

احمد
علوم الدین

ربع چہارم: ربع منجیات

محمد بن محمد غزالی

ترجمہ مؤید الدین محمد خوارزمی
به کوشش حسین خدیو جم

ترجمه احیاء علوم الدین

مترجم: محمد خوارزمی

فهرست مطالب

1	سخنی دیگر یازده کتاب توبه
5	رکن اول در نفس توبه
5	بیان حقیقت توبه و حد آن
6	بیان وجوب توبه و فضل آن
12	بیان آن که واجب شدن توبه بر فور است
15	بیان آن که وجوب توبه بر همه اشخاص در همه احوال عام است
21	بیان آن که چون شرایط توبه جمع شود هر آینه مقبول بود
27	رکن دوم در آن چه توبه از آن باشد، و آن گناه است از صغیره و کبیره
27	بیان اقسام گناهان به نسبت صفات بنده
37	بیان آن که درجات و درکات در آخرت بر حسنات و سینات در دنیا چگونه قسمت پذیرد
51	بیان آن چه صغیرها بدان بزرگ شود
56	رکن سوم در تمام توبه و شرطهای آن و دوام آن تا آخر عمر
71	بیان اقسام بندگان در دوام توبه
77	بیان آن چه باید که ثابت در آن مبادرت نماید ...
81	رکن چهارم در داروی توبه و طریق علاج در گشادن عقده اصرار
104	کتاب صبر و شکر
104	شطر اول در صبر
104	بیان فضیلت صبر
107	بیان حقیقت صبر و معنی آن
113	بیان آن که صبر نیمه ایمان است
114	بیان نامها که برای صبر متحدد شود ...
115	بیان انقسام صبر بر اندازه اختلاف قوت و ضعف
118	بیان جاهایی که در آن به صبر حاجت باشد ...
118	اول- موافق هوی
120	نوع دوم- آن چه مخالف طبع و هوی باشد
128	بیان داروی صبر ...
138	شطر دوم در شکر
139	رکن اول در نفس شکر
139	بیان فضیلت شکر
141	بیان حد و حقیقت شکر
146	بیان طریق برداشتن برده از شکر در حق خدای
155	بیان تعبیر آن چه خدای دوست دارد از آن چه کراهیت دارد
171	رکن دوم آن چه شکر بر آن باشد
171	بیان حقیقت نعمت و اقسام آن
187	بیان وجه نمودار از بسیاری نعمتهای حق تعالی ...
188	طرف اول در نعمتهای باری تعالی در خلق اسباب ادراک
191	طرف دوم در اصناف نعمتها در آفریدن ارادتها
192	طرف سوم در نعمتهای باری تعالی در آفریدن قدرت و آلتهای حرکت
199	طرف چهارم در نعمتهای باری تعالی در اصلاحهایی که طعامها از آن حاصل آید
203	طرف پنجم در نعمتهای خدای- عز و جل- در آن سبها که طعامها را به تو رساند
203	طرف ششم در اصلاح طعامها
205	طرف هفتم در اصلاح مصلحان
206	طرف هشتم در بیان نعمتهای باری تعالی در آفریدن فریشتگان
211	بیان سببی که مردمان را از شکر بگردانیده است
219	رکن سوم در چیزی که صبر و شکر را در آن شرکت بود ...

219	بیان آن که صبر و شکر بر يك چیز چگونه جمع شود
230	بیان فضیلت نعمت بر بلا
232	بیان آن که صبر فاضلتر با شکر
243	کتاب رجا و خوف
246	شطر اول در رجا
246	بیان حقیقت رجا
250	بیان فضیلت رجا و ترغیب در آن
252	بیان داروی رجا و طریقی که بدان حال رجا حاصل آید و غالب گردد.
266	شطر دوم در خوف
266	بیان حقیقت خوف
269	بیان درجات خوف و اختلاف آن در قوت و ضعف
271	بیان اقسام خوف ...
275	بیان فضیلت خوف و ترغیب در آن
281	بیان آن که فاضلتر غلبه خوف است با غلبه رجا یا میانه بودن ایشان
297	بیان معنی سوء خانمت
308	بیان احوال انبیا و ملائکه علیهم السلام در خوف
313	بیان احوال صحابه و تابعین و سلف صالح که در شدت خوف چگونه بودند
323	کتاب فقر و زهد
327	شطر اول در فقر
327	بیان حقیقت فقر و اختلاف حالهای فقیر و نامهای او
332	بیان فضیلت فقر به اطلاق
341	بیان فضیلت درویشان مخصوص، از راضیان و قانعان و صادقان
344	بیان فضیلت درویشی بر توانگری
344	مقام اول
350	مقام دوم در نسبت حال درویش حریص به توانگر حریص
352	بیان آداب درویش در درویشی خود
354	بیان آداب درویش در قبول عطا ...
359	بیان تحریم خواستن بی ضرورت و آداب درویشی که در آن مضطر باشد
365	بیان مقدار توانگری که خواستن را حرام گرداند
367	بیان احوال خوانندگان
370	شطر دوم در زهد
370	بیان حقیقت زهد
375	بیان فضیلت زهد
384	بیان درجات زهد و اقسام آن
384	اقسام زهد به اضافت نفس خود
392	بیان تفصیل زهد در آن چه از ضرورات حیات باشد
410	بیان علامات زهد
415	کتاب توحید و توکل
419	شطر اول فضیلت توکل و ذکر توحید
419	فضیلت توکل
422	بیان حقیقت توحید که اصل توکل است
447	شطر دوم در احوال توکل و اعمال آن
447	بیان حال توکل
455	بیان آن چه مشایخ گفتهاند در احوال توکل
457	بیان اعمال متوکلان
469	بیان توکل عبالوار
475	بیان احوال متوکلان در تعلق به اسباب، به ضرب امثال
476	در تعرض سببهای ذخیره کردن
480	در مباشرت سببهای که ضرری را که در معرض ترسیدن باشد دفع کند
488	سعی کردن در ازاله ضرر ...
491	بیان آن که ترك معالجت در بعضی حالها ستوده شود ...
501	بیان حکم توکل در آشکار کردن بیماری و پنهان داشتن آن
505	کتاب محبت و شوق و رضا و انس
508	بیان شواهد شرع در دوستی بنده حق تعالی را
511	بیان حقیقت دوستی و اسباب آن ...
513	در بیان اسباب دوستی
516	در بیان معنی خوبی و جمال
519	بیان آن که مستحق دوستی خدای است و بیس
531	بیان آن که بزرگتر و عالیتر لذتها معرفت حق تعالی است ...
539	بیان سبب در آن چه لذت نظر در آخرت زیادت از لذت معرفت است در دنیا

546	بیان سببها که دوستی حق تعالی را قوی گرداند
553	بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی
554	بیان سبب در قصور فهمهای خلق از معرفت حق تعالی
558	بیان معنی شوق به خدای عز و جل
566	بیان دوست داشتن حق تعالی بنده را و معنی آن
571	سخن در علامت دوست داشتن بنده خدای تعالی را
589	بیان معنی انس با حق تعالی
591	بیان معنی انبساط و ادلال که ثمره غلبه انس باشد
596	بیان سخن در معنی رضا به قضای خدای- عز و جل
597	بیان فضیلت رضا
602	حقیقت رضا و تصور آن در چیزی که مخالف هوی باشد
610	بیان آن که دعا مناقض رضا نیست و صاحب آن از مقام رضا بیرون نیاید
615	بیان آن که گریختن از شهرهایی که مواضع معاصی است و نکوهیدن آن در رضا قادح نیست
617	بیان جمله‌های از حکایات مجبان و اقوال و مکاشفات ایشان
624	خاتمت کتاب در سخنان متفرقه که به محبت تعلق دارد که از آن منفعت باشد
629	کتاب نیت و اخلاص و صدق
633	باب اول در نیت
633	بیان فضیلت نیت
637	بیان حقیقت نیت
640	بیان سرّ قول بیغامیر (ص) نیت مؤمن به از کار اوست
643	بیان تفضیل عملها که به نیت تعلق دارد
652	بیان آن که نیت در تحت اختیار داخل نیست
657	باب دوم در اخلاص
657	بیان فضیلت اخلاص
662	بیان حقیقت اخلاص
666	بیان قولهای مشایخ در اخلاص
667	بیان درجات شبیهها و آفتها که مکدر اخلاص است
670	بیان حکم عمل آمیخته در استحقاق ثواب به آن
675	باب سوم در صدق
675	بیان فضیلت صدق
677	بیان حقیقت صدق و معنی آن و مراتب آن
687	کتاب مراقبه و محاسبه
691	مقام اول از مرابطت مشارطت است
696	مقام دوم از مرابطت مراقبت است
696	فضیلت مراقبت
699	بیان حقیقت مراقبت و درجات آن
709	مرابطه سوم محاسبه نفس است پس از عمل
709	فضیلت محاسبه
712	بیان حقیقت محاسبه پس از عمل
713	مرابطه چهارم در عقوبت نفس بر تقصیر آن
717	مرابطه پنجم مجاهده است
733	مرابطه ششم در سرزنش نفس و عتاب آن
745	کتاب تفکر
748	بیان فضیلت تفکر
751	بیان حقیقت فکرت و ثمره آن
754	بیان مجاری فکرت
755	قسم اول تفکر در صفات و افعال نفس خود
764	قسم دوم فکرت در جلال و عظمت و کبرای خدای تعالی
766	بیان کیفیت تفکر در خلق خدای تعالی
791	کتاب ذکر مرگ
795	شطر اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخ صور
795	باب اول در ذکر مرگ و ترغیب در آن
797	بیان فضیلت در مرگ
799	بیان طریق در آن که ذکر مرگ در دل محقق گردانیده شود
800	باب دوم در درازی و کیفیت امید و فضیلت کوتاهی آن ...
800	فضیلت کوتاهی امید
807	بیان سبب درازی امل و علاج آن
811	بیان مبادرت در عمل و ترسیدن از آفت تأخیر
815	باب سوم در سكرات موت و شدت آن ...
823	بیان آن چه مستحب است از مختصر در حال مردن

825	بیان حسرت در وقت دیدن ملك الموت به حکایتها ...
828	باب چهارم در وفات بیغامیر (ص) و خلفای راشدین
828	وفات بیغامیر (ص)
840	وفات ابو بکر صدیق
842	وفات عمر بن خطاب
845	وفات عثمان
846	وفات علی و وفات حسن و حسین [علیهم السلام]
847	باب پنجم در سخن جماعتی که در نزع بودند ...
850	بیان قول جماعتی از خصوص نیک مردان ...
855	باب ششم در قولهای عارفان بر جنازهها و مقبرهها ...
858	بیان حال گور و قولهای ایشان بر گورها
865	بیان قولهای ایشان در وقت وفات فرزند
867	بیان زیارت گورها ...
873	باب هفتم در حقیقت مرگ و آن چه مرده در گور بیند تا نفخ صور
880	بیان سخن گور با مرده
882	بیان عذاب گور و سؤال منکر و نکیر
888	بیان سؤال منکر و نکیر و صورت ایشان ...
891	باب هشتم در آن چه از احوال مردگان به مکاشفه در خواب روشن شود
895	بیان خوابهایی که حال مردگان را ... کشف کند
897	بیان خوابهای مشایخ
904	بشطر دوم در احوال مرده از وقت نفخ صور تا آخر ...
904	صفت نفخ صور
907	صفت زمین محشر و اهل آن
909	صفت عرق
910	صفت درازی روز قیامت
911	صفت روز قیامت
915	صفت برسیدن
921	صفت ترازو
922	صفت خصمان و رد مظالم
928	صفت صراط
932	صفت شفاعت
937	صفت حوض
939	سخن در صفت دوزخ ...
950	سخن در صفت بهشت و اصناف نعمتهای آن
963	صفت دیدن و نظر در وجه حق تعالی
964	در سعیت رحمت خدای عز و جل بر سبیل تعالی بدان
981	فهرست اعلام

11م

سخنی دیگر

1- انگیزه غزالی برای نگارش «احیاء» از زبان خودش

به تحقیق مندانم و سوگند بر زبان میرانم که اصرار تو را بر انکار حقیقت دین موجب نیست، مگر آن بیماری که بسیاری از مردمان این روزگار را دامنگیر شده و جمهور خلق بدان مفتون گشتهاند.

بدان که آخرت در آمدن شتاب دارد و دنیا را در رفتن درنگ نیست. أجل در غایت نزدیکی است و سفر آخرت در نهایت دوری، زاد این سفر نیک اندک است و خطر آن سخت بزرگ، و راه گریزش از هر سو بسته است. سپردن راه آخرت با نشیب و فراز بسیارش، بی رفیق و راهبر، در غایت دشواری است. زیرا راهبران جهان آخرت عالمانی توانند بود که وارثان پیامبران باشند، عالمانی که اکنون روزگار از وجودشان خالی گشته و در جایشان عالم نمایانی جای گرفتهاند که معروف را منکر میدانند و منکر را معروف می‌شمارند. بدین سبب علم دین مندرس شده و آثار یقین ناپیدا گشته است، و این گروه به خلق چنان وانمود کردهاند که اقسام علم از سه بیرون نیست:

یکی- علم فتوای احکامی که حاکم و قاضی را بدان حاجت باشد تا چون ناکسان و فرومایگان دچار نزاع و خصومت شوند و چون سگان به جان هم افتند، دفع نزاع و قطع خصومت آنان ممکن گردد.

دوم- علم جدل که وسیله مباحثات و تفاخر شده، و هر برتری جویی مکتوشد که خصم عقیدتی خویش را به یاری آن سرکوب سازد یا به اجبار به خاموشی وا دارد.

سوم- علم سجع پردازی و بازی با ألفاظ که مذکران را وسیلهای شده تا با نیروی آن عوام را بفریبند و اوباش را در حلقه مریدان خود جای دهند.

و چون تکیه این عالم نمایان بر این سه فن دامی شده است برای طلب حرام و دست یافتن به مال و مقام، و حقیقت علم راه آخرت و آن چه سلف صالح بر آن بودهاند در میان خلق بی رونق و

12م

متروك گشته است- علمی که در قرآن «فقه و حکمت و نور و هدایت» خوانده شده- تحریر کتاب احیاء علوم الدین را بسیار مهم دانستم تا علوم دین احیا پذیرد و راههای پیشوایان گذشته آشکار شود و روشن گردد که انبیا و سلف صالح کدام علمها را علم نافع شمردهاند.

2- موضوع احیا

اما آن چه مرا (غزالی را) بر آن داشت که تا این کتاب را بر چهار ربع بنا کنم دو باعث بود:

باعث اول- آن که این ترتیب و تقسیم چهارگانه در تسهیل تحقیق و تفهیم این علم نیازی به برهان ندارد، زیرا علمی که برای آخرت به کار گرفته شود دو قسم است: یکی، علم معامله، دوم، علم مکاشفه.

به علم مکاشفه آن میخواهم که مطلوب از آن تنها کشف معلوم باشد. و به علم معامله آن میخواهم که کشف معلوم با عمل همراه باشد.

و مقصود از این کتاب علم معامله است نه علم مکاشفه زیرا در آوردن علم مکاشفه در کتب رخصت نیست.

و علم معامله نیز دو قسم است: یکی، علم ظاهر، و آن علم اعمال جوارح تن است، چون «عبادات و عادات»، دوم، علم باطن، و آن علم اعمال دلهاست، چون «مهلکات و منجیات».

باعث دوم- چون علم فقه مرتب است بر چهار باب: عبادات، عقود، ایقاعات، حدود (سیاسات)، این کتاب را به صورت فقه در چهار ربع تدوین کردم و بر حسب ترتیب آن مرتب گردانیدم.

3- علم مکاشفه

با آن که مؤلف تصریح کرده که در آوردن علم مکاشفه در کتب رخصت نیست، چون خودش در «کتاب علم»- نخستین کتاب از «ربع عبادات»- به اجمال از این علم یاد کرده است، گلچینی از آن نوشته در اینجا نقل میشود تا تفاوت علم معامله که شامل همه کتاب پر حجم احیا است با این علم که به گفته غزالی نانوشتی است، بهتر شناخته گردد:

«پس بدان که علم آخرت دو قسم است، علم مکاشفه و علم معامله.

«قسم اول، علم مکاشفه، و آن علم باطن است، و آن علم صدیقان و مقربان است، و عبارت است از نوری که در دل پیدا آید چون از صفات نکوهیده پاک شود. و بدان نور، آدمی دریابد وجه مرتب گردانیدن آخرت و دنیا، و معرفت

پیغامبری و پیغامبر، و معرفت فریشتگان و دیوان، و کیفیت دشمن داشتن دیو آدمی را، و کیفیت ظاهر شدن فریشته بر پیغامبران، و کیفیت رسیدن وحی بدیشان، و شناختن ملکوت آسمان و زمین، و شناختن دل، و دانستن فرق میان الهام فریشته و وسوسه دیو، و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ و عذاب گور و صراط و ترازو، و معنی ملاقات با خدای،

13م

و دیدن وجه کریم وی، و معنی نزدیک شدن به او و نزول در جوار او ... «پس ما به علم مکاشفه آن مخواهیم که پرده برخیزد تا حق صریح در این کارها روشن شود، روشن شدنی که چون معاینه بود که در آن هیچ شك نماند، و این در گوهر مردم ممکن است اگر نه آنستی که بر آینه دل زنگ پلیدیهای دنیا برهم نشسته است. و معنی علم آخرت علم است به کیفیت زدودن این آینه از این پلیدیها که حجاب است از حق و از دانستن صفات و افعال وی. و پاکیزه گردانیدن این آینه به خودداری از شهوات باشد و اقتدا به پیغامبران در همه احوال.

«پس بر اندازه آن چه حجاب از دل باز شود و دل در برابر حق باشد حقیقتها در وی بدرخشد. و هیچ راهی نیست بدین علم مگر به ریاضت و تعلم. این است آن علمها که در کتب ننویسند.» 1»

4- سرنوشت احياء

در طول تاریخ اسلام کمتر کتابی به اندازه احياء علوم الدین امام محمد غزالی مورد قبول و انکار مسلمانان قرار گرفته است، زیرا این کتاب در زمان حیات مؤلفش در شرق و غرب جهان اسلام، از خراسان تا اندلس، منتشر شده و از سوی موافقان و مخالفان مورد ستایش و نکوهش بسیار قرار گرفته است.

به روزگار فرمانروایی علی بن یوسف بن تاشفین- که در برابر لقب «امیر المؤمنین» خلیفه بغداد، وی را «امیر المسلمین» لقب داده بودند- این کتاب به مغرب و اندلس رسیده و با مخالفت و جانبداری گروهی از فقهای آن سرزمین مواجه شده است.

مخالفان مالکی مذهب مغربی چون در باطن از حملهای که غزالی در مقدمه این کتاب بر فقیهان دنیا دوست کرده بود آزرده خاطر شده بودند، برخی از نوشتههای دو پهلوی احياء را دست آویز ساختند و فریاد «وا اسلاما» بر کشیدند و جنجالی بزرگ بر پا کردند که خلاصه اش چنین میشود:

در حدود سال 502- 1108 م، تعدادی از نسخه های احياء به مغرب و اندلس رسید و در اختیار قاضی أبو القاسم ابن حمدین و دیگر فقیهان شهرهای بزرگ مغرب و اندلس، مانند فاس و مراکش و قرطبه، قرار گرفت. گروهی پس از مطالعه فریاد بر آوردند که مطالب این کتاب همه کفر و زندقه و الحاد است! سرانجام خدمت «امیر المسلمین» رسیدند و به سوزاندن و نابود کردن احياء فتوا دادند، و افزودند که چون غزالی در این کتاب بدعتهای متکلمان را تأیید کرده و بر فقیهان خرده گرفته و مردم را از پیروی آنان بر حذر داشته است، مطالعه کتابش به هیچ روی جایز نیست، چون به زیان ملك و ملت است.

در این گیر و دار یکی از فقیهان به نام أبو الفضل یوسف بن محمد الحمادی با این گروه به مخالفت بر منخیزد و مگوید: احياء کتابی بس ارجمند است و من دوست دارم که در همه عمر جز

14م

در این کتاب ننگرم. در پی این ستایش، گروهی از مردم مغرب با وی هم صدا میشوند، اما چون قاضی أبو القاسم و یارانش اکثریت داشتند و از جانب عوام و طلاب خود حمایت میشدند، امیر المسلمین جاتب اکثریت را گرفت و دستور داد هر کجا نسخهای از احیاء موجود باشد گرد آورند. به والیان دیگر شهرهای کشور خود نیز در مغرب و اندلس نامه نوشت که باید نسخهای احیاء از میان مردم جمع شود حتی کتابخانههای خصوصی و عمومی و ارسای گردد تا نسخهای برجای نماند.

سرانجام نسخهای بسیاری از این کتاب را نزد امیر آوردند و او دستور داد تا کتابها را در صحن مسجد قرطبه انباشتند و در حضور همگان به آتش کشیدند. در پی این کتاب سوزان دستوری سلطانی نیز صادر شد که ورود همه کتابهای امام محمد غزالی به مغرب و اندلس ممنوع است و هر گاه نسخهای از آنها نزد کسی پیدا شود مالک آن به اشد مجازات کیفر خواهد دید.

احمد الونشریسی در کتاب [المعیار المغرب عن الفتاوی إفريقياة] تاریخ این کتاب سوزان را بین سالهای 502 یا 503 هـ ق- 1109 م ذکر کرده است.

در پی این کتاب سوزان دوستداران مغربی احیاء با شکست مواجه میشوند و ناگزیر مهر خموشی بر لب میزنند تا جنجال فرو نشیند و فریاد رسی نیرومند پیدا شود. دیری نمیپاید که دوران اقتدار امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین متزلزل میشود و انقلاب مهدی بن تومرت (مهدی مغربی) سر سلسله دولت «موحدین» مغرب به سال 514- 0211 م آغاز میگردد. این مهدی که به گفته ابن خلدون در کتاب العبر دانشوری بسیار دان و دوراندیش بوده، و سالهای جوانی خود را در بغداد یا مشرق اسلام صرف دانش اندوزی کرده، و به روایتی سه سال افتخار شاگردی امام محمد غزالی نصیبش شده بوده است، به حمایت از احیاء بر میخیزد و مورد تأیید گروهی از فقیهان روزگار خویش قرار میگیرد تا آن جا که این عقیده در میان مسلمانان مغرب ریشه میگیرد که «احیاء علوم الدین غزالی پس از قرآن دومین کتاب جهان اسلام است».

شیخ محمد الکتانی مغربی در کتاب أبو حامد الغزالی، فی الذکری المئویة التاسعة لمیلاده منویسد: پس از پیروزی مهدی بن تومرت بر علی بن یوسف، و حمایت مهدی مغربی از نوشتهها و کتابهای امام محمد غزالی، بار دیگر کتاب احیاء در میان مردم مغرب و اندلس منتشر میشود و در هر خانهای از شهرهای این سرزمین راه مجوید و رواج و رونق شایسته خود را باز مییابد. این رواج در کشورهای اسلامی شمال آفریقا تا به امروز همچنان محفوظ مانده است، چون در میان مسلمانان مغرب (مراکش) ضرب المثلی برجای مانده که از ارجمندی احیاء در نزد آنان حکایت میکند، و مفهومی چنین است:

«بع اللحیة و اشر الإحیاء»، ریش بفروش و احیاء بخر. «2»

15م

در بغداد و خراسان نیز کتاب احیاء و دیگر نوشتههای غزالی سالیان دراز با موافقت و مخالفت فقیهان حنفی مذهب مواجه میشود. غزالی در کتاب فضائل الانام منویسد:

«پس از آن که دوازده سال عزلت گرفته بودم، مرا تکلیف کردند که به نیشابور باید شد که این حرکت مبدأ خیرات است و سبب احیای علم و شریعت. چون این دعوت را اجابت کردم و در کار تدریس رونق پدید آمد و طلبه علم از

اطراف جهان رهسپار نیشابور شدند، حسودان به حسد برخاستند...».

این حسودان که غزالی به مخالفت آنان اشاره کرده است عبارتند از فقیهان حنفی مذهبی که در دستگاه و دربار سلطان سنجر شوکت و اقتداری یافته بودند. غزالی در نامهای که از طوس به سلطان سنجر نوشته (فضائل الانام) از نوشتههای خویش چنین دفاع میکند: «اما آن چه از نوشتههایم به علوم عقلی تعلق دارد، اگر کسی را بر آن اعتراض باشد جای عجب نیست، زیرا در سخن من کلمات غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد بسیار است، لیکن من در این علمها یگانهام و به آسانی از عهده آن چه در شرح هر چه گفته باشم، با هر که در جهان باشد، بیرون میآیم. اما آن چه حکایت کرده‌اند که من در حق امام ابو حنیفه طعن کرده‌ام احتمال نتوانم کرد...».

سرانجام سلطان سنجر تحت تأثیر مخالفان غزالی قرار نگرفت و حجة الإسلام را برای ادای توضیح به لشکرگاه خویش که در «تروغ»- نزدیک مشهد امروز- واقع بوده، فرا خواند. غزالی با نامهای استادانه خشم سلطان سنجر را فرو منشاند و از مهلکه سلامت مرهد. اینک مختصری از آن نامه با اندکی تصرف در اینجا نقل میشود: ... «بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله آنان به سرما و بی آبی تباه شده، درختان صد ساله از اصل خشکیده و مردم روستا را هیچ نماده مگر پوستینی و مшти عیال گرسنه و برهنه، اگر خود رضا دهند که پوستین از پشت باز کنند تا در زمستان با فرزندان برهنه در تنوری شوند، رضا مده که عاملان سلطان پوستشان باز کنند. زیرا اگر از ایشان چیزی بخواهند، ناچار مگریزند و در کوهها هلاک میشوند، و این پوست باز کردن باشد».

سال 505- 1111 م، فرامرسد و مؤلف آزرده دل احیاء در طوس به مرگ طبیعی روی در نقاب خاک میکشد، اما جدال موافقان و مخالفان کتابش در خراسان همچنان ادامه میابد تا آن که از مرزهای خراسان هم میگذرد و در حدود صد سال بعد احیاء نقل محفل مسلمانان شبه قاره هند میشود.

مؤید الدین محمد خوارزمی، مدرس و مترجم حنفی مذهب احیاء که در آغاز قرن هفتم هجری در لاهور منزیسته، در مقدمه خود که تاریخ 620 ه ق دارد منویسد: «طایفهای که طالب علم آخرت و بحث در حقیقت بودند، سالهای پی در پی احیای علوم دین را نزد این ضعیف میخواندند و برگزیدگان هر طایفه و بهینگان هر طبقه از انمه و مشایخ، دبیر و سپاهی، بازارگان و بازاری، در

16م

فراگیری احیاء رغبت نمودند، حتی جماعتی از پیران و صلحا و اهل معرفت و ارباب دل ملازم آن شدند. در این اثنا آتش حسد در دل طایفهای که چشم بصیرتشان کور گشته بود و خویشان را از اکابر علما مشمردند! شعلهور شد، قاصد این ضعیف شدند، و کار نادانی آنان حد انجامید که در حق حجة الإسلام محمد غزالی قدح و طعن کردند. اما هر چه در این معانی بیشتر غلو نمودند، رغبت مردمان در تحصیل حق (احیاء) زیادت مشد... کوتاه سخن آن که کتاب احیاء غزالی از آغاز پیدایش مورد توجه اکثر فقیهان و محدثان و صوفیان مسلمان قرار گرفته و به تدریج در میان گروههای مختلف اسلامی جای شایسته خود را باز کرده است.

تألیف کتاب هشت جلدی المحجة البيضاء فی احیاء الاحیاء، به همت فقیه بزرگ شیعه اثنا عشری، ملا محسن فیض کاشی (متوفی 1091- 1680 م) و شیعه قلمداد کردن غزالی در مقدمه این کتاب نمایشگر آن است که شیعیان نیز مانند دیگر بزرگان اسلامی به اکثر نوشتههای این کتاب غزالی با دیده عنایت منگریسته‌اند و نسبت به مؤلفش بمهر

5- شرح و تلخیص احیا

بزرگترین شرحی که بر احیاء غزالی نوشتهاند اتحاد السادة المتقين بشرح اسرار احیاء علوم الدین نام دارد. این شرح را صاحب فرهنگ بزرگ تاج العروس، محمد بن محمد الحسینی الزبیدی، مشهور به مرتضی زبیدی، در سالهای 1199-1201-1784-1786 م در مصر نوشته و تاکنون سه بار به چاپ رسیده است: چاپ اول در شهر «فاس» (کشور مغرب) به سال 1301-1883 م در 13 مجلد، چاپ دوم در قاهره به سال 1311-1893 م در 10 مجلد، و چاپ سوم اخیراً در بیروت افست شده است.

تلخیص- علاوه بر گروه بسیاری از مؤلفان اسلامی، که در ادوار مختلف يك یا چند بخش از احیاء غزالی را در آثار خود نقل کردهاند، تلخیصهای مستقل فراوانی نیز از این کتاب فراهم شده که مشخصات 26 مورد آنها در کتاب مؤلفات الغزالی»3» به ثبت رسیده است. اینک چند نمونه در اینجا معرفی میشود:

- 1- لباب احیاء علوم الدین، تألیف احمد غزالی (متوفی 520-1125 م).
- 2- منهاج القاصدين، تألیف ابن الجوزي (متوفی 597-1200 م).
- 3- عين العلم و زين الحلم، تألیف محمد بن عثمان البلخي (متوفی حدود 800-1397 م).
- 4- روح الاحیاء، تألیف محیی الدین ابی زکریا یوسف بن محمد بن موسی الیمنی (متوفی

17م

558-1162 م).

- 5- الملخص، تألیف احمد بن محمد بن قدامة المقدسي (متوفی 742-1341 م).
- 6- روح الاحیاء، تألیف محمد بن عبد الله الخوارزمي الشافعي (متوفی 679-1280 م).
- 7- المرشد الامين إلى موعظة المؤمنین من احیاء علوم الدین، تألیف جمال الدین محمد بن سعید بن صالح القاسمی الدمشقي، در 2 مجلد، که سه بار در قاهره چاپ شده در سالهای 1331، 1342، 1348-1929 م.
- 8- نخيرة المنتهی في علم الغیب و الخفاء، تألیف جمال الدین بن محمد الخوارزمي.
- 9- عمل العلم یا کتاب العلم و العمل، با شرحی از آخوند بن موسی کشمیری.
- 10- احیاء الاحیاء، تألیف شمس الدین محمد بن علی البلالی (متوفی 1024-1615 م).
- 11- المغنی عن حمل الاسفار في الاسفار في تخريج ما في الاحیاء من الاخبار، تألیف عبد الرحیم بن الحسین العراقي (متوفی 806-1403 م).
- 12- المحجة البيضاء في احیاء الاحیاء، تألیف ملا محسن فیض [محمد ابن مرتضی محسن الكاشي] (متوفی 1091-0861 م)، چاپ طهران، 1339.

6- انتقاد بر احیاء

مرتضی زبیدی در مقدمه اتحاد السادة، به نقل از حافظ ذهبی و دیگران از برخی خردهگیران بر نوشتنهای غزالی و کتابهایی که در انکار بر احیاء تألیف شده است یاد میکند، مانند:

- 1- اعلام الاحیاء بأغلاط الاحیاء، تألیف أبو الفرج عبد الرحمن بن الجوزي.

- 2- احیاء میت الاحیاء فی الرد علی کتاب الاحیاء، که حافظ ذهبی در کتاب تاریخ الإسلام از آن یاد کرده است.
- 3- الضیاء المتلالی فی تعقیب الاحیاء للغزالی، تألیف محمد بن منیر الاسکندری (متوفی 683-1284 م).
- 4- کتاب فقهاء تلمسان، تألیف ابی زکریا القلیعی بالاسکندریة و سؤاله عن احیاء.
- 5- جواب ابی الفضل النحوی لفقهاء تلمسان- نسخه خطی این دو کتاب (شماره‌های 4 و 5) در شهر رباط، کتابخانه عبد الحی الکتانی موجود است (مؤلفات الغزالی).
- 6- الكشف و الاتباء عن المترجم بالاحیاء، تألیف أبو عبد الله محمد ابن علی بن عمر، المشهور بالمازری (متوفی 536-1141 م).
- 7- قاعدة فی الرد علی الغزالی فی التوکل، تألیف ابن تیمیه، ابو العباس تقی الدین احمد بن عبد الحلیم (متوفی 728-1327 م).

18م

7- دفاع از احیاء

به گفته مرتضی زبیدی در مقدمه اتحاف، نخستین دفاع را خود غزالی از احیاء کرده است، و با نگارش کتاب الاملاء علی مشکل الاحیاء به برخی از اعتراضهایی که در زمان حیاتش مطرح شده پاسخ گفته است. نام دیگر این کتاب را الاجوبة المسکة عن الأسئلة المبهتة ذکر کرده‌اند. کتاب الاملاء ... بر حاشیه اتحاف السادة، چاپ قاهره، ص 41 به بعد چاپ شده است.

2- تعریف الاحیاء بفضائل الاحیاء، تألیف عبد القادر العیدروس (متوفی 1038-1628 م). این کتاب نیز بر حاشیه اتحاف السادة چاپ قاهره و حاشیه چندین چاپ از احیاء علوم الدین مطبوع در قاهره چاپ شده است.

3- رساله فی بیان فضل احیاء علوم الدین، از مؤلفی ناشناخته. نسخه خطی آن در کتابخانه الازهر موجود است.

4- تشیید الارکان فی- لیس فی الامکان ابدع مما کان، تألیف جلال الدین سیوطی (متوفی 911-1505 م).

5- رساله فی الرد علی من اعترض علی الغزالی فی قوله: ان المسببات رتبت علی الاسباب، از مؤلفی ناشناخته.

نسخهای از آن در دار الکتب المصریه موجود است. «4»

8- سنایشگران احیاء

از این چند کتاب و رساله که بگذریم، همه خلاصه کنندگان احیاء و اکثر تذکره نویسان بزرگ بعد از غزالی را میتوان در شمار ستایشگران غزالی و کتاب احیاء او جای داد، مانند:

1- عبد الغافر بن اسماعیل فارسی نیشابوری (451-529-1134 م) مؤلف کتاب السیاق در تاریخ نیشابور، که با

غزالی معاصر بوده است.

2- ابن عساکر مؤلف تاریخ هفتاد جلدی دمشق (499-571-1105-1175 م).

3- ابن خلکان، شمس الدین أبو العباس احمد (608-681-1211-1282 م) مؤلف کتاب وفيات الاعیان و انباء

أبناء الزمان.

4- سبکی، تاج الدین ابو نصر عبد الوهاب (727- 771- 1326- 1369 م) مؤلف کتاب طبقات الشافعیة الكبرى که به تفصیل درباره غزالی و آثارش بحث کرده است.

5- طاش کبری زاده (متوفی 962- 1554 م) مؤلف کتاب مفتاح السعادة.

9- نسخه‌های خطی بر جای مانده از اصل احیاء

چهارده صفحه از کتاب مؤلفات الغزالی، ص 98- 112 به معرفی نسخه‌های خطی موجود در حدود يك صد کتابخانه از کتابخانه‌های فهرست شده در سراسر گیتی اختصاص یافته است. اگر

م19

بگوییم: به همین اندازه نیز نسخه خطی احیاء در کتابخانه‌های فهرست نشده و نزد اشخاص مختلف موجود است گزاف نگفته‌ایم، زیرا در کتابخانه‌های شهرهای هند و پاکستان- که این جانب به امید پیدا کردن نسخه‌هایی دیگر از ترجمه فارسی احیاء، به آنها سرزده‌ام- و در نزد مسلمانان شمال آفریقا نسخه‌های فهرست نشده احیاء به حد وفور موجود است.

10- چاپ‌های احیاء

چاپ‌هایی که در اینجا ذکر میشود تنها شامل متن عربی احیاء است که تا کنون مستقلاً چاپ شده است، از ذکر تلخیص‌های چاپ شده احیاء خود داری شد، حتی نسخه کامل و مستقلاً که در حاشیه شرح مرتضی زبیدی، چاپ قاهره، درج شده در این مجموعه به حساب نیامده است:

قاهره- مطبعه بولاق 1269- 1852 م، 1279- 1862 م، 1282- 1865 م، 1289- 1872 م.

قاهره- چاپخانه‌های مختلف مصر، غیر از بولاق 1303- 1885 م، 1306- 1888 م، 1312- 1894 م، 1316- 8981 م، 1321- 1903 م، 1326- 1907 م، 1327- 1908 م، 1334- 1915 م، 1346- 1927 م، 1348- 9291 م، 1352- 1933 م، 1357- 1937 م+ چاپ کتاب الشعب قاهره.

چاپ لکنهو- 1281- 1864 م، 1331- 1912 م چاپ استانبول- 1321- 1903 م چاپ طهران- 1293- 1876 م باید اعتراف کرد که با همه چاپ‌های فراوانی که در کشورهای مختلف از این کتاب منتشر شده، هنوز جای چاپی دقیق و انتقادی از متن عربی احیاء خالی است، چاپی که در تصحیح آن بر اقدام نسخ تکیه شده باشد.

11- ترجمه احیاء

از کتاب احیاء علوم الدین ترجمه‌های متعددی موجود است که کهنترین آنها ترجمه فارسی این کتاب است با نام «احیای علوم دین» از مؤید الدین محمد خوارزمی، که به گفته خودش در آغاز ترجمه احیاء، سالها در لاهور مدرس احیاء بوده و بر اثر درگیری با فقیهان مخالف احیاء ناگزیر در سال 620- 1222 به دهلی رفته و در این شهر به روزگار پادشاهی شمس الدین ایلتتمش و با تشویق و حمایت وزیر او ابو سعد محمد جنیدی کار ترجمه را آغاز کرده و در کمال دقت و امانت به پایان رسانیده است.

ترجمه کاملی هم از این کتاب به زبان اردو با عنوان مذاق العارفین انجام شده که چاپ سنگی آن در سال 1331- 2191 م در لکنهو منتشر شده است.

ترجمه ترکی ناقصی هم از این کتاب در استانبول موجود است (مؤلفات، ص 121). کتاب احیاء نیز - همه کتاب یا بخشی از آن - به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و اسپانیولی ترجمه شده است که مشخصات آنها را عبد الرحمن بدوی در کتاب مؤلفات الغزالی ذکر کرده است، چاپ قاهره، ص 118 - 122.

حسین خدیوچم

2

جلد چهارم ربع منجیات کتاب توبه

و این نخستین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین و آن چهار رکن است: رکن اول در نفس توبه و حد و حقیقت آن رکن دوم در چیزی که توبه از آن باشد، و آن «گناه» است رکن سوم در شرطهای توبه رکن چهارم در سببی که بر توبه باعث شود

3

بسم الله الرحمن الرحيم بستاییم آن خدای را که دیباجه همه کتابها از تحمید او آرایش گیرد، و مطلع همه خطابهها از ذکر او زینت پذیرد، تنعم نیکبختان در فردوس اعلیٰ به حمد او باشد، و تسلی بدبختان به ذکر او بود، اگرچه در پیش ایشان حجاب است و میان ایشان و نیکبختان بارهای «1» که در باطن آن رحمت و ظاهر آن عذاب است. و بازگردیم بدو، بازگشتن کسی که بیقین داند که ربّ الارباب و مسبب الاسباب اوست، و امید داریم از او، امید داشتن کسی که به حقیقت شناسد که پادشاه بخشاینده و آمرزگار و تواب اوست، و رجای خود را به خوف برآمیزیم، آمیختن کسی که بیگمان باشد که با آن چه آمرزگار و توبه پذیر است جبار و سختگیر است. و تحفه درود به جان مقدس پیغامبر - علیه السلام - و یاران بزرگوار او رسانیم، درودی که روز عرض و حساب از هول مطلع «2» ما را برهاند و درجات قرب و رضای الهی برای ما مهّد گرداند.

بدان که توبه و بازگشتن از گناهان به حضرت عیب پوش و غیب دان آغاز طریق سالکان است و سرمایه رستگاران و اول قدم مریدان و کلید استقامت مایلان و مطلع اصطفا و اجتنابست برای پدر ما آدم - صلوات الله علیه - و بر جمیع انبیا و دیگر مقربان. و اقتدای فرزندان به پدران در غایت سزاواری است، و عجب نیست اگر آدمی گناه کند، چه در جبلت او علت گناهکاری است. «3» و کسی که پدر را ماند، شبه او بر جایگاه باشد، «4» و لیکن چون پدر پس از آن که بشکست به جبر آن

4

رسانید، «5» و پس از آن چه بیران کرد آبادان گردانید، «6» فرزند باید که به هر دو طرف - نفی و اثبات، و وجود و عدم - مقتدی باشد. و آدم - علیه السلام - در اظهار ندم «7» بر زلت ما تقدم «8» مبالغت نمود، پس هر که او را در گناه مقتدا سازد، چون به توبه نپردازد خود را در آتش اندازد. بل خیر محض را مجرد بودن عادت فریشتگان است، و شرّ

صرف بخصوص ارتکاب نمودن خوی دیوان، و از شر به خیر رجوع کردن ضرورت آدمیان. پس صاحب خیر محض فریخته است، و مرتکب شر صرف دیو، و شر را به خیر تلافی کننده به حقیقت آدمی است. چه در طینت انسانیت بد و نیک آمیخته است، و در فطرت بشریت خیر و شر آویخته. و هر بندهای که هست، انتساب او اما به فریخته باشد و اما به آدم و اما به شیطان. پس کسی که به توبه گراید بر صحت نسبت آدم برهان قایم گردانیده باشد، و کسی که بر گناه اصرار نماید بر نفس خود نسبت شیطان را سبب کرده «9» و اما تصحیح نسبت فریخته بدانچه خیر محض را باشد از امکان آدمی برون است، چه در فطرت او خیر یا شر [ص 1] چنان معجون شده است که جز به آتش از آن جدا نشود، اما به آتش پشیمانی و اما به آتش آن جهانی. و ضرورت است که جواهر انسانی از خبایث شیطانی مخلص نشود تا به یکی از این دو آتش نسوزد.

و اکنون زمام کار به دست تو است که از دو بدی آسانتر و از این دو آتش نرمتر اختیار کنی، پیش از آن که عنان اختیار از دست تو بستانند و تو را سوی سرای اضطراب رانند و در فردوس اعلیٰ یا در جحیم اسفل رسانند.

و چون توبه را در دین این محلت است تقدیم آن در مفتح «10» «ربع منجیات» واجب باشد، تا در شرح حقیقت و شرط و سبب و علامت و ثمره آن و آفتهایی که از آن مانع باشد و داروهایی که آن را آسان گرداند خوض کرده شود. و آن را در چهار رکن بیان توان کرد:

رکن اول در نفس توبه و حد و حقیقت آن، و بیان آن که علی الفور بر همه اشخاص در کل احوال واجب است، و شرح آن که چون درست باشد مقبول بود.

رکن دوم در چیزی که توبه از آن باشد، و آن «گناه» است، و بیان آن که گناه در قسم است:

صغایر و کبایر، و آن چه بر بندگان نسبت دارد، و آن چه به حق خدای - عز و جل - متعلق است، و بیان آن که درجات و درکات چگونه بر حسنات و سیئات انقسام پذیرفته است، و بیان سببهایی که صغایر بدان بزرگ شود.

رکن سوم در بیان شرطهای توبه، و دوام [آن]، و کیفیت تدارک آن چه از مظالم گذشته باشد، و [کیفیت] تکفیر گناهان، و بیان اقسام تائبان در دوام توبه.

رکن چهارم در سببی که بر توبه باعث شود، و کیفیت علاج در گشادن عقده اصرار از گناهکاران. و بدین چهار رکن مقصود تمام حاصل آید.

5

رکن اول در نفس توبه

بیان حقیقت توبه و حد آن

بدان که توبه عبارت است از معنی که از سه کار مرتب «11» انتظام پذیرد: علم و حال و فعل. پس علم اول است و حال دوم و فعل سوم. و اول موجب دوم است، و دوم موجب سوم است، ایجابی که مقتضی اطراد «12» سنت الهی است در ملک و ملکوت.

اما علم شناختن آن است که زیان گناه بزرگ است، و او حجاب است میان بنده و کلّ محبوبات او. و چون این بشناخت، شناختنی محقق به یقینی که بر دل او غالب باشد، از این شناختن درد دل خیزد به سبب فوت محبوب، چه دل هر گاه که در یابد که محبوب او فوت شد دردمند شود. و اگر فوت آن به فعل باشد از آن فعل پشیمان گردد، و دردمندی

او را به سبب فعل او که محبوب او را فایز کند پشیمانی خوانند. و چون این درد بر دل غالب گردد و مستولی شود، در دل از این حالتی دیگر زاید که آن را ارادت و قصد گویند به فعلی که به حال و ماضی و مستقبل متعلق باشد: اما تعلق او به حال: بدانچه گناهی را که ملائیس آن بوده باشد بگذارد. و اما به مستقبل: بدانچه عزیمت کند که گناهی را که مَفوت محبوب است تا آخر عمر ارتکاب ننماید. و اما به ماضی: بدانچه فوت شده را به جبر و قضا تلافی کند، اگر قابل جبر باشد. پس علم اول است، و آن مطلع این خیرات است. و بدین علم یقین و ایمان میخواهیم. چه ایمان عبارت است از تصدیق نمودن بدانچه گناهان زهرهای قاتل است، و یقین عبارت است از

6

مؤکد شدن این تصدیق و زوال شك از آن و استیلای آن بر دل. پس نور این ایمان هر گاه که بر دل بتابد آتش پشیمانی افزود، و دل بدان دردمند شود، چه به نور ایمان بیند که از محبوب خود محبوب ماند، چنانکه نور خورشید بر کسی تابد و او در تاریکی بوده باشد، پس نور [وی را] پدید آید بدانچه ابری باز شود یا حجابی زایل گردد و او محبوب خود را بر شرف هلاک بیند، پس آتش دوستی در دل او اشتعال [ص 2] پذیرد و به سبب آن آتش وی را ارادتی پیدا آید که به تدارک آن تلافی نماید.

پس علم و پشیمانی، و قصدی که متعلق باشد به ترك در حال و مستقبل، و تلافی ماضی سه معنی است که بترتیب حاصل شود، و نام توبه بر مجموع آن اطلاق کنند. و بسیار باشد که توبه پشیمانی تنها را گویند، و علم را مقدمه آن کنند، و ترك را ثمره [و تابع] آن گیرند. و بدین اعتبار پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود: التَّوْبَةُ تَوْبَةٌ. چه پشیمانی از علمی که موجب و مثمر، و عزمی که تالی و تابع آن بود خالی نماند. و پشیمانی میان دو طرف باشد: ثمره او و مثمر او. و بدین اعتبار در حدّ توبه گفتهاند که «گداختن باطن است به سبب گناه سابق.» و همچنین گفتهاند که «آن آتشی است در دل که اشتعال پذیرد، و شکافی است در جگر که التیام نپذیرد.» و به اعتبار معنی ترك در حدّ توبه گفتهاند که «بیرون کشیدن لباس جفاست و گستردن بساط وفا.» و سهل تستری گفت:

توبه بدل کردن حرکات نکوهیده است به حرکات ستوده، و آن جز به خلوت و خاموشی و حلال خوردن تمام نشود. و چنانستی که به معنی سوم از توبه اشارت کرده است.

و در حدّ توبه قولهای بسیار گفتهاند. و چون این سه معنی و تلازم و ترتب آن بدانستی بدانی که کل آن چه در حدّ توبه گفتهاند قاصر است از آن که به کل معانی آن محیط باشد. و طلب دانستن حقایق کارها مهمتر از طلب لفظهای مجرد است.

بیان وجوب توبه و فضل آن

بدان که وجوب توبه ظاهر است به اخبار و آیات، و واضح است به نور بصیرت نزدیک کسی که بصیرت او منفتح «13» است به سینه او به نور ایمان منشرح، تا به حدّی که به نور او که پیش اوست در تاریکیهای جهل بتواند رفت، و بی نیاز باشد از آن که در هر گامی او را قایدی باید. چه سالک یا نابینا باشد که در يك گام از قاید بی نیاز نبود، و یا بینا که اول راه بدو بنمایند، آن گاه او به نفس خود راه رود. و همچنین در راه دین مردمان منقسمند. چه کسی که قاصر باشد که در يك گام از تقلید در نتواند گذشت، و محتاج بود که در هر قدمی نصی از کتاب خدای یا سنت پیغامبر

7

باشد که نیابد و حیران شود، رفتن این کس، اگرچه عمرش دراز باشد و جدش عظیم، مختصر بود و گامه‌اش قاصر. و کسی که نیکبخت بود و حق تعالی سینه او را برای اسلام منشرح گرداند و از پروردگار خود نور یابد، او به ادنی اشارتی در راههای مشکل سالک شود و عقبه‌های صعب قطع کند. پس نور قرآن و نور ایمان در دل او اشراق پذیرد، و او را از کمال نور باطن کمتر اشارتی بسنده باشد، و چنانستی که نزدیک باشد که زیت او روشنایی دهد بی آن که آتش بدو رسد، و چون آتش بدو رسد نور علی نور شود، و خدای- عز و جل- آن کس را خواهد به نور خود راه نماید. «14» پس این کس در هر واقعه‌ای به نصی منقول محتاج نباشد. و کسی که حالش این باشد چون خواهد که وجوب توبه بداند، اول به نور بصیرت بنگرد که توبه چیست، پس به معنی وجوب نگرد، آن گاه میان معنی وجوب و توبه جمع کند، و بی شك بداند که وجوب توبه را ثابت است. و آن بدان باشد که بداند که معنی واجب آن است که در رسیدن به سعادت ابد و رستن از هلاک ابد سبب باشد. و اگر نه آنستی که سعادت و شقاوت به کردن چیزی و گذاشتن آن متعلق است، «واجب» گفتن آن را معنی نبود. و آن چه گویند که «به ایجاب واجب شد» حدیث محض است، چه در کردن و گذاشتن چیزی که در عاجل و آجل ما را غرضی نباشد، مشغول شدن ما بدان معنی ندارد، اگرچه غیری آن را بر ما واجب کند یا نکند.

و چون معنی وجوب شناخته شد، و دانسته آمد که وسیلت سعادت ابد است، و معلوم شد که در سرای بقا جز لقای باری تعالی سعادت نیست، و هر که از او محجوب است لا محاله بدبخت است، و میان او و میان مطلوب او حایل است، و به آتش فراق و آتش دوزخ سوخته است [ص 3]، و محقق شد که از لقای خدای دور گرداننده نیست مگر اتباع شهوات و ارتکاب گناهان که آن روی گردانیدن است از خدای تعالی، و انس گرفتن بدین عالم فانی، و حریص شدن بر دوستی چیزی که قطعاً از جدایی آن چاره نیست، و یقین گشت که رساننده به لقای خدای نیست مگر قطع علاقت دل از آرایش این عالم، و به کلی روی به حق تعالی آوردن برای طلب انس به دوام نکر او، و دوستی او [به] معرفت جمال و جلال او بر اندازه طاقت او، و دانسته آمد که گناه کردن إعراض است از حق تعالی، و اتباع محبوب دیوان که دشمنان خدای و راندگان حضرت اویند سبب محجوب شدن و دور ماندن است از خدای- عز و جل- هیچ شك نماند که بازگشتن از راه دوری «15» برای رسیدن به نزدیکی واجب است. و بازگشتن تمام نشود مگر به علم و پشیمانی و عزم. چه ما دام که نداند که گناهان اسباب دوری است از محبوب پشیمان نگردد و به سبب سلوک در راه دوری «16» دردمند نشود، و [تا دردمند نشود] باز نگردد، و معنی بازگشتن گذاشتن است و عزیمت داشتن. پس بی شك بداند که این سه معنی در رسیدن به محبوب ضرورت است. پس ایمانی که از نور بصیرت حاصل شود چنین باشد.

8

و اما کسی که اهلیت این مقام رفیع، که بیشتر خلق از رسیدن آن قاصرند، ندارد در تقلید و متابعت وی را مجالی واسع باشد که به واسطه آن از هلاک نجات یابد. پس باید که در قول خدای- عز و جل- و قول پیغامبر- علیه السلام- و قول سلف صالح بنگردد. چه خدای- عز و جل- گفت: وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، «16» ای،

همگنان «17» به خدای باز گردید ای گرویدگان، شاید که نجات یابید. و این فرمانی است علی العموم. و حق تعالی گفت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ، «18» ای، ای کسانی که بگرویدهاید باز گردید به خدای، بازگشتنی خالص برای خدای و خالی از شایبهها. و «نصح» اخلاص و احکام «19» را گویند. و حق تعالی گفت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ «20» ای، بدستی که خدای تایبان و خود را از خبایث پاک کنندگان را دوست دارد. و این دلیل است بر فضیلت توبه.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: التائب حبيب الله، ای، تائب دوست خدای است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: التائب من الذنب كمن لا ذنب له، ای، تائب از گناه چون کسی باشد که گناه ندارد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: الله افرح بتوبة عبده المؤمن من رجل نزل في ارض دوية مهلكة معه راحلته عليها طعامه و شرابه، فوضع رأسه فنام فاستيقظ و قد ذهب راحلته فطلبها حتى إذا اشتد عليه الحرّ و العطش أو ما شاء الله قال ارجع إلى مكاني الذي كنت فيه فأنام حتى أموت، فوضع رأسه على ساعده ليموت فاستيقظ فإذا راحلته عنده عليها زاده و شرابه، فأنشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته.

مترجم مگوید که «فرح» در این حدیث به معنی رضاست، چه کسی که به چیزی شاد شود بدان راضی بود، پس روا باشد از این روی که از رضا به «فرح» عبارت کنند. و ترجمه حدیث بر این جمله باشد که «هر آینه باری تعالی به توبه بنده مؤمن خود خوشنودتر است از مردی که در زمین بیابان مهلت نزول کرد و راحله او با او بود و طعام و شراب او بر آن، پس سر خود بنهاد و يك خواب بخفت، و چون بیدار شد راحله او برفته بود، او آن را بطلبید، تا چون گرما و تشنگی یا آن چه حق تعالی خواست بر وی سخت شد گفت به جایی که بودم بازگردم [ص 4] و بخسبم تا آن گاه که بمیرم، پس سر خود بر ساعد نهاد تا بمیرد، پس بیدار شد راحله خود را با زاد و شراب نزدیک خود دید، پس خدای- عزّ و جل- به توبه بنده مؤمن خود خوشنودتر از این کس باشد به راحله خود.

و در بعضی از روایتها آمده است: قال من [شدة] فرحه إذا أراد شكر الله: انا ربك و أنت عبدی، ای، چون خواست که شکر خدای گزارد از شادی گفت: من پروردگار توأم و تو بنده منی.

و حسن- رضی الله عنه- گفت که چون حق تعالی توبه آدم قبول کرد، فریشتگان وی را تهنیت گفتند، و جبرئیل و میکائیل- علیهما السلام- بر وی فرود آمدند و گفتند: ای آدم، چشم تو روشن

9

شد بدانچه حق تعالی توبه تو قبول فرمود. پس آدم- علیه السلام- گفت: ای جبرئیل، اگر پس از این توبه سؤالی باشد، مقام من کجا بود؟ حق تعالی بدو وحی فرستاد که «ای آدم تعب و نصب «20» فرزندان خود را میراث دادی و توبه هم میراث دادی، پس هر که از ایشان مرا بخواند اجابت فرمایم، چنانکه تو را اجابت فرمودم، و هر که آمرزش خواهد وی را بدهم، برای آن که من قریب و مجیبم ای آدم، و تایبان را از گور شادان و خندان برانگیزم و دعای ایشان مستجاب کنم.»

و در این باب اخبار و آثار نامحصور است، و بر وجوب توبه اجماع امت منعقد است. چه معنی وجوب توبه دانستن آن است که گناه و معصیت هلاک کننده و دور گرداننده از خدای. و این در وجوب ایمان داخل است، و لیکن غفلت مانع ادراك آن مشهود، پس معنی این علم زایل کردن این غفلت است. و در وجوب آن خلاف نیست. و از معانی آن

گذاشتن معاصی است در حال، و عزیمت گذاشتن آن در استقبال، و تدارك تقصیری که رفته است در سابق احوال. و برای آن وجوب آن بی شك است. و اما پشیمانی بر آن چه رفته است و اندوهگین شدن برای آن واجب است. و آن روح توبه است، و تمام تلافی بدان حاصل شود. پس چگونه واجب نباشد، بل آن نوع دردی است که لا محاله حاصل آید در عقب آن که به حقیقت بداند که از عمر چه فایده شده است و در سخط خدای ضایع گشته.

سؤال و اگر گویی که دردمند شدن دل کاری ضروری است که در تحت اختیار در نیاید، پس آن را به وجوب چگونه صفت توان کرد؟

جواب بدان که سبب آن «21» تحقیق علم است به فوت شدن محبوب. و بنده را به تحصیل سبب آن راهی است. و برای مثل این معنی، علم در تحت وجوب داخل مشود، نه برای آن معنی که علم را بنده می آفریند و در نفس خود آن را احداث مگرداند، چه آن محال است، بلکه علم و پشیمانی و فعل و ارادت و قدرت و قادر، همه از خلق خدای تعالی و فعل اوست: وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ. «22» حق صریح نزدیک ارباب بصیرت این است. و آن چه جز این است گمراهی است.

سؤال نه بنده را در کردن و گذاشتن اختیاری است؟

جواب آری، و آن نقیض آن چه گفته‌ایم که «همه از خدای است» نیست، بل اختیار نیز از خلق خدای است، و بنده مضطر است در اختیاری که او راست. چه خدای - عز و جل - چون دست صحیح بیافریند، و [طعام] لذیذ بیافریند، و شهوت طعام در معده بیافریند، و دانستن آن که طعام مسکن شهوت است در دل بیافریند، و خاطرهای متعارض که در این طعام با آن چه مسکن شهوت است مضرتی هست یا نه، و از تناول آن مانعی هست که تناول با آن متعذر باشد یا نه، آن گاه

10

دانستن آن که مانعی نیست بیافریند، پس در آن حال که این اسباب اجتماع پذیرد ارادتی که باعث تناول باشد جزم شود. پس «جزم شدن ارادت» را پس از تردد خاطرهای متعارض و پس از [وقوع] [ص 5] شهوت طعام اختیار خوانند. و در حال تمام شدن اسباب از حصول آن چاره نباشد.

و چون جزم شدن ارادت به آفریدن حق تعالی حاصل شود، دست صحیح سوی طعام لا محاله حرکت کند، چه پس از اتمام ارادت و قدرت حصول فعل ضروری باشد. پس حرکت حاصل آید، و حرکت به آفریدن خدای بود پس از حصول قدرت و جزم شدن ارادت، و این هر دو نیز به آفریدن خدای باشد. و جزم شدن ارادت پس از صدق شهوت و دانستن عدم موانع حاصل آید، و این هر دو نیز به آفریدن خدای باشد. و لیکن بعضی از این مخلوقات مترتب است بر بعضی، ترتیبی که سنت الهی در خلق بدان مطرد است. و سنت الهی را تبدیل نباشد، چنانچه حق تعالی فرموده است: وَ لَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. «23» و حرکت دست به نبشتن منظوم نیافریند تا در آن صفتی که آن را قدرت خوانند نیافریند، تا حیاتی نیافریند، تا ارادتی جزم نیافریند. و ارادت جزم نیافریند تا شهوتی و میلی در نفس نیافریند. و این میل را انبعاشی «24» تمام نباشد تا علمی نیافریند که آن «25» موافق نفس است، اما در حال و اما در مال. و علم نیز نیافریند مگر به سببهای دیگر که رجوع آن به حرکت و ارادت و علم باشد.

پس علم و میل طبیعی همیشه مستتبع «26» ارادت جزم باشد. و ارادت و قدرت همیشه مستردف «27» حرکت بود.

و در همه فعلها ترتیب هم بر این جمله است. و همه از اختراع باری تعالی است، و لیکن بعضی مخلوقات او شرط بعضی است. پس از این جهت واجب است تقدم بعضی بر بعضی و تأخر بعضی بر بعضی، چنانکه ارادت نیافریند مگر پس از علم، و علم نیافریند مگر پس از حیات، و حیات نیافریند مگر پس از جسم. و آفریدن جسم شرط حدوث حیات است، نه آن که حیات از جسم متولد شود. و آفریدن حیات شرط آفریدن علم است، نه آن که علم از حیات تولد پذیرد، و لیکن محل قبول علم را مستعد نشود مگر چون زنده باشد. و آفریدن علم شرط جزم ارادت است، نه آن که علم مؤلّد ارادت است، و لیکن ارادت را جز جسم زنده عالم قابل نشود. و در وجود نیاید مگر ممکن. و امکان را ترتیبی است که تغیر نپذیرد، چه تغیر آن محال است.

و هر گاه که شرط وصف موجود شود، محل به سبب آن مستعد قبول وصف شود، پس آن وصف در حال حصول استعداد از جود الهی و قدرت اُزلی حاصل آید. و چون استعداد را به سبب شرطها ترتیبی است، حصول حوادث را به فعل حق تعالی ترتیبی است. و بنده مجری این حوادث مرتب است. و این حوادث در قضای الهی که یکی است، «28» چون بر هم زدن چشمی،

11

مرتب است، ترتیبی کلی که متغیر نشود. و ظاهر شدن آن به تفصیل مقدر است به قدری که از آن درنگردد. و عبارت از آن قول حق تعالی است: **إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ**. «29» و از قضای کلی اُزلی قول حق تعالی است: **وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصَرِ**. «30» و اما بندگان در تحت مجاری قضا و قدر مسخرند. و از جمله قدر آفریدن حرکت است در دست نویسنده، پس از آفریدن صفتی مخصوص در دست او که آن را قدرت خوانند، و پس از آفریدن میلی قوی جازم در نفس او که آن را قصد خوانند، و پس از آفریدن علم آن چه میل بدو بود که آن را ادراک و معرفت خوانند.

و چون از باطن ملکوت این چهار کار بر جسم بنده مسخر در تحت قهر تقدیر ظاهر شود، اهل عالم ملک و شهادت که از عالم غیب و ملکوت محجوبند مبادرت نمایند و گویند: ای فلان، حرکت کردی، و نوشتی، و انداختی. و از ورای حجابهای غیب و سرادقات ملکوت ندا در رسد که **وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى**، «31» ای، نینداختی چون بینداختی و لیکن خدای - عز و جل - انداخت. و نکستی چون [ص 6] **بَكَسْتِ** و لیکن خدای - عز و جل - کشت، و ایشان را عذاب نمکنید و لیکن: **قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ**، «32» ای، کارزار کنید با ایشان تا عذاب کند خدای - عز و جل - ایشان را به دستهای شما.

و در این مقام عقلهای مقیمان عالم شهادت متحیر شد. بعضی گفتند که «جبر محض» است، بعضی گفتند که «اختراع صرف» است، بعضی میان این دو فریق توسط اختیار کردند و مایل شدند بدان که «کسبی» است. و اگر درهای آسمان برایشان گشاده شود و در عالم غیب و ملکوت نگرند، هر آینه ایشان را ظاهر شود که هر يك از ایشان به وجهی صادق است، و قصور همه را شامل است، و هیچ کس از ایشان کنه این کار درنیافته است و علم او به اطراف آن محیط نشده. و تمام علم آن بدان توان یافت که نوری از روزن عالم غیب بتابد، و باری تعالی عالم الغیب و الشهادة فرموده است: **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا**. إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ، «33» ای، مطلع نگرداند بر غیب خود کسی را مگر آن را [از رسولان خود] که بپسندد. و بر عالم شهادت مطلع گرداند کسی را که به مقام

«ارتضا» نرسیده باشد. و کسی که سلسله اسباب و مسببات بجنابند و کیفیت تسلسل آن و وجه ارتباط مناط «34» سلسله به مسبب الاسباب بداند، سر قدر وی را روشن شود و بیقین بداند که جز خدای خالق نیست و جز او مبدع نه. سؤال بر همه گویندگان جبر و اختراع و کسب حکم کردی که هر يك از ایشان به وجهی صادق است، و با آن چه صادق است قاصر است، و این سخن متناقض است، پس فهم آن چگونه باشد؟

آیا امکان دارد که به مثالی به فهم ما رسد؟

جواب بدان که جماعتی از نابینایان شنوند که در شهر حیوانی عجیب آوردند که آن را پیل

12

خوانند، و ایشان صورت آن مشاهده نکرده بودند و نام آن نشنوده بودند، گفتند: چاره نیست ما را از دانستن آن به بسودن، که دانستن ما آن را جز به حس لمس نتواند بود. پس قصد آن کردند. و چون بدان رسیدند و ببسودند، دست بعضی بر پای آن آمد، و دست بعضی بر ناب «34» آن، و دست بعضی بر گوش، و گفتند که شناختیم. و چون بازگشتند، نابینایان دیگر از ایشان پرسیدند، جوابهای مختلف گفتند: کسی که پای را بسوده بود گفت که پیل چون استونی است که ظاهر آن خشن باشد، إلا آن است که نرمتر از آن است. و کسی که ناب آن بسوده بود گفت که چنین نیست که منگویی، بلکه صلب است که در آن نرمی نیست، و لشن «35» است که در آن خشونت نیست، و اصلا در ستبری استونی نیست، بل مثل عمود است. و کسی که گوش بسوده بود گفت: آری نرم است و در او خشونت هست. یکی را از ایشان تصدیق کرد و لیکن گفت: نه چون عمود است و نه چون استون، بل مثل پوستی پهن ستبر است. پس هر یکی از ایشان از وجهی راست گفت. چه هر یکی از آن خبر داد که به حس لمس دست از پیل بدانسته بود، و در آن خبر هیچ کس از صفت پیل بیرون نیامده بود، و لیکن همگان از احاطت به کنه صورت پیل قاصر بودند.

پس بدین مثال اختلاف مردمان ببايد شناخت و بدان اعتبار باید گفت، چه آن مثال بیشتر چیزهاست که مردمان در آن مختلفند. و چون آن سخنی است که به [دریای] علمهای مکاشفه نزدیک میشود و موجهای آن را در حرکت مآورد و آن مقصود ما نیست، پس بازگردیم به چیزی که در صدد آن بودیم.

و آن بیان آن است که توبه واجب است به هر سه جزء: دانستن و پشیمان شدن و گذاشتن. و پشیمانی داخل است در «وجوب»، چه واقع است در جمله آن فعلهای خدای که میان علم بنده و قدرت و ارادت او [ص 7] محصور است و متخلل میان [آن]. و چیزی که صفت آن این باشد، اسم «وجوب» آن را شامل شود.

بیان آن که واجب شدن توبه بر فور است

اما وجوب توبه بر فور، در آن ریبتی نیست. چه شناختن آن که معصیتها هلاک کننده است از نفس ایمان است، و آن واجب است بر فور. و از عهده وجوب آن کسی متفصی «36» شود که آن را بشناسد، شناختنی که از کردن باز دارد. چه این معرفت از علمهای مکاشفه نیست که به عمل تعلق ندارد، بلکه از علمهای معاملت است. و هر علمی که برای آن مطلوب باشد تا بر عمل باعث شود، پس تفصی «37» از عهده آن حاصل نیاید تا باعث نشود.

13

و دانستن ضرر گناه برای آن مطلوب است که باعث گذاشتن آن شود، و هر که آن را نگذارد این جزء از ایمان وی

را نباشد. و مراد از قول پیغامبر- علیه السلام: لا یزنی الزّانی و هو حین یزنی مؤمن، این است. و بدان نفی ایمانی نخواستہ است که به علمهای مکاشفه تعلق دارد، چون معرفت به خدای و وحدانیت و صفات او و کتابها و پیغامبران او، چه زنا و دیگر معصیتهای منافی آن نیست، و بدان جز نفی ایمان بدانچه زنا دور گرداننده است از خدای و موجب مقت است نخواستہ است.

چنانکه اگر طبیب کسی را گوید که این زهر است آن را تناول مکن، [چون] او آن را تناول کرد گویند که «آن را تناول کرد و او بدان مؤمن نبود.» نه به آن معنی که مؤمن نبود به وجود طبیب، و بودن او که طبیب است و غیر مصدق باشد به او، بل بدان معنی که قول او را که «این زهر هلاک کننده است» مصدق نبود، چه کسی که زهر را داند اصلاً آن را تناول نکند.

پس عاصی بضرورت ناقص ایمان باشد. و ایمان يك باب نیست، بل هفتاد و اند باب است:

عالمتر آن کلمه طیبیه است، و کمتر آن دور کردن مکروه از راه. و مثال این آن است که کسی گوید که آدمی يك موجود نیست، بل هفتاد و اند موجود است: عالمتر آن دل و جان است، و کمتر آن دور کردن مکروه از ظاهر اندام، بدانچه موی لب بریده باشد و ناخن چیده و اندام از پلیدی پاک کرده، تا از ستوران یله که ملوث باشند به سرگین خود و صورت ایشان که به درازی چنگال و شنگل مستکرها باشد متمیز شوند.

و این مثال مطابق است. چه ایمان چون آدمی است، و فقد شهادت توحید به کلیت بطلان ایمان واجب کند، چون فقد روح. و کسی که او را جز شهادت توحید و رسالت نباشد چون آدمی بود که اطرافش بریده باشند و چشمش برکشیده و همه اعضای ظاهر و باطن او مفقود باشد، مگر اصل روح. و چنانکه کسی که حالش این بود نزدیک باشد که بمیرد و روح ضعیف جدا مانده از اعضا که او را مدد و تقویت کردند از او جدا شود، پس همچنین، کسی که او را جز اصل ایمان نباشد و او در اعمال مقصر بود، نزدیک باشد که درخت ایمان او از بیخ برآید چون بادهای سخت که محرک ایمان بود در مقدمه آن ملك الموت بروزند چه هر ایمانی که بیخ او در یقین ثابت نشود و شاخهای او در اعمال انتشار نپذیرد، بر تندباد احوال در وقت پیدا آمدن ملك الموت و وارد شدن او ثابت نکند، و او را بیم سوء خاتمت باشد، مگر آن چه بر توالی ایام و ساعات آب عبادات و طاعات یابد، تا رسوخ پذیرد و ثابت شود.

و آن چه عاصی مطیع را گوید که «من مؤمنم چنانکه تو مؤمنی» همچنان باشد که درخت کدو مر درخت ناژ «38» را گوید که «من درختم چنانکه تو درختی». و در غایت خوبی است جواب درخت ناژ چون گوید که زود باشد که بشناسی که تو به شمول اسم فریفته شدهای، چون باد خریف بجهد، در آن حال که برگت بریزد و بیخت از زمین برآید [ص 8] و غرورت بدانچه در نام درخت

شرکت داری، با آن که از اسباب ثبات درختان بی خبری، منکشف شود. و مثلی مشهور است، شعر:

و سوف تری إذا انجلی الغبار

افرس تحنك ام حمار

ای، زود باشد که ببینی، چون غبار باز شود، که بر اسب نشسته باشی یا بر درازگوش. و این کاری است که در وقت خاتمت ظاهر شود. و دل و جان عارفان نمگسلد مگر از بیم شدتهای مرگ و مقدمات هایل آن، که بر آن جز

جماعتی اندک ثبات نتوانند کرد.

پس عاصی چون از دایم در آتش ماندن به سبب معصیت نترسد، چون تندرست حریص باشد بر آرزوهای زیانکار که از مرگ نترسد به سبب صحت. و به سبب آن که غالب آن است که مرگ ناگهان اتفاق نهایند، پس وی را ببااید گفت که تندرست از بیماری ترسد، و چون بیمار شد ترس مرگ باشد، پس همچنین عاصی از سوء خاتمت ترسد، آن گاه چون سوء خاتمت بود، جاوید در آتش ماندن واجب شود.

پس معصیتها ایمان را چون خوردنی زیانکار است تن را. پس دایم آن خوردنیهای زیانکار در تن جمع شود و مزاج اخلاط را بگرداند و از آن بی خبر باشد، تا آن گاه که مزاج تباه شود و به یک دفعه بیمار گردد، پس بمیرد، پس [معصیتها] همچنین باشد «39» و اگر کسی که در این دنیای فانی از هلاک ترسد، ترک زهرها و خوردنیهای زیانکار در همه حالها بر فور بر او واجب باشد، پس بر کسی که از هلاک ابد ترسد اولی که آن بر او واجب شود.

و اگر خورنده زهر چون پشیمان شود بر او واجب باشد که قی کند، و از خوردن آن بازگردد به بیرون آوردن آن از معده بر فور بر وجه مبادرت «40». تا تن خود را که بر شرف هلاک بود تلافی کرده باشد، و اگر بازنگردد و قی نکند جز این دنیای فانی از او فوت نشود، پس بر تناول کننده زهرهای دین- و آن گناهان است- اولی که بازگشتن از آن واجب باشد برای تدارک ممکن، ما دام که مهلت تدارک باقی باشد- و آن عمر است- چه از این زهر بیم آن است که آخرت باقی که در آن نعیم مقیم و ملک عظیم است فوت شود، و از فوت آن آتش جحیم و عذاب مقیم لازم آید، که اضعاف عمر دنیا بگذرد و عشر عشر مدت آن نگذشته باشد، چه مدت آن را آخری نیست.

پس تشمّر «41» باید نمود و مبادرت «42» باید کرد سوی توبه پیش از آن که زهر گناهان در روح ایمان عملی کند که کار از احتیاط طیبیان بگذرد، و پرهیزش از آن سود ندارد، و نصیحت ناصحان و پند دهنندگان تأثیر نکند، و حقیقت کلمه الهی که «او از هلاک شدگان است» ظاهر شود، و در تحت عموم این آیتها در آید:

15

إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ. وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ «42» مترجم مسگوید که انمه تفسیر در معنی این آیتها مختلف شدهاند، و آن چه مناسب سیاق این سخن است آن است که حق تعالی

امتناع ایمان ایشان را به عقل [تشبیه] فرموده است به امتناع مغلول از تصرف کردن. و تحقیق این سخن آن است که استیلا شہوت و خشم و قوتهای حسی، که از بسیاری برزیدن ملکهای راسخ شده است، قوت عقلی ایشان را از تفکر و تأمل در عواقب همچنان بازداشته است که کسی در غل و زنجیر باشد، و قوت عقلی ایشان را از ادراک کارهای قدسی و امور الهی همچنان [ص 9] محجوب و محروم مانده «43» که از پیش و پس کسی سدها برآورده باشند و چشم وی را بپوشیده، پس وی هیچ چیز نتواند دید. و بدین دو موجب- یکی استیلا و استعلا قوت حس، و دوم ضعف و فتور قوت عقلی- ایمان آوردن ایشان ممتنع شده است. و این معنی را این ضعیف در تفسیر سوره یسن مستوفی بیان کرده است، و این موضع بیش از این احتمال نکند.

و نباید که به لفظ ایمان فریفته شوی و گویی که این آیتها شأن کافران است. چه بیان کردیم که ایمان هفتاد و اند باب است، و زانی در حال زنا مؤمن نباشد. و محجوب از ایمانی که آن از شعب و فروع است زود باشد که در خاتمت

از ایمانی که آن اصل است محجوب شود، چنانکه شخصی که همه اطراف که فروع است ندارد، بزودی به مرگ رسد که معدوم روح است که اصل است. چه اصل را بی فرع بقا نباشد، و فرع را بی اصل وجود نبود. و میان فرع و اصل فرق نیست مگر در يك معنى: و آن معنى آن است که وجود و بقای فرع هر دو مقتضی وجود اصل است، و اما وجود اصل مقتضی وجود فرع نیست، و لیکن بقای او مقتضی وجود فرع است. پس بقای اصل به فرع است، و وجود فرع به اصل. پس علم مکاشفه و علم معامله متلازمند، چنانچه تلازم فرع و اصل، و یکی از آن از دیگری بی نیاز نیست، اگر چه یکی در مرتبه اصل است و دیگری در مرتبه تابع. و علم معامله چون باعث بر عمل نباشد، عدم آن به از وجود آن بود، چه عملی که مقصود از او «44» آن بود بدان عمل نکرد، و بر صاحب خود حجت را مؤکد گرداند. و برای آن عذاب عالم فاسق بیش از عذاب جاهل فاسق بود، چنانکه خبرها که در «کتاب علم» ایراد کرده‌ایم بدان ناطق است.

بیان آن که وجوب توبه بر همه اشخاص در همه احوال عام است و هیچ کس از آن البته خالی نباشد بدان که ظاهر کتاب بر این دلیل است. چه حق تعالی گفته است: وَ تُوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا، «45» خطاب به تعمیم فرموده است، و نور بصیرت نیز بدان راه می نماید. چه معنى توبه بازگشتن است از راه

16

دور گرداننده از خدای- عز و جل- و نزدیک گرداننده به شیطان. و آن صورت نبندد مگر از عاقلی. و غریزه عقل کمال نپذیرد مگر پس از کمال غریزت شهوت و خشم و دیگر صفت‌های نکوهیده که وسایل دیو است به گمراه کردن آدمی، چه کمال عقل جز نزدیک چهل سالگی نباشد، و اصل آن جز نزدیک بلوغ تمام نشود، و مبادی آن پس از هفت سال ظاهر گردد.

و شهوتها لشکر دیو است، و عقل لشکر فریشته، چون هر دو فراهم آیند بضرورت میان هر دو لشکر جنگ قائم شود، چه یکی از ایشان دیگری را اثبات نکند، چه اینها ضد آند و تطارد میان ایشان همچنان است که میان روز و شب، و میان روشنایی و تاریکی، و هر گاه که یکی از ایشان غالب شود دیگری را بضرورت از عاج کند.

و چون شهوتها در کودک و جوان پیش از کمال عقل بود، لشکر شیطان سابق شده باشد و بر جایگاه مستولی گشته، و دل به مقتضیات شهوت به عادت لا محال آنس و الفت گرفته، و آن بر وی غالب شده، و باز بودن از آن دشوار گشته. پس عقل که حزب الهی و لشکر او و رهاننده دوستان او از دست دشمنان اوست اندک بتدریج لایح شود، و اگر قوت نگیرد و کمال نپذیرد مملکت دل شیطان را مسلم گردد، و ملعون گفته خود را: لِأَحْتَكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا، «46» ای، هر آینه فرزندان او را به گمراه گردانیدن استیصال کنم مگر اندکی را، به وفا رساند.

و اگر عقل [10] کمال پذیرد و قوت گیرد، اول کار او قهر لشکرهای شیطان باشد به شکستن شهوتها و گذاشتن عادتها و باز آوردن طبع بر سبیل قهر به عبادتها. و معنى توبه جز این نیست، و آن بازگشتن است از راهی که راهبر آن شهوت است و بدرقه آن دیو به راه خدای- عز و جل- و هیچ آدمی نیست که نه شهوت بر او و بر عقل او سابق است، و غریزتی که در او عدت دیو است متقدم است بر غریزتی که در او عدت فریشته است، پس بازگشتن از کار سابق که به مساعدت شهوت بوده است در حق هر آدمی ضرورت است، اگرچه پیغامبر باشد یا جاهل. پس مپندار که این ضرورت به آدم- صلوات الله علیه- مخصوص بوده است، [شعر]:

فلا تحسبن هنداً لها الغدر وحدها

سجّية نفس كلّ غانية هند

ای، مپندار که غدر خوی هند است تنها، هر زن خوب که هست در غدر هند است. بلکه آن حکمی ازلی است که بر جنس انیس نوشته شده است، که خلاف آن فرض نتوان کرد تا سنت الهی بدل نشود، و بدل شدن آن طمع نتوان داشت. پس هر که در حال کفر و جهل به بلوغ رسد، توبه از کفر و جهل بر او واجب باشد. و هر که در حال بلوغ به تبع پدر و مادر مسلمان باشد و از حقیقت اسلام خود غافل بود، از غفلتی که از تفهم معنی اسلام داشته است توبه بر او واجب باشد. چه

17

اسلام مادر و پدر او را هیچ سود ندارد تا به نفس خود مسلمان نشود. و اگر آن را فهم کرد، توبه از عادت و الفی که در متابعت شهوتها داشت بی ممانعی واجب باشد، بر آن که در منع و اطلاق و کردن و ناکردن، به حدود الهی بازگردیدن واجب است. و این دشوارترین ابواب توبه است، و بیشتر در آن هلاک شده‌اند، چه از آن عاجز گشته‌اند. و این همه رجوع و توبه است.

بس معلوم شد که توبه در حق همه اشخاص فرض عین است، و صورت نبندد که هیچ کس از آدمیان از آن بنیاز باشد، چنانکه آدم- علیه السلام- اصلاً از آن بی نیاز نبود. چه در آفرینش فرزند چیزی نگنجد که در آفرینش پدر گنجایی اصلاً ندارد.

و اما بیان وجوب آن همیشه در همه حالها آن است که هیچ آدمی از معصیت جوارح خالی نباشد، چه پیغامبران از آن خالی نبودند، چنانکه در قرآن و اخبار زلّات پیغامبران و توبه و گریه ایشان بر زلّات آمده است، و اگر بعضی حالها از معصیت جوارح خالی شود، از قصد گناهان به دل خالی نباشد، و اگر خالی بود، از وسوسه دیو به ایراد خاطرهای پراکنده که از ذکر خدای- عز و جل- غافل گرداند خالی نباشد، و اگر خالی باشد، از غفلتی و قصوری در معرفت حق تعالی و صفات و افعال او خالی نبود. و آن همه نقص است، و آن را اسباب است، و گذاشتن اسباب آن به مشغول شدن به اُضداد آن بازگشت است از راهی به ضد آن راه، و مراد از توبه بازگشتن است.

و صورت نبندد که آدمی از این نقص خالی ماند. و تفاوت ایشان در مقادیر باشد، اما از اصل چاره نباشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- گفت: **انّه لیغان علی قلبی فی الیوم و اللیلة سبعین مرّة فاستغفر الله، الحدیث،** ای، بدرستی که پوشیده شود بر دل من در شب و روز هفتاد بار، پس آمرزش خواهم از خدای- عز و جل- و برای آن حقّ تعالی او را اکرام فرمود بدانچه گفت:

لِیَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ. «47» و چون حال او این بود، حال دیگران چگونه باشد؟

سؤال پوشیده نیست که آن چه از همتها و خاطرها بر دل طاری شود نقص است، و کمال در خالی بودن است از آن، و قصور از کنه معرفت [11] جلال خدای نقص است، و هر گاه که معرفت افزون شود کمال بیفزاید، و نقل کردن از اسباب نقصان سوی کمال بازگشتن است، و بازگشتن توبه است، و لیکن این فضایل است نه فرایض. و تو مطلق گفتی که توبه در همه حالها واجب است، و توبه از این کارها واجب نیست، چه ادراک کمال در شرع واجب نیست، پس مراد از قول تو که «توبه در همه حالها واجب است» چیست؟

جواب بدان که پیش از این گفته است که «آدمی در مبدأ آفرینش از متابعت شهوتها اصلاً خالی نیست.» و معنی

توبه آن نیست که آن را بگذارد فقط، بلکه تمام توبه بدان است که گذشته را تدارک کند. و هر شهوتی که آدمی آن را متابعت کند تاریکی از آن به دل او رسد، چنانکه از نفس

18

آدمی تاریکی به آینه زدوده رسد. و اگر تاریکی شهوتها بر هم نشیند ژنگ «48» شود، چنانکه بخار نفس در روی آینه که بر هم نشیند خبث «49» گردد، و چنانچه حق تعالی گفت: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. «50» و چون ژنگ مترکم شود طبع گردد، پس دل او مهر کرده شود، چنانکه ژنگ بر روی آینه تراکم پذیرد و مدت آن دراز شود در جرم آهن در رود و آن را تباه کند و پس از آن زدودن را قبول نکند، و مانند مطبوعی از خبث گردد. «51» و چون ریم مطبوع شود، در تدارک پسر وی شهوتها گذاشتن آن در مستقبل بسنده نیست، بل چاره نیست از پاک کردن اثرها که در دل منطبق شده است، چنانکه در پیدا آمدن صورت در آینه، قطع نفسها و بخارهای سیاه کننده روی آن را در مستقبل بسنده نیست، تا به محو آن چه از اثرها در او انطباع پذیرفته است مشغول نشود. و چنانکه از معصیتها و شهوتها تاریکی سوی دل بر رود، روشنایی از طاعتها و گذاشتن شهوتها سوی آن بر رود. پس تاریکی معصیت به نور طاعت محو شود. و قول پیغامبر- علیه السلام: اتبع السيئة الحسنة تمحها، اشارتی است بدین.

پس بنده در هیچ حالی از احوال خود بی نیاز نباشد از محو آثار بديها از دل خود، به کردن نیکیها که آثار ضد آن بديها باشد. این در دلی است که اولاً صفا و جلای او حاصل باشد، پس به سببهای عارضی تاریک شود. و اما در زدودن اول کار دراز است، چه کار زدودنده در ازاله چرك از آینه مانند کار او نیست در ساختن اصل آینه، و این کارهایی دراز است که اصلاً منقطع نشود، و رجوع آن همه به توبه است. و اما آن چه گفتمی این را واجب نگویند، بلکه این فضل و طلب کمال است. بدان که واجب را دو معنی است: یکی آن که در فتوای شریعت داخل شود، و همه مردمان در آن شریک باشند، و آن مقداری است که اگر همه مردمان بدان مشغول شوند عالم خراب نشود، و اگر همه مردمان را تکلیف کنند که از حق تعالی چنان بترسند که حق ترسیدن اوست، هر آینه معیشتها بگذارند و دنیا را به کلیت طرح کنند «52»، آن گاه آن بدان انجامد که تقوی به کلیت باطل شود. چه هر گاه معیشتها فاسد شد کسی به تقوی نپردازد، بل کار جولاهگی و کشاورزی و نانپزی کل عمر هر کسی را در ما یحتاج او مستغرق گرداند. پس این همه درجهها بدین اعتبار واجب نیست. و واجب دوم آن است که رسیدن به قرب الهی که مطلوب است و به مقام محمود میان صدیقان چاره نیست. و توبه از کل آن چه یاد کردیم واجب است در رسیدن بدان قرب. چنانکه گویند که طهارت در نماز تطوع واجب است، ای کسی را که طالب آن باشد، چه رسیدن به نماز

19

جز به آبدست نباشد. و اما کسی که به نقصان و محروم ماندن از فضل نماز تطوع راضی باشد، طهارت برای آن بر او واجب نیست. و چنانکه گویند که چشم و گوش و دست و پای در وجود آدمی شرط است، ای شرط است کسی را که خواهد که آدمی کامل باشد که به انسانیت او منفعت توان گرفت [12] و به واسطه آن در دنیا به درجات عالی توان

رسید. و اما کسی که به اصل حیات قانع شود، و راضی باشد که چون گوشتی بر خوانی بود، یا چون خرقه‌های بر زمین انداخته، برای مثل این حیات چشم و دست و پای شرط نیست. پس اصل واجبات که در فتوای عامه داخل است نرساند مگر به اصل نجات، و اصل نجات مانند اصل حیات است. و آن چه ورای اصل نجات است از سعادت‌ها که [حیات] بدان [منتهی] شود چون اعضا و آلات باشد که حیات بدان [مهیا] گردد. و سعی انبیا و اولیا و علما، و هر که درجه او عالتر، در آن بود و حرص ایشان بر آن و طوف ایشان گرد بر گرد آن. و برای آن لذتهای دنیا به کلی بگذاشته بودند تا به حدی که عیسی- صلوات الله و سلامه علیه- سنگی زیر سر گرفته بود، شیطان بر او آمد، گفت: نه دنیا را برای آخرت گذاشته بودی؟ گفت: آری، چه چیز بر خلاف آن مبینی؟ گفت: از سنگ بالین ساختن تنعم دنیاست، چرا سر بر زمین نهدی! عیسی سنگ بینداخت و سر بر زمین نهاد. و انداختن سنگ توبه بود از آن تنعم. چه پنداری که عیسی- علیه السلام- نمیدانست که سر بر زمین نهادن را در فتوای عام واجب نگویند؟

و چه پنداری که پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات و التحیات- چون جامه‌های که علم داشت در نماز او را مشغول گردانید تا آن را بیرون کشید، و بند نعلین [را] که تازه فرموده بود ملتفت کرد، «53» تا بند کهن بیرون کشیده را باز به جای آوردند. ندانست که آن در شرع او که برای کافه مردمان است واجب نیست؟ و اگر بدانست چرا از آن توبه کرد به گذاشتن آن؟ و آن جز برای آن نبود که آن را مؤثر دید در دل خود، اثری که از رسیدن به مقام محمود که موعود او بود مانع او بود.

یا پنداری که صدیق- رضی الله عنه- پس از آن که شیر تناول کرد و بدانست که از وجه حلال نبود، انگشت در حلق خود کرد تا آن را بیرون آرد تا به حدی که جان او با آن بیرون خواست آمدن. این قدر از فقه ندانست که آن چه نادانسته خورده بود در آن آثم «54» نبود، و بیرون آوردن آن در فتوای فقه واجب نیست، پس چرا از خوردن آن به تدارک بر اندازه امکان به خالی کردن معده توبه کرد؟ و آن جز برای سرّی نبود که در سینه او قرار داشت، آن سر وی را تعریف کرد که فتوای عامه سخنی دیگر است. و خطر راه آخرت را جز صدیقان ندانند.

پس تأمل کن احوال آن جماعت که شناساتر خلق بودند خدای را و راه او را و مکر او را و غرورهای پوشیده که بدو باشد. و بترس از آن که حیات تو را بفریبد يك بار، و از آن که فریبندهای تو را به خدای بفریبد هزار بار. و این سرهایی است که هر که را مبادی روایح آن به مشام او رسد داند

20

که توبه نصوح «55» بنده سالک را در هر نفسی از انفلس او لازم است، اگرچه عمر نوح یابد، چه آن واجب است برفور، بی مهلت.

و بو سلیمان دارانی- رحمة الله علیه- راست گفته است که اگر عاقل در باقی عمر خود نگرید مگر بر فوت آن چه در عمر او در غیر طاعت گذاشته است، سزاوار باشد که تا به وقت وفات در اندوه بود.

پس چگونه باشد کسی که باقی عمر خود را به مثل آن چه گذاشته است از جهل، استقبال نماید؟ و این برای آن گفت که عاقل را چون گوهری نفیس باشد و بی فایده از او ضایع شود، لا محاله بر آن بگرید، و اگر ضایع شدن آن سبب هلاک او بود، گریه او صعبتتر باشد. و هر ساعتی از عمر، بلکه هر نفسی، گوهری است که آن را خلفی و بدلی نیست، و صلاحیت آن دارد که تو را به سعادت ابد برساند و تو را از شقاوت ابد برهاند. و هیچ گوهری از این نفیستر نباشد،

و چون آن را در غفلت ضایع کنی زیانکاری تو ظاهر باشد، و اگر در معصیت صرف کنی هلاک تو فاحش بود، و اگر بر این [مصیبت] نگرایی از جهل تو باشد [13]. و [مصیبت] جهل بزرگتر از همه مصیبتهاست، و لیکن جهل مصیبتی است که صاحب آن نداند که مصیبت زده است، چه خواب غفلت میان او و میان شناختن آن هایل شود، «و مردمان خفتهاند چون بمیرند بیدار شوند.» آن گاه هر مفلسی را افلاس او ظاهر شود، و هر مصیبت زدهای را مصیبت او معلوم گردد، و نومیدی از تدارک آن ظاهر گشته باشد.

یکی از عارفان گفت که ملك الموت چون بر بندهای ظاهر شود، وی را اعلام کند که از عمر او يك ساعت مانده است و طرفه العینی از آن واپس نشود، که از آن پس بنده را از پشیمانی و حسرت، آن پیدا شود که اگر همه دنیا او را باشد بدهد که دیگر ساعت در عمر او افزایند تا در آن خشنودی خدای طلبد و طالب آشتی شود و تقصیر خود تدارک کند، و لیکن بدان راه نیابد. و آن اول چیزی است که وی را از معانی قول خدای- عز و جل: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ، «56» ظاهر شود. و در قول حق تعالی: مَنْ قَبِلَ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ، وَ لَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا، «57» اشارتی است بدین.

و گفتهاند که «أجل قریب» آن است که بندهای طلبد، ای در حال کشف غطا ملك الموت را گوید که يك روز مرا واپس دار تا در آن روز از پروردگار خود عذر خواهم، و برای خود توشه صالح سازم. ملك الموت گوید که روزها نیست شد و هیچ روز نماند. پس گوید که يك ساعت واپس دار. گوید که ساعتها نیست شد و هیچ ساعت نماند. پس در توبه بسته شود، و آواز بر آمدن جان در گلو افتد، و نفسها در سینه متردد گردد، و غصه نومیدی از تدارک تجرّع کند، و پشیمانی تضييع عمر بر او غالب شود، پس اصل ایمان او در صدمات آن حولها اضطراب پذیرد. و چون جان بر آید، اگر برای او از باری تعالی سابقهای بر نیکی رفته باشد، برآمدن آن بر توحید باشد، و آن حسن خاتمت

21

است. و اگر عیادا بالله بر بدی رفته باشد، برآمدن آن به شك و اضطراب باشد، و آن سوء خاتمت است. و مثل این را گویند: وَ لَيْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ، «58» ای، توبه نیست کسانی را که بدیها کنند، تا چون یکی از ایشان را مرگ حاضر شود گوید: من اکنون توبه کردم. بلکه توبه کسانی را باشد که در حق ایشان فرموده است: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ «59» ای، عهدش نزدیک باشد به کردن گناه که بر آن پشیمان شود، و اثر آن را به نیکی که پس از آن کنند محو گرداند، پیش از آن که رین بر دل متراکم شود و قابل محو نباشد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: اتبع السيئة الحسنة تمحها. و برای آن لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، توبه را تأخیر مکن که مرگ ناگهان آید.

و هر که در توبه مبادرت نماید و تسویف کند، میان دو خطر عظیم باشد: یکی آن که تاریکی معصیتهای بر دل او تراکم پذیرد تا رین و طبع شود. پس قابل محو نباشد. دوم آن که بیماری یا مرگ معاجلت نماید و مهلت آن نیابد که به محو مشغول شود. و برای آن در خبر آمده است: اِنَّ اَكْثَرَ صِيَاغِ اَهْلِ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ، ای، بیشتر فریاد اهل آتش از تأخیر توبه است. و هلاک شوندگان جز به تسویف هلاک نشدهاند. پس سیاه کردن آن دل را نقد باشد و زدودن آن به طاعت نسبی، تا آن گاه که أجل وی را دریابد و با دلی [14] غیر سلیم به حضرت الهی پیوندد. و نجات نباشد مگر کسی را که در آن حضرت با دل سلیم رود. چه دل امانت خدای است نزدیک او، عمر او هم امانت خدای است نزدیک او، و همچنین

دیگر اسباب طاعتها، پس هر که در امانت خیانت کند و خیانت خود را تدارک ننماید کار او با خطر باشد.

یکی از عارفان گفت: خدای - عز و جل - را نزدیک بنده دو سر است که پوشیده با وی گفته است بر سبیل الهام: یکی آن که چون از شکم مادر بیرون آید وی را گوید: بنده من، تو را پاک و پاکیزه سوی دنیا بیرون فرستادم، و عمر تو را ودیعت دادم، و تو را بر آن امین داشتم، پس بنگر که امانت را چگونه نگاه داری، و بنگر که چگونه به من رسی. دوم آن که چون جانش بیرون آید گوید: بنده من، در امانت من که نزدیک تو بود چه کردی، نگاه داشتی آن را تا مرا بر عهد بینی و من تو را بر وفا بینم، یا ضایع گردانیدی تا لقای من تو را به مطالبت و عقوبت باشد؟
و در قول حق تعالی: **أَوْفُوا بَعْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ، «60»** و در قول او: **وَ الَّذِي هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ**، اشارتی است بر این.

بیان آن که چون شرایط توبه جمع شود هر آینه مقبول بود

بدان که چون معنی قبول دریافتی بیقین بدانی که هر توبه‌های که صحیح باشد مقبول او بود. چه

22

بینندگان به نور بصیرت و مدد جویندگان از انوار قرآن دانسته‌اند که هر دل که سلیم است مقبول است در حضرت خدای - عز و جل - و منتعم است در آخرت در جوار خدای و مستعد است که به چشم باقی خود وجه الله ببیند، و دانسته‌اند که دل در اصل سلیم آفریده شده است، چه هر مولودی بر فطرت زاده شود، و سلامت از او فوت نشود مگر به کدورتی از غبار و تاریکی گناه که روی او را بپوشاند، و دانسته‌اند که آتش پشیمانی آن غبار را نیست گرداند، و نور نیکی تاریکی بدی را از روی دل محو کند، و تاریکی معاصی با نور حسنات طاقت ندارد، چنانکه تاریکی شب با نور روز طاقت ندارد، بلکه چنانکه کدورت خاز «61» با سفیدی صابون طاقت ندارد. پس چنانکه جامه خازگن پادشاه قبول نکند که لباس او باشد، دل تاریک را حق تعالی قبول نکند که در جوار او باشد.

و چنانکه جامه را در کارهای خسیس باد روزه «62» داشتن خازگن کند و شستن آن به صابون و آب گرم لا محاله پاک گرداند، کار بستن دل در شهوتها دل را خازگن کند و شستن به آب چشم و سوز پشیمانی پاک و پاکیزه گرداند. و هر دل که پاک باشد مقبول بود، چنانکه هر جامه که پاکیزه باشد مقبول بود. و بر تو پاک کردن و پاکیزه گردانیدن است. اما قبول مبنول است، و قضای ازل که آن را مردی نیست بدان سابق شده است، و نام آن فلاح است در قول حق تعالی: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. «63»**

و هر که بر سبیل تحقیق شناسد، شناختنی قویتر و عالتر از دیدن به چشم، که دل به طاعتها و معصیتها دو اثر متضاد پذیرد - که یکی از آن را به استعارت ظلمت خوانند، چنانکه جهل را، و دیگری را نور خوانند، چنانکه علم را - و ضدیت نور و ظلمت ضروری است، جمع میان آن صورت نبندد. چنانستی که از دین جز پوستهای آن ندانسته باشد، و جز از نامهای آن بدو بویی نرسیده، و دل او در پردهای کثیف باشد از حقیقت دین، بلکه از حقیقت نفس خود و صفات آن. و هر که نفس خود را نداند به غیر آن نادانتر باشد - و به «نفس» اینجا دل را میخواهیم، چه به دل خود غیر آن را بشناسد - پس چگونه دیگری را بشناسد کسی که دل خود را نشناسد! و هر که [15] توهم کند که توبه‌های صحیح باشد و مقبول نشود، همچنان باشد که توهم کند که خورشید برآید و تاریکی زایل نشود، و جامه به صابون شسته شود و خاز نرود، مگر آن که خازی به سبب بسیاری تراکم آن در میان جامه و تجاویف چنان فرو شود که صابون آن را قلع

نکند. و مثال این آن بود که گناه بر دل تراکم پذیرد تا به حدی که طبع و رین «64» شود. و مثل این دل بازنگردد و توبه نکند. آری، به زبان گوید که توبه کردم. و آن همچنان باشد که گازر به زبان گوید جامه را شستم. و این گفتن اصلا جامه را پاکیزه نکند، تا صفت جامه نگردد به استعمال چیزی که ضد آن صفت باشد که در او متمکن شده است. و این حال امتناع اصل توبه است. و آن دور نیست، بلکه غالب بر بیشتر مردمان که روی به دنیا دارند و از خدای به کلیت روی بگردانیدهاست این است. و این بیان در قبول توبه نزدیک ارباب بصایر بسنده است، و لیکن ما آن را تقویت کنیم به نقل آیات و اخبار و

23

آثار، چه هر استبصار که کتاب و سنت شاهد آن نباشد بر آن وثوقی نباشد.

[آیات و اخبار]

حق تعالی گفت: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ، «65» ای، او آن است که توبه قبول فرماید از بندگان خود. و گفت: غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ، «66» ای، آمرزنده گناه است و پذیرنده توبه. و دیگر آیتها. و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: لله افرح بتوبة العبد (الحدیث). مترجم مگوید که تمام این حدیث و ترجمه آن سابق شده است. «67» و فرح و رأی قبول است. و آن دلیل است بر قبول و زیادت.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَبْسُطُ يَدَهُ بِالتَّوْبَةِ لِمَسِيءِ اللَّيْلِ إِلَى النَّهَارِ وَ لِمَسِيءِ النَّهَارِ إِلَى اللَّيْلِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا، ای، بدرستی که خدای - عز و جل - اسبغ «68» نعمت و افاضت رحمت فرماید و طالب باشد توبه بد کردار روز را تا به شب و شب را تا روز، تا آن گاه که خورشید از مغرب آن برآید. و «بسط يد» کنایه است از طلب توبه. و طالب توبه و رأی قابل باشد، چه بسی قابل باشد که طالب نباشد، و هیچ طالب نباشد که ناقابل بود.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: لَوْ عَمَلْتُمْ الْخَطَايَا حَتَّى تَبْلُغَ السَّمَاءَ ثُمَّ نَدِمْتُمْ لَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ، ای، اگر گناهان کنید تا به حدی که به آسمان برسد پس پشیمان شوید، هر آینه حق تعالی توبه شما قبول فرماید. و گفت - علیه السلام: إِنَّ الْعَبْدَ لِيَذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ. ای، بدرستی که بنده گناه کند و بدان در بهشت رود. گفتند: یا رسول الله آن چگونه باشد؟ پیغامبر - علیه السلام - گفت: يَكُونُ نَصَبَ عَيْنِهِ تَائِبًا فَارًا حَتَّى يَدْخُلَ الْجَنَّةَ، ای، گناه پیش چشم او باشد و او تائب و گریزنده باشد تا به بهشت در رود. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: كَفَّارَةُ الذَّنْبِ النَّدَامَةُ، ای، کفاره گناه پشیمانی است. و گفت: التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ، ای، تائب از گناه چون بگناه باشد.

و آمده است که حبشی گفت: یا رسول الله، من فواحش ارتکاب کرده‌ام، مرا هیچ توبه هست؟

پیغامبر گفت: آری. او روی بگردانید، پس باز آمد و گفت: خدای تعالی مرا مدید که مکردم؟

گفت: آری. حبشی نعرهای بزد و جان بداد.

و آمده است که حق تعالی چون ابلیس را لعنت فرمود، او مهلت خواست. حق تعالی او را تا روز قیامت مهلت داد. و گفت: به عزت تو که از دل فرزند آدم بیرون نیایم تا جان در او باشد. حق تعالی فرمود: به عزت من که توبه از او باز ندارم تا جان در او باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ الحَسَنَاتِ يَذْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ كَمَا يَذْهَبُ الْمَاءُ الْوَسْخَ، اى نيكیها بدیها را ببرد چنانکه [16] آب خاز «69» را برد. و اخبار در این باب بشمار است.

24

و اما آثار

سعید بن مسیب گفت که حق تعالی فَاِنَّهُ كَانَ لِلْاَوَابِنِ عَفُوراً در حق مردی فرستاده است که گناه آرد پس توبه کند، پس گناه آرد پس توبه کند. و فضیل گفت: حق تعالی فرموده است که گناهکاران را مژده ده که اگر توبه کنید قبول فرمایم، و صدیقان را بترسان که اگر به عدل برایشان کار کنم به عذاب مبتلا گردانم. و طلق بن حبیب گفت که حقوق خدای تعالی بزرگتر از آن است که بنده بدان قیام تواند نمود، و لیکن بامداد تائب باشید و شبانگاه تائب. و عبد الله بن عمر گفت:

هر که گناهی که ارتکاب نموده باشد یاد کند و دلش از آن بترسد، از او آن گناه محو کرده شود در ام الكتاب «70». و آمده است که پیغامبری از پیغامبران بنی اسرائیل زلتی کرد، حق تعالی بدو وحی فرستاد که به عزت من اگر معاودت کنی هر آینه تو را عذاب فرمایم. او گفت: یا رب، تو تویی و من منم، به عزت تو اگر مرا در عصمت نداری هر آینه معاودت کنم. پس حق تعالی او را در عصمت داشت.

و یکی از ایشان گفت: بنده گناه کند، پس همیشه پشیمان باشد تا به بهشت رود، و ابلیس گوید: کاشکی او را در گناه نه انداختمی. و حبیب بن ثابت گفت: گناهان مرد روز قیامت بر وی عرضه کنند، پس بر گناهی بگنجد و گوید: من از تو ترسان بودم. آمرزیده شود. و آمده است که مردی از ابن مسعود از گناهی که کرده بود پرسید که آن را هیچ توبیهای هست؟ ابن مسعود روی از او بگردانید، پس بدو التفات کرد، چشم او را دید که اشک مبارک است. گفت: بهشت را هشت در است که همیشه گشاده شود و بسته آید، مگر باب توبه که بر آن فریشتهای موکل است که هرگز بسته نشود، پس کار کن و نومید مشو.

و عبد الرحمن بن أبو القاسم گفت که با عبد الرحیم توبه کافر را و قول حق تعالی را اِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ «71» یاد کردیم، گفت: امید دارم که مسلمان نزدیک خدای نیکو حالتی باشد. و گفت: به من رسیده است که چون بنده کاری از کارهای خیر کند با آن داخل بهشت شود، و به من رسیده است که توبه مسلمان چون اسلام باشد پس از اسلام. و عبد الله بن سلام گفت که بر شما روایت نمکنم مگر از پیغامبر مرسل و یا کتاب منزل، که بنده چون گناه کند پس طرفه العینی بر آن پشیمان شود، گناه زودتر از طرفه العینی از او ساقط شود. و عمر- رضی الله عنه- گفت: با تائبان نشینید که دل ایشان رقیقتر باشد. و یکی از ایشان گفت: من بدانم که حق تعالی مرا کی آمرزد.

پرسیدند کی آمرزد؟ گفت: چون توبه من قبول فرماید. و دیگری گفت: من از حرمان توبه ترسانتر از آنم که از حرمان مغفرت. ای، مغفرت از لوازم و توابع توبه است که لا محاله بباشد.

و آمده است که در بنی اسرائیل جوانی بود که بیست سال عبادت ورزید، پس بیست سال معصیت کرد، پس در آینه نگریست و در موی روی خود سفیدی دید، غمناک شد و گفت: الهی،

25

بیست سال طاعت به جای آوردن پس بیست سال معصیت کردم، اگر بازگردم مرا قبول فرمای؟

پس آوازی شنید و گوینده آن را ندید، که دوستی ورزیدی ما نیز تو را دوست داشتیم، و بگذاشتی ما نیز تو را بگذاشتیم، و معصیت ما ارتکاب نمودی ما نیز تو را مهلت دادیم، و اگر به ما رجوع کنی تو را قبول فرماییم.

و ذو النون مصری گفت که خدای را بندگانند که درختان گناهان را پیش بینایی دل‌های خود نصب کرده‌اند، و آن را آب توبه داده و از پشیمانی و اندوه بار آورده‌اند، و ایشان دیوانه شده‌اند بی دیوانگی، و کند زبان گشته بی گنگی و درماندگی، و ایشان بلیغان و فصیحان و عارفان خدای و رسول [17] اویند، آن گاه از جام صفا شراب خورده‌اند، و صبر بر بسیاری بلا میراث یافته، پس دل‌های ایشان در ملکوت واله گشته است، و فکرتهای ایشان در سرادقات حجب جبروت جولان کرده، و در سایه رواق پشیمانی خود را جای ساخته‌اند، و صحیفه گناه برخوانده و نفسهای خود را جزع لازم گردانیده تا به نردبان پرهیزکاری بر بلندی زهد برآمده‌اند، و تلخی گذاشتن دنیا را شیرین شمرده و درشتی خوابگاه را نرم دانسته تا به حبل نجات و عروه سلامت اعتصام نموده، و جانهای ایشان در مقامات عالی تماشا کرده تا ریاض نعیم را قرارگاه خود ساخته‌اند، و در دریای زندگانی خوض نموده و خندقهای جزع را بیابانده و پلههای هوی را عبره کرده تا در میدان علم نزول کرده‌اند، و از غنیر حکمت آب خورده و در کشتی زیرکی نشسته و به باد نجات دریای سلامت را قطع کرده تا به مرغزار راحت و معدن عز و کرامت رسیده.

و این مقدار بسنده است در بیابان آن که هر توبه که درست باشد هر آینه مقبول بود.

سؤال اگر گویی که قول معتزله مگیری که گفته‌اند که «قبول توبه بر حق تعالی واجب است»؟

جواب گویم که بدانچه یاد کردم از وجوب قبول توبه جز آن نمخواهم که مردمان خواهند چون گویند اگر جامه به صابون شسته شود زوال خاز واجب باشد، و تشنه چون آب خورد زوال تشنگی واجب آید، و چون مدتی بی آب ماند تشنگی واجب گردد، و چون تشنگی دایم شود مرگ واجب بود. و در چیزی از این سخنان آن نیست که معتزله میخواهند از ایجاب بر باری تعالی.

بلکه میگوییم که حق تعالی طاعت را مکفر «72» معصیت و نیکی را زایل کننده بدی آفریده است، چنانکه آب را زایل کننده تشنگی، و خلاف آن در قدرت گنجد اگر مشیت بدو سابق باشد، و بر خدای چیزی واجب نیست، و لیکن آن چه ارادت ازلی بدان سابق شده است بودن آن لا محاله واجب است.

سؤال هیچ تایب نباشد که نه در قبول توبه خود بشک بود، و آب خورنده در زوال تشنگی شک ندارد، پس تایب چرا در قبول توبه بشک بود؟

جواب شك او در قبول بدان است که در وجود شرطهای صحت بشک است، چه توبه را رکنها

26

و شرطهای دقیق است، چنانکه بخواهد آمد، «73» و بتحقیق وجود همه شرطها نداند، چنانکه خورنده مسهل در حصول اسهال بشک باشد، و آن به سبب شك او باشد در حصول شرطها در داروهای اسهال به اعتبار حال و وقت و کیفیت آمیختن دارو و پختن آن و نیکویی خلط خاشاکها «74» و داروها.

پس این و امثال این موجب ترس باشد پس از توبه، و موجب شك است در قبول آن لا محاله، بر آن جمله که در شرطهای آن بخواهد آمد.

رکن دوم در آن چه توبه از آن باشد، و آن گناه است از صغیره و کبیره

بدان که توبه گذاشتن گناه است. و گذاشتن چیزی ممکن نباشد مگر پس از شناختن آن. و چون توبه واجب است، آن چه بدان نتوان رسید مگر به واسطه آن، نیز واجب باشد. پس معرفت گناهان واجب بود. و گناه عبارت است از کل آن چه مخالف امر خدای باشد از کردن و گذاشتن. و تفصیل آن شرح همه تکلیفات از اول تا آخر اقتضا کند، و آن مقصود ما نیست، و لیکن به مجامع و روابط اقسام آن اشارت کنیم.

بیان اقسام گناهان به نسبت صفات بنده

[قسم اول] بدان که آدمی را صفتها و خوبیهای بسیار است، چنانکه شرح آن در «کتاب عجایب دل و غایلههای آن» 75» شناخته شده است، و لیکن اصلهای آن منحصر است در چهار صفت: [18] صفت ربوبی و صفت شیطانی و صفت بهیمی و صفت سبعی. و آن بدان است که طینت آدمی از خلطهای مختلف سرشته شده است، پس هر خلطی اثری از آثار اقتضا کرده است، چنانکه شکر و سرکه و زعفران در سنگین اثرهای مختلف اقتضا کند:

اول صفت ربوبی که مقتضی او کبر و فخر و جباری است، و دوستی مدح و عزت و ثنا و توانگری، و دوستی همیشه بودن، و طلب استعلا بر همگان، تا چنانستی که مخواهد که اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى «76» گوید. و جمله گناهان کبیره از این منشعب شود که خلق از آن غافلند و آن را گناه نشمرند. و آن مهلکات عظیم است که چون امهات است بزرگتر معصیتها را، چنانکه در «ربع

مهلکات» به استقصا یاد کرده ایم.

دوم صفت شیطانی که از آن بدخواهی و ستمکاری و حیلت و فریبش و فرمودن فساد و منکر شاخ زند، و حسد و بغی و نفاق و خواندن به بدعت و گمراهی در آن داخل شود.

سوم صفت بهیمی و از آن شره و کلب «77» و حرص بر قضای آرزوی شکم و فرج انشعاب پذیرد، و از آن زنا و لواطت و دزدی و خوردن مال یتیمان و جمع مال حرام برای شهوتها شاخ زند.

چهارم صفت سبعی و از آن خشم و کینه و اقدام نمودن بر کشتن و زدن و دشنام دادن مردمان را و هلاک کردن مالها متفرع شود، و بسیاری از گناهان شاخهای آن باشد.

و این صفتها را در آفرینش تدریج است. چه صفت بهیمی است که در اول غالب بود، آن گاه صفت سبعی پسر او باشد و دوم او، و چون هر دو جمع شدند عقل را در فریبش و مکر و حیلت کار بندند و آن صفت شیطانی است، آن گاه در آخر صفات ربوبی غالب شود و آن فخر و عزّ و علوّ است و طلب کبریا و قصد استیلا بر همه خلق.

و این امهات گناهان و چشمههای آن است. آن گاه این چشمههای گناهان بر جوارح روان شود.

و بعضی از آن به دل مخصوص باشد، چون کفر و بدعت و نفاق و بد اندیشی برای مردمان، و بعضی به چشم و گوش، و بعضی به زبان، و بعضی به شکم و فرج، و بعضی به دست و پای، و بعضی به همه تن بود. و چون آن واضح است به بیان تفصیل آن حاجت نباشد.

قسم دوم بدان که گناه دو قسم است: یکی آن که میان بنده و خدای باشد، دوم آن که به حقوق بندگان تعلق دارد. و آن چه میان بنده و خدای خاصه به بنده متعلق باشد چون گذاشتن «78» نماز و روزه است و واجبهایی که بدو مخصوص باشد، و آن چه به حقوق بندگان متعلق است چون ندادن زکات است و کشتن مردمان و غصب مالها و دشنام زدن و هر چه از حق دیگری تناول کرده شود «79»، از نفس یا عضو یا مال یا عرض یا دین یا جاه. و تناول دین به گمراه گردانیدن باشد و خواندن سوی بدعت و ترغیب در معصیت و انگیختن اسباب دلیری بر حق تعالی، چنانکه بعضی از مذکران کنند به تغلیب «80» جانب رجا بر جانب خوف. و آن چه به بندگان تعلق دارد کار آن غلیظتر است، و آن چه میان بنده و خدای است چون شرك نباشد به عفو مرجو و نزدیکتر است.

و در خبر است: الدواوين ثلاثة: ديوان يغفر و ديوان لا يغفر و ديوان لا يترك. فالديوان الذي يغفر ذنوب العباد بينهم و بين الله تعالى، و اما الديوان الذي لا يغفر فالشرك، و اما الديوان الذي لا يترك فمظالم العباد، اي، ديوانها سه است: ديوانی که آمرزیده شود، و ديوانی که آمرزیده نشود، و ديوانی که گذاشته نیاید. پس ديوانی که آمرزیده شود گناه بندگان است میان ایشان و خدای، و ديوانی که آمرزیده نشود شرك است، و ديوانی که گذاشته نیاید مظالم بندگان است، ای لا بد است که بدان

29

مطالبت نموده شود [19] تا از آن تفصی جوید «81».

قسم سوم بدان که گناه دو قسم است: صغایر و کبایر. و اختلاف مردمان در آن بسیار است. طایفهای گفتند که هیچ گناه صغیره نیست، بل هر چه مخالفت خدای است کبیره است. و این ضعیف است. چه حق تعالی گفته است: إِنَّ تَجْتَبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ، «82» ای، اگر دور باشید از کبایر مناهی، دیگر بدیهای شما که کم از کبایر است مکفر گردانیم. و حق تعالی گفته: الَّذِينَ يَجْتَبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ، ای، کسانی که دور می شوند از کبایر بزه و فواحش مگر صغایر گناهان. و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: الصلوات الخمس و الجمعة إلى الجمعة تكفر ما بينهنّ ان اجتنبت الكبائر، ای، پنج نماز و نماز آدینه تا نماز آدینه، مکفر گرداند چیزی را که میان ایشان بود از صغایر، اگر از کبایر دور باشد. و در روایت دیگر: كفارات لما بينهنّ الا الكبائر، ای كفارات گناهانی است که میان آن است مگر کبایر. و گفت- صلی الله علیه:

رمضان إلى رمضان كفارة لما بينهما. و عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرد از پیغامبر- علیه السلام:

الكبائر هي الأربع: الاشرک بالله و عقوق الوالدين و قتل النفس و اليمين الغموس، ای، کبیرها چهار است: خدای را شریک گرفتن، و مادر و پدر را بفرمانی کردن، و کشتن نفس، و سوگند دروغ.

پس صحابه و تابعین در عدد کبیرها مختلف شدند از چهار تا هفت، تا نه، تا یازده، و آن چه بیش از آن است. و ابن مسعود چهار گفت، و ابن عمر هفت، و عبد الله بن عمرو نه. و ابن عباس چون قول ابن عمر بشنیدی که هفت است گفتی که به هفتاد نزدیکتر از آن است که به هفت. و يك بار گفت: هر چه حق تعالی از آن نهی فرموده است کبیره است. و غیر او گفت: هر چه حق تعالی بر آن آتش وعده کرده است کبیره است. و یکی از سلف گفت: هر چه در دنیا بر آن حدی واجب است کبیره است. و گفتهاند: مبهم است، عدد آن معلوم نیست، چون شب قدر، و ساعت روز آدینه.

و ابن مسعود را چون از آن پرسیدند گفت: از اول سورت نساء بخوان تا سر سی آیت از آن، قول حق تعالی: إِنَّ

تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ، «83» پس هر چه حق تعالی در این سورت تا اینجا نهی فرموده است کبیره است. و ابو طالب مکی گفت: هفده است که از جمله اخبار جمع کرده‌ایم. و جمله چیزی که از قول ابن عباس و ابن مسعود و ابن عمرو غیر ایشان جمع شده است:

چهار است در دل: یکی شرک، دوم اصرار بر معصیت، سوم نومیدی از رحمت خدای، چهارم ایمنی از مکر او. و چهار است در زبان: یکی گواهی دروغ، دوم قذف محسن، سوم سوگند غموس، و آن سوگند دروغ باشد که بدان باطلی را حق کند یا حقی را باطل گرداند، و گفته‌اند که مال مسلمانی

30

بدان ببرد به باطل اگر چه مسواکی از اَرَاكِ «83» باشد، و غموس برای آن خوانند که صاحب آن را در آتش فرو برد، چه «غمس» فرو بردن را گویند، چهارم جادوی، و آن هر سخنی باشد که آدمی و دیگر جسمها را از موضع خلقت بگرداند.

و سه در شکم: یکی خوردن خمر، و مست کن از هر شرابی که باشد، دوم خوردن مال یتیم بظلم، سوم خوردن ربا با دانستن.

و دو در فرج: و آن زنا و لواط است.

و دو در دست: و آن کشتن و دزدی کردن است.

و یکی در پای: و آن گریختن است از صف کافران، چون یکی از دو بگریزد، و یاده از بیست بگریزد. و چون بیش از آن باشند گریختن روا بود.

و یکی در همه اندام: و آن بفرمانی مادر و پدر است. و از جمله عقوق ایشان آن است که اگر در حقی بر وی سوگندی یاد کنند، سوگند [20] ایشان را راست نگرداند، اگر حاجتی خواهند از وی، ندهد، و اگر دشنام دهند، ایشان را بزند، و اگر گرسنه باشند، طعام ندهد، و اگر تشنه باشند، شراب ندهد.

این آن است که گفته است، و نزدیک است، و لیکن تمام شفا از آن حاصل نمیشود، چه افزودن بر آن و کم کردن از آن ممکن است. چه خوردن ربا و مال یتیم را از کبایر شمرده است، و آن جنایتی است بر مالها، و از کبایر نفوس جز کشتن را نشمرده است، و اما بر کندن چشم و بریدن دست و غیر آن را از تعذیب مسلمانان به زدن و انواع عذاب تعرض ننموده است. و زدن یتیم و تعذیب او و بریدن اطراف او شك نیست که بزرگتر از خوردن مال او بود، و چگونه بر این جمله نباشد که در خبر است: من الکبائر السببان بالسببة الواحدة، و من الکبائر استطالة الرجل في عرض أخيه المسلم، ای، دو دشنام در مقابله یکی از کبایر است، و دراز زبانی مرد در عرض برادر مسلمان از کبایر است. و این زیادت از قذف محسن است.

و ابو سعید خدری و غیر او از صحابه گفته‌اند که شما کارها کنید که در چشم شما باریکتر از موی است، ما در عهد پیغامبر آن را از کبایر شمردیم. و طایفه‌های گفتند: هر چه عمد است کبیره است، و هر چه خدای- عز و جل- از آن نهی فرموده است کبیره است. و برداشتن پرده از این معنی آن است که نظر ناظر در آن که دزدی کبیره است یا نه درست نیاید تا اول معنی کبیره فهم نکند، چنانکه اگر کسی گوید که دزدی حرام است یا نه؟ در معرفت آن طمع نتوان داشت مگر پس از آن چه معنی حرام در اول دریابد، پس بحث کند که آن معنی در دزدی موجود هست یا نه. چه کبیره از

31

است «84»، و هیچ گناهی نیست که نه آن به اضافه آن چه کم از آن است کبیره است، و به اضافه آن چه بیش از آن است صغیره است. چه با زن بیگانه خفتن به اضافه «85» دیدن در او کبیره است، و به اضافه زنا صغیره. و بریدن دست مسلمان به اضافه زدن او کبیره است، و به اضافه کشتن او صغیره.

آری، آدمی را رواست که هر چه بر کردن آن تهدید آتش آمده است بخصوص، آن را کبیره خواند. و بدان آن [خواهیم] که عقوبت آتش بزرگ است. و روا که آن چه بر آن حد واجب است آن را کبیره گوید، از آن روی که آن چه در دنیا بر سبیل استعجال آن را عقوبتی واجب باشد بزرگ بود. و روا که آن چه در نص کتاب از آن نهی آمده است آن را کبیره [گوید]، چه تخصیص آن در قرآن بر بزرگی آن دلالت کند، آن گاه کبیره لا محاله به اضافه «86» باشد. چه درجات منصوصات قرآن نیز متفاوت است.

و در این اطلاقات حرجی نیست. و آن چه از صحابه منقول است میان این جهت‌ها متردد است، حمل آن بر چیزی از این احتمالات بعید نیست. آری، از مهمات است که معنی قول حق تعالی:

إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ، «87» و قول پیغامبر- صلوات الله و سلامه علیه- الصَّلوات الخمس كفارات لما بينهنّ الا الكبائر، دانسته شود. چه این اثبات حکم کبیره‌هاست.

و حق در آن آن است که گناهان به اعتبار نظر شرع سه قسم است:

یکی آن که بدانیم که آن را بزرگ داشته است. دوم آن که بدانیم که در صغیر شمرده است. سوم آن که در آن بشکیم، و حکم آن بدانیم. پس طمع در معرفت حدی حاصر «88» یا عددی جامع مانع طلب چیزی غیر ممکن است. چه دانستن آن امکان ندارد مگر به شنیدن از پیغامبر- علیه السلام- که من به کبایر ده چیز را خواستهام یا پنج چیز را. و آن را [21] مفصل کند. و چون این وارد نشده است، بلکه در بعضی ألفاظ ثلاث من الكبائر آمده است، و در بعضی سبع من الكبائر. و نیز آمده است که السَّبْتان بالسَّبّة الواحدة من الكبائر. و این از هفت و سه بیرون است.

معلوم شد که مقصود او از آن عد و حصر نبوده است. پس در شمردن چیزی که پیغامبر آن را شمرده است چگونه طمع توان داشت! و روا که مقصود شرع ابهام آن بوده است تا بندگان از آن ترسان باشند، چنانکه شب قدر را مبهم کرده است تا در طلب آن جد و مبالغت بیشتر نمایند. آری، ما را طریقهای کلی هست که بدین اجناس کبایر و انواع آن بتحقیق بدانیم. و اما اعیان آن به ظن و تقریب شناسیم. و نیز بزرگتر کبیره‌ها را بدانیم. اما به دانستن خردتر صغیره‌ها راه نیست.

و بیان این سخن آن است که ما هم به شواهد شرع و هم به انوار بصایر بدانیم که مقصود همه شریعتها راندن خلق است سوی جوار خدای و سعادت لقای او. و ایشان بدان نرسند مگر به

32

معرفت خدای و معرفت صفات او، و معرفت پیغامبران و کتابهای او. و در قول حق تعالی بدین اشارت است: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، «87» ای، نیافریدم پریان و آدمیان را الا برای آن که بندگان من باشند. و بنده بنده

نباشد تا پروردگار خود را به ربوبیت و نفس خود را به عبودیت نشناسد. پس چاره نیست که بنده نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد. و مقصود اقصی از فرستادن پیغامبران- علیهم السلام- این است. و لیکن این جز در حیات دنیا تمام نشود، و معنی قول پیغامبر- علیه السلام- الدنیا مزرعة الآخرة، این است. پس حفظ دنیا نیز مقصود باشد به تبعیت دین، زیرا که وسیلت آن است. و متعلق از دنیا به آخرت دو چیز است: نفسها و مالها. پس هر چه در معرفت خدای ببندد بزرگتر همه کبیره‌هاست، و پس از آن چه در زندگانی نفسها ببندد، و پس از آن چه در معیشتها که زندگانی نفسها بدان است ببندد. و این سه مرتبه است.

پس حفظ معرفت بر دلها، و حفظ حیات بر تنها، و حفظ مالها بر شخصها در مقصود همه شریعتها ضرورت است. و این سه کار است که صورت نبندد که ملتها در آن مختلف شود. و روا نباشد که خدای- عز و جل- پیغامبری فرستد که مراد از فرستادن او اصلاح خلق باشد در دین و دنیا، پس ایشان را چیزی فرماید که از معرفت او و معرفت پیغامبران او مانع آید، یا اهلاك نفسها یا مالها فرماید.

پس حاصل این سخن آن است که کبایر بر سه مرتبه است.

اول آن چه مانع باشد از معرفت خدای و معرفت پیغامبران، و آن کفر است. پس هیچ کبیره فوق کفر نیست. چه حجاب میان بنده و خدای جهل است، و وسیلت نزدیک گرداننده بدو علم است و معرفت، و قرب او به قدر معرفت او باشد، و بعد او به قدر جهل او.

پس از این جهل که آن را کفر خوانند، امنی از مکر خدای و نومیدی از رحمت اوست، چه این نیز عین جهل است. چه هر که خدای را بشناسد صورت نبندد که از او آمن باشد یا نومید شود.

و پس از این مرتبه‌ها کل بدعت‌هاست که تعلق به ذات خدای و صفات و افعال او دارد. و بعضی از آن سختتر از بعضی است. و تفاوت آن بر اندازه تفاوت جهل است بدان، و بر اندازه تعلق آن به ذات خدای و به افعال و شرایع و اوامر و نواهی او. و مراتب آن نامحصور است. و آن سه قسم است: یکی آن که معلوم است که در کبایر که در قرآن مذکور است داخل است. دوم آن که معلوم است که داخل نیست. سوم آن که در آن [22] بشکیم. و طلب برخاستن شك در قسم متوسط طمع است در چیزی که آن جای طمع نیست.

مرتبه دوم نفس‌هاست. چه به بقای آن و حفظ آن حیات دایم ماند و معرفت خدای حاصل شود. پس کشتن نفس هر آینه از کبایر است، اگرچه کم از کفر است، زیرا که کفر عین

33

مقصود را باطل کند، و این وسیلت مقصود را باطل کند. چه حیات دنیا مراد نیست مگر برای آخرت، و رسیدن به واسطه آن به معرفت خدای.

و پس از این، کبیره قطع عضوهاست، و هر چه به هلاک انجامد، از زدن و غیر آن. و بعضی از آن بزرگتر از بعضی است. و تحریم زنا و لواطت در این مرتبه واقع شود، چه اگر همه مردمان در قضای شهوت به ذکور بسنده کنند نسل منقطع شود، و دفع وجود نزدیک است به قطع وجود.

و اما زنا اصل وجود فایت نکند، و لیکن نسبه‌ها را مشوش کند، و توارث و تناصر «88» و بسیار کارهای دیگر را که معیشت جز بدان انتظام نپذیرد باطل گرداند. بلکه کارها به اباحت زنا چگونه منتظم ماند! و کار ستوران با نظم نمیشود

ما دام که فعل از فحول دیگر به مادیان مخصوص و متمیز نشود. و برای آن صورت نبندد که زنا مباح باشد در شرعی که مقصود از آن اصلاح بود. و باید که زنا در مرتبه کم از کشتن باشد، زیرا که دوام وجود را فایده نمکند و اصل آن را مانع نمیشد، و لیکن تمییز نسبتها را فایده میکند و سببهای مجنباند که به کشتن يك دیگر انجامد. و باید که بدتر از لواطت باشد، زیرا که شهوت آن از دو جانب است. پس بسیار اتفاق افتد، و اثر ضرر آن به بسیاری عظیم شود. مرتبه سوم مالهاست. چه آن معیشت خلق است. پس روا نباشد که مردمان برگرفتن آن مسلط باشند چنانکه خواهند تا به حدی که به استیلا و دزدی و جز آن بگیرند، بلکه باید که نگاه داشته شود تا نفوس به بقای آن باقی ماند. الا آن است که مالها چون بگیرند باز توان ستند، و اگر بخورند غرامت توان کرد. پس کار آن بزرگ نباشد. آری، چون گرفتن آن به طریقی باشد که تدارک آن دشوار بود باید که از کبایر باشد و آن به چهار طریق است:

یکی خفیه. و آن دزدی است، چه در غالب چون بر آن اطلاع نیفتد چگونه تدارک توان کرد.

دوم خوردن مال یتیم. و این نیز از خفیه است، ای در حق ولی و قیم، چه در آن امین است، و خصم او جز یتیم نیست، و او خرد است نداند. پس تعظیم امر در آن واجب است، به خلاف غضب، چه آن ظاهر است و دانسته شود، و به خلاف خیانت در ودیعت، چه ودیعت دهنده در آن خصم باشد و انصاف خود بستاند.

سوم تقویت آن به گواهی دروغ.

چهارم گرفتن ودیعت و غیر آن به سوگند دروغ. چه این طریقههایی است که تدارک آن ممکن نیست. و روا نباشد که شریعتها در تحریم آن اصلا مختلف شود. و بعضی صعبتتر از بعضی است، و همه کم از مرتبه دوماند که تعلق به نفوس دارد.

و [این] چهار سزاوار است که به لفظ «کبایر» مراد باشد، اگر چه شرع در بعضی از آن، حد نفرموده است، و لیکن وعید آن بسیار آمده است. و در مصالح دنیا تأثیر آن بزرگ است.

34

و اما خوردن ربا جز خوردن مال دیگری نیست، مگر به تراضی یا گذاشتن شرطی که شرع فرموده است. و دور نباشد که شریعتها در مثل آن مختلف شود. و چون غضب را که خوردن مال دیگری است بی رضای مالک و بی رضای شرع کبیره نمگویند، پس خوردن ربا به رضای مالک است اگرچه بی رضای شرع است. و اگر شرع ربا را بزرگ شمرده است بدانچه از آن زجر «89» فرموده است، ظلم کردن را به غضب و غیر آن و خیانت را هم بزرگ شمرده است. و در گفتن آن که «خوردن دانگی به خیانت [23] یا غضب از کبایر است» نظر است، و آن در مظنه شك است، و بیشتر میل ظن سوی آن است که در کبایر داخل نیست، بلکه باید که کبیره مخصوص باشد به چیزی که در آن اختلاف شریعتها روا نبود تا در دین ضروری باشد.

پس پنج چیز از آن چه أبو طالب مکی گفته است باقی مماند: قذف «90» و خمر خوردن و جادوی کردن و گریختن از صف کافران و عقوق مادر و پدر:

اما خوردن چیزی که عقل را زایل کند سزاوار است که از کبایر باشد، و تشدیدات شرع بر آن دلالت کرده است، و طریق نظر نیز. زیرا که عقل محفوظ باید چنانکه نفس محفوظ است، بلکه در نفس بی عقل خیری نباشد. پس ازالت عقل از کبایر بود. و لیکن این معنی در قطرهای از خمر نتوان گفت، و شك نیست در آن که اگر آبی خورد که در آن قطرهای

خمر باشد کبیره نبود، و خوردن آب پلید بود. و يك قطره تنها در محل شك است. و حد واجب کردن شریعت دلیل تعظیم کار اوست. پس به شرع از کبایر شمرده شود، و بر همه اسرار شرع واقف شدن در قوت بشریت نیست. و اگر به اجماع ثابت شود در آن که خوردن قطره‌های کبیره است، متابعت واجب بود، و الا توقف را در آن مجال است. و اما قذف جز تناول «91» عرضها نیست، و عرضها در مرتبه کم از مالهاست. و تناول آن را مراتب است. و بزرگتر آن نسبت کردن است به فاحشه زنا، و شرع کار آن را تعظیم فرموده است.

و ظن غالب من آن است که صحابه هر چیزی را که در آن حد واجب آمدی کبیره شمردندی، و بدین اعتبار «پنج نماز» آن را مکفر نگرداند، «92» و مراد ما از «کبیره» در این حال آن است. و لیکن از آن روی که روا باشد که شریعتها در آن مختلف شود، پس مجرد قیاس بر بزرگی آن دلالت نکند.

بلکه روا باشد که شرع وارد شدی بدان که يك عدل چون آدمی را در زنا ببند وی را رسد که گواهی دهد و مشهود علیه را به مجرد گواهی او حد زنند، و اگر گواهی او مقبول نشود، «93» حد زن او «94» در مصالح دنیا ضروری نیست، اگرچه علی الجملة از مصالح ظاهر که در مرتبه حاجات واقع شود هست. پس این «95» نیز به کبایر پیوندد در حق کسی که حکم شرع بداند. و اما کسی که پندارد که او

35

را رسد که تنها گواهی دهد، یا پندارد که دیگری در گواهی با وی مساعدت کند، نباید که در حق او آن کبایر گرفته آید.

و اما جادوی اگر در آن کفر باشد کبیره بود، و الا بزرگی آن بر اندازه ضرری باشد که از آن متولد شود، از هلاک نفس یا رنجوری و یا غیر آن.

اما گریختن از صف کافران و عقوق مادر و پدر این هر دو از روی قیاس نیز باید که در محل توقف باشد. و چون قطع کرده است که دشنام مردمان به هر چه جز زنا باشد، و زدن ایشان، و ظلم کردن بر ایشان به غصب مالها و بیرون کردن ایشان از جایها و شهرها و وطنها از کبایر نیست، چه در جمله هفده کبیره نیامده است و این بیشتر چیزی است که در عدد کبیرهها گفتهاند، پس توقف نیز در این دور نباشد. و لیکن حدیث دلیل است بر آن که آن را کبیره خوانند، پس آن را به کبایر باید پیوست.

و چون حاصل کارها بدان بازگشت که ما از کبیره آن میخواهیم که «پنج نماز» آن را به حکم شرع مکفر نکند، «91» و آن سه قسم است: یکی آن که معلوم است که قطعاً آن را مکفر نکند، دوم آن که باید که آن را مکفر کند، سوم آن که در آن توقف است، و آن چه در آن توقف است بعضی از آن مظنون است به نفی و اثبات و بعضی از آن مشکوک فیه است، و آن شکی است که جز به نص کتاب یا سنت زایل نشود، و چون در آن طمع نیست، طلب برداشتن شك در آن محال باشد.

سؤال [24] این قایم کردن برهان است بر آن که دانستن حد آن محال است. پس چیزی که دانستن آن محال باشد شرع چگونه بدان وارد شود؟

جواب بدان که آن چه در دنیا بدان حکمی متعلق نباشد روا که ابهام بدان راه نماید، چه سرای تکلیف دنیاست. و کبیره را از آن روی که کبیره است، در دنیا علی الخصوص آن را حکمی نیست، بلکه موجبات حدها به نامهای آن

معلوم است، مانند دزدی و زنا و غیره. و حکم کبیره آن است که پنج نماز آن را مکفر نکند، و این کاری است که تعلق به آخرت دارد، و إبهام بدان لایقتر است تا مردمان در بیم و ترس باشند، و بر صغیرها به اعتماد پنج نماز دلیری نکنند. و همچنین گذاشتن «92» کبیرهها مکفر صغیر است، به حکم قول حق تعالی، إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُهَوَّنُ عَنْهُ نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ. «93» و لیکن گذاشتن کبیره صغیره را آن گاه مکفر کند که با قدرت و ارادت باشد. چون کسی که متمکن باشد از آن که با زنی مباشرت کند، پس نفس خود را از آن باز دارد و بر نظر و لمس اقتضار نماید، چه تأثیر مجاهده او با نفس در روشن گردانیدن دل قویتر از آن باشد که تأثیر اقدام او بر نظر در تارک کردن آن. و معنی تکفیر این است. و اگر عین باشد و امتناع او بضرورت بود، یا

36

قادر باشد و لیکن امتناع او از بیم کاری دیگر باشد، تکفیر «94» را اصلاً نشاید. و هر که را بطبع آرزوی خمر نباشد و اگر وی را مباح بود نخورد، گذاشتن او آن را صغیرهایی را که مقدمات آن است چون سماع ملاحی و اوتار مکفر نکند. آری، کسی را که آرزوی خمر و سماع اوتار باشد، پس نفس خود را به مجاهده از خمر باز دارد و از سماع باز ندارد، باشد که مجاهده نفس به باز داشتن از خمر تاریکی را که از معصیت سماع به دل او رسیده باشد محو گرداند.

و این احکام آخرت است، و روا که بعضی از آن در محل شك بماند و از متشابهات باشد، و تفصیل آن جز به نص دانسته نشود. و نص به عددی و حدی جامع وارد نیست، بل به لفظهای مختلفه وارد است. چه ابو هریره روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: الصَّلَاةُ إِلَى الصَّلَاةِ كَفَّارَةٌ، و رمضان إلى رمضان كَفَّارَةٌ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: الشَّرْكَ بِاللَّهِ، وَ تَرْكُ السَّنَةِ، وَ نَكْثُ الصَّفَقَةِ، ای، نماز تا نماز کفارت است، و رمضان تا رمضان کفارت است، مگر از سه چیز: خدای را شریک گفتن، و گذاشتن سنت، و شکستن بیعت. پرسیدند که گذاشتن سنت چیست؟ گفت: بیرون آمدن از جماعت. و شکستن بیعت آن که با مردی بیعت کند، پس بر وی شمشیر کشد و جنگ کند. و این و امثال این لفظها به همه عدد محیط نشود «95» و بر حدی جامع دلالت نکند، پس هر آینه مبهم بماند.

سؤال گواهی مقبول نیست مگر از کسی که کبایر بگذارد، و گذاشتن صغایر در قبول گواهی شرط نیست، و این از احکام دنیاست.

جواب بدان که رد گواهی را ما به کبایر مخصوص نکنیم. و خلاف نیست در آن که کسی که ملاحی شنود، و دیبا پوشد، و انگشتی زر در انگشت دارد، و از آوند زر و نقره آب خورد، گواهی او مقبول نباشد، و کسی بر آن نرفته که این امور از کبایر است.

و شافعی - رضی الله عنه - گفت: چون حنفی نبیذ خورد حدش بزخم، و گواهی رد نکنم. به ایجاب حد آن را کبیره گردانید و گواهی رد نکرد. پس این دلیل است که نفی و اثبات گواهی بر صغایر و کبایر نگردد. بلکه همه گناهان در عدالت قادح «96» است، مگر چیزی که آدمی در غالب از آن خالی نباشد به ضرورت مجاری عادات، چون غیبت، و تجسس و بدگمانی، و دروغ در بعضی سخنان، و شنیدن غیبت و گذاشتن «97» امر معروف، و خوردن [25] شبهتها، و دشنام فرزند و خدمتکار، و زدن ایشان به حکم خشم زیادت از حد مصلحت، و اکرام پادشاهان ظالم، و دوستی فاسقان، و کاهلی از آن که اهل و فرزند را کل آن چه بدان محتاجند در کار دین بیاموزد.

و این گناہانی است که صورت نبندد که گواه از قلیل و کثیر آن خالی باشد، مگر آن که از مردمان عزلت گزیند و برای کار الهی متجرد شود و بر نفس خود مجاهده کند مدتی، چنانکه بر سمت خود بماند با آن که پس از آن با مردمان بیامیزد. و [اگر] در فتوا مقبول نباشد مگر قول چنین کسی، [هر آینه] وجود آن متعذر گردد، و احکام و گواهیها باطل شود. و پوشیدن حریر، و شنیدن ملاحی،

37

و باختن نرد، و همنشینی شرابخواران در وقت شرب، و خلوت با زنان بیگانه، و امثال این صغیرهها از این قبیل نیست. پس در قبول گواهی باید که در مثل این طریق نگردد، نه در کبیره و صغیرهها. آن گاه بر آحاد این صغیرهها که گواهی بدان رد نشود، اگر مواظبت «97» نماید در ردّ شهادت مؤثر باشد، چنانکه کسی غیبت و بدگفتن مردمان را عادت سازد، و همچنین همنشینی و دوستی فاسقان. و صغیره به مواظبت کبیره شود، چنانکه مباح به مواظبت صغیره گردد، چون باختن شطرنج، و ترنم به سرود بر سبیل دوام. و این بیان حکم صغیر و کبیر است.

بیان آن که درجات و درکات در آخرت بر حسنات و سیئات در دنیا چگونه قسمت پذیرد بدان که دنیا از عالم ملک و شهادت است، و آخرت از عالم غیب و ملکوت. و به دنیا حال تو مخوام پیش از مرگ، و به آخرت حال تو پس از مرگ. پس دنیا و آخرت تو صفات و احوال تو است، چه متقدم را از آن «دنیا» خوانند، و متأخر را «آخرت».

و ما اکنون از دنیا در آخرت سخن مگوییم، چه ما اکنون در دنیاییم و آن عالم ملک است، و غرض ما شرح آخرت است و آن عالم ملکوت است. و شرح عالم ملکوت در عالم ملک صورت نبندد مگر به ضرب مثل. و برای آن حق تعالی گفت: **وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ، «98»** ای، آن مثلها برای مردمان پیدا میکنیم، و در نیابند آن را مگر دانایان.

مترجم مگوید که در این آیت لطیفهای است، و آن لطیفه آن است که ضرب مثل به عموم مردمان اضافه «99» فرموده است، و تعقل بخصوص به عالمان نسبت کرده، چه ضرب مثل جلوه کردن معنی است در کسوت صورت. و بیشتر مردمان از صورت بیرون نتواند آمد و از محسوس و متخیل در نتوانند گذشت. و تعقل آن باشد که معنی را از لوازم و عوارض ماده جدا کنی، و معنی مجرد را پی افتی. و «عقل» در لغت حبس و منع را گویند، ای، عاقل خیالات و اوهام را از ادراک خود باز مدارد و منع میکند، و آن جز بعضی مردمان را نباشد، و ایشان را «عالم» گویند. و لطیفه دیگر آن است که و ما يعلمها الا العاقلون نگفت، چه کسی که به افاضت الهی و علم لدنی دریابد همه چیز را تعقل تواند کرد، و کسی که به عقل غریزی و اکتساب مقدمات علم حاصل کند شاید که در بعضی چیزها دریابد. بازگشتیم به ترجمت کتاب.

و این برای آن است که عالم ملک به اضافه «100» عالم ملکوت خواب است. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: **الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا، ای، مردمان خفتهاند و چون بمرند بیدار**

38

شوند. و آن چه در بیداری خواهد بود تو را، در خواب جز به ضرب مثل که به تعبیر محتاج گرداند روشن نشود. پس همچنین آن چه در بیداری آخرت خواهد بود، در خواب دنیا تو را جز [26] در کسوت امثال روشن نگردد. و به کسوت امثال آن میخواهیم که از علم تعبیر آن را بدانی. و اگر زیرک باشی سه مثال از آن تو را بس کند:

مردی بر ابن سیرین آمد و گفت: در خواب دیدم چنانستی که انگشتی در دست من است، دهنهای مردان و فروج زنان بدان مهر منکم. گفت: تو مؤذنی، در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز مگویی. گفت همچنین است.

و دیگری آمد و گفت: در خواب دیدم که زیت را در زیتون مریزم. گفت: اگر در فراش تو کنیزی است که بخریدهای از حال او تفتیش کن که او مادر تو است، زیرا که زیتون اصل زیت است، و ریختن زیت در زیتون باز گردانیدن باشد به اصل. پس تفحص کردند، معلوم شد که آن کنیز مادر اوست، و در حال صغر او مادرش را برده کرده بودند.

و دیگری گفت: در خواب دیدم چنانستی که در گردن خوکان میندم. گفت: ناهلان را حکمت مآموزی. و همچنان بود.

و تعبیر از اول تا آخر مثالی است که طریق ضرب مثل تو را معلوم گرداند. و به مثل ادای معنی میخواهم در صورتی، که اگر در معنی نگری راست باشد، و اگر در صورت نگری دروغ بود. چه در خواب مؤذن، اگر در صورت «انگشتی و مهر کردن بدان بر دهن و فرج» نگری دروغ باشد، چه هرگز او آن مهر نکرده است، و اگر در معنی آن نگری راست، چه روح مهر کردن و معنی آن از او حاصل آمده است، و آن معنی است که مراد از مهر آن باشد.

و پیغامبران با خلق سخن نگویند مگر به ضرب امثال، زیرا که ایشان مکلفند بدان که با مردمان بر اندازه عقل ایشان سخن گویند. و اندازه عقل ایشان آن است که ایشان در خواباند، و خفته را چیزی کشف نشود مگر به مثل، و چون بمیرند بیدار شوند و بدانند که مثل صادق است. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: قلب المؤمن بین إصبعين من اصابع الرحمن. و آن مثال است که جز عالمان آن را در نیابند. و اما نظر جاهل از ظاهر مثال در نگردد، به سبب آن که تفسیری که آن را «تأویل» گویند نداند، چنانکه تفسیر چیزی را از مثالها که در خواب دیده شود «تعبیر» خوانند، پس خدای را دست و انگشت اثبات کند- تعالی عن قوله علوا کبیرا- و همچنین در قول او- علیه الصلاة والسلام: ان الله خلق آدم صورته. چه او از «صورت» جز لون و شکل و هینت در نیابد، پس خدای را مثل آن اثبات کند. و از اینجا بعضی در صفات الهی گمراه شدهاند تا به حدی که کلام او را صوت و حرف گفتهاند، و همچنین صفتهای دیگر را. و سخن در آن باب دراز است.

و همچنین در کار آخرت ضرب مثلها آمده است که ملحد آن را تکذیب کند، چه نظر او از ظاهر مثال در نگردد و نزدیک او متناقض نماید، چون قول پیغامبر- علیه الصلاة والسلام: یوتی بالموت

یوم القيامة في صورة كبش أملح فيذبح، ای، مرگ را روز قیامت در صورت میشی سفید بیارند و بسمل کنند. و چون ملحد این را بشنود در شور آید و تکذیب کند، و بر دروغ پیغامبران بدان دلیل آرد و گوید: سبحان الله! مرگ عرض است و کبش جسم، پس عرض چگونه جسم شود، و این محال صرف است. و لیکن حق تعالی این احمقان را از معرفت اسرار خود معزول کرده است، و آن را جز عالمان ندانند. و این مسکین نداند که کسی باشد که در خواب ببیند که

گوسفندی را بیارند و ذبح کنند و گویند این وباست که در این شهر بوده است، و معبر گوید که راست گفتمی و کار همچنان است که دیدی. و این دلیل است که وبا منقطع شود و هرگز [27] باز نیاید، چه نومییدی از حیات مذبوح واقع است. پس خواب بیننده در دیدن خواب و معبر در تصدیق او هر دو صادق باشند. و حقیقت آن بدان راجع شود که فریشت‌های که موکل خواب است ارواح را در حال خواب مطلع گرداند بر آن چه در لوح محفوظ است به مثالی که بدو نماید. زیرا که خفته جز محتمل مثال نباشد، و مثال او صادق بود و معنی آن درست.

و پیغامبر آن نیز با مردمان در دنیا سخن گویند، و آن «97» به اضافه «98» آخرت خواب است، پس معانی به فهم‌های ایشان رسانند به مثالها. و این حکمتی است از حق تعالی و لطفی از او در حق بندگان، و آسان گردانیدن ادراک چیزی که از ادراک آن بی ضرب مثل عاجز باشند. پس قول پیغامبر، یوتی بالموت فی صورة کبش أملح، مثالی است که نموده است تا حصول نومییدی از مرگ به فهم‌ها رساند. و دلها بر آن جمله آفریده شده است که از مثالها اثر پذیرد، و به واسطه آن در او معانی قرار گیرد. و برای آن حق تعالی به قول خود، کُنْ فَيَكُونُ، «99» از نهایت قدرت عبارت فرموده است، و پیغامبر- علیه السلام- به قول خود، قلب المؤمن بین إصبعين من أصابع الرحمن، از زودی گردانیدن «100» و به حکمت آن در «کتاب قواعد العقاید» از «ربع عبادات» اشارت کرده‌ایم، پس باید که اکنون به غرض باز گردیم. چه مقصود آن است که بدانی که بیان انقسام درجات و درکات بر حسنات و سیئات جز به ضرب امثال امکان ندارد، پس باید که از مثالی که ایراد کنیم معانی مفهوم کرده شود، نه صورت.

و مگوییم که مردمان در آخرت اصناف باشند، و درجات ایشان در سعادت و شقاوت متفاوت باشد، تفاوتی نامحصور، چنانکه در سعادت و شقاوت دنیا متفاوتند. و میان دنیا و آخرت در این معنی اصلاً فرقی نیست، چه مدبر ملک و ملکوت یکی است بشریک، و سنتی که در آن ارادت ازلی او صادر است تبدیل نپذیرد، الا آن است که اگر ما از شمردن آحاد درجات آن عاجزیم از شمردن اجناس آن عاجز نه‌ایم.

پس مگوییم که مردمان در آخرت بضرورت چهار قسم باشند: هالکان و معذبان و ناجیان و فایزان. و مثال آن از دنیا آن است که پادشاهی از پادشاهان بر اقلیمی مستولی شود: بعضی را

40

بکشد، ایشان هالکان باشند، و بعضی را مدتی عذاب فرماید و نکشد، ایشان معذبان باشند، و بعضی را بگذارد، ایشان ناجیانند، و بعضی را تشریف دهد، ایشان فایزانند. و اگر ملک عادل باشد جز به استحقاق ملک ایشان را بدین جمله قسمت نفرماید. پس نکشد مگر آن کسان را که استحقاق ملک او را منکر باشند، و در اصل دولت او را معاند، و عذاب نفرماید مگر مقصران خدمت را، با آن چه به ملک و علو درجه او معترف باشند، و نگذارد مگر جماعتی را که به مرتبه ملک او معترف باشند، و لیکن تقصیری از ایشان صادر نشده باشد که بدان مستوجب عذاب گردند، و خدمتی از ایشان به وجود نیامده که بدان مستحق تشریف شوند، و تشریف ندهد مگر طایفه‌ای را که در خدمت و نصرت او مبالغت نموده باشند. پس درجات تشریفات فایزان متفاوت باشد بر اندازه درجات خدمت، و اهلاک هالکان- اما بتحقیق باشد چون گردن زدن، و اما به تشدید و تنکیل 1»

چون مثله کردن- بر اندازه درجات عناد ایشان، و عذاب معذبان، در خفت و شدت و درازی و کوتاهی مدت و اتحاد و اختلاف نوع، بر اندازه‌ی درجات تقصیر [28] ایشان باشد. و هر مرتبه‌ای از این مراتب درجات نامحصور است.

پس همچنین فهم کن که مردمان در آخرت همچنین متفاوت باشند: بعضی هالك باشند، و بعضی مدتی در عذاب مانند، و بعضی ناجی که در سرای سلامت نزول کنند، و بعضی فایز که جماعتی از ایشان در جنات عدن باشند، و طایفهای در جنات مأوی و گروهی در جنات فردوس. و معذبان: بعضی را عذاب اندك باشد، و بعضی هزار سال تا هفت هزار سال در عذاب بمانند، و آن آخرین کسی باشد که از آتش بیرون آورده شود، چنانکه در خبر آمده است. و همچنین هالکان نومید از رحمت خدای، درکات ایشان مختلف باشد. و این درجات و درکات بر اندازه اختلاف طاعتها و معصیتهاست. پس باید که کیفیت اقسام درجات و درکات پیدا کنم.

مرتبه اول و آن هالك است. و به «هالکان» کسانی را میخواهیم که نومید باشند از رحمت خدای، چه کسی را که ملك در حال بکشت. در مثالی که آوردهایم. از رضای ملك و اکرام او نومید باشد. پس غافل مشو از معانی مثال. و این درجه جز منکران و معرضان را نباشد که برای دنیا متجرد باشند، و خدای و پیغامبران و کتب او را تکذیب کنند. چه سعادت اخروی در نزدیکی خدای باشد به دیدن او، و آن را اصلاً نتوان یافت مگر به معرفت که آن را ایمان و تصدیق گویند. و منکران و مکذبان از رحمت خدای ابد الابد نومید باشند، و ایشان کسانیاند که پروردگار جهانیان و پیغامبران مرسل او را تکذیب کنند، و ایشان از پروردگار خود هر آینه آن روز محجوب باشند. و هر که از محبوب خود محجوب بود و میان او و مشتاهی او حایل باشد، هر آینه به آتش دوزخ و آتش فراق سوخته شود. و

41

برای آن عارفان گفتهاند که بیم ما از آتش دوزخ و امید ما به حور عین نیست، بلکه مطلب ما لقای باری تعالی است و مهرب «102» [ما] از حجاب بس. و گفتند: هر که خدای را به عوض پرستد لئیم باشد، چه برای طلب بهشت او یا از بیم آتش او، بلکه عارف او را برای ذات او پرستند و جز ذات او نطلبند. و اما حور و فواکه، باشند که از آرزوی او نبود.

و اما آتش، باید که از آن نترسد. چه آتش فراق چون مستولی شود بسی باشد که آتش سوزنده اجسام را غلبه کند، چه آتش فراق آتش افروخته خدای است که جز بر دلها برنیايد، و آتش دوزخ را جز با تنها کار نباشد، و درد تنها به اضافت «103» درد دل مستحقر بود. و برای آن گفتهاند: شعر:

و في فؤاد المحب نار هوى

احر نار الجحيم أبردها

ای، در دل محب آتش هوایی است که گرمتر آتش دوزخ سردتر آن است. و نباید که این را در عالم آخرت انکار کرده شود، چه در عالم دنیا این را نظیری [مشاهد] «104» است. چه کسی را دیدهاند که وجد بر او غالب شده است بر آتش بدویده است و [بر] بیخهای نی که قدم را خسته «105» کرده و او احساس نکرده است به سبب غلبه آن چه در دل او بود. و کسی را بینی که خشم بر او غالب شود در جنگ و جراحتهای بدو رسد و او از آن حال نداند، زیرا که خشم آتشی است در دل. پیغامبر - علیه السلام - گفت: الغضب قطعة من النار. و سوخته شدن دل سختتر از سوخته شدن تن باشد. و قویتر در یافتن ضعیفتر را باطل کند، چنانکه مدانی. و درد آتش و شمشیر جز از آن روی نیست که جدا کند میان دو جزء که یکی از ایشان به دیگری مرتبط است به رابطه تألیفی که در تنها ممکن است. پس چیزی که جدا کند میان دل و محبوب او که بدو مرتبط است به رابطه تألیفی که احکام او

قویتر از احکام اجسام است [29]، پس ایلام «106» او قویتر دانی اگر تو از ارباب بصیرت و اصحاب دل باشی. و دور نباشد که سختی این دردها در نیابد و به اضافه درد تن آن را حقیر شمرد کسی که دل ندارد. چه کودک را اگر مخیر کنند میان درد محروم شدن از گوی و چوگان و درد بی نصیب ماندن از مرتبه سلطنت، درد محروم شدن را از مرتبه سلطنت اصلاً درنیابد و آن را درد نشمرد و گوید که دویدن در میدان با چوگان به از تخت نشستن هزار سلطان در نزد من. بلکه کسی که شهوت شکم بر او غالب باشد، اگر او را مخیر کنند میان هریسه و حلوا و میان فعلی خوب که دشمنان را بدان قهر کند و دوستان را شاد گرداند، هر آینه هریسه و حلوا برگزیند.

و این همه به سبب عدم معنی باشد که جاه به وجود آن محبوب شود، و وجود معنی که طعام به وجود آن لذت دهد. و آن کسی را باشد که صفات ستوران و ددگان وی را اسیر کرده باشد، و صفات فرشتگان که آن را مناسب نباشد در وی ظاهر نشده. و [دل را] لذت ندهد مگر قرب

42

خدای، و دردمند نگرداند مگر بعد و حجاب او. و چنانکه چشیدن جز در زبان و شنیدن جز در گوش نباشد، این صفت جز در دل نبود. و کسی که دل ندارد این را درنیابد، چنانکه کسی که سمع و بصر ندارد لذت آوازه‌های خوش و صورتها و لونها خوب در نیابد.

و هر آدمی را دل نیست، و اگر بودی قول حق تعالی: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ**، «105» درست نیامدی. چه هر که به قرآن پند نگیرد او را بی دل خوانده است. و به «دل» گوشتی که استخوانهای سینه آن را در [میان] گرفته است نمخواهم، بلکه بدان سرّی میخواهم که از عالم امر است. و این گوشت که از عالم خلق است عرش اوست، و سینه کرسی او، و دیگر عضوها عالم و مملکت او. و خلق و امر هر دو خدای را است، و لیکن آن سرّ که حق تعالی در باب وی گفته است: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، «106» او پادشاه و امیر است. زیرا که میان عالم امر و عالم خلق ترتیبی است، و عالم امر پادشاه است بر عالم خلق. و آن لطیفهای است که چون به صلاح باشد همه تن به صلاح بود. هر که آن را بشناسد نفس خود را شناخته بود، و هر که نفس خود را بشناسد پروردگار خود را بشناسد.

و بنده در این مقام مبادی روایح معنی که در قول پیغامبر - علیه السلام - **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صَوْرَتِهِ**، مطوی است استنشاق کند، و به چشم رحمت نگرد در کسانی که بر ظاهر لفظ مانده‌اند، و کسانی که در طرق تأویل آن تعسف نموده «107»، اگرچه رحمت او بر کسی که بر ظاهر مانده است بیش از آن باشد که بر کسی که در تأویل تعسف نموده است، زیرا که رحمت بر اندازه مصیبت بود، و مصیبت ایشان بیشتر است، اگرچه در مصیبت محروم ماندن از حقیقت کار شریکند. چه حقیقت فضل خدای است، آن کس را دهد که خواهد، **وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**. و آن حکمت اوست، کسی را بدان مخصوص گرداند که خواهد. **وَ مِنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا**. «108»

و باید که به غرض بازگردیم، چه عنان سخن مطلق گردانیدیم، و اظناب دادیم در کاری که عالتر از علمهای معاملات است که مقصود ما در این کتاب آن است. پس ظاهر شد که مرتبه هلاک جز جاهلان مکذب را نیست. و شواهد آن از کتاب خدای و سنت پیغامبر او بشمار است، بدان سبب آن را ایراد نکردیم.

مرتبه دوم مرتبه معذبان است. و این مرتبه کسی است که به اصل ایمان متحلی باشد، و لیکن در وفا کردن به مقتضی آن مقصر بود. چه سرمایه ایمان توحید است، و توحید آن باشد که جز خدای را نپرستد. و هر که متابع هوای

43

[30]. بل معنی لا اله الا الله قول حق تعالی است: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ، «109» ای، بگو خدای، پس بگذار ایشان را. مترجم مگوید که «ذر» در جایی کار بندند که آن گذاشته را چیزی نشمرند و بدان التفات نکنند، و بدین سبب دعهم و اترکهم نگفته است.

و آن چنان باشد که غیر خدای را به کلیت بگذارد. و معنی قول او: اِنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبَّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا، «110» ای، بدرستی که کسانی که گفتند که پروردگار ما خدای است، پس بر توحید استقامت نمودند و به غیر او رجوع نکردند. مترجم مگوید که «استقامت در راه» آن باشد که بر خط مستوی رود و از آن عدول ننماید. و استقامت در طریق حق آن بود که ممکن جز به واجب رجوع نکند، چه اگر به ممکنی دیگر رجوع کند تطویل راه باشد و از خط مستقیم عدول افتد.

و چون صراط مستقیم که توحید است جز به استقامت بر آن کمال نپذیرد، باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر است، مثل صراطی که در آخرت موصوف است، و آدمی را از استقامت بی میلی «111» نباشد اگرچه در کاری سهل بود، و از متابعت هوی خالی نماید اگرچه در فعلی اندک بود، و آن کمال توحید را زیانکار است بر اندازه میل او از صراط مستقیم. و آن هر آینه نقصانی در درجه قرب اقتضا کند. و با هر نقصانی دو آتش باشد: آتش مفارقت آن کمال که به نقصان فوت شود، و آتش دوزخ، چنانکه قرآن صفت کرده است. پس هر میل کننده از صراط مستقیم معذب باشد دو بار از دو وجه. و لیکن شدت آن عذاب و خفت و تفاوت آن به حسب طول مدت به سبب دو کار باشد: یکی قوت ایمان و ضعف آن، دوم بسیاری متابعت هوی و اندکی آن.

[و چون] آدمی در غالب امر از یکی از این دو کار خالی نیست، حق تعالی مفرماید: وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَاْرِدُهَا كَانَ عَلٰی رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضٰیًا ثُمَّ نُنَجِّی الدِّیْنَ اَتَّقَوْا، «112» ای، هیچ کسی نیست از شما که نه وارد آتش است، پروردگار تو این را قضا کرده است و واجب گردانیده، پس برهائیم کسانی را که از شرک بپرهیزند.

مترجم مگوید که در ورود دو وجه است: یکی آن که حضور آتش باشد اگرچه در آن شروع نبود. دوم آن که شروع باشد در آتش و لیکن در اولیای خدای تعالی اثر نکند، چنانکه آتش نمرود بود بر ابراهیم.

و برای آن ترسکاران سلف گفتهاند که خوف ما از آن است که در ورود یقین است و در نجات شك. و چون حسن روایت کرد خبری که در کسی آمده است که پس از هزار سال از آتش بیرون آورده شود و او مگوید یا حنّان یا منّان، [حسن] گفت: کاشکی من آن مرد باشم.

پس بدان که در اخبار دلیل است بر آن که آخر کسی که از آتش بیرون آورده شود پس از

44

هفت هزار سال بود. و اختلاف در مدت میان لحظه و هفت هزار سال است، چه بعضی بر آتش چون برق خاطف بگذرند که در آن هیچ درنگ نباشد. و در میان لحظه و هفت هزار سال درجات متفاوت است، از روز و هفته و ماه و دیگر مدتها. و اختلاف که بشدت باشد اعلای آن را نهایت نیست، و ادنای آن را تعذیب مناقشت «113» است در

حساب، چنانکه پادشاه بعضی مقصران را در کارها به مناقشت در حساب عذاب فرماید، پس عفو کند، و باشد که به تازیانه بزنند، و باشد که به انواع دیگر عذاب کنند. و در عذاب اختلافی دیگر باشد در غیر مدت و شدت، و آن اختلاف انواع است. چه کسی را که به مصادره مال عذاب کنند پس، چنان نباشد که هم به مصادره مال باشد و هم به کشتن فرزند و در رفتن در حرم و تعذیب اقربا و زدن و بریدن زبان و دست و بینی و گوش و غیر آن. پس این اختلافها که در عذاب آخرت ثابت است قواطع شرع بر آن دلالت کرده است. و آن بر اندازه [31] اختلاف قوت ایمان و ضعف آن باشد، و بسیاری طاعت و اندکی آن، و بسیاری گناه و اندکی آن: اما شدت عذاب به سبب بزرگی گناه و زشتی آن باشد، و اما بسیاری عذاب به سبب بسیاری گناه، و اما اختلاف انواع عذاب به سبب اختلاف انواع گناه است.

و با آن چه در این معنی شواهد قرآن است، ارباب دل را به نور ایمان منکشف شده است. و این است معنی قول حق تعالی: «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» [114] و قول او: «الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» [115] و قول او: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» [116] و قول او: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» [117] و جز این، نصها از کتاب و سنت وارد شده است که ثواب و عذاب جزای اعمال است. و این همه به عدل است که در آن ظلم نیست. و جانب عفو و رحمت راجحتر است، چه باری تعالی فرمود در آن چه پیغامبر - علیه السلام - از وی حکایت کرد: «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي» و گفت: «وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعَفْهَا وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا» [118] پس این کارهای کلی از ارتباط درجات و درکات به حسنات و سیئات به قواطع شرع و نور معرفت معلوم است.

و اما تفصیل آن جز به ظن نتوان دانست، و مستند آن ظواهر اخبار است، و نوع حدسی که مدد آن از انوار استبصار باشد به عین اعتبار.

پس مگوییم که هر که اصل ایمان استوار کند و همه کبیرهها بگذارد [119] و همه فریضهها، اعنی پنج رکن را، نیکو بگذارد و جز صغیرههای متفرق از او حاصل نشود و بر آن اصرار نکند، اشبه آن باشد که عذاب او به مناقشت [120] بود در حساب بس، چه حساب او چون کرده شود، حسنات او بر سیئات او راجع آید. چه در اخبار آمده است که پنج نماز و نماز آدینه و روزه رمضان کفارت است گناهی را که در میان آن باشد. و همچنین گذاشتن کبیرهها به حکم نص قرآن مکفر صغیرههاست.

و کمتر درجات [تکفیر] آن است که عذاب را دفع کند. و هر که حال او این باشد ترازوی آن گران

45

شود. پس باید که پس از ظاهر شدن رجحان در ترازو، و پس از فارغ شدن از حساب، در عیشی پسندیده باشد. آری، پیوستن او به اصحاب یمین یا به مقربان و فرود آمدن در جنات عدن یا در فردوس اعلی تابع اصناف ایمان است. چه ایمان دو نوع است: تقلیدی، چون ایمان عوام که آن چه شنوند تصدیق کنند و بر آن استمرار نمایند. و ایمان کشفی، که به انشراح سینه به نور خدای حاصل آید تا همه وجود چنانکه هست در او منکشف شود، و روشن گردد که مرجع و مصیر همه به خدای است، چه در وجود جز خدای و صفات و افعال او نیست. و این صنف مقربانند که در فردوس اعلی نزول کنند، و در غایت نزدیکیاند به ملا اعلی. و ایشان نیز اصنافاند: و در میان ایشان سابقاناند، و جماعتی که درجه ایشان کمتر است. و تفاوت ایشان بر اندازه تفاوت معرفت ایشان است به خدای تعالی. و درجات عارفان در معرفت محصور نیست، چه احاطت به کنه جلال خدای امکان ندارد، و دریای معرفت را ساحل نیست و عمق

آن را نهایت نه. و خواصان در او به قدر قوت خود غواصی کنند، و به قدر آن چه از خدای برای ایشان در ازل سابق شده است. چه منازل راه خدای بنهایت است، و درجات سالکان آن راه بغایت.

و اما کسی که مؤمن باشد به ایمان تقلیدی، او از اصحاب یمین است، و درجه او کم از درجه مقربان است. و ایشان را نیز درجات است. و کسی که از اصحاب [32] یمین عالی درجهتر باشد مرتبه او، نزدیک بود به مرتبه کسی که کمتر مقربان بود. و این حال کسی است که همه کبیرهها بگذارد، «117» و همه فریضهها بگذارد، ای پنج رکن که آن گفتن کلمه طیبه است به زبان و نماز و روزه و زکات و حج.

و اما کسی که کبیرههای یا کبیرهها ارتکاب نماید، یا بعضی از ارکان اسلام مهمل گذارد: اگر پیش از نزدیکی اجل توبه نصوح «118» کند، به کسانی لاحق شود که کبایر ارتکاب نکرده باشند، چه تائب از گناه چون بگناه باشد، و جامه شسته چون جامهای که اصلاً ریمگین نشده باشد. و اگر پیش از توبه مسرود، کار او در وقت مرگ در خطر بود، چه بسی باشد که مردن او در اصرار «119» سبب زوال ایمان او شود. نعوذ بالله. و سوء خاتمت حاصل آید، خاصه چون ایمان او تقلیدی باشد، چه تقلید اگرچه جزم بود به کمتر شکی و خیالی انحلال پذیرد، و عارف بصیر از بیم خاتمت بد دورتر باشد. و هر دو اگر بر ایمان میرند در عذاب باشند، عذابی که زیادت از عذاب مناقشت حساب باشد، مگر آن که خدای - عز و جل - عفو فرماید.

و بسیاری عذاب از روی مدت بر اندازه بسیاری مدت اصرار باشد، و از روی شدت بر آن اندازه زشتی کبیرهها، و از روی اختلاف نوع بر اندازه اختلاف اصناف گناه. و چون مدت عذاب سپری شود، ابلهان مقلد در درجات اصحاب یمین نزول کنند، و عارفان مستبصر در اعلی علین باشند.

46

و در خبر است: آخر من یخرج من النار یعطی مثل الدنیا کلّها عشرة أضعاف، ای، آخر کسی که از آتش بیرون آورده شود مثل کل دنیا ده بار به وی داده آید. و گمان مبر که مراد از این تقدیر است برای مساحت اطراف جسمها، بدان که فرسنگی به دو فرسنگ یا به ده فرسنگ مقابله کرده شود، چه این نادانستن طریق ضرب مثل است. بل این چنان است که کسی گوید که اشتری از وی بستند و ده مثل آن به وی داد، بدانچه شتر ده دینار ارزد و او صد دینار به وی داده باشد.

و اگر از مثل جز مثل در وزن و گرانی نداند، پس صد دینار اگر در پله ترازویی نهد و شتر در پله دیگر، صد دینار عشر عشیر آن نباشد. بلکه آن موازنه معانی [أجسام] و ارواح است تنها، نه موازنه اشخاص و هیاکل. چه گرانی و طول و عرض شتر مقصود نیست، بلکه مقصود مالیت «120» آن است. پس روح آن مالیت است، و جسم آن گوشت و خون. و صد دینار به موازنه روحانی ده مثل آن باشد، نه به موازنه جسمانی. و آن صدق است نزدیک کسی که از زر و شتر روح مالیت داند. بلکه اگر وی را گوهری دهد که وزن او یک مثقال باشد و قیمت او صد دینار و گوید ده مثل آن دادم، صادق بود. و لیکن صدق او جز جوهری نداند، چه روح جوهر به مجرد بصر دریافته نشود، بلکه به فطنتی دیگر ورای بصر دریافته شود. و برای آن کودک، بل روستایی و بدوی آن را استوار ندارد و گوید که «این گوهر جز سنگی که وزن آن یک مثقال است نیست، و وزن شتر هزار هزار مثقال است، پس آن چه گفته است که دل مثل آن دادهم دروغ است.» و دروغگوی بتحقیق کودک است، و لیکن نزدیک او آن را محقق نتوان کرد، مگر بدان که چشم داشته آید

که بلوغ و کمال او حاصل شود، و در دل او نوری که بدان ارواح جواهر و دیگر مالها توان شناخت پیدا آید، آن گاه صدق آن وی را روشن شود.

و عارف عاجز است از آن چه مقلد قاصر را صدق پیغامبر - علیه السلام - در موازنه مفهوم گرداند، چه گوید: بهشت در آسمانهاست. چنانکه در اخبار آمده است. و آسمانها از دنیاست، پس چگونه ده مثل دنیا در دنیا باشد! چنانکه بالغ عاجز است از آن چه آن موازنه را به فهم کودک و بدوی رساند. [33]

و چنانکه جوهری چون در تفهیم آن موازنه به روستایی و بدوی مبتلا شود مرحوم باشد، عارف چون در تفهیم این موازنه به ابله مبتلا شود مرحوم بود. و برای آن پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت: ارحموا ثلاثه: عالما بین الجهال و عزیز قوم ذل و غنی قوم افتقر، ای، ببخشایید بر سه کس:

عالمی که در میان جاهلان باشد، و عزیز قومی که خوار شود، و توانگر گروهی که درویش گردد. و پیغامبران میان امت بدین سبب مرحومند، و رنج دیدن ایشان از نادانی امت فتنه است و امتحان است و ابتلاست و بلاست که از جانب حق به ایشان موکل شده است، و قضای ازل به توکیل آن سابق است. این است مراد از قول پیغامبر - علیه السلام: البلاء موکل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل

47

فالامثل، ای، بلا گماشته شده است بر پیغامبران، پس اولیا، پس بهتر، آن گاه بهتر.

و گمان مبر که بلا بلای ایوب است، و آن بلای تن بود. چه بلای نوح هم بلای عظیم بود که مبتلا شد به جماعتی که از خواندن او ایشان را به خدای جز گریختن ایشان نماند. و برای آن چون پیغامبر - علیه السلام - از سخن بعضی مردمان برنجید گفت: رحم الله اخی موسی لقد اؤذي بأكثر من هذا فصبر، ای، رحمت کند خدای بر برادرم موسی، بیش از این وی را برنجایتند صبر کرد. پس چنانکه پیغامبران از مبتلا شدن به جاحدان خالی نباشند، اولیا و علما از مبتلا شدن به جاهلان خالی نمانند. و برای آن کم بوده است که اولیا از فنون ایذا و انواع بلا و بیرون کردن از شهرها و غمز کردن بر پادشاهان و گواهی دادن بر ایشان به کفر و بدینی خالی [بوده‌اند]، چه واجب است که ارباب معرفت نزدیک اهل جهل از کافران باشند، چنانکه واجب است که بدل کننده شتران بزرگ به گوهر خرد نزدیک جاهلان از مضیعان و مسرفان باشند.

و چون این دقیقها دانستی، به قول پیغامبر - علیه الصلاة و السلام: انه يعطى آخر من يخرج من النار مثل الدنيا عشر مرات، بگرو، و پرهیز از آن که تصدیق تو مقصور باشد بر چیزی که چشم و دیگر حسها آن را دریابد بس، چه آن گاه درازگوشی با دو پای باشی، برای آن که درازگوش در پنج حس با تو شریک است. و امتیاز تو از درازگوش به سرّی الهی است که بر آسمان و زمین و کوهها عرضه افتاده است و از حمل آن ابا نموده‌اند و از آن بترسیده. و ادراک آن چه از عالم پنج حس بیرون است یافته نشود مگر در عالم آن سر، که بدان از درازگوش و دیگر ستوران متمیزی.

و هر که از آن غافل شد و آن را معطل و مهمل گذاشت و به درجه ستوران قانع گشت و از محسوسات در نگذشت، نفس خود را به تعطیل آن هلاک کرده باشد و به اعراض آن را فراموش گردانیده. و حق تعالی گفت: وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ، «121» ای، مباشید چون کسانی که خدای را فراموش کردند، پس خدای - عز و جل - ایشان

را بر نفسهای ایشان فراموش گردانید، چه هر که جز محسوس نداند، خدای را فراموش کرده باشد، چه ذات خدای در این عالم به پنج حس مدرك نیست، و هر که خدای را فراموش کرد، خدای - عز و جل - نفس او را لا محالة بر وی فراموش گرداند، و در افق ستوران نزول کند، و ترقی به افق ملاً اعلی بگذارد، و در ودیعتی که حق تعالی او را امانت داده است و بدان بر او انعام فرموده خیانت کرده باشد، و نعمت او را ناسپاسی کرده، و متعرض نعمت او گشته. الا آن است که او بدحالتر از ستوران باشد، چه ستور به مرگ خلاص یابد [34]، اما این امانتدار است، و آن لا محالة بزودی به امانت دهنده بازگردد، چه مرجع و مصیر امانت بدوست. و آن امانت چون خورشید روشن است، و در این کالبد فانی فرود آمده است، و در آن غروب کرده، و زود باشد که به مرگ این خورشید در حال خرابی کالبد از مغرب خود برآید و به آفریدگار خود بازگردد، اما تاریک منکسف و اما روشن منشرق. و روشن

48

منشرق از حضرت ربوبیت محبوب نباشد، و تاریک نیز بدان حضرت بازگردد، چه مرجع و مصیر همه بدوست، الا آن است که نگونسار باشد از جهت اعلی علین در جهت اسفل السافلین. و برای آن حق تعالی گفت: وَ لَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، «122» ای، و اگر بینی، ای محمد، چون گناهکاران نگونسار باشند در حضرت پروردگار خود. بیان فرموده است که ایشان نزدیک پروردگار خود باشند، الا آن است که منکوس «123» و منحوس باشند، رویشان سوی قفا بازگشته باشد و سرشان از سوی بالا سوی فرود نگونسار شده. و این حکم حق تعالی است در حق کسی که او را از توفیق خود محروم کرده است و طریق خود او را ننموده.

پس بازداشت خواهیم به خدای از گمراهی و فرود آمدن در مزابل نادانی. «124» و این حکم انقسام کسی است که از آتش بیرون آورده شود، و همچون ده مثل دنیا یا بیش به وی داده آید.

و از آتش بیرون آورده نشود مگر موحد. و به توحید آن نمخواهیم که به زبان لا اله الا الله بگوید، چه زبان از عالم ملك و شهادت است، پس سود ندارد «125» مگر در عالم ملك، و شمشیر را از گردن او و دست غنیمت کنندگان را از مال او دفع کند. و مدت «گردن و مال» مدت زندگانی است، پس جایی که «گردن و مال» نماند گفت زبان سود ندارد، بلکه صدق توحید سود دارد.

و کمال توحید آن است که همه کارها را جز از خدای نداند. و علامت او آن است که بر هیچ کس از خلق بدانچه بر او رود در خشم نشود، چه وسایط نبیند و مسبب الاسباب را ببیند. چنانکه تحقیق آن در «کتاب توکل» بخواهد آمد. و این توحید متفاوت است: کسی را از آن مثل کوههاست، و کسی را مثقالی، و کسی را همسنگ خردلی و ذره‌ای. پس کسی که در دل او مثقال دیناری باشد او اول کسی بود که از آتش بیرون آورده شود. و در خبر است: یقال: اخرجوا من النار من في قلبه مثقال دينار من ايمان، ای، گفته شود که بیرون آید از آتش کسی را که در دل او مثقال دیناری از ایمان است. پس آخر کسی که بیرون آورده شود کسی باشد که در دل او ذره‌ای از ایمان بود. و آن چه میان مثقال و ذره است بر تفاوت درجات ایشان باشد، میان طبقه مثقال و میان طبقه ذره بیرون آورده شوند. و موازنه به مثقال و ذره بر سبیل ضرب مثل است. چنانکه موازنه میان اعیان مالها و میان نقود یا کردیم. و بیشتر آن چه موحدان را در آتش برد مظالم بندگان است. آن دیوانی که گذاشته نشود دیوان عباد است. و اما باقی گناهان، عفو و تکفیر بدان مسارعت نماید.

و در اثر است که بنده را در حضرت خدای بایستاند، و نیکیه‌های او امثال کوهها باشد، اگر او را مسلم ماند هر آینه از اهل بهشت باشد، پس اصحاب مظالم بایستند، و او یکی را دشنام داده باشد، و از دیگری مال استده، و سوم را بزده، پس قصاص آن از نیکیه‌های او باشد تا او را نیکیی نماید. آن گاه فریشتگان گویند: ای پروردگار، نیکیه‌های او را نماید، و طالبان بسیار مانده‌اند. پس

49

گفته شود که بدیه‌های ایشان بر بدیه‌های وی نهید، و او را در آتش اندازید.

و چنانکه او به بدی دیگری [35] هلاک شود به طریق قصاص، همچنان مظلوم به نیکی ظالم نجات یابد، چه آن را در عوض آن چه بر او ظلم کرده است بدو دهند. و آمده است که ابن جلا را یکی از دوستان غیبت کرد، پس کسی بر او فرستاد تا از او بحلی خواهد. گفت: نکم، که در نامه من نیکیی به از آن نیست، پس چگونه آن را محو کنم. و او و غیر او گفت: گناهان برادران من از حسنات من است، خواهم که صحیفه خود را بدان بیاریم.

پس این آن است که خواستیم که از اختلاف بندگان در معاد، در درجات سعادت و شقاوت، یاد کنیم. و حکم آن به ظاهر اسباب حکم طبیب را ماند بر بیماری که لا محاله بمیرد و قابل علاج نیست، و بر بیماری دیگر که عارضه آن سبک است و علاج او آسان. چه آن ظنی است که در اکثر احوال مصیب باشد، و لیکن گاهی کسی که بر شرف هلاک بود صحت یابد از وجهی که طبیب بدان شاعر نشود، و صاحب عارضه سبک را أجل در رباید از آن روی که طبیب را بر آن اطلاع نیفتد. و آن به سبب اسرار پوشیده خدای باشد در ارواح زندگان، و غموض «126» به سببها که مسبب الاسباب آن را به مقداری معلوم مرتب کرده است. چه در قوت آدمی نیست که بر کنه آن وقوف یابد.

پس همچنین فوز و نجات آخرت را سببهای پوشیده است که اطلاع بر آن از قوت بشر بیرون است. و عبارت از آن سبب پوشیده که به نجات رساند عفو و رضاست، و از آن چه به هلاک پیوندد غضب و انتقام. و وراى آن سر مشیت الهی ازلی است که خلق بر آن مطلع نشود. پس برای آن بر ما واجب است که عفو از عاصی روا داریم، اگرچه بدیه‌های ظاهر او بسیار باشد، و غضب بر مطیع روا ببینیم، اگرچه نیکیه‌های ظاهر او بشمار باشد. چه اعتماد بر تقوی است، و تقوی در دل است.

و غامضتر از آن است که صاحب آن را بر آن اطلاع بود، پس غیر او چگونه مطلع شود. و لیکن ارباب دلها را منکشف است که عفو از بنده جز به سببی پوشیده مقتضی عفو که در او باشد نبود، و غضب جز به سببی باطن که مقتضی دوری باشد از خدای نبود، و اگر نه چنین استی، عفو و غضب جزای اعمال و اوصاف نبود، و اگر جزا نبود عدل نبود، و اگر عدل نبودی قول حق تعالی: «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ، 1»

و قول او: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ»، «128» صحیح نبود. و آن همه صحیح است.

پس آدمی را نیست مگر آن چه سعی کرده است، و سعی اوست که دیده شود، چنانکه حق تعالی گفته است: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى. وَ أَنْ سَعِيَهُ سَوْفَ يَرَى» «129» و گفته: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»، «130» ای، هر نفسی مرهون کسب خود است. و گفته: «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»، «131» ای، چون از حق بگشتند، خدای- عز و جل- دلیلهای ایشان را گمراه کرد. و چون نفسهای خود را بگردانیدند، خدای- عز و جل- آن چه برایشان بود بگردانید، برای تحقیق قول خود:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» [130] ای بدرستی که خدای- عز و جل- نگرداند حال قومی را تا ایشان حال خود نگردانند. و این همه ارباب دلها را منکشف است و واضحتر از مشاهده نظر. چه در نظر امکان غلط است، چه باشد که بعید را قریب بیند و بزرگ را کوچک، و در مشاهده دل امکان غلط نیست. و کار در گشاده شدن بصیرت دل است، و الا چیزی که پس از گشادگی آن دیده شود، دروغ در آن صورت نبندد. و در قول حق تعالی ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى، [131] اشارت بدان است.

مرتبه سوم مرتبه ناجیان است. و به «نجات» سلامت میخواهم بس، بیرون سعادت و فوز. و ایشان [36] قوماند که خدمت نکردهاند تا تشریف یابند، و بدی نکردهاند تا معذب باشند. و اشبه آن است که این حال دیوانگان و کودکان از کافران و معتوهان باشد، و جماعتی که دعوت بدیشان نرسد در اطراف شهرها، و بر نادانی و بی معرفتی زیند، پس ایشان را نه معرفتی باشد و نه انکاری و نه طاعتی و نه معصیتی و نه وسیلتی که ایشان را به قرب رساند و نه جنابیتی که ایشان را دور گرداند.

پس ایشان نه از اهل بهشت باشند، نه اهل دوزخ، بلکه نزول ایشان در منزلتی باشد میان دو منزلت، و مقامی میان دو مقام که شرع آن را اعراف خوانده است. و آن که طایفهای از خلق در آن باشند بیقین معلوم است از آیات و اخبار و انوار اعتبار. [132] و لیکن حکم کردن به عین، [بخصوص] چون حکم کردن مثلا که «کودکان از آن جملهاند»، مظنون است و بیقینی نیست، و اطلاع بدان بتحقیق در علم نبوت باشد، و دور است که مرتبه اولیا و علما بدان رسد. و اخبار در حق کودکان نیز متعارض است. چه عایشه- رضی الله عنها- چون یکی از کودکان وفات کرد گفت:

عصفور من عصفیر الجنة، ای، گنجشکی از گنجشکان بهشت باشد. پیغامبر- علیه السلام- در آن انکار فرمود و گفت: و ما یدریک، ای، تو چه دانی؟ اشکال و [اشتباه] در این مقام غالبتر است.

مرتبه چهارم مرتبه فایزان است. و ایشان عارفانند نه مقلدان، و هم ایشان مقربان سابقاناند، چه مقلد اگرچه فایز باشد به سبب مقام، او در بهشت از اصحاب یمین بود. و این جماعت مقربانند. و آن چه ایشان بینند از حد بیان گذشته است. و مقداری که ذکرش ممکن است آن است که قرآن تفصیل فرموده است، و پس از بیان خدای بیانی نتواند بود. آن چه عبارت از آن در این عالم ممکن نیست آن است که حق تعالی مجمل فرموده است: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ، [133] ای، پس نداند نفسی آن چه برای ایشان پوشیده شد از چیزی که بدان چشمان روشن شده است. و پیغامبر-

علیه السلام- از وی حکایت کرده: أعدت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، ای، برای بندگان شایسته خود ساختم چیزی که چشمی آن را ندیده است و گوشی نشنیده و در دل آدمی نگذشته. و مطلب عارفان آن حالت است که صورت نبندد که در این عالم در دل آدمی بگردد.

و اما بر حور و قصور و میوه و شیر و انگبین و خمر و پیرایه و دستوانه حرصی ندارند، و اگر آن بدیشان دهند بدان قانع نباشند. و جز لذت دیدار خدای کریم نطلبند، چه آن غایت سعادتها و نهایت لذتهاست. و برای آن رابعه عدویّه

را پرسیدند که رغبت تو در بهشت چگونه است؟ گفت:

الجار ثم الذار، ای، نخست همسایه، آن گاه سرای. پس این جماعت قوماند که دوستی خداوند سرای ایشان را از سرای و آرایش آن مشغول کرده است، بلکه از هر چیزی که جز اوست، تا به حدی که از نفسهای خود. و مثال ایشان مثال عاشقی است که به معشوق خود موع باشد، و همت او مستوفی در آن چه سوی روی او نگردد تا در آن تفکر کند، چه او در حال استغراق از نفس خود غافل باشد و آن چه به تن او رسد احساس نکند. و عبارت از این حالت آن است که «از نفس خود فانی شده است.» و معنی این آن است که به غیر خود مستغرق است، و همتهای او يك همت شده است، و آن محبوب اوست، و غیر محبوب را در او گنجایی نمانده تا بدان التفات کند، نه نفس او نه نفس غیر او. و این حالت آن است که در آخرت به قرّت عینی رساند که صورت نبندد که در این عالم در دل آدمی گردد، چنانکه صورت نبندد که صورت لونها و لحنها در دل کر و نابینای مادرزاد گردد، الا آن که از سمع و بصر او [37] حجاب برداشته شود، آن گاه حالتی دریابد که بقطع داند که پیش از آن امکان نداشت که صورت آن در خاطر او گشتی. چه دنیا بتحقیق حجاب است، و به برداشتن آن، پرده برخیزد، آن گاه مزه حیات طیبه دریابد، و بشناسد که حیات سرای آخرت است اگر بدانند، چنانکه حق تعالی گفته است: **وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** «134» و این مقدار بسنده است در بیان انقسام درجات بر حسنات.

بیان آن چه صغیرهها بدان بزرگ شود

بدان که صغیرهها به سببها کبیره گردد.

یکی از آن سببها اصرار و مواظبت «135» است. و برای آن گفتهاند: لا صغيرة مع الاصرار و لا کبيرة مع الاستغفار. چه يك کبیره که بگذرد و در عقب مثل آن نبود. اگر آن صورت بندد. عفو آن مرجوتر از عفو صغیرههای باشد که بنده بر آن مواظبت نماید. و امثال آن قطرهای آب است که متوالی بر سنگی افتد و در آن اثر کند، و اگر آن قدر آب به يك دفعت بر آن ریخته شدی اثری نکردی. و برای آن

52

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: خیر الاعمال آدموها و ان قل، ای، بهتر کارها پیوستهتر آن است، اگرچه اندک باشد. و چیزها به ضد آن روشن شود.

پس سودمندتر از کارها آن باشد که دایم بود، اگرچه اندک باشد، و بسیار منقطع در روشن کردن دل و پاک کردن آن کم نفع شود. پس همچنین اندکی از بدی چون دایم باشد تأثیر آن در تاریک کردن دل بزرگ بود. الا آن است که کم صورت بندد که کبیره ناگاه کرده شود بی سوابق و لواحق از جمله صغایر. چه وقوع زنا ناگاه بمرآورده و مقدمات کم اتفاق افتد، و کشتن بی دشمنیگی سابق و کینهوری سالف «136» کم واقع شود. پس به هر کبیرههای صغیرههای سابق و لاحق محفوف «137» باشد. و اگر کبیرههای ناگاه متصور شود و در آن معاودتی نرود، عفو آن مرجوتر از عفو صغیرههای باشد که آدمی همه عمر بر آن مواظبت نماید.

دوم آن که گناه را خرد شمرد. چه هر گاه که بنده گناه را بزرگ شمرد نزدیک خدای تعالی خرد شود، و هر گاه که خرد شمرد بزرگ گردد، زیرا که بزرگ شمردن گناه از کراهیت آن باشد و نفرت دل از آن، و آن نفرت مانع شود از قوت اثر پذیرفتن از آن، و خرد شمردن از ألف گرفتن باشد با آن، و آن موجب اثر قوی باشد در دل. و مطلوب روشن

کردن دل است به طاعتها، و محذور سیاه کردن آن به معصیتها. و برای آن به چیزی که در غفلت بر او رود مواخذت نباشد، زیرا که دل از چیزی که در غفلت رود اثر نپذیرد.

و در خبر است: المؤمن یری ذنبه کالجبل فوقه یخاف ان یقع علیه، و المنافق یری ذنبه کذباب مرّ علی انفه فأطاره، ای، مؤمن گناه خود را چون کوهی بیند زیر خود که ترسد که بر وی افتد، و منافق گناه خود را چون مگسی بیند که بر بینی وی بگذارد و او آن را بپراند. و یکی از علما گفت که گناهی که آمرزیده نشود قول بنده است که «کاشکی که هر چیزی که من کرده‌ام مثل این باشد.»

و تعظیم گناه در دل مؤمن به سبب علم او باشد به جلال خدای، زیرا که چون در بزرگی آن کس نگردد که وی را معصیت کرده است، گناه خود را بزرگ داند. و حق تعالی به بعضی پیغمبران وحی فرستاد که در اندکی هدیه منگر، در بزرگی فرستنده آن نگر، و در خردی گناه منگر، در کبریای آن کس نگر که وی را مخالفت کرده‌ای. و بدین اعتبار یکی از عارفان گفت که هیچ گناه صغیره نیست، بلکه هر مخالفت [38] که باشد کبیره است. برای آن یکی از صحابه گفت با تابعین که شما به کارهایی که نکنید که آن در چشم شما باریکتر از موی است ما آن را در عهد پیغامبر از مهلکات شمردیم، چه معرفت صحابه به جلال خدای تعالی کاملتر بود. پس صغایر نزدیک ایشان به اضافه جلال خدای کبایر بود. و بدین سبب چیزی که از جاهل بزرگ نباشد از عالم بزرگ بود، و از عامی کارهایی درگذراند که از عارف امثال آن درنگذارند، چه گناه و مخالفت به شناختن قدر کسی که مخالفت در حق وی باشد بزرگ شود.

53

سوم آن که به صغیره شاد شود و بدان تبجح «138» نماید، و دست یافتن را بر آن نعمتی شمرد، و نه اندیشد که سبب بدبختی است. چه هر گاه که حلاوت صغیره بر دل بنده غلبه کند کبیره گردد، و اثر آن در سیاه کردن دل بزرگ شود. تا به حدی که یکی از گناهکاران به گناه خود فخر کند و تبجح نماید برای آن که به ارتکاب آن نیک شاد باشد، چنانکه گوید که ندیدی که عرض او را چگونه تمزیق «139» کردم؟ و در مناظره گوید که چگونه وی را رسوا کردم، و چگونه مساوی او یاد آوردم، و در تخجیل و استخفاف او مبالغت کردم، و چگونه تلبیس «140» من بر او رواج یافت؟ و بازرگان گوید: چگونه وی را بفریتم و قلب در عوض سره بدادم، و چگونه وی را احمق گرفتم؟ پس صغیره بدین و امثال این کبیره گردد. چه گناه مهلك است، و چون بنده در آن افتد و شیطان بر او ظفر باید بدانچه وی را بر آن دارد، پس باید که پشیمان شود و خود را در مصیبت و تأسف داند به سبب غلبه دشمن بر او و دور ماندن او از خدای. چه بیمار چون شاد گردد بدان که آوندی که داروی او در آن بود شکسته شود تا از درد تناول آن خلاص یابد، شفای او مرجو نباشد.

چهارم آن که پرده پوشی و حلم و امهال خدای خوار دارد، و نداند که موجب [امهال] او مقت است، تا به سبب امهال بزه او افزون شود. و پندارد که تمکین او در معصیتها عنایت است از خدای. عز و جل. در حق او. و آن بدان باشد که از مکر خدای آمن بود، و مکامن «141» فریفته شدن را به خدای نداند، چنانکه خدای. عز و جل. گفت: وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصَلَوْنَهَا فَبِئْسَ الْمَصِيرُ، «142» ای، مگویند در نفس خود که اگر محمد- صلی الله علیه و سلم- پیغامبر بودی، بدان که وی را «السام عليك» مگویم، خدای. عز و جل. ما را عذاب فرمودی، بسنده است ایشان را دوزخ که بدان سوخته شوند، چه دوزخ بد بازگشتن جایی است.

پنجم آن که گناه ارتکاب نماید، پس آن را اظهار کند بدان که بازگوید، یا در مشاهده دیگری ارتکاب نماید، چه آن خیانت باشد بر پرده‌های که حق - عز و جل - وی را بدان پوشیده داشته است، و تحریک رغبت بدی در حق کسی که گناه او بشنود، یا کردن آن ببیند. چه آن دو گناه است که بدان گناه ضم مشود و بدان تغلیظ میپذیرد. و اگر ترغیب دیگری در آن و جهد کردن او بر آن و مهیا گردانیدن اسباب او بر آن یار شود، گناه چهارم باشد، و کار او به غایت زشتی انجامد.

و در خبر است: *كُلُّ النَّاسِ مَعْفَى إِلَّا الْمَجَاهِرِينَ بِيَبْتِ أَحَدِهِمْ عَلَى ذَنْبٍ قَدْ سَتَرَهُ اللَّهُ فَيَصْبِحُ فَيَكْشِفُ سِتْرَ اللَّهِ وَ يَتَحَدَّثُ بِذَنْبِهِ، أَيْ، هَمَّةُ مَرْدِمَانَ عَافِيَةً يَابِنْدِهَانِدْ، مَكْرَ أَشْكَارِ كُنْدِكَاغَانِ يَكِي اَز ايشان که شب در گناهی گذراند که خدای - عز و جل - آن را بپوشیده باشد، پس بامداد برخیزد و پرده خدای را بردارد و گناه خود حکایت کند. و این بدان سبب است که از صفات خدای و نعمتهای او [39] آن*

54

است که خوبی را ظاهر کند و زشتی را بپوشاند و پرده نبرد. پس ظاهر کردن کفران این نعمت باشد. و یکی از ایشان گفت: گناه مکن، و اگر گناه کنی دیگری را در آن ترغیب منماید، چه آن دو گناه باشد. و برای آن حق تعالی گفت: *الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ، «143»* ای، مردان و زنان منافق بر دین يك دیگرند در نفاق، ارتکاب منکر فرمایند و از متابعت باز دارند. و یکی از سلف گفت: مرد از برادر خود حرمتی بزرگتر از آن نشکند که در معصیت با وی یار شود، پس آن را بر وی آسان گرداند. ششم آن که کننده گناه عالمی باشد که بدو اقتدا کنند. پس چون آن گناه جایی کند که دیده شود، آن گناه کبیره گردد، چون عالمی که جامه ابریشمین پوشد، و بر زین زرین نشیند، و مال شبیهت از پادشاهان بستاند، و بر پادشاهان رود، و [تردد] نماید، و به ترك انکار بر ایشان مساعدت برزد، و زبان را در تناول «144» عرضها مطلق گرداند، و در مناظره به زبان تعدی کند و قصد استخفاف دارد، و از علمها به چیزی مشغول شود که مقصود از آن جز جاه نباشد، چون علم جدل و مناظره. چه این گناهی است که عالم را در آن متابعت کنند. پس عالم بمیرد و شر او سالهای دراز در عالم منتشر بماند. پس خنک آن را که چون او بمیرد، گناه او با او بمیرد.

و در خبر است: *مَنْ سَنَّ سَنَّةَ سَيِّئَةٍ فَعَلَيْهِ وَزَرَهَا وَ وَزَرَ مِنْ عَمَلٍ بِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ، أَيْ، هَر كِه سَنَّتِي بَد نَهْد بَزِه وَي وَ بَزِه هَر كِه بَر اَن كَار كُنْد او را بود، از بزه ایشان چیزی کم کرده نشود. و حق تعالی گفت: وَ نَكْتَبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ، «145»* ای، ثبت فرماییم آن چه از اعمال پیش فرستادند و آن چه پس از ایشان بر سنت ایشان رفته شود. و «آثار» آن باشد که به اعمال لاحق شود پس از گذشتن عمل و عامل.

و ابن عباس گفت: وای بر عالم از متابعت مردمان، زلتی از او در وجود آید، و او از آن رجوع نماید، و مردمان آن را از او بگیرند و به آفاق رسانند. و یکی از ایشان گفت: مثل زلت عالم مثل شکستن کشتی است که غرق شود و اهل خود را غرق گرداند. و در اسرائیلیات است که عالمی بود که مردمان را به بدعت گمراه گردانیدی، پس توبه کرد و روزگاری در اصلاح کوشیدی، حق تعالی به پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که وی را بگو: اگر گناه تو میان تو و میان من بودی هر آینه آن را بیمارزیدی، و لیکن چگونه باشد که بندگان مرا گمراه گردانیدی و من ایشان را به آتش بردم! پس بدین روشن شود که کار علما در خطر است.

پس بر ایشان دو وظیفه باشد: یکی گذاشتن «146» گناه، و دوم پوشیدن آن. چنانکه بزه ایشان در معاصی متضاعف شود، ثواب ایشان بر طاعت متضاعف گردد چون بدیشان اقتدا کنند. و چون عالم تجمل ننماید و میل به دنیا بگذارد و به اندکی از آن قناعت کند و از طعام به قوتی و از جامه به

55

کهنهای اکتفا نماید، او را در آن متابعت نمایند، و علمای دیگر و عوام بدو اقتدا کنند، و مثل ثواب ایشان او را حاصل شود. و اگر به تجمل مایل شود، طباع کسانی که کم از او باشند به تشبه او میل کند. پس تجمل نتواند، مگر به خدمت پادشاهان و جمع مالهای حرام. و در آن همه، سبب او باشد. پس حرکات علما در هر دو طور زیادت و نقصان آثار آن متضاعف شود، اما به سود و اما به زیان. و این مقدار در تفصیل گناهایی که توبه از آن باشد بسنده است.

56

رکن سوم در تمام توبه و شرطهای [آن و] دوام [40] آن تا آخر عمر یاد کرده‌ایم که توبه عبارت است از پشیمانی که از آن عزمی و قصدی زاید و آن پشیمانی نتیجه علم باشد بدان که معصیت حایل است میان او و محبوب. و هر یکی را از علم و پشیمانی و عزم دوامی و تمامی است. و تمام آن را علامتی است، و دوام آن را شرطی. پس چاره نباشد از بیان آن. اما علم نظر در آن، نظر است در سبب توبه. و آن گفته شود. «145» و اما پشیمانی دردمند شدن دل است در آن حال که فوت محبوب دریابد. و علامت او بسیاری حسرت و اندوه و گریه و ریختن آب چشم است، چه هر که بیم عقوبتی که به فرزند او یا به بعضی عزیزان او رسد در دلش آید، گریه و مصیبت او زیادت شود. و کدام عزیز عزیزتر از نفس او، و کدام عقوبت سختتر از آتش، و و کدام سبب بر نزول عقوبت دلالت کننده‌تر از معصیت، و کدام خبر دهنده صادقتر از خدای و پیغامبر او - صلی الله علیه و سلم؟ و اگر يك آدمی که او را طبیب خوانند وی را گوید که بیماری فرزند او به نشود و او بزودی بمیرد، در حال اندوه او از حد بگذرد.

پس فرزند او عزیزتر از نفس او نیست، و طبیب داناتر و صادقتر از خدای و رسول او نه، و مرگ سختتر از آتش نه، و رنجوری در مرگ دلالت کننده‌تر از آن نه که معصیتها بر خشم خدای و بدان متعرض آتش شدن. پس درد پشیمانی هر گاه که سختتر، مکفر شدن گناهان بدان مرجوتر. و علامت صحت پشیمانی رقت دل و بسیاری آب چشم است. و در خبر است: جالسوا التّوَابین فاتهم ارقّ افدّة، ای، همنشینی کنید با تائبان که ایشان رقیق‌ترند.

57

و علامت آن است که تلخی آن گناهان در دل متمکن شود بدل شیرینی آن. و بدل میل و رغبت کراهیت و نفرت حاصل آید. و در اسرائیلیات است که پیغامبری از حق تعالی قبول توبه بندهای درخواست، پس از آن چه سالها در عبادت رنج کشیده بود و قبول توبه او ندانسته بود، و حق تعالی وی را گفت که به عزت من که اگر اهل زمین و آسمان در حق وی

شفاعت کنند توبه او قبول نفرمایم تا حلاوت آن گناه که از آن توبه کرده است در دل او باشد.

[سؤال] گناه به طبع مشتهاست، «146» پس چگونه در دل او تلخ شود؟

[جواب] هر که انگبینی که در او زهر باشد تناول کند و به ذوق آن را درنیابد و آن را لذیذ داند، پس رنجور شود و درد بسیار کشد و مویش بریزد و اندامهایش مفلوج گردد، اگر پیش او انگبینی آرند که در او مثل آن زهر باشد و او بغایت گرسنه بود و آرزوی شیرینی بر او غالب، نفس او از آن انگبین برمد. اگر گویی نرمد، انکار مشاهده باشد، بلکه بسی باشد که از انگبین که در او زهر نبود هم برمد، به سبب مشابهت آن انگبین. پس تلخ یافتن تائب گناه را همچنین باشد. و آن به سبب علم او بود بدان که هر گناه شیرین است چون انگبین، و عمل او عمل زهر است.

و توبه درست نیاید و صادق نباشد مگر به مثل این ایمان. و چون مثل این ایمان عزیز «147» است، توبه عزیز است و تائبان عزیزند. پس نبینی مگر کسی که از خدای معرض است و گناه را خوار دارنده «148» و بر آن اصرار نمایند. و این شرط تمام پشیمانی است، و باید که تا مرگ دایم باشد. و باید که این تلخی در همه گناهان بیاید، اگر چه آن را پیش از آن ارتکاب ننموده باشد، چنانکه کسی که زهر در انگبین خورده باشد، از آب سرد برمد هر گاه که داند که در آن مثل آن زهر است، چه زیان او از انگبین نبوده است، بلکه از چیزی بوده است که در انگبین بود. و زیان تائب از دزدی و زنا از آن روی نیست که دزدی و زناست، بلکه از آن روی است که مخالفت امر خدای است، و آن در همه [41] گناهان هست.

و اما قصدی که از او زاید و آن ارادت تدارك «149» است. آن را تعلق است به حال، و آن موجب گذاشتن «150» همه محظورات است که او ملابس آن است، و گزاردن همه فریضهها که بر او متوجه است در حال، و آن را تعلق است به ماضی، و آن تدارك چیزی است که در او تقصیری کرده است، و تعلق است به مستقبل، و آن دوام طاعت است، و دوام گذاشتن معصیت تا مرگ.

و شرط صحت او در آن چه به ماضی متعلق است آن است که بر اندیشد از اول روزی که در آن بالغ شده است، به سن یا به احتلام، و سال سال، و ماه ماه، و روز روز، و نفس نفس از

58

عمر گذشته تفتیش کند، و بنگرد در طاعتها که در چه چیز تقصیر کرده است، و در معصیتها که چه چیز ارتکاب نموده است:

[اما نماز] پس اگر نمازی بگذاشته باشد، «149» یا در جامهای پلید گزارده، یا نیتی نادرست بر آن چه شرط نیت ندانسته باشد، همه را قضا کند. و اگر در عدد آن چه فوت شده است بشك باشد از مدت بلوغ بشمرد، و آن چه بیقین داند که بگزارده است بگذارد و باقی را قضا کند. و روا که در آن به غالب ظن بگیرد و به تحرّی «150» و اجتهاد بدان رسد و به قضای آن مشغول شود.

اما روزه اگر در سفر بگذاشته باشد و قضا نکرده، و یا بعد افطار کرده، یا نیت را شب به فراموشی گذاشته و قضا نکرده، جمله آن را معلوم کند به تحرّی و اجتهاد و به قضای آن مشغول شود.

و اما زکات کل مال خود را بشمرد و عدد سالها، از اول ملك نه از زمان بلوغ، چه زکات بر کودک واجب است. پس آن چه در غالب ظن بداند که در نمت اوست بگذارد. و اگر بگزارده باشد نه بر وجهی که موافق مذهب اوست، بدانچه

هشت صنف را نداده باشد، یا بدل داده باشد و او شافعی مذهب باشد، آن همه را قضا کند، چه آن اصلا او را سود ندارد. و حساب زکات و معرفت آن دراز است، و در آن به تأمل شافی محتاج شود، و بر او لازم آید که از علما کیفیت بیرون آمدن از آن بپرسد.

و اما حج اگر در بعضی سالها استطاعت داشته باشد و برای حج بیرون نیامده و اکنون مفلس شده، بیرون آمدن بر وی لازم بود. و اگر به افلاس نتواند، واجب باشد که قدر توشه از حلال کسب کند. و اگر کسی نداند و مالی ندارد، واجب باشد تا از مردمان بخواهد تا از زکات یا صدقات چندانی به وی دهند که بدان حج کند. و اگر پیش از حج بمیرد عاصی مرده باشد.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: من مات و لم یحج فلیمت ان شاء یهودیا و ان شاء نصرانیا، ای، هر که حج ناکرده میرد خواهد جهود میرد خواهد ترسا. و عجزی که پس از قدرت طاری شود «151» حج را از او ساقط نکند. و این طریق تفتیش است از طاعتها و تدارک آن.

و اما معصیتها باید که از اول بلوغ از چشم و گوش و زبان و شکم و دست و پای و فرج و دیگر جوارح تفتیش کند، پس در همه روزها و ساعتها خود بنگرد، و دیوان معاصی را به نزدیک خود مفصل گرداند تا بر همه صغایر و کبایر مطلع شود، پس در آن بنگرد، و آن چه بینه و بین الله باشد از آن روی که به مظلمت بندگان تعلق ندارد، چون جنب در مسجد نشستن، و نامحرم را نگرستن، و بی آبدست مصحف را بسودن، و خمر خوردن، و بدعت را اعتقاد داشتن، و ملامتی شنیدن، و جز

59

آن از جمله که به مظالم بندگان تعلق ندارد، توبه از آن به تحسّر و پشیمانی باشد، و بدان که مقدار آن را از روی کثرت و مدت بشمرد و هر بدیی را از آن نیکی مناسب طلبد، پس نیکیها بر اندازه آن بدیها به جای آرد برای امتثال [42] قول پیغامبر- علیه السلام: اتق الله حیث کنت و اتبع السیئة الحسنة تمحها، ای، بترس از خدای هر جا که باشی، و در پس بدی نیکی کن تا بدی را محو کند. بلکه قول حق تعالی: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ «152» ای، نیکیها بدیها را ببرد.

پس شنیدن ملامتی را شنیدن قرآن و مجالس ذکر مکفّر کند، و جنب در مسجد نشستن را معتکف شدن در آن با مشغول بودن به عبادت، و بی آبدست مصحف بسودن را به اکرام مصحف و بسیار خواندن قرآن از آن و بسیار بوسیدن آن و بدان که مصحفی بنویسد و آن را وقف کند، و خمر خوردن را به صدقه دادن هر شرابی 1» حلال که خوشتر و نزدیک او محبوبتر باشد. و شمردن همه معصیتها ممکن نیست. و مقصود سلوک راه ضدیت است، چه علاج بیماری به ضد باشد.

و هر تاریکی که از معصیت به دل رسد، جز نور نیکی از جنس آن که به وی رسد که مضاد آن باشد آن را محو نگرداند. و متضادات مناسبات است، و برای آن باید که هر بدیی را به نیکی از جنس آن محو کند تا ضد آن باشد، چه سفیدی به سیاهی زائل شود، نه به گرمی و سردی. و این تدریج و تحقیق از جمله تطف است در طریق محو، و امید در آن صادقتر است، و موثوق بدان بیشتر از آن که بر یک نوع از عبادتها مواظبت نماید، اگرچه آن نیز در محو مؤثر باشد. این حکم معصیت است که میان او و میان خدای باشد.

و دلیل بر آن که تکفیر چیزی به ضد آن باشد آن است که دوستی دنیا سر همه گناهان است، و اثر پسروی دنیا در دل شاد بودن است بدان و آلف گرفتن با آن و آرزومندی آن. پس لا جرم هر آذایی که مسلمان را رسد که دل او به سبب آن از دنیا متنفر شود، آن را کفارتی باشد. چه به غمها و اندیشهها از سرای غمها دور شود.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ مِنَ الذَّنُوبِ ذُنُوبًا لَا يَكْفُرُهَا إِلَّا الِهُمُومُ، ای، بعضی از گناهان آن است که جز اندیشهها آن را مکفر نکنند. و در روایتی: اَلَا اَلِهَمَّ بَطَلِبُ المَعِيشَةِ، ای، جز اندیشه طلب معیشت. و در حدیث عایشه- رضی الله عنها- است که چون گناهان بنده بسیار شود و او را عملها نباشد که آن را مکفر گرداند، خدای- عز و جل- غمها بر وی در آرد تا کفارت گناهان وی شود. و گفتهاند که اندیشههای که به دل آید و بنده سبب آن نداند، آن تاریکی گناه و اندیشه آن باشد، و شعور دل به وقف حساب و هول مطّلع.

سؤال و اگر گویی که در غالب اندیشه آدمی در مال و جاه و فرزند باشد و آن گناه است، پس چگونه کفارت شود؟

60

جواب بدان که دوستی آن از گناه است، و محروم شدن از آن کفارت، و اگر بدان تمتع گیرد گناه تمام شود. چه آمده است که جبرئیل- علیه السلام- بر یوسف- علی نبیّنا و علیه السلام- رفت در زندان، یوسف از او پرسید که پیر اندوهگین را چگونه گذاشتی؟ یعنی یعقوب را. گفت: اندوه او برای تو چندان است که اندوه صد مادر فرزند مرده. گفت: نزدیک خدای او را چیست؟ گفت:

ثواب صد شهید. پس اندیشهها نیز کفارات حقوق خدای است.

و اما مظالم بندگان در آن نیز معصیت و جنایت است بر حق خدای تعالی، چه خدای تعالی از ظلم بندگان نهی فرموده است. پس آن چه از آن به حق خدای تعالی تعلق دارد آن را تلافی کند به حسرت و پشیمانی، و گذاشتن مثل آن در مستقبل، و کردن نیکیها که ضد آن باشد. پس رنجه داشت مردمان را به نیکویی کردن بر ایشان مقابله کند، و غصب مالهای ایشان را به صدقه دادن از ملك حلال خود، و غیبت و بدگفت ایشان را به ثنای اهل دین و اظهار آن چه از اقران خود از خصال خیر داند و امثال آن، و کشتن نفسها را به آزاد کردن بندگان، زیرا که آن از روی معنی زنده گردانیدن است، چه بنده در حق نفس خود مفقود است و در حق مالك موجود، پس آزاد کردن هست گردانیدن است [43] که آدمی بیش از آن نتواند، پس نیست کردن را به هست کردن مقابله کند. و بدین دانسته شود که آن چه از سلوک راه ضدیت در تکفیر و محو یاد کردیم شواهد شرع بدان ناطق است. چه کفارت کشتن آزاد کردن رقبه فرموده است. آن گاه چون آن همه بکند آن او را نرهاوند و بسنده نباشد تا از مظالم بندگان نقصی نجوید. «153» و مظالم ایشان یا در نفسها باشد، یا در مالها، یا در عرضها، یا در دلها، ای رنجه داشت محض.

اما در نفسها، اگر کشتن به خطا باشد، توبه او به تسلیم دیت باشد و رسیدن آن به مستحق یا از او یا از عاقله او، و پیش از رسیدن در عهده آن باشد.

و اگر بعمد باشد و موجب قصاص بود، توبه به قصاص بود. و اگر خصم نداند بر او واجب باشد که پیش ولی او اعتراف نماید، و در جان خود وی را حکم گرداند، اگر خواهد عفو کند و اگر خواهد بکشد. و از عهده بیرون نیاید مگر بدین. و او را پوشیده داشتن روا نباشد، و چون زنا یا خمر خوردن یا دزدی یا راه زدن یا مباشرت آن چه در آن حدی از حدود خدای واجب شود نیست، چه اینجا در توبه او را لازم نباشد که نفس خود فصحیح کند و پرده خود بدرد و

استیفای حق خدای از والی التماس نماید. بلکه بر او واجب است که به ستر خدای تسر کند، و حدّ خدای بر نفس خود به انواع مجاهده و تعذیب قایم گرداند، چه عفو در محض حقهای خدای از تائبان پشیمان نزدیک است. و اگر به والی بردارد تا بر وی حد قایم کند به موقع افتاده باشد، و توبه او نزدیک خدای تعالی مقبول و صحیح بود. به دلیل آن چه روایت کرده‌اند که معز بن مالک به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمد و گفت: یا رسول الله، من بر نفس خود ستم کردم و زنا ارتکاب نمودم، و

61

مخواهم که مرا پاک گردانی. پیغامبر- علیه السلام- وی را رد کرد. و روز دیگر بیامد و همان بازگفت: پیغامبر- علیه السلام- بار دوم و سوم رد فرمود. و آن گاه چون بار چهارم گفت، فرمود تا برای وی گوی بکاویدند و او را سنگسار کردند. پس چون مردمان در او دو فریق شدند، بعضی گفتند: معز هلاک شد، و گناه او بدو محیط گشت. و بعضی گفتند: هیچ توبهای فاضلتر از توبه معز نیست. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لقد تاب توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم، ای، توبهای کرد که اگر در میان امتی قسمت کرده شود هر آینه ایشان را بس کند.

و زنی غامدیه «154» بیامد و گفت: یا رسول الله من زنا کرده‌ام، مرا پاک گردان. و پیغامبر- علیه السلام- او را رد کرد. پس روز دیگر بیامد و گفت: یا رسول الله چرا مرا رد مکنی؟ شاید که میخواهی که مرا همچنان رد کنی که معز را کردی، به خدای که من آبستم. پیغامبر فرمود که بازگرد تا آن گاه که ولادت حاصل آید. چون بزاد، بچه را در خرقهای پیچید و برد، گفت: این را بزادم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود که برو و این را شیر ده تا آن گاه که از شیر باز کنی. و چون از شیر باز کرد، کودک را بیاورد و کسرهای نان در دست و گفت: یا رسول الله او را از شیر باز کردم و نان مخورد. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن کودک را به مردی از مسلمانان سپرد، و بفرمود تا برای وی گوی بکاویدند تا سینه، و سنگسار کردند. و خالد بن ولید به سنگی بر سر وی زد و از سر او خون بجست و به روی خالد رسید، او را دشنام زد، پیغامبر بشنید، گفت: مهلا یا خالد فوالذی نفسی بیده لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له، ای، آهسته باش ای خالد! چه بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست که توبهای کرد که اگر باژوانی «155» کند هر آینه آمرزیده شود. پس بفرمود تا بر وی نماز [44] گزارند و دفن کردند.

و اما قصاص و حد قذف، در آن از [تحلیل] «156» صاحب حق چاره نباشد.

و اگر مالی گرفته باشد به غضب یا خیانت یا غبن بود در معاملات به نوع تلبیس، چون قلب را رایج کردن، یا عیب مبیع پوشیده داشتن، یا مزد مزدور کم دادن یا ندادن، و آن همه واجب باشد که از آن تفتیش کند، نه از مدت بلوغ، بل از مدت وجود. چه آن چه در مال کودک واجب شود، اگر ولی در آن تقصیر کرده باشد، دادن آن بر او پس از بلوغ واجب آید، و اگر ندهد ظالم باشد و بدان مطالب. چه در حقهای مالیه کودک و بالغ برابرند. و باید که به حبهها و ذرها بر نفس خود حساب کند از روز وجود تا روز توبه، پیش از آن که در قیامت حساب او کرده شود. و باید پیش از مناقشت «157» قیامت با خود مناقشت کند، چه هر که در دنیا حساب خود بکند حساب او در قیامت دراز نشود. و چون به ظن غالب و نوعی از اجتهاد که ممکن باشد مجموعی بر وی حاصل شود،

62

باید که آن را بنویسد و اسامی اصحاب مظالم یکان یکان ثبت کند، و در نواحی عالم بگردد و ایشان را بطلبد، و از ایشان بحلی خواهد تا حقایق ایشان بگزارد.

و این توبه بر ظالمان و بازرگانان دشوار است، چه ایشان همه معامله کنندگان و وارثان ایشان را طلب نتوانند کرد. و لیکن بر هر يك از ایشان واجب است که آن چه از آن بتواند بکند. و اگر عاجز شود، او را طریقی نماید مگر آن که نیکوییهای بسیار کند تا روز قیامت در قصاص آن نشیند، و در ترازوی ارباب مظالم نهاده شود. و باید که بسیاری حسنات او بر اندازه بسیاری مظالم او باشد. چه اگر حسنات او بدان وفا نکند، گناهان ارباب مظالم تحمل باید نمود، و به گناهان دیگران هلاک شود. و این طریق همه تائید است در ردّ مظالم. و این آن اقتضا کند که عمر در حسنات مستغرق گردانیده شود اگر عمر دراز بود و بر اندازه درازی مدت ظلم. و آن نتواند دانست، و شاید که أجل نزدیک باشد.

پس باید که تشمّر «156» او برای حسنات با تنگی وقت قویتر از آن باشد که تشمّر او برای معاصی با فراخی وقت. این حکم آن مظالم است که در ذمّت او ثابت باشد.

و اما مالهای حاضر را به مالک باز باید داد، اگر مالکی معین دانسته شود. و اگر نتوان دانست صدقه باید کرد. و اگر حرام به حلال آمیخته باشد، قدر حرام به اجتهاد جدا کند و صدقه بدان مقدار دهد، چنانکه تفصیل آن در «کتاب حلال و حرام» سابق شده است.

و اما جنایت بر دلها، بدانچه در مشافهه مردمان را چیزی گوید که از آن برنجند، یا در غیبت غیبت کند، باید هر که را به زبان تعرّض کرده است یا دل او را به فعلی از فعلها برنجانیده، بطلبد و یکان یکان را از ایشان بحلی خواهد. و هر که مرده یا غایب بود، کار او فایده شده باشد، و جز به تکثیر حسنات آن را تدارکی نبود تا در قیامت آن را به عوض بستانند. و اما کسی را که بیابد و او به خوشدلی وی را بجل کند، آن کفّارت آن باشد. و واجب بود که قدر جنایت و تعرّض او آن را معلوم گرداند، چه استحلال مبهم بس نکند. و بسی باشد که آن را بشناسد و کثرت تعدی او بداند، نفس او به بجل کردن مسامحت «157» ننماید و آن را در قیامت نخریه سازد بدانچه حسنات او بستاند یا گناهان خود بر او نهد. و اگر در جمله جنایتی باشد که [چون] آن را یاد کند و با او بگوید از دانستن آن نیک برنجد، چون زنا بر اهل او یا کنیزک او، یا نسبت کردن او به عیبی از عیبهای پوشیده که رنجیدن او از آن عظیم باشد اگر در مشافهه او گفته شود و طریق استحلال مسدود گردد و جز استحلال مبهم روا نباشد، آن گاه مظلّمه باقی ممانند [45]، پس باید که آن را به حسنات جبر کند، چنانکه مظلّم مرده و غایب را.

و اما یاد کردن و باز نمودن آن گناهی تازه باشد که از آن استحلال واجب شود. و هر گاه جنایت خود را یاد کند و مجنیّ علیه را باز نماید، و نفس او بجل کردن مسامحت نکند، مظلّم باقی

63

ماند، چه آن حق اوست. پس بر او واجب باشد که در حق او تلافی کند، و در مهمات و أغراض او سعی نماید، و چندان دوستی ظاهر گرداند که از بسیاری تلافی و تودّد استمالت دل او حاصل شود. چه آدمی بنده نیکویی است، و هر که از بدی نفرت گیرد به بسیاری تودّد و تلافی استمالت پذیرد. و چون دل او به بسیاری تودّد و تلافی خوش شد، نفس او بخل کردن مسامحت نماید. و اگر ننماید و اصرار کند، تلافی و اعتذار او از جمله نیکوییها باشد که روز قیامت جنایت او را بدان امکان جبر بود. و باید که اندازه سعی او در فرح و شادی دل او به تودّد و تلافی بر اندازه سعی باشد

در ایدای او، تا چون یکی از آن با دیگری مقاومت کند و از آن افزون آید، در قیامت آن از او عوض استده شود. چه حق تعالی بر او بدان حکم فرماید. چنانکه کسی در دنیا مالی تلف کند، پس مثل آن بیارد و صاحب حق از قبول آن و ابرا«158» او امتناع نماید، قاضی بر او به قبض حکم فرماید، اگر چه خواهد یا نخواهد، پس [همچنین در قیامت] احکم الحاکمین و اعدل المقسطین هم بر این جمله حکم فرماید.

و در هر دو صحیح آمده است که ابو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: در جمله کسانی که پیش از شما بودند مردی بود که نود و نه کس را بکشته بود، پس بپرسید که عالمتر اهل زمین کیست. او را به راهبی اشارت کردند، نزدیک راهب رفت و گفت که کسی که نود و نه کس را بکشت او را هیچ توبه‌های هست. گفت: نی. آن راهب را هم بکشت و عدد صد به اتمام رسید. آن گاه بپرسید که عالمتر از اهل زمین کیست. بر مردی عالم وی را دلالت کردند، و آن عالم را بگفت: کسی که صد کس را بکشته است توبه او مقبول باشد؟ گفت: آری، میان او و میان توبه هیچ کس حایل نشود، به فلان زمین شو که آن جا مردمانند که ایشان بندگی خدای کنند، با ایشان بندگی خدای کن، و به زمین خود بازگرد، چه آن زمین عابدان است. و او سوی آن زمین روان شد، و چون میان راه رسید وفات او نزدیک شد. پس فریشتگان رحمت و فریشتگان عذاب در باب او خصومت کردند: فریشتگان رحمت گفتند که او تائب آمده است و روی دل به خدای آورده. و فریشتگان عذاب گفتند که هرگز نیکویی نکرده است. پس فریشته‌های در صورت آدمی برایشان آمد، او را حکم کردند، گفت: میان این دو زمین قیاس گیرید، به هر کدام که نزدیکتر باشد آن را بود. پس قیاس گرفتند، به زمینی که قصد آن داشت نزدیکتر بود. پس فریشتگان رحمت او را قبض کردند و در روایتی دیگر: به دیه شایسته به یک بدست«159» راه نزدیکتر بود، او را از اهل آن گرفتند. و در روایتی: حق تعالی آن زمین را فرمان داد که دورتر شود، و این زمین را فرمود که نزدیکتر آید، و گفت میان هر دو قیاس گیرید، پس بدین زمین او را یک بدست نزدیکتر یافتند، پس آمرزیده شد.

و بدین دانسته شود که خلاص نباشد مگر به رجحان ترازوی حسنات، اگر چه به مثقال حبّهای

64

بود. پس تائب را از تکثیر حسنات چاره نباشد. و این حکم قصد است که تعلق به ماضی دارد. و اما عزم که به مستقبل مرتبط باشد آن است که با حق تعالی عقدی استوار بندد و عهد محکم کند که بدان گناهان و امثال آن باز نگردد، چون کسی که در بیماری خود داند که میوه‌های مثلاً وی را زیان دارد، پس عزم جزم کند که میوه نخورد تا بیماری او [46] زایل نشود. چه این عزم در حال استوار باشد، اگرچه صورت بندد که شهوت در ثانی حال او را غلبه کند، و لیکن تائب نباشد تا عزم او در حال مؤکد نشود. و صورت نبندد که در اوّل کار تائبان به اتمام رسد، مگر به عزالت و خاموشی و کم خوردن و نخفتن و به دست آوردن قوت حلال.

پس اگر مالی موروث حلال دارد یا حرفتی دارد که قدر کفایت بدان کسب کند، باید که بدان اقتصار نماید. چه سرمایه معصیتها خوردن حرام است، پس چگونه تائب باشد با آن که بر خوردن حرام اصرار نماید! و به حلال و ترک شبهتها بسنده نکند کسی که ترک شهوتها در خوردنی و پوشیدنی نتواند. و یکی از ایشان گفت: هر که در ترک شهوتها صادق باشد و با نفس خود برای خدای هفت بار مجاهده کند بدان مبتلا نشود. و دیگری گفت: هر که از گناهی توبه کند و هفت سال بدان استقامت نماید هرگز بدان باز نگردد.

و از مهمات تایب چون عالم نباشد آن است که آن چه در مستقبل بر او واجب شود و آن چه بر او حرام باشد بیاموزد تا استقامت وی را ممکن باشد. و اگر عزلت نگزیند، استقامت وی را مطلق به کمال نرسد، مگر آن که از بعضی گناهان توبه کند، چون کسی که از شراب و زنا و غضب مثلاً توبه کند، و این توبه مطلق نیست.

و بعضی از مردمان گفته‌اند که این توبه درست نباشد. و جماعتی گفته که درست باشد. و لفظ صحت در این مقام مجمل است. بلکه می‌گوییم کسی را که عدم صحت گفته است: اگر بدین آن مخواهی که گذاشتن بعضی گناهان اصلاً مفید نیست، بلکه وجود او چون عدم است، این خطایی بس بزرگ است، چه بدانیم که بسیاری گناه سبب بسیاری عقوبت است و اندکی گناه سبب اندکی عقوبت. و می‌گوییم آن کس را که صحت گفته است که اگر بدین آن مخواهی که توبه از بعضی گناهان موجب قبول است که به فوز و نجات رساند، این نیز خطاست، بلکه فوز و نجات به گذاشتن همه باشد. این حکم ظاهر است، و ما در اسرار پوشیده عفو خدای کریم سخن نمی‌گوییم.

و اگر کسی که عدم صحت گفته است گوید که بدان آن مخواهم که توبه عبارت است از پشیمانی، و کسی که از دزدی مثلاً برای آن پشیمان شود که معصیت است نه برای آن که دزدی است، محال است که بر آن پشیمان شود و بر زنا پشیمان نشود اگر دردمندی او برای معصیت باشد، چه علت هر دو را شامل است، چه کسی که بر کشتن فرزند به شمشیر دردمند شود بر کشتن او به کارد نیز دردمند شود، زیرا که دردمندی او به فوت محبوب اوست، خواه به شمشیر خواه به

65

کارد، و همچنین دردمندی بنده به فوت محبوب اوست و آن به معصیت است، خواه به دزدی باشد یا به زنا، پس چگونه بر بعضی دردمند شود و بر بعضی نشود؟ چه پشیمانی حالتی است که موجب آن علم است به بودن معصیت که فایده گرداننده محبوب است از آن روی که معصیت است، پس صورت نبندد که بر بعضی معصیتها باشد و بر بعضی نه، و اگر این روا باشد، روا باشد که از یکی از دو خم شراب توبه کند و از دیگری نه، اگر این مستحیل «160» است از آن روی که معصیت در هر دو خم یکی است، و خمها آوندهاست، پس همچنین اعیان معصیتها «161» آلتها معصیت است، و معصیت از آن روی که مخالف فرمان است یکی است، پس معنی عدم صحت آن است که حق تعالی تایید آن را مرتبهای وعده کرده است که آن مرتبه جز به پشیمانی یافته نشود، و پشیمانی از بعضی متماتلات صورت نبندد، و آن چون ملك مرتب است بر ایجاب و قبول، چه ایجاب و قبول چون تمام نشود گویند که عقد درست نیست، ای ثمره بر آن مترتب نشود، و این ملك است [47]، و تحقیق این آن است که ثمره مجرد گذاشتن آن است که عقوبت آن چه گذاشته است از او منقطع باشد، و ثمره پشیمانی تکفیر گذشته است، پس گذاشتن زنا مکفر سرقت نباشد، بلکه پشیمانی بر آن مکفر باشد، و پشیمانی بر آن صورت نبندد مگر به سبب آن که معصیت است، و آن در همه معصیتها عام است.

و این سخنی مفهوم و واقع است که مصنف را در سخن آرد به تفصیلی که پرده بدان برداشته شود. پس گوییم که توبه از بعضی گناهان خالی نیست اما از کبیرهها باشد بیرون صغیرهها، و اما صغیرهها باشد بیرون کبیرهها، و اما از کبیرههای بیرون کبیرههای دیگر.

اول اما توبه از کبیرهها بیرون از صغیرهها ممکن است. زیرا که داند که کبیرهها نزدیک خدای بزرگتر است و خشم و مقت او را جالبتر، و صغیرهها بدان نزدیکتر که عفو بدان راه یابد. پس مستحیل «162» نباشد که او از بزرگتر توبه

کند و بر آن پشیمان شود، چون کسی که بر اهل و حرم ملك جنایت کند و بر ستور وی هم، پس ترسان باشد از جنایت اهل، و جنایت ستور را حقیر شمرد. و پشیمانی بر اندازه بزرگداشت گناه بود و اعتقاد آن که دور گرداننده است از خدای. و وجود آن ممکن است در شرع. چه در عصرها تایین بسیار بوده‌اند و کسی از ایشان معصوم نبود، پس توبه عصمت اقتضا نکند. و طبیب بیمار را از انگبین قویتر از آن ترساند که از شکر، بر وجهی که مشعر بود بدان که ضرر شکر بسی باشد که اصلا ظاهر نشود، پس بیمار به قول او انگبین بگذارد و شکر نه. و وجود این محال نیست. و اگر هر دو را به حکم شهوت تناول کند، بر تناول انگبین پشیمان شود و بر تناول شکر نه.

دوم آن که از بعضی کبیرها توبه کند و از بعضی نه، چه اعتقاد کند که بعضی صعبت و غلیظتر

66

است نزدیک حق تعالی، چون کسی که از کشتن و غارت و ظلم و مظالم بندگان توبه کند، بدانچه داند که دیوان بندگان گذاشته نشود، و آن چه میان او و خدای است عفو بدان مسارعت نماید. و این نیز ممکن است، چنانکه در تفاوت صغیرها و کبیرها. زیرا که کبیرها نیز متفاوت است در نفس خود و در اعتقاد مرتکبان، و همچنین در بعضی از کبیرها که به بندگان تعلق ندارد، چنانکه از خمر خوردن توبه کند، و از زنا نه، چه داند که خمر کلید همه شرور است، و چون عقل زایل شود همه معصیتها ارتکاب نماید و او نداند، پس بر اندازه رجحان بدی خمر نزدیک او ترسی پیدا آید که موجب گذاشتن باشد در مستقبل، و پشیمانی بر ماضی.

سوم آن که از صغیرهای یا از صغیرها توبه کند، و بر کبیرهای که مداند کبیره است مصر باشد، چون کسی که غیبت و نگریستن در نامحرم و آن چه بدان ماند توبه کند، و بر خوردن خمر مصر بود. و این نیز ممکن است. و وجه امکان این آن است که هیچ مؤمنی نیست که نه از معاصی ترسان باشد و از کردن آن پشیمان، پشیمانی اما ضعیف و اما قوی، و لیکن لذت نفس او در آن معصیت از درد دل او قویتر باشد از خوف آن، برای سببهایی که موجب ضعف خوف باشد از جهل و غفلت، و سببهایی که موجب قوت شهوت بود، پس پشیمانی موجود باشد، و لیکن چنان قوی نباشد که عزیمت را بجنبتاند.

پس اگر مسلم ماند از شهوتی قویتر از خوف، به آن که معارض آن جز ضعیفتر نباشد، خوف شهوت را مقهور و مغلوب گرداند، و آن موجب گذاشتن معصیت شود. و باشد که ضراوت فاسق در خمر بغایت قوی باشد و از آن صبر نتواند، و در غیبت و بد گفتن مردمان و نگریستن در نامحرم نوع ضراوتی «162» دارد، و ترس او از خدای بدان حد رسیده باشد که این شهوت ضعیف را قهر کند و قوی را نه. پس غلبه لشکر خوف موجب انبعاث عزم ترك باشد [48]. بلکه این فاسق در نفس خود گوید که اگر شیطان به واسطه غلبه شهوت در بعضی معصیتها مرا قهر کند، پس چرا باید که من خلیع العذار «163» شوم و به کلیت عنان مطلق کنم، بلکه در بعضی معصیتها با او مجاهده برزم، شاید او را غلبه کنم، پس قهر من او را در بعضی کفارت بعضی گناهان من باشد.

و اگر این صورت نبندد، نماز و روزه فاسق صورت نبندد، و هر آینه او را گفته شود که اگر نماز تو برای غیر خدای است درست نباشد، و اگر برای خدای است فسق برای خدای بگذار، چه فرمان خدای در آن یکی است. پس صورت نبندد که به نماز تقرب نماید به خدای تا به ترك فسق تقرب ننماید، و این محال است. بلکه گوید که خدای را بر من دو امر است، و مرا در مخالفت آن دو عقوبت، و من در یکی از آن شیطان را قهر متوانم کرد، و در دیگری نه،

67

مکفر گرداند. پس چگونه این صورت نبندد که این حال همه مسلمانان است. چه هیچ مسلمانی نیست که نه او طاعت و معصیت کند، و جز این آن را سببی نیست.

و چون این مفهوم شد معلوم گشت که غلبه خوف شهوت را در بعضی گناهان ممکن است، و خوف چون از فعل ماضی باشد مورث پشیمانی شود، و پشیمانی موجب عزم شود. و پیامبر - علیه السلام - گفت: الندم توبه. و پشیمانی از همه گناهان شرط نکرد. و گفت: التائب من الذنب کمن لا ذنب له. و نگفت که تائب از همه گناهان.

و بدین معانی روشن شود که توبه از بعضی خماها ممکن نیست، «163» زیرا که متمائل است هم در شهوت و هم در تعرض خشم خدای. آری، روا باشد که از خمر توبه کند و از نبیذ نه، چه در اقتضای خشم متفاوتند. و از بسیاری توبه کند و از اندک نه، زیرا که بسیاری معصیت را تأثیر است در بسیاری عقوبت. پس در مقداری که از آن عاجز آید شهوت را در آن مساعدت نماید، و بعضی شهوت خود برای خدای بگذارد، چون بیماری که طبیب او را از میوه‌های بترساند، چه او باشد که اندکی از آن تناول کند، و بسیاری نه.

پس حاصل این سخن آن است که امکان ندارد که از چیزی توبه کند و از مثل آن نه، بلکه چاره نیست که آن چه از آن توبه کند مخالف آن باشد که بر آن باقی ماند، اما در شدت معصیت و اما در غلبه شهوت. و چون این تفاوت در اعتقاد تائب حاصل شود، اختلاف حال او در خوف و ندامت متصور باشد، پس اختلاف حال او در ترك آن متصور باشد. پس پشیمانی او بر آن گناه، و اتمام آن به عزیمت گذاشتن آن او را به بگناهان لاحق گرداند، اگرچه در همه اوامر و نواهی خدای را مطیع نبوده باشد.

سؤال توبه عنین «164» از زنایی که پیش از طریان «165» عنت ارتکاب نموده باشد درست آید یا نه؟

جواب درست نیاید، زیرا که توبه عبارتی است از پشیمانی که باعث عزیمت گذاشتن باشد در چیزی که کردن آن تواند، و آن چه نتواند به نفس خود منعدم باشد نه به گذاشتن او. و لیکن مگویم که اگر کسی وی را پس از عنت وی کشفی و معرفتی حاصل شود که ضرر زنا که بدان ارتکاب نموده است بدان متحقق گردد، و از آن سوزی و حسرتی و پشیمانی زاید که اگر شهوت مباشرت باقی بودی سوز پشیمانی آن را هر آینه قهر کردی و مغلوب گردانیدی، امید دارم که آن مکفر گناه و محو کننده بدی او باشد. چه خلاف نیست در آن که اگر پیش از طریان عنت توبه کند و در عقب آن بمیرد از تائبان باشد، اگرچه حالتی بر وی طاری نشود «166» که در آن شهوت را هیجان بود، و اسباب [49] قضای شهوت میسر گردد، و لیکن او تائب باشد به اعتبار آن که پشیمانی او به حدی

68

رسد که موجب آن باشد که اگر قصد زنا ظاهر شود آن را بگرداند.

پس مستحیل «165» نباشد که قوت پشیمانی در عنین بدان حد رسد، الا آن است که آن را نداند.

چه هر که را آرزوی چیزی نباشد، به کمتر خوفی خود را بر گذاشتن آن قادر تقدیر کند. حق تعالی بر ضمیر او و بر مقدار پشیمانی او مطلع است، پس شاید که آن را از او قبول فرماید، بلکه ظاهر آن است که از او قبول کند. و مال

حقیقت در این آن است که تاریکی معصیت از دل به دو چیز محو شود: یکی سوز پشیمانی، دوم سختی مجاهده گذاشتن در مستقبل. و مجاهده به سبب زوال شهوت ممتنع شده است، و لیکن محال نیست که پشیمانی چنان قوی شود که بی مجاهده محو آن تواند. و اگر نه چنین باشد هر آینه بگوییم که توبه مقبول نشود تا تائب پس از توبه مدتی حیات نیابد که با نفس خود در عین آن شهوت بارهای بسیار مجاهده بکند. و ظاهر شرع بر اشتراط آن اصلا دلالت نمیکند. سؤال چون دو تائب فرض کنیم که در نفس یکی آرزوی گناه نمائده باشد، و در نفس دیگری آرزوی گناه بود و لیکن به مجاهده آن را منع کند، کدام از ایشان فاضلتر بود؟

جواب بدان که علما در این مختلف شدهاند. احمد بن ابی الحواری و اصحاب ابو سلیمان دارانی گفتهاند که مجاهد فاضلتر، زیرا که او را با توبه فضل مجاهده است. و علمای بصره گفتهاند که آن دیگری فاضلتر، زیرا که اگر در توبه سست شود به سلامت نزدیکتر از مجاهدهای بود که در معرض قصور باشد از مجاهده. و این هر دو قول از حقی و قصوری از کمال حقیقت خالی نیست. و حق در این آن است که کسی که آرزوی نفس او منقطع شده باشد، وی را دو حالت بود:

یکی آن که انقطاع آرزوی او به سبب سستی باشد در نفس شهوت بس. و مجاهد فاضلتر از او، چه گذاشتن او به مجاهده دلیل قوت یقین اوست و دلیل استیلائی دین او بر شهوت او. و آن دلیل قاطع است بر قوت یقین و قوت دین. و به قوت دین قوت ارادتی میخواهیم که به اشارت یقین برانگیخته شود و شهوتی را که به اشارت شیاطین انگیخته شده باشد قمع کند. پس مجاهده دلیل این دو قوت است قطعاً. و آن چه گفتهاند که آن به سلامت نزدیکتر، چه اگر سست شود به گناه باز نگردد، درست است، و لیکن اطلاق لفظ افضل بر وی خطاست. و همچنان است که کسی گوید که عین فاضلتر، زیرا که از خطر شهوت ایمن است، و کودک از بالغ فاضلتر، زیرا که او بسلامتتر، و مفلس از پادشاه قاهر که دشمنان خود را قمع کند فاضلتر، چه مفلس را دشمن نباشد، و پادشاه اگرچه بارها غالب شود روا که وقتی مغلوب گردد. و این سخن مرد سلیم دل است که نظر او بر ظواهر مقصور باشد، و نداند که عز در خطر است و شرط علو اقتحام غرر است. «166»

69

بلکه همچنان است که کسی گوید که صیادی که اسب و سگ ندارد در کار صید فاضلتر و عالی مرتبهتر از صاحب است و سگ، چه او آمن باشد از آن که اسبش بسکیزد «167» و او را بر زمین زند و اندامش بدان شکسته شود، و از آن که سگش بگزد و بر وی تعدی کند. و این خطاست. بلکه صاحب اسب و سگ چون قوی باشد و طریق ریاضت و تأدیب هر دو بداند، عالی مرتبهتر باشد و به ادراک سعادت صید نزدیکتر.

حالت دوم آن که بطلان آرزو به سبب قوت یقین بود، و صدق مجاهده سابق که به حدی رسیده باشد که هیجان شهوت را [50] قمع کند تا از ادب شرع بیرون نیاید و جز به اشارت دین انگیخته نشود و به سبب استیلائی دین بر او ساکن بود. و این عالی مرتبهتر از مجاهدی باشد که مبتلا بود به مقاسات «168» هیجان شهوت و قمع آن. و گفتن آن که «او را فضل مجاهده باشد» قصور است از دانستن مقصود مجاهده. چه مجاهده برای عین آن مقصود نیست، بلکه مقصود قطع ضراوت «169» دشمن است تا تو را سوی شهوتها نکشد. و اگر از کشیدن عاجز آید، از سلوک راه دین ممانع نشود.

و چون او را مقهور گردانیدی و مقصود حاصل کردی بر او ظفر یافتی، و ما دام که در مجاهدتهای هنوز در طلب ظفر باشی. و مثال آن چون حال کسی است که دشمن را قهر کرده باشد و بنده خود گردانیده، به اضافه «170» کسی که در صف جنگ مشغول مجاهده باشد و نداند که چگونه مسلم مانده. و مثال آن نیز کسی است که اسب را مروص «171» گردانیده باشد و سگ را معلّم کرده و ایشان پیش او خفته باشند، پس از آن که سگ گزیدن گذاشته باشد و اسب سکیزیدن، به اضافه کسی که هنوز به تأدیب و ریاضت مشغول باشد و به رنج آن مبتلا.

و طایفه‌های در این غلط کرده‌اند، و پنداشته که مجاهده مقصود اقصی است، و ندانسته که آن جستن خلاص است از عوایق راه. و دیگران گمان برده که قهر شهوتها و ازاله آن به کلیت مقصود است، و آن را بیازموده و از آن عاجز گشته، پس گفته که این محال است، و شرع را تکذیب کرده، و سالك راه اباحت «172» شده، و در متابعت شهوت مطلق العنان گشته. و آن همه جهل و گمراهی است، و در «کتاب ریاضت نفس» از «ربع مهلکات» آن را تقریر کرده‌ایم.

سؤال اگر دو کس توبه کنند: یکی از ایشان گناه را فراموش گرداند و به اندیشه آن مشغول نشود، و دیگری آن را پیش چشم خود دارد و همیشه از آن منترسد و از پشیمانی آن مسوزد. چه گویی، کدام کس از ایشان فاضلتر باشد؟ جواب بدان که در این نیز اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند که حقیقت توبه آن است که گناه را پیش چشم خود داری. و بعضی گفته‌اند که حقیقت توبه آن است که گناه را فراموش کنی. و

70

هر يك از این دو مذهب نزدیک ما حق است، و لیکن به اضافه دو حال. و سخن اهل تصوف همیشه قاصر باشد، چه عادت هر يك آن است که از حال نفس خود اخبار کند بس، و حال دیگری را مهم نداند. پس جوابها به سبب اختلاف احوال مختلف شود. و این نقصان است به اضافه درجه علم، چه دانستن چیزها چنانکه هست فاضلتر و عالتر، و لیکن کمال است به اضافه همت و ارادت و جد، از آن روی که نظر او بر حال نفس خود مقصور باشد و کارگیری را مهم نشناسد، چه راه او به خدای نفس اوست، و منازل او احوال او. و باشد که راه بنده به خدای علم و تعلیم بود. چه راههای خدای بسیار است، اگرچه در نزدیکی و دوری مختلف است. و خدای بهتر داند که راه که راستتر است، با آن که در اصل راه شریکاند.

پس گوئیم که حضور گناه و ذکر آن و اظهار اندوه بر آن کمال است در حق مریدی مبتدی، زیرا که چون آن را فراموش کند کثرت سوز نماند، پس ارادت و انبعاث او در سلوک راه قوی نباشد، و نیز ذکر گناه بیم و اندوه آرد که از بازگشتن به مثل آن بازدارد. و آن به اضافه غافل کمال است، و لیکن به اضافه سالك راه نقصان است، چه آن کاری است از سلوک راه بازدارنده، بل سالك راه باید که نایستد و به غیر سلوک مشغول نشود.

پس اگر مبادی وصول ظاهر شود و انوار معرفت و لوازم غیب منکشف گردد، وی را مستغرق گرداند، و التفات حالهای سابق را در او مجال نماند. و آن کمال باشد [51]. بلکه اگر در راه شهری از شهرها جویی باشد که مسافر در گذشتن آن رنج بیند، بدانچه که پل آن را پیش از آن خراب کرده باشند، آن گاه پس از گذشتن بر لب جوی بنشیند و برای خراب کردن پل بگریزد، این مانع دیگر بود که پس از فراغ از آن مانع بدان مشغول شود. آری، اگر وقت وقت رحیل نباشد، بدانچه شب باشد و رفتن متعذر و در راه جویهای دیگر، و ترسد از نفس خود که پلهای آن را خراب کند،

باید که در شب برای خراب کردن پل بسیار بگرید و غمناک شود، چه بسیاری غم عزم او را مؤکد گرداند که در مثل آن معاودت ننماید. اگر او را از تنبّه و ثوقی حاصل شود که معاودت به مثل آن ننماید، رفتن راه او را به از آن که مشغول شدن به ذکر تخریب پل و گریستن برای آن. و این نداند مگر کسی که راه و مقصد و مانع و طریق سلوک بشناسد. و در «کتاب علم» و در «ربع مهلکات» بدان اشارتها کرده‌ایم.

بلکه مگوئیم که شرط دوام توبه آن است که از نعیم آخرت بسیار اندیشد تا رغبت او بیفزاید، و لیکن اگر جوان باشد نباید که از چیزی که در دنیا نظیر دارد، چون حور و قصور، بسیار اندیشد، چه آن اندیشه بسی باشد که رغبت او را بجنباتد، پس نقد طلبد و به نسیه راضی نشود. بلکه باید که لذتهای لقای خدای تفکر کند بس، چه آن را در دنیا نظیر نیست. و همچنین ذکر گناه باشد که شهوت را حرکت دهد، و مبتدی را نیز آن زیان دارد. پس در آن حال فراموشی او را فاضلتر. و آن چه از گریه و نوحه داود- علیه السلام- آمده است نباید که از تصدیق این تحقیق تو را باز دارد، چه قیاس نفس تو بر پیغامبران در غایت کژی باشد. چه ایشان در افعال و اقوال به درجههایی که لایق

71

امت باشد نزول کنند، چه ایشان را جز برای ارشاد امت بعث نکرده‌اند، پس ایشان را چیزی باید که مشاهده آن امت را سود دارد، اگرچه از اوج مقام ایشان نازل باشد.

و بعضی از مشایخ مرید را هیچ ریاضتی نفرمودندی که نه با او در آن خوض نمودندی اگر چه بدان حاجت قیاس نداشتندی، برای آن که از مجاهده و تأدیب نفس فارغ آمده بودند، تا آن کار بر مرید آسان شود. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اما انی لا انسی و لکن انسی لاشرع، ای، بدان که من فراموش نکم و لیکن فراموش گردانیده شوم تا حکم شرع ظاهر گردانم.

و از این عجب مدار، چه امتان در کنف شفقت پیغامبران چون کودکانند در کنف شفقت پدران، و چون ستوران در کنف شبانان. نمیبینی چون پدر خواهد که فرزند خود را به سخن آرد چگونه به درجه سخن ایشان نزول کند؟ چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت حسن را «کخ کخ»، آن گاه که خرمایی از صدقه برداشته بود و در دهن نهاده، و فصاحت او قاصر نبود از آن که گوید بینداز این خرما را که حرام است، و لیکن چون دانست که سخن او پی نیفتد، فصاحت خود بگذاشت و به حد لکنت او آمد. بلکه کسی که گوسفندی یا مرغی را بیاموزد، در بانگ کردن و شخولیدن «171» به گوسفند و مرغ تشبه کند، و در تعلیم تلطف نماید. پس پرهیز از آن که از امثال این دقیقها غافل شوی. چه آن جای شخیدن «172» اقدام عارفان است تا غافلان را چه رسد.

بیان اقسام بندگان در دوام توبه

بدان که طبقات تایین چهار است.

طبقه اول آن که «عاصی» توبه کند و تا آخر عمر بر آن استقامت نماید. و تقصیرات سابق را به تدارک رساند، و بازگشتن به گناهان در نفس خود نه اندیشد، مگر زلتهایی که در عادات آدمیان از آن خالی نمانند، چون در مرتبه نبوت [52] نباشند. و این استقامت است در توبه، و صاحب آن سابق است در خیرات و بدل کننده سیئات به حسنات. و این توبه را «توبه نصح» گویند. و این نفس ساکن را «نفس مطمئنه» خوانند که خشنود و پسندیده به پروردگار خود بازگردد. و این آن کسانند که پیغامبر- علیه السلام- بدیشان اشارت فرموده است در قول خود:

سبق المفردون المستهترون بذكر الله [تعالى] وضع الذكر [عنهم] أوزارهم فوردوا القيامة خفافا، اي، سابق شدند يگانه گویان مولع به ذکر خدای، ذکر گناهان ایشان را حظ کرد، پس سبک بار به قیامت آمدند. چه در این اشارتی است بدان که ایشان در زیر بار بزه بودند، ذکر ایشان آن را ساقط گردانید.

و اهل این طبقه از روی شهوتها بر مراتبند. چه تایی باشد که شهوتهای او در زیر قهر معرفت

72

ساکن شود، پس منازعت آن «173» سستی پذیرد، و مصارعت آن مانع سلوک نگردد. و تایی بود که از منازعت نفس خالی نماند و لیکن مجاهده و رد آن تواند. پس «174» درجات نزاع نیز به بسیاری و اندکی، و اختلاف مدت، و اختلاف انواع مختلف شود، و همچنین از روی درازی عمر نیز مختلف شوند. چه بعضی را نزدیک توبه در ربایند، و ایشان مغبوط «175» باشند به سبب سلامت و به آخرت رسیدن پیش از فترت. و بعضی را مهلت دهند و اجتهاد و صبر ایشان دراز شود، و استقامت ایشان به غایت رسد و حسنات ایشان کثرت پذیرد، و حال ایشان عالتر و فاضلتر باشد. چه هر بدی را جز نیکی محو نکند. تا به حدی که یکی از علما گفت که گناهی را که عاصی ده بار ارتکاب نموده باشد مکفر نگرداند مگر آن که ده بار بر آن قادر شود با صدق شهوت، آن گاه از آن صبر کند و شهوت خود را از بیم حق تعالی بشکند. و شرط کردن این بعید است، اگرچه بزرگی اثر آن را انکار نتوان کرد اگر فرض کرده شود. و لیکن مرید ضعیف نباید که این راه سپرد، و شهوت را برانگیزد و اسباب حاضر کند تا ممکن شود، آن گاه در باز بودن از آن طمع دارد، چه آمن نباشد که عنان شهوت از دست او بیرون آید، و بر معصیت اقدام نماید و توبه بشکند. بلکه طریق او گریختن است از ابتدای سببهایی که آن را میسر گرداند، تا به حدی که طرق آن بر نفس خود ببندد، و مع ذلك از شکستن شهوت خود از آن جمله که بر آن قادر باشد سعی نماید، چه توبه او در ابتدا بدان مسلم ماند.

طبقه دوم تایی که در همه امهات طاعات و کبایر فواحش طریق استقامت سپرد، الا آن که از گناهی که نه از عمد و تجرید قصد باشد خالی نماند، و در مجاری احوال خود بدان مبتلا شود بتقدیم عزمی برای اقدام نمودن بر آن، و لیکن هر گاه بر آن اقدام نماید نفس خود را ملامت کند و در پشیمانی و تأسف مبالغت واجب دارد، و عزیمت مجدد گرداند بر آن که تشمر نماید برای احتراز از سببهایی که او را متعرض آن گرداند. و این نفس سزاوار است بدان که «لؤامه» باشد، چه صاحب آن را ملامت کند بدان که خود را هدف احوال نکوهیده سازد، نه از عزم مصمم و رأی مخمن. 1»

و این مرتبهای عالی است، اگرچه از طبقه اول نازل است. و آن اغلب احوال تاییان است. زیرا که بدی در طینت آدمی معجون است، کم باشد که از آن خالی ماند، و غایت سعی او آن است که نیکی او بدی را غلبه کند تا ترازوی وی گران شود، و پلّه خیرات و حسنات او راجع آید.

و اما آن که به کلیت پلّه سینات خالی باشد در غایت دوری است، و این جماعت را از خدای- عز و جل- وعده خوب است، چه گفته است: **الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ**، «177» ای، آن کسانی که کبایر بزه و فواحش بگذارند [53] مگر صغیره را، بدرستی که پروردگار تو فراخ آمرزش است.

مترجم مگوید که فواحش چیزهایی را گویند که زشتی آن بزرگ باشد، از اقوال و افعال. و

73

اصل «لمم» نزدیکی معصیت است، و «إمام» فرود آمدن و مقاربت را گویند بی موافقت، و گویند «زیادته امام»، ای، اندک است. و به لفظ «لمم» از صغیره عبارت کنند.

پس هر إمامی «178» که به صغیره باشد بی آن که دل بر آن نهد، سزاوار باشد که از لمم بود که آن را عفو کنند. و حق تعالی گفت: وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ، «179» ای، آن کسانی که چون فاحشهای ارتکاب نمایند یا بر نفس خود ستم کنند، خدای را یاد آورند، پس برای گناهان خود آمرزش خواهند. و در آیت دیگر برایشان ثنا گفته است أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ ... الآية «180» با آن که بر نفس خود ستم کنند، به سبب آن که پشیمان شوند و نفس خود را ملامت کنند. پیغامبر - علیه السلام - به مثل این مرتبه اشارت فرموده است در خبری که علی - رضی الله عنه - از وی روایت کرده است: خیارکم کل مفتن تواب، ای، بهترینگان شما در فتنه افتیده‌های است که بسیار به خدای بازگردد.

مترجم مگوید که «مفتن» آن است که بسیار در فتنه انداخته شود. و «مفتن» به کسر تاء و فتح آن هم آمده است، و «افتنان» هم لازم است و هم متعدی. و اصل «فتنه» آزمودن است. گویند:

فتنت الذهب بالنار، ای، زر را به آتش بیازمودم تا روشن شود که خالص هست یا نه. پس استعمال آن در بدی غالب شده است. و وجه خیریت آن است که دواعی هوی چون در کسی بسیار باشد و از آن بسیار بازگردد، ثواب [او] بر اندازه آن بود. چه اگر در کسی دواعی هوی بسیار نباشد به سبب ضعف حیوانیت، نه به سبب آن که برای خدای آن را مقهور گرداند، آن را ثواب چشم نتوان داشت، چه ثواب به سبب مخالفت هوی است.

و در خبر دیگر: المؤمن کالسنبلة تفيء أحيانا و تميل أخرى، ای، مؤمن چون خوشهای است، وقتها بازگردد و وقتها میل کند. و در خبر است: لا بد للمؤمن من ذنب يأتيه الفينة بعد الفينة، ای، چاره نیست مؤمن را از گناهی که گاه از گاه در آن افتد.

و آن همه دلیلهای قاطع است که این قدر توبه نشکند، و صاحب آن را به درجه مصران نرساند.

و هر که مثل این را از درجه تائبان نومید کند چون طبیبی باشد که تندرست را بدانچه گاه از گاه میوهها و طعامهای گرم خورد بی مداومت و استمرار، از دوام صحت نومید کند، و چون فقیهی که متفقه را بدانچه در اوقات نادر اندکی از تکرار و تعلیق سستی نماید از رسیدن به درجه فقها مأیوس گرداند.

و آن دلیل نقصان طبیب و فقیه باشد. بل فقیه در دین آن کس است که مردمان را به فترتی که از ایشان در وجود آید و گناهی که ربوده ارتکاب کنند از درجات سعادت نومید نگرداند. پیغامبر - علیه السلام - گفت: کل بنی آدم خطاء و خیر الخطائین المستغفرون، ای، همه فرزندان آدم گناهکاراناند، و بهترین گناهکاران آمرزش خواهندگاناند و گفت: المؤمن واه راقع فخيرهم من مات على رقعته، ای، مؤمن ضعیف شونده پیوند کننده است، پس بهترین ایشان آن است که در

پیوند کردن میرد. ای گناه کننده بازگردنده است، چه جامه تقوای او به گناه دریده شود، به توبه و پشیمانی آن را پیوند کند. و حق تعالی گفت: أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَذُرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ، «180» ای، ایشان را دو بار مزد داده شود، يك بار برای ایمان به کتاب خود و يك بار برای ایمان به قرآن، بدانچه صبر کردند بر رنجه داشت، و دفع کردند بدی را به نیکی. پس ایشان را به عدم [54] بدی اصلاصفت نکرده است.

طبقه سوم آن که توبه کند و مدتی بر استقامت استمرار نماید و مستمر باشد، پس آرزوی بعضی گناهان روی را غلبه کند و بر آن اقدام نماید از قصد و غلبه شهوت، بدانچه آن را قهر نتواند کرد، الا آن که مع ذلك بر طاعتها مواظبت نماید، و بسیاری از گناهان با قدرت و شهوت بگذارد، و جز این يك شهوت یا دو شهوت او را قهر نکند و خواهد که حق تعالی او را بر قهر آن قادر گرداند و شر آن از او کفایت کند. این آرزوی او باشد در حال قضای شهوت. و چون از آن فارغ شود پشیمان شود و گوید: «کاشکی نکردمی، و زود باشد که از آن بازگردم، و در قهر آن با نفس خود مجاهده کنم.»

لیکن نفس او آن را بیاراید و در تسویف توبه کرات و مراتب مبالغت نماید. این نفس را نفس «مسوله» «181» گویند، و صاحب او از آن کسان باشد که حق تعالی در حق ایشان فرموده است: وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا «182» ای، دیگران اعتراف نمودند به گناهان خود، عملی شایسته و دیگری بد به هم آمیختند. پس کار او از روی مواظبت بر طاعتها و کراهیت آن چه تعالی نموده است امیدوار [کننده] باشد، پس شاید که توبه او قبول فرماید. و عاقبت او از روی تسویف و تأخیر با خطر باشد، و باشد که پیش از توبه وفات کند و کار او در مشیت افتد:

پس اگر خدای- عزّ و جلّ- به فضل خود تدارک فرماید و شکستگی او را جبر کند و به توبه بر وی منت نهد، به سابقان پیوندد. و اگر شقاوت وی را غلبه کند و شهوتش «183» مقهور گرداند، بیم آن باشد که آن چه در ازل از سوء خاتمت سابق شده است بر وی نزول کند. زیرا که اگر بر متفقه مثلا احتراز از شواغل تعلم متعذر شود، آن تعدّر دلیل باشد بر آن که در ازل سابق شده است که از جاهلان خواهد بود، پس امید در حق او ضعیف شود. و چون اسباب مواظبت بر تحصیل وی را میسر گردد، دلالت کند بدان که در ازل رفته است که از جمله عالمان باشد.

پس همچنین سعادات آخرت و درکات آن به حکم تقدیر مسبب الاسباب به حسنات و سیئات مرتبط است، چنانکه بیماری و صحت به تناول غذاها و داروها باز بسته است، و چنانکه حاصل شدن فقه نفس، که بدان مستحق منصبهای عالی شود در دنیا، به ترک کاهلی و مواظبت بر فقیه گردانیدن نفس باز بسته است. پس چنانکه منصب قضا و ریاست و تقدم علمی را شایسته نباشد مگر نفسی که به بسیاری تفقه فقیه شده باشد، ملک آخرت و نعیم آن و قربت پروردگار جهان را [نیز] شایسته نباشد مگر دلی که به بسیاری پاک کردن و پاکیزه نمودن پاک شده باشد و سلیم گشته.

75

همچنین تدبیر ربّ الارباب در ازل سابق گشته است. و برای آن حق تعالی گفت: وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا، «184» ای، نفس و آن که خلقت او را تسویه کرد، پس طاعت و معصیت وی را الهام داد، بدرستی که برست و نجات یافت هر که آن را از معاصی پاک کرد، و بدرستی که نومید شد هر که آن را به گناه حامل گردانید. پس هر گاه که بنده در گناهی افتاد و گناه نقد شد و توبه نسبی، آن علامت خذلان باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ الْعَبْدَ لِيَعْمَلُ بِعَمَلِ اَهْلِ الْجَنَّةِ سَبْعِينَ سَنَةً حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ اِنَّهُ مِنْ اَهْلِهَا وَ لَا يَبْقَى بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا اِلَّا شِبْرٌ ثُمَّ يَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ اَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلُهَا، ای، بدرستی که بنده هفتاد سال کار اهل بهشت کند تا به حدی که مردمان گویند که از اهل آن است و میان او و میان [55] بهشت جز بدستی نماند، پس نوشته او بر او به عمل اهل آتش سابق شود، «185» پس عمل کند به عمل اهل آتش، پس در آتش رود. پس بیم از خاتمت است پیش

از توبه، و هر نفسی خاتمت است، چه ممکن است که مرگ بدان پیوندد. پس باید که انفاس را مراقبت نماید، و الا آن چه ترس از آن است واقع شود و حسرت دایم گردد آن گاه که حسرت سود ندارد.

طبقه چهارم آن که توبه کند و مدتی بر استقامت رود، پس به ارتکاب گناه یا گناهان معاودت نماید بی آن که در نفس خود از توبه اندیشد، و بی آن که بر فعل آن پشیمان باشد، بلکه چون غافلان در متابعت شهوت جد کند و مسارعت نماید. پس این از جمله مصران بود. و این نفس نفس «امارة بالسوء» بود، در بدی آویزنده و از نیکی گریزنده. و بر او از سوء خاتمت بیم باشد، و کار او در مشیت خدای باشد: اگر کار او بر بدی ختم شد، به شقاوتی گرفتار شود که آن را پایان نباشد، و اگر بر نیکی ختم شد و بر توحید وفات کرد، خلاص او از آتش متوقع باشد اگرچه پس از مدتی بود. و مستحیل نیست که عموم عفو او را شامل شود به سببی پوشیده که ما را بر آن اطلاع نباشد، چنانکه مستحیل نیست که آدمی در خرابهای رود تا گنج یابد، پس چنان اتفاق افتد که بیابد، و یا در خانه خود بنشیند تا خدای او را عالم گرداند و علمها روزی کند بی تعلم، چنانکه پیغامبران را بود- صلوات الله علیهم أجمعین- چه طلب آموزش به طاعتها چون طلب علم است به جهد و تکرار، و طلب مال به بازرگانی و نشستن در دریا. و طلب آموزش به مجرد امید با خرابی اعمال چون طلب گنج است در ویرانه، و طلب علم از تعلیم فریشتگان. و کاشکی مجتهد بیاموزد، و کاشکی بازرگان توانگر شود، و کاشکی روزه دارنده و نماز گزارنده آمرزیده شود. پس مردمان همه محرومند مگر عالمان، و عالمان همه محرومند مگر عالمان، و عالمان همه محرومند مگر عالمان، و عالمان همه محرومند مگر عالمان، و عالمان همه محرومند مگر عالمان، و عالمان همه محرومند مگر عالمان. چنانکه کسی که خانه خود خراب کند و مالهای خود و گنج ضایع گذارد و نفس خود را و عیال

76

خود را گرسنه بگذارد [و] گوید که «فضل خدای چشم مدارم» بدانچه او را گنجی روزی گرداند که از زیر زمین در خانه خراب خود بیابد، نزدیک اهل بصیرت او را از احمقان و مغروران شمرند، اگرچه آن چه چشم مدارد در قدرت خدای و فضل او مستحیل نیست، پس همچنین کسی که آموزش از فضل خدای چشم دارد با آن که بر گناهان اصرار نماید و سالک راه مغفرت نشود نزدیک ارباب دل او را از معتوهان شمرند.

و عجب از عقل این معتوه و رایج گردانیدن او حماقت خود را در معرض خوب بدان که گوید که خدای کریم است و بهشت او از مثل من تنگ نشود و معصیت من او را زیاد ندارد، پس او را بینی که در دریا نشیند و در طلب دنیا اقتحام غرور و ارتکاب خطر کند، و چون او را گویند که خدای کریم است و اموال و خزاین او از درویشی تو قاصر نیست و کاهلی تو به ترک تجارت او را زیان ندارد، پس در خانه خود بنشین شاید که تورا روزی دهد از آن جا که چشم نداری، گوینده این سخن را احمق شمرد و بر وی افسوس کند و گوید: این چه هوس است! از آسمان زر و سیم نیارد، و آن جز به کسب نتوان یافت، رب الارباب همچنین تقدیر کرده است، و سنت خود بر آن رانده است، و سنت او را تبدیل نیست. و نداند این مغرور که پروردگار آخرت و پروردگار دنیا یکی است [56] و سنت او را در هر دو سرای تبدیل نیست. و او اخبار فرموده است و گفته: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، «185» ای، نیست آدمی را مگر آن چه کار کند. پس چگونه اعتقاد دارد که او کریم است در آخرت و کریم نیست در دنیا! و چگونه گوید که فتور از کسب مال مقتضی کرم نیست، و فتور از ملک مقیم و نعیم دایم مقتضی کرم است، و به حکم کرم بی مجاهده آن بدهد، و با سختی مجاهده در غالب الامر این را منع کند! [و غفلت ورزد از قول خدای تعالی: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا

ثُوْعُوْنَ، «186» ای، در آسمان (به امر خدا مقدر) است روزی شما و آن چه به شما وعده داده‌اند.]

پس بازداشت خواهیم به خدای از نابینایی و گمراهی. چه آن جز نگونساری و اقتحام در تاریکی جهل نیست، و صاحب آن سزاوار است به داخل شدن در قول حق تعالی: وَ لَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا، «187» ای، اگر بینی ای محمد چون گناهکاران سر فرو انداخته باشند نزدیک پروردگار خود، مسگویند: ای پروردگار، دیدیم آن چه بدان تکذیب منمودیم، و شنیدیم از تو صدق آن چه پیغامبران آوردند، پس ما را به دنیا بازگردان تا نیکویی کنیم صدق سخن تو را. وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ مشاهده کردیم، پس ما را به دنیا بازگردان تا سعی کنیم! و آن گاه بازگشتن ممکن نباشد، و عذاب بر ایشان واجب گردد.

پس بازداشت خواهیم به خدای از چیزهایی که ما را به جهل و شك و ریبت خواند، و از راه ضرورت ما را به بازگشتن جای بد رساند.

77

بیان آن چه باید که تائب در آن مبادرت نماید اگر بر او گناهی رود اما از قصد و شهوت غالب و اما نااندیشیده به حکم اتفاق

بدان که واجب بر او توبه و پشیمانی باشد و مشغول شدن به تکفیر به نیکی که ضد آن بود، چنانکه طریق آن یاد کردیم. پس اگر نفس به سبب غلبه شهوت بر عزیمت گذاشتن مساعدت ننماید از يك واجب عاجز شده باشد، پس نباید که واجب دوم را بگذارد. و آن واجب آن است که بدی را به نیکی دفع کند تا آن را محو گرداند. و از آن جمله باشد که عمل نیک و بد به هم آمیزند. و نیکی مکفر بدی است، اما به دل و اما به زبان و اما به جوارح. و نیکی باید که در محل بدی باشد، و در آن چه تعلق به اسباب آن دارد.

اما به دل تضرع باشد در خواستن عفو و مغفرت از خدای - عزّ و جلّ- و تذلل چون بنده گریخته، چنانکه بندگان دیگر را ظاهر شود، و آن به نقصان تکبر باشد در میان ایشان، چه بنده گریخته گناهکار را بر دیگر بندگان روی تکبر نبود، و همچنین نیکویی در حق مسلمانان در دل داشتن و عزیمت طاعت کردن.

و اما به زبان اعتراف به ظلم و استغفار و گفتن «ربّ ظلّمت نفسي فاغفر لي ذنوبی»، و همچنین انواع استغفار بسیار گوید، چنانکه در «کتاب دعوات و اذکار» آورده‌ایم.

و اما به جوارح به طاعت و انواع عبادات و صدقات است.

و در آثار چیزی آمده است که دلالت کند بر آن که چون پس از گناه هشت کار بکند امید عفو باشد: چهار از اعمال دلها و آن توبه است یا عزم توبه، و دوستی باز بودن از آن، و بیم عقوبت، و امید مغفرت. و چهار از اعمال جوارح: دو رکعت نماز گزاردن، پس هفتاد بار استغفار و صد بار «سبحان الله العظيم و بحمده» گفتن، پس صدقه دادن، پس يك روز روزه داشتن. و در بعضی از آثار است که وضو تمام بکند و به مسجد رود و دو رکعت بگذارد. و در بعضی از اخبار است که چهار رکعت بگذارد. و در خبر است: إذا عملت سيئة فاتبعها حسنة تكفّرها، السرّ بالسرّ و العلانية بالعلانية.

ای، چون بدی بکنی، نیکی بکن که آن را [57] مکفر گرداند، نهان به نهان، و آشکارا به آشکارا. و برای آن گفته‌اند: صدقه نهان کفّارت گناهان شب است، و صدقه آشکارا کفّارت گناهان روز بود.

و در خبر صحیح است که: بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شخصی بیامد و گفت که من با زنی بکوشیدم و همه چیزها بر وی بکردم مگر مباشرت، پس حکم خدای بر من بران. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: او ما صلیت معنا صلوة الغداة، ای، نه نماز بامداد با ما گزاردی؟ گفت: آری. فرمود: انّ الحسنات یذهبن السّیئات، ای، نیکیهها بدیها را ببرد، و این دلیل است بر آن که آن چه

78

کم از زناست، از ملاعبت زنان، صغیره است. چون نماز را کفارت آن گردانیده است به مقتضی قول خود: الصلوة الخمس کفارة لما بینهنّ الاّ الکبائر، ای، پنج نماز کفارت گناهانی است که در میان آن بود، مگر کبیرهها. پس هر روز در همه احوال باید که نفس خود را حساب کند و بدیهای خود را جمع کند و در دفع آن به نیکیهها بکوشد. سؤال استغفار بی گشادن عقده اصرار چگونه سود دارد؟ که در خبر است: المستغفر من الذنب و هو مصرّ علیه کالمستهزئ بآیات الله، ای، آمرزش خواهنده از گناهان با آن چه بدان مصر باشد چون افسوس کنندهای است بر آیتهای خدای. و یکی از بزرگان گفتی: استغفار میکنم از گفتن استغفر الله. و گفتهاند: استغفار به زبان توبه دروغزنان است. و رابعه عدویه گفت: استغفار ما را استغفار حاجت است.

جواب بدان که در فضل استغفار اخبار بسیار آمده است که در «کتاب انکار و دعوات» یاد کردهایم تا به حدی که حق تعالی استغفار را به قرینه بقای پیغامبران گردانیده است و گفته: وَ مَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَفْغِرُونَ. «187» و یکی از صحابه گفتی: ما را دو امان بود: یکی از آن رفت، و آن بودن پیغامبر بود در میان ما، و دیگری مانده است، و آن استغفار است، اگر برود هلاک شویم. پس گوئیم که استغفاری که توبه دروغزنان است استغفار مجرد زبان است، بی آن که دل را در آن شرکتی باشد. چنانکه آدمی به حکم عادت از سر غفلت گوید: استغفر الله، چنانکه نعوذ بالله گوید چون صفت آتش بشنود، بی آن که دلش از آن اثر پذیرد. و رجوع این به مجرد حرکت زبان باشد، و آن را فایده نیست.

و اما چون تضرع دل با آن منضم شود در حضرت خدای، و زاری کردن او در سؤال مغفرت از صدق ارادت و خلوص نیت و رغبت بدان پیوندد، آن در نفس خود حسنهایی باشد که دفع سیئهای را شاید. و اخبار که در فضل استغفار آمده است بر این محمول است، تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفت: و ما اصر من استغفر و لو عاد في اليوم سبعین مرّة، ای، اصرار نیاورد کسی که استغفار کرد اگرچه در روزی هفتاد بار بازگشت، و آن عبارت است از استغفار دل.

و توبه و استغفار را درجات است، و اوایل آن از فایده خالی نیست اگرچه به اواخر آن نرسد. و برای آن سهل تستری گفت: بنده را در همه احوال از مولای خود چاره نیست، پس بهتر احوال او آن است که در همه چیزها بدو بازگردد. اگر معصیت کند گوید: یا رب بر من پوشیده دار. و چون از معصیت فارغ شود گوید: یا رب مرا توبهای ده. و چون توبه کند گوید: یا رب مرا عصمت روزی کن. و چون کار نیک کند گوید: یا رب از من قبول کن.

و همو را پرسیدند از استغفاری که کفارت گناهان باشد، گفت: اول استغفار استجاب است، پس انابت، پس توبه. استجاب عمل جوارح است، و انابت عمل دل، و توبه روی به

مولا آوردن، [58] بدانچه خلق را بگذارد، آن گاه از تقصیری که در آن است، و از نادانستن نعمت و ترك شكر، استغفار کند. آن گاه آمرزیده شود، و جای او نزدیک خدای بود. آن گاه نقل کند به تنهایی، پس ثبات، پس بیان، پس [فکر] «188»، پس معرفت، پس مناجات، پس مصافات، پس موالات، پس محادثه سرّ، و آن خلّت است. و این در دل بنده قرار نگیرد تا علم غذای او شود، و ذکر قوام او، و رضا توشه او، و توکل یار او. پس حق تعالی در او نظر فرماید، پس او را سوی عرش برد، و مقام او مقام حمله عرش باشد.

و هم او را پرسیدند، از قول پیغامبر- علیه السلام: التائب حبيب الله. گفت: حبيب آن گاه شود که کل آن چه در قول حق تعالی: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ، «189» تا آخر آیت آمده است در او بود. و گفت که دوست آن است که در چیزی که دوست او کراهیت دارد شروع نکند.

و مقصود آن است که توبه را دو ثمره است: یکی تکفیر سیئات تا چنان شود که بی گناه باشد. دوم نیل درجات تا دوست گردد.

و تکفیر را نیز درجه است: بعضی محو اصل گناه است به کلیت، و بعضی تخفیف آن است. و تفاوت آن به تفاوت درجه توبه است.

پس استغفار به دل و تدارك به حسنات، اگرچه از گشادن عقده اصرار خالی است، از اوایل درجات است، و از فایده اصلا خالی نباشد. پس نباید که وجود آن چون عدم پنداشته شود، بلکه اهل مشاهده و ارباب دلها بشناختهاند، شناختنی بی ریبت، که قول حق تعالی: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. «190» صدق است، و ذره‌ای نیکی از اثری خالی نماند، چنانکه جوی که در ترازو اندازی از اثری خالی نباشد، و اگر خالی بود جو اول هر آینه دوم مثل آن باشد، و ترازو به خروارها راجح نشود، و آن بضرورت محال است، بل ترازوی حسنات به ذرات خیر رجحان پذیرد تا گران شود، و پله سیئات را بردارد.

پس بپرهیز از آن که ذرات طاعات را خرد شماری، پس بگذاری، و ذرات معاصی را حقیر انگاری، پس دست از آن نداری. چون زن کالیو «191» که از رشتن کاهلی کند و گوید: در هر ساعتی جز يك تار نتوان رشت، و از يك تار چه فایده باشد، و در جامهها آن را چه وقع بود؟ و نداند که جامههای دنیا تار تار فراهم آمده است، و جسمهای عالم با فراخی اقطار ذره ذره جمع شده است.

پس تضرع و استغفار دل نزدیک خدای حسنهای است که اصلا ضایع نشود، بلکه گویم که استغفار زبان هم حسنه است، چه حرکت زبان به استغفار با غفلت به از حرکت آن به غیبت مسلمانان یا فضول سخن، بلکه استغفار به از خاموش بودن از آن. پس فضل آن به اضافت خاموش بودن بدان [پیدا] آید، و [آن] به اضافت عمل دل نقصان باشد. و برای آن یکی از ایشان شیخ أبو عثمان مغربی را گفت که زبان من در بعضی حالها به ذکر و قرآن روان است و دل از آن

غافل. گفت: شكر خدای گوی که جارحهای از جوارح تو را در خیر به کار داشته است، و در شر کار نبسته، و فضول عادت او نگردانیده، و آن چه گفته است حق است. چه هر که عادت جوارح در خیرات کرد تا آن وی را طبع

گردد، بسیار معصیت را دفع کند. چه هر که زبان او بر استغفار عادت کرد چون از کسی دروغی شنود، زبان او بدانچه عادت کرده است سبقت کند و گوید: استغفر الله.

و هر که بر فضول عادت دارد، سبقت نماید و گوید: جهل تو در غایت بسیاری و دروغ تو در نهایت زشتی است. و هر که را عادت در استعانت است چون شنود که مبادی شر از شیرینی ظاهر شد، به حکم سبقت زبان گوید: نعوذ بالله. و چون عادت او فضول باشد گوید: لعنه الله. پس به یکی از دو کلمه عاصی شود، و به دیگری سلامت ماند. و سلامت او اثر عادت کردن زبان است بر خیر [59] و آن از جمله معانی قول حق تعالی است: إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. «191» و معانی قول او: وَ إِنَّ تَكَّ حَسَنَةً يُضَاعِفُهَا [وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا]. «192» پس بنگر که چگونه آن را مضاعف گردانید، چه استغفار را در غفلت عادت زبان او ساخت تا بدان [عادت] شر معصیت کردن را به غیبت و لعنت و فضول دفع کرد، این تضعیف اوست در دنیا کمترین طاعتی را. و تضعیف آخرت بزرگتر است اگر بدانند.

پس بپرهیز از آن که در طاعتها به مجرد آفتها نگری، و بدان سبب در عبادتها کم رغبت شوی.

چه این مکرری است که شیطان بر مغروران رایج گردانیده است، و بدیشان چنان نموده است که شما ارباب بصیرتید، و خفایا و سرایر بر شما پوشیده نیست، پس در ذکر زبان با غفلت دل چه خیر است؟ و در این مکر مردمان سه قسماند: ظالم نفس خود، و مقتصد، و سابق [به خیرات]. «193»

اما سابق گوید که «راست گفتمی ای ملعون، و لیکن این کلمه حقی است که بدان باطلی خواسته‌ای، پس لا جرم تو را دو بار عذاب کنم، و از دو وجه خوار گردانم: حرکت دل با حرکت زبان یار کنم.» پس چنان باشد که جراحت شیطان را به نمک پراکندن دارو کرده باشد.

و اما ظالم مغرور اختیال دریافتن این دقیقه در دل آرد، آن گاه از اخلاص دل عاجز شود. پس مع ذلك عادت کردن زبان را به ذکر بگذارد و حاجت شیطان روا کند، به رشته غرور او در چاه شود، پس مشاکله «194» و موافقت ایشان کمال پذیرد، چنانکه گفته‌اند: وافق شنّ طبقه. وافقه فاعتقه.

مترجم مگوید که این مثلی است که عرب در مساوات و مماثله کار بندند، و در تفسیر این وجهها گفته‌اند: يك وجه آن است که «شنّ و طبقه» دو قبیله بودند، و هیچ قبیله‌ای با طبقه برابری نتوانستی کرد، پس شن بر طبقه شبیخون زد و انصاف خود بستند، گفتند: وافق شنّ طبقه. وجه دوم آن است که شن نام مردی است و طبقه نام زنی، و هر دو در غایت دها بودند، و در ذکر دهای ایشان حکایتی دراز آورده‌اند. که این جای ایراد آن نیست. پس شن طبقه را بخواست، و طبقه در حکم او

81

آمد، گفتند: وافق شنّ طبقه. وجه سوم اصمعی گوید: شن مشکى کهن بود، پیوندی بر وی زدند موافق آمد، گفتند: وافق شنّ طبقه.

اما مقتصد قادر نشد بر ارغام «194» شیطان به شريك گردانیدن دل را در عمل، و دریافت که حرکت زبان به اضافه حرکت دل ناقص است، و لیکن دانست که به اضافه خاموش بودن و فضول گفتن کامل است، پس بر آن استمرار نمود، و از حق تعالی خواست که دل را با زبان در اعتیاد خیر شريك گرداند.

پس سابق چون جولاههای بود که جولاهگی او را بنکوهیدند، پس آن را بگذاشت و دبیری اختیار کرد، و ظالم متخلف چون کسی که جولاهگی بگذاشت و کناس شد، و مقتصد چون کسی که از دبیری عاجز شد، پس گفت: مذمت جولاهگی را منکر نهام، و لیکن جولاه به اضافت دبیر مذموم است نه به اضافت کناس، و چون از دبیری عاجز شدم جولاهگی نگذارم.

و آن چه رابعه عدویة گفت که «استغفار ما به استغفار محتاج است» میندار که حرکت زبان را نکوهید از آن روی که ذکر خدای است، بل غفلت دل را نکوهید. پس حاجت به استغفار از غفلت دل است، نه از حرکت زبان. و اگر به زبان هم استغفار نکوید، به دو استغفار حاجت افتد نه به یک استغفار.

پس ذم مذموم و حمد محمود همچنین باید که مفهوم شود، و الا معنی آن چه گویندهای صادق گفت حسنات الأبرار سیئات المقربین معلوم نشود. چه این کارهایی است که به اضافت [60] ثابت شده است، پس آن را بی نهایت نباید گرفت، بلکه باید که ذرات طاعتها و معصیتها حقیر دانسته نشود. و برای آن جعفر صادق- رضی الله عنه- گفت که حق تعالی سه چیز را در سه چیز پنهان کرد:

رضای خود را در طاعت خود، پس هیچ چیزی را از آن حقیر مدارید، چه شاید که رضای او در آن باشد، و غضب خود را در معصیت، پس هیچ چیز از آن صغیر بدانید، که شاید خشم او در آن بود، و ولایت خود را در بندگان خود پنهان کرده است، پس کسی را از ایشان حقیر مشمرید، چه شاید که ولی خدای باشد.

رکن چهارم در داروی توبه و طریق علاج در گشادن عقده اصرار

بدان که مردمان دو قسماند:

جوانی که در او صبوتی «195» نباشد، بر خیر و گذاشتن شر بر آمده باشد. و او آن است که پیغامبر- علیه السلام-

در حق او گفت: يعجب ربك من شاب ليس له صبوة.

82

مترجم مگوید که «عجب» در حق باری تعالی به معنی رضا باشد، و معنی حدیث چنین بود که راضی شود پروردگار تو از جوانی که وی را [خوی] کودکی نباشد. و این عزیز و نادر است.

قسم دوم آن است که از ارتکاب گناهان خالی نباشد. پس ایشان دو قسماند: مصران و تایبان. و غرض ما آن است که علاج در گشادن عقده اصرار بیان کنیم و داروی آن بگوییم.

بدان که شفای توبه جز به دارو حاصل نیاید. و بر دارو واقف نشود کسی که بر درد واقف نباشد، چه معنی دارو جز مناقضت اسباب درد نیست. پس هر درد که هست از سببی است، پس داروی آن دفع و ابطال آن سبب است. و چیزی باطل نشود مگر به ضد خود. و سبب اصرار جز غفلت و شهوت نیست، و ضد غفلت جز علم نه، و ضد شهوت جز صبر بر قطع سببهایی که محرك شهوت است نه. و غفلت سر همه گناهان است. حق تعالی گفت: **أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ**، «196» ای، ایشانند غافلان، لا جرم در آخرت ایشانند زیانکاران. پس توبه را دارویی نیست مگر معجونی که از شیرینی علم و تلخی صبر سرشته شود، چنانکه در سکنگبین شربینی شکر و ترشی سرکه جمع کنند، و قصد از هر یکی غرضی دیگر است، و به مجموع آن، اسباب انگیزنده صفرا قمع شود. پس علاج دل از بیماری اصرار همچنین فهم باید کرد. پس این دارو را دو اصل است: یکی علم و دیگری صبر. و از بیان هر دو

چاره نیست.

سؤال هر علمی حل [عقده] اصرار را شاید یا از علمی مخصوص چاره نیست؟

جواب همه علمها داروهای بیماریهای دل است، و لیکن هر بیماری را علمی خاص است، چنانکه علم طب همه بیماریهای تن را نافع است، و لیکن هر علتی را علمی مخصوص است، پس درد اصرار را همچنین. پس باید که خصوص آن علم بر موازنه بیماری تنها یاد کنیم تا به فهم نزدیکتر باشد. پس گوییم که بیمار محتاج باشد به تصدیق کارها:

اول آن که تصدیق کند به اجمال که بیماری و صحت را سببهاست که به اختیار بدان بتوان رسید، چنانکه مسبب الاسباب آن را مرتب کرده است. و این ایمان است به اصل طب، چه هر که بدان نگرود به علاج مشغول نشود و هلاک او لازم بود. و موازنه این از آن چه ما در اویم ایمان است به اصل شرع، و آن ایمان است که سعادت را در آخرت سببی است و آن طاعت است، و شقاوت را سببی و آن معصیت است. و آن ایمان است به اصل شریعتها، و از حصول این چاره نیست، اما به تحقیق و اما به تقلید، و هر دو از جمله ایمان است.

دوم آن که چاره نیست که بیمار در طبیبی معین اعتقاد کند که عالم است به طب و در آن حاذق است و در آن عبارتی «197» که از آن کند صادق، دروغزن و تلبیس کننده نیست. چه مجرد ایمان او به اصل طب سود ندارد بی این [61] ایمان. و موازنه او به آن چه ما در اویم دانستن صدق پیغامبر

83

است، و ایمان بدان که هر چه مگوید حق و صدق است و در آن خلف و دروغ نیست.

سوم آن که چاره نیست که گوش به طبیب دارد در آن چه وی را از تناول میوهها و اسباب مضرت علی الاجمال منترساند تا در ترك پرهیز خوف بر او غالب شود، پس شدت خوف او را باعث پرهیز گردد. و موازنه آن از دین شنیدن آیات و اخبار که مشتمل است بر راغب گردانیدن در تقوی و ترسانیدن او از ارتکاب گناهان و متابعت هوی و تصدیق به کل آن چه به سمع وی رسانیده شود، بی شك و ریبت، تا بدان ترسی حاصل آید که صبر را که در علاج رکن دیگر است قوت دهد.

چهارم آن که گوش به طبیب دارد در آن چه به بیماری او مخصوص است، و در آن چه پرهیز از آن نفس او را لازم است، تا اول تفصیل آن چه او را زیان دارد، از افعال و احوال او و خوردنی و آشامیدنی، معلوم او گرداند. چه بر بیماری پرهیز از هر چیزی لازم نیست، و هر دارویی سودمند نه، بلکه هر علتی مخصوص را علمی مخصوص و علاجی مخصوص است. و موازنه آن از دین آن است که هر بندهای به هر شهوتی و گناهی مبتلا نشود، بلکه هر مؤمن را يك گناه مخصوص یا گناهان مخصوص باشد، و حاجت او در حال ماسه است به دانستن گناهان، پس دانستن آنها و قدر زیان آن در دین، پس دانستن کیفیت رسیدن به [درجه] صبر کردن از آن، پس دانستن تکفیر آن چه از آن سابق شده است. و این علمهایی است که طبیبان دین بدان مخصوصند. و ایشان علماوند و وارثان پیغامبران.

پس عاصی اگر معصیت خود بداند، طلب علاج از طبیب بر او باشد، و او عالم است. و اگر نداند که آن چه میکند گناه است، بر عالم باشد که وی را تعریف کند. و آن بدان باشد که هر عالم در اقلیمی یا در شهری یا در محلتی یا در مسجدی تکفل نماید که اهل آن را دین ایشان تعلیم کند، و تمییز آن چه زیان دارد از آن چه سود دارد، و آن چه بدبخت

کند از آن چه نیکبخت گرداند، بیاموزد. و نباید که صبر کند تا از وی پرسند، بل باید که متعرض آن شود که مردمان را به نفس خود خواند، چه ایشان ورثه پیغامبرانند. و پیغامبران مردمان را بر جهل ایشان نگذاشتند، بلکه در مجمعهها ندا میکردند. و در ابتدا بر درهای ایشان میگشتند و یکان یکان را مطالبیدند و راه راست منمودند. چه بیماران دل بیماری خود را نشناسند، چنانکه بر روی کسی برصی ظاهر شود و او آینههای ندارد، او بیماری خود را نداند تا دیگری وی را تعریف نکند. و این بر همه علما فرض عین است. و بر همه پادشاهان واجب است که در هر دیهی و محلتی فقیهی متدین مرتب کنند که مردمان را دین ایشان بیاموزد. چه خلق جز جاهل نزادند، پس چاره نباشد از رسانیدن دعوت بدیشان در اصل و فرع.

پس دنیا بیمارستان است، چه در شکم آن جز مرده و بر پشت آن جز رنجور نیست. و رنجوری دلها بیش از رنجوری تنهاست. و عالمان طبیباتاند و پادشاهان قوام بیمارستان. پس هر بیماری که علاج عالم قبول نکند او را به سلطان سپارند تا شر او باز دارد، چنانکه طبیبی بیماری را که پرهیز

84

نکند یا دیوانه را به قیم سپارد تا در غل و زنجیر کنند و شر او از دیگر مردمان باز دارند. و بیماری دلها بیش از بیماری تنها شده است به سه علت:

یکی آن که بیمار دل نداند که بیمار است.

دوم آن که عاقبت او در این عالم مشاهده نیست، به خلاف بیماری تن که عاقبت آن مرگ مشاهده است که طبعها از آن برمند [62] و آن چه پس از مرگ است مشاهده نیست. پس نفرت از گناهان کمتر شده است، اگرچه کننده آن مداند که گناه است. پس برای آن بینی که او را که در بیماری دل بر فضل خدای اعتماد کند، و در علاج بیماری تن بی اعتمادی بر خدای تعالی بکوشد.

سوم و آن درد سخت است، و آن فقد طبیبان است. چه طبیبان عالمانند و در این عصرها بیمار شدهاند، بیماری سخت که از علاج آن عاجز شدهاند. و به سبب عموم بیماری ایشان را سلوتی حاصل شده است که نقصان ایشان ظاهر نمیشود. پس مضطر شدهاند بدان که خلق را گمراه کنند و چیزی فرمایند ایشان را که بیماریشان زیادت گرداند. زیرا که درد مهلك دوستی دنیاست و این درد بر طبیبان غالب است، و نمیتوانند که مردمان را از آن بترسانند از ننگ آن که ایشان را گویند: چگونه است که ما را علاج مفرمایید و خود را فراموش کردهاید؟ پس بدین سبب درد عام است و وبا عظیم، و دارو منقطع. و خلق به سبب فقد طبیبان هالك، بلکه طبیبان به فنون گمراه کردن مشغول شدهاند. پس کاشکی چون اصلاح نمکنند افساد نکنند. و کاشکی که خاموش باشند و سخن نگویند.

چه اگر سخن مگویند در موعظت جز آن را مهم نمیدانند که رغبت عوام در شنیدن سخن ایشان بیفزاید و دلهای ایشان را استمالت کند. و بدان نرسند جز به ارجا «198» و تغلب اسباب رجا و ذکر دلایل رحمت، زیرا که در سمعها لذیذتر است و بر طبعها خفیفتر. پس خلق از مجلسهای وعظ باز میگردند و دلیری ایشان بر معصیتها و وثوق ایشان به فضل خدای زیادت شده. و هر گاه که طبیب جاهل باشد یا خائن هلاک کند، چه دارو بر غیر موضع آن نهد. پس رجا و خوف دو دارو است، و لیکن دو شخص را که علت ایشان متضاد باشد.

اما کسی که خوف بر او غالب شود تا به حدی که از دنیا به کلیت منقطع شود و نفس خود را چیزی تکلیف کند که

طاقت آن ندارد و معیشت را به کلیت بر خود تنگ گرداند، پس قوت اسراف او در خوف به ذکر اسباب رجا بیاید شکست تا به اعتدال بازآید.

و همچنین کسی که بر گناه مصر باشد و آرزوی توبه برد، و به حکم قنوط و نومیدی از آن امتناع نماید به سبب بزرگداشت گناهانی که از او سابق شده باشد، علاج او نیز به اسباب رجا باشد تا در قبول توبه طمع دارد و توبه کند. و اما معالجت مغرور که بر معصیتها گستاخ شده باشد به ذکر اسباب رجا معالجت محرور را

85

ماند به انگبین برای طلب شفا. و آن عادت جاهلان و احمقان است. پس فساد طبیبان دردی سخت است که اصلا قابل علاج نیست.

سؤال طریقی که واعظ را سالک آن باید شد با خلق در وعظ بیان کن.

جواب بدان که آن دراز است، و استقصای آن ممکن نیست. آری به نوعهایی که در گشادن عقده اصرار مردمان را بر ترك گناهان داشتن نافع باشد اشارت کنیم. و آن چهار است:

نوع اول آن که آیتهای قرآن که در تخویف گناهکاران و عاصیان وارد شده است یاد کند، و همچنین اخبار و آثار که در آن معنی آمده است. چون قول پیغامبر- علیه الصلاة والسلام: ما من یوم طلع فجره و لا لیلة غاب شفقها الا و ملکان يتجاوبان باریعة اصوات: یقول أحدهما یا لیت هذه الخلائق لم یخلقوا، و یقول الآخر یا لیتهم إذ خلقوا علموا لما ذا خلقوا، فیقول الآخر یا لیتهم إذ علموا لما ذا خلقوا علموا بما علموا، «199» و فی بعضها: تجالسوا فتذاکروا ما علموا، فیقول الآخر یا لیتهم إذ لم یعملوا بما علموا تابوا مما علموا، ای، هیچ روزی که صبح آن برآید و هیچ شبی که شفق آن فرو شود نیست [63] که نه دو فریشته با یک دیگر سخن گویند به چهار آواز: یکی از ایشان گوید: کاشکی این مردمان آفریده نشدندی، و دیگری گوید: کاشکی چون آفریده شدند بدانند که برای چه آفریده شدند، پس [دیگری] گوید: کاشکی چون دانستند که برای چه آفریده شدند بر آن چه دانستند کار کنند و در روایتی دیگر: بنشینند و یک دیگر را یاد دهند آن چه دانستند، پس دیگری گوید: کاشکی که چون بر علم خود کار نکردند توبه کنند از آن چه کردند.

و یکی از سلف گوید: چون بندهای گناه کند فریشته دست راست، که امیر است، بر فرشته دست چپ گوید که شش ساعت قلم از وی بردار. پس اگر توبه کند و از خدای آمرزش خواهد، آن را بر وی ننویسند، و اگر آمرزش نخواهد، بنویسند.

و یکی از سلف گفت که هیچ بندهای معصیت نکند که نه جای او از زمین دستوری خواهد که وی را فرو برد، و نه سقف از آسمان دستوری خواهد که بر وی افتد، پس حق تعالی زمین و آسمان را گوید که دست از بنده من بردارید و او را مهلت دهید که شما وی را نیافریده‌اید، و اگر آفریده شما باشد هر آینه بر وی ببخشایید، شاید که او به من باز گردد و من او را بیامرمز، شاید که کاری شایسته کند، من بدیهای او را به نیکی بدل کنم. این است معنی قول حق تعالی: إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَ لَئِنْ زَالَتَا إِنَّ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ، ای، بدرستی که خدای- عز و جل- آسمان و زمین را نگاه میدارد تا زایل نشوند، و اگر زایل شوند هیچ کس جز او آن را نگاه ندارد.

و در حدیث عمر است- رضی الله عنه- که مهری در پایه عرش آویخته است، چون حرمتها بشکنند و حرامها حلال دارند، خدای- عز و جل- مهر را بفرستد تا دل را بر آن چه در آن است ببندد.

بدان که معاصی برای خدا بگذاشتم.

و آمده است که باد تخت سلیمان را مبرد، و او پیراهن نو پوشیده بود و در آن بنگریست، پس چنانستی که وی را خوش آمد، باد آن را بر زمین نهاد، سلیمان گفت: بی فرمان من چرا بر زمین نهادی؟ گفت: من تو را آن گاه فرمان برم که تو فرمانبردار خدای باشی.

و آمده است که حق تعالی به یعقوب - علیه السلام - وحی فرستاد که دانی چرا فرزند تو را، یوسف، از تو جدا کردم؟ گفت: نی. گفت: بدانچه برادران وی را گفتی: وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الدَّبَّابُ [وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ] «200» چرا از گرگ بر وی بترسیدی و از من امید نداشتی! و چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من او را نگریستی! [و دانی چرا او را به سوی تو بازگردانیدم؟ گفت: نی.

گفت: بدانچه از من امید داشتی و گفتی: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً، «201» امید است خدا ایشان را به من باز رساند. و بدانچه گفتی: اُدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَيَأْسُوا، «202» بروید (ای فرزندان من به ملک مصر) و از حال یوسف و برادرش جويا شوید و نومید مباشید از رحمت بی منتهای خداوند. [و همچنین چون یوسف [صاحب پادشاه را] گفت: اذْكَرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ، «2»

ای، مرا پیش پادشاه خود یاد کن. باری تعالی فرمود: فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ، ای، دیو وی را فراموش گردانید که از پروردگار خود فریاد رسی خواهد، و در دل وی انداخت که از پادشاه فریاد رسی خواهد. پس حق تعالی وی را عقوبت فرمود بدان که هفت سال در زندان بود.

و امثال این حکایتها بشمار است، و در قرآن و اخبار برای افسانه نیامده است، بلکه مقصود از آن اعتبار و استبصار است تا معلوم شود که از پیغامبران گناه صغیره در گذاشته نشد، پس چگونه از دیگران در گذاشته شود! آری، سعادت ایشان بود که در عقوبت معاجلت «204» رفت و تا آخرت تأخیر نفرمودند. و بدبختان را مهلت دهند تا بزه ایشان زیادت شود، زیرا که عذاب آخرت سختتر و بزرگتر است. پس این نیز از آن جمله است که باید که بر سمع مصران مکرر گردانیده آید، چه در تحريك دواعی توبه نافع است.

نوع سوم آن که بر ایشان تفریر کند که تعجیل عقوبت در دنیا بر ایشان متوقع است، و همه مصیبتها که به بنده رسد به سبب جنایات او باشد. چه بسیار بنده بود که در کار آخرت تساهل کند و از عقوبت خدای تعالی در دنیا به سبب جهل بیشتر ترسد، پس باید که بدان ترسانیده شود. چه در غالب امر شومی همه گناهان در دنیا معجل باشد، چنانکه در قصه داود و سلیمان است، تا به حدی که به سبب گناه، روزی [65] بر بنده تنگ گردانیده شود و منزلت او از دلها ساقط گردد و دشمنان او

بر وی مستولی شوند.

پیغامبر - علیه السلام - گفت: اِنَّ الْعَبْدَ لِيَحْرَمُ الرِّزْقَ بِالذَّنْبِ يَصِيبُهُ، ای، بنده هر آینه از روزی محروم شود به گناهی که کند. و ابن مسعود گفت که پندارم که بنده علم را فراموش گرداند به گناهی که کند. و آن معنی قول پیغامبر است - صلی الله علیه - که گفت: مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَعُودُ إِلَيْهِ أَبَدًا، ای، هر که گناهی کند، عقل از وی جدا شود که هرگز بدو باز نیاید.

و یکی از سلف گفت که «لعنت» سیاهی روی و نقصان مال نیست، لعنت آن است که از گناهی بیرون نیایی که نه در مثل آن یا بتر از آن افتی. و همچنین است که گفته است، زیرا که «لعنت» راندن و دور گردانیدن است. و چون توفیق نیکی نیابد و بدی وی را میسر شود، دور افتاده باشد. و حرمان از روزی توفیق بزرگتر حرمانی است. پس هر گناهی که کند آن به گناهی دیگر داعی شود و تضاعف پذیرد. پس بنده بدان محروم شود از روزی سودمند خود در مجالست عالمان که بر گناه انکار کنند» 202»، و از مجالست صالحان، بلکه [خدای وی را دشمن دارد به سبب آن که] صالحان وی را دشمن دارند.

و آمده است که یکی از عارفان محترزه «203» جامه را گرد گرفته در خلاب معرفت، پایش بلغزید و بیفتاد، پس برخاست و در میان خلاب رفتن گرفت و منگریست و میگفت: این مثل بندهای است که همیشه از گناه احتراز کند و از آن دور باشد تا در يك گناه یا در دو گناه افتد، آن گاه در گناه خوض کردن گیرد. و این اشارتی است بدان که عقوبت گناه متعجل شود بدانچه به گناه دیگر کشد.

و برای آن فضیل گفت: آن چه از تغییر زمان و جفای اخوان مسببی نتیجه گناه تو است.

و یکی از ایشان گفت: من عقوبت گناه خود در بدخویی درازگوش خود بینم. و دیگری گفت:

عقوبت خود در موش خانه خود بشناسم. و یکی از صوفیان شام گفت: غلامی ترسای خوبروی دیدم، بایستادم، در وی منگریستم، ابن الجلاء دمشقی بر من گذشت، دست من گرفت، من از او شرم داشتم، گفتم: سبحان الله! از این صورت خوب و صنعت محکم تعجب منمودم که چگونه برای آتش آفریده شده است! دست من بیفشرد و گفت: هر آینه پس از مدتی عقوبت آن بیابی. آن گاه پس از سی سال عقوبت آن به من رسید.

و بو سلیمان دارانی گفت: احتلام عقوبت است. و گفت: نماز جماعت کسی را فوت نشود مگر به گناهی که ارتکاب نماید. و در خبر است: ما أنکرتم من زمانکم فیما غیرتم من أعمالکم، ای، آن چه در روزگار خود نمپسندید به سبب آن است که اعمال خود را بگردانید. و در خبر است: انّ أدنی ما اصنع بالعبد إذا أثر شهوته علی طاعتی ان احرمه لذیذ مناجاتی، ای، کمتر چیزی که بر بنده کنم چون شهوت خود را بر طاعت من برگزیند، آن است که از مناجات لذیذ خود وی را محروم گردانم.

89

و از ابی عمرو بن علوان در قصهای دراز آمده است که گفت: روزی در نماز ایستاده بودم، هوی در دل من غالب شد، و اندیشه من دراز گشت تا از آن شهوت مردان زاد، پس من بر زمین افتادم و اندام من همه سیاه شد، پس در خانه پنهان شدم و سه روز بیرون نیامدم، و در گرمابه به صابون مشستم، جز سیاهی نمافزود تا پس از سه روز کم شد، آن گاه جنید را دیدم و او از رقه «204» مرا استدعا کرده بود، چون به خدمت او پیوستم گفت: از خدای شرم نداشتی! پیش وی ایستاده با نفس خود افسانه شهوت گفتم تا به حدی که بر تو استیلا یافت، و تو را از حضرت خدای بیرون آورد! [66] اگر نه آنستی که من برای تو دعا گفتم، و از جهت توبه خدای بازگشتم، هر آینه با آن سیاهی به خدای مرسیدی. گفت: تعجب نمودم که او این حال چگونه دانست، که او به بغداد بود و من به رقه.

و بدان که بنده گناهی نکند که نه روی و دل وی سیاه شود. اگر نیکبخت بود، سیاهی بر ظاهر او پیدا آید تا از آن باز باشد، و اگر بدبخت بود، از وی پوشیده ماند تا در آن حریص بود و مستوجب آتش شود. و اخبار در آفتهای گناهان در

دنیا از درویشی و بیماری و غیر آن بسیار است، بلکه علی الجملة از شومی گناه در دنیا آن است که پس از آن صفت آن گیرد. پس اگر به چیزی مبتلا شود عقوبت او باشد، و از روزی نیک محروم ماند تا بدبختی او تضاعف پذیرد. و اگر نعمتی یابد استدراج «205» او باشد و از شکر جمیل محروم ماند تا بر کفران آن معاقب شود. و اما مطیع، از برکت طاعت او آن است که هر نعمتی در حق او جزای طاعت او باشد و توفیق شکر آن یابد، و هر بلایی کفارت گناهان او و زیادت درجات او بود.

نوع چهارم ذکر آن چه وارد شده است از عقوبتها بر آحاد گناهان، چون خمر خوردن و زنا و دزدی و کشتن و غیبت و کبر و حسد. و آن از آن جمله است که حصر آن امکان ندارد، و گفتن آن با غیر اهل آن نهادن دارو باشد در غیر موضع آن. بلکه باید که عالم چون طبیب حائق باشد، اول به نبض و سحنه «206» و وجوه حرکتها بر علتهای باطن دلیل گیرد و به علاج آن مشغول شود، پس باید که به قراین حالها بر صفتهای پوشیده استدلال کند، و آن چه بر آن واقف شود تعرض آن کند بر سبیل اقتدا به پیغامبر. علیه السلام. چه مردی وی را گفت که مرا وصیتی موجز فرمای. پس گفت: لا تغضب. و دیگری گفت: مرا وصیتی کن، گفت: عليك بالیأس مما فی ایدی الناس. فان ذلك هو الغنى، و ایاك و الطمع فاتنه الفقر الحاضر، و صل صلوة مودع، و ایاك و ما يعتذر منه، ای، بر تو باد به نومیدی از آن چه در دست مردمان است، چه توانگری آن است، و بپرهیز از طمع، چه آن درویشی حاضر است، و نماز وداع کننده گزار، و بپرهیز از چیزی که از آن معذرت باید کرد.

و مردی محمد بن واسع را گفت که مرا وصیتی کن. گفت: وصیت میکنم که در دنیا و آخرت

90

پادشاه باشی. گفت: چگونه توانم؟ گفت: زهد را در دنیا لازم گیر.

چنانستی که پیغامبر. صلی الله علیه و سلم. در خواننده اول مخایل خشم تفرس کرد، بدان از آن بازداشت، و در خواننده دیگر مخایل طمع در مردمان و درازی امید. و محمد بن واسع در خواننده مخایل حرص دنیا تخیل کرد. و مردی معاذ. رضی الله عنه. را گفت: مرا وصیتی کن. گفت: رحیم باش تا من کفیل تو باشم به بهشت. پس چنانستی که در او آثار درشتی و تندی تفرس کرد. و مردی ابراهیم بن ادهم را گفت که مرا وصیتی کن. گفت: بپرهیز از مردمان، و بر تو باد به مردمان، و چاره نیست از مردمان، چه مردمان مردمانند، و همه مردمان مردمان نهادند، مردمان رفتنند و دیو مردمان «207» مانده، و من ایشان را مردمان ندانم، بلکه در دریای نومیدی غرقه شدهاند. پس چنانستی که در او آفت مخالطت تفرس کرد تا از آن چه بر حال او در وقت او غالب بود خبر داد. و غالب رنجیدن او بود از مردمان. و سخن بر اندازه حال پرسنده اولتر از آن که بر اندازه حال گوینده.

و معاویه سوی عایشه نامه نوشت که برای من نامه‌های نویسی که در آن وصیت کنی مرا و باید که بسیار نباشد. پس عایشه بدو بنوشت: من عایشة إلى معاوية، سلام عليك، اما بعد: فاتى سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول: من التمس رضا الناس [67] بسخط الله و كله الله إلى الناس، و من التمس رضا الله بسخط الناس كفاه الله مؤنة الناس و السلام عليك. ای، هر که خشنودی مردمان طلبد به خشم خدای. عز و جل. خدای. عز و جل. او را به مردمان گذارد، و هر که خشنودی خدای طلبد به خشم مردمان، خدای. عز و جل. مؤنث مردمان از وی کفایت کند. پس در فقه وی نگر که چگونه آفتی را یاد کرد که والیان در صدد آن باشند، و آن مراعات مردمان و خشنودی ایشان جستن است.

مترجم مگوید: خاصه معاویه که تودد و استمالت مردمان بر طبع وی غالبتر از آن بود که بر طبع دیگر ولات و خلفا.

و بار دیگر نوشت که اما بعد: از خدای بترس، چون از خدا ترسی مؤنث مردمان از تو دفع گرداند، و چون از مردمان ترسی هیچ چیز از کارهای خدای از تو کفایت نکنند. و السلام.

پس واجب است بر هر ناصحی که عنایت او مصروف باشد بدانچه صفت‌های پوشیده و حال‌های لایق تفرس کند تا مشغولی او به مهم باشد. چه حکایت همه مواظب شرع با همه مردمان ممکن نیست. و مشغول شدن به وعظی که او از آن مستغنی است تزییع روزگار بود.

سؤال اگر واعظ بر جماعتی سخن گوید، یا کسی پند خواهد که باطن حال او را نداند، چگونه کند؟

جواب بدان که طریق او آن است که چیزی گوید که همه مردمان بدان محتاج باشند، اما بعموم و اما به کثرت. چه علوم شرع غذاها و داروهاست: غذاها همه را، و داروها ارباب علت را. و مثال

91

او آن است که روایت کرده‌اند که مردی أبو سعید خدری را گفت که مرا وصیت کن. گفت: بر تو باد به تقوی که تقوی سر همه نیکوییهاست، و بر تو باد به جهاد که آن رهبانیت اسلام است، و بر تو باد به قرآن چه آن نور تو است در اهل زمین، و ذکر تو است در اهل آسمان، و بر تو باد به خاموش بودن مگر از نیکی، چه بدان شیطان را غلبه کنی. و مردی حسن را گفت: مرا وصیت کن. گفت: فرمان خدای را عزیز دار، خدای تعالی تو را عزیز گرداند.

و لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، با عالمان به زانوهای خود مزاحمت کن، ای، همنشین ایشان باش، و با ایشان مجادلت مکن که تو را دشمن گیرند، و از دنیا کفاف خود گیر، و زیادتی کسب خود را برای آخرت نفقه کن، و دنیا را به کلیت مگذار، چه عیال مردمان شوی «208» و بر ایشان گران گردی، و روزهای دار که شهوت تو را بشکند، و روزهای مدار که نماز تو را زیان دارد، چه نماز فاضلتر از روزه است، و با سفیه همنشینی مکن، و با دو روی میامیز. و نیز پسر خود را گفت که ای پسر من، بی عجب مخند، و بی حاجت مرو، و از غیر مهم خود مپرس، و مال خود را ضایع مکن تا آن که مال دیگری را اصلاح کنی، چه مال تو آن است که پیش فرستی و مال دیگری آن که بگذاری.

ای پسر، هر که رحمت کند بر وی رحمت کنند، و هر که خاموش باشد سلامت ماند، و هر که سخن نیک گوید غنیمت برد، و هر که بد گوید بزهار شود، و هر که زبان خود را در ضبط ندارد پشیمان گردد.

و مردی أبو حازم را گفت: مرا وصیت کن. گفت: در حال رسیدن مرگ هر چه غنیمت شمردی آن را لازم گیر، و هر چه مصیبت پنداری از آن دور باش. و موسی خضر را - علیهما السلام - گفت:

مرا وصیت کن. گفت: خندان باش و خشمگین مباش، و سود رساننده باش و زیانکار مباش، و لجاج مکن، و بی حاجت مرو، و بی عجب مخند، و گناهکاران را به گناه ایشان سرزنش مکن، و بر گناه خود بگری، ای پسر عمران. و مردی محمد بن کرام «209» را گفت: مرا وصیت کن. گفت:

در رضای خالق به نوعی بکوش که در رضای نفس خود [68] کوشی. و مردی حامد لَقَاف را گفت: مرا وصیت کن. گفت: برای دین خود غلافی ساز چون غلاف مصحف تا آفتها بدو نرسد.

گفت: غلاف دین چه باشد؟ گفت: ترك طلب دنیا، مگر در چیزی که از آن چاره نیست، و ترك بسیاری سخن، مگر

در چیزی که از آن چاره نیست، و ترك مخالطت مردمان، مگر در چیزی که از آن چاره نیست. و حسن به عمر عبد العزيز نوشت که اما بعد: بترس از چیزی که خدای- عزّ و جلّ- تو را از آن بترسانیده است، و احتراز کن از چیزی که تو را از آن احتراز فرموده است، و از آن چه در دست تو

92

است بگیر برای چیزی که در پیش تو است، چه نزدیک مرگ خبر یقین به تو رسد. و السلام. و عمر بن عبد العزيز به حسن نامه فرستاد و در خواست که وی را پند دهد. حسن جواب بنوشت که اما بعد: هول اعظم و کارهای سخت در پیش تو است و تو را از مشاهده آن چاره نیست، اما به نجات و اما به هلاک. و بدان که هر که با نفس خود حساب کند سود آن بردارد، و هر که از آن غافل گردد زیان آن بیند، و هر که در عواقب نگرند نجات یابد، و هر که هوای خود را فرمان برد راه گم کند، و هر که حلم ورزد غنیمت برد، و هر که بترسد آمن شود، و هر که آمن شود عبرت گیرد، و هر که عبرت گیرد ببیند، و هر که ببیند دریابد، و هر که دریابد بداند. پس چون خطا کنی بازگرد، و چون پشیمان شوی بگذار، و چون ندانی بپرس، و چون در خشم شوی خود را نگاه دار. و مطرف بن عبد الله به عمر بن عبد العزيز نوشت که اما بعد: دنیا سرای عقوبت است، کسی آن را جمع کند که عقل ندارد، و کسی بدان فریفته شود که بی علم بود. پس ای امیر المؤمنین، در آن همچنان باش که دارو کننده «210» جراحات خود، بر سختی دارو صبر کند بدان که از عاقبت جراحات بترسد.

و عمر بن عبد العزيز به عدی بن ارضاء «211» نوشت که دنیا دشمن دوستان خدای است و دوست دشمنان خدای، اما دوستان خدای را غمگین کرده است، و اما دشمنان خدای را غرّه کرده است. و به عاملی از عاملان خود نوشت که تو را بر ظلم بندگان قدرت است، پس چون قصد ظلم کسی کنی قدرت خدای بر خود یاد کن، و بدان که در حق مردمان چیزی نکنی که نه از ایشان زایل شود و بر تو باقی ماند، و بدان که خدای- عزّ و جلّ- انصاف مظلومان از ظالمان بستاند. و السلام.

پس واعظ عامه و وعظ کسی که خصوص واقعه او معلوم نباشد همچنین باید، چه این مواضع مثل غذاهاست که در منفعت گرفتن از آن همگنان شریکاند. و برای آن که مثل این واعظان مفقودند در پند گرفتن مسدود است، و معاصی غالب، و فساد مستولی، و خلق مبتلا به واعظانی که سجعها مگویند و بیتها مخوانند، و در ذکر چیزی که ندانند تکلف میکنند، و به حال غیر خود تشبیه منمایند. و از دل عوام وقار ایشان ساقط شده است. و سخن ایشان از دل صادر نمگردد که به دل وارد شود، بلکه گوینده متصلف است و شنونده متکلف، و هر يك از ایشان مدبر متخلف. و چون طلب طبیب اول علاج بیماران است، طلب عالم اول علاج عاصیان باشد. پس یکی از ارکان علاج و اصول آن این است.

اصل دوم صبر است. و وجه حاجت بدان آن است که بیماری بدان «212» دراز شود که بیمار پیوسته زیانکار تناول کند، اما به سبب غفلت از مضرت و اما به سبب غلبه شهوت، پس آن را دو سبب است. و آن چه یاد کردیم علاج غفلت است، پس علاج شهوت باقی ماند. و طریق علاج آن

93

در «کتاب ریاضت نفس» یاد کرده‌ایم.

و حاصل آن آن است که چون حرص بیمار در خوردنی زیانکار قوی شود، طریق او آن باشد که بزرگی ضرر در خاطر آرد، پس آن را [69] از چشم خود غایب کند، پس به چیزی که در صورت بدن نزدیک باشد و ضرر آن بسیار نبود از آن تسلی نماید، پس به قوت خوف بر درد گذاشتن آن صبر کند، چه در همه حال از تلخی صبر چاره نیست، پس علاج شهوت معاصی همچنین باشد.

چون جوان مثلاً که شهوت وی را غلبه کند، پس نتواند که چشم و دل خود یا جوارح خود از سعی کردن سوی قضای شهوت نگاه دارد. پس باید که ضرر گناه ببیندیشد بدان که تخویفات که در کتاب خدای و سنت پیغامبر- علیه السلام- آمده است استقرا کند. و چون خوف او قوت گیرد از سببهایی که شهوت انگیزد دور شود. و انگیزنده شهوت از بیرون است که او حضور مشتهاست «212» و نگریستن در آن، و علاج آن گریختن و عزلت است، و [از] درون تناول طعامهای لذیذ است، و علاج آن گرسنگی و روزه پیوسته است. و آن همه تمام نشود مگر به صبر، و صبر نکند مگر از ترس، و نترسد مگر از دانستن، و نداند مگر از بصیرت و فکرت، یا از سماع و تقلید. و اول کار حضور مجلسهای ذکر است، پس شنیدن به دلی که مصروف شنیدن باشد و مجرد از دیگر مشغولیها، پس به فکر کردن در آن برای تمام فهم. و از تمام آن هر آینه خوف زاید، و چون خوف قوی شود به معونت آن صبر میسر گردد، و دواعی طلب علاج پیدا آید، و توفیق و تیسیر الهی از ورای آن باشد.

پس هر که از دل خود حسن اصغا مبذول دارد، و خوف در دل آرد و تقوی بر خود گمارد، و ثواب را منتظر باشد، و توحید و معاد را مصدق باشد، «213» خدای- عز و جل- کارهای نیکو را که رضای وی در آن باشد وی را میسر کند. و هر که بخل ورزد و خود را از خدای بی نیاز داند، و توحید و معاد را منکر شود، حق تعالی کارهای بد را که وی را به عذاب رساند بر وی آسان گرداند. پس آن چه بدان مشغول شده باشد از لذتهای دنیا، چون درافتد و هلاک شود وی را سود ندارد. و بر پیغامبران- علیهم السلام- جز نمودن راه راست نیست. و دنیا و آخرت خدای راست.

سؤال از این تقریر معلوم باشد که مرجع کل کار به ایمان است، زیرا که ترك گناه جز به صبر ممکن نشود، و صبر جز به معرفت خوف امکان ندارد، و خوف حاصل نشود مگر به دانستن آن که ضرر گناهان بزرگ است، «214» و تصدیق بدان که ضرر گناه بزرگ است تصدیق خدای و رسول اوست و آن ایمان است، پس هر که بر گناه اصرار نماید اصرار او بدان باشد که مؤمن نبود.

جواب بدان که این برای فقد ایمان نباشد، بلکه برای ضعف ایمان بود، چه هر مؤمنی مصدق است که معصیت سبب دوری است از خدای، و سبب عقوبت آخرت. و لیکن سبب افتادن او در

گناه کارهاست:

یکی آن که عقوبت موعود غیب است و حاضر نیست، و نفس چنان آفریده شده است که به حاضر اثر پذیرد، پس اثر پذیرفتن او به موعود غیب به اضافه اثر پذیرفتن او به حاضر ضعیف باشد.

دوم آن که شهوتها که باعث گناه است لذتهای آن نقد است، و آدمی را در حال خفه گرفته است و قوی شده. و به سبب اعتیاد و آلف مستولی گشته، و عادت طبیعت پنجم است. «215» و باز بودن از عاجل برای بیم آجل بر نفس

بغایت دشوار است. و برای آن حق تعالی گفت: كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذُرُونَ الْآخِرَةَ، «216» ای، به زجر و تنبیه مفرماید که دینار را دوست مدارید و آخرت را مگذارید! و گفت: بَلْ تُؤَثِّرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، «217» ای، بل زندگانی این جهان را اختیار میکنید. و از سختی کار عبارت کرده است قول پیغامبر- علیه السلام: حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حَفَّتِ النَّارُ [70] بالشَّهَوَاتِ، ای، درگرفته شد بهشت به دشواریها، و درگرفته شد آتش به شهوتها.

و قول او- علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ النَّارَ فَقَالَ لَجِبْرَيْلَ اذْهَبْ فَانظُرْ إِلَيْهَا، فَذَهَبَ فَنَظَرَ إِلَيْهَا فَقَالَ: وَ عَزَّتْكَ لَا يَسْمَعُ بِهَا أَحَدٌ فَيَدْخُلُهَا. فَحَفَّتْهَا بِالشَّهَوَاتِ، ثُمَّ قَالَ اذْهَبْ فَانظُرْ إِلَيْهَا، فَانظَرَ فَقَالَ: وَ عَزَّتْكَ لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا دَخَلَهَا. وَ خَلَقَ الْجَنَّةَ فَقَالَ لَجِبْرَيْلَ اذْهَبْ فَانظُرْ إِلَيْهَا، فَذَهَبَ فَنَظَرَ إِلَيْهَا فَقَالَ:

وَ عَزَّتْكَ لَا يَسْمَعُ بِهَا أَحَدٌ إِلَّا دَخَلَهَا. فَحَفَّتْهَا بِالْمَكَارِهِ، ثُمَّ قَالَ اذْهَبْ فَانظُرْ إِلَيْهَا، فَذَهَبَ فَنَظَرَ إِلَيْهَا فَقَالَ: وَ عَزَّتْكَ لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَدْخُلَهَا أَحَدٌ. ای، خدای تعالی آتش را بیافرید، پس جبرئیل را گفت برو در آن بنگر، پس برفت و بنگریست، پس بگفت: به عزت تو که هیچ کس آن را نشنود که در آن در رود. پس آن را به شهوتها درگرفت، پس گفت برو در آن بنگر، پس بنگریست، پس گفت: به عزت تو که هر آینه بدرستی مترسم که کسی باقی نماند که نه در آن در رود. و بهشت را بیافرید، پس جبرئیل را گفت برو در آن بنگر، پس برفت و در آن بنگریست، پس گفت: به عزت تو کسی آن را نشنود که نه در آن در رود. پس آن را درگرفت به دشواریها، پس گفت برو و در آن بین، برفت و در آن دید، پس گفت: به عزت تو که هر آینه بدرستی مترسم که کسی در آن در نرود.

پس مضطر گردانیدن شهوت «218» در حال و تأخر عقوبت تا مآل دو سبب ظاهر است در ارتکاب قبایح اعمال، با حصول اصل ایمان. چه هر که در رنجوری برای شدت تشنگی یخ آب خورد منکر اصل طب و منکر آن که یخ آب او را زیانکار است نباشد. و لیکن وی را شهوت غلبه کند، و درد صبر کردن از آن نقد است، پس درد نسیه را آسان گرداند. سوم آن که هیچ مؤمنی گناهکار نباشد که نه غالب بر عزم آن بود که توبه کند، و بدیها را به

95

نیکيها مکفر گرداند، و وعده کرده آید که آن نقصان را جبر کند. الا آن است که طول امل بر طبعها غالب است، پس همیشه توبه و تکفیر را در تسویف و تأخیر اندازد. پس از آن روی که توفیق توبه امید دارد، بسی باشد که با ایمان بر آن اقدام نماید.

چهارم آن که هیچ مؤمنی نیست که نه معتقد است که گناه موجب عقوبت است، ایجابی که عفو از آن ممکن نباشد، پس گناه کند و عفو را چشم دارد از راه اعتماد بر فضل خدای.

و این چهار سبب موجب اصرار است بر گناهان به ابقای اصل ایمان.

آری، باشد که اقدام گناهکار به سبب پنجم باشد که در اصل ایمان او قادح بود. و آن سبب آن است که در صدق پیغامبران- علیهم السلام- بشك باشد، و این کفر است. چون کسی که طبیب وی را بترساند از تناول چیزی که در بیماری وی را زیان دارد، و [اگر] ترساننده از آن جمله باشد که بیمار بر او اعتقاد دارد که علم طب نداند، پس او را تکذیب کند، یا در طب وی بشك باشد و آن را اعتبار نکنند، و این کفر است.

سؤال اگر گویی که علاج آن پنج سبب چیست؟

جواب گوییم که علاج آن فکرت است. و این بدان باشد که در سبب اول، که آن تأخر عقوبت است، و مقرر گرداند بر

نفس خود که هر چه آمدنی است آمده است، و فردا چشم دارنده آن را نزدیک است، و مرگ به هر کس نزدیکتر از بند نعلین اوست، پس چه داند، شاید که قیامت نزدیک باشد. و متأخر چون واقع شود نقد حاضر گردد. و نفس خود را یاد دهد که همیشه در دنیا از بیم کاری که در مستقبل خواهد بود در حال رنج تحمل کند. چه کشتی منشیند و رنج سفر مکشد برای سودی که پندارد که او در ثانی حال بدان محتاج شود. بلکه اگر بیمار شود و طبیبی ترسا وی را گوید که آب خنک [71] وی را زیان دارد و به مرگ ادا کند «219»، و آب خنک نزدیک او لذیذتر چیزی باشد، آن را بگذارد، با آن چه درد مرگ يك لحظه است، چون از آن چه پس از آن است نترسد و از مفارقت دنیا چاره‌ای نیست.

پس وجود او در دنیا به نسبت عدم او در ازل و ابد چند است! و بنگرد که چگونه مبادرت منماید در ترك لذیذ خود به قول نیمی که بر طب خود معجزهای قایم نکرده است، پس گوید:

چگونه به عقل من لایق باشد که پیغامبران- علیهم السلام- مؤید به معجزات، کم از ترسایی باشند که دعوی طب کند بی معجزه، و گواهان او جز عوام خلق نباشند، و چگونه عذاب آتش آخرت نزدیک من خفیفتر از عذاب بیماری باشد! و هر روز آخرت در مقدار پنجاه هزار سال است از ایام دنیا. و به عین این تفکر لذتی را که بر وی غالب است علاج کند و ترك آن در نفس خود را تکلیف فرماید و گوید که چون ترك لذتهای خود در ایام عمر که اندک است نمیتوانم، ترك آن که ابد الآباد

96

است چگونه توانم! و چون درد صبر را طاقت ندارم درد آتش را چگونه طاقت دارم! چون از آرایش دنیا به آن چه مکدر و منغص است و صافی آن با تیره آمیخته صبر نمکنم، از نعیم آخرت چگونه صبر کنم! و اما تأخیر توبه بدان علاج کند: بیندیشد که بیشتر فریاد اهل آتش از تأخیر توبه باشد.

زیرا که تأخیر کننده کار را بر چیزی بنا منهد که در دست او نیست، و آن بقاست، و شاید که نماند، و اگر بماند ترك آن فردا نتواند، چنانکه امروز نمیتواند. پس کاشکی بدانی که آیا عجز او در حال جز برای غلبه شهوت است؟ و شهوت فردا از او جدا نگردد بلکه تضاعف پذیرد، چه به اعتیاد مؤکد گردد. پس شهوتی که آدمی آن را به عادت مؤکد کرده باشد نه چون شهوت غیر مؤکد بود. و از این سبب تأخیر کنندگان هلاک شدند، زیرا که میان دو متمائل فرق پنداشتند و ندانستند که روزها متشابه است، در آن چه گذاشتن شهوتها در آن همیشه دشوار است. و مثال تأخیر کننده چون مثال کسی است که محتاج باشد به قلع درختی، و ببیند که آن قوی است و جز به رنج قلع نشود، پس گوید: سالی آن را تأخیر دارم آن گاه معاودت نمایم. و داند که درخت هر چه باقی ماند راسختر شود، و عمر او هر چند درازی پذیرد ضعف او زیادت گردد. پس در دنیا حماقتی بزرگتر از حماقت او نباشد، چه با قوت خود از مقاومت ضعیفی عاجز شد، آن گاه چشم مدارد که چون او در نفس خود ضعیف شود و آن ضعیف قوت گیرد، وی را غلبه کند.

اما معنی چهارم و آن انتظار عفو خدای است. علاج او آن است که پیش از این گفته شده است که کسی همه مالهای خود خرج کند و نفس خود و عیال خود را درویش بگذارد، و منتظر باشد از فضل خدای که وی را گنجی در زمین خراب روزی کند. چه امکان عفو از گناهان مثل این امکان است. و این مثل کسی است که ظالمان شهر او را غارت کنند، و نخایر اموال او در صحن سرای او باشد، و دفن آن تواند و نکند و گوید که از فضل خدای چشم مدارم که غفلتی بر ظالم غارت کننده مستولی گرداند تا به سرای من نپردازد، و چون به سرای من رسد بر در آن بمیرد، چه

مرگ و غفلت هر دو ممکن است، و در حکایتها آمده است که مثل آن واقع شده است، پس من از فضل خدای چشم مدارم مثل آن. پس منتظر این منتظر کاری ممکن باشد، و لیکن در غایت حماقت بود.

و اما پنجم و آن شك است «220» [و] کفر باشد. و علاج آن سببهایی است که صدق پیغامبران از آن معلوم شود، و آن دراز است [72] و لیکن به علمی قریب که لایق عقل او باشد علاج توان کرد. پس وی را گفته شود که صدق پیغامبران که مؤیدند به معجزات ممکن هست؟ یا مگویی که محال است، و استحالت «221» همچنان مدانم که استحالت بودن يك شخص در دو

مکان در يك حالت؟

پس اگر گوید که استحالت آن همچنین مدانم، کالیوه «221» و معنوه باشد، و چنانستی که مثل این در عاقلان موجود نبود. و اگر گوید: من در آن بشکم، وی را گفته شود که اگر يك لحظه در خانه طعامی بگذاشته باشی پس يك شخص مجهول تو را خبر دهد که ماری دهان بدان کرده است و زهر خود را در آن انداخته و تو صدق او را مجوز باشی، آن را بخوری یا بگذاری، اگر چه لذیذتر طعامها باشد؟ پس گوید: لا محاله بگذارم، چه اگر دروغ گفته باشد، جز این طعام از من فوت نشود، و صبر از طعام هر چند سخت باشد آن صبر نزدیک است، و اگر راست گوید، حیات از من فوت میشود، و مرگ نسبت به الم صبر از طعام و ضایع کردن آن سخت. پس [او را] گفته شود: ای سبحان الله! صدق همه پیغامبران با آن چه از معجزات ایشان ظاهر شده است، و صدق همه علما و اولیا و حکما، بلکه همه اصناف عقلا. و بدان جاهلان عوام را نمخواهیم، بل ارباب الباب را نمخواهیم. چگونه کم از صدق يك مرد مجهول باشد که شاید که در آن چه مگوید غرضی دارد! چه در عقلا کسی نیست جز آن که معاد را تصدیق نموده است، و ثواب و عقاب را اثبات کرده، اگرچه در کیفیت آن مختلفند. پس اگر راست گفتهاند، در عذابی افتادی که ابد الابد باقی ماند، و اگر دروغ گفتهاند، جز بعضی شهوتها از این دنیای فانی مکرر از تو فوت نشود.

پس اگر عاقل باشد با این تفکر وی را توفقی نماید، چه مدت عمر را با ابد الابد نسبتی نیست.

بل اگر دنیا پر از ارزن تقدیر کنیم و مرغی در خاطر آریم که هر هزار سال يك دانه از آن چیند، آن ارزن نیست شود، و از ابد الابد چیزی کم نشده باشد. پس رأی عاقل چگونه سستی نماید در صبر کردن از شهوتها در صد سال مثلا، برای سعادت که ابد الابد باقی ماند و آن را نهایت نیست.

و برای آن أبو العلاء معری گفته است:

قال المنجم و الطبيب كلاهما

لا تبعث الاموات قلت إلیکما

ان صح قولکما فلست بخاسر

او صح قولی فالخسار علیکما

ای، منجم و طبیب هر دو گفتند که مردگان را بر نه انگیزند. گفتیم: دور شوید، اگر قول شما درست شود، من زیانکار نباشم، و اگر قول من درست شود، زیانکاری بر شما باشد.

و برای آن علی بن أبو طالب - کرم الله وجهه - گفت: کسی را که عقلش از فهم تحقیق کارها قصوری داشت و در شك مانده بود: اگر آن چه تو مگویی درست است، ما همه خلاص یافتیم، و الا ما خلاص یافتیم و تو هلاک شدی. ای، عاقل

در همه حالها راه امن سپرد.

و اگر گویی که این کارها روشن است و لیکن جز به فکرت یافته نشود، پس چگونه است که دلها در آن فکرت نمکند و آن را گران مشمرد، و علاج دلها چیست که به فکرت باز گردند، خاصه کسی که به اصل شرع و تفصیل آن ایمان دارد؟ بدان که مانع از فکرت دو کار است:

98

یکی آن که فکرت سودمند آن است که در عقوبت آخرت و أهوال و شداید آن، و در حسرتهای عاصیان به سبب محروم ماندن از نعمت جاوید فکرت کند. و این فکرتی سوزنده و دردمند کننده دل است، پس دل از آن برمد، و از فکرت کارهای دنیا بر سبیل تفرج و استراحت لذت یابد.

دوم آن که فکرت در حال مشغولی است و مانع از لذت‌های دنیا و قضای شهوتها. و هیچ آدمی نیست که نه او را در حالی از احوال و نفسی از انقباس او شهوتی است که بر وی مسلط شده است [73] و او را بنده گرفته. پس عقل او مسخر شهوت او شده است، و او به تدبیر حیل آن مشغول است. و لذت او در طلب حیل آن است، یا در مباشرت قضای شهوت، و فکرت از آن مانع است.

و اما علاج این دو مانع آن است که دل خود را گوید که نادانی تو بغایت مفرط است در آن چه احتراز مکنی از فکرت در مرگ و آن چه پس از آن است، به سبب آن که از ذکر آن دردمند مشوی با آن که درد موافقت «222» آن را حقیر مشمیری. پس بر رنج آن چگونه صبر کنی چون واقع شود، و تو از صبر کردن بر تقدیر مرگ و آن چه پس از آن است عاجزی و بدان دردمند مشوی.

و اما دوم و آن فایت گردانیدن فکرت است لذت‌های دنیا را. [و آن] آن است که بتحقیق بداند که فوت لذت‌های آخرت صعبت‌تر و بزرگتر است، چه آن بیپایان است و تیرگی ندارد، و لذت‌های دنیا زود ناپدید شود و مشوب است به مکدرات، و هیچ لذتی از آن صافی نیست. و در توبه از معصیتها و روی به خدای آوردن تلذذی است به مناجات حق تعالی و استراحت به معرفت و طاعت او و بسیاری انس بدو. و اگر جزای مطیع بر عمل او جز حلاوت طاعت و روح و انس به مناجات خدای نباشد، آن بسنده بود، پس چگونه باشد چون نعیم آخرت با آن اضافت پذیرد. آری، این لذت در ابتدای توبه نباشد، و لیکن اگر مدتی مدید بر آن صبر کند نیکی عادت او شود، چنانکه بدی عادت او بود. چه نفس قابل است: آن چه وی را عادت فرمایی عادت گیرد. و نیکی عادت است و بدی لجاجت.

پس این فکرتها انگیزنده خوف است، و خوف انگیزنده قوت صبر است از لذتها، و انگیزنده این فکرتها وعظ واعظان است و تنبیهاتی که در دل افتد به اسباب اتفاقی که در حصر نیاید. پس فکرت موافق طبع شود، و دل بدو میل کند. و سببی را که موجب موافقت بود میان طبع و میان فکرتی که سبب خیر باشد توفیق گویند. چه توفیق فراهم آوردن است میان ارادت و میان آن معنی که «طاعت سودمند است در آخرت».

و در حدیثی دراز آمده است که عمار بن یاسر برخاست و علی بن ابی طالب را - کرم الله وجهه- گفت: ای امیر المؤمنین، ما را خبر ده که کفر را بر چه بنا کرده‌اند؟ گفت: بر چهار رکن بنا کرده‌اند:

جفا، و کوری، و غفلت، و شك. پس هر که جفا ورزد حق را حقیر دارد، و باطل را آشکارا کند، و

علما را دشمن گیرد، و هر که کور شود ذکر را فراموش گرداند، و هر که غافل شود از راه راست بگردد، و [هر که شك کند] آرزوها وی را بفریبد، پس حسرت و پشیمانی بر وی غالب شود، و از خدای برای وی چیزی ظاهر شود که نپنداشتی.

پس آن چه یاد کردیم بیان بعضی آفتهای غفلت است که از تفکر مانع است، و آن قدر بسنده است در توبه. و چون «صبر» رکنی است از ارکان دوام توبه، پس چاره نباشد از بیان صبر، و ما آن را در کتابی فرد یاد کنیم. ان شاء الله تعالی. تم بالخیر [74].

101

کتاب صبر و شکر

و این دومین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین و آن دو شطر است:
شطر اول در هفت فصل شطر دوم در سه رکن

103

بسم الله الرحمن الرحيم حمد و ثنای خدای را که سزای حمد و ثناست، متفرد به ردای کبریا، و متوحد به صفات مجد و علا. گزیدگان اولیای خود را مؤید گردانیده است بدانچه در سرا و ضرا قوت صبر داده است و در بلا و نعماء «1» نعمت شکر بخشیده. و درود بر محمد سید انبیا، و بر یاران او مهتران اصفیا، و بر اهل بیت او رهبران اتقیا، درودی که به دوام مقرون، و از فنا و انقضا محروس و مصون است.

بدان که ایمان دو نیمه است: يك نیمه صبر و يك نیمه شکر، چنانکه آثار بدان وارد است و اخبار بر آن شاهد. و آن هر دو نیز دو صفت است از صفات حق تعالی و دو اسم از اسمای حسنی، چه نفس خود را صبور و شکور خوانده است. پس نادانستن حقیقت صبر و شکر نادانستن هر دو نیمه ایمان است و غافل شدن از دو صفت از صفات رحمان. و در وصول به قربت الهی جز ایمان راهی نیست. و سلوک راه ایمان، بی دانستن آن چه ایمان بدان حاصل آید «2» و بی شناختن آن که ایمان بدو باید «3» چگونه صورت بندد! و تقاعد «4» از معرفت صبر و شکر تقاعد است از معرفت آن که ایمان بدو باید «5» و از ادراک آن چه ایمان بدان حاصل آید. «6» و هر دو نیمه به بیان محتاج است. و ما هر دو را در يك کتاب بیان کنیم، ان شاء الله تعالی، چه هر يك از آن به دیگری باز بسته است.

104

شطر اول در صبر

و در این بیان فضیلت صبر است، و بیان حد و حقیقت آن، و بیان آن که [صبر] نیمه ایمان است، و بیان اختلاف نامهای آن به اختلاف متعلقات آن، و بیان اقسام آن به اختلاف قوت و ضعف. و بیان جایهایی که در آن به صبر حاجت است، و بیان داروی صبر و آن چه بر صبر از آن یاری خواسته شود. و این هفت فصل است که بر همه مقاصد آن مشتمل است.

حق سبحانه و تعالی، صابران را به صفتها مخصوص گردانیده است، و صبر را در قرآن هفتاد و اند موضع «5» یاد کرده، و بیشتر خیرات و درجات را به صبر اضافت فرموده، و ثمره آن ساخته. چنانکه گفت: وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا، «7» ای، جماعتی را از بنی اسرائیل پیشوایان و رهبران گردانیدیم که مردمان را سوی امر ما دعوت کنند، آن گاه که بر حق صبر کردند. و گفت: وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا، «8» ای، وعدههای خوب پروردگار تو که بنی اسرائیل را فرموده بود به اتمام رسانید، و آن جزای صبر ایشان بود بر ظلم فرعون. و گفت: وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنٍ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، «9» ای، هر آینه بدهد کسانی را که صبر کردهاند بر دین خود از آن چه حق تعالی ایشان را نهی فرمود مزد ایشان را بر سبیل پاداش به نیکوتر آن چه نکردند از طاعتها. و گفت: أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنٍ بِمَا صَبَرُوا، «10» ای، مزد ایشان دو باره داده

105

شود، يك بار به گرویدن به كتاب خود، و يك بار برای گرویدن به قرآن، بدانچه صبر کردند بر رنجه داشت. و گفت: إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ. «11» و هیچ قربتی نیست که نه مزد آن به تقدیر و حساب است، مگر صبر. و برای آن که روزه نیمهای از صبر است، چه او نصف صبر است. پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: حکایه عن الله تعالی: الصَّوْمُ لِي و انا اجزی به. از میان عبادتهای دیگر آن را به نفس خود اضافت [1] فرمود. و صابران را وعده فرموده و گفته که حق سبحانه و تعالی با شماست، چه گفته است: وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ. «12» و نصرت را بر صبر [75] تعلیق نموده است، و گفته است: بَلَى إِنَّ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ قَوْرِهِمْ هَذَا يُمِدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ، «13» ای، آری اگر بر جنگ دشمن صبر کنید و از معصیت خدای و مخالفت پیغامبر بپرهیزید، مدد فرماید پروردگار شما، شما را به پنج هزار فریشته. و برای صابران میان کارهایی جمع فرموده که برای جزایشان نفرموده. و گفت: أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ. «14» پس صلوات و رحمت و هدایت برای صابران مجموع است. و ایراد همه آیتها در مقام صبر دراز شود.

و اما اخبار پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الصَّابِرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ. و بیان آن که چگونه نیمه ایمان است بخواد آمد. و گفت: مَنْ أَقَلَّ مَا أُوتِيَتْهُمُ الْيَقِينُ وَ عَزِيمَةُ الصَّبْرِ، وَ مَنْ أَعْطَى حَظَّهُ مِنْهُمَا لَمْ يَبَالِ مَا فَاتَهُ مِنْ قِيَامِ اللَّيْلِ وَ صِيَامِ النَّهَارِ وَ لَنْ تَصْبِرُوا عَلَى مِثْلِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يُوَافِقَنِي كُلَّ أَمْرٍ مِنْكُمْ بِمِثْلِ عَمَلِ جَمِيعِكُمْ، وَ لَكِنِّي أَخَافُ أَنْ تَفْتَحَ عَلَيْكُمْ الدُّنْيَا بَعْدَى فَيَنْكُرَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَ يَنْكُرَ أَهْلَ السَّمَاءِ عِنْدَ ذَلِكَ، فَمَنْ صَبَرَ وَ احْتَسَبَ ظَفَرَ بِكَمَالِ ثَوَابِهِ. ثُمَّ قَرَأَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى: مَا عِنْدَ اللَّهِ يَنْفَعُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ (الآية) «15» ای، کمتر آن چه به شما دادهاند یقین است و عزیمت صبر، و هر که را نصیب او از این دو دادهاند باک ندارد بدانچه از قیام شب و صیام روز از او فوت شود، و هر آینه صبر کردن شما بر مثل آن چه شما بر آنید نزدیک من دوستتر از آن که هر مردی از شما با مثل عمل همگنان به من رسد، و لیکن من مترسم که دنیا پس از من بر شما گشاده شود، پس بعضی از شما بعضی را نشناسد، و در آن حال اهل آسمان شما را نشناسد، پس هر که صبر کند و به ثواب امید دارد کمال ثواب خود را بیابد. پس بخواند قول حق تعالی را: مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَعُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا (الآية) «16» ای، آن

چه نزدیک شماسست نیست شود و انقطاع پذیرد- ای، دنیا- و آن چه نزدیک خدای است از ثواب و کرامت باقی و دایم است، و هر آینه پاداش دهد کسانی را که صبر کردند بر دین خود و از آن چه خدای ایشان را بازداشت.

و جابر روایت کرد که پیغامبر را از ایمان پرسیدند، گفت: الصبر و السّماحة. و نیز گفت: الصبر كنز من كنوز الجنة، ای، صبر گنجی است از گنجهای بهشت. و يك بار از وی پرسیدند که ایمان [1] اضافه، نسبت.

106

چیست؟ گفت: الصبر، ای، معظم اعمال وی صبر است، چنانکه گفته است: الحج عرفة. و نیز گفت: افضل الاعمال ما اكرهت عليه النفوس، ای، فاضلتر از اعمال آن است که نفسها به ستم بر آن داشته شود.

و گفتهاند که حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که بر خویهای من بتکلف عادت کن! و یکی از اخلاق من آن است که صبورم. و در حدیث [عطا] از ابن عباس آمده است که چون پیغامبر- علیه السلام- بر انصار در رفت، گفت: أ مؤمنون أنتم؟ ای، مؤمنانید شما؟ ایشان خاموش بودند، پس عمر گفت: آری، ای پیغامبر خدای. گفت: ما علامة ایمانکم؟ ای، نشان ایمان شما چیست؟ گفتند: بر تناساتی شکر گوئیم و بر بلا صبر کنیم و به قضا راضی باشیم. گفت: مؤمنون و ربّ الکعبة، ای، به پروردگار کعبه که مؤمنانید. و گفت: فی الصبر علی ما تکره خیر کثیر، ای، در صبر بدانچه نخواهی خیر بسیار است. و عیسی- علیه السلام- گفت که محبوب خود نیابید مگر بر آن چه بر مکروه صبر کنید. و پیغامبر- علیه افضل الصلوات و التحیات- گفت: لو كان الصبر [76] رجلا لكان كريما و الله يحب الصابرين، ای، اگر صبر مردی بودی هر آینه کریم بودی، و خدای صابران را دوست دارد. و اخبار در این باب بشمار است.

و اما آثار در رساله عمر بن خطاب سوی بو موسی اشعری آمده است که بر تو باد به صبر، و بدان که صبر دو است، یکی از دیگری فاضلتر: صبر در مصیبتها خوب است، و فاضلتر از آن صبر است از آن چه خدای- عز و جل- حرام کرده است، و بدان که صبر معتمد «15» و مدار ایمان است، بدانچه تقوی فاضلتر نیکویی است، و تقوی به صبر باشد.

و علی- رضی الله عنه- گفت که ایمان بر چهار رکن بنا کرده شده است: یقین و صبر و جهاد و عدل. و همو گفت صبر از ایمان به منزلت سر است از تن، کسی را که سر نباشد تن نبود، و کسی که صبر ندارد ایمان ندارد. و عمر- رضی الله عنه- گفت: نیکو دو تنگ «16» است، و نیکویی سرباری «17» است صابران را. به دو تنگ صلوات و رحمت را خواستی، و سرباری هدایت را، و بدان اشارت به قول حق تعالی کردی: أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ. «14» و حبیب بن ابی حبیب چون اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ «18» بخواندی، بگریستی و گفتی: ای عجب، بداد و ثنا گفت. ای، بخشنده صبر اوست و ثنا گوینده هم او. ابو دردا گفت که اعلای ایمان صبر است بر حکم و رضا به تقدیر.

این بیان فضیلت صبر است از روی نقل. و اما از روی نظر به چشم اعتبار آن گاه دریابی که

107

حقیقت صبر و معنی آن بدانی، چه دانستن فضیلت و رتبت، دانستن صفت است، و آن پیش از دانستن موصوف حاصل نشود. پس باید که حقیقت و معنی آن یاد کنیم.

بیان حقیقت صبر و معنی آن

بدان که صبر مقامی است از مقامات دین، و منزلی از منازل سالکان. و همه مقامات دین جز به سه کار انتظام نپذیرد: معارف و احوال و اعمال. پس معارف اصول است، و احوال نتیجه آن، و اعمال ثمره احوال. پس معارف چون درختان است، و احوال چون شاخهها، و اعمال چون میوهها. و [این] در همه منازل سالکان به سوی خدا مَطْرَد «19» است. و اسم ایمان گاهی به معارف مخصوص باشد، و گاهی بر همه مطلق شود، چنانکه در اختلاف نام ایمان و اسلام در «کتاب قواعد العقاید» «20» یاد کردیم. و همچنین صبر تمام نشود مگر به معرفتی سابق، و به حالتی قایم که صبر علی التحقیق عبارتی است از آن، و به عملی که چون ثمرهای باشد که از آن صادر گردد. و این دانسته نشود مگر به دانستن کیفیت ترتیب میان فریشتگان و آدمیان و ستوران. چه صبر خاصیت آدمیان است، و آن در فریشتگان و ستوران صورت نبندد. در ستوران به سبب نقصان، و در فریشتگان به سبب کمال.

و بیان این سخن آن است که بر ستوران شهوت مسلط است، و ایشان مسخر آناند، پس باعث ایشان بر حرکت و سکون جز شهوت نباشد، و در ایشان قوت آن نیست که با شهوت مدافعت کنند و آن را از مقتضای آن باز زنند تا ثبات آن قوت را در مقابله مقتضای شهوت صبر خوانند.

و اما فریشتگان مجردند برای شوق حضرت ربوبیت، و شاد بودن به درجه نزدیکی آن، و شهوتی که از آن بگرداند و دور اندازد بر ایشان مسلط نیست تا به مدافعت آن چه وی را از حضرت جلال بگرداند به لشکری دیگر محتاج شود که صوارف را بگرداند.

و اما آدمی در اول کودکی چون ستور بنقصان آفریده شد، و در او جز شهوت غذا که بدان محتاج است آفریده نگشت، پس شهوت بازی و زینت پیدا آمد، آن گاه شهوت نکاح بر ترتیب. و او را البته قوت صبر نیست، چه صبر عبارت است از مقابله [77] لشکری در مقابله لشکری دیگر که میان ایشان جنگ قایم باشد بدان که مطالب و مقتضیات ایشان متضاد است، و در کودک جز لشکر هوی نیست، چنانکه در ستوران. و لیکن حق تعالی به فضل و بسیاری جود خود فرزند آدم را تکریم فرمود، و درجه او از درجه ستوران بلند گردانید، و در حال کمال شخص او به نزدیک بلوغ دو فریشته بر وی موکل فرمود: یکی راه نماینده، و دیگری قوت دهنده. پس به معاونت دو فریشته از ستوران متمیز شد و به دو صفت مخصوص گشت. یکی معرفت خدای و معرفت پیغامبر او، و «21» معرفت و مصلحتهای او که به عاقبت متعلق است. و آن همه از فریشتهای که هادی و معرف است

حاصل آید. چه ستور را [معرفتی و] در مصلحت عاقبت هدایتی نیست، بلکه [فقط] در مقتضای شهوت در حال هدایت است. پس او برای آن جز لذیذ نطلبد. و اما داروی سودمند را با آن چه در حال مضر باشد نداند و نطلبد.

و آدمی به نور هدایت بشناسد که متابعت شهوت را در عاقبت تبعات «22» مکروه است، و لیکن این هدایت پسندیده نباشد تا قدرت بر ترک آن چه زیانکار است حاصل نشود. چه بسیار زیانکار را آدمی بداند، چون بیماری که بر او نازل شود مثلاً، و لیکن نتواند که آن را دفع کند. پس محتاج شد به قوتی و قدرتی که شهوتها را از خود دفع گرداند، و بدان

قوت با آن مجاهده کند تا تعدی وی از نفس او منقطع شود. پس حق تعالی فریشتہای دیگر بر وی موکل کرد تا وی را تسدید «23» و تأیید و تقویت کند به لشکرهایی که نتوان دید. و این لشکر را بفرمود تا با لشکر شهوت کار زار کند. پس گاهی ضعیف باشد و گاهی قوت گیرد، و آن به حسب مدد الهی باشد بنده خود را به تأیید، چنانکه نور هدایت نیز در خلق مختلف است، اختلافی که در شمار نیاید. پس باید که این صفت را که آدمی بدان از ستوران ممتاز است در قمع و قهر شهوتها باعث دینی نام کنیم، و مطالبیت شهوت را به مقتضای خود باعث هوی نام کنیم.

و باید که دانسته شود که میان باعث دین و باعث هوی جنگ قائم است، و ظفر گاهی این جانب راست و گاهی آن جانب را، و معرکه این جنگ دل بنده است، و مدد باعث دین از فریشتگان است که ناصران حزب خدایند، و مدد باعث شهوت از دیوان که یاریگران دشمنان خدایند. پس صبر عبارت است از ثبات باعث دینی که در مقابله باعث شهوت است. پس اگر ثبات نماید تا به حدی که وی را مقهور گرداند و بر استمرار شهوت مخالفت نماید، حزب خدای را نصرت کرده باشد و به صابران پیوسته، و اگر سستی کند و ضعیف شود تا شهوت غالب گردد و در دفع آن صبر نکند، به اتباع دیوان پیوندد.

پس ترك کارهای مشتتها «24» عملی است که از حالی زاید که آن را صبر خوانند، و آن ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت. و ثبات باعث دین حالی است که از دانستن عداوت شهوت و ضدیت آن اسباب سعادت را در دنیا و آخرت زاید. و چون یقین او قوی شود، ای معرفتی که آن را ایمان خوانند و آن یقین است به دانستن آن که شهوت دشمنی «25» قاطع راه خدای است، ثبات باعث دین قوت گیرد. و چون قوت گرفت، کارهایی که به خلاف آن چه شهوت اقتضا کند تمام شوند. «26»

و ترك شهوت تمام نشود «27» مگر به قوت باعث دین که ضد باعث شهوت است. و قوت معرفت و ایمان زشتی تبعت شهوت و بدی عاقبت آن ظاهر نماید. و این دو فریشته متکفل این دو لشکرند به

109

فرمان [78] حق تعالی و تسخیر او ایشان را. و ایشان از کرام کاتبیناند، و ایشان بر هر شخصی از آدمیان موکلاند. و چون دانستی که مرتبه فریشته راه نماینده عالتر از مرتبه فریشته قوت دهنده است، بر تو پوشیده نماند که جانب دست راست. که شریفتر جانبی است از دو جانب صدر. باید که او را مسلم باشد، پس او صاحب یمین است، و دیگری صاحب شمال. و بنده را دو طور است در غفلت و فکرت، و در سستی و مجاهدت. پس اگر غفلت کند، از صاحب یمین روی بگردانیده باشد و به حال او بدی کرده، پس روی گردانیدن از او به سینهای نوشته شود. و اگر تفکر کند، روی بدو آورده شود تا راه راست از وی بیاموزد و به جای او نکویی کرده، پس حسنهای برای او نوشته شود.

و همچنین اگر سستی ورزد، روی از صاحب یسار بگردانیده باشد و از وی مدد نخواسته، و آن بدی باشد به جای او، پس سینهای برای او ثبت شود. و اگر مجاهده کند، از لشکرهای او مدد خواسته باشد، پس حسنهای برای او ثبت افتد. و این حسنات و سیئات جز به اثبات ثبت نشود، و برای آن ایشان را کرام کاتبین خوانند.

اما کرام بدانچه بنده را از کرم ایشان منفعت باشد، و بدانچه فریشتگان همه کریم و نیکو کارند.

و اما کاتبین بدان که حسنات و سیئات را ثبت کنند، و در نامههایی نویسند که در سر دل پوشیده است، و از سر دل پوشیده تا به حدی که در این عالم بر آن اطلاع نباشد، چه ایشان و نوشتن ایشان و خط و نامه‌های ایشان و کل آن چه

بدیشان تعلق دارد از عالم غیب و ملکوت است نه از عالم شهادت. و هیچ چیز را از عالم ملکوت چشمها در این عالم در نیابد.

پس این نامههای پوشیده از او در این عالم، باز کرده شود دو بار: يك بار در قیامت خرد، و يك بار در قیامت بزرگ. و قیامت خرد حال مرگ را مگوییم، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من مات فقد قامت قیامته. و در این قیامت بنده- تنها باشد، و در آن حال وی را گویند: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ، «27» ای، بدرستی که تنها بر ما آمدید چنانکه اول شما را آفریدیم. و در این حال گویند: كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا، «28» ای، نفس تو امروز حساب کننده تو بسنده است. اما در قیامت کبری که همه خلق را فراهم آرند تنها نباشد، بلکه بسی بود که بر ملاً خلق حساب او کرده آید. و در آن متقیان و مجرمان را در بهشت و دوزخ گروه گروه برند، نه یکان یکان. و هول اول هول قیامت خرد است. و همه هولهای قیامت بزرگ را در قیامت خرد نظیر است، چون زلزله زمین، که زمینی که به تو مخصوص است در مرگ متزلزل شود. و تو مدانی که زلزله چون در

110

شهری واقع شود، اگر گویند که «زمین ایشان بجنبید» راست باشد، اگر چه شهرهایی که بدان محیط باشد نجنبیده بود. بلکه اگر مسکن آدمی و سرای او جنبانیده شود، زلزله در حق او حاصل باشد، زیرا که ضرر او از زلزله کل زمین به زلزله جای او باشد نه زلزله جای دیگری. پس حصه او از زلزله بی نقصان تمام شده باشد.

و بدان که تو زمینی [ای] آفریده از خاک، و نصیب خاص تو از خاک تن تو است بس. و اما تن دیگری نصیب تو نیست. و زمینی که تو بر آن نشستهای به اضافت «28» تن تو مکان است، و ترسیدن تو از جنبیدن آن بدان باشد که به سبب آن تن تو بجنبد، و الا هوا همیشه جنبان است و تو از آن نترسی، چه تن تو بدان نجنبید. پس نصیب تو از زلزله کل زمین زلزله تن تو باشد بس، چه آن زمین تو است، و خاک تو مخصوص به تو است، و استخوانها تو کوههای زمین تو است، و سر تو آسمان زمین تو، و دل تو خورشید زمین تو، و چشم تو و گوش تو و دیگر حواس تو [79] ستارگان آسمان تو، و آن چه عرق از آن زاید دریای زمین تو، و مویها نبات زمین تو، و اطراف «29» تو درختان زمین تو، و همچنین همه اجزای تو. و چون ارکان تن تو، به مرگ شکسته آید، زُلزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا «30» حاصل آید، و چون استخوانها از گوشت جدا شود، حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً «31» باشد، و چون استخوانها خرد مرد «32» گردد، نُسِفَتِ الْجِبَالُ نُسْفًا، «

و چون دل تو نزدیک مرگ تاریک شود، كُورَتِ الشَّمْسُ تَكْوِيرًا، «34» و چون سمع و بصر و دیگر حسها باطل شود، إِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ، «35» و چون دماغ شکافته شود، إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ، «36» و چون هول مرگ عرق از پیشانی بگشاید، وَ إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ، «37» و چون يك ساق تو در دیگری آویزد- و هر دو مطیه «38» تواند- وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ، «39» و چون جان از تن جدا شود، وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ. «40»

و من به موازنه همه احوال و أهوال [سخن] دراز نمکشم، و لیکن مگویم که مجرد مرگ این قیامت [خرد] بر تو قایم کند، و چیزی از آن چه به تو مخصوص باشد از قیامت بزرگ فوت نشود، بل چیزی که به غیر تو تعلق دارد. چه ماندن ستارگان در حق دیگری تو را چه سود دارد؟ چون چشمهای تو که بدان از ستارگان منفعت گیری بریزد. و بر نابینا شب و روز و کسوف و خسوف و انجلا «41» برابر باشد، زیرا که يك دفعه در حق او منکسف شده است، و آن

حصّت اوست از او، پس انجلا پس از آن حصّه غیر او بود. و هر که سرش بشکافت آسمانش شکافته باشد. چه آسمان عبارت است از آن چه بر جهت سر بود. پس کسی را که سر نباشد آسمان نباشد، پس ماندن آسمان

111

دیگری او را چه سود دارد؟ پس این طامه «42» صغری است، و [شدت] هنوز در زیر است «43» و هول هنوز باقی است. و آن آن گاه باشد که طامه کبری پدید آید و خصوص برخیزد و آسمان و زمین باطل گردد و کوهها برکنده شود و هولها به کمال رسد.

و در صفت این قیامت خرد اگرچه تطویل کردیم عشر عشیر اوصاف آن یاد نکردیم. و آن به نسبت قیامت بزرگ چون ولادت خرد است به نسبت ولادت بزرگ. چه آدمی را دو ولادت است:

یکی بیرون آمدن از پشت و استخوانهای سینه در مستودع رحم، در قرار مکین «44» تا اندازه معلوم جای گرفتن، و در سلوک او سوی کمال منزلها و طورهاست از نطفه و علقه و مضغه و غیر آن، تا آن گاه که از مضیق رحم بیرون آید و به فضای عالم رسد. پس نسبت عموم قیامت بزرگ به خصوص «45» قیامت خرد نسبت فراخی فضای عالم است به فراخی فضای رحم. و نسبت فراخی عالم که بنده به مرگ بدان خواهد رسید به فراخی فضای دنیا چون نسبت فضای دنیاست به فراخی فضای رحم، بل فراختر و بزرگتر. پس پسین را به پیشین قیاس کن، چه حق تعالی فرموده است:

ما خَلَقُكُمْ وَ لَا بَعْنُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ، «46» ای، خلق و بعث شما نیست مگر چون يك نفس. و نشئت دوم نیست مگر بر قیاس نشئت اول، بل اعداد نشئتها در دو محصور نیست، و قول حق تعالی وَ نُشِئْتُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ «47» اشارتی است بدان.

پس کسی که به هر دو قیامت مقرّ است، به عالم غیب و شهادت و ملك و ملکوت ایمان دارد. و کسی که به قیامت خرد مقرّ است و به قیامت بزرگ نه، کور است به يك چشم، از دو عالم در عالمی منگردد، و آن جهل و گمراهی است و اقتدا به دجال أعور «48». پس در غایت غفلتی ای بیچاره، و ما همه بیچاره‌ایم، و در پیش تو این هولهاست، پس اگر از روی جهل و گمراهی به قیامت بزرگ ایمان نداری، آیا قیامت خرد تو را بسنده نیست؟ نشئیدهای قول سید انبیا [که] گفت: كفى بالموت واعظا. و اندوه و تاسه وی- صلی الله علیه و سلم- در حال مرگ نشئیدهای؟ [80] تا به حدی که گفت: اللهم هون علی محمد سكرات الموت. ای، سختیهای مرگ بر محمد آسان گردان. آیا شرم نمداری که در آمدن مرگ و قیامت را دیر مپنداری و به سفلگان غافل اقتدا مکنی؟ که صفت ایشان است که ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ، «49» ای، چشم نمدارند مگر نفخه اسرافیل را که بگیرد ایشان را در حالی که با يك دیگر خصومت میکنند، ای غافل باشند از قیامت، پس نتوانند که در کارهای خود به چیزی وصیتی کنند

112

و با اهل خود باز نگردند. پس بیماری که بیم کننده مرگ است بدیشان رسد و باز نگردند، و پیری که پیشرو مرگ است بدیشان رسد، پس عبرت نگیرند، پس در شأن ایشان باشد یا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ، «49» ای، ای حسرت بر بندگان که هیچ پیغامبری بر ایشان نباید که نه بر وی افسوس کنند، و چون

عقوبت بدیشان رسد پشیمانی خورند. آیا میپندارند که در دنیا جاوید خواهند بود؟ أَمْ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ، «50» ای، ندیدند که پیش از ایشان چند امت را هلاک گردانیدیم و ایشان به دنیا باز نیامدند. یا میپندارند که مردگان از نزدیک ایشان به سفر رفته‌اند، پس نیست گشته؟ نه چنین است که میپندارند. وَ إِنَّ كُلَّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ، «51» ای، نهاند همه خلق جز فراهم آمده نزدیک ما، و حاضر گردانیده شده‌اند تا بدانند که چه کرده‌اند. و لیکن ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ، «52» ای، هیچ آیتی از آیت‌های پروردگار ایشان نمی‌آید که نه ایشان از آن معرض می‌بودند. و آن بدان بود که وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهْمًا لَا يَبْصُرُونَ. وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ، «53» ای، از پیش ایشان سدی ساختیم و از پس ایشان سدی، ای راه برایشان بسته کرده‌ایم که از گمراهی خود بیرون نتوانند آمد.

و باید که به مقصود بازگردیم، چه این اشارت‌هاست به کارهایی که عالتر از علم‌های معاملات است. و گوییم که ظاهر شد که صبر عبارتی است از ثبات باعث دین در مقاومت باعث هوی. و این مقاومت از خاصیت آدمیان است بدان که کرام کاتبین بر ایشان موکلاند، و بر کودکان و دیوانگان چیزی ننویسند. چه یاد کردیم که نیکی در اقبال است بر استفادت از ایشان، و بدی در اعراض، و کودکان و دیوانگان را سوی استفادت راهی نیست، پس اقبال و اعراض از ایشان صورت نیندد، و ایشان جز اقبال و اعراض ننویسند از کسانی که اقبال و اعراض توانند.

و عمری، تباشیر «54» نور هدایت در سن تمییز پیدا آید و بتدریج تا سن بلوغ زیادت شود، چنانکه نور صبح ظاهر شود تا آن گاه که خورشید برآید. لیکن آن هدایت قاصر باشد، مضرتهای آخرت از آن معلوم نشود، [بلکه هم] مضرتهای دنیا معلوم نگردد. «55» و برای آن کودک ممیز را به سبب گذاشتن نمازها بزنند و در آخرت عقوبت نکنند، و در صحیفه‌ها بر وی چیزی ننویسند که در روز قیامت آن را نشر کنند. بلکه قیام عدول و ولی مشفق اگر از جمله ابرار باشد و بر سمت کرام «56» برره «57» اخیر، بر او بود که بر کودک بدی و نیکی او بر صحیفه دل خود بنویسد. نوشتن آن به یاد داشتن باشد، و نشر کردن آن به تعریف «58» کودک. به یاد داشتن بنویسد، پس به تعریف «59» کودک آن را نشر

113

کند، پس به زدن کودک آن را واجب دارد. پس هر ولی که سمت او در حق کودک این باشد اخلاق فریشتگان گرفته بود و در حق کودک کار بسته، و بدان درجه قرب الهی یابد، چنانکه فریشتگان یافته‌اند. و قرار او با پیغامبران و مقربان و صدیقان باشد. و قول پیغامبر- علیه السلام- انا و کافل الیتیم [81] کَهَاتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ «55» اشارتی است بدین.

بیان آن که صبر نیمه ایمان است

بدان که ایمان گاهی تصدیق به اصل‌های دین را گویند بخصوص، و گاهی به عملهایی که از آن صادر شود، و گاهی مجموع هر دو را. و معارف را باب‌هاست، و اعمال را بابها. و چون لفظ ایمان همه را شامل است، ایمان هفتاد و اند باب شده است. و اختلاف این اطلاقات در «کتاب قواعد عقاید» «56» از «ربع عبادات» یاد کرده‌ایم. و لیکن صبر به دو اعتبار و بر مقتضی دو اطلاق نیمه ایمان است.

یکی آن که بر مجموع تصدیقات و اعمال اطلاق کرده شود، پس ایمان را دو رکن باشد:

یکی یقین و دیگر صبر. و مراد از یقین معرفت‌های قطعی است در اصول دین که بنده را به هدایت خدای حاصل شود. و مراد از صبر کار کردن است بر مقتضای یقین. چه یقین معرف است که معصیت زیانکار است و طاعت سودمند است. و ترک معصیت و مواظبت بر طاعت جز به صبر امکان ندارد، و آن کار فرمودن باعث دین است در قهر باعث هوی و کاهلی. پس صبر بدین اعتبار نیمه ایمان باشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- میان آن هر دو جمع فرمود و گفت: **من اقل ما أوتيتم اليقين و عزيمة الصبر (الحديث إلى آخره)**، ای، از کمتر چیزی که شما را داده‌اند یقین است و عزيمة صبر (تا آخر حدیث).

اعتبار دوم آن که بر حالها اطلاق کرده شود که عملها ثمرات آن است، نه بر معارف. و در این مقام کل آن چه به بنده رسد دو قسم است: یکی سودمند در دنیا و آخرت. دوم زیانکار در هر دو.

و او را به اضافه «57» زیانکار حال صبر است، و به اضافه سودمند حال شکر. پس شکر بدین اعتبار يك نیمه ایمان باشد، چنانکه یقین يك نیمه بود به اعتبار اول. و بدین نظر ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: ایمان دو نیمه است يك نیمه صبر و يك نیمه شکر. و این حدیث را از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرده‌اند. و چون صبر صبر کردن است از باعث‌های هوی به ثبات باعث دین، و باعث هوی دو قسم است:

114

یکی از جهت شهوت، و یکی از جهت خشم، پس شهوت برای جستن لذت دهنده، و خشم برای گریختن از درد رساننده، و روزه صبر است از مقتضای شهوت بس، و آن شهوت شکم و فرج است بیرون مقتضای خشم، و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بدین اعتبار گفته است: **الصوم نصف الصبر**، زیرا که کمال صبر آن صبر باشد که از همه دواعی شهوت صبر کند و از همه دواعی خشم، پس روزه بدین اعتبار ربع ایمان باشد. و همچنین فهم باید کرد تقدیرات شرع و حدود اعمال و احوال و نسبت آن را به ایمان. و اصل در او آن است که بسیاری ابواب ایمان شناخته شود و دانسته آید که اطلاق ایمان بر وجوه مختلف است.

بیان نامها که برای صبر متجدد شود به اضافه آن چه صبر از آن بود بدان که صبر دو نوع است:

یکی صبر تن بود، چون کشیدن مشقتها به تن و بر آن ثبات کردن. و آن دو قسم است: یکی به فعل، چون کارهای گران کردن، اما از عبادتها و اما از غیر آن. دوم به احتمال «56»، چون صبر بر زدن سخت و رنجوری عظیم و جراحتهای هایل. و آن چون موافق شرع باشد ستوده بود.

[دوم] و لیکن ستوده تام نوع دیگر است، و آن صبر نفسی است از آن چه مشتتهی طبع و مقتضای هوی است. آن گاه این صبر اگر از شهوت شکم و فرج باشد، آن را «عفت» گویند، و اگر از احتمال»

مکروه باشد، نامهای آن نزدیک مردمان به اختلاف مکروهی که صبر بر آن باشد مختلف شود: پس اگر در مصیبت باشد بر نام صبر اقتصار نمایند، و مضاد او حالتی است که آن را جزع و هلع «58» خوانند، و آن گذاشتن دواعی هوی باشد تا اقتحام در بلند کردن آواز و زدن رخان و دریدن گریبان نماید. [82] و اگر در احتمال «59» رنج باشد ضبط نفس گویند، و ضد آن حالتی است که نام آن بطر است. و اگر در جنگ و کارزار باشد آن را شجاعت خوانند، و ضد آن جبن است. و اگر در فرو خوردن خشم باشد حلم گویند، و ضد آن تذمر «60» است، ای تغضب. و اگر در حادثهای

دلالتگ گرداننده باشد از حوادث روزگار آن را سعة الصدر خوانند، و ضد آن ضجر و تبرم و ضيق الصدر است. و اگر در پوشیده داشتن سخنی باشد کتمان السر گویند، و صاحب آن را کتوم خوانند. و اگر در فضول معیشت باشد زهد گویند، و ضد آن حرص است. و اگر بر مقداری اندک باشد از نصیبتها قناعت خوانند، و ضد آن شره است. پس بیشتر خوبیهای ایمان در صبر داخل است. و برای آن پیغامبر را-

115

علیه السلام- يك بار از ایمان پرسیدند، گفت: هو الصبر. زیرا که بزرگتر و عزیزتر کارهای آن است. چنانکه گفت: الحجّ عرفة. و حق تعالی اقسام آن را جمع فرمود و همه را صبر خواند و گفت: و الصابرين في البأساء و الضراء و حين البأس أولئك الذين صدقوا و أولئك هم المتقون «57»- و بأساء مصیبت است، و ضراء درویشی، و حين البأس کارزار- ای، صبر کنندگان در این حالها، ایشان صادقانند و ایشان متقیان.

پس این است اقسام صبر به اختلاف متعلقات آن. و کسی که معانی از نامها گیرد پندارد که این حالها مختلف است در نوات و حقایق خود، از آن رو که نامهای مختلف دید. و کسی که راه راست رود و به نور خدای بنگرد، اول معانی را نگرد و بر حقایق آن مطلع شود، پس نامها نگرد، چه آن را برای آن وضع کردهاند تا بر معانی دلالت کند. پس معانی اصول است و ألفاظ توابع. و هر که اصول از توابع طلبد هر آینه خطا کند. و قول حق تعالی أَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، «58» ای، پس کسی که نگون بر روی افتاده رود او به هدایت نزدیکتر باشد یا کسی که راست بر راه مستقیم رود؟ اشارتی است بدین دو فریق، چه غلط کافران جز از مثل این انعکاسها نبود. [نسأل الله حسن التوفيق بكرمه و لطفه].

بیان انقسام صبر بر اندازه اختلاف قوت و ضعف

بدان که باعث دین را به اضافت باعث هوی سه حال است.

یکی آن که دواعی هوی را قهر کند چنانکه آن را قوت منازعت نماید. و به دوام صبر بدان توان رسید. و در این حال گویند: من صبر ظفر. و رسیدگان بدین مرتبه کمترند، پس لا جرم ایشان صدیقان مقربند که قول حق تعالی الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا «59» صفت ایشان است. و این جماعت طریق مستقیم را ملازمت نمودند، و بر صراط قویم راست بایستادند، و نفسهای ایشان بر مقتضی بواعث این آرام گرفت. و منادی ایشان را ندا کند: يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً، «60» ای، ای نفس آرمیده بر کارهای الهی، به پروردگار خود بازگرد خشنود به یافت مطلوب پسندیده به حضرت محبوب.

حالت دوم آن که دواعی هوی غلبه کند و منازعت باعث دین به کلیت ساقط شود، و نفس خود را به لشکرهای شیطان سپارد، و مجاهده نکند برای [آن که] از مجاهده نومید باشد. و ایشان غافلانند. و بیشتر ایشانند. و ایشان آن کسانند که شهوت ایشان را بنده گرفته است و بد بختی

116

بر ایشان غالب گشته، پس دشمنان خدای را حکم کردهاند در دلهای خود که آن سرّی است از اسرار خدای و امری از امور او. و اشارت بدیشان است در قول حق تعالی: وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ

جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، «61» ای، اگر خواهیم [83] هر نفسی را راه راست او روزی کنیم، و لیکن وعده سابق شده است از من، که دوزخ از پریان و آدمیان جمله پر کنم. و این آن کسان بند که آخرت بفروختهاند و دنیا بخبریده و صفتقه «62» ایشان زیانکار آمده است. و گفته شده است کسی را که قاصد ارشاد ایشان باشد: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ، «63» ای، اعراض کن از کسی که روی از ذکر ما بگردانید و جز زندگانی دنیا نخواست، آن مبلغ ایشان است از دانستن. و ایشان را این حالت نومیدی و قنوط است و فریفته شدن به آرزوها، و آن غایت حماقت است، چنانکه پیغامبر - علیه السلام - گفت:

الکيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله، ای، زیرک آن کس است که به حساب نفس خود بپردازد و برای آن چه پس از مرگ است کار کند، و احمق آن کس است که نفس خود را پسر و هوای او «64» گرداند و بر خدای آرزو برد. و صاحب این حالت را چون پند دهی گوید که من مشتاق توبهام و لیکن بر نفس من متعذر «65» شده است و در آن طمع ندارم. یا مشتاق توبه نباشد و لیکن گوید که خدای غفور و رحیم و کریم است و به توبه من حاجت ندارد. و این بیچاره را عقلش بنده شهوت شده است، و عقل خود را جز در بیرون آوردن حیلت‌های باریک که به واسطه آن به قضای شهوتها توان رسید کار نفرماید. پس عقل او در دست شهوت همچنان است که مسلمانی آسیر در دست کافران، که او را برای چرانیدن خوک و برداشتن خمر سخره گیرند. و محل او نزدیک خدای محل کسی باشد که مسلمانی را قهر کند و به کافران سپارد و آسیر ایشان گرداند. و سبب زشتی جنایت او آن است که کسی را مسخر کرده است که مستحق آن است که مسخر او شود، و کسی را مسلط گردانیده که مستوجب آن است که بر وی تسلط باشد. مسلمان بدان مستحق تسلط است که در او معرفت دین و باعث دین است، و کافر مستوجب آن که بر او مسلط شوند که در او جهل دین و باعث شیاطین است. و حق مسلمان بر نفس او «66» واجبتر از حق غیر است بر او.

پس هر گاه که معنی شریف را، که از حزب خدای است و لشکر فریشتگان، دیوان مسخر کنند معنی خسیس را، «67» که از حزب دیوان رانده است از حضرت خدای، همچنان باشد که مسلمانی را بنده کافری گردانند، بلکه چون کسی که قصد پادشاهی «68» کند که بر او انعام دارد، «69» و عزیزتر

117

فرزندان او را بگیرد و به بغیضترین دشمنان او سپارد. پس بنگر که کفران نعمت و استیجاب «70» نعمت او چگونه باشد. زیرا که هوی نزدیک خدای دشمنترین معبودی است که در زمین پرستیده‌اند، و عقل عزیزتر موجودی است که آفریده شده است در زمین.

حالت سوم آن که میان هر دولشکر در جنگ مساوات باشد، گاهی این را ظفر بود گاهی آن را، و این هنوز از مجاهدان باشد نه از ظفر یافتگان. و اهل این حالت آن کسانند که خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ. «71»

این به اعتبار قوت و ضعف است.

و به اعتبار عدد آن چه بر آن صبر کند سه حال بدو راه یابد: یا همه شهوتها را غلبه کند، یا هیچ شهوتی را نکند، یا بعضی را کند و بعضی را نه. و حمل قول حق تعالی: خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا، بر کسی که از بعضی شهوتها

عاجز بود و از بعضی نه، اولی است. و کسانی که مجاهده شهوتها مطلقا بگذارند ستور را مانند، بلکه گمراهتر از آن باشند. چه بهیمة معرفتی و قدرتی که با مقتضی شهوتها بدان مجاهده کند ندارد، و این دارد و هر دو را معطل کرده است، پس او ناقصتر باشد به حقیقت [84] و مدبر به یقین. و برای آن گفتهاند، شعر:

و لم ار في عيوب الناس عيبا

کنقص القادرین علی التمام

ای، ندیدم در عیبهای مردمان عیبی چون نقص کسانی که بر تمام قادر باشند. و [صبر] به اعتبار آسانی و دشواری هم قسمت پذیرد. چه بعضی آن است که بر نفس گران آید، و جز به جهد بسیار و رنج سخت بر آن مداومت نتوان نمود، و آن را تصبر گویند. و بعضی آن که بی رنج سخت باشد و به کمتر کوشیدنی با نفس حاصل آید، و آن را صبر خوانند. و چون تقوی دوام پذیرد و تصدیق آن چه در عاقبت است از نیکویی قوت گیرد، صبر آسان شود. و برای آن حق تعالی گفت: فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَ اتَّقَى وَ صدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى. «72» و مثال این قسمت قدرت کشتی گیر است بر غیر خود. چه مرد قوی تواند که مرد ضعیف را به کمتر حملهای و سهلتر قوتی بیندازد، چنانکه در انداختن او مانده نشود و رنج نبیند و نفس اضطراب نپذیرد و دمش برنیفتد «73». و نتواند که مرد قوی را بیندازد مگر به رنج سخت و جهد بسیار و عرق پیشانی. پس کشتی میان باعث دین و باعث هوی همچنین باشد، چه آن به تحقیق کشتی گرفتن فریشتگان است با دیوان. و هر گاه

118

که شهوتها مغلوب شود و گردن نهد، باعث دین تسلط یابد و مستولی گردد. و از بسیاری مواظبت صبر آسان شود، [و آن] مقام رضا بار آرد، چنانکه در «کتاب رضا» «74» بخواید آمد. چه رضا عالتر از صبر است. و برای آن پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: اعبد الله على الرضا فان لم تستطع ففي الصبر على ما تكره خير كثير، ای، بندگی کن خدای را به رضا، و اگر نتوانی در صبر بر چیزی که کراهیت داری نیکویی بسیار است. و یکی از عارفان گفت: اهل صبر بر سه مقامند. اول آن ترك شکایت است، و این درجه تائبان است. دوم رضا به مقدر است، و این درجه زاهدان است. سوم محبت آن است که مولی با وی کند، و این درجه صدیقان است. و در «کتاب محبت» «75» بیان خواهیم کرد که مقام محبت عالتر از مقام رضاست، چنانکه مقام رضا عالتر از مقام صبر است. و این انقسام در صبری مخصوص باشد، و آن صبر است بر مصیبت و بلا. و بدان که صبر به اعتبار حکم او قسمت پذیرد به فرض و نقل و مکروه و حرام. چه صبر از محظورات فرض است، و بر مکروهات نقل، و صبر بر رنج داشت محظور محظور است، چنانکه دست کسی یا دست فرزند او را ببرند و او بر آن صبر کند و خاموش باشد، و چنانکه قصد حرام او کنند به شهوتی محظور و غیرت او در هیجان آید، آن گاه از اظهار غیرت صبر کند، و بر آن چه بر اهل او رود خاموش باشد، و این صبر حرام است، و صبر مکروه صبری باشد بر رنج داشتی که به جهت مکروه در شرع بدو رسد، و باید که شرع محک صبر باشد. و بدانچه صبر نیمه ایمان است نباید که پنداری که همه آن ستوده است، بلکه مراد از آن نوعهای مخصوص است از صبر. بیان جایهایی که در آن به صبر حاجت باشد و بنده به هیچ حال از احوال از او مستغنی نباشد بدان که کل آن چه به بنده رسد در حیات دنیا از دو نوع خالی نباشد: یکی آن که موافق هوای او بود.

دوم آن که موافق نباشد، بلکه آن را کراهیت دارد. و او در هر یکی از آن به صبر محتاج است، و در کل احوال از یک نوع از آن، یا از هر دو نوع خالی نباشد. پس هرگز از صبر خالی نبود.

نوع اول- موافق هوی

و آن صحت و سلامت است و مال و جاه و بسیاری قرباتان و فراخی اسباب و بسیاری یاریگران و

119

اتباع و همه لذتهای دنیا. و بنده در غایت احتیاج است [85] به صبر کردن بر این کارها. چه اگر نفس خود را ضبط نکند از میل کردن بدان و موع شدن در لذتهای مباح، آن به انباردگی و طغیان کشد. چه حق تعالی گفت: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ. «75» تا به حدی که یکی از عارفان گفت که بر بلا مؤمن صبر کند، و بر عافیت صبر نکند مگر صدیق. و سهل گفت: صبر بر عافیت صعبت از صبر بر بلا.

و چون مالهای دنیا بر صحابه گشاده شد، گفتند که به فتنه درویشی مبتلا شدیم، بر آن صبر توانستیم کرد، و به فتنه توانگری مبتلا گشتیم، بر آن صبر نتوانستیم کرد. و برای آن حق تعالی بندگان خود را از فتنه زن و مال و فرزند بترسانید و گفت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ، «76» ای، ای گرویدگان نباید که شما را مشغول کند مالها و فرزندان شما از ذکر خدای. و گفت: إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ، «77» ای، زنان و فرزندان شما دشمناناند شما را، ای باعث باشند بر معصیت و از طاعت بازدارنده.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الولد مجبنة مبخلة محزنة، «78» ای، فرزند بد دل کننده و بخیل کننده و به غم آرنده است. و چون پیغامبر- علیه السلام- فرزند خود حسن- علیه السلام- را دید که بر پیراهن در سر آمد، از منبر فرود آمد و او را در کنار گرفت. پس گفت: صدق الله: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ. «79» من چون پسر خود را دیدم که در سر آمد، نفس خود را نگاه نتوانستم داشت و او را بگرفتم. پس در این عبرتی است اهل بصیرت را.

پس مرد کامل آن است که بر عافیت صبر کند. و معنی صبر بر عافیت آن باشد که بدان میل نکند، و بداند که آن همه نزدیک او ودیعت است و شاید که بزودی باز خواهند، و نفس خود را نگذارد که بدان شاد شود، و در تنعم و لذت و لهو و لعب حرص نماید، و حقههای خدای تعالی را به رعایت رساند. در مال به انفاق، و در تن به معنویت مردمان، و در زبان به راست گفتن، و همچنین در دیگر چیزها که او را دادهاند. و این صبر، پیوسته شکر است، چه شکر تمام نشود، مگر به گزارد حق شکر چنانکه بخواهد آمد. و صبر بر توانگری از آن صعبت است که پیوسته قدرت است. و از عصمت آن باشد که قادر نشوی. و صبر بر حجامت و فصد چون دیگری کند آسانتر از آن که تو نفس خود را کنی. و گرسنه در حال غیبت طعام بر صبر قادرتر از آن بود که در حال حضور طعامهای لذیذ و حصول قدرت بر آن. پس برای این فتنه توانگری بزرگ است.

120

نوع دوم- آن چه مخالف طبع و هوی باشد

و آن سه قسم است: یکی آن که به اختیار بنده مرتبط است، چون طاعتها و معصیتها. دوم آن که به اختیار او مرتبط نیست، چون معصیتها و حادثهها. سوم آن که اول آن به اختیار او مرتبط نیست و لیکن در ازاله آن او را اختیار است،

چون تشفی از رنج دارنده به کشیدن کینه از او.

و قسم اول که به اختیار او مرتبط است آن فعلهای اوست که آن را طاعت یا معصیت گویند. و آن دو نوع است. نوع اول- طاعت و بنده محتاج است بدان که بر آن صبر کند، چه صبر بر طاعت سخت است، زیرا که نفس به طبع خود از عبودیت برمد و ربوبیت خواهد. و برای آن یکی از عارفان گفت که هیچ نفسی نیست که نه در ضمیر او آن است که فرعون به گفتن **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى** «80» ظاهر کرد، و لیکن فرعون مجالی و قبولی یافت، آن را ظاهر گردانید. چه قوم خود را مستخف «81» کرد، و ایشان فرمانبردار او شدند. و هیچ کس نیست که نه [86] او با بنده و خدمتکار و اتباع خود و هر که در قهر و طاعت اوست که آن دعوی میکند، اگرچه از اظهار آن امتناع منماید. چه خشم گرفتن و آشفتن او به سبب تقصیری که در خدمت او کنند و بعید شمردن آن صادر نشود مگر از اضرار کبر و منازعت ربوبیت در ردای کبریا. و عبودیت بر نفس مطلقا گران است. آن گاه کراهیت عبادتها بعضی به سبب کاهلی است، چون نماز، و بعضی به سبب بخل، چون زکات، و بعضی به سبب هر دو، چون حج و غزو. و صبر بر طاعت صبر است بر سختیها. و مطیع را به صبر کردن بر طاعتها در سه حال حاجت است.

حالت اول پیش از طاعت. و آن در درست کردن نیت و اخلاص است، و صبر از شویب ریا و دواعی آفتها در تصمیم عزیمت در اخلاص و وفا. و آن از صبر سخت است نزدیک کسی که حقیقت نیت و اخلاص و آفتهای ریا و مکرهای نفس داند. و پیغامبر بر آن تنبیه فرموده است و گفته: **أَمَّا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَ لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى، أَى، صِحَّتْ كَارِهًا بِه نِيَّتِ اسْتِ، وَ هَر مَرْدِي رَا اَن حَاصِل اَيِد كِه نِيَّت كِنْد. بَلَكِه حَق تَعَالَى كَفْت: وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ،** «82» ای، فرموده نشدند مگر آن که خدای را پرستند و طاعت او به اخلاص کنند، ای، موحد باشند و دیگری را با او نپرستند. و بدین معنی حق تعالی صبر را پیش از عمل صالح یاد فرموده است و گفته: **إِلَّا الدِّينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ.** «83»

121

حالت دوم حالت عمل است تا در میان عمل از خدای غافل نشود، و در تحقیق آداب و سنن آن کاهلی نکند، و بر شرط ادب آن را به آخر رساند. پس صبر را از دواعی فتور ملازمت نماید تا آن وقت که فارغ آید. و این هم از شداید صبر است. و شاید که مراد از قول حق تعالی **نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا** «این است، ای، به اتمام عمل صبر کردن».

حالت سوم پس از فارغ شدن است از عمل، چه محتاج باشد به صبر از آن چه آن را آشکارا بکند، و برای سمعه و ریا بدان تظاهر نماید، و از آن چه به چشم عجب در آن نگرد و از کل آن چه عمل او را باطل کند و اثر آن را زایل گرداند. چنانکه حق تعالی گفت: **وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ.** «85» و چنانکه گفت: **لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذَى.** «86» پس هر که بعد از صدقه صبر نکند از منت نهادن و رنجاندن، عمل خود را باطل گرداند. و طاعتها دو قسم است: فرض و نقل. و او در هر دو به صبر محتاج است. و حق تعالی هر دو را جمع فرموده است در قول خود: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ إِيْتَاءِ ذِي الْقُرْبَى.** «87» چه عدل فرض است و احسان نقل و ایتاء ذی القربی مروت و صلت رحم. و آن همه محتاج است به صبر.

نوع دوم- معاصی و بنده در غایت احتیاج است به صبر کردن از آن. و حق تعالی ذکر انواع معاصی جمع فرموده

است در قول خود: وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ. «88» و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: المهاجر من هجر السوء و المجاهد من جاهد هواه، ای، مهاجر آن است که از بدی جدا شود، و مجاهد آن است که با هوای خود مجاهده کند. و معصیتها مقتضی بواعث هوی است. و صعبت انواع صبر بر معاصی صبر است از معصیتهایی که به عادت مألوف شده باشد. چه عادت طبیعت پنجم است. و چون با شهوت فراهم آید، دو لشکر از لشکرهای دیو هم پشت شده باشند بر لشکر خدای تعالی، پس باعث دین ایشان را قمع نتواند کرد. پس اگر آن فعل از آن جمله باشد که کردن آن آسان بود، صبر از آن بر نفس گرانتر باشد، چون صبر از معصیتهای زبان از غیبت، و دروغ، و مرا، و ثنا بر نفس خود به تعریض و تصریح، [87] و انواع مزاحی که دلها را برنجاند، و فنون سخن که مقصود از آن عیب کردن و حقیر داشتن بود، و ذکر مردگان و قدح در ایشان و در علمها و سیرتها و منصبهای ایشان، چه آن در ظاهر غیبت است و در باطن ثنا است بر نفس.

و نفس را در آن دو شهوت است: یکی اثبات نفس خود. دوم نفی دیگری. و ربوبیت که در طبع اوست بدان هر دو او را تمام شود، و آن ضد عبودیت است که او را بدان فرموده‌اند. و به سبب

122

اجتماع دو شهوت و آسانی حرکت زبان و معتاد شدن آن در محاورتها، صبر از آن دشوار گردد تا به حدی که استنکار و استقباح آن در دلها نماند، برای بسیاری مکرر شدن آن و انس گرفتن با آن. چه آدمی دیده شود که حریر پوشد مثلاً و آن را بغایت مستبعد شمرده آید، و همه روزه در عرضهای مردمان زبان درازی کند و آن مستنکر شمرده نشود با آن که در خبر آمده است که غیبت بدتر از زناست. و هر که زبان خود را در محاورتها نگاه نتواند داشت و از آن صبر نتواند کرد، بر او عزلت و انفراد واجب باشد، و جز آن وی را نرساند. پس صبر بر انفراد آسانتر از صبر بر خاموش بودن با مخالطت. و شدت صبر در آحاد معصیتها مختلف شود به اختلاف داعیه آن معصیت در قوت و ضعف آن. و آسانتر از حرکت زبان حرکت خاطر است به جنبیدن و سوسهها، پس لا جرم حدیث نفس در عزلت باقی ماند، و صبر از آن اصلاً ممکن نگردد مگر بدان که در دل اندیشه‌های دیگر در دین غالب شود و مستغرق گرداند، چون کسی که همه اندیشه‌های او یک اندیشه باشد، و الا اگر اندیشه او در یک چیز معین صرف نشود، فتور و سوسهها صورت نیندد. قسم دوم آن چه در آمدن آن به اختیار او مرتبط نباشد، و در دفع آن او را اختیار بود، چنانکه او را به فعل یا به قول برنجانند، و در نفس یا در مال بر وی جنایت کنند، صبر کردن بر آن به ترک مکافات، گاهی واجب باشد و گاهی فضیلت. جمعی از صحابه گفتند که ما ایمان مرد را ایمان نشمردیمی چون بر ایذا صبر نکردی. و حق تعالی گفت: وَ لَنْصَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آدَبْنَاهُمْ وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ، «88» ای، هر آینه صبر کنیم بر آن چه ما را رنجه داشتید، و بر خدای باید که توکل کنندگان توکل کنند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وقتی مالی قسمت کرد، پس یکی از بدویان مسلمانان گفت که این قسمت برای رضای خدای نکرده‌اند. و این سخن به پیغامبر رسانیدند، و خساره مبارکش سرخ شد، پس گفت: یرحم الله اخی موسی قد أودی بأكثر من هذا فصبر، ای، رحمت کند خدای بر برادرم موسی، او را بیش از این برنجانیدند و صبر کرد.

و حق تعالی گفت: وَ دَعَا أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَىٰ اللَّهِ، «89» ای، رنجه داشت ایشان بگذار و توکل بر خدای کن، و حق تعالی گفت: وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا، «90» ای، صبر کن بر آن چه مگویند و ببر از ایشان

بریدنی نیکو، ای تعرض ایشان مکن و به مکافات مشغول مشو. و گفت: وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ، «91» ای، هر آینه بدانیم که دلت تنگ مشود بدانچه مگویند، پس سبحان الله و بحمده گو و از نماز کنندگان باش، ای به تنزیه و تحمید و عبادت حق تعالی مشغول باش، چه آن تو را از این فارغ گرداند. و

123

گفت: وَ لَسَمِعْتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَدَى كَثِيرًا وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ [88] عَزْمِ الْأُمُورِ، «92» ای، هر آینه از اهل کتاب و مشرکان بد گفت بسیار بشنوید، اگر به ترك مكافات بر آن صبر کنید آن از حقیقت ایمان باشد. و برای آن حق تعالی گذارندگان حقهای خود را در قصاص و غیر آن مدح فرمود و گفت: وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ، «93» ای، اگر عقوبت کنید مثل آن کنید که با شما کرده‌اند، و اگر از مکافات صبر کنید آن هر آینه صابران را بهتر.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: صل من قطعك و أعط من حرمك و اعف عن ظلمك، ای، ببیوند با کسی که از تو ببرد، و بده کسی را که تو را محروم گردانید، و عفو کن از کسی که بر تو ستم کرد. و در انجیل دیدم که عیسی گفت: شما را پیش از این گفته‌اند که دندان به دندان و بینی به بینی، و من شما را مگویم که بدی را به بدی مقابله کنید، بلکه کسی که بر رخساره راست شما زند، رخساره چپ هم پیش او بدارید، و کسی که ردای شما بستاند، ازار هم بدو دهید، و هر که شما را سخره گیرد تا يك ميل با وی بروید، دو ميل با وی بروید. و آن همه فرمودن صبر است به رنج داشت. پس صبر بر ادای مردمان از مراتب عالیه صبر است، چه در آن باعث خشم و شهوت هر دو یار باشند در منازعت باعث دین.

قسم سوم آن چه اول و آخر آن در تحت اختیار نیاید، چون مصیبتها، مثل مردن عزیزان، و هلاك مالها، و زوال صحت به رنجوری، و نابینایی، و فساد اعضوها، و در جمله دیگر انواع بلا. پس صبر بر آن از عالیتر مقامات صبر است. ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: صبر در قرآن به سه وجه است: صبر بر گزاردن فرضها، و آن را سیصد درجه است، و صبر از حرامها، و آن را ششصد درجه است، و صبر در اول رسیدن مصیبت، و آن را نهصد درجه است. و فضل این مرتبه با آن چه از فضایل است بر مرتبههایی که پیش از آن است- و آن فرایض است- بدان است که هر مؤمنی از حرامها صبر تواند کرد، و اما صبر بر بلای خدای جز به بضاعت صدیقان نتوان، چه آن بر نفس گران است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: اسألك من اليقين ما تهون به على مصائب الدنيا، ای، میخواهم از تو از یقین، آن چه مصیبتهای دنیا را بدان بر من آسان گردانی. و این صبری است که از حسن یقین زاید. بو سلیمان گفت: به خدای که ما بر محبوب صبر نمکنیم، پس چگونه بر مکروه صبر کنیم! و پیغامبر- علیه السلام- گفت: يقول الله عز و جل: إذا ابتليت عبدی ببلاء فصبر و لم یشکنی إلى عواده أبدلته لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه، فان ابرأته و لا ذنب له و ان توفیته فالی رحمتی، ای،

124

خدای- عز و جل- گوید: چون بندهام را به بلایی مبتلا کنم پس او بر آن صبر کند و پیش پرسندگان از من شکایت

نکند، بدل دهم او را گوشتی به از گوشت او، و خونی به از خون او، پس اگر وی را صحت دهم از گناه میرا گردانم، و اگر قبض کنم به رحمت خود رسانم. و داود- علیه السلام- گفت: ای پروردگار، جزای اندوهگین که بر مصیبتها صبر کند برای رضای تو چه باشد؟ فرمود که جزای او آن باشد که لباس ایمان وی را درپوشانم و هرگز آن را از وی درنکشم.

و گفت رسول- صلی الله علیه و سلم- قال الله عزّ و جلّ: إذا وجّهت إلی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثمّ استقبل ذلك بصبر جمیل استحييت منه يوم القيامة ان انصب له ميزانا او انشر له [89] دیوانا، ای، خدای- عز و جل- گفت: چون سوی بندهای از بندگان خود مصیبتی فرستم در تن وی یا مال وی یا فرزندان وی، پس او آن را به صبر جمیل پیش آید، روز قیامت امتناع نمایم از آن چه برای او ترازو ایستانم، یا دیوانی آشکارا کنم. و گفت- صلی الله علیه و سلم: انتظار الفرج بالصبر عبادة، ای، گشایش کار را به صبر چشم داشتن عبادت است. و گفت- علیه السلام: من أصیب بمصیبة فقال كما أمره الله عزّ و جلّ: انا لله و انا إلیه راجعون، اللهم أجرني فی مصیبتی و أعقبني خیرا منها فعل الله ذلك به، ای، هر که را مصیبتی رسد، پس او چنانکه خدای- عز و جل- فرموده است بگوید:

انا لله و انا إلیه راجعون- ای، ما ملك اویم و باز گردانیدن ما بدو است- بار خدایا مرا در مصیبت مزد ده، و مرا عاقبتی بهتر از آن ده، خدای به جای او آن بکند.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ قال یا جبرئیل ما جزاء من سلبت کریمته؟ قال سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا قال جزاؤه الخلود فی داری و النظر إلی وجهی، ای، بدرستی که خدای- عزّ و جلّ- گوید: ای جبرئیل، چیست جزای کسی که دو چشم عزیز از وی مسلوب شود؟ گفت: پاکی از عیب تو راست، ما را علم نیست مگر آن چه بیاموخته‌های ما را، گفت: جزای او جاوید بودن است در سرای من و دیدن من. «94»

و عمر عبد العزیز گفت در خطبه خود که حق تعالی بندهای را نعمتی نداد آن گاه آن را از وی استد و عوض آن وی را صبر بخشد که نه آن چه وی را عوض داد فاضلتر از آن بود که از وی باز استد. و این آیت بخواند: إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ. «95» و فضیل را از صبر پرسیدند، گفت:

آن رضا است به قضای خدای. گفتند: آن چگونه باشد؟ گفت: راضی فوق منزلت خود آرزو نبرد. و آمده است که شبلی را در بیمارستان حبس کردند، آن گاه جماعتی بر وی در رفتند، گفت:

شما کیانید؟ گفتند: دوستان تو به زیارت تو آمده‌ایم. سنگ سوی ایشان انداختن گرفت، و ایشان گریختن گرفتند. گفت: اگر دوستان من باشید به بلای من صبر کنید. و یکی از عارفان در جیب

125

رقعتی داشت، هر ساعت آن را بیرون گرفتی و مطالعه کردی، و در آن نوشته بود: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا. «96» و گفته‌اند که قوم «97» فتح موصلی در سر آمد، ناخنش بشکست، بخندید، وی را گفتند: دردمند نمیشوی؟ گفت: لذت ثواب آن، تلخی درد از دل من زایل گردانید. و داود سلیمان را- علیهما السلام- گفت: بر تقوای مؤمن به سه چیز دلیل توان گرفت: حسن توکل در آن چه نیافته است، و حسن رضا در آن چه بیافته است، و حسن صبر در آن چه از وی فوت شده است.

و پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات و التحیات- گفت: من اجلال الله و معرفة حقّه ان لا تشکو وجعک و لا تذکر

مصیبتك، ای، از اجلال خدای و معرفت حق او باشد که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را یاد نیاری. و آمده است که یکی از صالحان روزی بیرون رفت، و در آستین صرّهای داشت، چون بطلبید آن را کسی ببرده بود، گفت: خدای- عزّ و جلّ- برای او در آن برکت کند، شاید او بدان محتاجتر از من بود. و یکی از صحابه گفت که در میان کشتگان بر «سالم» مولای بو حدیفه گذشتم و رمقی از وی باقی مانده بود، گفتم: تو را آب دهم؟ گفت: تا غروب آفتاب تأخیر کن و آب در سپر نه، چه من روزه دارم، اگر تا شب زنده ماندم بخورم. پس صبر سالکان راه آخرت بر بلای خدای چنین بود.

سؤال درجه صبر در مصیبتها به چه یابد؟ که کار به اختیار او نیست و او مضطر است، خواهد یا نخواهد، و اگر مراد آن است که در نفس او کراهیت مصیبت نباشد [90] این در اختیار او در نیاید.

جواب بدان که بیرون آمدن از درجه صابران به جزع باشد و دریدن گریبان و زدن رخساره و مبالغت در شکایت- چه گفتهاند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که صاحب مصیبت کیست، چه دیگران را ماند و اظهار اندوه و تغییر عادت در پوشیدنی و خوردنی و باز افکندنی. و [این] کارها در تحت اختیار او داخل است، پس باید که از آن همه دور باشد و رضا به قضای حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر بماند و اعتقاد کند که آن ودیعت بوده است، باز استندند.

چنانکه از رمیصاء امّ سلیم «98» آمده است که او گفت: پسری از آن من وفات کرد، و شوی من ابو طلحه غایب بود، برخاستم و وی را بپوشیدم و در گوشه خانه نهادم. پس ابو طلحة بیامد و من فطور او مهیا کردم، و او خوردن گرفت و گفت: پسر چگونه است؟ گفتم بحمد الله به نیکوترین حال است، و از آن روز باز که رنجور شده است هیچ وقت به از آن نبود که دوش. پس خود را بیاراستم خوبتر آراستی تا حاجت خود از من روا کرد، پس گفتم: عجب نداری از همسایگان ما؟ گفت:

ایشان را چه شده است؟ گفتم: عاریتی بدیشان داده بودند، چون باز طلبیدند جزع کردند. گفت: بد کردند. گفتم: اینک پسر تو است، عاریت بود از حق تعالی، و حق تعالی آن را قبض کرد. پس

126

او خدای را بستود و گفت اَنَا لِلّٰهِ و اَنَا اِلَيْهِ راجعون. گفت: پس بامداد به خدمت پیغامبر رفت و خبر کرد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: اللّٰهُمَّ بَارِكْ لِهَمَا فِي لَيْلَتِهِمَا. راوی گفت: پس از آن هفت کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خواننده. و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: رأيتني دخلت الجنة فإذا انا بالرميصة امرأة ابي طلحة، ای، خود را دیدم که در بهشت رفتم و در اثنای آن رمیصاء قوم «97» طلحه را دیدم.

و گفتهاند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که صاحب مصیبت کیست، چه دیگران را ماند. و دردمند شدن دل و رفتن آب چشم او را از حد صابران بیرون نیارد، چه این مقتضی بشریت است، و تا مرگ جدا از قوم نشود. و برای آن چون ابراهیم پسر پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد آب چشمهای او روان شد، گفتند: ما را از این بازداشتهای؟ گفت: انّ هذه رحمة و انما يرحم الله من عباده الرّحماء، ای، این رحمتی است از خدای، و خدای از بندگان خود بر رحیمیان رحمت کند.

بلکه آن از مقام رضا هم بیرون نیارد. چه کسی بر فصد و حجامت اقدام نماید بر آن راضی باشد، و او به سبب آن

هر آینه دردمند بود، و باشد که از چشم او آب رود چون درد قوت گیرد. و آن در «کتاب رضا» «98» بخواند آمد.

و ابن ابی نجیح به یکی از خلفا تعزیت نامهای نوشت که سزاوارتر کسی که حق خدای را - عزّ و جلّ - بشناسد در آن چه از وی بستد آن کس است که حق خدای - عزّ و جلّ - نزدیک وی بزرگ باشد در آن چه باقی گذاشت. و بدان که آن کس که پیش از تو گذشت، او تو را باقی باشد، و آن کس که پس از تو باقی ماند، او به سبب تو ثواب یابد. و بدان که أجر صابران در آن چه بدیشان رسد بزرگتر از نعمت باشد در آن چه به عافیت مانند. پس هر گاه که کراهیت بردارد «99» بدانچه در نعمت خدای تفکر کند به ثواب، درجه صابران بیابد. آری از کمال صبر پوشیدن بیماری و درویشی و دیگر مصیبتهاست. و گفتهاند: از گنجهای نیکویی پوشیدن مصیبتها و دردها و صدقه است.

پس بدین تقسیمها تو را ظاهر شد که وجوب صبر در همه حالها و فعلها عام است. چه کسی که همه شهوتهای [91] او مکفی باشد و تنهایی گزیند، او نیز در ظاهر از صبر کردن بر عزلت و تنهایی خالی نباشد، و در باطن از صبر کردن بر وسوسه‌های شیطان. چه اختلاج خاطرها نیارآمد، و بیشتر جولان خاطر در فایته باشد که آن را تدارک نبود، یا در مستقبلی که بضرورت آن چه از آن مقدر است حاصل شود. پس کیف ما کان تضييع روزگار است. و آلت بنده دل اوست، و بضاعت او عمر او.

پس چون دل يك نفس غافل شود از ذکرى که بدان انسى با خدای، یا فکری که بدان معرفت خدای حاصل کند تا به معرفت محبت خدای حاصل شود مغبون بود، اگرچه اندیشه و وسوسه او در

127

مباحات باشد و بر آن مقصور، و غالب همچنان نبود، بلکه در وجوه حیلتها اندیشد برای قضای شهوتهای، و همیشه منازعت کند با کسی که در همه عمر خود بر خلاف غرض او بجنبید، یا کسی که منازعت و مخالفت غرض از او توهم کند بدانچه در او امارتی بیند، بلکه در خالصترین دوستان خود مخالفت تقدیر کند، تا در اهل و فرزند خود هم، و مخالفت ایشان در خیال آرد. پس در کیفیت زجر و قهر و جواب ایشان از مخالفت اندیشه کند. و پیوسته در مشغولی دایم باشد. چه شیطان را دو لشکر است: یکی پیران و دیگری روان.

و وسوسه عبارت است از حرکت لشکر پیران، و شهوت عبارت است از حرکت لشکر روان. و این بدان سبب است که شیطان از آتش است، و آدمی از گلی که پخته شده باشد، چون سفال، و در سفال هم آتش باشد و هم گل. و طبع گل آرمیدن است و طبع آتش جنبیدن. و آتشی افروخته که نجبد صورت نبندد، بلکه همیشه به طبع خود بجنبد. و ملعون آتشی را تکلیف کرده بودند که از حرکت بیارآمد و کسی را که از گل آفریده شده است سجده کند. و او سرباز زد و گردنکشی کرد، و بفرمائی نمود، و تعبیر نمود از سبب سختی خود به آن که گفت: خُلِقْتَنِي مِن نَارٍ وَ خَلَقْتَنِي مِن طِينٍ. «100» پس چون آن ملعون پدر ما آدم را - صلوات الله و سلامه علیه - سجده نکرد، فرزندان او را در سجده او طمع نباید داشت. و هر گاه که وسوسه و عدوان و طیران و جولان او از دل نگاه داشته شود، انقیاد و فرمانبرداری ظاهر گردانیده باشد. و انقیاد او به فرمانبرداری سجده اوست، چه روح سجده بدان است، و پیشانی بر زمین نهادن قالب آن است، و هم علامتی که به اصطلاح بر آن دلالت کند متصور است، و نهادن پیشانی را بر زمین به اصطلاح علامت استخفاف سازند، چنانکه بر روی خفتن پیش محترمی معظم به حکم عادت استخفاف دانسته میشود.

پس نباید که تو را صدف جوهر از جوهر، و قالب روح از روح، و پوست مغز از مغز مشغول گرداند، آن گاه از آن

جمله باشی که عالم شهادت ایشان را به کلیت از عالم غیب مقید گردانیده باشد. و به حقیقت بدان که شیطان از مهلت یافتگان است. پس تا روز قیامت به گذاشتن وسوسه تو را تواضع ننماید، مگر آن که اندیشه‌های تو یک اندیشه شود، و دل تو به خدای مشغول گردد، پس ملعون بر تو مجال نیابد. آن گاه در بندگان مخلص خدای که از سلطنت این لعین مستثنا شده‌اند داخل شوی.

و گمان مبر که دلی فارغ از او خالی شود، بلکه او سیال است که در فرزند آدم در مجاری خون می‌رود. و سیلان او چون هواست در قدح، و اگر طمع داری که قدح از هوا خالی ماند بی آن که از آب یا غیر آن پر باشد، طمع محال بود، بلکه بر اندازه آن چه از آب خالی شود هوا در وی در رود.

128

پس همچنین که هر دل که به اندیشه [92] مهم در دین مشغول باشد از جولان دیو خالی ماند، و الا کسی که از خدای غافل شود، اگرچه در لحظهای باشد، در آن لحظه قرین او جز شیطان نبود. و برای آن حق تعالی گفت: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفَيْضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ، «101» ای، هر که از ذکر خدای روی بگرداند شیطانی بدو پیوندم، پس او از وی جدا نشود. و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ، ای، خدای دشمن دارد جوان فارغ را. و این بدان است که چون جوان معطل ماند از کاری که باطن او را مشغول گرداند به مباحی که بر دین خود بدان استعانت کند، ظاهر او فارغ باشد، و دل او فارغ نماند. بلکه دیو در آن آشیان سازد و بیضه نهد و جوژه بیرون آرد، و آن جوژگان نیز جفت شوند و بیضه نهند و جوژگان بیرون آرند. و توالد نسل دیو همچنین باشد، توالدی زودتر از توالد دیگر جانوران. زیرا که طبع او از آتش است، و چون لَحْ «102» خشک یابد توالد او بسیار شود. پس همیشه آتش از آتش مزاید، و البته منقطع نشود، بل چیزی به چیزی سرایت کند پیوسته. پس شهوت در نفس جوان شیطان را همچنان است که لَحْ خشک آتش را. و چنانکه آتش نماد چون قوت خود نیابد، و آن هیزم است، شیطان را مجال نماد چون شهوت نباشد.

پس اکنون اگر تأمل کنی دانی که بدترین دشمنی تو را شهوت تو است و آن صفت نفس تو است. و برای آن حسین بن منصور حلاج چون در حال بردار کردن وی را پرسیدند که تصوف چیست؟- گفت: نفس تو است، اگر آن را مشغول نکنی تو را مشغول کند. پس اکنون حقیقت صبر و کمال آن صبر کردن است از همه حرکتهای ناپسندیده. و حرکت باطن به صبر کردن از آن سزاوارتر است. و این صبر دایم است که جز مرگ آن را قطع نکند.

بیان داروی صبر و آن چه بر صبر کردن از آن یاری توان خواست

بدان که آن کس که درد فرستاده است دارو فرستاده است و شفا وعده کرده. پس صبر اگرچه دشوار است یا ممتنع است، تحصیل آن ممکن است به معجون علم و عمل. پس علم و عمل آن اختلاط است که داروها برای همه رنجوریهای دل از آن مرکب شود، و لیکن هر بیماری به علمی دیگر و عملی دیگر محتاج باشد. و چنانکه اقسام صبر مختلف است، اقسام علت‌هایی که مانع است از او مختلف است. پس چون علتها مختلف باشد، علاج مختلف شود. چه معنی علاج مضادت علت و قمع آن است. و استیفای آن از آن جمله است که دراز شود، و لیکن طریق آن در بعضی مثالها تعریف کنیم و گوییم:

چون حاجت باشد به صبر از شهوت مباشرت مثلا، و آن غالب شده باشد، چنانکه فرج خود را نگاه نتواند داشت، یا فرج نگاه نتواند داشت و لیکن چشم نگاه نتواند داشت، یا چشم خود نگاه تواند داشت لیکن دل خود و نفس خود نگاه نتواند داشت، چه همیشه مقتضیات شهوت اندیشد، و آن از مواظبت ذکر و فکر و عملهای صالح باز دارد، پس گوییم- که پیش از این گفته‌ایم- که صبر عبارتی است از کشتی گرفتن باعث دین با باعث هوی. و هر دو کشتی گیری که ما میخواهیم که یکی از آن بر دیگری غالب شود، ما را در آن طریقی نباشد مگر آن که آن کس را که خواهیم که دست او را باشد قوت دهیم و دیگری را ضعیف گردانیم. پس اینجا ما را تقویت باعث دین و تضعیف باعث هوی لازم باشد. اما باعث شهوت طریق تضعیف آن سه کار است:

یکی آن که در مادّت قوت آن نگیریم. و آن غذاهای [93] خوش است که شهوت را بجنباتد از روی نوع و از روی بسیاری. پس چاره نباشد از قطع آن به روزه پیوسته، با آن که در افطار اقتصار نماید بر طعامی که در نفس خود اندک باشد و در جنس خود ضعیف، و از گوشت و طعامهای شهوت انگیز احتراز کند.

دوم قطع سببهایی که انگیزنده آن است در حال، چه هیجان شهوت از دیدن صورتهای خوب باشد. چه دیدن دل را حرکت دهد، و دل شهوت را. و این عزلت حاصل آید، و به احتراز از جایهایی که چشم بر صورتهای خوب افتد، و گریختن از آن به کلیت. پیغامبر- علیه السلام- گفت:

النظر سهم مسموم من سهام ابلیس، ای، نگریستن تیری زهر آلود است از تیرهای ابلیس. و آن تیری است که ملعون ماندازد، و سپری که آن را دفع کند نیست، مگر چشم پیش گرفتن و از صوب تیراندازی او گریختن. چه او این تیر را از کمان صورتهای ماندازد، و چون از صوب تیر اندازی او دور شوی تیر او به تو نرسد.

سوم تسلیت نفس است به مباحی از جنس آن که آرزو میزد. و آن به نکاح باشد، چه کل آن چه طبع آرزو برد در مباحات چیزی هست که در آن از محظورات بی نیاز است. و این است علاج سودمندتر در حق بیشتر. چه قطع غذا ضعف آرد، و از همه عملها باز دارد، آن گاه شهوت را در حق بیشتر مردمان مقهور نگرداند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: علیکم بالباة فمن لم يستطع فعلیه بالصوم، فان الصوم له و جاء، ای، بر شما باد به نکاح، پس هر که نتواند باید که روزه دارد، که روزه داشتن برای او خصی کردن است. و این سه سبب است. پس علاج اول و آن قطع طعام است، بازداشتن علف و طعمه را ماند از اسب سرکش و سگ

ضاری، تا ضعیف شوند و قوت ایشان ساقط گردد.

و دوم پنهان داشتن گوشت و جو را ماند از سگ و اسب، تا باطن ایشان به سبب دیدن آن در حرکت نیاید. سوم آن را ماند که اسب و سگ را اندکی از جو و گوشت بدهی، تا چندان از قوتشان باقی ماند که ادب توانند آموخت.

و اما تقویت باعث دین به دو طریق است:

یکی آن که برای او در فواید مجاهده و ثمرات از دین و دنیا طمع نمایی، بدان که در خبرها که در فضیلت صبر و نکویی و عاقبت آن در دنیا و آخرت آورده‌ایم بسیار اندیشه کند. و در اثر است که ثواب صبر بر مصیبت بیش از فایده

باشد، و آن به سبب آن به مصیبت مغبوط «103» بود، چه از او چیزی فایده شد که جز مدت حیات با او نماندی، و چیزی حاصل آمد که پس از مرگ او را ابد الدهر باقی ماند. و هر که چیزی خسیس بدهد و چیزی نفیس بستاند نباید که به فوت خسیس در حال اندوهگین شود، بدانچه خسیس در حال فوت شود. و این از باب معارف است، و آن از ایمان باشد. و گاهی ضعیف شود و گاهی قوت گیرد. پس اگر قوت گیرد، باعث دین را قوی گرداند و آن را نیک برانگیزد، و اگر ضعیف شود، ضعیف گرداند. و عبارت از قوت ایمان یقین است، و آن محرک عزیمت صبر است. و کمتر چیزی که مردمان را داده‌اند یقین است و عزیمت صبر.

و دوم آن که باعث دین را قهر کردن باعث هوی بتدریج، اندک اندک عادت فرماید، تا لذت ظفر به آن بیاید و بر آن دلیر شود و توانایی او در انداختن آن قوت گیرد. چه اعتیاد و ممارست کارهای سخت مؤکد گرداند آن قوتها را [94] که آن اعمالها از آن صادر شود. و برای آن قوت حملان و کشاورزان و لشکریان زیاده مشهود. و بالجمله قوت ممارسات کارهای سخت زیادت از قوت در زیان و عطاران و فقیهان و پارسایان باشد، زیرا که قوتهای ایشان به ممارست مؤکد نگشته است.

پس علاج اول تمنیت اطعام کشتی گیر را ماند به خلعت و انواع کرامت اگر غالب شود، چنانکه فرعون ساحران خود را وعده منداد در آن حال که ایشان را بر موسی إغراء منکر و میگفت:

إِنَّكُمْ إِذَا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ. «104» و دوم عادت فرمودن کودکی را ماند که از او کشتی گرفتن و جنگ کردن خواهند به مباشرت اسباب آن از کودکی باز، تا بدان انس گیرد و بر آن دلیر شود و توانایی او بر آن قوت پذیرد. پس هر که مجاهده کردن به صبر به کلیت بگذارد، باعث دین در او ضعیف شود، و بر

131

شهوت دست نیابد اگرچه ضعیف باشد. و هر که نفس خود را مخالفت هوی عادت فرماید، بر هوی غالب شود هر گاه که خواهد.

پس این طریق علاج است در همه انواع صبر. و استیفای آن همه امکان ندارد. و صعبت آن بازداشتن باطن است از حدیث نفس، و آن بر کسی غالب شود که برای آن فارغ شده باشد، بدانچه شهوتهای ظاهر را قمع کرده بود، و عزلت گزیده، و برای مراقبت و ذکر و فکر نشسته، چه همیشه و سوسهها او را از جانبی به جانبی کشد. و این را البته علاج نیست مگر قطع همه علامتهای ظاهر و باطن به گریختن از اهل و فرزند و مال و جاه و رفیقان و دوستان و در زاویه نشستن، پس از إحراز اندکی از قوت و پس از قناعت بدان. پس آن همه بس نکند تا اندیشهها يك اندیشه نشود، و آن خدای است. عزّ و جلّ. آن گاه چون آن بر دل غالب شد، آن بسنده نباشد تا او را در فکرت مجالی نبود، و سیری به باطن در ملکوت آسمان و زمین، و عجایب صنع خدای و دیگر أبواب معرفت او، تا چون آن بر دل مستولی شود مشغولی او بدان، محادثه شیطان و سوسه او را دفع کند. و اگر او را به باطن سیری نباشد، نرهد مگر وردهای پیوسته مترتب در هر لحظهای از قرائت و ذکرها و نمازها، و آن محتاج باشد بدانچه دل را حضور تکلیف کند، چه اندیشه باطن است که دل را مستغرق کند، نه وردهای ظاهر. آن گاه چون آن همه بکند جز بعضی از [وقتها] او را مسلم نشود. چه در همه اوقات از حادثات متجدد خالی نماند که او را از ذکر و فکر مشغول گرداند، از ترس و بیماری و رنج داشت آدمی و ظلم مخالطت کنندهای. چه بنیاز نباشد از مخالطت کسی که در بعضی اسباب معیشت او را

یاری دهد. پس این يك نوع است از شواغل.

و اما نوع دوم ضرورتی از اول است و آن مشغولی به خوردنی و پوشیدنی و اسباب معیشت است. چه مهیا کردن آن اگر به نفس خود کند مشغولی آرد، و اگر دیگری کند از مشغولی دل بدان کس خالی نماند. و لیکن از قطع همه علاقتها بیشتر وقتها او را مسلم ماند، اگر حادثهای و واقعات ناگهان نرزد. و در آن وقتها دل صافی باشد و فکرت میسر گردد و از اسرار الهی در ملکوت آسمان و زمین چیزی منکشف گردد، چه عشر عشیر آن در زمانی دراز حاصل نشود اگر مشغول دل باشد به علاقتها. و رسیدن تا بدین حد اقصی مقامی است که به کسب و جهد ممکن شود.

و اما مقادیر آن چه کشف گردد و مبالغ آن چه از لطف الهی در احوال و اعمال وارد شود، آن مثل صید باشد، و بر اندازه [95] روزی او باشد که جهد بسیار بود و نصیب اندک، و باشد که جهد اندک بود و نصیب بسیار. و اعتماد پس از مجاهده بر جذبه‌های باشد از جذبات رحمان که با اعمال ثقلین «105» برابری کند، و آن به اختیار بنده نباشد. آری اختیار بنده در آن باشد که خود را پیش آن

132

جذبه دارد، بدان که جوانب دنیا از دل خود ببرد. چه کسی که به اسفل السافلین مجذوب باشد به اعلیٰ علیین مجذوب نشود. و هر که بر دنیا حریص بود منجذب باشد به دنیا، پس قطع علاقتهای جاذبه خواستن است بدانچه پیغامبر - علیه السلام - گفته است: *انّ لله في ايام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها، ای، خدای را در ایام روزگار شما عطاها است، خود را در پیش آن دارید. و آن بدان سبب است که آن نفحات و جذبات را اسباب آسمانی است، چه حق تعالی گفته است: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوَعَدُونَ. «106»* و این از انواع رزقها عالتر است. و کارهای آسمانی از ما غایب است، و معلوم نیست که خدای - عزّ و جلّ - اسباب رزق کی میسر گرداند. و بر ما نیست مگر فارغ گردانیدن محل و انتظار فرود آمدن رحمت، و رسیدن وعده، چون کسی که زمین را به صلاح آرد و از خس پاک کند و تخم اندازد، و آن همه سود ندارد مگر به باران. و معلوم نیست که خدای - عزّ و جلّ - اسباب باران کی مقدر مگرداند. الا آن است که بر فضل خدای اعتماد است که هیچ سال از بارانی فرو نگذارد. و همچنین کم سالی و ماهی و روزی باشد که از جذبه‌های از جذبات و نفحاتی از نفحات خالی ماند.

پس باید که بنده دل خود را از خس شهوتها پاک گرداند، و تخم ارادت و اخلاص در آن پراکند، و در معرض وزیدن بادهای رحمت دارد، و چنانکه انتظار باران در وقت بهار و در حال پیدا آمدن ابر قوی شود، انتظار آن نفحات در وقتهایی شریف و در حال اجتماع همتها و مساعدت دلها قوی گردد، چنانکه در روز عرفه و روز آدینه و روزهای ماه رمضان باشد. چه همتها و نفسها اسباب بیرون آوردن رحمت خدای است به حکم تقدیر وی، تا به حدی که در اوقات استسقا باران بدان فرود آورده شود. و مناسبت آن با فرود آمدن باران مکاشفات و لطایف معارف از خزاین ملکوت بیش از آن است که فرود آوردن قطرات آب و کشیدن ابرها از اقطار کوهها و دریاها. بلکه احوال و مکاشفات در دل تو حاضر است، و تو از آن به علاقتها و شهوتها مشغول شده‌ای، و آن میان تو و میان آن حجاب گشته است. پس محتاج نباشی مگر بدان که بند بشکنی و حجاب برداری، پس انوار معارف از باطن دل پیدا آید. و ظاهر کردن آب زمین به کاویدن کاریزها آسانتر و نزدیکتر از آوردن آب سوی آن از جایی دور نشیب. و بدانچه در دل حاضر است و به مشغولی فراموش مانده حق تعالی همه معارف ایمان را تذکره خوانده و گفت: *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ*

لِحَافِظُونَ.» 107» و گفت: وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولَئِكَ الْأَلْبَابُ «108» و گفت: وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ. «109» پس این است علاج صبر از وساوس و شواغل. و آن آخر درجات صبر است. و صبر از همه موانع بیش از آن است که صبر از خواطر. و جنید گفت: سفر از دنیا سوی آخرت سهل است بر

133

مؤمن، و بریدن از خلق برای حق سخت است، و سفر از نفس سوی خدای صعب و سخت است، و صبر با خدای سختتر. پس سختی صبر را از شواغل دل یاد کرد، آن گاه سختی بریدن از خلق. و سختترین علاقتها بر نفس علاقت خلق است و دوستی جاه، چه لذت مهتری و غلبه و طلب رفعت و تبع گرفتن غالبترین لذتهاست بر نفوس عاقلان در دنیا. و چگونه غالبتر لذتها نباشد! و مطلوب آن [96] صفتی است از صفات حق تعالی، و آن ربوبیت است. و ربوبیت دل را مطلوب و محبوب است بطبع، برای آن که در او مناسبت کارهای ربوبیت است. و قول حق تعالی:

قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي «110» حکایت از آن است.

و دل برای دوست داشتن آن نکوهیده نیست، و برای آن نکوهیده است که غلطی کرده است به سبب فریفتن دیو ملعون دور کرده از عالم امر، چه حسد کرده است او را بر آن که از عالم امر است، و گمراه گردانیده، و چگونه بدان نکوهیده باشد، و او بدان سعادت آخرت مجوید! و نمطلبد مگر بقای بی فنا، عزت بی مذلت، و امن بی خوف، و توانگری بی درویشی، و کمال بی نقصان. و این همه از صفات ربوبیت است. و او بر طلب آن نکوهیده نیست، بلکه حق هر بنده آن است که طالب باشد ملك عظیم بی پایان را. و طالب ملك هر آینه طالب علو و عز و کمال باشد. و لیکن ملك دو است:

یکی مشوب به انواع دردها، و بزودی نیست شونده، و لیکن عاجل است، و آن در دنیا است. و دوم ملك جاویدی همیشه است که تیرگی و درد با وی نیامیزد و منقطع نشود، و لیکن آجل است. و آدمی عجول آفریده شده است، و رغبت او در عاجل است. پس شیطان بیامده و عجلت او را وسیلت ساخته و به واسطه آن او را به عاجل گمراه گردانیده، و حاضر را در دل وی بیاراسته، و حماقت او را وسیلت ساخته، و به واسطه آن در آخرت مغرور گردانیده و با ملك دنیا ملك آخرت را وعده کرده. چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله، ای، نادان آن کس است که نفس خود را متابع هوای او گرداند، و بر خدای آرزو برد. پس مخدول به غرور او فریفته شد و به طلب عز دنیا و ملك آن بر اندازه امکان مشغول گشت، و موفق به رشته غرور او در چاه نشد، چه مداخل مکر او بدانست، پس روی از عاجل بگردانید. پس حق تعالی از مخدولان عبارت فرمود و گفت: كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ. «111» زجر تنبیه مفرماید که دنیا را دوست مدارند و آخرت را مگذارند. و گفت: إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا، «112» ای، بدرستی که این جماعت دنیا را دوست مدارند، و روزی گران را در پیش

134

ایشان است و آن قیامت است مگذارند. و گفت: فَأَعْرَضُ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ

ای، اعراض کن از کسی که از ذکر ما روی بگردانید و نخواست مگر حیات دنیا را، آن است غایت علم ایشان. و چون مکر شیطان در میان همه مردمان انتشار پذیرفت. حق تعالی فریشتگان را سوی پیغامبران نامزد فرمود، و آن چه از هلاک کردن و گمراه گردانیدن دشمن مردمان را به کمال و تمام انجامیده بود بدیشان وحی فرستاد. پس ایشان مشغول شدند بدانچه مردمان را از ملك مجازی که اصلی ندارد، اگرچه مسلم ماند و اصلاً آن را خود دوام نیست، سوی ملك حقیقی خواندند. و در میان ایشان ندا کردند که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اتَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضًا رَضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. «114» ای، آن کسان که بگرویدهاید، چه افتاده است شما را که چون مگویند شما را به غزو روید تقاعد منماید، و مقام را دوست مدارید؟ راضی شدهاید که آخرت به دنیا بدل کنید، متاع حیات دنیا در آخرت جز اندک [97] نیست.

پس تورات و انجیل و زبور و قرآن و صحف ابراهیم و موسی و دیگر کتابهای الهی جز برای آن منزل نشده است که مردمان را به ملك جاوید همیشه دعوت کنند. و مراد آن است که هم در دنیا ملك باشند و هم در آخرت. اما در دنیا، بدان که کم رغبت باشد و به اندکی از آن قناعت کند. و اما در آخرت، بدان که به قربت حق تعالی توان یافت بقای بی فنا، و عزت بی مذلت، و قرّت عینی که در این عالم پوشیده است، و هیچ نفس آن را نداند. و شیطان ایشان را به ملك دنیا مخواند بدانچه مداند که ملك آخرت بدان از ایشان فوت شود، که دنیا و آخرت مانند دو زن هم شویند. و مداند که ملك دنیا هم مسلم نماند، و اگر ماندی در آن نیز با ایشان حسد کردی. و لیکن ملك دنیا از منازعتها و چیزهایی که آن را مکرر گرداند و اندیشههای بسیار در تدبیرها خالی نماند. و دیگر اسباب جاه همچنین. و چون مسلم شود و اسباب آن تمام گردد، عمر سپری شود، چنانکه حق تعالی گفته است: حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَيَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ، «115» ای، تا چون زمین جمال و زینت گرفت و به نبات آراسته شد و اهل آن پنداشتند که بر منفعت گرفتن قادر گشتند، عذاب ما بدیشان رسید، اما در شب و اما در روز، پس آن را ناچیز گردانیدیم، چنانستی که دی را نبود. و حق تعالی در مثال دنیا این را تقریر فرموده است، وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ، «116» ای، مثل حیات دنیا بر ایشان بگوی چون آبی است که از

135

آسمان فرو فرستادیم، پس نبات زمین بدان سیراب شد، پس آن نبات خشك گشت و ریزه شد که بادهای آن را ببرد و تفرقه کند.

و زهد در دنیا چون ملكی حاضر بود، شیطان بر آن حسد کرد و او را از آن بگردانید. و معنی زهد آن است که بنده مالك شهوت و خشم خود باشد، و آن هر دو باعث دین و اشارت ایمان را منقاد شوند. و این ملك است به استحقاق، چه صاحب آن بدان آزاد شود. و به استیلاى شهوت بنده شکم و فرج و دیگر غرضهای خود گردد، پس چون بهیمة مسخر و مملوك باشد که زمام شهوت خفهاگه او گرفته به هر جانب که خواهد کشد. و آدمی چون پندارد که ملك بدان یابد که مملوك شود، و خداوندی بدان یابد که بنده شود، فریفتگی او عظیم بود. و مثل این در دنیا جز معکوس و در آخرت جز منکوس «117» نبود. و برای آن پادشاهی زاهدی را گفت که حاجتی در خواه گفت:

چگونه من از تو حاجت خواهم که ملك من بيش از ملك تو است. گفت: چگونه؟ گفت: بندگان من خداوندان تواند: شهوت و خشم و شکم و فرج خداوندان تواند و بندگان من. پس اکنون ملك در دنیا این است، و این است که به ملك آخرت کشد. پس کسانی که به غرور شیطان فریفته شدند هم دنیا به باد دادند و هم آخرت، و کسانی که توفیق یافتند تا بر راه راست استقامت نمودند هم دنیا حاصل کردند و هم آخرت.

و اکنون چون معنى ملك و ربوبیت دانستی، و معنى مسخر شدن و بندگی شناختی، و مدخل غلط در آن، و کیفیت تعمیه «118» شیطان و تلبیس او معلوم کردی، باز بودن از جاه و ملك و اعراض از آن و صبر کردن چون فوت شود بر تو [98] آسان گردد. چه به ترك آن در ال ملك شوی و بدان امیدوار ملك آخرت توانی بود.

و کسی که این کارها بر وی پس از آن کشف افتد که بر جاه آلف گرفته باشد و با آن انس یافته و به عادت مباشرت اسباب آن در وی رسوخ پذیرفته، در معالجه مجرد علم و کشف وی را بس نکند، بلکه چاره نباشد از آن چه عمل بدان پیوندد. و عمل او در سه كارك است:

یکی آن که از موضع جاه بگریزد تا اسباب آن را نبیند، چه صبر از آن با وجود اسباب بر وی دشوار شود، چنانکه کسی که شهوت وی را غلبه کند از دیدن صورتهای خوب که محرک آن باشد بگریزد، و هر که این نکند نعمت حق تعالی را در فراخی زمین ناسپاسی نموده باشد. چه حق تعالی فرموده است: أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا؟ «119» دوم آن که نفس خود را در کارها فعلهایی تکلیف کند که مخالف معتاد او باشد. پس تکلف را به

136

تبدل بدل کند، و زی حشمت را به زی تواضع، و همچنین هر هیئتی و حالی و فعلی که در جای و لباس و طعام و خاست و نشست برای اتمام مقتضی جاه معتاد او بوده باشد باید که آن را به نقایض آن بدل کند، تا به اعتیاد [آن ضد آن چه] پیش از آن به سبب اعتیاد ضد در وی راسخ گشته باشد رسوخ پذیرد، که معنى معالجه جز مضادت نیست. سوم آن که تطف و تدریج را در آن رعایت نماید، و در تبدیل به يك دفعت سوی طرف اقصی نقل نکند، چه طبع نفور است، و نقل از خویها جز بتدریج امکان ندارد. پس بعضی بگذارد، و نفس خود را به بعضی تسلیت دهد. آن گاه چون نفس او بدان بعض قانع شود، از آن بعض نیز بعضی گذاشتن گیرد تا به بقیت آن راضی گردد. و همچنین بتدریج چیزی به جای مآرد تا آن صفتها را که در وی راسخ است قهر کند. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بدین تدریج اشارت فرموده است در قول خود: اِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَاَوْغِلْ فِيهِ بِرَفْقٍ وَ لَا تَبَعْضْ إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ اللَّهِ فَإِنَّ الْمُنْبِتَ لَا أَرْضًا قَطَعَ وَ لَا ظَهْرًا أَبْقَى، ای، بدرستی که این دین استوار است، پس به رفق در او در آی، و عبادت خدای را بر نفس خود دشمن مگردان، چه کسی که در میان راه منقطع شود نه زمین قطع کرده باشد و نه مرکوب باقی گذاشته. و در خبر دیگر: لَا تَشَادُوا هَذَا الدِّينَ فَإِنَّ مِنْ يَشَادُهُ يَغْلِبُهُ، ای، سختی مکنید با این دین که هر که با آن سختی نماید وی را مغلوب گرداند.

پس اکنون آن چه یاد کردیم از علاج صبر از وسوسهها و از شهوت و از جاه به قانونهای طرق مجاهده که در «کتاب ریاضت نفس» از «ربع مهلکات» یاد کردیم بییوند، و آن را دستور خود ساز، تا بدانچه علاج صبر در همه قسمها که پیش از این مفصل گفته‌ایم بدانی، چه تفصیل آحاد دراز شود. و هر که تدریج را رعایت کند صبر او را به حالتی رساند که صبر از آن بر وی گران آید، چنانکه صبر با آن گران آمدی. پس کارهای او انعکاس پذیرد، آن چه

محبوب او بوده باشد ممقوت او گردد، و مکروه او مشربی گواران شود که از آن نشکبید. و این جز به تجربه و ذوق دانسته نشود. و این را در عاداتها نظیر است، چه کودک را در ابتدا به قهر بر تعلم دارند، و بر وی صبر کردن از بازی و صبر کردن با تعلم دشوار آید، تا آن گاه که بصیرت او گشاده شود و با علم انس گیرد، کار او باژگونه شود، پس صبر از علم و صبر بر بازی بر وی دشوار آید.

و اشارتی است بدین آن چه آورده‌اند که عارفی شبلی را پرسید که کدام صبر سختتر؟ گفت:

صبر در کار خدای. گفت: نی. گفت: صبر برای خدای. گفت: نی. گفت: صبر با خدای.

گفت: نی. گفت: پس کدام سختتر؟ گفت: صبر از [99] خدای. شبلی نعرهای بزد که نزدیک بود که هلاک شود. و در

معنی قول حق تعالی آمده است: اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا، «120» ای، صبر

137

کنید در کار خدای و مصابرت برزید به خدای و مرابطت نمایید با خدای. و گفته‌اند که صبر برای خدای عناست، و صبر به خدای بقا، و صبر با خدای وفا، و صبر از خدای جفا. و در شعر آمده است:

الصَّبْرُ عِنكَ فَمَذْمُومٌ عَوَاقِبُهُ

و الصَّبْرُ فِي سَائِرِ الْأَشْيَاءِ مَحْمُودٌ

ای، صبر از تو، عاقبت‌های آن نکوهیده است، و صبر در چیزهای دیگر ستوده. و گفته‌اند:

الصَّبْرُ يَحْمَدُ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا

الَّا عَلَيْكَ فَاتَّهَ لَا يَحْمَدُ

ای، صبر در همه جایها خوب آید مگر از تو، چه آن خوب نیاید.

این آخر آن است که از علوم صبر و اسرار آن خواستیم که شرح کنیم.

138

شطر دوم از کتاب در شکر

و آن را سه رکن است: رکن اوّل در فضیلت شکر و حقیقت و اقسام و احکام آن، رکن دوم در حقیقت نعمت و اقسام خاصه و عامه آن، رکن سوم در بیان آن که از صبر و شکر کدام فاضلتر.

139

رکن اوّل در نفس شکر

بیان فضیلت شکر

بدان که حق تعالی در کتاب خود شکر را به ذکر پیوست، با آن چه ذکر را اکبر خواند: وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ. «121» و گفت: فَادْكُرُونِي أَدْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ، «122» ای، یاد کنید مرا به طاعت تا یاد کنم شما را به مغفرت، و نعمت مرا شکر گزارید و ناسپاسی نکنید. و گفت: مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ؟ «123» ای، چه کند حق تعالی به عذاب شما اگر شما به احسان او اعتراف نمایید و به پیغامبر او بگروید. و گفت: وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ، «124» ای،

زود باشد که پاداش دهیم شاکران را. و گفت: **لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.** «125» در تفسیر این گفته‌اند که آن راه شکر است. و بدانچه مرتبه شکر عالی است ابلیس ملعون در خلق طعن کرده است، و گفت: **وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ،** «126» ای، بیشتر ایشان را سپاسدار نیابی. و حق تعالی فرمود: **وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ،** «127» ای، اندکی از بندگان من سپاسدارند. و حق تعالی مزید نعمت با شکر بقطع یاد کرده است و استثنا فرموده، و گفت: **لَنُنْشَاكَرُكَ لَأَزِيدَنَّكَ،** «128» و در پنج چیز استثنا فرموده: در توانگر کردن، و اجابت، و روزی، و مغفرت، و توبه. و گفت: **فَسَوْفَ يُعْطِيكَمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنِ شَاءَ،** «129» و گفت: **فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنِ شَاءَ.** «130» و گفت: **يَرْزُقُ مِنْ يَشَاءَ.** «131» و گفت:

140

يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ. «132» و گفت: **وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَن يَشَاءُ.** «133» و شکر خلقی است از اخلاق ربوبیت، چه حق تعالی گفت: **وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ.** «134» و حق تعالی شکر را مفتاح سخن اهل بهشت گردانید و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ،** «135» ای، سپاس مر خدای را که وعده‌های که ما را فرموده بود به انجام رسانید. و گفت: **وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ،** «136» ای، آخر دعای ایشان حمد است. و اما اخبار پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ،** ای، طعام خورنده سپاسدار به منزلت روزهدار صبر کننده است.

و عطا گفت که بر عایشه- رضی الله عنها- رفتم و گفتم: عجبت چیزی که از پیغامبر دیدهای با من بگو. او بگریست و گفت: کدام کار او عجیب نبود! شبی بر من آمد و در فراش من- یا گفت در لحاف من- در شد، تا پوست من به پوست او رسید، و گفت: یا ابنة ابی بکر نرینی اتعبد لربی، ای، ای دختر ابی بکر، بگذار مرا تا پروردگار خود را بندگی کنم. من گفتم: یا رسول الله، من نزدیکی تو را دوست دارم. «137» پس او را دستوری «138» [100] دادم. او برخاست و از مشك آب وضو ساخت، و آب بسیار نریخت. پس در نماز ایستاد و بگریست، چنانکه آب چشم او بر سینه او روان شد، پس رکوع کرد و بگریست، پس سجده کرد و بگریست، پس سر برآورد و بگریست، و همچنان مکرر تا بلال بیامد و بانگ نماز بامداد گفت. گفتم: یا رسول الله، تو را چه مگریناند؟ و حق تعالی گناه متقدم و متأخر تو را بیمارزیده است! گفت: **أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا!** و **لَمْ لَا أَفْعَلْ،** و **قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (الایه).** «139» ای، بنده سپاسدار نباشم! و حق تعالی بر من فرو فرستاده است **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** تا آخر آیت. این دلیل است بر آن که گریه باید که هرگز منقطع نشود.

و بدین سر اشارت داد آن چه آمده است که یکی از پیغامبران بر سنگی خرد گذشت که از آن آب بسیار بیرون می‌آمد و او از آن تعجب نمود، حق تعالی سنگ را در سخن آورد و گفت: **أَزْ أَنْ رَؤُوسِ السُّنْبُوتِ وَ قَوْوُدْهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ** «140» شنیدم از خوف آن مگریم. پس درخواست که وی را از آتش زینهار دهد و بداد، آن گاه پس از مدتی وی را هم بدان حال دید، گفت: اکنون چرا مگریمی؟

گفت: آن گریه خوف بود، و این گریه شکر و شادی است. و دل بنده چون سنگ است یا سختتر از آن، و سختی او جز به گریه- هم در حال خوف و هم در حال شکر- زایل نشود.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **يُنَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِيَقُمِ الْحَمَادُونَ فَتَقُومُ زَمْرَةٌ فَيُنْصَبُ لَهُمْ لُؤَاءٌ فَيَدْخُلُونَ**

141

بایستند، و برای ایشان علمی نصب کرده شود، پس در بهشت روند. پرسیدند که حمّادان کیاناند؟ گفت: الدّین یشکرون الله علی کلّ حال، ای، آن کسانی که او را شکر گویند در همه حالها. و در روایت دیگر: علی السّراء و الضّراء، ای، در شادی و غم. و گفت- صلی الله علیه و سلم- الحمد رداء الرّحمن، ای، شکر رداى رحمان است، ای شکر منعم بر حقیقت صفت خاص وی است که جز وی را نشاید.

و حق تعالی به ایوب- علی نبینا و علیه السلام- وحی فرستاد که من شکر را از دوستان خود مکافات گرفتم و بدان خشنود شدم، در کلام طویل. و نیز در صفت صابران به وی وحی فرستاد که سرای ایشان بهشت است چون در آن در روند شکر ایشان را الهام دهم، و آن نیکوترین سخن است، و چون شکر گویند ایشان را به زیارت خود خوانم و به لقای خود مزید تشریف فرمایم.

و چون در ذکر گنجها نازل شد آن چه نازل شد، عمر- رضی الله عنه- گفت: کدام مال گیریم؟ پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیّتخذ أحدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا. فرمود که بدل مال زبان ذاکر و قلب شاکر برای خود ذخیره سازید.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: شکر نیمه ایمان است.

بیان حد و حقیقت شکر

بدان که شکر از جمله مقامات سالکان است. «141» و آن نیز از علم و حال و عمل انتظام پذیرد. علم اصل است، و آن حال بار آرد، و حال به عمل رساند. اما علم: شناختن نعمت است از منعم. و حال: شادایی است که بدان انعام حاصل آید. و عمل: قیام نمودن است بدانچه مقصود و محبوب منعم است، و آن عمل به دل و جوارح و زبان تعلق دارد. و از بیان این همه چاره نباشد تا به مجموع آن حقیقت شکر دانسته شود، چه کل آن چه در حد شکر گفتهاند از کمال معانی آن قاصر است.

اصل اوّل علم است و آن دانستن سه کار است: عین نعمت، و وجه آن که در حق او نعمت است، و ذات نعمت دهنده و وجود صفات او که انعام بدان تمام شود و کسی که نعمت وی را دهد.

[پس] چاره نیست از نعمت و منعم و منعم علیه که [101] نعمت بدو رسد از منعم به قصد و ارادت. پس چاره نباشد از شناخت این کارها، و این در حق غیر خدای است.

و اما در حق خدای، تمام نشود مگر بدان که بدانی که همه نعمتها از اوست، و منعم اوست، و وسایط از جهت او مسخرند. و این معرفت و رای تقدیس و توحید است. چه توحید و تقدیس در وی داخل است، بلکه مرتبه اوّل در معارف ایمان تقدیس است، پس چون ذات مقدس بشناخت،

142

بشناسد که مقدس جز یکی نیست، و آن چه جز اوست غیر مقدس است، و آن توحید باشد. «142» پس بدانند که آن چه در عالم است از آن یکی موجود شده است و بس، پس همه نعمت از اوست، پس این معرفت در

مرتبه سوم است، چه با تقدیس و توحید کمال قدرت و تفرد به فعل در آن مندرج است. و پیغامبر- علیه السلام- از این عبارت فرمود چون گفت: من قال سبحان الله فله عشر حسنات، و من قال لا اله الا الله فله عشرون حسنة، و من قال الحمد لله فله ثلاثون حسنة، ای، هر که سبحان الله گوید وی را ده نیکی باشد، و هر که لا اله الا الله گوید وی را بیست نیکی، و هر که الحمد لله گوید وی را سی نیکی. و گفت: افضل الذكر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله. و گفت: ليس شيء من الانكار يضاعف ما يضاعف الحمد لله، ای، ثواب هیچ زکری چنان تضاعف نپذیرد که ثواب الحمد لله. و گمان مبر که این حسنات در مقابله جنبانیدن زبان است بدین کلمات، بی آن که معانی آن در دل باشد. چه سبحان الله بر تقدیس دلالت کند، و لا اله الا الله بر توحید، و الحمد لله بر شناختن نعمت از حق یگانه. چه حسنات در مقابله این معرفت‌هاست که از ابواب ایمان و یقین است و بدان که تمام این معرفت به نفی شرك باشد در افعال. پس هر که پادشاهی از پادشاهان وی را نعمتی دهد و او وزیر او را یا وکیل او را در تیسیر آن و رسانیدن آن بدو مدخلی داند، آن شريك گردانیدن باشد با پادشاه در نعمت دادن، پس نعمت را به همه وجوه از پادشاه ندانسته باشد، بل به وجهی از او و به وجهی از غیر او دانسته باشد، پس شادی او بر ایشان قسمت پذیرد، پس در حق ملك موحد نباشد. آری اگر رسیدن نعمت به توقیع او داند که به قلم بر کاغذ نوشته باشد زیان ندارد، و از توحید در حق ملك و کمال شکر او نقصان نکند. زیرا که به قلم و کاغذ شاد نشود، و ایشان را شکر نگوید، چه ایشان را مدخلی نداند از آن روی که در نفس خود موجودند، بلکه از آن روی که مسخر قدرت ملکند. و باشد که وکیل و خازن را نیز در رسانیدن نعمت بدو از جهت ملك مسخر داند، و شناسد که اگر مراد ایشان بودی و از جهت ملك فرمانی حتم و امری جزم صادر نگشتی، از مخالفت آن بیم ندادندی. و چون این معنی دانست، نظر او در خازن رساننده همچنان باشد که در قلم و کاغذ، چه آن در توحید از اضافت نعمت به ملك، شریکی اقتضا نکند.

پس هر که خدای را شناسد و افعال او داند، داند که خورشید و ماه و دیگر ستارگان مسخر امر اویند، چون قلم مثلا در دست دبیر. و حیوانات که ایشان را اختیار است در نفس اختیار خود مسخرند، چه خدای- عز و جل- دواعی بر ایشان مسلط گرداند، تا خواهند یا نخواهند بکنند. چون خازن مضطر که مخالفت ملك نتواند، و اگر او را بدو باز گذارند نرهای از آن چه در دست اوست بدو ندهد. و هر که نعمت خدای از دست او به تو رسید او مضطر است، چه خدای- عز و

143

جل- ارادت را بر وی مسلط کرده است، و در وی [102] دواعی انگیزته و در دل او انداخته که خیر او در دنیا و آخرت در آن است که تو را بدهد آن چه داده. و مقصود او در حال و مآل جز بدان حاصل نشود. پس از آن چه حق تعالی این اعتقاد در وی آفرید ترك آن نتواند. پس تو را برای غرض خود مدهد نه برای غرض تو. و اگر او را در دادن غرضی نبود ندادی، و اگر ندانستی که منفعت او در منفعت تو است به تو منفعت نرسانیدی. پس او سود نفس خود مطالبد به سود تو. پس او بر تو منعم نبود، بلکه تو را وسیلت نعمتی دیگر ساخته باشد که امید آن دارد، و منعم بر تو جز آن کس نباشد که او را مسخر تو گردانیده است، و در دل او از اعتقادات و ارادتها چیزی انداخته که بدان مضطر شده است که تو را بدهد. و چون کارها بر این جمله شناختی، خدای را و فعل او را دانستی و موحد گشتی و بر شکر قادر شدی، بلکه به مجرد این معرفت شاکر او باشی.

و برای آن موسی- علیه السلام- در مناجات خود گفتی: الهی آدم را به ید اختصاص خود بیافریدی و در حق وی بسیار نعمت ارزانی داشتی، شکر آن چگونه گزارد؟ گفت: دانست که آن از من است، پس دانستن او شکر بود. پس شکر نباشد مگر آن که همه را از او دانی. و اگر تو را در این ریبتی افتد، نه نعمت را دانسته باشی و نه منعم را. پس به منعم تنها شاد نشوی، بلکه به غیر او شوی. پس به نقصان معرفت تو حال تو در شادی نقصان پذیرد، و به نقصان شادی تو عمل تو ناقص گردد. پس این بیان این اصل است.

اصل دوم حال است که از اصل معرفت زاید، و آن شاد بودن است، به منعم با هیئت خضوع و تواضع. و آن نیز به مجرد نفس خود شکر است، چنانکه معرفت شکر است، و لیکن شکر آن گاه تمام شود که جامع شروط باشد. و شروط آن است که شادی تو به منعم باشد نه به نعمت و نه به انعام. و شاید که فهم این بر تو متعذر شود. پس ما مثالی بیاوریم و گوئیم که پادشاهی که عزیمت سفر دارد چون اسبی به کسی بخشد، صورت بندد که او از سه وجه شاد شود: یکی آن که به اسب شاد شود از آن روی که اسب است، و مالی است که بدان منفعت توان گرفت، و مرکوبی است موافق غرض او و نیک رو و اختیار است «142». و این شادی کسی باشد که او را در پادشاه نصیبی نبود، بلکه غرض او اسب باشد. پس اگر آن را به صحرا دریافتی و بگرفتی، شادی او مثل آن شادی بودی. وجه دوم آن که بدان شاد شود نه از آن روی که اسب است، بلکه دلیل است به عنایت پادشاه، و فرط اهتمام و حسن اصطناع او در باب وی. تا «143» اگر این اسب را در صحرا یافتی یا از

144

غیر پادشاه به وی رسیدی اصلا بدان شاد نشدی، چه اصلا از آن اسب بی نیاز بود تا 1»
آن را حقیر شمردی به اضافت آن چه مطلوب اوست از یافتن محل در دل پادشاه.
وجه سوم آن که بدان شاد شود تا بر نشیند و در خدمت ملک بیرون رود و رنج سفر کشد تا بدان خدمت مرتبه قربت یابد و به درجه وزارت ترقی نماید، از آن روی که نفس او قانع نباشد بدانچه محل او در دل پادشاه آن باشد که او را اسبی بخشد و آن مقدار از عنایت در حق او مبذول فرماید، بلکه طالب آن بود که پادشاه هیچ کس را از مال خود چیزی نبخشد مگر به واسطه او. آن گاه مطلوب او از وزارت نفس وزارت نیز نباشد، بل مشاهده پادشاه و قربت او بود تا اگر او را میان قربت و وزارت بی قربت مخیر کنند، هر آینه قربت را اختیار کند.
پس این سه درجه است. و در درجه اول معنی شکر اصلا داخل نشود. زیرا که نظر صاحب او بر اسب مقصور است، پس شادی او به اسب باشد نه به بخشنده اسب. و این حال کسی است که به نعمت از آن روی شاد شود [103] که لذیذ باشد و موافق غرض او. و این دور است از معنی شکر. و دوم در معنی شکر داخل است، از آن روی که به منعم شاد شده است، و لیکن نه از جهت ذات او، و لیکن از آن جهت که عنایت او در باب خود دانسته است که در مستقبل باعث انعام باشد.

و این حال پارسایانی است که خدای را پرستند، و از بیم عقوبت و امید ثبوت او شکر گزارند. و اما شکر تام در شادی سوم است. و آن چنان باشد که شادی بنده به نعمت خدای از آن روی بود که به واسطه آن به قرب او رسد، و در جوار او نزول کند، و دایم در لقای او باشد. و این مرتبهای عالتر است. و علامت او آن است که از دنیا شاد نشود مگر بدانچه مزرعه آخرت باشد و بدان معین بود.

و غمناك شود به نعمتی که او را از خدای مشغول کند و از راه خدای بگرداند. چه نعمت را برای آن نخواهد که لذیذ است، چنانکه صاحب اسب اسب را برای آن نخواهد که نیک رو و راهوار است، بلکه برای آن خواهد که به واسطه آن به خدمت ملك تواند رفت تا پیوسته در مشاهده و قرب او باشد.

و برای آن شبلی گفت که شکر دیدن منعم است نه دیدن نعمت. و خواص گفت: شکر عوام بر طعام و لباس است، و شکر خواص بر آن چه در دلها وارد شود. و این مرتبه را در نیاید کسی که لذتها نزدیک او منحصر باشد در شکم و فرج. و آن چه حواس دریابد از رنگها و آواها، و از لذت دل خالی بود. چه دل در حال صحت جز به ذکر خدای و معرفت و لقای او لذت نیابد، و از غیر او آن گاه لذت یابد که به عاداتهای بد بیمار شود. چنانکه بعضی مردمان به گل خوردن لذت یابند. و چنانکه بعضی بیماران شیرینیها را زفت پندارند، و تلخیها را شیرین دانند. چنانکه گفتهاند:

و من يك ذا فم مَرِّ مريض

يجد مرًا به الماء الزّلالا

145

ای، هر که دهان تلخ و بیمار دارد آب زلال را تلخ پندارد. پس این است شرط شادی به نعمت خدای. مثل فان لم یکن ابل فمعزی. مترجم مگوید که این مثلی معروف است در عرب. ای اگر اشتر نباشد گوسفند بزینه باید. پس اگر درجه سوم میسر نشود، درجه دوم باید. اما درجه اول از همه حسابها بیرون است. و چند فرق باشد میان کسی که پادشاه را برای است خواهد، و کسی که اسب را برای پادشاه خواهد. پس همچنین چند فرق باشد میان کسی که خدای را برای آن خواهد تا وی را نعمت دهد، و کسی که نعمتهای خدای برای آن خواهد تا به واسطه آن به خدای رسد. اصل سوم عمل است به موجب شادی که از شناختن نعمتهای منعم حاصل آید. و این عمل به دل و زبان و جوارح تعلق دارد.

اما به دل آن است که همه خلق را نکویی خواهد.

و اما به زبان آن که شکر خدای ظاهر گرداند، به تمییدهایی که بر آن دلالت کند.

و اما به جوارح کار بستن نعمتهای خداست در طاعت او، و پرهیزیدن از آن چه در معصیت او بدان استعانت نموده آید، تا به حدی که شکر چشم و گوش آن است که عیب هر مسلمانی که ببیند و بشنود بپوشد، و این در جمله شکر نعمت این اعضا داخل است. و شکر زبان اظهار خشنودی است از حق تعالی و او بدان مأمور است. پیغامبر - علیه السلام - مردی را گفت: کیف أصبحت؟

گفت: بخیر. پیغامبر آن سؤال را أعادت فرمود، او همان جواب بازگفت. در بار سوم گفت:

بخیر، احمد الله و اشکره. پیغامبر فرمود: هذا الَّذي أردته منك، ای، این را میخواستم از تو.

و سلف يك دیگر را بپرسیدند، و نیت ایشان استخراج شکر خدای بودی [104] تا هم شکر گوینده و هم پرسنده طاعت کرده باشند. و مقصود ایشان ریا کردن به اظهار اشتیاق نبود. و هر بندهای که از حالی پرسیده شود، او یا شکر کند یا شکایت یا خاموش باشد. پس شکر طاعت است و شکایت معصیتی زشت از اهل دین. و چگونه زشت نباشد

شکایت از ملك الملوكي که بر همه چیزها قادر است در پیش بندهای که هیچ چیز نتواند! پس سزاوارتر به بنده آن است که اگر بر بلا صبر تواند و ضعف او را به شکایت رساند، که شکایت به خدای بردارد، چه مبلی «144» و قادر بر ازاله بلا اوست. و ذل بنده پیش مولا عز باشد، و شکایت به غیر ذل است، و اظهار ذل پیش بنده با آن چه ذل است زشت است. حق تعالی و تقدس گفت: **إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ،** «145» ای، کسانی را که میپرستید جز خدای شما را روزی نتواند داد، پس روزی از خدای خواهید. و گفت: **إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ،** «146» ای، کسانی را

146

که مخوانید جز خدای چون شما بندگانش.

پس شکر گفتن به زبان از جمله شکر است. و آورده‌اند که وفدی بر عمر عبد العزیز آمد، جوانی برخاست تا سخن گوید، عمر گفت که پیران را تقدیم کنند. جوان گفت: ای امیر المؤمنین اگر کار به سن باشد، در میان مسلمانان کسی بود که به سن بیش از سن امیر المؤمنین باشد. پس عمر گفت:

بگوی. او گفت: ما برای امید و بیم نیامده‌ایم، چه آن چه امیدواریم فضل تو به ما رسانیده است، و از آن چه بترسیم عدل تو ما را از آن آمن گردانیده، ما برای شکر آمده‌ایم تا در حضرت تو شکر تقریر کنیم و بازگردیم. پس این است اصول معانی شکر که به کل حقیقت آن محیط است.

و اما کسی که گفت که «شکر اعتراف است به نعمت منعم بر وجه خضوع»، او در کار زبان نگریست با بعضی حالهای دل، و کسی که گفت که «شکر ثنا گفتن است بر محسن به ذکر إحسان او»، در مجرد کار زبان نگریست، و کسی که گفت که «شکر اعتکاف است بر بساط شهود»، به نگاه داشت حرمت پیوسته که بیشتر معانی شکر را جامع است، و جز عمل زبان از آن بیرون نشده است.

و قول حمدون قصار که «شکر نعمت آن است که نفس خود را در آن طفیلی دانی» اشارت است به معنی معرفت از معانی شکر بس. و قول جنید که گفت «شکر آن است که نفس خود را اهل نعمت ندانی» اشارت است به حالی از حالهای دل بخصوص. و اقوال این جماعت به احوال ایشان نزدیک باشد، و از احوال ایشان خبر مدهد. و برای آن جوابها مختلف شود و اتفاق حاصل نیاید، آن گاه جواب هر یکی در دو حالت نیز مختلف باشد. چه سخن نگویند مگر از حالتی که حاضر باشد و برایشان غالب بود. چه مهم ایشان را مشغول کند از غیر مهم، یا چیزی گویند که لایق حال پرسنده بینند و به ذکر آن مقدار که بدان محتاج باشد اقتصار نمایند، و از آن چه بدان حاجت ندارد اعتراض کنند.

پس نباید که پنداری که آن چه ما گفتیم طعن است در حق ایشان. و اگر جامع معنیهایی که ما شرح کرده‌ایم بدیشان گفته شدی، آن را انکار نمودندی. چه آن در حق هیچ عاقلی گمان نتوان برد، مگر آن که منازعتی فرض کرده شود از روی لفظ در آن چه اسم شکر در وضع زبان شامل همه معنیهاست یا متناول بعضی از آن است بخصوص، و دیگر معانی از توابع و لوازم آن است. و مقصود ما در این کتاب شرح موضوعات لغتها نیست، چه آن بر طریق علم آخرت کاری ندارد.

بیان طریق برداشتن پرده از شکر در حق خدای

شاید که در دل تو گردد که شکر منعمی را گزارده شود که او را در شکر [105] حظی بود، چه ما

پادشاهان را شکر گوئیم: اما به ثنا تا محل ایشان در دلها زیادت شود، و کرم ایشان میان مردمان ظاهر گردد، وصیت جاه ایشان بدان افزونی پذیرد، و اما به خدمتی که آن اعانت ایشان باشد در بعضی غرضها، و اما به ایستادن پیش ایشان در صورت خدمتکاران، و آن تکثیر سواد و سبب مزید جاه ایشان باشد. پس ما شاکر نباشیم مگر به چیزی از آن. و این در حق باری - عز و جل - محال است از دو وجه.

یکی آن که باری تعالی منزله است از حظها و غرضها، و مقدس است از احتیاج به خدمت و اعانت، و از نشر جاه و حشمت به ثنا و ستایش، و از تکثیر سواد خدمتکاران به ایستادن پیش او در رکوع و سجود کردن. پس شکر ما به چیزی که در آن حظی ندارد آن را ماند که پادشاهی منعم را شکر گوئیم بدانچه در خانه خویش بخشیم یا رکوع و سجود کنیم، چه پادشاه را در آن حظی نباشد. پس خدای تعالی را در همه افعال ما حظی نباشد.

وجه دوم آن که کل آن چه ما به اختیار خود بکنیم، آن نعمتی دیگر باشد از نعمتهای حق تعالی، چه جوارح و قدرت و ارادت و داعیه ما و دیگر کارها که اسباب حرکت ماست و نفس حرکت ما آفریده حق تعالی و نعمت اوست، پس نعمت او را به نعمت او چگونه شکر گوئیم؟ و اگر ملك ما را مرکوبی بخشد و ما مرکوبی دیگر از آن او بگیریم و بر نشینیم، یا او ما را مرکوبی دیگر دهد، دوم شکر اول نباشد، بلکه دوم به شکر محتاج باشد، چنانکه اول به شکر محتاج بود. پس شکر شکر جز به نعمتی دیگر امکان ندارد. پس بدان ادا کند که شکر در حق باری تعالی از این دو وجه محال باشد. و ما در این هر دو انکار نداریم، و شرع بدان وارد است، پس طریق تلفیق چیست؟

بدان که این خاطر داود را بوده است و موسی را - صلوات الله علیهما - [پس] گفت: ای پروردگار، چگونه تو را شکر گویم، و شکر تو نتوانم مگر به نعمتی دیگر از نعمتهای تو. و در روایتی دیگر: شکر من نعمتی دیگر است از تو که بر من شکر دیگر واجب کند. و حق تعالی بدو وحی فرستاد: چون آن دانستی شکر من گزاردی. و در خبری دیگر: چون نعمتها از من شناختی، من آن را شکر گرفتم و از تو بدان راضی شدم.

[سؤال] و اگر گویی سؤال فهم کردم، و فهم من قاصر است از ادراک معنی آن چه بدیشان وحی فرمود، چه استحالت شکر خدای مدانم و اما آن چه دانستن استحالت شکر شکر باشد فهم نمکنم، چه این علم نیز نعمتی است از او، پس چگونه شکر باشد؟ و گویا حاصل بدان باز مگردد که کسی که شکر نگفت شکر گفت. و قبول خلعت دوم از ملك شکر اول است، و در فهم از دریافت این سر قاصر است. پس اگر تعریف آن به مثالی امکان دارد، پس او مهم باشد.

[جواب] بدان که این کوفتن دری است از درهای معارف که عالتر از علمهای معاملات است،

و لیکن ما به مبادی آن اشارت کنیم و گوئیم که دو نظر است اینجا:

نظری به چشم توحید محض و بدین نظر قطعاً بدانانی که شاکر اوست و مشکور او، محب اوست و محبوب او. و این نظر کسی است که بداند که در وجود جز او نیست، و همه چیزها هالك است مگر وجه او. و آن در همه حالهای ازل و ابد صدق است. زیرا که غیر آن باشد که قوام او به نفس خود متصور بود، و مثل این غیر موجود نیست، بل وجود او محال است، که موجود محقق آن است که به نفس خود قائم است، و آن چه به نفس خود قوام ندارد او را به نفس خود

وجود نباشد، بلکه او به غیر خود قائم بود. پس او به غیر خود موجود باشد.

پس اگر [106] ذات او اعتبار کرده شود و به غیر او التفات نبود، او را البته وجود نباشد. و موجود جز آن نبود که به نفس خود قائم بود، و قائم به نفس خود آن است که اگر غیر معدوم شود او باقی ماند. پس اگر با آن چه قیام او به نفس خود است، وجود غیر او به وجود او قیام شود، قیوم حی بود. و قیوم جز یکی نباشد. و صورت نبندد که غیر او باشد، پس در وجود جز قیوم حی نیست، و او واحد صمد است. پس اگر در این مقام نگری دانی که مصدر همه از اوست، و مرجع همه بدو.

پس او شاکر است و او مشکور، و او محبوب است و او محب.

و حبیب بن ابی حبیب از اینجا نگریست چون قول حق تعالی **إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعِمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ** «147» بخواند. و گفت: ای عجب، ببخشید و ثنا گفت! اشارت بدان کرد که چون بر عطای خود ثنا گفت بر نفس خود ثنا گفت. پس او ستاینده است و او ستوده. و از اینجا نگریست شیخ ابو سعید مهنهای چون پیش وی **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ** «148» بخواندند. و گفت: لعمری ایشان را دوست دارد، و بگذار او را تا ایشان را دوست دارد. چه به حق دوست ندارد، زیرا که جز نفس خود را دوست ندارد، اشارت بدان کرد که محب اوست و محبوب او. و این مرتبهای عالی است که آن را جز به مثالی بر اندازه عقل خود فهم نکنی.

و بر تو پوشیده نیست که مصنف چون تصنیف خود را دوست دارد نفس خود را دوست داشته است، و صانع چون صنعت خود را دوست دارد نفس خود را دوست داشته بود، و پدر چون فرزند را دوست دارد از آن روی که فرزند وی است، خود را دوست داشته بود. و هر چه در وجود است به غیر از خدای تصنیف خدای و صنعت اوست. پس اگر آن را دوست دارد، دوست نداشته باشد مگر نفس خود را. و چون جز نفس خود را دوست ندارد، به حق دوست داشته باشد آن چه دوست داشته است. و این نظر است به چشم توحید. و صوفیان از این حالت به فنای نفس عبارت کنند، ای فانی شد از نفس خود و از غیر خدای، پس ندید مگر خدای را. و کسی که این را درنیابد بر

149

ایشان انکار کند و گوید: چگونه فانی شد، و درازی شخص او چهار گز است! و شاید که در روزی چند رطل از نان خورد.

پس جاهلان بر ایشان بخندند، بدانچه معانی سخن ایشان ندانند، و ضرورت [قول] عارفان است که ضحکه جاهلان باشند.

و بدین اشارت فرموده است باری تعالی در قول خود: **إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ. وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَرُونَ. وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ. وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُونَ. وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ،** «149» ای، ابو جهل و یاران او بر مؤمنان چه خندیدند، و چون بر ایشان گذشتندی به يك دیگر اشارت میکردند، و چون به اهل خود بازگشتندی معجب مسبودند به احوال خود، و به ذکر خود با مؤمنان تفکّه نمودند، و چون ایشان را دیدندی گفتندی: هر آینه این جماعت گمراهانند، و ایشان را حافظ اعمال و موکل احوال مؤمنان نگردانیده بودند. پس بیان فرمود که [فردا] خنده عارفان بر ایشان بزرگتر است، و گفت: **فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ،** «150» ای، پس امروز- یعنی روز قیامت- مؤمنان بر کافران خندند، چنانکه در دنیا ایشان بر مؤمنان

مخندیدند. و همچنین امت نوح- علیه السلام- بر وی مخندیدند چون او به ساختن کشتی مشغول میشد، پس او گفت: **إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ، «151»** ای، اگر افسوس میکنید بر ما، هر آینه ما افسوس کنیم بر شما چنانکه افسوس میکنید. و این یکی از دو نظر است.

نظر دوم نظر کسی است که به مقام فنای نفس نرسیده باشد. و این جماعت دو قسماند:

یکی آن که جز وجود نفسهای خود اثبات نکردند، و انکار نمودند که ایشان را پروردگاری معبود باشد. و ایشان نابینا و نگونسارند، و نابینایی ایشان در هر دو چشم است، زیرا که نفی کردند آن را که بتحقیق ثابت است، و او قیوم است که به نفس خود قائم است، و قایم است بر هر نفس بدانچه کسب کرد، و هر که قائم است بدو قائم است. و بر این اقتضار نمودند تا نفسهای خود را اثبات کردند. و اگر بشناسند هر آینه بدانند که ایشان از آن روی که هویت ایشان است ثبات و وجود ندارند. و وجود ایشان جز از آن روی نیست که هست گردانیده شدهاند، نه از آن روی که به ذات خود هستند.

و فرق است میان موجود و موجد. و در وجود جز يك موجود نیست و دیگر موجد است. پس موجود حق است، و موجد باطل، از آن روی که هویت اوست. و موجود قائم و قیوم است، و موجد هالك و فانی. و چون همه هالك و فانیند، جز وجه پروردگار تو باقی نماند.

150

فریق دوم نابینا [نه] اند و لیکن به يك چشم کورند. وجود موجود حق را به يك چشم مبینند و آن را انکار منکنند، و نابینایی چشم دیگر اگر تمام باشد، فنای غیر موجود حق بدان نبینند، و با خدای موجودی دیگر اثبات کنند. و ایشان بتحقیق مشرک باشند، چنانکه فریق اول بتحقیق جاحد «151» بودند. و اگر از نابینایی به عمش «152» رسند تفاوت میان دو موجود دریابند، و بندهای و پروردگاری اثبات کنند. پس بدین مقدار از اثبات تفاوت و کمتر داشتن از موجود دیگر در حد توحید درآیند. آن گاه اگر چشمشان سرمهای یابد که روشنایی بدان بیفزاید، عمش کم شود. و به قدر آن چه در بصرشان بیفزاید نقصان آن چه غیر خدای اثبات کردهاند ایشان را ظاهر شود، و اگر در سلوک همچنان بمانند همیشه نقصان ظاهرتر میشود تا به محو انجامد. پس جز خدای از دیدن ایشان محو شود، و جز خدای را نبینند. پس به کمال توحید رسیده باشند. و از آن جا که در وجود جز خدای نقصانی در یابند، در اوایل توحید در آیند. و میان آن مرتبههای بشمار است که درجات موحدان در آن متفاوت باشد. و کتب الهی که بر زبان پیغامبران منزل است سرمهای است که بدان روشنایی بصرها بیفزاید. و پیغامبران کحالاتاند و به توحید محض دعوت کردهاند. و ترجمه آن گفتن لا اله الا الله است و معنیش آن است که جز یکی حق را نبینند.

و رسیدگان به کمال توحید اندکترند، و جاحدان و مشرکان هم اندکاند، و ایشان بر طرف دورترند، که مقابل طرف توحید است. چه بت پرستان گفتند: **مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى، «153»** ای، ایشان را برای آن میپرستیم که ما را به خدای نزدیک گردانند. پس در اوایل ابواب توحید در آمدند، در آمدنی ضعیف. و متوسطان بیشترند، و در میان ایشان کس هست که بصیرت او در بعضی حالها گشاده شود. پس حقایق توحید بدو بدرفشد، و لیکن چون برق خاطف ببنبات بود. و کسی باشد که بر او بدرفشد و زمانی ثبات کند، و لیکن دایم نماند. و دوام در او عزیز «154» است:

لِكُلِّ إِلَى شَأْوِ الْعَلَى حَرَكَاتٍ

ای، همگنان را سوی معالی حرکتهاست، و لیکن ثبات در مردان عزیز است.

و چون پیغامبر- علیه السلام- را طلب قربت فرمودند و گفتند: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. «155» در سجده خود گفت: أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، و أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ و أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. پس قول او- علیه الصلاة و السلام- أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ سَخِيئَةٌ است از مشاهده فعل خدای. پس چنانستی که جز خدای و افعال او را ندید، پس به فعل او از فعل او

151

استعانت کرد. پس نزدیک شد و از مشاهده افعال فانی گشت، و سوی مصادر افعال ترقی نمود، و آن صفات است، و گفت: أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ. و ایشان دو صفتاند. پس آن را در توحید نقصان دید، پس نزدیک شد، و از مقام مشاهده صفات به مشاهده ذات ترقی نمود و گفت:

أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ. و این گریخت است از او بدو بی دیدن فعل و صفت، و لیکن نفس خود را گریزنده دید از او بدو، و پناه گیرنده و ثنا گوینده. آن گاه از مشاهده نفس خود فانی شد، چه آن را نقصان دانست، و به درجه قرب رسید، و گفت: لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. پس قول او «لَا أَحْصِي» خیر است از فنای نفس او و بیرون آمدن از مشاهده آن، و قول او «أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ» بیان آن است که ستاینده اوست و ستوده او، و همه از او پیدا آمده است و بدو بازگردد، و همه چیزها هلاک شونده است مگر وجه او. پس اوّل مقام او نهایت مقام موحدان بود. و آن مقام آن است که جز خدای و افعال او را نبیند، پس به فعلی از فعلی استعانت کند. و [بنگر] که نهایت او کجا انجامید چون به یکی حق رسید تا به حدی که از نظر و مشاهده او جز ذات حق برخاست.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از مرتبهای به مرتبهای دیگر ترقی ننمودی که نه اوّل را به اضافه دوم دوری دانستی، و از اوّل استغفار کردی، و در سلوک خود آن را نقصان دیدی و در مقام خود تقصیر. و اشارت بدان است در قول پیغامبر- علیه السلام: أَنَّهُ لِيَغَانِ عَلَيَّ قَلْبِي فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ حَتَّى اسْتَغْفِرَ اللَّهُ سَبْعِينَ مَرَّةً. «156» و آن بدان بود که هفتاد مقام ترقی کردی، بعضی پس از بعضی. و اوایل آن اگرچه از اقصی غایت خلق در گذشته بودی، و لیکن به اضافه او آخر آن نقصان بودی.

پس استغفار او برای آن بود.

و چون عایشه- رضی الله عنها- وی را گفت که حق تعالی گناه متقدم و متأخر تو بیامرزیده است، پس این گریستن در سجده و این کوشیدن سخت چیست؟ گفت: أَمْ فَلَا أَكُونُ عَبْدًا مَشْكُورًا؟ ای، در مقامات طالب مزید نباشم؟ چه شکر سبب زیادت است، چنانکه گفت: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

و چون در بحار مکاشفه خوض نمودیم، عنان گرد گیریم و بدانچه لایق علمهای معاملات است بازگردیم و گوئیم که پیغامبران برای دعوت خلق به کمال توحید که صفت کردیم مبعوثند، و لیکن میان ایشان و میان رسیدن بدان مسافتهای دراز و عقبههای سخت است، و کل شریعت جز تعریف سلوک آن مسافت و قطع آن عقبهها نیست. و بدین تقدیر نظر از مشاهدات دیگر و مقامی دیگر باشد. و در آن مقام به اضافه آن مشاهده، شکر، و شاکر، و مشکور، ظاهر گردد. و آن جز به مثالی شناخته نشود. پس گوئیم که ممکن است که در فهم خود آری که پادشاهی برای بندهای که از حضرت او

152

قطع کند و به حضرت ملك پيوند. آن گاه ملك را دو حال باشد.

یکی آن که مقصود او از رسیدن بنده به حضرت او آن بود که به بعضی از مهمات قیام نماید، و خدمتی کفایت کند. دوم آن که ملك را در بنده حظی نباشد و به وی حاجتی نبود، بلکه حضور او در مملکت وی بیفزاید. چه به خدمتی قیام نتواند کرد که کاری از ملك به کفایت رساند، و غیبت او چیزی از مملکت نکاهد. پس مقصود او از فرستادن اسب و توشه آن باشد که بنده از قربت [109] ملك بهره‌مند شود و از سعادت حضرت او نصیب یابد، تا او را در نفس خود منفعت باشد، نه ملك را از وی منفعت بود.

پس بندگان از حضرت خدای در منزلت دوماند، نه در منزلت اول، چه منزلت اول بر خدای محال است، و دوم محال نیست.

پس بدان که بنده در حالت اول به مجرد برنشستن و رسیدن به حضرت او شاکر نباشد تا به خدمتی که ملك از او خواسته است قیام ننماید. اما در حالت دوم اصلاً به خدمت محتاج نباشد، و مع ذلك از او صورت بندد که سپاسدارنده و ناسپاس باشد. و سپاسداری آن بود که آن چه ملك فرستاده است در آن چه خواسته است برای او، نه برای نفس خود، کار بندد. و ناسپاسی آن که در آن کار نبندد، بدانچه معطل گذارد یا در چیزی کار بندد که از حضرت او دورتر گرداند. پس هر گاه که بنده جامهای درپوشد و بر اسب نشیند و توشه جز در راه خرج نکند، شکر ملك گزارده باشد، چه نعمت او در آن چه او دوست داشته است برای بنده خود، نه برای نفس خود، کار بسته است. و اگر برنشیند و روی از حضرت ملك بگرداند و هر روز دورتر شدن گیرد، کفران نعمت باشد، ای، نعمت را در چیزی کار بسته باشد که ملك کراهیت دارد برای بنده خود، نه برای نفس خود. و اگر تقاعد نماید و برنشیند نه در طلب نزدیکی و نه در طلب دوری، هم کفران نعمت باشد، چه آن را مهمل و معطل کرده است، اگر چه این کم از آن باشد که از آن باشد که از حضرت دور شود.

پس همچنین حق تعالی خلق را بیافرید و ایشان در ابتدای آفرینش محتاج بودند به استعمال شهوتها تا تنهای ایشان بدان کمال پذیرد، و بدان از حضرت او دور مافتادند، و سعادت ایشان جز در نزدیکی آن حضرت نیست. پس مهیا ساختن از نعمتها برای ایشان چیزی که بر استعمال آن دریافتن درجه قرب قادر باشند. و از دوری و نزدیکی ایشان عبارت کرد و گفت: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا ... (الآية). «157»

پس نعمتهای خدای آلتهاست که بنده بدان از اسفل سافلین ترقی نماید، و خدای - عز و جل -

153

آن را از برای بنده بیافریده است تا بدان سعادت نزدیکی یابد، و خدای - عز و جل - از دوری و نزدیکی او بی نیاز است. و بنده اگر آن را در طاعت کار بندد سپاسداری باشد، چه موافق محبوب مولاست. و اگر در معصیت کار بندد ناسپاسی بود، چه اقتحام نموده است چیزی را که مولا کراهیت دارد و برای وی نپسندد. چه حق تعالی برای بندگان خود به کفر و

معصیت راضی نباشد، و اگر آن را معطل کند، و نه در طاعت کار بندد و نه در معصیت، هم کفران نعمت باشد به تزییع.

و هر چه در دنیا آفریده است برای بنده آفریده است تا بدان به سعادت آخرت و یافت نزدیکی خدای رسد. پس هر مطیعی که هست به قدر طاعت خود شاکر نعمت خدای است در سببهایی که آن را در طاعت کار بسته است. و هر کاهلی که کار بستن آن بگذاشته است، یا عاصبی که در راه دوری کار بسته است، کفران نعمت آورده است، و بر غیر محبت خدای رفته. پس معصیت و طاعت را مشیت شامل است، و لیکن محبت و کراهیت را شامل نیست، بلکه بسی مراد محبوب است و بسی مکروه، و ورای بیان این دقیقه سر قدر است که آشکارا کردن آن ممنوع است. و اشکال اول که چون مشکور را حظی نباشد، شکر چگونه بود؟ بدین سخن زایل شد. [110].

و اشکال دوم هم زایل شود، چه ما به شکر جز آن نمخواهیم که نعمت خدای در جهت محبت خدای صرف شود. و چون نعمت در جهت محبت به فعل حق تعالی صرف شود، مراد حاصل آمد. و فعل تو عطاى خدای است. و از آن روی که تو محل آنی بر تو ثنا گفته است. و ثنای او نعمتی دیگر است از او در حق تو. پس او دهنده است و او ثنا گوینده. و يك فعل سبب آن شد که فعل دوم او در جهت محبت او صرف گشت. پس شکر در همه حالها او راست، و تو موصوفی به شکر گفتن به معنی آن که محل آن معنی شدهای که شکر عبارت است از آن، نه به معنی آن که موجد آنی، چنانکه موصوفی به معرفت و علم، نه به معنی آن که خالق و موجد آنی، و لیکن به معنی آن که محل آنی، و به قدرت ازلی در تو موجود شده است. پس صفت کردن تو را به آن که شاکری مانند اثبات شینیت تو راست، و تو شینی چون آفریننده اشیاء تو را شیء کرده است، و جز لا شیء نباشی چون پنداری که نفس تو را از ذات تو شینیت است. و اما به اعتبار نظر بدان کس که اشیاء را شیء کرده است تو شینی، چه او تو را شیء گردانیده است. پس اگر نظر از کردن او منقطع شود، تو بتحقیق لا شیء باشی.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بدین معنی اشارت فرمود، چون وی را پرسیدند که چون کارها پرداخته شده است عمل برای چیست؟ گفت: اعملوا فکل میسر لما خلق له. بیان کرد که خلق مجاری قدرت خدای و محل افعال اوست، اگرچه ایشان نیز از افعال اویند، و لیکن بعضی افعال او محل بعضی است. و قول اعملوا اگرچه بر زبان پیغامبر- علیه السلام- رفته است فعلی از افعال

154

خداست. و آن سبب دانستن خلق است که عمل سودمند است، و علم ایشان فعلی است از افعال خدای، و دانش سبب آن است که داعیه جزم سوی حرکت و طاعت در تو پیدا آید. و پیدا آمدن داعیه نیز از افعال خدای است، و آن سبب حرکت اندامهاست، و آن نیز از افعال خدای است، و لیکن بعضی افعال او سبب بعضی افعال اوست، ای اول شرط دوم است. چنانکه آفریدن جسم شرط آفریدن عرض است، چه عرض پیش از او آفریده نشود. و آفریدن حیات شرط آفریدن علم است. و آفریدن علم شرط آفریدن ارادت. و همه افعال خدای است، و بعضی از آن سبب بعضی است، ای شرط است. و معنی آن که شرط است آن است که قبول فعل حیات را جز جوهری مستعد نباشد، و قبول علم را جز صاحب حیاتی مستعد نشود، و قبول ارادت را جز صاحب علمی مستعد نبود. پس بعضی از افعال او سبب بعضی باشد بدین معنی، نه به معنی آن که بعضی از افعال او موجد غیر آن است، بل مهتد شرط حصول غیر آن است، و این چون محقق

شود به درجه توحیدی ارتقا کند که یاد کرده‌ایم.

سؤال پس چرا باری تعالی گفت: کار کنید و الا معاقب و مذموم باشید به معصیت، و چون به دست ما چیزی نیست ما چگونه مذموم و معاقب باشیم و مآل همه چیزها به خدای است؟

جواب بدان که این سخن از حق تعالی سبب حاصل شدن اعتقاد است در ما، و اعتقاد سبب انگیزته شدن بیم است، و انگیزته شدن بیم سبب ترك شهوتها و دور شدن از سرای غرور است، و آن سبب رسیدن است به جوار حق تعالی، و حق تعالی مسبب اسباب و مرتب آن است. پس هر که در ازل به سعادت او حکم رفته است، این اسباب او را میسر گردانیدن است تا به سلسله آن اسباب او را به سوی بهشت کشند. و عبارت [111] از مثل آن این باشد که فَاِنَّ كَلَّا مِيسِرَ لِمَا خَلَقَ لَهُ. و هر که را از خدای حسنی سابق نشده باشد، او از شنیدن سخن خدای و سخن پیغامبران او و سخن علما مبعده «158» بود. و چون نشنود نداند، و چون نداند نترسد، و چون نترسد، میل دنیا نگذارد، و چون نگذارد در حزب شیطان بماند، و دوزخ موعده جمله ایشان است.

و چون این دانستی تعجب نمایی از گروهی که به سلاسل سوی بهشت کشیده شوند. و هیچ سعیدی نیست که نه او سوی بهشت به سلاسل اسباب کشیده شده است، و آن مسلط کردن علم و خوف است بر او، و هیچ مخدولی نیست که نه او سوی آتش به سلاسل کشیده شده است، و آن مسلط کردن امن و غفلت و غرور است بر او. پس متقیان را سوی بهشت مرانند بقهر، و مجرمان را سوی آتش میکشند بقهر. و قاهر جز يك قهار نیست، و قادر جز ملك جبار نیست. و چون پرده از چشم غافلان برداشته شود، کار را هم بر این جمله بینند. و در آن حال ندای

155

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، «159» بشنوند و ملك خدای واحد قهار است در همه روزها، نه آن روز بخصوص، و لیکن غافلان این ندا جز آن روز نشنوند. و آن چیزی است از آن چه غافلان را متجدد شود از کشف حالها جایی که کشف سود ندارد، پس بازداشت خواهیم به خدای از جهل و نابینایی که آن اصل اسباب هلاک است.

بیان تمییز آن چه خدای دوست دارد از آن چه کراهیت دارد

بدان که فعل شکر و ترك کفران تمام نشود مگر به شناختن آن چه خدای - عز و جل - دوست دارد، چه معنی شکر کار بستن نعمتهای اوست در محاب او، و معنی کفران نقیض آن است، اما به ترك کار بستن آن، یا به کار بستن آن در مکاره و تمییز محبوب خدای را از مکروه او دو مدرک است:

یکی «سمع» و مستند آن آیتها و خبرهاست. و دوم «بصیرت دل» و آن نظر است به چشم اعتبار. و این دوم دشوار است، و سبب آن عزیز است. و برای آن باری تعالی پیغامبران - علیهم السلام - فرستاده است، و راه بر خلق بدان آسان گردانیده. و معرفت آن مبتنی است بر معرفت همه احکام شرع در افعال بندگان. پس هر که بر معرفت احکام شرع در همه افعال اطلاع نیابد، به حق شکر اصلا قیام نتواند نمود.

و اما دوم و آن نظر است به چشم اعتبار. و آن دریافت حکمت حق تعالی است در هر موجودی که آفریده است، چه در عالم چیزی نیافریده است که نه در آن حکمتی است، و زیر آن حکمت مقصودی است، و آن مقصود محبوب است. و آن حکمتها دو قسم است: جلی و خفی:

و اما جلی چون دانستن آن است که از حکمتها در آفریدن خورشید آن است که شب و روز بدان حاصل آید. پس روز

معاش است و شب لباس «160». چه در حال دیدن حرکت توان کرد، و در حال پوشیده شدن آرام توان گرفت. و این از جمله حکمت‌های خورشید است نه همه حکمتها که در اوست، بلکه در او حکمت‌های دیگر که دقیق است بسیار است. و همچنین شناختن حکمت در ابر و فرود آمدن یاران، و آن شکافته شدن زمین است به انواع نباتها که طعام آدمیان و چرا خوار ستوران است. و جمله‌های از این حکمت‌های جلی که افهام خلق آن را احتمال کند در قرآن مندرج است، بیرون حکمت‌های دقیق که از فهم آن قاصرند. حق تعالی گفت: **أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا، وَ عَبًّا وَ قَضْبًا، وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا، وَ حَدَائِقَ غُلْبًا، وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا.** «161»

و اما حکمت [113] در دیگر ستارگان از سیارات و ثوابت پوشیده است، و همه خلق بدان اطلاع نیابند، و آن مقدار که فهم خلق آن را احتمال کند آن است که زینت آسمان است تا چشم به

156

دیدن آن لذت یابد. و قول حق تعالی بدین اشارت فرموده است: **إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَكِبِ.** «162» پس همه اجزای عالم، آسمان و ستارگان و بادها و دریاها و کوهها و معدنها و نباتها و جانوران و اعضای جانوران، يك ذره از ذرات آن از حکمت‌های بسیار خالی نیست، از يك حکمت تا ده هزار. و همچنین اعضای جانوران، بعضی آن است که حکمت آن شناخته شود، چون دانستن آن که چشم برای دیدن است نه برای گرفتن، و دست برای گرفتن است نه برای رفتن، و پای برای رفتن است نه انبوییدن. و اما عضوهای باطن چون روده و زهره و گرده «163» و جگر و آحاد رگها و پیها و عضلهها و آن چه در آن است، از تجویفها و در پیچیدن و به هم در شدن و کژ گشتن و باریکی و ستبری و دیگر صفتها که حکمت آن همه مردمان شناسد، و آن کسانی که شناسند به اضافه علم حق تعالی جز مقداری اندک از آن شناسد: **وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.** «164»

پس هر که چیزی کار بندد در جهتی، غیر آن جهت که برای آن آفریده شده است، و نه بر آن وجه که از آن مراد است، نعمت خدای را در آن ناسپاسی کرده باشد. پس هر که دیگری را به دست بزند نعمت دست را ناسپاسی کرده بود، چه دست برای آن آفریده شده است که چیزی مهلك را بدان از خود دفع کند و چیزی سودمند را بگیرد، نه برای آن که دیگری را بدان هلاک کند. و هر که در روی نامحرم نگرد چشم و نعمت خورشید را ناسپاس باشد. چه دیدن بدیشان تمام شود، و برای آن آفریده شده‌اند تا سودمند دین و دنیا بدیشان بینند و از زیانکار دین و دنیا پرهیزند، و چون بدان زیانکار دین و دنیا بیند و از سودمند دین و دنیا پرهیزد در غیر آن چه از ایشان مراد است کار بسته است. زیرا که مراد از آفریدن خلق و آفریدن دنیا و اسباب آن است که به رسیدن به خدای بدان استعانت کنند، و بدو نتوان رسید مگر به دوستی او و انس گرفتن با او در دنیا و دور شدن از غرور دنیا. و انس نباشد مگر به دوام ذکر، و محبت نباشد مگر به معرفتی که از دوام فکر حاصل آید، و دوام ذکر و فکر جز به دوام تن امکان ندارد، و تن باقی نماند مگر به زمین و آب و هوا و غذا، و آن تمام نشود مگر به آفریدن آسمان و زمین و آفریدن عضوهای ظاهر و باطن. و آن همه برای تن باید، و تن مرکب نفس است، و بازگردنده به خدای نفس مطمئنّه به بسیاری عبادت و معرفت. و برای آن حق تعالی گفت: **وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.** «165» پس هر که چیزی در غیر طاعت خدای کار بندد نعمت خدای را در همه سببها، که از آن چاره نباشد در اقدام بر آن معصیت، ناسپاسی کرده باشد.

و باید که يك مثال یاد کنیم برای حکمت‌های پوشیده که در غایت پوشیدگی نیست تا بدان اعتبار کرده شود، و طریق

شکر و کفران نعمتها دانسته آید. پس گوئیم که از نعمتهای باری تعالی آفریدن درمها و دینارهاست، و قوام دنیا بدیشان است. و ایشان دو سنگاند که در عین ایشان منفعتی

157

نیست، و لیکن خلق مضطر ایشان است از آن روی که هر آدمی در طعام و لباس و دیگر حاجتهای خود محتاج است به عینهای بسیار. و روا که چیزی که بدان محتاج باشد [113] ندارد و چیزی که از آن مستغنی بود دارد، چون مالک زعفران مثلا که محتاج باشد به اشتری که بر آن نشیند، و مالک اشتر روا که از آن مستغنی باشد و به زعفران محتاج بود. پس چاره نباشد میان ایشان از معاوضه، و در مقدار عوض از تقدیر چاره نبود، چه صاحب اشتر اشتر خود به هر مقداری از زعفران ندهد. و میان زعفران و اشتر مناسبتی نیست تا گفته شود که مثل آن در وزن یا در صورت بدهد. و همچنین کسی که سرایی خرد به جامه، یا بندهای به موزهایی، یا آردی به درازگوشی، چه در این چیزها تناسب نیست. پس دانسته نشود که اشتر چند زعفران ارزد. پس معاملتها نیک متعذر میشود. و این عینهای متنافر و متباعد محتاج باشد به چیزی که میان ایشان متوسط بود، و در ایشان حکم عدل کند، و مرتبت و منزلت هر یکی بدان دانسته شود، تا چون منازل منقدر شد و مراتب مترتب گشت، مساوی از غیر مساوی بدان دانسته شود.

پس باری تعالی درمها و دینارها حاکم و متوسط آفرید میان دیگر مالها تا مالها بدان تقدیر گرفته شود. و گفته آید که این اشتر صد درم ارزد، و این مقدار از زعفران صد درم ارزد. پس این هر دو از آن روی که مساوی یک چیزند متساوی باشند. و تعدیل بدین دو نقد بدان ممکن گشت که در عین ایشان غرضی نیست. و اگر در عین ایشان غرضی بودی روا که خصوص آن غرض در حق صاحب غرض ترجیح اقتضا کردی، و در حق بی غرض اقتضا نکردی، پس کار میان ایشان منتظم نشدی.

پس باری تعالی ایشان را بیافرید تا در دستها بگردند، و میان مالها به عدل حکم بکنند.

و حکمتی دیگر است، و آن حکمت آن است که به واسطه ایشان به چیزهای دیگر رسند. چه ایشان در نفس خود عزیزند، و در عین ایشان غرضی نیست، و نسبت ایشان به همه مالها یک نسبت است. پس کسی که ایشان را دارد چنانستی که همه چیز دارد، نه چون کسی که او جامه دارد. چه او ندارد مگر جامه، و اگر به طعام محتاج شود روا که صاحب طعام در جامه رغبت نکند، زیرا که غرض او در ذات او باشد. «166» پس حاجت افتاد به چیزی که در صورت خود چنانستی که چیزی نیست، و در معنی خود چنانستی که همه چیزهاست. و نسبت چیزی به مختلفات آن گاه برابر باشد که آن چیز را صورتی خاص نبود که بخصوص آن وی را [مفید] گرداند. «167» چون آینه که رنگ ندارد و همه رنگها را حکایت کند. پس همچنین در نقد غرضی نیست، و او وسیلت همه غرضهاست. و چون «حرف» که در نفس خود معنی ندارد، و معانی در غیر او بدو ظاهر شود، پس این حکمتی دوم است. و در ایشان نیز حکمتهاست که ذکر آن دراز شود.

158

پس هر که در ایشان کاری کند که به احکام لایق نباشد بلکه مخالف غرضی باشد که از حکم مقصود بود، نعمت خدای

را ناسپاسی کرده باشد. و کسی که از ایشان گنج سازد بر ایشان ستم کرده بود، و حکمتی که در ایشان است باطل گردانیده. و چون کسی باشد که حاکم مسلمانان را در زندانی حبس کند که حکم به سبب آن ممتنع گردد. زیرا که چون گنج ساخت ضایع کرد حاکم را، و غرضی که از آن مقصود است فایت گردانید. و درمها برای زید و عمر بخصوص نیافریده‌اند، چه آحاد را در عین آن غرضی نیست. چه ایشان دو سنگاند و برای آن آفریده شده‌اند تا در دستها مگردند و میان مردمان حکم نکنند، و معرف مقادیر و مقوم مراتب نباشند.

پس حق تعالی خبر کرد کسانی را که عاجزند از خواندن سطرهای الهی که بر صفحات [114] موجودات نوشته است به خط الهی که در آن حرف و صوت نیست و به چشم بصر دریافته نشود، بلکه به چشم بصیرت دریافته شود. این، جماعت عاجزان را خبر کرد به سخنی که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدند و فهم کردند تا به واسطه حرف و صوت بدیشان رسید معنی که از ادراک آن عاجز بودند و گفت: **وَ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ، «168»** ای، کسانی که زر و نقره را گنج مسازند و در راه خدای نفقه نمیکنند، مژده ده ایشان را به عذابی دردمند کننده.

و هر که از درمها و دینارها آوندی زرین یا سیمین سازد، نعمت را ناسپاسی کرده باشد و بد حالتی از آن کس بود که گنج نهد. زیرا که مثال این مثال کسی باشد که حاکم شهر را سخره گیرد در جولاهگی و کناسی و کارهایی که مردمان خسیس کنند. پس حبس آسانتر از این باشد. چه سفال و آهن و ارزیز و مس در حفظ مایعات قایم مقام زر و سیم باشند. و اوانی برای حفظ مایعات باید، و سفال و آهن در مقصودی که مراد از نفود آن است بسنده نباشد. پس هر که را این منکشف نشود، به ترجمه الهی بر وی کشف کنند و گویند: **من شرب فی آنیة من ذهب او فضة فکأنما یجرجر فی بطنه نار جهنم**. ای، هر که در آوندی زرین یا سیمین آب خورد چنانستی که آتش دوزخ در شکم خود مگرداند. مترجم مگوید: **یجرجر نار**- به فتح راء و ضم آن- روایت کرده‌اند. به فتح راء معنی تقریر کرده شد. و به ضم راء معنی آن باشد که «آتش دوزخ در شکم او آواز دهد».

و هر که بر درمها و دینارها معامله ربا کند ناسپاس باشد و ظالم بود. چه ایشان برای غیر ایشان آفریده شده‌اند نه برای نفس ایشان. زیرا که در عین ایشان غرضی نیست. و چون در عین ایشان بازرگانی کند، ایشان را مقصود گرفته باشد بر خلاف وضع حکمت. چه نقد را برای چیزی طلبیدن

159

که برای غیر آن وضع شده است ظلم باشد. و کسی که جامه دارد و نقد ندارد، طعام یا ستور بدان نتواند خرید. چه بسیار باشد که طعام و ستور به جامه نفروشد. پس او در فروخت جامه به نقدی دیگر معذور باشد تا نقد به دست آید و به واسطه آن به مقصود رسد. چه ایشان وسیلت گیرند. در عین ایشان غرضی نیست. و وقع ایشان از مالها چون وقع «حرف» است از سخن. چنانکه نحویان گفته‌اند که حرف آن است که برای معنی در غیر خود آمده است. و چون وقع آینه از رنگها.

و اما کسی که نقد دارد، اگر روا باشد که آن را به نقد بفروشد، معامله نقد را غایت کار خود سازد، پس نقد نزدیک او مقید ماند و همچون گنج شود، و تقیید حاکم و بریدی که به غیر رساند ظلم باشد، چنانکه حبس او ظلم است. پس فروختن نقد را به نقد معنی نیست مگر آن که نقد را برای ذخیره مقصود سازد، و آن ظلم است.

سؤال پس بیع يك نقد به دیگری چرا رواست؟ و بیع دوم به مثل آن چرا جایز است؟

جواب بدان که یکی از دو نقد مخالف دیگر است در مقصود توسل. چه باشد که رسیدن به غیر به یکی از ایشان از روی بسیاری آن آسانتر باشد، چه دراهم اندک اندک در حاجتها تفرقه شود، و منع از آن مقصودی را که بدان مخصوص است مشوش گرداند، و آن آسانی رسیدن است به غیر.

و اما فروختن درم به درمی مثل آن رواست، از آن روی که عاقلی در آن رغبت نکند هر گاه که متساوی باشد، و بازرگانی بدان مشغول نشود، چه آن عبث است، چون نهادن درم بر زمین و برداشتن آن بعینه به عبث و بازی. و ما بر عاقلان نترسیم [115] از آن که وقفهای خود را به نهادن درم بر زمین و برداشتن آن بعینها مصروف گردانند. و چیزی که نفسها بدان رغبت نکند از آن منع نباشد، مگر آن که یکی از ایشان نیکوتر باشد. و وقوع آن نیز صورت نیندد، چه صاحب درم نیک به درم بد راضی نشود. پس عقد انتظام نپذیرد. و اگر از بد زیادت طلبد از آن جمله است که باشد که مقصود بود، لا جرم از آن باز داریم و حکم کنیم که نیک و بد آن یکسان است. زیرا که نیک و بدی در چیزی باید نگرست که در عین خود مقصود بود. و چیزی که در عین آن غرضی نباشد نباید که در صفات آن به [مضافات] «169» باریک نگرسته شود. و ظلم آن کس کرده است که درمها در نیک و بدی مختلف زده است تا به حدی که در عین خود مقصود گشتهاند، و حق او آن است که مقصود نباشد.

و اما فروختن درمی به درمی مثل آن به «نسیه» روا نیست، زیرا که بر آن اقدام ننماید مگر مسامحت کننده قاصد احسان، و در وام دادن که مکرم است از آن بی نیازی است تا صورت

160

مسامحت باقی ماند، و او را حمد و اجر بود. و در معاوضه نه حمد باشد نه اجر. و آن نیز ظلم است، زیرا که ضایع کردن خصوص مسامحت است و آن را در معرض معاوضه آوردن.

و همچنین طعامها برای آن آفریده شده است که از آن غذا گیرند و دارو سازند، پس نباید که از آن جهت صرف گردانیده شود که گشادن در معاملت در آن موجب آن باشد که در دستها مقید شود، و خوردن که مقصود آن است در تأخیر ماند، چه طعام را نیافریدهاند مگر برای خوردن. و حاجت به طعامها ماسه است، پس باید که بیرون گرفته شود از دست کسی که از آن مستغنی باشد تا به محتاج رسد. و بر طعامها معاملت نکند مگر کسی که از آن مستغنی باشد. چه کسی که طعام دارد چرا نخورد اگر محتاج باشد؟ و چرا بضاعت تجارت سازد؟ و اگر بضاعت تجارت سازد باید که به کسی فروشد که آن را [به عوضی جز] طعام خرد که بدان محتاج باشد. و اما کسی که به عین آن طعام طلبد، او نیز از آن مستغنی باشد. و برای آن در شریعت لعنت محترک بزرگ است، و در آن تشدیدات بسیار آمده است، که در «کتاب آداب کسب» «170» یاد کرده‌ایم.

آری، فروشنده گندم به خرما معذور است، چه یکی از اینها در غرض به جای دیگری نایستد، و فروشنده من گندم به من گندم مثل آن معذور نیست، و لیکن آن عبث است، و در آن به منع حاجت نباشد. زیرا که نفسها بدان مسامحت نکنند مگر در آن حال که در نیکویی متفاوت باشد، و صاحب نیک را اگر به مثل آن از بد مقابله کنند بدان راضی نشود.

و اما یک نیک به دو بد باشد که مقصود بود. و لیکن چون طعامها از ضروریات است، و نیک مساوی بد است در اصل فایده، و مخالف آن است در وجوه تنعم، شرع غرض تنعم در چیزی که قوام است ساقط کرده است. و این حکمت شرع

است در تحریم ربا. و ما را پس از آن منکشف شده است که از فن فقه اعراض کرده‌ایم «171» پس این را به «فن فقهیات» الحاق باید کرد، چه قویتر از کل آن است که در «خلافیات» آورده‌ایم.

و بدین روشن شود، رجحان مذهب شافعی- رضی الله عنه- در تخصیص ربا به مطعومات، بیرون مکیلات. چه اگر گج در آن داخل شود، هر آینه جامه و ستور به داخل شدن اولی بود. و اگر نه ذکر نمک بودی [116] مذهب مالک قویتر مذاهب بودی، چه در این به قوتها مخصوص کرده است. و لیکن هر معنی که شرع رعایت کند چاره نباشد که آن را به حدی ضبط فرماید. و تحدید این به قوت ممکن بود «172» و به مطعوم ممکن «173». پس شرع تحدید آن به جنس مطعوم احری تردید کل آن را که ضرورت بقاست. و تحدیدات شرع باشد که به طرفهای محیط شود که اصل معنی که باعث حکم بود در آن قوی نباشد، و لیکن تحدید به ضرورت چنان واقع شود. و اگر تحدید

161

نفرماید، خلق در تتبع جوهر معنی حیران شوند، با آن که به حالها و شخصها مختلف شود. پس عین معنی به کمال قوت آن به حالها و شخصها اختلاف پذیرد، پس حد ضروری باشد. و برای آن حق تعالی فرمود: **وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ، 1**

ای، هر که از حدهای خدای بگذرد هر آینه بر نفس خود ستم کرده باشد. و برای آن که در اصول معانی شریعتها مختلف نشود، و در وجوه تحدید مختلف شود. چنانکه در شرع عیسی تحریم خمر به مستی محدود بود، و شرع ما آن را به جنس مسکر تحدید فرموده، زیرا که اندک آن داعی بسیار آن است. و داخل حدود داخل تحریم باشد برای حکمت منع، «175» چنانکه اصل معنی به حکمت اصلی داخل است. پس این مثال يك حکمت پوشیده است از حکمتهای نقدین. پس باید که شکر نعمت و کفران آن بدین مثال اعتبار کرده شود، چه هر چه برای حکمتی آفریده شده است نباید که از آن گردانیده شود. و این را نداند مگر کسی که حکمت داند. و هر که را حکمت داند خیر بسیار دادند، و لیکن جواهر حکمت در دلهایی که مزابل «176» شهوات و ملاعب شیاطین باشد یافته نشود، بلکه جز ارباب الباب یاد نکنند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت:

لو لا انّ الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء، ای، اگر نه آنستی که دیوان گرد بر گرد دلهای فرزندان آدم مگردند، هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی. و چون این مثال دانستی، حرکت و سکون و سخن گفتن و خاموشی خود را بدین قیاس کن. و هر فعلی که از تو صادر شود یا شکر باشد یا کفران، چه صورت نبندد که از آن خالی باشد. و بعضی را از آن در زبان فقه که با عوام خلق بدان سخن گوئیم به «کراهیت» صفت کنیم، و بعضی را به «حظر» «177». و نزدیک اهل دل آن همه محظور است.

پس گوئیم که اگر مثلاً به دست راست استنجا «178» کنی نعمت هر دو دست را ناسپاس باشی.

چه حق تعالی برای تو دستها آفریده است، و یکی را از دیگری قویتر کرده. پس به زیادت رجحان در غالب مستحق تشریف و تفضیل شده است. چه تفضیل ناقص عدول باشد از عدل، و حق تعالی جز عدل نفرماید. پس کسی که تو را دستها داد محتاج کرد به عملها که بعضی از آن شریف است، چون گرفتن مصحف، و بعضی خسیس، چون ازاله پلیدی. پس چون مصحف را به چپ گیری و پلیدی را به راست زایل کنی، شریف را به کاری خسیس مخصوص گردانیده باشی و از حق وی بکاسته و بر وی ظلم کرده و از عدل عدول نموده. و همچنین چون در جهت قبله آب دهن

162

فراخی عالم ناسپاسی کرده باشی، زیرا که جهتها را برای آن آفریده است تا در حرکتها تو را متسعی «179» باشد. و جهتها را دو قسم کرده است [117]: یکی قسم را مشرف نگردانیده است، و يك قسم را مشرف گردانیده است، بدانچه در آن خاتهای وضع کرده است که آن را به نفس خود اضافه فرموده است برای استمالت دل تو که به حضرت او متقیّد شود و به سبب آن تن تو در آن جهت متقیّد گردد بر هیئت ثبات و وقار چون عبادت پروردگار خود کنی. و همچنین افعال تو دو قسم است: شریف چون طاعتها، و خسیس چون قضای حاجت و انداختن آب دهن. پس چون آب دهن در جهت قبله اندازی بر آن ظلم کرده باشی، و نعمت خدای را بر خود به وضع قبله که کمال عبادت تو بدان است ناسپاسی نموده. و همچنین چون موزه پوشی و ابتدا به پای چپ کنی ظلم کرده باشی، زیرا که موزه برای صیانت پای است، و پای را در آن حظی است، و ابتدا در حظها باید که از شریفتر باشد. پس این است عدل و وفا کردن به حکمت. و نقیض آن ظلم است، و کفران نعمت پای و موزه است. و این نزدیک عارفان کبیره است، اگرچه فقیه آن را مکروه خواند. تا به حدی که یکی از ایشان چند کر «180» گندم به صدقه داد، از سبب آن وی را پرسیدند. گفت: نخست پای چپ در کفش نهاده بودم بسهو، خواستم که آن را مکفّر گردانم.

مترجم مگوید که: «کر» هفت صد و بیست صاع را گویند، و صاعی چهار مد باشد، و مد به نزدیک حجازیان يك رطل و ثلث رطلی باشد، و نزدیک عراقیان دو رطل. پس يك کر نزدیک حجازیان سه هزار و هشتصد و چهل رطل باشد، و نزدیک عراقیان پنج هزار و هفت صد و شصت رطل. و در این حکایت به لفظ جمع آمده است، و اقل آن سه باشد. و اگر آن را بر اقل حمل کنیم نزدیک حجازیان یازده هزار و پانصد و بیست رطل باشد، و نزدیک عراقیان هفده هزار و دو بیست و هشتاد رطل.

آری، فقیه آن کارها را بزرگ نتواند داشت، زیرا که او بیچاره است که مبتلاست به اصلاح عوام که درجه ایشان به درجه ستوران نزدیک است، و ایشان غوطه خوردهاند در تاریکیهایی که صعبت و بزرگتر از آن است که مثال این تاریکیها به اضافه آن پیدا آید. چه زشت باشد که گفته آید: کسی که شراب خورد و قدح به دست چپ گیرد که «او از دو وجه تعدی کرد» یکی شراب خوردن، و دوم به دست چپ گرفتن. و کسی که او آزادی «181» را در وقت بانگ نماز روز آدینه بفروشد، او از دو وجه مخالفت نموده باشد: یکی آزاد فروختن، و دوم در وقت ندا بیع کردن. و

163

کسی که قضای حاجت در محراب مسجد کند پشت به قبله آورده، او در قضای حاجت ادب به جای نیاورده، از آن روی که قبله بر دست راست نکرد. و همه معصیتها تاریکیهاست، و بعضی از آن قویتر از بعضی است. پس بعضی از آن در جنب بعضی محو شود. چه خواجه بنده خود را ادب فرماید اگر کارد او را بی دستوری او کار بزند، و لیکن اگر بدان کارد عزیزترین فرزندان او را بکشد، کار بستن کارد را بی دستوری حکمی و نکایتی در نفس خود باقی نماند. پس کل آن چه انبیا و اولیا رعایت کردهاند از ادبها. و ما در فقه با عوام در آن مسامحت میکنیم. سبب این ضرورت است، و الا این همه مکاره عدول است از عدل، و کفران نعمت، و نقصان از درجهای که بنده را به درجات قرب رساند.

آری، بعضی از آن مؤثر است به نقصان نزدیکی و انحطاط منزلت، و بعضی از آن به کلیت از حدود قرب بیرون آرد و در عالم بعد اندازد [118] که آن قرارگاه شیاطین است. و همچنین کسی که شاخی از درختی بشکند بی حاجتی مهم و بی غرضی صحیح، نعمت خدای را در آفریدن دست و آفریدن درخت ناسپاسی کرده باشد. اما دست، بدان که برای بازی آفریده نشده است، بلکه برای طاعت و کارهایی که بر طاعت اعانت کند آفریده شده است. اما درخت، برای آن که حق تعالی وی را بیافریده است، و برای وی رگها آفریده و آب سوی آن رانده و در وی قوت غذا گرفتن و بالیدن آفریده تا به نهایت بالیدن برسد، پس بندگان او بدان منفعت گیرند، و شکستن او پیش از نهایت بالیدن نه بر وجهی که بندگان او بدان منفعت گیرند مخالفت مقصود حکمت باشد و عدول از عدل. و اگر او را غرضی صحیح باشد روا بود، چه درخت و حیوان فدای غرضهای آدمی است، چه ایشان هر دو فانی هالکاند، پس فانی گردانیدن خسیستر برای بقای شریفتر به عدل نزدیکتر از ضایع کردن هر دو باشد. و بدین اشارت فرموده است قول حق تعالی: وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ. «182»

آری، اگر آن را از ملك دیگری بشکند هم ظالم باشد، اگرچه محتاج بود. زیرا که هر درختی معین به حاجات همه بندگان خدای وفا نکند، بل به حاجت يك کس وفا کند، و اگر يك کس بدان مخصوص گردانیده شود بی رجحان و اختصاص، ظلم باشد. و صاحب اختصاص آن کس است که تخم حاصل کرد و در زمین نهاد و آب سوی آن راند و به تعهد آن قیام نمود. پس او بدان از دیگری اولی باشد، و جانب او بدان رجحان پذیرد. و اگر آن در زمین موات روید بی سعی آدمی که او را اختصاصی باشد به کشتن آن یا موضع آن، پس چاره نباشد از طلب اختصاصی دیگر، و آن سبقت است در گرفتن آن، چه سابق را خاصیت سبقت است.

پس عدل آن باشد که او بدان اولی بود. و فقها از این ترجیح به ملك عبارت کنند، و آن مجاز

164

محض است، چه ملك جز ملك الملوك را نیست، که آن چه در آسمان و زمین است او راست. پس بنده چگونه مالك باشد، که او در نفس خود مالك نفس خود نیست، بلکه ملك غیرى است. آری، خلق بندگان خدایند، و زمین مایده خدای است، و ایشان را در خوردن از مایده خود به اندازه حاجت دستوری فرموده است. چون پادشاهی برای ضرورت آن چه بر بخل آفریده شدهاند دلیل نیست که آن غایت حق است. و حق تعالی بدان اشارت فرموده و گفته: إِنَّ يَسْأَلُكُمْوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبَخُّوا. «183» ای، اگر بخواهد از شما آن را، پس إلحاح کند با شما، بخیلی کنید. بلکه حق بی کدورت و عدل بی ظلم آن است که کسی از بندگان خدای از مال خدای نگیرد مگر به اندازه توشه سواری «184». و همه بندگان خدای بر مراکب تنها سوار شدهاند و به حضرت ملك دیان میروند. پس هر گاه که زیادت از آن بگیرد و از سواری دیگر که بدان محتاج باشد باز دارد، ظالم باشد و گذارنده عدل، و بیرون آینده از مقصود حکمت، و ناسپاسی نماینده نعمتهای خدای را که بر وی فرموده است از قرآن و پیغامبر - علیه السلام - و عقل و دیگر سببها، که بدان دانسته شود آن چه جز توشه سوار است در دنیا و آخرت بر او وبال است.

پس هر که در همه انواع موجودات حکمت حق تعالی بداند به وظیفه شکر قیام تواند نمود. و استقصای آن را به مجلدات حاجت باشد. آن گاه جز به اندکی از آن وفا نکند. و این قدر ایراد کردیم تا علت صدق در قول حق تعالی: وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ، «185» و شادی ابلیس بدانچه: وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ «186» دانسته شود. چه معنی این

آیت نداند مگر کسی که این همه بداند. و کارهای دیگر ورای این هست که عمرها بگذرد و هنوز اول آن استقصا کرده نشود. و اما تفسیر آیت و معنی لفظ آن، بدانند هر که لغت بدانند. و فرق میان معنی و تفسیر تو را بدین روشن شود.

سؤال حاصل سخن بدان بازگشت که خدای را- عز و جل- در هر چیزی حکمتی است، و او بعضی افعال بندگان را سبب تمام آن حکمت و رسیدن آن به غایتی که از آن مراد است گردانیده است، و بعضی افعال ایشان را از تمام حکمت مانع کرده است. و هر فعلی که موافق مقتضای حکمت باشد تا حکمت به سوی غایت خود رود شکر است، و هر چه مخالف حکمت است و بازدارنده اسباب که سوی غایتی رود که از آن مراد است کفران است. و این همه مفهوم است، و لیکن اشکال باقی است. چه فعل بنده به دو قسم است: بعضی از آن تمام کننده حکمت و بعضی دفع کننده آن، و آن هم از فعل خدای است. پس بنده در این میان کجاست تا گاهی سپاسدار باشد و گاهی ناسپاس؟

جواب بدان که تمام این تحقیق را استمداد باید کرد از موج دریایی عظیم از علمهای

165

مکاشفات. و پیش از این به مبادی آن بر سبیل رمز اشارتها کرده ایم، و اکنون به عبارتی کوتاه از آخر و غایت آن عبارت کنیم که دریابد آن را کسی که زبان مرغان داند، و منکر شود کسی که از شتافتن عاجز باشد تا کار به پریدن رسیدن در هوای ملکوت. «185»

پس گوییم که باری تعالی در جلال و کبریای خود صفتی است که خلق و اختراع از آن صادر شود. و آن صفت [120] عالتر و بزرگتر از آن است که چشم واضع لغت آن را بیند تا از آن عبارتی کند تا بر کنه و جلال و خصوص حقیقت آن دلیل باشد. پس در عالم آن را عبارتی نیست به سبب علو درجه آن، و انحطاط مرتبه واضعان لغت از آن چه چشم ایشان مبادی اشراق آن را در تواند یافت، و فرو ماند بیناییهای ایشان از زروه آن، چون فرو ماندن چشم خفاش از نور خورشید، نه برای آن که در نور خورشید غموضی است، و لیکن برای آن که در چشم خفاش ضعفی است. پس کسانی که بیناییهای ایشان برای ملاحظه جلال آن گشاده شد ناگزیرند که از حسیض عالم لغات برای آن لفظی استعارت کنند که از مبادی حقایق آن چیزی نیک ضعیف ایهام «186» کند. و اسم «قدرت» برای آن استعارت کردند. پس ما به سبب استعارت ایشان جرئت نمودیم و گفتیم: خدای را صفتی است که آن قدرت است، خلق و اختراع از آن صادر شود. پس خلق در وجود بر اقساماند و صفتهای مخصوص دارند. و مصدر انقسام این قسمها و اختصاص آن بخصوص صفات صفتی دیگر است که به مثل ضرورتی که تقریر افتاد لفظ «مشیت» برای آن استعارت کردند. و آن نزدیک کسانی که به لغتهایی که حروف و اصوات است سخن گویند و بدان فهم کنند کاری مجمل ایهام کند. و قصور لفظ «مشیت» از دلالت کردن بر کنه و حقیقت آن صفت چون قصور لفظ «قدرت» است.

پس فعلها که از قدرت صادر شود بعضی از آن به نهایی رسد که غایت حکمت آن است، و بعضی بدان نرسد و در میان بماند. و هر يك را به صفت مشیت نسبتی باشد. چه رجوع آن به اختصاصهایی بود که انقسام و اختلاف بدان تمام شود. پس برای آن چه به غایت خود برسد لفظ «محبت» استعارت کردند، و برای آن چه در میانه بایستد و به غایت نرسد لفظ «کراهیت». و گفتند هر دو در صفت مشیت داخل است، و لیکن هر يك را خاصیتی دیگر است در نسبت که لفظ «محبت» و «کراهیت» از آن کاری مجمل ایهام کند نزدیک کسانی که فهم از لفظها و لغتها طلبند.

پس بندگان او که ایشان نیز از خلق و اختراع اویند دو قسم شدند. یکی آن که در مشیت اُزلی برای ایشان سابق شد

که ایشان را در کاری آرد که حکمت به غایت نرسد، و آن قهری باشد در حق ایشان به مسلط کردن دواعی و بواعث بر ایشان. و دوم آن که در ازل برای ایشان سابق شد که

166

ایشان را در کاری آرد که حکمت به غایت خود برسد در بعضی کارها. و هر یکی را از این دو فریق به مشیت نسبتی خاص باشد. پس برای نسبت کسانی که در اتمام حکمت ایشان را کار فرماید لفظ «رضا» استعارت کردند، و برای کسانی که اسباب حکمت را بدیشان در میان بایستادند به غایت نرساند لفظ «غضب»، «187» و بر کسی که در ازل غضب آمد فعلی ظاهر شد که حکمت بدان در میان راه بایستاد، لفظ «کفران» برای آن استعارت کردند، و نعمت لعنت و مذمت ردیف آن گردانیدند برای زیادت در نکال، و بر کسی که در ازل پسندیده شد فعلی ظاهر گشت که حکمت به سبب آن به غایت رسید، پس لفظ «شکر» برای آن استعارت کردند، و خلعت ثنا و اطراء «188» لاحق آن کردند برای زیادت در قبول و اقبال.

پس حاصل آن که جمال بخشید پس ثنا گفت، و نکال کرد پس تقبیح فرمود. و مثال او آن است که ملکی بنده آلوده خود را از [121] از آرایشها پاک گرداند، پس کسوتهای فاخر خود پوشاند، و چون زینت وی تمام شود گوید: ای خوبروی، جمال تو در نهایت کمال است، و جامههای تو بغایت فاخر. پس به حقیقت جمال [بخشنده] اوست، و جمال را ستاینده او، و در همه حالها بر او ثنا گوینده او. و چنانستی که از روی معنی ثنا نگفت مگر بر نفس خود، و بنده هدف ثنا بود از روی ظاهر و صورت. پس همچنین کارها در ازل آزال «189» و همچنین اسباب و مسببات به تقدیر رب الارباب و مسبب الاسباب متسلسل شد. و آن از اتفاق و بخت نبود، بل از ارادت و حکمت و حکم حق و امر جزم بود که برای آن لفظ «قضا» استعارت کردند و گفتند که آن چون لمح بصر «190» [یا نزدیکتر] است. پس دریاهاى مقادیر به حکم آن قضای جزم فایض گشت بر آن چه تقدیر بدان سابق شده بود. پس برای ترتیب آحاد [مقدورات] بعضی را بر بعضی لفظ «قدر» استعارت کردند. پس لفظ «قضا» در مقابله يك امر کلی بود، و لفظ «قدر» در مقابله تفصیلی که به غیر متناهی انجامد. و گفتند که چیزی از آن بیرون «قضا و قدر» نیست. پس در خاطر بعضی از بندگان افتاد که قسمت چرا این تفصیل اقتضا کرد، و عدل با این تفاوت و تفصیل چگونه منتظم شد؟ پس بعضی از ایشان به سبب قصور خود ملاحظه کنه این کار و بر مجامع آن محتوی شدن را طاقت نداشتند. پس چیزی که در غمرات «191» آن خوض نتوانستند کرد لگام منع بر زبانشان نهادند، و گفتند: خاموش باشید، چه برای این آفریده نشدید: لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ، «192» ای، حق تعالی آن چه کند پرسیده نشود، و مخلوقات پرسیده شوند.

و روزن بعضی پر شد از نوری که اقتباس آن از نور خدای بود که در آسمان و زمین است،

167

چراغدان و زیت ایشان در اول صافی بود: يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّه نَارٌ، «193» ای، نزدیک بود که زیت آن روشنایی دهد اگرچه آتش بدان نرسد. پس آتش بدان رسید، و نور بر نور اشتعال پذیرفت، پس اقطار ملکوت پیش ایشان به نور پروردگار آن روشن گشت، و کارها را چنانکه هست ادراك کردند. پس ایشان را گفته شد که ادب خدای نگاه دارید، و خاموش باشید، و چون ذکر قدر رود هیچ مگویید، چه دیوار گوش دارد، و گرد بر گرد شما جماعتانند که

بیناییهای ایشان ضعیف است، پس بر پی کسی روید که ضعیفتر شماست، و حجاب خورشید از پیش چشم شبپرکان بر مدارید، چه آن سبب هلاک ایشان شود، و به اخلاق خدای تخلق نمایید، و از رفعت خود به آسمان دنیا فرود آید تا ضعیفان به شما انس بگیرند، و از بقایای انوار مشرق «194» شما از پس حجاب اقتباس کنند، چنانکه شبپرک از بقایای نور خورشید و ستارگان در تاریکی شب اقتباس کند، پس بدان بزیب زیستن که شخص او و حال او احتمال دارد، اگرچه چنان نزیب که گردندگان در کمال نور خورشید زیند. پس چون کسانی باشند که در حق ایشان گفتهاند:

شربنا شرابا طیباً عند طیب

كذاك شراب الطيبين يطيب

شربنا و اهرقنا على الارض فضلة

و للأرض من كأس الكرام نصيب

ای، شرابی خوش خوردیم نزدیک پاکی، همچنین شراب پاکان خوش باشد. بخوردیم و فضله آن بر زمین ریختیم، و زمین را از کأس کریمان بهره‌ای است. [122]

پس همچنین بود اول این کار و آخر آن. و آن را فهم نکنی مگر چون اهل آن باشی. و چون اهل آن باشی چشم باز کنی و ببینی، پس محتاج نباشی به قایدی که تو را دست کشی کند. و نابینا را دست کشی توان کرد، و لیکن تا حدی. و چون راه تنگ شود و تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی گردد، پرنده تواند که بدان بپرد، و نتواند که نابینا را پس خود بکشد. و چون گذر باریک شد و چون آب مثلاً لطیف گشت، و گذشتن جز به آشنا «195» در تعذر افتاد، آشناور ماهر تواند که به نفس خود بگذرد، و بسی باشد که نابینا را پس خود نتواند کشید.

و این کارهایی است که رفتن را چون بر آن نسبت کنی به رفتن بدانچه مجال جماهیر خلق است، بر آب رفتن را ماند به نسبت رفتن بر زمین. و آشنا «196» امکان دارد که آموخته شود، اما رفتن بر آب به تعلم کسب نتوان کرد، بل به قوت یقین یافته شود. و برای آن پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- گفتند که مگویند که عیسی بر آب رفتی. گفت: لو ازداد یقینا لمشی علی الهواء، ای، اگر یقینش زیادت شدی هر آینه بر هوا رفتی.

و این رمزها و اشارتهاست به معنی کراهیت و محبت و رضا و غضب و شکر و کفران. و بیش از

168

این لایق علم معامله نباشد. و حق تعالی برای آن ضرب مثلی فرموده است تا به فهمهای خلق نزدیک شود. چه تعریف فرموده است که جن و انس را جز برای عبادت نیافریده است. پس عبادت ایشان غایت حکمت است در حق ایشان. پس اخبار کرده است که او را دو بنده است. یکی را از ایشان دوست دارد، و نام او جبرئیل و روح قدس و روح امین است، و او نزدیک او محبوب مطاع امین مکین است. و دیگری را دشمن دارد، نام او ابلیس است، و او لعین است، و مهلت داده تا یوم دین است. پس راه راست به جبرئیل- علیه السلام- حوالت فرموده است و گفته: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْفُطُورِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ. «196» و گفته: يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، «197» و گمراهی را به ابلیس حوالت کرده است، و گفته: لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ «198». و گمراه کردن ایستائیدن بندگان است پیش از رسیدن غایت حکمت. پس بنگر که چگونه آن را نسبت فرموده است به بندهای که بر وی به خشم است. و راه راست نمودن راندن ایشان است سوی غایت حکمت. پس بنگر که چگونه آن را نسبت کرده است به بندهای که وی را دوست دارد. و نزدیک تو در عادت آن را مثالی است: چه ملك را چون احتیاج به شرابدار و خاکروب باشد، باید او را دو بنده

باشند: خاکروبی جز زشتترین و خسیسترین ایشان را نفرماید، و شرابداری جز خوبترین و کاملترین و دوستترین ایشان را تعیین نکند. و نباید که گویی که این فعل من است، پس فعل او چرا بر وفق فعل من باشد؟ چه در اضافت آن به نفس خود خطا کرده‌ای، بلکه اوست که داعیه تو را صرف گردانیده است بدان که فعل مکروه را تخصیص کنی به شخص مکروه، و فعل محبوب را به شخص محبوب، تا عدل کمال پذیرد. چه عدل او گاهی به کارهایی تمام شود که تو را در آن مدخلی نباشد، و گاهی بر تو تمام شود. چه تو نیز از افعال اوئی، پس داعیه و قدرت و علم و دیگر اسباب حرکت تو در تعیین فعل اوست، «199» چه به عدل مرتب گردانیده است ترتیبی که افعال معتدل از آن صادر شود، الا آن است که تو جز نفس خود را نبینی، پس پنداری که آن چه بر تو ظاهر شود [123] در عالم شهادت آن را از عالم غیب و ملکوت سببی نیست، پس برای آن به نفس خود اضافت کنی.

و تو مثل کودکی که در شب تاریک در بازی مشعبد نگردد که از پس پرده صورتهای بیرون آرد که رقص کند و نعره زند و بایستد و بنشیند و آن را از خرجه‌ها ساخته باشد، به نفس خود نجند، و جنبانیدن او را رشته‌های شعری باریک باشد که در تاریکی شب پیدا نیاید. و سرهای آن در دست مشعبد باشد، و او از چشم کودکان در حجاب باشد. پس شاد شوند و تعجب کنند بدانچه پندارند که آن خرجه‌ها پای مکوبند و بازی میکنند و مخیزند و منشینند، و عاقلان دانند که آن

169

جنبانیدن است و جنبیدن نیست، و لیکن بسی باشند که تفصیل آن ندانند. و کسی که بعضی تفصیل آن بداند چنان نداند که مشعبد، که مآل کار بدوست و رشته‌های کشیده در دست او.

پس همچنین اهل دنیا و خلق همه کودکانند مگر علما. در این شخصها منگرند و میپندارند که متحرکند، پس کارها بدیشان حواله میکنند. و علما دانند که ایشان محرکند، الا آن است که کیفیت تحریک ندانند. و ایشان بیشترانند مگر عارفان و عالمان راسخ، که ایشان به تیزی بصر خود دریافتند که رشته‌های باریک عنکبوتی، بلکه بسیاری باریکتر از آن، معلق است از آسمان و اطراف آن به اشخاص اهل زمین آویخته است که آن رشته‌ها به سبب باریکی بدین چشمهای ظاهر دریافته نشود.

پس سرهای آن رشته‌ها را آویخته دیدند از مناطها «199». و آن مناطها را قبضه‌ها دیدند که آن در دست فریشتگانی است که جنبانندگان آسمانها‌اند. و فریشتگان آسمانها را مشاهده کردند و چشمها سوی حمله عرش داشته، انتظار میکشند تا بر ایشان چه نازل شود از فرمان حضرت ربوبیت، تا در فرمان خدای عاصی نشوند. چنانکه گفته است: لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ. «200» و از این مشاهدات عبارت فرمود در قرآن و گفت: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوَعَّدُونَ، «201» ای، در آسمان است روزی شما و آن چه وعده کرده شوید. و از انتظار ملایکه آسمانها برای آن چه از فرمان و تقدیر بر ایشان نازل شود عبارت کرد و گفت: خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِنَعْلَمَنَّهُ أَنْ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا. «2»

و این کارهایی است که تأویل آن جز خدای و راسخان علم ندانند. و ابن عباس- رضی الله عنه- عبارت کرد از اختصاص راسخان در علم به علمهایی که افهام خلق آن را احتمال نکند چون قول حق تعالی خواند: يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ، «203» و گفت: لو ذكرت ما اعرفه من معنى هذه الآية لرجتموني، ای، اگر آن چه از معنی این آیت بدانم یاد کنم هر آینه مرا سنگسار کنید. و در روایتی دیگر: لقلتم انه كافر، ای، هر آینه که او کافر است.

و باید که بدین مقدار اقتصار نماییم، چه عنان سخن از قبضه اختیار بیرون شد، و با علم معاملات چیزی که از آن نیست برآمیخت. پس باید که بازگردیم به مقاصد شکر و گویم که:

چون مرجع حقیقت شکر بدان است که بنده برای اتمام حکمت الهی در کار داشته شود، پس شاکرترین بندگان دوستترین ایشان باشد در حضرت خدای و نزدیکترین ایشان بدو. و نزدیکتر بندگان به خدای فریشتگانند، و ایشان را نیز ترتیبی است. و هیچ کس نیست از ایشان که نه او را مقامی معلوم است. و عالتر [124] ایشان را در مرتبه قرب اسرافیل نام است. و علو درجه ایشان به جهت آن است که در نفس خود کریم و نیکو کارند، و حق تعالی بدیشان انبیا را اصلاح فرموده

170

است. و ایشان شریفتر مخلوقاتند بر روی زمین.

و نزدیک درجه ایشان درجه انبیاست، چه ایشان در نفس خود اختیارند. و حق تعالی بدیشان دیگر خلق را هدایت فرموده است، و حکمت خود بدیشان تمام گردانیده. و عالی مرتبهتر ایشان پیغامبر ماست. صلی الله علیه و سلم. چه حق تعالی دین را بدو کامل گردانید. و پیغامبران را. علیهم السلام. بدو ختم فرمود.

و نزدیک ایشان علمانند که ورثه انبیانند، چه ایشان در نفس خود صالحانند، و خدای بدیشان دیگر خلق را به صلاح رسانیده است. و درجه هر یکی بر اندازه آن است که از نفس خود و دیگری اصلاح کرده است.

پس نزدیک ایشان پادشاهانند به عدل، زیرا ایشان دنیای خلق اصلاح کرده‌اند، چنانکه علما دین ایشان، و بر آن چه پیغامبر ما را. علیه السلام. دین و ملک و سلطنت مجتمع شده بود فاضلتر از دیگر انبیا بود، چه حق تعالی صلاح دین و دنیای ایشان بدو کامل گردانید، و شمشیر و ملک جز او را از انبیا نبود.

پس نزدیک ایشان علمای صالحانند که نفسهای خود را اصلاح کرده‌اند فقط، پس حکمت خدای بر ایشان جز در ایشان تمام نشد، و آن چه جز ایشانند اوباش و خرمگسانانند.

و بدان که قوام دین به سلطان است، پس نباید که حقیر داشته شود، اگرچه ظالم و فاسق بود. و عمرو عاص گفت: امام غشوم خیر من فتنه تدوم، ای، سلطان ستمکار به از فتنه پایدار. و پیغامبر. علیه الصلاة والسلام. گفت: سیکون بعدی علیکم أمراء یفسدون و ما یصلح الله بهم اکثر. فان أحسنوا فلهم الاجر و علیکم الشکر و ان أساءوا فعلیهم الوزر و علیکم الصبر، ای، پس از من بر شما امیران باشند، تباه کاری کنند و آن چه حق تعالی بدیشان اصلاح فرماید بیشتر باشد. پس اگر نیکویی کنند ایشان را مزد باشد و بر شما شکر واجب شود، و اگر بدی کنند، بر ایشان بزه باشد و بر شما صبر لازم بود.

و سهل گفت: هر که امامت سلطان را انکار کند زندیق است، و هر که سلطان وی را بخواند و او اجابت نکند مبتدع است، و هر که بی خواندن بر ایشان رود جاهل است. و او را پرسیدند که کدام کس از مردم بهتر؟ گفت: سلطان. گفتند: ما او را بتتر مردمان مدانستیم. گفت: آهسته باشید، که حق تعالی را هر روزی با سلطان دو نظر رحمت است: نظر در سلامت مالهای مسلمانان، و نظری در سلامت فکرتهای ایشان، پس در صحیفه او اطلاع فرماید و همه گناهان وی بیامزد. و گفتی: سه پایهای که بر در سرای پادشاهان ایستانیده باشد به از هفتاد مذکر که پند دهد. «203»

رکن دوم از ارکان شکر آن چه شکر بر آن باشد

و آن نعمت است، و باید که حقیقت نعمت و اقسام و درجات و اصناف و مجامع آن در خصوص و عموم یاد کنیم. چه شمردن نعمتهای خدای که بر بندگان اوست از مقدور آدمیان بیرون است، چنانکه حق تعالی گفته است: **وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا. «204»** پس کارهای کلی که در شناخت نعمتها به منزلت قوانین باشد تقدیم کنیم، آن گاه به ذکر آحاد مشغول شویم.

بیان حقیقت نعمت و اقسام آن

بدان که هر خیر و سعادت و لذت، بلکه هر مطلوب و برگزیده‌ای که باشد آن را نعمت [125] خوانند، و لیکن نعمت به حقیقت سعادت اخروی است. و آن چه جز آن است آن را نعمت و سعادت خواندن اما غلط است و اما مجاز، چنانکه سعادت دنیوی را که بر آخرت اعانت نکند نعمت خوانند، چه آن غلط محض است. و باشد که نام آن نعمت چیزی را صادق بود، و لیکن اطلاق آن بر سعادت اخروی صادقتر. پس هر سببی که به سعادت آخرت رساند و بر آن اعانت کند، اما به يك واسطه و اما به واسطهها، آن را نعمت خواندن درست و راست است، برای آن که به نعمت حقیقی رساند. و اسباب یاری دهنده و لذتها که آن را نعمت نام نهند، شرح آن را قسمت‌هاست.

[قسمت] اول آن که جمله کارها به اضافت به ما چهار قسم است: یکی آن که هم در دنیا و هم

در آخرت سودمند است، چون علم و خوشخویی. دوم آن که در هر دو زیانکار است، چون جهل و بدخویی. سوم آن که در حال سودمند است و در مآل زیانکار، چون لذت گرفتن به متابعت شهوتها. چهارم آن که در حال زیانکار و مؤلم است و لیکن در مآل سود دارد، چون قهر شهوتها و مخالفت نفس. پس سودمند در حال و مآل بتحقیق نعمت است، چون علم و خوشخویی. و زیانکار در هر دو، و آن جهل و بدخویی است، بتحقیق بلاست، و آن ضد آن دواست. و سودمند در حال و زیانکار در مآل به نزدیک اهل بصیرت بلای محض است و جاهلان آن را نعمت پندارند.

و مثال آن گرسنه‌های است که انگبینی یابد که در آن زهر بود، چه او اگر جاهل باشد نعمت شمرد، و چون بداند [بداند] که بلایی است که سوی او رانده‌اند. و زیانکار حال و سودمند مآل نعمت است نزدیک عاقلان و بلاست نزدیک جاهلان. و مثال آن دارویی است که مزه آن در حال زفت باشد، الا آن است که از بیماری و رنجوری شفا دهد و صحت و سلامت آرد. چه کودک نادان چون تکلیف کرده شود که آن را تناول کند بلا پندارد، و عاقل آن را نعمت شمرد و منت تقلد نماید از کسی که آن را بر وی فرستد و اسباب آن برای وی مهیا کند. پس برای آن مادر فرزند را از حجامت نگاه دارد و پدر بر آن آرد، چه پدر به کمال خود عاقبت بیند و مادر به نسبت قصور خود و افراط دوستی حال نگیرد، و کودک به سبب نادانی از مادر منت تقلد نماید نه از پدر، و با او شفقت و انس گیرد و پدر را دشمن پندارد. و اگر عاقل باشد داند که مادر دشمن باطن است در صورت دوست. زیرا که منع حجامت او را به رنجوری کشد، و رنجوری بتر از حجامت است، و لیکن دوست نادان بتر از دشمن داناست. و هر آدمی که هست دوست نفس خود است، و لیکن دوست نادان برای آن در حق وی چیزی کند که دشمن دانا نکند.

قسمت دوم بدان که اسباب دنیوی مختلط است، خیر آن به شر آمیخته است، پس کم باشد که خیر آن صافی ماند،

چون مال و اهل و فرزند و قرابتان و جاه و دیگر اسباب. و لیکن منقسمند به سه قسم: اول: آن که سود او بیش از زیان است، چون قدر کفایت از مال و جاه و دیگر اسباب.

دوم آن که زیان او بیش از سود است در حق بیشتر اشخاص، چون مال بسیار و جاه واسع. سوم آن که سود و زیان او برابر است.

و این کارهایی است که به اشخاص مختلف شود، چه بسی آدمی صالح باشد که به مال صالح منفعت گیرد، اگرچه بسیار باشد، و در راه خدای آن را نفقه کند، و در خیرات صرف گرداند. پس مال با این توفیق در حق او نعمت بود. و بسی آدمی باشد که او را اندکی نیز زیان دارد، چه همیشه آن را [126] مستحقر «205» باشد و از پروردگار خود شکایت کند و به زیادت از آن طلبد. پس این با

173

این خذلان در حق او بلا باشد.

قسمت سوم بدان که خیرات به اعتبار دیگر سه قسمت است: یکی آن که برای ذات خود مطلوب است. دوم آن که برای غیر مطلوب است. سوم آن که برای ذات او و برای غیر مطلوب است.

اول آن که برای ذات خود مطلوب است نه برای غیر، چون لذت دیدن حق تعالی و سعادت لقای او. و حاصل کلام: سعادت آخرت که انقضا ندارد، آن را برای آن نطلبند که به واسطه آن به غایتی دیگر که مقصود باشد و رای آن رسند، بلکه برای ذات آن نطلبند.

دوم آن که برای غیر مطلوب باشد و در ذات آن اصلا غرضی نبود، چون درم و دینار، چه اگر حاجتها بدان روا نشود با سنگریزه برابر بود، لیکن چون وسیلت حاجتها و لذتهاست و زود بدان رساند، نزدیک جاهلان در نفس خود محبوب شده است تا آن را جمع میکنند و گنج مسازند و به ربا و مصارفه «206» مدهند، و مپندارند که آن مقصود است. و مثال این جماعت مثال کسی است که شخصی را دوست دارد، پس به سبب او واسطهای را که میان باشد دوست گیرد، آن گاه به سبب دوستی واسطه دوستی اصل را فراموش کند، و در همه عمر روی از وی بگرداند، و همیشه به تعهد واسطه و مراعات و تفقد او مشغول باشد. و این غایت جهل و گمراهی باشد.

سوم آن که برای ذات او و برای غیر مقصود بود، چون صحت و سلامت، که او مقصود باشد برای آن که به سبب او قدرت حاصل آید بر فکر و ذکر که به لقای خدای رساند و تا به واسطه آن لذتهای دنیا استیفا توان کرد، و برای ذات خود هم مقصود باشد، چه آدمی اگرچه از رفتن که سلامت پای برای آن خواهند مستغنی باشد، سلامت پای از آن روی که سلامت است هم خواهد.

پس آن چه برای ذات خود مطلوب است، پس بتحقیق خیر و نعمت است، و آن چه برای ذات خود و برای غیر نیز مطلوب است هم نعمت است، و لیکن کم از اول است. و اما آن چه جز برای غیر مطلوب نیست، چون زر و سیم، ایشان را در نفس خود از آن روی که دو جوهرند به نعمت صفت نکنند، بلکه از آن روی که دو وسیلتاند. پس نعمت باشند در حق کسی که قصد کاری دارد که جز بدیشان بدان نتوان رسید، پس اگر مقصود او علم و عبادت باشد و کفافی که ضرورت زندگانی او بود دارد، زر و کلوخ نزدیک او یکسان بود، و وجود و عدم آن در يك منزلت بود، بلکه بسیار باشد که وجود آن از فکرت و عبادت وی را مشغول گرداند، پس در حق او بلا باشد نه

نعمت.

قسمت چهارم بدان که خیرها به اعتبار دیگر منقسم میشود به نافع و جمیل و لذیذ. پس لذیذ آن است که راحت او در حال یافته شود، و نافع آن است که در مآل فایده دهد، و جمیل آن است که در همه حالها مستحسن باشد. و شرها نیز ضار است و قبیح و مؤلم. و هر يك از این دو قسم دو نوع است: مطلق و مفید.

نوع اول مطلق آن است که این هر سه صفت در او جمع شود: اما در خیر، چون علم و حکمت، چه آن نافع و جمیل و لذیذ است نزدیک اهل علم و حکمت، و اما در شر، چون جهل، چه آن ضار و قبیح و مؤلم است. و جاهل درد جهل آن گاه احساس کند که بداند که جاهل است، بدانچه دیگری را عالم ببیند و نفس خود را جاهل، پس در نقص دریابد، آن گاه شهوت علم در او پیدا آید به سبب لذت [127] آن، پس باشد که حسد و کبر و شهوتهای خسیس بدنی و کاهلی از تعلم مانع آید. پس دو ضد او را بر دو جانب کشد، و درد او عظیم باشد. چه اگر تعلم بگذارد، به جهل و دریافت نقصان دردمند گردد، و اگر به تعلم مشغول گردد، به ترك شهوتها یا به ترك کبر و خواری تعلم دردمند شود. و مثل این کس همیشه در عذاب دایم باشد لا محال.

و نوع دوم مقید است. و مقید آن است که در او بعضی از این صفتها باشد و بعضی نه.

چه بسیار نافع مؤلم باشد، چون بریدن انگشتی که در آن آکله «207» باشد، و سلعهای «208» که در اندام پیدا آید، و بسیار نافع زشت بود، چون حمق، چه آن به اضافه بعضی حالتها نافع است. و گفتهاند: استراح من لا عقل له. «209» چه او را اندیشه عاقبت نباشد، پس در حال بیاساید تا آن گاه که وقت هلاک احساس کند. و بسیار باشد که از وجهی نافع بود و از وجهی ضار، چون مال در دریا انداختن در وقتی که بیم غرق شدن باشد، چه مال را زیانکار است و نفس را در نجات آن سودمند است. و سودمند دو قسم است: ضروری، چون ایمان و خوشخویی در رسانیدن به سعادت آخرت. و بدان علم و عمل میخواهیم، چه غیر ایشان البته به جای ایشان نایستند. و غیر ضروری، چون سنگینین مثلا در تسکین صفرا، چه تسکین آن به چیزی که قایم مقام آن باشد ممکن است.

قسمت پنجم بدان که نعمت عبارت است از هر چه لذیذ باشد. و لذتها به اضافه آدمی از آن روی که بدان مخصوص باشد، و با غیر مشارکت دارد سه نوع است: عقلی، و بدنی مشترك با بعضی حیوانات، و بدنی مشترك با همه حیوانات

[اول] اما عقلی چون لذت علم و حکمت. زیرا که چون چشم و گوش و بینی و شکم و فرج را از آن لذت نباشد، و جز دل بدان لذت نیابد، چه مخصوص است به صفتی که آن را عقل گویند. و این اندک وجودتر و شریفتر همه لذتها است.

اما اندکی بدانچه از علم و حکمت جز عالم و حکیم لذت نیابد، و اهل علم و حکمت به غایت اندکاند، و کسانی که نام علم بر خود بندند و به رسم عالمان ترسم کنند نیک بسیار.

و اما شرف آن بدانچه لازم است که هرگز زایل نشود نه در دنیا نه در آخرت، و دایم است که از آن ملامت نیارد. و از طعام چون سیر شوی ملالت آرد، و از شهوت مباشرت چون فارغ آبی گران آید. و علم و حکمت صورت نبندد که

هرگز از آن ملامت و گرانی آید. هر که قادر باشد بر شریفی که ابد الابد باقی ماند چون راضی شود به خسیسی که به غایت زودی فنا پذیرد، او بی عقل باشد و محروم به شقاوت و ادبار خود. و کمتر کاری که در آن است که علم و عقل به یاران و نگاه دارندگان محتاج نباشد، به خلاف مال. چه علم تو را نگاه دارد، و تو مال را نگاه داری، علم به نفقه کردن بیفزاید، و مال به نفقه کردن کم شود، و مال را بدزدند و از ولایت معزول کنند، و دست دزدان به علم نرسد و سلطان از آن معزول نتواند کرد، پس صاحب آن همیشه در راحت امن باشد و صاحب مال و جاه همیشه در بیم بود. پس علم نافع و لذیذ و جمیل است در همه حالها همیشه، و مال گاهی به نجات کشد و گاهی به هلاک. و برای آن حق تعالی مال را در قرآن در چند موضع بنکوهیده است، اگرچه در چند موضع آن را خیر خوانده است.

و اما قصور بیشتر خلق از دریافت لذت علم: اما به سبب عدم [128] ذوق است، چه هر که نچشد نداند و مشتاق نشود، چه شوق با ذوق باشد، و اما به سبب فساد مزاجها و بیماری دلها به سبب متابعت شهوت، چون بیماری که شیرینی انگبین در نیابد و آن را تلخ داند، و اما به سبب قصور فطرت، چه در ایشان هنوز صفتی آفریده نشده باشد که بدان لذت علم یابند، چون طفل شیر خوار که لذت انگبین و مرغ مسمن در نیابد، و جز شیر وی را خوش نیابد. و آن دلالت نکند بر آن چه انگبین لذیذ نیست، و خوش آمدن شیر او را دلالت نکند که شیر لذیذتر چیزهاست.

و کسانی که لذت علم و حکمت در نیابند سه فریقند: یکی آن که باطن او هنوز زنده نشده باشد چون طفل. دوم آن که پس از زندگی به متابعت شهوتها بمرده باشد. سوم آن که به متابعت شهوتها بیمار شده باشد. و قول حق تعالی: **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** «210» اشارت است سوی بیماری عقلها. و قول او: **لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا** «211» اشارت است سوی کسی که زندگانی باطن او زنده نشده باشد. و هر زنده تن مرده دل که هست نزدیک خدای از مردگان است، اگرچه نزدیک جاهلان از زندگان است. و برای آن باری تعالی در حق شهیدان گفته است:

176

أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ، «212» اگرچه به تن مرده بودند.

دوم لذتی که آدمی را در آن با بعضی از حیوانات شرکت است، چون لذت ریاست و غلبه و استیلا، چه این در شیر و پلنگ و بعضی از حیوانات هست.

سوم آن که دیگر حیوانات هم با وی شریکند، چون لذت شکم و فرج. و این بیش وجودتر و خسیستر همه است. و بر آن همه حیوانات تا حشرات و کرمان هم در این شریکند. و هر که از این مرتبه بگذرد مرتبه غلبه در او درآویزد، و آن بر متغافلان «213» غالبتر است. و اگر از آن بگذرد به سوم ترقی کند. پس غالبتر لذات بر او لذت علم و حکمت باشد، خاصه لذت معرفت خدای و معرفت صفات و افعال او. و این مرتبه صدیقان است، و یافته نشود تمام او مگر بدانچه استیلا دوستی ریاست از دل بیرون رود، و آخر آن چه از سر صدیقان بیرون رود دوستی ریاست است. و اما شره شکم و فرج را شکستن، او از آن جمله است که صالحان توانند. و شهوت ریاست را جز صدیقان ترک نتوانند کرد. و اما قمع آن به کلیت، چنانکه دایم در اختلاف حالها بدان احساس نافتد، بدان ماند که از مقدور آدمی بیرون است. آری لذت و معرفت حق تعالی غالب شود در حالها، چنانکه لذت ریاست و غلبه، با آن احساس نتوان کرد، و لیکن همه عمر دایم نماند، بل فترتها در افتد، صفتهای بشریت أعادت نماید. پس موجود باشد و لیکن مقهور مشود، نتواند که نفس را بر آن دارد که از عدل عدول نماید. و در این مقام دلها چهار قسم شود:

یکی آن که جز خدای را دوست ندارد، و جز به زیادت معرفت او و فکرت در او راحت نیابد. دوم آن که نداند که لذت معرفت چه باشد و معنی انس به خدای چه بود، و لذت او جز به جاه و ریاست و مال و دیگر شهوت‌های تن نباشد.

سوم آن که اغلب حالهای او انس باشد به خدای و تلذذ به معرفت او و فکرت در او، و لیکن در بعضی حالها بازگشتن به صفات بشریت بر او درآید.

چهارم آن که اغلب حالهای او تلذذ باشد به صفات بشریت، و در بعضی حالها تلذذ علم و معرفت بر او درآید. اما اول، اگر ممکن باشد در وجود، در غایت بعد بود. و اما دوم، دنیا پر از آن است. و اما سوم و چهارم، موجودند و لیکن سوم در غایت [129] ندر است «214» و صورت نبندد که جز شاذ و نادر باشد، و با آن چه نادر بود در اندکی و بسیاری تفاوت پذیرد. و بسیاری او در عصرهایی باشد که به عصرهای پیغامبران نزدیک بود. پس هر چه عهد درازتر مشهود مثل این دلها کمی میپذیرد تا

177

قیامت نزدیک شود و خدای - عز و جل - حکمی که فرموده است به اتمام رساند. و واجب است که این دل نادر باشد، زیرا که دنیا مبادی ملک آخرت است، و ملک عزیز «214» باشد و ملکان بسیار نباشند. و چنانکه کامل در ملک و جمال جز نادر نباشند و بیشتر مردمان کم از آن باشند، پس در ملک آخرت همچین بود. چه دنیا آدینه آخرت است، زیرا که عالم شهادت است، و آخرت عبارت است از عالم غیب. و عالم شهادت تابع عالم غیب است، چنانکه صورت در آینه تابع صورت نگرنده است در آینه. و صورت در آینه اگرچه دوم است در مرتبه وجود، اول است در حق دیدن تو، چه تو نفس خود را نبینی و صورت خود را اول در آینه بینی، پس بدان صورت خود که به تو قایم است دوم بار بشناسی بر سبیل محاکات. پس تابع در وجود متبوع شود در حق معرفت، و متأخر متقدم گردد. و این نوعی از باژگونگی و نگونساری است. و لیکن باژگونی و نگونساری ضرورت این عالم است. پس همچین عالم ملک و شهادت محاکای عالم غیب و ملکوت است.

پس کسی هست از مردمان که او را نظر اعتبار است که در چیزی از عالم ننگرد که نه بدان به عالم ملکوت رسد. پس گذشتن او را عبرت خوانند و خلق بدان مأمورند و حق گفته: **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ** «215» و کسی هست که بصیرت او نابیناست، پس او ننگرد و در عالم ملک و شهادت محبوس ماند، و زود باشد که در حبس او را درهای دوزخ گشاده شود. و این حبس پر باشد از آتشی که کار او آن است که بر دلها برآید، الا آن است که میان او و میان دریافت درد آن حجاب است، و چون حجاب به مرگ برخیزد دریابد. و از این است که باری تعالی حق را بر زبان قومی ظاهر گردانیده است، چه گفتهاند که بهشت و دوزخ آفریده شدهاند، و لیکن دوزخ گاهی به ادراکی دریافته شود که آن را علم الیقین گویند، و گاهی به ادراکی که آن را عین الیقین خوانند. و عین الیقین جز در آخرت نباشد، و علم الیقین در دنیا باشد و لیکن کسانی را که حظ ایشان از نور یقین بسیار است. پس برای آن حق تعالی گفت: **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ** «216» ای، اگر علم یقین بدانید هر آینه دوزخ را بینید در دنیا، **ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ** «217» پس هر آینه آن را عین الیقین دانید در آخرت. پس اکنون ظاهر شد که دلی که صلاحیت ملک آخرت دارد جز عزیز «218» نباشد، چون شخصی که صلاحیت ملک دنیا دارد.

قسمت ششم فراهم آورنده مجامع نعمتها. بدان که نعمتها دو قسم است: یکی آن که غایت مطلوب است برای ذات خود. دوم آن که مطلوب است برای غایت.

اما غایت سعادت آخرت است، و حاصل آن به چهار کار بازگردد: بقایی که آن را فنا نیست، و شادی که آن را غم نیست، و علمی که با آن جهل نیست، و توانگری که با آن درویشی نیست. و

178

آن نعمت حقیقی است. و برای آن پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت: لا عیش الا عیش الآخرة. و این سخن گاهی در شدت گفت برای تسلیت نفس [130] از میل کردن به شادی که در دنیا باشد، و آن وقت کاویدن خندق بود در شدت درویشی، و گاهی در شادی گفت برای بازداشت نفس از میل کردن به شادی که در دنیا باشد، و آن در آن حال بود که مردمان در حجة الوداع گرد بر گرد او درآمده بودند، و مردی گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ تَمَامَ النِّعْمَةِ. پیغامبر - علیه السلام - گفت: هل تدري ما تمام النعمة؟ ای، هیچ دانی که تمام نعمت چیست؟ گفت: نی. گفت: دخول الجنة، ای، در رفتن بهشت.

و اما وسیلتها «217» چهار قسم است: یکی نزدیکتر و خاصتر، چون فضیلت‌های نفس. دوم آن که بدان نزدیک است، چون فضیلت‌های تن. سوم آن چه از این بگذرد، چون سبب‌هایی که گرد بر گرد تن است، از مال و اهل و عشیرت. چهارم آن چه جمع کند میان این سببها که از نفس بیرون است و میان آن چه در نفس است، چون توفیق و هدایت. پس این چهار نوع است. نوع اول و این خاصتر است، و آن فضیلت‌های نفس است. و حاصل آن با آن چه اطراف آن را استیفا کنی به ایمان و خوشخویی بازگردد.

و ایمان دو قسم است: یکی علم مکاشفه، و آن شناختن خدای و صفات و افعال اوست و فریشتگان و پیغامبران او. دوم علم معامله.

و خوشخویی نیز دو قسم است: یکی ترك مقتضی شهوت و خشم، و نام آن عفت است. دوم رعایت عدل در باز بودن از مقتضی شهوتها، و اقدام نمودن بر آن تا اصلا از آن امتناع نکند، و چنانکه خواهد بر آن اقدام ننماید، بلکه اقدام نمودن بر آن و باز بودن از آن به ترازوی عدل باشد، چنانکه حق تعالی بر زبان پیغامبر خود - علیه السلام - فرستاده است و گفته: أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ، «218» ای، تا از اندازه در نگزیدید و در ترازو و وزن او به عدل قیام دارید و آن را کم مکنید. پس کسی که نفس خود را خصی کند برای ترك شهوت نکاح، یا نکاح بگذارد با آن چه قادر باشد و از آفتها آمن، و یا خوردن ترك کند تا به حدی که از عبادت و ذکر و فکر بازماند، وزن را کم کرده باشد. و کسی که در شهوت شکم و فرج مولع شود، وزن را زیادت کرده باشد. و عدل آن است که وزن و تقدیر او از زیادت و نقصان خالی بود و هر دو پله برابر شود. پس فضیلتها که خاصه نفس است و نزدیک گرداننده به خدای چهار قسم است: علم مکاشفه و علم معامله و عفت و عدالت.

179

و این در غالب کار تمام نشود مگر به نوع دوم، و آن فضیلت‌های تن است. و این هم چهار است: صحت و قوت و جمال و درازی عمر.

و این چهار کار کمال نپذیرد مگر به نوع سوم، و آن نعمت‌های بیرونی است که گرد بر گرد تن است. و آن چهار است: مال و اهل و جاه و [کرم] عشیرت و به چیزی از این سببها که بیرون تن است و در تن است، منفعت نباشد مگر به نوع چهارم، و آن سببهاست که جمع کند میان آن و میان آن چه مناسب فضیلت‌های نفسانی درونی است. و آن چهار است: هدایت باری تعالی و رشد و تسدید و تأیید او.

پس مجموع این نعمتها شانزده است، چه آن را چهار قسم گردانیدیم، و هر یکی را از آن باز چهار قسم کردیم. و از این جمله بعضی به بعضی محتاج است، اما حاجت ضروری، یا سودمند.

اما حاجت ضروری چون حاجت سعادت آخرت است به ایمان و خوشخویی، چه به سعادت آخرت نتوان رسید مگر بدیشان. چه آدمی را [131] نیست مگر آن چه سعی کند، و در آخرت کسی را نباشد مگر آن چه از دنیا توشه ساخته بود. و همچنین حاجت فضیلت‌های نفسی، از کسب علمها و تهذیب خلقها، به صحت تن ضرورت است.

اما حاجت سودمند در جمله چون حاجت این نعمت‌های نفسی و تنی است به نعمت‌های بیرونی، چون مال و عزت و اهل و فرزند، چه اگر آن معدوم شود، باشد که خلل به بعضی نعمت‌های درونی راه یابد.

سؤال راه آخرت را از چه روی حاجت است به نعمت‌های بیرونی چون مال و اهل و جاه و عشیرت؟

جواب بدان که این سببها به منزلت جناحی است که به غرض رساند، و آلتی که مقصود را آسان گرداند.

اما مال بدانچه فقیه درویش در طلب علم و کمال چون کفاف ندارد چون غازی بی سلاح است، و چون بازی که قصد صید کند بی جناح. و برای آن پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت:

نعم المال الصالح للرجل الصالح. و گفت: نعم العون علی تقوی الله المال. و کسی که مال ندارد، اوقات او مستغرق شود در طلب قوت و ساختن لباس و مسکن و ضرورت‌های معیشت، آن گاه در معرض انواع رنجهای افتد، که از فکر و ذکر مشغول گرداند، و جز به سلاح مال دفع نشود. پس مع ذلك از فضیلت حج و زکات و صدقات و افاضت خیرات محروم ماند.

و حکیمی را پرسیدند که نعمت چیست؟ گفت: توانگری، چه من درویش را زندگانی ندیدم.

180

گفتند: زیادت فرمای. گفت: امن، چه من خائف را زندگانی ندیدم. گفتند: زیادت کن. گفت عافیت، چه من بیمار را زندگانی ندیدم. گفتند: زیادت فرمای. گفت: جوانی، چه من پیری را زندگانی ندیدم. و آن چه گفته است اشارتی است به نعمت دنیا، و لیکن از آن روی که معین آخرت است نعمت است. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: من أصبح معافی بدنه آمانا فی سربه و له قوت یومه فکأنما حیزت له الدنیا بحذافیرها، ای، هر که بامداد کند به عافیت در تن خویش و آمن در نفس خویش و او را قوت روزی بود، چنانستی که همه دنیا برای او فراهم آورده شده است.

مترجم مسگوید: «فی سربه» را در میان مردمان خود هم گفته‌اند، و «حذافیر» اعالی چیزی را هم گویند، ای چنانستی که اعالی دنیا برای او فراهم آورده شده است.

و اما اهل و فرزند شایسته وجه حاجت بدیشان پوشیده نیست، چه پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفته است: نعم

العون على الدين المرأة الصالحة، ای، نیکو یاری است بر دین زن شایسته. و در فرزند گفته است: إذا مات الرجل المؤمن انقطع عمله إلا من ثلاث: ولد صالح يدعو له (الحديث)، ای، چون مرد مؤمن بمیرد عمل او منقطع شود مگر از سه چیز: فرزند شایسته‌ای که وی برای او دعا گوید. و فایده‌های اهل و فرزند در «کتاب نکاح» یاد کرده‌ایم. و اما اقارب هر گاه که فرزند و اقارب مرد بسیار شود او را چشم و دست باشند، و به سبب ایشان وی را از کارهای دنیای وی که در دین مهم باشد چیزها میسر شود که اگر تنها بودی مشغولی وی بدان دراز گشتی. و هر چه دل تو را از ضرورت‌های دنیا فارغ آرد معین دین باشد، پس نعمت بود.

و اما عز و جاه آدمی خواری و ستم از نفس خود بدان دفع کند. و هیچ مسلمان از آن بی نیاز نباشد، چه خالی نماند از دشمنی که وی را برنجاند، و ظالمی که علم و عمل و فراغ او را برای وی مشوش [132] گرداند و دل وی را مشغول کند، و دل سرمایه اوست، و این شواغل به عز و جاه دفع شود. و برای آن گفته‌اند که دین و سلطان دو برادر همزادند. و حق تعالی گفت: وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ، ای، اگر نه آنستی که حق تعالی به لشکرهای مسلمانان دفع مفرماید، هر آینه مشرکان غلبه کنند و مسجدها و شهرها را خراب گردانند. و جاه را معنی نیست مگر ملك دلها، چنانکه توانگری را معنی نیست مگر ملك درمها. و هر که [درمها] به ملك گرفت ارباب دلها مسخر وی شوند و رنج از وی دفع کنند. و چنانکه آدمی محتاج است به سقفي که باران از وی باز دارد، و جبهای که سرما دفع کند، و سگی که دفع گرگ از مواشی او بنماید، همچنین محتاج است به چیزی که دفع الم شریر را با آن از نفس خود بکند. و بر این قصد پیغامبرانی که ایشان را ملك و سلطنت نبود پادشاهان را مراعات میکردند، و نزدیک ایشان جاه مطالبیدند، و همچنین علمای دین، نه بر قصد آن که از خزاین ایشان چیزی بگیرند و در دنیا به متابعت ایشان استبشار و استنکثار کنند. و گمان میر که نعمت حق تعالی بر پیغامبر او چون وی را نصرت فرمود و

181

دین او را به کمال رسانید و بر همه دشمنان وی را ظفر بخشید و در دلها وی را تمکین داد تا عز و جاه او بدان واسع شد کم از نعمت او بود در آن حال که وی را مرنجانیند و مزدند تا به گریختن و هجرت کردن محتاج شد.

سؤال کرم عشیرت و شرف اهل از نعمتها هست یا نه؟

جواب هست. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- فرمود: الاثمة من قریش. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- از کریمتر اصلی بود در نسب آدم (ع). و برای آن گفت: تخیروا لنطفکم، ای، برگزینید برای نطفهای خود. و گفت: ایاکم و خضراء الدمن، ای، بپرهیزید از سبزه پارگین.

گفتند: سبزه پارگین چه باشد؟ گفت: المرأة الحسناء في المنبت السوء، ای، زنی خوب از اصلی بد. پس این نیز از نعمتهاست. و بدین آن نمخواهیم که به ظالمان و ارباب دنیا انتساب کند، بل به شجره پیغامبر و عالمان و پارسایان و نیک مردان که به علم و عمل آراسته باشند.

سؤال فایده فضیلت‌های تن چیست؟

جواب پوشیده نیست که به صحت و قوت و درازی عمر حاجت ماسه است. چه علم و عمل جز بدان تمام نشود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: افضل السعادات طول العمر في طاعة الله، ای، فاضلتر سعادت‌ها درازی عمر است در طاعت خدای. و جمال است از جمله آن که آن را حقیر دارند و گویند: بسنده است که تن بسلامت باشد از

بیماریهایی که از قصد خیرات مشغول کند. و لعمری جمال اندک فایده است، و لیکن هم از خیرات است. اما در دنیا نفع آن پوشیده نیست، و اما در آخرت از دو وجه است:

یکی آن که زشت نکوهیده باشد و طبعها از وی نفور، و حاجتهای خوبروی به اجابت نزدیکتر بود و جاه او در دلها واستغر. پس چنانستی که وی را از این وجه جناحی است که به مقصود رساند، چون مال و جاه، چه آن نوعی قدرت است، چه در خوبرویی حاجتها روا شود که زشت روی را نشود. و هر چه بر قضاهای حاجت دنیا معین است بر آخرت به واسطه آن معین باشد.

دوم آن که جمال در اکثر بر فضیلت نفس دلالت کند، زیرا که چون اشراق نور نفس تمام [133] شود به تن رسد. پس منظر و مخبر بسیار بود که متلازم باشند. و برای آن اصحاب فراسد در شناخت مکارم نفس بر هیئت تن اعتماد کردند و گفتند که روی و چشم آینه باطن است. و همچنین اثر خشم و شادی و غم در او ظاهر شود. و گفتهاند: طلاقة الوجه عنوان ما فی النفس، ای، گشادگی روی عنوان آن چیز است که در نفس است. و گفتهاند که در زمین هیچ زشتی نیست که نه روی او خوبتر چیزی است که در اوست. و مأمون لشکری عرض خواست، مردی زشت در نظر وی آمد، و چون با وی سخن گفت، وی را الکن یافت، بفرمود تا نام وی از دیوان ساقط کردند، و

182

گفت: اشراق روح بر ظاهر صباحت «219» باشد و بر باطن فصاحت، و این را نه ظاهر است و نه باطن. پیغامبر - علیه السلام - گفت: اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه، ای، نیکویی نزدیک خوبرویان طلبید. و عمر - رضی الله عنه - گفت: چون رسولی فرستید نیکو روی و نیکو نام طلبید. و فقها گفتند: چون درجات نماز کنندگان متساوی باشد، خوبروتر ایشان به امامت اولی بود. و حق تعالی بدان منت نهاد و گفت: وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ. «220» و به جمال آن نمخواهیم که محرك شهوت باشد، چه آن انوثت «221» است، و بدان بلندی قامت نمخواهیم بر استقامت، به اعتدال در گوشت و تناسب عضوها و تناسف «222» خلقت روی، چنانکه طبع را از نگرستن آن نفرت نباشد.

سؤال مال و جاه و نسب و اهل و فرزند را در نعمتها داخل کردی و خدای - عز و جل - و پیغامبر او - علیه السلام - و علما مال و جاه را نکوهیدهند. حق تعالی گفت: إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ، «223» ای، بدرستی که از زنان و فرزندان شما شما را دشمناناند، ای از طاعت و ترک معصیت باز دارند. و خدای تعالی گفت: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ، «224» ای، بدرستی که مالها و فرزندان شما جز فتنه نیست. و علی - رضی الله عنه - گفت در نکوهیدن نسب: النَّاسُ أَبْنَاءُ مَا يَحْسَنُونَ وَ قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يَحْسَنُهُ، ای، مردمان فرزندان آن چیزند که نیکو دانند، و قیمت هر مردی آن چیز است که نیکو داند. و گفتهاند که مرد به نفس خود باشد نه به پدر. پس چگونه نعمت باشد با آن چه نکوهیده شرع است؟

جواب بدان که کسی که علم از لفظهای منقول مؤول «225» و عمومهای بخصوص «226» گیرد، گمراهی بر او غالبتر باشد تا کارها را چنانکه هست به نور خدای در نیابد. پس نقل را حمل کند بر آن چه وی را ظاهر شده است گاهی به تأویل و گاهی به تخصیص. پس این نعمتها معین است بر کار آخرت که آن را منکر نتوان شد، الا آن است که در آن فتنهها و بیمهاست. و مثال مال مثال مار است که در او تریاق نافع و زهر مهلك است، پس اگر آن را معزمی «227» یابد که از زهر آن احتراز داند کرد و تریاق از آن بیرون تواند آورد، نعمت باشد، و اگر روستایی نادان

یابد، هلاک و بلا بود. و چون دریاست که در او اَصناف جواهر و لآلی است، پس اگر در دریا کسی خوض کند که آشنا «228» و غواصی و طریق احتراز از مهلکات دریا داند، او را نعمت باشد، و اگر ناداننده آن خوض کند،

183

هلاک گردد. و برای آن حق تعالی مال را بستوده است و خیر خوانده. و پیغامبر- علیه السلام- او را بستوده و گفته: نعم العون علی تقوی الله المال، ای، نیکو یاری است بر ترسکاری خدای مال. و همچنین باری تعالی جاه و عزت را بستوده است، چه بر پیغامبر خود- علیه السلام- منت [143] نهاده است بدانچه وی را بر همه دینها غالب کرد و در دل خلق دوست گردانید، و مراد از جاه آن است.

و لیکن ستایش مال و جاه اندکتر آمده است، و نکوهش بسیار. و نکوهش ریا نکوهش جاه است، چه مقصود ریا استمالت دلهاست و معنی جاه ملك دلهاست. و بسیاری نکوهش و اندکی ستایش بدان است که بیشتر مردمان افسون زهر مال و طریق غواصی در دریای جاه ندانند، پس ترسائیدن ایشان واجب است، چه به زهر مال هلاک شوند پیش از آن چه به تریاق رسند، و نهنگ دریای جاه ایشان را هلاک کند پیش از آن که به جواهر رسند. و اگر در عین خود به اضافت همگنان نکوهیده بودند، صورت نبستی که ملك با نبوت ضم شدی، چنانکه پیغامبر ما را- علیه السلام- بود. و همچنین توانگری با آن نپیوستی چنانکه سلیمان- علیه السلام- را بود.

چه همه مردمان کودکانند، و مالها ماران، و پیغامبران و عارفان معزّمانند. و کودک را زیان دارد چیزی که معزّم را زیان ندارد. آری، اگر معزّم را فرزندی باشد که بقا و حفظ او خواهد، و ماری یابد و داند که اگر برای تریاق بگیرد فرزند بدو افتدا کند و برای بازی بگیرد و هلاک شود، پس او را در تریاق غرضی باشد و در حفظ فرزند غرضی. پس بر او واجب شود که غرض تریاق به غرض حفظ فرزند بسنجد، پس اگر او از تریاق صبر تواند و ضررش بدان بسیار نباشد، و اگر مار را بگیرد فرزند هم بگیرد و ضرر او به هلاک فرزند بسیار شود، واجب باشد بر او که از مار بگریزد، و کودک را گریختن فرماید و صورت آن را در چشم او زشت گرداند، و تعریف کند که زهر آن کشنده است که هیچ کس از آن نرهد، و حدیث آن چه در او تریاق است و منفعتی دارد اصلا با وی نگوید، چه بسیار باشد که آن وی را بفریبد و بی تمام معرفت بر آن اقدام نماید. و همچنین غواص اگر داند که چون پیش فرزند غواصی کند فرزند او را متابعت نماید و هلاک شود، واجب بود که او را از ساحل دریا و رود بترساند، و اگر به مجرد زجر «227» باز نباشد بدانچه پدر را ببیند که گرد ساحل مگردد، واجب باشد که از ساحل دور شود و نزدیک آن نرود.

پس همچنین امت در حجر 2»

پیغامبران چون کودکان ناداناند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنّما انا لکم مثل الوالد لولده، ای، من شما را چون پدرم فرزند خود را. و گفت: اِنکم تتهافتون علی النار تهافت الفرائش و انا آخذ بحجزکم، ای، بدرستی که شما بر آتش

184

مافتید چنانکه پروانه و من بندگان از راهی شما گرفتاهم. و حظ بیشتر ایشان در حفظ فرزندان ایشان بود از مهالک، چه ایشان را جز برای آن نفرستاده بودند. و در مال حظی نداشتند، مگر بر اندازه چیزی که قوت و جامه به آن بخرند.

پس لا جرم بر قدر قوت اقتصار نمودند و فاضل را نگاه نداشتند، بلکه نفقه کردند، چه نفقه کردن تریاق است، و نگاه داشتن زهر. و اگر در کسب مال بر مردمان گشاده شود و در آن ترغیب رود، هر آینه به زهر نگاه داشتن مایل شوند، و از تریاق نفقه کردن روی بگردانند. پس بدین واسطه در تقبیح مال مبالغت رفت.

و مراد به تقبیح نگاه داشتن آن است، و حرص بر آن، و بسیار جمع کردن، و در نعمت توسع نمودن بدانچه سوی دنیا و لذتهای آن میل واجب کند. و اما به قدر کفایت گرفتن، و فاضل در خیرات صرف کردن نکوهیده نیست. و حق هر مسافری آن باشد که در سفر جز به اندازه توشه بر ندارد، چون عزمش مصمم باشد که بدان مخصوص بود» 229.

اما اگر نفسی [135] مسامحت نماید به طعام دادن و فراخ گردانیدن توشه بر رفیقان، در بسیار برداشتن باکی نباشد. و قول پیغامبر- علیه الصلاة و السلام: لیکن بلاغ أحدکم من الدنیا کزاد الرّاکب، ای، باید که بلغه «230» یکی از شما از دنیا چون توشه اشتر سوار باشد، معنیش آن است که برای خاصه نفس خود را. و الا از جمله راویان این حدیث و کار کنندگان بر آن، کس بود که صد هزار درم در یک موضع برداشتی و هم در آن موضع آن را تفرقه کردی و حبهای از آن نگاه نداشتی، و چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: توانگران در بهشت بسختی روند، عبد الرحمن بن عوف از وی دستوری خواست که از کل آن چه دارد بیرون آید، و پیغامبر- علیه السلام- او را دستوری فرمود، پس جبرئیل- علیه السلام- فرود آمد و گفت: بفرمای او را تا مسکین را طعام دهد و برهنه را بپوشاند و میهمان را دعوت کند.

پس نعمتهای دنیا مشوب است، درد آن به دارو و سود آن به زیان، و مرجو آن به مخوف آمیخته است. پس هر که به بصیرت و کمال معرفت خود واثق باشد، او را روا که بدان نزدیک شود، با آن چه از درد آن احتراز کند و داروی آن بیرون آرد. و الا از آن دور باید بود و از موضع خطر بپاید گریخت، چه در حق ایشان هیچ چیزی برابر سلامت نباشد، و ایشان همه خلقاند مگر کسی که حق تعالی او را نگاه داشته است و راه نموده.

سؤال معنی نعمتهای توفیقی که رجوع آن به هدایت و رشد و تسدید و تأیید است چیست؟

جواب بدان که از توفیق هیچ کس مستغنی نباشد. و آن عبارت است از تألیف و تلفیق میان ارادت بنده و میان قضا و قدر خدای. و این خیر و شر و سعادت و شقاوت را شامل باشد، و لیکن به

185

جریان عادت مخصوص شده است به چیزی که از قضا و قدر خدای موافق سعادت باشد، چنانکه الحاد عبارت است از میل، پس مخصوص شده است به میلی که از حق سوی باطل باشد، و همچنین ردت «231»، و پوشیده نیست که به توفیق حاجت است. و برای آن گفتهاند:

إذا لم یکن عون من الله للفتی

فأكثر ما یجنى علیه اجتهاده

ای، چون جوانمرد را از خدای یاری نباشد، پس بیشتر آن چه بر او جنایت کند کوشش او باشد.

و اما هدایت هیچ کس نتواند که سعادت طلبد مگر بدان. زیرا که داعیه آدمی گاه باشد که به صلاح آخرت او مایل بود، و لیکن چون آن چیز را نداند که صلاح او در آن باشد، یا فساد را صلاح پندارد، مجرد ارادت او را کجا سود دارد. پس در ارادت و قدرت و اسباب فایدهای نیست مگر پس از هدایت. و برای آن موسی- علیه السلام- جواب گفت فرعون

را چون گفت او را: فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى؟ قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى، «232» ای، پروردگار ما اوست که همه مخلوقات را به اتفاق آفرید بر هینتی که آن اکمل وجوه امکان است. پس کار بستن آن راه نمود و گفت: وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُرْزِقُ مَنْ يَشَاءُ، «233» ای، اگر نه فضل و رحمت خدای باشد بر شما هیچ کس از شما هرگز پاک نشود و لیکن خدای- عز و جل- پاک گرداند از گناه و بزه آن کس را که خواهد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ما من احد يدخل الجنة الا برحمة الله تعالى، ای، هیچ کس نیست که در بهشت رود مگر به رحمت خدای- عز و جل- ای، به هدایت او. و گفتند: یا رسول الله، تو هم نروی؟ گفت [136] و لا انا، ای، من هم نروم. و هدایت را سه مرتبه است.

یکی دانستن راه نیکی و بدی، که در قول حق تعالی اشارت بدان است: وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ. «234» و باری تعالی بر همه بندگان خود بدان انعام فرموده، بر بعضی به عقل و بر بعضی بر زبان پیغامبران. و برای آن گفت: وَ أَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى، «235» ای، اما تمود را دعوت کردیم و دلالت فرمودیم، پس کفر را بر ایمان اختیار کردند. و اسباب هدایت پیغامبران- علیهم السلام- و کتابها و بصایر عقلها. و آن مبذول است. و از آن مانع نباشد مگر حسد و کبر و دوستی دنیا و سببهایی که دل را کور گرداند اگر چه چشمها کور نباشد. و از جمله چیزهایی که کور گرداند آلف و عادت است، و دوستی استصحاب آن. و قول حق تعالی:

186

إِنَّا وَجَدْنَا آبَاعَنَا عَلَى أُمَّةٍ «236» عبارت است از آن. و قول حق تعالی: وَ قَالُوا لَوْ لَا نَزَّلَ هَذَا الْفُرْقَانَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ «237» عبارت از کبر است. و قول او: أَبَشْرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ «238» عبارت از حسد است. پس این چیزهای کور کننده است که مانع راه یافتن شده است.

و هدایت دوم ورای این هدایت عام است. و آن هدایت آن است که حق تعالی بنده را حالا بعد حال بدان مدد فرماید، و آن ثمره آن مجاهده است. چنانکه گفته است: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. «239» و مراد از قول حق تعالی: وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى «240» آن است.

و هدایت سوم ورای دوم است. و آن نوری است که در عالم نبوت و ولایت پس از کمال مجاهده اشراق پذیرد. پس بدان راه یابد به چیزی که به عقلی که تکلیف بدان حاصل شود و تعلم علمها بدان ممکن گردد بدان راه نیابد. و آن هدای مطلق است، و آن چه جز آن است حجاب و مقدمات آن است. و او آن است که حق تعالی به تخصیص اضافت او را مشرف گردانیده است، اگر چه همه از جهت اوست، و گفته: قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى. «241» و اوست که او را حیات خوانده است در قول خود: أَوْ مَنْ كَانَ مِيثًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ. «242» و در قول خود: أَمْ مَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. «243»

و اما رشد بدان عنایت الهی میخواهیم که آدمی را معونت کند چون روی به مقاصد خود آرد، و بر آن چه صلاح اوست وی را قوت دهد، و از آن چه فساد او در آن است او را سست گرداند. و آن از باطن باشد، چنانکه حق تعالی گفت: وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ. «244» پس رشد عبارت است از هدایتی که باعث باشد بر جهت سعادت، و محرک سوی آن. چه کودک چون بالغ شود با آن که دانا باشد به حفظ مال و طرق تجارت و الفختن «245»، و لیکن چون تبذیر کند و نمای «246» مال نطلبد، او را رشید نخوانند، نه برای عدم هدایت، بلکه به

سبب قصور هدایت او از آن که داعیه‌های او را بجنباند. چه بسیار شخص باشد که اقدام نماید بر چیزی که داند که وی را زیان دارد، او را هدایت داده باشند و از جاهلی که نداند که زیان دارد بدان متمیز باشد، و لیکن وی را رشد نداده باشند. پس رشد بدین اعتبار کاملتر از مجرد هدایت است سوی وجوه کارها، و آن نعمتی عظیم است. و اما تسدید توجیه حرکت‌های اوست سوی صوب مطلوب، و میسر شدن آن او را تا بزودی با استقامت در صوب صواب رود، که مجرد هدایت بسنده نبود، بلکه چاره نباشد از هدایتی

187

که داعیه را بجنباند و آن رشد است. و رشد بسنده نباشد، بلکه چاره نباشد از میسر شدن [137] حرکتها به مساعدت اندامها و آنها تا مراد از آن چه داعیه سوی آن منبعث شده است تمام شود. پس هدایت محض تعریف است، و رشد تنبیه داعیه است تا بیدار شود و بجنبد، و تسدید اعانت و نصرت است به جنبانیدن اندامها در صوب راستی. و اما تأیید چنانستی که جامع همه است، و آن عبارت است از آن چه کار او را قوت دهد به بصیرت از درون، و به قوت گرفتن و مساعدت اسباب از بیرون. و مراد از قول حق تعالی: **إِذْ أَيْدَتَكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ** «247» آن است، و عصمت بدان نزدیک است. و این عبارت است از جود الهی که در باطن پیدا آید، و آدمی بدان بر قصد خیر و گذاشتن شر قوت یابد تا به حدی که چون مانعی شود غیر محسوس از باطن او. و حق تعالی به قول خود: **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهٖ** «248» آن خواسته است.

پس آن است جامع نعمتها. و هرگز راست نشود مگر بدانچه باری تعالی بخشد از فهم صافی روشن، و سمع یاد گیرنده، و دل بینای متواضع مراعی «249»، و معلم ناصح، و مال زاید از آن چه یابد که قاصر باشد از مهمات و قاصر از آن چه به بسیاری شاغل شود از دین، و عزّی که از سفه سفیهان و ظلم دشمنان نگاه دارد. و هر يك از این شانزده سبب سببها طلبد، و آن سببهای دیگر طلبد تا در آخر به راهنمای متحیران و پناه مضطربان رسد، و آن ربّ الارباب و مسبب الاسباب است. و چون آن سببها دراز است استقصای آن را مثل این کتاب احتمال «250» نکند. پس باید که از آن نمونه‌های یاد کنیم تا معنی قول حق تعالی: **وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا** «251» دانسته شود.

بیان وجه نمودار از بسیاری نعمتهای حق تعالی و تسلسل و بیرون آمدن آن از حصر و احصا بدان که ما نعمتها را در شانزده نوع جمع کردیم، و صحت تن در نعمتهایی که در مرتبه پسین است گرفتیم. پس این يك نعمت را اگر خواهیم که سببهایی که بدان این نعمت تمام شود استقصا کنیم نتوانیم. و لیکن خوردن یکی از اسباب صحت است، پس باید که اندکی از جمله سببهایی که نعمت خوردن بدان تمام شود یاد کنیم. و پوشیده نیست که خوردن فعل است، و هر فعلی که از این نوع باشد حرکت بود، و هر حرکت که باشد آن را از جسمی متحرک. که آن آلت باشد. چاره نبود.

و از قدرت و ارادت بر حرکت و از دانستن مراد و ادراک آن چاره نبود. و خوردن را از خوردنی چاره

188

نیست، و خوردنی را از اصلی که از آن حاصل آید چاره نباشد، و آن را از صناعی که آن را اصلاح کند چاره نبود. پس باید که اسباب ادراک یاد کنیم، پس اسباب [ارادتها]، پس اسباب قدرت، پس اسباب خوردنی بر سبیل تلویح «252»

طرف اول «253»- در نعمتهای باری تعالی در خلق اسباب ادراک

بدان که حق تعالی نبات را بیافرید، و او کامل وجودتر از سنگ و کلوخ و آهن و مس و جز آن است از گوهرهایی که نبالد و غذا نگیرد. چه در نبات قوتی آفرید که غذا را بخود کشد از جهت بیخ و رگها که در زمین دارد، و برای او در آن آلتها مهیا گردانید که غذا را بخود کشد، و آن رگهای باریک است که در هر برگی بینی، پس اصلهای آن ستنبر شود، پس شاخ زند، و همیشه باریک میشود و شاخ مزند تا رگها شعری شود و در اجزای برگ گسترده گردد تا به حدی که چشم آن را نبیند. الا آن است که نبات با این کمال ناقص است، چه اگر غذایی نیابد که سوی او رانده آید و به اصل او رسد خشک شود، و از جای دیگر غذا نتواند طلبید، چه طلب به شناختن مطلوب [138] باشد، و رفتن سوی او، و نبات از آن عاجز است. پس نوعی از نعمتهای حق تعالی بر تو آن است که برای تو آلت حس و حرکت آفرید در طلب غذا. پس ترتیب حکمت خدای بین در آفریدن پنج حس که آلت ادراک است.

و اول آن حس لمس است، و برای تو آفریده شده است تا چون آتش سوزان یا شمشیر بران به تو رسد دریابی و از آن بگریزی. و آن اول حسی است که برای حیوان آفریده شده. و حیوانی صورت نبندد که نه او را این حس باشد، که اگر این حس او را اصلا نباشد حیوان نبود. و کمتر درجات حس آن است که پیوسته خود را بدانچه بدو لاصق شود دریابد. چه دریافتن دور لا محاله حسی کاملتر است. و این حس همه حیوانات را موجود است تا کرمی را که در گل باشد، چه اگر سوزنی در او خلی، برای گریختن خود را درکشد، نه چون نبات که اگر آن را ببری خود را در نکشد، زیرا که بریدن درنیابد. الا آن است که اگر تو را جز این حس نبودی ناقص بودی چون کرم، و غذای خود طلب نتوانستی کرد اگر دور بودی، بلکه آن چه به تن تو پیوستی آن را دریافتی و به خود درکشیدی.

پس محتاج شدی به حسی که دور را دریابی، پس حس شم برای تو بیافرید. الا آن است که بدان بوی دریابی و ندانی که از کدام سوی آید. پس محتاج شوی بدانچه جانبهای بسیار بگردی تا باشد که غذایی که بوی آن کشیده‌های دریابی، و باشد که نیابی. پس در غایت نقصان بودی اگر برای تو

جز این نیافریدی.

پس برای تو چشم آفرید تا دور را بینی و جهت آن دریابی و قصد آن جهت معین کنی. الا آن است که اگر برای تو جز این نیافریدی ناقص بودی، چه آن چه پس دیوارها و حجابها بودی بدان دریافتی، و غذایی که میان تو و او حجاب نبودی بدیدی، و دشمنی را که میان تو و او حجاب نبودی بدیدی [اما آن چه میان تو و او حجاب بودی ندیدی]. و باشد که حجاب برنخاستی مگر پس از نزدیکی دشمن و نتوانستی گریخت.

پس برای تو شنوایی آفرید تا آوازه‌های آن از پس دیوارها دریابی چون حرکتها حاصل آید، برای آن که به چشم جز چیزی حاضر نتوانی دید. اما غایب را نتوانی شناخت مگر به سخنی که از حرفها و آوازه‌ها منظوم شود که به حس سمع آن را دریابی. پس حاجت تو بدان ماسه بود، پس برای تو آن را بیافرید و به فهم سخن از دیگر حیوانات ممیز گردانید.

و آن همه تو را بس نکردی اگر حس ذوق نبودی، چه غذا به تو رسد و ندانی که موافق است یا مخالف، پس آن را

بخوری و هلاک شوی، چون درخت در بیخ او هر مایعی که ریخته شود و او آن را بکشد و بسیار باشد که سبب خشک شدن او بود.

پس آن همه بسنده نبودی اگر در پیش دماغ تو ادراکی دیگر نیافریدی که آن را حس مشترك گویند که این پنج محسوس بدو رسد، و در وی جمع شود. و اگر نه آنستی، کار بر تو دراز شدی، چه اگر تو صبر زرد بخوردی و آن تلخ و مخالف بودی پس آن را بگذاشتی، چون بار دیگر آن را بدیدی نشناختی که این آن زیانکار است تا بار دوم نچشیدی اگر نه حس مشترك بودی. چه چشم زردی ببیند و تلخی درنیابد، پس چگونه از آن باز بودی! و ذوق تلخی دریابد و زردی نه. پس چاره نباشد از حاکمی که زردی و تلخی هر دو نزدیک او جمع شود تا چون زردی دریابد حکم کند که تلخ است تا از تناول آن بار دیگر باز باشد. و در این همه حیوانات با تو شریکاند، چه گوسفند را این همه حسها هست.

و اگر تو را جز این نبودی ناقص بودی، چه بهیمة را به حیلہ بگیرند، پس نداند که از آن چگونه خلاص جوید چون وی را بند [139] کنند، و باشد که خود را در چاه اندازد و نداند که بدان هلاک شود، و همچنین چیزی خورد که در حال بدان لذت یابد و در ثانی الحال زیان دارد، پس رنجور شود و بمیرد. چه او را جز دریافت حاضر نیست، و اما دریافت عاقبتها ندارد. پس حق تعالی تو را ممیز گردانید و صفتی دیگر کرامت فرمود که آن شریفتر از همه است، و آن عقل است. پس بدان زیان طعامها و سود آن و آن چه در حال و مآل زیان دارد دریابی، و کیفیت پختن طعامها و فراهم آوردن آن و ساختن اسباب آن بدانی، پس به عقل خود در خوردن که سبب صحت تو است منفعت گیری، و آن خسیستر فایدههای عقل است و کمتر حکمتی که در اوست. بلکه حکمت بزرگتر در او

190

معرفت خدای تعالی، و معرفت افعال اوست، و معرفت حکمت او در عالم او. و در این مقام فایدههای حس در حق تو بگردد، «254» پس پنج حس چون جاسوسان و اصحاب اخبار و موکلان نواحی مملکت باشند. و یکی از ایشان به اخبار لونها موکل است، و دیگری به اخبار آوازاها، و دیگری به اخبار بویها، و دیگری به اخبار مزهها، و دیگری به اخبار گرمی و سردی و درشتی و لثنی «255» و سختی و نرمی و جز آن. و این بریدان و جاسوسان خبرها از اقطار مملکت حاصل کنند و به حس مشترك سپارند. و حس مشترك در مقدم دماغ نشسته است، چون صاحب قصهها و نامهها که بر در پادشاه باشد، قصهها و نامهها را که از نواحی عالم رسد بگیرد و جمع کند و آن به مهر باشد [و به پادشاه سپارد]، چه او را جز گرفتن و نگاه داشتن نیست، و اما حقایق آن چه در آن است نداند. و لیکن چون دل عاقل یابد که امیر و پادشاه است، آنهاها «256» مهر کرده را بدو رساند.

پس پادشاه او را تفتیش فرماید و از آن بر اسرار مملکت مطلع شود، و در آن حکمهای عجیب کند که استقصای آن در این مقام امکان ندارد. و به حسب آن چه از احکام و مصالح وی را روشن شود لشکرها را حرکت فرماید، و آن عضوهاست، گاهی در طلب، و گاهی در هرب «257»، و گاهی در اتمام تدبیرها که وی را پیش آید.

پس این سیاق نعمت حق تعالی است بر تو در ادراکها. و گمان مبر که ما آن را مستوفی «258» کردیم. چه حسهای ظاهر بعضی از ادراکهاست، و بصر یکی است از جمله حسها، و چشم يك آلت است آن را. و چشم از ده طبقه مختلف مرکب است: بعضی از آن رطوبتهاست، و بعضی اغشیه است، و بعضی غشاها چون تار عنكبوت است، و

بعضی چون مشیمه، و بعضی از این رطوبتها چون سفیدی بیضه است، و بعضی چون یخ. و هر یکی را از این ده طبقه صفتی و صورتی و شکلی و هینتی و عرضی و تدویری و ترکیبی است، اگر یک طبقه از جمله ده طبقه، یا یک صفت از جمله صفت‌های دهگانه هر طبقه مختل شود، بینایی اختلال پذیرد، و همه طبیبان و کحّالان از آن عاجز آیند. پس این در یک حس است، و حس سمع و دیگر حسها را بدین قیاس کن، بلکه استیفای حکمت‌های حق تعالی و انواع نعمت او در جسم بینایی و طبقات آن در مجله‌های بسیار ممکن نگردد، با آن چه جمله آن بیش از جوزی خرد نیست. پس در همه تن و دیگر اندامها و عجایب آن چه گمان بری؟ و این اشارتهاست سوی نعمت‌های حق تعالی در آفریدن ادراکها.

191

طرف دوم- در اصناف نعمتها در آفریدن ارادتها

بدان که اگر برای تو بینایی بیافریند تا غذای دور را بینی و میلی در طبع و آرزویی و شهوتی سوی آن نیافریند که بر حرکت [140] مستح «258» باشد، هر آینه بینایی معطل بود. چه بسیار بیمار طعام را ببیند، و آن سودمندتر چیزها باشد او را، و شهوت او ساقط شده بود، پس آن را تناول نکند و بینایی و ادراک در حق او معطل ماند. پس مضطری بدانچه تو را سوی موافق میلی باشد که آن را شهوت گویند، و از مخالف نفرتی که آن را کراهیت گویند، تا به شهوت بجویی و به کراهیت بگریزی.

پس خدای- عز و جل- در تو شهوت طعام آفرید، و بر تو مسلط گردانید، و موکل کرد بر تو، چون متقاضی که تو را به تناول مضطر گرداند تا تناول کنی و غذا گیری و به غذا باقی مانی. و این از آن جمله است که در آن حیوان با تو شریک است بیرون نبات. پس این شهوت اگر ساکن نشود چون مقدار حاجت بگیری، اسراف کنی و خود را هلاک گردانی. پس حق تعالی کراهتی بیافرید نزدیک سیری تا خوردن بگذاری، نه چون کشت که همیشه آب سوی خود کشد، اگر در اسافل وی ریخته شود تا تباه گردد، پس محتاج باشد به آدمی که غذای او به قدر حاجت مقرر کند، پس گاهی آب دهد و گاهی از وی بازگیرد.

و چنانکه این شهوت برای تو بیافرید تا بخوری و تن تو باقی ماند، شهوت جماع در تو بیافرید تا مجامعت کنی و نسل تو بدان باقی ماند. و اگر عجایب صنع حق تعالی در آفریدن رحم، و خون حیض، و تألیف 2»

جنین از نطفه و خون حیض، و کیفیت آفریدن انثیین «260» و رگها که از مهرهای پشت سوی آن رود که مستقر نطفه است، و کیفیت انصباب «261» آب زن از استخوانهای سینه به واسطه رگها، و کیفیت قسمت شدن مقعر «262» رحم به قالبها که نطفه در بعضی از آن افتد و شکل مردان پذیرد، و در بعضی دیگر افتد و شکل زنان [پذیرد]، و کیفیت گردانیدنهای آن در طورهای آفرینش او مضغه و علقه، پس استخوان و گوشت و خون، و کیفیت قسمت اجزای آن به سر و دست و پای و پشت و شکم و دیگر اندامها، اگر با تو بگویم، هر آینه از انواع نعمت‌های خدای که در مبدأ آفرینش تو را داده است تعجب نمایی تا کار بدان رسد که «263» آن را ببینی. و لیکن نمخواهیم که نعمت‌های باری تعالی را جز در خوردن تنها یاد کنیم تا سخن دراز نشود.

پس اکنون شهوت طعام یکی از انواع ارادت‌هاست و آن تو را بس نکند، چه مهلکات از جانبها به تو رسد. پس اگر در تو خشم نیافریدی که تا بر آن دفع کنی هر چیزی را که موافق تو نباشد و مضاد تو بود، در معرض آفات و مهلکات بماندی، و آن چه از غذا حاصل کرده بودی از تو بستندی. چه هر

کس آن چه در دست تو باشد آرزو برد، پس در دفع و مقابله او به داعیهای محتاج باشی، و آن داعیه خشم است. پس این نیز بسنده نباشد، چه شهوت و خشم داعی نباشد مگر به چیزی که سود و زیان آن در حال بود. و اما در مآل این ارادت بسنده نباشد، پس حق تعالی برای تو ارادتی دیگر بیافرید که اشارت عقل را که معرف عواقب است مسخر باشد، چنانکه خشم و شهوت را مسخر ادراک حس آفرید که دریابنده حالت حاضر است. پس بدان انتقاع توبه عقل تمام شد «264»، چه مجرد دانستن که شهوت مثلاً زیانکار تو است در احتراز کردن از آن کافی نباشد تا تو را سوی کار کردن به موجب دانستن میلی نبود. و بدین ارادت تو را از بهایم ممتاز گردانید بر سبیل اکرام بنی آدم، چنانکه به دانستن عاقبتها مخصوص گردیدی. و این ارادت را «باعث دینی» نام کرده‌ایم، و تفصیل آن در «کتاب صبر» با تفصیل تمام پیش از این آورده‌ایم.

طرف سوم- در نعمتهای باری تعالی در آفریدن قدرت [141] و آلت‌های حرکت

بدان که حس جز دریافتن فایدهای ندهد، و ارادت را معینی نیست مگر میل کردن سوی طلب یا هرب «265». و این بسنده نباشد تا آلت طلب و هرب نبود، چه بسیار زمن «266» باشد که چیزی دور را به آرزو برد، یا کاره باشد چیزی را که دریافته بود، لیکن نتواند که سوی آن برود بدانچه پای ندارد، یا نتواند که آن را بگیرد بدانچه دستش نباشد یا مفلوج و خدر «267» بود. پس چاره نباشد از آلات حرکتها، و از قدرت در آن آلات تا حرکت او به مقتضی شهوت از جهت طلب و به مقتضی کراهیت از جهت هرب باشد. پس بدان سبب حق تعالی برای تو عضوهایی آفرید که ظاهر آن بینی و اسرار آن ندانی. و بعضی از آن برای طلب است، چون پای آدمی را، و بال مرغ را، و دست و پای ستوران را، و بعضی از آن برای دفع، چون سلاح آدمی را، و سرون «268» حیوانات را. و در این، اختلاف حیوانات بسیار است. پس بعضی دشمنان بسیار دارند و غذایشان دور است، بدان سبب محتاج باشند به زودی حرکت، پس او را پر و بال بیافرید تا بزودی بپرد، و بعضی را چهار پای آفرید، و بعضی را دو پای، و بعضی را نرم رو، و ذکر آن دراز است. پس باید که عضوهایی را یاد کنیم که خوردن بدان تمام شود تا غیر آن بدان قیاس کرده شود.

پس گوئیم که دیدن تو طعام را از دور، و حرکت تو سوی آن بسنده نباشد، تا آن را نگیری، پس محتاج باشی به آلتی گیرنده، پس حق تعالی به آفریدن دستها بر تو انعام فرمود. و آن دو درازند تا به چیزها رسند، و مشتملند بر بندهای بسیار تا در جهتها حرکت کنند و دراز شوند و سوی تو باز آیند،

و چون چوبی ایستانیده نباشند. پس سر دست پهن گردانیده به آفریدن کف. پس سر کف را پنج قسم گردانید که آن انگشتان است. و دو صف کرد، انگشت بزرگ در یک جانب باشد و بر چهار دیگر بگردد. و اگر مجتمع بودی یا بر هم نشسته، تمام غرض بدان حاصل نشدی. پس آن را چنان وضع فرمود که اگر بگستری بیلی باشد، و اگر فراهم آری و دو تو کنی کفچلیزی «269» شود تو را، و اگر مجموع کنی آلت زدن بود، و اگر باز کنی پس گرد آری آلت قبض گردد. پس برای آن ناخن آفرید و سرهای انگشتان بدان مسند گردانید «270» تا نریزد، و چیزهایی باریک را که انگشتان آن را در نگیرد بدان بچینی و به سر ناخنان بگیرد.

پس انگار که طعام را به دست بگرفتی، از کجا این تو را بس کند تا به معده نرسد، و آن در باطن است. پس چاره نیست که از ظاهر سوی آن دهلیزی باشد تا طعام از آن در رود. پس دهن را منفذی کرد سوی معده، با آن که در او حکمت بسیار است بیرون آن چه منفذ طعام است سوی معده. پس اگر طعام در دهن نهادی و آن یک پاره است فرو بردن آن میسر نشود، پس محتاج شوی به آسیایی که طعام را بدان آس کنی. پس برای تو دو کله «271» آفرید از دو استخوان، و دندانها در آن ترکیب کرده. و دندانهای بالایی بر دندانهای فرودین مطبق گردانید تا طعام را بدان آس کنند، پس طعام گاهی محتاج شکستن باشد و گاهی محتاج بریدن، آن گاه پس از آن آس کردن. پس بعضی دندانها را پهن و آس کننده آفرید چون طواحین «272»، و بعضی را تیز برنده چون رباعیات «273» آفرید، و بعضی را شکننده چون دندانهای پس رباعیات. پس بندگاه کلهها را متخلخل گردانید، چنانکه کله فرودین پیش آید و باز پس شود تا بر کله بالایی چون آسیا بگردد. [142] و اگر نه آن بودی میسر نشدی مگر به زدن یکی بر دیگری، چون بر هم زدن دو دست مثلا، و آس کردن بدان تمام نشود. پس کله فرودین را متحرک آفرید، حرکت دوری، و کله بالایی را ثابت که حرکت نکند. پس در عجایب صنع خدای بین، چه هر آسیا که خلق سازد سنگ فرودین آن ثابت باشد و بالایی بگردد، مگر این آسیا که حق تعالی ساخت که سنگ فرودین بر بالا مگردد. پس پاکی و دوری از عیب او راست، کار او در غایت بزرگی است، و برهان او در نهایت تمامی، و عزّ پادشاهی او و نعمت او در کمال فراخی.

پس انگار که طعام در گشادگی دهن نهادی، پس چگونه طعام حرکت کند و زیر دندانها آید، یا چگونه دندانها آن را سوی خود کشد، و یا چگونه در درون دهن به دست تصرف کنی. پس بنگر که باری تعالی بر تو چگونه انعام فرمود به آفریدن زیان که او در جوانب دهن بگردد و طعام را از میان دهن سوی دندانها برد به حسب حاجت، چون بیلی که طعام را سوی آسیا برد. و با آن چه در او

194

حکمتهای دیگر هست از فایده ذوق و عجایب قوت نطق که به ذکر آن اطناب نمیدهیم.

پس انگار که طعام را بریدی و آس کردی و آن خشک است، و فرو بردن نتوانی مگر بدان که سوی حلق به نوع رطوبتی بلغزد. پس بنگر که چگونه باری تعالی زیر زبان چشمهای آفرید که از آن لعاب زاید، و به قدر حاجت ریخته شود تا طعام بدان سرشته گردد. پس بنگر که چگونه آن را مسخر این کار کرده است، چه طعام را از دور بینی، و این بیچاره برای خدمت در کار ایستد و لعاب بریزد تا گوشه‌های دهن تو آب گیرد، و طعام هنوز از تو دور باشد.

پس این طعام آس کرده سرشته را به معده که رساند؟ و او در دهن باشد و نتوانی که به دست آن را دفع کنی، و معده را دستی نیست تا دراز شود و آن را سوی خود کشد. پس بنگر که چگونه حق تعالی نای گلو و گذر طعام و شراب را مهیا گردانیده است، و بر سر آن طبقها کرده تا برای گرفتن طعام باز شوند، پس منطبق شوند و بخشردند «274» تا طعام به آن خشرده گردد و به معده رود از دهلیز گلو.

و چون طعام به معده رسید و آن نان و میوه پاره پاره باشد، صلاحیت آن ندارد که گوشت و استخوان و خون شود بدین هیئت، بلکه چاره نباشد که پخته شود، پختنی تمام که اجزای آن مشابه شود. پس باری تعالی معده را بر هیئت دیگر آفرید. پس طعام در او افتد و او طعام را درگیرد، و درها بر او بسته شود. پس در او میباشد تا هضم و نضج «275» کمال پذیرد به حرارتی که محیط معده است از عضوهای باطن، چه از جانب راست جگر است و از چپ

سپرز «276» و از پیش ثرب «277» که پیرامن آن است و از پس گوشت پشت، پس حرارت بدو رسد از تسخین «278» این اعضا از جانبها تا طعام پخته شود، و مایعی متشابه گردد تا در تجویف رگها در تواند رفت. و در آن حال در تشابه اجزا و رقت کشکاب «279» را ماند، و هنوز غذا دادن را نشاید. پس حق تعالی میان معده و جگر از رگها گذرها آفرید، و برای او دهنهای بسیار ساخت تا طعام در آن ریزد و به جگر رسد.

و جگر از طینت خون سرشته است تا چنانستی که خون است، و در او رگهای شعری است بسیار در اجزای آن پراکنده. پس طعام رقیق در آن ریزد و نافذ شود و در اجزای آن بپراکند، تا قوت جگر بر آن مستولی گردد و آن را به رنگ خون گرداند، پس در آن چندان قرار گیرد که نضج دیگر یابد و هیئت خون صافی که صلاحیت غذای اندامها دارد آن را حاصل شود. و حرارت جگر است که این خون را بپزند. پس از این خون دو فضله [143] زاید چنانکه در همه مطبوخها زاید: یکی مانند دردی تیره و آن خلط سوداوی است، و دیگر مانند کف و آن صفر است. و اگر این دو فضله از

195

او جدا نشود مزاج اندامها فساد پذیرد.

پس حق تعالی زهره و سپرز را بیافرید، و برای هر یکی از ایشان گردنی ساخت کشیده سوی جگر، داخل در تجویف آن، تا زهره فضله صفاوی، و سپرز تیرگی سوداوی به خود کشد. پس خون صافی بماند، در آن جز زیادت رقت و لطافت و رطوبت نباشد، به سبب آن چه در اوست از مانیت «280»، و اگر نه آنستی، در همه رگهای شعری نپراکندی و از آن بیرون نیامدی در حال تصاعد سوی اندامها.

پس حق تعالی دو گرده «281» بیافرید، و از هر یکی گردنی دراز سوی جگر بیرون آورد. و از عجایب حکمت خدای- عز و جل- آن است که گردن آنها در تجویف جگر داخل نیست، بلکه پیوسته است به رگهایی که از حذب «282» جگر بر آمده است تا مانیت آن بکشد پس از آن چه از رگهای دقیق که در جگر است برآید. چه اگر پیش از آن کشد هر آینه تیره شود و از رگها بیرون نیاید. و چون مانیت از او جدا شود، خون از هر سه فضله صافی شود، و پاک از کل آن چه غذا را تباه کند.

پس خدای- عز و جل- از جگر رگها برآورده است، آن گاه پس از برآمدن آن را قسمها کرده، و هر قسمی را شاخها گردانیده، و آن در همه تن، از فرق تا قدم، ظاهر و باطن، منتشر شده است.

پس خون صافی در آن رود، و به دیگر اعضا رسد تا رگها قسمت پذیرفته شعری شود، چون رگهای برگ درختان، چنانکه به چشمها در نتوان یافت. آن گاه غذا از آن بر سبیل رشح «283» به دیگر جزوها رسد.

و اگر آفتی در زهره واقع شود و صفرا را نکشد، خون تباه گردد، و از آن بیماریهای صفاوی حاصل آید، چون یرقان و دمیدگیها «284»، و حمره «285». و اگر در سپرز واقع شود و خلط سوداوی را نکشد، بیماریهای سوداوی، چون بهق سیاه «286» و جذام و مالیخولیا و جز آن حاصل آید. و اگر مانیت سوی گرده دفع نشود، استسقا و غیر آن زاید. پس بنگر در حکمت خدای آفریدگار حکیم که منافع این هر سه فضله خسیس را چگونه مرتب گردانیده است:

اما زهره به یک گردن بکشد و به دیگری سوی رودهها اندازد تا در ثقل طعام بدان رطوبتی لغزاننده حاصل آید، و در رودهها پیدا آید سوزی که آن را برای دفع بجنابد، پس فشرده شود تا ثقل بلغزد و دفع گردد. و زردی ثقل برای آن

و اما سپرز فضله را از حال بگرداند، گردانیدنی که ترشی و قبضی در او پیدا آید، آن گاه هر روز چیزی از آن سوی فم معده فرستد تا شهوت را به ترشی خود بجنباند و بیدار گرداند و برانگیزد،

196

و باقی را با ثقل بیرون کند.

اما گرده به خونی که در آن مانیت باشد غذا گیرد و باقی را به مثانه فرستد.

و باید که بدین قدر اقتصار کنیم از بیان نعمت حق تعالی در سببهایی که برای خوردن ساخته شده است. و اگر کیفیت حاجت جگر به دل و دماغ یاد کنیم، و حاجت هر یکی از این عضوهای رئیسه به دیگری، و کیفیت شاخ زدن «286» رگهای جهنده از دل سوی باقی تن که روح به واسطه آن رسد، و کیفیت شاخ زدن «287» عصبها از دماغ سوی باقی تن که حس به واسطه آن رسد، و کیفیت شاخ زدن رگهای ناجهنده از جگر سوی باقی تن که غذا به واسطه آن رسد، پس کیفیت ترکیب اندامها و عدد استخوانها و عضلهها و رگها و اوتارها «288» و رباطها «289» و غضروفها و رطوبتهای آن، هر آینه سخن دراز شود. و بدان همه حاجت است [144] برای خوردن و کارهای دیگر جز آن. بلکه در آدمی چند هزار است از عضلهها و رگها و عصبها که در خردی و بزرگی و باریکی و ستبری و بسیاری انقسام و اندکی آن مختلف است. و هیچ چیز نیست از آن که نه در آن يك حکمت است یا دو یا سه یا چهار تا ده و زیادت از آن. و آن همه نعمتهاست از خدای- عز و جل- بر تو.

اگر از جمله آن، يك رگ جهنده ساکن شود، یا يك رگ ساکن بجنبد، هر آینه هلاک شوی، ای بیچاره. پس نعمت حق تعالی اول ببین تا پس از آن بر شکر قوت یابی. چه تو از نعمتهای خدای- عز و جل- جز خوردن شناسی، و آن خسیستر آن است. آن گاه از نعمت خوردن شناسی مگر آن که گرسنه شوی پس بخوری. و درازگوش نیز داند که گرسنه شود پس بخورد، و رنج کشد پس بخسبد، و آرزو برد پس مباشرت کند، و بیاساید پس بسکیزد»

و لگد زند. و چون تو از نفس خود ندانی مگر آن چه درازگوشی داند، پس چگونه به شکر نعمتهای خدای قیام نمایی؟ و آن چه بر سبیل ایجاز سوی آن اشارت کردیم، قطرههای است از يك دریا، از دریاها نعمت خدای- عز و جل. پس قیاس کن بر اجمال آن چه بگذاشتیم از جمله آن چه بشناختیم از بیم تطویل. و کل آن چه ما شناختیم و همه خلق شناختند، به اضافت آن چه شناختند از نعمتهای حق تعالی، کم از قطرههای است از دریا، الا آن است که هر که چیزی از این بداند شمهای از معانی قول حق تعالی: **وَ إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا** «291» دریابد.

پس بنگر که حق تعالی چگونه قوام این عضوها و قوام منفعتها و قوتها و ادراکهای آن باز بسته است به بخاری لطیف که از چهار خلط برآید، و قرارگاه او دل است، و در همه تن به واسطه رگهای جهنده برود، و به هیچ جز وی از اجزای تن نرسد که نه در حال رسیدن آن در آن جزوها آن چه بدان محتاج باشد، از قوت حس و ادراک و قوت حرکت و جز آن، حادث شود، چون چراغی که در

197

اطراف خانه گردانیده آید، چه به هیچ جزئی نرسد که نه به سبب رسیدن آن روشنایی در اجزای خانه حاصل آید به

خلق و اختراع خدای، و لیکن چراغ را به حکمت خود سبب گردانیده است.

و این بخار لطیف آن است که طبیبان آن را روح خوانند، و محل آن دل است، و مثال آن جرم آتش چراغ است، و دل او را چون چراغدان است، و خون سیاه که در باطن دل است آن را چون فتیله است، و غذا آن را چون روغن است، و حیات ظاهر در دیگر اندامهای تن به سبب او چون روشنایی چراغ است در همه خانه. و چنانکه چراغ چون روغن او منقطع شود فرو میرد، چراغ روح نیز چون غذای او منقطع شود فرو میرد. و چنانکه فتیله گاهی باشد که سوخته گردد و خاکستر شود چنانکه روغن را قبول نکند پس چراغ با آن چه روغن بسیار باشد فرو میرد، پس همچنین خونی که این بخار بدان آویخته است باشد که در دل به سبب افراط گرمی آن سوخته شود پس با وجود غذا فرو میرد، چه غذایی را که روح بدان باقی ماند قبول نکند، چنانکه خاکستر روغن را قبول نکند، قبولی که آتش بدان آویزد.

و چنانکه چراغ گاهی به سبب درونی فرو میرد، چنانکه گفتیم، و گاهی به سبب بیرونی، چون باد سخت، پس همچنین روح گاهی به سبب درونی میرد و گاهی به سبب بیرونی، و آن کشتن است. و چنانکه مردن چراغ به نیستی روغن یا به فساد فتیله یا به باد سخت یا به میرانیدن آدمی جز به سببهای مقدر مرتب در علم خدای تعالی نباشد و آن همه به قدر است، پس مردن روح همچنین. و چنانکه مردن چراغ نهایت وقت وجود اوست پس آن أجل او باشد که در [145] ام الکتاب «290» برای او مؤجل شده است «291»، پس مردن روح همچنین. و چنانکه چراغ چون بمیرد همه خانه تاریک شود، روح چون بمیرد همه تن تاریک شود، و روشناییهایی که از روح استفاده کردی «292» از وی جدا شود، و آن روشناییهای حسها و قدرتها و ارادتها و دیگر چیزهاست که معنی لفظ حیات آن را جامع است.

پس این نیز رمزی کوتاه است سوی عالمی دیگر از عالمهای نعمت خدای و عجایب صنع و حکمت او تا بداند که لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي، «293» ای، اگر دریا مداد نوشتن حکمتها و عجایب صنع پروردگار من باشد، هر آینه دریا نیست شود پیش از آن که [نوشتن] عجایب صنع پروردگار من به آخر رسد. پس نگونسازی باد کسی را که به خدای- عز و جل- کافر شود، نگونسازی باد و دوری باد کسی را که نعمت او را ناسپاسی کند.

198

سؤال روح را صفت گفتی و تمثیل کردی، و پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- پرسیدند، بیش از قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي، «294» نگفت، پس چرا صفت او بدین وجه نگفت؟

جواب بدان که این غفلت است از اشتراك لفظ روح. چه روح معانی بسیار را گویند، به ذکر آن تطویل نموده‌ایم. و ما از جمله آن، جسمی لطیف را صفت گفتیم که طبیبان آن را روح خوانند. و صفت وجود آن و کیفیت رفتن آن در اعضاها و کیفیت حاصل شدن حسها و قوتها در اعضاها بدان شناخته‌اند، تا اگر بعضی اندامها سست شود دانند که آن به سبب سدهای «295» باشد در گذر این روح. پس موضع خدر «296» را علاج نکنند، بلکه منابت «297» اعصاب و مواقع سده را علاج کنند به چیزی که سده گشاید، چه آن جسم به لطف خود در عصب نافذ شود و به واسطه آن از دل به دیگر اعضاها رسد، و آن چه طبیبان آن را بدانند کار آن سهل و نازل باشد.

و اما روحی که اصل است و به فساد او همه تن فساد پذیرد سری است از اسرار خدای- عز و جل- و ما آن را صفت نگفته‌ایم، و در بیان صفت آن رخصت نیست، مگر بدانچه گفته شود که امر ربانی است، چنانچه خدای تعالی

گفت: قَلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. «298» و صفت کارهای ربانی را عقلها احتمال «299» نکند، بل عقول اکثر خلق در آن حیران شود. و اما وهمها و خیالها بضرورت از آن قاصر است، چنانکه چشم از ادراک آوازاها. و در گفتن مبادی صفت آن معاهد «300» عقلهایی که به جوهر و عرض مقید است و در تنگنای آن محبوس تزلزل پذیرد. و به عقل از صفت او چیزی دریافته نشود، بل به نوری دیگر عالتر و شریفتر از عقل در عالم ولایت و نبوت اشراق پذیرد که نسبت او به عقل نسبت عقل باشد به وهم و خیال.

و خدای- عز و جل- خلق را طورها آفریده است. پس چنانکه کودک محسوسات دریابد و معقولات در نیابد، زیرا که آن طوری است که هنوز بدان نرسیده است، پس همچنین بالغ معقولات دریابد و آن چه و رای آن است در نیابد، چه طوری است که هنوز بدان نرسیده است. و آن مقامی شریف و مشربی عذب «301» و رتبتی عالی است که جناب حق به نور ایمان و یقین در آن دیده شود. و آن مشرب عزیزتر از آن است که مشرب هر واردی باشد، بلکه جز آحاد و افراد بدان مطلع نشوند. و جناب حق را پیشگاهی است، و در مقدمه پیشگاه مجالی و میدانی واسع است، و بر اوّل میدان عتبه‌های «302» است که آن، مستقر آن کار ربانی است. پس هر که بر عتبه نگردد و حافظ عتبه را مشاهده نکند [146] محال باشد که به میدان رسد، پس چگونه به چیزی رسد که و رای آن باشد از مشاهدات عالی! و برای آن گفته‌اند: مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ. و این در خزانه طبیبان کجا

199

یافته شود، و طبیب را از کجا رسد که آن را ملاحظه کند! بلکه معنی که آن را نزدیک طبیب روح خوانند به اضافه این امر ربانی چون گویی است که آن را چوگان ملك بگرداند به اضافه ملك.

پس کسی که روح طبی شناسد و پندارد که کار ربانی را دریافته است چون کسی باشد که گویی را بیند که چوگان ملك آن را گردانیده است پندارد که ملك را دیده است، و شك نیست که خطای او فاحش باشد. و این خطا بسیار فاحشتر از آن است. و چون عقلها که بدان تکلیف حاصل آید و مصالح دنیا بدان دانسته شود عقلهای قاصر است از دیدن کنه این کار، باری تعالی پیغامبر خود را- صلی الله علیه و سلم- دستوری نداد که از آن حدیث گوید، بلکه فرمود با مردمان بر اندازه عقل ایشان سخن گوید. و حق تعالی از حقیقت این کار در کتاب خود چیزی یاد نفرمود، و لیکن نسبت او و فعل او یاد کرد، و ذات او یاد نکرد:

اما نسبت او در آن چه گفت من أَمْرِ رَبِّي. «300»

و اما فعل او در آن چه گفت: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي، «301» ای، ای نفس آرام گرفته بر کارهای الهی و تصدیق کرده بدان، به پروردگار خود بازگرد، خشنود بدانچه تو را داد، و او از تو خشنود، پس در رومیان بندگان من، و در رو در بهشت من.

پس باید که به غرض بازگردیم، چه مقصود ذکر نعمتهای حق تعالی است در خوردن، چه بعضی نعمتهای خدای در آلات خوردن یاد کردیم.

طرف چهارم- در نعمتهای باری تعالی در اصلهایی که طعامها از آن حاصل آید و شایسته آن شود که آدمی آن را پس از آن به صنعت خود اصلاح کند

بدان که طعامها بسیار است، و باری تعالی را در آفریدن آن عجایب بسیار بشمار و اسباب متوالی نامتناهی [است]

و ذکر آن در هر طعامی دراز شود. چه مطعومات اما داروهاست و اما غذاهاست و اما میوهها. پس غذاها بگیریم که آن اصل است، و از جمله آن يك دانه گندم بگیریم، و دیگر غذاها بگذاریم.

پس گوئیم: چون دانه‌های یا دانه‌های یابی، اگر آن را بخوری نیست شود و گرسنه بمانی. پس بغایت محتاج باشی بدانچه دانه در نفس خود ببالد و بیفزاید و تضاعف پذیرد تا به وجه حاجتهای تو وفا کند. پس حق تعالی در دانه گندم از قوتها چیزی آفرید که بدن غذا گیرد، چنانکه در تو آفرید.

چه فرق میان تو و نبات به حس و حرکت است و در گرفتن غذا اختلاف نیست، زیرا که او به آب غذا

200

گیرد و به واسطه رگها سوی باطن خود کشد، چنانکه تو غذا گیری و بکشی. و در ذکر آلت‌های نبات در کشیدن غذا سوی نفس خود اطناب ننمایم، و لیکن سوی غذا اشارت کنیم.

پس گوئیم: چنانچه چوب و خاک تو را غذا ندهد بلکه به طعامی مخصوص محتاج باشی، همچنین دانه به هر چیزی غذا نگیرد بلکه به چیزی مخصوص محتاج باشد. به دلیل آن که اگر آن را در خانه بگذاری نیفزاید، زیرا که جز هوا بدو محیط نشود، و مجرد هوا غذای او را نشاید. و اگر در آب بگذاری بیفزاید، و اگر در زمین بی آب بگذاری نیفزاید، بل چاره نباشد از زمینی که در آن آب بود و آن آب با زمین بیامیزد و گل شود. و در قول حق تعالی: **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ. أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبَابًا»302** با آن که ریختیم آب را از ابر ریختنی. **ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقَاقًا»303** پس شکافتیم زمین را شکافتنی. اشارت است بدین [147].

پس آب و خاک بسنده نباشد، چه اگر در زمین نمناک سخت بر هم نشسته بگذاری نروید به سبب فقد هوا. پس محتاج باشی بدانچه او را در زمینی سست متخلخل فرو گذاری تا هوا در آن در رود. پس هوا به نفس خود سوی آن حرکت نکند. پس محتاج شوی به بادی که هوا را بجنباند و به قهر و عنف بر زمین زند تا در آن نافذ شود. و در قول حق تعالی: **وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ»304** ای، بفرستادیم بادهای را باردار کننده. بدین اشارت است. و القاح»305» او در آن است که میان هوا و آب و زمین ازدواج افکند. پس آن همه کافی نباشد اگر در سرمای مفرط و زمستان سرد باشد، پس محتاج شوی به گرمی بهار و تابستان. پس حاجت غذای [او] بدین چهار روشن شد.

پس بنگر که هر یکی به چه چیز محتاج باشد. چه آب محتاج باشد تا به زمین کشت رسد از دریاها و چشمهها و جویهای بزرگ و خرد. پس بنگر که حق تعالی دریاها آفرید، و چشمهها روان کرد، و از آن جویها راند. پس بسیار باشد که زمین بلند بود و آب بدان نرسد، پس بنگر حق تعالی چگونه ابرها آفرید، و چگونه بادهای بر آن مسلط گردانید تا به اذن خدای آن را به اقطار عالم رساند، و آن ابرهای گران بردارنده آب باشد. پس بنگر که چگونه آن را به زمین در وقت ربیع و خریف بر حسب حاجت رساند. و بنگر که چگونه کوهها را نگاه دارنده آب آفرید تا چشمهها از آن روان شود بتدریج، چه اگر به يك دفعه بیرون آید، شهرها خراب شود و کشت و مواشی»306» هلاک گردد.

و نعمتهای باری تعالی در ابرها و کوهها و بارانها و دریاها نتوان شمرد.

و اما گرمی میان آب و زمین حاصل نیاید، چه هر دو سردند، پس بنگر که چگونه خورشید را مسخر گردانید، و

چگونه آن را گرم کننده زمین آفرید، در وقتی معین نه همه وقت، با آن چه از آن

دور است، تا وقتی که به سردی حاجت باشد سردی حاصل بود، و وقتی که به گرمی حاجت افتد گرمی حاصل شود. پس این يك حکمت خورشید است، و حکمتها در او بیش از آن است که بتوان شمرد.

پس نبات چون از زمین برآید در میوهها انعقادی و صلابتی باشد، پس محتاج شود به رطوبتی که آن را نضج دهد، پس بنگر که ماه را چگونه آفرید، و ترطیب «306» خاصیت او گردانید، چنانکه تسخین «307» خاصیت خورشید، پس او به تقدیر آفریدگار حکیم میوهها را بپزند و رنگ دهد. و برای آن اگر درختان در سایه‌های باشند که نور خورشید و ماه و دیگر ستارگان را باز دارد هر آینه فاسد و ناقص باشد، تا به حدی که درخت خرد تباه شود چون درخت بزرگ آن را سایه کند. و ترطیب ماه بدان بشناسی که سر در شب برهنه کنی، پس رطوبت بر سر تو غالب شود، و آن را زکام گویند.

پس چنانکه سر تو را ترطیب کند، میوهها را نیز ترطیب کند. و در چیزی که در استقصای آن طمع نیست تطویل ندهیم، بلکه گوئیم: هر ستاره‌ای که در آسمان است برای نوع فایده‌های مسخر است، چنانکه خورشید برای تسخین و ماه برای ترطیب. پس هیچ ستاره‌ای از آن از حکمت‌های بسیار که قوت آدمی آن را احصا نتواند کرد خالی نیست. و اگر نه چنان باشد، آفریدن آن هر آینه عبث و باطل باشد، و قول حق تعالی: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، «308» و قول او: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ [148] وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنُ «309» درست نباشد. و چنانکه در اعضای تو عضوی نیست که نه برای فایده‌های است، همچنین در اعضای تن عالم عضوی نیست که نه برای فایده‌های است. و همه عالم چون يك شخص است، و آحاد اجسام آن چون اعضای او يك دیگر را یاری دهنده است، چون یاری دادن اعضای تن تو در همه تن تو و شرح آن دراز است. پس نباید که پنداری که ایمان آوردن بدان که ستارگان و خورشید و ماه مسخر امر حق تعالیاند در کارهایی که ایشان را اسباب آن گردانیده است به حکم حکمت مخالف شرع است، بدانچه وارد است در شرع از نهی در تصدیق منجمان و در علم نجوم. بلکه آن چه نهی از او کرده‌اند در نجوم دو امر است: اول آن که تصدیق کند که او فاعل آثار خود است و بدان مستقل است، و در تحت تدبیر مدبری که او را آفریده است و قهر کرده مسخر نیست، و این کفر است.

دوم تصدیق منجمان در تفصیل آن چه خبر مدهند از آن از اثرهایی که در ادراک آن همه خلق شریک نیست، زیرا که آن از جهل مگنوند. چه علم احکام نجوم معجزه یکی از پیغامبران بود، و آن مندرس شده است، و باقی نمانده مگر آن چه مختلط است، و صواب از خطا متمیز نیست.

پس اعتقاد آن چه ستارگان اثرهایاند که به آفریدن حق تعالی در زمین و نبات و حیوان حاصل

مآید در دین زیانکار نیست، بلکه حق است، و لیکن دعوی دانستن اثرهای آن بتفصیل با جهل آن در دین زیانکار است. و برای آن چون جامه بشویی و خشک کردن آن خواهی، پس کسی تو را گوید که جامه بیرون آر و بگستران، چه خورشید برآمده است و هوا گرم شده است، لازم نیست که تکذیب نمایی و بر وی انکار کنی بر آن چه گرمی هوا را به طلوع خورشید حواله کرد. و چون از تغیر روی کسی پرسی، و او گوید که در راه خورشید بر من تافت و روی من سیاه کرد، تکذیب او لازم نیاید. و دیگر اثرها بدین قیاس کن. الا آن است که بعضی اثرها معلوم است و بعضی مجهول.

پس دعوی علم در مجهول روا نیست. و از آن چه معلوم است، بعضی معلوم همه است، چون حاصل شدن روشنایی و گرمی به طلوع خورشید، و بعضی ظایفهای را معلوم است، چون حاصل شدن زکام از نور ماه. پس ستارگان را به بازی نیافریده‌اند، بلکه در آن حکمت‌های بسیار است که شمرده نشود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- در آسمان دید و قول حق تعالی: رَبَّنَا مَا خُلِّفَتْ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ «308» بخواند، پس گفت: ویل لمن قرأ هذه الآية ثم مسح بها سبلته. و معنی این حدیث آن است که بخواند و تأمل نکند و از فهم ملکوت آسمان بر آن اقتصار نماید که رنگ آسمان و روشنایی ستارگان بشناسد، و آن ستوران هم بشناسند. پس کسی که به شناختن آن قناعت کند سبلیت خود بدان مالیده باشد.

پس خدای را- عز و جل- در ملکوت آسمانها و افقها و نفسها و حیوانات و نباتات عجایب است که دوستان خدای معرفت آن طلبند. چه هر که عالمی را دوست دارد همیشه به طلب تصانیف او مشغول باشد تا به زیادت و قوف بر عجایب علم او دوستی او بیفزاید، پس در عجایب صنع خدای تعالی کار همچین باشد، چه همه عالم از تصنیف اوست، بلکه تصنیف مصنفان از تصنیف اوست که به واسطه دل بندگان آن را تصنیف کرده است. پس اگر تعجب نمایی از تصنیفی، از مصنف تعجب نمایی، بلکه از آن کس که مصنف را [149] برای تألیف آن مسخر کرده است، بدانچه بر او انعام فرموده است از هدایت و تسدید و تعریف خود. چنانکه لعبتان مشعبد را بینی که پای کوبند و حرکت‌های موزون مناسب کنند، از لعبتان تعجب نمایی که آن خرقه‌های محرک است نه متحرک است، و لیکن تعجب نمایی از حنق مشعبد که آن را به رابط‌های باریک پوشیده از چشم‌ها حرکت مدهد.

پس اکنون مقصود آن است که غذای نباتات جز به آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان تمام نشود، و آن تمام نشود مگر به فلک‌هایی که ستارگان در آن مرکوزند، و فلکها تمام نشود مگر به حرکت‌های آن، و حرکتها تمام نشود مگر به فریشتگان آسمانی که آن را بجنبانند، و همچین به سبب‌های دور رسد که ذکر آن بگذاشتیم، چه آن چه یاد کردیم تنبیه است بر آن چه گذاشتیم، و باید که

203

از ذکر اسباب غذای نبات بدین اقتصار کنیم.

طرف پنجم- در نعمت‌های خدای- عز و جل- در آن سببها که طعامها را به تو رساند

بدان که این طعامها در هر جایی موجود نباشد، بلکه آن را شرط‌های مخصوص است، برای آن در بعضی جایها یافته شود، و در بعضی نه. و مردمان در روی زمین پراکنده‌اند، روا که طعامها از ایشان دور باشد، و دریاها و بیابانها میان ایشان و طعامها حایل شود. پس بنگر که باری تعالی چگونه بازرگانان را مسخر گردانیده است، و حرص مال و شره سود بر ایشان مسلط کرده، با آن چه در غالب امر ایشان را چیزی سود ندارد، بدانچه جمع کنند، اما در کشتیها غرق شود، یا راهزنان غارت کنند، یا در بعضی شهرها بمیرند و پادشاهان آن مالها بردارند. و بهتر حال‌های ایشان آن باشد که به وارث ایشان رسد، و ایشان بترین دشمناناند، اگر بدانند.

پس بنگر که خدای- عز و جل- چگونه جهل و غفلت بر ایشان مسلط کرده است تا در طلب سود رنجها مکشند و خطرها ارتکاب منمایند، و به جانها مخاطره میکنند به نشستن در دریا، و طعامها و انواع حوایج از اقصای شرق و غرب بر تو مآرند. و بنگر چگونه حق تعالی ایشان را صناعت کشتی و نشستن در آن بیاموخته است. و بنگر چگونه

حیوانات را آفریده است، و برای بر نشستن و بار برداشتن در بیاباتها مسخر گردانیده است. و بنگر اشتر را چگونه خلق شده است، و اسب را که به زودی حرکت چگونه وی را مدد فرموده، و درازگوش را چگونه بر رنج صبور گردانیده، و اشتر را که چگونه بیاباتها قطع کند و مرحلهها درنوردد، در زیر بارهای گران بر گرسنگی و تشنگی. و نگاه کن چگونه خدای تعالی ایشان را به واسطه کشتیها و حیوانات در بر و بحر روان کرده است تا طعامها و دیگر حوایج سوی تو آرند. و تأمل کن آن چه حیوانات به واسطه سفر بر آن محتاج شود، از اسباب و ادوات و علف، و آن چه کشتیها را بدان حاجت بود، که خدای- عز و جل- آن همه تا حد حاجت و فوق حاجت بیافریده است، و شمردن آن ممکن نیست. و این به کارهای نامحصور انجامد که ترک آن برای طلب ایجاز اولی مدانیم.

طرف ششم- در اصلاح طعامها

بدان که آن چه بروید از زمین و آن چه آفریده شود از حیوانات امکان ندارد که هم بر آن حال خورده شود، بلکه چاره نباشد در هر یکی از اصلاح و پختن و مرکب کردن و پاک گردانیدن، بدانچه بعضی از آن طرح کرده شود «309» و بعضی باقی گذاشته آید، با کارهای [150] دیگر که نتوان شمرد. و

204

استقصای آن در هر طعامی دراز است. پس باید که يك گرده را معین کنیم و بنگریم که يك گرده را به چه حاجت باشد تا گرده شود و شایسته خوردن تو گردد، پس از انداختن تخم در زمین. پس اول چیزی که بدان محتاج شود بزرگتر است تا زمین راست کند و بکارد، و گاو است که زمین را بدان شدیار «310» کنند، و آلت کشاورزی است و همه اسباب آن. آن گاه پس از آن تعهد است برای آب دادن مدتی، پس پاک کردن زمین از خس، پس درودن و مالیدن و پاک کردن، پس آس کردن، پس سرشتن، پس پختن. پس عدد آن فعلها که یاد کردیم و آن چه یاد نکردیم تأمل کن، و عدد شخصها که بدان قیام نمایند، و عدد آلتها که بدان حاجت افتد، از آهن و چوب و سنگ و غیر آن. و بنگر در کارهای صنایع در اصلاح آلتهای کشاورزی و آس کردن و پختن، از درودگر و آهنگر و جز آن، پس به حاجت آهنگر به آهن و مس و ارزیز و غیر آن. و بنگر که خدای- عز و جل- چگونه کوهها و سنگها و معدنها آفریده است، و چگونه زمین را قطعههای متجاور مختلف کرده است.

پس اگر تفتیش کنی بدانی که يك گرده گرد نشود چنانکه خوردن تو را شاید ای بیچاره تا بیش از هزار صانع بر آن کار نکنند. پس آغاز کن از فریشتهای که ابر را راند برای فرود آوردن آب، تا آخر کارهای فریشتگان، تا نوبت به عمل آدمی رسد. پس چون گرده شد قریب هفت هزار صانع آن را بطلبند، هر صناعی اصلی از اصول صنایع که مصلحت خلق بدان تمام شود. پس تأمل کن به بسیاری کارهای آدمی در آن آلتها، تا سوزن که آلت خرد است و فایده آن دوختن جامه است که سرما را از تو باز دارد، صورت آن کمال نپذیرد از آهنی که سوزن را شاید مگر پس از آن که بر دست سوز نگر بیست و پنج بار بگذرد و هر باری از آن کاری میکند.

پس اگر خدای- عز و جل- شهرها را فراهم نیارد و بندگان را مسخر نگرداند، و تو محتاج شوی به عمل داسی که گندم بدان دروده شود مثلاً پس از آن چه به نهایت رسد، هر آینه عمر تو نیست شود و از آن عاجز گردی. آیا نبینی که خدای- عز و جل- چگونه هدایت فرمود بنده خود را که از نطفه قدر آفریده است تا این کارهای عجیب و صنایع غریب بکند؟ پس ناخن پیرای بین مثلاً، و آن دو کارد است مطابق، که یکی از آن بر دیگری منطبق شود، پس چیزی را يك جا

بگیرند و بزودی ببرند. و اگر نه باری تعالی طریق ایجاد آن به فضل و کرم خود بر پیشینیان کشف کردی و ما محتاج شدیمی به استنباط طریق در آن به فکرت خود، پس به بیرون آوردن آهن از سنگ. و حاصل کردن آن آلت‌هایی که ناخن پیرای بدان کرده شود. و یکی را از ما اگر عمر نوح بودی و کاملترین عقلا، هر آینه عمر او قاصر شدی از بیرون آوردن طریق در اصلاح این يك آلت تنها، تا کار به جز آن رسد. «311»

پس پاکی و دوری از عیب آن را که خداوندان بینایی را به نابینایان ملحق گردانید، و پاکی آن را

205

که با این بیان از دانستن بازداشت. پس بنگر اکنون اگر شهر تو از آسیابان مثلاً خالی شود، یا از آهنگر، یا از حجام که آن خسیستر کارگران است، یا از جوله، یا از یکی از جمله کارگران، چه رنج بینی، و چگونه همه کارها بر تو مضطرب شود! پس پاکی آن را که بعضی بندگان را بر بعضی مسخر کرد تا مشیت او بدان نفاذ یافت و حکمت او تمام شد. و باید که سخن را در این طبقه نیز کوتاه کنیم، چه غرض [151] تنبیه است بر نعمتهای او نه استقصا.

طرف هفتم- در اصلاح مصلحان

بدان که این کارگران که طعامها و جز آن اصلاح کنند، اگر رأیهایشان متفرق شود و طبعهایشان متنافر گردد، چون طباع و وحشیان، هر آینه بپراکنند و از يك دیگر دور شوند، و بعضی را از بعضی منفعت نباشد، بل چون وحشیان باشند، يك جای ایشان را فراهم نیارد و يك غرض ایشان را جمع نکند.

پس بنگر که چگونه خدای- عز و جل- دل‌های ایشان را الفت بخشید و انس و دوستی بر ایشان مسلط گردانید: لَوْ أَنْفَقْتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ، «312» ای، اگر کل آن چه در زمین است نفقه کنی دل‌های ایشان را فراهم نیاری. پس برای ألف و تعارف «313» ارواح جمع شدند و فراهم آمدند و شهرها بنا کردند و جایها و سرایها متقارب متجاور مرتب گردانیدند و بازارها و کاروانسراها و دیگر اصناف بقعهها که شمردن آن دراز شود بساختند.

آن گاه این دوستی زوال پذیرد به غرضهایی که بر آن تراحم نمایند و در آن مناقشت3»

برزند، چه در سرشت آدمی خشم و حسد و مناقشت است، و آن به تنافر و تقائل انجامد. پس بنگر چگونه خدای- عز و جل- پادشاهان را مسلط کرد و به قوت و عدت و اسباب مؤید گردانید، و رعب ایشان در دل رعایا انداخت تا طوعا و کرها گردن نهادند. و چگونه پادشاهان را طریق اصلاح شهرها هدایت فرمود تا اجزای شهر را مرتب کردند، چنانکه اجزای يك شخص باشد، تا بر يك غرض يك دیگر را یاری دهند و بعضی از بعضی منفعت گیرند.

پس رئیسان و قاضیان و شحنگان و زعیمان بازارها را مرتب کردند، و خلق را به قانون عدل مضطر گردانیدند، و ایشان را الزام فرمودند تا با يك دیگر موافقت کنند و معاونت برزند، تا آهنگر از قصاب و طباح و دیگر اهل شهر منفعت گیرد، و همگان از آهنگر منفعت گیرند، و حجام را از برزگر، و برزگر را از حجام منفعت باشد، و هر یکی را از دیگری فایدهای بود به سبب فراهم آمدن و مرتب شدن، و در ضبط و ترتیب پادشاه و جمع او داخل گشتن، چنانکه همه اندامهای تن يك دیگر را یاری دهند و بعضی از بعضی منفعت گیرند.

206

و بنگر چگونه پیغامبران را بعث فرمود تا پادشاهان را که به صلاح آرنده رعایانند اصلاح فرمودند، و قوانین شرع

در نگاه داشت عدل میان خلق و قوانین سیاست در ضبط ایشان بیاموختند. و از احکام امامت و سلطنت و احکام فقه چیزی کشف کردند که اصلاح دنیا بدان بدانستند، زیادت از آن چه ایشان را بدان راه نمودند از اصلاح دین. و بنگر که چگونه پیغامبران را به فریشتگان اصلاح کرد، و چگونه بعضی فریشتگان را به بعضی اصلاح فرمود تا به فریشته مقرب رسید که میان او و خدای واسطهای نیست.

پس خباز آرد را ببیزد و خمیر کند و بپزد، و طحان «315» دانه را به آس کردن اصلاح کند، و برزگر به درو، و آهنگر آلات برزگر راست دارد، و درودگر آلات آهنگر را، و همچنین همه کارگران که آلات طعامها راست کنند. و سلطان کارگران را اصلاح کند، و پیغامبران عالمان را اصلاح فرمایند که وارثان ایشانند، و عالمان سلاطین را، و فریشتگان پیغامبران را به صلاح آرند تا به حضرت ربوبیت رسد، که ینبوع «316» [152] همه نظامهاست و مطلع همه خوبیها و جمالها و منشأ همه ترتیبا و تألیفها. و آن همه نعمتهاست از رب الارباب و مسبب الاسباب. و اگر نه فضل و کرم او باشد که گفت: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، «317» هر آینه به شناخت این اندک آسان از نعمتهای حق تعالی راه نیابیم. و اگر نه آن باشد که ما را معزول فرموده است از آن چه به چشم طمع در احاطت به کنه نعمتهای او نگریم، هر آینه شوق احاطت و استقصا طلبیم، و لیکن به حکم قهر و قدرت ما را معزول فرموده است و گفته: وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوها. «318» پس اگر سخن گوئیم انبساطی باشد به اذن او، و اگر خاموش باشیم انقباضی بود به قهر او، چه آن چه او منع کرد کسی نتواند داد، و آن چه او داد کسی منع نتواند کرد، زیرا که ما در هر لحظهای از لحظهای عمر پیش از مرگ ندای ملک جبار: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ «319» به سمع دل مشنویم. پس حمد خدای را- عز و جل- که ما را از کفار ممیز گردانید و این ندا پیش از سپری شدن اعمار بشنوانید.

طرف هشتم- در بیان نعمتهای باری تعالی در آفریدن فریشتگان

بر تو پوشیده نشود آن چه گفتیم از نعمت خدای در [آفریدن] فریشتگان به اصلاح پیغامبران و هدایت ایشان و رسانیدن وحی بدیشان. و گمان مبر که ایشان در افعال خود بر آن قدر اقتصار نمایند، بلکه طبقات فریشتگان با بسیاری و ترتیب مراتب ایشان به اجمال در سه طبقه منحصرند:

زمینیان و آسمانیان و حمله «320» عرش. پس بنگر که چگونه [خدای] ایشان را موکل کرده است بر تو در آن چه به خوردن و غذایی که یاد کردیم باز گردد، بیرون آن چه از آن بگذارد از هدایت و ارشاد و جز آن. و بدان که هر جزئی از اجزای تن تو، بلکه اجزای نبات، غذا نگیرد مگر بدانچه هفت فریشته

بدو موکل باشند، این کمتر است، تا ده تا صد تا و بیش از آن. و بیان این سخن آن است که معنی غذا آن باشد که جزوی از غذا به جای جزوی که تلف شده باشد بایستد، و آن غذا در آخر کار خون شود، پس گوشت و استخوان گردد. و چون گوشت و استخوان شد، گرفتن غذای تو تمام شود.

و خون و گوشت جسمهاست که قدرت و معرفت و اختیار ندارد، پس به نفس خود نجند و [تغیر] نپذیرد. و مجرد طبع بسنده نباشد در گشتن در اطوار آن به نفس خود، چنانکه گندم به نفس خود آرد و خمیر، پس نان گرد نگرند، پس پخته نشود مگر به کارگران. پس همچنین خون به نفس خود گوشت و استخوان و رگ و پی نشود مگر به کارگران. و کارگران باطن همین فریشتگانند، چنانکه کارگران ظاهر همین اهل شهرند. و حق تعالی نعمت ظاهر و باطن بر شما

فراخ گردانیده است، پس نباید که از نعمت باطن غافل شوی. پس گویم: چاره نیست از فریشت‌های که غذا را سوی جوار گوشت و استخوان کشد، چه غذا به نفس خود حرکت نکند. و چاره نیست از فریشت‌های دیگر که غذا را در جوار آن نگاه دارد، و چاره نیست از سوم، که صورت خون از آن برکشد، و چاره نیست از چهارم که آن را صورت گوشت و استخوان و رگ پوشاند، و چاره نیست از پنجم که آن چه فاضل باشد دفع کند، و چاره نیست از ششم که آن چه صفت استخوان گرفته است به استخوان پیوندد، و آن چه صفت گوشت گرفته است به گوشت، تا جدا نباشد، و چاره نیست از هفتم که در پیوستن اندازها را [153] نگاه دارد، پس چیزی را پیوندد به گرد که گردی او باطل نکند، و در پهن و مجوف همچین، چیزی را که پهنی و تجویف آن باطل نگرداند، و بر هر يك اندازه حاجت نگاه دارد. چه اگر بر بینی كودك مثلا چیزی از غذا جمع کند که بر ران او جمع کند، هر آینه بینی او بزرگ شود و تجویف آن باطل گردد و صورت آن زشت شود. بلکه باید که سوی پلکها که تاریک است، و سوی حدقه که صافی است، و سوی رانها که سستبر است، و سوی استخوان که صلب است، چیزی راند که از روی مقدار و شکل لایق هر یکی باشد، و الا صورت باطل گردد و بعضی مواضع افزون شود و ببالد و بعضی ضعف پذیرد. بلکه اگر این فریشته در قسمت عدل نگاه ندارد، و سوی سر كودك و دیگر تن او از غذا چیزی راند که بدان نما نپذیرد مگر سوی يك پای او مثلا، هر آینه آن پای همچنان بماند که در حد خردی بوده است و همه تن بزرگ شود. پس شخصی را بینی در ضخامت مردی و يك پای او چون پای کودکی، پس البته از نفس خود فایده نگیرد. پس مراعات این هندسه در قسمت به فریشت‌های از فریشتگان مفوض است.

و گمان میر که خون به طبع خود شکل نفس خود را مهندس باشد، چه کسی که این کارها به طبع حوالت کند جاهل است که نداند چه مگوید. پس این جماعت همین فریشتگان زمینساند و ایشان را به تو مشغول کرده‌اند و تو در خواب مآسایی و در غفلت مگردی، و ایشان غذا را در باطن تو به صلاح مآرند و تو را از ایشان خبر نه. و آن در هر جزوی است از اجزای تو که تجزی

208

نپذیرد، تا بعضی از جزوها چون چشم و دل محتاجند [به] بیش از صد فریشته که تفصیل آن بگذاشتیم. و فریشتگان زمینی، مدد ایشان از فریشتگان آسمان است بر ترتیبی معلوم که به کنه آن جز خدای- عز و جل- محیط نیست. و مدد فریشتگان آسمانی از حمله «318» عرش است. و منعم بر کل ایشان به تأیید و هدایت و تسدید قدوس مهیم است که منفرد است به ملك و ملکوت، و عزّ و جبروت، جبار آسمان و زمین است، و مالك الملك، ذو الجلال و الاکرام. و اخباری که وارد شده است در فریشتگانی که موکل آسمانها و زمین و اجزای نبات و حیواناتاند، تا هر قطرهای از باران، و هر ابری که از جانبی به جانبی حرکت کند، بیش از آن است که در شمار آید. پس برای آن استشهاد بگذاشتیم.

سؤال این افعال جز به يك فریشته مفوض نگشت و چرا به هفت فریشته حاجت آمد؟ و گندم نیز محتاج باشد به کسی که آس کند اول بار، پس کسی که سیوس از آن جدا کند دوم بار، پس کسی که آب بر آن ریزد سوم بار، پس کسی که آن را بسرشد «319» چهارم بار، پس کسی که آن را چون گویهای مدور کند پنجم بار، پس کسی که آن گردها را تنگ گرداند ششم بار، پس کسی که آن را در تنور بندد هفتم بار، و لیکن آن همه يك مرد بکند و بدان مشغول شود، پس

چرا اعمال فریشتگان در باطن چون اعمال آدمیان نباشد در ظاهر؟

جواب بدان که آفرینش فریشتگان مخالف آفرینش آدمیان است و هیچ کس نیست از ایشان که نه وحدانی صفت است، البته در وی آمیزشی و ترکیبی نیست، پس هر یکی را از ایشان جز يك فعل نباشد. و در قول حق تعالی: وَ مَا مَنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ «320» اشارتی است بدین. پس برای آن میان ایشان تنافس «321» و تقابل نیست، بلکه مثال ایشان در تعیین [154] مرتبه هر کس و فعل او بر آن چون پنج حس است. چه بصر با سمع مزاحمت نکند «322» در ادراک آوازه‌ها، و شم با هر دو مزاحمت نکند، و آن هر دو با شم مزاحمت نکنند، و چون دست و پای نهاد، چه به انگشتان پای بتوان گرفت، گرفتگی ضعیف، پس بدان با دست مزاحمت کند «323»، و دیگری را به سر بتوان زد، پس با دست که آلت زدن است مزاحمت کند. و چون يك آدمی نهاد که به نفس خود آس کند و بسر شد و بپزد، چه این نوعی از کژی است و عدول از عدل، که سبب آن اختلاف صفت‌های آدمی است و اختلاف دواعی او، چه او وحدانی صفت نیست، پس وحدانی فعل نباشد. پس برای آن آدمی را بینی که گاهی خدای را مطیع باشد و گاهی عاصی، به سبب اختلاف دواعی و صفات او.

و آن در طباع فریشتگان ممکن نیست بلکه ایشان مجبوند بر طاعت، و معصیت را در حق ایشان

209

مجال نیست. پس لا جرم لا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ، «322» ای، بفرمائی نکنند خدای را آن چه ایشان را فرموده و بکنند آن چه فرموده، یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ لَا یَفْتُرُونَ، «323» ای، تسبیح گویند شب و روز، سستی ننمایند. و راع ایشان همیشه در رکوع است، و ساجد ایشان همیشه در سجود، و قایم ایشان همیشه در قیام. در افعال ایشان اختلاف و فتور نیست، و هر یکی را مقامی معلوم است که از آن درنگردد.

و طاعت ایشان حق تعالی را از آن روی که در ایشان مجال مخالفت نیست طاعت اطراف «324» تو را ماند که تو را فرمانبرداری نماید. چه هر گاه که ارادت گشادن پلکها جزم کنی، پلک صحیح را تردد و اختلاف نباشد تا گاهی تو را طاعت دارد و گاهی معصیت کند، بلکه چنانستی که منتظر امر و نهی تو است، گشاده شدن و بسته شدن آن به اشارت تو پیوسته است. پس این از وجهی آن را ماند، و لیکن از وجهی دیگر مخالف آن است، چه آن چه از پلک صادر شود، از گشادن و بستن، نداند، و فریشتگان زندگاتاند، آن چه کنند بدانند. پس این نعمت حق تعالی است بر تو در فریشتگان زمینی و آسمانی، و احتیاج تو بدیشان در غرض خوردن بس، [سواى] آن چه جز آن است از همه حرکتها که ما به ذکر آن تطویل ندادیم. پس این طبقات دیگر است از طبقات نعمتها.

و شمردن مجامع طبقات ممکن نیست، پس آحاد آن چه در مجامع طبقات داخل شود چگونه بود.

پس خدای- عز و جل- نعمت ظاهر و باطن بر تو فراخ گردانیده است، پس گفته: وَ ذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَ بَاطِنَهُ. «325» پس ترك بزه باطن که مردمان آن را ندانند، از بدخواهی و بدگمانی و بدعت و بد اندیشی در حق مردمان و جز آن از بزهای دلها، این شکر نعمتهای باطن است، و ترك بزه ظاهر به جوارح شکر نعمتهای ظاهر. بل مگوئیم: هر کس خدای را معصیت کند اگرچه در برهم زدن پلکی باشد، بدانچه پلک را بگشاید مثلا جایی که ببايد خوابانید، همه نعمتهای خدای را که بر اوست در آسمانها و زمین و آن چه میان آن است ناسپاسی کرده باشد. چه کل آن چه خدای بیافریده است تا فریشتگان و آسمانها و زمین و حیوان و نبات، همه نعمت است بر هر یکی از بندگان که انتفاع او بدان

تمام شده است، اگرچه غیر او هم بدان منفعت گرفته است. چه خدای تعالی را در هر پلکی بر هم زدن دو نعمت است در نفس پلک. چه در هر پلکی عضلها آفریده است، و آن را وترها «326» و رباطهاست «327» [155] که به عصبهای دماغ پیوسته است که فرو شدن پلک بالاین و بالا آمدن پلک فرودین بدان تمام شود. و بر هر پلکی مویهای سیاه است، و در سیاهی آن، نعمت حق تعالی آن است که روشنایی چشم را جمع کند، چه سفیدی روشنایی را تفرقه کند و سیاهی جمع. و نعمت حق تعالی در آن که آن را يك صفت مرتب کرده آن است که خزندگان «328» را از رفتن

210

در باطن چشم باز دارد و خاشاکی که از هوا ریزد بپراکند. و او را در هر مویی از آن دو نعمت است، از آن روی که اصل آن نرم است و با نرمی ایستاده است. و از در هم در شدن مژگنها نعمتی است بزرگتر از همه. و آن نعمت آن است که غبار هوا از گشادن چشم مانع شود، و اگر چشم پیش گیرد نبیند، پس پلکها مقدار آن چه مژگنها به هم در شود جمع کند و او از پس مشبك موی بنگرد. پس مشبك موی مانع باشد از در آمدن خاشاك از بیرون، و مانع نباشد از بیرون آمدن بینایی از درون.

آن گاه اگر غباری به حدقه رسد، اطراف پلکها تیز و منطبق آفریده شده است، چون مصفله آینه، پس يك بار و دو بار آن را پیش گیرد، حدقه از غبار مصقول شود و خاشه سوی بیغولهای چشم و پلکها بیرون آید. و چون حدقه مگس را پلک نیست برای وی دو دست آفریده شده است، پس او را بینی که همیشه حدقههای خود را بدان ممالد تا از غبار آن را مصقول گرداند.

و چون استقصا در تفصیل نعمتها بگذاشتهایم، بدانچه محتاج باشد به تطویلی که بیش از اصل این کتاب بود و شاید که برای آن کتابی که بر آن مقصور باشد آغاز کنیم، اگر روزگار مهلت دهد و توفیق مساعدت نماید، آن را عجانب صنع الله نام کنیم. «327» پس باید که به غرض بازگردیم و گوئیم [کسی که به نامحرم نظر کند] به گشادن چشم، نعمت خدای را در پلکها ناسپاسی کرده باشد. و پلکها به چشم قایم شود، و چشم به سر، و سر به همه تن، و تن به غذا، و غذا به آب و زمین و هوا و باران و ابر و خورشید و ماه، و چیزی از آن جز به آسمانها قایم نشود، و آسمانها جز به فریشتگان، چه همه چون يك چیز است، بعضی از آن به بعضی مرتبط است چنانکه اعضای تن.

پس اکنون همه نعمتهای خدای را در وجود از غایت ثریا تا نهایت ثری ناسپاسی کرده باشد، پس فلکی و ملکی و حیوانی و نباتی و جمادی نماند که نه او را لعنت کند. و برای آن در اخبار آمده است که بقعههای که مردمان در آن فراهم آیند چون از آن بپراکنند اما ایشان را لعنت کند و اما برای ایشان آمرزش خواهد. و همچنین آمده است در لفظهای بسیار که نتوان شمرد که برای عالم همه چیز آمرزش خواهد تا ماهی در دریا. و فریشتگان عاصیان را لعنت کنند در لفظهای بسیار که شمار آن ممکن نیست. و آن همه اشارت است بدان که معصیت کننده به طرفة العینی بر کل آن چه در ملك و ملکوت است خیانت کرده باشد و نفس خود را هلاک گردانیده، مگر آن که پس از بدی نیکویی کند که آن را محو گرداند، پس لعنت به استغفار بدل شود، پس شاید که خدای- عز و جل- توبه وی قبول فرماید و از وی درگذرد.

و حق تعالی به ایوب- علیه السلام- وحی فرستاد که مرا هیچ بندهای نیست از آدمیان که نه با

آن شکر گوید. و این غایت جهل است. چه شکر ایشان موقوف شد بر آن چه نعمت از ایشان استده آید، پس باز بدیشان داده شود در بعضی حالها، و نعمتی که در همه حالها باشد به شکر سزاوارتر از نعمتی بود که در بعضی حالها باشد. پس بینا را [157] نبینی که شکر بینایی خود گوید تا آن گاه که چشمش کور شود، آن گاه اگر باز بینایی یابد آن را احساس کند و شکر گوید و نعمت شمرد. و چون نعمت خدای- عز و جل- واسع است و بر همه خلق عام و در همه حالها مبذول، جاهلان آن را نعمت نمشمرند. و این جاهل چون بنده بد باشد که او را پیوسته بباید زد، تا چون زدن او يك ساعت گذاشته شود بدان منت پذیرد، و اگر زدن او پیوسته گذاشته شود انبار ده گردد و شکر بگذارد»329».

پس مردمان جز مال را شکر نگویند که از روی بسیاری و اندکی اختصاص بدان راه یابد، و همه نعمتهای خدای را بر خود فراموش کنند. چنانکه یکی از درویشی خود پیش اهل بصیرتی بنالید و شدت غمزدگی خود بدان ظاهر گردانید، او گفت وی را: خواهی که نابینا باشی و تو را ده هزار درم بود؟ گفت: نی. گفت: خواهی که گنگ باشی و ده هزار درم در ملك تو بود؟ گفت: نی. گفت:

خواهی که دیوانه باشی و مالك ده هزار درم شوی؟ گفت: نی. گفت: خواهی که دست و پایت بریده باشد و بیست هزار درم داری؟ گفت: نی. گفت: شرم نداری که از مولای خود شکایت کنی و او پنجاه هزار درم عروض»330» به تو داده است! و آمده است که یکی از قرآ نيك درویش شد و بدان تنگ آمد، در خواب دید که گویندهای وی را مگوید که خواهی که سورت انعام فراموش کنی و هزار دینار یابی؟ گفت: نی. گفت: سورت هود؟ گفت: نی. گفت: سورت یوسف؟ گفت:

نی. [پس سورتی چند بر وی شمرد، پس] گفت: قیمت صد هزار دینار داری و شکایت میکنی! پس بیدار شد [و] غم از وی زایل گشته بود.

و ابن سماك بر یکی از خلفا رفت و او کوزههای به دست داشت، آب منخورد، گفت: مرا پندی ده. گفت: اگر این شربت به تو ندهند مگر به شرط آن که همه مالهای خود بدهی و الا تشنه بمانی،

213

بدهی؟ گفت: آری. گفت: اگر ندهند مگر بدان که همه ملك خود را بدهی، ملك برای آن بگذاری؟ گفت: آری. گفت: شاد مباش به ملكی که شربت آب نیرزد. پس بدین روشن شود که نعمت خدای را بر بنده در شربت آب وقت تشنگی بزرگتر از ملك همه زمین است.

و چون طبعها مایل است که نعمت خاص را نعمت شمرند نه نعمت عام را، و ما نعمتهای عام یاد کردهایم، پس باید که در نعمتهای خاص اشارتی کوتاه یاد نماییم، و گوئیم که هیچ بندهای نیست که اگر در احوال خود نیکو نگاه کند نه از خدای نعمتی یا نعمتهای بسیار بیند که بدان مخصوص باشد و همه مردمان با وی شريك وی نباشند، بلکه طایفههای اندك را با وی در آن شرکت بود، و بسیار باشد که هیچ کس را با وی در آن مشارکت نبود. و همه بندگان بدان معترفند در سه کار: عقل، و خلق، و علم.

اما عقل هیچ بندهای نیست که نه از خدای- عز و جل- به عقل خود راضی است، و اعتقاد دارد که او عاقلتر بندگان است، و کم باشد که از خدای عقل خواهد. و یکی از شرف عقل آن است که کسی که از آن خالی باشد، همچنان بدان شاد شود که کسی بدان متصف بود. و چون اعتقادش آن است که او عاقلتر مردمان است، واجب باشد بر او که شکر

آن بگزارد، زیرا که اگر همچنان است، شکر واجب است، و اگر نیست و لیکن اعتقاد دارد که چنان است، پس آن نعمتی است در حق او، چه کسی که زیر زمین گنجی نهد، او بدان شاد باشد و بر آن شکر گزارد، و اگر آن گنج را ببرند و او نداند، شادی او و شکر او بحسب اعتقاد او باقی ماند، زیرا که [158] در حق او چون باقی است.

و اما خلق هیچ بندهای نیست که نه از غیر خود عیبها داند که آن را کراهیت دارد، و خویها که آن را بنکوهد. و نکوهیدن او از آن روی باشد که خود را از آن مبرا تقدیر کند، پس باید که به نکوهش غیر مشغول نشود، و به شکر خدای مشغول شود، چه خوی او خوش گردانیده است، و غیر او را به خوی بد مبتلا کرده.

و اما علم هیچ کس نیست که نه او از بواطن کارها و خفایای فکرتهای خود چیزی داند که او بدان منفرد باشد، و اگر پرده بردارند تا کسی از خلق بر آن اطلاع یابد هر آینه رسوا شود، پس اگر همه مردمان بر آن مطلع شوند چگونه باشد. پس هر بندهای را علمی است به کاری خاص که کسی را از بندگان خدای با وی در آن مشارکت نیست. پس چرا شکر نگزارد ستر جمیل خدای را که بر روی بدیهای وی فرو گذاشته است، و خوب را ظاهر گردانیده و زشت را پبوشیده و از چشمهای خلق نهان کرده، و او را به علم آن مخصوص داشته تا کسی بر آن اطلاع نیابد.

پس این سه نعمت خاصه است که هر بندهای بدان معترفند، اما مطلقا و اما در بعضی

214

کارها. پس باید که از این به طبقه دیگر که اندکی از آن عامتر است نزول کنیم، و گوئیم: هیچ بندهای نیست که نه حق تعالی او را در صورت یا در شخص یا در اخلاق یا صفات یا اهل یا فرزند یا خانه یا شهر یا رفیق یا اقارب یا عز یا جاه یا دیگر محبوبات او چیزها روزی کرده است که اگر آن از وی بستاند و به دیگری دهد هر آینه بدان راضی نباشد. و آن مثل آن است که وی را مؤمن کرده است نه کافر، و زنده نه جماد، و آدمی نه ستور، و مرد نه زن، و تندرست نه بیمار، و سلیم نه معیب. «331» و این همه خصایص است، اگرچه در آن نیز عمومی هست. چه اگر این حالها به ضد آن بدل شود بدان راضی نبود، بلکه او را کارهاست که آن را به احوال آدمیان نیز بدل نکند. و آن دو گونه است: یکی آن که بدل نکند به چیزی که بدان کسی از خلق مخصوص باشد. دوم آن که بدل نکند به چیزی که بیشتر بدان مخصوص باشند. و چون حال خود را به حال غیر بدل نکند، حال او به حال غیر باشد. پس اگر شخصی نداند که برای خود حال او بدل از حال خود بپسندد، اما در جمله و اما در کاری خاص، پس خدای را بر او نعمتی باشد که بر کسی از بندگان جز او نباشد. و اگر حال خود را به حال بعضی بدل کند و به حال بعضی نه، پس باید که در عدد کسانی که نزدیک او مغبوط باشند بنگرد، چه لا محاله ایشان را کم از آن بیند که غیر ایشان را، پس کسانی که در حال دوزخ او باشند به بسیاری بیش از کسانی یابد که فوق او باشند. پس چرا در فوق خود ننگرد تا نعمت خدای را بر نفس خود حقیر شمرد، و چرا در دوزخ خود ننگرد تا نعمت خدای را بر خود بزرگ شمرد، و چرا دنیای خود را به دین خود برابر نکند. و معلوم است که چون نفس او وی را ملامت کند بر گناهی که ارتکاب نماید، عذر آن را گوید که «در فاسقان بسیارند.» پس در دین همیشه به کسی ننگرد که دوزخ اوست نه فوق او، پس چرا در دنیا همچنین ننگرد؟ و چون حال بیشتر خلق در دین به از او باشد، و حال او در دنیا به از حال بیشتر خلق، پس چگونه شکر بر وی لازم نباشد! و برای آن پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: من نظر في الدنيا إلى من هو دونه و نظر في الدين إلى من هو فوقه كتبه الله صابرا و شاكرا و من نظر في الدنيا إلى من هو فوقه و في الدين إلى من هو دونه لم يكتبه الله صابرا و لا شاكرا، [159] ای، هر که در دنیا

به دون خود نگردد و در دین به فوق خود، حق تعالی او را صابر و شاکر ثبت فرماید، و هر که در دنیا به فوق خود نگردد و در دین به دون خود، حق تعالی وی را صابر و شاکر ثبت نفرماید.

پس اکنون هر که حال خود را اعتبار کند و بدانچه مخصوص است به او تفتیش نماید، خدای را بر نفس خود نعمتهای بسیار ببیند، خاصه کسی که مخصوص باشد به سنت و ایمان و علم و قرآن و فراغ و صحت و امن و غیر آن. و برای آن [گفتهاند:

215

من شاء عيشا رحيبا يستطيل به

في دينة ثمّ في دنياه اقبالا

فلينظرنّ إلى من فوقه ورعا

و لينظرنّ إلى من دونه مالا

هر که گشایش و راحتی در دین خویش و دوام آن طلبد و اقبال و شادکامی در دنیا خواهد باید بنگردد بدان که در ورع فوق اوست و آن که در مال دون اوست. [پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: من لم يستغن بآيات الله فلا أعناه الله، ای، هر که به آیتهای خدای بی نیاز نشود خدای او را بی نیاز مگرداند. و این اشارتی است به نعمت علم. و گفت: انّ القرآن هو الغنى الذي لا غنى بعده ولا فقر معه، ای، قرآن توانگری است که پس از آن توانگری و با آن درویشی نیست. و گفت: من آتاه الله القرآن فظنّ انّ أحدا اغنى منه فقد استهزأ بآيات الله، ای، هر که را خدای- عز و جل- قرآن دهد، پس او پندارد که کسی توانگرتر از اوست، بر آیتهای خدای افسوس کرده باشد. و گفت: ليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن.

مترجم مسگوید که «تغني» را در این خبر به دو معنی گرفتهاند: یکی به آواز خوش خواندن، دوم بی نیاز شدن. و لایق این موضع معنی دوم است. ای، از ما نیست کسی که به قرآن بی نیاز نشود. و گفت: کفی بالیقین غنی، ای، یقین توانگری بسنده است. و یکی از سلف گفت که حق تعالی گوید که بنده را از سه چیز بی نیاز کردم و نعمت خود را بر وی تمام گردانیدم: از سلطانی که بر وی رود، و از طبیبی که وی را علاج کند، و از آن چه در دست برادر اوست. و شاعر در این معنی گفته است:

إذا القوت تأتي لك

و الصّحة و الامن

و أصبحت أcha حزن

فلا فارقك الحزن

ای، چون قوت و صحت و امن تو را باشد و با آن اندوهگین باشی، پس اندوه از تو جدا نشود. بلکه لطيفتر عبارات و فصیحتر کلمات سخن فصیحترین گویندگان «ضاد» است «332»- ای، فصیحتر عرب است- چون از این معنی عبارت فرموده- صلی الله علیه و سلم- و گفته: من أصبح آمنا في سر به معافی في بدنه و له قوت یومه فکأما حیزت له الدنيا بحذافیرها، ای، هر که بامداد کند امن در نفس خود و به عافیت در تن خود و قوت روز خود دارد، پس چنانستی که همه دنیا برای وی فراهم آورده شده است.

216

مترجم مگوید که ترجمه این حدیث مستوفتر «332» از این حدیث سابق شده است.

و هر گاه که همه مردمان را تأمل کنی ایشان را یابی که از کارهایی بیرون این سه، شکایت میکنند و منالند، با آن چه برایشان وبال باشد، و نعمت خدای را در این سه و در ایمان که رسیدن ایشان به نعیم مقیم و ملک عظیم بدان است شکر نگزارند. بلکه اهل بصیرت باید که شاد نشود مگر به معرفت و یقین و ایمان. بلکه ما از عالمان کسی را مدانیم که اگر کل آن چه در قدرت ملوک زمین از مشرق تا مغرب داخل است، از اموال و اتباع و انصار، به وی دهند و گویند که این را از علم خود بل از عشر عشر علم خود عوض گیر، نگیرد. و آن بدان باشد که امید دارد که نعمت علم او را به قرب حق تعالی رساند در آخرت [160] بلکه اگر وی را گویند که کل آن چه در آخرت امید داری به کمال تو را مسلم است، پس این لذتهای دنیا بدل لذتی و شادایی که به علم داری در دنیا بستان، هر آینه نستاد، بدانچه داند که لذت علم دایم است و منقطع نشود، و ثابت است نتوان دزدید، و غصب نتوان کرد، و در آن مناقشت نیست، و صافی است بی کدورت، و لذات دنیا همه ناقص و مکدر و مشوب است، و لذت آن به درد آن، و شادی آن به غم آن، و مرجو آن به مخوف آن وفا نکند. تا اکنون همچنین دیده شده است، و همچنین باشد تا روزگار باقی ماند. چه لذتهای دنیا آفریده نشده است مگر برای آن که عقل ناقص را بفریبد تا چون فریفته و مقید آن گشت بر وی ابا نماید و در فرمان او نیاید، چون زنی خوب ظاهر که برای جوانی نادان که بر شهوت مولع باشد خود را بیاراید تا چون دلش در قید او آید از فرمانبرداری امتناع نماید و از او در حجاب شود، پس همیشه با او در رنج دایم و تعب قایم بماند. و آن همه بدان باشد که لحظهای به لذت دیدن او فریفته شود.

و اگر بداند و چشم فرو خواباند و آن لذت را حقیر شمرد، همه عمر مسلم ماند.

پس همچنین ارباب دنیا در دامهای دنیا افتادهاند. و سزاوار نیست که روی گرداننده از دنیا گوید که من به صبر کردن از دنیا رنج مبینم، چه اقبال کننده بر او هم رنج مبیند به صبر کردن بر آن و حاصل کردن و نگاه داشتن او و دفع [لصوص] «333» از او. و رنج روی گرداننده در آخرت به لذت انجامد، و رنج اقبال کننده به رنجهای آخرت ادا کند. پس روی گرداننده از دنیا باید که قول حق تعالی بر نفس خود خواند: **وَ لَا تَهْنُؤَا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ،** «334» ای، سستی نکنید در جستن مشرکان اگر دردمند مشوید، ایشان هم دردمند میشوند چنانکه شما دردمند مشوید، و شما از خدای چیزی امید مدارید که ایشان امید ندارند. پس راه شکر بر مردمان جز بدان بسته نشده است که نعمتهای ظاهر و باطن و خاص و عام نمدانند.

217

سؤال پس علاج این دلهای غافل چیست تا نعمتهای خدای بداند، چه شاید که شکر گزارد؟

جواب علاج دلهای بیبا آن است که در آن چه یاد کردیم تأمل کند اصناف نعمتهای خدای را که عام است. و اما علاج دلهای پلید که نعمت را نداند مگر آن که بدان مخصوص باشد، یا با آن به بلایی شاعر «335» شود، آن که همیشه در کسی نگرند که دون اوست، و آن کند که یکی از صوفیان کردی، چه هر روز به بیمارستان و گورستان و موضعی که حد اقامت کنند رفتی.

بیمارستان برای آن که انواع بلای خدای بر ایشان ببیند، پس در صحت و سلامت خود تأمل کند، تا دل او نعمت صحت بداند چون بر بلای بیماری شاعر شود.

و موضع حد برای آن که خانمان را ببند که مکشند، و دست و پای مبرند، و به انواع عذاب عذاب میکنند، تا شکر گزارد بر نعمت امن بر آن چه حق تعالی او را از خیانتها و عقوبتها نگاه داشته است.

و گورستان برای آن که بداند که دوستتر چیزی نزدیک مردگان آن باشد که ایشان را به دنیا باز آرند اگر چه يك روز باشد، تا کسی که معصیت کرده است آن را تلافی کند، و کسی که طاعت کرده است در آن بیفزاید، چه روز قیامت روز تغابن است. و مطیع مغبون است، که چون مطیع جزای طاعت خود ببند گوید که بیش از این متوانستم [161]، پس غبن من بغایت بزرگ باشد، چه بعضی وقتها را در مباحات ضایع کردم. و اما غبن عاصی ظاهر است. پس چون گورستان مشاهده کند و داند که دوستتر چیزی نزدیک ایشان آن باشد که از عمرشان باقی مانده بود آن چه از عمر او مانده است، پس بقیت عمر در چیزی صرف کند که اهل گورستان به دنیا بازگشتن برای آن آرزو برند، تا آن شناخت نعمت خدای باشد در بقیت عمر، بلکه در مهلت دادن در هر نفسی از انفس، و چون این نعمت بشناخت شکر گزارد بدانچه عمر را در چیزی صرف کند که برای آن آفریده شده است. و آن برداشتن توشه است از دنیا برای آخرت.

پس این علاج دل‌های غافل است تا نعمتهای خدای تعالی بدانند. چه شاید که شکر گزارد. و ربیع بن خثیم با کمال استبصار بدین طریق استعانت نمودی، برای تأکید معرفت. در سرای خود گوری کاویده بود، و غلی بر گردن خود نهادی و لحظهای در گور بخفتی، پس گفتی: ای پروردگار، مرا بازگردان تا عمل صالح کنم. پس برخاستی و گفتی: ای ربیع، آن چه خواستی یافتی، پس کار کن پیش از آن که بازگشت خواهی و نیابی.

و از آن جمله که باید دل‌هایی را که از شکر دور باشد بدان علاج کرده شود آن است که تعریف کرده آید که چون شکر نعمت نگزاری زوال پذیرد و باز نیاید. و برای آن فضیل گفتی که بر شکر

218

نعمتها مداومت نمایید، چه کم باشد که نعمتی از قومی زایل شود پس بدیشان باز رسد. و یکی از سلف گفت: نعمتها وحشی است، آن را به شکر مقید کنید. و در خبر آمده است که ما عظمت نعمة الله علی عبد الا کثرت حوائج الناس إلیه، فمن تهاون بهم عرض تلك النعمة للزوال، ای، نعمت خدای بر بنده بزرگ نشود که نه حاجتهای مردمان بدو بسیار شود، پس هر که ایشان را خوار دارد، آن نعمت را در معرض زوال داشته باشد. و حق تعالی گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوهُمَا بِأَنفُسِهِمْ، «336» ای، خدای تعالی نگرداند آن چه قومی را داده باشد تا ایشان آن را تغییر نکنند.

مترجم مگوید که تفسیر این پیش از این مستوفی 3»
گفته شده است.

پس این تمام این رکن است.

219

رکن سوم از کتاب صبر و شکر در چیزی که صبر و شکر را در آن شرکت بود و یکی از ایشان به دیگر مرتبط شود بیان آن که صبر و شکر بر يك چیز چگونه جمع شود

[سؤال] شاید که گویی که آن چه تو یاد کردی در نعمتها اشارت است بدان که باری تعالی را در هر موجودی نعمتی است، و این مشیر «337» است بدان که بلا را اصلا وجود نیست، پس اکنون معنی صبر چه باشد؟ و اگر بلا موجود

شود که خود را بی نیاز ببند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله لیحمی عبده المؤمن [من] الدنیا و هو یحبّه کما یحمی أحدکم سقیمه الماء، «341» ای، بدرستی که خدای- عز و جل- بنده خود را از دنیا نگاه

221

دارد در آن حال که او را دوست دارد، چنانکه یکی از شما بیمار خود را از آب نگاه دارد. و همچنین زن و فرزند و خویشاوند و کل آن چه در شانزده قسم از نعمتها یاد کرده‌ایم، بیرون ایمان و خوشخویی، چه آن صورت بندد که در حق بعضی مردمان بلا باشد، پس اُضداد آن در حق ایشان نعمت بود. چه سابق شده که علم کمال است و نعمت، بدانچه صفتی است از صفات خدای، و لیکن بر بنده در بعضی کارها بلا باشد و فقد آن نعمت بود. مثال آن نادانستن آدمی است [163] أجل خود را، که آن بر او نعمت است، چه اگر آن را بداند بسیار باشد که زندگانش منغص شود و غمش بدان دراز گردد. و همچنین نادانستن او آن چه مردمان در حق او اندیشند، از آشنایان و قرابتان، بر او نعمت است، چه اگر پرده برداشته شود و او بر آن اطلاع یابد، هر آینه درد و کینه و بدخواهی و مشغولی او به کینه کشیدن دراز شود. و همچنین نادانستن او صفتهای نکوهیده را که در دیگری باشد بر او نعمت است، چه اگر آن را بداند، دشمن گیرد و برنجاند، و آن در دنیا و آخرت بر او ویال باشد. بلکه نادانستن او خصلتهای ستوده را در دیگری روا باشد که بر او نعمت بود، چه بسیار بود که ولیّ خدای بود و او بر ایذا و اهانت او مضطر باشد، و اگر بشناسد و ایذا کند بزه او هر آینه بزرگتر باشد، چه کسی که پیغامبری و ولیی را ایذا کند با آن چه بشناسد چون کسی نباشد که ناشناخته ایذا کند. و از آن جمله مبهم گردانیدن خدای است روز قیامت و شب قدر و ساعت روز آدینه «341» و بعضی کبیرها را، چه کل آن نعمت است، زیرا که این نادانی دواعی تو را بر طلب و اجتهاد قوت دهد. پس این وجوه نعمتهای خدای است در جهل، پس در علم چگونه باشد. و آن جا که گفتیم که حق تعالی را در هر موجودی نعمت است حق است، و آن مطرد «342» است در حق هر يك. و دردها که حق تعالی در بعضی مردمان آفریند به گمان استثنا نباید کرد، چه آن نیز در حق دردمند نعمت است. و اگر در حق او نعمت نباشد، چون دردی که از معصیت حاصل آید، چون بریدن دست خود، و نگار کردن اندام خود به سوزن، که بدان درد حاصل شود و او بدان عاصی بود، و درد کافران در آتش، آن نیز نعمت است و لیکن در حق غیر ایشان از بندگان نه در حق ایشان. چه گفته‌اند: مصائب قوم عند قوم فوائد. و اگر نه آنستی که حق تعالی عذاب آفرید و طایفه‌ای را بدان مبتلا کرد، اهل نعمت قدر نعمت ندانستندی و شادیشان بدان بسیار نبود. پس شادی اهل بهشت تضاعف پذیرد، چون در رنجهای اهل آتش تفکر کنند. نبینی که اهل دنیا به نور خورشید نیک شادمان نشوند؟ اگرچه حاجت ایشان بدان ماسه است، از آن روی که عام است و مبذول است. و به دیدن زینت آسمان بسی شادی نکنند، اگرچه آن خوبتر از همه بستانهای زمین است که در عمارت آن کوشند، و لیکن زینت آسمان چون عام است آن را ندانند و به سبب آن شاد

222

نشوند.

پس درست شد آن چه گفتیم که حق تعالی چیزی نیافرید که نه در او حکمت است، و چیزی نیافرید که نه در او نعمت

است یا بر همه بندگان او یا بر بعضی، پس در آفریدن بلا نیز نعمت است، اما بر صاحب بلا و اما بر غیر او، پس هر حالتی که آن را بلائی مطلق و نعمت مطلق نگویند، در آن بر بنده دو وظیفه جمع شود: هم صبر و هم شکر. [سؤال] و اگر گویی که ایشان ضداناند، پس چگونه جمع شوند، چه صبر نباشد مگر بر غم، و شکر نباشد مگر بر شادی؟

[جواب] بدان که یک چیز از وجهی سبب غم و از وجهی دیگر سبب شادی باشد. پس صبر از وجه غم باشد و شکر از وجه شادی. و در هر درویشی و بیماری و ترس و بلا در دنیا پنج کار است که باید که عاقل بدان شاد شود، و خدای را - عز و جل - بر آن شکر گوید.

یکی آن که هر مصیبت و بیماری که باشد صورت بندد [164] که از آن بزرگتر بود، چه مقدرات خدای - عز و جل - نامتناهی است، پس اگر آن را مضاعف کند و زیادت گرداند، چه چیز او را باز دارد و مانع باشد؟ پس باید که شکر گوید چون بزرگتر از آن نبود در دنیا.

دوم آن که ممکن است که مصیبت در دین بودی. مردی سهل را گفت که نزدی در خانه من آمد و کالای من ببرد. گفت: شکر خدای گوی، اگر شیطان در دلت آمدی و توحید ببردی چه خواستی کرد؟ و برای آن عیسی - صلوات الله علیه - از این استعادت نمود و گفت: ای بار خدای، ما را به مصیبت دین مبتلا مکن. و عمر - رضی الله عنه - گفت: به بلایی مبتلا نشدم که نه حق تعالی را در آن بر من چهار نعمت بود: یکی آن که در دین من نبود، دوم آن که بزرگتر از آن نبود، سوم آن که از رضا دادن بدان محروم نشدم، چهارم آن که ثواب بر آن امید مدارم.

و یکی را از ارباب دل دوستی بود، سلطان او را حبس فرمود، و او کسی نزدیک آن صاحب دل فرستاد، او گفت: شکر خدای گوی. پس وی را بزدند، گفت: شکر خدای گوی. پس مغی را که رنج شکم داشت بیاوردند، و یک حلقه بند بر پای وی کردند و یک حلقه بر پای مغ، و آن مغ بارها محتاج مشد به قاضی حاجت، او را با وی بیایستی رفت و بالای سر او ایستاد تا از آن فارغ شود، این حال به صاحب دل بنوشت، گفت: شکر خدای گوی. گفت: تا کی این سخن گویی؟ و کدام بلا از این بزرگتر؟ گفت: اگر زناری که بر میان اوست بر میان تو نهد چه کنی؟

پس هیچ آدمی به بلایی مبتلا نشود که نه اگر به سوء أدب خود در حق مولی ظاهرها و باطنا به واجبی تأمل کند مستوجب بیش از آن باشد که بدو رسیده است، در عاجل و آجل. و کسی که حق او آن باشد که تو را صد تازیانه زند پس بر ده اقتصار نماید، مستحق شکر باشد. و کسی که حق آن

223

دارد که هر دو دستت ببرد یا هر دو پایت، پس یکی بگذارد، مستحق شکر بود. و برای آن پیری بر شاعری گذشت، طشتی خاکستر بر سر او ریختند، او سجده شکر آورد، گفتند: این چه سجده است؟ گفت: مستوجب آن بودم که آتش بر من ریزند، پس اقتصار بر خاکستر کردند، نعمت باشد. و یکی را از ایشان گفتند که برای استسقا بیرون نیایی که باران باز ایستاده است؟ گفت: شما باران چشم مدارید، من سنگ چشم مدارم.

سؤال چگونه شاد شوم با آن چه جماعتی را مبینم که معصیت ایشان بیش از معصیت من است و بدان مبتلا نشده‌اند که من مبتلا شده‌ام، تا به حدی که کافران هم؟

جواب بدان که برای کافر چیزی که از این بزرگتر است ساخته شده است. و مهلت بدان یافته است تا بزه آن زیادت

شود و عقوبت دراز گردد، چنانکه حق تعالی گفت: **إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا**. «342»

و اما عاصی از کجا دانی که در عالم از تو کسی عاصتر است؟ و بسیار خاطر باشد که به سوء أدب در حق باری تعالی و صفات او بزرگتر و صعبت از خوردن خمر و زنا و دیگر معصیتهای جوارح بود. و برای آن حق تعالی گفت: **وَ تَحْسِبُونَهُ هَيِّئًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ**. «343» ای، آسان مپندارد آن را و آن نزدیک خدای بزرگ است. پس از کجا دانی که غیر تو از تو عاصتر است؟ آن گاه شاید که عقوبت او به آخرت باشد، و تو را عقوبت در دنیا معجل «344» بود [165] پس چرا بر آن شکر خدای نگویی؟

سوم اما وجه سوم در شکر. و آن وجه آن است که هیچ عقوبتی نباشد مگر صورت بندد که تأخیر داشته شود برای آخرت. و از مصیبتهای دنیا به اسباب دیگر تسلی باشد که آن را آسان کند و وقع آن سبک گرداند، و مصیبت آخرت همیشه باشد، و اگر همیشه نبود به تسلی آن را تخفیف نتوان کرد. چه اسباب تسلی از معدبان در آخرت به کلیت منقطع شود. و هر که را عقوبت او در دنیا معجل شد، بار دوم وی را عقوبت نبود. چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: **إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا فَيُصِيبُهُ «345» شِدَّةٌ أَوْ بَلَاءٌ فِي الدُّنْيَا فَاللَّهُ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يَعْذِبَهُ ثَانِيًا**، ای، بنده چون گناهی کند پس شدتی یا بلایی در دنیا به وی رسد، خدای- عز و جل- کریمتر از آن است که بار دوم او را عقوبت فرماید. چهارم آن که این مصیبت و بلا بر او در ام الكتاب «346» نوشته بود، و چاره نبود که بدو رسد، پس چون رسید و از آن فارغ شد و از بعضی یا کل آن بر آسود، این نعمت باشد.

224

پنجم آن که ثواب آن بیش از آن باشد، چه مصیبتهای دنیا طریقههای آخرت است از دو وجه:

یکی از آن وجه آن است که داروی مستکره در حق بیمار، و منع از اسباب بازی در حق کودک نعمت باشد. چه اگر او را با لعب بگذارند، بازی او را از علم و ادب منع کند و همه عمرش خسارت پذیرد. پس همچنین مال و اهل و قرابتان و اعضا، تا چشمی که عزیزتر چیزهاست در بعضی احوال سبب هلاک او باشد، بلکه عقل که عزیزتر کارهاست باشد که سبب هلاک شود، چه ملحدان فردا آرزو برند که دیوانگان یا کودکان بودندی و در دین خدای به عقلهای خود تصرف نکردندی. پس هیچ چیز از این اسباب از بنده موجود نشود مگر که صورت بندد که خیریت دینی او باشد. پس بر او واجب است که نیکو گمان باشد به خدای- عز و جل- و در آن، خیریت تقدیر کند و بر آن شکر گوید، چه حکمت خدای واسع است، و او به مصالح بندگان دانتر از بندگان است. و فردا بندگان بر بلاها او را شکر گویند چون ثواب بلا ببینند، چنانکه کودک پس از عقل و بلوغ، استاد و پدر خود را بر زدن و ادب کردن شکر گوید، چون ثمره آن چه از تأدیب استفادت کرده است بیابد.

و بلا تأدیب است از حق تعالی، و عنایت او به بندگان کاملتر و وافرتر از عنایت پدران است به فرزندان. چه آمده است که مردی پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- گفت که مرا وصیت کن.

گفت: **لَا تَتَّهَمُ اللَّهَ فِي شَيْءٍ قَضَاهُ عَلَيْكَ**، ای، تهمت مکن خدای را در چیزی که بر تو قضا کرده است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در آسمان نگریست و بخندید، پس او را از آن پرسیدند.

گفت: **عَجِبْتُ لِقَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَى لِلْمُؤْمِنِ أَنْ قَضَى لَهُ بِالضَّرَاءِ رِضَى وَ كَانْ خَيْرًا لَهُ وَ أَنْ قَضَى لَهُ بِالضَّرَاءِ رِضَى وَ كَانْ خَيْرًا لَهُ وَ كَانْ خَيْرًا لَهُ**، ای، شگفت داشتم از قضای حق تعالی برای مؤمن: اگر برای او به شادی حکم کند راضی شود او را بهتر، و

اگر برای او به درویشی حکم کند راضی شود او را بهتر بود.

وجه دوم آن که سر گناهان مهلك دوستی دنیاست، و سر اسباب نجات دور شدن است به دل از سرای غرور. و مطاوعت نعمتها بر وفق [166] مراد بی آمیختن به بلایی یا مصیبتی آرام دل با دنیا و انس گرفتن بدان اقتضا کند، تا در حق او چون بهشت باشد، پس بلای او وقت مرگ به سبب جدایی از آن بزرگ شود. و چون مصیبتهاش بسیار رسد، دل او از دنیا منزع گردد و با او نیارآمد و بدان انس نگیرد، و دنیا بر او زندانی شود، و نجات او از آن غایت لذت بود، چون خلاص از زندان. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: الدنیا سجن المؤمن و جنة الكافر، ای، دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. و هر که از خدای روی بگردانید و جز حیات دنیا نخواست و بدان راضی شد و بدان آرام گرفت، کافر شد. و مؤمن است هر که از دنیا دل برداشته است، و آرزوی او از بیرون آمدن از آن قوی. و بعضی کفر ظاهر و بعضی پوشیده است، و به اندازه دوستی دنیا در دل شرك خفی در آن سرایت کند. بلکه موحد مطلق آن کس است که جز یکی حق را دوست ندارد.

پس در بلا نعمتهاست از این جهت، پس شادی بدان واجب بود.

225

و اما تألم بدان ضرورت است. و آن شادی تو را ماند در آن حال که به حجامت محتاج باشی به یافتن کسی که رایگان تو را حجامت کند، یا داروی سودمند تو را دهد رایگان و آن زفت «346» باشد، چه تو را از آن هم درد باشد هم شادی، پس صبر کنی بر درد و شکر گویی بر سبب شادی. چه در بلایی که در کارهای دنیوی است مثال آن داروی است که در حال دردمند کند و در مال سود دارد.

بلکه کسی که در سرای پادشاهی رود برای نظاره و داند که هر آینه از آن بیرون باید آمد، پس رویی خوب بیند که با او از سرای بیرون نیاید، آن بر او بلا باشد، چه انس بار آرد به منزلی که در آن نتوان بود. و اگر در بودن آن خطری باشد از آن که پادشاه بر او مطلع شود و عذاب فرماید، پس بدو مکروهی رسد که از بودن در آن او را نفرت دهد، آن بر او نعمت باشد. چه دنیا منزل است و مردمان از در رحم در آن آمده، و همه از آن بیرون شوند هاند از در لحد. پس هر چه دل ایشان از [منزل] برکند و انس ایشان بدان قطع کند نعمت بود.

پس هر که این بشناخت از او صورت بندد که بر بلا شکر گوید. و هر که این نعمت در بلا نشناخت، از او شکر بر مصیبت صورت نبندد، زیرا که شکر تابع شناخت نعمت است بضرورت.

و کسی که نگرود «347» بدان که ثواب مصیبت بیش از مصیبت است، شکر بر مصیبت از او صورت نبندد. و آمده است که اعرابی ابن عباس را در فوت پدرش عباس تعزیت کرد و گفت، شعر:

اصبر نكن بك صابرين فاتما

صبر الرعية بعد صبر الرأس

خير من العباس أحرك بعده

و الله خير منك للعباس

ای، صبر کن تا ما به تو صابر باشیم، چه صبر رعیت پس از صبر سر باشد، مزد تو پس از عباس به از عباس است، و خدای عباس را به از تو. پس ابن عباس گفت: هیچ کس مرا خوبتر از این تعزیت نکرد. و اخباری که در صبر بر مصیبتها آمده است بسیار است.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من یرد الله به خیرا یصب منه، ای، هر که را خدای نیکویی خواهد بدو مصیبت رسد. و گفت: قال الله تعالی: إذا وجّهت إلی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثمّ استقبل ذلك بصبر جمیل استحييت منه یوم القيامة [167] ان انصب له ميزانا او انشر له دیوانا، ای، خدای- عز و جل- گفت: چون سوی بندهای از بندگان خود مصیبت فرستم در تن او یا مال او یا فرزند او پس او به صبر جمیل پیش آید، شرم دارم از او روز قیامت که برای وی ترازویی نصب کنم یا دیوانی نشر کنم او را.

مترجم مگوید: شرم از باری تعالی به معنی ترك و امتناع باشد، که نهایت شرم آن است که

226

امتناع نمایم از نصب ترازو و نشر دیوان.

و گفت: علیه السلام: ما من عبد أصیب بمصیبة فقال كما امره الله- عزّ و جلّ- إنا لله و إنا إلیه راجعون... «348» اللهم أجرني في مصیبتی و أعقبنی خیرا منها الا فعل الله له ذلك، ای، هیچ بنده را مصیبتی نرسد پس او بگوید چنانکه خدای- عز و جل- فرموده است: إنا لله و إنا إلیه راجعون، ای، بار خدای، مرا در مصیبت مزد ده و به از آن مرا پاداش کن، مگر آن که خدای- عز و جل- به جای او آن بکند. و گفت- صلی الله علیه و سلم: قال الله تعالی: من سلبت کریمته فجزاؤه الخلود في داری و النظر إلی وجهی، ای، هر که چشم از او بستانم جزای او همیشه بودن است در سرای من و یافت نقای من.

و روایت کرده‌اند که مردی گفت: یا رسول الله، مال من بشد و تن من رنجور شد. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا خیر في عبد لا یذهب ماله و لا یسقم جسمه انّ الله إذا احبّ عبدا ابتلاه، و إذا ابتلاه صبره، ای، نکویی نیست در بندهای که مال او نشود و تن او رنجور نگردد، و بدرستی که خدای تعالی چون بندهای را دوست گیرد او را ابتلا فرماید، و چون ابتلا فرمود او را صبر بخشد. و گفت- صلی الله علیه و سلم: انّ الرّجل لتکون له الدرّجة عند الله تعالی لا یبلغها بعمل حتّی یبتلی ببلاء في جسمه فیبلغها بذلك، ای، هر آینه مرد را درجهای باشد نزدیک خدای که به عمل بدان نرسد، تا به بلایی مبتلا شود در تن خود، پس به سبب آن بدان درجه برسد.

و خباب بن ارت گفت: به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمدم و او در سایه کعبه ردای خود را زیر سر گرفته بود، پس پیش او بنالیدیم و گفتیم: دعا نگوئی و برای ما از خدای نصرت نخواهی؟

پس پیغامبر- علیه السلام- بنشست، رنگ او سرخ شده، پس گفت: انّ من کان قبلکم لیوتی بالرّجل فیحفر له في الارض بحفيرة و یجاء بالمنشار فیوضع علی رأسه فیجعل فرقتین ما یصرفه ذلك عن دینه، ای، از کسانی که پیش از شما بودند مردی را بیاوردندی پس برای وی گوئی «349» زیر زمین کاویدندی و ارهای بیاوردندی و بر سر او نهادندی پس او را دو پاره کردندی، آن او را از دین خود نگردانیدی.

و علی- کرم الله وجهه- گفت: هر مردی که او را سلطان به ظلم حبس نماید پس او بمیرد، شهید باشد، و اگر بزند پس او بمیرد، شهید باشد. و همو گفت «350»: از بزرگداشت خدای و شناخت حق او آن باشد که از درد خود ننالی و مصیبت خود یاد نکنی. و بو دردا گفت: برای مرگ زاده مشوید، و برای خرابی عمارت مکنید، و بر فاتی حرص منماید، و باقی را مگذارید! سه مکروه را بغایت دوست دارم: درویشی و بیماری و مرگ.

و عقبه بن عامر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا رأيتم الرجل يعطيه الله ما يحبّ و هو مقيم على معصيته، فاعلموا أنّ ذلك استدراج، ای، چون مرد را ببینید که حق تعالی وی را دهد آن چه او دوست دارد با آن چه او بر معصیت مقيم باشد، پس بدانید که آن استدراج «353» است. پس قول حق تعالی: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً «354» خواندی، ای چون بگذاشتند آن چه ایشان را فرمودیم، درهای دنیا برایشان گشاده گردانیدیم، تا چون شاد شدند بدانچه یافتند بگرفتیم ایشان را ناگهان.

و حسن بصری- رضی الله عنه- گفت که مردی از صحابه- رضی الله عنهم- زنی را دید که در جاهلیت با وی معرفتی داشت، با وی سخن گفت، و چون از وی بگذشت، معرفت و سوی وی منگریست، روی وی به دیواری رسیده و فگار شد، پس این حال پیش پیغامبر- علیه السلام- تقریر کرد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا أراد الله بعد خيرا عَجَلَ له عقوبة ذنبيه في الدنيا، ای، چون خدای- عز و جل- بندهای را نیکیوی خواهد، عقوبت گناه او در دنیا معجل «355» گرداند.

و علی- کرم الله وجهه- گفت: شما را خبر ندهم از امیدوارترین آیتی که در کتاب خدای است؟ گفتند: بلی. پس بر ایشان: ما أصابكم من مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ «356» بخواند، ای، آن چه به شما رسید از مصیبت از گناه شما رسید- آن مصیبت از گناه شما بود- و عفو میکند از بسیار. پس مصیبتها در دنیا به سبب ارتکاب گناهان است. پس چون خدای در دنیا عقوبت فرماید، او کریمتر از آن است که بار دوم او را روز قیامت عذاب کند. و اگر خدای تعالی در دنیا عفو فرماید، کریمتر از آن است که در روز قیامت او را عذاب کند. و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما تجرّع عبد قطّ جرعتين احبّ إلى الله من جرعه غضب ردها بحلم و جرعه مصيبة يصبر الرجل لها و لا قطرت قطرتان احبّ إلى الله من قطرة دم أهرقت في سبيل الله و قطرة دمع في سواد اللّيل و هو ساجد و لا يراه الاّ الله و ما خطا عبد خطوتين احبّ إلى الله تعالی من

229

خطوة إلى الصلوة الفريضة و خطوة إلى صلة الرّحم، ای، هرگز بندهای دو جرعه تجرع نکرد دوستتر نزدیک خدای از جرعه خشم که آن را به حلم رد کرد، و جرعه مصیبت که مرد در آن صبر کند، و دو قطره نچکید دوستتر نزدیک خدای از قطره خونی که در راه خدای- عز و جل- ریخته شد، و قطره آب چشم در تاریکی شب در آن حال که در سجده باشد و جز خدای او را نبیند، و دو گام نزنند بنده دوستتر نزدیک خدای تعالی از گام زدن به سوی نماز فريضة، و گام زدن سوی صلّت رحم.

و أبو دردا گفت که سلیمان بن داود را- علی نبینا و علیهم السلام- پسری وفات کرد و بدان تنگدل و غمناک شد. «356» پس دو فریشته بر هیئت خصمان بیامدند و پیش او بنشستند. یکی از ایشان گفت: تخمی در زمین انداختیم، چون برآمد، این شخص آن را تباه کرد و نگذاشت که به درویدن رسد. سلیمان دیگری را گفت: چه مگویی؟ گفت: من سالك [170] شارعی شدم و بر کشتی «357» گذشتم، پس چپ و راست بنگریستم، راه جز بر کشت نبود. پس سلیمان گفت: چرا در راه کشت کردی؟ ندانستی که مردمان را از آن راه چاره نباشد؟ او گفت: چرا بر فرزند خود دلتنگ مشوی؟ نمودانی که مرگ راه آخرت است؟ پس سلیمان به خدای بازگشت و پس از آن بر فرزند هیچ جزع نکرد. و عمر بن عبد العزیز بر پسر خود رفت در حال بیماری، و گفت: ای پسر، تو در ترازوی من باشی دوستتر از آن

دارم که من در ترازوی تو باشم. گفت: ای پدر، بودن آن چه تو دوست داری نزدیک من دوستتر از بودن آن چه من دوست دارم.

و ابن عباس را- رضی الله عنهما- از وفات دختر او خبر کردند، او استرجاع «358» نمود و گفت: خدای- عز و جل- عورتی را ببوشید و منونتی را کفایت کرد و مزدی برسانید. پس فرود آمد و دور رکعت بگزارد، پس گفت: آن چه خدای- عز و جل- فرموده است: وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ «359» به جای آوریم. و آمده است که ابن المبارک را پسری وفات کرد و معنی که او را مشناخت وی را تعزیت گفت، و گفت: عاقل باید که امروز همان کند که جاهل پس از پنج روز آن را کند. «360» پس ابن المبارک گفت که این سخن را از وی بنویسید. و یکی از علما گفت که حق تعالی بلا بر بنده متواتر گرداند تا وی را هیچ گناه نماند. و فضیل گفت که حق تعالی بنده مؤمن را به بلا همچنان تعاهد فرماید که مرد اهل خود را به نیکی. و حاتم اصم گفت: حق تعالی روز قیامت چهار کس را بر چهار صفت حجت کند: سلیمان را بر توانگران، و عیسی را بر درویشان، و یوسف را بر بندگان، و ایوب را بر

230

بیماران. و آمده است که چون زکریا- علیه السلام- از کافران بنی اسرائیل بگریخت و در درخت پنهان شد، پس ایشان بدانستند و اره بیاوردند و درخت ببریدند تا اره به سر زکریا رسید، او بنالید، حق تعالی بدو وحی فرستاد و گفت: اگر بار دیگر بنالی نام تو از دیوان نبوت محو گردانم. پس زکریا بر صبر دندان افشرد تا وی را دو پاره کردند. و أبو مسعود بلخی گفت: کسی را که مصیبتی رسد و او جامه درد یا بر سینه زند، چنانستی که نیزهای گرفته باشد تا بر حق تعالی جنگ کند. و لقمان گفت پسر خود را: ای پسر، زر را به آتش آزمایشند و بنده شایسته را به بلا، و خدای- عز و جل- چون قومی را دوست گیرد ایشان را مبتلا گرداند، پس هر که راضی شود، رضای خدای یابد و هر که ساخط «361» باشد در سخط خدای افتد.

و أحنف بن قیس گفت: از درد دندان بنالیدم و عم خود را گفتم که دوش از درد دندان نخفتم، و این سخن سه بار مکرر کردم، گفت: ذکر درد دندان از آن چه يك شب کشیدی بسیار مگویی، و امروز سی سال است که چشم من بشده است و آن را هیچ کس ندانسته است. و حق تعالی بر عزیر وحی فرستاد که چون بلایی بر تو نازل شود، پیش مردمان از من شکایت مکن، چنانکه پیش فریشتگان از تو شکایت نکنم چون بدیها و رسواییهای تو به بالا رسد.

بیان فضیلت نعمت بر بلا

[سؤال] شاید گویی که این اخبار دلالت میکند بدان که بلا در دنیا فاضلتر از نعمت است، پس روا باشد که از خدای بلا خواهیم.

[جواب] پس گوئیم آن وجهی ندارد، برای آن که از پیغامبر- علیه السلام- آمده است که او در دعای خود از بلای دنیا و آخرت بازداشت خواستی، و او و پیغامبران [171] دیگر رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً «362» گفتندی و از شماتت دشمنان و غیر آن استعانت نمودندی. و علی- رضی الله عنه- گفت: ای خدای، از تو صبر منخواهم. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: لقد سألت الله البلاء فأسأله العافية، ای، هر آینه از خدای بلا خواستی، پس عافیت خواه از او.

و صدیق- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: سلو الله العافية فما اعطى عبد افضل

من العافية الا اليقين، اي، از خدای- عز و جل- عافیت خواهید که هیچ بنده را چیزی فاضلتر از عافیت داده نشده است مگر یقین. و یقین اشارت است به عافیت دل از بیماری جهل و شك، چه عافیت دل عالتر از عافیت تن است. و حسن گفت: خیری که در آن شر نیست عافیت است با شکر، چه بسیار صاحب نعمت غیر شاکر است. و مطرف بن عبد الله گفت: در

231

عافیت باشم و شکر گویم نزدیک من دوستتر از آن است که مبتلا باشم و صبر کنم. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در دعای خود گفت: و عافيتك احبّ اِليّ، اي، عافیت تو نزدیک من دوستتر. و این ظاهرتر از آن است که در آن به استشهاد حاجت باشد، زیرا که بلا به دو اعتبار نعمت شود: یکی به اضافه آن چه بزرگتر از آن بود، اما در دنیا و اما در دین. دوم به اضافه ثوابی که بر آن چشم توان داشت. پس باید که از خدای- عز و جل- در دنیا تمام نعمت خواهد و دفع آن چه فوق آن است از بلا، و در آخرت ثواب خواهد بر شکر نعمت او، چه او قادر است بدان که چیزی که بر صبر دهد بر شکر بدهد. سؤال بعضی گفتهاند که من دوست دارم که پلى باشم بر آتش تا همه خلق بر من بگذرند و نجات یابند و من در آتش باشم، و سمنون گفت:

و ليس لي في سواك حظّ

فكيف ما شئت فاختبرنى

ای، مرا در جز تو نصیبی نیست، پس چنانکه خواهی مرا بیازمای. پس این سخن از این جماعت خواستن بلاست. جواب بدان که سمنون [المحب]- رحمه الله- پس از این بیت به علت گرفتگی شکم مبتلا شد، آن گاه پس از آن بر در مکتبها مرفت و کودکان را میگفت که یار دروغزن خود را دعا گویند. «363» و اما دوست داشتن آدمی که او در آتش باشد بیرون دیگر مردمان ممکن نیست. و لیکن روا که محبت چنان غالب شود بر دل که محب پندارد که مثل آن دوست دارد به نفس خود. چه هر که شراب جام محبت خورد مست گردد، و هر که مست شود در سخن توسّع 3» نماید، و اگر مستی از او زایل شود داند که آن چه بر او غالب شد حالتی بود که حقیقت نداشت. پس هر چه از این فن شنوی از سخن عاشقانی است که دوستی ایشان از حد گذشته است. از شنیدن آن لذتی باشد، و بر آن اعتماد نتوان کرد. چنانکه حکایت کردهاند که فاختهای جفت خود را مرادت «365» مکرد و او امتناع منمود، پس گفت: چه چیز تو را از من باز مدارد؟ اگر خواهی ملك سلیمان را برای تو زیر و زبر کنم. پس سلیمان شنید و او را بخواند و با او عتاب فرمود. او گفت: ای پیغامبر خدای، سخن عاشقان را حکایت نکنند. و قول شاعر:

232

أريد وصاله و يريد هجرى

فاترك ما أريد لما يريد

ای، من وصال او خواهم و او هجر من، پس [172] مراد خود برای مراد او بگذارم. او نیز محال است. و معنی آن است که خواهم آن چه نخواهم، چه کسی که وصال خواهد هجر نخواهد، پس چگونه خواهد بود هجرى که آن را نخواسته است! بل این سخن راست نباشد مگر به دو تأویل:

یکی آن که آن در بعضی حالها باشد تا رضای او بدان حاصل کند، که به واسطه آن در مستقبل به وصال رسد، پس هجر وسیلت رضا بود و رضا وسیلت وصال محبوب. و وسیلت محبوب محبوب باشد. پس مثال او مثال دوستدار مال باشد چون يك درم سلم «366» دهد در دو درم، پس برای دوستی دو درم يك درم در حال بگذارد.

دوم آن که رضای او نزدیک وی مطلوب باشد از آن وجه که رضای اوست، پس او را لذتی باشد در دانستن آن که دوست از او راضی است زیادت از لذت مشاهده دوست با کراهیت او. پس در این حال صورت بندد که آن خواهد که رضای او در آن است. پس همچنین حال بعضی محبان بدان انجامد که لذت ایشان در دانستن آن که رضای خدای ایشان را حاصل است بیش از لذت ایشان باشد در عافیت بی دانستن رضا. پس این جماعت چون رضای او در بلا تقدیر کنند بلا نزدیک ایشان دوستتر از عافیت شود. و این حالی است که وقوع آن در علبات دوستی دور نیست، و لیکن ثابت نباشد. و اگر ثابت شود مثلاً، حالتی صحیح باشد، یا حالتی که آن را حالتی دیگر که بر دل درآید اقتضا کرده باشد و دل را از اعتدال بگردانیده، در این نظر است، و ذکر تحقیق آن لایق این سخن نیست که ما در اویم.

و بدانچه سابق شده است ظاهر گشت که عافیت به از بلا است. پس عفو و عافیت خواهیم از خدای تعالی از دنیا و آخرت.

بیان آن که صبر فاضلتر یا شکر

بدان که مردمان در آن مختلف شدهاند. جماعتی گفتهاند که صبر فاضلتر از شکر است، و طایفهای گفتهاند شکر فاضلتر است، و گروهی گفتهاند که هر دو برابر است، و فریقی گفتهاند که آن به اختلاف احوال مختلف شود. و هر کسی استدلال کرده به سخنی نیک پریشان، دور از تحصیل. پس در تطویل به نقل آن معنی نباشد، بل مبادرت به اظهار حق اولی. پس گوییم که در بیان آن دو مقام است:

233

مقام اول بیان است بر سبیل تساهل «367»، و آن چنان باشد که ظاهر کار نگریسته شود، و حقیقت آن به تفتیش طلبیده نیاید. و آن بیانی است که عوام خلق را بدان خطاب باید کرد برای قصور فهمهای ایشان از دریافت حقایق پوشیده. و این فن از سخن آن است که باید که معتمد واعظان باشد «368»، چه مقصود سخن ایشان از خطاب عوام اصلاح ایشان بود. و دایه مشفق نباید که کودک [شیرخوار] به مرغ مسمن و انواع شیرینی پرورد، بلکه به شیر پرورد، و بر او واجب باشد که طعامهای خوش او را نهد تا آن گاه که به قوت خود محتمل آن بشود و وضعی که در بنیت اوست زایل گردد. پس گوییم این مقام در بیان مانع بحث و تفصیل است، و مقتضی آن نظر است در ظاهری که از موارد شرع مفهوم شده است، و آن تفضیل صبر اقتضا کند بر شکر. چه شکر، اگر چه در فضل آن اخبار وارد است، چون اضافت کرده شود بدانچه در فضیلت صبر آمده است، فضایل صبر بیشتر باشد. بلکه در آن لفظهای صریح است در تفصیل صبر، چون قول پیغامبر - علیه السلام - گفت: من افضل ما أوتیتم الیقین و عزيمة الصبر، ای، از فاضلتر چیزی که شما را دادهاند یقین است و عزيمة صبر [173].

و در خبر است: یوتی یوم القيامة باشکر اهل الارض فیجزیه الله تعالی جزاء الشاکرین و یوتی بأصبر اهل الارض فیقال له: أترضی ان نجزیک كما جزینا هذا الشاکر؟ فیقول نعم یا رب فیقول الله کلاً أنعمت علیه فشکر و ابتلیتک فصبرت لاضعفن لك الأجر. فیعطی أضعاف جزاء الشاکرین، ای، روز قیامت شاکرتر اهل زمین آورده شود، پس او را حق تعالی

پاداش شاکران دهد، و صابتر اهل زمین آورده شود، پس او را گفته آید: راضی شوی که تو را پاداش دهیم چنانکه این شاکر را دادیم؟ پس گوید:

آری ای پروردگار، پس حق تعالی گوید: نه او را نعمت دادم پس شکر گفت و تو را مبتلا گردانیدم پس صبر کردی؟ هر آینه مزد تو افزون از مزد او دهیم. پس اضعاف جزای شاکران داده شود. و حق تعالی گفت: **إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ** «369» ای، مزد صابران بی حساب داده شود.

و اما قول پیغامبر - علیه السلام: **الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ** دلیل بر فضیلت صبر است، چه در معرض مبالغت یاد کرده آمد برای رفع درجه شکر، و به صبر لاحق گردانیده شد، پس این نهایت درجه او باشد. و اگر نه آنستی که علو درجه صبر از شرع مفهوم است، الحاق شکر بدان مبالغت نبود. و آن چون قول پیغامبر است - علیه السلام: **الجمعة حج الفقراء و جهاد المرأة حسن التَّبَعَلِ** «370». و چون قول پیغامبر است - علیه السلام: **شارب الخمر كعابد الوثن** «371». و همیشه مرتبه مشبه به باید که عالتر باشد. و همچنین قول او: **الصَّبر نصف الايمان** دلالت نکند که شکر مثل آن است و آن چون قول اوست: **الصَّوم نصف الصبر**. هر چه دو قسم شود یکی را از آن نصف

234

خوانند اگرچه میان ایشان تفاوت باشد، چنانکه گویند: ایمان علم و عمل است. پس عمل نیمه ایمان است و آن دلالت نکند که عمل مساوی علم است.

و در خبر است: آخر الانبياء دخولا الجنة سليمان بن داود لكان ملكه، و آخر اصحابي دخولا الجنة عبد الرحمن بن عوف لكان غناه، ای، پستر پیغامبران که در بهشت رود سلیمان بن داود است به سبب ملك او، و پستر اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن بن عوف است به سبب توانگری او. و در روایت دیگر: **يدخل سليمان الجنة بعد الانبياء بأربعين خريفاً**، ای، سلیمان پس از پیغامبران به چهل سال در بهشت رود. و در خبر است: **أبواب الجنة كلها مصراعان الآ باب الصبر فانه مصراع واحد، و أول من يدخله اهل البلاء، امامهم** «371» ایوب صلوات الله عليه، ای، همه درهای بهشت دو طبقه است، مگر در صبر که آن يك طبقه است، و اول کسی که در آن رود اهل بلایند، امام ایشان ایوب است - صلوات الله عليه. و کل آن چه در فضایل درویشی آمده است بر فضیلت صبر دلالت کند، زیرا که صبر حال درویش است، و شکر حال توانگر. و این مقامی است که عوام را مقتع است در وعظی که لایق ایشان است. و تعریف آن چه صلاح دین در آن است بسنده ایشان است.

مقام دوم در بیانی است که مقصود از آن است که اهل علم و استبصار «372» را حقایق کارها به طریق کشف و ایضاح «373» تعریف کرده شود. پس در آن گوئیم که هر دو کاری که مبهم باشد، میان ایشان به ابهام موازنه «374» نتوان کرد تا حقیقت هر یکی از ایشان کشف [174] کرده نشود. و هر مکشوفی که مشتمل باشد بر قسمها، جمله‌های را از آن با جمله‌های موازنه نتوان کرد، بل واجب است که آحاد به موازنه مفرد گردانیده شود «375» تا رجحان پیدا آید. و قسمها و شاخه‌های صبر و شکر بسیار است. پس حکم ایشان در رجحان و نقصان با اجمال پیدا نیاید.

پس گوئیم که یاد کرده‌ایم که این مقامها از سه کار انتظام پذیرد: علوم و احوال و اعمال. و شکر و صبر و دیگر مقامها همچنین است. و بعضی از این سه را چون به بعضی وزن کرده شود، ناظران ظواهر را چنان روشن گردد که علمها برای احوال خواسته شود و احوال برای اعمال، پس اعمال فاضلتر باشد. و اما نزدیک ارباب بصایر کار بر عکس

آن است، چه اعمال برای احوال خواسته شود، و احوال برای علمها، پس فاضلتر علمهاست، پس حالها، پس عملها. زیرا که هر چه برای غیر او خواسته شود، هر آینه آن غیر فاضلتر از او بود. و اما آحاد این سه پس عملها گاهی متساوی و گاهی متفاوت باشند چون بعضی از آن به بعضی اضافه کرده شود. و همچنین آحاد حالها به اضافه بعضی از آن به بعضی. و همچنین

235

آحاد معرفتها. و فاضلتر معرفتها علمهای مکاشفه است، و آن رفیعتر از علمهای معامله است. بلکه علمهای معامله کم از معامله است، چه آن برای معامله خواسته آید، زیرا که فایده آن اصلاح عمل است. و فضل عالم به معامله بر عابد آن گاه باشد که چیزی داند که نفع آن عام بود. پس به اضافه عمل خاص فاضلتر باشد، و الا علم قاصر به عمل فاضلتر از عمل قاصر نباشد.

پس گوئیم: فایده اصلاح عمل اصلاح حال دل است، و فایده اصلاح حال دل آن که جلال باری تعالی در ذات و صفات و افعال او منکشف شود. پس رفیعتر علمهای مکاشفه معرفت باری تعالی است. و آن غایتی است که برای ذات خود مطلوب است، چه سعادت بدان یافته شود.

بلکه آن عین سعادت است، و لیکن دلها در دنیا نداند که آن عین سعادت است، و در آخرت بدان شاعر «375» شود. و آن معرفتی است که بر آن قیدی نیست و حر است، پس به غیر خود متقید نشود.

و هر چه جز آن است از معرفتها به اضافه آن عبید و خادمانند، چه برای آن خواسته شوند. و چون برای آن خواسته شوند تفاوت ایشان بر اندازه سود ایشان باشد در رسیدن به معرفت باری تعالی، چه بعضی معرفتها به بعضی رسد، اما به يك واسطه و اما به وسایط بسیار، پس هر چه وسایط میان او و میان معرفت خدای اندکتر است فاضلتر است.

و اما حالها بدان حالهای دل میخواهیم در تصفیه و تطهیر آن از شوایب دنیا و شوایب خلق، تا چون پاک و مصفی شد حقیقت حق او را روشن شود. پس فضایل حالها به قدر تأثیر آن است در اصلاح دلها و تطهیر آن و مستعد گردانیدن آن تا علمهای مکاشفه آن را حاصل شود. و چنانکه روشن کردن آینه محتاج است بدان که پیش از اتمام آن، حالها باشد آینه را، بعضی به روشنی نزدیکتر از بعضی، پس همچنین است حالهای دل. پس حالت نزدیک یا نزدیک گردانیده به صفای دل فاضلتر از آن باشد که دون آن بود لا محاله، به سبب نزدیکی از مقصود. و همچنین است ترتیب عملها، چه تأثیر آن در تأکید صفتهای دل است و جلب حالها سوی آن. و هر عملی که باشد یا حالتی آرد که مانع مکاشفه باشد و موجب تاریکی دل و کشنده سوی زخارف دنیا، و یا حالتی که مهیا گرداننده مکاشفه بود و موجب صفای دل و قطع علاقت آن از دنیا. و اول را معصیت گویند، و دوم را طاعت.

و معاصی از روی تأثیر در تاریکی و سختی دل [175] متفاوت است، و همچنین طاعتها در روشنایی و تصفیه آن. پس درجات آن بر اندازه تأثیر آن باشد. و آن به اختلاف حالها مختلف شود. و بسیار باشد که ما مطلق بگوئیم که نماز نفل فاضلتر از همه عبادتهای نفل، و حج فاضلتر از صدقه، و قیام شب فاضلتر از غیر آن باشد. و لیکن تحقیق در آن آن است که توانگری که بخل و دوستی نگاه داشتن مال بر او غالب باشد، دادن يك درم او را فاضلتر از قیام شبها و صیام روزهاست، زیرا که روزه کسی را لایق باشد که شهوت طعام بر او غالب باشد و او شکستن آن

خواهد، یا سیری او را مانع شود از صفای اندیشه در علمهای مکاشفه، و خواهد که دل را به گرسنگی صافی گرداند. و اما این مدبر چون حال او این حالها نیست، شهوت شکم او را زیان ندارد، و به نوع فکرتی مشغول نیست که سیری از آن مانع آید، پس مشغول شدن او به روزه بیرون آمدن باشد از حال خود سوی حالت غیر. و آن چون صاحب درد شکم باشد که داروی درد سر کار بندد و از آن منفعتی نیابد، بلکه حق او آن باشد که در آن خصلت مهلك نگرند که بر او مستولی است. و شیخ «376» مطاع از جمله مهلكات است، و روزه صد سال و قیام هزار شب نرهای از آن زایل نکند، بلکه آن را زایل نگرداند مگر نفقة کردن مال، پس بر او واجب بود که آن چه دارد صدقه دهد.

و تفصیل این از آن جمله است که در «ربع مهلكات» یاد کرده‌ایم، پس باید که بدان بازگردد.

پس اکنون به اعتبار این حالها مختلف شود. و در این مقام اهل بصیرت بدانند که جواب مطلق در آن خطاست. و اگر کسی ما را پرسد که نان فاضلتر یا آب؟ جواب مطلق نباشد، مگر آن که گوئیم که نان گرسنه را فاضلتر و آب تشنه را، و چون هر دو جمع شوند، در اغلب نگریده آید، پس اگر تشنگی غالبتر، آب فاضلتر باشد، و اگر تشنگی و گرسنگی به تساوی باشد، هر دو متساوی باشند.

و همچنین اگر پرسند که سنگبین فاضلتر یا شراب نیلوفر، جواب مطلق از آن درست نباشد.

آری، اگر پرسند که سنگبین فاضلتر یا عدم صفرا، گوئیم که عدم صفرا، زیرا که سنگبین برای آن خواهند. و هر چه برای غیر خواسته شود آن غیر فاضلتر از آن بود.

پس اکنون در دادن مال عمل است، و آن انفاق است، و حال بدان حاصل آید، و آن زوال بخل است، و بیرون آمدن دوستی دنیا از دل. و دل به سبب بیرون آمدن دوستی دنیا از آن مہیای دوستی خدای و معرفت او شود. پس فاضلتر معرفت است، و کم از آن حال، و کم از حال عمل.

سؤال شرع بر عملها تحریض فرموده است و در ذکر فضیلت آن مبالغت نموده تا به حدی که صدقات طلبیده است به قول خود: **مَنْ دَا الَّذِي يُفْرِضُ اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا. «377»** و گفته: **وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ. «378»** پس چگونه فعل و انفاق فاضلتر نباشد؟

جواب بدان که چون طبیب بر دارو ثنا گوید، آن دلالت نکند بر آن که دارو برای عین خود مراد است، یا بر آن که فاضلتر از صحت و شفاس است که بدان حاصل شود، و لیکن عملها علاج بیماری دلهاست. و بیماری دل از آن جمله است که در غالب دانسته نشود، پس چون برسی باشد بر روی کسی که آینه ندارد، چه او آن را نداند، و اگر بگویند آن را باور و استوار ندارد. پس طریق او مبالغت باشد در ثنای شستن روی به گلاب مثلا، اگر گلاب برسی را زایل کند، تا به سبب بسیاری ثنا [176] بر آن مواظبت نماید و بیماری او زایل شود. چه اگر با وی گفته شود که مقصود زوال

برسی است از روی تو، بسیار باشد که علاج بگذارد و گوید که در روی من عیبی نیست.

و باید که مثلی بیان کنیم نزدیکتر از این. پس گوئیم: کسی که فرزندی دارد او را علم و قرآن آموخته باشد، و خواهد که آن در حفظ او ثابت شود چنانکه زوال نپذیرد، و داند که اگر او را تکرار خواندن فرماید تا محفوظ ماند، گوید که

محفوظ است و بدان حاجت نیست، زیرا که پندارد که آن چه در حال یاد گرفته است همیشه همچنان بماند، و او را بندگان باشند، پس پسر را فرماید که بندگان را تعلیم کند، و برای تحریض در تعلیم وی را وعده‌های خوب دهد تا داعیه او را قوتی باشد بر کثرت تکرار به تعلیم. و بسی باشد که کودک بیچاره پندارد که مقصود آن است که بندگان قرآن آموزند، و برای تعلیم ایشان او را خدمت مفرماید، پس کار بر او مشکل شود و گوید: چه افتاده است که مرا برای بندگان خدمت مفرماید؟ و من از ایشان بزرگتر و عزیزترم نزدیک پدر. و دانم که اگر پدر تعلیم بندگان خواهد تواند بآنکه مرا تکلیف فرماید. و دانم که پدرم را به فقد این بندگان نقصانی نباشد تا کار بدان رسد که «379» ایشان قرآن نیاموزند. پس بسی باشد که این بیچاره کاهلی کند و تعلیم ایشان بگذارد به اعتماد آن که پدرش از آن بنیاز است، و کرم آن دارد که از او عفو فرماید. پس علم و قرآن فراموش گرداند و مدبر و محروم بماند از آن روی که نداند.

و به مثل این خیال، طایفه‌های ملحد شدند و در طریق اباحت رفتند و گفتند که حق تعالی بنیاز است از عبادت ما و از آن چه از ما وام خواهد، پس قول او: **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا،** «380» چه معنی دارد؟ و اگر خواهد که مساکین را طعام دهد بدهد، ما را چه حاجت است که مالهای خود در حق ایشان صرف کنیم، چنانکه حق تعالی از کافران حکایت فرموده است: **وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَلْنُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ،** «381» ای، چون ایشان را گفته شود نفقه کنید از آن چه خدای شما را روزی داده است، کافران مؤمنان را گویند: طعام دهیم کسی را که اگر خدای خواهد او را طعام دهد؟ و نیز گفتند: **لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لَا آبَاؤُنَا،** «382» ای، اگر خدای خواهد ما و پدران ما شرک نیاریم. پس بنگر که چگونه در سخن خود صادق بودند، و چگونه به صدق هلاک شدند. پس پاک‌ی از عیب آن را که چون خواهد به صدق هلاک کند، و چون خواهد به جهل نیکبخت گرداند: **يُضِلُّ بِه كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِه كَثِيرًا.** «383» پس این جماعت چون پنداشتند که ایشان را برای مساکین خدمت فرموده‌اند یا برای خدای، پس گفتند ما را در مساکین حظی نیست، و باری تعالی را در ما و مالهای ما نفقه کردن و نگاه داشتن ما نصیبی نیست، هلاک شدند، چنانکه کودک هلاک شد، چون پنداشت که مقصود پدر خدمت فرمودن اوست برای بندگان، و ندانست که مقصود پدر ثبات صفت علم بود در نفس او، و تأکید آن در دل او، تا آن سبب سعادت او شود در دنیا، و آن از پدر تلافی بود در کشیدن او سوی آن چه سعادت او در آن است. پس این مثال بر تو بیان

238

کند گمراهی کسی که از این راه گمراه شده است.

پس اکنون مسکینی که مال تو مستاند، به واسطه مال پلیدی بخل [177] و دوستی دنیا از باطن تو استیفا «383» میکند و آن تو را مهلك است. پس او چون حجام است که خون از تو بیرون آرد، تا به بیرون آمدن خون علت هلاک کننده از باطن تو بیرون آید. پس حجام خدمتکار تو است نه تو خدمتکار حجام. و حجام از خدمتکاری تو بیرون نیاید بدانچه او را غرضی باشد در آن چه به خون چیزی رنگ کند «384». و چون صدقات پاک کننده باطن است از صفتهای پلیدی، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از گرفتن آن امتناع نمود و از آن بازداشت چنانکه از کسب حجام بازداشت، و آن را خاز «385» مالهای مردمان خواند، و خاندان خود را به صیانت از آن تشریف فرمود. و مقصود آن است که اعمال در دلها مؤثر است، چنانکه در «ربع مهلكات» سابق شده است. و دل بر اندازه تأثر مستعد قبول هدایت و نور معرفت باشد. پس این قول کلی و قانون اصلی است که در معرفت فضایل اعمال و احوال و معارف رجوع باید کرد.

پس باید که اکنون به خصوص آن چه در اویم، از صبر و شکر، بازگردیم. پس گوئیم که در هر یکی از آن معرفت و حال و عمل است. پس معرفت یکی را به حال یا عمل دیگری مقابله نباید کرد، بلکه هر یکی را به نظیر خود مقابله باید کرد، تا تناسب ظاهر شود و پس از تناسب فضل پیدا آید. و هر گاه که معرفت شاکر به معرفت صابر مقابله کرده شود، بسیار باشد که به يك معرفت باز گردند، چه معرفت شاکر آن است که نعمت چشم را مثلا از خدای داند، و معرفت صابر آن که نابینایی از خدای داند. و این هر دو معرفت متلازم و متساویند، و این آن گاه باشد که در بلا و مصیبت اعتبار کرده شود. و بیان کردیم که صبر بر طاعت و از معصیت هم باشد، و شکر و صبر در آن یکی بود. چه صبر بر طاعت عین شکر طاعت است، زیرا که رجوع شکر به صرف کردن نعمت خدای است در چیزی که مقصود آن است به حکمت، و رجوع صبر به ثبات باعث دین در مقاومت باعث هواست، پس صبر و شکر در آن دو نام است يك مسما را به دو اعتبار مختلف. و ثبات باعث دین را در مقابله باعث هوی صبر خوانند به اضافه باعث هوی، و شکر گویند به اضافه باعث دین، چه باعث دین برای این حکمت آفریده شده است، و او آن است که باعث هوی بدان مدفوع شود. پس آن در چیزی که مقصود حکمت است صرف شد. و این هر دو عبارت است از يك معنی، پس چگونه چیزی بر نفس خود تفصیل نهاده شود؟

پس مجاری صبر سه است: طاعت و معصیت و بلا. و حکم ایشان در طاعت و معصیت ظاهر شد.

239

اما بلا عبارت است از فقد نعمت. و نعمت اما ضروری باشد، مثلا چون چشم، و اما نفعی بود در محل حاجت، چون زیادت مال از مقدار کفایت.

اما چشمان صبر نابینا از آن بدان باشد که اظهار شکایت نکند و در ضمیر به قضای خدای راضی باشد، و به سبب نابینایی در بعضی معصیتهای رخصت نطلبد. و شکر بینا بر بینایی از روی عمل به دو چیز باشد: یکی آن که در معصیت خدای بدان استعانت نکند. دوم آن که آن را در طاعت کار بندد.

و هر یکی از این دو کار از صبر خالی نباشد، چه نابینا فارغ است از آن چه از صورتهای خوب صبر کند، بدانچه آن را نبیند. و بینا چون چشم وی بر خوبی افتد و صبر کند شاکر نعمت چشم بود، و اگر نظر را تابع آن گرداند [178] نعمت چشمان را ناسپاسی کرده باشد، پس صبر در شکر او داخل شد. و همچنین چون به چشم استعانت کند بر طاعت، در آن از صبر چاره نباشد نیز بر طاعت. پس شکر چشم گزارد به نگرستن در عجایب صنع خدای تا به واسطه آن به معرفت وی رسد. پس این شکر فاضلتر از صبر بود. و اگر نه این بودی مرتبه شعیب مثلا که از پیغامبران ضریر «386» بود فوق مرتبه موسی و غیر او. علیهما السلام. بودی، زیرا که او صبر کرد بر فقد بصر و موسی نکرد، و هر آینه کمال در آن بودی که همه اطراف «387» از وی بستانند و چون گوشتی بر خوان بگذارند. «388» و آن نیک محال است، چه هر یکی از اعضا آلتی است در دین، پس آن رکن از دین به فوت آن فایده شود. و شکر آن کار بستن آن است در آن چه آلت آن بود از دین. و آن جز به صبر نباشد.

و اما نفع در محل حاجت چون زیادت مال از کفایت. چه اگر جز قدر ضرورت ندارد و به ما و رای آن محتاج باشد، پس در صبر کردن از آن مجاهده است. و آن جهاد درویشان است. و وجود زیادت نعمت است، و شکر آن صرف است در خیرات یا کار نبستن در معصیت. پس اگر صبر اضافه «389» کرده شود به شکر که صرف است در طاعات، شکر

فاضلتر، چه صبر نیز در ضمن آن است، و در آن شادی است به نعمت خدای، و احتمال «390» رنج در صرف آن به درویشان، و صرف ناکردن آن در تنعم مباح. و مال حاصل آن باشد که دو چیز فاضلتر از یک چیز، و جمله عالتر از بعض. و در این خلل است، چه موازنه میان جمله و ابعاض «391» آن درست نیابد. و اما شکر او چون بدان باشد که بر معصیت بدان استعانت نکند، بلکه در تنعم مباح صرف گرداند، صبر اینجا فاضلتر از شکر. و درویش صابر فاضلتر از توانگری که مال نگاه دارد و در

240

مباحات صرف کند، نه از توانگری که مال را در خیرات صرف کند. زیرا که او «390» با نفس خود مجاهده کرده باشد و آرزوی خود بشکسته و بر بلاى خدای رضا داده، و این هر آینه قوتی اقتضا کند، و توانگر آرزوی خود را متابعت و شهوت خود را مطاوعت نموده است، و لیکن بر مباح اقتصار کرده، و در مباح بنیازی است از حرام. و لیکن در صبر کردن از حرام هم از قوتی چاره نیست، الا آن است که قوتی که صبر درویش از آن صادر شود عالتر و کاملتر از قوتی باشد که اقتصار نمودن در تنعم بر مباح از آن صادر شود. و شرف قوتی راست که عمل بر آن دلالت کند، چه اعمال جز برای احوال دل خواسته نشود. و آن قوت حالتی است دل را که بر اندازه قوت یقین و ایمان مختلف شود. پس چیزی که بر زیادت قوت ایمان دلالت کند، هر آینه فاضلتر باشد.

و کل آن چه در آیات و اخبار آمده است از تفضیل مزد صبر بر مزد شکر، مراد از آن این مرتبه است علی الخصوص، زیرا که آن چه در فهمهای مردمان سابق شود از لفظ نعمت مال است و توانگری، و آن چه از لفظ شکر سابق شود آن است که الحمد لله گوید و به نعمت بر معصیت استعانت نکند، نه آن که در طاعت صرف کند. پس اکنون صبر فاضلتر از شکر باشد، ای صبری که در فهم عوام مافند فاضلتر از شگری باشد که در فهم عوام مافند. و بدین معنی علی الخصوص جنید- رحمه الله- اشارت کرده است، چون وی را پرسیدند که صبر فاضلتر یا شکر؟ وی گفت: مدح توانگر به وجود، و مدح درویش به عدم نیست، و مدح هر دو بدان است [179] که شروط آن چه بر ایشان است به اقامت رسانند، پس در آن چه بر توانگر است چیزهایی است که ملایم صفت او باشد و برخورداری و لذت دهد، و در آن چه بر درویش است چیزهایی است که مولم صفت او بود و قبض و ازعاج کند، پس چون دو کس شروط آن چه بر ایشان باشد برای خدای اقامت کنند، کسی که صفت خود را دردمند کند و از جای ببرد تمام حالت از کسی [است] که صفت خود را برخورداری دهد و به ناز و نعمت بپرورد.

کار بر آن جمله است که گفت 3»

. و آن درست است در قسم آخر از جمله اقسام صبر و شکر که یاد کرده‌ایم، و او جز آن نخواسته است. و گفته‌اند که أبو العباس بن عطا با او در آن خلاف کرد و گفت: توانگر شاکر فاضلتر از درویش صابر. پس جنید بر وی دعا کرد، و او مبتلا شد به کشتن فرزندان و تلف مال و زوال عقل چهارده سال، و گفتی که دعای جنید به من رسید. رجوع کرد «392» بر «تفضیل درویش صابر بر توانگر شاکر».

و هر گاه که در معنیهایی نگری که یاد کرده‌ایم، دانی که هر یکی را از این دو قول وجهی است در بعضی حالها. چه بسی درویش صابر فاضلتر از توانگر شاکر باشد، چنانکه گفته شد، و بسی

توانگر شاکر فاضلتر از درویش صابر بود. و آن توانگری بود که نفس خود را چون درویش داند، چه برای نفس خود از مال نگاه ندارد مگر قدر ضرورت، و باقی در خیرات صرف کند، یا نگاه دارد بر اعتقاد آن که خازن محتاجان و بیچارگان است و منتظر حاجتی باشد تا در آن صرف کند. آن گاه چون صرف کرد برای طلب جاه وصیت و تقلید منت نباشد، بلکه برای ادای حق باری تعالی بود در تفقد بندگان. پس این فاضلتر از درویش صابر.

سؤال این بر نفس گران نیاید، و درویشی بر درویش گران آید، زیرا که این لذت قدرت یابد و او درد صبر کشد، و اگر به جدایی مال دردمند شود «392»، آن به لذت او در قدرت بر انفاق جبر گردد.

جواب بدان که رأی ما آن است که کسی که مال خود را از رغبت و طیب نفس نفقة کند کامل حالتی از کسی که با بخل نفقة کند و بقهر کند و بقهر از نفس خود آن را جدا گرداند. و تفصیل این در آن چه سابق شده است از «کتاب توبه» یاد کرده‌ایم. چه ایلام «393» نفس برای عین آن مطلوب نیست، بلکه برای تأدیب او مطلوب است، و آن زدن سگ شکاری را ماند. و سگ معلم «394» کاملتر از سگی باشد که به زدن محتاج بود، اگرچه بر زدن صابر باشد. و برای آن به ایلام و مجاهده در بدایت محتاج باشد و در نهایت محتاج نبود، بلکه نهایت آن است که آن چه در حق او دردمند کننده بوده باشد لذت دهنده شود نزد او، چنانکه تعلم نزدیک کودک عاقل لذیذ شود، و اول مولم بود برای او. و لیکن چون همه مردمان، مگر اندکی در بدایت، بلکه به بسیاری پیش از بدایت چون کودکانند، جنید مطلق بگفت که آن که صفت خود را ایلام کند «395» فاضلتر. و آن درست است، همچنان که گفت در آن چه خواسته است از عموم خلق.

پس اکنون چون جواب را مفصل نکنی و برای ارادت اکثر مطلق گویی، به اطلاق بگو که صبر فاضلتر از شکر، چه آن درست است به معنی که در افهام سابق است. و اما چون تحقیق خواهی تفصیل کن، چه صبر را درجات است، کمتر آن ترك شکایت است با کراهیت، و ورای آن رضاست، و آن [180] مقامی است ورای صبر، و ورای آن شکر است بر بلا، و آن ورای رضاست. چه صبر با درد باشد، و رضا ممکن باشد به چیزی که در او نه درد باشد نه شادی، و شکر جز بر محبوبی که شادی آرد نباشد. و همچنین شکر را درجات بسیار است که اقصای آن یاد کردیم، و در جمله آن، کارهایی کم از آن داخل شود. چه شرم بنده از توالی نعمتهای خدای بر او شکر است، و شناختن تقصیر خود از شکر شکر است، و معذرت از اندکی شکر شکر است، و شناختن تعظیم حلم خدا و کف ستر او شکر است، و اعتراف بدانچه نعمتها ابتداء از خدای

تعالی است بی استحقاق شکر است، و دانستن آن که شکر نیز نعمت است از نعمتهای خدای و موهبتی از او شکر است، و حسن تواضع به نعمتها شکر است، و تذلل در آن شکر است، و شکر وسایط شکر است. چه پیغامبر - علیه السلام - گفت: من لم یشکر الناس لم یشکر الله، ای، هر که مردمان را شکر نگوید خدای را شکر نکوید. و حقیقت آن در «کتاب اسرار زکات» «395» یاد کرده‌ایم. و قلت اعتراض و حسن ادب پیش منعم شکر است، و تلقی نعمتها به حسن قبول و بزرگداشت خرد آن شکر است. پس آن چه از اعمال و احوال در تحت اسم «شکر و صبر» مندرج شود، آحاد آن منحصر نیست، و آن درجات مختلف است، پس چگونه تفضیل یکی از آن بر دیگری به اجمال بتوان گفت، مگر بر طریق آن به لفظ عام خاص خواهد، چنانکه در اخبار و آثار وارد شده است.

و آمده است که یکی از ایشان گفت که در بعضی از سفرها پیری معمر دیدم و از حال او سؤال کردم، گفت: من در ابتدای عمر خود عاشق بودم بر دختر عم، و او نیز بر من عشق داشت، پس اتفاق افتاد که او را به من دادند، و شب زفاف او را گفتیم: بیا تا امشب احیا کنیم، برای شکر حق تعالی بر آن چه ما را جمع گردانید. پس آن شب نماز گزارديم، و یکی از ما به یار خود نپرداخت، و چون شب دوم بود مثل آن گفتیم، و در درازی شب نماز گزارديم، و امروز هفتاد یا هشتاد سال است که ما هر شبی بر آن حالیم، نه چنین است ای فلانه «396»؟! زال گفت: همچنین است که شیخ مگوید. پس در ایشان بین که اگر بر بلای فراق صبر نکردندی خدای- عز و جل- ایشان را جمع نگردانیدی. و صبر فراق زیادت از شکر وصال بر این وجه بودی. «397» پس بر تو پوشیده نشود که این شکر فاضلتر. پس بر حقایق مفضلات «398» وقوف نه افتد مگر بتفصیل، چنانکه گفته شد. و الله اعلم ثم بالخیر.

243

کتاب رجا و خوف

و این سومین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین در دو شطر شطر اول در رجا شطر دوم در خوف

245

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بحد و ثنای بحد خدای را که امید به لطف و ثواب اوست و بیم از مکر و عقاب او، دل‌های دوستان خود به روح رجا معمور گردانید، تا به لطایف آلا «1» ایشان را به حضرت خود رسانید، و از سرای بلا که مستقر اعدای اوست [181] باز رها کنید، و به تازیانه تخویف و زجر عنیف «2» روی معرضان از حضرت خود سوی دار ثواب و کرامت خود گردانید، و از آن که در غرقاب سرزنش و ملامت افتند و هدف تیر سخط و انتقام شوند نجات بخشید، و اصناف خلق را به سلاسل قهر و عنف و ازمه «3» رفق و لطف سوی بهشت کشید. و درود بر سید انبیا محمد که بهترین فطرتهاست فطرت او، و بر خویشان و یاران و عترت او.

بدان که رجا و خوف دو جناح «4» است که مقربان سوی مقامهای محمود بدان پرند، و دو مرکبی است که در راه آخرت همه عقبه‌های «5» هایل بدان برند. پس سوی قربت رحمان و راحت جنان با آن چه به گرانی اعبا «6» و دوری ارجا «7» موصوف و به مکاره دلها و مشقتهای جوارح و اعضا محفوف «8» است جز زمام رجا نیارد، و از آتش جحیم و عذاب مقیم با آن چه به لطایف شهوتها و عجایب لذتها محفوف «9» است جز تازیانه تخویف و سطوت عنیف باز ندارد. پس چاره نباشد از بیان فضیلت و حقیقت هر دو و طریق رسیدن به جمع آن، با آن چه متضاد و متعاندانند. و ما ذکر هر دو در يك کتاب بر دو شطر جمع کنیم: شطر اول در رجا، و شطر دوم در خوف.

246

اما شطر اول مشتمل باشد بر بیان حقیقت رجا، و بیان فضیلت آن، و بیان داروی رجا، و بیان طریقی که رجا بدان حاصل آید.

بیان حقیقت رجا

بدان که رجا از جمله مقامات سالکان و احوال طالبان است. و صفت را مقام آن گاه گویند که ثابت و مقیم شود، و

حال آن گاه خوانند که عارض زود زوال بود. و چنانکه زردی سه قسم است: ثابت، چون زردی زر، و زود رونده، چون زردی ترسناک، و میان آن هر دو، چون زردی بیمار، همچنین صفت‌های دل سه قسم است. پس آن چه ثابت نباشد آن را حال گویند، زیرا که بزودی بگردد بر دل. و این در هر صفتی از صفت‌های دل مطرد «9» است. و غرض ما اکنون حقیقت رجا است.

پس رجا نیز به علم و حال و عمل تمام شود. پس علم مثمر حال است، و حال مقتضی عمل. و چنانستی که از جمله این سه، رجا نام حال است. و بیان این سخن آن است که کل آن چه به تو رسد از مکروه و محبوب سه قسم باشد: موجود در حال، و موجود در ماضی، و منتظر در مستقبل. پس اگر آن چه در خاطر آید چیزی که در ماضی بوده باشد، آن را ذکر گویند یا تذکر. و اگر در حال موجود بود، آن را وجد و ذوق و ادراک خوانند، و وجد برای آن خوانند که حالی است که در نفس خود یابی. و اگر وجود چیزی در مستقبل در خاطر افتاده باشد و بر دلت غالب گشته، آن را انتظار و توقع گویند. پس اگر منتظر مکروهی بود، المی در دل حاصل شود که آن را خوف و اشفاق «10»

247

خوانند. و اگر محبوب باشد، از انتظار آن و تعلق دل بدان و به خاطر آوردن وجود آن در دل لذتی و شادایی در دل حاصل شود، آن شادی را رجا گویند. پس رجا شادی دل است برای انتظار چیزی که نزدیک او محبوب است. و آن محبوب متوقع «11» را از سببی چاره نبود. پس اگر انتظار آن برای حصول بیشتر اسباب آن باشد، نام رجا بر او صادق بود، و اگر این انتظاری باشد به اختلال و اضطراب اسباب آن، نام غرور و حماقت بر او صادقتر است از اسم رجا، و اگر وجود و انتفای اسباب معلوم نبود، نام تمنی بر انتظار آن صادقتر، زیرا که [182] انتظار بی سبب است. و در همه حالها نام رجا و خوف اطلاق نکنند، مگر بر چیزی که در آن تردد باشد. اما بر مقطوع به اطلاق نکنند. چه نگویند که طلوع خورشید امید مدارم و از غروب آن وقت شام مترسم. زیرا که آن مقطوع به است. آری، گویند که باریدن باران امید مدارم و از انقطاع آن مترسم.

و ارباب دلها دانسته‌اند که دنیا کشتزار آخرت است، و دل چون زمین است، و ایمان تخمی است در او، و طاعتها چون بر گردانیدن زمین و پاک گردانیدن آن است و چون کاویدن جویها و راندن آب سوی آن. و دلی که به دنیا مولع و مستغرق باشد چون زمین شورستان است که تخم در آن نبالد، و روز قیامت روز درودن آن است، و هیچ کس جز آن ندرود که بکارد، و کشت نبالد مگر از تخم ایمان، و پلیدی دل و بدخویی آن کم سود دارد، چنانکه در شورستان تخم نبالد. پس باید که امید بنده آمرزش را بر امید صاحب کشت قیاس کرده شود. چه هر که زمین نیک طلبد و تخم نیکو که پوسیده و کرم افتاده نباشد در آن اندازد، پس [آن را] به چیزی که بدان محتاج باشد مدد کند، و آن راندن آب است سوی آن در وقت‌های آن، پس خار و خس و کل آن چه رستن تخم را باز دارد یا تباه کند از آن دور گرداند، پس آن گاه از فضل خدای دفع صاعقه‌ها و آفت‌های تباه کننده را انتظار نماید تا کشت تمام شود و به غایت خود برسد، انتظار او را رجا گویند. و اگر تخم در زمین سخت شورستان بلند که آب بدان نرسد پراکند و اصلا به تعهد تخم مشغول نشود، پس درودن کشت از آن چشم دارد، انتظار او را حماقت و غرور خوانند نه رجا. و اگر تخم در زمین پاک اندازد و لیکن آن را آب نباشد و آب باران را چشم داشتن گیرد جایی که باران غالب نباشد و ممتنع نیز نبود، انتظار او را تمنی گویند نه رجا. پس اکنون نام رجا بر انتظار محبوبی صادق باشد که همه اسباب که در اختیار بنده داخل است مهتد شده باشد، و

باقی نماند مگر آن چه در اختیار او داخل نباشد، و آن فضل حق تعالی است به دفع قواطع و مفسدات. پس بنده چون تخم ایمان پراکند و آب طاعت دهد و دل را از خار خویهای بد پاک گرداند و ثابت داشتن او بر آن تا وفات و حسن خاتمت که به مغفرت رساند از فضل خدای چشم دارد، انتظار او

248

رجای حقیقی ستوده باشد در نفس خود، و باعث بود او را بر مواظبت و قیام نمودن به مقتضای ایمان در تمام گردانیدن اسباب مغفرت تا وفات. و اگر تخم ایمان را آب طاعت ندهد یا دل را بر آن خویهای بد بگذارد و در طلب لذتهای دنیا مولع شود پس منتظر مغفرت باشد، انتظار او حماقت و غرور بود. پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله، ای، احمق آن است که نفس خود را پسر و هوای خود گرداند و بر خدای آرزو برد.

و خدای- عز و جل- فرماید: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلا يُظْلَمُونَ شَيْئًا»12»، ای، پس از ایشان گروهی بد آمدند که نماز بگذاشتند و پسرهای شهوتها کردند، پس زود باشد که به وادی دوزخ رسند، مگر کسی که توبه کرد از شرك و بگروید و فریضهها بگذارد، پس ایشان در بهشت روند [183] و از ثواب اعمال ایشان چیزی کم کرده نشود. و گفت: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرَثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا،»13»، ای، پس از این جماعت قومی بد آمدند که کتاب از پدران خود بگرفتند، آن چه در دنیا بیابند حلال یا حرام بگیرند و گویند که زود باشد که ما را بیامرزد. حق تعالی صاحب بستان را بنکوهید چون در بستان خود رفت و گفت: مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَنْ رُدُّنْتَ إِلَى رَبِّي لِأَجْدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا،»14»، ای، گمان نبرم که این هرگز هلاک شود و گمان نبرم که قیامت قائم گردد- فنای دنیا و قیام قیامت را انکار نمود- و اگر به پروردگار خود بازگردانیده شوم- ای، بعث حق بود- هر آینه نعمتی یابم به از آن که در دنیا یافتهام.

پس اکنون بنده کوشنده در طاعتها و دور شونده از معصیتهای سزاوار باشد بدانچه از فضل خدای تعالی تمام نعمت چشم دارد، و تمام نعمت جز به در رفتن بهشت نباشد.

و اما عاصی، چون توبه آرد و همه تقصیرهای خود را تدارک کند سزاوار باشد بدانچه قبول توبه امید دارد. و اما چون پیش از توبه کاره معصیت باشد، بدی او را اندوهگین کند و نیکی شاد گرداند و نفس خود را بنکوهد و ملامت کند و توبه آرزو برد و مشتاق آن باشد، سزاوار آن بود که توفیق توبه از خدای امید دارد، زیرا که کراهیت معصیت و حرص او بر توبه به منزلت سببی باشد که به توبه رساند، و رجا پس از تأکد سببها باشد. و برای آن حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ،»15»، ای، کسانی که بگرویدند و کسانی که هجرت نمودند و در راه خدای مجاهده کردند، ایشان امید دارند رحمت خدای را- ای، ایشان مستحق آن باشند که امید دارند. و بدین تخصیص وجود امید نخواستار است، زیرا که غیر ایشان نیز باشند که امید دارند، و لیکن تخصیص استحقاق رجا خواسته است.

249

و اما کسی که خوض نماید در چیزی که حق تعالی کراهیت دارد و نفس خود را بر آن ننکوهد و عزیمت توبه و بازگشت ندارد، پس امید داشتن او مغفرت را حماقت باشد. چون امید داشتن کسی که تخم در شورستان پراکند و عزیمت دارد که به آب دادن و پاک کردن تعهد نکند. و یحیی بن معاذ گفت که از بزرگترین غرور نزدیک من در گناهان مبالغت نمودن است بر امید عفو بی پشیمانی، و نزدیکی حق تعالی توقع کردن بی طاعت، و کشت بهشت چشم داشتن از تخم آتش، و سرای مطیعان جستن به معاصی، و انتظار پاداش بی عمل، و تمنی بر خدای- عز و جل- با تقصیر. شعر:

ترجو التجاة و لا تسلك مسالكها

انّ السفينة لا تجري على اليبس

ای، نجات را امید داری و به طریق او نمروی، بتحقیق کشتی در خشکی نمیرود. پس چون حقیقت رجا و مظنه آن شناختی، دانستی که آن حالتی است که مثمر آن دانستن است که بیشتر سببها حاصل شده است، و این حالت برای باقی سببها جهد بار آرد بر اندازه امکان، چه کسی که تخم و زمین و آب او نیک باشد، امید او صادق بود. پس صدق رجا همیشه او را بر تفقد و تعهد زمین و دور کردن همه خس دارد، پس اصلا تا وقت درودن [184] در تعهد سستی نکند، زیرا که رجا ضد یأس است و یأس از تعهد مانع است. پس هر که شناخت که زمین شورستان است و آب متعذر و تخم در آن نرود، هر آینه تفقد زمین و رنج بردن در تعهد آن بگذارد. و رجا ستوده است، زیرا که به عمل آرنده است، و یأس نکوهیده است و ضد آن است، زیرا که از عمل بازدارنده است. و خوف ضد رجا نیست، بلکه رفیق آن است چنانکه بزودی بیان خواهیم کرد، بل باعشی دیگر است به طریق رهبت «15»، چنانکه رجا باعث است به طریق رغبت.

پس اکنون حال رجا به بسیاری مجاهده به عملها و مواظبت بر طاعتها بار آرد به هر حال که باشد. و از آثار آن لذت یافتن است به دوام اقبال بر حق تعالی و تنعم به مناجات او و لطف در تملق برای او. چه هر آینه این حالها ظاهر شود بر کسی که [به] ملکی از ملوک یا شخصی از اشخاص امید دارد، پس در حق باری تعالی چگونه ظاهر نشود. و اگر آن ظاهر نشود باید که بدان دلیل گیرد بر آن چه از مقام رجا محروم است و در مقام غرور و تمنی مانده. و این بیان حال رجا است، و علم که مثمر آن باشد، و عمل که ثمره آن بود. و دلیل بدان که رجا مثمر این اعمال است حدیث زید الخیل است چون پیغامبر را- علیه السلام- گفت که به خدمت تو آمدم که بپرسم: کسی را که خدای خواهد علامت او چیست؟ و کسی را که نخواهد علامت او چه؟ پیغامبر- علیه السلام- فرمود: کیف أصبحت؟ ای، بامداد چگونه خاستهای؟ گفت: چنان خاستهام که خیر و اهل آن را دوست دارم، و

چون بر چیزی از آن قادر شوم بر آن مسارعت نمایم و در ثواب آن متیقن «16» باشم، و چون چیزی از آن از من فوت شود بر آن غمناک شوم و بدان آرزومند باشم. فرمود: هذه علامة الله فيمن يريد و لو أراذك بالآخرى هيّاك لها ثم لا يبالي في أيّ واد من أوديتها هلك، ای، این نشان خدای است در کسی که او را خواهد و اگر تو را به چیزی دیگر خواهد برای آن تو را مهیا گرداند، پس باک ندارد که در کدام وادی از وادیهای آن هلاک شوی. پس پیغامبر- علیه السلام- نشان کسی که بدو نیکویی خواسته باشد یاد فرمود. پس هر که امید دارد که او را نیکویی خواسته باشد بی این

بیان فضیلت رجا و ترغیب در آن

بدان که کار کردن بر رجا عالتر از کار کردن است بر خوف، زیرا که نزدیکتر بندگان به خدای آن است که او را دوستتر دارد. و دوستی به رجا قوی شود. و قیاس کن آن را به دو پادشاه که یکی را از بیم عقاب او خدمت کنی و دیگری را بر امید ثواب او. و برای آن در امید و نیکو گمانی ترغیبها آمده است خاصه در وقت مرگ. و حق تعالی گفت: لا تَقْتُلُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ. «17» ای، نومید مشوید از رحمت خدای. پس اصل نومیدی حرام کرد. و در اخبار یعقوب- علیه السلام- آمده است که حق تعالی بدو وحی فرستاد که دانی که چرا میان تو و یوسف جدایی افکندیم؟ بدان که گفتی: ترسم که گرگ وی را بخورد و شما از وی غافل باشید. چرا از گرگ ترسیدی و چرا از من امید نداشتی؟ چرا در غفلت برادران او نگرستی و در نگاه داشت من او را ننگریستی؟

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا يموتن أحدكم الا و هو يحسن الظن بالله تعالی، ای، ممیراد یکی از شما مگر در حال نیکو گمانی به خدای تعالی. و گفت- علیه السلام- که حق تعالی فرمود [185] انا عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ بی ما شاء، ای، من نزدیک گمان بنده خودم به من، «18» پس گمان برد به من آن چه خواهد. و پیغامبر- علیه السلام- بر مردی رفت در حال نزع و گفت: کیف تجدك؟ ای، چگونه میابی خود را؟ گفت: خود را ترسان میابم از گناهان خود و امید دارنده رحمت پروردگار خود. گفت: ما اجتمعنا فی قلب عبد فی هذا الموطن الا أعطاه ما رجا و آمنه ممّا يخاف، ای، رجا و خوف فراهم نیامدند در دل بندهای در این جایگاه که نه او را بداد آن چه امید داشت و آمن گردانید از آن چه ترسید.

و علی- رضی الله عنه- مردی را که خوف او را از بسیاری گناهان به نومیدی رسانیده بود گفت که نومیدی از رحمت بزرگتر از گناهان تو است. و سفیان گفت: هر که گناهی کند پس داند که حق

251

تعالی بر او تقدیر کرده بود و آمرزش او امید دارد، حق تعالی گناه وی ببامزد، و گفت: زیرا که حق تعالی قومی را سرزنش کرد و گفت: وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَأَيْتُمْ أَن گمان شماست، به پروردگار خود گمان بردید، شما را هلاک گردانید. و گفت: وَ ظَنَنْتُمْ ظَنًّا سَوْءًا وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا، «20» ای، گمان بد بردید و بدان گمان نزدیک حق تعالی گروهی شدید هلاک شده. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله تعالی يقول للعبد يوم القيامة: ما منعك إذ رأيت المنكر ان تنكره؟ فان لفته الله حجته قال يا رب رجوتك و خفت الناس، قال الله تعالی: قد غفرت لك، ای، خدای تعالی در روز قیامت بنده را گوید: چه مانع بود تو را چون منکری دیدی آن را انکار نکردی؟ اگر خدای- عز و جل- حجت او پیش وی آرد گوید: ای پروردگار، از تو امید داشتم و از مردمان بترسیدم، حق تعالی گوید: او را ببامرزیدم. و در خبر صحیح است: انّ رجلا كان يداين الناس فيتسامح و يتجاوز عن المعسر فلقى الله عزّ و جلّ و لم يعمل خيرا قطّ فقال الله عزّ و جلّ من أحقّ بذلك منّا فعفي عنه لحسن ظنه و رجائه انّه تعالی يتجاوز عنه مع افلاسه عن الطاعات، ای، مردی بود که مردمان را وام دادی و مسامحت کردی و درویش را بگذاشتی،

پس حق تعالی را دید و هرگز خیری نکرده بود، پس حق تعالی گفت: کیست سزاوارتر بدان از ما؟ عفو کرد نیکو گمانی و امیدواری او که حق تعالی از وی تجاوز فرماید «22» با افلاس او از طاعتها.

و خدای- عز و جل- گفت: الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ، «23» ای، کسانی که کتاب خدای را خوانند با آن چه نماز به اقامت رسانند و از آن چه ایشان را روزی داده‌ایم در نهان و آشکارا نفقه کنند، امید دارند تجارتی که هرگز کساد نپذیرد و فساد بدان راه نیابد. و چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا و لخرجتم إلى الصعدات تدمون صدوركم و تجأرون إلى ربكم، ای، اگر شما بدانید آن چه من بدانم هر آینه اندک خندید و بسیار گریید و هر آینه بیرون آید سوی راهها، بر سینه‌های خود منزید و مزارید و مپناید به پروردگار خود. جبرئیل- علیه السلام- فرود آمد و گفت: پروردگار تو مفرماید: لم تقنط عبادي؟ ای، چرا نومید [186] مکنی بندگان مرا؟ پس بیرون آمد و ایشان را امیدوار گردانید.

در خبر است که حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که دوست دار مرا، و دوست دار کسی را که مرا دوست دارد، و مرا دوست گردان نزدیک خلق من. گفت: یا رب چگونه تو را دوست گردانم نزدیک خلق تو؟ گفت: یا کن مرا به حسن جمیل و نیکویی، و یاد کن نعمتها و احسان من، و این ایشان را یاد ده، چه ایشان از من جز نیکویی ندانند. و ابان بن ابو عیاش را به

252

خواب دیدند، و او ابواب رجا بسیار یاد کردی، گفت: خدای- عز و جل- مرا در حضرت خود بایستایید، گفت: تو را چه بر آن آورد؟ گفتم: خواستم تا تو را دوست گردانم نزدیک خلق تو. فرمود: بتحقیق که تو را بیمارزیدم.

و یحیی بن اکثم را به خواب دیدند و گفتند: حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت: مرا به موقف سؤال بایستایید، گفت: ای شیخ، بسیار بدی کردی. پس بیمی بر من مستولی شد که آن را جز خدای تعالی نداند، پس گفتم: ای پروردگار، مرا از تو چنین خبر ندادند. گفت: چگونه خبر کردند؟

گفتم: عبد الرزاق مرا خبر کرد از معمر، از زهری، از انس، از پیغامبر تو- علیه السلام- که تو گفتی: انا عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ بی ما شاء. «23» به تو آن گمان داشتم که مرا عذاب نکنی. پس حق تعالی فرمود: راست گفت پیغامبر من- علیه السلام- راست گفت انس، راست گفت زهری، راست گفت معمر، راست گفت عبد الرزاق و راست گفتی تو. پس مرا خلعت کرامت پوشانید و ولدان «24» پیش معرفتند سوی بهشت، پس گفتم: ای شادی را نهایت نیست.

و در خبر است که مردی در بنی اسرائیل مردمان را نومید مگردانیدی و بر ایشان تشدید مکردی، پس حق تعالی روز قیامت گوید او را: امروز تو را از رحمت خود نومید کنم چنانکه بندگان مرا تو نومید مکردی از آن. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ان رجلا يدخل النار فيمكث فيها ألف سنة ينادي يا حنان يا منان، فيقول الله لجبريل اذهب فانتني بعدي، قال فيجيء به فيوقفه على ربه بعد ان يخرج من النار، فيقول الله تعالى له: كيف وجدت مكانك، فيقول شرّ مكان، قال فيقول ربه إلى مكانه، قال فيمشي و يلتفت إلى ورائه، فيقول الله عزّ و جلّ: إلى أي شيء تلتفت؟ فيقول لقد رجوت ان لا تعيدني إليها بعد ان أخرجتني منها، فيقول الله: اذهبوا به إلى الجنة، ای، مردی در آتش رود، هزار سال در آن بماند، یا حنان یا منان مگوید، پس خدای- عز و جل- جبرئیل را گوید: برو بنده مرا بیار. پس بیاورد او را و بر پروردگار خود بایستایید پس از آن چه از آتش بیرون آورده شود، خدای- عز و جل- گوید: چگونه یافتی جای خود را؟

گوید: بترین جایی. گوید: او را باز به جای خود برید. برود و در پس خود نگرد، پس خدای- عز و جل- گوید: چه منگری؟ گوید: امید داشتم که مرا باز نگردانی به سوی آن پس از آن چه مرا از آن بیرون آوردی. خدای- عز و جل- گوید: او را به بهشت باز برید. بدین دلالت فرمود که امید او سبب نجات او بود.

بیان داروی رجا و طریقی که بدان حال رجا حاصل آید و غالب گردد

بدان که بدین دارو یکی از دو کس محتاج شود: یا کسی که نومیدی بر او غالب شود و عبادت

253

بگذارد، و یا کسی که خوف بر او غالب گردد و در مواظبت عبادات اسراف کند تا به حدی که نفس و اهل خود را زیان رساند. و این هر دو از اعتدال مایلند سوی افراط و تفریط، پس محتاج باشند به علاجی که ایشان را به اعتدال باز آرد. اما عاصی مغرور [187] که بر خدای آرزو برد با آن چه از عبادات اعراض کند و معاصی را اقتحام نماید «25»، داروهای رجا در حق او زهرهای قاتل باشد، و چون انگبین بود که سرد مزاج را شفاست و گرم مزاج را زهر قاتل. و در حق مغرور جز داروهای خوف و آن سببها که خوف انگیزد کار بسته نشود. پس برای این واجب است که واعظ خلق تلافی کند و در مواقع علتها نگرد، و هر علتی را به ضد آن علاج کند، نه به چیزی که در آن بیفزاید، چه مطلوب میانه روی است در همه صفتها و خوبیها، و بهترین کارها اوساط آن است. و چون از میانه به یکی از دو طرف مایل شود، علاج کرده آید به چیزی که او را به میانه بازآرد، نه به چیزی که میل او از میانه بیفزاید. و در این زمانه نباید که با خلق اسباب رجا کار بسته شود، بلکه مبالغت تخویف هم نزدیک آن است که ایشان را به جاده حق و سنن صواب باز نیارد، و اما ذکر اسباب رجا باطل کند و به کلیت هلاک گرداند. و لیکن چون رجا بر دلها سبکتر است و نزدیک نفسها لذیذتر، و غرض واعظان جز استمالت دلها و مردمان را در ثنای خود آوردن نیست به هر نوع که باشد، به رجا مایل شدند تا فساد زیادت شد و مبالغت حریصان در بفرمائی بیفزود. و علی- رضی الله عنه- گفت:

عالم آن است که مردمان را از رحمت خدای نومید نکند و از مکر خدای ایمن نگرداند.

و ما اسباب رجا یاد کنیم تا در حق نومید یا کسی که خوف بر او غالب شده باشد کار بسته شود بر سبیل اقتدا به کتاب خدای و سنت پیغامبر او- صلی الله علیه و سلم- چه هر دو بر خوف و رجا مشتملند. و خوف و رجا دو [جامعاند] اسباب شفا را در حق همه اصناف بیماران، تا علما که ورثه پیغامبرانند بر اندازه حاجت کار بندند، چون طبیب حانق، نه چون نادانی که هر داروی را لایق هر بیماری پندارد به هر نوع که باشد.

و حال رجا به دو فن غالب شود: یکی اعتبار، و دوم استقراء آیات و اخبار و آثار.

اما اعتبار آن باشد که کل آن چه در اصناف نعمتها در «کتاب شکر» یاد کردیم تأمل کند تا چون لطایف نعم خدای بر بندگان در دنیا بداند، و عجایب حکمت او که در فطرت آدمی رعایت فرموده است بشناسد، تا به حدی که برای او هر چه ضروری اوست در دوام وجود، چون آلتهای غذا، و آن چه او بدان محتاج است، چون انگشتان و ناخنان، و آن چه زینت اوست، چون مقوس شدن ابرو و اختلاف رنگهای چشم و سرخی لب و غیر آن- از آن جمله که به فقد آن غرضی مقصود فوت نشدی و مزیت جمال فایت گشتی- بساخته است. پس عنایت الهی در حق بندگان چون از امثال

254

این دقیقها قاصر نیست، تا به حدی که راضی نشد که از بندگان مزیدها و مزیتها در زینت و حاجت فوت شود، پس چگونه راضی باشد که ایشان را سوی هلاک مؤبد «26» راند، بلکه چون آدمی نظر شافی کند، بداند که برای بیشتر خلق اسباب سعادت در دنیا ساخته شده است، چنانکه انتقال از دنیا به مرگ مکروه مدارد، اگرچه بگویند پس از مرگ معذب نشوی، و اصلاً نخواهند انگیخت.

پس کراهیت ایشان نیستی را جز برای آن نیست که اسباب نعمت هر آینه غالبتر است. و کسی که مرگ آرزو برد نادر است، آن گاه جز در حالتی نادر و واقعه‌های غریب که ناگاه درآید آرزو نبرد.

و چون غالب بر حال بیشتر خلق در دنیا خیر و سلامت است، پس سنت [188] خدای را تبدیل نیابی، و غالب آن است که کار آخرت همچنین باشد، زیرا که مدبر دنیا و آخرت یکی است، و او غفور رحیم و لطیف و متعطف «27» است در حق بندگان. پس چون این نیکو تأمل کرده شود، اسباب رجا قوی گردد. و در اعتبار نیز نگریستن است در حکمت شریعت، و سنت آن در مصالح دنیا، و وجه رحمت بدان بر بندگان، تا یکی از عارفان آیت مداینه «28» را از سوره بقره از قویتر اسباب رجا دانستی. و از او پرسیدند که از رجا در او چیست؟ گفت: همه دنیا اندک است، و رزق آدمی از دنیا اندک است، و وام از رزق آدمی اندک است. پس بنگر که چگونه حق تعالی درازتر آیتی بفرستاد تا بندگان را راه احتیاط در حفظ دین خود بنماید، پس چگونه دین خود را که از آن عوضی نیست نگاه ندارد.

فن دوم استقراء آیات و اخبار چه آن چه در رجا آمده است از حصر بیرون است.

اما آیتها حق تعالی گفت: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا. «29» ای، بگو ای بندگان من که اسراف کرده‌اند به ارتکاب کبایر و فواحش، نومید مشوید از رحمت خدای - عز و جل - که خدای تعالی همه گناهان را بیامرزد. و در قرانت پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - آمده است: و لا یبالی انه هو الغفور الرحیم، ای، باک ندارد که او آمرزگار بخشاینده است. و گفت: وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ. «30»

ای، ملائکه «سبحان الله و بحمده» مگویند، و آمرزش میخواهند برای کسانی که در زمیناند.

و اخبار فرمود که آتش برای دشمنان ساخته است: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ. «31» و اولیای خود را بدان تخویف فرموده است و گفته: لَهُمْ مِنْ قُوَّتِهِمْ ظُلٌّ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلٌّ، ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ، «32» ای، ایشان را از زیر ایشان اطباق «33» است و از زیر ایشان اطباق است.

255

مترجم مگوید: ظلّه «33» چیزی را گویند که سایه کند و بپوشد. و چیزی بر هیئت صفه را هم گویند، و بیشتر در مکروه کار بندند. و فردوس را هم «ظل» خوانده است، به اعتبار آن که کسانی را که از ایشان فروتر باشند به مثابه ظل «34» باشد.

آن گاه فرموده است که آن چه از عذاب صفت کرده شد، حق تعالی بندگان خود را بدان بترساند.

و گفت: فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى، «35» ای، پس بیم کردم شما را آتشی که مسافروزد، در نرود در آن مگر بدبختترین کسی که دروغزنی کرد و از حق روی بگردانید. و گفت: وَ إِنَّ رَبَّكَ لَدُوٌّ مَغْفُورٌ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ، «36» ای، بدرستی که پروردگار تو آمرزنده است مردمان را بر ظلم ایشان. و گفته‌اند که

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- همیشه از حال امت خود منترسید، تا وی را گفتند که این آیت بر تو فرود آمد هنوز راضی نمیشوی؟ و در تفسیر قول حق تعالی: «وَأَسْوَفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»، «37» گفت که محمد راضی نشود که یک کس از امت او در آتش باشد.

ابو جعفر محمد بن علی «38» گفت که اهل عراق مگویند که امیدوارتر آیتی در کتاب خدای این آیت است: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ (الآية). «39» و ما اهل بیت گوئیم که امیدوارتر آیتی در کتاب خدای این آیت است: «وَأَسْوَفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى». «40»

و اما اخبار ابو موسی روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: امتی امة مرحومة لا عذاب علیها فی الآخرة، عجل عقابها فی الدنيا [189] الزلازل و الفتن فاذا كان يوم القيامة دفع إلى كل رجل من امتی رجل من اهل الكتاب فقیل هذا فداؤك من النار، ای، امت من امتی مرحوم است، در آخرت بر ایشان عذابی نباشد، عقوبت ایشان در دنیا معجل است، زلزلهها و فتنهاها، پس چون روز قیامت باشد به هر مردی از امت من مردی از اهل کتاب سپرده شود و گفته آید که این فدای تو است از آتش. و در روایت دیگر: يأتي كل رجل من هذه الامة بيهودي او نصراني إلى جهنم فيقول هذا فدائي من النار فيلقى فيها، ای، هر مردی از این امت جهودی یا ترسای سوی دوزخ آرد و گوید: این فدای من است از آتش، در آن انداخته شود. و گفت: الحمى من فيح جهنم و هو حظ المؤمن من النار، ای، تب از زبانه دوزخ است، و آن نصیب مؤمن است از آتش. و در تفسیر قول حق تعالی: يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ، «41» آمده است که حق تعالی به پیغامبر خود- علیه السلام- وحی فرستاد که حساب امت تو به دست تو کنم؟ گفت: نی، ای پروردگار، تو ایشان را به از منی. گفت: اکنون تو را در باب ایشان خوار و شرمزده نگردانم.

256

و انس گفت که پیغامبر- علیه السلام- در باب گناهان امت خود، از پروردگار خود درخواست و گفت: ای پروردگار، حساب ایشان در دست من کن تا بر بدیهای ایشان جز من مطلع نشود. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که ایشان امت تواند و بندگان من، و من بر ایشان از تو رحیمترم، حساب ایشان غیر خود را نفرمایم تا بدیهای ایشان نه تو بینی و نه غیر تو. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم، اما حیاتی فاسن لکم السنن و اشراع الشرايع، و اما موتی فإن أعمالکم تعرض علی فما رأیت منها حسنا حمدت الله تعالی عزّ و جلّ و ما رأیت منها سیئا استغفرت الله تعالی لکم، ای، زندگانی من نیکوست شما را و مرگ من نیکوست شما را. اما زندگانی من: برای شما سنتها نهم و شریعتها بیان کنم، و اما مرگ من: اعمال شما بر من عرضه دارند، پس آن چه از آن نیکو بینم خدای- عز و جل- را حمد گویم، و آن چه از آن بد بینم آمرزش خواهم از خدای برای شما.

و روزی گفت (ص): یا کریم العفو. جبرئیل گفت: دانی که تفسیر «کریم العفو» چه باشد؟ آن باشد که از بدیها به رحمت خود عفو کند، پس آن را به کرم خود نیکوییها گرداند. و پیغامبر- علیه السلام- از مردی شنید که میگفت: اللَّهُمَّ انی اسألك تمام النعمة. گفت: دانی که «تمام نعمت» چه باشد؟ گفت: نی. گفت: در بهشت رفتن، پس علما گفتند که حق تعالی نعمت را بر ما تمام کرد بدانچه اسلام را برای ما بپسندید، چه گفت: وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا. «39»

و در خبر است: إذا أذنب العبد فاستغفر يقول الله عزّ و جلّ لملائكته انظروا إلى عبدی، أذنب ذنبا فعلم أنّ له ربّا يغفر

الذُّنُوبِ و يأخذ بالذُّنُبِ أشهدكم أنّي قد غفرت له، ای، چون بنده گناه کند پس آمرزش خواهد، حق تعالی فریشتگان خود را گوید: بنگرید در بنده من، گناهی کرد پس دانست که او را پروردگاری است که گناهان بیامرزد و بر گناه بگیرد، شما را گواه منکم که وی را بیامرزدیم. و در خبر است: لو أذنب العبد حتى يبلغ ذنوبه عنان السماء غفرتها ما استغفرتني و رجائي، ای، اگر بندهای گناه کند تا گناهان وی [190] به عنان آسمان «40» برسد آن را بیامرزم ما دام که از من آمرزش خواهد و امید دارد. و در خبر است: لو لقيني عبدی بقراب الارض ذنوبا لقيته بقراب الارض مغفرة، ای، اگرچه بنده من با پری زمین از گناهان مرا ببندد با پری زمین از مغفرت وی را بینم.

در حدیث است: انّ الملك ليرفع القلم عن العبد إذا أذنب ستّ ساعات فان تاب و استغفر لم يكتبه عليه و الاّ كتبها سيئة، ای، هر آینه فریشته قلم از بنده بردارد چون گناه کند شش ساعت، پس اگر توبه کند و آمرزش خواهد آن را ننویسد و الاّ بدی بنویسد. و در روایت دیگر: فإذا كتبها عليه و عمل حسنة قال صاحب اليمين لصاحب الشمال- و هو امير عليه- القى هذه السيئة حتى القى من حسناته واحدة من

257

تضعيف العشرة و ارفع تسع حسنات فيلقى عنه هذه السيئة، ای، چون آن را بر وی بنویسد و وی حسنه کند، صاحب یمین صاحب شمال را گوید- و او بر وی امیر است- این بدی ببندد از تا از نیکوییهای او یکی ببندازم از تضعیف عشرة و نه حسنه رفع کنم، پس این بدی از او انداخته شود.

و انس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: إذا أذنب العبد ذنبا كتب عليه، ای، چون بنده گناهی کند بر وی نوشته شود. اعرابی گفت: پس اگر توبه کند؟ گفت: محی عنه، ای، از او محو شود. اعرابی گفت: اگر اعاده کند؟ گفت: یکتب علیه، ای، بر وی نوشته شود. پس اعرابی گفت: اگر توبه کند؟ گفت: از صحیفه او پاک کرده شود. گفت: تا کی؟ گفت: الی ان يستغفر و يتوب إلى الله عزّ و جلّ انّ الله لا يملّ من المغفرة حتى يملّ العبد من الاستغفار فإذا همّ العبد بحسنة كتبها صاحب اليمين حسنة قبل ان يعملها فان عملها كتب عشر حسنات ثمّ يضاعفه الله عزّ و جلّ إلى سبعمئة ضعف و إذا همّ بخطيئة لم يكتب عليه فان عملها كتب خطيئة واحدة و ورائها حسن عفو الله عزّ و جلّ، ای، تا آن گاه که آمرزش خواهد و به خدای بازگردد، بدرستی که خدای مغفرت نگذارد تا بنده از استغفار ملول نگردد، پس بنده چون قصد نیکویی دارد صاحب یمین آن را يك نیکویی بنویسد، پیش از آن که نیکویی بکند، چون نیکویی بکند ده نیکویی بنویسد، پس خدای- عزّ و جلّ- آن را مضاعف گرداند تا هفت صد ضعف، و چون قصد گناهی کند بر وی ننویسد، پس چون آن گناه بکند يك گناه بنویسد و وراى آن حسن عفو خدای باشد.

و مردی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و گفت: یا رسول الله جز ماه رمضان روزه ندارم و بر آن زیادت نکنم، جز پنج نماز نگزارم و بر آن نیفزایم، و در مال من خدای- عزّ و جلّ- را صدقه و حجی و تطوعی نیست، چون بمیرم بر این با شما به بهشت داخل شوم؟ پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- تبسم فرمود، گفت: نعم معی ان حفظت قلبك من اثنين: الغلّ و الحسد، و لسانك من اثنين:

الغيبية و الكذب، و عينيك من اثنين: النظر إلى ما حرم الله عزّ و جلّ و ان تزدری بهما مسلما، دخلت معی الجنة على راحتى هاتين، ای: آری با منی اگر نگاه داری دل خود را از دو چیز: خیانت و حسد، و زبان خود را از دو چیز: غیبت و دروغ گفتن، و چشم خود را از دو چیز: نگریستن در چیزی که خدای عزّ و جلّ حرام کرده است و آن که مسلمانی

را بدان «41» حقیر داری، با من به بهشت روی [191] بر این دو کف من.

و انس- رضی الله عنه- در حدیث دراز گفت که اعرابی پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- پرسید که حساب خلق که خواهد کرد؟ گفت: خدای. گفت: او به ذات خود؟ گفت: آری. پس اعرابی تبسم کرد، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ضحکت یا اعرابی؟ گفت: کریم چون قادر شود

258

عفو فرماید، و چون حساب نماید مسامحت کند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: صدق، الا، و لا کریم اکرم من الله تعالی هو اکرم الاکرمین، ای، راست گفت، بدان که هیچ کس کریمتر از خدای- عز و جل- نیست، او کریمتر کریمتران است، پس گفت: فقه اعرابی، ای، اعرابی دریافت.

مترجم مگوید که «فقه» دریافتن معنی را گویند که در لفظ صریح نباشد.

و هم در حدیث است: انّ الله تعالی شرف الكعبة و عظمتها و لو انّ عبدا هدمها حجرا ثمّ أحرقها ما بلغ جرمة من استخفّ بوليّ من اولياء الله تعالی، ای، حق تعالی کعبه را مشرف و معظم کرد، و اگر بندهای آن را ویران کند یکان یکان سنگ را، پس آن را بسوزد، جرم او بدان نرسد که ولی را از اولیای خدا مستخف گرداند. اعرابی گفت: اولیای خدای کیاناند؟ گفت: المؤمنون کلهم اولیاء الله، اما سمعت قول الله تعالی: الله و لئى الذین آمنوا، یخرجهم من الظلمات إلى النور. «42» ای، مؤمنان اولیای خدایند، نشنیده‌های قول خدای تعالی که خدای دوست کسانی است که بگرویند، بیرون آرد ایشان را از تاریکیها سوی نور. و در بعضی اخبار است که المؤمن افضل من الكعبة، و المؤمن طیب طاهر، و المؤمن اکرم على الله تعالی من الملائكة، ای، مؤمن فاضلتر از کعبه است، و مؤمن پاک و پاکیزه است، و مؤمن بر حق تعالی گرامتر از فریشتگان است.

و در خبر است: خلق الله تعالی جهنّم من فضل رحمته سوطا يسوق الله به عباده إلى الجنة، ای، حق تعالی دوزخ را از فضل و رحمت خود آفرید تازیانه‌های که بندگان خود را بدان سوی بهشت راند. و در خبر دیگر است: يقول الله عزّ و جلّ: انما خلقت الخلق ليربحوا علىّ و لم أخلقهم لا ربح عليهم، ای، خلق را برای آن آفریدم تا ایشان بر من سود کنند و برای آن نیافریدم که من بر ایشان سود کنم.

و أبو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما خلق الله تعالی شیئا الا جعل له ما يغلبه و جعل رحمته تغلب غضبه، ای، خدای- عز و جل- چیزی نیافرید که نه برای آن چیزی ساخت که آن را غلبه کند و رحمت خود را غالب خشم خود گردانید. و در خبر مشهور است: انّ الله تعالی کتب على نفسه قبل ان یخلق الخلق انّ رحمتی تغلب غضبی، ای، به درستی که خدای- عز و جل- بر نفس خود واجب گردانید پیش از آن که خلق را بیافریند که رحمت من خشم مرا غلبه کند.

و معاذ بن جبل و انس بن مالک روایت کردند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من قال لا اله الا الله دخل الجنة، و من كان آخر كلامه قول لا اله الا الله لم تمسه النار، و من لقی الله و لا یشرک به شیئا حرمت علیه النار، و لا یدخل النار من فی قلبه وزن ذرة من ایمان، ای، هر که لا اله الا الله بگوید در

259

بهشت رود، و هر که آخر سخن او لا اله الا الله باشد آتش وی را نشاید، و هر که به حضرت خدای [192] رسد به آن که چیزی را با وی شریک نکرده باشد آتش بر وی حرام شود، و در آتش نرود کسی که در دل او وزن نرهای ایمان باشد. و در خبر دیگر است: لو علم الکافر سعة رحمة الله ما ایس من جنّته، ای، اگر کافر فراخی رحمت خدای بداند از بهشت او نومید نشود. و چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- قول حق تعالی: **إِنَّ زُلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ، «43»** بخواند گفت: **أ ترون ایّ یوم؟ هذا یوم یقال لآدم علیه السلام قم فابعث نصیب النار من نریتک، فقال کم؟ قیل من کلّ ألف تسعمائة و تسعة و تسعون إلى النار و واحد إلى الجنّة، ای، بدانید که این روز کدام است؟ روزی است که آدم را گفته شود: خیز نصیب آتش را از فرزندان خود بفرست. گوید: چنّد؟ گویند: از هر هزاری نهصد و نود و نه سوی آتش و یکی سوی بهشت. گفت: پس مردمان نومید شدند و همه روز مگر ایستند و از اشغال و اعمال معطل گشتند. پس پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بر ایشان بیرون آمد و گفت: چه افتاده است شما را که کار نمکنید؟ گفتند: کدام کس به کاری مشغول شود پس از آن که این سخن با ما گفتی! گفت: شما میان امتان چنّدید؟ تاویل و تاریس و منسک و یأجوج و مأجوج «44» کجایند؟ امتانی که احصای ایشان نداند مگر خدای. شما در میان دیگر امتان چون یک موی سفید در میان پوست گاو سیاه، و چون نشانید «45» در بازوی ستور.**

پس بنگر که چگونه به ازمه «46» خوف و رجا خلق را سوی خدای مبرد. چه به تازیانه خوف اول ایشان را براند، و چون از حد اعتدال بیرون شد و به افراط نومیدی رسید، به داروی رجا ایشان را علاج کرد و به اعتدال و میانه روی باز آورد. و آخر مناقض اول نبود، و لیکن در اول آن یاد کرد که سبب شفا در آن است و بر آن اقتصار نمود، و چون به علاج رجا محتاج شدند تمام کار یاد کرد.

پس واجب است بر واعظ که اقتدا به سید و اعظان کند و تطف نماید در کار بستن به اخبار خوف و رجا بر اندازه حاجت پس از ملاحظه علت‌های باطن. و اگر آن رعایت نکند افساد موعظت او بیش از اصلاح آن باشد. و در خبر است: **لو لم تذنبوا، لخلق الله تعالی خلفا یذنبون لیغفر لهم، ای، اگر گناه نکنید هر آینه خدای- عز و جل- خلقی را بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامزد. و در لفظ دیگر لذهب بکم، و جاء بخلق آخر یذنبون فیغفر لهم انه هو الغفور الرحیم، ای، هر آینه شما را ببرد و خلقی دیگر بیارد که گناه کنند، پس ایشان را بیامزد، چه او آمرزگار بخشاینده است. و در خبر است: لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو شرّ من الذنوب، ای، اگر گناه نکنید هر آینه بترسم بر شما از چیزی که بتر از گناهان است. گفتند: آن چیست؟ گفت: عجب. و گفت: و الذی نفسی بیده، الله ارحم بعبده**

260

المؤمن من الوالدة الشفیقة بولدها، ای، بدان خدای که نفس من در تصرف اوست، هر آینه خدای بر بنده مؤمن خود مهربانتر از مادر مشفق است بر فرزند خود.

و در خبر است: **لیغفرنّ الله یوم القیامة مغفرة ما خطرت قطّ علی قلب احد حتّى انّ ابلیس لیتطاول رجاء ان تصیبه، ای، هر آینه خدای- عز و جل- بیامزد روز قیامت آمرزیدنی که هرگز در دل کس نگذشته باشد تا به حدی که ابلیس گردن برافرازد بر امید آن که بدو رسد. و در خبر است [193]:**

انّ لله تعالی مائة رحمة اآخر منها عنده تسعا و تسعین رحمة و اظهر منها فی الدنیا رحمة واحدة بها یتراحم الخلائق فتنّ الوالدة إلى ولدها و تعطف البهیمة علی ولدها فإذا کان یوم القیامة ضمّ هذه الرحمة الی التسع و التسعین ثمّ بسطها

على جميع خلقه و كل رحمة منها طباق السموات و الارضين. قال فلا يهلك على الله يوم القيامة الا هالك، اي، بدرستی که خدای را صد رحمت است، نود و نه از آن ذخیره کرده است و در دنیا يك رحمت از آن ظاهر کرده است که آفریدگان بر يك ديگر بدان بخشایند، پس مادر به فرزند خود آرزو برد و ستور بر بچه خود مهربانی کند، پس چون روز قیامت باشد این رحمت با نود و نه ضم گرداند، پس آن را بر همه خلق بگستراند، و هر رحمتی از آن چند طبقه‌های آسمان و زمین است. گفت: پس هلاك نشود بر خدای در قیامت مگر کسی که اهل هلاك بود.

و در خبر است: ما منكم من احد يدخله عمله الجنة و لا ينجيه من النار، قالوا و لا أنت، قال و لا انا الا ان يتغمدني الله برحمته، اي، هیچ کس نیست از شما که عمل او او را به بهشت برد و از آتش برهاند.

گفتند: نه تو. گفت: و نه من، مگر آن که خدای- عز و جل- مرا به رحمت خود بپوشد. و گفت:

اعملوا و ابشروا و اعلموا ان احدا لن ينجيه عمله، اي، کار کنید و شاد باشید و بدانید که هرگز کسی را عمل او نرهاند. و گفت: انى اختبأت شفاعتى لاهل الكباير من امتى، ا ترونها للمصلين المتقين بل هي للمخلفين المتلوثين، اي، بدرستی که من پنهان داشتم شفاعت خود را برای اهل کبایر از امت خود، نپندارید که آن برای نماز گزارندگان و پرهیزکاران است، بلکه برای مخلطان «46» آلودگان است. و گفت: بعثت بالحنيفية السمحة السهلة، اي، به دین مایل از شرك که در آن مسامحت است و آسان است فرستاده شده‌ام. و گفت: احب ان يعلم اهل الكتابين ان في ديننا سماحة، اي، دوست دارم که جهودان و ترسایان بدانند که در دین ما آسانی است. و دليل بدین معنی آن است که حق تعالی استجاب فرموده است مؤمنان را در دعای ایشان: لا تحمل علينا اصراً،

اي، بر ما گرانی منه. و گفت: و يضع عنهم اصرتهم و الأغلال التي كانت عليهم، «48» اي، گرانی ایشان سختی‌هایی که بر بنی اسرائیل بود از ایشان وضع کند «49».

و محمد بن حنفیه از علی- رضی الله عنهما- روایت کرد که چون از حق تعالی

261

فأصْفَحَ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ «50» منزل شد، پیغامبر از جبرئیل پرسید که «صفح جمیل» چیست؟ گفت:

چون عفو کنی از کسی که بر تو ظلم کرده باشد و با وی عتاب نکنی. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا جبریل، فالله تعالی اكرم من ان يعاتب من عفى عنه، اي، خدای تعالی کریمتر است از آن که عتاب کند بر کسی که عفو فرموده است. پس جبرئیل و پیغامبر- علیه السلام- بگریستند، پس حق تعالی میکائیل را بر ایشان فرستاد و گفت که پروردگار شما شما را سلام مرساند و مگوید: چگونه عتاب کنم با کسی که از او عفو کردم! این آن است که کرم مرا نماید.

و اخباری که در اسباب رجا واردند از احصا بیرون است.

و اما آثار علی- رضی الله عنه- گفت: هر که گناهی کرد و حق تعالی در دنیا بر وی بپوشید، پس خدای کریمتر از آن است که پرده او در آخرت کشف کند، و هر که گناهی کرد و در دنیا بدان معاقب گشت، پس خدای تعالی عادلتر از آن است که در آخرت بر بنده خود عقوبت [194] متناً گرداند. و ثوری گفت: دوست ندارم که حساب من در دست مادر و پدر من باشد، زیرا که دانم که حق تعالی از ایشان بر من رحیمتر است. و یکی از سلف گفت: چون مؤمن معصیت کند وی را از چشم فریشتگان بپوشد تا او را نبینند که بر وی گواهی دهند. و محمد بن مصعب سوی اسود بن سالم به خط خود نوشت که بنده چون بر نفس خود اسراف کند پس دست به دعا بردارد گوید یا رب. فریشتگان آواز او را بازدارند

و همچنین دوم بار، سوم بار، و چون چهارم بار یا رب گوید، حق تعالی فرماید تا کی آواز بنده مرا از من باز دارید! بنده من دانست که او را پروردگاری که گناهان آمرزد جز من نیست، شما را گواه کردم که وی را بیمارزیدم.

و ابراهیم بن ادهم گفت: شبی در طواف خالی بودم، و شبی تاریک بود و باران مبارید، در ملتزم «51» نزدیک در بایستادم، گفتم: یا رب نگاه دار مرا تا معصیت نکنم. هاتفی از خانه آواز داد:

ای ابراهیم تو عصمت منخواهی و همه بندگان مؤمن همین میخواهند، اگر همه را نگاه دارمی تفضل بر که کنم و که را آمرزم؟ و حسن گفت: اگر مؤمن گناه نکند هر آینه بپرد [در ملکوت آسمانها]، و لیکن حق تعالی او را به گناه قمع کرد. و جنید گفت: اگر چشمی از کرم ظاهر شود، بد کرداران را به نیکوکاران ملحق سازد. و مالک بن دینار، ابان را دید و گفت: ای برادر چند با مردمان حدیث رخصتها «52» گویی؟ گفت: ای ابو یحیی من امید دارم که روز قیامت از عفو خدای چیزی بینی که این گلیم تو از شادی آن بسوزد.

و ربیع بن حراش از برادر خود حکایت کرد، و او از خیار تابعین بود و از آن جمله که پس از مرگ سخن گفت، گفت: چون برادرم وفات کرد او را به جامه او بپوشیدیم و بر جنازه نهادیم، او جامه از

262

روی خود باز کرد و راست بنشست و گفت: پروردگار خود را دیدم و مرا تحیت گفت به روح و ریحان و به خشم نبود، و من کار را آسانتر از آن دیدم که میپندارید، فریفته مشوید، و محمد- صلی الله علیه و سلم- و اصحاب او مرا منتظرند تا بر ایشان باز روم. گفت: پس خود را باز انداخت، پس چنانستی که سنگی بود که در طشتی افتاد، پس ما او را برداشتیم و دفن کردیم.

و در حدیث آمده است که دو مرد در بنی اسرائیل برای رضای خدای عقد برادری ببستند، پس یکی از ایشان بر نفس خود اسراف کردی، و دیگری عابد بود و او را باز داشتی، او گفتی: بگذار مرا با پروردگار من، نه تو را بر من رقیب «53» فرستادهاند. تا روزی او را در کبیرهای دید و در خشم شد و گفت: خدای تو را نیامرزد. گفت: پس خدای- عز و جل- روز قیامت گوید: احدی تواند که رحمت من از بندگان من بازدارد؟ برو که من تو را بیمارزیدم. پس عابد را گفت: تو آتش بر خود واجب گردانیدی. گفت (ص): بدان خدای که نفس من در تصرف اوست، هر آینه سخنی گفت که دنیا و آخرت او را هلاک گردانید.

و روایت کردهاند که دزدی در بنی اسرائیل چهل سال راه زده بود، پس عیسی- علیه السلام- بر او گذشت، پس با او عابدی بود از عابدان بنی اسرائیل از حواریان، پس دزد با خود اندیشید که پیغامبر است و پهلوی او حواری اوست، اگر فرود آیم و سوم ایشان شوم مرا نیک آید، پس فرود آمد و خواستن گرفت که به حواری نزدیک شود، و نفس خود را حقیر مداشت برای تعظیم حواری، و در نفس خود مگفت: مثل من پهلوی این عابد نرود! و حواری آن را احساس کرد [195] پس در نفس خود گفت: این پهلوی من رود! پس خود را فراهم گرفت و تقدم نمود سوی عیسی- علیه السلام- و پهلوی او رفت، و دزد پس او بماند. پس خدای- عز و جل- به عیسی- علیه السلام- وحی فرستاد که ایشان را بگوی که کار از سر گیرند، چه اعمال گذشته ایشان باطل کردیم: حسنات حواری بدانچه به نفس خود عجب آورد إحباط «54» فرمودم، و سینات آن دیگر بدانچه نفس خود را حقیر داشت باطل کردم. پس عیسی- علیه السلام- ایشان را اخبار فرمود، و دزد را با خود در سیاحت یار کرد و از حواریان خود گردانید.

و مسروق گفت که پیغامبری از پیغامبران در سجده بود و یکی از بدکرداران پای بر گردن او نهاد، چنانکه سنگریزه به پیشانی او ملتصق شد، پس پیغامبر- علیه السلام- خشمگین سر برآورد و گفت: برو که هرگز خدای تو را نیامرزد. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که در بندگان من بر من حکم مکنی؟ من وی را بیمارزیدم. و نزدیک است بدین آن چه ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر مشرکان دعا میگفت «55» و در نماز ایشان را لعنت میکرد، پس این آیت:

263

لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ، لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ «56» فرود آمد، ای، تا رکنی از آنان که شرك آوردند به کشتن یا اسیر کردن ویران کند یا ایشان را خوار و رسوا گرداند تا نومید شوند، نیست تو را از کار چیزی، ای، عذاب کردن و به صلاح آوردن ایشان به دست تو نیست. پس بر ایشان دعا کردن بگذاشت، و حق تعالی عامه ایشان را اسلام روزی کرد.

و در اثر است که دو مرد عابد بودند و درجه ایشان در عبادت برابر بود، پس چون در بهشت برده شدند یکی از ایشان به درجات عالیه رسد، پس یار او گوید: ای پروردگار عبادت او در دنیا بیش از عبادت من نبود، پس او را از من بلندتر گردانیدی و به علیین رسانیدی! پس حق تعالی گوید که او در دنیا از من درجات عالیه خواستی و تو نجات خواستی از آتش، پس هر بندهای را مطلوب او بدادم.

و این دلیل است بر اینکه عبادت به رجا فاضلتر، زیرا که محبت بر راجی غالبتر از آن باشد که بر خانف. و چند فرق است میان پادشاهان، میان کسی که از بیم عقوبت خدمت کند و کسی که به امید انعام و اکرام او خدمت کند. و برای آن باری تعالی به حسن ظن فرمود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: سلوا الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فَاَتَمَّا تَسْأَلُونَ كَرِيمًا، ای، درجههای بلند خواهید، چه از کریم میخواهید. و گفت: إِذَا سَأَلْتُمُ اللَّهَ فَأَعْظَمُوا الرَّغْبَةَ وَ اسْأَلُوا الْفَرْدُوسَ الْأَعْلَى فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَتَعَاضَمُهُ شَيْءٌ، ای، چون از خدای خواهید رغبت بزرگ گردانید و فردوس اعلی طلبید، چه خدای را چیزی بزرگتر ننماید.

و بکر بن سلیم صوَّاف گفت که بر مالک بن انس رفتیم شبانگاه که به رحمت حق پیوست و گفتیم که خود را چگونه میبایی یا ابا عبد الله؟ گفت: ندانم که شما را چه گویم الا آن است که از عفو خدای بزودی چیزی معاینه خواهید کرد که در حساب شما نبود، پس ما دور نشدیم تا چشم او فرو خوابانیدیم. و یحیی بن معاذ [در مناجات خود] گفت که امید من از تو با گناهان نزدیک است که امید مرا از تو با اعمال غلبه کند، زیرا که در اعمال بر اخلاص اعتماد نمایم و چگونه او را حفظ کنم و من به آفت معروفم، و خود میبایم که در گناهان بر عفو تو معتمدم [196] و چگونه تو آن را نیامرزی و تو به جود موصوفی.

و آمده است که ابراهیم خلیل را- علیه السلام- مغی میهمان آمد، گفت: اگر اسلام آری تو را میزبانی کنم. مغ برفت. حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم، جز به تغییر دین او را نان ندادی و هفتاد سال است که ما با آن چه کافر است وی را نان مدهیم، اگر وی را یک شب نان دادی چه زیان داشتی؟ پس ابراهیم دنبال مغ رفت و بازآورد و میهمان داشت. مغ گفت: موجب باز طلب من به چه بود؟ ابراهیم حال تقریر کرد. مغ گفت: با من چنین معامله فرماید، اسلام بر من عرضه دار.

پس دین اسلام قبول کرد.

و استاد بو سهل صلوکی بو سهل زجاجی را به خواب دید، و مذهب او وعید ابد بود، «57» پرسید که حالت چگونه است؟ گفت: کار را آسانتر از آن یافتم که توهم کرده بودم. و یکی بو سهل صلوکی را در خواب دید، با هیئتی در کمال خوبی که آن را صفت نتوان کرد، گفت: ای استاد، این درجه به چه یافتی؟ گفت: به نیکو گمانی به خدای. و آمده است که أبو العباس بن سریق در معرض موت به خواب دید که قیامت قایم شده است، و جبار- سبحانه و تعالی- منفرماید که علما کجااند؟ پس حاضر شدند، آن گاه فرمود: چه کردید در آن چه دانستید؟ گفت: پس گفتیم:

یا رب تقصیر نمودیم و بد کردیم. گفت: سؤال أعادت فرمود، چنانستی که بدان راضی نشد و جوابی دیگر خواست. پس من گفتم: در صحیفه من شرك نیست و وعدهای فرمودهای که آن چه جز آن است بیامری. گفت: بروید که شما را بیامریزم. و پس از آن به سه روز وفات کرد.

و گفتهاند که مردی شراب خوار بود، جماعتی را از ندیمان خود بخواند و چهار درم به غلام داد تا نقل آرد، غلام بر مجلس منصور بن عمار گذشت، و او برای درویشی چیزی منخواست، و گفت: هر که چهار درم بدهد وی را چهار دعا گویم. غلام درمها بدو داد. گفت: چه دعا منخواهی؟ گفت: من خواجهای دارم منخواهم از او خلاص یابم. پس منصور دعا کرد.

گفت: دیگر آن منخواهم که درمها را خدای تعالی به من خلف دهد «58». هم دعا کرد. گفت:

دیگر آن که خواجه مرا توبه دهد، هم دعا کرد. گفت: دیگر آن که مرا و خواجه مرا و تو را و اهل مجلس را بیامریزد. دعا کرد. پس غلام به خواجه بازگشت، خواجه پرسید که چرا دیر آمدی؟ او قصه باز راند. گفت: چه دعا خواستی؟ گفت: آزادی خواستم. گفت: برو که تو آزادی، دوم چه؟ گفت: آن که درمها را خلف دهد. گفت: چهار هزار درم به تو بخشیدم، سوم چه؟ گفت:

آن که تو را توبه دهد. گفت: توبه کردم، چهارم چه؟ گفت: آن که مرا و تو را منکر و جماعت را بیامریزد. گفت: این یکی به دست من نیست. پس چون خوابید در خواب دید که گویندهای وی را مسگوید: آن چه به دست تو بود کردی، پنداری آن چه در قدرت من است نکنم! تو را و غلام را و منصور عمار را و همه اهل مجلس را بیامریزم.

و عبد الوهاب بن عبد المجید ثقفی گفت: جنازهای دیدم که سه مرد و زنی میبردند، من جای زن بگرفتم و به گورستان رفتیم و نماز گزاریم و دفن کردیم، از آن زن پرسیدم که این تو را چه بود؟

گفت: پسر. گفتم: همسایگان نداری. گفت: دارم و لیکن او را حقیر شمردند. گفتم: چرا؟

گفت: مختث بود. مرا بر آن زن رحمت آمد، او را به خانه بردم و سیم و گندم و جامه دادم، پس آن شب به خواب دیدم که آیندهای چون ماه شب چهارده [197] بیامد، جامههای سفید پوشیده مرا

شکر میگفت، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من آن مختثم که مرا دفن کردید، خدای تعالی بر من رحمت کرد بدانچه مردمان مرا حقیر شمردند.

ابراهیم اطروش گفت که در بغداد با معروف کرخی بر لب دجله نشسته بودیم، جماعتی از جوانان در زورقی بر ما گذشتند، دف میزدند و شراب میخوردند و بازی میکردند، معروف را گفتیم: مبینی که آشکارا معصیت میکنند. ایشان را دعای بد گوی. پس دست بر آورد و گفت:

الهی چنانکه در دنیا ایشان را شادی بخشیده‌ای در آخرت ایشان را شادی بخش. گفتیم: ما دعای بد خواستیم. گفت: شادی آخرت نباشد تا توبه نکنند.

و یکی از سلف در دعا گفتی: یا رب، اهل کدام روزگار تو را معصیت نکردند! پس نعمت تو بر ایشان سابق «59» و روزی تو بر ایشان [دار] «60» بود، پاکي و دوری از عیب تو راست، حلم و عزت تو در غایت کمال است، عصیان تو میبرزند و تو اسبغ «61» نعمتهای بسیار و ادرار «62» رزق مفرمایی، تا چنانستی که تو را ای پروردگار طاعت مدارند، پاکي و دوری از عیب تو راست که با معصیت ادرار رزق و اسبغ نعمت منگذاری تا چنانستی که تو ای پروردگار در خشم نشوی.

پس این اسبابی است که بدان روح رجا به دل‌های خانفان و نومیدان توان رسانید. و اما احمقان مغرور نباید که چیزی از او بشنوند، بلکه باید که آن شنوند که در اسباب خوف ایراد خواهیم کرد، چه اصلاح بیشتر مردمان جز در خوف نباشد، چون بنده بد و کودک بدخوی، استقامت ایشان جز به چوب و تازیانه و اظهار خشونت در کلام نباشد، و اما ضد آن در صلاح دین و دنیا بر ایشان مسدود گرداند.

266

شطر دوم از کتاب خوف در بیان حقیقت خوف است، و بیان درجات خوف، و بیان اقسام مخاوف، و بیان فضیلت خوف، و بیان آن که خوف فاضلتر یا رجا، و بیان داروی خوف، و بیان معنی سوی خاتمت، و بیان احوال خانفان از پیغامبران و صالحان.

بیان حقیقت خوف

بدان که خوف عبارت است از دردمند شدن دل و سوختن آن به سبب توقع مکروه در مستقبل. و این در بیان حقیقت رجا ظاهر شده است. و هر که با خدای انس پذیرد و حق دل او را ملک گیرد و ابن الوقت شود و دایم جمال حق بیند، او را به مستقبل التفاتی نماند، پس او را خوف و رجا نباشد، بلکه حال او عالتر از خوف و رجا شود، چه خوف و رجا دو زماماند که نفس را از رفتن سوی رعوتنها «63» باز دارند. و بدین اشارت کرد واسطی، چون گفت که خوف میان خدای و بنده حجاب است. و نیز گفت: چون حق تعالی بر سرها ظاهر شود، رجا و خوف را در آن «64» فضیلتی نماند. و در جمله دل محب چون در مشاهده محبوب به خوف فراق مشغول شود، آن نقصانی باشد در شهود. و دوام شهود غایت مقامهاست، و لیکن ما اکنون در اوایل مقامات خوض میکنیم. پس گوییم که حال خوف هم از علم و حال و عمل انتظام پذیرد.

اما علم دانستن سببی باشد که به مکروه رساند. و آن چون کسی باشد که بر پادشاه خیانتی کند، پس در دست او افتد، و از کشتن مثلا بترسد، و عفو هم امید دارد، یا گریختن هم ممکن

267

داند، و لیکن درد دل او به خوف بر اندازه دانستن به سببهایی باشد که به کشتن رساند، و آن زشتی جنایت او باشد، و آن که پادشاه کینه‌ور و خشمگین [198] و منتقم بود، و کسانی که بر انتقام تحریض نمایند پیش وی بسیار باشند و شفاعت کننده نباشد، و این ترسنده هیچ وسیلتی و خدمتی ندارد که اثر جنایت او نزدیک پادشاه محو گرداند، پس دانستن به ظاهر این سببها موجب قوت ترس باشد و سختی درد دل، و به اندازه ضعف این سببها ترس ضعیف شود. و باشد که ترس از سبب ارتکاب جنایتی نباشد، بلکه این صفت آن کس باشد که از او ترسد، چون کسی که در چنگال ددهای افتد، چه او از دده برای صفت ذات او ترسد، و آن سطوت و حرص اوست بر شکستن در غالب، اگر چه شکستن او به اختیار است. و باشد که از صفت طبیعی آن چیز باشد که از آن مترسد، چون ترس کسی که در گذر سیل افتد یا نزدیک آتش سوزان، چه ترس از آب بدان است که او به طبع خود مجبول است بر رفتن و غرق کردن، و همچنین آتش بر سوختن. پس دانستن اسباب مکروه سببی است که سوز و درد دل انگیزد، و آن سوز ترس است پس همچنین ترس از حق تعالی گاهی به معرفت او و صفت‌های او باشد، و آن چه اگر عالمیان را هلاک کند باک ندارد، و هیچ چیز مانع نباشد، و گاهی برای بسیاری جنایت از بنده به ارتکاب معصیتها، و گاهی به هر دو. و به اندازه شناختن او عیبهای نفس خود را، و شناختن جلال خدای- عز و جل- و بی نیازی او، و آن که او پرسیده نشود از آن چه کند، قوت خوف او باشد.

پس ترسکارترین مردمان از پروردگار خود آن کس است که نفس خود را و پروردگار خود را بهتر شناسد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: انا أخوفکم، ای، من ترسکارتر شماام. و حق تعالی فرمود: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، «65» ای، از خدای جز عالمان نترسند. پس چون معرفت کامل شود حال خوف و احتراق دل بار آرد، آن گاه اثر آن سوز از دل بر تن و جوارح و صفتها فایض شود.

اما در تن به زاری و بیهوشی و نعره و گریه، و باشد که زهره شکافته شود و به مرگ انجامد، یا به دماغ برود و عقل را تباه کند، یا قوی شود و نومیدی بار آرد.

و اما در جوارح آن که از معصیتها آن را باز دارد و به طاعتها مقید گرداند تا تقصیر گذشته به تلافی رسد و برای آینده مستعد باشد. و برای آن گفته‌اند که خائف آن کس نباشد که بگرید و چشمها پاک کند، بلکه آن کس باشد که آن چه در آن بیم عذاب بود بگذارد. و أبو القاسم حکیم گفت: هر که از چیزی بترسد از او بگریزد، و هر که از خدای بترسد بدو گریزد. و ذو النون را پرسیدند که بنده کی خائف باشد؟ گفت: چون نفس خود را به منزلت بیمار داند، و از بیم درازی

بیماری پرهیز کند.

و اما در صفات آن که شهوتها را قمع کند و لذتها را مکرر گرداند، پس معصیت‌های محبوب نزد او مکروه گردد، چنانکه انگبین مکروه شود نزدیک کسی که آرزوی آن دارد، چون بداند که در آن زهر است. پس شهوتها به ترس سوخته شود، و جوارح ادب پذیرد، و در دل پژمردگی و خواری و بیچارگی حاصل آید، و کبر و کینه و حسد از او جدا گردد، بلکه اندیشه او در ترس و نگرستن در خطر عاقبت مستغرق گردد، پس به جز آن نپردازد، و او را شغلی دیگر نباشد مگر محاسبه و مراقبه و مجاهده و ضنت به انفس و لحظات، و مواخذة نفس در خطرات و خطوات و کلمات. و

حال او حال کسی باشد که در چنگال ددهای [199] درنده افتد که نداند که از او غافل شود تا بجهد، یا ناگاه در او در افتد و هلاک گرداند. پس ظاهر و باطن او مشغول باشد بدانچه از آن ترسان بود و غیر آن در او نگنجد. این حال کسی است که خوف او را غلبه کند و بر او مستولی شود. و جماعتی از صحابه و تابعین همچنین بودند.

و قوت مراقبه و مجاهده به اندازه قوت خوف باشد که آن درد دل و سوز آن است. و قوت خوف به اندازه قوت معرفت به جلال خدای و صفات و افعال او، و به عیبهای نفس، و آن چه پیش اوست از خطرها و هولها.

و کمتر درجات خوف از آن جمله که اثر آن در اعمال پیدا آید آن است که از محظورات بازدارد. و باز ایستادن را از محظورات ورع خوانند. و اگر قوت او زیادت شود باز دارد از آن چه امکان تحریم بدو راه یابد، پس باز ایستد از چیزی که تحریم آن نیز بیقین نداند. و آن را تقوی گویند. چه تقوی گذاشتن چیزی است که در او ریبی است به سوی چیزی که در او ریبی نیست. و باشد که بر آن دارد که از چیزی که در آن باک نباشد باز ایستد، از بیم آن چه در آن باک دارد. و آن صدق است در تقوی. و اگر مجرد برای خدمت با آن ضم شود، تا بنا نکند چیزی که در آن ساکن نباشد، و فراهم نیارد مالی که آن را نخورد، و التفات ننماید به دنیا که مفارقت آن داند، و نفسی از انفس خود به غیر خدای صرف نگرداند، آن صدق باشد، و صاحب آن لایق باشد که [وی را] صدیق خوانند. و در صدق تقوی داخل است. و در تقوی ورع، و در ورع عفت، چه آن عبارت است از باز بودن از مقتضی شهوتها بخصوص.

پس اکنون خوف مؤثر است در جوارح به باز بودن و اقدام نمودن. و به سبب باز بودن او را نام عفت تجدد پذیرد، و آن باز بودن است از مقتضی شهوت. و عالتر از آن ورع است، چه آن عامتر است، زیرا که باز بودن است از همه محظورات. و عالتر از آن تقوی است، چه نام آن باز بودن است هم از محظورات و هم از شبهات. و ورای آن نام صدیق و مقرب است. و مرتبه اخیر [از] آن چه پیش از آن است به منزلت اخص است از اعم. پس چون اخص را یاد کنی همه را یاد کرده باشی،

269

چنانکه گویی که آدمی یا عربی است یا عجمی، و عربی یا قرشی است یا غیر آن، و قرشی یا هاشمی است یا جز آن، و هاشمی یا علوی است یا غیر آن، و علوی یا حسنی است یا حسینی.

پس چون گویی که او حسینی است مثلاً، او را به همه صفت کرده باشی. و اگر او را به علوی وصف کرده باشی، او را وصف کرده باشی به چیزی که فوق آن است و اعم از اوست. پس همچنین چون صدیق گویی، متقی و ورع و عقیف گفته باشی. پس نباید که پنداری که بسیاری این نامها بر معانی بسیار متباین دلالت کند، پس بر تو مختلط شود، چنانکه مختلط شد بر کسی که معانی از ألفاظ طلبید، و ألفاظ را تابع معانی نگردانید.

پس این اشارتی است به مجامع معانی خوف، و آن چه او را در [بر] گیرد از جانب بالا، چون معرفت که موجب آن است، و از جانب فرود، چون عملها که از آن صادر شود از باز بودن و اقدام نمودن.

بیان درجات خوف و اختلاف آن در قوت و ضعف

بدان که خوف ستوده است و بسیار باشد که گمان برده شود که کل آن چه ستوده است چون قویتر و بیشتر باشد ستودهنتر بود، و آن غلط است، بلکه خوف تازیانه باری تعالی است [200] که بدان بندگان خود را سوی مواظبت بر علم و عمل راند تا بدان مرتبه قرب او یابند. و اصلح ستور را آن است که از تازیانه خالی نباشد، و همچنین کودک، و

لیکن آن دلالت نکند که مبالغت در زدن ستوده است. پس همچنین خوف را قصور، و افراط و اعتدال است. و ستوده معتدل و میانه است.

و اما قاصر آن است که به منزلت رقت زنان باشد، که در حال شنیدن آیتی از قرآن به خاطر آرد و گریه از دو چشم راند. و همچنین در حال دیدن چیزی هایل، چون آن چیز در حس غایب شود، دل به غفلت بازگردد. و این خوفی قاصر، اندک فایده، ضعیف منفعت است. و آن چون نی ضعیف است که ستور قوی بدان زده شود و او را نیک دردمند نگرداند، پس سوی مقصد نراند، و ریاضت او را نشاید. و همچنین است خوف همه مردمان، مگر عارفان و علما. و به علما جماعتی را نمخواهیم که به رسوم علما ترسم کنند «66» و نام علما بر خود بندند، چه ایشان دورترین مردمان باشند از خوف، بلکه بدان جماعتی را نمخواهیم که علما باشند به خدای تعالی و به آیات و افعال او، و ایشان اکنون عزیز الوجودند. و برای آن فضیل گفت: چون تو را گویند که از خدای ترسی؟

خاموش باش، چه اگر گویی نی، کافر شوی، و اگر گویی آری، دروغ گفته باشی. و بدان اشارت کرده است که خوف آن است که جوارح را از معصیتها باز دارد و به طاعتها مقتید گرداند. و آن چه در

270

جوارح اثر نکند حدیث نفس و حرکت خاطر است که استحقاق آن ندارد که به نام خوف مسمی سازند. و اما خوف مفرط آن است که قوی شود و از حد اعتدال بگذرد تا به نومیدی رسد. و آن هم نکوهیده است، زیرا که از عمل بازدارد. و مراد از خوف آن است که تازیانه مراد است، و آن بر کار داشتن است. و اگر نه آن باشد، خوف به کمال نبود، زیرا که به حقیقت نقصان است، زیرا که منشأ آن جهل و عجز است:

اما جهل آن که عاقبت کار خود نداند، و اگر بداند خائف نباشد، زیرا که مخوف آن است که در آن تردد باشد. و اما عجز آن که متعرض محذوری است که دفع آن نتواند، پس او به اضافت «67» نقص آدمی ستوده است. و ستوده در ذات خود علم و قدرت است، و هر چه روا باشد که باری تعالی را بدان صفت کنند. و آن چه وصف خدای بدان روا نباشد در ذات خود کمال نیست، و به اضافت نقصی بزرگتر از آن ستوده شود، چنانکه احتمال «68» درد علاج ستوده است، زیرا که آسانتر از درد بیماری و مرگ است. پس آن چه به نومیدی رسد نکوهیده است.

و خوف نیز به بیماری و ضعف و دهشت و وله «69» و زوال عقل کشد، و باشد که به مرگ انجامد. و آن همه نکوهیده است. و آن خوف زدنی است که کودک را بکشد، و تازیانه‌های که ستور را هلاک کند، یا بیمار کند، یا عضوی از اعضای وی بشکند. و پیغامبر- علیه السلام- ذکر اسباب رجا برای آن بسیار فرموده است تا صدمت خوف مفرط را که به نومیدی یا به یکی ازین کارها رساند بدان علاج کرده شود. پس هر چه برای کاری خواسته شود ستوده آن باشد که به مرادی رساند [که] مقصود آن است. پس آن چه از آن قاصر شود یا در گذرد نکوهیده باشد. و فایده خوف حذر و ورع و تقوی و مجاهده و عبادت و فکرت و ذکر است، و هم دیگر اسباب رساننده است [201] به حق تعالی. و آن همه مقتضی حیات است با صحت تن و سلامت عقل. پس هر چه در این سببها قرح کند «70» نکوهیده باشد.

سؤال هر که بترسد و از ترس بمیرد شهید باشد، پس چگونه حال او نکوهیده باشد؟

جواب بدان که معنی شهادت او آن است که او را مرتبه است به سبب مرگ او از خوف، که آن را نیافتی اگر آن

وقت نه به سبب خوف بمردی. پس به اضافه «71» آن فضیلت است. و اما به اضافه به تقدیر بقا و درازی عمر او در طاعت خدای و سلوک راه آن فضیلت نیست، بلکه سالک راه را به طریق فکر و مشاهده و ترقی در درجات معارف در هر لحظه مرتبه شهیدی است، و شهید

271

آن باشد خدای را. و اگر نه اینستی هر آینه رتبت کودکی که کشته شود یا دیوانهای که او را ددهای بشکند عالتر از مرتبه پیغامبری یا ولیی باشد که بر فراش خود باشد بمیرد، و آن محال است. پس نباید که آن پنداشته شود. بلکه فضلتر سعادتها درازی عمر است در طاعت خدای. پس هر چه عمر را باطل کند یا عقل یا صحت را که به تعطل آن عمر متعطل شود زیانکاری و نقصان باشد به اضافه کارها، اگرچه بعضی اقسام آن فضیلت باشد به اضافه کارهای دیگر، چنانکه شهادت فضیلت است به اضافه آن چه کم از آن است، نه به اضافه درجه پیغامبران و صدیقان.

پس اکنون خوف اگر در عمل اثر نکند، وجود آن چون عدم آن باشد، چون تازیانه‌ای که در حرکت ستور نیفزاید، و اگر اثر کند، آن را بر اندازه ظاهر شدن اثر آن درجهها باشد. پس اگر جز بر عفت ندارد و آن باز بودن است از مقتضی شهوتها، آن را درجهای بود، و اگر ورع بار آرد، عالتر باشد، و اقصی درجات او آن است که درجات صدیقان بار آرد، و آن چنان باشد که ظاهر و باطن را از جز خدای بستاند تا غیر خدای را در او گنجایشی نماند. پس این اقصای آن است که از آن ستوده شود، و آن با بقای صحت و عقل باشد. و اگر از این بگذرد و به ازالت عقل یا صحت رسد، بیماری بود که علاج آن واجب باشد، اگر مقدور بود. و اگر ستوده بودی علاج آن به اسباب رجا و غیر آن تا زوال پذیرد واجب نشدی. و برای آن سهل گفت مریدانی را که گرسنگی را روزهای بسیار ملازمت نمودندی که عقلهای خود را نگاه دارید، چه باری تعالی را ولیی ناقص عقل نبوده است.

بیان اقسام خوف به اضافه «70» آن چه خوف از آن باشد

بدان که خوف متحقق نشود مگر به انتظار مکروه. و مکروه اما در ذات خود مکروه باشد، چون آتش، و اما برای آن که به مکروه رساند مکروه بود، چنانکه معاصی مکروه است که ادا میکند «71» به مکروه در آخرت، چنانکه مریض مکروه مدارد میوه مضر را برای آن که به مرگ ادا کند. «72» و هیچ خانفی را چاره نیست از آن چه مکروهی از این دو قسم در نفس تمثّل پذیرد، و انتظار آن در دل او قوت گیرد، تا به حدی که به سبب دانستن ترس آن مکروه دل او سوخته شود.

[طبقه اول] و مقام خانفان در آن چه از مکروهات محذور بر دلشان غالب شود مختلف است.

چه کسانی که بر دل ایشان چیزی که با لذات مکروه نباشد بلکه به واسطه مکروه باشد غالب شود چون کسانی که بر دل ایشان ترس مرگ پیش از توبه غالب شود، یا ترس شکستن توبه و شکستن عهد، یا ترس [202] ضعف قوت از آن چه به تمام حقوق خدای وفا کند، یا ترس آن که وقت دل زوال پذیرد و به سختی بدل شود، یا ترس میل از استقامت، یا ترس از استیلائی عادت در متابعت

272

شهوتهای مألوف، یا ترس آن که خدای او را بگذارد به نیکیهایی که بر آن اعتماد کرده است و بر بندگان خدای بدان

تعزز نموده، یا ترس انباردگی به بسیاری نعمتهای خدای بروی، یا ترس مشغولی از خدای بجز او، یا ترس استدراج «72» به تواتر نعمتها، یا ترس آن که غایلههای طاعت از او منکشف شود آن جا که از خدای او را چیزی ظاهر گردد که نپنداشته باشد، یا ترس تبعات مردمان که بر او باشد در غیبت و خیانت و بد اندیشی، یا ترس آن که نداند در باقی عمر او چه حادث شود، یا ترس تعجیل عقوبت در دنیا و رسوا شدن پیش از مرگ، یا ترس فریفته شدن به زخارف دنیا، یا ترس اطلاع خدای بر سر او در حال غفلت او از آن، یا ترس آن که در حال مرگ سوء خاتمت باشد، یا ترس سابقه در ازل که برای او چه حکم رفته است.

پس این همه ترسهای عارفان است، و هر يك را فایدهای مخصوص است، و آن سپردن راه حذر است از آن چه به مخوف رساند. پس کسی که از استیلاي عادت ترسد، بر باز بودن از عادت مواظبت نماید. و کسی که از اطلاع خدای ترسد بر سر خود، به پاك کردن دل از وسوسهها مشغول شود. و همچنین در باقی قسمها. و غالبتر این ترسها بر متقیان ترس خاتمت است، چه در آن خطر هست. و عالتر قسمها و دلالت کنندهتر بر کمال معرفت ترس سابقه است. زیرا که خاتمت تبع سابقه است و فرع است که از آن متفرع شود.

پس از آن سببهای بسیار در میان آید، چه خاتمت چیزی ظاهر گرداند که قضا در «ام الكتاب» بدان سابق شده است. و ترسنده از خاتمت به اضافت ترسنده از سابقت چون دو مردند که پادشاه در حق ایشان توفیق فرماید به چیزی که احتمال دارد آن گردن زدن باشد، و احتمال دارد که تفویض وزارت بود بدو، پس توفیق هنوز بدیشان نرسیده باشد. پس دل یکی از ایشان به حال رسیدن توفیق و باز کردن آن بسته شود که چه چیز ظاهر گردد! و دل دیگر به حال توفیق کردن ملک و کیفیت آن، و آن که در حال توفیق در خاطر او چه آمده باشد، یا از زحمت یا از خشم. و این التفات است به سبب، و عالتر است از التفات به فرع. پس همچنین التفات به قضای اُزلي که قلم به توفیق آن رفته است عالتر است از التفات بدانچه در ابد ظاهر شود. و بدین اشارت فرمود پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون بر منبر بود، و کف راست خود قبض فرمود، پس گفت: هذا کتاب الله کتب فيه اهل الجنة بأسمائهم و أنسابهم لا یزاد فیهم و لا ینقص، این کتاب خدای است، در آن اهل بهشت را به نامها و نسبهای ایشان بنوشته است، در ایشان زیادت و نقصان کرده نشود. پس کف چپ خود قبض کرد و گفت: هذا کتاب الله کتب فيه اهل النار بأسمائهم و أنسابهم لا یزاد فیهم و لا ینقص. و لیعملنّ اهل السعادة بعمل اهل الشقاوة حتى یقال کأنهم منهم بل هم هم ثم ینستقذهم الله تعالی قبل الموت و لو بفواق ناقة، و لیعملنّ اهل الشقاوة بعمل اهل السعادة حتى یقال کأنهم منهم بل هم هم ثم ینستخرجهم الله

273

قبل الموت و لو [203] بفواق ناقة. السعيد من سعد بقضاء الله، و الشقی من شقی بقضاء الله، و الاعمال بالخواتیم، ای، این کتاب خدای [است] اهل آتش را، در آن نامها و نسبهای ایشان بنوشته است، در ایشان بیش و کم کرده نیاید. و هر آینه نیکبختان کار بدبختان کنند تا گفته شود چنانستی که از ایشانند، بلکه خود ایشانند، پس حق تعالی ایشان را پیش از مرگ بیرون آرد، اگرچه به مقدار مهلتی بود که میان دوشیدن شتری باشد، و هر آینه بدبختان کار نیکبختان کنند تا گفته شود چنانستی که از ایشانند، بلکه خود ایشانند، پس حق تعالی ایشان را پیش از مرگ بیرون آرد، اگرچه به مقدار مهلتی بود که میان دوشیدن شتری باشد. نیکبخت آن است که به قضای خدای نیکبخت شد، و بدبخت آن است که به قضای خدای بدبخت شد، و کارها به خاتمتهاست.

و همچنین خانفان دو قسماند: یکی آن که از معصیت و جنایت خود ترسد، دوم آن که از خدای ترسد برای جلال او و صفت‌هایی که لا محاله هیبت اقتضا کند. و این عالی مرتبتر است، و برای آن خوف او باقی ماند، اگرچه در طاعت صدیقان باشد، و اما دیگری در معرض غرور و امن باشد، اگر بر طاعتها مواظبت نماید. پس ترس از معصیت ترس صالحان است، و ترس از خدای ترس موحدان و صدیقان، و این است ثمره معرفت خدای تعالی. و هر که او را و صفات او را بشناسد از صفات او چیزی داند که سزاوار باشد بدان چیز بی جنایت از او بترسد. بلکه عاصی اگر خدای را بشناسد حق شناختن، هر آینه از خدای ترسد و از معصیت نترسد. و اگر نه آنستی که در نفس خود مخوف است» 73» او را مسخر معصیت نکردی، و راه آن بر او آسان نگردانیدی، و اسباب آن برای وی تمهید نفرمودی، چه آسان کردن اسباب معصیت دور گردانیدن است. و پیش از معصیت از او معصیتی سابق نشده است که بدان مستوجب آن شود که برای معصیت مسخر گردانیده آید و اسباب آن بر او رانده شود، و هم سابق نشده است پیش از طاعت وسیلتی که به آن توسل نموده باشد کسی که طاعتها بر وی آسان کرده شده است و راه قربتها برای او تمهید افتاده. پس بر عاصی به معصیت حکم رفته است، اگر خواهد یا نه، و همچنین بر مطیع. پس کسی که محمد را به اعلیٰ علین برآرد بی وسیلتی که از او سابق شود، پیش از وجود او، و أبو جهل را در اسفل السافلین فرو برد بی جنایتی که از او [سابق شده است]، پیش از وجود او، سزاوار باشد بدانچه برای صفت جلال از او ترسیده شود. چه هر که طاعت خدای آورد بدان آورد که ارادت طاعت بر او مسلط کرد، و او را قدرت آن داد، و پس از آفریدن ارادت جزم و قدرت تام فعل ضروری شود. و هر که معصیت آورد بدان آورد که ارادتی قوی جزم بر او مسلط گردانید، و اسباب و قدرت آن داد، آن گاه فعل پس از ارادت و قدرت ضروری بود.

274

پس کاشکی بدانمی که موجب اکرام و تخصیص این به مسلط کردن دواعی طاعت بر او چیست؟ و مقتضی اهانت و ابعاد دیگری به مستولی گردانیدن دواعی معصیت بر او چیست؟ و چگونه آن به بنده حواله کرده شود؟ پس چون رجوع حواله به قضای اذلی باشد بی جنایت و وسیلت، پس ترس از آن کسی که به مشیت و ارادت خود قضا کند و حکم فرماید نزد کل عاقلان مجزوم به است. و ورای [204] این معنی سرّ قدر است که آشکارا کردن آن روا نیست. و مفهوم گردانیدن خوف از او در صفات او جز به مثالی امکان ندارد، و اگر دستوری شرع نباشد هیچ صاحب بصیرتی به ذکر آن دلیری ننماید. چه در خبر است که حق تعالی به داود وحی فرستاد که خفنی کما تخاف السّبع الضّاری، ای، بترس از من چنانکه از دده درنده ترسی. پس این مثال حاصل معنی به فهم تو رساند، اگرچه بر سبب آن تو را واقف نگرداند، بلکه وقوف بر سبب آن وقوف است بر سرّ قدر، و کشف شدن آن نیست مگر برای [اهل آن]. و حاصل آن که ترس از دده نه برای جنایتی سابق باشد، بلکه برای بطش و سطوت و کبر و هیبت او بود، و برای آن کند آن چه کند و باک ندارد. پس اگر تو را بکشد دلش نرم نشود، و به کشتن تو دردمند نشود، و اگر بگذارد برای شفقت و ابقا بر جان تو نگذارد، بلکه تو نزدیک او خسیستر از آنی که به تو زنده یا مرده التفات کند، بلکه هلاک کردن هزار چون تو و هلاک کردن مورچه‌های نزدیک او به یک منزلت است، چه در عالم سبعیت و آن چه او بدان موصوف است از قدرت و سطوت زیانکار نیست،» 74» و لله المثل الاعلیٰ.

و لیکن هر که او را شناسد، شناسد به مشاهده باطن که قوی و روشن و استوارتر از مشاهده ظاهر است که او در

قول خود فرموده: هَوْلَاءُ فِي الْجَنَّةِ وَ لَا أْبَالِي. وَ هَوْلَاءُ فِي النَّارِ وَ لَا أْبَالِي، صادق است. و از موجبات خوف و هیبت شناختن بنیازی و عدم مبالات بسنده است تو را.

طبقه دوم از خائفان آن که در نفوس ایشان چیزی که مکروه است متمثل شود، و آن چون سكرات مرگ و شدت آن است، یا سؤال منکر و نکیر، و یا عذاب گور، یا هول مطلع «75»، یا هیبت موقف در حضرت خدای، و شرم از کشف ستر، و پرسیدن از نفیر و قطمیر»

یا بیم صراط و باریکی آن و کیفیت گذشتن بر آن، یا ترس آتش و اغلال و أهوال آن، یا ترس محروم شدن از بهشت، سرای نعیم و ملک مقیم، و نقصان درجات، یا ترس حجاب از حق تعالی. و این همه اسباب در نفس خود مکروه است، پس لا محال مخوف باشد. و احوال خائفان در آن مختلف شود. و عالتر آن ترس فراق است و حجاب از حق تعالی، و آن ترس عارفان است. و آن چه پیش از آن است ترس عابدان و صالحان و زاهدان و همه عمل کنندگان. و کسی که معرفت او کمال نیافته است و بصیرت

275

او گشاده نشده است لذت وصال و درد فراق نداند. و چون گویی که عارف از آتش نترسد و از حجاب ترسد، در باطن خود آن را منکر یابد و در نفس خود از این تعجب گیرد، و بسیار باشد که لذت نظر را در وجه کریم خدای انکار کند، اگر نه آنستی که شرع او را از انکار آن بازداشته است.

پس اعتراف زبان او بدان از ضرورت تقلید باشد، و الا باطن او بدان تصدیق نکند، زیرا که نداند مگر لذت فرج و شکم [و چشم] به دیدن رنگها و رویهای خوب، و در جمله لذتی که ستور با او در آن شریک است. و اما لذت عارفان، غیر ایشان نشناسند، و شرح و تفصیل آن حرام است با کسی که اهل نیست، و کسی که اهل آن است به نفس خود بداند و از شرح دیگری بنیاز باشد.

پس خوف خائفان بدین قسمها بازگردد.

بیان فضیلت خوف و ترغیب در آن

بدان که فضل خوف گاهی به تأمل و اعتبار دانسته شود، و گاهی به آیات و اخبار [205].

اما اعتبار طریق اعتبار آن است که فضیلت چیزی به اندازه تأثیر او باشد در رسانیدن به لقای باری تعالی. چه مقصود جز سعادت نیست، و سعادت بنده جز در لقای مولی و نزدیکی او نباشد، پس هر چه بر آن معین باشد او را فضیلت بود، و فضیلت او به قدر اعانت او باشد. و ظاهر شد که به سعادت لقای خدای در آخرت نتوان رسید مگر به تحصیل دوستی او، و انس گرفتن با او در دنیا، و دوستی جز به معرفت حاصل نیاید، و معرفت جز به دوام فکر حاصل نشود، و انس جز به دوستی و دوام ذکر نباشد، و مواظبت بر ذکر و فکر جز به قلع شدن دوستی دنیا از دل میسر نگردد، و آن قلع نشود مگر به ترك لذتها و شهوتهای دنیا، و ترك مشتهیات جز به قمع شهوتها امکان ندارد، و شهوات به چیزی قمع نشود [مگر] به آتش خوف. پس خوف آتشی است سوزنده شهوتها. پس اکنون فضیلت خوف به اندازه سوختن اوست شهوتها را، و به اندازه بازداشتن او از معصیتها و بر انگیختن او بر طاعتها. و آن به اختلاف درجات خوف مختلف شود، چنانکه گفته شد. و چگونه خوف را فضیلت نباشد! و عفت و ورع و تقوی و مجاهده بدان

حاصل آید، و آن عملهای فاضل و ستوده است که به حق تعالی بدان تقرب توانی کرد.

و اما به طریق اقتباس از آیات و اخبار آن است که آن چه در فضیلت خوف آمده است از حصر بیرون است. و دلیل بر فضیلت خوف آن بسنده است که باری تعالی برای خائفان هدی و رحمت و علم و رضوان جمع فرموده است، و آن مجامع مقامهای اهل بهشت است. حق تعالی گفت:

هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ، «77» ای، راه نمودن و رحمت است کسانی را که ایشان از

276

پروردگار خود بترسند. و گفت: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، «77» ای، ایشان را به علم صفت فرمود برای ترس ایشان. و گفت: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ، «78» ای، خشنود شد خدای- عز و جل- از ایشان و ایشان خشنود شدند از او. این آن کسی را باشد که از پروردگار خود بترسد.

و کل آن چه دلالت کند بر فضیلت علم دلالت کند بر فضیلت خوف، زیرا که خوف ثمره علم است. برای آن، در خبر موسی- علیه السلام- آمده است که خائفان را رفیق اعلی است، در آن مشارک نباشند. پس بنگر که چگونه ایشان را به مرافقت «79» رفیق اعلی مقرر گردانید، زیرا که ایشان علمانند. و علما را مرتبه مرافقت انبیاست، چه وارثان انبیانند، و مرافقت رفیق اعلی انبیا راست و کسی که بدیشان رسد. چه پیغامبر را- علیه السلام- در معرض موت او را مخیر کردند میان باقی ماندن در دنیا و میان قدوم بر حق تعالی، مگفت: اسألك الرفیق الاعلی. پس اکنون اگر در مثمر او نگریسته شود علم است، و اگر در ثمره او نگریسته آید ورع و تقوی است. و آن چه در فضایل علم و تقوی آمده است پوشیده نیست، تا به حدی که عاقبت موسوم است به تقوی و مخصوص است بدان، چنانکه حمد مخصوص است به خدای، و صلوات به رسول او، تا گفته شده: الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و الصلاة علی رسوله محمد و آله أجمعین. و خدای- عز و جل- تقوی را مخصوص کرد در اضافت به نفس خود و گفت: لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا [206] وَ لَا دِمَاؤها وَ لَكِنْ يَنَالُهُ النَّفُوسُ مِنْكُمْ، «80» ای، هرگز خدای را نیابد گوشتها و خونها، و لیکن تقوای شما او را یابد. و تقوی عبارت است از باز بودن به مقتضای خوف، چنانکه گفته شد. و برای آن گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ، «81» ای، گرامتر شما نزدیک خدای ترسکارتر شماست. و برای آن خدای- عز و جل- اولین و آخرین را به تقوی وصیت فرمود و گفت: وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ، «82»، ای، بدرستی که وصیت فرمودیم کسانی را که پیش از شما کتاب داده شدهاند و شما را که بترسید از خدای. و گفت: وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. «83» ترسیدن فرمود، و آن را واجب گردانید و شرط ایمان کرد. پس برای آن صورت نبندد که مؤمن از خوفی خالی باشد اگرچه ضعیف بود. و ضعف خوف او بر اندازه ضعف معرفت و ایمان او باشد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت در فضیلت تقوی: إِذَا جَمَعَ اللَّهُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ نَادَاهُمْ «84» بصوت یسمع أقصاهم كما یسمع أدناهم فيقول يا أيها الناس انى قد أنصت لكم منذ خلقتكم إلى يومكم هذا فأنصتوا إلى اليوم أما هي أعمالكم ترد عليكم، أيها الناس انى جعلت نسبا و جعلتم نسبا فوضعتم نسبي و رفعتم نسبكم، قلت: ان أكرمكم عند الله أتقاكم، و أبيتكم الا ان تقولوا: فلان بن فلان، و فلان اغنى من فلان فاليوم أضع نسبكم و

277

ارفع نسبی این المتقون! فی نصب «85» للقوم لواء فیتبع القوم لواءهم إلى منازلهم فیدخلون الجنة بغير حساب، ای، چون خدای- عز و جل- پیشینیان و پسینیان را جمع کند برای میقات روزی معلوم، ایشان را ندا فرماید به آوازی که دورتر ایشان بشنود چنانکه نزدیکتر ایشان بشنود، پس گوید: ای مردمان من از آن روز باز که شما را آفریدم تا این روز از شما استماع فرمودم سخن شما، پس شما امروز برای من خاموش شوید، [آن چه] مبینید اعمال شماست که بر شما باز گردانیده میشود، ای مردمان، من نسبی کردم و شما نسبی کردید، پس نسب مرا پست کردید و نسب خود بلند گردانیدید، گفتیم: انّ اکرکم عند الله أتقیکم، و ابا نمودید مگر از گفتن آن که فلان پسر فلان است و فلان توانگرتر از فلان است، پس امروز نسب شما را پست گردانم و نسب خود را بلند کنم، کجا اند متقیان! پس برای این قوم علمی نصب کرده شود، پس مردمان علم خود را پسر وی کنند تا منزلهای خود، و در بهشت روند بی حساب.

و گفت- علیه السلام: رأس الحکمة مخافة الله تعالى، ای، سر حکمت ترس خدای است. و پیغامبر- علیه السلام- ابن مسعود را گفت: ان أردت ان تلقانی فأكثر من الخوف بعدی، ای، اگر خواهی مرا بینی، پس از من بسیار بترس. و فضیل گفت: هر که از خدای بترسد، ترس او بر همه نیکوییها دلالت کند. و شبلی گفت: روزی از خدای نترسیدم که نه آن را دری از حکمت و عبرت دیدم که هرگز ندیده بودم. و یحیی بن معاذ گفت: هیچ مؤمنی بدیی نکند که نه دو نیکی بدو لاحق شود: بیم عقاب و امید عفو، چون روبهی میان دو شیر. و در خبر موسی- علیه السلام- آمده است آن که گفت خدای تعالی کسی نماند که نه در حساب با وی مناقشت [207] کنم و از آن چه در دست اوست تفتیش فرمایم مگر بر پرهیزکاران که مناقشت ایشان بگذارم، و ایشان را بزرگ دارم از آن چه برای حساب ایشان را بایستام.

و ورع و تقوی را نامهاست که آن مشتق است از معنیهایی که شرط آن خوف است، و اگر از خوف خالی باشد بدین نامها نخوانند. و همچنین آن چه در فضایل ذکر آمده است پوشیده نیست، و حق تعالی آن را به خائفانی مخصوص گردانیده است. و گفت: سَيَذَكَّرُ من يَخْشَى، «86» ای، زود باشد که یاد کند کسی که بترسد. و گفت: وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ، «87» ای، آن کس را که در ایستادن خود در حضرت پروردگار خود برای حساب بترسد، پس معصیت بگذارد، او را دو بهشت است.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: قال الله عزّ و جلّ و عزّتی لا اجمع علی عبدی خوفین و لا اجمع له امنین، فإذا أمنتی فی الدنیا أخفته یوم القيامة و إذا خافتی فی الدنیا أمنتی یوم القيامة، ای، به عزت

خود که جمع نکنم بر بنده خود دو ترس، و جمع نکنم برای وی دو امن، پس چون در دنیا از من ایمن شود، بترسانم او را روز قیامت، و چون در دنیا از من بترسد، ایمن گردانم او را روز قیامت. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من خاف الله خافه کلّ شیء و من خاف غیر الله خاف من کلّ شیء، ای، هر که از خدای بترسد، همه چیز از او بترسد، و هر که از غیر خدای بترسد از همه چیز بترسد. و گفت- علیه السلام: اتمکم عقلا اشدکم لله خوفا و أحسنکم فیما امر الله به و نهی عنه نظرا، ای، کامل عقلتر شما ترسندهرتر شماست از خدای- عز و جل- و نیکو نظرتر شما در آن چه امر کرده است بدان و بازداشته از آن.

و یحیی بن معاذ گفت: بیچاره است پسر آدم، اگر از آتش همچنان ترسد که از درویشی ترسد، هر آینه در بهشت رود. و ذو النون مصری گفت: هر که از خدای بترسد دلش بگذارد و دوستی او خدای را قوی شود و عقل او درست

گردد. و همو گفت: باید که خوف قویتر از رجا باشد، چه رجا چون غالب شود دل پریشان گردد. و أبو الحسین ضریر گفتی: نشان نیکبختی ترس بدبختی است، زیرا که ترس زمام است میان خدای و بنده، و چون زمام منقطع شود با هلاک شوندهگان هلاک گردد. و یحیی بن معاذ را گفتند که: آمنت خلیق فردا که باشد؟ گفت: آن که امروز خائفتر بود. و سهل گفت: خوف نیابی تا آن گاه که حلال نخوری. و حسن را گفتند: یا ابا سعید چگونه کنیم در مجالس قومی که ما را مترسند تا دلهای ما مخواهد بپرد؟ گفت: به خدای که مخالطت قومی که تو را بترساند تا امن تو را در یابد به از مصاحبت قومی که تو را امن گرداند تا خوف تو را دریابد. و ابو سلیمان دارانی گفت: خوف از هیچ دلی جدا نشد که نه خراب گشت. و عایشه گفت که پیغامبر را پرسیدم: **الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ** «88» مردی باشد که دزدی و زنا کند؟ گفت: لا، بل الرجل يصوم و يتصدق و يصلی و يخاف ان لا يقبل منه، ای، نه، بلکه مردی که روزه دارد و صدقه دهد و نماز گزارد و ترسد که از او مقبول نشود.

و تشدیدها که در امن از مکر خدای تعالی و عقاب او آمده است نامحصور است. و آن همه ستایش خوف است، زیرا که نکوهش چیزی ستایش ضد آن باشد که او را نفی کند. و ضد خوف امن است، چنانکه ضد رجا یأس است. و چنانکه نکوهش قنوط «89» دلیل است [208] بر فضیلت رجا، همچنان نکوهش امن دلیل است بر فضیلت خوف که ضد آن است. بل گوئیم: هر چه در فضل خوف آمده است دلیل است بر فضیلت رجا، و هر چه در فضیلت رجا آمده است دلیل است بر فضیلت خوف، زیرا که آن هر دو متلازمانند. چه هر که محبوبی را امید دارد، چاره نباشد که از فوت آن بترسد، و اگر از فوت آن نترسد، پس او را دوست ندارد، پس انتظار آن امیدوار نباشد.

279

و خوف و رجا متلازمانند، جدایی یکی از ایشان از دیگری مستحیل است. آری روا که یکی بر دیگری غالب شود و «90» ایشان مجتمع باشند. و روا که دل به یکی از ایشان مشغول شود و به دیگری التفات نکند در حال، بدانچه از دیگری غافل باشد. و این بدان است که از شرط رجا و خوف آن است که تعلق ایشان به مشکوک فیه باشد، چه معلوم امید داشته نشود و ترسیده نیاید. پس اکنون محبوبی که وجود او و عدم او لا محاله روا بود. پس به تقدیر وجود او دل را راحت دهد و این رجاست، و تقدیر عدم او دل را دردمند گرداند و آن خوف است. و هر دو تقدیر هر آینه متقابل باشند، چون آن کار منتظر مشکوک فیه باشد.

آری یکی از دو طرف شك به حضور بعضی سببها راجح شود، و آن را ظن گویند، پس آن سبب غلبه یکی از ایشان باشد بر دیگری. پس چون وجود محبوب بر ظن غالب شود رجا قوت پذیرد و خوف به اضاقت «91» آن پوشیده گردد، و همچنین بعکس. و در همه حالها ایشان متلازمانند. و برای آن حق تعالی گفت: **يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَابًا**. «92» و گفت: **يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا**. «93» و برای آن عرب از خوف به رجا عبارت کنند. حق تعالی گفت: **لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا**، «94» ای، نمترسید از عظمت خدای. و در قرآن رجا به معنی خوف بسیار آمده است، و آن برای تلازم ایشان است، چه عادت عرب آن است که از چیزی به تلازم آن عبارت کنند. بل گوئیم که کل آن چه در فضل گریستن از ترس خدای آمده است اظهار فضیلت ترس است، چه گریه نمره ترس است.

و حق تعالی گفت: **فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا**، «95» ای، پس باید که اندک خندید و بسیار گریید. و گفت: **يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا**، «96» ای، بگریند و خشوع ایشان زیادت گرداند. و گفت: **أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَكُونَ**، وَ

لا تَبْكُونُ، «97» ای، از این قرآن شگفت مدارید و مخندید و نمگرید.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ما من عبد مؤمن يخرج من عينيه دموع و ان كانت مثل رأس الدباب من خشية الله عز و جل ثم يصيب شيئاً من حرّ وجهه الآ حرمه الله على النار، ای، هیچ بنده مؤمن نیست که از چشمهای او اشکها بیرون آید، اگر چه مثل سر مگسی باشد، از بیم خدای- عز و جل- پس بر چیزی از ظاهر روی او رسد که نه حق تعالی او را بر آتش حرام گرداند. و گفت- صلی الله علیه و سلم: إذا اقتصرت قلب المؤمن من خشية الله تحاتت عنه خطايا كما يتحات من الشجرة ورقها. ای، چون دل مؤمن از بیم خدای بر فراشد «98» گناهان وی از وی بریزد چنانکه از درخت برگ بریزد. و گفت- صلی الله علیه و سلم: لا يلج النار احد بكى من خشية الله حتى يعود اللبن في الضرع، ای، نرود در آتش کس که از بیم خدای بگرید تا آن گاه که شیر به پستان بازگردد.

280

و عقبه بن عامر گفت: یا رسول الله، نجات چیست؟ گفت [209]: أمسك عليك لسانك و ليسعك بيتك و ابك على خطيبتك، ای، زبان خود نگاه دار و به خانه خود بسنده کن و بر گناه خود بگری. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: یا رسول الله، کسی از امت تو بی حساب به بهشت رود؟

گفت: نعم من ذكر ذنوبه فبكي، ای، آری، کسی که گناهان خود یاد کند و بگرید.

و گفت- صلی الله علیه و سلم: ما من قطرة احبّ إلى الله من قطرة دمع من خشية الله او قطرة دم أهرقت في سبيل الله، ای، هیچ قطره‌ای نزدیک خدای دوستتر از قطره آب چشم نیست از بیم خدای- عز و جل- یا قطره خونی که در راه خدای ریخته شود. و گفت- صلی الله علیه و سلم:

اللهم ارزقني عينين هطالتين تشفيان بذروف الدمع قبل ان يصير الدمع دما و الاضراس جمرا، ای، بار خدای، روزی کن مرا دو چشم ریزنده که به رفتن اشک شفا دهند پیش از آن که اشک خون شود و دندانها انگشت افروخته. و گفت: سبعة يظلهم الله يوم لا ظل الا ظله. و ذكر منهم رجلا نكر الله في خلوة ففاضت عيناه، ای، هفت کس را خدای تعالی در عز و منعت دارد روزی که عز و منعت نباشد جز عز و منعت او. و از ایشان مردی را یاد فرمود که خدای را در خلوت یاد کند و آب چشمش بدود.

و أبو بكر صدیق- رضی الله عنه- گفت: هر که تواند که بگرید، گو بگری، و هر که نتواند، گو خود را به گریندگان مانند کن. و محمد بن منکر چون بگریستی آب چشم بر روی و محاسن خود مالیدی و گفتی: به من چنان رسیده است که آتش موضعی را نخورد که آب چشم بدان رسیده باشد.

و عبد الله بن عمرو عاص گفت: بگریید، و اگر نگریید خود را به گریندگان مانند کنید، چه بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که اگر یکی از شما بداند هر آینه بانگ کند تا آوازش منقطع گردد، و نماز گزارد تا پشتش شکسته شود. و أبو سلیمان دارانی گفت: آب در چشمی نگرده که نه روی صاحب آن را روز قیامت گرد و خواری نرسد، و اگر اشک او بدود، به اول قطره از آن دریا‌های آتش را فرو مراند، و اگر مردی در امتی بگرید، آن امت را عذاب نکنند. و أبو سلیمان گفت: گریه از خوف باشد، و رجا از طرب و شوق باشد. و کعب أخبار گفت: بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که گریستن من از بیم خدای تا اشک من بر رخساره من بدود نزدیک من دوستتر از آن که کوه زر بدهم به صدقه. و عبد الله بن عمر گفت: از بیم خدای آبی در چشم خود آرم، دوستتر از آن دارم که هزار دینار به صدقه دهم.

و حنظله گفت: در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودیم، ما را پند داد، دلها از آن نرم شد و آب از چشمها برفت و نفسهای خود را باز شناختیم، پس به اهل خود بازگشتم و عیال نزدیک من آمد و میان ما سخن دنیا رفت، پس فراموش کردم آن چه در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بر آن بودیم، و در دنیا افتادیم، پس یادم آمد آن چه در آن بودم و با خود اندیشیدم که منافق شدم چون بیمی و رفتی

281

که بود از من زایل شد، ندا کردن گرفتم که «حنظله منافق شد»، ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- مرا پیش شد، گفت: نه چنین است [210] منافق نشده‌ای. پس به خدمت پیغامبر رفتم و گفتم که حنظله منافق شد. گفت: نه چنین است، منافق نشده‌ای. گفتم: یا رسول الله، به خدمت تو بودیم ما را پندی دادی که دلها از آن بترسید و چشمها بگریست و نفسهای خود را باز شناختیم، پس به اهل خود بازگشتم و در حدیث دنیا افتادیم، و آن چه در پیش تو بر آن بودیم فراموش کردیم. گفت: یا حنظله، لو اَنتُم کُنتم ابدًا علی تلك الحالة لصاصحتکم الملائكة فی الطّرق و علی فرشکم و لکن یا حنظلة ساعة فساعة، ای، ای حنظله، اگر شما همیشه بر آن حال باشید هر آینه فریشتگان با شما مصافحه کنند در راهها و در بسترهای شما، و لیکن ای حنظلة ساعتی پس از ساعتی در آن باید بود. پس اکنون کل آن چه در فضل امید و گریه آمده است و فضل تقوی و ورع و فضل علم و نکوهش امن دلالت است بر فضل خوف، چه آن همه بدان «98» متعلق است، یا تعلق سبب یا تعلق مسبب. «99»

بیان آن که فاضلتر غلبه است یا غلبه رجا یا میانه بودن ایشان

بدان که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است، و بسیار باشد که کسی در آن نگرند در شك افتد در آن چه فاضلتر از ایشان کدام است. و پرسیدن آن که خوف فاضلتر یا رجا سوال فاسد است، چنانکه کسی گوید نان فاضلتر یا آب؟ و جواب او آن است که گرسنه را نان فاضلتر و تشنه را آب. و اگر فراهم آیند در اغلب دیده شود: اگر گرسنگی غالبتر باشد، نان فاضلتر، و اگر تشنگی و گرسنگی بتساوی باشند، نان و آب بتساوی بودند. و این برای آن است که کل آن چه برای مقصودی طلبیده شود فضل آن به اضافت «100» مقصود باشد نه در نفس خود. و خوف و رجا دو دارو اند که دلها بدان علاج کنند، پس فضل ایشان به حسب بیماری موجود باشد. پس اگر غالب بر دل بیماری امن باشد از مکر خدای و فریفته شدن بدان، خوف فاضلتر، و اگر غالب بر دل نومیدی باشد از رحمت خدای، رجا فاضلتر، و همچنین اگر غالب بر بنده معصیت باشد، خوف فاضلتر.

و روا که مطلق گفته شود که خوف فاضلتر، بدان وجه که گفته شود: نان فاضلتر از سکنگین، چه نان علاج بیماری گرسنگی است، سکنگین علاج بیماری صفرا، و بیماری گرسنگی بیشتر باشد، پس حاجت به نان بیشتر باشد، پس او فاضلتر. پس بدان اعتبار غلبه خوف فاضلتر باشد، زیرا که معصیت و فریفتگی در خلق غالبتر است.

282

و اگر به مطلع خوف و رجا نگریسته شود، رجا فاضلتر، چه مغترف «100» او از دریای رحمت است «101»، و مغترف خوف از دریای خشم. و هر که از صفات خدای چیزی بیند که مقتضی لطف و رحمت باشد، محبت بر او غالبتر بود، و مقامی ورای محبت نیست. و اما خوف، مستند او نگریستن است در صفتهایی که مقتضی عنف باشد، محبت با

آن نیامیزد، چنانکه بارجا آمیزد.

و در جمله آن چه برای غیر خواسته شود لفظ «اصلح» در کار آن باید بست نه لفظ «افضل». پس گوییم: بیشتر خلق را خوف شایسته‌تر از رجا، برای غلبه معاصی. و اما پرهیزکاری که ظاهر و باطن بزه نماند و پیدای آن بگذاشته باشد، اعتدال خوف و رجا او را شایسته‌تر.

و علی-رضی الله عنه [211] یکی از فرزندان خود را گفت: ای پسر، از خدای چنان ترس که پنداری که اگر حسنات اهل زمین بیاری از تو قبول نفرماید، و بدو چنان امید دار که اگر سینات اهل زمین بیاری تو را بیمارزد. و برای آن گفته‌اند که اگر رجا و خوف مؤمن را بسنجند برابر آیند. و برای آن عمر-رضی الله عنه- گفت که اگر ندا کنند که همه مردمان باید که در آتش روند مگر يك مرد، امید داریم که آن من باشم، و اگر ندا کنند که همه باید که در بهشت روند مگر يك مرد، ترسم که آن من باشم. و این عبارت است از غایت خوف و رجا، و اعتدال ایشان با غلبه و استیلا، و لیکن بر سبیل مقاومت و مساوات. پس مثل عمر باید که خوف و رجا او برابر باشد. و اما مرد عاصی چون پندارد که او مستثناست از در رفتن آتش، آن دلیل اغترار باشد.

سؤال مثل عمر-رضی الله عنه- چرا باید که خوف او برابر رجا باشد، بلکه باید که رجا او غالب باشد، چنانکه در اوّل «کتاب رجا» گفته شده است، و قوت او باید که به اندازه قوت اسباب باشد، چنانکه به تخم و کشت تمثّل کرده آمده است، و معلوم است که هر که تخم نیک در زمین پاک بپراکند و بر تعهد آن مبالغت نماید و همه شرطهای آن به جای آرد، امید ادراک بر دل او غالب شود و بیم برابر آن نبود. پس احوال متقیان باید که همچنین باشد.

جواب کسی که معارف از لفظها و مثالها گیرد بسیار خطا کند، و آن- اگر چه مثال آورده‌ایم- سخنی را که ما در آنیم از همه وجه مانند نیست، چه موجب غلبه رجا علم تجربت است، چه تجربه پاکی زمین و نیکیوی تخم و صحت هوا و اندکی صاعقه‌های مهلك در آن جایها دانسته شده است. و مثال مسئله ما تخمی است که جنس آن مجرب نباشد، پراکنده در زمینی غریب که کشاورز آن را ندیده باشد و نیازموده، در شهرهایی که بسیاری و اندکی صاعقه‌های آن نداند. پس مثل این کشاورز اگرچه غایت مجهود صرف کند و هر چه مقدور او باشد به جای آرد، رجا او بر خوف غالب نشود. و تخم در مسئله ما ایمان است، و شروط صحت آن باریک است، و زمین دل

283

است و خفایای خبث و [صفای] آن «102» از شرك پوشیده و نفاق و ریا و خویهای پلید در او غامض است، و آفتها شهوات و زخارف دنیاست، و التفات دل سوی آن در مستقبل زمان، اگرچه در حال از آن مسلم باشد، متحقق نیست و به تجربه معلوم نه، چه از سببها چیزی پیش آید که مخالفت آن نتوان کرد، و مثل آن آزموده نشده است، و صاعقه‌ها احوال سكرات مرگ است و پریشانی اعتقاد در آن حال، و آن مجرب نیست، پس درودن و ادراک در قیامت است، در وقت رفتن سوی بهشت.

پس هر که حقایق این کارها شناسد: اگر در نفس خود ضعیف و بد دل باشد، هر آینه خوف او بر رجا غالب باشد، چنانکه احوال خانفان از صحابه و تابعین حکایت کرده خواهد شد، و اگر قوی حال و ثابت دل و کامل معرفت باشد، خوف و رجا او برابر بود. و اما غلبه رجا او واقع نشود. و عمر-رضی الله عنه- در تفتیش دل خود مبالغت نمودی تا به حدی که از حدیفه-رضی الله عنه- بپرسیدی که در او چیزی از آثار نفاق مداند، چه پیغامبر-علیه السلام- او را

به علم منافقان [212] تخصیص فرموده بود. پس پاك كردن دل خود از نفاق و شرك پوشیده که تواند؟ و اگر اعتقاد دارد که دل او از آن پاك است، از مکر خدای بدانچه حال او را بر وی ملتبس گرداند و عیب او را از او پوشیده دارد از کجا آمن شود؟ و اگر بدان واثق باشد، به ماندن خود بر آن تا تمام حسن خاتمت از کجا واثق شود؟

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اِنَّ الرَّجُلَ لِيَعْمَلُ عَمَلِ اَهْلِ الْجَنَّةِ خَمْسِينَ سَنَةً حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ اِلَّا شِبْرٌ- و في رواية الا فواق ناقه- فيسبق عليه الكتاب فيختم له بعمل اهل النار، اي، بدرستی که مرد پنجاه سال کار اهل بهشت کند تا میان او و میان بهشت نماند مگر بدستی- و در روایت مقدار زمانی که میان دوشیدن ماده شتری باشد- پس نوشته بر او سابق شود و ختم بر کار اهل آتش بود. و این مقدار احتمال عمل جوارح ندارد، و آن خاطری باشد که در حال مرگ در دل آید، و سوء خاتمت اقتضا کند، پس چگونه از آن امن حاصل آید.

پس اکنون غایت اقصای مؤمن آن باشد که خوف و رجای او برابر شود. اما مستند غلبه رجا در بیشتر مردمان فریفتگی و اندکی معرفت باشد. و برای آن حق تعالی میان خوف و رجا جمع کرده در وصف کسانی که ایشان را بستود و گفت: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا. «103» و گفت: يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا. «104» و مثل عمر- رضی الله عنه- کجاست! پس همه خلق را شایستهتر غلبه خوف است، به شرط آن که به نومیدی و ترك عمل و بریدن طمع از امرزش نرساند، چه آن سبب کاهلی شود از عمل و حریص شدن در معصیت، چه آن قنوط¹

باشد نه خوف. چه خوف آن باشد که بر عمل دارد، و همیشه شهوتها را مکرر کند، و دل را نگذارد که به دنیا میل کند، و به دور شدن از سرای غرور خواند. و آن خوف ستوده است، بیرون حدیث نفس که در باز بودن و برانگیختن اثر نکند، و بیرون

نومیدی که قنوط آرد.

و یحیی بن معاذ گفت: هر که خدای را به محض خوف پرستد در دریای اندیشهها غرق گردد، و هر که به محض رجا پرستد در بیابان غرور حیران شود، و هر که به خوف و رجا پرستد بر راه روشن ذکر مستقیم شود. و مکحول نسفی «103» گفت: هر که خدای را به خوف پرستد حروری «104» است، و هر که به رجا پرستد مرجئی «105» است، و هر که به محبت پرستد زندیق است، و هر که به محبت و خوف و رجا پرستد موحد است.

پس اکنون چاره نیست از جمع این کارها. و غلبه خوف شایستهتر است و لیکن پیش از رسیدن به مرگ. اما در وقت مرگ رجا و نیکو گمانی به خدای شایستهتر، زیرا که خوف به منزلت تازیانه است که در عمل آرد و «106» وقت عمل گذشته. و کسی که بر شرف مردن باشد عمل نتواند، پس اسباب خوف را طاقت ندارد، چه آن رگ دل را قطع کند و بزودی به مرگ رساند. و اما روح رجا دل او را قوت دهد، و پروردگار را که امییش بدوست نزدیک او دوست گرداند. و نباید که کسی از دنیا جدا شود مگر با دوستی خدای تا دوستدار لقای او باشد، چه هر که لقای خدای را دوست دارد خدای لقای او را دوست دارد. و رجا به محبت نزدیک است، چه هر که کرم او مرجو باشد محبوب بود. و مقصود از همه علمها و عملها معرفت خدای تعالی است، تا «107» معرفت او محبت او بار آرد، چه بازگشت بدوست [213] و پس وفات قدم بر او. و هر که قدم او بر محبوب باشد شادی او بزرگ بود به اندازه محبت او، و هر که از محبوب جدا ماند محنت و عذاب او سخت باشد.

پس هر که را غالب بر دل در حال مرگ دوستی اهل و فرزند و مال و مسکن و وضعیت و رفیقان و یاران باشد، او مردی بود که همه محبوبات او در دنیا باشد، پس دنیا بهشت او باشد، چه بهشت عبارت است از بقعهای که جامع همه محبوبات است، پس مردن او بیرون آمدن است از بهشت، و حایل شدن میان او و میان مشتتهای «108» او. و حال کسی که میان او و میان مشتتهای او حایل باشد پوشیده نماند.

و اما چون او را محبویی نباشد جز خدای و جز ذکر و جز معرفت و فکر او در ذات تعالی، پس دنیا و علایق آن او را از محبوب مشغول کننده باشد، پس دنیا زندان او بود، چه زندان عبارت است از جایی که مانع است از رفتن سوی محبوبات، پس مردن او رسیدن است به محبوب و خلاص از

285

زندان. و پوشیده نماند حال کسی که از زندان برهد و با محبوب خود بی مانع و مکر خلوت یابد.

پس این اول چیزی است که هر که از دنیا جدا شود در عقب مردن از ثواب و عقاب ببیند، بیرون آن چه برای بندگان شایسته خدای ساخته شده است، از آن چه چشمی آن را ندیده است و در خاطر آدمی نگشته، و بیرون از آن چه برای کسانی که حیات دنیا را بر آخرت اختیار کرده‌اند ساخته شده است، و بدان راضی و مطمئن شده‌اند، از سلاسل و اغلال و انواع رسوایی و نکال. پس میخواهیم از حق تعالی که ما را مسلمان مراند و به صالحان رساند. و در اجابت این دعا طمع نیست مگر به کسب دوستی خدای، و سوی آن راه نیست مگر به بیرون آوردن دوستی جز او از دل، و قطع علاقهها از کل آن چه جز خدای است، از جاه و مال و وطن. پس اولی آن که آن دعا گوئیم که پیغامبر - علیه السلام -

گفت: **اللّٰهُمَّ ارزُقني حَبْك و حَبّ من احبَّك و حَبّ ما يقربني اِلى حَبْك و اجعل حَبْك احبّ اِلى من الماء البارد.**

و غرض آن که وقت مرگ غلبه رجا فاضلتر، چه [آن] دوستی را جالبتر است، [و پیش از مرگ غلبه خوف فاضلتر، چه آن آتش شهوتها را سوزندهتر است] و دوستی دنیا را قمع کنندهتر. و برای آن پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت: **لا يموتنّ احدكم الاّ و هو يحسن الظنّ برّبه، اى، اميراد يکى از شما مگر نیکو گمان به پروردگار خود. و حق تعالی گفت: انا عند ظنّ عبدى بى فليظنّ بى ما شاء، اى، من نزدیک گمان بنده خودم به من، پس گمان برد به من آن چه خواهد.**

و سلیمان تیمی در وقت وفات پسر خود را گفت: **با من حدیث رخصتها گو، و رجا مرا یاد ده. و همچنین چون وفات ثوری نزدیک شد و جزع او قوی گشت، علما را جمع کرد تا وی را امیدوار مگردانیدند. و احمد بن حنبل وقت وفات پسر خود را گفت که خبرها که در آن رجا و نیکو گمانی است برای من یاد کن. مقصود از آن همه آن است که خدای را نزدیک او دوست گرداند. و برای آن حق تعالی به داود - علیه السلام - وحی فرستاد که مرا دوست گردان نزدیک بندگان من. گفت: به چه؟ گفت: بدانچه نعمتهای من یاد کنی.**

پس اکنون غایت سعادت آن است که بنده با دوستی خدای میرد، و دوستی به معرفت حاصل شود، و بدان که دوستی دنیا از دل بیرون آرد تا دنیا چون زندان بازدارنده [214] شود از محبوب. و برای آن یکی از پارسایان بو سلیمان دارانی را در خواب دید که میپرد، و از آن حال او را پرسید، گفت: این ساعت خلاص یافتم. و چون بامداد از حال وی سؤال کرد، گفتند: دوش به رحمت حق پیوست.

بیان دارویی که خوف بدان حاصل آید

است. چه صبر امکان ندارد مگر پس از حصول خوف و رجا. زیرا که اول مقامات دین یقینی است که عبارت است از قوت ایمان به خدای و روز قیامت و بهشت و دوزخ. و این یقین بضرورت خوف آتش و رجای بهشت انگیزد. و خوف و رجا بر صبر قوت دهند، چه بهشت محفوف «107» است به مکروهات، پس بر تحمل آن جز به قوت رجا صبر نتوان کرد، و آتش محفوف است به شهوتها، پس بر قمع آن جز به قوت خوف صبر نتوان کرد. و برای آن علی-رضی الله عنه- گفت: من اشتاق الى الجنة تسلى عن الشهوات و من أشفق من النار رجع عن المحرمات، ای، هر که آرزوی بهشت برد غم شهوتها نخورد، و هر که از آتش بترسد از حرامها بازگردد.

پس مقام صبر که از خوف و رجا مستفاد است به مقام مجاهده مجرد برای ذکر خدای و دوام فکر در وی رساند، و دوام ذکر به انس ادا کند، و دوام فکر به کمال معرفت، و کمال معرفت و انس به محبت، و رضا و توکل و دیگر مقامها پس آن باشد. «108» پس این است ترتیب در سلوک منازل دین.

چه پس از اصل یقین مقامی جز خوف و رجا نیست، و پس از خوف و رجا مقامی جز صبر نه، و مجاهده و مجرد برای خدای در باطن و ظاهر به صبر باشد. و پس از مجاهده کسی را که راه گشاده شد مقامی جز هدایت و معرفت نیست، و پس از معرفت مقامی جز محبت و انس نه. و از ضرورت محبت است که به فعل محبوب راضی باشد و به عنایت او واثق، و این توکل است. پس آن چه اکنون یاد کردیم در علاج صبر کفایت است.

و لیکن ما خوف را به سخنی جملی «109» مفرد گردانیم و گوئیم که خوف به دو طریق مختلف حاصل آید که یکی از ایشان عالتر از دیگری است. و مثال او آن است که کودک چون در خانهای باشد، پس ماری یا ددهای در آن در رود، بسیار باشد که از آن نترسد، و بسیار باشد که دست سوی مار اندازد تا آن را بگیرد و با آن بازی کند، و لیکن چون پدرش که عاقل است با او بود، از مار بترسد و بگیرد. پس چون کودک پدر خود را ببیند که گوشت میانه شانه و پهلوی او ملرزد و حیلت گریختن مسازد، با او بایستد و خوف بر او غالب شود و در گریختن با او موافقت کند. پس خوف پدر را از بصیرت باشد و از شناختن صفت مار و زهر و خاصیت آن، و شناختن بطش و سطوت و بباکی دده. و اما خوف پسر ایمانی باشد به مجرد تقلید. چه در حق پدر گمان نیکو دارد، و داند که نترسد مگر از سببی که در نفس خود مخوف باشد. پس داند که دده مخوف است، و وجه آن نداند.

و چون این مثال دانستی بدان که خوف خدای بر دو مقام است: یکی خوف از عذاب او، و دوم خوف از او در ذات او. و اما خوف از او خوف عالمان و ارباب دلهاست که از صفات او چیزی دانند که خوف و هیبت و حذر اقتضا کند بر سر قول او: وَ يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ، «110» [215] و قول او: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ، «111» مطلع باشند.

و اما خوف اول خوف عموم خلق است، و آن حاصل به اصل ایمان به بهشت و دوزخ، و بدان که ایشان «112» جزای طاعت و معصیتند. و ضعف آن به سبب غفلت باشد و به سبب ضعف ایمان. و زوال غفلت به وعظ و تذکیر و ملازمت فکر در هولهای قیامت و أصناف عذاب آخرت باشد. و به دیدن خانفان و مجالست و مشاهده احوال ایشان نیز

زوال غفلت زیاده مشهود. پس اگر مشاهده فوت شود، پس شنیدن آن از تاثیری خالی نباشد.

اما ثانی و آن عالتر است، آن است که خدای مخوف باشد، ای از دوری و محبوب شدن از او ترسد، و نزدیکی از او امید دارد. ذو النون گفت: خوف آتش نزدیک خوف فراق چون قطره است در دریای ژرف. و این ترس عالمان است، آن جا که حق تبارک و تعالی فرمود: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**. «113» و عموم مؤمنان را نیز از این ترس نصیب است، و لیکن آن به مجرد تقلید [است]، ترس کودک را ماند از مار به تقلید پدر، و آن به بصیرتی [استناد] ندارد. پس هر آینه ضعیف باشد و بزودی زایل شود. تا به حدی که بسیار باشد که کودک معزم «114» را ببند که بر گرفتن مار اقدام نماید، پس بدان فریفته شود و به تقلید معزم بر گرفتن آن جرئت نماید، چنانکه به تقلید پدر از گرفتن آن احتراز مسکرد. و اعتقادهای تقلیدی در غالب ضعیف باشد، مگر چون قوت گیرد به مشاهده سببهای آن که آن مؤکد آن باشد علی الدوام، و به مواظبت بر مقتضای آن در تکثیر طاعتها و اجتناب معصیتها به استمرار در مدتی دراز.

پس اکنون کسی که به نروه معرفت ترقی نماید و خدای را بشناسد، بضرورت از او بترسد و به علاج طلب خوف محتاج نشود، چنانکه کسی که ددهای را شناسد و خود را در چنگال او ببندد، برای تحصیل خوف در دل خود به علاجی محتاج نباشد، بل بضرورت بترسد، خواهد یا نخواهد. و برای آن حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد: **خَفَنِي كَمَا تَخَافُ السَّبْعَ الضَّارِي**، ای، از من چنان ترس که از دده درنده. و در تحصیل خوف از دده درنده حیلت نیست مگر شناختن دده و شناختن آن که در چنگال او افتاده است، و به حیلتی جز آن حاجت نیست.

پس هر که خدای را شناسد داند که آن کند که خواهد و باک ندارد، و بر مراد خود حکم فرماید و نترسد، فریشتگان را بی وسیلت سابق مقرب گردانید، و ابلیس را بی گناه سالف دور کرد. بلکه صفت او آن است که قول او بیان فرمود: **هُوَ لَآ فِي الْجَنَّةِ وَ لَآ أَبَالِي وَ هُوَ لَآ فِي النَّارِ وَ لَآ أَبَالِي**. و اگر در خاطرت گردد که عقوبت نفرماید مگر بر معصیت، و ثواب ندهد مگر بر طاعت، تأمل کن که چرا مطیع را به اسباب طاعت مدد فرمود تا فرماتبرداری نمود، خواست یا نخواست، و چرا عاصی را به دواعی معصیت مدد کرد تا معصیت آورد، خواست یا نخواست. و هر گاه که غفلت و شهوت و

288

قدرت بر قضای شهوت آفرید، بضرورت فعل واقع شود. پس اگر آن را برای او دور کرد که عاصی شد، چرا او را بر معصیت داشت؟ آیا این برای معصیت سابق بود تا متسلسل شود به نامتناهی؟ یا بایستد بر اول آن که آن را از جهت بنده علتی نباشد بلکه در ازل بر او حکم فرمود. و از این معنی پیغامبر [216]- **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ**- عبارت کرد، چون گفت: **اِحْتَجَّ آدَمُ وَ مُوسَى عِنْدَ رَبِّهِمَا فَحَجَّ آدَمُ مُوسَى**، قال موسى: **أَنْتَ آدَمُ الَّذِي خَلَقَكَ اللَّهُ بَيِّدَهُ وَ نَفَخَ فِيكَ مِنْ رُوحِهِ وَ اسْجَدَ لَكَ مَلَائِكَتَهُ وَ أَسْكَنَكَ فِي الْجَنَّةِ ثُمَّ أَهْبَطْتَ النَّاسَ بِخَطِيئَتِكَ إِلَى الْأَرْضِ**. فقال آدم: **أَنْتَ مُوسَى الَّذِي اصْطَفَاكَ اللَّهُ بِرِسَالَتِهِ وَ بِكَلَامِهِ وَ أَعْطَاكَ الْأَلْوَابِحَ فِيهَا تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ قَرَّبَكَ نَجِيًّا، فَبِكُمْ وَجَدْتَ اللَّهُ كِتَابَ النَّوْرَةِ قَبْلَ أَنْ أُخْلَقَ**.

قال موسى بأربعين عاما. قال آدم فهل وجدت فيها و عصي آدم ربه فعوى. قال: نعم. قال: **أَفْتَلَوْنِي عَلَى أَنْ عَمَلْتَ عَمَلًا كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَى قَبْلِ أَنْ أُخْلَقَ بِأَرْبَعِينَ سَنَةً**. فقال- **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ**: **فَحَجَّ آدَمُ مُوسَى**، **فَحَجَّ آدَمُ مُوسَى**، ای، آدم و موسی نزدیک پروردگار خود حجت گفتند، پس آدم موسی را به حجت غلبه کرد، موسی گفت: تو آدمی که خدای- عز و جل- تو را به ید قدرت خود بیافرید و از روح خود بر تو دمید و فریشتگان خود را سجده تو فرمود و در بهشت خود

تو را ساکن گردانید، پس تو، به گناه خود مردمان را به زمین فرود آوردی. پس آدم گفت: تو موسایی که خدای- عز و جل- تو را به رسالت خود و به سخن خود برگزید و الواح به تو داد که در آن بیان همه چیزهاست و تو را برای همرازی مقرب گردانید، پس به چند سال یافتی که خدای- عز و جل- پیش از آن که آفریده شدهام تورات را بنویشت؟ موسی گفت: به چهل سال. آدم گفت: پس هیچ در آن یافتی: وَ عَصَى آدَمَ رَبِّهٖ فَعَوَّى؟ موسی گفت: آری. گفت: پس مرا ملامت مکنی بر آن که کاری کردم که خدای- عز و جل- به چهل سال پیش از آن که آفریده شوم بر من نوشته بود. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: پس آدم موسی را به حجت غلبه کرد، پس آدم موسی را به حجت غلبه کرد. پس هر که در این کار سبب را شناسد، شناختنی که از نور هدایت صادر شود، او از خصوص عارفان باشد که بر سر قدر مطلع شوند. و کسی که این بشنود و بدان بگردد، و به مجرد شنیدن استوار دارد، از عموم مؤمنان بود. و هر یکی را از این دو فریق خوفی حاصل بود، چه هر بندهای که هست در قبضه قدرت افتاده است، چنانکه کودک ضعیف در چنگال دده افتد. و باشد که دده به اتفاق غافل شود و او را بگذارد، و باشد که ناگاه بر او درآید و بشکند، و آن به حسب اتفاق باشد. و آن اتفاق را سببهایی مرتب است به قدر معلوم، و لیکن چون اضافه شده شود به کسی که آن را شناسد اتفاق خوانند، و اگر به علم خدای اضافه کرده شود، اتفاق شاید خوانند. و کسی که در چنگال دده افتد، اگر معرفت او کامل باشد از دده نترسد، زیرا که دده مسخر است: اگر گرسنگی بر او مسلط کنند بشکند، و اگر غفلت بر او مستولی گردانند بگذارد، و از آفریننده دده و صفات او ترسد. پس نمگوییم که مثال خوف خدای خوف دده است، بلکه چون پرده برداشته شود دانسته

289

آید که خوف از دده عین خوف است از خدای، زیرا که هلاک کننده به واسطه دده، خدای است. پس بدان که ددگان آخرت ددگان دنیااند. و خدای- عز و جل- اسباب عقاب و اسباب ثواب آفریده است، و برای هر يك اهلی آفریده که قدر، که از قضای جزم اُزلی متفرع است، او را سوی چیزی [که] برای [217] آن آفریده شده است مراند. پس بهشت را آفریده است و برای آن اهلی آفریده که مسخر اسباب آناند، خواهند یا نخواهند، و آتش را آفریده است و برای آن اهلی آفریده است که مسخر اسباب آناند، خواهند یا نخواهند. پس کسی که نفس خود را میان موجهای قدر ببیند، نه ترس بر او غالب شود بضرورت؟ پس این ترسهای کسانی است که سر قدر شناسند. و کسی که قصور او را نگذارد که به ذروه استبصار ترقی نماید، طریق او آن است که نفس خود را به شنیدن اخبار و آثار علاج کند. پس افعال و اقوال عارفان خائف در مطالعه آرد، و عقلها و منصبهای ایشان را به منصبهای راجیان مغرور نسبت دهد، پس بشك شود در آن چه اقتدا بدیشان اولی، چه ایشان انبیا و اولیا و علمانند. و اما آمان، پس ایشان فرعونان جاهل ناداناند.

اما پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- سید اولین و آخرین است و ترس او بیش از ترس همه مردمان بود تا به حدی که آمده است که بر طفلی نماز گزارد. و به روایتی آمده که از او شنیدند که دعا میگفت: اللَّهُمَّ قَهْ «114» عَذَابِ الْقَبْرِ و عَذَابِ النَّارِ. و در روایت دوم که از زنی شنید که میگفت:

هِنِيْنَا لَكَ عَصْفُورٍ مِّنْ عَصَافِيرِ الْجَنَّةِ، اَي، گواران باد تو را گنجشکی از گنجشکان بهشت. پس در خشم شد و گفت: ما يدريك اِنَّهٗ كَذٰلِكَ و اللّٰهُ اَتَى رَسُوْلَ اللّٰهِ و ما اُدْرِى مَا يَصْنَعُ بِي اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ و خَلَقَ لَهَا اَهْلًا لَا يَزَادُ فِيْهِمْ و لَا يَنْقُصُ

منهم، ای، چه دانی تو که او چنان است، به خدای که من رسول خدایم و ندانم که بر من چه خواهند کرد، بدرستی که خدای بهشت آفرید و برای آن اهلی آفرید، در ایشان زیادت کرده نشود و از ایشان کم کرده نیاید. و آمده است که آن در جنازه عثمان بن مظعون، که او از مهاجران اوّل بود، نیز بگفت چون ام سلمه در حق او هنیئا لك الجنة گفت. آن گاه ام سلمه پس از آن گفتی: به خدای که جز پیغامبر- علیه السلام «115»- کسی را تزکیت نکنم پس از عثمان. و محمد بن خوله حنفیه «116» گفت: به خدای که غیر رسول خدای احدی دیگر تزکیه نمگویم تا به حدی که پدر خود را نیز گفت. پس شیعه بر وی بشوریدند و او فضایل و مناقب علی گفتن گرفت.

290

و در حدیث دیگر آمده است که مردی از اهل صفّه شهادت یافت، مادر او گفت: گواران باد تو را گنجشکی از گنجشکان بهشت، سوی پیغامبر خدای هجرت کردی و در راه خدای کشته شدی. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: و ما یدریک لعلّه کان یتکلم بکلام لا ینفعه و یمنع ما لا یضرّه، ای، چه دانی تو، شاید که سخنی گفتی که او را سود نداشتی، و منع کردی چیزی که او را زیان نداشتی. و در حدیثی دیگر است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بر یکی از اصحاب خود در رفت، و او رنجور بود، آن گاه از زنی شنید که میگفت: گواران باد او را بهشت. پیغامبر- علیه السلام- گفت: من هذه المتألیة علی الله تعالی؟ ای، کیست این سوگند خورنده بر خدای- عز و جل؟ آن رنجور گفت: مادر من است. گفت: ما یدریک لعلّ فلانا کان یتکلم بما لا ینعیه و یبخل بما لا ینعیه، ای، چه دانی تو، شاید فلان چیزی گفتی که مهم او نبود و بخیلی کردی به چیزی که مهم او نبود.

و چگونه همه مؤمنان نترسند و «116» پیغامبر- علیه السلام- مگوید: شبیبتی سورة هود و أخواتها [218] سورة الواقعة و إذا الشمس کورت و عمّ یتساءلون، ای، پیر کرد مرا سوره هود و نظایر آن. علما گفتند. شاید که آن برای آن بود که سوره هود ذکر ابعاد «117» است، چون قول حق تعالی: أَلَا بُعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ أَلَا بُعْدًا لِنُؤُودٍ. أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ نُؤُودٌ. «118» با آن چه پیغامبر- علیه السلام- مدانست که اگر حق تعالی خواستی ایشان شرک نیاوردندی، چه اگر خواستی همه را راه نمودی.

و آن چه در سوره واقعه است: لَئِيسَ لَوْفَعَتِهَا كَادِبَةٌ. «119» ای، قلم خشک شد به آن چه بودنی است و سابقه تمام گشت تا واقعه فرود آمد، فرود برنده قومی که رفیع بودند در دنیا و بر آرنده قومی که وضع بودند در دنیا. و در سوره کورت هولهای قیامت است و کشف شدن خاتمت: وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ، «120» ای، چون آتش سوزان افروخته شود و چون بهشت برای اهل آن نزدیک کرده آید، هر نفسی بداند که از عمل چه حاضر گردانیده است. و در عمّ یتساءلون: يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ «121» ای، روزی که مرد آن چه از خیر و شر پیش فرستاده است ببیند. و قول او: لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَنْ لِه الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا، ای، سخن نگوید مگر کسی که رحمان وی را دستوری داد و او در دنیا کلمه طیبه گفت.

و قرآن از اوّل تا آخر مخاوف است کسی را که بتدبیر خواند. و اگر در او جز قول حق تعالی: وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى، «122» نبود بسنده بودی، چه مغفرت را متعلق گردانیده است به چهار شرط که بنده از احاد آن عاجز است. و صعبت از آن قول حق تعالی است:

291

به صیغت نزدیک یاد فرموده است. و قول او: لَيْسَ لَكَ مِنَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ، «124» ای، تا بپرسد صادقان را از صدق ایشان. و قول او: سَتَفْرُغُ لَكُمْ آيَةُ النَّفْلَانِ، «125» ای، زود باشد که قصد حساب شما کنیم پس از امهال، ای آدمیان و پریان.

مترجم مگوید که باری- عز و جل- از شغل و فراغ منزّه است، و لیکن این لفظ برای آن گفته است که چون کسی مشغول بوده باشد و به جماعتی نپرداخته، و ایشان به سبب آن در بفرمانی مبالغت نموده، چون بدیشان پردازد مطالبت و معاقبت بیشتر باشد، پس مراد از این لفظ صعوبت مطالبت و شدت معاقبت است.

و قول او: أ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ؟ «126» ای، پس ایمن شدند از مکر خدای؟ و قول او: وَ كَذَلِكَ أَخَذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخَذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ، «127» ای، همچنین باشد گرفتن خدای به عقوبت، چون اهل شهر را بگیرد و ایشان ظالم باشند، بدرستی که گرفتن او دردمند کنندهای سخت است.

و قول او: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدًا، «128» ای، روزی متقیان را سوی رحمان فراهم آریم با کرامت، و گناهکاران را سوی دوزخ رانیم تشنه. و قول او: وَ إِنَّ مِنْكُمْ إِلاَّ وَارِدُهَا، «129» ای، هیچ کس از شما نیست که نه در آینده آتش است. و قول او: اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ، «1» ای، بکنید آن چه خواهید.

مترجم مگوید: در این لفظ غایت تهدید و نهایت تشدید است.

و قول او: مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ [219] حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ، «131» ای، هر که به کار خود آخرت را خواهد در کسب، او را زیادت کنیم بتضعیف، از یکی تاده و بیشتر، و هر که به عمل خود دنیا را خواهد- ای، دنیا را بر آخرت برگزیند- او را از دنیا بدهیم، و در آخرت او را هیچ نصیبی نباشد.

مترجم مگوید که طالب آخرت را مزید فرموده است، ای، زیادت از مطلوب خود بیابد، و ذکر دادن یا نادادن دنیا هیچ نبرده. و بضرورت هر که در دنیا باشد بعضی از آن بیابد، و لیکن در ترك ذکر آن تنبیهی است بر حقارت و خساست دنیا و بیان علو همت طالبان آخرت، چه همت ایشان از آن رفیعتر است که به دنیا التفات نمایند. و در ذکر طالب دنیا لفظ «من» زیادت کرده است که تبعیض راست، ای، بعضی از مطلوب خود بیش نیابند، با آن چه کل دنیا اندکی است، و از آخرت که نامتناهی است محروم مانند.

و نیز گفت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، «132» ای، هر که همسنگ ذره‌ای نیکی کند جزای آن ببیند- مؤمن در آخرت، و کافر در دنیا در نفس و اهل و مال خود- و هر که

292

همسنگ ذره‌ای بدی کند جزا ببیند- مؤمن در دنیا به غمها و رنجها و مصیبتها، و کافر در آخرت. و قول او: وَ قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا، «132» ای، قصد اعمال ایشان کردیم از آن جمله که آن را تقرب به خدای

دانستندی، پس آن را باطل و بی ثواب گردانیدیم، چه برای شیطان کرده بودند.

مترجم مگوید که باری تعالی از قدوم و غیبت منزّه است، و لیکن لفظ «قدوم» به سبب آن فرموده است که کسی را که غیبت باشد، چون جماعتی به سبب آن مخالفت او برزند، در حال قدوم تعذیب و تنکیل «133» ایشان قویتر باشد، پس مراد از این لفظ غایت تخویف و نهایت تهدید است.

و همچنین قول او: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ. «134» سوگند یاد فرموده است و به لفظ «آن و لام» آن را مؤکد گردانیده که آدمی در زیانکاری است، و رستن را از آن به چهار شرط متعلق گردانید: ایمان و عمل صالح و یک دیگر را اقتباس حق و اکتساب صبر فرمودن.

مترجم مگوید که ایمان و توحید کمال قوت نظری باشد، و عمل صالح کمال قوت عملی، و فرمودن اقتباس حق تکمیل دیگران در قوت نظر، و فرمودن اکتساب صبر تکمیل دیگران در قوت عمل، ای، خلاص آدمی از زیانکاری بدان باشد که در قوت نظر و عمل کامل و مکمل شود.

و ترس پیغامبران با آن چه بر ایشان فایض شد از نعمتها بدان بود که از مکر خدای ایمن نشدند، و از مکر خدای جز گروه زیانکاران ایمن نشوند، چنانکه گفت: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ. «135» تا به حدی که آمده است که پیغامبر- علیه السلام- و جبرئیل- علیه السلام- از ترس حق تعالی بگریستند، پس حق تعالی بدیشان وحی فرستاد که چرا مگریدید، من شما را ایمن گردانیدهام. ایشان گفتند: از مکر تو که ایمن شود! و چنانستی که چون دانستند که علام الغیوب است، و ایشان را بر غایت کارها وقوف نیست، ایمن نشدند از آن که قول او «شما را ایمن گردانیدم» ابتلایی [220] و امتحانی باشد ایشان را و مکری در حق ایشان، تا اگر ترس ایشان ساکن شود، ظاهر گردد که از مکر ایمن شدند، و قول خود به وفا نرسانیدند. چنانکه ابراهیم را- علیه السلام- چون در منجیق نهادند گفت: حسبی الله. و این از دعوهای بزرگ بود، پس او را امتحان کرد و جبرئیل را بفرستاد تا او را گفت: هیچ حاجتی داری؟ گفت: به تو هیچ حاجتی ندارم. پس آن وفا کردن بود به مقتضای حسبی الله. پس حق تعالی از او اخبار فرمود و گفت: وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى، «136» ای، به موجب قول خود حسبی الله وفا کرد.

293

و از موسی- علیه السلام- به مثل این اخبار کرد، چون او گفت: إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرَطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى، «136» ای، مترسم که در کشتن و عقوبت ما تعجیل نماید یا تکبر کند و عصیان آرد. و حق تعالی فرمود: لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَى، «137» ای، مترسید که من به نصرت و معونت با شما، بشنوم آن چه گویدید و بینم آن چه کنید. و با آن [همه] چون ساحران سحر خود بینداختند ترسی در دل موسی آمد، چه از مکر خدای به پوشیده شدن کار بر او ایمن نبود تا امن را بر او تجدید فرمود و گفت: لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى، «138» ای، مترس که غالب تویی.

و چون روز بدر شوکت مسلمانان ضعیف شد، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اللَّهُمَّ ان كَسِرَ هَوَاءُ «139» لم يبق على وجه الارض احد يعبدك، ای، ای بار خدای، اگر این جماعت شکسته شوند، به روی زمین کسی نماند که تو را پرستند. پس أبو بکر- رضی الله عنه- گفت: مبالغت خواستن از پروردگار خود بگذار، چه او وفا کند بدانچه تو را وعده فرموده است.

پس مقام صدیق مقام واثق شدن بود به وعده خدای، و مقام پیغامبر- علیه السلام- مقام ترس از مکر خدای، و آن

تمامتر است، زیرا که صادر نشود مگر از کمال [معرفت] به اسرار خدای تعالی و افعال پوشیده و معانی صفات او که عبارت از بعضی از آن چه صادر شود از آن «140» مکر است. و کسی را از بشر بر کنه صفات خدای وقوف نیست. و هر که قصور معرفت خود از احاطت به کنه کارها به حقیقت بشناسد، ترس او هر آینه بزرگ شود. و برای آن عیسی- علیه السلام- را گفته شد: أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ «141» ای، تو گفتی مردمان را که مرا و مادر مرا به خدایی گیرید بیرون خدای؟ گفت: إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ، «142» ای، اگر گفته باشم دانسته باشی، تو سرّ من بدانی و من سرّ تو ندانم. و گفت: إِنْ تَعَذَّبْتُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، «143» ای، اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و تو عادل، و اگر بیامری عزیز- آن چه خواهی از عذاب کردن و آمرزیدن بر تو متعذر نشود- و حکیمی. پس در آن، کار را به مشیت او تفویض فرمود و نفس خود را به کلیت از میان بیرون برد، بدانچه مدانست که در دست او چیزی نیست، چه کارها به مشیت خدای مرتبط است، ارتباطی که از حد معقولات و و مألوفات بیرون است. پس به قیاس و حدس و پندار بر آن حکم نتوان کرد تا کار به تحقیق و تیقن رسد. «144»

و این آن است که دل‌های عارفان را پاره پاره کرده است، چه داهیه بزرگ آن است که کار تو باز بسته است به مشیت کسی که اگر تو را هلاک کند باک ندارد، چه بشمار از امثال تو هلاک کرده است، و همیشه در دنیا [221] ایشان را به انواع دردها و بیماریها عذاب کند، و مع ذلك ایشان را

294

به کفر و نفاق بیمار گرداند، پس ابد الابد عقوبت فرماید، آن گاه از آن خبر دهد و گوید: وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ، «141» ای، اگر خواهیم همه نفسها را هدایت کنیم، و لیکن حکم من سابق شده است که هر آینه دوزخ را پر کنم. [و گفت: وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ، «142»

پس چگونه نترسد از حکمی که در ازل سابق شده است و در تدارک آن مجال طمع نیست. اگر کار به ابتدا بودی دست طمع سوی حیل‌های در آن دراز شدی، و لیکن نیست جز تسلیم و تتبع سابقه پوشیده از سبب‌های روشن که بر دل و جوارح ظاهر شود. چه هر که را اسباب بدی «143» میسر کرده شد، و میان او و اسباب خیر حایل افتاد، و علاقت او با دلها محکم گردانیده آمد، چنانستی که بتحقیق وی را روشن شد سرّ سابق‌های که به شقاوت رفته است، چه بر هر کس میسر گردانیده‌اند چیزی که برای آن آفریده شده است. و اگر همه نیکیها میسر شود و دل به کلیت از دنیا منقطع گردد و به ظاهر و باطن بر حق تعالی اقبال نماید، این تخفیف ترس اقتضا کند، اگر به دایم بودن بر آن وثوقی باشد، و لیکن خطر خاتمت و دشواری ثبات اشتغال آتش خوف زیادت کند و نگذارد که منطقی شود. پس چگونه ایمن توان بود از تغیر حال، و «144» دل مؤمن میان در اصبغ است از اصابع رحمان، و گشتن او قویتر از گشتن دیگ است در حال غلیان. و مقلب القلوب گفته است: إِنْ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ. «145»

پس جاهلترین مردمان کسی بود که او از او ایمن باشد، با آن چه او به ترسانیدن از امن ندا مفرماید. و اگر نه آن است که حق تعالی با بندگان عارف خود لطیف است، چه دل‌های ایشان را راحت رجا داده است، هر آینه دل‌هاشان از آتش خوف سوخته شدی. پس اسباب رجا رحمت است از خدای، و اسباب غفلت رحمت است بر عوام خلق از وجهی، چه اگر پرده بردارد، هر آینه نفسها هلاک شود و دلها پاره پاره گردد از بیم گشتن دلها. یکی از عارفان گفت: اگر میان

من و میان کسی که او را پنجاه سال به توحید شناخته باشم استونی حایل شود، پس او وفات کند، به توحید او قطع نکنم، چه ندانم که از گردانیدن او را چه ظاهر شد. و یکی از ایشان گفت: اگر شهادت بر در سرای باشد و مردن بر اسلام نزدیک در حجره، بر اسلام مردن را اختیار کنم، زیرا که ندانم میان در حجره و در سرای دلم را چه پیش آید. و ابو دردا به خدای سوگند خوردی که کسی از سلب ایمان خود نزدیک مرگ ایمن نشود که نه از او سلب کند. و سهل گفتی که خوف صدیقان از سوء خاتمت است نزدیک هر خطرته و حرکتی، و ایشانند که حق تعالی ایشان را صفت کرد چون گفت: «و قُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ»، «146» ای، دلهای ایشان ترسان است.

295

و چون وفات سفیان نزدیک شد گریستن و جزع کردن گرفت، او را گفتند: یا ابا عبد الله به رجا تمسک کن، چه عفو خدای بزرگتر از گناهان تو است. گفت: بر گناهان نمگیرم، اگر بدانم که بر توحید میرم باک ندارم که با گناهان چون کوهها به حضرت خدای رسم. و یکی از خائفان، دوستی را وصیت کرد که وقت وفات نزدیک سر من بنشین، اگر دانی که بر توحید وفات کردم، به کل مال من بادم و شکر خر و بر کودکان شهر نثار کن و بگو که این عرس «145» خلاص یابنده است، و اگر بر غیر توحید مردم [222] مردمان را از آن علم ده تا به حضور جنازه من فریفته نشوند، تا بر جنازه من کسی که خواهد بر بصیرت حاضر شود تا ریا، پس از وفات به من لاحق نگردد. او گفت:

آن به چه بدانم؟ نشانی برای او یاد کرد. و او وقت وفات نشان توحید دید، پس شکر و بادم خرید و آن را تفرقه کرد. و سهل گفتی که مرید ترسد که به معصیت مبتلا شود، و عارف ترسد که به کفر مبتلا گردد. و ابو یزید گفتی: چون روی به مسجد آرم چنانستی که در میان من زناز است، ترسم که مرا به کلیسا و آتشکده برد، تا آن گاه که به مسجد در روم آن گاه زناز از من منقطع شود، و این هر روز مرا پنج بار باشد. و آمده است که عیسی- علیه الصلاة والسلام- گفت: ای گروه حواریان، شما از معاصی ترسید، و ما گروه انبیا از کفر ترسیم. و در اخبار انبیا آمده است که پیغامبری از گرسنگی و تشنگی و برهنگی و شپش سالها در حضرت خدای بنالید، و لباس او پشمینه بود، پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که بنده من، راضی نیستی که دل تو را از کفر نگاه داشتم، از من دنیا مخواهی؟ پس او خاک برداشت و بر سر خود نهاد و گفت: بلی ای پروردگار، راضی شدم، از کفر مرا نگاه دار.

پس چون خوف عارفان از سوء خاتمت با رسوخ اقدام و قوت ایمان ایشان چنین بود، پس ضعیفان چگونه از آن نترسند! و سوء خاتمت را سببهاست که مقدم است بر مرگ، چون بدعت و نفاق و کبر، و جمله آن صفتها نکوهیده است. و برای آن خوف صحابه از نفاق قوی بود، تا به حدی که حسن گفت: اگر بدانم که من از نفاق بیزارم، نزدیک من دوستتر از همه دنیا باشد. و بدان آن نفاق را نخواستی است که ضد اصل ایمان است، بلکه مراد از آن نفاق است که با اصل ایمان جمع شود، پس صاحب آن هم مسلمان باشد و هم منافق، و آن را علامتهای بسیار است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: أربع من كنّ فيه فهو منافق خالص و ان صام و صلی و زعم انه مسلم و ان كانت فيه خصلة منهّن ففيه شعبة من النفاق حتى يدعها إذا حدث كذب و إذا وعد اخلف و إذا ائتمن خان و إذا خصم فجر. و در روایتی و إذا عاهد غدر، ای، چهار خصلت است که هر که در او آن چهار باشد منافق خالص بود، اگرچه روزه دارد و نماز گزارد و گمان برد او که مسلمان است، و اگر در او یکی از این چهار

خصلت باشد از نفاق خلاص نمیشود تا ترك این چهار خصلت کند: کسی که چون حدیث گوید دروغ گوید، و چون وعده دهد خلاف کند، و چون امین دانسته شود خیانت ورزد، و چون خصومت کند بسامانی در میان آرد، و در روایتی چون عهد بندد بی وفایی نماید.

و صحابه و تابعین نفاق را تفسیرها گفته‌اند که از آن جز صدیقی خالی نباشد. چه حسن گفت که اختلاف نهان و آشکار، و اختلاف زبان و دل، و اختلاف مدخل و مخرج از نفاق است. و کیست از این معانی خالی باشد، بلکه این کارها در میان مردمان مألوف و معتاد شده است، و به کلیت فراموش کرده‌اند که منکر است، بلکه آن در عهدی که به زمان نبوت نزدیک بود واقع شده بود، پس به روزگار ما چه گمان توان برد! تا به حدی که حذیفه گفت که مردی در عهد پیغامبر - علیه السلام - کلمهای گفتی بدان منافق شدی، و من آن را از یکی از شما در روزی ده بار مشنوم. و اصحاب پیغامبر - علیه السلام - گفتندی که شما کارها مکنید که آن در چشم شما باریکتر از مویی است، ما در عهد پیغامبر - علیه السلام - آن را از کبایر برشمردیم.

و یکی از ایشان گفت: علامت نفاق آن باشد که از مردمان چیزی کراهیت داری و مثل آن بکنی، و کسی را بر چیزی از جور [223] دوست داری و بر چیزی از حق دشمن گیری. و گفته‌اند: از نفاق باشد آن که کسی را مدح گویند به چیزی که آن در او نباشد و آن او را خوش آید. و مردی ابن عمر را گفت که ما بر این امر مبرویم، و در آن چه مگویند ایشان را تصدیق منماییم، و چون از برایشان بیرون مساییم در ایشان سخن گوئیم. گفت: ما در عهد پیغامبر - علیه السلام - این را نفاق شمردیم. و آمده است که او از مردی شنید که حجاج را منکوهید، گفت: اگر حجاج حاضر بودی همین سخن مگفتی؟ گفت: نی. گفت: ما این را در عهد پیغامبر نفاق شمردیم.

و صعبتر از این آن است که روایت کرده‌اند که گروهی بر در حذیفه نشسته او را انتظار منمودند، و در چیزی از کار او سخن مگفتند، و چون بر ایشان بیرون آمد از شرم او خاموش شدند، گفت: سخن گویند آن چه مگفتند. و ایشان خاموش بودند، گفت: ما این را در عهد پیغامبر - علیه السلام - نفاق شمردیم. و این حذیفه مخصوص بود به دانستن منافقان و اسباب نفاق. و گفتی: بر دل ساعتی آید که به ایمان پر شود تا نفاق را در او جای فرو بردن سوزنی نباشد، و بر دل ساعتی آید که به نفاق پر شود و ایمان را در او جای فرو بردن سوزنی نباشد.

پس بدین بشناختی که خوف عارفان از سوء خاتمت است. و سبب آن کارهایی باشد پیش از آن، از آن جمله بدعتهاست، و از آن جمله معصیتهای، و از آن جمله نفاق. و بنده از این همه کی خالی باشد. و اگر پندارد که از آن خالی است آن نفاق باشد، چه گفته‌اند که هر که از نفاق ایمن باشد منافق بود. یکی از ایشان عارفی را گفت که من بر نفس خود از نفاق منترسم. گفت: اگر

منافق باشی از نفاق نترسی. پس عارف همیشه میان التفات سابقت و خاتمت است، ترسان از ایشان. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: العبد المؤمن بین مخافتین: بین أجل قد مضی لا یدری ما الله صانع فیه، و بین أجل قد بقی لا یدری ما الله قاض فیه، فو الذی نفسی بیده ما بعد الموت من مستعتب و لا بعد الدنیا من دار الآ الجنة أو النار، ای، بنده مؤمن میان دو ترس است: میان مهلتی که گذشت نداند که خدای در آن چه کرده است، و میان مهلتی که باقی

مانده است نداند که خدای - عز و جل- در آن چه قضا فرماید، پس بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که پس از مرگ جای آشتی خواستنی نیست، و پس از دنیا سرایی نیست مگر بهشت یا دوزخ.

بیان معنی سوء خاتمت

[سؤال] اگر گویی که بیشتر ترس این جماعت به سوء خاتمت بازگشت، پس معنی سوء خاتمت چیست.

[جواب] بدان که سوء خاتمت بر دو مرتبه است، یکی از ایشان بزرگتر از دیگری.

اما مرتبه بزرگ هایل آن است که بر دل نزدیک سكرات مرگ و ظهور هولهای آن یا شك یا جحود غالب باشد، پس جان در حال غلبت شك یا جحود قبض کرده شود. پس آن چه بر دل از عقده جحود غالب شد، میان او و میان خدای همیشه حجاب باشد، و آن دوری دایم و عذاب مآلذ اقتضا کند.

و دوم و آن کم از آن است، آن که بر دل نزدیک مرگ دوستی کاری از کارهای دنیا یا شهوتی از شهوتهای آن غالب شود، پس آن در دل او متمثل گردد و آن را مستغرق گرداند تا در آن حال در دل جز آن نگنجد، پس قبض جان او در آن حال اتفاق افتد. پس مستغرق شدن دل او بدان نگونسار کننده سر او باشد سوی دنیا، و گرداننده روی او سوی آن. و هر گاه [224] که روی از خدای بگردد، حجاب حاصل آید، و هر گاه که حجاب حاصل شد، عذاب نازل شود، چه آتش افروخته خدای جز محجوبان را نگیرد. و اما مؤمنی که دل او سلیم باشد از دوستی دنیا و همت او مصروف به حق تعالی، آتش او را گوید: جز یا مؤمن فان نورك اطفأ لهبی، ای، بگذر ای مؤمن، چه نور تو زیانه مرا فرو مراند.

پس هر گاه که قبض جان در حالت غلبه دوستی دنیا اتفاق افتد، امر او در خطر است، زیرا مرد بر چیزی میرد که زندگانش بر آن باشد. و پس از مرگ برای دل صفتی دیگر کسب نتوان کرد که ضد آن صفت غالب باشد بر او. چه در دلها تصرف نیست مگر به اعمال جوارح، و جوارح به مرگ باطل شد، پس عملها باطل گشت، پس در عمل جای طمع نیست، و در بازگشتن به دنیا طمع

298

نمانده است تا تدارك کند، و در آن حال حسرت عظیم باشد. الا آن است که اصل ایمان و دوستی خدای چون به مدت دراز در دل راسخ شده است و به اعمال صالح مؤکد گشته، این حالت را که نزدیک مرگ در دل آمده است محو گرداند از دل. پس اگر ایمان او در قوت تا حد مثقالی «146» باشد، در زمانی نزدیکتر از آتش بیرون آرد، و اگر کم از آن بود، درنگ او در آتش دراز شود، و لیکن اگر جز مثقال حبهای نبود، چاره نباشد که از آتش بیرون آرد اگر چه پس از چند هزار سال بود.

سؤال آن چه گفتی آن اقتضا کند که پس از مرگ آتش بزودی به وی رسد، پس چگونه است که تا روز قیامت در تأخیر مماند، و این مدت دراز مهلت میابد؟

جواب بدان که هر که عذاب گور را منکر شود مبتدع است و محجوب از نور ایمان و نور قرآن.

بلی درست نزدیک اهل بصیرت آن است که خبرها بدان وارد شده است که گور یا گوی «147» باشد از گوهای آتش، یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت. و به گور معذب هفتاد دراز دوزخ باز شود، چنانکه اخبار بدان وارد است، پس جان از او جدا نشود که نه بلا بر او نازل گردد اگر به سوء خاتمت بدبخت شود. و اصناف عذاب به اختلاف وقتها مختلف شود. پس سؤال منکر و نکیر در وقت گور نهادن باشد، و عذاب کردن پس از آن، پس مناقشت در حساب، و رسوا

گردانیدن بر ملا اشهاد «148» در قیامت، آن گاه پس از آن خطر صراط و هول زبانیه «149»، تا آخر آن چه اخبار بدان وارد شده است.

پس بدبخت همیشه در همه حالهای خود میان انواع عذاب مگردد، و در همه حالها در عذاب باشد، مگر آن که حق تعالی به رحمت خود وی را ببوشد.

و گمان مبر که خاک محل ایمان را بخورد، بلکه همه جوارح را بخورد و پراکنده مگرداند، تا وقتی آید که در ازل نوشته شده است، پس جزوهای متفرق جمع کرده شود، [و روح که محل ایمان است بدان اعدت کرده شود]، و از وقت مرگ تا اعدت یا در حوصله‌های «150» مرغان سبز باشد معلق زیر عرش اگر نیکبخت باشد، و یا بر حالتی که ضد این حال بود اگر عیاذ بالله بدبخت باشد.

سؤال سببی که به سوء خاتمت کشد چیست؟

جواب بدان که اسباب این کارها بتفصیل نتوان شمرد، و لیکن به مجامع آن اشارت توان کرد.

اما سبب ختم بر شك و جحود در دو فن منحصر است:

یکی از آن با تمام ورع و زهد و تمام صلاح در عملها صورت بندد، چون مبتدع زاهد. چه عاقبت او نیک با خطر باشد، اگر چه عمل او صالح بود. و من مذهبی را معین نمکنم و نمگویم

299

که آن بدعت است، چه سخن در بیان آن دراز شود. بل که به بدعت آن میخواهم که کسی در ذات خدای و صفات و افعال او خلاف حق اعتقاد کند، پس اعتقاد [225] او بر خلاف آن باشد که او بر آن، اما به رأی و معقول «151» و نظر خود که با خصمان بدان مجادله کند و اعتماد بر آن دارد و بدان سخن گوید و فریفته شود، و اما به تقلید گیرد. پس کسی که حال او این بود، آن گاه چون مرگ نزدیک آید و ناصیه ملك الموت ظاهر گردد و دل با آن چه در اوست اضطراب پذیرد، بسیار باشد که بطلان آن چه بجهل اعتقاد کرده است او را منکشف شود در حال سكرات مرگ، چه حال مرگ برداشتن پرده است، و مبادی سكرات آن از آن است، چه بعضی کارها بدان منکشف شود.

پس هر گاه که معتقد او نزدیک او باطل شود و او در آن قاطع و متیقن بوده باشد نزدیک نفس خود، گمان نبرد به خود که او در این اعتقاد بخصوص خطا کرده است بدانچه در آن به رأی ضعیف فاسد و عقل ناقص خود پناهیده است، بلکه پندارد که آن چه اعتقاد کرده است اصلی ندارد، چه نزدیک او فرقی نبود میان ایمان او به خدای و پیغامبر- علیه السلام- و دیگر اعتقادهای درست در میان اعتقاد فاسد، پس کشف شدن آن که بعضی اعتقادهای او از جهل بود سبب بطلان باقی اعتقادهای او باشد یا سبب شك او در آن.

پس اگر بیرون آمدن جان او در این خطرت اتفاق افتد پیش از آن که تثبت کند و به اصل ایمان بازگردد، پس خاتمت او بر بدی باشد و بیرون آمدن جان او بر شك- و العیاذ بالله منه. پس حق تعالی آن جماعت را خواسته است به قول خود: وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ، «152» ای، پیدا شد ایشان را چیزی از خدای که نمپنداشتند. و قول او: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا، «153» ای، بگو آیا آگاهی دهیم شما را به کسانی که زیان ایشان در آن چه کردند از همه خلق بیشتر است، آن کسان که عمل ایشان باطل شد در حیات دنیا و ایشان پندارند که به عمل خود مطیعند. و چنانکه در خواب منکشف شود آن چه در

مستقبل باشد، و آن به سبب خفت مشغولیهای دنیا باشد از دل، پس همچنین در سکران مرگ بعضی کارها منکشف شود. چه مشغولیهای دنیا و شهوتهای تن است که دل را مانع است از آن چه در ملکوت نگرند، و آن چه در لوح محفوظ است مطالعه کند، تا کارها چنانکه هست او را روشن شود. پس مثل این حالت به سبب کشف باشد، و کشف موجب شك شود در باقی اعتقادها.

و هر که در خدای- عز و جل- و صفات و افعال او چیزی بر خلاف آن که هست اعتقاد کند، اما از راه تقلید و اما از روی نظر به رأی و معقول1»

، پس او در این خطر باشد. و زهد و صلاح دفع این خطر را بسنده نباشد، بلکه از آن نرهاند مگر اعتقاد حق. و نادانان از این خطر دورند، ای، کسانی

300

که به خدای و پیغامبر او و روز قیامت گرویدانند، گرویدنی مجمل استوار، چون اعرابیان و روستاییان و دیگر عوام که در بحث و نظر خوض نکنند و در کلام شارع نشوند به استقلال، و به اصناف متکلمان در تقلید قولهای مختلف ایشان گوش ندارند. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اکثر اهل الجنة البله، ای، بیشتر اهل بهشت ابلهاند. و برای آن سلف از بحث و نظر و خوض در کلام و تفتیش از این کارها بازداشتند، و بفرمودند خلق را تا اقتصار نمایند بر گرویدن [226] به آن چه حق تعالی فرستاده است و به کل آن چه از ظاهرها آمده است با اعتقاد نفی تشبیه. و خوض کردن در تأویل منع کردند، زیرا که خطر در بحث کردن از صفات بزرگ است و عقبه‌های آن دشوار است و مسالك آن درشت، و قول از ادراك جلال حق تعالی قاصر، و هدایت خدای به نور یقین از دلها به دوستی دنیا که بر آن سرشته شده است محجوب، و آن چه باحثان به بضاعت عقل گفته‌اند مضطرب و متعارض، و دلها بر آن چه در مبدأ نشو بر ایشان القا افتاده است آلف گرفته و بدان متعلق گشته، و تعصبها که میان خلق انگیزه شده است اعتقادهای موروث را که به حسن ظن در اول کار از معلمان گرفته‌اند میخهای استوار کننده، پس طبعها به دوستی دنیا مشغوف «154» و روی بدان آورده، و شهوتهای دنیا خفه گرفته، و از تمام فکرت صارف شده.

پس چون در کلام در خدای و در صفات او به رأی و معقول «155» گشاده شود، با تفاوت مردمان در خاطرها و اختلاف ایشان در طبعها و حرص هر جاهلی از ایشان بر آن که کمال احاطت به کنه حق دعوی کند، زبانهاشان بدانچه هر کسی را از ایشان در خاطر افتد روان شود، و آن به دلهای شنوندگان آویزد، و به بسیاری آلف استوار شود، و راه خلاص به کلیت بر ایشان بسته گردد. پس سلامت خلق در آن باشد که به اعمال صالح مشغول شوند و تعرض آن چه از حد طاقت ایشان بیرون است نکنند. و لیکن اکنون عنان سست شده است و هذیان منتشر گشته، و هر جاهلی به گمان و پندار بر آن چه موافق طبع اوست اعتقاد کرده که آن علم و ایقان است و خلوص ایمان، و پنداشته که آن چه بدان قناعت نموده است، از حدس و تخمین، علم یقین است و عین یقین، و لتعلمن نبأه بعد حین. و باید که در حال کشف غطا بر این اهل خطا خوانده شود:

احسنت ظنك بالایام إذ حسنت

و لم تخف سوء ما يأتي به القدر

و سالمك اللبالی فاعتررت بها

و عند صفو اللبالی يحدث الكدر

ای، نیکو گمان شدی به روزگار چون نیکو شد، و نترسیدی از بدی آن چه قدر آرد. و روزگار با تو آشتی کرد و بدان فریفته شدی، و نزدیک صفای روزگار تیرگی زاید.

و بیقین دان که هر که از ایمان ساده به خدای و رسول و کتابهای او جدا شود و در بحث خوض

301

کند، متعرض این خطر باشد. و مثل او کسی است که کشتی او شکسته باشد و او در میان موجها بود، يك موج او را سوی موج دیگر اندازد، پس باشد که اتفاق افتد که او را به ساحل اندازد، و آن بعید بود، و هلاک غالبتر است بر او. و هر که بر اعتقادی نزول کرده است که از بحث کنندگان به بضاعت عقلهای خود گرفته است، اما با دلیلهای که آن را در تعصبات خود تحریر کرده‌اند و اما بی دلیلهای: اگر در آن بشك باشد، دینش باطل است، و اگر بدان واثق بود، از مکر خدای آمن است و به عقل ناقص خود مغرور. و هیچ خوض کنندهای در بحث از این دو حال خالی نباشد، مگر چون از حدود معقولات بگذرد، به نور مکاشفه رسد که در عالم نبوت و ولایت اشراق پذیرد، و آن کبریت احمر است، «155» و از کجا میسر شود! و از این خطر عامیان ابله رهند یا کسانی که خوف آتش ایشان را به طاعت مشغول کند و در این فضول خوض نکنند. پس این یکی از سببهای مخطر است [227] در سوء خاتمت.

و اما سبب دوم ضعف ایمان است در اصل، پس استیلائی دوستی دنیا بر دل. و هر گاه که ایمان ضعیف شد، دوستی خدای ضعیف شود و دوستی دنیا قوی گردد، پس چنان شود که دوستی خدای را در دل جای نماند مگر از روی حدیث نفس، که آن را در مخالفت هوی و عدول از راه شیطان اثری ظاهر نشود، پس آن حرص بار آرد در متابعت شهوتها تا دل تاریک و سیاه شود و سخت گردد، و تاریکی گناه در دل بر هم نشیند، و همواره فرو ممیراند آن چه در او باشد از نور ایمان با ضعیفی آن، تا طبع و رین «156» گردد. و چون سكرات مرگ درآید، ضعف آن دوستی زیادت شود، برای بیم فراق دنیا که ظاهر گردد، و آن محبوب غالب است بر دل. پس دل به ترس فراق دنیا دردمند شود و آن را از خدای داند. پس آن گاه آن چه بر او مقدور است از مرگ و کراهیت آن، از آن روی که از خدای است، در ضمیر او بگردد. پس بیم آن باشد که در باطن او دشمنایگی خدای، بدل دوستی او، انگیخته شود، چنانکه کسی که فرزند خود را دوست دارد، دوستی ضعیف، چون فرزند او مالهای او را که به نزدیک او دوستتر از فرزند است بستاند و بسوزد، آن دوستی ضعیف دشمنی گردد.

پس اگر بیرون آوردن جان در لحظهای که این خطرت حادث شود اتفاق افتد، ختم او بر بدی باشد و هلاک شود، هلاکی، مؤید. و سببی که به مثل آن خاتمت رساند غلبه دوستی دنیاست و مایل بودن سوی آن، و شاد بودن به اسباب آنها با ضعف ایمان که موجب ضعف دوستی خدای است.

پس هر که در دل خود دوستی خدای غالبتر از دوستی دنیا یابد، اگرچه دنیا را هم دوست دارد، از این خطر دورتر باشد.

302

و دوستی دنیا سر همه گناهان است. و آن درد سخت است، و شامل است همه اصناف خلق را. و آن همه به سبب قلت معرفت خدای است، که دوست ندارد او را مگر کسی که [او را] بشناسد. و برای این حق تعالی گفته: قُلْ إِنْ كَانَ

أَبَاؤُكُمْ وَ أُنْبَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِينٌ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ، «157» ای، بگو: اگر پدران و پسران و برادران و زنان و دودمان شما و مالهایی که کسب کرده‌اید و تجارتی که از کساد آن بترسید و سراپهایی که آن را بیسندید نزدیک شما دوستتر از خدای و پیغامبر اوست و جهاد در راه او، پس چشم دارید تا خدای کار خود ظاهر کند.

پس کسی که جان از او جدا شود، در آن حال که خطرات انکار بر خدای به دل او آید، و دشمن داشتن او فعل خدای را به دل در جدا کردن او از اهل و مال و دیگر محبوب ظاهر شود، پس مرگ او رسیدن به دشمن و بریدن از دوست بود. پس قدوم او بر خدای، چون قدوم بنده دشمندار گریخته باشد که او را بقهر بر مولای او برند، پس آن چه مستوجب آن شود از رسوایی و نکال پوشیده نماند.

و اما کسی که بر دوستی خدای وفات کند، قدوم او بر خدای چون بنده نیکو کار آرزومند باشد به مولای خود که کارهای سخت و رنجهای سفر به طمع لقای او تحمل نموده باشد. پس آن شادی و خوشدلی که به مجرد قدوم ببند پوشیده نماند، بیرون آن چه مستحق آن شود از لطایف اکرام و بدایع انعام.

و اما [228] خاتمت دوم که کم از اول است و مقتضی جاوید در آتش بودن نیست، آن را نیز دو سبب است: یکی بسیاری معصیتهای اگرچه ایمان قوی باشد، دوم ضعف ایمان اگرچه معصیت اندک بود. زیرا که سبب ارتکاب معاصی غلبه شهوتهاست و رسوخ آن در دل به بسیاری ألف و عادت. و کل آن چه آدمی در همه عمر با آن ألف گیرد ذکر آن نزدیک مرگ به دل او باز گردد.

پس اگر بیشتر میل او به طاعتها باشد، بیشتر آن چه ذکر او حاصل شود طاعت خدای بود، و اگر بیشتر میل او به معصیتهای باشد، ذکر معصیت نزدیک مرگ بر دل او غالب گردد. پس بسیار باشد که جان او در حال غلبه شهوتی از شهوتهای دنیا و معصیتی از معصیتهای قبض کرده شود، پس بدان مقید ماند و از حق تعالی محبوب گردد.

پس کسی که گناه جز گناه از گاهی نکند و از این خطر دور باشد، و کسی که اصلا گناه ارتکاب ننماید، از این خطر بغایت دور بود، و کسی که معصیتهای بر او غالب باشد و بیش از طاعتها باشد و دل او بدان شادتر از آن باشد که به طاعتها، این خطر در حق او بغایت عظیم بود.

و این به مثالی دانسته شود. و آن مثال آن است که بر تو پوشیده نشود که آدمی جمله حالها که در

303

همه عمر معتاد او شده باشد به خواب ببند، تا به حدی که نبیند مگر مثل آن چه در بیداری دیده باشد، و تا به حدی که مراهقی «158» که محتلم شود صورت مباشرت نبیند هر گاه که مباشرت نکرده باشد در بیداری. و اگر بماند مدتی، نمیبیند در وقت احتلام صورت مباشرت. پس پوشیده نشود که کسی که عمر خود را در تفقه گذراند، از حالهایی که به علم و علما تعلق دارد بیش از آن ببیند که درودگری که عمر خود را در درودگری گذراند، و درودگر از حالهایی که به درودگری متعلق باشد بیش از آن ببیند که طبیب و فقیه. زیرا که در حال خواب چیزی ظاهر شود که آن را با دل او مناسبتی حاصل شده باشد به بسیاری ألف یا به سببی دیگر از اسباب.

و مرگ نظیر خواب است و لیکن فوق آن است، و سكرات مرگ و غشی که پیش از مرگ باشد نزدیک است به خواب. پس این یاد گرفتن مألوفات و بازگشتن آن به دل اقتضا کند. و یکی از سببهایی که حاصل شدن ذکر آن در دل

مرجح باشد به بسیاری ألف است. پس بسیاری ألف با معصیتها و طاعتها نیز مرجح باشد، و برای آن خوابهای پارسایان مخالف خوابهای فاسقان باشد.

پس غلبه ألف سبب آن شود که صورت زشت در دل او تمثیل پذیرد و نفس او بدان مایل شود. و باشد که جان او بر آن قبض افتد، پس آن سوء خاتمت او باشد، اگرچه اصل ایمان باقی بود چنانکه خلاص از آن مرجو باشد. و چنانکه چیزی که در بیداری به خاطر آید آن را سببی خاص باشد که حق تعالی داند، پس همچنین آحاد خوابها را سببها باشد نزدیک حق تعالی، بعضی از آن دانسته شود و بعضی دانسته نشود. چنانکه دانیم که خاطر از چیزی به مناسبت آن نقل کند، اما به مشابهت و اما به مضادت و اما به مقارنت «159»، بدانچه در حس چیزی با آن درآمده باشد:

اما مشابهت بدانچه خوبی ببند، خوب دیگر را یاد آرد. و اما مضادت بدانچه خوبی را ببند، زشتی را یاد کند و در شدت تفاوت میان ایشان تأمل نماید. و اما مقارنت بدانچه اسبی را ببند که آن را پیش از آن با آدمی دیده باشد، پس آن آدمی را یاد کند. و باشد که خاطر از چیزی به چیزی رود [229] و وجه مناسبت آن نداند، و آن به واسطهای یابد، یا به دو واسطه. چنانکه خاطر از چیزی به دوم نقل کند، و از دوم به سوم، پس دوم را فراموش کند، و میان سوم و اول مناسبت نباشد، و لیکن میان او و دوم، و میان دوم و اول مناسبت بود. پس همچنین انتقالات خواطر را، در خواب سببهاست از این جنس، و همچنین نزدیک سكرات

304

مرگ. «160»

و هر که خاطر خود را از نقل کردن به معصیتها و شهوتها باز دارد آن را طریقی نیست مگر مجاهده در همه عمر به باز کردن نفس خود از آن، و به قمع «161» شهوتها از دل، پس این مقدار در تحت اختیار داخل است، و بسیاری مواظبت بر خیر، و خالی داشتن اندیشه از شر عدتی و ذخیرتی باشد برای حالت سكرات موت، چه مرد بر چیزی میرد که بر آن زید، و حشر او بر چیزی باشد که بدان میرد. و برای آن آمده است که بقالی را وقت مرگ کلمه شهادت تلقین میکردند، و او میگفت:

پنج، شش، چهار. و نفس او مشغول بود به حساب که پیش از مرگ با آن ألف گرفته بود. و یکی از عارفان سلف گفت: نفس گوهری است که نور آن مدرفشد، پس بنده بر حالی نباشد که نه مثال آن در عرش منطبق شود بر صورتی که بر آن باشد، پس چون در سكرات مرگ آن صورت از عرش وی را کشف کنند، بسیار باشد که نفس خود را بر صورت معصیت خود ببند، و همچنین در قیامت بر او کشف کرده شود. پس احوال نفس خود ببند و از شرم و بیم چیزی بر او مستولی شود که صفت نتوان کرد. و آن چه گفت درست است. و سبب خواب راست نزدیک است بدان، برای آن که خفته آن چه در مستقبل [خواهد بود] از مطالعه لوح محفوظ دریابد، و آن جزوی است از اجزای نبوت.

پس اکنون سوء خاتمت به حالهای دل و اختلاج «162» خاطرها بازگشت. و گرداننده دلها خدای است. و اتفاقها که مقتضی خاطرهای بد باشد در تحت اختیار نیابد، در آمدن کلی، اگرچه بسیاری ألف را در آن تأثیر باشد. پس برای این ترس عارفان از سوء خاتمت بزرگ است. چه اگر آدمی خواهد که [در خواب] جز حالهای صالحان و صادقان و

طاعتها و عبادتها نبیند، بر او آن دشوار باشد، اگرچه بسیاری صلاح و مواظبت بر آن در آن مؤثر است، و لیکن اضطرابهای خیال به کلی ضبط نشود اگرچه غالب آن است که آن چه در خواب ظاهر شود مناسب چیزی باشد که در بیداری غالب بود، تا به حدی که از شیخ ابو علی فارمدی شنیدم «163»- رحمه الله علیه- در آن چه پیش من صفت نکرد حسن ادب را که بر مرید واجب شود در خدمت پیر خود، آن که در دل او انکار نبود هر چیزی را که پیر گوید، [و نه در زبان او خصومتی با وی]. پس گفت که پیش پیر خود، ابو القاسم گرگانی، خوابی حکایت کردم و گفتم که «در خواب دیدم که تو مرا چنین گفتی، من گفتم چرا»، او از من يك ماه اعراض فرمود و با من سخن نگفت. و گفت: اگر در باطن تو تجویز مطالبت و انکار آن چه گویم نبودی، در خواب آن بر زبانت نرفت. و همچنان است که گفت. چه کم باشد که آدمی

305

در خواب چیزی ببیند خلاف آن چه در بیداری بر دل او غالب باشد. این آن قدر است که در علم معاملات از اسباب کار خاتمت بتوان گفت، و آن چه وراى آن است داخل علم مکاشفه است.

و بدین [230] ظاهر شد که امن از سوء خاتمت بدان باشد که همه چیزها را چنانکه هست بداند بی جهل، و همه عمر در طاعت خدای گذراند بی معصیت. پس اگر مدانی که این محال است یا دشوار است، پس چاره نباشد که از خوف بر تو چیزی غالب شود که بر عارفان غالب شد، تا به سبب آن اندوه و گریه و نوحه تو بسیار شود، و قلق و اضطراب تو پیوسته باشد، چنانکه از احوال انبیا و اولیا و سلف صالح حکایت خواهیم کرد، تا آن یکی از سببها باشد که از دل تو آتش خوف انگیزد.

و بدین بشناختی که همه کارهای عمر ضایع باشد، اگر نفس آخر که بیرون آمدن جان بر آن باشد بسلامت نماند. و سلامت آن با اضطراب امواج خاطر بغایت مشکل است. و برای آن مطرف بن عبد الله گفتی: من شگفت ندارم از هلاک شدن کسی که چگونه هلاک شد، و لیکن شگفت دارم از رستهای که چگونه رست! و برای این حامد لفاف گفت که چون روح بندهای که بر خیر و اسلام میرد فریشتگان بالا برند، فریشتگان تعجب نمایند و گویند: چگونه رست از دنیایی که گزیدگان ما، در آن باطل شدند. و ثوری روزی مگریست، گفتند: بر چه مگرایی؟ گفت:

زمانی بر گناهان گریستم، اکنون بر اسلام مگریم.

و در جمله کسی که کشتی او در لجه دریا افتد و بادهای عاصف «164» ناگاه درآید و موجها مضطرب شوند، نجات او دورتر از هلاک بود. و دل مؤمن مضطربتر از کشتی است، و موجهای خواطر عظیمتر از بر هم زدن موجهای دریا. و مخوف نزدیک مرگ اندیشه بد است که به خاطر درآید بس. و آن است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ان الرجل ليعمل بعمل اهل الجنة خمسين سنة حتى لا يبقى بينه وبين الجنة الا فواق ناقة فيختم له بما سبق به الكتاب، اي، بدرستی که مرد عمل اهل بهشت کند پنجاه سال تا میان او و میان بهشت نماند مگر مقدار آن چه میان دوشیدن ماده شتری باشد، پس ختم او بدان باشد که حکم بدان سابق شده است. و این مقدار فواق ناقة «165» احتمال عملهایی ندارد که موجب بدبختی باشد، بلکه آن خاطرهما بود که مضطرب شود و چون برق خاطف در دل آید.

و سهل گفت: چنان دیدم که مرا در بهشت بردند، پس سیصد پیغامبر را دیدم و ایشان را پرسیدم که در دنیا از چه چیزی قویتر مترسیدید؟ گفتند: از سوء خاتمت. و برای این خطر عظیم، شهادت مغبوط «166» است و مرگ فجأه

اما مرگ فجاء بدان مکروه است که بسیار باشد که در حال خاطر بدو مستولی شدن آن بر دل

306

اتفاق افتد. و دل از امثال آن خالی نباشد تا آن گاه که به کراهیت دفع کرده شود یا نور معرفت آن را منقطع گرداند. و اما شهادت بدان مغبوط «166» است که عبارت است از قبض روح در حالی که در دل جز دوستی خدای نمانده باشد، و دوستی دنیا و اهل و مال و فرزند و همه شهوتها از دل بیرون رفته. چه کسی که بر صف کارزار اقدام نماید، دل بر مرگ ننهاده مگر برای دوستی خدای و طلب رضای او و فروختن دنیا به آخرت و راضی شدن به بیعی که حق تعالی فرموده است، چه گفته است:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ، «167» ای، بدرستی که خدای- عز و جل- بخرد از مؤمنان، نفسها و مالهای ایشان، بدان که بهشت ایشان را باشد. و فروشنده از چیزی که مفروشده هر آینه اعراض کرده باشد، و دوستی [231] آن از دل بیرون آورده، و دوستی چیزی را که مخرد مجرد شده. و مثل این حالت باشد که در بعضی حالها بر دل غالب شود، و لیکن بیرون آمدن جان در آن حال اتفاق نهافتد، پس صف قتال سبب بیرون آمدن جان است در چنین حالت. و این کسی را باشد که مقصود او غلبه و غنیمت و حسن صیت و شجاعت نبود، چه کسی که حال او این باشد، اگرچه در معرکه کشته شود از مثل این مرتبه دور باشد، چنانکه اخبار بر آن دلالت کرده است.

و چون بیان آن چه معنی سوء خاتمت و آن چه در آن مخوف است تو را روشن شد، به استعداد «168» آن مشغول شو، و بر ذکر خدای تعالی مواظبت نمای، و دوستی دنیا از دل خود بیرون آر، و جوارح خود را از معصیتها و دل خود را از اندیشه آن نگه دار، و از دیدن معاصی و دیدن اهل آن تا توانی احتراز کن، و در آن بکوش، چه آن نیز در دل تو اثر کند، و اندیشهها و خاطرهای تو را سوی آن گرداند.

و پرهیز از آن که آن را در تأخیر اندازی و گویی: چون خاتمت بیاید بزودی مستعد آن شوم. چه هر نفسی از انفس تو خاتمت تو است، چه امکان دارد که جان تو در آن ربوده شود. پس هر لحظه دل خود را مراقبت کن و پرهیز از آن که لحظهای آن را مهمل گذاری، چه شاید که آن لحظه خاتمت تو باشد. این در حال بیداری است.

اما چون بخشی پرهیز از آن که جز بر طهارت ظاهر و باطن خسی، و از آن که «169» خواب تو را غلبه شود، مگر پس از غلبه ذکر خدای بر دل تو. نمگویم بر زبان تو، چه حرکت بر زبان، به مجرد آن «170»، ضعیف اثر باشد. و بقطع بدان که به نزدیک خواب، بر دل تو غالب نشود مگر آن چه پیش از خواب غالب بوده باشد، و از خواب برانگیخته نشوی مگر بر آن چه در خواب بر دل تو غالب

307

بود. و مرگ و بعث مانند خواب و بیداری است. پس چنانکه بنده نخسبد مگر بر چیزی که بر او غالب باشد در بیداری او، و بیدار نشود مگر بر چیزی که در خواب بر آن بود، پس همچنان نمیرد مگر بر چیزی که بر آن زیست، و برانگیخته نشود مگر بر چیزی که بر آن مرد. و به قطع و یقین بدان که مرگ و بعث دو حالت است از احوال تو،

چنانکه خواب و بیداری دو حالت است از احوال تو. و بدین بگرو، گرویدنی به اعتقاد دل، اگر اهل مشاهده آن نه‌ای به عین یقین و نور بصیرت.

و انفاس و لحظات خود را مراقبت کن، و بپرهیز از آن که طرفه العینی از خدای غافل شوی، چه آن گاه که این همه بکنی در خطری عظیم باشی، پس حال ناکردن چگونه باشد! چه همه مردمان هلاک شدگانند مگر عالمان، و همه عالمان هلاک شدگانند مگر عمل کنندگان، و همه عمل کنندگان هلاک شدگانند مگر مخلصان، و مخلصان بر خطر عظیماتند.

و بدان که آن تو را میسر نشود تا از دنیا به قدر ضرورت قناعت نکنی. و ضرورت تونان و جامه و خانه است، و باقی همه فضول است.

و ضرورت از طعام آن است که پشت تو را قایم دارد و سد رمق تو باشد، پس باید که خوردن تو خوردن مضطری باشد که آن را کراهیت دارد. و در آن رغبت بیش از آن نکنی که در قضای حاجت، چه میان آن که طعام در شکم فرستی و میان آن که بیرون آری فرقی نیست، چه هر دو در آفرینش ضرورتانند. و چنانکه قضای حاجت از همت تو نباشد که دل [232] تو بدان مشغول شود، نباید که خوردن طعام از همت تو باشد. و بدان که اگر همت آن باشد که در شکمت رود، قیمت تو آن باشد که از شکمت بیرون آید.

و چون قصد تو از طعام نباشد مگر قوت گرفتن بر عبادت خدای، چون قصد تو از قضای حاجت، پس علامت آن در سه کار از خوردنی تو پیدا آید: وقت، و قدر، و جنس.

اما وقت اقلش آن است که در شبانه روزی يك بار بسنده کنی، پس به روزه مواظبت نمایی. و اما قدر آن است که بر ثلث شکم نیفزایی. و اما جنس آن است که طعامهای لذیذ نطلبی، بلکه بدانچه اتفاق افتد قناعت کنی. پس اگر بدین سه قادر شوی و مؤنت شهوتهای لذیذ از تو ساقط گردد، پس از آن ترك شبهتها توانی. و ممکن باشد که جز حلال نخوری، چه حلال عزیز «171» است و شهوتهای را بس نکند.

و اما لباس تو، باید که غرض تو از آن دفع سرما و گرما بود و پوشیدن عورت. و هر چه سرما از سر تو دفع کند، اگر چه کلاهی باشد که به دانگی یابی، طلبیدن غیر آن فضول باشد از تو، که روزگار تو ضایع کند، و برای تحصیل آن شغلی و رنجی دایم لازم تو گرداند، گاهی به کسب و گاهی به

308

طمع از حرام و شبهه. و بدین قیاس کن چیزی که سرما و گرما از تن تو دفع کند. و هر چیزی که مقصود لباس از آن حاصل شود، اگر بدان بسنده نکنی در خساست قدر و جنس آن، پس از آن تو را موقفی و مردی «172» نباشد، بل از آن جمله باشی که شکمت را پر نکند مگر خاک.

و همچنین در مسکن، اگر به مقصود آن بسنده کنی، آسمان سقف و زمین قرار جای بسنده باشد، و اگر سرما یا گرما غلبه کند، مسجدها. و اگر مسکنی خاص طلبی، بر تو دراز شود، و بیشتر عمرت در آن صرف شود، و عمر تو بضاعت تو است. آن گاه اگر تو را میسر شود و مقصود تو از دیوار جز آن باشد که میان تو و چشمها حایل گردد، و از پوشش جز آن که باران دفع کند، پس دیوارها را بلند کردن و سقفها را آراستن گیری، در چاهی افتادهای که بر آمدنت از آن متعذر باشد.

و همچنین همه ضرورت‌های کار تو: اگر بر آن اقتصار نمایی، به خدای پردازای و توانی که برای آخرت توشه سازی و برای خاتمت ساخته شوی، و اگر از حد ضرورت بگذری و به وادیهای آرزو رسی، اندیشه‌های متفرق شود. و خدای- عز و جل- باک ندارد که در هر کدام وادی تو را هلاک گرداند. پس این نصیحت قبول کن از کسی که او به نصیحت محتاجتر از تو است. و بدان که وسعت تدبیر و تزود «173» و احتیاط در این عمر کوتاه است. پس اگر آن را روز بروز دفع کنی در تأخیر یا در غفلت، ناگهان در ربوده شوی در غیر وقتی که خواهی، و حسرت و ندامت از تو جدا نشود.

پس اگر به ملازمت آن چه بدان راه نمودیم قادر نشدی به سبب ضعف خوف تو، چه در آن چه صفت کردیم از کار خاتمت تخویف تو را کفایت نباشد، پس ما از حال خائفان بر تو آن ایراد کنیم که امیدواریم بعضی قساوت از دلت زایل کند، چه به حقیقت مدانی که عقل انبیا و اولیا و علما و عمل ایشان و مکان ایشان نزدیک خدای کم از عقل و عمل و مکان تو نبود. پس با کندی بصیرت و خیرگی چشم در احوال ایشان تأمل کن که چرا خوف ایشان سخت بود و گریه و اندوه ایشان بسیار، تا بعضی از ایشان بیهوش میشدند و بعضی را غشی مافتاد و بعضی مرده بر زمین مافتادند. و عجیب نیست اگر در دلت اثر نکند، چه دل‌های غافلان چون سنگ است یا سختتر از آن [233]، چنانکه حق تعالی گفت: *فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقُّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ*، «174» ای، سنگها بعضی آن است که از آن جویها روان شود، و بعضی آن که بشکافد و از آن آب بیرون آید، و بعضی آن که فرود افتد از بیم خدای- عز و جل- و خدای غافل نیست از آن چه میکنید.

بیان احوال انبیا و ملائکه علیهم السلام در خوف

عایشه روایت کرد که پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- چون هوا متغیر شدی و بادی سخت جستی،

309

رویش متغیر گشتی و در حجره مرفتی و بیرون مآمدی، آن همه به سبب ترس از عذاب خدای- عز و جل- بود. و پیغمبر- علیه الصلاة و السلام- آیتی در سوره الحاقه بخواند و بیهوش شد. و آمده است که چون پیغمبر- علیه السلام- به نماز مشغول گشتی آواز سینه او شنیده شدی، چون آواز دیگ مسین بزرگ. و حق تعالی گفت: *وَ حَرَّ مُوسَى صَعِقًا*، ای، موسی بیهوش افتاد. و پیغمبر- علیه السلام- صورت جبرئیل- علیه السلام- در ابطح «175» دید و بیهوش شد. و پیغمبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: *مَا جَاءَنِي جِبْرِيْلُ قَطُّ إِلَّا وَ هُوَ يَرْعِدُ فِرْقًا* «176» من الجبار، ای، جبرئیل هرگز بر من نیامد که نه از بیم جبار ملرزید. و گفت: چون بر ابلیس ظاهر شد، از احوال او آن چه شد جبرئیل و میکائیل- علیهما السلام- گریستند، حق تعالی بدیشان وحی فرستاد که چه افتاده است شما را که چندین مگرید؟ گفتند: یا رب از مکر تو ایمن نیستیم. حق تعالی گفت: *هَذَا كَوْنًا وَ لَا تَأْمَنَّا مَكْرِي، اَي،* همچنین باشید و از مکر من ایمن شوید.

محمد بن منکر گفت که چون آتش آفریده شد دل‌های فریشتگان از جای خود بپرید، و چون آدمیان آفریده شدند به جای خود باز آمد. و انس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغمبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: از جبرئیل پرسیدم: *مَا لِي لَا أَرَى مِيكَائِيلَ يَضْحَكُ، اَي،* چه سبب شده است که میکائیل را خندان نبینم؟ گفت: *مَا ضَحِكَ مِيكَائِيلَ مِنْذُ خَلَقْتَ النَّارَ،*

ای، میکانیل نخنیده است از آن روز باز که آتش آفریده شد. و آمده است که حق تعالی را ملایکهای است که احدی از ایشان نخنیده است از آن زمان که آتش آفریده شده است، از بیم آن که حق تعالی بر ایشان به خشم شود و ایشان را عذاب فرماید.

و ابن عمر- رضی الله عنه- گفت: در خدمت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بیرون رفتم، تا خرماسستانی از خرماسستانهای انصار رفت، پس خرما مچید و مخورد، و مرا گفت: چرا نمخوری؟ گفتم: یا رسول الله مرا نمیابد. گفت: لکنی اشتهیه و هذا صبح رابعة مذ لم أنق طعاما و لم أجد و لو سألت ربی لاعطانی ملك كسرى و قیصر فكيف بك یا بن عمر: إذا بقیت فی قوم یخبئون رزق سنتهم و یضعف الیقین، [ای، لکن مرا مبابد و امروز چهارم روز است که طعام نچشیدهام و نیافته و اگر از پروردگار خود بخواهم ملك كسرى و قیصر به من دهد]، پس چگونه باشی ای پسر عمر، چون در میان قومی ماتی که روزی يك ساله ذخیره کنند و یقین ضعیف شود. ابن عمر گفت:

پس و الله ما دور نشدیم و بر نخاستیم که این آیت فرود آمد: وَ كَأَيُّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ، «177» ای، چند جنبنده است که روزی خود را بر ندارد، خدای او را و شما را روزی دهد و او شنوا و داناست. ابن عمر گفت: پس پیغامبر- علیه السلام- فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَمْ

310

یأمرکم بکنز المال و لا بتباع الشهوات، من کنز دنائیر یرید [234] بها حیاة فانیة فإِنَّ الحیاة بید الله، الا و انی لا أکنز دینارا و لا درهما و لا أخبأ رزقا لغد، ای، خدای- عز و جل- شما را گنج ساختن مالها و پسروی شهوتها نفرموده، هر که گنج دینارها سازد بدان حیات فانی طلبد، پس حیات در قدرت خدای است، بدانید که من دیناری و درمی گنج نسازم، و روزی را برای فردا پنهان نکنم.

و أبو دردا گفت که آواز دل ابراهیم خلیل الرحمن- علیه السلام- چون در نماز ایستادی از مسافت میلی شنیده شدی، از بیم خدای- عز و جل.

و مجاهد گفت که داود- علیه السلام- چهل روز بر گناه خود در سجده بگریست، سر بر نیورد تا از آب چشم او گیاه رست و سر او را بپوشید، پس وی را ندا کردند: ای داود، گرسنه‌ای تا تو را طعام دهیم؟ یا تشنه‌ای تا آب دهیم؟ یا برهنه‌ای تا بپوشانیم؟ پس داود به آواز بگریست، آوازی که گیاه از آن خشک شد، و از گرمی جوف او بسوخت. پس حق تعالی توبه او قبول فرمود و بیمارزید.

و او گفت: یا رب گناه مرا بر کف من ثبت فرمای، پس بر کف او نوشته شد، و برای طعام و شراب و غیر آن کف باز نکردی که آن را بدیدی و در گریه شدی. و قدحی که سه دانگ او بیش آب نبودی به وی دادندی، چون آن را بگرفتی گناه خود بدیدی، و بر لب ننهادی که نه از آب چشم او پر شده بودی.

و آمده است که سر سوی آسمان بر نداشت تا آن گاه که وفات کرد از شرم حق تعالی. و در مناجات گفتی: الهی، چون گناه خود را یاد کنم زمین با فراخی آن بر من تنگ گردد، و چون رحمت تو را یاد کنم جان به من باز آید. الهی، بر طبیبان بندگانم رفقتم تا مرا علاج خطیئه من کنند، همه به تو راه نمودند، پس سختی باد نومید شوندگان را از رحمت تو.

فضیل گفت: به من چنان رسید که داود- علیه السلام- روزی گناه خود را یاد کرد، پس فریاد کنان دست بر سر نهاده

برجست، تا به کوه رسید، ددگان بر وی گرد آمدند، گفت: بازگردید، شما را نمخواهم، گریندگان گناه خود را «178»
مخواهم که جز به گریه مرا استقبال نکنند. و هر که گناهکار نباشد از [تدارك گناه] چه کند. و برای بسیاری گریه او را
عتاب مکردند، گفت:

بگذارید مرا تا بگیریم، پیش از آن که روز گریه بگذرد، پیش از سوختن استخوانها و آتش گرفتن احشا، و پیش از
آن که مرا به دست فریشتگان غلاظ و شداد دهند، که معصیت نکنند خدای را در آن چه ایشان را فرمود، و آن چه
فرموده شوند به جای آرند.

و عبد العزیز بن عمر «179» گفت که چون داود را گناه رسید آوازش کم شد، پس گفت: الهی در صفای آوازه‌ای
صدیقان آواز من گران شد.

311

و آمده است که چون گریه او بسیار شد و او را سود نداشت، تنگ آمد و نیک غمگین شد، گفت: یارب بر گریه من
ببخشای. خدای- عز و جل- بدو وحی فرستاد که ای داود، گناه خود را فراموش کردی و گریه خود را یاد آوردی!
گفت: الهی و سیدی، گناه خود چگونه فراموش کنم، که چون زبور خواندمی، آب روان از رفتن بایستادی، و جستن باد
بیارامیدی، و مرغ بر سر من سایه کردی، و وحشیان انس گرفتندی و سوی محراب من آمدندی. الهی و سیدی، پس
این چه وحشت است که میان من و تو است؟ خدای- عز و جل- بدو وحی فرستاد که آن انس طاعت بود، و این وحشت
معصیت است. ای داود، آدم آفریده‌ای بود از آفریدگان من، به ید قدرت او را بیافریدم و روح خود در وی دمیدم، و
فریشتگان را به سجده او [235] فرمودم، و او را جامه کرامت پوشانیدم و تاج وقار بر سر وی نهادم، و از تنهایی
بنالید پرستار خود حوا را جفت او کردم و در بهشت خود ساکن گردانیدم، چون معصیت کرد از جوار خود او را برهنه
و خوار براندم، ای داود، از من بشنو و حق مگویم: ما را فرمانبرداری نمودی آن کردیم که مراد تو بود، و بخواستی
از ما ببخشیدیم، و معصیت کردی ما را مهلت دادیم تو را، و اگر بازگردی بر آن چه بودی قبول فرماییم.

و یحیی بن أبو کثیر گفت: به ما چنان رسید که داود- علیه السلام- چون خواستی که نوحه کند، پیش از آن هفت
روز طعام و شراب نخوردی و نزدیک زنان نشدی، و پیش از آن به یک روز منبر او بیرون بردندی، و سلیمان را
بفرمودی تا بگشتی در شهرها و آن چه گرد آن است، از پشتتها و نیستاتها و بیشتها و کوهها و بیاباتها و صومعهها
و کلیساها، در آن ندا کردی که هر که خواهد که نوحه داود بشنود گو بیبا. پس وحوش از بیاباتها و پشتتها بیامدندی،
و ددگان از بیشتها، و خزندگان از کوهها، و مرغان از آشیانهها، و دوشیزگان از پردههای خود، و مردمان برای آن
روز فراهم شدند. و داود- علیه السلام- بیامدی و بر

منبر رفتی، و بنو اسرائیل، هر صنفی جداگانه، بیامدندی و بدو محیط شدند، و سلیمان- صلوات الله علیه- بر سر
او ایستاده بودی، پس او ثنای خدای آغاز کردی، پس به آواز بگریستندی و بانگ کردندی، پس در ذکر بهشت و دوزخ
آمدی، پس خزندگان و بعضی از وحشیان و ددگان و مردمان بمردندی، پس هولهای قیامت گفتی و بر نفس خود نوحه
کردی، پس طایفه‌ای از هر نوع بمردندی. پس چون سلیمان بسیاری مردگان بدیدی گفتی: ای پدر، همه مستمعان را
هلاک کردی، و چند گروه از بنی اسرائیل و از رزمندگان و خزندگان بمردند. پس دعا کردن گرفتی. پس در اثنای آن
یکی از علمای بنی اسرائیل گفتی: در طلب جزا بر پروردگار خود تعجیل نمودی. پس داود بیهوش در افتادی. پس

سلیمان چون آن بدیدی سریری بیوردی، او را بر آن نهادی، پس منادی را فرمودی که ندا کند که هر که را با داود دوستی یا خویشاوندی است باید که سریر بیارد و او را بردارد، چه کسانی که با او بودند ذکر بهشت و دوزخ ایشان را هلاک کرد. پس زن سریری بیوردی و خویشاوندان خود را برداشتی و گفتی: ای کسی که

312

ذکر آتش او را بگشت، ای کسی که ترس خدای او را هلاک کرد! پس چون داود- علیه السلام- به هوش آمدی برخاستی و دست بر سر خود نهادی و در خانه عبادت خود رفتی و در بیستی و گفتی: ای خدای داود، آیا به خشمی بر داود؟ و همیشه مناجات کردی. پس سلیمان بیامدی و بر در بنشستی و دستوری خواستی، پس در رفتی و قرصی از جو پیش او بردی و گفتی: ای پدر، بدین قوت گیر بر آن چه خواهی. آن گاه از آن قرص آن چه خدای خواسته بودی بخوردی، پس بیرون آمدی و میان بنی اسرائیل بودی.

و یزید رقاشی گفت که داود- علیه السلام- روزی مردمان را بیرون برد، و ایشان را پند ممداد و مترساتید، پس از جمله چهل هزار کس که بیرون رفته بودند سی هزار بمرند، و جز ده هزار با او بازگشتند. و همو گفت که او را دو کنیزک بود که ایشان را برای [236] آن داشت تا چون بترسد و بیفتد و مضطرب شود بر سینه او و پایهای او نشینند، از بیم آن که اعضا و مفاصل او متفرق شود و بمیرد.

و ابن عمر- رضی الله عنه- گفت: یحیی بن زکریا- علیهما السلام- در بیت المقدس رفت، و او هشت ساله بود، عابدان ایشان را دید که پیراهنهای موی و پشم پوشیده بودند و زنجیرها در آن کرده و در اطراف بیت المقدس ببسته، از آن بترسید و به مادر و پدر خود بازگشت. پس بر کودکانی گذشت که بازی میکردند، گفتند: ای یحیی، بیا تا بازی کنیم. گفت: مرا برای بازی نیافریده‌اند. پس مادر و پدر خود را گفت: مرا پیراهن موی پوشانید. و ایشان بپوشانیدند، پس به بیت المقدس رفت، روز آن جا خدمت کردی، و شب را آن جا گذاشتی. و چون پانزده ساله شد بیرون آمد و کوهها و غارها را لازم گرفت. پس مادر و پدر به طلب او رفتند، او را به بحیره اردن یافتند، پای در آب نهاده، تشنگی او را هلاک خواست کرد، و میگفت که به عزت و جلال تو که آب نخورم تا آن گاه که بدانم که محل من نزدیک تو چیست. پس مادر و پدر در خواستند که قرص جوین که با ایشان بود تناول کند و از آن آب بخورد، پس آن چه ایشان گفتند تناول کرد، و سوگند را کفارت کرد، پس او را مدح کردند. و مادر و پدر او را به بیت المقدس باز آوردند. پس چون به نماز ایستادی بگریستی، و شجر و مدر «180» با وی بگریستندی، و زکریا به سبب گریه او بگریستی تا آن گاه که بیهوش گشتی. پس همیشه مگریستی تا آب چشم او گوشت رخسارهای وی را بسوخت و دندان وی پدید آمد، پس مادر وی گفت: ای پسر، اگر مرا دستوری دهی برای تو چیزی سازم که دندانهای تو را بپوشد. پس دستوری داد و مادر دو پاره نمد بر رخسار وی بست. پس چون به نماز ایستادی بگریستی و چون پاره‌های نمد در آب چشم او آغشته شدی، مادر بیامدی و آن را

313

بشپیلیدی «181». و چون آب چشم خود را دید که بر بازوهای مادر مرفت گفت: ای بار خدای، این آب چشم من است و این مادر من است، من بنده توأم و تو ارحم الراحمین. پس روزی زکریا او را گفت: ای پسر، من از خدای

درخواستم که تو را به من بخشد تا چشم من به تو روشن شود. یحیی گفت: ای پدر، جبرئیل مرا خبر کرد که در میان بهشت و آتش بیابانی است که آن را جز گریندگان قطع نکنند. زکریا گفت: پس بگری ای یحیی.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای گروه حواریان، ترس خدای و دوستی بهشت صبر بر مشقت بار مآرند و از دنیا دور مگردانند. و بحق مگویم شما را که خوردن جو و خفتن در مزبلهها با سگان در طلب بهشت بسیار کم است. و خلیل- صلوات الله علیه- چون گناه خود یاد کردی بیهوش گشتی، و طپیدن دل او میلی در میلی شنیده شدی، پس جبرئیل بیامدی و گفتی: جبار سلام مرساند و مگوید: هیچ دوستی دیده‌ای که از دوست خود بترسد؟ و او گفتی: ای جبرئیل، من چون از گناه خود یاد آرم خلت «182» را فراموش کنم.

پس این است احوال پیغامبران. در آن تأمل کن، چه ایشان شناسندهترین خلق خدای بودند خدای را و صفات او را.

بیان احوال صحابه و تابعین و سلف صالح که در شدت خوف چگونه بودند

ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- گفت مرغی را: کاشکی مثل تو بودمی ای [237] مرغ، و مردم آفریده نشدمی. و بو ذر گفت: خواستمی درخت بودمی که پی کردندی. و طلحه همچین گفت و عثمان گفت: خواستمی که چون بمردمی برانگیخته نشدمی. و عایشه گفت: خواستمی که چیزی متروک بودمی.

و در روی عمر دو خط سیاه بود از اشک. و عمر گفت: هر که از خدای بترسد خشم خود نراند، و هر که از خدای نترسد آن چه خواهد بکند، [و اگر قیامت نیستی غیر این بودی که مبیند.] و چون إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، 1 بخواند، و به قول او وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ «184» رسید بیهوش بیفتاد. و روزی به سرای یکی بگذشت، و او نماز مکرد و سوره وَ الطُّورِ «185» مخواند، بایستاد، مشنید. و چون به قول او إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ رسید از دراز گوش فرود آمد و پشت به دیوار آورد و زمانی درنگ کرد و

314

به خانه خود بازگشت، پس يك ماه رنجور شد، مردمان میپرسیدند «185»، و نمیدانستند که رنجوری او از چیست؟ و علی- رضی الله عنه- از نماز بامداد فارغ شد، اندوهی بر وی مستولی شده بود و دست خود مگردانید، گفت: اصحاب محمد را- علیه الصلاة و السلام- دیدم، پس امروز چیزی ندیدم که ایشان را ماند: بامداد برخاستندی زرد روی و کالیده «186» موی و گرد آلود، میان چشمه‌اشان مانند زانوهای بز، شب را برای خدای ساجد و قایم بوده، کتاب خدای خواندندی، پیشانیها و قدمها را به نوبت کار فرمودندی، و چون بامداد برخاستندی و خدای را یاد کردندی در جنبش آمدندی چنانکه درخت در روز باد، و آب از چشمه‌اشان مرفتی چنانکه جامه‌اشان تر کردی. به خدای که چنانستی که قوم را مبینم که شب غافل گذاشته‌اند. پس برخاست و بعد از آن خندان دیده نشد تا آن گاه که پسر ملجم او را زخم زد.

و روایت کرده‌اند که عمر- رضی الله عنه- چون آیتی از قرآن شنیدی از ترس بیهوش در افتادی، پس روزها او را عیادت کردند. يك روز گاهی از زمین برداشت و گفت: کاشکی من این گاه بودمی. کاشکی چیزی مذکور «187» نبودمی، کاشکی مادر مرا نزادی، کاشکی چیزی متروک بودمی. «188»

و عمران بن حصین- رضی الله عنه- گفت: کاشکی خاکستری بودمی که باد مرا بپراکندی در روزی که باد قوی وزد. و أبو عبیده جراح گفت: دوست داشتمی که گوسفندی بودمی، مرا بکشتندی، و گوشت من بخوردندی و شوربای من

و علی بن حسن چون وضو ساختی رویش زرد گشتی، پس اهل او پرسیدندی که در وقت وضو تو را چه مشهود؟ گفت: مدانید که پیش که میخواهم بایستم؟ و موسی بن مسعود گفت: چون با ثوری نشستمی چنان دانستمی که آتش به ما محیط است از خوف و جزع او که مشاهده کردم.

و مضر قاری روزی هذا کتابنا یَنْطِقُ عَلَیْكُمْ بِالْحَقِّ «189» بخواند، عبد الواحد بن زید بگریست تا بیهوش شد، پس با هوش آمد و گفت: به عزت و جلال تو که هرگز نافرمانی تو نکنم، مرا به توفیق طاعت یاری کن. و مسور بن مخرمه از شدت خوف قوت شنیدن نداشتی، و بس بودی که نزد او حرفی یا آیتی خوانده شدی، پس بانگ کردی و روزها نه با عقل بودی، تا مردی از خثعم بر وی آمد، پس وی خواند: یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدَاءً. «190» پس گفت: من از مجرماتم و از متقیان نیستم، ای خواننده، بر من اعاده کن. پس آن را بر وی أعادت

315

کرد، پس نعره بزد و به آخرت پیوست. «190»

و مالک بن دینار گفت: در اثنای آن که شبی طواف خانه منکردهم جاریهای متعبده را دیدم که به آستان کعبه تعلق ساخته بود و میگفت: یا رب چند شهوت است که لذات آن بگذشت و تبعات آن باقی ماند، یا رب تو را ادبی و عقوبتی جز آتش نبود! و مگریست. پس همواره همچنین بود تا روز شد. مالک گفت: چون آن بدیدم دست بر سر نهادم و به فریاد میگفتم که مادر مالک از او بی فرزند باد! و آمده است که روز عرفه مردمان دعا میگفتند و فضیل مگریست چنانکه گریستن مادری که به مرگ فرزند سوخته باشد، تا آن گاه که خورشید غروب خواستی کرد، پس محاسن خود بگرفت [238] و سر سوی آسمان برداشت و گفت: ای خجلتا از تو اگرچه بیماری. پس با مردمان بازگشت.

و ابن عباس را- رضی الله عنه- از خائفان پرسیدند، گفت: دلهاشان از ترس ریش باشد و چشمهاشان از ترس گریان، گویند چگونه شاد باشیم که مرگ پس ماست و گور پیش ما و قیامت موعد ما و بر دوزخ راه ما و پیش پروردگار موقف ما.

و حسن بر جوانی بگذشت و او سخت مخندید، و با قومی در مجلسی نشسته بود، حسن او را گفت: ای جوان، به صراط بگذشتهای؟ گفت: نه. گفت: مدانی که بازگشت تو به بهشت است یا به دوزخ؟ گفت: نه. گفت: پس این خنده چیست؟ گفت: جوان را پس از آن خندان ندید. «191»

و حماد بن عبد ربّه چون بنشستی مستوفز «192» نشستی بر دو قدم، وی را گفتند: چرا با قرار و آرامش نشینی؟ گفت: آن نشستن کسی باشد که ایمن باشد، و من ایمن نیستم بدانچه معصیت کردهام خدای را. و عمر بن عبد العزیز- رحمه الله- گفت: حق تعالی این غفلت را رحمتی گردانیده است در دلهای مردمان تا از ترس خدای نمیرند. و مالک بن دینار گفت: همت من آن است که چون بمیرم بند بر پای و غل بر گردن من نهید، پس مرا سوی پروردگار من برید چنانکه بنده گریخته را برند به سوی سید.

و حاتم اصم گفت: به جای نکو فریفته مشو که هیچ جای به از بهشت نیست، آدم را در آن دید آن چه دید، و به کثرت عبادت فریفته مشو، چه ابلیس بعد از بسیاری تعبد دید آن چه دید، و به کثرت علم فریفته مشو، چه بلعام «193» اسم

316

فریفته مشو، که هیچ کس از مصطفی- صلی الله علیه و سلم- بزرگتر نباشد، قرابتان و دشمنان او را از دیدن او سود نبود.

و سرّی گفت: من هر روز بارها در بینی خود نگرَم از بیم آن که سیاه شده باشد. و أبو حفص گفت: امروز چهل سال است که اعتقاد من آن است که حق تعالی در من نظر خشم مفرماید، و اعمال من دلیل آن است. و ابن المبارک روزی بر یاران خود بیرون آمد و گفت: من دوش دلیری کرده‌ام و از خدای- عز و جل- بهشت خواسته.

و مادر محمد بن کعب قرظی گفت پسر خود را: ای پسر، من تو را در حال خردی و در حال بزرگی به پاکی شناسم، و چنانستی که گناهی هلاک کننده ارتکاب نموده‌ای، ای به سبب مجاهدی که در شب و روز مکنی. گفت: ای مادر، به چه ایمن شوم از آن چه حق تعالی بر من اطلاع فرموده باشد در حال گناهی، و مرا دشمن گرفته و گفته که به عزت خود که تو را نیامرزم.

و فضیل گفت که من پیغامبر مرسل و فریخته مقرب و بنده صالح را غیبت نکنم، نه این جماعت را روز قیامت عتاب نباشد، و کسی را غیبت کنم که آفریده نشده است. و آمده است که جوانی از انصار ترس آتش در وی در آمد، گریستن گرفت تا به حدی که در خانه بماند، پیغامبر- علیه السلام- بر او در رفت و او را در کنار گرفت، او مرده بر زمین افتاد، پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: جهّزوا صاحبکم فانّ الفرق من النار فتت کبده «193» و از ابن ابی میسره آمده است که چون به جامه خواب رفتی گفتی که کاشکی مرا مادر نزادی. و مادرش گفت: ای میسره، حق تعالی بر تو إحسان فرموده است و اسلام روزی کرده. گفت:

آری، و لیکن رفتن ما به آتش بیان کرده است و بازگشتن ما از آن بیان نکرده.

و فرقد سبخی را گفتند که عجبتز چیزی که از بنی اسرائیل به تو رسیده است ما را خبر ده.

گفت: به من چنان رسیده است که پانصد دوشیزه که لباس ایشان صوف و پلاس بود به بیت المقدس رفتند و ثواب و عقاب خدای را یاد کردند، در يك روز همه بمردند.

و عطاء سلمی «194» از خائفان بود، و از حق تعالی هرگز بهشت نخواستی و عفو خواستی. و در بیماری او را گفتند که چه آرزو داری؟ گفت: دوزخ در دل من جای [239] آرزو نگذاشت. و گفتند که چهل سال سر سوی آسمان برنداشته بود و نخندیده، و روزی سر برداشت، بترسید و بیفتاد، و در شکم او فتقی پدید آمد، و شب اندام خود را بیسودی از بیم آن که مسخ شده باشد. و چون بادی یا برقی یا غلاء سعری «195» بودی، گفتی مردمان را: این به سبب من مرسد، اگر عطا بمیرد برهند. و عطا گفت: یا عتبه الغلام بیرون رفتم، و در میان ما جوانان و کهلان بودند که نماز

317

بامداد با آبدست نماز خفتن گزاردندی، و قدمه‌اشان بیاماسیده بود از بسیاری قیام، و چشمها در سر فرو شده، و پوستها بر استخوانها محکم گشته، و رگها چون زهها مانده، پوسته‌اشان چنانستی که پوست خریزه است، و ایشان

چنانستی که از گور بیرون آمده‌اند، و خیر مدادند که حق تعالی چگونه مطیعان را اکرام مفرمود و عاصیان را چگونه اهانته میگرد. در اثنای آن چه مرفتند بر جایی گذشتند، عتبه بیهوش در افتاد و یاران گرد او بنشستند و مگریستند در روزی بغایت سرد، و از پیشانی او خوی میچکید، پس آب بر روی او زدند، به هوش آمد و پرسیدند که چه بود؟ گفت: یادم آمد که در این موضع من معصیتی کرده بودم.

و صالح مری گفت: **يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ** «196» بر متعبدی بخوانم، بیهوش شد، پس به هوش آمد و گفت: ای صالح، دیگر بخوان که من در خود غمی مییابم. من کُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا» «197» بخوانم، مرده در افتاد. و آمده است که زرارة بن ابی اوفی در نماز امامت میگرد، **فَإِذَا نَقَرَ فِي النَّافُورِ** «198» بخواند، بیهوش در افتاد و مرده برداشتنند.

و یزید رقاشی بر عمر عبد العزیز رفت، گفت: ای یزید مرا پندی ده. گفت: ای امیر المؤمنین، بدان که تو اول خلیفه نیستی که بمیری. او بگریست، پس گفت: زیادت گوی. گفت: ای امیر المؤمنین، میان تو و آدم پدری نیست که نه بمرده است. هم بگریست، پس گفت: زیادت گوی. گفت: ای امیر المؤمنین، میان تو و بهشت و دوزخ منزلی نیست. او بیهوش در افتاد. و میمون بن مهران گفت: **چون وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ** «199» منزل شد، سلمان فارسی نعرهای زد و دست بر سر نهاد و گریزان بیرون رفت، سه روز وی را نیافتند.

و داود طایی زنی را دید که بر سر گور پسر مگریست و میگفت: ای پسر، کاشکی بدانمی که [نخست] در کدام رخساره تو کرم ظاهر شده است. داود بیهوش شد و در افتاد. و گفته‌اند که سفیان ثوری رنجور شد، بول او بر طبیب ذمی عرضه کردند، گفت: خوف خدای جگر وی را پاره پاره کرده است. پس بیامد و دست بر نبض وی نهاد و گفت: ندانستم که در خانفان مثل او باشد. و احمد بن حنبل گفت که از حق تعالی درخواستم که دری از خوف بر من بگشاید، پس بگشاد و من بر عقل خود بترسیدم، گفتم: یا رب بر آن مقدار که طاقت دارم. پس دل من ساکن شد. و عبد الله بن عمرو بن عاص گفت: بگریید، و اگر نگریید خود را به گریندگان مانند کنید، چه بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که اگر یکی از شما علم داند هر آینه نعره زند تا آوازش منقطع گردد، و نماز گزارد تا پشتش شکسته شود. و چنانستی که به معنی قول پیغامبر - علیه السلام - [240] **لو تعلمون ما اعلم لضحتکم قليلا و لبيکتم كثيرا** اشارت کرد.

318

و عنبری گفت: اصحاب حدیث بر در فضیل بن عیاض جمع شدند، پس او از دریچه ایشان را بدید و مگریست و محاسن او ملرزید، و گفت: قرآن را و نماز را لازم گیرید ای نیکبختان، این روزگار حدیث نیست، این زمان زاریدن و گریستن و فروتنی و دعاست، چون دعای غرق شونده، این زمان آن است که زبان خود را نگاه داری و مکان خود پوشیده گردانی و دل خود را علاج کنی، و معروف بگیری و منکر بگذاری. و روزی فضیل را دیدند که مرفت، گفتند: کجا؟ گفت:

ندانم. و از ترس حیران مرفت. و نَرَبْنِ عمر گفت پدر خود عمر بن نَرَبْنِ را که چگونه است که متکلمان سخن مگویند هیچ کس نمگرید، و چون تو سخن مگویی از هر جانبی گریه شنیده میشود؟ گفت: ای پسر، نوحهگر فرزند مرده چون نوحهگر مزدور گرفته نباشد.

و آمده است که گروهی بر عابدی رفتند و او مگریست، گفتند: چرا مگریی؟ گفت: برای ترسی که خانفان در دلهای

خود یابند. گفتند: آن چیست؟ گفت: ترس ندا، به عرضه کردن بر خدای تعالی. و خواص بگریستی و در مناجات خود گفتی: پیر شدم و تن من از خدمت ضعیف شد، مرا آزاد فرمای.

و صالح مرّی گفت که ابن سمّاک به شهر ما آمد و گفت که مرا چیزی از عجایب عابدان [دیار] خود بنمای، او را سوی مردی بردم در بعضی قبیلها که در خانه نیمی بود، پس دستوری خواستم و در رفتیم، او را دیدیم که برگ خرما مباحث، پس من إِذِ الْأَعْلَانِ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ السَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ «200» بخواندم، پس مرد نعرهای زد و بیهوش درافتاد، و سوی دیگری رفتیم، بر وی همین آیت بخواندم، او هم نعرهای زد و بیهوش شد، و بر سوم دستوری خواستم، گفت: درآیید، اگر ما را از پروردگار خود مشغول نگردانید. پس لَمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ «201» بخواندم، او نعرهای زد و خون از بینیش روان شد، و او در خون مسگشت تا آن گاه که خشک شد، پس او را بر حال او بگذاشتیم و بیرون آمدم، پس او را بر شش کس بگردانیدم، از نزدیک هر یکی بیرون آمدم و او را بیهوش مگذاشتیم، پس او را بر هفتم بردم و دستوری خواستم، زنی دیدیم در خانهای از نی، گفت: درآیید. پس در رفتیم، مردی نیک پیر دیدیم بر مصلی نشسته، پس سلام گفتیم، او سلام ما نشنید، به آوازی بلند گفتم که خلق را فردا مقامی است. پیر گفت: آری، نیکبخت پیش است. «202» پس حیران بماند دهان گشاده و چشم باز، به آوازی ضعیف مگفت آوه آوه، تا آواز منقطع شد، پس عیال او گفت: بیرون روید، چه این ساعت شما را از او منفعتی نباشد. آن گاه پس از آن از حال همه پیرسیدیم: سه تن به هوش آمده بودند و سه تن به رحمت خدای- عز و جل- پیوسته، اما پیر سه روز بر آن حال حیران و مبهوت مانده بود که فرض نمیتوانست گزارد، آن گاه پس از سه روز به عقل بازآمد.

319

و یزید بن اسود از ابدال دانسته شدی، و سوگند خورده بود که هرگز نخندد، و پهلو بر زمین نهاده نخسبد، و چیزی فریه نخورد. پس او را هرگز خندان و پهلو بر زمین نهاده ندیدند، و هرگز چیزی فریه نخورد تا وفات کرد- رحمه الله. و حجاج گفت سعید بن جبیر را که به من چنان رسیده [241] که تو هرگز نخندیده‌ای. گفت: چگونه خندم که دوزخ افروخته و غلها آویخته و زبانیه «202» ساخته! و مردی حسن را گفت: ای بو سعید، بامداد چگونه برخاستی؟ گفت: به نیکویی. گفت: حال تو چگونه است؟ حسن تبسم کرد و گفت: از حال من میپرسی، چه گمان بری در مردمانی که در کشتی نشینند و در میان دریا رسند، پس کشتی شکسته شود و هر کسی از ایشان به چوبی تعلق سازد، ایشان را چه حال باشد؟ گفت: حالی سخت. حسن گفت: حال من سختتر از حال ایشان است.

و زنی که آزاد کرده عمر بن عبد العزیز بود بر وی رفت و سلام گفت، پس در مسجدی که در خانه او بود دو رکعت نماز گزارد، و خواب او را غلبه کرد، پس در خواب بگریست و بیدار شد. گفت:

ای امیر المؤمنین، به خدای که من خوابی عجیب دیدم. گفت: چیست آن؟ زن گفت: آتش را دیدم که بر اهل خود بانگ مکرده، پس صراط را بیاوردند و بر متن آن نهادند. عمر گفت: بیار.

پس عبد الملك بن مروان را بر صراط آوردند، و بر آن نرفته بود مگر اندکی که صراط باژگونه شد و به دوزخ در افتاد. عمر گفت: بیار. پس ولید بن عبد الملك را بر صراط بیاوردند، و بر آن نرفته بود مگر اندکی که باژگونه شد و او در افتاد. پس عمر گفت: بیار. پس سلیمان بن عبد الملك را بیاوردند و بر آن نرفته بود مگر اندکی که صراط باژگونه شد و او در افتاد. پس عمر گفت: بیار.

گفت: ای امیر المؤمنین، پس تو را بر صراط آوردند، عمر نعرهای زد و بیهوش درافتاد. پس آن زن برخاست و در گوش او گفتن گرفت که ای امیر المؤمنین، به خدای که من تو را دیدم تا آن گاه که نجات یافتی. و عمر فریاد میکرد و پای بر زمین میزد.

و آمده است که او پس قرنی بر قصه خوانی آمدی، و از سخن او بگریستی، و چون ذکر آتشی بود او نعره زد، پس برخاستی و روان شدی، و مردمان پس او معرفتندی و گفتندی: دیوانه است، دیوانه است. و معاذ بن جبل گفت: ترس مؤمن ساکن نشود تا از پل دوزخ نگردد. و طائوس فراش خود بگستردی و پهلو بر زمین نهادی، و بر آن مستپیدی چون دانه بر تابه، پس برجستی و فراش در نوشتی و روی به قبله آوردی تا بامداد و گفتی: ذکر دوزخ خواب خائفان بپرانید. و حسن بصری - رضی الله عنه - گفت که مردی را از آتش پس از هزار سال بیرون آرند و کاشکی من آن مرد باشم. و این از خوف خلود گفت و برای سوء خاتمت. و آمده است که چهل سال نخندیده بود. و چون او را نشسته دیدندی، چون اسیری بودی که او را [برای] گردن زدن آورده باشند، چون سخن گفتی چنانستی که آخرت معاینه میکند و از مشاهده آن خبر میدهد، و

320

چون خاموش بودی چنانستی که آتش پیش چشم او افروخته میشود. و برای شدت غم او را عتاب کردند، گفت: چه چیز مرا ایمن گرداند از آن چه خدای بر من مطلع شده باشد در چیزی که کراهیت دارد و مرا دشمن گرفته و گفته برو که تو را نیامرزم، پس عمل من باطل باشد.

و ابن سَمَّاک گفت که روزی در مجلسی پند دادم، پس جوانی از میان قوم برخاست و گفت: ای بو العباس امروز به کلمهای پند دادی که ما باک نداریم که جز آن نشنویم. گفتیم: آن چیست؟

گفت: آن چه گفتی که دلهای خائفان را پاره پاره [242] کرد درازی دو خلود، اما در بهشت و اما در دوزخ. آن گاه از چشم من غایب شد، پس در مجلس او را بطلبیدم ندیدم، پس پرسیدم از حال او، گفتند بیمار است، پس من به عیادت او رفتم و گفتم: ای برادر، چه بیماری است، گفت: ای بو العباس از سخن تو است که «دلهای خائفان را پاره پاره کرد درازی دو خلود، اما در بهشت و اما در دوزخ.» گفت: پس او وفات کرد، و من او را به خواب دیدم و گفتم: ای برادر خدای - عز و جل - با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزد و رحمت کرد و در بهشت برد. گفتیم: به چه؟ گفت: بدان کلمه.

پس این است مخاوف انبیا و اولیا و علما، و ما به خوف سزاوارتر از ایشانیم. و لیکن خوف به بسیاری گناهان نیست، بلکه به صفای دلهاست و کمال معرفت، و الا امن ما برای اندکی گناه و بسیاری طاعت نیست، بلکه شهوت ما را قاید است، و شقاوت بر ما غالب، و غفلت و قسوت از ملاحظه احوال ما مانع. پس نه قرب رحلت ما را بیدار میکند، و نه بسیاری گناه در حرکت مآرد، و نه مشاهده احوال خائفان منترسانند، و نه خطر خاتمت از عاچ «203» میکند. پس در خواهیم از حق تعالی که به فضل وجود خود احوال ما را تدارک فرماید و ما را به صلاح آرد، اگر چه جنبانیدن زبان به مجرد سؤال بباستعداد «204» سود ندارد.

و از عجایب آن است که چون ما در دنیا مال خواهیم، کشت کاریم و درخت نشانیم و بازرگانی کنیم و در دریا و بیابانها رویم و مخاطرهای ارتکاب نماییم و اگر طلب مرتبه خواهیم، به علم تفقه برزیم و در حفظ و تکرار آن رنج بریم و بیدار باشیم، و در طلب قوت بکوشیم و به ضمان خدای واثق نباشیم، و در خانههای خود ننشینیم و نگوییم: ای بار

خدای، ما را روزی ده. پس چون چشم ما به بالا نگرد سوی ملك دايم مقيم، قناعت كنيم بدانچه به زبان گويم: اللَّهُمَّ اغفر لنا و ارحمنا. و کسی که امید ما بدوست و بدو فریفته مشویم ما را ندا مفرماید و مگوید: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، «205» ای، نیست آدمی را الا آن چه کار کرد. وَ لَا يُغْرَنَكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ، «206» ای، نفریبید شیطان شما را به خدای. مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ، «207» ای، چه چیز فریفت تو را به پروردگار تو؟ پس این همه ما را بیدار نکند، و از وادیهای غرور و آرزوهای ما بیرون نیارد.

321

پس این نیست مگر محنت هایل، اگر حق تعالی بر ما تفضل نفرماید به توبه نصوح «208»، که ما را بدان تدارك فرماید و جبر کند. پس بخواهیم از حق تعالی که ما را توبه دهد، بلکه بخواهیم از او که سرایر دل ما را آرزومند توبه گرداند، و حرکت زبان را به خواستن توبه غایت نصیب ما نکند، پس از آن جمله باشیم که گویند و نکنند، و شنوند و مقبول ندارند، چون پند شنویم بگرییم، و چون وقت کار کردن آید بدان که شنیده‌ایم عاصی شویم. پس علامت خذلان از این بزرگتر نباشد، پس بخواهیم از خدای- عز و جل- که به توفیق و رشد بر ما منت نهد، به من «209» خود و فضل خود.

و باید که از حکایت‌های احوال خانفان اقتصار نماییم بدانچه آوردیم، چه اندکی از این دل قابل را باید بس کند، و بسیار از آن، اگر چه بر دل غافل افاقت افتد، سود ندارد. و راست گفت راهبی که عیسی بن مالک خولانی که از بندگان گزیده بود از او حکایت کرد. او را در بیت المقدس ایستاده دید بر سان غمناکی از شدت وله «210»، آب چشمش [243] نمخواست که بایستد از بسیاری گریه. عیسی گفت: چون او را بدیدم منظر او مرا بترسانید. گفتم: ای راهب مرا وصیتی کن که از تو آن را یاد دارم. گفت: ای برادر به چه وصیت کنم؟ اگر توانی که به منزلت مردی باشی که ددگان و خزندگان وی را در گرفته باشند و او ترسد که غافل شود ددگان او را بشکنند، و اگر فراموش کند خزندگان وی را بگزند، پس در ترس و بیم باشد، شب در ترس باشد اگرچه مغروران ایمن شوند، و روز در غم گذارد اگرچه بطالان شادی کنند. پس روی بگردانید و مرا بگذاشت. پس گفتم:

اگرچه زیادت گویی شاید که مرا سود دارد. گفت: تشنه را اندکی از آب بس کند.

و راست گفت، چه دل صافی را کمتر بیمی در حرکت آرد، و در دل سخت همه پندها اثر نکند.

و آن چه یاد کرده است از تقدیر 2»

آن که ددگان و خزندگان وی را در گرفتند، نباید که پنداری که آن تقدیر «212» است، بلکه آن تحقیق است. چه اگر به نور بصیرت باطن خود را مشاهده کنی آن را از اصناف ددگان و انواع خزندگان پرترب یابی، چون خشم و شهوت و کینه و بدخواهی و کبر و عجب و ریا و غیر آن. و آن است که همیشه تو را بشکند و بگزد اگر لحظهای از آن غافل شوی، الا آن است که چشم تو از مشاهده آن محجوب است. پس چون پرده برداشته آید و در گور نهاده شوی، آن را معاینه بینی، و به صورتها و شکل‌های خود که موافق معانی آن باشد تو را متمثل شود، پس به چشم خود کژدمان و ماران را بینی که در گور گرد تو در آمده باشند. و آن صفت‌های تو است که اکنون حاضر است که صورت‌های آن تو را منکشف شود. و اگر خواهی که آن را بکشی و قهر کنی، پیش از مرگ تو بر آن قادری، پس بکن و الا دل بر آن نه که صمیم دل تو را بگیرد و بگزد و به دندان بگیرد، بیرون ظاهر بشره تو. و السلام. تم بعون الله تعالی.

و این چهارمین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین در دو شطر شطر اول در فقر شطر دوم در زهد

بسم الله الرحمن الرحيم تحمید نامتناهی و تسبیح نامحصور خدای را که نرهای ریگ تسبیح او گوید، و سایه شخصها وی را سجده کند، و کوههای بلند از هیبت او پست شود. مردم را از گل صلصال بیافرید، و صورت او را به تقویمی خوبتر و اعتدالی کاملتر بیاراست، و دل او را به نور هدایت از ورطه گمراهی نگاه داشت، و در کوفتن در خدمت به بامداد و شبانگاه دستوری داد. پس بصیرت مخلص خدمت را به نور عبرت سرمه کشید تا به روشنایی آن حضرت جلال را بدید، و آن گاه از بهجت و جمال و بها و کمال وی را چیزی روشن گردانید که همه خوبیها و جمالها را پیش اشراق آن در غایت زشتی دانست، و مانع مشاهدت و ملازمت آن را در نهایت گرانی شمرد. و ظاهر دنیا او را در صورت [244] زنی خوب که در خرامیدن مبالغت نماید تمثّل نمود، و باطن آن زالی زشت که از طینت رسوایی سرشته باشد و در قالب نکال ریخته منکشف شد، و چادر در سر کشیده تا زشتیهای اسرار خود به لطایف جادویی و احتیال پوشیده دارد، و بر راهگذر مردان دامها گستریده تا به انواع مکر و احتیال ایشان را در دام آرد، آن گاه بر خلاف وعدههای وصال اقتصار «1» ننماید، بلکه به سلاسل و اغلال ایشان را مقید و به انواع بلیات و انکال «2» مبتلا گرداند. و چون زشتی اسرار و افعال او عارفان را روشن شد، روی از وی بگردانیدند و وی را دشمن گرفتند، و تفاخر و تکاثر به مال بگذاشتند، و به کنه همت روی به حضرت جلال آوردند، و واثق شدند به وصال آن که بی فراق و مشاهده آن که بی زوال است. و درود بر سید انبیا محمد مصطفی و آل او که بهترین آل است.

بدان که دنیا دشمن حق تعالی است، گمراهی گمراهان به غرور اوست، و گناه گناهکاران به مکر او، پس دوستی دنیا سر خطرها و بدیهاست، و دشمنی او اصل طاعتها و نیکیها. و آن چه تعلق

به صفت آن و نکوهش دوستی آن دارد در «کتاب نم دنیا» از ربع مهلکات مستوفی بیاوردهایم. و اکنون فضل دشمن داشتن آن و زاهد شدن در آن یاد کنیم، چه آن سر منجیات است. و در رستگاری طمع نیست مگر به جدایی و دوری از آن. و لیکن بریدن از او اما به آن است که او از بنده گوشه بگیرد و آن را فقر خوانند، و اما به گوشه گرفتن بنده از او و احتراز نمودن از آن و آن را زهد خوانند. و هر يك را از آن در نیل سعادت درجهای است، و در یاری کردن بر فوز و نجات نصیبی. و ما اکنون حقیقت فقر و زهد و درجات و اقسام و شروط و احکام آن بگوییم. و در يك شطر از کتاب ذکر فقر آریم، و در شطر دیگر زهد. و ابتدا به فقر کنیم:

و در او بیان حقیقت فقر است، و بیان فضیلت فقر به اطلاق، و بیان فضیلت خصوص فقرا، و بیان فضیلت فقر بر غنا، و بیان ادب فقیر در فقر، و بیان ادب او در قبول عطا، و بیان تحریم خواستن بی ضرورت، و بیان مقدار توانگری که خواستن حرام گرداند، و بیان احوال خواهندگان.

بیان حقیقت فقر و اختلاف حالهای فقیر و نامهای او

بدان که فقر عبارت است از نیستی، پس بدان حاجت باشد. اما نیستی چیزی را که بدان حاجت نباشد فقر نگویند. و اگر آن چه بدان حاجت افتد موجود باشد و بر آن قدرت بود، محتاج فقیر نباشد. و چون این فهم کردی شك نداری در آن چه هر موجودی که جز حق تعالی است فقیر است، زیرا که محتاج است به دوام وجود در ثانی حال، و دوام وجود او از فضل باری تعالی وجود او مستفاد است. پس اگر در وجود موجودی باشد که وجود او از غیر مستفاد نبود، او غنی مطلق باشد. و صورت نبندد که مثل این موجود جز یکی باشد، پس در وجود جز يك توانگر نیست، و هر که جز اوست بدو محتاج است تا وجود او را به دوام مدد فرماید. و قول حق تعالی: **وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ** «2» اشارت است بدین حصر. این است معنی فقر مطلق. و لیکن ما بیان فقر مطلق نمخواهیم، بلکه فقر مالی میخواهیم بخصوص، و الا فقر بنده به اضافه «3» اصناف حاجتهای او محصور نیست، چه حاجتهای او بشمار است [245]. و از جمله حاجتهای او بعضی آن است

328

که به مال بدان توان رسید، و ما اکنون بیان آن میخواهیم بس.

پس گوییم: هر که مال ندارد، ما به اضافه «3» آن مال که ندارد او را فقیر خوانیم اگر بدان محتاج باشد. پس صورت بندد که او را در آن پنج حال باشد، و ما آن را از يك دیگر جدا کنیم، و هر حالی را به نامی مخصوص گردانیم تا احکام آن را یاد توانیم کرد.

حال اول و آن عالتر است، چنان باشد که اگر مال بدو رسد، آن را کراهیت دارد و بدان متأذی شود، و از گرفتن آن بگریزد، و دشمن دارنده آن باشد، و از شر مشغولی آن احتراز کننده. و آن زهد است، و نام صاحب آن زاهد.

دوم آن که در آن رغبت ندارد، رغبتی که به حصول آن شاد شود، و کراهیت ندارد آن را، کراهیتی که بدان متأذی گردد، و در آن زهد برزد اگر بدو رسد. و صاحب این حال را راضی خوانیم.

سوم آن که وجود مال نزدیک او دوستتر از عدم او باشد بدانچه در آن رغبت دارد، و لیکن رغبت او بدان حد نرسد که در طلب آن خیزد، بلکه اگر به آسانی به وی رسد بستاند و بدان شاد شود، و اگر در طلب آن به رنجی محتاج گردد بدان مشغول نشود. و صاحب این حال را قانع خوانیم، چه نفس او به موجود قانع است، تا «4» طلب بگذاشته است با آن چه در او رغبتی ضعیف هست.

چهارم آن که ناطلبیدن او به سبب عجز او باشد، و الا راغب در آن بود اگر به طلبیدن راهی یابد، با آن چه در آن رنج باشد یا او به طلب مشغول بود. و صاحب این حالت را حریص خوانیم.

پنجم آن که مالی ندارد، بدان مضطر باشد، چون گرسنه‌های که نان ندارد، و برهنه‌های که جامه ندارد. و صاحب این حال را مضطر خوانند، رغبت او در طلب به هر نوع که باشد، اما ضعیف و اما قوی. این حال از رغبت خالی نماند.

پس این پنج حال است، عالتر آن زهد است، و اگر اضطرار با آن ضم شود و صورت بندد، اقصی درجات زهد باشد،

چنانکه بخواهد آمد. و ورای این پنج حال حالی است که آن عالتر از زهد است. و آن حال آن است که وجود مال و فقد آن نزدیک او برابر باشد. پس اگر بیابد نه بدان شاد شود و نه از آن برنجد، و اگر نیابد همچنان. بلکه حال او چون حال عایشه- رضی الله عنها- باشد، چون صد هزار درم از عطا به وی رسید در روز تفرقه کرد، پس خادمه او گفت: اگر به يك

329

درم برای ما گوشت خریدی؟ گفت: مرا یاد ندادی «5»، و اگر یاد دادی چنان مکردم. چه او مالها را در خزانه خدای دادند. پس هر که حال او این باشد، اگر چه همه دنیا در دست او و خزانه او بود، او را زیان ندارد، چه او مالها را در خزانه خدای دادند، نه در دست خود، پس فرق نکند میان آن چه در دست او باشد یا در دست غیر او. و باید که صاحب این حال را مستغنی گویند، زیرا که او بنیاز است، هم از وجود مال و هم از فقد آن.

و از این نام معنی فهم باید کرد که مفارق نام غنی مطلق باشد که بر حق تعالی اطلاق کنند، و بر کسی از بندگان که مالش بسیار باشد. چه کسی از بندگان که مال او بسیار باشد و او بدان شاد بود، فقیر باشد به بقای مال در دست او، و غنی از در آمدن مال در دست او، نه از بقای آن، پس او فقیر باشد از وجهی. و اما این شخص [246] غنی است، هم از درآمدن مال در دست او، و هم از بقای آن در دست او، و هم از بیرون آمدن آن از دست او، چه او بدان متأدی نباشد تا محتاج شود به بیرون آمدن از دست او، و بدان شاد نباشد تا محتاج شود به بقای آن، و فاقد آن نیست تا محتاج شود به درآمدن در دست او. پس غنای او به عموم مایلتر باشد. پس او بدان غنا که صفت خدایی است نزدیکتر بود. و نزدیکی بنده به خدای به نزدیکی صفات باشد، نه به نزدیکی مکان. و لیکن صاحب این حال را غنی نخوانیم، بلکه مستغنی خوانیم تا نام غنی باقی ماند کسی را که غنای مطلق از همه چیزها او راست.

و اما این بنده اگرچه از مال مستغنی است، هم به وجود و هم به عدم، از چیزهای دیگر جز آن مستغنی نیست، و از مدد توفیق خدای مستغنی نیست، برای آن که استغنائی که خدای- عز و جل- او را بدان آراسته است باقی ماند. چه دلی که در بند دوستی مال است بنده است، و مستغنی از او آزاد، و حق تعالی او را از این بندگی آزاد گردانیده است، پس او محتاج باشد به دوام این آزادی. و دلها میان بندگی و آزادی گردنده است در وقتهای نزدیک، زیرا که میان دو إصبع است از اصابع رحمان. پس برای این نام غنی بر او با این کمال جز مجازی نباشد.

و بدان که زهد درجهای است که آن کمال ابرار است. و صاحب این حال از مقربان است، پس لا جرم زهد در حق او نقصان است، چه حسنات الابرار سینات مقربان است. و این برای آن است که کراهیت دارنده دنیا مشغول است به دنیا، چنانکه رغبت کننده در آن مشغول است بدان. و مشغولی بجز خدای حجاب است از خدای، چه میان تو و میان خدای دوری نیست تا دوری حجاب شود، بلکه به تو نزدیکتر از رگ جان تو است، و او در جایی نیست تا آسمانها و زمین میان تو و میان او حجاب باشد. پس میان تو و میان او حجاب نیست مگر مشغولی تو به غیر او، و مشغولی تو

330

به نفس خود و شهوتهای خود مشغولی است به غیر او، و تو همیشه به نفس خود و شهوتهای نفس خود مشغولی، پس برای آن همیشه از او محجوبی. پس مشغول به دوستی نفس خود مشغول باشد از خدای. و مشغول به دشمنی

نفس خود هم مشغول باشد از خدای. بلکه هر چه جز خدای است، مثال او رقیب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق در آن جمع شود. پس اگر دل عاشق ملتفت گردد به رقیب و به دشمنی و استتفال و کراهیت حضور او، او در حال مشغولی دل خود به دشمنی او مصروف باشد از لذت گرفتن به مشاهده معشوق. و اگر عشق او را مستغرق گرداند، هر آینه از غیر معشوق [غافل] شود و بدان التفات نکند. پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او در حضور معشوق شرك باشد در عشق و نقصان بود در آن، پس همچنین نگریستن در غیر او برای دشمنی او شرك و نقص باشد. و لیکن یکی از آن سبکتر از دیگری است، بلکه کمال در آن است که دل به غیر محبوب به دوستی و دشمنی ملتفت نشود، چه در دل چنانکه دو دوستی در يك حال فراهم نشود، دوستی و دشمنی هم در يك حال فراهم نیاید.

پس مشغول به دشمنی دنیا غافل است از خدای، چون مشغولی به دوستی آن. الا آن است که مشغول به دوستی آن غافل است از خدای، و او در غفلت خود سالك طریق دوری است، و مشغول به بغض او غافل است از خدای، و او در غفلت خود سالك راه نزدیک است، چه مرجو باشد [247] که حال او بدان انجامد که این غفلت زایل شود و به شهود بدل گردد، پس او را کمال منتظر است، چه دشمنی دنیا مرکبی است که به خدای رساند. پس دوست و دشمن چون دو مردند که در راه حج به برنشستن شتر و علف دادن و راندن آن مشغول شوند، و لیکن یکی از ایشان پشت به کعبه آرد، و دیگری روی بدن دارد. پس ایشان به اضافه «5» حال آن چه هر یکی از ایشان محبوب است از کعبه و مشغول است از آن برابرنند، و لیکن حال کسی که روی بدن دارد ستوده است به اضافه کسی که پشت بدن دارد، چه رسیدن او مرجو است، و به اضافه کسی که در کعبه معتکف است و ملازم آن است که از آن بیرون نیاید تا محتاج شود به مشغول شدن به ستور تا بدان «6» رسد ستوده نیست.

پس نباید که پنداری که دشمنی دنیا در عین خود مقصود است، بلکه دنیا بازدارنده است از خدای، و بدو نتوان رسید مگر به دفع بازدارنده. و برای آن بو سلیمان دارانی گفت: هر که در دنیا زاهد شد و بر آن اقتصار نمود راحت حالی طلبید، بلکه باید که به آخرت مشغول شود. و این بیان آن است که سلوک راه آخرت و رای زهد است در دنیا، چنانکه سلوک راه حج و رای دفع غریم است که از حج مانع است.

331

پس اکنون ظاهر شدن که زهد در دنیا: اگر بدان عدم رغبت خواهند در وجود و عدم او، آن غایت کمال است، و اگر بدان رغبت خواهند در عدم او، آن کمال باشد به اضافه «6» درجه راضی و قانع و حریص، و نقصان است به اضافه درجه مستغنی. بلکه کمال در حق مال آن است که آب و مال به نزدیک او یکسان باشد. و بسیاری آب که در جوار تو باشد تو را نرنجاند بدانچه بر شط دریا باشی، و اندکی آن هم نرنجاند مگر در قدر ضرورت با آن چه به آب حاجت است، چنانکه به مال حاجت است. پس دل تو مشغول نباشد به گریختن از جوار آب بسیار و آن را دشمن بداری، بلکه گویی به قدر حاجت از آن تناول کنم و به قدر حاجت بندگان خدای را دهم و بر کسی بدان بخیلی نکنم.

پس باید که مال همچنین باشد، زیرا که نان و آب در حاجت یکی است، فرق میان ایشان به اندکی یکی و بسیاری دیگری است. و چون خدای را شناختی و به تدبیر او که عالم را فرموده است و اثق شدی، بدانی که آن قدر نان که تو را حاجت باشد برسد تا زنده باشی، چنانکه بیان آن در «کتاب توکل» بخواید آمد.

احمد بن ابی الحواری گفت: بو سلیمان دارانی را گفتم که مالک بن دینار مغیره را گفت که به خانه من رو،

رکوهای «7» که بر من هدیه فرستادهای بستان، که دشمن مرا وسوسه میکند که دزد آن را ببرد. بو سلیمان گفت که این از ضعف دل صوفیان است، او که در دنیا زاهد است او را چه شود اگر دزد آن را ببرد. و این بیان آن است که کراهیت بودن رکوه در خانه و التفات دل بدان سبب آن ضعف و نقصان است.

[سؤال] پس انبیا و اولیا چرا از مال بگریختند و از آن بغایت برمی‌دند؟

[جواب] چنانکه از آب بگریختند، بدان معنی که بیش از حاجت خود تناول نکردند، و از آن چه ورای آن بود برمی‌دند، و در مشکها و راویهها آب را جمع نکردند که با نفس خود «8» آن را بگردانند، بلکه در جویها و چاهها برای محتاجان بگذاشتند، نه آن که دلشان به دوستی یا دشمنی آن مشغول بود. و خزاین زمین به خدمت پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - [248] و أبو بکر و عمر - رضی الله عنهما - بردند، آن را بستند و به جایگاه بدادند، و از آن نگریختند، چه آب و مال و زر و سنگ نزدیک ایشان یکسان شده بود.

و آن چه از امتناع نقل شده است: اما از کسی نقل افتاده است که بترسیده است که اگر مال بگیرد وی را بفریبد و دل او را مقید کند و به شهوتها خواند. و این حال ضعیفان است، پس لا جرم دشمنی مال و گریختن از آن در حق ایشان کمال است. و این حکم همه خلق است، زیرا که همه ضعیفانند، مگر انبیا و اولیا. و اما اینکه از قوی کامل نقل افتاده است، و لیکن او گریختن و رمیدن

332

بدان اظهار کرده است که فرود آمدن باشد بر درجه ضعیفان، تا ایشان در گذاشتن بدو اقتدا کنند.

چه اگر در گرفتن بدو اقتدا کنند هر آینه هلاک شوند، چنانکه مرد معزم پیش فرزندان خود از مار بگریزد، نه برای آن که گرفتن آن نتواند، و لیکن داند که اگر فرزندان او را در گرفتن ببینند، هر آینه بگیرند و هلاک شوند. و بر سیرت ضعیفان رفتن ضرورت انبیا و اولیا و علماست.

پس اکنون دانستی که مراتب شش است، و عالیتر آن مرتبه مستغنی است، پس زاهد، پس راضی، پس قانع، پس حریص. و اما مضطر، در حق او هم زهد و قناعت و رضا صورت بندد، و درجه او مختلف است به حسب اختلاف این حالها. و نام فقیر بر این پنج اطلاق کنند. اما مستغنی را فقیر خواندن وجه ندارد بدین معنی. بلکه او را به معنی دیگر فقیر خوانند، و آن دانستن او باشد که محتاج است به خدای تعالی در همه کارها بعموم، و در بقای بنیازی او از مال بخصوص. پس نام فقیر او را چون نام بندهای باشد کسی را که نفس خود را به عبودیت شناسد و بدان مقرر شود، چه او به نام بنده سزاوارتر از غافلان بود، اگرچه نام بنده خلق را عام است.

پس همچنین نام فقیر عام است. و هر که فقر نفس خود به خدای شناسد او به نام فقیر سزاوارتر بود. پس نام فقیر مشترك است میان این دو معنی. و چون این اشتراك دانستی بدانی که قول پیغامبر - علیه السلام: أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ، و كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا مَنَاقِضٌ قَوْلِ أَوْ: وَ أَحْيَنِي مَسْكِينًا وَ أَمْتِي مَسْكِينًا نَيْسَتْ. چه فقر مضطر آن است که پیغامبر - علیه السلام - از آن استعانت فرمود. و فقری که اعتراف است به بیچارگی و خواری و احتیاج به خدای آن است که در دعا بخواست.

بیان فضیلت فقر به اطلاق

اما از آیات دلالت قول حق تعالی: لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ، «9» ای، خمس فی «10»

درویشان مهاجر راست که از مکه به مدینه آمدند، و خانهها و مالهای خود را برای دوستی خدای و پیغامبر و نصرت دین او بگذاشتند. و قول او: **لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ، «11»** ای، صدقهها و نفقهها- که ذکر آن رفته است- درویشانی راست که نفس خود را در راه خدای حبس کردهاند، طلب معیشت نتوانند به سبب آن که به جهاد مشغولند و از آن فراغ نیابند. در این هر دو آیت، سخن در معرض مدح رانده است، و صفت فقر را بر صفت هجرت و احصار «12» تقدیم فرموده.

و اما اخبار در مدح فقر بشمار است. ابن عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر-

333

و این کمالها و صفتهاست که ثبوت آن پیغامبران را- علیهم السلام- معلوم است، و انقسام هر یکی به تقسیمها مفهوم. و ممکن است که ما آن را چهل قسم یا پنجاه یا شصت کنیم، و نیز ممکن است که آن را بتکلف چهل و شش قسم گردانیم، چنانکه خواب نیکو یکی از جمله آن باشد.

و لیکن تعیین يك طریق از طرق تقسیمات ممکن جز به گمان و تخمین نباشد، و بتحقیق ندانیم که آن است که پیغامبر- علیه السلام- خواسته است یا نه. و معلوم جز به مجامع صفتها که نبوت بدان تمام شود و اصل انقسام آن نیست، و آن به شناختن علت تقدیر ما را راه ننماید.

پس همچنین دانیم که درویشان را درجات است، چنانکه سابق شد. و اما چرا این درویش حریص مثلاً دو خمس خمس درجه درویش زاهد شد، یا تقدم رفتن در بهشت او را به زیادت از چهل سال اقتضا نکرد، و آن را تقدم به پانصد سال اقتضا کرد. پس جز انبیا را قوت آن نباشد که بر آن وقوف یابند، مگر به نوعی از تخمین، و بر آن [250] اعتماد نباشد. و غرض تنبیه است بر طریق تقدیر در امثال این کارها، چه ضعیف ایمان باشد که پندارد که آن از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر طریق اتفاق افتد، و منصب نبوت از آن منزه است.

و باید که به نقل اخبار بازگردیم، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- نیز گفت: خیر هذه الامّة فقراؤها و أسرعها تصرفاً في الجنة ضعفاؤها، ای، نیکوتر این امت درویشان ایشانند، و زود تصرفتر ایشان در بهشت ضعیفان ایشان. و گفت: انّ لي حرفتين اثنتين فمن احبهما فقد احبتي و من أبغضهما فقد ابغضني: الفقر و الجهاد، ای، مرا دو پیشه است، هر که آن دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد، و هر که آن دو را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد: درویشی و غزا.

و آمده است که جبرئیل- علیه السلام- آمد و گفت: خدای- عز و جل- تو را اسلام مرساتد و مگوید: أ تحبّ ان اجعل هذه الجبال ذهباً و يكون معك حيث ما كنت؟ ای، دوست داری که این کوهها را زر گردانم و با تو باشد هر کجا باشی؟ پس پیغامبر چشم در پیش انداخت و خاموش گشت، پس گفت: یا جبرئیل، انّ الدنيا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد يجمعها من لا عقل له، ای، دنیا سرای کسی است که او را سرای نباشد، و مال کسی است که او را مال نباشد، آن را کسی جمع کند که عقل ندارد. پس جبرئیل گفت: یا محمد، ثبتك الله بالقول الثابت، ای، خدای- عز و جل- تو را به سخن استوار ثابت گرداند.

و آمده است که عیسی- علیه السلام- در سیاحت خود بر مردی خفته گذشت که گلیمی در خود گرفته بود، او را بیدار کرد و گفت: ای خفته، خیز خدای را یاد کن. گفت: از من چه خواهی؟

من دنیا را با اهل آن گذاشتم. گفت: پس اکنون بخسب ای دوست من، بخسب. و موسی- علیه السلام- بر مردی گذشت که بر خاک خفته بود و خشتی زیر سر گرفته و روی و موی او در خاک بود

334

علیه السلام- یاران خود را گفت: ای النَّاسِ خیر؟ کدام کس از مردمان بهتر؟ گفتند: آن غنی که حق خدای تعالی را در نفس و مال خود بدهد. گفت: نعم الرَّجُل [249] هذا و لیس به، ای، نیکو مردی باشد این، و آن نیست که خواستهم. گفتند: یا رسول الله، بهترین مردمان کیست؟ گفت: فقیر يعطی جده، ای، درویشی که غایت توانایی خود بدهد. و بلال را گفت: الق الله تعالی فقیرا و لا تلقه غنیاً، ای، حق تعالی را در حال درویشی ببین و در حال توانگری ببین. و گفت: انّ الله یحبّ الفقیر المتعفف ابا العیال، ای، خدای- عز و جل- درویش عفت برزیده عیالدار را دوست دارد.

و در خبر مشهور است: یدخل فقرأ امتی الجنة قبل اغنیانهم بخمس مائة عام. ای، درویشان امت من پانصد سال پیشتر از توانگران در بهشت روند. و در حدیثی دیگر: بأربعین خریفا آمده است، ای، به چهل سال. و مراد از آن تقدیر تقدم درویش حریص است بر توانگر حریص. و تقدیر پانصد سال تقدیر تقدم درویش زاهد است بر توانگر حریص راغب. و بدانچه در اختلاف درجات درویشی یاد کردیم، تفاوت درویشان در درجات بصورت بدانی. و درجه درویش حریص دو خمس خمسی شد از درجه درویش زاهد، چه این نسبت چهل سال است به پانصد. و گمان مبر که تقدیر پیغامبر- علیه السلام- بر طریق گزارف و به اتفاق رود، بلکه از سخن پیغامبر- علیه السلام- جز حقیقت حق خواسته نشود، چه از هوی سخن نگوید، و سخن او جز از وحی نباشد. و این چون قول اوست: الرّویا الصّالحة جزء من ستّة و أربعین جزءاً من النّبوة. چه آن لا محاله تقدیر به حقیقت است، و لیکن غیر او را آن قوت نباشد که علت آن نسبت بدانند، مگر بتخمین. و اما بتحقیق نتواند دانست، چه نبوت عبارت است از آن چه پیغامبر بدان مخصوص است و بدان از غیر متمیز. و او به انواع خاصیتها مخصوص باشد:

یکی از آن، حقایق کارها که به خدای و صفات او و فریشتگان و سرای آخرت متعلق باشد بدانند، نه چنانکه غیر او داند، بلکه مخالف آن به بسیاری معلومات و زیادت یقین و تحقیق و کشف.

دوم آن که او را در نفس خود صفتی باشد که فصلهای خارق عادت بدان تمام شود، همچنان که ما را صفتی است که حرکات نزدیک به اراده و اختیار ما بدان تمام شود، و آن قدرت است، اگرچه قدرت و مقدر هر دو از فعل خدای است.

سوم آن که او را صفتی باشد که بدان فریشتگان را ببیند و مشاهده کند، چنانکه بینا را صفتی باشد که بدان مفارق نابینا بود، تا دیدنیها را بدان دریابد.

چهارم آن که او را صفتی باشد که بدان چیزی که در غیب بود یا در بیداری و یا در خواب دریابد، زیرا که به او مطالعه لوح محفوظ میکند، پس آن چه در لوح محفوظ است از غیب میبیند.

335

و میزر «13» از گلیمی داشت، گفت: ای پروردگار این بنده تو در دنیا ضایع است. حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای موسی، ندانی که چون من در بنده خود نظر فرمایم همه دنیا از وی بازگیرم.

و بو رافع گفت که پیغامبر را مهمانی رسید و چیزی نداشت که به وی دهد، مرا بر مردی از جهودان خبیر فرستاد و گفت: بگو که محمد مگنود که مرا آرد سلف ده یا بفروش تا غره ماه رجب. او گفت: به خدای که بجز به گروه ندهم. پس پیغامبر را خبر کردم، گفت: اما و الله انی لامین فی اهل السماء و امین فی اهل الارض و لو باعنی او اسلفنی لادیت الیه، اذهب بدرعی هذا الیه فارهنه، ای، بدان، به خدای که من امینم در اهل آسمان، و امینم در اهل زمین، و اگر بر من فروختی یا مرا سلف دادی هر آینه بدو گذاردمی، این زره مرا بر او برو گرو کن. پس چون من بیرون آمدم، این آیت، برای صبر فرمودن پیغامبر- علیه السلام- از دنیا، فرود آمد: **وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ، «14»** ای، منگر در چیزی که ما اصناف کافران را بدان برخوردار دادیم، از زینت و بهجت دنیا، تا آن را بر ایشان فتنه گردانیم.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: **الفقر ازين للمؤمنين من العذار الحسن على خذ الفرس، ای، درویشی مؤمنان را آرایندهتر است از افسار خوب بر رخسار اسب.** و گفت: **من أصبح آمنا في سربه [251] معافی في جسمه و عنده طعام يومه فكأنما حيزت له الدنيا بحذافيرها، ای، هر که بامداد کند ایمن در نفس خود و به عافیت در تن خود و نزدیک او طعام روز او باشد، پس چنانستی که همه دنیا برای او فراهم آورده شده است.** و کعب احبار روایت کرد که خدای- عز و جل- موسی را گفت:

ای موسی، چون درویشی روی به تو آرد شعار نیک مردان را مرحبا گوی.

و عطای خراسانی گفت که پیغامبری از پیغامبران بر ساحلی گذشت، مردی را دید که ماهی مگرفت، گفت «به نام خدای» و دام درانداخت، جز يك ماهی بیرون نیامد، پس بر دیگری گذشت و او گفت «به نام شیطان»، چندان ماهی بیرون آمد که از بسیاری آن گرانبار شد، پس پیغامبر گفت: ای پروردگار، این چیست؟ و دانستهام که همه در قدرت تو است. پس حق تعالی فریشتگان را گفت: منزلت ایشان به بنده من بنمایید. پس چون بدید که خدای- عز و جل- برای اول را چه ساخته است از کرامت، و برای دوم را چه ساخته است از خواری، گفت: ای پروردگار، راضی شدم.

و پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- گفت: **اطَّلعت في الجنة فرأيت اكثر أهلها الفقراء و اطلعت في النار فرأيت اكثر أهلها الاغنياء، ای، در بهشت نگریستم، بیشتر اهل آن درویشان دیدم، و در آتش نگریستم، بیشتر اهل آن توانگران دیدم.** و در لفظ دیگر: **فقلت این الاغنياء فقال**

336

حبسهم الجد، ای، پس گفتم: کجا اند توانگران؟ گفت: توانگری ایشان را بازداشته است. و در حدیث دیگر: **فرأيت اكثر اهل النار النساء فقلت ما شأنهن؟ فقيل شغلهن الاحمران: الذهب و الزعفران، ای، پس بیشتر اهل آتش زنان دیدم، پس گفتم: کار ایشان چیست؟ گفتند: مشغول گردانید ایشان را دو سرخ: زر و زعفران.** «15» و گفت: **تحفة المؤمن في الدنيا الفقر، ای، تحفه مؤمن در دنیا درویشی است.**

و در خبر است: **آخر الانبياء دخولا الجنة سليمان بن داود لمكان ملكه و آخر اصحابي دخولا الجنة عبد الرحمن بن عوف لاجل غنائه، ای، آخر پیغامبران که در بهشت رود سلیمان بن داود است برای ملك او، و آخر یاران من که در بهشت رود عبد الرحمن بن عوف است برای توانگری او.** و در حدیث دیگر: **رأيتہ دخل الجنة زحفا، ای، دیدم او را که در بهشت رفت به خزیدن.** و عیسی- علیه السلام- گفت که توانگر بسختی در بهشت رود.

و در خبر است از اهل بیت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا احبَّ الله عبدا ابتلاه و إذا احبَّه الحبَّ البالغ اقتناه. قيل و ما اقتناه؟ قال لم يترك له اهلا و لا مالا، ای، چون خدای- عز و جل- بندهای را دوست دارد وی را مبتلا گرداند، و چون به دوستی کامل او را دوست دارد او سرمایه گیرد. گفتند: سرمایه گرفتن او چه باشد؟ گفت: او را نه اهل گذارد و نه مال.

و در خبر است: إذا رأيت الفقر مقبلا فقل مرحبا بشعار الصالحين و إذا رأيت الغنى مقبلا فقل ذنب عجلت عقوبته، ای، چون درویشی «16» را روی به خود آورده بینی، بگو: مرحبا شعار پارسایان را. و چون توانگری «17» را روی به خود آورده بینی، بگو: گناهی است که عقوبت آن بتعجیل فرموده‌اند.

و موسی- علیه السلام- گفت: ای پروردگار، دوستان تو از خلق [252] کیاناند تا برای تو ایشان را دوست دارم؟ گفت: کل فقیر فقیر، ای، هر درویش درویش. و ممکن است که دوم برای تأکید باشد و ممکن است که مراد آن باشد که درویشی سخت باشد. و عیسی- علیه السلام- گفت: من درویشی را دوست دارم، و تناسلی را دشمن دارم. و دوستترین نامها نزدیک او آن بود که بگویند: ای مسکین.

و چون مهتران و توانگران عرب پیغامبر- علیه السلام- را گفتند که برای ما روزی معین کن و برای ایشان روزی. روزی که ایشان آیند ما نیایم، و روزی که ما آییم ایشان نیایند- ای، درویشان- چون بلال و صهیب و سلمان و بو نر و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و أبو هریره و اصحاب صفه از فقرا- رضی الله عنهم- پس پیغامبر ایشان را در آن اجابت فرمود، و آن چنان بود که ایشان بنالیدند که از بوی ایشان ما را رنج میرسد، و لباس ایشان صوف بود در سختی گرما، پس

337

چون خوی «17» کردند از جامه ایشان بوی آمدی، پس آن دشوار آمدی بر توانگران. و ایشان اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن بدر فزاری و عباس بن مرداس سلمی و غیر ایشان [بودند]. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اجابت فرمود که هر دو فریق در يك مجلس جمع نشوند. پس قول حق تعالی بر او نازل شد: وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا، «18» ای، بازدار نفس خود را با کسانی که پروردگار خود را بامداد و شبانگاه به نمازهای فرض میخوانند و رضای او را میخواهند یا او را مجویند، و جویای غیر او نیستند، و چشمهای خود را از ایشان صرف مکن- ای، از درویشان صحابه سوی توانگران- برای آن که مجالست اشراف خواهی، و فرمانبرداری مکن در دور کردن درویشان کسی را که دل او را از ذکر خود غافل گردانیم- ای، توانگران را- وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ، «19» ای، حق با درویشان از پروردگار خود مگویی، هر که خواهد بگردد، و هر که خواهد ناگرویدن گو: مگرو.

و ابن ام مکتوم دستوری خواست که بر پیغامبر- علیه السلام- در رود، و مردی از اشراف قریش نزدیک وی بود، و آن بر پیغامبر گران آمد، حق تعالی این سورت فرستاد: عَبَسَ وَ تَوَلَّى اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمَى وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يَزَكَّى، «20» ای، روی ترش گرفت و اعراض کرد که ابن ام مکتوم بر وی آمد- و آن چنان بود که پیغامبر را آواز مداد و آن را

مکرر مگردانید، و نمودانست که پیغامبر به دعوت دیگری مشغول است تا کراهیت در روی پیغامبر ظاهر شد، و روی بدان قرشی آورده سخن میگفت- و چه دانی تو، که باشد ابن ام مکتوم به سبب اسلام از گناهان پاک شود- چه او به طلب اسلام آمده بود- پس گفت: اما من استغنی فانت له تصدی، «21» اما آن کسی که مال دار است متعرض او مشوی، و روی بدو مناری.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یوتی بالعبد یوم القیامة فیعتذر الله تعالی الیه كما یعتذر الرجل من الرجل فی الذنیا. فیقول و عزتی و جلالی ما زویت الدنیا عنک لهوانک علی و لكن لما أعددت لك من الكرامة و الفضیلة اخرج یا عبدی الی هذه الصّفوف فمن أطعمك فی او كساک فی یرید بذلك وجهی فخذ بیده فهو لك و الناس یومئذ قد أجمعهم العرق فیتخلّل [253] الصّفوف و ینظر من فعل ذلك به فیأخذ بیده فیدخله الجنة، ای، بنده را بیارند روز قیامت، پس حق تعالی از وی عذر خواهد چنانکه مردی از مردی در دنیا عذر خواهد، و گوید: به عزت و جلال من که دنیا از تو برای خواری تو بر من باز نگرفتم، و لیکن برای آن چه از بهر تو ساختم از فضیلت و کرامت بازگرفتم، ای بنده من، سوی این صفها رو، و هر که تو را برای من طعام داده است یا بیوشانیده، که بدان رضای من خواسته

338

است، دست او گیر، چه او را به تو بخشیدم. و مردمان را آن روز عرق ملجم گردانیده باشد، «21» پس در میان صفها رود و بنگرد کسی را که به جای او نیکی کرده است، دست او بگیرد و در بهشت برد. و گفت: أكثروا معرفة الفقراء و اتخذوا عندهم الایادی فانّ لهم دولة، ای، بسیار آشنایی کنید با درویشان و ایادی نزدیک ایشان ذخیره سازید، چه ایشان را دولتی است. گفتند: یا رسول الله، دولت ایشان چیست؟ گفت: إذا كان یوم القیامة قیل لهم: انظروا من أطعمكم كسرة و سقاكم شربة و كساکم ثوبا فخذوه بیده ثم أفیضوا «22» به الی الجنة، ای، چون روز قیامت باشد ایشان را گفته شود:

بنگرید کسی را که شما را کسره های طعام یا شربتی آب داده است یا جامهای پوشانیده است، دست او بگیرید پس او را به بهشت برید. و گفت: دخلت الجنة فسمعت حركة امامی فنظرت فإذا بلال و نظرت فی اعلاها فإذا فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فإذا فيها من الاغنیاء و النساء قلیل، فقلت یا ربی ما شأنهم؟ قال اما النساء فأضربهنّ الاحمران: الذهب و الحریر. و اما الاغنیاء فاشتغلوا الحساب و تفقدت اصحابی فلم ار عبد الرحمن بن عوف ثمّ جاءني بعد ذلك و هو یبکی فقلت ما خلفك عنی فقال اما و الله یا رسول الله ما وصلت الیک حتی لقیتم المشیبات و ظننت انی لا أراک. فقلت: و لم؟ قال: كنت أحاسب بمالی، ای، در بهشت رفتم، پس پیش خود حرکتی شنیدم، بنگریستم بلال بود، در بالای آن نگریستم درویشان امت خود را و فرزندان ایشان را دیدم، و در فرود ایشان دیدم، در میان ایشان از توانگران و زنان اندکی بودند، گفتم: یا رب کار ایشان چیست؟ گفت: اما زنان، دو سرخ زر و حریر بدیشان زیان رسانیدند، و اما توانگران، به درازی حساب مشغول شدند. و یاران خود را باز جستم، عبد الرحمن بن عوف را ندیدم، آن گاه پس از آن گریان بیامد، گفتم: چه چیز از من تو را باز پس انداخت؟ گفت: بدان یا رسول الله، به خدای به تو نرسیدم تا رنجهای پیر گرداننده بدیدم و پنداشتم که تو را نبینم. گفتم: چرا؟ گفت: با من حساب مال من نکردند.

پس در حدیث بنگر و عبد الرحمن بن عوف سابقهای بزرگ داشت با رسول الله- صلی الله علیه و سلم- و از جمله ده کس بود که ایشان به بشارت بهشت مخصوص بودند، و از جمله توانگرانی که پیغامبر- علیه السلام- در حق ایشان

گفت: الّا من قال بالمال هكذا و هكذا، ای، مگر آن که مال چنین و چنین بداد. و با این همه از توانگری تا بدین حد رنج دید.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر مردی درویش [254] در رفت و اندک چیزی ندید، گفت: لو قسم نور هذا علی اهل الارض لوسعهم، ای، اگر نور این بر اهل زمین قسمت کنند هر آینه همه را بس کند. و گفت: الا أخبرکم بملوک اهل الجنة؟ شما را به پادشاهان اهل بهشت خبر کنم؟ گفتند:

339

بلی یا رسول الله. گفت: کلّ ضعیف مستضعف اغبر أشعث ذی طمرین لا یؤبه لو اقسام علی الله لابرّه، ای، هر ضعیفی که مردمان او را حقیر دارند گرد آلود سیوس سر صاحب دو جامه کهن به او مبالی نشوند، اگر بر خدای- عز و جل- سوگند یاد کند، هر آینه سوگند او را راست گرداند.

و عمران بن حصین گفت که مرا در خدمت پیغامبر- علیه السلام- جاهی و منزلتی بود، پس گفت: ای عمران تو را نزدیک ما جاهی و منزلتی است، رغبت آن داری که فاطمه دختر پیغامبر خدای را بپرسی؟ گفتیم: آری یا رسول الله- مادر و پدرم فدای تو باد- پس برخاست و من با او برخاستم تا به در فاطمه بایستاد و در بکوفت و گفت: السلام علیکم، درآیم؟ گفت درآی یا رسول الله. گفت: من و کسی که با من است؟ گفت: یا رسول الله، با تو کیست؟ گفت: عمران.

فاطمه گفت: بدان خدای که تو را به پیغامبری فرستاده است بحق که بر من جز یک کلیم نیست.

گفت: آن را چنین و چنین کن، و به دست اشارت فرمود. گفت: اندامم بدان پوشیده شود سر را چه کنم؟ پس پیغامبر- علیه السلام- چادری که داشت سوی او انداخت، گفت: این را بر سر بند.

پس فاطمه دستوری داد و پیغامبر- علیه السلام- در رفت و گفت: السلام علیک یا بنتاه کیف أصبحت، ای دختر چگونهای؟ گفت: بدان خدای که دردمندم، و بتر آن است که طعامی ندارم که بخورم، و گرسنگی مرا رنجانیده است. پس پیغامبر- علیه السلام- بگریست گفت: لا تجزعی یا بنتاه فو الله ما ذقت طعاما منذ ثلاث و انّی لاکرم علی الله منک و لو سألت ربّی لاطعمنی و لكن أثرت الآخرة علی الدنیا، ای، دلنتگی مکن ای دختر، به خدای که سه روز است که طعام نچشیدهام، و من بر خدای از تو گرامترم، و اگر از پروردگار خود بخواهم هر آینه مرا طعام دهد، و لیکن آخرت را بر دنیا برگزیدهام. پس دست بر کتف او زد و گفت: أبشری فو الله انّک لسیّدة نساء اهل الجنة، گفت: شاد باش، چه به خدای که تو سیده زنان اهل بهشتی. و گفت: آسیه قوم فرعون و مریم دختر عمران کجا باشند؟ گفت: آسیه سیّدة نساء عالمها و مریم سیّدة نساء عالمها و خدیجة سیّدة نساء عالمها و أنت سیّدة نساء عالمک، انّک فی بیوت من قصب لا اذی فیها و لا صخب و لا نصب، ای، آسیه و مریم و خدیجه هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خود است و تو سیده زنان عالم خود، شما در خانهها باشید از درّ مجوف آبدار، مرصع به یاقوت که در آن رنجی و فریادی نباشد. پس گفت: اقعی باین عمّک فو الله لقد زوجتک سیّدا فی الدنیا و سیّدا فی الآخرة، ای، قناعت کن به پسر عم خود، به خدای که تو را به کسی به زنی دادم که در دنیا مهتر است و در آخرت مهتر.

و علی- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله و سلم- گفت: إذا أبغض النّاس فقراءهم و أظهروا عمارة فی الدنیا و تکالبوا علی جمع الدّراهم رماهم الله بأربع خصال: بالقحط من الزّمان، و الجور من السّلطان، و الخیانة من ولاة الحکّام»22 و الشّوكة من الاعداء، [255] ای، چون مردمان

درویشان خود را دشمن گیرند و در دنیا عمارت ظاهر گردانند و بر جمع مالها حریص شوند، خدای- عز و جل- ایشان را به چهار خصلت مبتلا کند: قحط زمان، و جور سلطان، و خیانت حاکمان، و شوکت دشمنان.

و اما آثار ابو دردا- رضی الله عنه- گفت: حساب صاحب دو درم سختتر از حساب صاحب يك درم باشد. و در روایتی «حسب صاحب دو درم» آمده است. و عمر- رضی الله عنه- بر سعد بن عامر هزار دینار فرستاد، او غمناک شد و اندوهگین به خانه آمد، قوم «23» او گفت: کاری حادث شده است که بدان غمناکی؟ گفت: سختتر از آن. پس گفت: پیراهن کهنه خود بیار. پس آن را پاره پاره کرد و سرّها ساخت، و آن هزار دینار را بتفرقه به مردمان رسانید، پس برخاست، نماز مگزارد و مگریست تا بامداد، پس گفت: از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت: یدخل فقراء المسلمین الجنة قبل الاغنیاء بخمس مائة عام حتی ان الرجل من الاغنیاء یدخل فی غمارهم فیؤخذ بیده و یتخرج، ای، مسلمانان درویش پیش از توانگران به پانصد سال به بهشت روند تا به حدی که مردی از توانگران در میان ایشان در رود، پس دست او گرفته آید و بیرون آورده شود.

و ابو هریره- رضی الله عنه- گفت: سه کس بی حساب در بهشت روند: مردی که خواهد جامه خود را بشوید و او را کهنهای نباشد که در پوشد، و مردی که بر دیگران دو دیگ برنهد، و مردی که مشروب خود طلبد، او را نگویند که کدام خواهی؟ و درویشی در مجلس ثوری آمد، گفت: پیشتر آی، اگر توانگر بودی پیشترت نخواندمی. و توانگران اصحاب او خواستندی که درویش بودندی برای بسیاری تقریب او درویشان را، و اعراض از توانگران. و مؤمل گفت: توانگر را خوارتر از آن ندیدم که در مجلس ثوری، و درویش را عزیزتر از آن ندیدم که در مجلس ثوری. و یکی از حکما گفت: بیچاره است پسر آدم: اگر از آتش همچنان ترسد که از درویشی، از هر دو برهد، و اگر در بهشت همچنان رغبت کند که در توانگری، هر دو بیابد. و اگر از خدای در باطن همچنان ترسد که از خلق او در ظاهر، در هر دو سرای نیکبخت شود.

و ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: ملعون باشد کسی که برای توانگری اکرام کند و برای درویشی خوار دارد. و لقمان گفت پسر خود را: کسی را به کهنگی جامه او خوار مدار، چه پروردگار تو و پروردگار او یکی است. و یحیی بن معاذ گفت: دوست داشتن تو درویشان را از اخلاق مرسلان است، و گزیدن تو مجالست ایشان را از علامت صالحان، و گریختن تو از صحبت ایشان از علامت منافقان. و در اخبار از کتابهای پیشینه آمده است که حق تعالی به یکی از

انبیا وحی فرستاد که بترس از آن چه که تو را دشمن گیرم، پس ساقط شوی از چشم عنایت من و دنیا بر تو ریزم. و عایشه- رضی الله عنها- صد هزار درم که بر او معاویه و ابن عامر و غیر ایشان فرستادندی همان روز تفرقه کردی و پیراهن او پیوندی بودی و روزهدار بودی، و کنیزک او را گفت: اگر به يك درم گوشت [256] خریدی که بدان افطار کردی؟ گفت: اگر یاد دادی بکردمی. و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- او را وصیت کرده بود و گفته: ان أردت اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه بی فعلیک بعیش الفقراء و ایاک و مجالسة الاغنیاء و لا تنزعی درعک حتی ترقعیه، ای، اگر رسیدن خواهی به من زندگانی درویشان را لازم گیر، و بپرهیز از همنشینی توانگران، و پیراهن خود مکش تا آن را پیوند نزی. و مردی

بر ابراهیم ادهم دهمزار درم آورد، و او آن را قبول نکرد، آرنده آن از وی قبول درم مخواست، گفت: مخواستی که نامم از دیوان درویشان پاک کنی به دهمزار درم؟ قبول نکنم.

بیان فضیلت درویشان مخصوص، از راضیان و قانعان و صادقان

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: طوبی لمن هدی الی الإسلام و کان عیشه کفافاً و قنع به، ای، خنک آن را که به اسلام راه نموده شد و عیش او کفاف بود و بدان قناعت کرد. و گفت: یا معشر الفقراء أعطوا الله الرضا من قلوبکم تظفروا بثواب فقرکم و الآ فلا، ای، ای گروه درویشان، از خدای به دلهای خود خشنود باشید تا ثواب درویشی خود بیابید، و الآ نیابید. پس حدیث اول قانع راست، و دوم راضی را. و مفهوم این خبر نزدیک است که مشعر باشد بدان که حریص را بر درویشی ثواب نبود، و لیکن عمومها که در فضل فقر آمده است دلیل است بر آن که او را ثواب است، چنانکه تحقیق آن بخواهد آمد. پس شاید که مراد از عدم رضا کراهیت فعل خدای باشد در بازداشتن دنیا از او. و بسی رغبت کنندهای باشد در مال که در دل او بر خدای انکاری نباشد و فعل او را کاره نبود. پس این کراهیت آن است که ثواب درویشی را باطل کند.

و عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ لكلّ شیء مفتاحاً و مفتاح الجنة حبّ المساکین و الفقراء لصبرهم، هم جلساء الله تعالی يوم القيامة، ای، هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان است، و درویشان صابر روز قیامت نزدیکان خدای باشند.

و علی- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: احبّ العباد الی الله تعالی الفقير القانع برزقه الرّاضی عن الله، ای، دوستتر بندگان نزدیک خدای درویش خرسند باشد به روزی خود خشنود از خدای. و گفت- صلی الله علیه و سلم: اللهم اجعل قوت آل محمد کفافاً، ای، بار خدای، قوت آل محمد بر اندازه حاجت گردان. و گفت- صلی الله علیه و سلم: ما من احد

342

غنیّ و لا فقیر الاّ وّد يوم القيامة انه کان اوتي قوتا في الدنيا، ای، هیچ توانگر و درویشی نباشد که نه دوست دارد روز قیامت که او را در دنیا قوتی اندک داده شدی.

و حق تعالی به اسماعیل- علیه السلام- وحی فرستاد که مرا نزدیک شکسته دلان طلب کن.

گفت: ایشان کیاناند؟ گفت: درویشان صادق. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا احد افضل من الفقير إذا کان راضیا، ای، هیچ کس فاضلتر از درویش نباشد اگر راضی بود. و گفت- صلی الله علیه و سلم: يقول الله تعالی يوم القيامة این صفوتي من خلقی فيقول الملائكة من هم یا ربنا؟

فيقول فقراء المسلمين القانعون بعتائی الرّاضون بقدری أدخلوهم الجنة فيدخلونها و يأكلون و يشربون و الناس في الحساب يتردّدون، ای، خدای تعالی روز [257] قیامت گوید: کجاند گزیدگان من از خلق من؟ پس فریشتگان گویند: ای پروردگار ما، ایشان کیاناند؟ گوید: درویشان مسلمان که خرسندند به عطای من و خشنودند از قدر من، ایشان را در بهشت برید. پس در بهشت برده شوند، و بخورند و بیاشامند و»

مردمان در حساب مگردند.

پس این در قانع و راضی آمده است. و اما فضل زاهد در شطر دوم از کتاب یاد خواهیم کرد.

و اما آثار در قناعت و رضا بسیار است، و پوشیده نیست که قناعت ضد طمع است. و عمر- رضی الله عنه- گفت که طمع درویشی است و نومیدی توانگری، و کسی که نومید شود از آن چه در دست مردمان است و قناعت کند، از ایشان بی نیاز باشد. و ابن مسعود گفت: هیچ روزی نیست که نه فریشته‌های از زیر عرش ندا کند که ای پسر آدم، اندکی که بس کند به از بسیاری که تو را طاعی گردانند. و ابو دردا گفت: هیچ کس نیست که نه در عقل او نقصان است، چه زیادت دنیا چون بدو رسد شاد و خوشدل شود، و «25» شب و روز پیوسته در هدم عمر اویند از آن تنگدل نگرند، ای پسر آدم، ای مرحوم، افزونی مال چه سود دارد چون عمر نقصان پذیرد؟ و حکیمی را پرسیدند که توانگری چیست؟ گفت: کمی آرزوی تو، و خشنودی تو بدانچه بسنده باشد تو را.

و ابراهیم بن ادهم در خراسان از اهل نعمت بود، روزی در اثنای آن چه از کوشک خود منگریست مردی را دید پیش در کوشک گردهای به دست گرفته مخورد و چون بخورد بخت، پس غلامی را گفت: چون بیدار شود او را بر من آر. چون بیاورد، ابراهیم گفت: گرسنه بودی ای مرد که گرده بخوردی؟ گفت: آری. گفت: سیر شدی؟ گفت: آری. گفت: پس خوش بخفتی؟

گفت: آری. پس ابراهیم در نفس خود «26» گفت: پس من اکنون این دنیا را چه میکنم و نفس بدین قدر قانع است؟ و مردی بر عامر بن عبد قیس گذشت و او نمک و تره مخورد، گفت: یا عبد الله از دنیا بدین راضی شده‌ای؟ گفت: بنمایم تو را کسی که به کم از این راضی شده است؟ گفت:

343

بلی. گفت: کسی که به عوض دنیا از آخرت رضا داده است.

و محمد بن واسع نان خشک را به آب تر کردی و با نمک بخوردی و گفتی: هر که از دنیا بدین راضی شود به کسی محتاج نگردد. و حسن گفت: لعنت خدای بر قومی باد که حق تعالی برای ایشان سوگند یاد کرد، او را استوار نداشتند. پس این آیتها بخواند: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ فَو رَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ (الایه)، «25» ای، در آسمان است روزی شما و آن چه وعده داده مشوید از ثواب و عقاب حق است، پس به خداوند آسمان و زمین که روزی شما حق است، و در رسیدن آن شبیهت نیست.

و بو ذر روزی در میان مردمان نشسته بود، قوم «26» او آمد و گفت: در میان این جماعت منشینی و در خانه هیچ چیز نیست؟ گفت: ای عورت، پیش ما عقبهای دشوار است که از آن جز به سبک باری نجات نیابند. پس او خشنود بازگشت. و ذو النون گفت: نزدیکتر [258] مردمان به کفر فاقه زده بصبر است. و حکیمی را پرسیدند که مال تو چیست؟ گفت: تجمل در ظاهر، و میانه روی در باطن، و نومیدی از آن چه در دست مردمان است. و روایت کرده‌اند که خدای- عز و جل- در بعضی کتابهای منزله گفت: ای پسر آدم، اگر همه دنیا تو را باشد جز قوتی از آن تو را نبود، پس چون من تو را قوتی بدهم و حساب آن بر غیر تو کنم، به جای تو احسان کرده باشم. و در قناعت گفته‌اند:

اضرع إلى الله لا تضرع إلى الناس

و اقنع بياس فان العز في اليأس

و استغن عن كل ذي قربى و ذي رحم

ان الغنى من استغنى عن الناس

ای، خاضع خدای شو و مردمان را خاضع مشو، و به نومیدی قناعت کن، چه عزت تو در نومیدی است، بی نیاز شو

از هر نزدیک و خویشاوند، که توانگر آن است که از مردمان بنیاز است. و گفتهاند:

یا جامعاً مانعاً و الذّهر یرمقه

مقدّراً اکّ باب منه یغلقه

مفکّراً کیف تأتیه منیّته

اغادیا ام بها یسری فتنرقه

جمعت مالا ففکّر هل جمعت له

یا جامع المال ایّما تفرّقه

المال عندک مخزون لوارثه

ما المال مالک الاّ یوم تنفقه

ارفه بیال فتی تغدوا علی ثقة

انّ الذی قسّم الارزاق یرزقه

فالعرض منه مصون ما یدتسه

و الوجه منه جدید لیس یخلقه

344

انّ القناعة من یحلل بساحتها

لم یلق فی ظلّها همّاً یورّقه

ای، ای فراهم آورنده و بازدارنده، با آن چه روزگارش مسببند، تقدیر کننده که کدام در از آن ببندد، اندیشه کند که مرگ او بدو چگونه رسد، بامداد یا شبانگاه، مالی جمع کردی، پس ببیندیش که برای آن روز جمع کردهای که آن را در آن تفرقه کنی، مال نزدیک تو خزانه وارث است، مال مال تو نباشد مگر روزی که آن را نفقه کنی، در غایت رفاهیت باشد دل جوانمردی که واثق بود که قسمت کننده روزی او را روزی دهد، پس عرض او مصون باشد که آن را نیالاید، و روی تازه باشد که آن را خلق نکند، هر که در ساحت قناعت فرود آید در سایه آن غمی نبیند که آن را بخواب گرداند.

بیان فضیلت درویشی بر توانگری

بدان که مردمان مختلف شدهاند بر این. جنید و خواص و بیشتر علما گفتهاند که درویشی فاضلتر از توانگری. و این عطا گفته است که توانگر شاکر که به حق آن قیام نماید فاضلتر از درویش صابر. و گفتهاند که جنید، این عطا را برای این مخالفت دعای بد کرد و او را بدان سبب محنت رسید. و در «کتاب صبر» این وجه تفاوت میان صبر و شکر یاد کردهایم، و طریق طلب فضیلت در احوال و اعمال به تمهید رسانیده، و آن جز بتفصیل ممکن نگردد. و اما درویشی و توانگری چون مطلق گرفته آید، کسی که اخبار و آثار بخواند در تفصیل درویش بیگمان شود. پس در آن از تفصیل چاره نباشد.

پس گوئیم که شك در او در دو مقام صورت بندد: یکی درویش صابر که بر طلب حریص نباشد بلکه قانع و راضی باشد، نسبت به غنی که مال خود نفقه کند در خیرات و بر امساک مال حریص نباشد، و دوم [درویش] حریص با غنی حریص. چه پوشیده نماند که درویش قانع فاضلتر از توانگر حریص که ممسک باشد. و توانگری که مال خود را در خیرات [259] نفقه کند، فاضلتر از درویش حریص بود.

اما [مقام] اوّل

باشد که پنداشته شود که توانگر فاضلتر از درویش است، زیرا که در ضعف حرص بر مال هر دو برابرنند، و توانگر

به صدقات و خیرات متقرب است و درویش از آن عاجز. و این آن است که ابن عطا پنداشته است در آن چه گمان مبریم.

و اما توانگری که از مال تمتع گیرد، اگر چه در مباح باشد، صورت نبندد که فاضلتر از درویش قانع باشد. و باشد که شاهد آن بود آن چه در خبر آمده است که درویشان پیش پیغامبر- علیه السلام- بنالیدند از سبقت توانگران به خیرات و صدقات و حج و غزو، پس پیغامبر- علیه السلام- ایشان را

345

کلمات آموخت در تسبیح و گفت که ایشان بدان بیش از آن یابند که توانگران یافتند. پس توانگران آن کلمات بیاموختند و میگفتند، پس درویشان به پیغامبر بازگشتند، پیغامبر- علیه السلام- گفت: ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء. «26» و ابن عطا نیز استشهاد آورده است، چون وی را از آن پرسیدند گفته که غنی فاضلتر است، بدان که صفت حق است. اما در دلیل اول نظر است، زیرا که خبر را مفصل روایت کرده‌اند به تفصیلی که بر خلاف آن دلالت کند. و آن چنان است که ثواب درویش در تسبیح زیادت از ثواب توانگر باشد، و یافتن ایشان آن ثواب را فضل خدای است که آن کس را دهد که خواهد. چون زید بن اسلم از انس بن مالک روایت کرد که درویشان رسولی فرستادند به خدمت پیغامبر- علیه السلام- پس او گفت که من رسول درویشانم به تو. پیغامبر- علیه السلام- گفت: مرحبا بك و بمن جئت من عندهم، جئت من عند قوم احبهم. ای، فراخی باد تو را و کسانی را که از نزدیک ایشان آمده‌ای، از نزدیک قومی آمده‌ای که من ایشان را دوست دارم.

گفت درویشان گفتند: یا رسول الله، که توانگران بهشت بردند: حج میکنند و ما نمیتوانیم، و عمره میکنند و ما نمیتوانیم، و چون بیمار شوند فضل مالهای خود بفرستند تا برای ایشان ذخیره باشد. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: بلغ عنی الفقراء انّ لمن صبر و احتسب منكم ثلاث خصال لیست للاغنیاء: اما خصلة واحدة فإنّ فی الجنة عرفا ینظر إليها اهل الجنة كما ینظر اهل الارض إلى نجوم السماء لا یدخلها الا نبیّ فقیر او شهید فقیر او مؤمن فقیر، و الثانیة یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمس مائة عام، و الثالثة إذا قال الغنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر و قال الفقیر مثل ذلك لم یلحق الغنی الفقیر، و ان أنفق مثلها عشرة آلاف درهم و كذلك اعمال البرّ كلّها، ای، درویشان را از من برسان که هر که از شما صبر کند و امید دارد او را سه خصلت باشد که توانگر را نبود: اما يك خصلت آن که در بهشت غرفه‌هاست که اهل بهشت در آن همچنان نگرند که اهل زمین در ستارگان آسمان، در آن نرود مگر پیغامبری درویش یا شهیدی درویش یا مؤمنی درویش، و دوم آن که درویشان پیش از توانگران به نیم روز، و آن پانصد سال باشد، در بهشت در روند، و سوم آن که چون توانگر سبحان الله گوید و درویش هم گوید، توانگر به درویش نرسد [260] اگرچه دهزار درم در آن نفقه کند، و همچنین همه کارهای نیک. پس رسول درویشان بدیشان بازگشت، و گفتند: راضی شدیم، راضی شدیم. و این دلیل است بر آن که آن چه پیغامبر- علیه السلام- گفت:

ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء، «27» بدان زیادت ثواب درویشان خواست بر ذکر.

و اما آن چه گفتی «غنی صفت حق» است، بعضی از مشایخ وی را جواب گفتند که پنداری که حق به اسباب و اعراض توانگر است؟ و او منقطع شد و سخن نگفت. و دیگران جواب بر این جمله گفتند که تکبر از صفات حق است، پس بر این قضیت باید که کبر فاضلتر از تواضع باشد.

پس گفتند: بلکه این دلیل است بر آن که فقر فاضلتر، زیرا که صفات بندگی بنده را فاضلتر، چون خوف و رجا، و نباید که در صفت ربوبیت منازعت کند. و برای آن حق تعالی گفت: العظمة إزاري و الكبرياء رداى فمن نازعنى فيهما قصمته، اى، عظمت و کبریاء دو صفت است که به من مخصوص است، پس هر که در آن با من منازعت کند وی را بشکنم. و سهل گفت: دوستی عز و بقا شرکت است در ربوبیت و منازعت در آن، زیرا که اینها از صفات پروردگار است.

پس در تفضیل توانگری و درویشی از این جنس سخن گفته‌اند. و حاصل آن تعلق است به عمومها که قابل تأویل است به سخن قاصر، و مناقضه «27» آن دور نیست. و چنانکه قول کسی که توانگری را فاضلتر مگوید بدانچه صفت حق است به تکبر منقوض «28» میشود، همچنان قول کسی که درویشی را تفضیل میکند بدان که صفت بنده است به علم و معرفت منقوض «29» میشود.

چه علم و معرفت صفت پروردگار است، و جهل و غفلت صفت بنده، و کسی را نرسد که غفلت را بر علم تفضیل نهد. و برداشتن پرده در این باب آن است که در «کتاب صبر» یاد کرده‌ایم، و آن یاد کرده آن است که آن چه برای عین او خواسته نشود بلکه برای غیر او خواسته شود باید که به مقصود او اضافت کرده آید، چه فضل او بدان ظاهر شود. و دنیا برای عین خود محذور نیست، و لیکن برای آن که بازدارنده است از رسیدن به خدای. و درویشی برای عین خود مطلوب نیست، و لیکن برای آن که در او فقد بازدارنده است از رسیدن به خدای و عدم مشغول کننده از او. و بسیار توانگر باشد که توانگری او را مشغول نکند، چون سلیمان- علیه السلام- و عبد الرحمن بن عوف. و بسیار درویش باشد که درویشی او را مشغول کند و از مقصد بگرداند. و غایت مقصد در دنیا دوستی خدای است و انس گرفتن با او، و آن نباشد مگر پس از معرفت، و سلوک راه معرفت با شواغل ممکن نیست. و درویشی گاهی از شواغل باشد، چنانکه توانگری از شواغل بود. و شاعلی بتحقیق دوستی دنیاست، چه دوستی خدای در دل با او فراهم نیاید. و دوستدار چیزی مشغول شدن باشد بدان، هم در فراق و هم در وصال او. و بسی باشد که مشغولی او در فراق بیشتر باشد، و بسی باشد که در وصال بیشتر بود. و دنیا معشوقه غافلان است، و محروم از آن مشغول است به طلب آن، و قادر بر آن مشغول است به حفظ آن و برخورداری گرفتن بدان.

پس اکنون اگر دو کس فرض کنی که فارغ باشند از دوستی مال، چنانکه مال در حق ایشان چون آب باشد، دارنده و نادرنده برابر باشد، چه هر یکی جز به قدر حاجت برخوردارى نگیرد. و یافتن قدر حاجت فاضلتر [261] از نیافتن آن است، چه گرسنه راه مرگ سپرد نه راه معرفت. و اگر کار

به اعتبار [بیشتر] گیرد، درویش از خطر دورتر باشد، چه فتنه توانگری صعبت از فتنه درویشی است، و قادر ناشدن از عصمت است. و برای آن صحابه گفتند که ما به فتنه درویشی مبتلا شدیم صبر کردیم، و به فتنه توانگری مبتلا شدیم صبر نکردیم. و این آفرینش همه آدمیان است مگر یگانه شاذی که در عصرهای بسیار جز نادر یافته نشود. و چون خطاب شرع با همه بود، نه با آن نادر، و درویشی همه را شایسته‌تر بود، بیرون آن نادر، شرع از توانگری

زجر» 29» فرمود و آن را بنکوهید، و درویشی را تفضیل فرمود و بستود، تا به حدی که عیسی- علیه السلام- گفت: در مالهای دنیا منگرید که پرتو مالهای ایشان نور ایمان ببرد. و یکی از علما گفت: گردانیدن مالها حلوت ایمان را بخوشیده» 30» و در خبر است: لكلّ امة عجلا و عجل هذه الامة الدینار و الدرهم، ای، هر امتی را گوساله‌های است، و گوساله این امت دینار و درم است. و اصل گوساله قوم موسی هم از پیرایه زر و سیم بود.

پس یکسان شدن مال و آب و زر و سنگ انبیا و اولیا را صورت بندد، آن گاه آن ایشان را پس از فضل خدای، به بسیاری مجاهده تمام شود. چه پیغامبر- علیه السلام- گفتی: إلیک عنی إلیک عنی، ای، دور شو از من، دور شو از من. چه دنیا با زینت خود برای او متمثل شده بود. و علی- رضی الله عنه- گفتی: یا صفراء غری غیری و یا بیضاء غری غیری، ای، ای زرد جز مرا بفریب، و ای سفید جز مرا بفریب. و آن بدان گفت که در نفس خود از ظهور مبادی فریفته شدن بدان مترسید، اگر نه برهان پروردگار خود دیدی، و آن توانگری مطلق است. چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت:

لیس الغنی بکثرة العرض انما الغنی غنی النفس، ای، توانگری به بسیاری مال نیست، توانگری توانگری نفس است. و چون آن بعید است، شایسته‌تر همه خلق را نیستی مال باشد، اگرچه صدقه دهند و آن را در خیرات صرف کنند. چه در قادر شدن بر مال از انس دنیا، و برخورداری گرفتن به قادر شدن بر آن، و استشعار راحت در بخشیدن آن خالی نمائند، و آن همه مقتضی انس باشد بدین عالم. و به قدر آن چه بنده با دنیا انس گیرد از آخرت مستوحش شود. و به قدر آن چه انس گیرد با صفتی از صفات خود، بیرون صفت معرفت خدای، از خدای و از دوستی او مستوحش شود. و هر گاه که اسباب انس با دنیا انقطاع پذیرد، دل از دنیا و زینت آن برداشته شود. و چون دل از غیر خدای برداشته شود و مؤمن باشد به خدای، هر آینه به سوی او بازگردد، چه دل فارغ صورت نبندد، و در وجود جز خدای و غیر او نیست. پس هر که روی به غیر خدای آرد، دل از خدای بردارد، و هر که روی به خدا آرد، دل از غیر او بردارد. و اقبال او بر یکی از ایشان بر اندازه دل برداشتن او از دیگری بود، و

348

نزدیکی او به یکی از ایشان بر اندازه دوری از دیگری. بلکه مثل ایشان مثل مشرق و مغرب است، چه ایشان دو جهتاند، و متردد میان آن بر اندازه آن چه به یکی از آن نزدیک شود از دیگری دور گردد، بلکه عین نزدیکی از یکی عین دوری باشد از دیگری. پس عین دوستی دنیا عین بغض خدای باشد. پس عارف باید که در دل خود نگردد در باز بودن او از دنیا یا انس گرفتن او با آن.

پس اکنون فضل [262] درویش و توانگر بر اندازه تعلق دل ایشان باشد به مال. پس اگر هر دو در آن برابر باشند، درجه ایشان برابر باشد، الا آن است که این مزله» 31» قدم و موضع غرور است.

چه بسی باشد که توانگر پندارد که دل او از مال منقطع است، و دوستی آن در باطن او مدفون بود و او آن را نداند، و آن گاه داند که از او بشود. پس باید که نفس خود را بیازماید به تفرقه مال، یا در حالی که از وی بدزدند، پس اگر دل خود را بدان ملتفت بیند او بدان مغرور بود، که بسیار کس باشد که کنیزکی بفروشد بگمان آن که دلش از او منقطع است، آن گاه پس از لزوم بیع و تسلیم کنیزک آتشی که در دل او پوشیده باشد اشتعال پذیرد، پس به حقیقت بداند که مغرور بود، و عشق در دل او همچنان نماند که آتش زیر خاکستر. و این حال همه توانگران است، مگر انبیا و

چون این محال است و بعید است، پس باید که مطلق گفته شود که درویشی همه خلق را شایسته‌تر و فاضلتر، زیرا که علاقت درویش و انس او با دنیا ضعیفتر است. و به قدر ضعف علاقت او ثواب تسبیحات و عبادات او تضاعف پذیرد، چه حرکات زبان برای عین آن مراد نیست، بلکه برای آن مراد است که بدان انس با مذکور مؤکد شود. پس تأثیر او در انگیختن انس در دلی که از غیر مذکور فارغ باشد چون تأثیر آن نبود که در دلی مشغول. و برای آن یکی از سلف گفت: مثل کسی که او عبادت کند و در طلب دنیا باشد مثل کسی است که آتش را به لخ «32» فرو مراند و مثل کسی که سستی دست خود به ماهی زایل کند. «33» و بو سلیمان دارانی گفت: تنفس درویش «34» برای شهوتی که بر آن قادر نشود فاضلتر از عبادت هزار ساله توانگر است. و مردی بشر حارث را گفت که برای من دعا گوی که عیال ضرر به ما رسانیده است. بشر گفت که چون عیال تو به تو گوید که نان و آرد پیش من نیست، آن گاه مرا دعایی کن که دعای تو فاضلتر از دعای من. و او گفتی: مثل توانگر متعبد مثل روضه است در مزبله، و مثل درویش متعبد چون عقد مروارید است در گردن خوبروی.

و شنیدن علم معرفت از توانگران کراهیت داشتندی.

و صدیق- رضی الله عنه- گفتی: ای بار خدای، از تو میخواهم که مرا در وقت انصاف از نفس خود نرمی بخشی، و در آن چه از کفاف بگذرد بی رغبتی. و چون مثل او در کمال حال خود از دنیا و

349

وجود آن بترسد، پس چگونه بشک باشیم در آن چه «36» «نیستی مال شایسته‌تر از هستی مال بود». با آن چه بهتر حال توانگر آن است که از حلال گیرد و در وجه نیک نفقه کند، و مع ذلك حساب او در عرصات قیامت دراز باشد، و انتظار او بسیار شود. و با هر که در حساب مناقشت رفت در عذاب بود. و برای آن عبد الرحمن بن عوف از بهشت بازپس ماند، چه مشغول بود به حساب، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- او را دید. و برای آن بو دردا گفت: دوست ندارم که مرا دکانی باشد بر در مسجد و هیچ نماز از من فوت نشود و هر روز مرا چهل دینار سود بود و آن را در راه خدای نفقه کنم.

گفتند: چه چیز کراهیت داری بدین؟ گفت: بدی حساب. و برای آن سفیان گفت «37» که درویشان سه چیز اختیار کردند: راحت نفس، و فراغ دل، و آسانی حساب، و توانگران سه چیز اختیار کردند: رنج نفس، و مشغولی دل، و سختی حساب.

و آن چه ابن عطا گفت که «غنی صفت حق است و آن افضل است» درست است، و لیکن چون بنده بنیاز باشد هم از [263] هستی مال و هم از نیستی آن، هر دو نزدیک او یکسان باشد. و اما چون توانگر باشد به وجود آن و محتاج باشد به بقای آن، توانگری او توانگری خدای را نماند، زیرا که خدای به ذات خود توانگر است، نه به چیزی که زوال آن صورت بندد، و مال را صورت بندد که بدزدند.

و آن چه در رد او گفته‌اند که «ایزد تعالی توانگر به اسباب و اعراض نیست» درست است در نکوهش توانگری که بقای مال خواهد.

و آن چه گفته‌اند که «صفات حق لایق بنده نباشد» درست نیست، بلکه علم از صفات اوست، و او «38» بنده را

فاضلتر چیزی است، بلکه نهایت بنده آن است که به اخلاق خدای تخلق نماید. و من از یکی از مشایخ شنیده‌ام که سالک راه خدای پیش از آن که راه را قطع کند، نود و نه نام اوصاف او شود، ای، او را از هر یکی نصیب باشد. و اما تکبر لایق بنده نیست، چه تکبر بر کسی که بر او استحقاق تکبر ندارد از صفات خدای نیست. و اما تکبر بر کسی که استحقاق آن دارد، چون تکبر مؤمن بر کافر، و عالم بر جاهل، و مطیع بر عاصی، بدو لایق است. آری به تکبر عجب و تصلف و ایذا هم خواهند، و آن از صفت خدای نیست. و صفت خدای آن است که از همه چیزها بزرگتر است، و مداند که چنین است. و بنده مأمور است بدان که عالتر مراتب طلبد اگر تواند، و لیکن به استحقاق، چنانکه حق اوست، نه به باطل و تلبیس. پس بر بنده واجب است که بداند که مؤمن بزرگتر از کافر است، و مطیع بزرگتر از عاصی، و عالم بزرگتر از جاهل، و مردم بزرگتر از بهیمه و جماد و نبات و نزدیکتر از آنها

350

به خدای. پس اگر نفس خود را بر این صفت ببیند، دیدنی محقق که در آن شك نباشد، هر آینه صفت کبر او را حاصل شود و بدو لایق بود، و در حق او فضیلت باشد، الا آن است که به معرفت آن او را راهی نیست، و آن بر خاتمت موقوف است، و نداند که خاتمت چگونه اتفاق افتد. پس بدانچه آن را نداند واجب است که مرتبه نفس خود فوق مرتبه کافر اعتقاد نکند، چه بسیار باشد که خاتمت کافر بر ایمان بود، و خاتمت او بر کفر، پس آن لایق او نباشد به سبب قصور علم او از معرفت عاقبت.

و چون متصور است که چیزی را چنانکه باشد بداند، علم در حق او کمال بود، زیرا که از صفات خدای است. و لیکن چون معرفت بعضی چیزها باشد که او را زیان دارد، آن علم در حق او نقص باشد، چه علمی که زیان دارد از صفات خدای نیست. پس معرفت کارها که در آن ضرر نباشد آن است که در بنده از صفات خدای صورت بندد. پس لا جرم آن نهایت فضیلت باشد، و انبیا و اولیا و علما بدان مفضلند.

پس اکنون اگر وجود مال و عدم آن بر او یکسان شود، این نوعی از توانگری باشد که به وجهی از وجوه توانگری را ماند که حق تعالی بدان موصوف است، پس آن فضیلت است. اما توانگری به وجود مال، اصلا فضیلتی در آن نیست.

پس این بیان نسبت حال درویش قانع است به حال توانگر شاکر.

مقام دوم در نسبت حال درویش حریص به توانگر حریص

و آن در يك شخص فرض کنیم که طالب مال باشد، و سعی کند در آن، و مال ندارد، پس بیابد.

پس او را حالت درویشی باشد، و حالت وجود مال. پس کدام از این دو حالت فاضلتر باشد؟ پس گوییم: بنگریم:

اگر مطلوب او ضروری معیشت باشد [264] و مقصود او آن که راه دین سپرد و بدان استعانت کند، پس حال «وجود» فاضلتر، زیرا که نیستی او را به طلب مشغول کند. و طالب قوت ذکر و فکر نتواند مگر توانستی مشوب به مشغولی، و کسی که مکفی باشد تواند. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اللهم اجعل قوت آل محمد کفایا، ای، خدایا قوت آل محمد بر مقدار حاجت گردان. و گفت: کاد الفقر ان یكون کفرا، ای، خواست «39» که درویشی کفر باشد. یعنی درویشی با اضطرار در چیزی که از آن چاره نبود.

351

سلوك راه دین، پس حالت درویشی شایسته و فاضلتر، زیرا که در حرص و دوستی مال، و در آن چه مقصود هر یکی استعانت بر راه دین نیست، برابرند. پس برابر باشند در آن چه هیچکدام به سبب درویشی و توانگری متعرض معصیت نشوند، و لیکن از يك دیگر جدا شوند، در آن چه توانگر با مال انس گیرد و دوستی آن در دل او مؤکد شود و با دنیا آرام گیرد، و درویش مضطر دل از دنیا بردارد و دنیا نزدیک او چون زندانی باشد که از آن خلاص طلبد. و هر گاه که همه کارها برابر باشند و از دنیا دو مرد بیرون آیند، یکی به دنیا مایلتر باشد، حال او هر آینه سختتر بود، چه دل او به دنیا ملتفت باشد و از آخرت مستوحش به قدر مؤکد شدن انس او با دنیا. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ روح القدس نفث في روعي: أحبب ما أحببت فانك مفارقة، «40» ای، بدرستی که جبرئیل در دل من دمید: دوست دار هر چه را خواهی که تو از او جدا شوندهای. و این تشبیه است بدان که فراق محبوب سخت است. پس باید که چیزی را دوست داری که از آن جدا نشوی، و آن خدای تعالی است، و چیزی را که از آن جدا شوی دوست نداری، و آن دنیا است. زیرا که چون دنیا را دوست داری لقای خدای را کراهیت داری. پس قدم تو بر مرگ بر چیزی باشد که آن را کراهیت داری، و فراق تو از چیزی که آن را دوست داری. و هر که از محبوب جدا شود، رنج او در جدایی از آن به اندازه دوستی و انس او باشد با آن. و انس یابنده دنیا با دنیا بیش از آن باشد که انس نایابنده، اگرچه حریص باشد. پس اکنون بدین تحقیق روشن شد که درویشی فاضلتر و شریفتر و شایستهتر است همه خلق را، مگر در دو موضع:

یکی آن که توانگر مثل عایشه باشد، که وجود و عدم نزدیک او یکسان باشد، پس وجود او را مزیدی باشد، چه بدان دعاها و جمع همتهای فقرا و مساکین حاصل کند.

و دوم درویشی از مقدار ضرورت، چه آن نزدیک است به کفر، و در آن به هیچ وجهی از وجوه نیکویی نیست، مگر چون وجود آن حیات او باقی دارد، و او به قوت و حیات خود بر کفر و معاصی استعانت کند، و اگر به گرسنگی بمیرد هر آینه معاصی او کمتر باشد، پس شایستهتر او را آن بود که به گرسنگی بمیرد و چیزی که بدان مضطر باشد هم نیابد.

پس این تفصیل سخن است در درویشی و توانگری. و نظر باقی ماند در درویشی حریص که در طلب مال مولع باشد و جز آن همتی ندارد، و در توانگری که کم حرصتر از او باشد در نگاه داشت مال، و درد او در تفقد مال اگر مفقود شود چون درد درویش نباشد به درویشی خود. و این در محل نظر است. و ظاهرتر آن است که دوری ایشان از خدای به اندازه قوت درد ایشان باشد به فقد مال، و نزدیکی ایشان [265] به اندازه ضعف درد ایشان به فقد آن. و علم خدای راست در آن.

352

بیان آداب درویش در درویشی خود

بدان که درویش را ادبهاست در باطن و ظاهر و مخالطت و افعال او، و باید که آن را رعایت کند.

اما در باطن در او کراهیت نباشد چیزی را که خدای- عز و جل- او را بدان مبتلا گردانیده است از درویشی، ای، کاره فعل خدای نباشد از آن روی که فعل اوست، اگرچه کاره فقر باشد، چون کسی که وی را حجامت کنند، کاره حجامت باشد به سبب درد، و کاره فعل حجام و کاره او نباشد، بل بسی باشد که از او منت تقلد کند. پس این اقل درجات آن است، و او واجب است، و نقیض آن حرام است و باطل کننده ثواب درویشی. و آن است معنی قول پیغامبر- علیه السلام: یا معشر الفقراء أعطوا الله الرضا من قلوبكم تظفروا بثواب فقرکم و الا فلا، ای، گروه درویشان، به دل‌های خود از خدای راضی باشید تا ثواب درویشی بیابید، و الا نیابید.

و عالتر از این آن است که درویشی را کاره نباشد، بلکه بدان راضی بود.

و عالتر از آن آن که طالب آن باشد و بدان شاد بود، بدانچه غوائل توانگری داند، و در باطن متوکل باشد بر خدای و واثق بود بر او که قدر ضرورت لا محاله برسد، و زیادت از کفاف را کراهیت دارد. و برای آن علی- رضی الله عنه- گفت: حق تعالی را به درویشی عقوبتها و مثوبتهاست. و علامت آن که درویشی مثوبت است آن است که بر آن نکو خوی باشد، و پروردگار خود را بدان مطیع، و شکایت حال خود نکند، و خدای را بدان شکر گزارد. و از علامت آن که عقوبت است آن که بر آن بدخوی بود، و پروردگار خود را عاصی، و بسیار نالد، و قضا را ناپسند باشد. و این دلیل است بر آن که هر درویشی «41» ستوده نیست، بلکه درویش ستوده آن است که ناپسند نباشد، یا راضی باشد، یا بدان فقر شاد بود، بدانچه ثمره آن داند. چه گفته‌اند که بنده را در دنیا چیزی ندهند که نه او را بگویند که بگیر این را بر سه قسم: مشغولی، و اندیشه، و درازی حساب.

و اما در ظاهر آن که تجمل «42» و تعفف «43» اظهار کند و شکایت و درویشی ظاهر نگرداند، بلکه درویشی خود را بپوشد، و پوشیده داشتن آن را بپوشد. چه در حدیث است: ان الله يحب الفقير المتعفف ابا العیال، ای، حق تعالی درویش نهفت نیاز عیالدار را دوست دارد. و حق تعالی گفت:

يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ، «44» ای، نادان ایشان را از تعفف توانگری پندارد. و سفیان گفت: فاضلتر کارها تجمل است در حال محنت. و یکی از ایشان گفت: پوشیدن درویشی از گنجهای نکو کاری است. و اما در اعمال آن که توانگری را برای توانگری تعظیم ننماید، بلکه بر او تکبر کند. و علی-

353

رضی الله عنه- گفت: چه خوب است تواضع توانگر درویش را، برای رغبت در ثواب خدای، و خوبتر از آن کبر درویش است بر توانگر، بدانچه واثق باشد به خدای. پس این مرتبهای است، و کمتر از آن آن است که با توانگران نیامیزد و در مجالست ایشان رغبت ننماید، چه آن از مبادی طمع باشد. و ثوری گفت: چون درویش با توانگران آمیزد، بدان که او مرایی است، و چون با سلطان آمیزد، بدان که دزد است. و یکی از عارفان گفت: چون درویش به توانگر میل کند انگله «44» او گشاده شود، و چون در ایشان طمع کند عصمت او منقطع گردد، و چون [266] با ایشان آرام گیرد گمراه گردد. و باید که از گفتن حق خاموش نباشد برای مدهانت توانگران و طمع در عطا ایشان.

و اما آداب او در افعال آن است که به سبب درویشی در عبادت سستی نکند، و از دادن اندکی که از او فاضل آید باز نباشد، چه آن جهد مقل «45» است، و فضل آن بیش از بخشیدن مالهای بسیار است از توانگری. زید بن اسلم روایت کند که پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: درهم من الصدقة افضل عند الله من مائة ألف درهم، ای، درمی از صدقه

فاضلتر است نزد خدای از صد هزار درم. گفتند: یا رسول الله، آن چگونه باشد؟ گفت: اخرج رجل من عرض ماله مائة ألف فتصدق بها و اخرج رجل درهما من در همین لا يملك غيرهما طيبة من نفسه فصار صاحب الدرهم افضل من صاحب مائة ألف، ای، مردی از عرض مال خود صد هزار درم بیرون آورد و صدقه دهد، و مردی يك درم بیرون آورد از دو درم که جز آن ندارد به خوشدلی، پس صاحب يك درم فاضلتر از صاحب صد هزار درم شد.

و باید که مالی نذیره نکند، بلکه به قدر حاجت بگیرد و باقی بدهد. و در نذیره کردن سه درجه است:

یکی آن که جز برای شبانه روزی نذیره نکند، و آن درجه صدیقان است.

و دوم آن که برای چهل روز نذیره کند، که آن چه زیادت از آن باشد در طول امل داخل شود. و علما آن را از میعاد حق تعالی که موسی را فرمود فهم کرده‌اند، و رخصت در امید زندگانی چهل روز از آن فهم شد، و این درجه متقیان است.

و سوم آن که برای سالی نذیره کند، و آن دورترین مراتب است، و آن مرتبه صالحان است.

و پیغامبر- علیه السلام- نذیره يك ساله مکرد برای تعلیم امت.

و کسی که زیادت از آن کند در میان عوام افتد و از میان خواص به کلیت بیرون آید. پس توانگری پارسای ضعیف

در آرام دل او در قوت يك سال است، و توانگری خواص در چهل روز، و توانگری

354

خواص خواص در شبانه روزی. پیغامبر- علیه السلام [زنان خود را قسمت فرمود بر مثل این هر سه قسم: بعضی از ایشان را در آن حال که چیزی حاصل شدی قوت يك ساله بدادی، و بعضی قوت چهل روزه، و بعضی يك شبانه روز و از جمله ایشان عایشه و حفصه بودند.]

بیان آداب درویش در قبول عطا چون بی خواستن بدو رسد

باید که درویش در چیزی که بدو رسد در سه کار نگرد: نفس مال، و غرض دهنده، و غرض او در استندن.

اما نفس مال باید که حلال باشد خالی از همه شبهتها، و اگر در آن شبهتی بود باید که از گرفتن آن احتراز کند. و در

«کتاب حلال و حرام» درجات شبهت و آن چه واجب است گذاشتن آن و آن چه مستحب است یاد کرده‌ایم.

و اما غرض دهنده خالی نیست از آن که یا به طیب دل او باشد و طلب دوستی او، و آن هدیه است، یا ثواب، و آن

صدقه و زکات است، یا ذکر و ریا و سمعه «46»، اما خالص و اما آمیخته به باقی غرضها.

اما اول و آن هدیه است، و در قبول آن باکی نیست، چه قبول آن سنت پیغامبر است- علیه الصلاة و السلام- و لیکن

باید که در آن منتهی نباشد، و اگر باشد ترك آن اولی. اگر داند که در بعضی از آن منت بزرگ باشد، باید که آن را رد کند

و بعضی دیگر بستاند. و برای پیغامبر- علیه السلام- روغن و پنیر و گوسفند هدیه آوردند، روغن و پنیر قبول کرد و

گوسفند باز داد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از بعضی مردمان قبول فرمودی و بعضی را باز دادی، و گفت: لقد

همتت ان لا اتهب الا من قرشی او ثقفی او دوسی، ای، بدرستی قصد کردم که هدیه قبول نکنم مگر از قرشی یا ثقفی یا

دوسی. و جماعتی از تابعین این کرده‌اند.

و بر فتح موصلی صرّهای آوردند که در آن پنجاه درم بود، گفت: عطا روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- [267]

گفت: من أتاه رزق من غیر مسألة فردّه فانما یرده علی الله عزّ و جلّ، ای، هر که روزی بخواستن بدو رسد پس آن را

رد کند، بر خدای- عز و جل- رد کرده باشد. پس صرّه بگشاد و درمی از آن بستند و دیگر باز داد. و حسن نیز این حدیث روایت کردی، و لیکن مردی بر او [کیسه‌های] «47» و پرونده‌های «48» از جامه‌های باریک خراسان آورد، باز داد، گفت: هر که در چنین جایی نشیند و از مردمان مثل این قبول کند، روز قیامت بنصیب از دین خدای به خدای رسد. و

355

این دلیل است بر آن که کار و اعظ و عالم در قبول عطا بتر باشد. و حسن از اصحاب خود قبول کردی. و ابراهیم تیمی از اصحاب خود دو درم و یک درم و مثل آن بخواستی، و جز ایشان دویست درم بر او عرضه کردند، نستی. و یکی بود از ایشان که چون دوستی چیزی به وی دادی، گفتی: خود نگاه دار، و بنگر که اگر پس از قبول این من در دل تو فاضلتر از آن باشم که پیش از قبول، مرا خبر کن تا بستانم، و الا نی. و علامت این آن باشد که اگر رد کند بر او گران آید، و به قبول شاد شود و در آن چه دوست هدیه او قبول کند بر نفس خود منت بیند. و اگر داند که ممزوج منت است، گرفتن آن مباح باشد، و لیکن نزدیک درویشان صادق مکروه بود.

و بشر گفت: هرگز از کسی چیزی نخواستم مگر از سرّی سقطی، چه زهد او در دنیا نزدیک من درست شده بود، و او شاد شدی بدانچه از دست او چیزی بیرون آمدی، و اگر در دست او بماندی ستوه «49» گشتی، پس من معین او بودم بر آن چه او دوست دارد. و خراسانی بر جنید مالی آورد و در خواست که آن را در خوردنی خود صرف کند، جنید گفت: بر درویشان صرف کنم. گفت:

نخواهم. جنید گفت: من چند زیم که آن خورده شود؟ گفت: مراد من نیست که در تره و سرکه خرج کنی، بلکه در شیرینیها و طعامهای خوب. پس قبول فرمود. و خراسانی گفت: هیچ کس را در بغداد بر من آن منت نیست که تو را. جنید گفت: نباید که قبول کرده شود مگر از مثل تو.

دوم آن که ثواب مجرد باشد، و آن صدقه است یا زکات. پس بر او واجب است که در صفات خود بنگرد که مستحق زکات هست؟ و اگر مشتبه شود محل شبهت باشد، و تفصیل آن در «کتاب اسرار زکات» یاد کرده‌ایم. و اگر صدقه باشد و برای دین او به وی دهد، پس اگر او در سر مرتکب معصیتی باشد که داند که اگر دهنده بر آن واقف شود طبعش برمد و به دادن او به باری تعالی تقرب ننماید، گرفتن آن حرام باشد، چنانکه اگر به گمان آن دهد که عالم است یا علوی و نباشد، چه گرفتن آن حرام محض بود بی شبهت.

سوم آن که غرض او شهرت و ریا و سمعه «50» باشد. پس باید که قصد فاسد او بر وی رد کند و آن را قبول نکند، که بر غرض فاسد معین او باشد. و سفیان ثوری عطا رد کردی و گفتی: اگر بدانم که آن را یاد نکنند بر سبیل افتخار، بستانم. و با یکی از ایشان عتاب کردند در باز دادن صلتی که بدو مرسید، گفت: برای شفقت و نصیحت ایشان رد کنم، زیرا که آن را یاد کنند و دوست دارند که آن دانسته شود، پس مالشان برود و ثواب ایشان باطل شود.

356

و اما غرض او در گرفتن باید که بنگرد که بدان محتاج هست در چیزی که از آن چاره نباشد، یا از آن بنیاز است.

پس اگر بدان محتاج باشد و از شبهت و آفتهای که در دهنده یاد کردیم مسلم باشد، فاضلتر آن بود که بستاند. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما المعطى من سعة بأعظم اجرا من الأخذ إذا كان محتاجا، ای، مزد دهنده از توانگری بزرگتر از مزد ستاننده نباشد چون محتاج بود. و گفت: من أتاه شيء من هذا المال من غير مسألة و لا استشراف فأتما هو رزق ساقه الله إليه، ای، هر که از این مال چیزی بدو رسد بی خواستن و بی نگرستن سوی آن، آن روزی است که خدای- عز و جل- سوی او رانده است. و در لفظ آخر: فلا یرده، ای، رد نکند آن را. و یکی از علما گفت: هر که را بدهند و او نستاند، بخواید و بدو ندهند. و سرّ سقطی به احمد حنبل چیزی رسانیدی و او ان را باز دادی، پس سرّی گفت: ای احمد، از آفت رد بترس، چه آن بتر از آفت استند است. پس احمد او را گفت: این سخن بر من بازگویی. و چون أعادت کرد، گفت: رد نکردم بر تو مگر برای آن که قوت يك ماهه داشتم، پس آن را برای من نزدیک خود نگاه دار و پس از يك ماه به من ده. و بعضی علما گفتند: در رد کردن با حاجت بترسیم از عقوبت آن که به طمع مبتلا شویم یا در شبهت افتیم یا غیر آن.

و اما چون زیادت از حاجت بدو رسد، از دو حال خالی نباشد: یا به نفس خود مشغول بود، یا در کارهای درویشان و نفقة کردن بر ایشان تکفل کرده بود بر آن چه در طبع او رفق و سخا باشد.

اگر به نفس خود مشغول باشد، گرفتن و نگاه داشتن وجه ندارد اگر طالب راه آخرت است، چه آن محض متابعت هوی باشد. و هر کار که برای خدای نیست از راه شیطان است یا داعی است بدان. و هر که گرد مرغزار نگاه داشته بگردد، زود باشد که در آن افتد. پس او را دو مقام باشد.

یکی آن که در آشکار بستاند و در نهان باز دهد یا تفرقه کند. و این مقام صدیقان است، و بر نفس گران است، طاقت آن ندارد مگر کسی که نفس او با ریاضت آرام گرفته باشد.

و دوم آن که بگذارد و نستاند تا صاحب آن به کسی دهد که از او محتاجتر باشد، و یا بستاند و به محتاجتر از خود بدهد، و این هر دو را آشکارا کند یا هر دو را در نهان دارد. و در «کتاب اسرار زکات» یاد کرده‌ایم که فاضلتر اظهار استند آن است یا اخفای آن، با جمله‌های از احکام درویشی»

پس باید که از آن جا طلبیده شود. و احمد بن حنبل عطاء سرّی سقطی بدان نستد که از آن بی نیاز بود، چه قوت يك ماه داشت، و نفس خود را ثواب ندید که به استند و دادن به غیر مشغول شود، چه در آن آفتهها و خطرهایست. و پرهیزکار از مواضع آفتهها ترسان باشد، چه از مکر

شیطان بر نفس خود ایمن نباشد.

و یکی از مجاوران مکه گفت نزدیک من درمی چند بود که برای نفقة کردن در راه خدای نگاه داشته بودم، پس شنیدم از درویشی که پس از طواف به آواز پوشیده میگفت: گرسنه‌ام چنانکه مسبینی، برهنه‌ام چنانکه مسبینی، پس چه مفرمایی در آن چه مسبینی؟ ای آن که مسبینی و دیده نمشوی- چیزی که ما نمیبینیم. پس بنگریستم، بر او خلقانی دیدم که او را نیکو نمپوشید، با خود گفتم که درمهای خود را موضعی نیکوتر از این نیابم. پس او را بر او بردم، در آن بنگریست، پنج درم از آن برداشت و گفت: چهار درم بهای دو میزر «50»

و يك درم سه روز خرج كنم، و در باقی مرا حاجتی نیست، و آن را باز داد. پس شب دوم او را دیدم با دو میزر [269] نو چیزی از او در خاطر آمد، در من نگریست و دست من گرفت، و هفت تك «51» مرا با خود طواف فرمود، هر تکی در جواهر معادن زمین که در زیر قدم ما تا هر دو کعب مجنّبید، زر و نقره و یاقوت و مروارید، و بر مردمان ظاهر نبود، پس گفت: خدای- عز و جل- این همه مرا داده است، و من در آن رغبت نمکنم، و از دست مردمان مستاتم، زیرا که این گرانی و فتنه است، و در آن بندگان را رحمت و نعمت است.

و مقصود آن که زیادت از قدر حاجت برای ابتلا و فتنه به تو رسد تا حق تعالی در تو نظر فرماید که در آن چه کنی، و قدر حاجت برای رفق به تو رسد. پس غافل مشو از فرق میان رفق و ابتلا. حق تعالی گفت: **إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**، «52» ای، ما جانوران و نباتها و معدنها که در زمین آفریدهایم آرایش آن گردانیدهایم تا ایشان را ابتلا فرماییم که کدام از ایشان زاهدتر است، و آن را گذارندهتر. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **لا حق لابن آدم الا في ثلاث: طعام يقيم صلبه، و ثوب يوارى عورته، و بيت يكنه، فما زاد فهو حساب**، ای، پسر آدم را حقی نیست مگر در سه: طعامی که پشت مازه «53» او را قایم دارد، و جامهای که عورت او را بپوشد، و خانهای که ستر او گردد، پس هر چه زیادت شود حساب بود. پس اکنون تو در گرفتن حاجت از این سه، ثواب یابی. و در آن چه زیادت شود بر آن، اگر معصیت کنی متعرض حساب باشی، و اگر کنی متعرض عذاب. و از ابتلا نیز آن است که بر گذاشتن لذتی از لذتها عزیمت کنی برای تقرب به حق تعالی و شکستن صفت نفس، پس آن چیز به سهولت و صفا به تو رسد تا قوت پیمان تو بدان ممتحن گردد. پس اولی گذاشتن آن باشد. چه اگر نفس را در نقض عزیمت رخصت داده شود، با نقض عهد آلف گیرد، و به عادت خود معاودت نماید، و قهر آن ممکن نگردد، پس رد آن مهم باشد، و آن زهد است. و اگر آن را بگیری و به محتاجی دهی، غایت زهد باشد، و آن جز صدیقان نتوانند.

358

و اما چون حال تو سخا و بخشیدن و تکفل حاجت درویشان و تعهد جماعتی از صلحا باشد، پس آن چه زیادت از اندازه حاجت تو باشد بگیر. چه آن زیادت از حاجت درویشان نیست، و در رسانیدن آن بدیشان مبادرت کن، و ذخیره مساز، چه در نگاه داشتن آن اگر چه يك شب باشد فتنه و ابتلاست، چه بسی باشد که در دل تو شیرین شود و آن را نگاه داری و بر تو فتنه گردد. چه طایفهای متعرض خدمت درویشان شدند و آن را وسیلت توسع در مال و تنعم در طعام و مشرب ساختند، و آن هلاك است. و کسی که غرض او رفق و جستن ثواب باشد، او را روا که وام کند بر حسن ظن به خدای، نه بر اعتماد پادشاهان ظالم. پس اگر خدای او را از حلال روزی کند، بگزارد، و اگر پیش از گزاردن بمیرد، خدای- عز و جل- از او بگزارد، و غریمان او را از او خوشنود گرداند. و لیکن به شرط آن که وام دهنده را حال او مکشوف باشد، و او را به وعدهها نفریبی، بلکه حال خود بر او کشف کند تا بر وام دادن او به بصیرت اقدام نماید. و وام چنین کسی واجب باشد که از بیت المال و از زکاتها گزارده شود. و حق تعالی گفت: **وَ مِنْ قُدْرٍ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ** «54» [270]، ای، هر که روزی او بر او تنگ گردد گو نفقة کن از آن چه خدای او را داده است. گفتهاند که معنی این آن است که یکی از دو جامه خود گو بفروش. و گفتهاند که به جاه خود گو وام کن، چه آن از آن است که خدای- عز و جل- او را داده است. پس یکی از ایشان گفت که خدای را بندگانند که بر قدر بضاعتهای خود خرج کنند، و خدای را بندگانند که بر قدر نیکو گمانی به خدای خرج کنند.

و یکی از ایشان در وقت وفات مال خود سه طایفه را وصیت کرد: اقویا، و اسخیا، و اغنیا را. گفتند: این جماعت کیاناند؟ گفت: اما اقویا، اهل توکلاند بر حق تعالی، و اما اسخیا، اهل نیکو گمانانند به خدای - عز و جل، و اما اغنیا، اهل انقطاعاند به حق تعالی. پس هر گاه که این شرطها در او و در مال و در دهنده موجود شد، گو: بستان. و باید که آن چه گیرد از خدای داند نه از دهنده، چه دهنده واسطهای است که او را برای دادن مسخر گردانیده‌اند، و او به دادن مضطر است به دواعی و ارادتها و اعتقادی که بر وی مسلط کرده‌اند. و آمده است که یکی از مردمان شقیق بلخی را با پنجاه کس از اصحاب او بخواند، پس امیدهای خوب بنهاد، و چون شقیق بنشست اصحاب خود را گفت که این مرد مگنوید که هر که نداند که من این طعام ساختم و پیش آوردم، طعام من بر او حرام است. پس همه برخاستند و بیرون رفتند، مگر جوانی که در توحید در درجه کم از ایشان بود، پس صاحب منزل شقیق را گفت که مقصود تو از این چه بود؟ گفت: خواستم که توحید همه یاران خود بیازمایم. «55» و موسی -

359

علیه السلام - گفت: ای پروردگار، رزق من همچنین کردی بر دست بنی اسرائیل، مرا روزی این طعام چاشت دهد، و شبی آن طعام شام دهد. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که با دوستان همچنین کنم: روزیهای ایشان بر دست بندگان بطلان روان به هم گردانم تا ایشان را در آن مزد باشد. پس نباید که دهنده را ببیند مگر از آن روی که مسخر و مأمور است.

بیان تحریم خواستن بی ضرورت و آداب درویشی که در آن مضطر باشد

بدان که در خواستن نهیها و تشدیدها آمده است، و در آن نیز چیزها آمده است که دلیل رخصت است. چه پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت: للسائل حق و ان جاء علی فرس، ای، خواهنده را حق است اگرچه بر اسب آید. و در حدیث است: لا تردوا السائل و لو بظلف محترق، ای، خواهنده را باز مگردانید اگر چه به سم سوخته باشد. و اگر سؤال مطلق حرام بودی، اعانت معتدی «56» بر عدوان او جایز نبود. و دادن اعانت است. پس بردارنده پرده در این باب آن است که خواستن در اصل حرام است، و به ضرورتی یا حاجتی مهم که نزدیک باشد به ضرورت مباح شود. پس اگر از آن چاره دارد حرام باشد. و برای آن گفتیم که در اصل حرام است، چه از سه کار حرام گردانیده خالی نیست.

اول ظاهر کردن شکایت از خدای، چه «سؤال» ظاهر کردن درویشی است، و ذکر قصور نعمت خدای از او، و آن عین شکایت است، چنانکه بنده مملوک اگر بخواهد، خواستن او تشنیع باشد بر مالک. پس همچنین خواستن بندگان تشنیع است بر حق تعالی. و این باید که حرام باشد، و حلال نشود مگر به ضرورتی، چنانکه مردار.

و دوم آن که در او اذلال «57» خواهنده است نفس خود را برای غیر خدای. و مؤمن را نرسد که نفس خود را خوار کند مگر برای مولای خود، چه عز او در آن باشد. و اما دیگر خلق که ایشان بندگانند امثال او، نباید که برای ایشان خود را خوار گرداند، مگر به ضرورتی. و در «سؤال» خواری خواهنده است [271] به اضافه «58» آن که از او خواهد.

و سوم آن که از رنجه داشت مسئول در غالب خالی نباشد. چه بسیار باشد که نفس او به دادن مسامحت نکند به خوشدلی. پس اگر به شرم از خواهنده یا به ریا بدهد، بر ستاننده حرام باشد، و

اگر بازدارد، باشد که شرمش آید و در نفس خود به منع متأذی شود، چه نفس خود را در صورت بخیلان ببندد. پس در بخشیدن نقصان مال او، و در نبخشیدن نقصان جاه او، و هر دو مؤذیند، وسائل سبب ایذاست. و ایذا حرام است مگر به ضرورت.

پس هر گاه این سه محذور دریافتی، قول پیغامبر- علیه السلام: «مسألة الناس من الفواحش، ما احلّ من الفواحش غیرها، ای، خواستن مردمان از فواحش است، و جز آن از فواحش حلال کرده نشده است» فهم کنی. پس بنگر که چگونه آن را فاحشه خوانده است. و پوشیده نماند که فاحشه جز به ضرورت مباح نشود، چنانکه شرب خمر کسی را که لقمهای در گلو گیرد و جز آن چیزی نیابد که آن را فرو برد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من سأل غنی فأتما يستکثر من جمر جهنّم، و من سأل و له ما یغنیه، جاء یوم القيامة و وجهه عظم یتقعق و لیس علیه لحم، ای، هر که با توانگری سؤال کند، از انگشت افروخته دوزخ بسیار خواهد، و هر که سؤال کند و چیزی دارد که او را بی نیاز گرداند، روز قیامت بیاید و روی او استخوانی باشد که سجنبد و بر او گوشت نبود. و در لفظی دیگر: کانت مسألته خدوشا و کدوحا فی وجهه، ای، سؤال او خراشیدگیها و گزیدگیها باشد در روی.

مترجم مگوید که این نامهای مصادر است که آن را آثار آن کردهاند.

و این لفظها در تحریم و تشدید صریح است. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- با قومی بیعت کرد بر اسلام، پس بر ایشان شرط کرد که سخن بشنوید و مطیع باشید. پس پوشیده گفت: و لا تسألوا الناس شیئا، ای، از مردمان چیزی نخواهید. و تعفف از خواستن بسیار فرمودی و گفتی: من سألنا أعطیناه و من استغنی أغاناه الله، ای، هر که از ما بخواهد او را بدهیم، و هر که بی نیاز شود خدای- عز و جل- او را توانگر گرداند. و گفت: و من لم یسألنا فهو احبّ إلینا، ای، هر که از ما نخواهد او به نزدیک ما دوستتر. و گفت: استعفوا عن السؤال «58» و ما قلّ من السؤال فهو خیر، ای، عفت خواهید از سؤال، و آن چه از سؤال اندک باشد آن بهتر. گفتند: و منک یا رسول الله گفت: و منی.

و عمر- رضی الله عنه- سؤال خوانندهای شنید. پس از نماز شام، یکی را از خویشان خود گفت که وی را طعام دهید. و بدادند. پس بار دوم خواستن وی شنید، گفت: بگفتم که وی را طعام دهید. گفتند: دادیم. پس عمر در خواننده نگریست، زیر دست او توبرهای دید پر نان، گفت: تو سائل نیستی تاجری. پس توبره از او بستد و نان پیش اشتران زکات ریخت، و او را به درّه زد، و گفت: بار دیگر چنین مکن- و اگر سؤال او حرام نبود نزدی و توبره از وی نستدی.

و شاید که فقیه ضعیف منّت «59» تنگ حوصله از فعل عمر این را مستبعد داند و گوید: زدن تأدیب

است و شرع به تعزیر وارد شده است، و اما استندن توبره صادره است و شرع به عقوبت مالی وارد نیست، پس چگونه آن را روا داشت؟ و این استبعاد از کسی صادر شود که در فقه قاصر باشد، و در حوصله عمر بن خطاب- رضی الله عنه- [272] و اطلاع او بر اسرار دین خدای و مصالح بندگان او، همه فقها کجا پیدا آیند! چه پنداری که او ندانست که صادره به مال جایز نیست؟ و لیکن «60» به سبب آن که برای معصیت خدای در خشم شد، بر آن اقدام

نمود؟ یا مصلحت زجر خواست بی طریقی که پیغامبر- علیه السلام- آن را مشروع گردانیده است؟ هیئات! چه آن نیز معصیت باشد. بلکه فقهی که او را در آن نمود آن است که او را از سؤال مستغنی دید، و دانست که هر که او را کسرهای داد به اعتقاد آن داد که محتاج است، و «61» او در اظهار حاجت دروغزن بود، پس بدانچه با تلبیس بگرفت ملک او نشد، و تمییز کسرهای و باز رسانیدن به اصحاب آن متعذر بود، چه اصحاب آن به اعیانهم معلوم نمشدند، پس مالی ماند که مالک آن معلوم نبود، پس واجب بود که در مصالح صرف کرده شود، و اشتر صدقه و علف آن از مصالح بود. و گرفتن سائل به اظهار حاجت به دروغ چون گرفتن کسی باشد که به اسم آن گیرد که علوبام و نباشد، چه آن چه گیرد ملک او نشود، چون گرفتن صوفی و پارسا که او را برای پارسایی و صوفی بودن او دهند، و او در باطن مرتکب معصیتی باشد که اگر دهنده آن را بداند ندهد. و در موضعا گفته‌ایم، آن چه بدین وجه گیرند ملک ایشان نشود و بر ایشان حرام باشد، و واجب بود که به مالک رسانند. و بر صحت این معنی که بسیار کس از فقها از آن غافل شوند به فعل عمر- رضی الله عنه- دلیل کن، و در موضعا آن را تقریر کرده‌ایم، و به غافل بودن از این فقه بر بطلان فعل عمر- رضی الله عنه- دلیل مگیر.

و چون دانستی که خواستن به ضرورت مباح شود، بدان که به چیزی اما اضطرار باشد، و اما حاجت مهم، و اما حاجت خفیف، و ما از آن بنیاز بود. پس این چهار حالت است:

اما اضطرار خواستن گرسنه باشد چون به سبب گرسنگی از مرگ یا از رنجوری بترسد، و خواستن برهنه چون چیزی ندارد که اندام او را بپوشد. و آن مباح است هر گاه که باقی شرطها موجود شود: در چیزی که بخواهد بدانچه مباح باشد، و در کسی که از او خواهد بدانچه در باطن راضی باشد، و در خواهنده بدانچه از کسب عاجز بود. چه کسی که کسب تواند و نکند او بطل است، او را خواستن روا نباشد، مگر آن که اوقات او به طلب علم مستغرق باشد. و هر کسی که نوشتن داند، تواند که به وراقت «62» کسب کند.

و اما بنیاز آن است که چیزی خواهد که مثل آن یا امثال آن دارد، پس خواستن او حرام باشد. و این دو طرف «63» روشن است.

362

و اما محتاج به حاجت مهم چون بیماری که محتاج باشد به دارویی که اگر آن را کار نبندد خوف آن «63» ظاهر نباشد، و لیکن از خوفی خالی نبود. و چنانکه کسی که او جبهای دارد و زیر آن پیراهن نباشد در زمستان و او به سرما رنج بیند، رنج دیدنی که به حد ضرورت نرسد، و همچنین کسی که برای کرا مرکوب خواهد و پیاده رفتن تواند به مشقت. پس این نیز باید که حکم اباحت بر آن واقع شود، زیرا که این نیز حاجتی محقق است، و لیکن صبر از آن اولی، و او به ترک خواستن تارك اولی باشد. و سؤال او را مکروه نگویند هر گاه که در سؤال صادق باشد و گوید: زیر جبه پیراهن ندارم، و سرما مرا مرنجانند، رنجی که طاقت آن دارم و لیکن بر من گران مآید. پس چون راست گوید، راستی او کفارت خواستن او باشد. ان شاء الله.

و اما حاجت خفیف چنانکه پیراهنی خواهد تا به وقت بیرون آمدن زیر جامهها درپوشد که دریدگیهای جامه او از چشمهای مردمان [273] پوشیده ماند، و چنانکه برای ناخورش خواهد و نان دارد، و چنانکه برای کرای اسب خواهد در راه و کرای درازگوش دارد، و یا کرای محمل خواهد و بر راحله قادر باشد. پس اگر در این تلبیس حالی باشد به

اظهار حاجت غیر این، آن حرام بود، و اگر نباشد و در آن چیزی بود از سه محذور: از شکایت یا خواری یا رنجه داشت مسئول، «64» آن حرام بود، چه مثل این حاجت صلاحیت آن ندارد که این محذورات بدان مباح کرده شود، و اگر در آن چیزی از آن نباشد، مباح بود با کراهیت.

سؤال خالی بودن خواستن از این محذورات چگونه ممکن گردد؟

جواب بدان که شکایت بدان دفع شود که از خدای شکر و از خلق بی نیازی ظاهر گرداند، و خواستن محتاج نخواهد، و لیکن گوید که من مستغنیم بدانچه دارم، و لیکن رعونت نفس از من جامهای مطلبد که زبر جامها درپوشم، و این زیادت از حاجت است، و فضول نفس است.

پس بدان از حد شکایت بیرون آید.

و اما خواری بدان که از پدر یا از خویشاوند یا از دوست خود خواهد که داند که آن در چشم وی او را ناقص نگرداند و به سبب خواستن او را حقیر ندارد، یا [از] مرد سخی که مال خود برای مثل این مکارم معد گردانیده باشد، پس به وجود مثل آن شاد شود و به قبول آن از او منت تقلد نماید، پس خواری او از آن ساقط شود. چه خواری لازم منت باشد لا محاله.

و اما رنجه داشت طریق خلاصی از آن آن است که شخصی بعینه را به سؤال معین نگرداند، پس سخن مطلق القا کند، چنانکه بر بذل اقدام ننماید مگر متبرعی به صدق رغبت. و اگر در میان

363

قوم شخصی محترم باشد اگر ندهد هر آینه وی را ملامت کنند، پس این رنجه داشت باشد. چه بسی باشد که به کره دهد از بیم ملامت، و دوستتر نزدیک او در باطن خلاص باشد اگر تواند بی ملامت. و اما چون از شخص معیتی خواهد: باید که بتصریح نگوید بلکه بتعریض گوید، چنانکه او را سوی تغافل راهی باقی ماند اگر خواهد. پس چون تغافل نکند با آن چه تواند، آن به سبب رغبت او باشد و آن که بدان متأذی نیست. و باید که از کسی خواهد که اگر او را رد کند یا تغافل نماید شرم ندارد، چه شرم از خواهنده مؤذی است، چنانکه ریا با غیر خواهنده مؤذی است.

سؤال اگر بستاند با آن که داند که باعث دهنده شرم است، اما از او و اما از حاضران، و اگر آن نبودى بدان ابتدا نکردی، آن حلال باشد یا شبهت؟

جواب آن حرام محض است بی خلاف. و حکم او حکم استدن مال غیرى است به زدن و مصادره، چه فرق نیست میان آن که ظاهر پوست او را به تازیانه چوب زند یا باطن دل او را به تازیانه شرم و بیم ملامت و نکایت «65». تازیانه باطن در دل عاقلان قویتر باشد. و روا نباشد که گفته شود که او در ظاهر بدان راضی است. و پیغامبر - علیه السلام - فرموده است: نحن نحکم بالظاهر و الله یتولّى السرائر. چه این ضرورت قضات است در فصل خصومتها. چه رد ایشان به باطنها و قراین حالها امکان ندارد. پس مضطر باشد به حکم کردن به ظاهر زبان، با آن که ترجمان بسیار دروغ است، و لیکن ضرورت بدان داعی است. و این سوآلی است از آن چه میان بنده و خدای است، و حاکم در آن احکم الحاکمین است، و دلها نزدیک او چون زبانهاست نزدیک سایر حاکمان.

پس در مثل این منگر مگر به دل خود، اگرچه تو را فتوا دهد قبول کن. و فتوا دهنده [274] معلم قاضی و سلطان است تا در عالم شهادت حکم کند. و مفتیان دلها عالمان آخرتاند، و نجات از سطوت سلطان آخرت به فتوای ایشان

باشد، چنانکه نجات از سطوت سلطان دنیا به فتوای فقیه.

پس اکنون آن چه با کراهیت بستاند- میان او و خدای- ملك او نباشد، و بر او واجب بود که به صاحب آن رساند. و اگر شرم دارد از باز استدن و نستاند، بر او واجب آید که بر آن او را پاداش کند بدانچه مساوی قیمت آن باشد، در معرض هدیه و مقابله، تا از عهده آن بیرون آید. و اگر هدیه او قبول نکند باید که آن را به ورثه او دهد. و اگر در دست او تلف شود- بینه و بین الله- در ضمان او باشد، و او عاصی باشد به تصرف در آن، و به سوالی که بدان اذنا»66» حاصل بود.

سؤال این کار باطن است که اطلاع بر آن دشوار است، پس راه در آن چگونه بود؟ چه بسی باشد که خواننده پندارد که این دهنده راضی است و او در باطن راضی نباشد.

جواب برای این، متقیان اصل خواستن بگذاشتهاند، پس چیزی از کسی اصلا

364

نستندی. و بشر از کسی اصلا نستدی مگر از سرّی سقطی و گفتی که من دانستهام که او به بیرون آمدن مال از دست او شاد شود، پس من او را یاری دهم بر آن چه او دوست دارد. و برای این، انکار خواستن و تعفف فرمودن بزرگ شده است، زیرا که این رنجه داشت به [ضرورتی] حلال شود. و آن چنان باشد که بر شرف هلاک بود و او را به خلاص راهی نماید و کسی نیابد که بی کراهیت و اذنا او را بدهد، پس آن او را حلال شود، چنانکه خوردن گوشت خوک و مردار. و امتناع»67» طریق پرهیزکاران بود.

و طایفهای از ارباب دلها به بصیرت خود واثق بودند در اطلاع بر قراین این حالها، پس بستندی از بعضی مردمان و از بعضی نه. و طایفهای از ایشان نستندی مگر از دوستان خود. و طایفهای از ایشان بعضی»68» بستندی و بعضی»69» رد کردند، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- در گوسفند و روغن و پنیر کرد. و این در چیزی بودی که بی سؤال بدیشان رسیدی، چه آن نباشد مگر از رغبت. و لیکن باشد که رغبت او به طمع باشد در جاه یا طلب ریا و سمعه، پس از آن احتراز کردند.

و اما از خواستن اصلا امتناع نمودندی مگر در دو موضع:

یکی ضرورت. که سه پیغامبر- علیهم السلام- در مقام ضرورت بخواستند: سلیمان و موسی و خضر- صلوات الله علیهم- و شك نیست در آن که نخواستند مگر از کسی که دانستند که در ایشان رغبت کند.

دوم خواستن از دوستان و برادران. و مالهای برادران بی خواستن و بی دستوری»70» بستندی، چه ارباب دلها دانستند که مطلوب رضای دل است نه سخن زبان، و واثق بودند به برادران خویش که به گستاخی از ایشان شاد شوند. پس از برادران بخواستندی در وقتی که بشك بودندی در قدرت برادران خود بدانچه خواهند، و الا از خواستن بنیاز بودندی.

و حد اباحت خواستن آن است که بداند که مسئول به صفتی است که اگر حاجت تو بداند به ابتدا، بی سؤال تو را بدهد. پس سؤال تو را تاثیری نباشد مگر در تعریف»71» حاجت، و اما در تحریک او به شرم و انگیختن داعیه او به حیلت نباشد. و خواننده را حالتی پیش آید که بشك نباشد در آن در رضای باطن دهنده، و حالتی پیش آید که بشك نباشد در آن در کراهیت باطن دهنده. و آن به قرینه حالها بداند.

پس گرفتن در حالت اول حلال طلق باشد و در حالت دوم حرام سحت «72». و در میان این دو حالت حالها باشد که در آن [275] بشك بود. پس باید که از دل خود فتوا خواهد، و خارخار «73» دل

365

بگذارد که آن اثم است. و از چیزی که در آن ریبت باشد دست بدارد و چیزی که بی ریبت بود گیرد. و دریافت آن به قراین حالها سهل است بر کسی که فطنت او قوی باشد و حرص و شهوت او ضعیف. پس اگر حرص قوی شود و فطنت ضعیف، او را چیزی روی نماید که موافق غرض او باشد، و قرینهها که بر کراهیت دلالت کند درنیابد.

و بدین دقیقهها مطلع شوی بر سر قول پیغامبر- علیه السلام: انّ اطیب ما یأکل الرّجل من کسبه، ای، پاکیزهتر چیزی که مرد خورد از کسب او بود. و به خدای که او را سخنان جامع داده بودند، چه کسی که او را کسب خود نباشد و از کسب پدر یا یکی از خویشان مالی نباشد که میراث برد، پس از دست مردمان خورد. و اگر بی خواستن بدو دهند برای دین او باشد، و چون باطن او چنان باشد که اگر کشف شود، برای دین او را ندهند، پس آن چه بستاند حرام باشد. و اگر به خواست دهند، کو کسی که دلش به دادن خوش باشد چون بخواهند؟ و کو کسی که در خواستن بر حد ضرورت اقتصار نماید؟

پس چون حالهای کسانی که از دست مردمان خوردن تفتیش کنی، دانی که همه یا بیشتر آن چه خوردن سحت «72» باشد. و طیب کسب است که تو کسب کنی یا مورث تو. پس اکنون بعید است که ورع با خوردن از دست مردمان جمع شود. پس بخواهیم از حق تعالی که طمع ما از غیر خود قطع کند، و ما را به حلال خود از حرام خود بنیاز گرداند.

بیان مقدار توانگری که خواستن را حرام گرداند

بدان که قول پیغامبر- علیه السلام: من سأل عن غنی فآتما یسأل جمرا فلیستقلّ منه او لیستکثر، ای، هر که با توانگری سؤال کند انگشت افروخته دوزخ بسیار خواهد، صریح است در تحریم، و لیکن حد توانگری مشکل است، و تقدیر آن دشوار. و وضع مقدارها به دست ما نیست، بلکه آن به توقیف «73» در توان یافت. و در حدیث آمده است: استغنوا بغنی الله تعالی، ای، بی نیاز شوید به توانگری خدای تعالی. گفتند: آن کدام است؟ گفت: غداء یوم و عشاء لیلة، ای، طعام روزی و شبی. و در حدیث دیگر: من سأل و له خمسون درهما او عدلها من الذهب، فقد سأل إلحافا، ای، هر که بخواهد و او را پنجاه درم باشد یا مثل آن از زر، در خواستن إلحاح نموده باشد. و در لفظی دیگر: أربعون درهما آمده است.

و هر گاه تقدیرها مختلف باشند و خبرها درست، پس باید که قطع کرده شود به آن که در حالهای مختلف آمده است. چه حق در نفس خود جز یکی نباشد، و تقدیر ممتنع است. و غایت ممکن در

366

آن تقریب است، و آن ممکن نشود مگر به تقسیمی که محیط باشد به احوال محتاجان. پس گوئیم: پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: لا حقّ لابن آدم الا فی ثلاث: طعام یقیم صلبه، و ثوب یواری عورته، و بیت یکنه، فما زاد فهو حساب. «74» پس باید که این حد را در حاجتها اصل سازیم برای بیان اجناس آنها، و نظر در جنسها و قدرها و وقتها باشد.

اما جنسها این سه است، و آن چه در معنی آن باشد بدان پیوسته شود، تا کرای مرکوب مسافر چون پیاده رفتن نتواند بدان لاحق شود. و همچنین آن چه مثل آن باشد از مهمات خود و فرزند و عیال و هر که در کفالت او بود بدان پیوندد.

و اما قدرها [276] در جامه، آن چه لایق اهل دین باشد رعایت کرده شود، و آن يك جامه باشد:

پیراهنی و دستاری و شلواری و پای افزاری، و اما به دوم از هر جنسی از اینها حاجت نیست. و متاع خانه را بدین قیاس باید کرد. و نباید که باریکی «75» جامه طلبیده شود، و [آن که اوانی] از مس و روی باشد در چیزی که سفال بس کند، چه بدان حاجت نیست. آن گاه از عدد بر یکی اقتصار نماید، و از نوع بر کمینه آن، ما دام که در غایت دوری نباشد از عادت.

و اما طعام قدر آن در روزی مَدی است. و آن چهار دانگ منی باشد. و آن چیزی است که شرع مقدر کرده است. و نوع او هر چه از آن قوت سازند، اگرچه جو باشد. و ناخورش بدوام زیادتی است، و قطع آن به کلیت ضرر است، پس در طلب آن در بعضی حالتها رخصت است.

و اما مسکن کمترش آن است که بسنده باشد از روی مقدار بی آرایش. و اما خواستن برای آرایش و توسع، آن خواستی باشد با حال توانگری.

و اما به اضافت وقتها آن چه در آن حال محتاج باشد، از طعام شبانه روزی، و جامه‌های که درپوشد، و جایی که وی را حجاب کند، در آن شك نیست.

و اما خواستن او را برای مستقبل سه درجه است: یکی آن که فردا بدان محتاج شود. دوم آن که پس از هر چهل روز یا پنجاه روز بدان محتاج شود. سوم آن که در سالی بدان محتاج شود. و قطع باید کرد که هر که چندانی دارد که او را و عیال او را، اگر عیالدار باشد، سالی بس کند، خواستن او حرام باشد، چه آن نهایت توانگری است. و تقدیر به پنجاه درم که در حدیث است بر آن محمول است. چه پنج دینار در سالی منفرد را بس کند، چون میانه رود. اما معیل را بسیار باشد که بس نکند. و اگر پیش از سالی بدان محتاج شود:

367

اگر خواستن تواند و فرصت آن فوت نشود، خواستن حلال نباشد، چه در حال بدان حاجت نیست، و بسی باشد که فردا نرزد، پس چیزی بی حاجت خواسته باشد، پس طعام شبانه روزی بس کند. پس خبری که در تقدیر بدین مقدار آمده است بر این حمل شود.

و اگر فرصت سؤال فایت گردد و اگر تأخیر کند دهنده نیابد، خواستن او را مباح باشد، چه امید زندگانی يك سال دور نیست، و او به تأخیر خواستن مضطر و عاجز بماند از کسی که او را بنیاز گرداند.

و اگر بیم عجز از خواستن در مستقبل ضعیف باشد و آن چه برای آن خواهد ضروری نبود، خواستن او از کراهیت خالی نباشد. و کراهیت آن به اندازه درجات ضعف اضطرار باشد و بیم فوت، و تراخی «76» مدتی که در آن به سؤال محتاج شود.

و آن همه در ضبط نیاید، و آن منوط باشد به اجتهاد بنده و نظر او برای نفس خود. میان او و خدای. پس در آن از دل خود فتوا خواهد و بر آن کار کند اگر سالک راه آخرت باشد. و هر گاه که یقین او قویتر باشد و وثوق او به رسیدن

روزی در مستقبل تامتر و قناعت او به قوت وقت ظاهرتر، درجه او نزدیک خدای عالتر باشد. پس چون حق تعالی قوت شبانه روزی تو را و عیال تو را داده باشد بیم مستقبل نباشد، مگر از ضعف یقین و از گوش دادن به تخویف شیطان. و حق تعالی فرموده است: «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.»

ای، مترسید از ایشان و از من ترسید اگر گرویدگانیید. و گفت: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا، «78» ای، شیطان شما را درویشی وعده کند و بخل و بدگمانی به حق تعالی فرماید و خدای [277]- عز و جل- شما را آمرزش گناهان و فضل وعده کند.

و خواستن فاحشهای است که به ضرورت مباح شده است. و حال کسی که برای حاجتی خواهد که پس از شبانه روزی باشد اگرچه داخل سال باشد، بتر از حال کسی که مال موروث را برای حاجتی که پس از سال باشد نگاه دارد. و هر دو در فتوای ظاهر مباحند، و لیکن هر دو از دوستی دنیا و درازی امل و عدم وثوق به فضل خدای صادر شوند. و آن از امهات مهلکات است.

بیان احوال خواهندگان

بشر گفتی: درویشان سهند: درویشی که نخواهد، و اگر بدهند نستاند، و این با روحانیان در علین رونده باشد، و درویشی که نخواهد، و اگر بدهند بستاند، و آن با مقربان باشد در جنات فردوس، و درویشی که در حال فاقه بخواید، و این با صادقان از اصحاب یمین باشد. پس همه

368

متفق شدند بر نکوهش خواستن، و بر آن که خواستن با فاقه مرتبه و درجه را کم کند. و ابراهیم بن ادهم شقیق بن ابراهیم را گفت چون از خراسان بر او آمد که درویشان را از اصحاب خود چگونه گذاشتی؟ گفت: چنان گذاشتم که اگر بدهند شکر گویند، و اگر ندهند صبر کنند. و پنداشت که چون ایشان را به ترک خواستن صفت کرد به نهایت ثنا برسید. ابراهیم گفت: سگان بلخ را همچنین گذاشتم. شقیق او را گفت: درویشان نزدیک تو ای ابو اسحاق چگونه باشند؟ گفت: اگر نیابند شکر گویند، و اگر بیابند ایثار کنند. پس سر او ببوسید و گفت: راست گفتی ای استاد.

پس اکنون درجات ارباب احوال در رضا و شکر و صبر و سؤال بسیار است. پس سالك راه آخرت را از شناختن آن و شناختن اقسام آن و اختلاف درجات آن چاره نیست، چه اگر نداند، از حضيض به اوج، و از اسفل سافلین به اعلى علین ترقی نتواند. و مردمان در نیکوترین صورت خلق شدهاند، بعد از آن به اسفل سافلین رد میشوند که او ارنل العمر «79» است، و بعد از آن مأمور میشوند به آن که سوی اعلى علین ترقی نمایند. و کسی که میان فرود و بالا تمیز نداند، قطعاً ترقی نتواند. و شك در کسی باشد که آن را بداند، چه باشد که بر آن قادر شود.

و بر ارباب احوال حالتی غالب شود که اقتضا کند که خواستن زیادت درجات ایشان باشد، و لیکن به اضافت «80» حال ایشان باشد، چه مثل این کارها به نیتها باشد. و آن چنان است که آمده است که یکی از ایشان أبو الحسن نوری را دید که دست دراز کرده بود و از مردمان منخواست در بعضی جایها، گفت: پس من آن را زشت و بزرگ دانستم، و بر جنید آدمم و این حال خبر کردم.

گفت: باید که آن بر تو گران نیاید، چه نوری از مردمان نخواهد، مگر برای آن که ایشان را از او نفع باشد: از

ایشان برای آن خواست تا در آخرت ایشان را پاداش دهد، پس ایشان مزد یابند از آن روی که او را زیان ندارد. و چنانستی که بدین اشارت کرد به قول پیغامبر- علیه السلام: يد المعطى هي العليا. «81» پس یکی از ایشان گفت که دست معطی دست گیرنده مال است، زیرا که او ثواب دهد و قدر او راست، نه چیزی را که بگیرد. پس جنید گفت: ترازو بیار. پس صد درم بسخت، پس مثنی از زر برداشت و بر آن صد آمیخت و گفت: این را بر او بر. و من با خود گفتم که وزن برای آن باشد تا مقدار معلوم شود، پس مقداری مجهول بر آن انداخت، و او مردی حکیم است، و شرم داشتم که از او بپرسم. پس صره بر نوری بردم، گفت: ترازو بیار. پس صد درم بسخت و گفت: این را [278] بدو باز ده و بگو که من از تو چیزی قبول نکنم. و آن چه زیادت از صد بود بستد. گفت: تعجب من زیادت شد، و او را از آن پرسیدم؟ گفت: جنید مردی حکیم است، خواهد که

369

رشته را به دو طرف بگیرد، صد درم برای نفس خود بسخت برای طلب ثواب آخرت، و قبضهای بی وزن برای خدای- عز و جل- بر آن انداخت، و من آن چه برای خدای بود بستدم، و آن چه برای نفس خود فرستاده بود رد کردم. پس من آن را برای جنید بازبردم، بگریست و گفت: مال او بستد و مال ما رد کرد. و الله المستعان. پس اکنون بنگر که چگونه دلها و حالهانشان صاف شد، و چگونه اعمال ایشان برای خدای خالص گشت، تا هر یکی دل یار خود را مشاهده منکر بی آن که به زبان سخن گوید، و لیکن دلها يك دیگر را بینند و سرها با يك دیگر راز گویند، و آن نتیجه خوردن حلال باشد، و خالی شدن دل از دوستی دنیا، و به کنه همت روی به خدا آوردن. پس هر که آن را منکر شود پیش از تجربه طریق آن، پس او جاهل باشد. چون کسی که پیش از خوردن داروی اسهال آن را انکار کند. و هر که منکر آن شود پس از آن که بسیار مجاهده کند و غایت مجهود خود مبذول گرداند و نرسد پس در حق دیگری انکار کند، همچون کسی باشد که مسهل خورد و در حق او بخصوص اثر کند به سبب علتی که در باطن او باشد پس منکر شود که داروی مسهل نیست. و این در جهل اگرچه کم از اول باشد، اما از جهل نصیبی تمام دارد.

بلکه صاحب بصیرت یکی از دو مرد باشد: یا مردی که سالک راه شود و آن چه ایشان را ظاهر شده است او را ظاهر گردد، پس او صاحب ذوق و معرفت باشد و به عین یقین رسیده. و اما مردی که سالک راه نشود، یا شود و نرسد و لیکن بدان بگردد و تصدیق کند، پس این صاحب علم یقین باشد اگرچه به عین یقین نرسیده بود. و علم الیقین را نیز مرتبه است، اگرچه کم از عین الیقین است. و هر که از علم الیقین خالی باشد از زمره مؤمنان بیرون بود و روز قیامت در جمله جاحدان «81» گردنکش انگیزته شود که ایشان کشتگان عقلهای ضعیفاند و اتباع شیاطین. پس بخواهیم از حق تعالی که ما را از راسخان علم گرداند، گویندگان آمنًا به كُلِّ من عِنْد رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ. «82»

370

شطر دوم از کتاب در زهد

و در او بیان حقیقت زهد است، و بیان فضیلت زهد، و بیان درجات زهد و اقسام آن، و بیان تفصیل زهد در طعام و

بیان حقیقت زهد

بدان که زهد در دنیا مقامی شریف است از مقامات سالکان. و این مقام از علم و حال منتظم شود، چون دیگر مقامات، زیرا که مرجع همه أبواب ایمان، چنانکه سلف گفته‌اند، به عقل و قول و عمل است. و قول به سبب ظهور آن به جای حال ایستائیده شده است، چه حال باطن بدان ظاهر شود، و الا قول برای عین او مراد نیست. و اگر از حال صادر نشود آن را اسلام گویند و ایمان نخوانند. و علم سبب حال است و به منزلت مثمر است، و عمل حال را به مثبت ثمره است. پس حال را با هر دو طرف او از علم و عمل یاد کنیم:

اما حال بدان آن را میخواهیم که زهد خوانند، و آن عبارت است از بازگشتن رغبت از چیزی سوی چیزی که به آن باشد. و هر که از چیزی سوی غیر آن عدول کند، به معاوضه یا بیع یا غیر آن، [279] پس عدول آن شخص از آن چیز از برای اعراض کردن اوست از او. و سوی غیر آن بدان عدول کند که در آن رغبت نموده باشد. پس حال او به اضافه آن چه از آن عدول کند زهد گویند، و به اضافه آن چه سوی آن عدول کند رغبت و دوستی خوانند. پس اکنون حال زهد مرغوب عنه اقتضا کند و مرغوب فیه که به از مرغوب عنه باشد. و شرط مرغوب

371

عنه آن است که او نیز مرغوب فیه باشد به وجهی از وجوه. پس هر که رغبت بگرداند از چیزی که در نفس خود مطلوب نباشد او را زاهد نخوانند، چه گذارنده خاک و سنگ و حشرات را زاهد نخوانند، و گذارنده درمها و دینارها را زاهد گویند، زیرا که خاک و سنگ در محل و مظنه رغبت نیستند.

و شرط مرغوب فیه آن است که نزدیک او به از مرغوب عنه باشد تا این رغبت غالب شود. چه فروشنده بر فروختن اقدام ننماید مگر بدان که خریده نزدیک او به از فروخته باشد. پس حال او به اضافه فروخته زهد باشد در آن، و به اضافه عوض رغبت و دوستی. و برای آن حق تعالی گفت: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ، «83» ای، بفروختند او را ... فروختن را «شری» هم خوانند. و گفت که برادران یوسف در او زاهد بودند، چه طمع داشتند که پدر به کلیت روی بدیشان آرد، و آن نزدیک ایشان دوستتر از یوسف بود، پس یوسف را به طمع آن عوض بفروختند.

پس اکنون هر که دنیا را به آخرت بفروشد، در دنیا زاهد باشد. و هر که آخرت را به دنیا بفروشد، او نیز زاهد بود در آخرت، و لیکن عادت مطرد شده است به تخصیص نام زاهد به کسی که در دنیا بی رغبت شود، چنانکه «الحاد» مخصوص است به کسی که سوی باطل میلی کند بخصوص، اگرچه در وضع زبان، برای میل مطلق است.

و چون زهد گردانیدن رغبت است از محبوبی در جمله، صورت نبیند مگر بدان که سوی محبوبتر عدول کرده شود، و الا گذاشتن محبوب بی محبوبتر محال باشد. و کسی که رغبت بگرداند از کل آن چه جز خدای است، تا «84» از بهشت نیز، و جز خدای را دوست ندارد، او زاهد مطلق بود. و کسی که رغبت بگرداند از هر نصیبی که در دنیا یافته شود، و در مثل آن نصیبها در آخرت بی رغبت نباشد، بلکه در حور و قصور و میوهها و جویها طمع دارد، او نیز زاهد باشد، و لیکن کم از اول. و کسی که بعضی از نصیبهای دنیا بگذارد و بعضی نه، چون کسی که مال بگذارد و جاه نی، یا توسع در خوردن بگذارد و تجمل در زینت نه، مستحق نام زهد به اطلاق نباشد. و درجه او در زاهدان درجه کسی

باشد که از بعضی معصیتها توبه کند در تایبان. و آن زهد درست بود، چنانکه توبه از بعضی معصیتها درست است، چه توبه عبارت است از ترك محظورات، و زهد عبارت است از ترك مباحات که نصیب نفس است. و دور نباشد که ترك بعضی مباحات تواند و ترك بعضی نه، چنانکه آن در محظورات دور نیست. و کسی که بر ترك محظورات اقتصار نماید او را زاهد نگویند، اگر چه در محظورات زاهد باشد و از آن باز گشته، و لیکن عادت این نام را به ترك مباحات مخصوص کند.

372

پس اکنون زهد عبارت است از بی رغبتی در دنیا و عدول کردن به آخرت، یا از غیر خدای عدول نمودن به خدای، و این درجهای عالتر است. و چنانکه [280] در مرغوب فیه شرط است که نزدیک او بهتر باشد، پس در مرغوب عنه شرط است که مقدور علیه باشد، چه ترك غیر مقدور علیه محال است. و به ترك زوال رغبت پیدا آید. و برای آن چون ابن المبارک را گفتند: ای زاهد.

گفت: زاهد عمر عبد العزیز بود، چه دنیا خوار و مقهور بدو رسید، و او آن را بگذاشت، اما من در چه چیز زاهدم؟ و اما علمی که انگیزنده این حالت است دانستن آن است که گذاشته حقیر است به اضافه گرفته، چون دانستن بازرگانی که عوض به از «فروخته» است، پس در او رغبت کند. و تا این علم محقق نشود، صورت نبندد که رغبت از مبیع زایل گردد. پس همچنین کسی که شناخت که آن چه نزدیک خدای است باقی است، و آخرت بهتر و باقتر است، ای، لذتهای آن در نفس خود بهتر است و [باقتر]، چنانکه گوهر به از برف است مثلا و باقتر است، پس بر مالک برف فروختن آن به گوهر و مروارید گران نیاید. و مثال دنیا و آخرت همچنین است. چه دنیا چون برف است در آفتاب نهاده، همیشه مگدازد تا نماید، و آخرت چون گوهرهایی است که آن را فنا نیست.

پس بر اندازه قوت یقین و معرفت به تفاوتی که میان دنیا و آخرت است رغبت در فروختن و معامله قوی شود، تا به حدی که کسی که یقین او قوی شد نفس و مال خود را بفروشد، چنانکه حق تعالی گفته است: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، «84» ای، خدای- عز و جل- بخرد از مؤمنان نفسها و مالهای ایشان بدان که عوض ایشان بهشت باشد، کارزار کنند در راه خدای تعالی. پس بیان فرمود که بیع ایشان سودمند است، و گفت: فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ، «85» ای، شاد باشید بدین بیعی که کردید.

پس در حصول زهد به علم حاجت نباشد مگر بدین قدر که آخرت بهتر و باقتر است. و باشد که این علم بداند کسی که ترك دنیا نتواند: اما بدانچه علم و یقین او ضعیف است، و اما بدانچه شهوت بر او مستولی بود در حال، و او در دست شیطان مقهور بود، و اما به سبب فریفتگی او به وعدههای شیطان، در روز بروز انداختن، تا آن گاه که مرگ او را در رباید، و پس از فوت با او جز حسرت باقی نماند. و اشارت به تعریف حساست دنیاست در قول حق تعالی: قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ. «86» و به تعریف نفاست آخرت در قول او: وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ تَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ. «87» پس تنبیه فرمود بدانچه دانستن نفاست جوهر رغبت افزاینده است در آن چه آن را عوض استاند.

و چون زهد صورت نبندد مگر به معاوضه و گردانیدن رغبت از محبوب سوی چیزی که از آن

373

محبوبتر باشد، مردی گفت: ای بار خدای، دنیا را به من چنان نمای که تو آن را مبینی، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا تقل هكذا و لیکن قل أرني الدنيا كما أريتها الصالحين من عبادك، ای، چنین مگوی و لیکن بگوی که دنیا را به من چنان نمای که به بندگان شایسته خود نمودهای. و این برای آن گفت که حق تعالی دنیا را حقیر داند چنانکه هست. و همه مخلوقات به اضافت جلال او حقیر است، و بنده آن را در حق نفس خود به اضافت چیزی که او را به از آن باشد حقیر داند. و صورت نبندد که فروشنده اسب اسب خود را چون حشرات زمین داند، اگرچه رغبت از آن بگردانیده باشد [281]، چه از حشرات اصلا بی نیاز است و از اسب بی نیاز نیست. و باری تعالی به ذات خود از هر چه جز اوست بنیاز است، پس همه را به اضافت جلال خود در يك درجه ببند، و به اضافت غیر متفاوت ببند. و زاهد آن است که تفاوت آن به اضافت نفس خود ببند، نه به اضافت غیر.

و اما عملی که از حال زهد صادر شود، آن گذاشتن و گرفتن است، زیرا که بیع و معاملات است، و بدل کردن چیزی کمتر به چیزی بهتر، چنانکه عملی که از عقد بیع صادر شود آن ترك مبيع است، و بیرون کردن از دست و گرفتن عوض. پس همچنین زهد ترك مزهود فیه واجب کند به کلیت، و آن همه دنیاست با اسباب و مقدمات و علایق آن. پس دوستی آن از دل بیرون کند و دوستی طاعتها در آرد، و از دست و چشم بیرون آرد آن چه از دل بیرون آورده است، و بر دست و چشم و دیگر جوارح و ظایف طاعتها موظف گرداند، و الا چون کسی باشد که مبيع را تسلیم کند و بها نستاند. پس چون شرط جانبین در گرفتن و گذاشتن وفا کرد باید که شاد باشد به بیعی که کرده است، چون کسی که این بیع با او کرده است وفا کننده عهد است. چه هر که حاضری در غایبی سلم دهد و حاضر را تسلیم کند و در طلب غایب سعی کردن گیرد، چون آن سعی به اتمام رسد، غایب بدو تسلیم کنند، اگر عاقد از آن جمله باشد که بر صدق و قدرت و وفای عهد او اعتماد بود. و ما دام که دنیا را نگاه دارد، زهد او اصلا درست نباشد. و برای آن حق تعالی برادران یوسف را در حق بنیامین به زهد صفت نکرد، اگرچه گفته بودند: لِيُؤسَفَ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبِنَا مِنَّا، «87» و عزیمت داشتند که او را دور کنند چنانکه یوسف را، تا یکی از ایشان در حق او شفاعت کرد او را بگذاشتند.

و در حق یوسف نیز در حال عزیمت بیرون آوردن [ایشان را] به زهد صفت نفرمود، بلکه در حال بیع و تسلیم صفت فرمود.

[پس] علامت رغبت نگاه داشت است، و علامت زهد بیرون کردن. و اگر بعضی از دنیا از دست بیرون کنی و بعضی نه، در آن چه بیرون کردی زاهد باشی، و زاهد مطلق نباشی.

و اگر تو را مالی نباشد و دنیا مساعدت ننماید، زهد از تو صورت نبندد، زیرا که چیزی که بر آن

قادر نباشی، بر ترك آن قادر نباشی. و بسی باشد که شیطان به غرور خود تو را سرگردان کند، و تو را چنان نماید که اگرچه [نیابی] در آن زاهد باشی. پس نباید که به رشته غرور او در چاه شوی، بی آن که به عهد محکم حق تعالی مستظهر گردی. چه حال قدرت را چون نیازمایی، به قدرت ترك در آن حال واثق مشو. چه بسیار کس در حق نفس خود گمان برد که معصیت را کراهیت دارد در حال تعذر آن، و چون اسباب آن بی مکردی و بی بیمی از خلق میسر شود در آن افتد. چون این غرور نفس است در محظورات، بپرهیز از آن که به وعده او در مباحات واثق باشی. و عهد محکم آن است که او را بارها در حال قدرت بیازمایی. و چون بدانچه وعده کردهای دایم وفا کنی، با آن چه صوارف و

عذرهای ظاهر و باطن منتفی باشد، اگر بر او نوع اعتمادی کنی باکی نباشد. و لیکن از تغیر نیز ترسان باشی، چه او عهد را زود شکند و به مقتضای طبع زود بازگردد.

و در جمله امان نیست از آن مگر در حال ترك به اضافت چیزی که گذاشته است بس، و آن در حالت قدرت بود. ابن ابی لیلی، ابن شبرمه را گفت: [282] نبینی این جولاه بچه را که ما در مسنلهای فتوا ندهیم که نه او آن را رد کند بر ما؟ ای ابو حنیفه را- رحمة الله علیه. ابن شبرمه گفت:

ندانم که پسر جولاه است یا چه چیز است، لیکن دانم که دنیا سوی او دویده است و او از آن بگریخته است، و از ما گریخته است و ما آن را مطالبیم. و برای آن همه مسلمانان در عهد پیغامبر- علیه السلام- گفتند که ما پروردگار خود را دوست داریم، و اگر دانیم که محبت او در چه چیز است آن را به جای آریم، تا قول حق تعالی: **وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اقْرَبُوا مَنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ** «88» نازل شد، ای، اگر ما بر ایشان واجب گردانیم که نفسهای خود را بکشند- چنانکه بنی اسرائیل را فرموده بودیم- یا از سرایهای خود بیرون آیند- چنانکه مهاجران را فرمودیم- نکنند آن را مگر اندکی از ایشان. ابن مسعود گفت: پیغامبر- علیه السلام- مرا گفت «تو از آن اندکی.» و همو گفت: ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا را دوست دارد، تا قول حق تعالی: **مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ** «89» نازل شد.

ترك مال بر طریق سخاوت و جوانمردی و طریق استمالت دلها و طریق طمع از زهد نباشد، چه آن همه از عاداتهای خوب است و لیکن در عبادتها مدخلی ندارد. زهد آن باشد که دنیا را بدان گذاری که حقارت آن به اضافت نفاست آخرت بدانی. و اما هر نوعی از ترك که صورت بندد از کسی که به آخرت ایمان ندارد، آن مروت و فتوت و سخاوت و حسن خلق باشد، و لیکن زهد نباشد، چه یاد کرد نیک و میل دل از حظهای عاجل است، و آن لذیذتر و گوارانتر از مال است. و چنانکه ترك مال بر طریق سلم به طمع عوض از زهد نیست، پس همچنین گذاشتن آن به طمع ذکر و ثنا و مشهور شدن به جوانمردی و سخا و به گران شمردن آن چه در حفظ مالهاست از مشقت و عنا و

375

حاجت به تذلل پیش ملوک و رؤسا از زهد نباشد، بلکه آن استعجال «90» نصیبی دیگر است از نصیبهای نفس. بلکه زاهد آن است که دنیا خوار و مقهور با خلوص و صفا بدو رسد، و او بی نقصان جاه و بدنامی و بی فوت نصیبی تواند که بدان تنعم کند، پس آن را بگذارد از بیم آن که با آن انس گیرد، پس با غیر خدای انس گرفته باشد و جز او را دوست داشته، پس در دوستی خدای دیگری را با او شریک گردانیده باشد، یا آن را بگذارد از طمع در ثواب آخرت، یا تمتع شرابهایی دنیا بگذارد به طمع شرابهایی بهشت، و تمتع به زنان و سریتان به طمع حور عین، و تمتع به تفرج در باغها به طمع بساتین و درختان بهشت، و تزیین و تجمل به زینت دنیا به طمع زینت بهشت، و طعامهای لذیذ به طمع میوههای بهشت بگذارد. و از بیم آن که ایشان را گفته شود: **أَدَّهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا**. «91» پس آن چه در بهشت موعود است کل آن را برگزیند بر آن چه او را در دنیا خالص و صافی میسر شود، زیرا که داند که آن چه در آخرت است بهتر و باقی است، و آن چه جز این است معاملتهای دنیاست که آن را در آخرت اصلا فایده نیست.

بیان فضیلت زهد

حق تعالی گفت: **فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ**، تا قول او: **وَ قَالَ الَّذِينَ أَوْثُوا الْعِلْمَ وَيَلْتَمُونَ نَوَابِ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ**. «92»

زهد را به علما نسبت کرد و اهل آن را به علم صفت فرمود، و آن غایت ثناست. و گفت: **أَوْلَيْكَ يُؤْتُونَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا.** «93» در تفسیر آمده است که بدین زاهد را [283] خواسته است در دنیا. و گفت: **إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.** «94» گفته‌اند که معنی این آن است که کدام کس از ایشان در آن زاهدتر است. پس زهد را صفت کرد بدانچه بهترین کارهاست. و گفت: **مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.** «95» ای، هر که به عمل خود آخرت را خواهد، کشت او را تضعیف «96» فرماییم. یکی را به ده و زیادت از آن- و کسی که دنیا را بر آخرت برگزیند، بعضی از آن بدو دهیم و در آخرت او را هیچ نصیبی نباشد. و گفت: **لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى.** «97» ای، چشمهای خود مگشای در چیزی که اصناف کافران را برخوردار می‌داده‌ایم از زینت و بهجت دنیا تا ایشان را مفتون گردانیم در آن، و روزی پروردگار تو بهتر و باقتر. و گفت: **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحْبَبُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ.** «98» ای، آن بدان است که ایشان حیات دنیا را بر آخرت برگزیدند. این صفت کافران است، پس مفهوم آن

376

باشد که مؤمن به نقیض آن موصوف باشد، و آن برگزیدن آخرت است بر حیات دنیا. و اما اخبار آن چه از آن در نکوهش دنیا آمده است بسیار است، و بعضی از آن در «کتاب ذم دنیا» از ربع مهلکات ایراد کرده‌ایم، چه دوستی دنیا از مهلکات است. و ما اکنون اقتصار نماییم بر فضیلت دشمنی دنیا، چه آن از منجیات است، و مراد از زهد این است.

و بتحقیق پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **مَنْ أَصْبَحَ وَ هَمَّهُ الدُّنْيَا شَتَّتَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ وَ فَرَّقَ عَلَيْهِ ضِيعَتَهُ.** «96» و جعل فقره بین عینیه و لم یأتیه من الدنیا الا کتب له منها، و من أصبح و همته الآخرة جمع الله له همه و حفظ علیه ضيعته «97» و جعل غناه في قلبه و أتته الدنيا و هي راغمة، ای، هر که بامداد کند و همت او دنیا باشد، خدای- عز و جل- کار او بر وی پراکنده کند و شغلها و اندیشه‌های او را به کارهای دنیا بسیار گرداند و درویشی او را پیش دو چشم او دارد و از دنیا نیابد او را مگر آن چه برای وی از دنیا مقدر کرده شده است از آن، و هر که بامداد کند و همت او آخرت باشد، خدای- عز و جل- اندیشه او را فراهم آرد و اشغال او را بر وی نگاه دارد و توانگری او را در دل او گرداند و دنیا خوار و مقهور بدو رسد.

و گفت- صلی الله علیه و سلم: **إِذَا رَأَيْتَ الْعَبْدَ قَدْ أُعْطِيَ صِمْتَاً وَ زَهْدًا فِي الدُّنْيَا فَاقْتَرِبُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يَلْقَى الْحِكْمَةَ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.** «98» ای، چون ببینید بنده‌ای را که خاموشی و بی رغبتی در دنیا او را داده‌اند، بدو نزدیک شوید که حکمت پیش او آورده شود. و خدای- عز و جل- گفت که هر که را حکمت داده شد پس خیر بسیار او را داده شد. و برای آن گفته‌اند که هر که چهل روز در دنیا زهد برزد، خدای- عز و جل- چشمهای حکمت از دل او روان گرداند و زبان او را بدان گویا کند. و یکی از صحابه گفت که پیغامبر- علیه السلام- را پرسیدم که کدام کس از مردمان بهتر؟ گفت: **كُلِّ مَخْمُومِ الْقَلْبِ صَدُوقِ اللِّسَانِ.** گفتند: یا رسول الله «مخموم القلب» چه باشد؟ گفت: **النَّقَى النَّقَى الَّذِي لَا غُلَّ فِيهِ وَ لَا غَشَّ وَ لَا بَغِي وَ لَا حَسَدَ،** ای، پرهیزگار پاک که در او کینه و خیانت و ظلم و حسد نباشد. [284]

مترجم مگوید- رحمه الله- که «خم» رفتن را گویند، ای [کسی] که دل او بدین خصال پذیرفته باشد و پاک کرده. گفتند: یا رسول الله کیست پیرو او؟ گفت: الَّذِي يَشْنَأُ الدُّنْيَا وَيَحِبُّ الآخِرَةَ، ای، آن که دنیا را دشمن دارد و آخرت را دوست. و مفهوم این آن است که بترین مردمان آن باشد که دنیا را دوست دارد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ان أردت ان يحبك الله فزهّد في الدنیا، ای، اگر

377

خواهی که خدای- عز و جل- تو را دوست دارد، در دنیا بی رغبت شو. پس زهد را سبب محبت خدای گردانید. و هر که خدای تعالی وی را دوست دارد، او در عالتر درجات باشد، پس باید که زهد از افضل مقامات باشد. و مفهوم او نیز آن است که دوست دنیا متعرض دشمنی خدای باشد.

و در خبری از طریق اهل بیت آمده است: الزهد و الورع يجولان في القلوب كل ليلة فان صادفا قلبا فيه الايمان و الحياء اقاما فيه و الا ارتحلا، ای، زهد و ورع در دلها هر شبی بگردند، پس اگر دلی یابند که در آن ایمان و شرم باشد در آن مقیم شوند، و الا بروند.

و چون حارثه پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- گفت: انا مؤمن حقًا، پیغامبر- علیه السلام- گفت: حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: نفس من مرا از دنیا بازداشت، پس سنگ و زر آن نزدیک من یکسان شد، و چنانستی که بهشت و دوزخ را مبینم، و چنانستی که عرش پروردگار خود را بارز مبینم. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: عرفت الدنیا فالزم عبد نور الله قلبه بالایمان، ای، بشناختی دنیا را، پس لازم گیر، تو بندهای که ایمان خدای دل او را روشن گردانید. پس بنگر که چگونه اظهار حقیقت ایمان به بازداشتن نفس از دنیا آغاز کرد، پس آن را به یقین در آخرت پیوست، و چگونه پیغامبر- علیه السلام- او را تزکیت فرمود: إذ قال عبد نور الله قلبه بالایمان.

و چون پیغامبر- علیه السلام- را از معنی «شرح» پرسیدند که در قول حق تعالی آمده است: فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، «98» و گفتند به پیغامبر- علیه السلام- این شرح چیست، گفت:

انّ النور إذا دخل القلب انشرح له الصدر و انفسح، ای، چون نور در دل رود، سینه به سبب آن گشاده شود و واسع گردد. گفتند: یا رسول الله، آن را علامتی هست؟ گفت: نعم، التّجافی عن دار الغرور و الاتّابة إلى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله، ای، آری، دور شدن از سرای غرور، و بازگشتن به سرای جاوید، و ساخته شدن برای مرگ پیش از نزول او. پس بنگر که چگونه زهد را شرط اسلام کرد، و آن دور بودن است از سرای غرور.

و گفت: استحيوا من الله حقّ الحياء، ای، شرم دارید از خدای، حقیقت شرم. گفتند: ما شرم مداریم. گفت: تبنون ما لا تسكنون و تجمعون ما لا تأكلون، ای، بنا مکنید چیزی که در آن ساکن نشوید، و جمع مکنید چیزی که نخورید. پس بیان فرمود که این مناقض شرم داشتن است از خدای.

و چون وفدی «99» بر او آمدند گفتند: ما مؤمنانیم. گفت: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: بر بلا صبر کنیم و در رخا شکر گزاریم و به مواقع قضا رضا دهیم و چون مصیبتی به دشمنان رسد شمامت بگذاریم. گفت: ان كنتم كذلك، فلا تجمعوا ما لا تأكلون و لا تبنوا ما لا تسكنون و لا تنافسوا فيما عنه ترحلون، ای، اگر چنینید، جمع مکنید چیزی که نخورید، و بنا مکنید چیزی که در آن

العزم من الرّسل [286] الّا بالصّبر على مكروه الدّنيا و الصّبر عن محبوبها، ثمّ لم يرض لي الّا ان يكفني مثل ما كلفهم، فقال فاصبر كما صبر أولوا العزم من الرّسل»1»

و الله مالى بدّ من طاعته و اتى و الله لاصبرنّ كما صبروا بجهدى و لا حول و لا قوّة الّا بالله، اى عايشه، بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که اگر از پروردگار خود بخواهم که کوههای زمین را زر و نقره گرداند و با من براند هر آینه مراند آن جا که من خواهم از زمین، و لیکن گرسنگی دنیا بر سیری آن، و درویشی دنیا بر توانگری آن، و غم دنیا بر شادی آن اختیار کردم، اى عايشه، دنیا محمد را و آل محمد را نسزد، اى عايشه، حق تعالی برای اولو العزم راضی نشد مگر به صبر بر مکروه دنیا و به صبر از محبوب آن، پس برای من راضی نشد مگر بدان که مرا تکلیف فرماید مثل آن چه ایشان را فرمود، و گفت «صبر کن چنانکه اولو العزم از پیغامبران کردند»، به خدای که مرا از طاعت او چاره نیست، و من به خدای هر آینه صبر کنم به جهد چنانکه ایشان کردند، و حول و قوت جز به خدای نیست.

و آمده است که چون فتحها برآمد، عمر را- رضی الله عنه- دختر او حفصه گفت که چون وفود«102» از آفاق بر تو آیند جامههای نرم بپوش و طعامهای خوب بفرمای تا آن را تناول کنند و حاضران را بده. عمر گفت: اى حفصه، نمدانی که حال مرد را هیچ کس چنان نداند که اهل خانه او؟ گفت: همچنین است. گفت: سوگند منمدهم تو را به خدای، مدانی که پیغامبر چندین و چندین سال در نبوت بود و او و اهل بیت او بامدادی سیر نشدند که نه شبانگاه گرسنه بودند، و شبانگاه سیر نشدند که نه بامداد گرسنه بودند؟ و سوگند منمدهم تو را به خدای که هیچ مدانی پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چندین و چندین سال در نبوت بود او و اهل او از خرما سیر نشدند تا خدای- عز و جل- خبیر را فتح بفرمود؟ و سوگند منمدهم تو را به خدای، هیچ مدانی که روزی پیش او طعامی بردند بر خوانی بلند، آن بر او گران آمد تا به حدی که لون او متغیر شد، بفرمود تا آن را برداشتند و طعام بر چیزی که چنان نبود گذاشتند، یا بر زمین نهادند؟ و سوگند منمدهم تو را به خدای، هیچ مدانی که پیغامبر بر گلیمی دو تو کرده خفتی پس شبی آن را چهارتو کردند، بخفت بر آن، چون بیدار شد گفت مرا از قیام شب بدین گلیم بازداشتید، آن را دو تو کنید همچنان که مکردید؟ و سوگند منمدهم تو را به خدای، هیچ مدانی که پیغامبر- علیه الصلاة

380

و السلام- جامه بکشیدی تا بشوید، پس بلال بیامدی و بانگ نماز گفتی، و او جامه دیگر نیافتی که بپوشد و به نماز رود تا آن گاه که آن جامه خشك شدی پس در آن به نماز رفتی؟ و سوگند منمدهم تو را به خدای، هیچ دانی که زنی از بنی ظفر ازاری و ردایی برای او از گلیم ساخت، پس یکی از آن بر او فرستاد پیش از آن که دیگری برسد، پس آن را در خود گرفت و غیر آن نداشت و هر دو طرف آن بر گردن گرفته و به نماز رفت و همچنان نماز مگزارد؟ پس همچنین مگفت تا حفصه را بگریانید، و عمر بگریست به آواز، تا به حدی که پنداشتیم که جان او بیرون آمد.

و در بعضی روایتها در قول عمر زیادت آمده است و آن زیادت آن است که «من دو یار داشتم که ایشان راهی سپردند، اگر من غیر راه ایشان سپرم مرا در غیر راه ایشان برند، و من به خدای که بر زندگانی سخت ایشان صبر کنم، شاید که با ایشان زندگانی واسع یابم.»

و أبو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لقد كان الانبياء قبلى ليبتلى احدثهم بالفقر فلا

يجدوا إلا العباء و ان كان أحدهم ليبتلى بالقمل حتى يقتله القمل و كان ذلك [287] احب إليهم من العطاء إليكم، اي، پيش از من پيغامبران بودند، يكي از ايشان به درویشی مبتلا شدی و جز گليمی نيافتی، و يکی از ايشان به شپش مبتلا شدی تا شپش وی را هلاک گردانیدی، و آن نزدیک ايشان دوستتر از آن بودی که عطا نزدیک شما. و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که چون موسی به آب مدین رسید، از لاغری سبزی تره در شکم او دیده مشد. پس این بود که آن چه انبیا و رسل خدای اختیار کردند، و ايشان عارفتري خلق بودند به خدای و به طریق رستگاری آخرت.

و در حديث عمر- رضی الله عنه- آمده است که چون قول حق تعالی: وَ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ «103» نازل شد، پيغامبر- صلی الله عليه و سلم- گفت: تبا للذنيا، تبا للدينار و الدرهم، ای، هلاک باد دنیا، هلاک باد دینار و درم. پس ما گفتیم که خدای- عز و جل- ما را از گنج نهادن زر و نقره نهی فرمود، پس چه چیز ذخیره کنیم؟ پيغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ليتخذ أحدكم لسانا ذاكرا و قلبا شاکرا و زوجة صالحة تعينه علی امر آخرته، ای، يکی از شما باید که زبان ذاکر گیرد و دلی شاکر و زنی شایسته که در کار آخرت او را یاری دهد.

و حذیفه- رضی الله عنه- روایت کرد که پيغامبر- صلی الله عليه و سلم- گفت: من آثر الدنيا علی الآخرة ابتلاه الله بثلاث: هما لا يفارق قلبه ابداء، و فقرا لا يستغنى ابداء، و حرصا لا يشبع ابداء، ای، هر که دنیا بر آخرت برگزیند خدای- عز و جل- او را به سه چیز مبتلا کند: غمی که از دل او هرگز جدا نشود، و درویشی که هرگز بی نیاز نشود، و حرصی که هرگز سیر نگردهد. و گفت: لا يستكمل

381

العبد الايمان حتى يكون فيه ان لا يعرف احب إليه من ان يعرف و حتى يكون قلة الشيء احب إليه من كثرته، ای، بنده به کمال نرسد تا آن گاه که نشناخته شدن او نزدیک او دوستتر از شناخته شدن او باشد، و اندکی چیزی نزدیک او دوستتر از بسیاری آن بود.

و عیسی- علیه السلام- گفت: دنیا پلی است، بر آن بگذرید و آن را عمارت مکنید. و او را گفتند: ای پيغامبر خدای، اگر فرمایی خانهای بنا کنیم که خدای را در آن پرستیم؟ گفت: بروید و بر آب خانهای بنا کنید. گفتند: بنا بر آب چگونه مایستند؟ گفت: عبادت بر دوستی دنیا چگونه آید؟

و پيغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ان ربي عرض علي ان يجعل لي بطحاء مكة ذهبا فقلت لا يا رب و لكن أجوع يوما و أشبع يوما فاما اليوم الذي أجوع فيه فاتضرع إليك و أدعوك و اما اليوم الذي أشبع فيه فأحمدك و أثني عليك، ای، پروردگار من عرض فرمود بدرستی بر من که بطحای مکه را برای من زر گرداند. پس گفتم: نی ای پروردگار، و لیکن روزی گرسنه باشم و روزی سیر شوم: اما روزی که در آن گرسنه باشم در حضرت تو زاری کنم و تو را بخوانم، و اما روزی که در آن سیر شوم پس تو را حمد و ثنا گویم.

و ابن عباس گفت که پيغامبر- علیه الصلاة و السلام- روزی بیرون آمد و جبرئیل با او بود، پس بر صفا بر رفت، پس محمد او را گفت: ای جبرئیل، بدان خدای که تو را بحق فرستاده است که آل محمد را شب يك كف پست و يك مشت آرد نبود. بر فور آوازی صعب شنید از آسمان که او را سخت و گران آمد. پيغامبر- علیه السلام- گفت: خدای- عز و جل- قیامت را فرمود که قائم شود؟

جبرئیل گفت: نی، و لیکن این اسرافیل است که سوی تو آمد چون سخنت بشنید. پس اسرافیل بر او آمد و گفت: آن چه یاد کردی خدای- عز و جل- بشنید و مرا با کلید [288] زمین بفرستاد و فرمود که بر تو عرضه دارم که اگر خواهی کوههای تهمه «104» زمرد و یاقوت و زر و نقره گردانم و با تو روان کنم، پس اگر خواهی پیغامبری پادشاه باشی، و اگر خواهی پیغامبری بنده. پس جبرئیل سوی او اشارت کرد و گفت: تواضع کن خدای را. پس پیغامبر- علیه السلام- سه بار گفت که پیغامبری بنده باشم.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: إذا أراد الله بعد خيرا زهده في الدنيا و رغبه في الآخرة و بصره بعيوب نفسه، ای، چون باری تعالی بندهای را نیکویی خواهد، در دنیا او را زاهد کند، و در آخرت راغب، و به عیبهای نفس خود او را بینا گرداند. و گفت: ازهد في الدنيا يحبك الله و ازهد فيما في ايدي الناس يحبك الناس، ای، زاهد شود در دنیا تا خدای- عز و جل- تو را دوست دارد، و زاهد شود در آن چه در دست مردمان است تا مردمان تو را دوست گیرند. و گفت: من أراد ان يؤتیه الله علما

382

بغير تعلم و هدی بغير هداية فليزهد في الدنيا، ای، هر که خواهد که حق تعالی او را علمی دهد بی تعلم، و راه راستی بی هدایت، گو در دنیا زاهد شو. و گفت: من اشتاق إلى الجنة سارع إلى الخيرات و من خاف من النار لها عن الشبهات و من ترقب الموت ترك اللذات و من زهد في الدنيا هانت عليه المصيبات، ای، هر که همیشه آرزومند بهشت شود در خیرات مسارعت نماید، و هر که از آتش بترسد از شهوتها روی بگرداند، و هر که مرگ را چشم دارد لذتها بگذارد، و هر که در دنیا زاهد شود مصیبتها بر او آسان گردد.

و عیسی و پیغامبر ما- صلوات الله علیهما- گفتند: أربع لا یدرکن الا بعجب: الصمت و هو اول العبادة و التواضع و كثرة الذكر و قلة الشیء، ای، چهار چیز در یافته نشود مگر به عجب: خاموشی، و آن اول عبادت است، و تواضع و بسیاری ذکر و اندکی چیز.

و جمیع خبرها که در ستایش دشمنی دنیا و نکوهش دوستی آن وارد شده است امکان حصر ندارد. چه پیغامبران را- علیهم السلام- جز برای آن نفرستادهاند که مردمان را از دنیا سوی آخرت آرند، پس بیشتر سخن ایشان با خلق بدان باز گردد. و در آن چه آوردیم کفایتی است.

و اما آثار در اثر است که همیشه لا اله الا الله خشم خدای از بندگان دفع کند ما دام که باک ندارند از چیزی که دنیایشان کم کند. و در روایتی دیگر: ما دام که صفت «105» دنیا بر دین نگزینند، و چون آن بکنند و لا اله الا الله گویند، خدای- عز و جل- گوید: دروغ گفتند، در آن صادق نیستند.

و یکی از صحابه گفت: همه کارها را متابعت کردیم، در کار آخرت هیچ چیز را مبالغت از زهد در دنیا ندیدیم. و یکی از صحابه گفت متقدمان تابعین را که عمل و اجتهاد شما بیش از عمل و اجتهاد یاران پیغامبر است- علیه السلام- و ایشان به از شما بودند. گفتند: این چرا؟ گفت: ایشان در دنیا زاهدتر بودند از شما.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: الزهادة في الدنيا راحة القلب و الجسد، ای، بر رغبتی در دنیا راحت دل و تن است. و بلال بن سعد گفت: گناه آن بسنده است که حق تعالی ما را در دنیا زهد مفرماید و ما در آن رغبت منماییم. و مردی سفیان را گفت: آرزو دارم که عالمی زاهد را بینم.

گفت: ای بیچاره، آن گم شده‌ای است که یافته نشود.

وهب بن منبه گفت که بهشت را هشت در است، و چون اهل بهشت سوی آن روند، دربانان گویند: به عزت پروردگار ما [289] که پیش از زاهدان دنیا و عاشقان بهشت، در آن کسی در نیاید. و یوسف بن أسباط گفت: سه چیز آرزو دارم از خدای: آن که در وقت مردن يك درم ملك من نباشد، و بر من وام نه، و بر استخوان من گوشت نه. و این هر سه بیافت.

383

و آمده است که یکی از خلفا بر فقها صلوات فرستاد، ایشان قبول کردند، و ده هزار درم بر فضیل فرستاد، و قبول نکرد. پسران او گفتند که فقها صله او را قبول کردند، تو بر این حالت رد مکنی؟ فضیل بگریست، گفت: مدانید که مثل من و مثل شما نیست مگر چون قومی که گاوی داشتند که بر آن کشاورزی میکردند، چون آن گاو پیر شد وی را ذبح کردند پیش از آن که چنان شود که پوست او را منفعتی نماید. پس همچنین شما میخواهید که در پیری مرا ذبح کنید؟ اگر از گرسنگی بمیرید شما را به از آن که مرا ذبح کنید. و عبید بن عمیر گفت که عیسی- علیه السلام- موی پوشیدی و از درخت خوردی، و فرزند نداشت که بمیرد، و خانه نداشت که خراب شود، و برای فردا ذخیره نکردی، هر جا که شب شدی بخفتی. و أبو حازم را قوم او گفت که زمستان در آمد و ما را از طعام و جامه و هیزم چاره نیست. ابو حازم گفت: از این همه چاره است، و لیکن چاره نیست ما را از مردن، پس برانگیختن، پس ایستادن در حضرت خدای، پس رفتن، اما در بهشت و اما در دوزخ. و حسن را گفتند: چرا پیراهن خود را نشویی؟ گفت: کار شتابتر از آن است. و ابراهیم بن ادهم گفت: دلهای ما به سه پرده پوشیده است، پس هرگز یقین مکشوف نشود تا این پردهها برنخیزد: شادی به موجود، و غم بر مفقود، و شادی به مدح. و چون به موجود شاد گردی حریص باشی، و چون بر مفقود غمناک شوی ساخط «106» گردی و ساخط در عذاب باشد، و چون به مدح شاد شوی معجب گردی و عجب عمل را باطل کند. و ابن مسعود گفت: دو رکعت نماز از زاهد دل، نیکوتر و نزدیک خدای دوستتر از عبادت متعبدان مجتهد همیشه. و یکی از سلف گفت: نعمت خدای بر ما، در آن چه از ما بگردانید بیش از آن است از نعمت او در آن چه به ما رسانید. و چنانستی که بنگریسته است در معنی قول پیغامبر- علیه السلام: انّ الله یحمی عبده المؤمن الدنیا و هو یحبّه کما تحمون مریضکم الطّعام و الشّراب تخافون علیه، ای، خدای- عز و جل- بنده خود را از دنیا نگاه دارد در آن حال که او را دوست دارد، چنانکه شما بیمار خود را که بر او بترسید از طعام و شراب نگاه دارید. و چون این مفهوم شود، معلوم گردد که نعمت در بازداشتنی که به صحت رساند بیش از آن که در دادنی که به رنجوری انجامد. و ثوری گفت که دنیا سرای التواء «107» است نه سرای استواء «108»، و منزل غم است نه منزل شادی، هر که آن را بشناسد به رخای «109» آن شاد نشود و بر شقای «110» آن غمناک نگردد. و سهل گفت: عمل متعبد خالص نشود تا از چهار چیز فارغ نیاید: گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.

384

و حسن گفت: چند گروه را دریافتم و با چند طایفه صحبت داشتم که به اقبال چیزی از دنیا شاد نشدندی، و به ادبار چیزی از آن غمگین نگشتندی، و آن در چشم ایشان خوارتر از خاک بود، و یکی از ایشان پنجاه سال و شست سال بزیستی، برای او جامه پیچیده نشدی، و دیگری نصب کرده نیامدی، و میان خود [290] و زمین چیزی حایل نکردی، و کسی را که در خانه او بود ساختن طعامی نفرمودی، و شب [بر گامها] ایستاده بودندی، رویهای خود را بر اطراف خود گسترده بودی، و آب چشمه‌هاشان بر رخساره‌هاشان مرفتی، با پروردگار خود مناجات میکردندی برای خلاص و آزادی خود، چون نیکویی کردندی در شکر آن بگذاختندی و از خدای- عز و جل- در خواستندی که آن را از ایشان قبول فرماید، و چون بدی کردندی غمناک شدندی و از حق تعالی درخواستندی که بیمارزد، پس همیشه همه بر آن بودندی، و به خدای که از گناه مسلم نماندند و نرسند مگر به عفو.

بیان درجات زهد و اقسام آن به اضافه نفس خود، و مرغوب عنه، و مرغوب فیه

[اقسام زهد به اضافه نفس خود] بدان که زهد در نفس خود متفاوت شود به تفاوت قوت آن بر سه درجه:

درجه اول فروتر از آن، آن که در دنیا زاهد شود با آن چه آرزوی آن دارد و دل او بدان مایل باشد و نفس او بدان ملتفت، و لیکن با نفس مجاهده کند و آن را باز دارد. و این را «متزهد» خوانند. و آن مبدأ زهد است در حق کسی که به کسب و اجتهاد به درجه زهد برسد.

و متزهد اول نفس خود را گدازد در طاعت، پس کیسه خود را، و زاهد اول کیسه خود را گدازد، پس نفس خود را در طاعت نه در صبر بر آن چه مفارقت نموده است. و متزهد بر خطر باشد، چه بسی بود که نفس او را غلبه کند و شهوت او را بکشد و باز گردد به دنیا و راحت گرفتن از آن در اندک و بسیار.

درجه دوم آن که دنیا را بطوع بگذارد، بدانچه آن را حقیر دارد به اضافه «110» آن چه در آن طمع کرده است، چون کسی که يك درم برای دو درم بگذارد، چه آن بر او گران نیاید، اگرچه به اندک انتظاری محتاج باشد. و لیکن این زاهد لا محاله زهد خود ببند و بدان التفات کند، چنانکه با بیع مبیع را ببند و بدان التفات کند، پس نزدیک باشد که به نفس خود و به زهد خود معجب شود «111»، و پندارد که چیزی گذاشته است که آن را قدری است برای چیزی که قدر آن از آن بزرگتر است. و این نیز نقصان است.

385

درجه سوم و آن عالتر است، آن که بطوع زاهد باشد، و در زهدش زاهد باشد، پس زهد خود را نبیند، چه نداند که چیزی گذاشته است، و داند که دنیا لا شيء است. پس چون کسی باشد که خبز دوکی بگذارد «112» و گوهری بگیرد، پس آن را معاوضه نداند و نفس خود را تارك چیزی نبیند. و دنیا به اضافه «113» خدای و نعیم آخرت خسیستر از خبز دوکی «114» است به اضافه گوهر. پس این کمال است در زهد، و سبب آن کمال معرفت است. و مثل این زاهد ایمن باشد از خطر التفات به دنیا، چنانکه کسی خبز دوکی «115» فروشد به گوهری ایمن باشد از آن که اقالت «116» بیع طلبد.

و أبو یزید گفت أبو موسی بن عبد الرحیم را در چه چیز سخن مگویی؟ گفت: در زهد. گفت:

زهد در چه چیز؟ گفت: در دنیا. دست خود را بیفشاند و گفت: پنداشتم که در چیزی سخن مگویی! دنیا لا شيء

است در آن چه زهد در او باشد. «117»

و مثل کسی که دنیا برای آخرت بگذارد، نزدیک اهل معرفت و ارباب دل‌هایی که به مشاهدات و مکاشفات معمور بود مثل کسی باشد که سگی او را از در پادشاه باز دارد، پس لقمه‌های نان سوی او اندازد و او را به نفس او مشغول کند، و در رود، نزدیک پادشاه قربت یابد، تا به حدی که فرمان او در همه مملکت نافذ شود. چه پنداری، او برای نفس خود نعمتی داند نزدیک [291] پادشاه به لقمه نانی که سوی سگ انداخت، در مقابله آن چه یافت؟ پس شیطان سگی است بر در خدای که مردمان را از درون رفتن باز دارد، با آن چه در گشاده است و پرده برداشته، و دنیا چون لقمه نان است، اگر خورده شود لذت آن در حال خاییدن باشد و زود به فرو بردن بگذرد، پس ثقل آن در معده بماند، پس به نتن «118» و پلیدی انجامد و محتاج بیرون آمدن آن شود. پس کسی که آن را بگذارد تا عزّ ملك یابد چگونه بدان التفات کند! و نسبت همه دنیا. ای، آن چه شخصی را از آن مسلم شود اگر چه صد سال عمر یابد. به اضافه «119» نعیم آخرت کم از لقمه‌های باشد به اضافه «120» ملك دنیا. چه متاهی را به نامتاهی نسبت نیست. و دنیا بزودی تنهایی پذیرد، اگر هزار سال بماند صافی از همه کدورتها، او را نسبتی نباشد به ابد. پس با کوتاهی عمر و تیرگی لذت‌های دنیا چگونه بود! و با نعیم ابد او را چه نسبت باشد! پس اکنون زاهد به زهد خود ننگرد، مگر چون در مزه‌ود فیه «121» نگرد، و در مزه‌ود فیه ننگرد، مگر چون آن را چیزی شمرد، و آن را چیزی نشمرد، مگر به قصور معرفت. پس سبب نقصان زهد نقصان معرفت است.

386

و این تفاوت درجات زهد است. و هر درجه‌ای را از این نیز درجه‌هاست. چه تصبر «117» متزهد نیز مختلف شود و تفاوت پذیرد به اختلاف اندازه مشقت در صبر، و همچنین درجه معجب به زهد خود در قدر التفات او به زهد. و اما اقسام زهد به اضافه مرغوب فیه «118» [و آن] نیز سه درجه است:

درجه اول یا فروتر آن که زهد او برای رستن از آتش باشد و دیگر دردها، چون عذاب گور و مناقشت حساب و خطر صراط و دیگر هولها که پیش بنده است، چنانکه در اخبار آمده است. چه در خبر است: ان الرجل ليقف للحساب حتى لو ورد مائة بعير عطاش على عرقه لصدرن رواء، ای، مرد برای حساب ایستانیده شود تا اگر صد اشتهر تشنه به خوی «119» او رسد هر آینه سیر آب بازگردند.

پس این زهد خائفان است، و چنانستی که ایشان به عدم راضاند اگر ایشان را معدوم گردانند، چه خلاص از درد به مجرد عدم حاصل شود.

درجه دوم آن که زهد او برای رغبت باشد در ثواب خدای و نعمت او و لذتها که در بهشت موعود است، از حور و قصور و غیر آن. و این زهد راجیان «120» است، چه ایشان دنیا را برای قناعت به عدم و خلاص از الم نگذاشته‌اند، بلکه در وجود سرور دایم و بر نعمت قایم که آن را آخری نباشد طمع کرده‌اند.

درجه سوم و آن عالتر است، آن که او را جز در خدای و دیدن او رغبت نباشد، و دل او به دردها التفاتی ننماید تا از آن خلاص طلبد، و به لذتها نیز تا قصد یافتن آن کند، بلکه همت او مستغرق حق تعالی باشد. و اوست که اندیشه او یکی شده است. و او موحد حقیقی است که او جز خدای را نطلبد، چه کسی که غیر خدای را طلبد او را پرستنده باشد، و هر مطلوب که هست معبود است، و هر طالب که هست بنده است به اضافه «121» مطلوب. و طلب غیر خدای از

شرك خفی است. و این زهد محبان است، و ایشان عارفان باشند، زیرا که خدای را بخصوص دوست ندارد مگر کسی که او را بشناسد. و چنانکه کسی دینار را بشناسد و درم را بشناسد و داند که میان ایشان جمع نتوان کرد، جز دینار را دوست ندارد، پس هر که خدای را و لذت نظر در وجه [292] کریم او بشناسد و داند که جمع میان آن لذت و لذت تنعم به حور عین و نظر به نقش قصور و سبزی درختها غیر ممکن

387

است، دوست ندارد جز لذت نظر در وجه خدای تعالی و جز آن را نگزیند. و گمان میر که دل‌های اهل بهشت در حال دیدن در وجه کریم خدای لذت حور و قصور را گنجایی ماند، بلکه آن لذت به اضافه «119» لذت نعمت بهشت چون لذت ملك دنیاست و استیلا بر بلاد و عباد به اضافه لذت استیلا بر گنجشکی و بازی کردن بدان. و طالبان نعمت بهشت نزدیک اهل معرفت و ارباب دل چون کودکانند که بازی کردن با گنجشك طلبند و لذت ملك بگذارند، و آن به سبب قصور ایشان است از دریافت لذت ملك، نه برای آن که بازی به گنجشك در نفس خود عالتر و لذیذتر است از مستولی شدن بر همه خلق به طریق ملك.

و اما اقسام آن به اضافه مرغوب عنه «120»

در آن قول‌های بسیار است، و شاید که زیادت از صد است، پس به نقل آن مشغول نشویم، و لیکن اشارت کنیم به سخنی که به تفصیلهای محیط باشد تا روشن شود که بیشتر آن چه یاد کرده‌اند قاصر است از آن که به کل محیط شود. پس گوئیم: چیزی را که بر زهد از آن رغبت گردانیده شود اجمال و تفصیل است. و تفصیل آن را مرتبتهاست، بعضی از آن آحاد قسمها را شرح دهنده‌تر است، و بعضی جملهها را جمع کننده‌تر. اما اجمال در درجه اول آن است که هر چه جز خدای است باید که در آن زهد برزد تا به حدی که در نفس خود نیز زهد برزد.

و اجمال در درجه دوم آن که در هر صفتی که نفس را در آن تمتع است زهد برزد. و این متناول «121» است همه مقتضیات طبع را، از شهوت و خشم و کبر و مهتری و مال و جاه و جز آن.

و در درجه سوم آن که در مال و جاه و اسباب این هر دو زهد برزد که جمیع حظ‌های نفس به این هر دو راجعاند. و در درجه چهارم آن که در علم و قدرت و دینار و درم زهد برزد، که اصناف مالها اگر چه بسیار است دینار و درم جامع آن است، و اسباب جاه اگر چه بسیار است رجوع آن به علم و قدرت است. و بدین هر علم و قدرتی را میخواهیم که مقصود آن ملك دلهاست، چه معنی جاه ملك دلهاست و قادر شدن بر آن، چنانکه معنی مال ملك عینهاست و قادر شدن بر آن.

پس اگر از این تفصیل بگذری و شرح و تفصیلی از این مبالغتر خواهی، نزدیک افتد که آن چه زهد از او باشد از حصر بیرون آید. و حق تعالی در يك آیت هفت از آن یاد فرموده است و گفته:

388

زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ النَّبِيِّنَ وَ الْقَطَايِرِ الْمُقْتَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْحَيْلِ الْمُسَوِّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ، ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا «122» پس در این آیت دیگر، آن را به پنج باز آورده و گفته:

اعلموا أنّما الحياة الدنيا لعبٌ و لهوٌ و زينةٌ و تفاخرٌ بينكم و تكاثرٌ في الأموال و الأولاد» 123» پس در موضع دیگر آن را به دو باز آورده و گفته: «و ما الحياة الدنيا إلا لعبٌ و لهوٌ»

پس در موضعی دیگر همه را به یکی آورده و گفته: «و نهى النفس عن الهوى، فإنّ الجنة هي المأوى.» 125» پس «هوى» لفظی است که همه نصیبهای نفس را در دنیا جمع کند، پس باید که زهد در آن باشد. و چون طریق اجمال و تفصیل فهم کردی بشناسی که بعضی از این مخالف بعضی نیست، و فرق میان آن به شرح و اجمال است.

و حاصل آن که زهد عبارت است از گردانیدن رغبت از همه حظهای نفس. و هر گاه که از همه نصیبهای نفس [293] روی بگردانی از بقا در دنیا روی بگردانی. پس امل او هر آینه کوتاه شود، زیرا که بقا برای آن خواهد که تمتع گیرد، و تمتع دایم به ارادت بقا خواهد، چه کسی که چیزی خواهد دوام آن خواهد. پس دوستی حیات را معنی نیست مگر دوستی دوام آن چه موجود و یا ممکن است در این حیات. پس چون روی از آن بگرداند آن را نخواهد. و برای آن، چون قتال بر ایشان فریضه گشت، گفتند: لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ، «126» ای، چرا کارزار بر ما فرض کردی؟ چرا تأخیر نفرمودی تا به وقت مرگ؟ ای، چرا نگذاشتی تا به اجلهای خود بمیریم و از کشتن مسلم مانیم. پس باری تعالی فرمود: قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ، «127» ای، بگو ای محمد که متاع دنیا قلیل است. ای، بقا نمخواهید مگر برای متاع دنیا. پس در آن مقام زاهدان ظاهر شدند و حال منافقان منکشف گشت.

اما زاهدان دوست دارنده خدای را کارزار کردند در راه خدای: كَانَهُمْ بَنِيَانٌ مَرصُوصٌ، «128» ای، چنانستی که ایشان بنای محکم برآورده بودند. و یکی از دو نیکی را چشم داشتند. و چون به کارزار خوانده شدند، بوی بهشت استنشاق مکردند و سوی آن مبادرت نمودند، چنانکه تشنه سوی آب خنك، بدانچه حریص بودند بر نصرت دین خدای، و یافتن مرتبه شهادت. و کسی که وفات او بر فراش اتفاق افتادی، بر فوات شهادت متحسر بودی تا به حدی که خالد بن ولید در وقت وفات میگفت که جان خود را بسیار در مخاطره انداختم و بر طمع شهادت بر صفها اقدام نمودم و امروز مردن زالان مسمیرم. و چون وفات کرد بر تن او هشتصد جراحت بشمردند. رضی الله عنهم أجمعین.

389

و اما منافقان از صف بگریختند از بیم مرگ، و ایشان را گفته شد: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مَلَأَقِيكُمْ، «127» ای، مرگی که از آن مگریزید هر آینه آن رسنده است به شما. پس گزیدن ایشان بقا را بر شهادت چیزی کمتر را بدل استاندن بود از چیزی بهتر. پس ایشان بودند که حیات دنیا را به آخرت خریدند، و در حق ایشان: فَمَا رِبْحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ، «128» درست آمد.

و اما مخلصان حق تعالی از ایشان نفسها و مالهای ایشان بخريد بدانچه بهشت ایشان را باشد. پس چون دیدند تمتع بیست ساله یا سی ساله برای تمتع ابد بگذاشتند شاد شدند به بیعی که کردند.

و این بیان آن است که در آن زهد میباشد برزید. و چون این فهم کردی بدانی که آن چه گویندگان در حد زهد گفتهاند جز به بعضی قسمتهای آن اشارت نکردهاند. پس هر کسی آن گفته است که بر نفس خود غالب دیده است یا بر کسی که با او خطاب کرده است. بشر گفت: زهد در دنیا بی رغبتی است از مردمان. و این اشارت است به زهد در جاه علی الخصوص. و قاسم جوعی گفت: زهد در دنیا بی رغبتی است در شکم، پس بر اندازه آن چه شکم خود را ضبط کنی زاهد باشی. و این اشارت است به زهد از يك شهوت. و لعمری آن غالبتر شهوتهاست بر بیشتر مردمان و برانگیزنده

و فضیل گفت: زهد در دنیا قناعت است. و این اشارت به مال است علی الخصوص. و ثوری گفت: زهد کوتاهی امل است. و این جامع همه شهوتهاست، چه کسی که به شهوتها میل کند، پس با نفس خود [294] حدیث بقا گوید، پس امید او دراز شود. و کسی که امید کوتاه کرد، از همه شهوتها روی بگردانید.

و اویس قرنی گفت: زاهد چون به طلب بیرون آید زهد برود. و بدین، حد زهد نخواست است، و لیکن توکل را شرط زهد کرده است. و همو گفت: زهد ترك طلبیدن مضمون است. و این اشارت است به روزی. و اهل حدیث گفتند: زهد در دنیا کار کردن است به رأی و معقول، و زهد متابعت علم و ملازمت سنت است. و بدین اگر رأی فاسد خواسته آید و معقولی که بدان جاه طلبند در دنیا صحیح است، و لیکن اشارت سوی بعضی از اسباب جاه است. بخصوص، یا سوی بعضی از آن چه از فضول شهوتهاست. چه علمها بعضی آن است که آن را در آخرت فایده نیست، و آن را مطول کرده‌اند تا به حدی که عمر آدمی در اشتغال به یکی از آن سپری شود. پس شرط زاهد آن است که فضول نزدیک او اولی چیزی باشد که روی از آن بگرداند.

و حسن گفت: زاهد آن است که چون کسی را ببیند گوید او فاضلتر از من است، ای زهد

390

تواضع است. و این اشارت است به نفی جاه و عجب، و آن بعضی از اقسام زهد است. و یکی از ایشان از زهد طلب حلال خواسته است. و از این سخن تا آن که اویس گفت که زهد ترك طلب است تفاوت بی اندازه است. و شك نیست که بدان [ترك] طلب حلال خواسته است. «129»

و یوسف بن أسباط گفتی: هر که بر آذا صبر کند و شهوتها بگذارد و نان از حلال خورد، اصل زهد گرفته باشد. و در زهد قولهاست بیرون اینکه آوردیم، در نقل آن فایده ندیدیم. چه کسی که کشف حقایق کارها از اقوال مردمان طلبد آن را مختلف ببیند، پس فایده او جز حیرت نباشد. و اما کسی که حق در نفس خود او را منکشف شود و به مشاهده دل خود آن را در یابد [و] آن چه از کسی شنود نگیرد، به حق واثق شود، و مطلع گردد بر قصور کسی که به قصور بصیرت قاصر شود، و بر اقتصار «130» کسی که با کمال معرفت برای اقتصار حاجت اقتصار نماید. و اقتصار این همه برای قصور بصیرت نبود، و لیکن آن چه گفتند در وقت حاجت گفتند، لا جرم به اندازه حاجت گفتند. و حاجتها مختلف است، لا جرم سخنان مختلف شود. و روا که سبب اقتصار اخبار باشد از حالت حاضر که آن مقام بنده باشد در نفس خود. و حالها مختلف است، پس لا جرم قولها که از آن خبر دهد مختلف باشد.

و اما حق در نفس خود جز یکی نبود، و صورت نبندد که مختلف شود. و جامع از این قولها و کامل در نفس خود، اگر چه در آن تفصیلی نیست، آن است که أبو سلیمان دارانی گفت که در زهد سخن بسیار شنیدیم، و نزدیک ما زهد ترك هر چیزی راست که تو را از خدای مشغول کند. و يك بار تفصیل کرد و گفت که هر کس که نکاح کرد و یا در طلب معیشت به سفر رفت یا حدیث نوشت، به دنیا میل کرد. پس آن همه را ضد زهد گردانید. و أبو سلیمان قول حق تعالی: **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** «131» بخواند، گفت، آن دلی باشد که در او جز خدای نباشد. و گفت: در دنیا بدان زاهد شدند که دلهاشان از اندیشههای آن فارغ شود. پس این بیان انقسام زهد است به اضافه «132». اصناف آن چه در آن زهد باید کرد.

و اما به اضافت احکام آن سه قسم است: فرض و نفل و سلامت، چنانکه ابراهیم بن ادهم گفت. پس «فرض» زهد است در حرام، و «نفل» زهد است در حلال، و «سلامت» زهد است در شبهتها. و تفصیل درجات ورع در «کتاب حلال و حرام» گفته‌ایم، و آن از زهد است، چه مالک بن انس را گفتند که زهد چیست؟ گفت: [295] تقوی. و اما به اضافت کارهای پوشیده که باید گذاشت، زهد را نهایت نیست. چه آن چه نفس بدان تمتع گیرد در خطرات و لحظات و دیگر حالات، خاصه ریا‌های پوشیده که بر آن جز محققان

391

علما مطلع نشوند، بلکه در کارهای ظاهر نیز، درجات زهد نامتناهی است. و از اقصی درجات آن زهد عیسی است. علیه السلام. چه در خواب سنگی ریز سر گرفته بود، شیطان گفت: نه دنیا را بگذاشته بودی؟ پس چه افتاد که بدان معاودت نمودی؟ گفت: چه متجدد شده است؟ گفت:

سنگ زیر سر گرفته‌های، ای، تنعم کرده‌های بدانچه سر را در خواب از زمین بلند برداشته‌ای. پس سنگ را ببنداخت، گفت: بگير اين را در جمله آن چیزها که به تو گذاشتم.

و آمده است که یحیی بن زکریا. علیهما السلام. چندان پلاس پوشید که اندامش سوده شد، تا تنعم به جامه‌های نرم و استراحت حس «131» گذاشته باشد. پس مادرش در خواست که به جای آن جبّه‌های از صوف پوشد، برای رضای او بپوشید. حق تعالی بدو وحی فرستاد که دنیا را بر من گزیدی. پس بگریست و صوف برکشید و به پلاس معاودت نمود. و احمد «132» گفت که زهد زهد اویس است که از برهنگی در قوصره «133» نشسته بود. و عیسی. علیه السلام. در سایه دیواری نشست، صاحب دیوار او را از آن جا بر کرد. گفت: مرا تو بر نکردی، آن کس بر کرد که راضی نشد که من به سایه دیوار آسایش گیرم.

پس اکنون درجات زهد به ظاهر و باطن نامحصور است، و کمتر درجات آن زهد است در همه شبهتها و محظورها. و قومی گفتند که زهد آن است که در حلال باشد نه در شبهت و محظور، چه آن از درجات زهد نیست در چیزی. پس اعتقاد کردند که از مالهای دنیا هیچ حلال نمانده است، پس زهد اکنون صورت نیندد.

سؤال چون صحیح آن است که زهد آن باشد که هر چه جز خدای است گذاشته شود، پس با خوردن و آشامیدن و جامه پوشیدن و مخالطت مردمان و سخن گفتن با ایشان چگونه صورت بندد؟ چه آن همه مشغولی است بجز خدای. جواب بدان که معنی بازگشتن از دنیا به خدای آن است که به کل دل روی به خدای آرد در فکر و فکر، و آن جز با بقا صورت نیندد. و بقا جز با ضرورت‌های نفس نباشد. پس هر گاه که از دنیا بر آن اقتصار نمایی که مهلکات از تن دفع کنی، و غرض تو استعانت باشد بر عبادت به تن، بجز خدای مشغول نباشی، چه هر چه واسطه رسیدن باشد به چیزی که بی آن نتوان رسید آن از آن چیز باشد. و کسی که در راه حج به آب و علف دادن راحله مشغول شود، او از حج معرض نباشد، و لیکن باید که بدن تو در راه خدای چون راحله تو باشد در راه حج. و در تنعم راحله به لذتها تو را غرضی نباشد، بلکه غرض تو بر دفع مهلکات مقصور بود تا تو را به مقصد رساند. پس همچنین

392

باید که در صیانت تن خود باشی از گرسنگی و تشنگی مهلك به نان و آب خوردن، و از گرمی و سردی مهلك به

لباس و مسکن. پس بر قدر ضرورت اقتصار نمایی و قصد تلذذ نکنی، بلکه قصد قوت گرفتن بر طاعت خدای کنی. پس آن مناقض زهد نباشد، بلکه شرط زهد بود.

و اگر گویی چاره نیست از آن که به خوردن در وقت گرسنگی لذت یابم. بدان که آن زیان ندارد، چون قصد تو لذت گرفتن نباشد. چه کسی که آب خنک خورد لذت یابد [296] و حاصل آن زوال تشنگی باشد. و در قضای حاجت هم راحت است، و لیکن چون آن نزدیک او مقصود نباشد و بقصد مطلوب نبود، دل بدان منصرف نشود. چه آدمی باشد که در قیام شب به نسیم سحر و آواز مرغان راحت یابد، و لیکن چون بقصد برای این استراحت موضعی نطلبد، پس آن چه از آن بی قصد او بدو رسد زیان ندارد. و در خانفان کسی بود که موضعی طلبیدی که نسیم سحر بدو نرسیدی، از بیم آن که بدان راحت یابد و دل او با آن انس گیرد، پس او با دنیا انس گیرد، پس او را انسی باشد با دنیا، و نقصان انس با خدای به اندازه انس باشد به غیر خدای. و برای آن داود طایی خمی شکسته داشت که آب او در آن بودی، و آن را از آفتاب بر نداشتی و آب گرم بخوردی، و گفتی که کسی که لذت آب خنک بیابد مفارقت دنیا بر وی گران آید.

پس این ترسهای احتیاط کنندگان است. و حزم در آن همه احتیاط است، چه آن اگر چه دشوار است، مدت آن اندک است. و احتمالاً «134» در مدت اندک برای تنعم ابد گران نیاید بر اهل معرفت که نفس خود را به سیاست شرع قهر کنند و به عروه «135» یقین اعتصام «136» نمایند در معرفت ضدیتی که میان دنیا و دین است.

بیان تفصیل زهد در آن چه از ضرورات حیات است

بدان که آن چه مردمان در آن حریصاند دو قسمت است: یکی فضول، دوم مهم. فضول چون اسبان نیک مثلاً، چه آدمی آن را بپرورد تا برنشیند و «137» بر پیاده رفتن قادر است. و مهم چون خوردن و آشامیدن. و ما تفصیل اصناف فضول نتوانیم، چه آن منحصر نیست. و مهم ضروری منحصر است. و در مهم نیز فضول راه یابد، در مقدار و جنس و اوقات آن. پس چاره نباشد باز به بیان وجه زهد در آن.

و مهمات شش است: طعام، و لباس، و خانه، و متاع آن، و عیال، و مال. و جاه برای غرضهای این شش طلبیده شود، و این شش از جمله آن است. و معنی «جاه» و سبب دوستی خلق آن را و کیفیت احتراز از آن در «کتاب نم ریاء» از «ربع مهلکات» یاد کرده‌ایم. و اما اکنون بر بیان این

393

شش «مهم» اقتصار نماییم.

مهم اول طعام. و آدمی را از قوت حلال چاره نیست که بدان پشت خود را قایم دارد، و لیکن آن را طول و عرضی است، پس چاره نباشد از قبض کردن هر دو تا زهد بدان تمام شود. اما طول آن به اضافه همه عمر است. چه کسی که طعام یک روزه دارد بدان قناعت نکند. اما عرض آن در مقدار طعام و جنس و وقت تناول است. اما طول آن جز به کوتاهی امل کوتاه کرده نشود.

و اقل درجات زهد در آن اقتصار است بر اندازه دفع گرسنگی، در حال شدت آن و بیم رنجوری. و کسی که حال او این باشد چون به تناول آن مشغول شود در چاشت برای شام ذخیره نکند. و این درجه عالتر است. درجه دوم برای آن که یک ماه یا چهل روز ذخیره کند. و درجه سوم آن که برای سال ذخیره کند بس. و این مرتبه زاهدان ضعیف است.

و کسی که بیش از این ذخیره کند، زاهد خواندن او محال است. چه کسی که بقا بیش از سالی امید دارد نیک دراز امل باشد. زهد از او تمام نشود مگر چون او را کسبی نباشد، و راضی نشود که از مردمان ستاند. چون داود طایی که او را بیست دینار میراث رسید، آن را نگاه داشت و در بیست سال خرج کرد. و این ضد اصل زهد نیست، مگر نزدیک کسی که توکل را شرط زهد کرده است.

و اما عرض او

به اضافت مقدار کمتر درجات آن در شبانه روزی نیم رطل است، و میانه آن یک رطل، و عالتر آن یک مد [297] و آن چیزی است که حق تعالی در طعام مساکین در کفارت مقدر کرد، و آن چه وراى آن است «137» از فراخی شکم باشد و مشغول شدن بدان. و کسی که بر مدی اقتصار نتواند، او را زهد شکم نصیب نباشد.

و اما به اضافت جنس کمتر از هر چیزی که قوت را شاید، اگر چه نان از سپوس باشد، و میانه آن نان جو و ارزن، «138» و عالتر آن نان گندم نابیخته «139». و چون بی سپوس باشد یا میده «140» بود در تنعم داخل شود. و از آخر أبواب زهد بیرون آید تا کار به اوایل آن رسد. «141»

394

و اما نانخورشها کمتر آن نمک است یا تره یا سرکه، و میانه آن زیت و اندکی روغن، از هر روغن که باشد، و عالتر آن گوشت، هر گوشتی که باشد. و آن در هفتهای یک بار یا دو بار بود، و اگر دایم شود یا در هفتهای بیش از دو بار، از آخر أبواب زهد بیرون آید، پس صاحب آن در شکم اصلا زاهد نبود.

و اما به اضافت وقت کمتر آن در شبانه روزی یک بار باشد، و او آن است که روزهدار باشد، و میانه آن که روزه دارد و یک شب آب خورد و نان نه، و یک شب نان خورد و آب نه، و عالتر آن که بدان رسید که سه روز یا هفتهای و زیادت از آن نان نخورد. و طریق کم کردن طعام و شکستن شره آن در «ربع مهلکات» یاد کرده‌ایم.

و باید که در احوال پیغامبر- علیه السلام- و صحابه بنگرد، در کیفیت زهد ایشان در طعامها و ترک نانخورشها. عایشه- رضی الله عنها- گفت که چهل شب گذشته و در خانه پیغامبر- علیه السلام- چراغی و آتشی افروخته نشدی. گفتند: زندگانی شما از چه بودی؟ گفت: از خرما و آب. و این گذاشتن گوشت و خوردنی و نانخورشهاست.

و حسن گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- نشستی بر درازگوش، و صوف پوشیدی، و نعلین بر هم دوخته در پای کردی، و انگشتان خود بلیسیدی، و بر زمین نان خوردی و گفتی: انما انا عبد اكل كما يأكل العبيد، ای، من بنده‌ام، چنان خورم که بندگان خورند.

و عیسی- علیه السلام- گفت: بحق مگویم که هر که فردوس طلبد نان جو او را و خفتن در مزبلهها با سگان بسیار باشد. و فضیل گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از آن روز باز که به مدینه آمد، سه روز از نان گندم سیر نشد. و عیسی- علیه السلام- گفتی: ای بنی اسرائیل، آب خالص و تره بیابان و نان جو را لازم گیرید، و از نان گندم بپرهیزید که شما به شکر آن قیام ننمایید. و سیرت پیغامبران و سلف در مطعم در «ربع مهلکات» یاد کرده‌ایم، آن را مکرر نکنیم.

و چون پیغامبر- علیه السلام- بر اهل قبا «142» آمد، برای او شربتی آوردند از شیری با انگبین آمیخته، پس قدح از دست بنهاد و گفت: اما انی لست احرمه و لکن اترکه تواضعا لله تعالی، ای، من آن را حرام نمکنم، و لیکن مگذارم

برای تواضع خدای- عز و جل. و برای عمر- رضی الله عنه- شربتی آوردند از آب خنك و انگبین در روزی گرم، گفت: حساب آن را از من دور کنید.

و یحیی بن معاذ رازی گفت که زاهد صادق را قوت او آن باشد که بیابد، و لباس او آن چه بپوشد، و مسکن او آن جا که رسد، دنیا زندان او باشد، و گور خوابگاه او، و خلوت مجلس او، و اعتبار «143»

395

اندیشه او، و قرآن حدیث او، و پروردگار مونس او، و ذکر رفیق او، و زهد قرین او، و غم کار او، و شرم شعار او، و گرسنگی نانخورش او، و حکمت سخن او، و خاک بستر او، و تقوی توشه او، و خاموشی غنیمت او، و صبر معتمد «144» او، و توکل حسب «145» او، و عقل دلیل او، و عبادت پیشه او [298] و بهشت جای رسیدن او. ان شاء الله تعالی.

مهم دوم لباس است. و کمتر درجات او آن است که گرما و سرما را دفع کند و عورت را بپوشد، و آن گلیمی باشد که در خود گیرد، و میانه آن پیراهن و کلاه و نعلین، و عالتر آن که با آن دستار و شلوار باشد. و آن چه از روی مقدار «146» از این بگذرد از حد زهد گذشته باشد. و شرط زاهد آن است که چون جامه بشوید، او را جامه دیگر نباشد که بپوشد، بلکه لازم باشد که در خانه بنشیند. و چون صاحب دو پیراهن و دو شلوار و دو دستار شد، از همه أبواب زهد بیرون آید، و این از روی قدر «147» است.

و اما جنس کمتر آن پلاسهای درشت است، و میانه آن صوف درشت، و عالتر پنبه ستبر.

و اما از روی وقت اقصای او آن است که سالی او را بپوشد، و کمتر آن که یک روز باقی ماند، تا «148» یکی از ایشان جامه خود را به برگ درخت پیوند زده بود «149»، اگرچه آن «150» بزودی خشک شود، و میانه آن که یک ماه و آن چه نزدیک آن باشد بر او ماند. 1»

و طلب آن چه بیش از سالی ماند بیرون آمدن است سوی درازی امید، و آن ضد زهد است، مگر چون مطلوب درشتی آن باشد، پس قوت او و ادام او «152» تابع آن شود. و هر که زیادت از آن یابد باید که صدقه دهد. و اگر نگاه دارد زاهد نباشد، بلکه دوستدار دنیا بود.

پس باید که در آن، سوی احوال پیغامبران- علیهم السلام- و صحابه نگردد که چگونه لباسها بگذاشتند. ابو برده گفت که عایشه- رضی الله عنها- برای ما گلیمی مرقع و ازاری درشت بیرون آورد و گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در این جامه وفات کرد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله يحبّ المتبدّل الذی لا یبالی ما لبس، ای، خدای- عز و جل- دوست دارد بی تکلف را که باک ندارد که چه پوشد.

و عمرو بن اسود عنسی «153» گفت: هرگز جامه مشهور نپوشم، و هرگز بر بستر شب نخسبم، و هرگز بر مرکب برگزیده ننشینم، و هرگز شکم خود را از طعام پر نکنم. پس عمر- رضی الله عنه-

396

گفت: هر که را خوش آید که سیرت پیغامبر نگردد- علیه السلام- گو در عمرو بن اسود نگردد.

و در خبر است: ما من عبد لبس ثوب شهرة الا اعرض الله تعالی عنه حتی ینزعه و ان کان عنده حبیبیا، ای، هیچ

بندهای جامه شهرت نپوشد که نه خدای- عز و جل- از او اعراض فرماید تا آن را نکشد، اگرچه نزدیک او دوست بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- جامه‌های به چهار درم بخريد. و قیمت هر دو جامه او ده درم بود. و ازار او چهار گز و نیم. و شلواری به سه درم خرید. و دو شمله «152» سفید از صوف پوشیدی و آن را حله خواندندی، زیرا که دو جامه بود از يك جنس. و بسیار بودی که دو برد یمانی پوشیدی یا سحولی «153»، از این ستبرها. مترجم مگوید که «سحول» دهی است از یمین. و بعضی گفته‌اند که «سحولی» قصارت «154» کرده را گویند و «سحول» گازر را خوانند، و «سحل» شستن را، و به ضم سین هم روایت کرده‌اند، و آن جمع «سحل» باشد، و «سحل» جامه سفید را گویند. و گفته‌اند: جامه پنبه‌ای را. و به خط ازهری «155» در نام ديه، «سحول» به ضم سین دیده‌اند، و آن خلاف روایتهاست.

و آمده است که پیراهن پیغامبر- علیه السلام- چون پیراهن روغنگری بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- يك روز جامه سیرا «156» از سنس «157» پوشید که قیمت آن دویست درم بود، پس صحابه آن را بسودند و بتعجب مگفتند: یا رسول الله، این را از برای تو از بهشت آورده‌اند؟

مترجم مگوید که «سیرا» «158» جامه‌ای را گویند که در آن ابریشم کار بسته باشند.

و آن هدیه مقوقس «159» بود، ملك اسکندریه، و پیغامبر خواست که او را اکرام فرماید [299] به پوشیدن آن هدیه، پس بکشید و بر یکی از مشرکان فرستاد بر وجه صلت. پس پوشیدن حریر و دیبا حرام کرد. و چنانستی که پوشیدن آن در اول تأکید تحریم بود، چنانکه روزی انگشترین زر در انگشت کرد، پس بکشید و بر مردان آن را حرام گردانید. و چنانکه عایشه را گفت در کار بریره ولاء «160» برای اهل بریره شرط کن. و چون عایشه شرط کرد، بر منبر رفت و آن را حرام

397

گردانید. «160» چنانکه متعه «161» را سه بار مباح کرد، پس حرام گردانید برای تأکید در نکاح. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در گلیم «162» معلم «163» نماز کرد، و چون سلام داد گفت: شغلني النظر إلی هذه اذهبوا بها إلی ابی جهم و انتوني بانجانیته، ای، نگریستن در آن مرا مشغول کرد، این بر ابو جهم برید و انجانیه «164» او بر من آرید.

مترجم مگوید: انجانی و منجانی، گلیمی را گویند که منسوب باشد به انبج و منبج «165»، به کسر «با» نام شهری است، و لیکن در بست به فتح «با» گویند.

پس پوشیدن گلیم بر جامه نرم اختیار کرد. و بند نعلین او کهن شده بود، آن را به دوال نو بدل کرد، و در آن نماز کرد و سلام داد و گفت: أعيذوا الشراك الخلق و انزعوا هذا الجديد فأتی نظرت إلیه في الصلاة، ای، بند کهنه را باز آرید و این نو را بکشید، چه من در نماز در او نگریستم. و انگشترین در انگشت کرد، پس بر منبر در آن نگریست و آن را بینداخت و گفت: شغلني هذا عنكم، نظرة إلیه و نظرة إلیکم، ای، این مرا مشغول گردانید از شما، يك نظر سوی او و يك نظر سوی شما. و نعلین نو در پای کرده بود، او را خوش آمد، سجده کرد و گفت: أعجبنی حسنهما فتواضعت لربی خشية ان يمقتني. ثم خرج بهما فدفعهما إلی اول مسكين راه، ای، خوبی آن مرا خوش آمد، پس پروردگار خود را تواضع کردم از بیم آن که مرا دشمن گیرد. پس آن را بیرون برد و اول درویشی را که دید بدو داد.

و سنان بن سعد «166» گفت که برای پیغامبر- علیه السلام- جبهای از صوف بافتند و کنارهای آن خط سیاه بود، و چون آن را در پوشید گفت: انظروا ما أحسنها و ما ألينها، ای، بنگرید چه خوب است و چه نرم است! پس اعرابی برخاست و گفت: یا رسول الله، این را به من بخش. و از پیغامبر- علیه السلام- چون چیزی خواستندی بخل نکردی. آن بدو بخشید و بفرمود تا برای او دیگر بافند. و آن در کارگاه بود که پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد. و جابر گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بر فاطمه در رفت، و او آس مکرد «167»، گلیمی

398

از جلهای اشتران پوشیده. پیغامبر- علیه السلام- چون آن را بدید بگریست و گفت: یا فاطمه تجرعی مرارة الدنيا لنعيم الابد، ای، تلخی دنیا برای نعمت جاوید تجرع کن. پس حق تعالی و اَسْوَفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى «168» بفرستاد، ای، هر آینه پروردگار تو تو را بزودی ثواب و مقام شفاعت دهد، پس خشنود شوی. و گفت: انّ من خيار امتی فیما انبأنی الملائة الاعلی قوما یضحکون جهرا من سعة رحمة ربهم و یبکون سرا من خوف عذابه منونتهم علی الناس خفیة و علی أنفسهم ثقیلة یلبسون الخلقان و یتبعون الرهبان أجسامهم فی الارض و افندتهم فی العرش، ای، از گزیدگان امت من، در آن چه ملاً اعلی مرا خبر داد، گروهانند که آشکارا از فراخی نعمت پروردگار خود بخندند، و در نهان از بیم عذاب او بگریند، و مؤنث ایشان بر مردمان [300] سبک است و بر نفسهای ایشان گران، جامه کهن پوشند و پسر وی زاهدان کنند، تنهایشان در زمین باشد و دلهایشان نزدیک عرش.

پس این سیرت پیغامبر- علیه السلام- بود در لباسها. و امت خود را علی العموم به متابعت خود وصیت فرمود و گفت: من احببنی فلیستن بسنتی، ای، هر که مرا دوست دارد، گو بر سنت من برو. و گفت: علیکم بسنتی و سنت الخلفاء المهدیین من بعدی و عضوا علیها بالتواجد، ای، سنت مرا و سنت خلفای مهدیین پس از من را لازم گیرید و بر آن دندان افشارید. و خدای تعالی گفت: قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ. «169» ای، بگو ای محمد، اگر خدای را دوست دارید پسر وی من کنید تا خدای شما را دوست دارد. و عایشه را بخصوص وصیت کرد و گفت: ان أردت اللّٰهق بی فایک و مجالسة الاغنیاء و لا تنزعی ثوبا حتی ترقعیه، ای، اگر پیوستن خواهی به من از مجالست توانگران بپرهیز، و جامه مکش تا آن را پیوند زنی.

و بر پیراهن عمر- رضی الله عنه- دوازده پیوند شمرده بودند که بعضی از چرم بود. و علی- رضی الله عنه- در حال خلافت جامهای خرید به سه درم و آن را در پوشید، و آستینهای آن از بند دست ببرید و گفت: حمد خدای را که این از جامههای نیکوی اوست.

و ثوری گفت، و غیر او، که از جامهها چیزی پوش که نزدیک عالمان تو را مشهور نکند و نزدیک جاهلان حقیر نگرداند. و گفتی: درویش بر من بگذرد و من نماز بگذارم، بگذارم تا بگذرد، و یکی از ابنای دنیا [بر من] بگذرد و بر او این لباس باشد، او را دشمن دارم، نگذارم که بگذرد. و یکی از ایشان گفت: دو جامه سفیان و نعلین او را به درمی و چهار دانگ قیمت کردم.

و ابن شبرمه گفت: بهتر جامههای من آن است که مرا خدمت کند، و بتر جامههای من آن که من او را خدمت کنم. و یکی از سلف گفت که از جامهها آن پوش که تو را به بازاریان آمیخته کند، و آن میپوش که مشهور گرداند، و در تو نگرند.

و أبو سليمان گفت: جامه سه است: جامه‌های برای خدای، و آن عورت پوش است، و جامه‌های برای نفس، و آن جامه‌های است که مطلوب از آن نرمی باشد، و جامه‌های برای مردمان، و آن جامه‌های است که مطلوب از آن گوهر او و خوبی او بود. و یکی از ایشان گفت: هر که جامه او تنک «170» شد دین او تنک شد. و جمهور علما از تابعین، قیمت جامه‌های ایشان از بیست تا سی بود. خواص «171» بیش از دو قطعه نپوشیدی، پیراهنی و آزاری، پس دامن پیراهن بر سر گردانیدی.

و یکی از سلف گفت: اول عبادت زی «172» است. و در خبر است: البذاذة من الايمان، ای، بدحالی از ایمان است. و در خبر است: من ترك ثوب جمال و هو يقدر عليه تواضعا لله تعالى و ابتغاء لوجهه كان حقاً على الله ان يذخر له من عبقرى الجنة في تخت الياقوت، ای، هر که جامه جمال بگذارد با آن چه بر آن قادر باشد، برای تواضع حق تعالی و طلب رضای حق تعالی، ایزد- عز و جل- بر خود واجب گرداند که از جامه‌های گرانبمایه بهشت بر وی نذیره فرماید در تختهای یاقوت.

و حق تعالی به یکی از پیغامبران وحی فرستاد که دوستان مرا بگوی که جامه دشمنان من میپوشید، و در مداخل دشمنان من داخل شوید که همچو ایشان دشمن من باشید.

و رافع بن خدیج بشر بن مروان «173» را دید بر منبر کوفه مردمان را پند ممداد، گفت: بنگرید در امیر خود، جامه فاسقان پوشیده مردمان را پند مدهد! و او جامه‌های تنک «174» پوشیده بود.

و عبد الله بن عامر بن ربیع بر أبو ذر [301] آمد در لباس خود، پیش او با آن لباس در زهد سخن گفت. بو ذر کف دست بر دهان نهاد و آواز آوردن گرفت، «175» عبد الله بن عامر در خشم شد و بر ابن عمر «176» شکایت کرد. گفت: این بر نفس خود تو کردی: پیش او با این جامه در زهد سخن گویی! و علی- رضی الله عنه- گفت که حق تعالی امامان هدی را فرموده است که در مثل حال کمترین مردمان باشند تا توانگر بدیشان اقتدا کند، و درویشی بر درویش عیب نشود. و چون او را برای درستی جامه عتاب کردند، گفت: آن به تواضع نزدیکتر، و سزاوارتر بدان که مسلمان بدان اقتدا کند. و پیغامبر- علیه السلام- از تنعم نهی فرمود و گفت: انّ عباد الله ليسوا بالمتنعين.

و فضالة بن عبید را، در آن حالی که والی مصر بود پای برهنه و موی گرد آلوده دیدند، گفتند: تو امیری و بدین حال مباشی؟ گفت: پیغامبر- علیه السلام- ما را نهی کرده است از هر روز روغن در سر انداختن و شانه کردن، و فرموده که گاه گاهی پای برهنه برویم.

و علی گفت، عمر را- رضی الله عنهما- اگر خواهی که به دو یار خود برسی، پیراهن را پیوند

زن، و إزار را نگونسار کن، «176» و پاره بر نعلین دوز، و کم از سیری خور. و عمر- رضی الله عنه- گفت: کهن جامه شویدی، و بر درشت پوشیدن خوی کنید، و بپرهیزید از زی «177» عجم، کسری و قیصر. و علی- رضی الله عنه- گفت: هر که زی «178» قومی کند، از ایشان باشد.

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ من شرار امتی الذین غدّوا بالنّعم یطلبون الوان الطّعام و الوان الثّياب و

امت من آن کسانند که به نعمت پرورده شده‌اند، الوان طعام و الوان جامه‌ها طلبند، و در سخن برای اظهار فصاحت لب بیچانند» 180».

و گفت: أزرة المؤمن إلى انصاف ساقیه، و لا جناح علیه فیما بینه و بین الکعبین، و ما اسفل من ذلك ففي النار، و لا ينظر الله يوم القيامة إلى من جرّ إزاره بطرا، ای، إزار بستن مؤمن تا نیمه ساق باشد، و در آن چه میان آن و میان شتالنگ است بزه نیست، و آن چه فروتر از آن باشد در آتش بود، و خدای- عز و جل- روز قیامت نظر رحمت نفرماید در آن کسی که إزار کشان رود از انباردگی.

و أبو سلیمان گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا یلبس الشّعر من امتی الا مرء او احمق، ای، موی «181» نپوشد از امت من مگر مرایی یا احمق. و اوزاعی گفت: لباس صوف در سفر سنت است و در حضر بدعت.

و محمد بن واسع جبه صوف پوشیده بر قتیبة بن مسلم رفت، گفت: برای چه صوف پوشیدی؟

او خاموش بود، گفت: با تو سخن مگویم، جواب نمگویی؟ گفت: نخواهم که گویم، برای زهد که نفس خود را تزکیت کرده باشم، یا برای درویشی که آن شکایت باشد از پروردگار.

و أبو سلیمان گفت: چون خدای- عز و جل- ابراهیم را به خلت «182» گرفت بدو وحی فرستاد که عورت خود را از زمین بپوش. و از هر چیزی جز یکی نساختی، بیرون «183» شلوار، چه از آن دو ساختی، چون یکی از آن بشتی دوم بپوشیدی، تا در همه حالها عورت پوشیده باشد.

و سلمان فارسی را گفتند: چرا جامه نیکو نپوشی؟ گفت: بنده را با جامه نیکو چه کار! و چون آزاد شود، به خدای که جامه‌هایی یابد که هرگز نپوسد. و آمده است که عمر بن عبد العزیز جبه موی «184» داشت، و کلیم «185» موی که آن را به شب پوشیدی چون به نماز ایستادی. و حسن، فرقد سبخی را گفت: پنداری که تو را بر مردمان فضل است به سبب

[302] کلیم «186»؟ به من چنان رسیده است که بیشتر اهل آتش اصحاب کلیم باشند. و یحیی بن معین گفت که أبو معاویه اسود را دیدم که خرقه‌ها از مزابل مسجید و آن را مشست و بر هم مدهوخت و مپوشید، گفتم: تو را به از این بیوشانند. گفت: آن چه در دنیا بدیشان رسد ایشان را زیان ندارد، خدای- عز و جل- همه مصیبتها به بهشت جبر فرماید. پس یحیی بن معین این حدیث گفتی و گریستی.

401

مهم سوم مسکن است. و زهد را در آن نیز سه درجه است: عالتر آن که برای نفس خود موضعی خاص نطلبد و به زاویه‌های مسجد قناعت کند، چون اصحاب صفه، و میانه آن که موضعی خاص طلبد، چون خانهای که از شاخ خرما یا از نی سازند، یا آن چه آن را ماند، و کمتر آن که حجرهای بنا کرده طلبد به خریدن یا به اجارت. پس اگر قدر وسعت آن بر اندازه حاجت باشد بی زیاده و در آن زینت نبود، این قدر او را از آخر درجات زهد بیرون نیارد. و اگر افراشتن و گنج کردن و فراخی و بلندی سقف بیش از شش گز طلبد، از حد زهد در مسکن به کلیت بیرون آمده باشد. و اختلاف جنس بنا بدانچه از نی باشد یا از گل یا از خشت پخته، و اختلاف قدر آن به فراخی و تنگی، و اختلاف درازی آن نسبت

بدانچه ملك او باشد يا به اجارت دارد يا به عاريت. و زهد را در آن همه مدخل است.

و در جمله هر چه برای ضرورت خواسته شود نباید که از حد ضرورت گذشته آید. و قدر ضرورت از آن دنیا آلت دین است و وسیلت آن، و آن چه از آن بگذرد ضد دین است. و غرض از مسکن دفع باران و ژاله است و دفع چشمها و دستها. و کمتر درجات در آن معلوم است، و زیادت از آن فضول است، و همه فضول از دنیاست. و جوینده فضول و سعی کننده برای آن از زهد نیک دور است.

و گفتهاند که اول چیزی که در درازی امل پس از پیغامبر- علیه السلام- ظاهر شد تدریز و تشیید است. و مراد از «تدریز» «182» درزهای جامه است، چه پیش از آن دوختن سبک و دور دور بودی «183». و مراد از «تشیید» بنا کردن است به خشت پخته و گچ، پیش از آن به شاخههای خرما، با برگ و بی برگ، بنا کردند. و در اثر آمده است که روزگاری بر مردمان آید که در آن بناها را همچنان نگار کنند که پردههای یمانی را. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- عباس را فرمود تا دروازه‌های که بنا کرده بود ویران کرد.

و پیغامبر- علیه السلام- بر گنبدی بلند گذشت، گفت: این که راست؟ گفتند: فلان را. چون آن کس بیامد پیغامبر- علیه السلام- از او اعراض فرمود و روی بدو نیاورد. پس آن کس از یاران پرسید که روی پیغامبر- علیه السلام- چرا متغیر شده است؟ ایشان حال تقریر کردند. او برفت، آن را ویران کرد. پس پیغامبر- علیه السلام- بر آن موضع گذشت، آن را ندید، گفتند: ویران کرد.

پیغامبر- علیه السلام- وی را دعای خیر گفت.

حسن گفت: پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد، خشتی بر خشتی و نیی بر نیی نهاده بود. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا أراد الله بعبد شراً أهلك ماله في الماء و الطين، ای، چون خدای- عز و جل- بنده را بد خواهد، مال وی در آب و گل هلاک گرداند.

402

و عبد الله بن عمر گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بر ما گذشت و ما خانهای نیی را مرتب مکردیم، گفت: این چیست؟ گفتیم: این خانهای نیی است از آن ما که سست شده است.

گفت: أرى الامر أعجل من ذلك، ای، کار را با شتابتر از آن مبینم. و نوح- علیه السلام- خانهای نیی ساخته بود، گفتند: اگر خانهای گلی بنا کنی؟ گفت [303] این بسیار است کسی را که بمیرد.

و حسن گفت: بر صفوان محیریز «184» رفتم، و او در خانهای بود از نی که مایل شده بود، گفتیم:

اگر این را اصلاح کنی؟ گفت: بسیار مردمان مردند و این قائم است.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من بنی فوق ما یکفیه کف ان یحمله یوم القيامة، ای، هر که بنا کند فوق آن چه وی را بسنده است، روز قیامت وی را تکلیف فرمایند که آن را بردارد.

و در خبر است: کل نفقة یؤجر علیه العبد الا ما أنفقه في الماء و الطين، ای، بر همه نفقهها بنده را مزد داده شود مگر آن چه در آب و گل نفقة کند.

و در تفسیر قول حق تعالی: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا، «185» گفتهاند که آن مهتری است و فخر کردن بر یک دیگر به بنا.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: کلّ بناء وبال علی صاحبه يوم القيامة الا ما اکنّ من حرّ او برد، ای، هر بنا که هست روز قیامت بر صاحب آن وبال است مگر آن چه از گرما یا سرما بپوشد. و مردی پیش پیغامبر- علیه السلام- از تنگی منزل خود بنالید، پیغامبر- علیه السلام- گفت: اتسع في السماء، ای، سعی در بهشت کن.

و عمر- رضی الله عنه- در راه شام کوشکی دید که به خشت پخته و گچ بر آورده بودند، تکبیر کرد و گفت: گمان نبرده بودم که در این امت کسی باشد که بنای هامن کند برای فرعون، یعنی قول فرعون: فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطَّيْنِ، «186» بدان خشت پخته را خواسته است. و گفتهاند که فرعون اول کسی بود که برای او به گچ و خشت پخته بنا کردند. و اول کسی که کرد هامن بود. پس جباران ایشان را متابعت کردند. و زخرف که در قرآن مذکور است «187» این است.

و یکی از سلف جامعی را در شهری یاد کرد، گفت: این مسجد را از شاخه‌های خرما، با برگ و ببرگ، بنا کرده دریافتم، پس از آن داو «188»، پس اکنون از خشت بنا گردیده دیدم. گفت: پس اصحاب شاخه‌های خرما به از اصحاب داو بودند، و اصحاب داو به از اصحاب خشت. و در سلف کسی بود که خانه خود را در مدت عمر خود بارها بنا کردی به سبب سستی بنا و

403

کوتاهی امل، و زهد او در احکام بنا «189». و کسی بود از ایشان که چون به حج و عزو رفتی خانه خود به همسایگان بخشیدی یا بر ایشان بیع کردی، و چون باز آمدی أعادت کردی. و خانه ایشان از گیاه و پوست بود، و آن عادت عرب است اکنون در شهرهای یمن. بلندی بنای سلف چند «190» قامت معتدل آدمی بود.

حسن گفت: چون در خانه‌های پیغامبر- علیه السلام- در رفتم، دست بر سقف مزدم. و عمرو بن دینار گفت: چون بندهای بیش از شش گز بنا برآورد، فریشته‌های او را ندا کند که تا کجا ای فاسقتر فاسقان! و سفیان نهی کرد از نگرستن در بنای افراشته و گفت: اگر نه نظر مردمان باشد آن را بلند نکنند، پس نگرنده معین آن باشد. و فضیل گفت: من عجب ندارم از کسی که بنا کند و بگذارد، و لیکن عجب دارم از کسی که در آن نگرد و عبرت نگیرد. و ابن مسعود گفت: بیایند گروهی که گل را بلند گردانند و دین را پست، و اسبان را در کار دارند، سوی قبله شما نماز گزارند و بر غیر دین شما میرند.

مهم چهارم متاع خانه است. و زهد را در آن درجات است:

و عالتر آن حال عیسی است- علیه السلام- که جز شانه‌های و کوزه‌های نداشت، آدمی را دید که محاسن خود را به انگشتان شانه منکر [304]، شانه بینداخت، و دیگری را دید که از جوی به کف آب مخورد، کوزه بینداخت. و این حکم همه متاعهاست، چه برای مقصودی خواسته شود. و چون از آن بنیاز باشد آن در دنیا و آخرت وبال باشد، و آن چه از آن بنیاز نباشد بر کمتر درجات اقتصار نموده شود، و آن سفال است در هر چیزی که سفال بس کند، و باک ندارد که گوشه آن شکسته باشد، چون مقصود بدان حاصل آید.

و میانه آن که او را متاعی باشد به قدر حاجت، درست در نفس خود، لیکن يك آلت را در مقصدها کار بندد، چون کسی که کاسهای دارد که در آن آب خورد و ثرید خورد و متاع در آن نگاه دارد. و سلف دوست داشتندی که يك آلت را در چیزها کار بستندی برای تخفیف.

و کمتر آن آن است که او را به عدد هر حاجتی آلتی باشد از جنس نازل خسیس. و اگر در عدد یا نفاست جنس بیفزاید، از همه ابواب زهد بیرون آید و به طلب فضول مایل شود. و باید که در سیرت پیغامبر- علیه السلام- و سیرت صحابه نگرند. چه عایشه- رضی الله عنها- گفت که بالشت پیغامبر که سر بر آن نهادهی از چرم بود، آگتش «191» از لیف بود. و فضیل گفت: فرارش پیغامبر- علیه السلام- جز گلیم دو تو کرده نبود.

404

و آمده است که عمر بن خطاب- رضی الله عنه- بر پیغامبر در رفت، و او بر سریری که آن را به شریط «192» بافته بودند خفته بود، پس بنشست، اثر شریط در پهلوی پیغامبر بدید، آب در چشمش آمد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ای پسر خطاب چه چیز تو را بگریانید؟ گفت: کسرا و قیصر را یاد کردم و آن چه ایشان در آناند از ملک، و تو پیغامبر خدایی و دوست و برگزیده اویی، بر سریری که آن را به شریط بافتهاند خفتهای! پیغامبر- علیه السلام- گفت: اما ترضی یا عمر ان تكون لهما الدنيا و لنا الآخرة، ای، راضی نیستی ای عمر که ایشان را دنیا باشد و ما را آخرت؟ گفت: راضیم یا رسول الله. گفت: فذلك كذلك، ای، آن همچنان است. و مردی بر ابو ذر- رضی الله عنه- در رفت و چشم در خانه او مگردانید، گفت: ای ابو ذر، در خانه تو متاع و جز آن از اثاث نمیبینم.

مترجم مگوید که «متاع و اثاث» قماش خانه را گویند، اما فرق میان ایشان آن است که «متاع» به اعتبار آن گویند که مدتی دراز از آن انتفاع گیرند، و «اثاث» به اعتبار بسیاری آن. ابو ذر گفت: ما را خانهای است که متاع شایسته آن جا فرستیم. گفت: ما دام که اینجایی از متاعی چاره نباشد؟ گفت: صاحب منزل [ما را] در آن نگذارد.

و چون عمیر بن سعد- امیر حمص- بر عمر آمد، گفت: از دنیا با تو چیست؟ گفت: عصابی که بر آن تکیه کنم، و اگر ماری را بینم بدان بکشم، و انبانی که طعام در آن بردارم، و کاسهای که در آن آب و نان خورم، و سر خود و جامه خود در آن شویم، و مطهرهای «193» که آب خوردنی و وضو در آن بگیرم. پس هر چیزی از دنیا پس از این باشد تبع این است. و عمر گفت: راست گفتی، خدای بر تو رحمت کند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از سفری بیامد و بر فاطمه رفت، بر در او پردهای دید، و در دستهای او دو دست ورنجن يك لخت ساده از نقره، پس بازگشت. پس ابو رافع «194» بر فاطمه آمد، و او مگریست، پس حال بازگشتن پیغامبر با او بگفت. پس او را بپرسید، گفت: برای پرده و دست ورنجن بازگشتم. پس فاطمه آن دو دست ورنجن بر دست بلال به خدمت پیغامبر- علیه السلام- فرستاد و گفت: این را صدقه کردم، در آن وجه [305] که مصلحت بینی صرف فرمای، پیغامبر- علیه السلام- گفت: برو این را بفروش، به اهل صفه ده. پس آن دو دست ورنجن را به دو درم و نیم فروخت و بر ایشان صدقه کرد. پس پیغامبر- علیه السلام- بر او در رفت و گفت:

بابی أنت قدا احسنت. و پیغامبر- علیه السلام- بر در عایشه ستی «195» دید، آن را بدرید و گفت: هر گاه این را بینم دنیا را یاد کنم، این را بر آل فلان فرست.

و عایشه- رضی الله عنها- شبی برای وی فراشی نو بگسترد، و پیغامبر- علیه السلام- بر گلیم دو تو کرده خفتی، پس همیشه آن شب از پهلو به پهلو مسگشت. و چون نماز بامداد کرد عایشه را گفت:

اعیدی العباة الخلقة و نحي هذا الفراش عني قد أسهرني الليلة، ای، گلیم کهنه را باز آر، و این بستر از من دور کن، امشب مرا بخواب کرد. و همچنین پنج دینار یا شش [دینار] نماز خفتن به وی رسید، شب آن را نگاه داشت، پس همه شب بیدار بود تا آخر شب آن را خرج کرد. عایشه- رضی الله عنها- گفت: پس آن گاه بخفت چنانکه آواز خفتن او بشنیدم. پس گفت: ما ظنّ محمد برّيه لو لقي الله و هذه عنده، ای، گمان محمد به پروردگار خود چه باشد اگر به وی رسد و این نزدیک وی باشد؟

و حسن گفت: هفتاد کس را از علمای اخیار دیدم که یکی از ایشان را جز يك جامه نبود، و کسی از ایشان میان خود و زمین هرگز جامهای حایل نکردی. و چون حسن خواستی خفت، اندام بر زمین نهادی و جامه زیر خود انداختی. مهم پنجم زن کردن است. و جماعتی گفتند که زاهد را در اصل آن و بسیاری آن معنی نیست، و مذهب سهل بن عبد الله این است. و گفت: سید زاهدان زن را دوست داشتی، پس زاهد از آن چگونه باز باشد! و ابن عیینه موافق اوست. و گفت: زاهدتر صحابه علی بن ابوطالب بود، و چهار زن داشت و ده و اند کنیزك. و درست آن است که ابو سلیمان دارانی گفت: هر چه تو را از خدای مشغول کند- از اهل و مال و فرزندان- بر تو مشنوم باشد. و زن گاه بود که مشغول کننده باشد.

و برداشتن پرده در این باب آن است که در بعضی حالها عزوبت فاضلتر باشد، چنانکه در «کتاب نکاح» گفته شده است، پس ترك نکاح از زهد باشد. و جایی که نکاح فاضلتر باشد به سبب دفع شهوت غالب، واجب بود، پس ترك آن چگونه از زهد باشد؟ و اگر او را در کردن و گذاشتن آن آفتی نباشد، و لیکن برای احتراز از میل بدیشان و انس گرفتن با ایشان چنانکه از ذکر خدای مشغول کند بگذارد، ترك آن از زهد باشد. و اگر داند که زن او را از ذکر خدای مشغول نکند و برای احتراز از لذت دیدن و مضاجعت «196» و مواقعت «197» بگذارد، آن اصلا از زهد نباشد، چه فرزند مقصود است برای بقای نسل.

و تکثیر امت پیغامبر- علیه السلام- از قربتهاست. و لذتی که آدمی یابد در چیزی که آن ضرورت وجود است زیان ندارد، چون مطلوب و مقصود او نباشد. چون کسی باشد که نان و آب بگذارد از احتراز لذت خوردن و آشامیدن و آن از زهد نیست، چه در ترك آن فوات تن است، و در ترك نکاح انقطاع نسل. پس روا نباشد که نکاح را بگذارد برای زهد در لذت بی بیم آفتی دیگر. و این آن است که سهل خواسته است لا محاله، و برای آن پیغامبر- علیه السلام- نکاح کرد. و چون [این]

ثابت شد، کسی که حال او حال پیغامبر باشد، در آن چه بسیاری زنان و مشغولی دل به اصلاح ایشان و نفقة کردن بر ایشان او را [306] مشغول نکند، پس زهد او در ایشان به مجرد آن که از لذت نظر و مباشرت بترسد معنی نباشد، و لیکن آن غیر انبیا و اولیا را کجا صورت بندد! و بیشتر مردمان را بسیاری زنان مشغول گرداند، پس باید که زن نگیرد اگر او را مشغول گرداند. و اگر او را مشغول نگرداند و بیم آن دارد که بسیاری زنان یا خو برویی او او را

مشغول گرداند، باید که يك زن که خوب روی نباشد به زنی کند، و دل خود را باید که در آن رعایت نماید.

ابو سلیمان گفت که زهد در زنان آن است که زنی کمینه بدرو یابی بر زنی خوب روی شریف نسب اختیار کنی. و جنید گفت: دوست دارم که مرید مبتدی دل خود را به سه چیز مشغول نکند و الاً حال بگردد: کسب و طلب حدیث و نکاح. و گفت: دوست دارم که صوفی نخواند و بنویسد که اندیشه او مجموعتر باشد. پس اکنون ظاهر شد که لذت نکاح چون لذت خوردن است، پس هر چه او را از خدای مشغول کند، در آن هر دو محذور باشد.

مهم ششم آن چه وسیلت این پنج باشد، و آن مال و جاه است.

اما جاه معنی آن ملك دلهاست، بدانچه در آن محلی طلبند تا به واسطه آن در غرضها و کارها استعانت کند. و هر که به نفس خود در همه حاجتها قیام نتواند نمود و محتاج شود به کسی که او را خدمت کند، هر آینه در دل خدمتکار به جاهی محتاج باشد. چه اگر نزدیک او وی را قدری و محلی نباشد، به خدمت او قیام ننماید. و حاصل شدن قدر و محل در دلها جاه است. و این را اولی نزدیک است، و لیکن به هاویهای انجامد که عمق آن را نهایت نیست. و هر که گرد مرغزار نگاه داشته «198» گردد، زود باشد که در آن افتد. و به یافتن محل در دلها، اما برای جلب منفعت محتاج شود، و اما برای دفع مضرت، و خلاص از ظلم.

اما منفعت مال از آن او را بی نیاز گرداند، چه کسی که به مزد خدمت کند، اگرچه مستأجر را نزدیک او قدری نباشد، خدمت کند. اما محتاج میشود که بی اجرت خدمت کند.

و اما دفع مضرت برای آن به جاه در شهری محتاج شود که در آن کمال عدل نباشد، یا میان همسایگانی بود که بر وی ستم کنند. پس دفع شر ایشان نتواند مگر به محلی که او را در دلها باشد، یا به محلی که نزدیک سلطان یابد. و قدر حاجت در آن مضبوط نشود، خاصه چون ترس و بدگمانی در عاقبت با آن ضم شود. و خوض کننده در طلب جاه سالک راه هلاک است. بلکه حق زاهد آن است که برای طلب محل در دلها اصلا سعی ننماید، چه مشغولی او به دین و عبادت، در دلها آن محل ممهد گرداند که رنجه داشت از او دفع کند، اگر چه در میان کافران باشد، پس در میان

407

مسلمانان چگونه! و اما توهمات و تقدیرات که به زیادت از آن در جاه، که بی کسب حاصل شده باشد، محتاج گرداند و همهای کاذب باشد، چه طالب جاه نیز از رنجهای خالی نباشد در بعضی از احوال. پس علاج آن به احتمال «199» و صبر به از علاج آن به طلب جاه. پس اکنون در طلب محل در دلها اصلا رخصت نیست، چه اندکی از آن داعی بسیار است، و ضراوت «200» آن بتر از ضراوت خمر است.

پس باید که از اندک و بسیار آن احتراز کند.

و اما مال ضرورت است در معیشت، ای، اندکی از آن. پس اگر کاسب باشد، چون حاجت روز خود کسب کند باید که کسب بگذارد. و یکی از ایشان چون دو حبه کسب کردی سفظ «201» برداشتی و برخاستی. این شرط زهد است [307] و چون از آن بگذرد و به چیزی رسد که بیش از سالی او را بس کند، از حد ضعفا و اقویای زاهدان بیرون آمده باشد. و اگر ضیعتی دارد و او را در توکل قوت یقین نباشد، از ریع «202» آن چندان نگاه دارد که او را يك سال بس کند، بدین قدر از زهد بیرون نیاید به شرط آن که هر چه از کفایت سالی فاضل باشد صدقه دهد، و لیکن از ضعفای زاهدان باشد. و اگر توکل در زهد شرط کرده شود، چنانکه او پس قرنی کرده است، این از زاهدان نباشد.

و آن چه مگوئیم که «از حد زاهدان بیرون آید» آن مخواهیم که آن چه زاهدان را موعود است در سرای آخرت از مقامات محمود نیابد، و الا نام زهد از او جدا نشود، به اضافت «203» آن چه در آن زاهد است از فضول و بسیاری. و کار منفرد در آن همه سبکتر از کار معیل است. و ابو سلیمان گفت: نباید که مرد متأهل خود را به زهد مضطر گرداند، بلکه ایشان را بدان دعوت کند، اگر اجابت کنند فهو المراد، و الا ایشان را بگذارد و به نفس خود آن چه خواهد بکند، ای تنگ گزفتی که بر زاهد مشروط است بدو مخصوص است، و آن همه او را در عیال او لازم نیاید. آری، لازم نیاید که ایشان را نیز اجابت کند در چیزی که از اعتدال بیرون آید. و باید که آن از پیغامبر خدای- علیه السلام- بیاموزد. چه از خانه فاطمه به سبب پرده و دست و رنجن بازگشت، چه آن از زینت بود نه از حاجت. پس اکنون آن چه آدمی بدان مضطر شود از جاه و مال محذور نیست، بلکه زیادت از حاجت زهر کشنده است. و بر ضرورت اقتصار نمودن داروی سودمند است. و آن چه میان آن است درجات متشابه «204» است. پس آن چه نزدیک باشد به زیادت، اگرچه زهر کشنده نباشد، زیانکار بود. و

408

آن چه به ضرورت نزدیک باشد دارو بود، اگرچه داروی سودمند نباشد و لیکن اندک زیان بود. و خوردن زهر محذور است، و تناول دارو فرض. و آن چه میان آن است کار آن مشتبه است. پس هر که احتیاط کند برای نفس خود احتیاط کند، و هر که تساهل نماید بر نفس خود تساهل نماید، و هر که برای دین خود استبراً کند «204» و آن چه در آن ریبت باشد بگذارد و بی ریبت گیرد و نفس خود را به تنگنای ضرورت بازگرداند، او به حزم نگاه داشته باشد، و هر آینه از فرقه ناجیه باشد.

و کسی که بر ضرورت و مهم اقتصار نماید روا نباشد که به دنیا منسوب کرده شود، بلکه آن قدر از دنیا عین دین باشد، چه شرط دین است، و شرط از جمله مشروط باشد. و بر این دلالت کند آن چه روایت کرده اند که ابراهیم را- علیه السلام- حاجتی بود، از دوستی وام خواست، میسر نشد، و اندیشمندی بازگشت. حق تعالی بدو وحی فرستاد که اگر از خلیل خود خواستی هر آینه بدادی.

گفت: ای پروردگار، دانسته‌ام که تو دنیا را دشمن داری، بدان سبب بترسیدم که از تو چیزی از دنیا خواهم. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که «حاجت» از دنیا نباشد.

اکنون اندازه حاجت از دین باشد، و آن چه ورای آن است وبال است در آخرت، و در دنیا نیز چنان است. داند کسی که احوال توانگران و آن چه ایشان تحمل میکنند، از محنت در الفختن مال و فراهم آوردن و نگاه داشتن و احتمال مذلت در آن، نیکو معلوم گرداند. و غایت سعادت او به مال [308] آن باشد که وارثان او را مسلم ماند و بخورند، و ایشان دشمنان اویند. و بسی باشد که بر معصیت بدان استعانت کنند، پس او معین باشد بر آن. و برای آن جمع کننده دنیا و پسر و شهوت را به کرم قز2»

تشبیه کرده‌اند که همیشه بر

نفس خود مبتند تا آن را غلاف سازد، پس خواهد که از آن بیرون آید و مخلص نیابد، پس بمیرد و هلاک شود به سبب عملی که بر نفس خود کرد. پس همچنین کسی که در دنیا متابعت شهوت کند زنجیرها بر دل خود محکم کرده باشد که او را در بند کند به چیزی که مشتبه اوست تا به حدی که زنجیرهای بسیار بر او جمع شود. پس جاه و مال و اهل

و فرزند و شماتت دشمنان و ریای دوستان و دیگر حظهای دنیا او را مقید گرداند.

پس اگر در خاطر او افتد که خطا کرده است و قصد آن کند که از دنیا بیرون آید نتواند، و دل خود را بسته ببندد به سلاسل و اغلال که قطع آن در قدرت او نیاید. و اگر محبوبی از محبوبیات خود به اختیار بگذارد، خواسته باشد که خود را بکشد، و در هلاک خود سعی نماید، تا آن گاه که ملك الموت میان او و میان آن همه جدا کند به يك دفعت، و زنجیرها از دل او آویخته بماند در دنیایی که از او فوت شد و آن را پس گذاشت. پس آن او را سوی دنیا کشد، و چنگالهای ملك الموت در رگهای دل او آویخته باشد، سوی آخرت میکشد.

پس آسانترین حالهای او در وقت مرگ آن باشد که چون شخصی بود که به منشار «206» دو نیم کنند

409

او را، و يك جانب او از دیگر جانب جدا گردانند به کشاکشی که از دو جانب باشد. و کسی را که اره دردمند کننده بر تن او فرود آید، و دردمندی او از آن باشد که اثر آن به دل او سرایت کند، پس چه پنداری در دردی که اولاً در صمیم دل او متمکن شود و بدو مخصوص باشد، نه به طریق آن که از غیری بدو سرایت کند. پس این اول عذابی باشد که بدو رسد پیش از آن که حسرت فوت باز آمدن از اعلیٰ علیین و جوار رب العالمین مشاهده کند. چه به آرزومندی او سوی دنیا از لقای حق تعالی محروم شود. و در حال محبوب شدن آتش دوزخ بر وی مسلط گردد، چه آتش جز بر محبوب مسلط نشود. و حق تعالی فرمود: **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ**. «207»

عذاب آتش را بر درد حجاب مرتب گردانیده است. و درد حجاب بی سرباری آتش بسنده است، پس چون سرباری بدان پیوندد چگونه باشد! پس بخواهیم از حق تعالی که در سمع ما مقرر گرداند آن چه در دل پیغامبر دمید، چون گفت: **أحِبُّ مَا أَحَبَّبْتُ فَاتَّكَ مَفَارِقَهُ**، ای، دوستدار آن چیز را که دوست داری که از آن جدا خواهی شد. شعر:

ا لم تر انّ المرء طول حياته

معنى بامر لا يزال يعالجه

كودود «208» كودود الغرّ ينسج دائما

و يهلك غمًا وسط ما هو ناسجه

ای، نبینی که مرد در همه عمر خود، در عذاب باشد از کاری که همیشه با آن کوشد. رنجان چون کرم قر همیشه بیافد، و در میان آن چه بافته است از غم هلاک شود.

و چون اولیای خدای را منکشف شد که بنده هلاک کننده نفس خود است به اعمال خود و متابعت هوای نفس خود، چنانکه کرم قر خود را هلاک کند، دنیا را به کلیت بینداختند. تا به حدی که حسن گفت: هفتاد بدری «209» را دیدم که در حلال زاهدتر از آن بودند که شما در حرام. و در روایت دیگر: به بلا شادمانتر از آن بودند که شما به خصب «210» و رخا «211» و اگر شما ایشان را مشاهده مکررید گفتیدی [309] که دیوانگانانند، و اگر ایشان نیکان شما را دیدندی گفتندی که این جماعت را از خلق مکتسب نصیبی نیست، و اگر بدان شما را دیدندی گفتندی که به روز حساب نگرورید هاند. مالی حلال بر یکی از ایشان عرضه افتادی نستدی، گفتی: ترسم که دل مرا تباه کند.

پس کسی که او را دل باشد از فساد آن بترسد: و کسانی که دوستی دنیا دلهاشان را بمیراند حق تعالی از ایشان اخبار فرمود، چون گفت: **وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ**، «212» ای، راضی شدند به حیات دنیا و با آن آرام گرفتند و با کسانی که ایشان از آیات ما

غافلند. و گفت: وَ لَا تُطْعُ مِنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبِعْ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا، «211» ای، فرماتبرداری مکن کسی را که دل او را غافل گردانیدیم از ذکر ما، و او هوای خود را پسروی کرد و کار او متروک بود. و گفت: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ، «212» ای، پس روی بگردان از کسی که از ذکر ما روی بگردانید و جز حیات دنیا نخواست، این است جای رسیدن ایشان از علم. آن همه را بر غفلت و عدم علم حواله فرمود.

و برای آن مردی عیسی را گفت که مرا در سیاحت با خود بر. گفت: مال خرج کن و به من ببیوند. گفت: نتوانم. عیسی گفت: عجب باشد که توانگر در بهشت رود! یا گفت بسختی در بهشت رود. و یکی از ایشان گفت: هیچ روزی آفتاب برنیاید که نه چهار فریشته ندا کند در آفاق به چهار آواز، دو در مشرق و دو در مغرب: یکی از مشرق گوید: ای جوینده نیکی بشتاب، و ای جوینده بدی باز ایست. و دیگری گوید: ای بار خدای منفق را خلف ده، و مال ممسک را تلف گردان. و یکی از مغرب گوید: بزایید برای مردن و بنا کنید برای ویرانی. و دیگر گوید: بخورید و برخورداری گیرید برای درازی حساب.

بیان علامات زهد

بدان که جماعتی پندارند که تارك مال زاهد است، و نه چنان است. چه ترك مال و اظهار خشونت سهل است بر کسی که دوست دارد که او را به زهد بستایند، چه بسیار راهبان هستند که قوت به چیزی اندک باز آورده‌اند و صومعه‌های بی در را لازم گرفته و مسرت ایشان آن است که مردمان حال ایشان بدانند و در ایشان منگرنند و ایشان را مستایند. پس آن را بر زهد دلالتی قاطع نباشد، بلکه چاره نیست از زهد در مال و جاه، هر دو، تا زهد تمام شود، بلکه در همه نصیبه‌های نفس از دنیا. بل جماعتی دعوی زهد کنند [با] آن چه با صوفه‌های فاخر و جامه‌های رفیع باشند. چنانکه خواص گفت در صفت مدعیان که قومی دعوی زهد کنند و لباس فاخر پوشند، و این تمویه «213» باشد بر مردمان تا مثل لباس ایشان بر ایشان فرستند، و در ایشان بدان چشم ننگرنند که در درویشان، و حقیر ندارند ایشان را، و همچنان ندهند که درویشان را دهند، و آن برای حجت خود گویند به اتباع علم، و بدان که ایشان بر سنتاند و چیزها بر ایشان درآید و ایشان از آن بیرون شوند و به علت دیگران ستانند. این آن گاه باشد که ایشان را به حقایق مطالبت کنی و به مضایق مضطر گردانی. پس این جماعت همه خورندگان دنیاند به دین، در تصفیه اسرار و تهذیب اخلاق عنایتی ندارند. پس صفات ایشان بر ایشان [310] ظاهر شد و ایشان را غلبه کرد. پس دعوی کردند که آن

حال ایشان است که به دنیا مایلند و هوی را متبع «214». و این [همه] سخن خواص است رحمه الله. پس اکنون شناختن زهد مشکل است، بلکه حال [زهد] بر زاهد مشکل است، و باید که در باطن او بر سه علامت اعتماد کرده شود.

اول آن که به موجود شاد نشود و بر مفقود غمناک نگردد، چنانکه حق تعالی گفت: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ، «215» بلکه باید که به ضد آن باشد، ای، به وجود مال غمناک شود و به فقد آن شاد گردد.

و دوم آن که نکوهنده و ستاینده نزدیک او یکسان باشد. پس اول علامت زهد است در مال، دوم علامت زهد است در جاه.

سوم آن که انس با حق تعالی باشد و غالب بر دل او حلاوت طاعت. چه دل از حلاوت دوستی خالی نشود، اما دوستی دنیا و اما دوستی خدای. و آن هر دو در دل چون آب و هوا باشند در قح، چه آب چون درآید هوا بیرون شود، و هر دو فراهم نیایند. و هر که با خدای انس گرفت بدو مشغول شود و به غیر او مشغول نگردد. و برای آن یکی را از ایشان گفتند که زهد ایشان را کجا رسانید؟

گفت: به انس خدای- عز و جل. و اما انس هم با دنیا و هم با خدای جمع نشود. و اهل معرفت گفتند که تعلق ایمان چون به ظاهر دل باشد، دنیا و آخرت هر دو را دوست دارد، و برای هر دو کار کند، و چون ایمان در سویدای دل جا گیرد و مباشر آن شود، دنیا را دشمن دارد و در آن ننگرد و برای آن کار نکند. و برای آن در دعای آدم- علیه السلام- آمده است: اللهم انی اسألك ایمانا یبایث قلبی و یقینا صادقا.

و أبو سلیمان دارانی گفت: هر که به نفس خود مشغول گردد، او به مردمان نپردازد، و این مقام عاملان است، و هر که به پروردگار خود مشغول گردد، او به نفس خود نپردازد، و این مقام عارفان است. و زاهد را چاره نیست از آن که در یکی از این دو مقام باشد. و مقام اول آن که به نفس خود مشغول شود، و در آن حال مدح و ذم، و وجود و عدم نزدیک او یکسان باشد. پس بدانچه اندکی از مال نگاه دارد بر فقد زهد او اصلا دلیل گرفته نشود.

احمد بن ابی الحواری گفت: ابو سلیمان را گفتم که داود طایبی زاهد بود؟ گفت: آری. گفتم:

چنان شنیدم که بیست دینار از پدرش میراث رسیده بود و آن را در بیست سال نفقة کرد، پس چگونه زاهد باشد با آن چه دینارها نگاه دارد؟ گفت: خواستی که او به حقیقت زهد برسد؟ و به «حقیقت»

412

غایت خواست، چه زهد را غایت نیست به سبب بسیاری صفات نفس. و زهد تمام نشود مگر بدانچه در همه زهد برزد. و هر که از دنیا چیزی بگذارد با آن چه بر آن قادر باشد، بدانچه بر دل و دین خود بترسد، او را در زهد مدخلی بود به اندازه آن چه گذاشت. و آخرش آن است که هر چه جز خدای است بگذارد تا به حدی که سنگی زیر سر نگیرد، چنانکه عیسی- صلوات الله علیه- کرد.

پس خواهیم از حق تعالی که از مبادی آن ما را نصیبی روزی کند، اگر چه اندک باشد. چه امثال ما را دلیری آن نباشد که غایت آن طمع دارند، اگر چه در بریدن امید از حق تعالی دستوری نیست.

و چون عجایب نعمتهای حق تعالی بر خود بنگریم، دانیم که بر خدای تعالی هیچ کاری بزرگ نیابد. پس دور نبود که درخواست بزرگ باشد به اعتماد بر وجود او که از همه کمالها گذشته است.

پس اکنون علامت زهد یکسان شدن است در توانگری [311] و درویشی، و عزت و خواری، و ستایش و نکوهش برای غلبه انس با حق تعالی. و از این علامتها هر آینه علامتهای دیگر شاخ زند، چنانکه دنیا را بگذارد و باک ندارد که [دیگری] آن را گیرد.

و گفتهاند: علامت او آن است که دنیا را چنانکه هست بگذارد، نگوید که رباطی بنا کنم یا مسجدی آبادان کنم. و یحیی بن معاذ گفت: علامت زهد بخشیدن موجود است. و ابن خفیف گفت: علامت آن راحت یافتن است از گذاشتن ملك.

و نیز گفت: زهد باز بودن نفس است از دنیا، بی تکلف.

ابو سلیمان گفت: صوف علمی است از اعلام زهد، پس نباید که صوف سه درم بپوشد و در دل رغبت پنج درم بود و احمد بن حنبل و سفیان گفتند: علامت زهد کوتاهی امید است. و سرّی سقطی گفت: عیش زاهد خوش نباشد چون از نفس خود مشغول شود، و عیش عارف خوش نباشد چون به نفس خود مشغول بود. و نصرآبادی گفت: زاهد غریبی است در دنیا و عارف غریبی است در آخرت.

یحیی بن معاذ گفت: علامت زاهد سه است: عمل بی مزد و ریا، و قول بی طمع، و عزّ بریاست. و نیز گفت: زاهد سرکه و سپندان «216» در بینیت چکاند، و عارف بوی مشک و عنبر به دماغت رساند. و مردی از او پرسید که در دکان توکل کی در روم، و ردای زهد کی در پوشم، و با زاهدان کی نشینم؟ گفت: چون از ریاضت نفس خود در سر به جایی رسی که اگر خدای روزی از تو سه روز منقطع گرداند در نفس خود ضعیف نشوی، و اما ما دام که بدین درجه نرسیده‌ای نشستن تو بر بساط زاهدان جهل باشد، پس ایمن نباشم که رسوا شوی. و گفت: دنیا چون عروسی است، و طالب دنیا مشاطگی آن کند، و زاهد رویش «217» سیاه گرداند و مویش بکند و جامه‌اش

413

بدر، و عارف به خدای- عز و جل- مشغول باشد، بدو «218» التفات ننماید.

و سرّی گفت: هر چیزی را از زهد ممارست کردم، و بدان برسیدم آن چه خواستم مگر زهد در مردمان، چه من بدان نرسیده‌ام و طاقت آن ندارم. و فضیل گفت: باری تعالی همه بدهیا را در خانهای کرد و دوستی دنیا کلید آن گردانید، و همه نیکیها را در خانهای کرد و زهد را در دنیا کلید آن گردانید. پس این آن است که خواستیم از حقیقت زهد و احکام آن یاد کنیم. و چون زهد تمام نشود مگر به توکل، پس باید که در بیان آن شروع نماییم. ان شاء الله تعالی. و الله اعلم بالصواب. تم «کتاب الفقر و الزهد» [312].

415

کتاب توحید و توکل

و این پنجمین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین در دو شطر شطر اول فضیلت توکل و ذکر توحید شطر دوم حال توکل و علم آن

417

بسم الله الرحمن الرحيم تسبیح بی غایت و تحمید بنهایت خدای را که مدبر ملک و ملکوت است و منفرد به عزّ و جبروت، آسمان را بی ستون برافراشته است، و روزی بندگان را به قلم تقدیر در آن نگاشته، چشم ارباب عقول و الالباب از دیدن وسایط و اسباب مصروف گردانیده است، و بدان درجه که مسبب الاسباب را ملاحظه کند رسانیده، و همت ایشان را صیانت فرموده از آن چه به غیر او التفات نمایند و بر مدبری جز او اعتماد کنند، بدانچه شناخته‌اند که خدای یگانه بهمتا اوست که همه بدو پناهند، و به حقیقت بدانسته‌اند که همه اصناف موجودات بندگانند مثل ایشان که از ایشان روزی نخواهند، و آفریدن همه به قدرت او منوط است و روزی دادن جمله به رحمت او مربوط. و چون

دانستند که روزی بندگان او تکفل فرموده است، توکل بر او واجب شناختند و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ «1» را ورد ساختند. و صلوات بسیار و تسلیمات بشمار برسید انبیا محمد مصطفی که باطلها را او قهر فرمود و به صراط مستقیم او راه نمود، و بر اهل بیت و یاران او.

بدان که توکل منزلی است از منازل دین، و مقامی از مقامات اهل یقین، بلکه از معالی درجات مقربان است و مفاخر مراتب عارفان. و او در نفس خود از روی «2» علم مشکل است، و از روی عمل دشوار. و وجه اشکال آن از روی دانستن «3» آن است که دیدن اسباب و اعتماد کردن بر آن شرك است در توحید، و به کلیت از آن دور شدن طعن است در سنت و قدح در شریعت. و اعتماد بر اسباب بآنکه آن را اسباب دانی خاك در چشم عقل زدن است و در گرداب جهل غوطه خوردن.

و تحقیق معنی توکل بر وجهی که مقتضی توحید و عقل و شرع را در آن تطابق و توافق باشد در

418

غایت غموض «4» و دشواری است. و کشف این غطا و ازاله این خفا نتوانند مگر محققان علما که چشمشان از فضل خدای به انوار حقایق اکتحال «5» پذیرفته. پس بدیدند و متحقق کردند، آن گاه چیزی را که مشاهده کردند، از آن روی که از ایشان خواستند، در بیان آوردند. و ما اکنون در شطر اول: از کتاب «فضیلت توکل» بر سبیل مقدمه [ابتدا کنیم]، آن گاه ذکر «توحید» بیاوریم، و در شطر دوم «حال توکل و عمل آن» یاد کنیم.

419

شطر اول فضیلت توکل

اما از آیتها

حق تعالی گفت: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، «6» ای، بر خدای توکل کنید اگرچه گرویدگانی.

و گفت: وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ، «7» ای، بر خدای باید که توکل کنند توکل کنندگان.

و گفت: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، «8» ای، هر که بر خدای توکل کند خدای وی را بسنده باشد. و گفت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ، «9» ای، بدرستی که خدای دوست دارد متوکلان را. و در غایت بزرگی باشد مقامی که صاحب آن به دوستی خدای موسوم بود، و ملابس «10» آن به کفایت وی «11» موصوف «12». پس کسی که کافل «13» و کافی و محب و مراعی او خدای باشد، فوز عظیم یافته بود.

چه محبوب معتب نشود، و دور و محجوب نگردد. و حق تعالی گفت: أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ؟ «14» ای، آیا خدای بسنده نیست بنده خود را؟ و کسی که کفایت از غیر او طلبد توکل گذاشته باشد «15» [313] و این آیت را تکذیب نموده، چه این سؤالی است در معرض جواب حق طلبیدن، چنانکه حق تعالی گفت: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً «16» و گفت: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

ای، هر که بر خدای توکل کند خدای عزیز [و حکیم] است [عزیز

است که] هر که بدو پناهد و از او زینهار خواهد خوار نشود و ضایع نماند، و حکیم است که از تدبیر کسی که بر تدبیر او توکل کند قاصر نیاید. و گفت: إِنَّ الدِّينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَلُكُمْ. «18» بیان فرمود که هر چه جز خدای است بنده مسخر است و همچون تو محتاج است، پس چگونه بر او توکل توان کرد؟ و گفت: إِنَّ الدِّينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ، «19» ای، کسانی را که میپرستید جز خدای، شما را روزی نتوانند داد، پس روزی از خدای خواهید و او را پرستید. و گفت: وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ، «20» ای، خدای راست خزاین آسمانها و زمین و لکن منافقان درنیابند. و گفت: يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ، «21» ای، تدبیر فرماید کار را، هیچ شفیع نباشد مگر پس از آن که دستوری دهد.

و کل آن چه حق تعالی در قرآن از توحید یاد کرده است تنبیه است که در اغیار ننگرند و بر یکی قهار توکل کنند. و اما اخبار

ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اريت الامم بالموسم فرأيت امتی قد ملأ السهل و الجبل فأعجبني كثرتهم و هينتهم فقیل لي أ رضیت؟ قلت نعم، قال و مع هؤلاء سبعون ألفا يدخلون الجنة بغير حساب، ای، امتان به من نمودند در موسم، پس امت خود را دیدم که کوه و دشت پر کرده بود، بسیاری و هینت ایشان مرا خوش آمد، پس مرا گفتند: آیا راضی شدی؟ گفتم:

آری. گفت: با این جماعت هفتاد هزار کس باشند که بی حساب در بهشت روند. پس گفتند: یا رسول الله ایشان کیانند؟ گفت: الَّذِينَ لَا يَكْتُونُ وَ لَا يَتَطَيَّرُونَ وَ لَا يَسْتَرْقُونَ وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ، ای، کسانی که داغ نکنند و فال بد نگیرند و افسون نگیرند و بر پروردگار خود توکل کنند. پس عکاشه برخاست و گفت: یا رسول الله از خدای بخواه که مرا از جمله ایشان گرداند. گفت:

اللَّهُمَّ اجعله منهم. پس دیگری خاست و همین مطلوب درخواست، گفت: سبقك بها عكاشة. ای، عکاشه در این مطلوب با تو پیشدستی کرد.

و گفت- علیه السلام: لو أنكم يتوكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير، تغدوا خماصا و تروح بطانا، ای، اگر شما بر خدای- عز و جل- توکل کنید چنانکه حق توکل اوست، هر آینه شما را روزی دهد چنانکه مرغان را دهد، بامداد با شکم تهی بروند و شبانگاه با شکم پر باز آیند. و گفت:

من انقطع إلى الله كفاه الله كل منونة و رزقه من حيث لا يحتسب و من انقطع إلى الدنيا و كله الله إليها، ای، هر که به خدای پناهد، خدای- عز و جل- همه منونتهای وی کفایت گرداند، و روزی وی از جایی

دهد که چشم ندارد «22»، و هر که به دنیا پناهد، خدای- عز و جل- وی را بدو گذارد. و گفت: من سره ان يكون اغنى الناس فليكن بما عند الله تعالى اوثق منه بما في يده، ای، هر که را خوش آید که توانگرترین مردمان باشد، گو بدانچه نزدیک خدای است و اثقت [314] از آن باش که بدانچه در دست وی است.

و آمده است که چون اهل پیغامبر- صلی الله علیه- محتاج شدند گفتندی: قوموا إلى الصلاة، ای، خیزید نماز گزارید. و گفتی: بهذا أمرني ربي، ای، پروردگار من مرا این فرمود: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا، «23» ای،

اهل خود را نماز فرمای و بر آن شکیبایی کن. و گفت: لم يتوكل من استرقى و اکتوی، ای، توکل نکرد هر که افسون فرمود و داغ کرد.

و آمده است که چون ابراهیم (ع) را از منجیق سوی آتش انداختند، جبرئیل وی را گفت: هیچ حاجت هست؟ گفت: به تو هیچ حاجتی نیست. تا وفا نموده باشد به قول خود که در آن حال که وی را بگرفتند گفته بود: حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. «24»

حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که هیچ بندهای به من اعتصام «25» ننماید، بیرون مخلوقان، پس اهل آسمانها و زمین بر وی بدی سگالند، که نه وی را از آن بیرون آرم. و اما آثار

سعید بن جبیر گفت که دست مرا کژدم گزید، و مادرم سوگند داد که افسون فرمایم، من دست دیگر به افسونگر دادم. و خواص قول حق تعالی: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، «26» تا آخر آن بخواند و گفت: بنده را نباید که پس از این آیت به کسی جز خدای پناهد. و یکی از علما را در خواب گفتند که هر که به خدای واثق شد قوت خود نگاه داشت. و یکی از علما گفت: روزی که برای تو مضمون است نباید که تو را مشغول کند از کاری که بر تو مفروض است، چه کار آخرت ضایع شود، و از دنیا نیابی مگر آن چه برای تو مقدر است.

و یحیی بن معاذ گفت: دریافتن بنده روزی را بی طلب دلیل است بر آن که روزی مأمور است به طلب بنده. و ابراهیم بن ادهم گفت: راهبی را پرسیدم که قوت تو از کجاست؟ گفت: من ندانم، از پروردگار پرس که مرا از کجا مدهد. و هرم بن حیّان اویس قرنی را گفت: چه فرمایی کجا مقام کنم؟ او سوی شام اشارت کرد. هرم گفت: معیشت آن جا چگونه است؟ گفت: شك در این دلها آمیخته است، پند آن را سود ندارد. و یکی از ایشان گفت: هر گاه که به وکالت خدای راضی شدی به همه نیکوییها راه یافتی.

422

بیان حقیقت توحید که اصل توکل است

بدان که توکل از أبواب ایمان است، و همه أبواب ایمان انتظام نپذیرد مگر به «علم و حال و عمل». و همچنین انتظام توکل به «علم» باشد که اصل است، و به «عمل» که ثمره آن است، و به «حال» که مراد از لفظ توکل است.

پس باید که آغاز از بیان «علم» کنیم که اصل است و آن را در اصل زبان ایمان خوانند، چه ایمان تصدیق است، و تصدیق دل «علم» بود، و چون قوی شود آن را یقین گویند. و لیکن أبواب یقین بسیار است، و ما از آن جمله به چیزی محتاجیم که بنای توکل بر آن است، و آن توحید است، لا اله الا الله وحده لا شريك له ترجمه آن است، و ایمان به قدرت که له الملك ترجمه آن است، و ایمان به وجود و حکمت که و له الحمد بر آن دلیل است، پس هر که لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير گفت، ایمانی که اصل توکل است او را تمام شد. و بدین آن میخواهم که معنی این سخن دل او را صفت لازمه شود و بر او غالب گردد.

و اما توحید اصل است. و سخن در آن دراز است. و آن از علم مکاشفه است. و لیکن بعضی از علمهای مکاشفه به اعمال تعلق دارد، به واسطه احوال، و علم معامله جز بدان تمام نشود. پس ما تعرض نکنیم مگر آن مقدار که تعلق به

معامله دارد، و الا توحید دریای واسع است [315]، ساحل ندارد.

پس گوئیم که توحید را چهار مرتبه است. و قسمت پذیرد به مغز، و مغز مغز، و پوست، و پوست پوست. و برای دریافتن فهمهای ضعیف آن را به جوز تمثل کنیم که در پوست [بالاین] است، چه آن را دو پوست است، و مغزی دارد، و مغز او را روغن است، و آن مغز مغز است.

پس مرتبه اول توحید آن است که آدمی به زبان لا اله الا الله بگوید و دلش از آن غافل باشد، یا آن را منکر بود، چون توحید منافق.

دوم آن که معنی لفظ را به دل تصدیق نماید، چنانکه عموم مسلمانان تصدیق نموده‌اند بدان، و آن اعتقاد است. و سوم آن که به طریق کشف به واسطه نور حق آن را مشاهده کند، و آن مقام مقربان است. و آن بدان باشد که چیزهای بسیار ببیند، و لیکن با بسیاری آن، چنان ببیند که از واحد قهار صادر شده است.

و چهارم آن که در وجود جز یکی را نبیند و آن مشاهده صدیقان است، و صوفیان آن را «فنا» خوانند در توحید، از آن روی که جز یکی را نبیند، و نفس خود را هم نبیند، و چون نفس خود را نبیند بدانچه مستغرق یکی باشد، از نفس خود در توحید او فانی بود، به معنی آن که از دیدن نفس خود فانی شده است.

423

پس اول موحد است به مجرد زبان، و آن صاحب خود را در دنیا از تیغ و نیزه نگاه دارد.

و دوم موحد است به معنی آن که مفهوم لفظ آن را به دل اعتقاد کرده است، و دل او خالی است از تکذیب بدانچه دل بر آن منعقد است. و آن عقده‌های «27» است بر دل که در آن انشراح و انفساحی «28» نگشاید، و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت نگاه دارد، اگر بر آن وفات کند و عقده آن به معصیت ضعیف نشود. و این عقده‌ها را حیلتهاست «29». که مقصود به آن ضعیف گردانیدن و گشادن «30» آن است، و آن را «31» «بدعت» خوانند. و حیلتهاست که مقصود به آن دفع حیلت «تضعیف» و «تحلیل» «32» است و احکام این عقده و استوار کردن آن بر دل، آن را «کلام» گویند، و کسی که بدان قیام نماید وی را «متکلم»، و او در مقابل «مبتدع» است. و مقصد او دفع مبتدع است از تحلیل این عقده از دل‌های عوام. و باشد که «متکلم» را به نام «موحد» مخصوص گردانند از آن روی که به کلام خود مفهوم لفظ «توحید» را بر دل عوام نگاه دارد تا عقده آن گشاده نشود.

و سوم موحد است به معنی آن که جز يك فاعل را مشاهده نکرد، اگرچه مبیند چیزهای بسیار، چه حق چنانکه هست او را منکشف شد، چه فاعل در حقیقت جز یکی نیست، و حقیقت چنانکه هست وی را روشن گشت. نه آن که دل خود را تکلیف کرد که مفهوم لفظ حقیقت را اعتقاد کند، چه آن مرتبه عوام و «متکلمان» است، زیرا که «متکلم» در اعتقاد مفارق عامی نیست، بلکه در صنعت تلفیق کلام، «33» که حیلت‌های «مبتدعان» در تحلیل این عقده بدان دفع کند.

و چهارم موحد است به معنی آن که در مشاهده او جز یکی حاضر نیست، پس همه را از آن روی نبیند که بسیار است، بلکه از آن روی که یکی است، و آن عالتر مرتبه است در توحید.

و اول چون پوست بالای جوز است، و دوم چون پوست فرودین، و سوم چون مغز، و چهارم چون روغنی که از مغز بیرون آرند.

و چنانکه در پوست بالاین خیری نیست، بلکه اگر بخوری تلخ است، و اگر درون او بینی زشت است، و اگر هیزم

سازی آتش را بمیراند و دود بسیار انگیزد، و اگر در خانه [316] بگذاری جای تنگ کند. پس نشاید مگر آن را که مدتی بر جوز برای صیانت بگذاری، پس بیرون اندازی.

پس همچنین توحید به مجرد زبان [بی تصدیق به دل] بفایده، بسیار زیان، نکوهیده ظاهر و باطن

424

است، و لیکن پوست فرودین را تا وقت مرگ نگاه دارد، و پوست فرودین [دل و] تن است. و توحید منافق تن او را از شمشیر غازیان نگاه دارد، چه ایشان را شکافتن دلها نفرموده‌اند، و شمشیر تن را رسد، و آن پوست است، و به مرگ از آن مجرد شود، و توحید او را پس از آن فایده نماند. و چنانکه منفعت پوست فرودین به اضافه پوست بالابین ظاهر است. چه مغز را صیانت کند، و در حال انخار «34» از فساد نگاه دارد، و چون جدا کنی از آن منفعت توانی گرفت، بدانچه هیزم سازی، لیکن به اضافه مغز، پس قدر است. پس همچنین مجرد اعتقاد، بی کشف، به اضافه مجرد گفتار زبان بسیار منفعت است، و به اضافه کشف و مشاهده که به انشراح و انفساح «35» دل و اشراق نور حق از آن حاصل آید ناقص است. چه مراد از قول حل تعالی: **فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ** «36» آن شرح است. و قول او: **أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ** «37» اوست.

و چنانکه مغز عزیز است در نفس خود به اضافه پوست، چنانستی که مقصود اوست، و لیکن از شایبه نقصان خالی نیست به اضافه روغنی که از آن بیرون آید، پس همچنین «توحید فعل» سالکان را مقصدی عالی است، و لیکن خالی نیست از دیدن غیر و التفات به کثرت به اضافه کسی که جز یکی حق را نبیند.

مترجم مگوید که مصنف- رضی الله عنه- توحید را چهار مرتبه کرده است و اگر کسی پنج مرتبه کند، در تحقیق و تفصیل مبالغت باشد. اول به مجرد زبان، دوم به اعتقاد دل، چنانکه توحید عموم مسلمانان است، سوم اثبات واجب الوجود به وجود ممکنات، چهارم مشاهده واجب الوجود که همه ممکنات و محدثات را صادر شده است، پنجم آن که در مشاهده او جز واجب الوجود نباشد. و اول چون پوست بالابین جوز باشد، و دوم چون پوست فرودین، چنانکه بیان فرموده است، و سوم چون پوست تنک که پیوسته مغز باشد و چنان نماید که مغز است، چهارم مغز، و پنجم روغن. و **اللَّهُ اعْلَمُ بِالْحَقِيقَةِ**.

سؤال چگونه صورت بندد که جز یکی مشاهده نکند با آن چه آسمان و زمین و جسمهای محسوس مسبیند و آن بسیار است، پس بسیار چگونه یکی باشد؟

جواب بدان که این غایت علمهای مکشفه و اسرار است که نبشتن آن در کتاب روا نباشد، چه عارفان گفته‌اند: افشاء سرّ الربوبیة کفر، آن گاه آن به علم معامله تعلق ندارد. آری، گفتن چیزی که قوت استبعاد تو را کم کند ممکن است. و آن چیز آن است که او را به نوع مشاهدهای و اعتباری «بسیار» باشد، و به نوع دیگر از مشاهده و اعتبار «یکی» بود. چنانکه آدمی بسیار است اگر به جان و تن و اطراف و رگها و استخوانها و احشای او نگری، و آن به اعتبار دیگر و مشاهده دیگر یکی است،

425

چه گویی که يك آدمی است. پس او به اضافه «انسانیت» یکی است.

و بسیار کس باشد که آدمی را مشاهده کند، و بسیاری امعا و رگها و اطراف و تفصیل روح و تن او، و فرق میان ایشان، در خاطر او نگردد، پس او در آن حالت که بدو مولع و مستغرق باشد، استغراق او به «یکی» بود که در آن تفرقه نباشد، و چنانستی که در عین جمع است، و کسی که به «بسیاری» نگرد در تفرقه باشد. پس همچنین هر چه در وجود است از خالق و مخلوق، آن را اعتبارات و مشاهدات بسیار مختلف است، و او به يك اعتبار از آن اعتبارات [317] یکی است، و به اعتبارهای دیگر- جز آن- بسیار است. و کثرت بعضی از آن بیشتر از بعضی است. و مثال آدمی است اگرچه مطابق غرض نیست، و لیکن به اجمال منبّه است بر آن که «بسیار» بر حکم مشاهده چگونه «یکی» شود؟ چه بدین سخن ترك انکار و جحود مقامی را که بدان نرسیده‌های بیاموزی، و بدان بگروی بر سبیل تصدیق. پس تو را از آن روی که بدین توحید گرویده باشی نصیبی بود، اگر چه چیزی که بدان بگرویده‌های صفت تو نباشد، چنانکه [چون] به نوبت بگروی، اگرچه پیغامبر نباشی، تو را از آن نصیبی بود بر اندازه قوت گرویدن. و این مشاهده که در آن جز «یکی حق» ظاهر نشود، گاهی دایم باشد، و گاهی چون برق خاطف بود و آن بیشتر است، و دایم بودن نادر و عزیز «37» است. و حسین حلاج بدین اشارت کرد چون خواص را دید که در سفرها مگردید، پس گفت: در چه کاری؟

گفت: در سفرها مگردم تا حال خود در توکل درست کنم، و او از متوکلان بود. حسین گفت:

عمر خود را در آبادانی باطن نیست کردی، پس فنا در توحید کو؟ پس چنانستی که خواص در تصحیح مقام سوم بود در توحید، و حسین او را به مقام چهارم مطالبت کرد. پس این مقامات موحدان است در توحید بر سبیل اجمال. و اگر گویی: از شرح آن به مقداری که کیفیت بنای توکل بر آن مفهوم شود چاره نیست، گویم: اما چهارم در بیان آن خوض نشاید، و توکل نیز بر آن بنا ندارد، بلکه حال توکل به توحید سوم حاصل شود. و اما اول و آن نفاق است و آن روشن است.

و اما دوم و آن اعتقاد عموم مسلمانان را موجود است، و طریق تأکید آن به «کلام» و دفع حیلت مبتدعان در آن مذکور است. در «علم کلام» و در کتاب اقتصاد در اعتقاد به مقداری که از آن مهم است یاد کرده‌ایم. و اما سوم و او آن است که توکل بر آن نهاد دارد «38»، چه مجرد توحید به اعتقاد حال توکل

426

بار نیارد. پس باید که آن مقدار که توکل بدان مرتبط است یاد کنیم، بی تفصیل آن، که امثال این کتاب محتمل آن نباشد «39».

و حاصل آن آن است که بر تو منکشف شود که هیچ فاعل جز حق تعالی نیست، و هر چه موجود است، از خلق و رزق و عطا و منع و زندگانی و مرگ و توانگری و درویشی و غیر آن، از آن جمله که نامی بر او واقع شود، منفرد به ابداع و اختراع آن خدای تعالی است، او را در آن هیچ شریک نیست. و چون این تو را منکشف شد به غیر او ننگری، بلکه بیمت از او باشد، و امیدت سوی او، و وثوق بدو، و اعتمادت بر او. چه فاعل اوست بر افراد، بی غیری. و آن چه جز اویند همه مسخرند، استقلال ندارند به جنابتیدن نرهای در ملکوت آسمانها و زمین. و چون درهای مکاشفه تو را گشاده شد، این تو را روشن شود- روشن شدنی کاملتر از دیدن چشم. و شیطان از این توحید در دو مقام تو را باز دارد، و خواهد که شایبه شرك را به دلت راه دهد.

یکی از آن، نگرستن در اختیار حیوانات.

و دوم نگرستن در جمادات، چون اعتماد بر باران، در بیرون آمدن کشت و رستن و بالیدن آن، و ابر در فرود آمدن باران، و بر سرما در فراهم آمدن ابر، و بر باد در راست شدن کشتی و رفتن آن. و این شرك است در توحید، و نادانستن به حقایق کارها. و برای آن حق تعالی گفت: **فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ [318] إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ، «40»** ای، پس چون در کشتی نشینند- و از غرق شدن بترسند- خدای تعالی را به اخلاص بخوانند، پس چون ایشان را برهاند و به خشکی رساند شرك آرند. در تفسیر این آمده است که گویند: اگر باد راست نایستادی نرسیمی.

و کسی را که کار عالم چنانکه هست روشن شود، داند که باد هواست، و هوا به نفس خود نجنبد تا جنبانیده نشود، و همچنین جنباننده آن، همچنین تا به محرک اول رسد که او را محرک نیست و او در نفس خود متحرک نشود.

پس التفات بنده در نجات به «باد» التفات کسی را ماند که او را برای گردن زدن بگیرند، پس ملك توقیعی نویسد تا وی را بگذارند «41». پس او به ذکر حبر «42» و کاغذ و قلمی که توقیع بدان نوشته شود مشغول گردد و گوید: اگر قلم نبودی خلاص نیافتمی. پس نجات خود از قلم داند، نه از محرک قلم، و آن غایت جهل باشد. و کسی که دانست که قلم را در نفس خود حکمی نیست، و مسخر است در دست نویسنده، بدان التفات ننماید و جز نویسنده را شکر نگوید، بلکه بسیار باشد که شادی نجات و شکر ملك که توقیع نوشت او را مدهوش گرداند از آن که قلم و حبر و دوات در

خاطر او گردد.

پس خورشید و ماه و ستارگان و باران و ابر و همه حیوانات و جمادات در قبضه قدرت مسخرند، چنانکه قلم در دست نویسنده. بلکه این تمثیل است در حق تو، چه اعتقاد داری که ملك نویسنده توقیع است، و حق آن است که خدای نویسنده آن است، چنانکه گفت: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى «43»** پس چون تو را روشن شد که کل آن چه در آسمانها و زمین است مسخرند، بدین وجه شیطان از تو باز گردد و نومید شود از آن چه توحید تو را به شرك بیامیزد. پس تو را در مهلکه دوم اندازد، و آن التفات است به اختیار حیوانات در کارهای اختیاری، و گوید: چگونه همه را از خدای بینیم و «44» این آدمی به اختیار خود تو را روزی مدهد، اگر خواهد بدهد. و اگر خواهد ندهد، و این شخص به شمشیر خود گردن مزند، اگر خواهد بکشد و اگر خواهد عفو کند، پس چگونه از او بیم و امید نباشد و «45» کار تو به دست اوست و تو آن را مشاهده مکنی و در آن شکی نداری؟ و ایضا گوید:

آری اگر قلم را نبینی بدانچه مسخر است، پس چگونه نویسنده را نبینی که مسخر قلم اوست.

و در این مقام قدم بیشتر مردمان از جای بشد، مگر بندگان مخلص خدای که شیطان را بر ایشان تسلطی نیست. پس به نور بصیرت بدیدند که نویسنده مسخر و مضطر است، چنانکه همه ضعیفان قلم را مسخر دیدند. و بشناختند که غلط ضعیفان در آن چون غلط مورچه است مثلا اگر بر روی کاغذ برود، پس سر قلم را ببند که کاغذ را سیاه نکند، چشم او بدان نرسد که انگشتان و دست را ببند، تا کار به صاحب دست رسد، «46» هر آینه غلط کند و پندارد که قلم است که سیاه کننده کاغذ است، و آن به سبب قصور بینایی او باشد، از آن که از سر قلم نگذرد به سبب تنگی حلقه.

پس همچنین کسی که دل او به نور خدای انشراح نپذیرد، بصیرت او قاصر شود از دیدن جبار آسمانها و زمین، و

مشاهده آن که قهاری او ورای همه است، پس در راه بماند و بر نویسنده ایستد، و آن جهل محض است. بلکه باری تعالی در حق ارباب دل و مشاهده هر ذره‌ای که در زمین و آسمانهاست ناطق گردانیده به قدرتی که همه چیزها را نطق بخشیده، تا بشنیدند تقدیس و تسبیح آن، و شهادت آن بر نفس خود به عجز، به زبانی فصیح، به سخنی بی حرف و صوت که نشنوند [319] آن را کسانی که از سمع معزولند. و بدین، سمع ظاهر را نمخواهیم که از آواها درنگذرد، چه درازگوش در آن شریک است، و چیزی را که در آن با بهایم شریک باشد قدری ندارد، و بدین سمعی نخواهیم که سخنی که حرف و صوت نباشد و عربی و عجمی نبود بدان دریافته شود.

428

سؤال این اعجوبه‌های است که عقل آن را قبول نکند، پس مرا صفت کن که چگونه سخن گوید؟ و چه گوید؟ و تسبیح و تقدیس او چگونه باشد؟ و چگونه بر نفس خود به عجز گواهی دهد؟

جواب بدان که هر ذره‌ای را که در آسمانها و زمین است با ارباب دل مناجاتی است در سر. و آن از آن جمله است که در حصر نیاید و تنهایی نپذیرد، چه آن سخنانی است که مدد آن از بحر کلام خدای است که نهایت ندارد، چنانکه فرموده است: **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا.** «46» و مناجات او به اسرار ملك و ملکوت باشد، و آشکارا کردن سر لوم است، بل سینه‌های ابرار خزینه‌های اسرار است. و هیچ کس و هیچ امینی را دیده‌ای که در اسرار ملك بر وی اعتماد کنند، و در خفایای آن وی را محرم دارند که او بر ملامت مردمان آن سر بگوید؟ و اگر افشای همه سرها روا بودی، پیغامبر- علیه السلام- نگفتی: **لَوْ تَعْلَمُونَ مَا عِلْمَ لُحُوكُمْ قَلِيلًا وَ لَبِئْسَ كَثِيرًا.** بلکه آن سر به ایشان بگفتی تا بگریند و نخندند. و از افشای سر قدر منع نفرمودی و نگفتی: **إِذَا ذَكَرَ النَّجْمُ فَاْمَسْكُوا وَ إِذَا ذَكَرَ الْقَدْرُ فَاْمَسْكُوا وَ إِذَا ذَكَرَ اصْحَابِي فَاْمَسْكُوا.** و حذیفه را به بعضی سرها مخصوص نگردانیدی.

پس اکنون از حکایت مناجاتی که ذرات ملك و ملکوت را با دل‌های ارباب مشاهده است دو مانع است: یکی آن که آشکارا کردن سر مستحیل»

است. دوم آن که کلمات را حصر و نهایت نیست. و لیکن ما در مثالی که تقریر میکردیم- و آن حرکت قلم است- مقداری اندک از مناجات آن حکایت کنیم که کیفیت بنای توکل بر آن بر سبیل اجمال بدان مفهوم شود. و کلمات آن را اگرچه حرف و صوت نیست، به حرف و صوت باز آریم، و لیکن این ضرورت تفهیم است.

پس گوئیم که یکی از اهل بصیرت که به نور الهی نظر فرماید روی کاغذ را دید به حبر سیاه گشته، گفت: ای کاغذ روی تو در غایت سفیدی و روشنی بود، اکنون سیاهی بدان ظاهر گشته است، چرا روی خود را سیاه کردی و موجب آن چه بود؟ کاغذ گفت: در این مطالب انصاف من ندادی، چه من روی خود را به نفس خود «48» سیاه نکرده‌ام، لیکن از حبر پرس که مجموع بود در محبره «49» که مستقر و وطن اوست، آن گاه از وطن خود حرکت کرد و به ظلم و تعدی بر عرصه روی من منزل ساخت. گفت: راست گفتی.

پس حبر را از آن حال پرسید، گفت: انصاف من ندادی، چه من در محبره بودم آسوده و آرامیده، عزیمت آن داشتم که هرگز از آن بیرون نیایم، پس قلم به طمع فاسد خود بر من ظلم کرد و از وطن خود در ربود، و از شهر خود از عاج «50» فرمود، و جمع مرا متفرق و شمل «51» مرا متبدد «52» گردانید، چنانکه بدین ساحت سفید مبینی، پس

تصدیق نمود.

و سؤال بر قلم متوجه گردانید و گفت: چرا بر وی ظلم و تعدی کردی و از وطن خود بیرون آوردی؟ گفت: دست و انگشتان را پرس که من نی بودم در جویباری رسته [320] و به آب روان و میان سبزه درختان تنزه جسته، دست، کاردی بیاورد و جامه من بدرید و پوست من بکشید و از بن و بیخ مرا برکند و بند از بند مرا جدا کرد، پس مرا بتراشید و سرم بشکافت و زبانم ببرید، و در سیاهی و تلخی حبر مرا غوطه داد، و اینک مرا خدمت مفرماید و بر تارك سر مدواند، و تو بدین سؤال و خطاب و توجیه ملامت و عتاب نمک بر جراحت من پراکندی، پس دست از من بدار، و آن کس را پرس که مرا مقهور کرد. پس او را باور داشت.

آن گاه دست را پرسید که چرا بر قلم ظلم کردی و او را خدمت فرمودی، دست گفت: من جز گوشت و استخوان و خون نهام، و هیچ گوشتی دیده‌ای که ستم کند، یا جسمی که به نفس خود «50» بجنبد؟ و من جز مرکبی مسخر نهام، سواری که وی را «قدرت و قوت» خوانند بر من نشسته است، پس اوست که مرا مگر داند و در اطراف زمین مبراند. نمیبینی که کلوخ و سنگ و درخت از جای خود زان سوتر نشود و به نفس خود «51» نجنبد، چون مثل این سوار قاهر او را زیر زین نیارد؟

نمیبینی که دستهای مردگان در صورت و گوشت و استخوان و خون با من برابرند و میان ایشان و قلم معاملتی نیست؟ پس من نیز از آن روی که منی من است، میان من و قلم معاملتی نیست، پس حال من از «قدرت» پرس، چه من مرکبام که این سوار مرا عاجز کرده است. پس او را باور داشت.

و قدرت را پرسید که چرا دست را در کار آوردی و خدمت فرمودی و بسیار بگردانیدی. گفت:

ملامت و عتاب من بگذار، چه بسیار ملامت کننده مستوجب ملامت باشد، و بسیار ملامت کرده بیگناه باشد. و چگونه کار بر تو پوشیده‌اند! یا چگونه گمان بردی که چون من بر دست نشستم بر وی ستم کردم، و پیش از تحریک بر وی سوار بودم و او را حرکت نمودم و مسخر نمودم، بلکه ساکن شده بودم و چنان مستغرق خواب گشته که پنداشتند که من مرده‌ام یا معدوم، زیرا که نمجنبیدم و نمجنبانیدم، تا آن گاه که موکلی بر من آمد و مرا از عاج «52» کرد و مضطر گردانید به چیزی که از من مبینی، پس قوت مساعدت او داشتم و قوت مخالفت او نداشتم. و این موکل را «ارادت» خوانند، من او را شناسم مگر به نام. و بدان که ناگهان درآمد و بر من حمله آورد، و از خواب خوش مرا بیدار کرد و مضطر گردانید به چیزی که اگر مرا برای من گذاشتی از آن فراختی داشتم. گفت: همچنین است که گفتی.

پس ارادت را گفت: تو را چه بر آن آورد که این قدرت ساکن آرمیده را به تحریک مشغول

کردی، و مضطر گردانیدی اضطراری که از آن هیچ مخلص و مهرب «53» نیافت. پس ارادت گفت که تعجیل مکن، چه شاید که مرا عذری است و تو نادانسته ملامت مکنی. چون من برای خود برنخاستم بلکه مرا بر کرده‌اند، و به طبع خود انگیزته نشده‌ام بلکه برانگیخته‌اند به حکمی قاهر و امری جازم، و من پیش از رسیدن آن ساکن بودم و لیکن

از حضرت دل رسول علم بر زبان عقل به من رسانید که قدرت را ببايد انگيخت. پس من بضرورت او را برانگيختم، چه من بيچاره‌ام و قهر علم و عقل را مسخر، و ندانم به چه جرم موقوف او شده‌ام، و مرا مسخر کرده‌اند و طاعت او بر من لازم گردانیده، و ليکن دانم که آسوده و آرمیده باشم تا اين وارد قاهر و حاکم عادل يا ظالم به من نرسد. و مرا چنان بر او موقوف [321] کرده‌اند و طاعت او بر من چنان لازم گردانیده که هر گاه که او حکم جزم کند مرا طاقت مخالفت او نباشد. لعمری، ما دام که او در نفس خود متردد باشد و در حکم متحیر بود، من ساکن باشم و ليکن در استشعار و انتظار حکم او. و چون حکم او جزم شد، من به طبع و به مقهوری در تحت طاعت او منزعج «54» شوم، و قدرت را برانگيزم تا به مقتضی حکم او قيام نمايد، پس حال من از «علم» پرس و عتاب در باقی کن «55» که من همچنانم که شاعر گفت:

مه‌ما ترخلت عن قوم و قد قدروا

ان لا تفارقهم فالرّاحلون هم

ای، هر گاه که از قومی رحلت کنی و ایشان توانند «56» که از ایشان جدا نشوی، رحلت کنندگان ایشان باشند. پس گفت: در صدق تو ريبتي نيست.

و روی به عقل و علم و دل آورد و ایشان را مطالبت کرد و با ایشان معاتبت واجب داشت که چرا ارادت را در کار آوردید و او را چنان گردانیدید که قدرت را برانگيزد؟ پس عقل گفت: من چراغام که به نفس خود برافروخته نشده‌ام، و ليکن مرا افروخته‌اند. و دل گفت: من تخته‌ام که به نفس خود برانگيخته و گسترده نشده‌ام، بلکه مرا بگسترده‌اند. و علم گفت: من نقشام که مرا بر بياض تخته دل نگاشته‌اند چون چراغ عقل روشن شده است، و من به نفس خود بر تختهای فرود نیامده‌ام، چه اين تخته پيش از من بسيار خالی بود. حال من از قلم پرس، چه خط جز از قلم حاصل نشود.

پس در اين مقام سائل درماتد و اين جواب او را قانع نگردانيد و گفت: بتحقيق دراز شد رنج من در اين راه، و منازل من بسيار گشت، و در هر که طمع داشتم که مرا از او غرضی حاصل شود او ما را حواله به ديگری منمود، ليکن در تردد بسيار بدان خوش مبودم که سخنی دلپذير و عذری در دفع سؤال ظاهر مشنيدم. اما آن چه تو گفتی که من خطم و نقشم و مرا جز قلم ننگاشته است فهم

431

نمکنم، چه من قلم جز از نی، و تخته جز از چوب يا آهن، و خط جز از حبر، و چراغ جز از آتش ندانم. و در اين منزل حديث «تخته و چراغ و خط و قلم» به سمع من مرسد و چیزی از آن مشاهده نمکنم، بانگ آسیا مشنوم و آرد نميبينم.

پس علم او را گفت: اگر راست گفتی در آن چه گفتی، مایه تو حقير است و توشه تو اندک و مرکب تو ضعيف، و در اين راه که روی بدان آورده‌ای مهالك بسيار است. پس صواب آن است تو را که بازگردی و آن چه در آنی بگذاری، چه اين آشيان تو نيست از آن درگذر، و هر که را برای چیزی آفريده‌اند اسباب آن بر وی آسان گردانیده‌اند. و اگر رغبتی داری در آن چه تمام راه بسپری و به مقصد رسی، گوش به من آر، و دل حاضر دار، و بدان که عالمها در اين راه تو سه است:

اول آن عالم ملك و شهادت است. و «كاغذ و حبر و قلم و دست» از این عالم بود، و از آن منزلها به آسانی گذشتی. دوم عالم ملكوت است. و آن ورای من است. و چون از من بگذری به منزلهای آن رسی، و در آن بیابانهای واسع و کوههای بلند و دریاهاى غرق کننده است، و ندانم که در آن چگونه سلامت مانی.

سوم عالم جبروت است. و آن میان عالم ملك و عالم ملكوت است. و از آن سه منزل قطع کردی، چه در اوایل آن منزل «قدرت و ارادت و علم» است. و آن واسطه است میان عالم ملك و عالم ملكوت، چه راه عالم ملك آسانتر است از آن «57» [322] و راه عالم ملكوت دشوارتر از آن «58». و عالم جبروت میان عالم ملك و عالم ملكوت کشتی را ماند که میان زمین و آب است، چه نه در حد اضطراب آب است و نه در حد ثبات زمین. و هر که بر زمین رود، روش او در عالم ملك و شهادت باشد، و اگر قوت دارد که در کشتی نشیند، چون کسی باشد که در عالم جبروت رود، و اگر قوت او بدان حد انجامد که بر آب رود بی کشتی، چون کسی باشد که در عالم ملكوت رود بی درماندگی.

پس اگر بر آب نتوانی رفت بازگرد که از زمین درگذشتهای، و کشتی را واپس گذاشتهای، و [پیش روی تو] جز آب صافی نمانده است. و اول عالم ملكوت مشاهده قلم است که علم و حصول یقین- که بدان بر آب توان رفت- بدان نوشته شود. نشنیده‌های که چون پیغامبر را- علیه السلام- گفتند که عیسی- علیه السلام- بر آب رفتی، گفت: لو ازداد یقینا لمشی علی الهواء، ای، اگر یقینش زیاده شدی هر آینه بر هوا رفتی.

432

پس سالک پرسنده گفت: در کار خود حیران مانده‌ام، و از خطر راه که باز نمودی دلم مترسد، و ندانم که این بیابانها را که صفت کردی قطع توانم کرد یا نی، آن را هیچ علامتی هست؟
گفت: آری، چشم خود بگشای و روشنایی آن فراهم آر و تیز در من نگر، پس اگر قلمی که نقشها در لوح دل بدان نوشته شود تو را ظاهر گردد، علامت آن باشد که تو اهل این راهی. چه هر که از عالم جبروت بگذرد، اول دری که از درهای ملكوت بگوید، قلم را بر وی منکشف گردانند.

نبینی که پیغامبر- علیه السلام- در اول کار قلم بر وی منکشف شد، چون قول حق تعالی بر وی فرود آمد: اَقْرَأْ وَ رَبَّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. «58»

پس سالک گفت: چشم بگشادم و تیز بنگریستم، به خدای که نبی و چو بی ندیدم، و قلم جز از آن ندانم. پس علم گفت: دور رفتی، نشنیده‌های که «از خانه به کدخدای ماند همه چیز»؟ و نشنیده‌های که ذات خدای تعالی دیگر ذاتها را نماند؟ پس همچنین ید او دستها را، و قلم او قلمها را، و سخن او دیگر سخنان را، و خط او دیگر خطها را نماند؟ و این کارهای الهی است از عالم ملكوت. پس باری تعالی در ذات خود جسم نیست، و در مکان نیست، به خلاف غیر او، و ید او گوشت و استخوان و خون نیست، به خلاف دستها، و قلم او از نی، و لوح او از چوب نیست، و سخن او حرف و آواز، و خط او رقم و رسم، و حبر او زاگ «59» و مازو «60» نیست. پس اگر این را همچنین مشاهده کنی تو را جز مخنث «61» ندانم، میان فحولت «62» تنزیه و انوشت «63» تشبیه مانده‌ای، که نه از این جمله باشی نه از آن جمله. پس چگونه ذات و صفات باری تعالی را از اجسام و صفات آن مقدس دانی، و سخن او را از حرفها و آوازه منزّه شناسی، و در ید و قلم و لوح و خط او توقف مکنی؟ پس اگر از قول پیغامبر- علیه السلام: اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهِ، صورت ظاهر که به چشم در توان یافت فهم کرده‌ای، پس مشبه مطلق باشی، [چنانکه] گفته‌اند: کن یهودیا

صرفاً و الا فلا تلعب بالثورة، ای، جهود صرف باش و الا با تورات بازی مکن. و اگر صورت باطن فهم کرده‌ای، که آن را به بصیرت در توان یافت، نه به بصر، منزه خالص و مقدس فحل باش و راه را طی کن، که تو در وادی مقدس طوبای، ای، چنانکه حق تعالی موسی را گفت: إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى. «64» و به سر دل استماع کن چیزی را که الهام داده شوی، چنانکه موسی را [323] فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى. «65» چه شاید که به آتش راه یابی، چنانکه موسی گفت: أَوْ أَجِدْ عَلَى النَّارِ هُدًى. «66»

و شاید که از سراپرده عزت تو را ندای إِنِّي أَنَا رَبُّكَ «67» رسد.

پس چون سالک از علم آن بشنید، قصور نفس خود و آن چه در تشبیه و تنزیه مخنث است

433

بدانست. پس چون نفس خود را به چشم نقصان دید، از حدت خشم بر نفس خود دلش آتش گرفت، و زیت او که در باد خانه چراغ دل او بود نزدیک بود که پیش از رسیدن آتش بدو روشن گردد، چنانکه حق تعالی فرمود: يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ. «65» پس چون علم به حدت خود در دمید، زیت او برافراخت، پس گردید نُورٌ عَلَى نُورٍ. «66» پس علم او را گفت: اکنون این فرصت را غنیمت دار و چشم بگشای، شاید که بدین آتش راه یابی. پس چشم بگشاد و قلم الهی وی را منکشف شد، و آن را در تنزیه همچنان یافت که علم صفت کرده بود، نه از چوب، نه از نی، نه او را سر، نه دنبال، و دایم در دل‌های همه آدمیان اصناف علمها منویسد، و چنانستی که او را در هر دلی سری است، اگرچه سر ندارد. پس تعجب نمود و گفت: نیکو رفیق است علم، ایزد تعالی جزای خیر کند، چه صدق آن چه از صفات قلم گفت اکنون مرا روشن شد، چه او را قلمی دیدم نه چون قلمها. و در این مقام علم را وداع کرد و شکر گزارد و گفت: دراز شد مقام من نزدیک تو، و پرسیدن و جستن من بسیار شد، و عزیمت دارم که به حضرت قلم روم و او را از کار او بپرسم.

پس به حضرت قلم رفت و گفت: چه افتاده است که دایم در دلها از علوم چیزی منویسی که ارادتها را بدان بعث مکنی تا قدرتها برانگیزد و به مقدرات رساند؟ قلم گفت: آن چه در عالم ملک و شهادت دیده‌ای و از جواب قلم شنیده‌ای. که چون وی را بپرسیدی تو را به دست حواله کرد. فراموش کرده‌ای؟ گفت: نی. گفت: پس جواب من مثل جواب اوست. گفت: چگونه جواب تو مثل جواب او باشد که تو او را نمایی؟ قلم گفت: اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهِ، نشنیده‌ای؟ گفت:

شنیده‌ام. گفت: از کار من یمین الملك «67» را پرس که من در قبضه اویم. اوست که مرا بگرداند، و من مقهور و مسخر اویم. پس میان قلم الهی و قلم آدمی در معنی «تسخیر» فرق نیست، و فرق در ظاهر صورت است. گفت: یمین الملك کیست؟ قلم گفت: قول حق تعالی: وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ، «68» نشنیده‌ای؟ گفت: شنیده‌ام. گفت: پس قلمها نیز در قبضه یمین «69» اوست، و اوست که آن را مگرداند.

پس سالک سوی یمین رفت و او را مشاهده کرد و عجایب او از آن زیادت دید که عجایب قلم. و وصف چیزی از آن و شرح آن روا نباشد، بل عشر عشیر وصف آن در مجلدهای بسیار نتوان گفت.

و سخن جمله «70» در او آن است که یمین است نه چون ایمان «71»، و یدی است نه چون دستها، و اصبعی است نه چون انگشتان. پس قلم را در قبضه او محرک دید، پس عنر قلم او را ظاهر شد.

پس یمین را از کار او، و تحریک او قلم را، بپرسید. گفت: جواب من آن که از یمین عالم شهادت شنیده‌ای. و آن حواله است بر قدرت، چه دست را در نفس خود حکمی نیست، و

434

محرک آن هر آینه قدرت است.

پس سوی عالم قدرت سفر کرد و در آن از عجایب چیزها دید [324] که آن چه پیش از آن دیده بود حقیر شمرد. و او را از تحریک یمین پرسید. گفت: من صفتم، قادر را باید پرسید، چه عهده بر موصوفات باشد نه بر صفات. پس در نزد این جواب قریب شد»

که میل کند و زبان سؤال به دلیری بگشاید، پس او به قول ثابت ساکن شد. و از پس حجاب سراپرده‌های حضرت ندا فرمودند که لا یُسئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسئَلُونَ. «71» پس هیبت حضرت بدو رسید و بیهوش در افتاد، و مدتی در بیهوشی مضطرب میبود.

و چون به هوش آمد، گفت: پاکی و دور از عیب تویی، عظیم است کار تو! به تو بازگشتم و بر تو توکل کردم، و بگرویدم که تو پادشاه جبار و یگانه قهاری. پس نترسم از غیر تو، و امید ندارم از جز تو، و بازداشت نخواهم از عقوبت تو مگر به عفو تو، و از سخط تو مگر به رضای تو. و نیست مرا مگر آن که از تو در خواهم و در حضرت تو تضرع و زاری کنم و گویم: دل من گشاده گردان تا تو را بشناسم، و عقده از زبان من زایل کن تا تو را ثنا گویم. آن گاه از پس حجاب وی را ندا کنند که بپرهیز از آن که در ثنا طمع داری و برسید انبیا بیفزایی، بلکه بدو بازگرد، آن چه به تو داد آن را بگیر، و از آن چه نهی فرمود بازایست از او، و آن چه گفت بگو، چه او در این حضرت بیش از سبحانک لا احصی ثناء علیک أنت کما اثنیت علی نفسک نگفت.

پس گفت: الهی اگر زبان را در ثنای تو دلیری نیست، دل را در شناخت تو هیچ طمعی هست؟

ندا آمد که بپرهیز از آن که بر صدیقان تقدم نمایی، و به صدیق اکبر بازگرد، و بدو اقتدا کن، چه یاران سید الانبیا چون ستارگاناند، به هر که از ایشان اقتدا کنی راه راست یابی، که او گفت:

العجز عن درک الادراک ادراک. و نصیب تو از حضرت ما آن بسنده است که بشناسی که از حضرت ما محرومی، و از ملاحظه جمال و جلال ما عاجز.

پس در این حال سالک بازگشت و از سؤالات و عتابهای خود معذرت کرد. و یمین و قلم و علم و ارادت و قدرت، و آن چیز را که پس از ایشان است، گفت که عذر من قبول فرمایید، چه من غریب بودم و در این شهرها نو عهد «72»، هر آینده را دهشتی است، پس انکار من بر شما جز از قصور و جهل نبود، و اکنون عذر شما نزدیک من درست شد. و روشن گشت که متفرد به ملک و ملکوت و عزت و جبروت یگانه قهار است و شما در تحت قهر او مسخرید و در قبضه او مرددون، و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.

و چون در عالم شهادت آن را یاد کرد از او مستبعد دانستند و گفتند که او اول و آخر چگونه

435

باشد؟ که این هر دو متناقض است، و ظاهر و باطن چگونه بود؟ چه اول آخر نباشد، و ظاهر باطن نبود.

پس گفت: او اوّل است به اضافه به سوی موجودات، چه همه بر ترتیب از او صادر شده‌اند، یکی پس از یکی، و آخر است به اضافه رفت مسافران سوی او، چه ایشان همیشه از منزل به منزل ترقی میکنند، تا آن گاه که نهایت آن حضرت باشد، پس آن آخر سفر بود، پس او آخر است در مشاهده، و اوّل در وجود. و او باطن است به اضافه کسانی که در عالم شهادت مقیم شده‌اند، و ادراک او به پنج حس مطلبند، و ظاهر است به اضافه کسی که او را به چراغی مطلبند که در دل او افروخته شده است به بصیرت باطن که در عالم [325] ملکوت نافذ است. پس این است توحید سالکان راه توحید در فعل، یعنی توحید کسانی که ایشان را منکشف شده است که فاعل کیست.

سؤال بنای این توحید بر ایمان است به عالم ملکوت، پس کسی که آن را در نیابد یا منکر شود، طریق او چه باشد؟ جواب جاحد «73» را علاج نیست مگر آن که گفته شود: انکار تو عالم ملکوت را چون انکار دشمنان است عالم جبروت را. و ایشان کسانند که علوم را در پنج حس حصر کرده‌اند، و قدرت و ارادت و علم را منکر شده‌اند، زیرا که به حواس خمس آن را در نتوان یافت، و حسیض عالم شهادت را لازم گرفته.

پس اگر گوید که من از ایشانم، چه من جز به عالم شهادت به پنج حس راه نبرم، و جز آن چیزی ندانم، گفته شود که انکار تو چیزی را که ما ورای پنج حس مشاهده کرده‌ایم، چون انکار سوفسطاییان است پنج حس را، چه ایشان گفتند که آن چه مبینیم بر آن وثوقی نیست، چه شاید که آن را در خواب مبینیم. پس اگر گوید که من از جمله ایشانم، چه من در محسوسات نیز بشکّم، گفته شود که این شخصی است که مزاج او فاسد است و علاج او ممتنع، پس گذاشته شود، چه طبیبان همه بیماریها را علاج نتوانند کرد. این حکم منکر است.

اما کسی که منکر نشود و لیکن در نیابد، طریق سالکان در او آن است که در چشم او نگرند که عالم ملکوت را بدان مشاهده کنند. پس اگر آن را در اصل صحیح یابند، و آب سیاه در آن فرود آمده باشد، و قابل تنقیح بود، به تنقیح آن مشغول شوند، چنانکه کحال در چشمهای ظاهر کند، و چون بصر او راست شد، راه بنمایند تا سالک آن شود، چنانکه پیغامبر کرد با خواص یاران خود و اگر قابل علاج نباشد و امکان ندارد که سالک آن راه شود که در توحید یاد کردیم، و امکان ندارد که سخن ذرهای ملك و ملکوت به شهادت توحید بشنود، با وی به حرف و آواز سخن

436

گویند، و ذروه توحید را به حسیض فهم او باز آرند، چه در عالم شهادت نیز توحید است. و آن توحید آن است که همگان دانند که کارخانه به دو صاحب راست نشود، و کار شهر به دو امیر فساد پذیرد. چه او را بر حد عقل او گفته شود که اله عالم یکی است و مدبر یکی است، چه اگر دو باشد کار تباه شود، چنانکه حق تعالی گفت: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. «74» پس آن بر مذاق آن باشد که در عالم شهادت دیده است. پس اعتقاد توحید در دل او بدین طریق که به عقل او لایق است نهاده شود. و انبیا مکلفند بدان که با مردمان بر اندازه عقل ایشان سخن گویند، و برای آن قرآن به زبان عرب بر حد معتاد محاوره ایشان منزل شد.

سؤال مثل این توحید اعتقادی صلاحیت آن دارد که عماد توکل و اصل آن شود؟

جواب آری، اعتقاد چون قوی گردد، در اثر «75» حالها کار کشف بکند. الا آن است که در غالب ضعیف باشد، و اضطراب و تزلزل زود بدو راه یابد، و صاحب آن بدان سبب محتاج شود بدان که متکلمی آن را به کلام خود حراست کند، یا بدان که «کلام» آموزد تا عقیده‌های که از استاد یا مادر و پدر یا اهل شهر خود تلقف «76» نموده است نگاه

و اما کسی که راه را مشاهده کرد و به نفس خود سالک آن شد، بر او از این چیزها بیم نباشد. بلکه اگر پرده برداشته آید، یقین او زیادت [326] نشود، اگرچه وضوح او زیادت شود. چون کسی که در وقت اسفار «77» آدمی را ببیند، به طلوع خورشید یقین او زیادت نشود بدان که او آدمی است، و لیکن روشن شدن تفصیل خلقت او زیادت شود «78». و مثال مکاشفان و معتقدان چون سحره فرعون است با اصحاب سامری. چه سحره فرعون چون بر نهایت تأثیر سحر مطلع بودند به سبب بسیاری مشاهده و تجربه سحر، پس از موسی چیزی دیدند که از حد سحر بگذشت، حقیقت کار ایشان را روشن گشت. پس به قول: **لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ**، «79» ای، هر آینه دستها و پایهای شما را ببرم، باک نداشتند، بلکه گفتند: **لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا فَافْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا**، «80» ای، هرگز دین تو را اختیار نکنیم بر علم و معرفت که ما را حاصل آمد و بر کسی که ما را آفرید، پس هر چه خواهی بکن، از بریدن اعضا و بردار کردن، چه تصرف تو در این دنیاست. پس بدرستی که بیان و کشف از گشتن «81» مانع است.

و اما ایمان اصحاب سامری چون از دیدن ظاهر ثعبان «82» بود، به دیدن گوساله سامری و شنیدن بانگ او بگشتند «83»، و قول سامری: **هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى** «84» بشنیدند، و ندانستند که جواب ایشان

437

نگوید، و رساندن سود و زیان بدیشان نتواند. چه کسی که به دیدن ثعبان گردد، به دیدن گوساله لا محاله کافر شود، زیرا که هر دو از عالم شهادتاند. و اختلاف و تضاد در عالم شهادت بسیار است. و اما عالم ملکوت از نزدیک خدای است، برای آن، اختلاف و تناقض در آن اصلاً نیایی.

سؤال آن چه از توحید یاد کردی ظاهر است هر گاه که ثابت شود که وسایط و اسباب مسخرند، و آن همه ظاهر است مگر در حرکات آدمی، چه آدمی اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد ساکن باشد، پس چگونه مسخر باشد؟

جواب بدان که اگر با این «خواستن و ناخواستن» به خواست او بودی، این مزله «84» قدم و موضع غلط شدی، و لیکن دانسته‌های که فعل او «85» بر مشیت موقوف است، اگر چه خواهد یا نخواهد. پس مشیت بدو نیست، چه اگر بدو بودی به مشیت دیگر محتاج شدی و متسلسل گشتی به نامتناهی. و چون مشیت بدو نیست، هر گاه که مشیتی که قدرت را سوی مقدر برد موجود شود، قدرت لا محاله سوی مقدر رود، و مخالفت مشیت نتواند. پس حرکت از قدرت بضرورت لازم شود، و قدرت در حال جزم شدن مشیت بضرورت محرک باشد، و مشیت در دل بضرورت حاصل آید.

پس [این] ضروریات [است] که بعضی از آن بر بعضی مرتب است و بنده دفع نتواند کرد وجود مشیت را که صارف قدرت «86» است، و نه انصراف قدرت را سوی مقدر پس از حصول مشیت، و نه وجود حرکت را پس از آن که مشیت باعث قدرت شود، پس او در همه مضطر باشد.

سؤال این جبر محض است، و جبر مناقض اختیار است، و تو منکر اختیار نیستی، پس چگونه مجبور مختار باشد؟ جواب اگر پرده از پیش برداشته شود، هر آینه بدانی که او در عین اختیار مجبور است، پس او بر اختیار مجبور است. پس این را چگونه فهم کند کسی که اختیار نداند. پس باید که اختیار را به زبان متکلمان شرح کنیم، شرحی موجز که لایق باشد بدانچه [327] یاد میکنیم بر سبیل تطفل «87» و تبعیت، چه مقصود این کتاب جز علم معاملات

نیست. و لیکن گویم که:

لفظ «فعل» در آدمی به سه وجه مطلق است. چه گویند که آدمی به انگشت نویسد، و به شش و نای و گلو دم زند، و به جسم خود آب را خرق «88» کند چون بر آن بایستد. پس خرق آب، و دم زدن، و نوشتن بدو منسوب است. و این هر سه در حقیقت اضطرار و جبر یکی است، و لیکن ورای آن در کارها مختلف است. پس برای آن، از آن سه عبارت کرده‌اند: پس خرق آب را چون بر روی آن افتد فعل طبیعی گویند، و دم زدن را فعل ارادی، و نوشتن را فعل اختیاری.

438

و جبر در فعل طبیعی ظاهر است. چه هر گاه بر روی آب بایستد یا از بام در هوا گام زند، هر آینه آب و هوا را خرق کند. و خرق پس از گام زدن ضروری باشد.

و دم زدن در معنی این است. چه نسبت حرکت نای گلو به ارادت دم زدن چون نسبت انخراق آب است به گرانی تن. پس هر گاه که گرانی موجود باشد، انخراق پس از آن موجود شود. و گرانی به دست او نیست. پس همچنین ارادت دم زدن به دست او نیست. و برای آن چون به سوزنی قصد چشم آدمی کنند، پلکها را بضرورت پیش گیرد، و اگر خواهد که گشاده بگذارد نتواند، با آن چه پیش گرفتن بضرورت پلکها فعلی ارادی است، و لیکن چون صورت سوزن در مشاهده او به ادراک تمثل پذیرد، ارادت پیش گرفتن پلک بضرورت حادث شود، و حرکت بدان حادث گردد، و اگر خواهد که بگذارد نتواند، با آن که فعلی است به قدرت و ارادت او. پس این هم در ضرورت به فعل طبیعی لاحق شد.

و اما سوم و آن اختیاری است که محل التباس «89» است، چون گفتن و نوشتن. و در آن گویند که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، و گاهی خواهد و گاهی نخواهد. پس از این سخن پنداشت‌هاند که کار به دست اوست. و آن نادانستن معنی اختیار است. پس باید که آن را کشف کنیم.

و بیان او آن است که ارادت تبع علم است که حکم کند که آن چیز تو را موافق است. و چیزها دو قسم است: یکی آن که مشاهده ظاهر یا باطن حکم کند که موافق تو است بی تحیر و تردد. و دوم آن که در آن عقل متردد شود. پس چیزی که بی تردد به قطع حکم کند آن است که به سوزنی قصد چشم تو کنند یا به تیغی قصد تن تو، پس در علم تو ترددی نباشد در آن که دفع آن تو را نیکو و موافق است. پس لا جرم از علم ارادت خیزد، و از ارادت قدرت، و حرکت پلکها برای دفع سوزن، و حرکت دست برای دفع تیغ حاصل آید بی رویت و فکرت. [و این به ارادت باشد]. و چیزی که تمییز عقل در آن متوقف باشد «90»

و نداند که موافق است یا نه، پس به رویت و فکرت محتاج گردد تا ظاهر شود که خیر در کردن است یا در گذاشتن. و چون به فکر و رویت علم حاصل آید که یکی از ایشان خیر است، بدان پیوندد که بی رویت و فکرت بدان قطع کند «91»

و اینجا ارادت خیزد چنانکه برای دفع تیغ و سنان، و چون برای فعلی خاست «92»

که عقل را ظاهر شد که خیر است، این ارادت را «اختیار» خوانند، مشتق از «خیر» ی که انگیخته شدن است سوی خیری که عقل را ظاهر شد که آن خیر است. و آن عین آن ارادت است، الا آن است [328] که در آن انتظار چیزی نبود که در این بود: و آن چیز ظاهر شدن خیریت فعل است در حق او، الا آن است که

خیریت در دفع تیغ بی رویت، بل به بدیهه، ظاهر شد، و این به رویت محتاج گشت.

پس اختیار عبارت است از ارادتی خاص. و آن ارادت آن است که به اشارت عقل انگیزه شود در چیزی که او را در ادراک آن توقفی باشد. و از این گفته‌اند که به عقل حاجت است تا میان نیکوتر دو نیک و بدتر دو بد تمییز کند. و صورت نبندد که ارادت انگیزه شود مگر به حکم حس یا تخیل، یا به حکم جزم از عقل. و برای آن اگر آدمی خواهد که گلوی خود ببرد ممکن نگردد، نه برای عدم قدرت دست و نه برای عدم کار، و لیکن برای عدم ارادت که بدان داعی شود و قدرت را برانگیزد. و ارادت بدان مفقود شود که خاستن «92»

او بدان باشد که عقل یا حس حکم کند که فعل موافق است، و کشتن نفس خود موافق او نیست، پس با قوت اعضا ممکن نگردد که نفس خود را بکشد، مگر چون در عقوبتی مؤلم باشد که طاقت آن ندارد. چه عقل اینجا در حکم توقف نماید و تردد کند، زیرا که متردد است میان بترین دو بدی. آن گاه اگر پس از رویت مترجح شود که بدی ناکشتن کمتر است، امکان ندارد که خود را بکشد، و اگر حکم کند که بدی کشتن کمتر است و حکم او جزم باشد که در آن میلی و صارفی «93»

نبود، ارادت و قدرت انگیزه شود از آن و نفس خود را هلاک کند. چون کسی که به تیغ قصد او کنند برای کشتن، او نفس خود را مثلا از بام دراندازد، اگرچه مهلك باشد، و باک ندارد، و ممکن نباشد که نفس خود را در نهاندازد، و اگر قصد او برای زدن اندک باشد، چون به گوشه بام رسد عقل حکم کند که زدن آسانتر از انداختن، پس اعضای او بایستد و امکان ندارد که نفس خود را بیندازد. و داعیه او البته انگیزه نشود، زیرا که داعیه ارادت مسخر حکم عقل و حس است، و قدرت مسخر داعیه است، و حرکت مسخر قدرت، و همه در او پیدا آید بضرورت از آن جا که نداند، و او محل و مجرای این کارهاست، نه از اوست.

و معنی مجبوری او آن است که آن همه در او از غیر او حاصل شده است نه از او. و معنی مختاری او آن که محل ارادت است که در او به جبر حادث شده است پس از آن که عقل حکم کرده است که فعل خیر است، و حکم نیز به جبر حادث شده است، پس او مجبور است بر اختیار. پس فعل آتش در سوختن مثلا «جبر محض» است، و فعل حق تعالی «اختیار محض»، و فعل آدمی بر «منزلی است میان دو منزلت»، چه او مجبور است بر اختیار.

پس اهل حق برای این، عبارتی سوم طلبیدهاوند، بدانچه «فنی» «94»

سوم» است، و به کتاب خدای تیمن نمودهاوند و آن را «کسب» خوانده، و متناقض جبر و اختیار نیست، بلکه جامع هر دو است نزدیک کسی که آن را فهم کند. و فعل خدای را اختیار خوانند، به شرط آن که از اختیار ارادتی پس از تحیر و تردد مفهوم نشود، چه آن در حق او محال است. و همه ألفاظ که در لغتها مذکور است، استعمال آن در حق باری تعالی امکان ندارد مگر بر نوعی از استعارت و تجوؤز. و ذکر آن

لایق این علم نیست، و سخن در آن دراز است.

سؤال چه مگویی، علم مولد ارادت است، و ارادت مولد قدرت [329] و قدرت مولد حرکت، و هر متأخر که هست از متقدم حادث شده است. و اگر این گویی، حکم کرده باشی به حدوث چیزی نه از قدرت خدای، و اگر نگویی پس معنی

آن که بعضی از آن بر بعضی مرتب است چه باشد؟

جواب بدان که گفتن آن که «بعضی از بعضی حادث شده است» جهل محض است، خواه به تولد عبارت کن، خواه به غیر آن، بل حوالت آن همه بر معنی است که عبارت از آن «قدرت اُزلی» است. و آن اصل است که همه خلق، جز راسخان، بر کنه معنی آن واقف نشده‌اند، بلکه وقوفشان بر مجرد لفظ آن است با نوع تشبیهی به قدرت ما، و آن دور است از حق. و بیان آن دراز شود. و لیکن بعضی از مقدورات مرتب است بر بعضی در حدوث، چنانکه مشروط بر شرط. پس صادر نشود از قدرت اُزلی ارادتی مگر پس از علم، و علمی مگر پس از حیات، و حیات مگر پس از محل آن «94»

. و چنانچه روا نیست که بگویی: حیات از جسمی که او شرط حیات است حاصل شده است، و همچنین در دیگر درجات ترتیب. و لیکن بعضی شرطها عامه را ظاهر شده است، و بعضی جز خواص را که به نور حق مکاشفند ظاهر نشده است. پس تقدم متقدمی، و تأخیر متأخری جز بحق و لزوم نباشد، و همچنین همه افعال خدای. و اگر نه آنستی، تقدیم و تأخیر بازی بودی مانند فعل دیوانگان. تعالی الله عن قول الجاهلین علواً کبیراً. و بدین اشارت کرده است قول حق تعالی: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبَيْنَ، مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ.» «95»

و کل آن چه میان آسمان و زمین است بر ترتیبی واجب و حقی لازم حادث شده است، و صورت نبیند که نباشد مگر چنانکه حادث شد و بر ترتیبی که موجود گشت. پس تأخر متأخری نیست مگر برای انتظار شرط آن، و مشروط پیش از شرط محال است، و محال موصوف نباشد بدانچه مقدر است. «96»

و علم از نطفه متأخر نشده است مگر برای فقد شرط حیات. و ارادت از آن متأخر نشده است مگر برای فقد شرط علم. و آن همه بر طریق واجب و ترتیب حق است. در چیزی از آن بازی و اتفاق نیست، بلکه آن همه به حکمت و تدبیر است. و تفهیم آن دشوار است، و لیکن ما برای توقف مقدر با وجود قدرت در وجود شرط مثالی بیان کنیم که مبادی حق را به فهمهای ضعیف نزدیک گرداند.

و آن بدان باشد که آدمی محدث «97»

را فرض کنیم که تا گردن خود فرو [رود] در آب «98»

، پس

441

«حدث»

از اعضای او برنخیزد، اگرچه رافع حدث آب است و آن به اعضا رسیده است. پس قدرت اُزلی را حاضر و رسیده به مقدورات و متعلق بدان فرض کن، چون رسیدن آب به اعضا، و لیکن مقدر بدان حاصل نشود، چنانکه حدث به آب برنخیزد برای انتظار شرط، و آن شستن روی است. و کسی که در آب ایستاده است، چون روی بر آب نهد، در دیگر عضوها عمل کند و حدث برنخیزد. و بسیار باشد که جاهل پندارد که حدث از دست به سبب برخاستن آن «100»

از روی برخاست، چه در عقب آن حادث شد، چه گوید که آب رسیده و حدث برنداشت «101»

، و آب از آن چه بود نگشت «102»

، پس چگونه از آن حاصل آمد چیزی که پیش از آن حاصل نبود، بلکه ارتفاع حدث از دست نزدیک شستن روی

حاصل آمد، چیزی که پیش از آن حاصل نبود، پس اکنون شستن روی بردارنده [330] حدث باشد از دست. و این جهل است. پندار کسی را ماند که پندارد که حرکت به قدرت حاصل آمد، و قدرت به ارادت، و ارادت به علم. و آن همه خطاست.

بلکه نزدیک برخاستن حدث از روی، حدث از دست به آبی که بدو رسیده است برخیزد، نه به شستن روی. و آب نگشت»103«

، و دست نگشت، و در ایشان چیزی حادث نشد، و لیکن وجود شرط حادث شد، بلکه اثر علت ظاهر گشت. پس صدور مقدرات از قدرت ازلی باید که همچنین مفهوم شود، با آن که قدرت قدیم است و مقدرات حادث. و آن کوفتن دری است در عالمی دیگر از عالمهای مکاشفه.

پس باید که همه بگذاریم، چه مقصود ما تنبیه است بر طریق توحید در فعل، و آن که فاعل در حقیقت یکی است، و خوف و رجا از اوست، و توکل و اعتماد بر او. و نتوانستیم که از دریاها توحید یاد کنیم مگر قطرهای از دریای مقام سوم از مقامات توحید. و استیفای آن در عمر نوح محال است، چون استیفای آب دریا به برداشتن قطرها از آن. و آن همه در کلمه لا اله الا الله مندرج است و مؤنث آن بر زبان در غایت خفت است، و اعتقاد مفهوم لفظ آن بر دل در غایت سهولت و حقیقت، و مغز آن نزدیک علمای راسخ در غایت عزت، پس نزدیک دیگران چگونه بود؟

سؤال پس تلفیق میان توحید و شرع چگونه باشد، و معنی توحید آن است که فاعل جز خدای نیست، و معنی شرع اثبات افعال برای بندگان است. پس اگر بنده فاعل باشد، خدای چگونه فاعل باشد؟ و اگر خدای فاعل باشد، بنده چگونه فاعل بود؟ و یک مفعول میان دو فاعل مفهوم نیست.

جواب آری، آن مفهوم نیست چون فاعل را یک معنی باشد. و چون دو معنی بود و اسم مجمل»104«

باشد متردد میان هر دو، متناقض نباشد. چنانکه گویند فلان را امیر بکشت، و گویند

442

جلاد بکشت، و لیکن کشتن امیر به معنی است، و کشتن جلاد به معنی دیگر. پس همچنین بنده به معنی فاعل است و خدای به معنی دیگر.

پس معنی فاعلیت خدای آن است که مخترع و موجد است، و معنی فاعلیت بنده آن که در وی قدرت آفرید، پس از آن که ارادت آفرید. پس از آن که علم آفرید. پس قدرت مرتبط نشد به ارادت، و حرکت به قدرت چنانکه مشروط به شرط، و قدرت بنده به قدرت خدای تعالی مرتبط شد چنانکه معلول به علت یا مخترع به مخترع. و هر چه به قدرت مرتبط است، محل قدرت را فاعل او خوانند به هر نوعی که ارتباط باشد. چنانکه جلاد را کشته گویند و امیر را کشته، چه کشتن به قدرت ایشان مرتبط است، و لیکن بر دو وجه مختلف. و بدان سبب آن را فعل ایشان گویند. پس ارتباط مقدر میان دو قدرت همچنین باشد.

و برای آن باری تعالی فعلها را در قرآن گاهی به فریشتگان و آدمیان نسبت کرد، و بار دیگر همان را بعینه به ذات خود اضافت فرمود: قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ»104«

. پس گفت: اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا.»105«

و گفت: أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ.»106«

کشت کردن را به ما اضافه کرد، پس به ذات خود اضافه فرمود و گفت: **أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنْبًا.** «107»

و گفت: **فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا.** «108»

پس گفت: **فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا.** «109»

و دمنده جبرئیل بود، و چنانکه گفت **فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ.** «110»

و در تفسیر این چنین گفتهاند [331] که چون جبرئیل- صلوات الله و سلامه علیه- بر تو بخواند. و گفت: **قَاتِلُوهُمْ**

يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ. «111»

کشتن را بدیشان اضافه فرمود، و تعذیب را به ذات خود. و تعذیب عین کشتن است، بلکه تصریح فرمود و گفت: **فَلَمْ**

تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ. «112»

و گفت: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.** «113»

و این جمع است میان نفی و اثبات در ظاهر. و لیکن معنی آن است که «چون انداختی» به معنی که بنده بدان

اندازنده باشد [انداختی] و «نه انداختی» به معنی که پروردگار بدان اندازه باشد. چه آن دو معنی مختلف است. و

گفت: **الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ.** «114»

پس گفت: **الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ.** «115»

و گفت: **عَلَّمَهُ الْبَيَانَ.** پس گفت: **إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ.** «116»

و گفت:

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ. «117»

پس پیغامبر- علیه السلام- در صفت فریشته ارحام گفت: **أَنَّهُ يَدْخُلُ الرَّحْمَ فَيَأْخُذُ النَّطْفَةَ فِي يَدِهِ ثُمَّ يَصَوِّرُهَا جَسَدًا**

فَيَقُولُ يَا رَبِّ انْزِرْ لِي سَوِيًّا أَمْ سَوِيًّا أَمْ مَعُوجًّا؟ فَيَقُولُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ فَيَخْلُقُ الْمَلِكَ، أَيْ، فریشته در رحم رود، نطفه به دست

گیرد و آن را بر صورت تنی کند، پس گوید: **أَيْ پروردگار، نر باشد یا**

443

ماده؟ راست باشد یا کژ؟ پس حق تعالی آن چه خواهد گوید و فریشته بیافریند. و در لفظ دیگر:

يَصَوِّرُ الْمَلِكَ ثُمَّ يَنْفِخُ فِيهَا الرُّوحَ بِالسَّعَادَةِ أَوْ بِالشَّقَاوَةِ، اى، صورت کند فریشته پس روح در آن دمد، به سعادت یا به

شقاوت.

و یکی از سلف گفت: فریشتهای که او را «روح» گویند، اوست که جانها در جسمها درآورد، و او به صفت خود

تنفس کند. و هر نفسی از انفس او روحی باشد که در جسمی درآید. و برای آن او را «روح» گویند. و آن چه از مثل

این فریشته و صفت آن گفته است حق است، ارباب دل به بصیرت خود آن را مشاهده کردهاند. اما تعیین آن که «روح»

نام اوست، جز به نقل نتوان دانست، و بی نقل حکم کردن تخمین مجرد باشد.

و همچنین خدای- عز و جل- در قرآن دلایلها و آیتها که در زمین و آسمانهاست یاد کرد و گفت:

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. «115»

و گفت: **شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.** «116» بیان کرد که او بر نفس خود دلیل است. و آن متناقض نیست، بلکه طرق

استدلال مختلفند. چه بسیار طالب باشد که خدای را بدان بشناسد که در موجودات نظر کند. و بسیار طالب باشد که همه موجودات را به خدای شناسد، چنانکه یکی از ایشان گفت: پروردگار خود را به پروردگار خود شناختم، و اگر نه پروردگار من بودی، پروردگار خود را نشناختمی. و این معنی قول حق تعالی است: **أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ** «117» و خدای - عز و جل - نفس خود را صفت کرد بدان که محیی و ممیت است. پس مرگ و زندگانی را به دو فریشته مفوض گردانید. چه در خبر است: **إِنَّ مَلَكَ الْمَوْتِ وَ مَلَكَ الْحَيَاةِ تَنَاطَرَا، فَقَالَ مَلَكَ الْمَوْتِ: اِنَا أُمِيتُ الْاِحْيَاءِ، وَ قَالَ مَلَكَ الْحَيَاةِ اِنَا اِحْيِی الْاَمْوَاتِ، فَأَوْحَى اللّٰهُ اِلَيْهِمَا اَنْ كُونَا عَلٰی عَمَلِكُمَا وَ مَا سَخَّرْتُمَا لَهٗ مِنَ الصَّنْعِ وَ اِنَا الْمَمِيتُ وَ لَا مَمِيتُ وَ لَا مَحْيٰی سِوَایِ، اٰی، فریشته مرگ و فریشته زندگانی مناظره کردند، پس فریشته مرگ گفت من بمیرانم زندگان را، و فریشته زندگانی گفت من زنده کنم مردگان را، پس خدای - عز و جل - بدیشان وحی فرستاد که بر کار خود باشید و بر صنعتی که شما را برای آن مسخر کرده‌ام، و میراننده و زنده گرداننده [332] منم، جز من میراننده و زنده گرداننده نیست.**

پس اکنون فعل بر وجوه مختلف مستعمل است. و این معنیها متناقض نیست چون فهم کنی. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت کسی را که خرما بدو داد: **خَذَهَا لَوْ لَمْ تَأْتَهَا لِأَتَتِكَ، اٰی، بگیر آن را، اگر بر آن نیامدی او بر تو آمدی. آمدن را بدو و به خرما اضافه کرد. و معلوم است که آمدن خرما بر آدمی نه بر آن وجه باشد که آمدن آدمی بر خرما. و برای آن چون تاییبی گفت:**

باز مگردم «118» به خدای، و باز نمگردم به محمد. گفت - علیه السلام: **عَرَفَ الْحَقَّ لَاهِلَهٗ، اٰی، حق اهل حق شناختی.**

444

پس هر که همه را به خدای اضافه کند، آن محقق است که حق و حقیقت را برای اهل خود شناخته باشد، و هر که به غیر او اضافه کند، آن اضافه تجوز «118» و استعارت باشد. و تجوز را وجه است، چنانکه حقیقت را وجه است. و واضح لغت نام «فاعل» مخترع را تعیین کرده، و لیکن پنداشته که آدمی مخترع است به قدرت خود. پس او را به سبب حرکت او «فاعل» خواند، و پنداشت که آن تحقیق است. و توهم کرد که نسبت آن به خدای بر سبیل مجاز است، چون نسبت کشتن به امیر، چه آن مجاز است به اضافه نسبت آن به جلاد. و چون اهل حق را حق منکشف شد دانستند که کار بر عکس است. و گفتند: **اٰی لغوی، اگر نام فاعل برای مخترع وضع کرده‌ای، پس فاعل نیست مگر خدای. پس «نام» حقیقت او را باشد، و غیر او را بمجاز. اٰی از آن چه لغوی وضع کرده است برای او گردانیده شد. و چون حقیقت معنی بر زبان یکی از عرب رفت، اما به قصد و اما به اتفاق، پیغامبر - علیه السلام - او را تصدیق فرمود: اصدق بیت قاله الشاعر قول لبید:**

الا كل شيء ما خلا الله باطل «119»، اٰی، راستترین قولی که شاعر گفته است بیت لبید است:

بدان که هر چیزی که جز خدای است باطل است. اٰی، هر چه آن را به نفس خود قیام نیست و قوام او به غیر اوست، او به اعتبار نفس خود باطل است، و حقیقت او به غیر اوست، نه به نفس او. پس اکنون حق به حقیقت جز حی قیوم نیست، زنده‌ای که مثل او چیزی نیست، و هر چه جز اوست به قدرت او قائم است. پس او حق است و آن چه جز او باطل. و برای آن سهل گفت: **اٰی بیچاره، بود و تو نبودی، و باشد و تو نباشی. پس چون امروز بودی «من و من»**

گفتن گرفتگی، اکنون چنان باش که نبودی، چه او امروز چنان است که بود.

سؤال ظاهر شد [اکنون] که همه فعل جبر است، و همه چیز فعل اوست. پس معنی ثواب و عقاب و خشم و رضا چیست؟ و چگونه بر فعل نفس خود «120» در خشم شود؟

جواب بدان که در «کتاب شکر» بدان معنی اشارت کرده‌ایم، به اعادت آن تطویل نکنیم. و این آن قدر است که اشارت بدان صواب دیدیم، از توحیدی که حال توکل بار آرد. و این تمام نشود مگر به ایمان به رحمت و حکمت، چه توحید، نگرستن در مسبب الاسباب بار آرد، و ایمان به رحمت وسعت «121» و توکل بار آرد و وثوق به مسبب الاسباب، و حال توکل- چنانکه بخواهد آمد- تمام نشود مگر بر وثوق بر وکیل، و آرمیدن دل بر حسن نظر کفیل. و این ایمان نیز بابی عظیم است از أبواب ایمان، و حکایت طریق مکاشفان در آن دراز است. پس باید که حاصل آن یاد کنیم تا طالب مقام توکل آن را اعتقاد کند، اعتقادی قاطع که در آن ریبتی

445

نباشد. و آن چنان بود که تصدیق کند تصدیقی یقینی که در آن ضعفی و شکی نباشد، که اگر خدای- عز و جل- همه خلق را بر عقل اعقل و علم اعلم ایشان بیافریند، و از علم آن چه نفوس ایشان احتمال «122» کند [333] در ایشان پیدا آرد، و از حکمت آن چه وصف آن را نهایت نباشد بر ایشان افاضت فرماید، پس، مثل عدد همه، علم و حکمت زیادت گرداند، پس عواقب کارها بر ایشان کشف فرماید، و بر اسرار ملکوت ایشان را مطلع گرداند، و دقایق لطف و خفایای غیوبات ایشان را تعریف کند تا بر خیر و شر و نفع و ضرر وقوف یابند، پس ایشان را بفرماید تا ملک و ملکوت را تدبیر کنند به علمها و حکمتها که ایشان را داده است، هر آینه تدبیر همگنان با معاونت و مظاهرت آن اقتضا نکند که در آن چه باری تعالی خلق را تدبیر فرموده است در دنیا و آخرت به پر پشهای در افزایش یا کم کنند، و ذرهای بالاتر برند یا فروتر آرند، و بیماری و یا عیبی و یا نقصی یا درویشی یا رنجی از کسی که بدان مبتلاست دفع کنند، یا صحتی یا کمالی یا توانگری یا شادایی از کسی که بر وی بدان انعام فرموده است زایل گردانند. بلکه کل آن چه باری تعالی از آسمانها و زمین بیافریده است، اگر چشم را در آن باز گردانند و نظری بلیغ واجب دارند، در آن هیچ تفاوتی و نقصانی نبینند. و کل آن چه حق تعالی میان بندگان خود قسمت فرموده است از روزی و أجل، و شادی و غم، و قدرت و عجز، و ایمان و کفر، و طاعت و معصیت، آن همه عدل محض بی جور است، و حق صرف بی ظلم، بلکه بر ترتیب واجب حق است بر آن جمله که باید، و چنان که باید، و به اندازه‌های که باید، و در امکان اصلا خوبتر و تمامتر و کاملتر از آن نیست. و اگر باشد و آن را نگاه دارد با قدرت و نکند، بخل باشد مناقض جود، و ظلم بود مناقض عدل. و اگر قادر نباشد، عجز بود مناقض الهیت. بلکه هر درویشی و رنج که در دنیا است، آن نقصان دنیا است و زیادت آخرت. و هر نقصی که دل آخرت است به اضافت «123» شخصی، آن به اضافت غیر او نعمت است. چه اگر شب نباشد قدر روز دانسته نشود، و اگر رنجوری نباشد تندرستان را از صحت تنعمی نبود، و اگر آتش نباشد اهل بهشت قدر نعمت ندانند. و چنانکه ارواح بهایم را فدای ارواح آدمیان کردن و مسلط گردانیدن آدمیان بر کشتن بهایم ظلم نیست، بلکه تقدیم کامل بر ناقص عین عدل است، پس همچنین بزرگ گردانیدن نعمت بر ساکنان بهشت، بلکه همچنین بزرگ گردانیدن عقوبت بر اهل آتش، تا اهل کفران فدای اهل ایمان شوند عین عدل است. و تا ناقص آفریده نشود کامل شناخته نیاید. و اگر آفریدن بهایم نباشد شرف آدمیان ظاهر نگردد، چه کمال و نقصان به اضافت ظاهر شود. پس مقتضی جود و حکمت

446

و چنانکه بریدن دست چون در وی آکله «124» باشد، تا حیات باقی ماند، عدل است، چه فدای کامل است به ناقص، پس همچنین است کار در تفاوتی که میان خلق است در قسمت در دنیا و آخرت، و آن همه عدل است که در او جور نیست، و حق است که در او بازی نیست. و این دریایی دیگر است بزرگ که اطراف آن واسع است، و امواج آن مضطرب، و در فراخی به دریای توحید نزدیک است، و خلقی بسیار از قاصران در آن غرق شده‌اند، و ندانسته که آن مشکل است، جز عالمان آن را ندانند، و ورای این دریا سرّ قدر است که بیشتر مردمان در آن حیراناند و مکاشفان از افشای سرّ آن ممنوع.

و حاصل آن که خیر و شرّ قضا کرده شده است، [334] حصول آن پس از سبق مشیت واجب گشته است، و حکم او را رد کننده و قضای او را بدل گرداننده‌ای نیست، بلکه همه خردها و بزرگها نوشته شده است، و حصول آن به قدر معلوم منتظر است. و آن چه به شما رسید، نارسیدن آن ممکن نبود، و آن چه به شما نرسید، رسیدن آن امکان نداشت. و باید که بدین اشارتها از علمهای مکاشفه که اصول مقام توکل است اقتصار نماییم، و به علم معاملات بازگردیم.

447

شطر دوم از کتاب در احوال توکل و اعمال آن

و در این، بیان احوال توکل است، و بیان آن چه مشایخ گفته‌اند در حد توکل، و بیان توکل بی عیال و عیالدار در کسب، و بیان توکل به ترک ذخیره، و بیان توکل در دفع زیانکار، و بیان توکل در ازاله ضرر به دارو کردن و غیر آن:

بیان حال توکل

یاد کرده‌ایم که مقام توکل از «علم و حال و عمل» انتظام پذیرد، و «علم» را یاد کردیم. «125»

و اما حال بدان که توکل بتحقیق عبارتی است از آن. و «علم» اصل اوست و «عمل» ثمره او. و خوض کنندگان در بیان حد توکل بسیار گفته‌اند، و عبارات ایشان مختلف گشته است. و هر کسی از مقام خود سخن گفته است، چنانکه عادت اهل تصوف است. و در نقل و آوردن سخن بسیار، فایده‌های نیست. پس باید که از آن پرده برداریم و گوئیم: توکل مشتق است از «وکالت» و گویند: وکل امره الی فلان. ای، کار خود به فلان گذاشت و بر وی اعتماد نمود. و کسی را که به وی گذارند «وکیل» گویند. و گذارنده را «متکل علیه» و «متوکل علیه»، هر گاه که نفس او بر آن قرار گیرد و بدو واثق شود و در آن او را به تقصیری متهم نکند و عجزی و قصوری در او اعتقاد ندارد. پس توکل عبارت است از اعتماد دل بر وکیل تنها1»

448

و باید که وکیل خصومت را مثل این سازیم. پس کسی که بر او دعوی باطل کنند به تلبیس، و او برای خصومت کسی را وکیل کند که آن تلبیس را روشن گرداند، او بر او متوکل نباشد و دلش بر او واثق نشود و نفسش آرام نگیرد مگر چون در او چهار کار اعتقاد کند: نهایت هدایت، و نهایت قوت، و نهایت فصاحت، و نهایت شفقت.

اما هدایت برای آن که مواقع تلبیس بدان بداند تا از غوامض حیل چیزی اصلا بر او پوشیده نشود. اما قدرت و قوت برای آن که بر تصریح حق دلیری نماید، و مدهانت نکند، و نترسد، و شرم ندارد، و بد دل نشود. چه بسیار باشد که بر وجه تلبیس خصم مطلع شود، پس ترس یا بد دلی یا شرم یا صارفی «126» دیگر که دل را ضعیف کند وی را مانع آید از آن چه آن را بتصریح بگوید.

و اما فصاحت و آن نیز قدرت است، الا آن است که قدرت زبان است بر ظاهر کردن کل آن چه دل بر آن دلیر باشد و بدان اشارت کند. چه هر که مواقع تلبیس بدان بی فصاحت زبان، حل عقده آن نتواند.

و اما نهایت شفقت برای آن که باعث باشد بر آن که در حق او کل آن چه بتواند بذل کند، چه قدرت او بی عنایت بسنده نباشد، چه کار او را مهم نداند، و التفات نکند بدانچه خصم او بر او ظفر یابد یا نیابد، و حق او باطل شود یا نشود.

و اگر در این چهار کار یا در یکی از آن بشک باشد، یا مجوز «127» آن که خصم او در این چهار کار کاملتر از او بود، نفس او بر وکیل نیارآمد، بلکه دلش منزعج «128» بماند و همتش مستغرق حیل و تدبیر، تا آن که قصور وکیل و سطوت خصم که از آن مترسد دفع کند. و تفاوت احوال او در شدت وثوق و آرامیدن بر اندازه تفاوت قوت اعتقاد او باشد [335] در وجود این خصلتها در وکیل. و تفاوت اعتقادات و ظننها در قوت و ضعف نامحصور است. پس لا جرم تفاوت احوال متوکل در قوت آرامیدن و وثوق تفاوتی نامحصور باشد، تا آن گاه که به یقینی انجامد که در آن ضعف نباشد، چنانکه اگر وکیل پدر موکل باشد که سعی او در جمع حلال و حرام برای او بود، یقین او به نهایت شفقت و عنایت حاصل آید. پس يك خصلت از چهار قطعی شود. و همچنین دیگر خصلتها صورت بندد که قطع شود «129» و آن به کثرت ممارست و تجربه باشد. و تواتر خبرها بدان که زیانش فصیحتر، و بیانش قویتر، و قدرتش- در نصرت حق، بلکه حق را در صورت باطل، و باطل را در صورت حق آوردن- بیشتر از همه مردمان است.

449

پس چون توکل را در این مثال بدانستی، توکل کردن بر خدای بر آن قیاس کن. پس اگر در نفس توبه کشف یا به اعتقاد جزم ثابت شود که «فاعل جز خدای نیست» چنانکه گفته شد، و با آن تمام علم و قدرت بر کفایت بندگان و تمام عنایت و رحمت به جمله بندگان و به آحاد و آن که ورای نهایت قدرت و علم و عنایت و رحمت او قدرتی و علمی و عنایتی و رحمتی نیست اعتقاد کنی، هر آینه دل تو بر او تنها اعتماد کند، و به غیر او به هیچ وجه التفات ننماید، و به نفس خود «128» و حول و قوت [خود] هم، چه حول و قوت جز به خدای نیست، چنانکه در توحید گفته شده است، در «ذکر حرکت و قدرت»، چه حول عبارت است از حرکت، و قوت عبارت از قدرت.

پس اگر این حالت از نفس خود نیابی، سبب آن، یکی از دو کار باشد: اما ضعف یقین به یکی از این خصال چهارگانه باشد، و اما ضعف دل و بیماری، به سبب آن که بد دلی بر او مستولی باشد، و به سبب و همها که بر او غالب بود منزعج «129» شود، چه دل به تبعیت و هم و فرمانبرداری او منزعج شود، بی نقصانی در یقین. چه کسی که انگبین تناول کند، پس آن را پیش او به عذره‌های «130» تشبیه کنند، بسیار باشد که طبع او برمد و تناول آن بر او متعذر شود. و اگر عاقل را تکلیف کنند که با مرده در گوری یا در فراش یا در خانه‌های شب گذارد، طبعش برمد اگر چه متیقن باشد بدان که او مرده است، و در این حال جماد است، و سنت حق تعالی مطرد «131» است که او را اکنون بر نه

انگیزد و زنده نگرداند، اگرچه بر آن قادر است، چنانکه مطّرد است که قلمی را که در دست اوست مار نکند، و گربه را شیر نگرداند، اگر چه قدرت آن دارد. و با آن که در این یقین بشك نباشد، طبع او از بودن با مرده برمد، و از دیگر جمادات نرمد. و آن بد دلی نوعی ضعف است که آدمی از چیزی از آن کم «132» خالی باشد، اگرچه اندک بود، و باشد که قوی شود و بیماری گردد تا به حدی که بترسد از آن که شبی تنها در خانه باشد با آن که در ببندد و استوار کند. پس اکنون توکل تمام نشود مگر به قوّت دل و قوّت یقین، چه سکون و آرام دل به اجتماع این هر دو حاصل آید. چه آرام دل چیزی است و یقین چیز دیگر. چه بسیار یقین باشد که با آن آرام نبود، چنانکه حق تعالی گفت: أَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي. «133» ابراهیم- علیه السلام- التماس نمود که زنده گردانیدن مرده بعینه مشاهده کند، تا در خیال او ثابت شود، چه نقش یقین تابع خیال است و بدو آرام [336] گیرد، و به یقین در ابتدای کار آن آرام نگردد تا در آخر به درجه نفس مطمئنّه رسد، و آن در بدایت اصلا نباشد. و بسیار آرام گرفته بود که یقین ندارد، چون دیگر ارباب ملتها و مذهبها، چه دل جهود بر جهودی او آرمیده است، و همچنین دل ترسا، و ایشان اصلا یقین ندارند، و ظن و هوای نفس را متابعت میکنند، و از پروردگار بدیشان هدایت رسیده

450

است، و آن سبب یقین است، الا آن است که ایشان از آن اعراض نموده‌اند. پس اکنون بد دلی و دلیری غریزتهاست، و یقین با آن سود ندارد. و آن یکی از سببهاست که ضد «حال توکل» است، چنانکه ضعف یقین در چهار خصلت یکی از سببهاست. و چون این اسباب چهارگانه جمع شوند، وثوق با خدای تعالی حاصل آید. و گفته‌اند که در تورات نوشته‌اند که ملعون باشد کسی که وثوق او بر آدمی که مثل او بود بود. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من اعتزّ بالعبيد اذّله الله، ای، هر که به بندگان عزیز شود خدای- عز و جل- او را خوار گرداند. و چون معنی توکل روشن شد و حالتی که آن را توکل خوانند دانستی، بدان که این حالت را در قوّت و ضعف سه درجه است:

درجه اوّل آن چه یاد کردیم. و آن درجه آن است که حال او در حق خدای، واثق بودن به کفالت و عنایت او، چون حال او باشد در واثق بودن به وکیل.

دوم و آن قویتر است، آن است که حال او با خدای چون حال طفل باشد با مادر. چه او غیر مادر را نشناسد و بجز او نپناهد، و بر جز او اعتماد نکند. پس اگر او را ببند در همه حالها به دامن او آویزد و او را نگذارد. و اگر در غیبت او بدو کاری رسد، اوّل چیزی که بر زبان او رود ذکر «مادر» باشد، و اوّل خاطری که در دل او آید مادر او بود، بدانچه پناهش اوست، و به کفالت و کفایت و شفقت او واثق است، و وثوقی که از نوع ادراکی خالی نیست به تمییزی که او راست. و پنداشتند که طبع است، از آن روی که از کودک اگر تفصیل آن خواهند، تلقین لفظ آن نتواند، و در ذهن خود مفصل آن را حاضر نیارد کرد. و لیکن آن همه وراى ادراك است. پس هر که دل او به خدای «134» و نظرش سوی او و اعتمادش بر او باشد، بدو همچنین موع بود که کودک به مادر. پس او متوکل باشد به حقیقت، چه کودک متوکل است بر مادر.

و فرق میان این و اوّل آن است که این متوکل است و در توکل خود از توکل خود فانی است، چه دل او به توکل و حقیقت آن ملتفت نیست، بلکه بر کسی که بر او توکل کرده است ملتفت است و بس. پس در دلش غیر او را جای

نیست. و اما اول متوکل است به تکلف و کسب، و از توکل خود فانی نیست، ای، به توکل خود منگرد و بدان شاعر «135» میشود. و آن مشغولی است که از دیدن کسی که توکل بر اوست تنها مانع شود. و سهل بدین درجه اشارت کرد، چون او را از ادنی توکل پرسیدند، و گفت: توکل ترك آرزوهاست. و چون از اوسط آن پرسیدند، گفت: ترك اختيار است. و آن اشارت است به درجه دوم. و چون از [اعلای آن] پرسیدند، آن را یاد نکرد، و گفت:

451

نشناسد آن را مگر کسی که به درجه میانه رسد.

درجه سوم و آن اعلی است، آن است که در حرکات و سکنت خود در حضرت خدای چون مرده باشد پیش غسل. فرق بیش از آن نباشد که او نفس خود «135» را مردهای بیند که قدرت ازلی او را مجنباند [337] چنانکه دست غسل مرده را، و او آن است که یقین او قوی شده باشد در آن چه او مجرای حرکت و قدرت و علم و ارادت و دیگر صفتهاست، و آن همه در وی به جبر حادث میشود. پس در عین انتظار باشد چیزی را که بر او رانده شود، «136» و از کودک بدان ممتاز باشد، که کودک به مادر پناهد و بانگ کند و در دامن او آویزد و پس او بدود. بلکه مثال این مثال کودکی باشد اگر چه بانگ نکند و مادر را نخواند مادر او را بطلبد، اگر چه در دامن او نیاویزد او را بردارد، و اگر چه شیر نخواهد به ابتدا بدهد.

و این مقام در توکل ترك دعا و سؤال بار آرد، از آن روی که به کرم و عنایت او واثق باشد که او به ابتدا پیش از آن بدهد که از او درخواست شود، چه بسیار نعمت است که به ابتدا پیش از دعا و استحقاق بداده است. مقام دوم ترك دعا و سؤال اقتضا نکند، و ترك سؤال از غیر او اقتضا کند پس «137» سؤال آیا وجود این حالتها صورت بندد؟

جواب بدان که آن محال نیست و لیکن عزیز «138» و نادر است، و مقام دوم و سوم عزیزتر «139» است از آن، و مقام اول به امکان نزدیکتر. آن گاه چون سوم و دوم یافته شود، دوام آن بعیدتر از او باشد، بلکه نزدیک است که مقام سوم در دوام چون زردی ترسناک باشد. چه انبساط دل سوی دیدن حول و قوت و اسباب طبعی است، و انقباض آن عارضی است، چنانکه انبساط خون به همه اطراف طبعی است، و انقباض آن عارضی است. و ترس عبارت است از انقباض خون از ظاهر بشره سوی باطن تا سرخی که از ورای پرده تنک بشره دیده شود محو گردد. چه بشره پردهای تنک است که سرخی خون از ورای آن دیده شود، پس انقباض آن موجب زردی باشد، و آن دایم نباشد. پس همچنین انقباض دل به کلیت از ملاحظه حول و قوت و دیگر سببهای ظاهر دایم نماند.

و اما مقام دوم زردی محموم «140» را ماند، چه آن يك روز و دو روز باقی ماند.

و اول «141» زردی بیمار را ماند که بیماری او مستحکم شده بود، و دور نباشد که دایم ماند، و دور نباشد که زایل شود.

452

سؤال تدبیر و تعلق به اسباب در این حالها با بنده باقی ماند؟

جواب بدان که مقام سوم نافی تدبیر است اصلا، ما دام که حالت حیات باقی باشد، پس صاحب آن چون مبهوت بود. و مقام دوم همه تدبیرها را نفی کند مگر از روی پناهیدن به خدای به دعا و زاری، چون تدبیر طفل در آویختن در دامن

مادر بس «138». و مقام اول اصل تدبیر و اختیار را نفی نکند، و لیکن بعضی تدبیرها را نفی کند، چون متوکل بر وکیل خود در خصومت. چه او تدبیر خود از جهت غیر وکیل بگذارد «139»، و لیکن تدبیری که وکیل فرموده باشد، یا از عادت و سنت وکیل او را معلوم شده بود بی صریح اشارت، نگذارد. اما آن چه به اشارت او داند، آن که گوید که من جز در حضور تو سخن نگویم، پس لا محاله به تدبیر حضور مشغول شود، و این مناقض قوت توکل نباشد بر او، چه او در اظهار حجت به حول و قوت نفس خود و به حول دیگری پناهیده است، بلکه از تمام توکل او بر آن آن باشد که آن چه فرماید بکند، چه اگر بر او متوکل نباشد و بر قول او اعتماد ندارد به فرمان او حاضر نشود. و اما آن چه به عادت و اطّراد «140» سنت او داند که از عادت او دانسته باشد که با خصم جز از سب «141» حجت نگوید [338]، پس تمام توکل او، اگر بر او متوکل بود، بدان باشد که بر سنت و عادت او اعتماد کند، و به مقتضی آن وفا نماید. و آن چنان باشد که در حال مخاصمت سب «142» با خود برد.

پس اکنون از تدبیر در حضور و احضار سب مستغنی نباشد. و اگر چیزی از آن بگذارد نقصان توکل باشد. پس کردن آن چگونه نقصان توکل بود؟

آری، پس از آن که به اشارت او حاضر شد، و بر وفق سنت و عادت سب حاضر گردانید، و منتظر حجت گفتن اوست، در حضور او به مقام دوم و سوم رسد، تا «143» چون حیران و منتظر بماند به حول و قوت خود پناهد، چه او را حول و قوت نماند، و پناهدین او به حول و قوت خود در حضور و احضار سب به اشارت وکیل و سنت او بود، و آن به نهایت رسید، پس جز آرام نفس و وثوق بر وکیل و انتظار آن چه رود نماند. و چون این تأمل کنی همه اشکالهای توکل از تو دفع شود، و بدانی که ترك همه عملها و تدبیرها از شرط توکل نیست. و هر تدبیری و عملی نیز با توکل روا نباشد، بلکه آن منقسم است، و تفصیل آن در اعمال بزودی بخواهد آمد.

پس اکنون پناهدین متوکلان به حول و قوت خود در حضور و احضار مناقض توکل نیست، زیرا که داند که اگر وکیل نباشد، حضور و احضار او «144» باطل باشد، و رنج محض بی منفعت بود. پس چون از آن روی که حول و قوت [او] است مفید نیست، بلکه از آن روی است که وکیل [آن را] مفید حجت گفتن خود گردانیده است، و آن به اشارت و سنت او «145» معلوم شده. پس او را

453

حول و قوت نباشد مگر به وکیل. الا آن است که معنی این کلمه «145» در حق وکیل تمام نیست، چه او حول و قوت متوکل نیافریده است، بلکه او هر دو را مفید «146» گردانیده است، و اگر فعل او نبود مفید «147» نبودندی. و آن در حق وکیل حق راست آید، و آن خدای تعالی است، چه او آفریننده حول و قوت است، چنانکه در توحید گفته شد. و اوست که آن هر دو را مفید «148» کرده است، چه آن هر دو را شرط چیزهایی گردانیده است از فواید و مقاصد که پس از آن بیافریند.

پس اکنون «لا حول و لا قوه الا بالله» حق و صدق است. پس هر که این را همچنین مشاهده کند ثوابی عظیم یابد، که اخبار بدان وارد شده است در حق کسی که لا حول و لا قوه الا بالله بگوید.

و باشد که آن را بعید شمردند و گویند که چندین ثواب به کلمهای که گفتن آن به زبان و مفهوم آن اعتقاد کردن در غایت آسانی است چگونه دهند؟

و هیئات! این ثواب جزای این مشاهده است که در توحید یاد کردیم. و نسبت این کلمه به کلمه لا اله الا الله، و ثواب آن به ثواب آن، چون نسبت معنی یکی از آن است به دیگری. چه در این کلمه اضافت دو چیز است به حق تعالی بس1»

، و آن حول و قوت است. و اما در کلمه لا اله الا الله نسبت همه است بدو. پس تفاوت میان دو چیز بنگر، تا ثواب لا اله الا الله بدانی به اضافت این.

و چنانکه یاد کردیم پیش از این، که توحید را دو پوست است و دو مغز، پس این کلمات و دیگر کلمات را همچنین است. و بیشتر خلق مقید پوستهایند، و به مغزها راه نیافتهاند.

و قول پیغامبر - علیه السلام: من قال لا اله الا الله صادقا مخلصا وجبت له الجنة، اشارت است به دو مغز. و جایی که مطلق گفته است بی ذکر «صدق و اخلاص»، به مطلق مقید خواسته است، چنانکه در بعضی مواضع [339] ایمان را به «مغفرت و عمل صالح» اضافت کرده است، و در بعضی مواضع به مجرد ایمان. و مراد از آن مقید است به «عمل صالح».

چه ملك به سخن نیابند، و حرکت زبان سخن است، و عقد دل نیز سخن است، و لیکن سخن نفس است، و صدق و اخلاص ورای آن است. و تخت ملك جز برای مقربان ننهادند، و ایشان مخلصانند. آری کسانی را که در مرتبه بدیشان نزدیکاند هم در حضرت خدای درجهاست، اگرچه به ملك نرسد. آیا نبینی که خدای - عز و جل - چون در سورت واقعه ذکر مقربان سابق یاد کرد، تخت ملك را یاد کرد و گفت: عَلَى سُرُرٍ مَوْضُوعَةٍ مُنْكَبِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ. «150» و در ذکر اصحاب یمین بیش از آب و سایه و میوهها و درختان و حور عین را یاد نمود. «151» و آن همه، لذتهای دیدن و خوردن و آشامیدن و مباشرت است. و آن ستوران را بر دوام صورت بندد. و لذتهای ستوران را به لذت ملك و به اعلى علیین در جوار رب العالمین فرو آمدن چه نسبت باشد! و اگر این نعمتها را قدر

454

بودی، ستوران در آن توسع «149» نیافتندی، و درجات فریشتگان را از آن ترفع «150» نبودى. آیا چه پنداری که حالهای ستوران که آن را در مرغزارها گذارند «151»، و به آبها و درختان و اصناف چرا تنعم کنند، و به جستن و گشنی متمتع باشند، عالتر و لذیتر و شریفتر و سزاوارتر است که نزد صاحب کمال به غبطت باشند از حالهای فریشتگان در شادی ایشان به نزدیکی جوار خدای در اعلى علیین. هیئات، در غایت دوری باشد از تحصیل، کسی که وی را مخیر کنند میان آن که دراز گوشی باشد یا در مرتبه جبرئیل بود، پس مرتبه درازگوش بر مرتبه جبرئیل برگزیند! و پوشیده نیست که شبه هر چیز سوی آن چیز رود. و نفسی که آرزوی آن به حرفت کفشگری بیش از آن باشد که صناعت دبیری، او در جوهر خود به کفشگران مانندتر از آن باشد که به دبیران.

پس همچنین کسی که آرزوی نفس او به یافتن لذت ستوران بیش از آرزوی او باشد به لذت یافتن فریشتگان، او لا محاله به ستوران مانندتر از آن باشد که به فریشتگان. و این جماعت آن کساناند که در حق ایشان گفته شده است: أَوْلَنِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ، «152» ای، ایشان چون چهار وایاناند، بل گمراهتر از آن. که در قوت چهار وایان طلب درجه فریشتگان نیست، پس گذاشتن ایشان به عجز است، و اما در قوت آدمیان آن هست. و کسی که بر یافتن درجه کمال قادر باشد، آن گاه از طلب کمال تقاعد نماید، به نکوهش نسبت به گمراهی سزاوارتر بود.

و چون این سخنی زاید بود که در میان آمد باید که به مقصود باز گردیم، چه معنی گفتن لا حول و لا قوه الا بالله و معنی گفتن لا اله الا الله بیان کردیم، و کسی که آن را از مشاهده نگوید حال توکل از او صورت نبندد. سؤال در گفتن لا حول و لا قوه الا بالله در قول تو نیست مگر نسبت دو چیز به حق تعالی، پس اگر کسی گوید که «آسمان و زمین خلق خدای است» همین ثواب یابد؟

جواب نی، زیرا که ثواب بر اندازه درجه مثاب [علیه] باشد، و میان این دو درجه مساوات نیست. و در بزرگی آسمان و زمین، و خردی حول و قوت منگر، اگر چه صفت ایشان به خردی بر سبیل تجوز «153» روا باشد، چه کارها به بزرگی شخص نیست. بلکه هر عامی داند که آسمان و زمین [340] از آدمیان نیست، پس آن از خدای است، اما کار «حول و قوت» مشکل شده است بر معتزله و فلاسفه و فرق بسیار از آن جمله که دعوی کنند که در رأی و معقول «154» به حدت نظر موی بشکافند. آن مهلکهای با خطر و مزلی «155» بزرگ است که عالمان در آن هلاک شدهاند، «156» چه نفس خود را کاری اثبات کردهاند، و آن شرک است در توحید، و اثبات خالقی جز خدای. پس هر که به توفیق خدای از این عقبه بگذرد، مرتبه او رفیع و درجه او عظیم شود. پس اوست که گفتن او لا حول

455

و لا قوه الا بالله صدق است. و یاد کردیم که در توحید جز دو عقبه نیست. یکی نگریستن در آسمان و زمین و خورشید و ماه و ابر و باران و دیگر جمادات. و دوم نگریستن در اختیارات حیوانات. و آن بزرگتر عقبه است و با خطرتر، و چنانستی که آن کمال سرّ توحید است. پس برای آن ثواب این کلمه عظیم است، ای، ثواب مشاهده آن که این کلمه ترجمه آن است.

پس حال توکل به بیزار شدن از حول و قوت بازگشت، و توکل بر یگانه حق. و آن ان شاء الله بزودی روشن شود، چون تفصیل کارهای توکل یاد کنیم.

بیان آن چه مشایخ گفتهاند در احوال توکل

تا روشن شود که چیزی از آن قولها، آن چه ما یاد کردیم، بیرون نیست، لیکن هر یکی از آنها به بعضی حالها اشارت کند.

ابو موسی دبیلی «156» گفت که بایزید را پرسیدم: توکل چیست؟ گفت: تو چه مگویی؟ گفتم:

اصحاب ما گویند: اگر ددگان و ماران افعی بر چپ و راست تو باشند، سر «157» تو برای آن نجند.

پس بایزید گفت: آری، این نزدیک است، لیکن اگر اهل بهشت در بهشت به تنعم زیند، و اهل آتش را در آتش عذاب

کنند، پس تو میان ایشان تمییز کنی، از جمله توکل بیرون آیی.

پس آن چه ابو موسی گفت خبر است از عالتر احوال توکل، و آن مقام سوم است، و آن چه بایزید گفت عبارت است از عزیزتر «158» انواع علم که از اصول توکل است، و آن علم است به حکمت. و بدان که آن چه خدای کرده است واجب است، پس میان اهل آتش و اهل بهشت به اضافت اصل عدل و حکمت تمییزی نیست. و آن غامضتر انواع علم است، و ورای آن سرّ قدر است. و بایزید کم گفتمی مگر از عالتر مقامات و رفیعتر درجات.

و ترک احتراز از مار در مقام اول از توکل شرط نیست، چه ابو بکر - رضی الله عنه - در غار احتراز کرد، چه منافذ

ماران ببست، مگر آن که گویند که آن به دست خود کرد و به سبب آن سر «159» او متغیر نشد، و آن که گویند که آن

در حق پیغامبر- علیه السلام- کرد، نه در حق نفس خود. و زوال توکل به حرکت سرّ و تغیر آن در کاری باشد که به نفس او تعلق دارد. و نظر را در این مجال است، و لیکن بخواهد آمد که امثال آن و بیش از آن مناقض توکل نیست، چه حرکت سر از ماران ترس است، و حق متوکل آن است که از مسلط کننده مار ترسد، چه مار را حول و قوت نیست مگر به خدای. و اگر احتراز کند، اعتماد او در احتراز بر تدبیر و حول و قوت او نباشد، بلکه بر آفریننده حول و قوت و تدبیر باشد در احتراز.

456

و ذو النون مصری را از توکل پرسیدند، گفت: خلع ارباب است و قطع اسباب. خلع ارباب اشارت است به علمهای توحید، و قطع اسباب اشارت است به عملها. و حال را در آن تعرض صریح نیست، اگرچه لفظ متضمن آن است. پس او را گفتند که زیادت از این فرمای. گفت:

نفس را در [341] عبودیت انداختن است و از ربوبیت بیرون آوردن. و این اشارت است به بیزار شدن از حول و قوت بس.

و حمدون قصّار را از توکل پرسیدند، گفت: اگر ده هزار درم ملك داری و يك دانگ وام بر تو باشد، ایمن نباشی که بمیری و وام در گردنت بماند. و اگر ده هزار درم وام بگذاری و هیچ نگذاری «158»، نومید نباشی از خدای که آن را از تو بتوزد «159». و این اشارت است به مجرد ایمان به سعت قدرت. و بدان که در مقدرات سببهای پوشیده است، بیرون این سببهای ظاهر.

و أبو عبد الله قرشی را از توکل پرسیدند، گفت: تعلق به خدای در همه حالها. سائل گفت:

زیادت فرمای. گفت: ترك هر سببی که به سببی رساند تا آن که حق تعالی متولی آن باشد. و اول عام است در هر سه مقام، و دوم اشارت است به مقام سوم بخصوص. و آن مثل توکل ابراهیم است- صلوات الله علیه- [چون] جبرئیل او را گفت: هیچ حاجت داری؟ گفت: به تو، نی. چه پرسیدن او سببی بود که به سببی رساند، و آن نگاه داشتن جبرئیل است او را. پس آن را بگذاشت بدانچه واثق بود که حق تعالی اگر خواهد جبرئیل را برای آن مسخر گرداند، پس متولی آن خدای باشد. و این حال مبهوتی است غایب از نفس خود به خدای، که با او جز او را نبیند. و آن حالی عزیز «160» است در نفس خود، و دوام آن اگر موجود شود دورتر و عزیزتر است.

و أبو سعید خراز گفت که توکل اضطرابی است بی آرام، و آرامی بی اضطراب. و شاید که آن اشارت است به مقام دوم. و آرام بی اضطراب اشارت است به آرامیدن دل بر وکیل، و واثق بودن بدو، و اضطراب بی آرام اشارت است به پناهیدن به او. و زاری و تضرع در حضرت او چنانکه طفل پیش مادر خود به تن اضطراب کند و دلش بر کمال شفقت او آرمیده باشد.

و أبو علی دقاق گفت: توکل سه درجه است: توکل، پس تسلیم، پس تفویض. و متوکل بر وعده او آرام گیرد، صاحب تسلیم به علم او بسنده کند، و صاحب تفویض به حکم او راضی باشد. و این اشارت است به تفاوت درجات نظر او به اضافت منظور اِلیه. چه علم اصل است، و وعده تبع آن، و حکم تبع وعده. و دور نباشد که بر دل متوکل دیدن چیزی از آن غالب بود.

و مشایخ را در توکل قولهاست، بیرون آن چه یاد کردیم، [اما] بدان تطویل ندهیم، چه کشف سودمندتر از روایت و نقل. و این آن است که به حال توکل تعلق دارد.

457

بیان اعمال متوکلان

بدان که علم حال بار آرد، و از حال اعمال زاید. و باشد که جماعتی پندارند که معنی توکل ترك كسب است به تن، و ترك تدبیر بدل، چون خرقة بر زمین افتاده، و چون گوشت بر خون بودن، «160» و این پندار جاهلان است. و آن در شرع حرام است، و شرع متوکلان را بستوده است. پس مقامی از مقامات دین به محظورات دین چگونه توان یافت! بلکه پرده از آن برداریم و گوئیم که تأثیر توکل در حرکت بنده و سعی بنده برای کار خود سوی مقاصد خود باشد. و سعی بنده به اختیار خود: یا برای جلب سودمندی باشد که ندارد، چون کسب، یا برای حفظ سودمندی که دارد، چون ذخیره کردن، و یا برای دفع زیانکاری که بدو نرسیده است، چون دفع صایل «161» و دزد و دده، و یا برای دفع زیانکاری که بدو رسیده است، چون علاج بیماری. پس مقصود حرکات بنده از این چهار فن در نگذرد: و آن جلب سودمند است، یا حفظ آن، یا دفع زیانکار، یا قطع آن. پس باید که شرط توکل و درجات آن در هر یکی از آن مقرون به شواهد شرع یاد کنیم [342].

فن اول- در جلب سودمند

و در او گوئیم که سببهایی که سودمند بدان حاصل توان کرد بر سه وجه است: قطعی، و ظنی که بر آن اعتماد باشد، و وهمی که نفس را بر آن وثوقی تمام نباشد و بر آن آرام نگیرد. درجه اول قطعی و آن چون سببهایی است که به تقدیر و مشیت خدای مسببات بدان مرتبط است، ارتباطی مژرد «162» که مختلف نشود. چنانکه طعام پیش تو نهاده باشد، و تو گرسنه و محتاج باشی، و لیکن دست بدان دراز نکنی و گویی «من متوکلم، و شرط توکل ترك سعی است، و دست سوی آن دراز کردن سعی و حرکت است، و همچنین خابیدن آن به دندان و فرود بردن آن بدانچه عالی کام را بر أسافل آن نهاده شود.» و این دیوانگی باشد و با توکل مناسبتی ندارد. چه اگر منتظر باشی که حق تعالی در تو سیری آفریند بی نان، یا در نان حرکتی آفریند سوی تو، یا فریشتهای را مسخر گرداند که بخاید و به معده تو رساند، سنت حق تعالی ندانسته باشی. و همچنین اگر زمین را نکاری و طمع داری که حق تعالی نباتی آفریند بی تخم، یا عیال تو بزاید بی مباشرت، چنانکه زادن مریم، همه دیوانگی باشد. و امثال آن از آن جمله بسیار باشد و شمردن آن ممکن نگردد. پس توکل در این مقام به عمل نباشد، بلکه به حال و علم بود.

458

اما علم آن که بدانند که حق تعالی آفریننده طعام و دست و دندانها و قوت و حرکت است، و اوست که تو را آب و نان دهد.

و اما حال آن که آرام دل تو و اعتماد آن بر فضل حق تعالی باشد نه بر دست و طعام. و چگونه بر صحت دست اعتماد کنی! چه بسیار باشد که در حال خشك شود و مفلوج گردد. و چگونه بر قدرت خود اعتماد کنی! چه بسیار باشد

که حالی بر تو طاری شود»163» که عقلت زایل کند و قوت حرکت باطل. و چگونه بر حضور طعام اعتماد کنی! چه بسیار باشد که حق تعالی بر تو کسی مسلط کند که طعام از تو بستاند، یا ماری سوی تو انگیزد که تو را از جای خود از عاج کند»164» و از طعام دور اندازد. و چون امثال این محتمل است و آن را علاجی نیست مگر به فضل خدای، پس باید که بدان شاد شود و بر آن اعتماد کند. و چون حال او و علم او این باشد، باید که دست بدان دراز کند، چه او متوکل است.

درجه دوم سببهایی است که متیقن نیست، لیکن غالب آن است که مسببات آن بی آن حاصل نشود، و احتمال حصول آن بی آن بعید بود، چون کسی که از قافلها و شهرها جدا شود و در بیابانهایی سفر کند که مردمان در آن جز به نادر نروند و سفرش بی توشه باشد، و این در توکل شرط نیست. بلکه برداشتن توشه در بیابانها سنت پیشینیان است، و توکل بدان زایل نشود پس از آن که اعتماد بر فضل خدای باشد نه بر توشه، چنانکه سابق شد. و لیکن کردن آن جایز است، و آن از اعالی مقامات توکل است، و خواص همچنان کردند.

سؤال این سعی باشد در هلاک، و نفس خود را در تهله انداختن.

جواب بدان که آن از حرامی»165» بیرون آید به دو شرط.

یکی آن که مرد خود را ریاضت داده باشد و با نفس مجاهده کرده، و بر صبر يك هفته از طعامی یا آن چه بدان نزدیک باشد او را مستقیم گردانیده.»166» چنانکه بی دلتنگی و تشویش خاطر و تعذر در ذکر خدای تعالی از آن صبر کند.

دوم آن که چنان شود که قوت آن دارد که به گیاه و آن چه اتفاق افتد از چیزهای خسیس قوت تواند ساخت.

چه پس از این دو شرط در غالب امر در بیابانها خالی نباشد از آن که در هفتهای [343] آدمی را ببند، یا به مرحلهای»167» یا به دیهی رسد، یا گیاهی یابد که وقت خود بدان بگذراند و نفس خود را بر سبیل مجاهده بدان زنده دارد. و مجاهده عماد توکل است. و خواص»168» و امثال او از متوکلان بر

459

این اعتماد کردند. و دلیل بر آن که خواص بی سوزن و ناخن پیرای و حبل و رکوه»168» نبودی، و گفتی که «این، توکل را زیان ندارد». و آن بدان سبب بود که دانستی که در بیابانها آب بر روی زمین نباشد، و سنت الهی بر آن نرفته است که آب بی دلو و رشتهای از چاه برآید، و وجود دلو و رشته در بیابانها غالب نیست، چنانکه وجود گیاه غالب است، و به آب حاجت است برای وضو هر روزی بارها، و برای تشنگی در روزی یا دو روز يك بار، چه مسافر با گرمی حرکت از آب نشکبید، اگر چه از طعام شکبید. و همچنین يك جامه دارد، و بسیار باشد که پاره شود و عورت او برهنه ماند. و ناخن پیرای و سوزن در بیابانها در غالب، نزدیک هر نمازی نیابد. و چیزی که در بیابانها موجود شود در بریدن و دوختن قایم مقام آن نشود.

پس هر چه در معنی این چهار است هم به درجه اول پیوندد، زیرا که ظنی است و قطعی نیست.

چه احتمال دارد که جامه پاره نشود، یا آدمی وی را جامه بخشد، یا بر سر چاه کسی یابد که وی را آب دهد، و»169» احتمال ندارد که طعام خاییده سوی دهن او حرکت کند. پس میان این دو درجه فرق است، و لیکن دوم در معنی اول است.

و برای آن گوئیم که اگر به درهای رود که در آن آب و گیاه نباشد، و کسی بر او نیاید، و به توکل بنشیند، بزهار باشد و ساعی در اهلاك نفس خود. چنانکه آمده است که زاهدی از شهرها دور شد و يك هفته بر کوهی مقیم گشت و گفت: از کسی چیزی نخواهم تا حق تعالی رزق من برساند. پس هفتهای بگذشت و نزدیک شد که بمیرد، و روزی بدو نرسید، پس گفت: ای پروردگار، اگر مرا زنده داری، روزی که برای من قسمت کردهای به من رسان، و الا مرا قبض فرمای. حق تعالی وحی فرستاد: به عزت من که تو را روزی ندهم تا آن گاه که در شهرها روی و میان مردمان بنشینی.

پس در شهر رفت و مقیم شد، و هر کس بر وی طعام و شراب آورد آن را بخورد و بیاشامید، و ترسی از آن به دل او درآمد، حق تعالی وحی فرستاد که خواستی که حکمت مرا به زهد خود باطل کنی، ندانستی که من بنده خود را از دست بندگان خود روزی دهم دوستتر از آن دارم که به ید قدرت خود روزی دهم؟

پس اکنون دور شدن از همه اسباب مخالفت حکمت است و ندانستن سنت حق تعالی. و کار کردن به موجب سنت خدای با آن که اعتماد بر خدای باشد نه بر اسباب مناقض توکل نیست.

چنانکه مثال آن در «وکیل خصومت» پیش از این بیان کردیم. و لیکن اسباب دو قسم است: ظاهر، و پوشیده. پس تصرف متوکل «170» در آن است که به اسباب پوشیده از اسباب ظاهر اکتفا نماید، با آن که نفسش بر «مسبب سبب پوشیده» آرام گیرد نه بر سبب.

460

سؤال چه گوئی در کسی که در شهری بنشیند بی کسب، آن حرام باشد یا مباح یا مندوب؟

جواب بدان که آن حرام نیست، زیرا که صاحب سیاحت در بادیه چون مهلك نفس خود نباشد، پس اینکه بی کسب در شهر نشیند چگونه مهلك نفس خود بود تا فعلش حرام شود. بلکه دور نباشد که رزق او برسد از آن جا که نپندارد، و لیکن باشد که پستر رسد، و صبر ممکن است تا آن گاه که اتفاق افتد «170». و لیکن [344] اگر در بر خود بندد، چنانکه کسی را بدو راهی نباشد، آن فعل او حرام بود. و اگر در خانه بگشاید و او بطل باشد و به عبادت مشغول نبود، پس بیرون آمدن و کسب او را اولی، و لیکن فعل او حرام نبود تا آن گاه که به مرگ نزدیک شود، آن گاه بیرون آمدن و سؤال و کسب بر وی لازم شود. و اگر دلش به خدای مشغول باشد و در مردمان ننگرد و تطلع ننماید «171» به کسی که از در آید و روزی او بیارد، بل تطلع او به فضل خدای باشد و مشغولی او به خدای، آن فاضلتر. و آن از مقامات توکل است، و مشغول بودن است به خدای و از روزی نه اندیشیدن، چه روزی لا محاله برسد.

و در این مقام درست آید آن چه یکی از علما گفت که اگر بنده از روزی خود بگریزد هر آینه روزی او را بطلبد، چنانکه اگر از مرگ بگریزد هر آینه او را دریابد. و اگر از خدای- عز و جل- در خواهد که او را روزی ندهد اجابت نفرماید، و او عاصی شود، و هر آینه او را گوید: ای جاهل چگونه تو را بیافرینم و روزی ندهم! و برای این، ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که مردمان در همه چیزی مختلفند مگر در روزی و أجل، و اجماع کردهاند که روزی دهنده و میراننده جز خدای نیست.

و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: لو توکلتم علی الله حق توکلہ لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماسا و تروح بطانا و لزالتم بدعائکم الجبال، ای، اگر شما توکل کنید بر خدای- عز و جل- چنانکه حق توکل اوست، هر آینه شما را

روزی دهد چنانکه مرغان را دهد، بامداد گرسنه بروند و شبانگاه سیر باز آیند، و هر آینه به دعای شما کوهها از جای بشود.

و عیسی- علیه السلام- گفت: در مرغان نگرید که کشت نکنند و ندروند و ذخیره ن سازند، و خدای- عز و جل- ایشان را روز بروز روزی دهد، و اگر گوئید که شکم ما بزرگتر است، در چهارویان نگرید که چگونه خدای- عز و جل- خلق را برای ایشان سبب ساخته است.

و ابو یعقوب سوسی 1»

گفت: روزی متوکلان بر دست بندگان بر ایشان رسد بی آن که رنج بینند، و غیر ایشان مشغول باشند و در رنج مانند. و یکی از ایشان گفت: همه بندگان در روزی خدایند، و لیکن بعضی به مذلت خورند، چون خواهندگان، و بعضی به رنج و انتظار، چون بازرگانان، و بعضی به شدت و محنت، چون کارگران، و بعضی به عزت، چون صوفیان: عزیز را بینند و روزی خود از او بستانند، و واسطه نبینند.

461

درجه سوم ملایست سببها که رسیدن از آن به مسببات توهم توان کرد بی وثوقی ظاهر، چون کسی که در تدبیرهای باریک استقصا کند در تفصیل کسب و وجوه آن، و او از همه درجات توکل به کلیت بیرون آید. و آن طریق آن است که همه مردمان در آناند، ای، کسی که به حیللهای دقیق کسبی مباح کند برای مالی مباح. و اما گرفتن شبهت و کسب کردن به طریقی که در آن شبهت باشد، آن غایت حرص است بر دنیا، و بر کسب و اسباب تکیه کردن است. پس پوشیده نماند که آن توکل را باطل گرداند. و آن مثل سببهایی است که آن را واسطه جلب منافع سازد، چون افسون و فال بد گرفتن و داغ کردن به اضافت «172» زایل کردن زیانکار «173»، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- متوکلان را به ترك آن صفت کرده است، «174» و بدان صفت نکرده است که کسب نکنند و در شهرها نشینند و از کسی چیزی نستانند، بل بدان صفت کرده است [که این اسباب را به کار برند]. و امثال این سببها [345] که در مسببات بدان وثوقی نباشد بسیار است، و شمردن آن ممکن نیست.

و سهل گفت: توکل ترك تدبیر است. و گفت: خدای- عز و جل- خلق را بیافرید و ایشان را از نفس خود محجوب نگردانید، و حجاب ایشان تدبیر ایشان است. و شاید که بدین آن خواسته است که سببهای بعید به اندیشه بیرون آرد، [و آن] آن است که در آن به تدبیر محتاج شود بیرون اسباب روشن.

پس اکنون ظاهر شد که سببها دو قسم است: یکی آن که تعلق بدان از توکل بیرون آرد، دوم آن که بیرون نیارد. و آن که بیرون آرد دو قسم است: قطعی و ظنی.

و قطعی از توکل بیرون نیارد چون حال توکل و علم آن موجود باشد، و آن اعتماد است بر مسبب الاسباب. پس توکل در آن به حال و علم باشد، نه به عمل.

و اما ظنی توکل در آن به حال و علم و عمل هر سه باشد. و متوکلان در ملایست این حالها بر سه مقامند:

مقام اول مقام خَوَاص و امثال او، چه او در بادیها گشتی بی توشه، بدانچه بر فضل خدای واثق بود که او را قوت دهد، بدان که هفتهای یا بیش از آن بر گرسنگی صبر کند، یا گیاهی یا قوتی او را میسر شود، یا ثبات دارد بدان که راضی شود به مرگ اگر چیزی از آن میسر نشود. چه کسی که توشه بردارد، باشد که توشه وی غصب کنند، یا

462

ممکن است، چنانکه با عدم توشه ممکن است مقام دوم آن که در خانه خود یا در مسجدی بنشیند و لیکن در دیهها یا در شهرها. و این ضعیفتر از اول است، و لیکن نیز متوکل باشد، زیرا که گذارنده کسب و سببهای ظاهر است، و اعتماد کننده بر فضل خدای در تدبیر کار او از جهت سببهای پوشیده، و لیکن به نشستن در شهرها متعرض سببهای روزی است، چه آن از سببهایی است که روزی آرد، الا آن است که آن توکل او باطل نگرداند، چون نظر او بدان کس باشد که ساکنان شهر را مسخر گرداند تا روزی به وی رسانند، و به ساکنان شهر نباشد، چه صورت بندد که همه از او غافل شوند و او را ضایع گذارند اگر نه فضل خدای باشد بدانچه ایشان را تعریف فرماید و دواعی ایشان بجنباند.

مقام سوم آن که بیرون آید و کسب کند، بر وجهی که در باب سوم و چهارم از «کتاب آداب کسب» ذکر کرده‌ایم. و این سعی نیز او را از مقامات توکل بیرون نیارد چون آرام نفس او بر کفایت قوت و جاه و بضاعت خود نباشد، چه بسیار بود که حق تعالی آن همه را هلاک گرداند در يك لحظه. بلکه نظر او بر کفیل حق باشد به نگاه داشت آن همه، و میسر گردانیدن اسباب آن او را.

بلکه کسب و بضاعت و کفایت خود را به اضافت قدرت حق تعالی همچنان بیند که قلم در دست ملک توفیق کند، چه نظر او سوی قلم نباشد، بلکه سوی دل ملک بود که به چه چیز حرکت کند، و سوی چه مایل شود، و به چه حکم فرماید. پس آن کسب کننده اگر کسب او برای عیال باشد یا برای آن که بر درویشان تفرقه کند، او به تن کاسب باشد و بدل از آن منقطع. و حال او شریفتر از حال نشیننده باشد در خانه خود.

و دلیل بر آن که کسب منافی حال توکل نیست چون شرطها در آن رعایت یابد و حال معرفت بدان پیوندد، چنانکه گفته شد، آن است که صدیق- رضی الله عنه- چون خلافت تقلد نمود رزمه «175» جامه برداشت و به بازار شد، آواز بر آورد تا بفروشد. [346] مسلمانان آن را کراهیت داشتند و گفتند: منصب خلافت بدو مفوض است او چگونه بزاری کند؟ گفت: مرا از عیال خود مشغول مکنید «176»، چه اگر غم عیال خود نخورم و ایشان را ضایع گذارم، دیگران را ضایع گذارنده‌تر باشم.

پس قوت اهل خانه از بیت المال برای وی معین کردند. و چون ایشان بدان راضی شدند، مساعدت و تطیب دل ایشان و استغراق وقت در مصالح مسلمان اولی دانست. و مستحیل «177» است که گفته شود که صدیق را مقام توکل نبود، چه بدین مقام او اولی باشد. پس آن دلیل است که او متوکل بود، به اعتبار گذاشتن کسب و سعی، بلکه به اعتبار آن که به قوت و کفایت خود

463

ننگریستی، و دانستی که میسر «176» کسبها و مدبر سببها حق تعالی است، و به شرطها که در طریق کسب رعایت کردی از اقتصار بر قدر حاجت بی طلب بسیار، و بی فخر کردن، و ذخیره ساختن، و بدانکه درم خود دوستتر از درم دیگران دارند. چه کسی که در بازار رود و درم خود را دوستتر از آن دارد که درم دیگری، بر دنیا حریص باشد و دوستدار آن بود. و توکل جز با زهد در دنیا درست نباشد. آری، زهد بتوکل درست باشد، چه توکل مقامی است و رای

و ابو جعفر حداد گفت- و او پیر جنید بود و از متوکلان بود- که بیست سال توکل را پنهان داشتم، و از بازار دور نشدم، هر روز دیناری کسب کردمی، و دانگی از آن شب را نگذاشتمی، و قیراطی برای گرما به نگاه نداشتمی، بلکه همه پیش از شب خرج کردمی. و جنید در حضرت او در توکل سخن نگفتی، و گفتمی شرم دارم که در مقام و در حضور او سخن گویم.

و بدان که نشستن در خانقاه صوفیان با معلوم «177» دور است از توکل. و اگر معلومی یا وقفی نباشد و خادم را فرمایند تا بیرون رود [برای سؤال]، توکل درست نباشد مگر با ضعف، و لیکن به حال و علم قوی شود، چون توکل کاسب. و اگر نخواهند بلکه قناعت کنند بدانچه برایشان برند، آن قویتر باشد، و لیکن چون بدان معروف شدند بازاری شوند، آن همچنان باشد که رفتن در بازار، و بازاری متوکل نباشد مگر به شرطهای بسیار چنانکه گفته شده است.

سؤال فاضلتر آن باشد که در خانه نشیند یا بیرون آید و کسب کند؟

جواب اگر به گذاشتن «178» کسب، به تفکر و ذکر و اخلاص و مستغرق گردانیدن وقت در عبادت پردازد، و کسب آن را مشوش کند، و او مع ذلك آمدن مردمان و آوردن چیزی چشم ندارد، بلکه قوی دل باشد در صبر و اعتماد بر خدای، نشستن او اولی. و اگر دل او در خانه مضطرب شود و آمدن مردمان را چشم دارد، کسب اولی، زیرا که انتفات دل سوی مردمان خواستن باشد بدل، و گذاشتن «179» آن مهمتر از گذاشتن کسب بود. و متوکلان چیزی که دلشان متوقع و منتظر آن شدی نستندی. احمد بن حنبل ابو بکر مروزی را فرمود که درویشی را چیزی دهد زیادت از آن چه او را بدان مزدور گرفته بود، او «180» آن را رد کرد. و چون روی بگردانید، احمد گفت: دنبال او رو، و این بدو ده که قبول خواهد کرد. پس بدو رسید و بداد، او بستند. و احمد را از این حال پرسید، گفت: نفس او در آن طمع کرده بود، بدان «181» رد کرد، و چون برفت طمع او منقطع شد، بدان «182» بستند.

و خواص چون در بنده نگرستی در عطا، یا بترسیدی که نفس او بدان عادت کند [347] چیزی قبول نکردی. و خواص را از عجبتر چیزی که در سفرهای خود بدید پرسیدند، گفت: خضر را

464

دیدم و به صحبت من رضا داد، و لیکن من از او جدا شدم، از بیم آن که آرام نفس من بر او باشد و آن نقصان بود در توکل.

پس اکنون کاسب چون آداب کسب و شرط نیت رعایت کند، چنانکه در «کتاب کسب» گفته شده است، و قصد او طلب بسیار نباشد، و اعتماد بر بضاعت و کفایت خود ندارد، متوکل باشد.

سؤال علامت آن که بر بضاعت و کفایت خود اعتماد ندارد چیست؟

جواب آن که اگر بضاعت او بدزدند یا در بازرگانی زیان کند یا کاری از کارهای او فرو ماند، بدان راضی باشد و آرام دل او بدان باطل نشود و دلش مضطرب نگردد، بلکه حال دل او در آرام پیش از آن و پس از آن یکی باشد. چه کسی که آرام او بر چیزی نبود. به فقد آن مضطرب نشود، و کسی که برای فقد چیزی مضطرب شود، بدان آرام گرفته باشد. و بشر «179» دوک تراشیدی، پس آن را بگذاشت. و سبب گذاشتن آن بود که لغاوی «180» بدو بنوشت که شنیدم که روزی خود به دوک استعانت کردهای، چه گویی اگر خدای- عز و جل- چشم و گوشت بستاند، رزق بر که باشد؟ پس

این سخن در دل او موقعی یافت، و آلت دوک تراشی را خرج کرد. «181» و گفته‌اند که برای آن گذاشت که بدان نامدار شد، و برای آن قصد او مکردند. و گفته‌اند که چون عیالش وفات کرد بگذاشت، چنانکه سفیان پنجاه دینار داشت، در آن بازرگانی کردی، چون عیالش به آخرت رفت آن را تفرقه کرد.

سؤال چگونه صورت بندد که بضاعت باشد و بر آن آرام نگیرد، و داند که کسب بی بضاعت ممکن نباشد؟
جواب بدان که خدای- عز و جل- بسیار کسان را بی بضاعت روزی دهد، و بسیار کسانند که بضاعت بسیار داشتند آن را بدزدیدند و هلاک شدند. و بدانچه در نفس خود مقرر کند که خدای- عز و جل- بر او نکند مگر آن چه صلاح او در آن باشد، پس اگر بضاعت او را هلاک گرداند او را بهتر باشد، چه شاید که اگر بگذاشتی سبب فساد دین او بودی، و خدای- عز و جل- در حق او لطف فرمود، غایت او آن باشد که از گرسنگی بمیرد، و باید که اعتقاد کند که مردن به گرسنگی او را در آخرت بهتر، هر گاه که خدای- عز و جل- بر او قضا کند بی تقصیری از جهت او. و چون آن همه اعتقاد کرد، وجود و عدم بضاعت نزدیک او یکسان شد. و در خبر است: **انّ العبد لیهمّ من اللیل بامر من امور التّجارة ممّا لو فعله لکان فیهِ هلاکة فینظر الله إلیه من فوق عرشه فیصرف عنه**

465

فیصبح کثیراً حزیناً یطیّر بجاره و ابن عمّه من سبتی و من رماتی» «182» و ما هو الاّ رحمة رحمة الله بها، ای، بدرستی که بنده از شب قصد کاری از کارهای بازرگانی کند، از آن جمله که اگر آن را بکردی هلاک او در آن بودی، پس حق تعالی در وی از فوق عرش نظر رحمت فرماید، و از وی بگرداند، و او غمگین و اندوهناک شود، به همسایه و پسر عم خود تطیّر کند «183» که «بدگفت مرا که سخنی به من رسانید» و آن نباشد مگر رحمتی که خدای- عز و جل- بر وی ببخشد. و برای آن عمر- رضی الله عنه- گفت: **باک ندارم [348]** که توانگر خیزم یا درویش، چه ندانم که کدام مرا بهتر.

و کسی که یقین او بدین کارها کامل نشود توکل از او صورت نبندد. و برای آن ابو سلیمان دارانی احمد ابی الحواری را گفت که مرا از هر مقامی نصیبی است مگر از این توکل مبارک، چه بویی از او نبویدهام. این سخن اوست با علوّ قدر او. و انکار نکرده است که آن از مقامات ممکن است، و لیکن گفته است که «من در نیافتهم» و شاید که دریافتن اقصای آن خواسته است و تا کمال ایمان حاصل نیاید بدان که فاعل نیست جز خدای، و جز او رازقی نیست، و بدان که کل آن چه تقدیر کند بر بنده از درویشی و توانگری و مرگ و زندگانی به از آن باشد که بنده آرزو برد، حال توکل کمال نپذیرد، چه بنای توکل بر قوت ایمان است بدین کارها، چنانکه سابق شد. و همچنین دیگر مقامات دین از احوال و اعمال بر اصول آن از ایمان بنا دارد. و در جمله، توکل مقامی مفهوم است، و لیکن مقتضی قوت دل و قوت یقین است. و برای آن سهل گفت: هر که در کسب طعن کند در سنت طعن کرده باشد، و هر که در ترک کسب طعن کند در توحید طعن کرده باشد. «184»

سؤال هیچ دارویی هست که در گردانیدن دل از آن چه به سببهای ظاهر میل کند و به حق تعالی در تیسیر سببهای پوشیده گمان نیک دارد سودمند باشد؟

جواب آری، آن دارو آن است که بشناسد بدگمانی به خدای تلقین شیطان است، و نیکو گمانی تلقین خدای تعالی. حق تعالی گفت: **الشّیطانُ یعدّکم الفقرَ و یأمُرکم بالفحشاءِ و الله یعدّکم مغفرةً منه و فضلاً، ای، دیو شما را درویشی وعده کند**

و بخل فرماید، و خدای مغفرت و فضل خود وعده فرماید. و آدمی شیفته آن است که ترسائیدن دیو بشنود. و برای آن گفتهاند که مشفق به بدگمانی مولع باشد. و چون بد دلی و ضعف دل و دیدن جماعتی که بر سببهای ظاهر تکیه کند و بر آن باعث باشند بدان پیوندند، بدگمانی غالب شود و توکل به کلیت باطل گردد، بلکه دیدن روزی از سببهای پوشیده نیز توکل را باطل کند، بلکه روزی از اسباب دیدن کفر است. و آمده است که

466

عابدی در مسجدی معتکف شد و معلومی «185» نداشت، امام گفت: اگر کسب کنی فاضلتر باشد تو را. جواب نگفت، این سخن را سه بار اعدت کرد، چهارم بار گفت: جهودی است در جوار مسجد که از من پذیرفته است که هر روز دو گرده برساند. گفت اگر در این پذیرفتن صادق است، بودن تو در مسجد به از بیرون رفتن. عابد گفت: اگر امامت نکنی و در حضرت خدای واسطه بندگان نشوی، با این نقصان در توحید تو را بهتر بودی، ای، وعده جهود را بر وعده خدای که به دادن روزی فرموده است ترجیح کردی.

و امام مسجدی یکی از مقتدیان را گفت که قوت تو از کجاست؟ گفت: ای شیخ صبر کن تا نمازی که پس تو گزاردهام باز گردانم، پس تو را جواب گویم.

و در نیکو گمانی به آمدن روزی از لطف خدای، به واسطه سببهای پوشیده، سودمند است شنیدن حکایتهایی که در آن عجایب صنع خدای است در رسیدن روزی، و عجایب قهر خدای است در هلاک کردن مالهای بازرگانان و توانگران [349] و کشتن ایشان به گرسنگی.

چنانکه از حذیفه مرعشی- و او خدمت ابراهیم بن ادهم کردی- پرسیدند که عجیتر چیزی از ابراهیم بن ادهم چه دیدهای؟ گفت: در راه مکه روزها بی طعام بماندیم، پس به کوفه رسیدیم و در مسجدی خراب نزول کردیم، ابراهیم در من نگریست و گفت: ای حذیفه، در تو اثر گرسنگی مبینم. گفتم: همچنین است که شیخ مفرماید. گفت: دوات و کاغذ بیار. بیاوردم، بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، در همه حالها مقصود تویی و در معنیها اشارت به تو است:

انا حامد انا شاکر انا ذاکر

انا جائع انا نایع «186» انا عاری

هي سنة فانا الصّمين لنصفها

فكن الصّمين لنصفها يا جارى

«187» مدحی لغیرك لهب نار خصنها

فاجر عبیدك من دخول التّاری

ای، من ستاینده و شاکرم و ذاکرم، من گرسنه و تشنه و برهنهام. آن شش خصلت است و من ضامن نیمه آنم، پس تو ضامن نیمه دیگر شو ای زینهار دهنده من. ستودن من غیر تو را زبانه آتش است که در آن خوض کنم، پس زینهار ده بندگان خود را از رفتن در آتش.

پس رقعه به من داد و گفت: بیرون رو و در جز خدای دل مبند، و اول کسی را که بینی رقعه به وی ده. پس من بیرون رفتم و اول کسی را که دیدم مردی بود بر استری نشسته، رقعه بدو دادم، بنگریست و بگریست و گفت: صاحب این رقعه کجاست؟ گفتم: در فلان مسجد است. او صرّهای که در او ششصد دینار بود به من داد. پس مردی دیگر را

467

گفت: این سوار ترساست. من به خدمت ابراهیم رفتم و حال تقریر کردم، گفت: بر آن آسیب مزین که او بخواهد آمد. در حال ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و اسلام آورد.

و أبو یعقوب اقطع بصری گفت که يك بار در حرم ده روز گرسنه ماندم و در خود ضعفی دیدم، اندیشیدم که بیرون روم، سوی وادی رفتم شاید که چیزی یابم که گرسنگی را ساکن کند، شلغمی انداخته دیدم، برداشتم، وحشتی از آن به دلم آمد، گویی کسی مرا مگوید که ده روز گرسنگی کشیدی آخر الامر شلغمی پوسیده نصیب تو آمد، آن را بینداختم و در مسجد رفتم بنشستم. مردی عجمی درآمد و بار دانی پیش من نهاد و گفت: این تو راست. گفتم: چگونه مرا بدین مخصوص کردی؟ گفت: ما در دریا بودیم و نزدیک بود که کشتی غرق شود، من نذر کردم که اگر خدای- عز و جل- ما را خلاص دهد این به اول کسی که نظر من بر او افتد از مجاوران دهم، و تو اول کسی که بدیدم. گفتم: بگشای، بگشاد، در او ماهی سمیذ بصری «187» بود و بادام مغز مقشر «188» و شکر و کعک «189»، يك قبضه از این و يك قبضه از آن برداشتم و گفتم: باقی بر کودکان خود بر، هدیه باشد ایشان را از من، چون من قبول کردم. پس در نفس خود گفتم که روزی تو از ده روز باز تو «190» مآید و تو از وادی مطلبی! و ممشاد دینوری گفت که بر من وامی بود، دلم بدان مشغول شد، در خواب دیدم چنانستی که گویندهای مگوید: ای بخیل بر ما این قدر استدی «191»، بگیر، بر تو استدن و بر ما عطا دادن.

آن گاه پس از آن با بقال و قصاب و غیر آن حساب نکردم.

و بنان حمال گفت که در راه مکه بودم، از مصر مآدمم و توشه با خود داشتم [350]، پس زنی بر من آمد و گفت: ای بنان، تو حمالی، توشه بر پشت خود بر مداری و توهم مکنی که تو را روزی ندهد! گفت: پس توشه خود بینداختم. پس چهار روز بر من گذشت که چیزی نخوردم و در راه پای ورنجی «192» یافتم، در نفس خود گفتم: این را بردارم تا چون صاحب آن بیاید به وی دهم، باشد که مرا چیزی دهد. در اثنای این اندیشه آن زن را دیدم که مرا گفت: تو بازرگانی، مگویی که صاحب آن بیاید چیزی از او بستانم! پس چیزی از درمها سوی من انداخت و گفت: این را نفقة کن. تا نزدیک مصر بدان اکتفا نمودم. «193»

و آمده است که بنان محتاج شد به کنیزی که خدمت وی کند، و این حال با دوستان خود بگفت، ایشان بهای کنیزک جمع کردند و گفتند: کاروانی مآید، از ایشان کنیزی که بایسته او باشد بخریم. چون کاروان بیامد کنیزی دیدند، همه اتفاق کردند که بایسته اوست و خریداری

468

کردند، صاحب آن گفت: بهایی «193» نیست. إلحاح نمودند، گفت: زنی از سمرقند این کنیزک را برای بنان حمال فرستاده است. پس آن کنیزک را بر بنان بردند و قصه باز نمودند.

و گفتهاند که در روزگار پیشین مردی در سفر بود و قرصی «194» داشت، گفت: اگر این بخورم بمیرم. پس حق تعالی فریشتهای بر وی موکل کرد و گفت: اگر آن بخورد روزی به وی ده، و اگر نخورد مده: پس قرص با او بود تا

آن گاه که بمرد و آن را نخورد و از او باقی ماند.

و أبو سعید خراز گفت که در بادیه رفتم بی توشه، و مرا فاقه 1»

رسید، آن گاه از دور مرحله‌های «196» دیدم، شاد شدم بدان که رسیدم. پس در نفس خود اندیشیدم که بر غیر خدای اعتماد کردم، پس سوگند خوردم که در مرحله نروم تا آن گاه که مرا برند. پس برای خود در ریگ گویی کاویدم و تا سینه خود را در آن نهان کردم. پس اهل مرحله در نیمه شب آوازی بلند شنیدند که ای اهل مرحله، خدای را ولیی است که نفس خود را در این ریگ حبس کرده است، او را دریابید. پس جماعتی بیامدند و مرا بیرون آوردند و به دیه بردند. و آمده است که مردی در عمر لازم گرفت، عمر گفت: برای عمر هجرت کرده‌ای یا برای خدای؟ برو قرآن بیاموز، چه آن تو را از در عمر بی نیاز گرداند. پس مرد برفت و غایب شد تا آن گاه که بیاموخت. عمر او را تفقد «197» فرمود، او عزلت اختیار کرده بود و به عبادت مشغول شده. پس عمر گفت: مشتاق تو بودم، چه چیز تو را از ما مشغول کرد؟ گفت: قرآن بخواندم، و آن مرا از عمر و آل عمر بنیاز گردانید. عمر گفت: رحمك الله، در قرآن چه یافتی؟ گفت: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ «198» یافتم، پس گفتم روزی من در آسمان است و من در زمین مطلبم! پس عمر بگریست و گفت: راست گفتی. آن گاه پس از آن عمر گاه از گاه بر وی رفتی و با وی مجالست کردی.

و أبو حمزه خراسانی گفت که سالی حج کردم. پس در اثنای آن چه در راه مرفتم در چاه افتادم، و نفس من خواست که از مردمان استعانت کنم، گفتم: به خدای که نکنم. و هنوز این خاطر تمام نکرده بودم که دو مرد بر سر آن چاه گذشتند. یکی از ایشان دیگری را گفت: بیا تا سر این چاه بپوشیم تا کسی در این نهدافتد. پس چوب و نی بیاوردند و آن را بپوشیدند. من خواستم که فریاد کنم [351]، پس اندیشیدم که بدان کس پناهم که از ایشان نزدیکتر است. آن گاه پس از ساعتی چیزی بیامد و سر چاه باز کرد و پایهای خود فرو هشت، و چنانستی که میگفت که به من تعلق ساز، در آواز گردانیدنی «199» که من آن را مدانستم، پس بدو تعلق ساختم و او مرا بیرون آورد. چون

469

بنگریستم ددهای بود. پس او برفت و هاتفی مرا آواز داد که ای أبو حمزه، نه این خوبتر که به تلفی «200» تو را از تلف برهانیدیم. پس برفتم و این بیتها میگفتم:

اهابك ان ابدى إليك الذي اخفى

و طرفك يدري ما يقول له طرفى

نهانى حیائی منك ان اکنم الهوى

و اغنيتني بالفهم منك عن الكشف

تلطفت في امرى فادريت شاهدی

الى غائبى و اللطف يدرك باللطف

تراءيت لي بالغيب حتى كانما

تبشرنى بالغيب انك في الكف

أراك و بى من هيبتى لك وحشة

فتؤنسني باللطف منك و بالعطف

و تحيى محباً أنت في الحب حتفه

و ذا عجب كون الحياة مع الحنف

ای، بترسم از تو که آن چه نهان دارم بر تو آشکارا کنم و چشم تو داند آن چه چشم من او را گوید. شرم من مرا از

تو بازداشت که هوی را بپوشم و به فهم خود مرا از کشف بنیاز کردی. لطف کردی در کار من و شاهد مرا به غیب من نزدیک گردانیدی، و لطف به لطف دریافته شود. در غیب خود، مرا به من نمودی، تا چنانستی که در غیب مرا مرده مدھی که تو در دستی. بینم تو را و من از هیبت با وحشت باشم، پس به لطف و مهربانی خود مرا انس دهی. و زنده گردانی دوستی را که در دوستی هلاک اویی و این عجب است که زندگانی با هلاک باشد! و امثال این واقعات بسیار است. و چون ایمان بدان قوی شود، و قدرت بر گرسنگی هفتهای بی دلتنگی بدان پیوندد، و ایمان بدان که اگر در هفتهای روزی به او نرسد مردن او را نزدیک خدای به از زیستن باشد و برای آن بدو نرساند، پس توکل بدین حالها و مشاهدهها باشد، و الا اصلا تمام نشود.

بیان توکل عیالوار

بدان که کسی که عیال دارد حکم او حکم منفرد نباشد. چه توکل منفرد درست نیاید مگر به دو کار: یکی قدرت بر گرسنگی هفتهای بآلتفات و دلتنگی. و دوم به بابهای ایمان که یاد کرده‌ایم. و یکی از آن جمله آن است که به مرگ خوشدل باشد اگر روزی به وی نرسد، بدانچه داند که روزی او مرگ و گرسنگی است، و آن اگرچه در دنیا نقصان است در آخرت زیادت است. پس داند که از دو روزی آن چه بهتر است بدو دادند، و آن روزی آخرت است «201» پس بدین توکل منفرد تمام شود. و عیال را تکلیف نشاید کرد که بر گرسنگی صبر کند. و امکان ندارد «ایمان به توحید»، و

470

بدان که «مردن بر گرسنگی در نفس خود بهترین روزی است» اگر بنا در اتفاق افتد، بر ایشان مقرر کند، و همچنین دیگر بابهای ایمان. پس اکنون در حق ایشان جز توکل کاسب امکان ندارد. و آن مقام سوم است، چون توکل أبو بکر که برای کسب بیرون آمد. و اما در بادیه رفتن و عیال را گذاشتن بر سبیل توکل در حق ایشان، یا در خانه نشستن و در کار ایشان اهتمامی نداشتن بر سبیل توکل، این حرام است، و باشد که به هلاک [352] ایشان انجامد، و او بدان مؤاخذ باشد. بلکه تحقیق آن است که میان نفس او و میان عیال او فرق نیست. چه اگر عیال مساعدت نماید بر آن که بر گرسنگی مدتی صبر کند، و بر آن که مردن را به گرسنگی رزقی و غنیمتی داند در آخرت، روا که در حق ایشان توکل کند.

و نفس او هم نزدیک او عیال است، روا نباشد که آن را ضایع گذارد، مگر آن که مساعدت نماید بر آن که بر گرسنگی مدتی صبر کند. و اگر نتواند و دلش مضطرب شود و عبادتش مشوش گردد، توکل روا نباشد برای او. و برای آن روایت کرده‌اند که أبو تراب نخشی صوفی را دید که پس از آن چه سه روز گرسنه بود دست سوی پوست خربزه دراز کرد، گفت: تصوف تو را نشاید، بازار لازم گیر. ای، تصوف نباشد مگر با توکل. و توکل درست نباشد مگر کسی را که بیش از سه روز از طعام صبر بکند. و برای آن چون درویشی پس از پنج روزه گفت که گرسنه‌ام، ابو علی رود باری گفت که او را به بازار برید و کار و کسب فرمایید.

پس اکنون تن او عیال اوست، و توکل او در آن چه تن او را زیان دارد چون توکل او باشد در عیال او. و فرق او در یک چیز است و آن چیز آن است که او را روا باشد که نفس خود را بر گرسنگی صبر کردن تکلیف کند، و آن در عیال روا نبود.

و از این تو را روشن شد که توکل انقطاع از اسباب نیست، بل اعتماد است بر آن که مدتی بر گرسنگی صبر کند، و به مرگ راضی باشد اگر بر سبیل ندور روزی در توقف ماند، و ملازمت شهرها یا دیههایی که از گیاه خالی نباشد، و آن چه بدان ماند. پس این همه اسباب بقاست، و لیکن با نوعی از رنج که استمرار بر آن ممکن نگردد مگر به صبر. و توکل در شهرها به اسباب نزدیکتر است از توکل در بادیهها. و آن همه از اسباب است، و لیکن مردمان به سببهایی که از آن ظاهرتر است مشغول شدهاند و از آن عدول نموده و آن را اسباب نشمرده. و آن به سبب ضعف ایمان و شدت حرص و کم صبری ایشان است بر رنج دنیا برای آخرت، و استیلا بد دلی و بد گمانی و درازی امید. و هر که در ملکوت آسمان و زمین بنگرد، بتحقیق وی را روشن شود که باری تعالی ملك و ملکوت را چنان تدبیر فرموده است که روزی بنده از وی در نگردد، اگرچه او اضطراب بگذارد. «201»

چه کسی که از اضطراب عاجز است روزی از وی فوت نمیشود. نبینی که چون بچه در شکم مادر

471

از اضطراب عاجز است چگونه به واسطه ناف از فضلات غذای مادر روزی بدو میرسد، و آن به حیلۀ بچه نیست. و چون از مادر جدا شود، دوستی و شفقت بر مادر مسلط گردد، خواهد یا نخواهد، او را پیرورد از آن روی که حق تعالی او را بدان مضطر گردانیده است بدانچه در دل او آتش دوستی افروخته است. آن گاه، چون دندان ندارد که طعام بدان خاید، روزی وی از شیر گردانیده است که به خاییدن محتاج نشود، برای آن که مزاج او سست است و غذای کثیف «201» را محتمل «202» نیست، شیر لطیف در پستان مادر در حال زادن به حسب حاجت برای او مقدر کرده است، این نه به حیلت طفل است یا به حیلت مادر. و چون چنان شد که غذای کثیف او را موافق باشد، برای او دندانهای برنده و آس کننده رویاند تا بخاید. و چون بزرگ شد و به استقلال [353] رسید، اسباب تعلم و سلوک راه آخرت برای وی میسر گرداند. آن گاه بد دلی او پس از بلوغ جهل محض باشد، زیرا که به بلوغ اسباب معیشت او ناقص نشد، بلکه زیادت گشت، که کسب نتوانستی و اکنون تواند، پس قدرت او زاید است. آری مشفق بر او يك شخص بود و آن مادر باشد و یا پدر، و شفقت او نيك مفرط بود، پس در روزی يك بار یا دو بار او را نان و آب دادی بدانچه حق تعالی شفقت و دوستی بر دل او مسلط گردانیده بود.

پس همچنین شفقت و دوستی و رقت و رحمت بر دل‌های مسلمانان و همه اهل شهر مسلط کرده است تا هر یکی را از ایشان چون محتاجی بیند دردی و رقتی در دل وی حادث شود، و داعیه‌های پیدا آید که حاجت او را زایل کند. پس مشفق بر او یکی بود و امروز هزار است و زیادت از هزار. و در حینی که طفل بود بر او شفقت نمکردند، بر آن چه او را در کفالت مادر مندیدند، و او مشفق خاص است، پس او را محتاج نمداستند. و اگر او را بی مادر و پدر بیند هر آینه حق تعالی داعیه رحمت بر یکی از مسلمانان یا جماعتی مسلط کند تا او را پیورند. چه تا این غایت، در سالهای خصب، یتیمی را ندیدند که از گرسنگی مرد، با آن که از اضطراب عاجز است و کافلی «203» خاص ندارد، و حق تعالی کافل اوست به واسطه شفقتی که در دل‌های بندگان خود آفریده است. پس برای چه باید که دل او پس از بلوغ به روزی خود مشغول شود و در کودکی مشغول نبود، و مشفق بر او یکی بود و اکنون هزارند؟ آری، شفقت مادر قویتر و خاصتر بود، و لیکن یکی بود. و شفقت آحاد مردمان اگرچه ضعیف است، از مجموع آن چیزی بیرون آید که از آن غرض حاصل شود. چه بسیار یتیم است که حق تعالی حال او را به از حال کسی گردانیده است که مادر و پدر دارد. پس ضعف

ای، قلم قضا رفته است بدانچه بپاشد، پس حرکت و سکوت یکسان است. دیوانگی است از تو برای روزی سعی کردن، با آن چه روزی بچه در مشیمه مرسد.

سؤال مردمان یتیم را بیروند، زیرا که به سبب کودکی او را عاجز بینند، و اما این بالغ است، کسب تواند کرد، پس بدو التفات نکنند و گویند: مثل ماست، پس باید که برای نفس خود بکوشد.

جواب اگر این بالغ بطل باشد، سخن ایشان راست بود و کسب بر او لازم و توکل در حق او معنی ندارد، چه توکل مقامی است از مقامات دین که بدان استعانت کنند تا به خدای پردازند. پس بطل را بر توکل چه کار باشد! و اگر مشغول خدای بود و ملازم مسجدی یا خانهای و مواظب بر علم و عبادت، مردمان در ترك کسب او را ملامت نکنند و تکلیف نفرمایند. پس مشغول بودن او به خدای دوستی او در دل مردمان مقرر گرداند، تا «204» زیادت از کفایت او بر او برند. و بر او آن باشد که در نبندد [354] و از میان مردمان نگریزد و به کوهی نرود. و تا این وقت عالمی یا عابدی که اوقات خود را به خدای مستغرق گرداند و او در شهرها باشد دیده نشده است که از گرسنگی بمرد، و هرگز دیده نشود، بلکه اگر خواهد جماعتی را از مردمان به سخن خود طعام دهد تواند. چه کسی که خدای را باشد، خدای او را بود. و کسی که به خدای مشغول شود، خدای دوستی او را در دلهای مردمان اندازد و دلها را برای او مسخر گرداند، چنانکه دل مادر و پدر را برای فرزند. چه خدای- عز و جل- ملک و ملکوت را چنان تدبیر فرموده است که اهل ملک و ملکوت را کافی باشد.

پس هر که این تدبیر را مشاهده کند به مدبر واثق باشد، و بدو مشغول شود و ایمن گردد، و در مدبر اسباب نگرند، نه در اسباب.

آری، چنان تدبیر نکرده است که به مشغول به او شیرینی و مرغ مسمن و جامه‌های فاخر و اسبان راهوار لا محاله دایم برسد، و آن نیز در بعضی حالها باشد. لیکن چنان تدبیر کرده است که مشغول عبادت خدای را در هر هفتهای قرصی جو یا گیاهی که تناول کند لا محاله برسد. و غالب آن است که بیشتر رسد، بلکه زیادت از حاجت و کفایت رسد. پس ترك توکل را سببی نیست مگر رغبت نفس در تنعم دایم، و پوشیدن جامه‌های فاخر، و تناول غذاهای لطیف، و آن از طرق آخرت نیست. و باشد که بی اضطراب نرسد، و با اضطراب نیز در غالب نرسد، و به نادر رسد. و به نادر باشد که با اضطراب برسد. پس اثر اضطراب ضعیف

است نزدیک کسی که چشم بصیرتش گشاده است، و برای آن آرام او بر اضطراب نباشد. بلکه بر کسی که ملک را تدبیر فرموده است از بندهای از بندگان او روزی در نگذرد، اگرچه ساکن باشد، مگر به غایت نور «204» و نهایت

شذوذ»205» که مثل آن در حق مضطرب نیز صورت بندد.

پس چون این کارها روشن شود و او قوت دل و شجاعت دارد، آن بار آرد که حسن بصری گفت که دوست دارم که اهل بصره در عیال من باشد و جبهای به دیناری بود. و وهیب بن ورد گفت: اگر آسمان مس باشد و زمین ارزیز»206» و من برای روزی اندیشه‌مند شوم، پندارم که مشرکم.

پس چون این کارها فهم کنی دریایی که توکل مقامی است در نفس خود مفهوم، و رسیدن بدان ممکن است کسی را که نفس خود را قهر کند. و بدانی هر که اصل توکل و امکان آن را منکر شده است انکار او جهل است. و پیرهیز از آن که دو افلاس در تو جمع شود: یکی از وجود این مقام به ذوق، دوم از ایمان بدان از طریق علم.

پس اکنون لازم شد بر تو قانع بودن به چیزی اندک و راضی شدن به مرگ، چه لا محاله آن به تو رسد، اگرچه از آن بگریزی. و در این مقام حق تعالی روزی را بر تو فرستد به دست کسی که نپنداری. و اگر به تقوی و توکل مشغول شوی مصداق قول حق تعالی: **وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ**»207» به تجربه مشاهده کنی، الا آن است که تکفل نفرموده است که گوشت مرغ و طعامهای لذیذ روزی دهد، چه ضمان نفرموده است مگر روزی را که حیات بدان دایم ماند. و کسی که به ضمان مشغول شود و بر ضمان او آرام گیرد مضمون»208» بیابد، چه آن چه تدبیر خدای بدان محیط است از سببهای پوشیده رزق بزرگتر از آن است که خلق را ظاهر شده است [355]. بلکه مداخل رزق از آن جمله است که در شمار نیاید، و مجاری آن از آن جمله که بدان راه نتوان یافت، زیرا که ظهور آن بر زمین است و سبب آن در آسمان. حق تعالی گفت: **وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ**»209» و بر اسرار آسمان اطلاع نیست. و برای آن جماعتی بر جنید رفتند و گفتند: روزی را بطلبیم؟ گفت: اگر دانید که کجاست بطلبید. گفتند: از خدای بخواهیم؟

گفت: اگر دانید که شما را فراموش کند یاد دهید. گفتند: در خانه نشینیم و توکل کنیم و بنگریم که چه باشد؟ گفت: توکل بر تجربه شك است.»210» گفتند: حیل چیست؟ گفت: ترك حیل.

و احمد بن عیسی خراز گفت: در بادیه‌های بودم، گرسنگی صعب به من رسید، پس نفس مرا غلبه کرد که از حق تعالی طعامی بخواهم. پس گفتم: این از افعال متوکلان نیست. پس مرا مطالبت کرد که از حق تعالی صبر خواهم. چون قصد آن کردم از هاتفی شنیدم که میگفت:

474

و بزعم الله ما قریب

و انا لا نضیع من اتانا

و بسألنا القرى جهداً و ضراً»210»

کاتا لا نراه و لا یرانا

ای، مگوید که به ما نزدیک است و ما فرو نگذاریم کسی را که بر ما آید. و میزبانی از ما به سختی و کوشش نخواهد چنانستی که نه ما او را دیدهایم و نه او ما را.

پس دانستی که کسی که نفس او شکسته شد و دل او قوی گشت و به بدلی»211» ضعف نپذیرفت و ایمان او به تدبیر حق تعالی قوت گرفت، همیشه آرامیده نفس باشد و به خدای واثق. چه بتر احوال او آن است که بمیرد، و چاره نیست که مرگ بدو برسد چنانکه به کسی که آرمیده نباشد.

پس اکنون تمام توکل به «قناعت» از يك جانب است و به «وفای وعده» از جانب دیگر. و کسی که رزق قانع تکفل کرده است، بدین سببها که تدبیر فرموده است صادق است. پس قناعت و تجربه کن تا صدق وعده بتحقیق مشاهده کنی به روزیهای عجیب که به تو رسد که در گمان و پندار تو نباشد.

و در توکل منتظر اسباب مباش، بل منتظر مسبب اسباب باش. چنانکه قلم نویسنده را منتظر نباشی، بلکه دل او را منتظر باشی، چه او اصل حرکت قلم است. و محرك اول یکی است، و نباید که تو را نظری باشد مگر سوی او. و این شرط توکل کسی است که بتوشه در بادیهها رود یا در شهرها بنشیند با آن که حامل «212» باشد.

و اما کسی که به عبادت و علم مذکور باشد- چون قناعت کند، در شبانه روزی يك بار طعام خورد، چنانکه باشد اگرچه لذیذ نبود، و جامه درشت که لایق اهل دین باشد در پوشد- رزق او از آن جا که پندارد و نپندارد علی الدوام برسد، بلکه أضعاف آن بر او آید. پس ترك توکل و غم روزی خوردن در غایت ضعف و قصور باشد، چه شهرت او جلب رزق را سببی ظاهر است قویتر از در رفتن شهرها در حق [خامل] «213» با کسب کردن.

پس غم روزی خوردن اهل دین را زشت است و عالمان را زشتتر، زیرا که شرط ایشان قناعت است. و عالم قانع رزق خود و رزق جماعتی بسیار که با او باشد بیابد، مگر چون خواهد که از دست مردمان نستاند و از کسب خود خورد. پس آن را وجهی لایق است به عالمی عامل که سلوک او به ظاهر علم و عمل است، و سیر باطن ندارد که کسب او را از سیر ذکر باطن باز دارد. پس اشتغال او به سلوک با استدن [356] از دست کسی که تقرب نماید به خدای بدانچه او را بدهد اولی، چه آن پرداختن است به خدای، و اعانت دهنده [بر] دریافتن ثواب.

475

و کسی که در مجاری سنت خدای نگرد داند که رزق بر اندازه اسباب نیست. و برای آن یکی از أكاسرة حکیمی را از «احمق مرزوق» و «عافل محروم» پرسید. گفت: صانع خواست که بر نفس خود دلالت فرماید، چه اگر همه عاقلان را روزی دهد و همه احمقان را محروم گرداند، پندارند که عقل صاحب خود را روزی داد، و چون آن خلاف دیدند دانستند که رازق خدای است، و به اسباب ظاهر ایشان را وثوقی نماند.

بیان احوال متوکلان در تعلق به اسباب، به ضرب امثال

بدان که مثال خلق با حق تعالی مثال طایفهای از خواهندگان است که در میدانی که بر در قصر پادشاه باشد بایستند و ایشان محتاج طعام باشند. پس پادشاه غلامان بسیار با گردها بر ایشان فرستد، و بفرماید تا بعضی را دوگان دوگان و بعضی را یگان یگان بدهند، و بکوشند در آن چه از کسی از ایشان غافل نشوند. و منادی را بفرمایند تا میان ایشان ندا کند که ساکن باشید و در غلامان من چون بر شما آیند میاویزید، بلکه باید که هر یکی در موضع خود آرمیده باشید، چه غلامان مسخر و مأمورند بدانچه طعام شما به شما برسانند. پس هر که در غلامان آویزد و ایشان را رنجه دارد و دو گرده بستاند، چون در میدان گشاده شود و بیرون آید، غلامی عجمی را موکل او کنم تا آن وقت که عقوبت او فرمایم در میعادى که نزدیک من معلوم است و لیکن آن را پوشیده دارم. و هر که غلامان را رنجه ندارد و به يك گرده که از دست غلام بدو رسد قناعت کند و ساکن باشد، او را به خلعتی فاخر مخصوص کنم در میعادى که برای عقوبت آخرت مذکور است. و کسی که بر جای خود ثبات کند، و لیکن دو گرده ستاند، او را نه عقوبت باشد و نه خلعت. و کسی که غلامان من او را نیابند و چیزی بدو نرسانند و او را شب گرسنه گذارند و بر غلامان به خشم نشود و نگوید که کاشکی به من

برسائیدندی، من فردا او را وزارت دهم، و مملکت [خود] بدو تفویض کنم. [پس] خواهندگان چهار قسم شدند: يك قسم شکم بر او غالب شد و به تهدید و عقوبت التفات نکرد، و گفت: از امروز تا فردا فرجها باشد، و ما اکنون گرسنه‌ایم. و سوی غلامان شتافتند و ایشان را برنجانیدند و دوگان کرده بستند. پس در میعاد مذکور عقوبت بدیشان رسید و پشیمان شدند، و پشیمانیشان سود نداشت. و قسم دوم از بیم عقوبت در غلامان نیاویختند، و لیکن به سبب غلبه گرسنگی دوگان کرده بستند، ایشان از عقوبت برستند و خلعت نیافتند. و قسم سوم گفتند: جایی نشینیم که غلامان ما را ببینند، و لیکن چون بدهند جز يك کرده نستائیم و بدان قناعت کنیم، شاید که خلعت یابیم. پس مقصود خود بیافتند.

476

و قسم چهارم در گوشه‌های میدان پنهان شدند، و از جایی که غلامان ببینند انحراف نمودند و گفتند که اگر غلامان ما را دریابند و بدهند به يك کرده قناعت کنیم، و اگر نیابند امشب رنج گرسنگی را تحمل کنیم، شاید که بدان راضی توانیم بود و مرتبه وزارت و درجه قربت پادشاه یابیم. پس آن پنهان شدن ایشان را سود نداشت، و غلامان همه گوشه‌ها را تتبع کردند [357] و هر یکی را گردهای بدانند. و روزگار هم بر این جمله گذشت تا آن گاه که سه تن بر سبیل ندور» 213» در زاویه‌ها پنهان شدند و چشم غلامان بر ایشان نه افتاد، و مشغولی ایشان را از تفتیش و تتبع مانع آمد. پس شب در گرسنگی صعب گذاشتند. و دو تن از ایشان گفتند: کاشکی غلامان را بدیدمی و طعام خود بستیدمی، چه طاقت صبر نموداریم. و سوم تا بامداد خاموش بود، درجه قربت و وزارت یافت.

پس این مثال خلق است، و میدان حیات دنیاست، و در میدان مرگ، و میعاد مجهول روز قیامت، و وعده وزارت و وعده شهادت متوکل چون به گرسنگی بمیرد و بدان راضی باشد بآنکه تأخیر فرماید آن را تا میعاد قیامت، چون شهیدان زنده باشند، در حضرت پروردگار خود روزی یابند. و در آویزندگان در غلامان کسانانند که در اسباب تعدی کنند، و غلامان مسخر اسباباند، و نشینندگان در ظاهر میدان چنانکه غلامان ایشان را ببینند مقیمان شهرها و رباطها و مسجدها بر هیئت سکوناند، و پنهان شونندگان در گوشه‌ها سیاحان بادیه بر هیئت توکلاند، و اسباب ایشان را متابعت کند، و روزی بدیشان نرسد مگر به نادر. و اگر یکی از ایشان به گرسنگی بمیرد و بدان راضی باشد، شهادت و قربت حق تعالی یابد.

و خلق بر این چهار قسماند، و شاید که از هر صدی نود به اسباب تعلق ساختند، و هفت از آن ده در شهر متعرض اسباب شدند به مجرد حضور و شهرت خود، و سه در بادیه‌ها سیاحت کردند: و دو از ایشان ساخت» 214» شدند، و یکی قربت الهی یافت. و شاید که این در عصرهای متقدم چنین بوده باشد، و اما اکنون گذارنده اسباب از ده هزار یکی باشد.

فن دوم- در تعرض سبهای ذخیره کردن است

پس کسی که او را مالی به میراث یا کسب یا خواستن یا سببی از سببها حاصل آید، او را در ذخیره کردن سه حال باشد:

اول آن که قدر حاجت وقت بگیرد، و بخورد اگر گرسنه باشد، و بپوشد اگر برهنه بود، و مسکن مختصر بخرد اگر

477

چندانی که مستحق یابد که بدان محتاج باشد، پس بر این نیت ذخیره کند. و این وفا کردن است به موجب توکل بتحقیق، و آن درجه عالیتر است.

حالت دوم مقابل آن، و بیرون آرنده از حدود توکل، آن است که برای سالی یا بیش از آن ذخیره کند. و این اصلاً از متوکلان نباشد. و گفتهاند که هیچ حیوانی ذخیره نکند مگر موش و مورچه و آدمی.

حالت سوم آن که برای چهل روز و کم از آن ذخیره کند. و در این مختلف شدهاند که این از مقام محمود که در آخرت متوکلان را موعود است بیرون آید یا نه؟ سهل گفت که بدین از توکل بیرون آید. و خواص گفت که به چهل روز بیرون نیاید، و به زیادت از آن بیرون آید. و ابو طالب مکی گفت: از حد توکل بیرون نیاید به زیادهتر از چهل روز نیز. و «214» پس از روا داشتن اصل ذخیره، این اختلاف معنی ندارد.

آری، روا که کسی گمان برد که اصل ذخیره کردن مناقض توکل است، و اما تقدیر «215» پس از آن او را مدرکی ندارد. و هر ثوابی که بر مرتبهای «216» موعود است، آن بر آن مرتبه قسمت شود [358] و آن مرتبه را بدایت و نهایت است: اصحاب نهایت را سابقان گویند، و اصحاب بدایت را اصحاب یمین. پس اصحاب یمین و سابقان نیز بر درجاتاند. و عالی درجات اصحاب یمین پیوسته أسافل درجات سابقان است. و در مثل این، تقدیر معنی ندارد، بلکه تحقیق آن است که توکل به ترك ذخیره باشد، و آن تمام نشود مگر به کوتاهی امید. اما امید بقا نداشتن، اگر چه در نفسی باشد، شرط کردن آن بعید است، چه وجود آن ممتنع است.

و اما در درازی و کوتاهی امید، مردمان مختلفند. و کمتر درجات امید يك شبانه روز است، و آن چه کم از آن باشد از ساعتها. و اقصای آن آن است که صورت بندد که عمر آدمی باشد. و میان آن درجات نامحصور است. پس هر که بیش از ماهی امید ندارد به مقصود نزدیکتر از آن باشد که سالی امید دارد. و به چهل روز مقید کردن برای آن که میقات موسی- علیه السلام- چهل روز بود بعید است. چه در آن واقعه مقصود آن نبود که مقدار آن چه در آن امید داشتن رخصت است بیان کند، و لیکن استحقاق موسی یافتن موعود را تمام نمیشد مگر پس از چهل روز، برای سرّی که سنت باری تعالی در تدریج کارها بدان و امثال آن مطّرّد «217» است، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: خمر طینه آدم بیده أربعین صباحاً. چه استحقاق آن طینت خمیر شدن را موقوف بود بر آن مدت که مبلغش ذکر شد.

478

پس اکنون آن چه ورای سالی است، ذخیره کردن برای آن نباشد مگر به حکم ضعف دل و میل به ظاهر اسباب. پس او از مقام توکل بیرون باشد، و واثق نبود بدانچه تدبیر وکیل حق سببهای پوشیده را محیط است، چه اسباب دخل از ارتفاعها و زکاتها به تکرر سالها متکرر شود در غالب. و کسی که کم از سالی ذخیره کند او را درجهای باشد بر اندازه کوتاهی امید او. و کسی که دو ماه امید دارد درجه او نه درجه کسی باشد که يك ماه امید دارد، و نه درجه کسی که سه ماه امید دارد، بل او در مرتبه میانه باشد. و مانع ذخیره نیست مگر کوتاهی امید. و فاضلتر آن است که اصلاً ذخیره نکند [اگرچه] دلش ضعیف [باشد]. پس هر چه ذخیره او کمتر فضل او بیشتر.

و آمده است که درویشی وفات کرد و پیغامبر- علیه السلام- علی و اسامه را فرمود تا او را بشستند و به برد «217» خود کفن کردند. و چون دفن فرمود، پس پیغامبر- علیه السلام- مرا اصحاب خود را گفت: بیعت یوم القيامة و وجهه کالقمر لیلة البدر و لو لا خصلة كانت فيه لبعث و وجهه کالشمس الضاحية، ای، روز قیامت برانگیخته شود و روی او چون ماه شب چهارده باشد، و اگر نه در او خصلتی بودی هر آینه روی او چون خورشید چاشتگاه بودی. گفتند: آن چه خصلت بود؟ گفت:

كان صَوَامًا قَوَامًا كَثِيرَ الذِّكْرِ لِلَّهِ تَعَالَى غَيْرَ أَنَّهُ كَانَ إِذَا جَاءَ الشِّتَاءُ ادَّخَرَ حَلَّةَ الصَّيْفِ لَصَيْفِهِ وَ إِذَا جَاءَ الصَّيْفُ ادَّخَرَ حَلَّةَ الشِّتَاءِ لِشِتَائِهِ، ای، بسیار روزه و بسیار نماز و بسیار ذکر بود، الا آن است که چون زمستان آمدی حله تابستان برای تابستان نگاه داشتی، و چون تابستان آمدی حله زمستان برای زمستان نگاه داشتی. پس گفت- صلی الله علیه و سلم: من اقل ما أوتيتم اليقين و عزيمة الصبر، ای، از کمتر چیزی که شما را داده‌اند یقین است و عزیمت صبر. و کوزه و سفره و آن چه پیوسته بدان محتاج باشند [359] در معنی آن نیست، چه ذخیره کردن آن درجه را کم نکند. و «218» در تابستان به جامه زمستان حاجت نباشد.

و این در حق کسی است که دل او به ترك ذخیره از جای نشود و نفس او سوی مردمان ننگرد، بلکه دل او جز به وکیل حق التفات نکند. و اگر در نفس خود اضطرابی داند که دل او را از عبادت و ذکر و فکر مشغول گرداند، پس ذخیره کردن او را اولی، بلکه اگر ضیعتی نگاه دارد که دخل آن بر اندازه کفاف او باشد و دل او جز بدان فارغ نشود، آن او را اولی، چه مقصود اصلاح دلهاست تا برای ذکر خدای متجرد شود. و بسیار کس باشد که وجود مال او را مشغول کند، و بسیار کس باشد که عدم مال او را مشغول گرداند. و محذور آن است که از خدای مشغول کند، و الا دنیا در عین خود محذور نیست، نه وجود آن و نه عدم آن. و برای آن پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- به اصناف خلق فرستادند و میان ایشان بازرگانان و اهل حرفتها و صناعتها بودند، پس بازرگانان را ترك بازرگانی و پیشه‌وران را ترك پیشه نفرمود. و تارك آن هر دو را نفرمود که بدان مشغول شوند،

479

بلکه همه را به خدای تعالی خواند، و بدیشان نمود که فوز و نجات ایشان در بازگشتن دلهای ایشان است از دنیا سوی خدای. و عمده مشغول شدن به خدای دل است. پس ثواب ضعیف آن است که قدر حاجت خود ذخیره کند، چنانکه ثواب قوی ترك ذخیره است. و این همه حکم منفرد است.

و معیل به ذخیره يك ساله برای عیال از حد توکل بیرون نیاید تا ضعف ایشان را جبری باشد و دل ایشان را تسکینی. و ذخیره بیش از سالی مبطل توکل است، زیرا که اسباب به تکرر سالها متکرر شود. پس بیش از آن ذخیره کردن به سبب ضعف دل باشد، و آن مناقض قوت توکل بود. چه متوکل عبارت است از موحد قوی دل، آramیده نفس به فضل خدای- عز و جل- و واثق به تدبیر او، نه به وجود اسباب ظاهر. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- برای عیال خود قوت سالی ذخیره کرد، و 2»

ام ایمن و غیر او را باز داشت از اینکه برای فردا ذخیره کند. و بلال را باز داشت از آن چه کسرهای طعام «218» برای افطار بازداشته بود، و گفت: أنفق یا بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا، ای، نفقة کن ای بلال و مترس از خداوند عرش که اندک دهد. و او را گفت: إذا سئلت فلا تمنع و إذا أعطيت فلا تخبأ، ای، چون از تو بخواهند باز مدار،

و چون تو را بدهند پنهان مکن. پس اقتدا به سید متوکلان است. صلوات الله و سلامه علیه.

و کوتاهی امید او چنان بود که پس از بول تمیم کردی اگر چه آب نزدیک بودی، و گفتی: شاید که بدان نرسم. و اگر ذخیره کردی توکل کم نشدی، چه وثوق او به ذخیره نبود، و لیکن بگذاشت «219» تا اقویای امت او را تعلیمی باشد، چه اقویای امت او به اضافت قوت او ضعیف بودند. و یک ساله برای عیال ذخیره کرد، نه برای ضعف دل در حق خود و عیال خود، بلکه برای آن که سنتی وضع کند برای ضعیفان امت خود. پس اخبار فرمود که خدای- عز و جل- دوست دارد که بر خصلتهای او کار کنند، چنانکه دوست دارد که فریضه‌های او به جای آرند، برای تطیب دل [360] ضعیفان تا ضعف ایشان را به نومیدی نکشد، پس آن چه از خیر برایشان آسان است بگذارند «220»، بدانچه از نهایت درجات عاجز باشند. چه پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- جز به رحمت برای همه عالمیان نفرستاده بودند، بر اختلاف اصناف و درجات ایشان.

و چون این دریافتی بدانی که «ذخیره کردن» باشد که بعضی را زیان دارد و بعضی را نه. و دلیل بر این آن است که ابو امامه باهلی روایت کرد که یکی از اصحاب صفه وفات کرد، او را کفنی نبود، پیغامبر- علیه السلام- گفت: فتنشوا ثوبه، ای، جامه او را باز جوید. پس درون ازار او دو دینار یافتند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: کیتان، ای، او را دو داغ خواهد بود. و غیر او از مسلمانان وفات نکردند و مالی مگذاشتند و در حق ایشان این نمگفت. و این، دو وجه احتمال دارد، چه حال او محتمل دو حال است:

480

یکی آن که دو داغ آتش حق است، چنانکه در قرآن است: فَتَكُونُ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ [وَ ظُهُورُهُمْ]. و این بدان باشد که از زهد و درویشی و توکل ظاهر مکرد با آن چه از آن مفلس بود، پس آن نوع تلبیسی باشد. و دوم آن که آن نه از تلبیس باشد، پس معنی آن نقصان باشد از درجه کمال او، چنانکه اثر دو داغ از جمال روی نقصان کند. چه هر چه آدمی واپس گذارد نقصانی باشد از درجه او، در آخرت، چه از دنیا چیزی به احدی داده نشود که نه به اندازه آن از آخرت او نقصان شود.

اما بیان آن که ذخیره کردن با آن که دل از ذخیره کردن فارغ باشد از ضرورت او بطلان توکل نیست، شاهد آن سخن بشر است، که حسین مغازلی که از اصحاب او بود روایت کرد که چاشتگاهی نزدیک او بودم، مردی که «219» گندمگون خفیف العارضین درآمد، بشر برخاست و سوی او رفت- و ندیدم که غیر او را این اجلال کرد- و یک کف درمها به من داد و گفت: خوشتر طعامی و عطری که توانی بیار. و هرگز مرا مثل این نگفته بود. پس طعام بیاوردم و پیش او نهادم، او از آن بخورد- و ندیده بودم که با غیر او بخورده بود- گفت: پس ما چندانی که حاجت بود بخوریم، و چیزی بسیار از طعام باقی ماند، و آن مرد آن را برگرفت و در جامه خود جمع کرد و برداشت و بازگشت. پس مرا از آن شگفت آمد و آن را کراهیت داشتم. پس بشر مرا گفت که شاید که تو را فعل او منکر نماید؟

گفتم: آری، باقی طعام بی دستوری «220» برداشت. گفت: او برادر ما فتح موصلی است، امروز از موصل به زیارت ما آمد، و خواست که ما را بیاموزد که چون توکل صحیح باشد، ذخیره کردن زیان ندارد.

فن سوم- در مباشرت سببهایی که ضرری را که در معرض ترسیدن باشد دفع کند

بدان که تعرض ترسیدن ضرر یا در نفس باشد یا در مال، و ترك سببهای دفع کننده ضرر اصلا از شرط توکل نیست.

اما در نفس: چون خفتن در بیشه ددگان، یا در گذر سیل در بیابان، یا زیر دیوار مایل، یا سقف شکسته، چه از همه آن نهی است، و صاحب آن خود را در معرض هلاک داشته باشد بی فایده.
آری، این اسباب سه قسم است: قطعی و ظنی و موهوم. پس ترك موهوم از آنها از شرط توکل است. و آن «221» چیزی باشد که نسبت آن به دفع ضرر چون نسبت داغ و افسون بود «222»، چه داغ و افسون پیش از محذور «223» باشد برای دفع متوقع «224» و [چه] پس از محذور بود برای ازاله. و

481

پیغامبر- علیه السلام- متوکلان را [361] صفت نفرمود مگر به گذاشتن داغ و افسون و فال بد گرفتن، و نگفت که چون جایی سرد روند جبّه نپوشند، و جبّه برای دفع سرمای متوقع «224» پوشیده شود. و همچنین هر چه در این معنی است از سببها. آری، استظهار به خوردن سیر وقتی که در زمستان به سفر رود تا گرمی از باطن انگیخته شود، باشد که از نوع تعمق بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن. پس نزدیک باشد به داغ به خلاف جبّه.
و ترك سببهای دافع، اگر چه قطعی بود، چون ضرر از آدمی باشد وجه دارد. «225» چه صبر چون ممکن باشد، و دفع و تشفی نیز ممکن بود. پس شرط توکل احتمال و صبر باشد. حق تعالی گفت: فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ، «226» ای، خدای را وکیل گیر و صبر کن بر آن چه مگویند. و گفت: وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا أَدَّيْتُمُونَا وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ، «227» ای، هر آینه صبر کنیم بر آن چه ما را برنجائیدید و بر خدای باید که توکل کنند توکل کنندگان. و گفت: وَ دَعُ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَىٰ اللَّهِ، «228» ای، بگذار رنجه داشت ایشان را و توکل کن بر خدای. و گفت: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلَا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، «229» ای، صبر کن چنانکه اولو العزم از پیغامبران کردند. و گفت: نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ، «230» ای، بغایت نیکوست مزد کار کنندگانی که صبر کردند و بر پروردگار خود توکل کردند. و این در اذای «231» مردمان است.
اما صبر بر اذای ددگان و کژدمان و ماران و ترك دفع آن با توکل نسبتی ندارد، چه در آن فایدهای نیست. و خواستن و گذاشتن کاری برای عین آن نباشد، بلکه برای اعانت آن بود در دین. و ترتب اسباب اینجا چون ترتب آن است در کسب و جلب منفعت، پس ما به أعادت آن تطویل ندهیم.
و همچنین در سببهای دفع کننده ضرر از مال، چه توکل کم نشود بدانچه در وقت بیرون آمدن در را قفل کند، و بدانچه زانوی اشتر ببندد، به جهت آن که این اسباب دانسته شده است به سنت خدای- عز و جل- اما قطعا و اما ظنا. و برای آن چون اعرابی خواست که اشتر را مهمل بگذارد، و گفت توکل کردم بر خدای، پیغامبر- علیه السلام- گفت: اعقلها و توكل. و حق تعالی گفت: خُذُوا حِذْرَكُمْ، «232» ای، سلاح با خود دارید. و در کیفیت نماز خوف گفت: وَ لِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ اسْلِحَتْهُمْ، «233» ای، باید که آلت حذر و سلاحهای خود را بردارند. و گفت: وَ أَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ، «234» ای، بسازید برای ایشان آن چه توانید از تیر و کمان و دیگر سلاحها که بدان در حرب قوت توان گرفت، و پروردن اسبان. و موسی را- علیه السلام- گفت: فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا، «235» ای، بندگان مرا ببر شبی. و شب را حصن ساختن تا از چشم دشمنان پوشیده مانند نوع

482

سببی است. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در غار پنهان شد تا از چشم دشمنان پوشیده ماند برای دفع ضرر. و برداشتن سلاح در نماز دافع قطعی نیست، چون کشتن مار و کژدم که او را دافع قطعی است، و لیکن برداشتن سلاح سببی ظنی است. و ما بیان کردیم که ظنی حکم قطعی دارد.

و موهوم است که توکل ترك آن اقتضا کند.

سؤال از جماعتی آمده است که شیر دستهای خود بر کتف ایشان نهاد و ایشان نجنبیدند.

جواب از جماعتی نقل کرده‌اند که ایشان بر شیر [362] نشستند و او را مسخر کردند. و نباید که آن تو را بفریبد، زیرا که اگرچه در نفس خود صحیح است، به طریق تعلیم از غیر اقتدا را نشاید، بل آن مقامی رفیع است در کرامتها، و آن در توکل شرط نیست، و در آن سرهایی است که بر آن واقف نشوی تا بدان نرسی.

سؤال رسیدن آن را هیچ علامتی هست؟

جواب [بدان که من به آن رسیده‌ام.] رسیده را به طلب علامت حاجت نباشد، و لیکن آن علامتهای سابق بر آن آن است که سگی با تو است در پوست تو و آن را خشم خوانند و همیشه تو را و غیر تو را بگزد، آن سگ مسخر تو شود، پس اگر این سگ تو را چنان مسخر شد که اگر او را برانگیزند و بخوانند جز به اشارت تو حرکت نکند و تو را مسخر باشد، بسیار باشد که درجه تو چنان بلند شود که شیر که پادشاه ددگان است تو را مسخر گردد. و مسخر شدن سگ سرای تو تو را اولی از سگ بیابان، و سگی که در پوست تو است مسخر شدن آن اولی از سگ سرای. و چون سگ باطن تو را مسخر نشود، گرفتن سگ ظاهر را طمع مدار.

سؤال چون متوکل سلاح بردارد از بیم دشمن، و در قفل کند از بیم دزد، و زانوی شتر بندد از بیم آن که برود، پس به کدام اعتبار متوکل باشد؟

جواب به علم و حال:

اما علم آن که بداند که دزد اگر دفع شود، به کفایت او در قفل کردن نبود، بلکه بدان بود که حق تعالی او را دفع کرد، چه بسیار در قفل کنند و آن نافع نبود، و بسیار شتر را زانو ببندند و او بمیرد یا برود، و بسیار بردارنده سلاح کشته شود. پس بدین سببها اصلا اعتماد نکند، بلکه بر مسبب الاسباب اعتماد کند، چنانکه مثال آن در موکل خصومت بیان کردیم، چه اگر او حاضر شود و سجل بیارد، بر نفس خود «235» و بر سجل اعتماد نکند، بلکه بر کفایت وکیل و قوت او اعتماد کند.

و اما حال آن که به قضای خدای راضی شود در خانه خود و نفس خود، و گوید: ای بار خدای، اگر بر آن چه در خانه است کسی را مسلط کنی که ببرد، آن در راه تو باشد و من به حکم تو راضیم، چه

483

ندانم که آن چه مرا داده‌ای بخشیده‌ای است که بازستانی یا عاریت و ودیعت است که باز استانی، و ندانم که آن رزق من است یا مشیت ازل سابق شده است بدانچه رزق دیگری است، و به هر نوع که قضا کرده‌ای من بدان راضیم، و در برای آن نبسته‌ام تا از قضای تو حصنی باشد یا بدان رضا ندهم، بلکه بر مقتضی سنت تو رفتارم در ترتیب اسباب، پس ای مسبب الاسباب، وثوق جز بر تو نیست.

و چون این حال او باشد و آن چه یاد کردیم علم او، از حدود توکل بیرون نیاید به زانوی شتر بستن و سلاح

برداشتن و در قفل کردن. آن گاه چون باز آید و آن چه در خانه است بیابد، باید که آن نزدیک او نعمتی تازه باشد از خدای تعالی. و اگر نیابد و بدزدیده باشند، در دل خود نگردد، اگر آن را راضی یابد یا شاد و داند بدان که حق تعالی آن را از وی نستده مگر برای آن که روزی وی در آخرت زیادت کند، مقام او در توکل درست باشد، و صدق او ظاهر شود در توکل. و اگر دلش بدان دردمند گردد و در خود قوت صبر یابد، روشن شود او را که در دعوی توکل صادق نبود، زیرا که توکل مقامی است پس از زهد، و زهد راست نیابد مگر از کسی که بر فوت دنیا غم نخورد و به وجود آن شاد نشود، بلکه بر عکس آن بود، پس توکل او را چگونه درست آید! آری، مقام صبر او را درست باشد، اگر آن را پوشیده دارد و شکایت ظاهر نگرداند [363] و در طلب آن و تجسس سعی بسیار نکند. و اگر بر آن قادر نشود تا «233» بدل رنجور گردد و بزبان شکایت ظاهر کند و به تن در طلب آن مبالغت نماید، پس دزدی «234» مزیدی باشد او را در [گناه]، از آن روی که قصور او از همه مقامات و دروغ او در همه دعاوی بر وی ظاهر گردانید. آن گاه پس از آن باید که جهد کند که نفس خود را در دعاوی استوار ندارد و به رشته غرور آن در چاه نشود، چه او فریبندهای بد فرمان است و مدعی خیر.

سؤال چگونه متوکل را مالی باشد تا از وی ببرند؟

جواب خانه متوکل از متاعی خالی نباشد، چون کاسهای که از آن آب خورد، و آوندی که از آن وضو سازد، و انبائی که بدان زاد خود نگاه دارد، و عصایی که دشمن خود را بدان دفع کند، و غیر آن از ضرورات معیشت از متاع خانه. و گاهی مالی بدو رسد و او آن را نگاه دارد تا محتاجی یابد و بدو دهد. پس نگاه داشتن او بر این نیت توکل را باطل نکند. و از شرط توکل نیست که کوزه‌های که در او آب خورد و انبائی که در او توشه خود نگاه دارد از خود دور کند. و آن در خوردنی است، و در هر مالی که زیادت از قدر ضرورت باشد، زیرا که سنت حق تعالی مطرد «235» است بر آن که نان را به فقرای متوکل که در گوشه‌های مسجدها باشند برساند، و سنت جاری نشده که

484

کوزه‌ها و متاعها را هر روز و هر هفته تفرقه کنند. و بیرون آمدن از سنت خدای تعالی در توکل شرط نیست. و برای آن خواص حبل و رکوه و سوزن و ناخن پیرای در سفر ببرد و توشه ببرد، چه در جریان سنت خدای میان این دو کار فرق است.

سؤال چگونه صورت بندد که چون متاع او ببرند اندوهگین نشود و غم او نخورد؟ اگر مشتھی «235» او نباشد چرا نگاه دارد و برای آن در ببندد؟ و اگر نگاه دارد برای آن که مشتھی اوست، چه بدان محتاج است، چگونه غمناک نشود، چون میان او و میان مشتتهای «236» او حایلی افتد؟

جواب برای آن نگاه دارد که بدان بر دین خود استعانت کند، چه پندارد که خیریت او در آن است که آن متاع او را بباشد. و اگر خیریت او در آن نبود، حق تعالی او را روزی نکردی و ندادی. پس به تیسیر «237» حق تعالی و نیکو گمانی به وی «238» بر آن دلیل گیرد، با گمان او که آن او را معین است بر اسباب دین. و آن نزدیک او قطعی نبود، چه احتمال داشت که خیریت او در آن باشد که به فقد آن مبتلا شود تا در تحصیل غرض خود رنج ببیند، و ثواب در رنج و تعب بیشتر باشد. پس چون حق تعالی از وی آن را بستد بدانچه دزد را بر آن مسلط گردانید، ظن او بگشت، «239» زیرا که او در همه حالها به خدای واثق و نیکو گمان است. پس بگوید: اگر نه آنستی که حق تعالی دانسته است که

خیریت من تا کنون در وجود آن بود و خیریت من اکنون در عدم آن است، از من نستدی.

پس به مثل این گمان صورت بندد که غم از او دفع شود، چه بدین بیرون آید از آن که شادی او با اسباب آن باشد از آن روی که اسباب است، بلکه از آن روی که مسبب الاسباب آن را میسر گردانیده است از روی لطف و عنایت. و او چون بیمار است پیش طبیب مشفق، بدانچه کند راضی باشد. اگر غذا پیش آرد شاد شود و گوید: اگر نه آنستی که مداند که غذا مرا [364] سود دارد و قوت احتمال دارم، غذا بر من نیوردی. و اگر پس از آن غذا به وی ندهد هم شاد شود و گوید: اگر نه آنستی که غذا مرا زیان دارد و به مرگ رساند، منع نکردی.

و هر که در لطف حق تعالی آن اعتقاد ندارد که بیمار در پدر مشفق حائق به علم طب، توکل از او اصلا درست نیاید. و هر که خدای را شناسد و افعال او را شناسد و سنت او را در اصلاح بندگان خود شناسد، اعتماد [و] شادی او به اسباب نباشد، چه او نداند که کدام سبب او را بهتر. چنانکه عمر- رضی الله عنه- گفت: باکی ندارم که صبحگاه توانگر یا درویش باشم، چه نمدانم که کدام بهتر است برای من. پس همچنین باید که متوکل باک ندارد که متاع او بدزدند یا نذرند، چه او نداند که از این دو کدام او را نیکوتر، نه در دنیا نه در آخرت. چه بسیار متاع در دنیا سبب هلاک آدمی شده است، و بسیار توانگر که به سبب توانگری به واقعه‌های مبتلا شود، گوید: کاشکی

485

درویش بودمی.

بیان آداب متوکلان چون متاعشان بدزدند

متوکل را ادبهایی است در متاع خانه چون بیرون آید.

اول آن که در ببندد، و اسباب حفظ استقصا نکند، چنانکه از همسایگان پاسبانی در خواهد با آن چه در بیسته است. و در را بندهای بسیار نکند. مالک بن دینار در را قفل نکردی، و لیکن به رشته‌های ببستی و گفتی: اگر سگان نباشند نیز رشته نبندم.

دوم آن که در خانه متاعی که دزدان را در آن حرصی باشد نگذارد، چه آن سبب معصیت ایشان باشد، یا نگاه داشتن او سبب هیجان رغبت ایشان شود. و برای آن چون مغیره بر مالک بن دینار رکوه‌های «239» فرستاد، گفت: این را ببر، مرا بدان حاجت نیست. گفت: چرا؟ گفت: دشمن مرا وسوسه کند که دزد آن را ببرد. پس چنانستی که احتراز کرد از آن چه دزد به دزدی آن عاصی شود، و از آن چه دل او مشغول گردد به وسوسه شیطان که آن را بدزدند. و برای آن ابو سلیمان گفت: «این از ضعف دل صوفیان است. این در دنیا زاهد است، پس او را چه شود اگر آن را ببرند؟».

سوم آن که چیزی که بضرورت در خانه گذارد باید که نیت کند در وقت بیرون آمدن بدانچه حق تعالی در آن حکم فرماید، از مسلط کردن دزدی بر آن راضی باشد و بگوید که آن چه دزد از آن ببرد او را آن بخل است، یا آن در راه خدای است، یا اگر درویش 2»

باشد آن بر او صدقه است. و اگر درویشی «241» شرط نکند اولی بود. و او را دو نیت باشد اگر آن را توانگری برد [یا درویشی].

یکی آن که مال او مانع شود از معصیت، چه باشد که بدان مستغنی شود و پس از آن از دزدی باز ایستد، و معصیت او به خوردن حرام زایل شود بدانچه او را بخل کرد.

و دوم آن که بر مسلمانی دیگر ظلم نکند، پس مال او فدای مال مسلمانی دیگر باشد. و هر گاه که حراست مال دیگری به مال خود نیت کند، یا دفع معصیت از دزد، یا تخفیف آن بر او نیت کند، مسلمانان را نصرت کرده باشد. و قول پیغامبر- علیه السلام: انصر أخاك ظالما او مظلوما، امثال نموده. و نصرت ظالم به منع او باشد از ظلم، و عفو کردن از او اعدام ظلم است و منع آن. و به حقیقت [بداند] «242» که این نیت به هیچ وجهی از وجوه او را زیان ندارد، چه در او چیزی نیست که دزد را مسلط گرداند و قضای اُزلی را بگرداند، و لیکن نیت او به زهد تحقق پذیرد. پس اگر مال او ببرند، او را به هر درمی هفت صد درم [365] باشد، زیرا که نیت و قصد آن داشته است. و اگر نبرند

486

هم مزدی حاصل آید. چنانکه از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرده‌اند در حق کسی که عزل «243» بگذارد «244» و نطفه به جایگاه آن برساند، که او را اجر کودکی که از آن جماع بزیاید و زندگانی یابد و در راه خدای کشته شود حاصل آید، [هر چند کودکی نزیاید] «245»، زیرا که به دست او در کار فرزند جز مباشرت «246» نیست، و اما آفریدن و حیات و روزی به دست او نیست. پس اگر آفریده شود، ثواب او بر فعل او بود، و فعل او منعدم نیست. پس همچنین است کار دزدی.

چهارم اگر مال او برند غمناک نشود، بل شاد شود اگر تواند، و گوید که اگر نه در آن خیریت بودی حق تعالی از وی نستدی. پس اگر آن را در راه خدای نکرده باشد، در طلب آن و گمان بد داشتن در حق مسلمانان مبالغت نکند. و اگر در راه خدای تعالی کرده باشد، طلب آن بگذارد، چه برای نفس خود نخی‌های سوی آخرت فرستاده است. پس اگر آن را بر او باز آرند، اولی آن باشد که قبول نکند پس از آن که در راه خدای نهاده باشد. و اگر قبول کند، ملك اوست در ظاهر علم، زیرا که ملك به مجرد آن نیت زایل نشود، و لیکن نزدیک متوکلان محبوب نباشد.

و آمده است که اشتر عبد الله بن عمر بدزدیدند، او آن را بطلبید تا مانده شد، آن گاه گفت: در راه خدای نهادم. پس به مسجد در رفت و دو رکعت نماز بگزارد، آن گاه مردی بر او آمد و گفت: اشتر تو در فلان موضع است. او نعلین در پای کرد و برخاست، پس گفت استغفر الله و بنشست. او را گفتند: نروی و اشتر خود نگیری؟ گفت: من گفته بودم که در راه خدای نهادم.

و یکی از پیران گفت که برادری را در خواب دیدم پس از وفات او، گفتم: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: بیماریزید و در بهشت برد. گفت مع ذلك او اندوهگین و غمناک بود. گفتم: در بهشت رفتی و تو را بیماریزید، چرا اندوهگینی؟ او دم سرد برآورد و گفت: آری، تا روز قیامت اندوهگین خواهم بود. گفتم: چرا؟ گفت: زیرا که چون منازل خود در بهشت بدیدم، مقامات رفیع در علین، که مثل آن در آن چه دیدم ندیده بودم، به من نمودند، پس شاد شدم، قصد در رفتن آن کردم، منادیی از بالای آن ندا کرد که او را از آن باز گردانید، چه این او را نیست، این کسی راست که «سبیل» را امضا کرده است. گفتم: سبیل چه باشد؟ گفت: چیزی را بگفتی که «آن در راه خدای است» پس در آن رجوع نمودی، و اگر آن را امضا کرده بودی هر آینه برای تو امضا کردیمی.

و آمده است که عابدی در مکه پهلوی مردی خفته بود که همیاتی داشت، پس بیدار شد و همیان نیافت، عابد را بدان متهم کرد. عابد گفت: چند بود؟ و او مبلغ آن بگفت. عابد او را به خاتمه برد و زر خود بدو داد. پس یاران او وی را گفتند که ما از روی مزاح بر گرفته بودیم. او و یاران بیامدند و زر باز آوردند، او نستد و گفت: این را حلال بگیرید،

487

کرده باشم. و ایشان إلاح کردند، و او پسر خود را بخواند و از آن صرهما مبیست و بر درویشان مفرستاد تا چیزی نماند.

پس همچنین بود اخلاق سلف. و همچنین کسی گردهای برداشتی تا درویشی را دهد، چون برفته بودی کراهیت داشتی که آن را به خانه باز آرد [366] و درویشی دیگر را دادی، و همچنین [مکرر در دینارها و] درمها و دیگر صدقات.

پنجم و آن اقل درجات است، آن که دزدی را که بر وی ظلم کرده است به بردن مال، دعای بد نگوید، و اگر گوید توکلش باطل شود، و دلیل کند بر کراهیت و تأسف او بر آن چه فایده شده است، و زهدش باطل گردد. و اگر در آن مبالغت نماید مزد او در آن چه بدان رسید هم باطل شود، چه در خبر است: من دعا علی ظالمة فقد انتصر، ای، هر که ظالم خود را دعای بد گوید داد خود ستمه بود.

و آمده است که اسب ربیع بن خثیم ببرند، و بهای آن بیست هزار [درم] بود، و او ایستاده نماز میگزارد، نماز قطع نکرد و برای طلب آن منزع نشد. پس قومی بیامدند و او را از آن میپرسیدند، گفت: من مندیدم که اسب را میگذارد. گفتند: چرا گذاشتی؟ گفت: در چیزی بودم که نزدیک من دوستتر از آن بود. پس وی را «246» دعای بد کردن گرفتند، گفت: مکنید و نیکویی گویند، چه آن را بر او صدقه کردم.

و یکی را از ایشان که چیزی از آن وی بدزیده بودند گفتند: بر ظالم خود دعا نجویی؟ گفت:

نخواهم که شیطان را بر او یاری کنم. گفتند: اگر بر تو باز آرند؟ گفت: نستام و در آن ننگرم، زیرا که مر او را حلال کرده‌ام. و دیگری را گفتند که بر ظالم خود دعا گوی. گفت: بر من کسی ظلم نکرده است، بر نفس خود کرده است، آیا آن بیچاره را پس نکند ظلمی که بر خود کرده است؟ من بر وی بدی زیادت کنم! و کسی در پیش یکی از سلف حجاج را بسیار دشنام زد به سبب ظلم او، گفت: در دشنام او مبالغت مکن، چه حق تعالی برای حجاج انصاف بستاند از کسی که عرض وی را قدح کند، چنانکه از حجاج انصاف بستاند برای کسی که مال وی بسته است.

و در خبر است: انّ العبد لیظلم المظلّمة فلا یزال یشتم ظالمة و یسبّه حتی یكون بمقدار ما ظلمه ثمّ یبقی للظالم علیه مطالبة ما زاد علیه یقتصّ له من المظلوم، ای، بر بنده ستمی کنند، پس او پیوسته ظالم خود را دشنام زند و در آن مبالغت نماید تا مساوی ظالم او شود، پس ظالم را بر او مطالبت آن چه زیادت از آن باشد باقی ماند از مظلوم برای او قصاص کرده شود.

488

ششم آن که برای معصیت دزد و در معرض عقوبت آمدن او غمناک شود، خدای را شکر گوید که او را مظلوم گردانید و ظام نگردانید، و آن را نقصان دنیای او گردانید، نه نقصان دین او.

چه آمده است که کسی پیش عالمی شکایت کرد که راه وی زدند و مال وی ببرند. گفت: اگر غم تو بدان سبب که در مسلمانان کسی است که بدین کار اقدام نماید بیش از غم بردن مال نیست، ناصح مسلمانان نهی.

و از علی بن فضیل دینارها بدزدیدند و او در خانه طواف میکرد، پس پدرش دید که مگریست و دلتنگی میکرد، گفت: بر دینارها مگری؟ گفت: به خدای که نه، و لیکن بر آن بیچاره مگریم که روز قیامت از او بپرسند و او را حجتی نباشد. و یکی را گفتند که ظالم خود را دعای بد کن. گفت: من برای او غناکم و بدان چنان مشغولم که به دعا نپردازم.

فن چهارم- سعی کردن در ازاله ضرر، چون علاج بیماری و امثال آن

بدان که سببهای زایل کننده ضرر نیز سه قسم است: قطعی، چون آب زایل کننده ضرر تشنگی، و نان زایل کننده ضرر گرسنگی. و ظنی، چون فصد و حجامت و داروی مسهل خوردن و دیگر أبواب طب، ای، معالجت سردی به گرمی، و معالجت گرمی به سردی، و آن سببهای ظاهر است در طب. و وهمی، چون داغ و افسون.

و اما [367] قطعی ترك آن از توکل نیست، بلکه ترك آن در حال بیم مرگ حرام است.

و اما وهمی ترك آن شرط توکل است، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- متوکلان را بدان صفت کرده است. و قویتر آن داغ است، و پیوسته آن افسون، و فال بد گرفتن آخر درجات آن است. و بر آن اعتماد کردن و تکیه دادن غایت تعمق است در دیدن اسباب.

و اما درجه میانه و آن ظنی است، چون علاج به سببهایی که نزدیک طبیبان ظاهر است، و کردن آن مناقض توکل نیست، به خلاف وهمی، و ترك آن محذور نیست، به خلاف قطعی، بل در بعضی حالها و در بعضی مردمان ترك آن فاضلتر از کردن آن باشد. پس آن میان دو درجه است.

و دلیل بر آن که علاج مناقض توکل نیست کردن و گفتن، و فرمودن پیغامبر است- علیه الصلاة و السلام.

اما گفتن گفت: ما من داء الا و له دواء عرفه من عرفه و جهله من جهله الا السام، ای، هیچ دردی نیست که نه آن را دارویی است، بشناخت آن را آن که بشناخت، و ندانست آن که ندانست، مگر مرگ. و گفت: تداووا عباد الله [فان الله خلق الداء و الدواء]، ای، دارو کنید ای بندگان خدای

489

[چه خدا درد و دوا بیافرید]. و او را- صلی الله علیه- پرسیدند که دارو و افسون از قدر خدای چیزی دفع کند؟ گفت: هي من قدر الله، ای، دارو و افسون از قدر خدای است.

و در خبر مشهور است: ما مررت بملا من الملائكة الا قالوا مر امتك بالحجامة، ای، به هیچ گروهی از فریشتگان نگذشتم که نگفتند امت خود را حجامت فرمای. و در حدیث است که حجامت فرمود و گفت- علیه السلام: احتجموا لسبع عشرة و تسع عشرة و احدى و عشرين لا يتبيغ بكم الدم فيقتلكم، ای، حجامت کنید در هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم تا مشوراد جوشیدن خون شما، چه شوریدن خون شما را بکشد. پس گفت- علیه السلام- که جوشیدن خون سبب مرگ است و کشنده است به فرمان خدای. و بیان کرد که بیرون آوردن خون خلاصی است از آن. چه میان بیرون آوردن خون مهلك از پوست، و میان بیرون آوردن کژدم از زیر جامه، و بیرون آوردن مار از سوراخ فرق نیست. و ترك آن از شرط توکل نباشد، بلکه آن چون ریختن آب است بر آتش برای فرو میرانیدن و دفع ضرر آن وقتی که در خانه افتد، و بیرون آمدن از سنت وکیل اصلا از توکل نیست.

و در خبر مقطوع است: من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشرة من الشهر كان له دواء من داء سنة، ای، هر که حجامت

کند روز سه شنبه هفدهم ماه، او را دارو باشد از درد سالی.

و اما فرمودن او جماعتی را از صحابه علاج فرمود و سعد بن معاذ را فصد کرد، و سعد بن زراره را داغ و علی-رضی الله عنه- درد چشم داشت، او را گفت: لا تأکل من هذا، و کل من هذا فانه أوفق لك، ای، رطب مخور و چغندر خور که به آرد جو پختهاند، که آن تو را موافقتر. و صهییب را دید که با درد چشم خرما مخورد. گفت: تأکل تمرا و أنت رمد؟ ای، خرما مخوری با آن که درد چشم داری؟ گفت: از جانب دیگر مخورم. پیغامبر- علیه السلام- تبسم فرمود.

و اما کردن او- علیه السلام- در حدیثی از طریق اهل بیت آمده است: انه كان يكتحل كل ليلة و يحتجم كل شهر و يشرب الدواء كل سنة، ای، هر شب سرمه کردی، و هر ماه حمامت، و هر سال دارو خوردی. و بارها از کژدم و غیر آن علاج کرد. و آمده است که چون وحی بر او نازل شدی، سرش دردمند گشتی، در حنا گرفتی. و در حدیث است [368] که چون او را قرحهای بودی، حنا بر آن نهادی. و وقتی خاک بر قرحه نهاده بود. و آن چه در علاج و فرمودن آمده است از حصر بیرون است. و کتابی تصنیف کردهاند که آن را طب النبی خوانند.

و یکی از علما در اسرائیلیات آورده است که موسی- علیه السلام- بیمار شد، بنی اسرائیل بر او آمدند و علت وی بشناختند و گفتند: اگر این علاج بکنی به فلان چیز به شوی. گفت: نکنم تا خدای مرا بی علاج عافیت دهد. پس علت او دراز کشید، گفتند: داروی این علت معروف و مجرب است و ما بدان علاج کنیم به شود. گفت: نکنم. پس علت او دایم گشت، و حق تعالی

490

وحی فرستاد که تو را شفا ندهم تا بدانچه مگویند دارو نکنی. پس ایشان را گفت: علاج کنید به چیزی که مگویید: پس علاج کردند و به شد. و چیزی از این در خاطرش افتاد، حق تعالی وحی فرستاد که خواستی که حکمت مرا به توکل خود بر من باطل کنی؟ منافع در داروها جز من که نهاده است؟

و در خبری دیگر است که پیغامبری از پیغامبران از علتی بنالید، بدو وحی آمد که بیضه تناول کن. و پیغامبری دیگر از ضعف بنالید، و بدو وحی آمد که گوشت با شیر تناول کن، چه در آن قوت است. گفتند آن ضعف مباشرت بود. و آمده است که قومی پیش پیغامبر خود شکایت کردند که فرزندان ایشان زشت مآیند. حق تعالی وحی فرستاد که ایشان را بفرمای تا زنان حامله را آبی «247» دهند، چه آن فرزند را خوب گرداند. و آن در ماه سوم و چهارم دادندی، چه حق تعالی فرزند را در آن وقت تصویر فرماید. و حاملان را آبی دادندی و زاییدگان را رطب.

پس بدین روشن شود که مسبب اسباب سنت خود را مطرد گردانیده است به ربط مسببات بر اسباب برای اظهار حکمت. و داروها سببهای مسخر است به حکم حق تعالی، چون دیگر سببها.

پس چنانکه نان داروی گرسنگی است، و آب داروی تشنگی است، و سکنگبین داروی صفر است، و سقمونیا داروی اسهال، میان آن فرق نیست مگر در دو کار:

یکی آن که علاج گرسنگی و تشنگی به آب و نان روشن و ظاهر است، همه مردمان آن را دریابند. و معالجت صفرا به سکنگبین بعضی از خواص دریابند، پس هر که آن را به تجربه دریافت در حق او به اول پیوندد.

و دوم آن که اسهال دارو، و تسکین سکنگبین صفرا را، به شرطهای دیگر باشد در باطن. و سببها در مزاج بسیار

باشد که وقوف بر همه شرطهای آن متعذر شود، و بسیار باشد که بعضی شرطها فایده نگیرد، پس دارو اسهال نیارد. و اما زوال تشنگی شرطهای بسیار، جز آب، اقتضا نکند، و باشد که از عوارض چیزی اتفاق افتد که موجب دوام تشنگی باشد با بسیاری آب خوردن، و لیکن آن نادر باشد.

و اختلاف اسباب همیشه در این دو فن منحصر است، و الا مسبب هر آینه تابع سبب است هر گاه که شرطها تمام شود. و آن همه به تدبیر مسبب الاسباب است، و تسخیر و ترتیب او به حکم حکمت و کمال قدرت وی. پس متوکل را استعمال آن با آن چه نظر در مسبب الاسباب باشد نه در طبیب و دارو، زیان ندارد. چه آمده است که موسی- صلوات الله علیه- گفت: ای پروردگار، دارو و شفا از کیست؟ گفت: از من. گفت: پس طبیبان چه میکنند؟ گفت رزق خود مخورند و دلهای بندگان من خوش مدارند تا شفا یا قبض من بیاید. پس معنی توکل با معالجت توکل است

491

به علم و حال، چنانکه در فنون کارها که دافع ضرر و جالب نفع است سابق شد. و اما ترك معالجت اصلا شرط [369] نیست.

سؤال پس داغ نیز از اسباب ظاهر است منفعت را؟

جواب نه چنان است، چه سببهای ظاهر چون فصد است و حجامت و خوردن مسهل و تناول خنکیها محروم «248» را. و اما داغ اگر در ظهور مثل آن بودی، شهرهای بزرگ از آن خالی نمادی، و در بیشتر شهرها داغ معتاد نیست، و عادت بعضی ترکان و اعرابیان است، پس آن از اسباب وهمی است، چون افسون، الا آن است که به کاری از آن متمیز است، و آن سوختگی است در حال با آن چه از آن مستغنی است. چه هیچ رنجی نیست که آن را به داغ علاج کنند که نه آن را دارویی است که نسوزد، و آن به داغ حاجت نباشد. پس سوختن به آتش جراحی خراب کننده بنیت است و از سرایت آن بیم است، با آن چه بدان حاجت نیست، به خلاف فصد و حجامت، چه سرایت آن بعید است، و غیر آن به جای آن نه ایستد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- از داغ نهی فرمود بیرون افسون، و هر يك از آن دور است از توکل.

و آمده است که عمران بن حصین بیمار شد، و او را داغ فرمودند، امتناع نمود، پس إلحاح و مبالغت کردند تا بکرد و گفت: پیش از این نوری میدیدم و آوازی میشنیدم و فریشتگان بر من سلام میگفتند، چون داغ کردم آن از من منقطع شد. و گفت: داغها کردیم، به خدای که در آن فلاحی و نجاتی نبود. آن گاه از آن توبه کرد و به خدای بازگشت. پس حق تعالی آن چه از کار فریشتگان مییافت بدو باز داد. و مطرف بن عبد الله را گفت: نبینی کرامتی که حق تعالی مرا داده بود، پس از آن که به فقد آن مرا مؤاخذت فرمود به من باز داد؟

پس اکنون داغ و آن چه بدان ماند آن است که لایق متوکل نیست، چه در استنباط به تدبیری حاجت است، آن گاه آن وهمی است در او، پس آن بر قوت ملاحظه اسباب و تعمق در آن دلالت کند.

بیان آن که ترك معالجت در بعضی حالها ستوده شود و بر قوت متوکل دلالت کند و آن که آن مناقض فعل پیغامبر- علیه السلام- نیست

بدان که جماعتی از سلف که معالجت کردهاند در شمار نیاید، و لیکن ترك معالجت هم جماعتی از اکابر بکردهاند. و باشد که پنداشته آید که آن نقصان است، چه اگر کمال بودی هر آینه پیغامبر ترك آوردی، چه حال غیر او در توکل کاملتر از حال او نباشد. و آمده است که ابو بکر- رضی الله عنه- را

گفتند که برای تو طبیبی را بخوانیم؟ گفت: طبیب مرا دید و گفت: ائی فعّال لما أرید»249» و أبو دردا را در رنجوری «250» او پرسیدند که از چه منالی؟ گفت: از گناه. گفتند: چه آرزو داری؟ گفت:

آمزش پروردگار. گفتند: برای تو طبیبی را بخوانیم؟ گفت: طبیب مرا رنجور گردانیده است.

و چشم أبو نر به درد آمده بود، گفتند: چرا از خدای نخواهی تا تو را عافیت دهد؟ گفت: چیزی خواهم که مرا مهمتر از آن است. و ربیع ابن خیثم مفلوج شد، گفتند: چرا علاج نکنی؟ گفت:

قصد آن کردم، پس یادم آمد از عاد و ثمود و قرنهای «251» بسیار که در میان ایشان بودند و ایشان طبیبان داشتند، پس هم علاج کنندگان هلاک شدند و هم کسانی که ایشان را علاج میکردند، و افسونها هیچ سود نداشت. و احمد بن حنبل گفت: کسی که اعتقاد توکل دارد و سالک طریق آن باشد، دوست دارم که معالجت از دارو خوردن و غیر آن بگذارد. و او علتها داشت و طبیب را هم از آن خبر نکردی چون پرسیدی [370]. و سهل را گفتند: بنده را کی توکل درست آید؟ گفت:

چون رنج در تن و کمی در مال او آید و او بدان التفات نکند بدانچه مشغول باشد به حال خود و بیند که حق تعالی بر او قائم است.

پس کسانی که تداوی بگذاشتند و آن را صواب دانستند بسیارند. و وجه تلفیق میان فعل پیغامبر - علیه السلام - و افعال ایشان روشن نشود مگر بدان که موانع معالجت بر شمرده آید. پس گوییم:

ترك معالجت را سببهاست.

سبب اول آن که بیمار از مکاشفان باشد و بر وی کشف کنند که أجل وی به نهایت رسیده است، و دارو سود نخواهد داشت. و آن نزدیک او معلوم باشد گاهی به خوابی صادق، و گاهی به حدس و ظن، و گاهی به کشفی محقق. و اشبه «252» آن است که «صدیق» معالجت را از این سبب گذاشت، چه او از مکاشفان بود. و عایشه را در کار میراث گفت: ائما هي اختاك «253» و او را جز يك خواهر نبود، و لیکن عیال او حملی داشت، پس دختر زاد، پس دانسته شد که بر وی کشف کرده بودند که حمل او دختر است. پس دور نباشد که سپری شدن أجل او هم کشف کرده باشند، چه انکار معالجت بدو گمان نتوان برد با آن چه معالجت پیغامبر - علیه السلام - و فرمودن او مشاهده کرده بوده است.

سبب دوم آن که بیمار مشغول باشد به حال خود از بیم عاقبت و اطلاع حق تعالی بر او، پس آن درد بیماری بر وی فراموش گرداند و دل او به معالجت نپردازد. و بر این دلیل است سخن أبو نر چه گفت: من به مهمتر از آن مشغولم. و سخن أبو دردا که گفت: از گناه منالم. پس درد دل او از بیم

گناه بیش از آن بود که درد تن او از بیماری. و این چون کسی باشد که وی را عزیزی مرده بود، یا چون کسی که وی را پیش پادشاهی برند تا او را کشتن فرماید، و او را گویند: چرا چیزی نخوری که گرسنه‌ای؟ و او گوید: من مشغولم، به درد گرسنگی نمپردازم. پس آن انکاری نباشد که نان گرسنگی را سودمند است، و طعنی نباشد در کسی که بخورد. و این نزدیک است به مشغولی سهل، چون وی را پرسیدند که قوت چیست؟ گفت: حی قیوم. گفتند: از

گفت: قوام علم است. گفتند: از غذا می‌پرسیم؟ گفت: غذا ذکر است. گفتند: از طعمه تن می‌پرسیم؟ گفت: با تن چه کار دارید؟ بگذارید تا آن که در اول متولی او بوده است در آخر متولی باشد، چون علتی بر او در آید، او را به صانع گذارید، نبینید که چون در صنعت خللی حادث شود آن را بر صانع آن باز برند تا اصلاح کند؟

سبب سوم آن که علت مزمن باشد، و نفع دارو به اضافه «255» علت او موهوم النفع باشد در مثبت داغ و افسون. پس متوکل آن را بگذارد «256». و قول ربیع بن خثیم اشارت است بدانچه گفت که عاد و ثمود را یاد کردم و در میان ایشان طبیبان بودند، پس هم طبیبان هلاک شدند و هم بیماران، ای، بر دارو و ثوقی نیست. و این، باشد که در نفس خود همچنان بود، و باشد که نزدیک بیمار همچنان بود، به سبب آن که ممارست طب و تجربه او اندک باشد، پس نفع آن بر ظن او غالب نشود. و شك نیست که طبیب با تجربه در داروها قوی اعتقادتر از غیر او باشد، و وثوق و گمان به حسب اعتقاد باشد، و اعتقاد به حسب تجربه. و بیشتر عباد و زهاد که معالجت بگذاشته‌اند مستند ایشان این بوده است، زیرا که دارو نزدیک ایشان موهوم و بی اصل بود. و این به نزدیک کسی که صناعت طب داند [371] در بعضی داروها درست است، و در بعضی نه، و لیکن غیر طبیب در همه به یک نظر نگردد. پس تداوی را تعمق داند در اسباب، چون داغ و افسون، پس برای توکل آن را بگذارد.

سبب چهارم آن که مقصود بنده از ترك معالجت آن باشد که بیماری زایل نشود تا ثواب بیماری بیاید، بدانچه بر بالای خدای نیکو صبر کند، یا برای آن که نفس خود را در قدرت صبر بیازماید. چه در ثواب بیماری خبری آمده است که ذکر آن بسیار شود. پیغامبر - علیه السلام - گفت: نحن معاشر الانبياء اشد الناس بلاء ثم الامثل فالامثل يبتلى العبد على قدر ايمانه فان كان صلب الايمان شدد عليه البلاء و ان كان في ايمانه ضعف خفف عنه البلاء، ای، گروه انبیا سخت بلاترین مردمانیم، پس آن کس که بهتر پس بهتر، ابتلای بنده بر اندازه ایمان او باشد، اگر محکم ایمان بود بلا بر او سخت گردانیده شود، و اگر در ایمان او ضعف باشد بلا از او تخفیف فرموده آید.

494

و در خبر است: انّ الله يجرب عبده بالبلاء كما يجرب أحدكم ذهبه بالنار فمنهم من يخرج كالأذهب الابريز و منهم من يخرج كالأذهب المنجم من يخرج اسود محترقا، ای، حق تعالی بنده را مجرب گرداند به بلا، چنانکه یکی از شما زر خود را به آتش مجرب کند، پس کسی از ایشان چون زر خالص بیرون آید، و کسی کم از آن، و کسی سیاه سوخته بیرون آید. و در حدیث است از طریق اهل بیت: انّ الله تعالى إذا احب عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضى اصطفاه، ای، حق تعالی چون بندهای را دوست دارد ابتلا فرماید، پس اگر صبر کند به اجتبا «255» مخصوص گرداند، و اگر راضی شود به محل اصطفا «256» رساند.

مترجم مگوید: اجتباى حق تعالی بنده را آن باشد که او را به فیضی مخصوص گرداند، که از آن انواع نعمتها بی سعی بنده حاصل آید، و آن جز انبیا و صدیقان و شهیدان را نبود. و اصطفا، خالص اجتبا بود. چنانکه در آن به هیچ وجهی از وجوه شایبهای نماند. «257»

و گفت - علیه السلام: تحبون ان تكونوا كالحمر «258» العانة «259» لا تمرضون و لا تسقمون، ای، دوست دارید که چون رمه گور خر باشید، به مرض و سقم مبتلا نشوید.

مترجم مگوید: «مرض» بیرون آمدن را گویند از اعتدال انسانی و آن در تن باشد و در نفس «260» باشد. و «سقم» مرض تن را گویند بخصوص.

و ابن مسعود گفت: مؤمن را صحیح دل تر و بیمار تن تر از همه یابی، و منافق را صحیح تن تر و بیمار دلتر. و چون ثنا بر بیماری و بلا بزرگ است، قومی بیماری را دوست داشتند و آن را غنیمت شمردند تا ثواب صبر کردن بر آن بیابند. و کسی بود در ایشان که علت را پوشیده داشتی و بر طبیب نگفتی و رنج آن بکشیدی و به حکم خدای راضی بودی و دانستی که حق بر دل او غالبتر از آن است که بیماری او را از آن مشغول کند، و بیماری جز جوارح را باز ندارد. و دانستند که نماز ایشان نشسته با صبر کردن بر قضای حق تعالی فاضلتر از نماز ایستاده با عافیت و صحت. چه در خبر است: انّ الله تعالی یقول لملائکته: اکتبوا لعبدي صالح ما کان یعمل به فاتّه فی وثاقي ان أطلقته أبدلته لحمًا خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه و ان توفیته إلی رحمتی، ای، حق تعالی فریشتگان را گوید: بنویسید [372] برای بنده من کاری نیکو که بکرد، چه او در بند من است، اگر او را مطلق گردانم گوشتی به از گوشت او و خونی به از خون او او را بدل دهم، و اگر قبض کنم به رحمت خود رسانم.

495

و گفت. علیه السلام: افضل الاعمال ما أکرهت علیه النفوس، ای، فاضلتر کارها آن است که نفسها به کره بر آن داشته شود. و گفتهاند که معنی آن بیماریها و مصیبتهاست که بر او در آید. و قول حق تعالی: عسی أن تُکرهوا شیئاً و هوَ خَیرٌ لکم «261» اشارت است بدان.

و سهل گفت: ترک معالجت، اگر چه از طاعتها ضعیف شود و از فریضها قاصر آید، فاضلتر از معالجت برای طاعتها. و علتی عظیم داشت و آن را معالجت نکردی، و «262» مردمان را از آن علت معالجت کردی. و چون بندهای را دیدی که نشسته نماز گزاردی و از بیماری به اعمال خیر نتوانستی خاست پس برای ایستادن برای نماز و برخاستن برای طاعت علاج کردی، از آن شگفت داشتی و گفتی: نماز او نشسته بدانچه به حال خود راضی باشد فاضلتر از علاج کردن برای قوت و نماز ایستاده. و او را از خوردن دارو پرسیدند، گفت: هر که در چیزی از دارو داخل شود، آن سعتی «263» است از حق تعالی اهل ضعف را، و هر که در چیزی از آن داخل نشود آن فاضلتر، چه اگر چیزی از دارو بگیرد اگر چه آب خنک باشد، از او بپرسند که چرا گرفتی. و هر که نگیرد، بر او سؤال نباشد.

و مذهب او و مذهب بصریان ضعیف گردانیدن نفس است به گرسنگی و شکستن شهوتها، چه دانند که نرهای از اعمال دلها، مثل صبر و رضا و توکل، فاضلتر از امثال کوهها از اعمال جوارح. و بیماری از اعمال دلها مانع نیست، مگر چون درد آن غالب و مدّش باشد. و سهل گفت: علتهاى تنها رحمت است، و علتهاى دلها عقوبت.

سبب پنجم آن که بنده گناهان کرده باشد و از آن ترسان بود و از تکفیر آن عاجز، پس درازی مدت بیماری را تکفیر آن داند، پس معالجت بگذارد از بیم آن که بیماری زود زایل شود. چه پیغامبر - علیه السلام - گفت: لا تزال الحمى بالعبد حتى یمشی علی الارض کالبررة «264» ما علیه خطیئة، ای، همیشه تب و گرمی در بنده باشد تا آن گاه که چون فریشتگان متوسّع در اعمال خیر بگناه بر زمین رود.

مترجم مگوید: «أبرار» و «برره» اگر چه متوسّعان را گویند در اعمال خیر، اما لفظ «برره» در قرآن به فریشتگان مخصوص است، از آن روی که مبالغت از أبرار است، بدانچه «أبرار» جمع «بار» است و «برره» جمع

«بر» و «بر» مبالغت از «بار» باشد، چنانکه «عدل» مبالغت از عادل است.

و در خبر است: حمی یوم کفارة سنة ای، تب روزی کفارت سالی است. و گفتهاند که آن بدان است که قوت سالی را هدم کند. «265» و گفتهاند که آدمی را سیصد و شصت بندگان است، پس تب در کل آن در رود، و از هر يك دردی حاصل آید، پس هر رنجی کفارت روزی باشد.

و چون پیغامبر گفت که «تب کفارت گناهان است» زید بن ثابت از حق تعالی درخواست که همیشه در تب باشد، پس تب از او جدا نشدی تا آن گاه که وفات کرد. و طایفهای از انصار آن

496

درخواستیه بودند، پس تب از ایشان زایل نگشتی. و چون پیغامبر - علیه السلام - گفت: من اذهب الله کریمتیه لم یرض له ثوابا دون الجنة، ای، هر که حق تعالی دو چشم او بستاند برای او ثواب کم از بهشت روا ندارد، گفت: پس در انصار کسی بود که نابینایی را آرزو بردی.

و عیسی [373] - علی نبینا و علیه السلام - گفت: عالم نباشد کسی که به در آمدن مصیبتها و بیماریها بر تن و مال خود شاد نشود، بدانچه در آن کفارت گناهان خود امید دارد.

و آمده است که موسی - علیه السلام - بندهای را در بلایی عظیم دید، گفت: ای پروردگار، بر او رحمت کن. گفت: چگونه بر او رحمت کنم به رهانیدن از چیزی که بدان بر او رحمت کنم، ای، گناهان او را مکفر گردانم و درجات او بیفزایم.

سبب ششم آن که بنده در نفس خود مبادی انباردگی و بفرمانی داند به سبب درازی مدت صحت، پس معالجت بگذارد از بیم آن که زوال بیماری زود حاصل آید، پس غفلت و انباردگی و بفرمانی یا درازی امید و تسویف «265» در تدارک فایت و تأخیر خیرات بدو معاودت نماید. چه صحت عبارت است از قوت صفات و بدان هوی برانگیخته شود. و هر گاه که هوی در نشاط آید و شهوتها بجنبند و سوی معصیتها داعی شود، کمتر آن باشد که سوی تنعم در مباحات خواند، و آن تضييع اوقات است، و ضایع کردن وقتها بود، و فرو گذاشتن سود عظیم در مخالفت نفس و ملازمت طاعت. و چون حق تعالی بنده را نیکویی خواهد، او را از بیدار کردن به رنجوریها و مصیبتها خالی نگذارد. و برای آن گفتهاند که مؤمن از علت یا از قلت «266» یا از ذلت خالی نباشد. و آمده است که باری تعالی گوید که درویشی زندان من است، و بیماری بند من، آن کسی را که از مخلوقان دوست دارم بدان در بند کنم. پس چون بیماری حبس باشد از بفرمانی و ارتکاب معصیتها، پس کدام خیر زیادت از آن باشد! و نباید که به علاج آن مشغول شود کسی که از آن بر نفس خود بترسد، چه عافیت ترك معصیتهاست. عارفی یکی را گفت: پس از من چگونه بودی؟

گفت: در عافیت. گفت: اگر خدای را معصیت نکردهای در عافیت بودهای، و اگر کردهای کدام بیماری بتر از معصیت! در عافیت نباشد کسی که معصیت کند.

و علی - رضی الله عنه - گفت: چون در عراق نبطیان «267» را دید که در عید خود زینتی و تجملی ظاهر کرده بودند، گفت: این چیست که اظهار کردهاند؟ گفتند: روز عید ایشان است. گفت: هر روزی که خدای را معصیت نکنیم آن عید ماست. و حق تعالی گفت: وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَأَيْتُمْ مَا تَحِبُّونَ. 2. در تفسیر آمده است که بدان عافیتها خواسته است. و گفت حق تعالی:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ، «269» ای، هر آینه آدمی بفرمائی کند چون خود را بنیاز بیند. پس همچنین باشد چون به عافیت بنیاز بیند.

و یکی از ایشان گفت که فرعون أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى «270» به سبب طول مدت عافیت گفت، چه چهار صد سال عمر یافت، سرش درد نکرد، و تبش نیامد، و رگی بر وی متغیر نشد، پس ربوبیت دعوی کرد، و اگر هر روز او را شقیقه «271» گرفتی، هر آینه از فضول مانع شدی، تا کار به دعوی ربوبیت رسد. «272» و پیغامبر- علیه السلام- گفت: أَكْثَرُوا ذِكْرَ هَادِمِ الذُّنُوبِ، ای، ذکر شکننده لذتها بسیار کنید. و گفتهاند: تب رسول مرگ است، و یا دهنده آن، و دافع تسویف «273». و حق تعالی:

أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَكَّرُونَ «274» ای، نبینید که بر رنجوریهما ایشان را ابتلا اختیار فرموده میشود، در سالی یک بار یا دو بار؟ پس توبه نمکنند و پند نمیگیرند. و گفتهاند که چون بنده دو بار رنجور شود و توبه نکند ملك الموت گوید: ای غافل، [374] رسولی پس از رسولی از من به تو رسید هیچ اجابت نکردی! برای آن سلف متوحش گشتندی چون سالی بگذاشتی و به نقصان نفس یا مال ایشان را مصیبتی نرسیدی. و گفتهاند: مؤمن در هر چهل روزی از ترسی و نکبتی خالی نماند. تا به حدی که روایت کردهاند که عمار یاسر زنی به زنی کرد و او رنجور نمشد، او را اطلاق داد.

و زنی را بر پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- عرضه داشتند، و صفت او بگفتند تا خواست که به زنی کند، در اثنای آن گفتند که هرگز بیمار نشده است. گفت: لا حاجة لي فيها، ای، حاجتی به آن ندارم. و پیغامبر- علیه السلام- بیماریها و دردها را یاد فرمود، چون صداع «275» و غیر آن، مردی گفت: صداع چه باشد. من آن را ندانم. گفت: إلیک عنی، من أراد ان ینظر إلی رجل من اهل النار فلینظر إلی هذا، ای، دور شو از من، هر که خواهد که در مردی از اهل آتش نگرد گو در این بنگر. و این بدان است که در خبر وارد است: إِنَّ الْحَمَى حَظَّ الْمُؤْمِنِ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ، ای، بدرستی که تب نصیب مؤمن است از آتش دوزخ.

و در حدیث انس و عایشه- رضی الله عنهما- آمده است که گفتند: یا رسول الله، با شهیدان، روز قیامت غیر ایشان باشد؟ گفت: آری، هر که مرگ را در روزی بیست بار یاد کند. و در لفظ دیگر: الَّذِي يَذُكُرُ ذُنُوبَهُ فَتَحْزَنَهُ، ای، آن که گناهان خود یاد کند، و آن او را اندوهگین گرداند. و شك نیست در آن که ذکر مرگ بر بیمار غالبتر باشد. پس چون فایدههای بیماری بسیار است، ترك حیلت برای زوال آن جماعتی صواب دانستند، چه نفس خود را در آن مزیدی یافتند، نه از آن روی که در معالجت نقصانی دیدند. و چگونه در آن نقصانی باشد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام-

بکرده است

بیان رد بر کسی که ترك معالجت در همه حالها فاضلتر گوید

سؤال اگر کسی گوید که پیغامبر- علیه السلام- معالجت بدان کرد تا غیر او بدو اقتدا کند، و الا آن حال ضعیفان است، و درجه اقویا توکل واجب کند به ترك دارو.

جواب آن است که بر این جمله باید که ترك فصد و حجامت در حال شوریدن خون از شرط توکل باشد. اگر گوید آن نیز شرط است، پس باید که دفع ناکردن مار و کژدم از آن چه او را بگذرد از شرط آن باشد، چه خون باطن را کزد و کژدم ظاهر را. پس میان ایشان چه فرق باشد؟ اگر گوید آن هم شرط است، باید گزیدن تشنگی به آب، و گزیدن گرسنگی به نان، و گزیدن سرما به جبه زایل نکند. و این هیچ کس نگوید. و میان این درجهها فرقی نیست، چه آن همه اسباب است که مسبب الاسباب آن را مرتب کرده است، و سنت خود بدان مطرد گردانیده.

و دلیل بر آن که آن از شرط توکل نیست آن است که روایت کردهاند از عمر و دیگر صحابه در قصه طاعون، که ایشان قصد شام داشتند، چون به جابیه «275» رسیدند شنیدند که آن جا وبایی عظیم است. مردمان دو گروه شدند: بعضی گفتند در وبا نرویم، چه خود را در تهلکه انداخته باشیم، و بعضی گفتند بل برویم و توکل کنیم و از قدر خدای نگریزیم تا چون کسانی نباشیم که حق تعالی در حق ایشان گفت: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ، «276» ای، علم تو بدین جماعت از بنی اسرائیل نرسید که از سرایهای خود بیرون آمدند گریزان از طاعون، و در روایتی «نزول کردند»، پس حق تعالی همه را بمیرانید. پس به [نزدیک] عمر- رضی الله عنه- باز گشتند و از رأی او پرسیدند؟ گفت: باز گردیم [375] و در وبا نرویم. پس مخالفان رأی او گفتند: از قدر خدای مگریزی؟ گفت: آری، از قدر خدای به قدر خدای مگریزم. پس تمثیل فرمود و گفت:

اگر یکی از شما گوسفندان دارد و او را دو دره باشد، یکی با گیاه، دوم خشک، به هر درهای از دو دره که گوسفند بچراند به قدر خدای باشد؟ گفتند: آری. پس عبد الرحمن بن عوف را بطلبید تا بپرسد که رأی او چیست، و و غایب بود، چون بامداد کردند بیامد، و عمر پرسید، گفت: ای امیر المؤمنین، من از پیغامبر- علیه السلام- در این باب چیزی شنیدم. عمر گفت: الله أكبر.

عبد الرحمن گفت: از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که میگفت: إذا سمعتم بالوباء في ارض فلا تقدموا عليه و إذا وقع في ارض و أنتم بها فلا تخرجوا فرارا منه، ای، چون در زمینی وبا شنوید آن جا مروید، و چون در زمینی وبا حادث شود و شما آن جا باشید از آن بیرون میایید و مگریزید. پس عمر بدان شاد شد و شکر خدای- عز و جل- گفت، چون قول پیغامبر موافق رأی او آمد. و با مردمان از

499

جابیه مراجعت نمود. پس همه صحابه بر ترك توکل- و آن عالتر مقامات است- چگونه اتفاق کردند، اگر امثال این از شروط توکل است؟

سؤال چرا از بیرون آمدن از شهر [ی که در آن وبا بود] نهی فرمود، و سبب وبا در طب هواست، و گریختن از زیاتکار ظاهرترین طریق است در معالجت، و زیاتکار هواست، پس چرا در آن رخصت نفرمود؟ جواب گریختن از زیاتکار منهی عنه نیست و در آن خلافی واقع نشده است، چه حجامت گریختن است از زیاتکار، پس ترك توکل در امثال این مباح است، و این بر مقصود دلالت نکند.

و لیکن چیزی که در آن روی نماید- و علم خدای راست- آن است که هوا از آن روی که به ظاهر تن رسد زیاتکار نیست، بلکه از آن روی زیاتکار است که پیوسته استنشاق کرده شود. چه هوا چون عفن باشد و به شش و دل و باطن احشا رسد، به بسیاری استنشاق در آن اثر کند، پس وبا بر ظاهر پیدا نیاید مگر پس از بسیاری تأثیر در باطن.

پس غالب آن است که بیرون آمدن از شهر خلاص ندهد از اثری که پیش از آن مستحکم شده باشد، و لیکن خلاص موهوم بود. پس این از جنس موهومات شود، چون افسون و فال بد. و اگر تنها این معنی بودی مناقض توکل بودی و منهیّ عنه نبودی، و لیکن بدان منهیّ عنه شده است که کاری دیگر با آن ضم مشود. و این کار آن است که اگر تندرستان را در بیرون آمدن رخصت باشد، در شهر جز بیماران که به سبب طاعون بیرون نتوانند آمد نمایند، و دلشان شکسته شود و متعهدان نیابند، و در شهر کسی نماند که ایشان را آب و نان دهد، و ایشان به نفس خود به آنها مباشرت نتوانند کرد، پس آن سعی باشد در اهلاک ایشان بتحقیق، و خلاص ایشان متوقع است، چنانکه خلاص تندرستان متوقع است. پس اگر مقیم باشند، مردن در اقامت قطعی نیست، و اگر بیرون آیند، در بیرون آمدن خلاص قطعی نیست، و «276» اهلاک باقیان قطعی است. و مسلمانان چون بنایند که بعضی از آن بعضی را استوار دارد. و چون يك شخصاند، اگر عضوی از آن دردمند شود به دیگر عضوها سرایت کند. پس این آن است که در تعلیل نهی، ما را روی منماید.

و در کسانی که هنوز بر ایشان نرفتهاند این منعکس است، چه هوا در باطن ایشان اثر نکرده است، و اهل شهر را بدیشان [376] حاجت نیست.

آری، اگر در شهر نماند جز کسی که در او اثر طاعون باشد. و ایشان به متعهد محتاج باشند. و قدم «277» قومی بر ایشان اتفاق افتد، بسیار باشد که استحباب «278» در رفتن «279» آن جا منقح شود «280»

500

اگر نهی از او در رفتن «280» نباشد، چه تعرض ضرر موهوم است بر امید دفع ضرر از باقی مسلمانان. و برای آن گریختن را از طاعون در بعضی از اخبار تشبیه است به گریختن از صف کافران، «281» زیرا که در آن شکستن دل باقیان است، و سعی در اهلاک ایشان. پس این کارها دقیق است. و هر که آن را ملاحظه نکند و در ظواهر اخبار و آثار نگرد، بیشتر آن چه شنود نزدیک او متناقض شود. و غلط زاهدان و عابدان در مثل این بسیار باشد، و شرف علم و فضیلت آن برای آن است.

سؤال در ترك معالجت فضل است چنانکه گفتند، پس چرا پیغامبر - علیه السلام - معالجت را نگذاشت تا فضل آن بیابد؟ جواب فضل آن به اضافت کسی است که گنااهش بسیار باشد تا آن را کفارت کند، یا بر نفس خود از طغیان عافیت و غلبه شهوتها بترسد، یا محتاج باشد که مرگ را یاد دهد «282» به سبب غلبه غفلت، یا خواهد که ثواب صابران یابد، چه از مقامات راضیان و متوکلان عاجز باشد، یا بصیرتش قاصر باشد از اطلاع بر لطایف منافع که حق تعالی در داروها نهاده است تا «283» در حق او موهوم شود، چون افسون، یا مشغول شدن به [حالی] که از معالجت مانع شود و معالجت از حال او مانع شود بدانچه هر دو را جمع نتواند کرد. پس موانع معالجت رجوع بدین معانی است.

و آن همه کمالات است به اضافت بعضی مردمان، و نقصان است به اضافت درجه پیغامبر - علیه السلام. بلکه مقام او عالتر از این مقامات بود، چه حال او آن اقتضا کردی که مشاهده او در حال وجود اسباب و فقد آن بر يك نمط باشد. چه نظر او در حالها جز به مسبب الاسباب نبود. و کسی که مقام او این باشد اسباب او را زیان ندارد، چنانکه گفتیم که رغبت در مال نقص است، و نفرت از آن اگر چه کمال است به اضافت کسی که وجود و عدم مال نزدیک او یکسان باشد هم نقص است. پس یکسان شدن سنگ و زر کاملتر از آن است که از زر بگریزد و از سنگ نه. و حال پیغامبر آن بود

که سنگ و کلوخ و زر نزدیک او یکسان [بود]. و او آن را نگاه نداشتی تا خلق را مقام زهد بیاموزد، چه منتها قوت ایشان آن است، نه برای آن که بر نفس خود از نگاه داشت آن بترسیدی، چه مرتبه او عالتر از آن بود که دنیا او را بفریبد. و خزاین زمین بر او عرضه کرده بودند، او از قبول آن امتناع نموده. پس همچنین مباشرت اسباب و ترک آن برای مثل این مشاهده نزدیک او یکسان باشد. و استعمال دارو برای آن نگذاشت که بر سنت حق تعالی رفته بود، و امت خود را رخصت داده در آن چه حاجت ایشان بدان ماسه باشد، با آن که در آن ضرری نبود، به خلاف نخیره کردن مالها، چه ضرر آن بزرگ است.

501

آری، تداوی زیان ندارد مگر از آن روی که دارو نافع داند بیرون «283» خالق دارو. و نهی از این آمده است. و از این روی که مقصود این صحت باشد تا بر معصیتها بدان استعانت کند، و این محذور است، و مؤمن در غالب امر قاصد آن نباشد. و کسی از مؤمنان دارو را به نفس خود [377] نافع نداند، بلکه بداند که حق تعالی او را سبب نفع کرده است، چنانکه کسی آب را مروی «284» و نان را سیر کننده نداند. پس حکم معالجت در مقصود آن حکم کسب است، چه اگر برای استعانت بر طاعت یا بر معصیت کند، آن را حکم طاعت یا معصیت باشد. و اگر برای تنعم مباح کند، آن را حکم مباح بود. پس بدین معنیها که آوردیم ظاهر شد که در بعضی حالها ترک معالجت فاضلتر باشد، و در بعضی معالجت. و آن به اختلاف حالها و شخصها و نیتها اختلاف پذیرد. و هیچکدام از فعل و ترک در توکل شرط نیست، مگر ترک موهومات، چون داغ و افسون، چه آن تعمق است در تدبیر که لایق متوکلان نباشد.

بیان حکم توکل در آشکار کردن بیماری و پنهان داشتن آن «285»

بدان که پنهان کردن بیماری و پوشیده داشتن فقری و انواع بلا از گنجهای نیکی است و از اعالی مقامات است، چه رضا به حکم خدای و صبر بر بلا و معاملتی میان بنده و میان خدای تعالی باشد، پس پوشیدن آن از آنها مسلّمتر باشد. و مع ذلك در اظهار آن باکی نیست، چون در آن نیت و قصد صحیح باشد. و مقاصد اظهار سه است:

اول آن که غرض او معالجت باشد، پس محتاج شود که با طبیب بگوید و آن را یاد کند، نه در معرض شکایت، بلکه در معرض حکایت آن چه از قدرت حق تعالی بر او ظاهر شد. چه بشر «286» بر عبد الرحمن طبیب دردهای خود بگفتی. و احمد حنبل از بیماریهای خود اخبار کردی و گفتی که قدرت حق تعالی در خود صفت میکنم.

دوم آن که با غیر طبیب صفت کند، و او از آن جمله باشد که بدو اقتدا کنند، و در معرفت متمکن بود. و مراد او از ذکر آن باشد که حسن صبر در بیماری از او بیاموزد، بلکه حسن شکر، بدانچه ظاهر کند که او بیماری را نعمتی داند که بدان شکر گوید، پس آن را حکایت کند، چنانکه نعمتها را. و حسن بصری گفت که چون بیمار خدای را بستاید و شکر گوید، پس دردهای خود یاد کند، آن شکایت نباشد.

502

سوم آن که عجز و افتقار خود به حق تعالی بدان ظاهر کند، و آن خوب آید از کسی که قوت و شجاعت بدو لایق باشد و عجز از او مستبعد بود. چنانکه آمده است که علی را - رضی الله عنه - در بیماری پرسیدند که چگونهای، نیکو هستی؟ گفت: نی. پس به يك دیگر نگریستند تا چنانستی که آن را کراهیت داشتند. پس گفت: با خدای جلدی کنم! و

خواست که عجز و افتقار خود ظاهر کند با آن چه قوت و صرامت «286» او ظاهر بود، و وی را [ادبی کند] که پیغامبر- علیه السلام- او را ادب فرموده بود. چه او «287» در بیماری گفت: ای بار خدای، مرا صبر بخش بر بلا. و پیغامبر- علیه السلام- چون آن شنید، گفت: لقد سألت الله البلاء فسل الله العافية، ای، از خدای- عز و جل- بلا خواستی، پس عافیت خواه از او.

پس بدین نیتها رخصت باشد در ذکر بیماری. و آن بدان شرط است که ذکر آن شکایت است و شکایت از خدای حرام باشد، چنانکه در تحریم سوال از درویشی یاد کردیم مگر بضرورت. و اظهار به قرینه ناپسند بودن و ظاهر کردن کراهیت فعل خدای شکایت شود. و اگر از قرینه ناپسند بودن از این نیتها که یاد کردیم خالی بود، آن را حرام نگوئیم، و لیکن ترك اولی باشد. چه بسیار باشد که موهم شکایت شود، و در صفت تصنع بود و تزید بدانچه موجود باشد از علت [378]. و هر که معالجت برای توکل بگذارد اظهار در حق او وجه ندارد، چه استراحت به دارو به از استراحت به آشکارا کردن.

و یکی از ایشان گفت: هر که آشکارا کرد صبر نکرد. و در معنی قول خدای: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ، «288» صبری بی شکایت گفتهاند. و یعقوب را- صلوات الله علیه- پرسیدند که بینایی تو از چه بشد؟

گفت: از مرور زمان، و وفور احزان. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که شکایت مکنی پیش بندگان؟ پس گفت: یا رب توبه کردم. و طاوس و مجاهد گفتند که بر بیمار، نالیدن او در بیماری بنویسند. و نالیدن بیمار را کراهیت داشتندی، چه آن اظهار معنی است که شکایت اقتضا کند. تا به حدی که گفتهاند که ابلیس را از ایوب هیچ حاصل نشد، مگر نالیدن در بیماری، پس نالیدن را نصیب او گرفتند.

و در خبر است: إذا مرض العبد اوحى الله إلى الملكين، انظرا ما يقول لعوده. فان حمد الله عز و جل و انثی بخیر دعوا له، و ان شکی و ذکر شرًا قالا به: كذلك تكون، ای، چون بندهای رنجور شود، حق تعالی به دو فریشته وحی فرستد که بنگرید که عیادت کنندگان را چه مگوئید. پس اگر خدای را بستاید و ثنا گوئید، برای او دعا گوئید، و اگر بنالد و بدیی یاد کند، گوئید: همچنین باشی. و بعضی عابدان عیادت را از بیم شکایت و سخن زیادت کراهیت داشتهاند. و بعضی از ایشان چون

503

رنجور شدند در ببستندی، و کس بر ایشان نرفتی تا آن گاه که به شدند، پس بر ایشان بیرون آمدندی. از ایشان فضیل بود و وهیب و بشر. و فضیل گفت: آرزوی من بیماری است بی عیادت کنندگان. و گفت: بیماری را کراهیت ندارم مگر برای عیادت کنندگان. و الله اعلم بالصواب. تم کتاب التوحید و التوکل، بعون الله تعالی و توفیقه.

505

کتاب محبت و شوق و رضا و انس

و این کتاب ششم است از ربع منجیات احیای علوم دین شامل پانزده بیان چهار قول يك خاتمه

507

بسم الله الرحمن الرحيم حمد‌های متواتر و شکرهای متظاهر خدای را که دل‌های دوستان خود را منزّه کرد از آن که به آرایش دنیا التفات نمایند، و اسرار ایشان را مصفی گردانید از آن که غیر حضرت او را ملاحظه فرمایند. پس بر بساط عزت خود اعتکاف گردانیده فرمود، و حقیقت حق بدیشان نمود، و اسماء و صفات خود ایشان را روشن گردانید تا به انوار معرفت او بر افروختند، و سباحت‌ها «1» وجه خود ایشان را کشف کرد تا به آتش محبت او بسوختند، پس به کنه جلال خود از ایشان احتجاب نمود تا در بیدای «2» کبریا و عظمت خود حیرتشان بیفزود. پس هر گاه که برای ملاحظه کنه جلال بشتافتند عقل و بصیرت را مستغرق دهشت [379] یافتند، و هر گاه که از نومی‌روی بگردانیدند از سرداقات جمال ندا به سمعشان رسانیدند که از نادانی نومید شوید و صبر کنید و بعجلت باز پس مروید. پس میان رد و قبول، و مفارقت و وصول، غرق دریای معرفت و سوخته آتش محبت ماندند. و درود فراوان و تحیات بیکران بر خاتم انبیا محمد مصطفی باد، و بر عترت و یاران او که مهتران و پیشوایان خلقتند، و لشکر کشتان و راهنمایان حق.

بدان که دوست داشتن خدای را غایت قصوی «3» است از مقامات، و نروه «4» علیا از درجات. چه پس از ادراک محبت مقامی نیست که نه آن ثمرهای از ثمرات و تابعی از توابع آن است، چون شوق و انس و رضا و اخوات آن، و پیش از آن مقامی نیست که نه آن مقدم‌های است از مقامات آن، چون توبه و صبر و زهد و غیر آن. و مقامات دیگر اگر چه عزیز الوجود «5» است، دلها از تصدیق امکان

508

آن خالی نیست. و اما محبت باری تعالی، تصدیق به امکان آن هم عزیز «5» است، تا به حدی که جماعتی از علما امکان آن را منکر شده‌اند، و گفته‌اند که محبت خدای را معنی نیست مگر مواظبت بر طاعت او، و اما حقیقت محبت محال است مگر با جنس و مثل. و چون محبت را منکر شدند، انس و شوق و لذت مناجات و دیگر لوازم و توابع محبت را انکار نمودند. و چاره نیست که پرده از این کار برداشته شود.

و ما در این کتاب بیان شواهد شرع در محبت یاد کنیم، پس بیان حقیقت و اسباب آن، پس بیان آن که مستحق محبت نیست مگر حق تعالی، پس بیان آن که بزرگتر لذتها دیدن وجه کریم حق تعالی است، پس بیان آن که لذت دیدن خدای در آخرت به چه سبب زیادت از لذت معرفت اوست در دنیا، پس بیان سبب‌هایی که دوستی خدای را قوی گرداند، پس بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی، پس بیان سبب آن که فهمها از معرفت باری تعالی قاصرند، پس بیان معنی شوق، پس بیان دوستی خدای بنده را، پس گفتار در علامات دوستی بنده خدای را، پس بیان معنی انس با حق تعالی، پس بیان معنی انبساط در انس، پس گفتار در معنی رضا و بیان فضیلت آن، پس بیان حقیقت آن، پس بیان آن که دعا و کراهیت معاصی مناقض رضا نیست، و همچنین گریختن از معاصی، پس بیان حکایات و کلمات متفرق که از محبان آمده است.

بیان شواهد شرع و دوستی بنده حق تعالی را

بدان که امت اجماع کرده‌اند بر آن که دوستی خدای و پیغامبر او فرض است. و چیزی که وجود ندارد چگونه فرض باشد، و دوستی چگونه به طاعت تفسیر کرده شود؟ و

طاعت تبع و ثمره دوستی است. پس چاره نیست از آن که دوستی متقدم باشد، آن گاه پس از آن دوست را طاعت دارد، و دلیل بر اثبات دوست داشتن خدای را قول اوست: **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ**، «7» ای، دوست دارد ایشان را، و ایشان

دوست دارند او را. و قول او: وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ، «8» ای، کسانی که بگرویدند خدای را دوست دارند هترند. و این دلیل اثبات دوستی است و اثبات تفاوت در آن.

و پیغامبر- علیه السلام- دوست داشتن خدای را در خبرهای بسیار از شرط ایمان کرده است. چه ابو رزین عقیلی «9» گفت: یا رسول الله، ایمان چیست؟ گفت: ان يكون الله و رسوله احبَّ إليك مما سواهما، [380] ای، آن که خدای و رسول او دوستتر از جز ایشان باشد نزدیک تو. و در روایتی دیگر: لا يؤمن أحدكم حتى يكون الله و رسوله احبَّ إليه مما سواهما، ای، یکی از شما مؤمن نباشد تا آن گاه که خدای و رسول وی نزدیک وی دوستتر از جز ایشان نباشد. و در روایتی دیگر: لا يؤمن العبد

509

حتى أكون احبَّ إليه من اهله و ماله و الناس أجمعين، ای، بنده مؤمن نباشد تا من نزدیک او دوستتر از اهل و مال و همه مردمان نباشم. و در روایتی: و من نفسه، ای، و از نفس خود. «10» چگونه بر این جمله نباشد که حق تعالی فرمود: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ «11»، ای، بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان شما و دودمان شما و مالهایی که کسب کردید و بازرگانی که از ناروایی «12» آن ترسید و جایهایی که آن را پسندید نزدیک شما دوستتر از خدای و رسول اوست و کارزار در راه او، پس چشم دارید تا خدای- عز و جل- کار خود ظاهر گرداند. و این در معرض تهدید و انکار آمده است.

و پیغامبر- علیه السلام- دوست داشتن فرمود و گفت: احبوا الله لما يغذوكم به من نعمة و احبوني لحب الله، ای، دوست دارید خدای را برای آن که شما را غذا دهد از نعمتهای خود، و دوست دارید مرا برای دوستی خدای. و آمده است که مردی گفت: یا رسول الله، من تو را دوست دارم. گفت:

استعد للفقير، ای، ساخته باش درویشی را. پس گفت: خدای را دوست دارم. گفت: استعد للبلاء، ای، ساخته شو بلا را.

و عمر- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- مصعب ابن عمیر را دید که میآمد و پوست گوسفندی در خود گرفته بود، گفت: انظروا إلى هذا الرجل قد نور الله قلبه، لقد رأيت بين أبي بن يعقوب باطيب الطعام و الشراب، فدعاه حب الله و رسوله إلى ما ترون، ای، بنگرید در این مرد که خدای- عز و جل- دل وی روشن گردانید، و او را دیدم میان مادر و پدر به خوشترین طعامی و شرابی که او را غذا میدادند، پس دوستی خدای و پیغامبر او او را داعی شد سوی آن چه مبینید.

و در خبر مشهور است که چون ملك الموت برای قبض جان ابراهیم- صلوات الله علیه- بیامد، ابراهیم گفت: هیچ دوستی دیده‌ای که دوست خود را بمیراند؟ پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که هیچ دوستی را دیده‌ای که دیدن دوست خود را کراهیت دارد؟ گفت: ای ملك الموت اکنون جان من قبض کن. و این نباشد مگر بنده را که به کل دل خود خدای را دوست دارد. پس چون داند که مرگ سبب دیدار است، دل او سوی آن مایل شود، و جز وی او را محبوبی نباشد که دل او بدو نگیرد.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در دعای خود گفت: اللهم ارزقني حبك و حب من احبك و حب ما يقربني إلى حبك

و اجعل حبك احبّ الىّ من الماء البارد، ای، ای بار خدای روزی کن مرا دوستی خود، و دوستی کسی که دوست دارد تو را، و دوستی چیزی که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند، و دوستی خود را نزدیک من دوستتر از آب خنک گردان. و اعرابی به خدمت پیغامبر- علیه السلام-

510

آمد و گفت: یا رسول الله، قیامت کی خواهد بود؟ گفت: ما ذا أعدت لها؟ ای، چه ساختهای برای آن؟ گفت: نماز و روزه بسیار نساختهام، و لیکن خدای را [381] و پیغامبر او را دوست دارم.

گفت: المرء مع من احبّ، ای، مرد با آن کس باشد که وی را دوست دارد. انس گفت: پس مسلمانان را ندیدم که به هیچ چیز پس از اسلام چنان شاد شده بودند که بدین سخن.

و أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- گفت: هر که از خالص دوستی خدای بچشد، آن او را از طلب دنیا مشغول کند»12» و از همه آدمیان متوحش گرداند. و حسن گفت: هر که پروردگار خود شناسد او را دوست گیرد، و هر که دنیا را شناسد در او بی رغبت شود، و مؤمن بازی نکند تا آن گاه که غافل شود، و چون اندیشه کرد غمناک گردد. و أبو سلیمان دارانی گفت: حق تعالی خلقی آفریده است که بهشت و نعمت آن ایشان را از او مشغول نکند، «13» پس دنیا چگونه مشغول کند! و آمده است که عیسی- علیه السلام- بر سه کس گذشت که تنهانشان نزار شده بود و لونها بگشته، گفت: از چه بر این جمله شدهاید؟ گفتند: از بیم آتش. گفت: حق است که خدای- عز و جل- ترسنده را ایمن کند. آن گاه بر سه کس دیگر گذشت که از ایشان نزارتر و متغیرتر بودند، گفت: شما را چه افتاده است؟ گفتند: از آرزوی بهشت چنین شدهایم. گفت: حق است بر خدای- عز و جل- شما را آن چه امید مدارید بدهد. پس بر سه کس دیگر گذشت که نزاری و تغیر ایشان زیادت از آن دو فریق بود، چنانستی که بر روی ایشان آینهها بود از نور، گفت: شما را چه شده است؟ گفتند: از دوستی خدای- عز و جل- بدین حال گشتهایم. گفت: شما مقربانید، شما مقربانید. و عبد الواحد بن زید گفت که بر مردی گذشتم که در برف خفته بود، گفتم: آیا سرما نمیآبی؟ گفت: هر که دوستی خدای او را مشغول کند سرما نیابد.

و سرّی سقطی گفت: روز قیامت همه امتان را به پیغامبران ایشان خوانند، گویند: ای امت موسی، و ای امت عیسی، و ای امت محمد، جز محبان خدای را که ایشان را گویند: ای اولیای خدای، در حضرت خدای آییند. پس دلهاشان از شادی نزدیک باشد که از جای بشود.

و هرم بن حیّان گفت: مؤمن چون پروردگار خود را بشناسد دوست گیرد، و چون دوست گیرد روی بدو آرد، و چون حلاوت روی به خدای آوردن یافت در دنیا به چشم شهوت و در آخرت به چشم فترت ننگرد، به تن در دنیا باشد و به جان در آخرت.

و یحیی بن معاذ گفت: عفو او گناهان را مستغرق کند، پس خشنودی او چگونه باشد! و خشنودی او امیدها را مستغرق گرداند، پس حب او چگونه باشد! و حب او عقلها را مدهوش گرداند، پس ودّ «14» او چگونه باشد! و ودّ او جز او را فراموش گرداند، پس لطف او چگونه باشد!

511

مترجم مگوید که به لفظ «حب» مجرد دوستی را خواسته است و به لفظ «ود» دوستی ثابت استوار که در مراعات آن مبالغت رود، چه «ود» میخ را گویند و میخ برای ثبات و استواری باشد.

و در بعضی کتب آمده است که بنده من، به حق تو که بر من است تو را دوست دارم، پس به حق من بر تو که مرا دوستدار باش. و یحیی بن معاذ گفت: خردلهای از دوستی خدای نزدیک من دوستتر از عبادت هفتاد ساله بی دوستی. و یحیی بن معاذ گفت: الهی منم مقیم بر درگاه تو و مشغولم به ثنای تو، در کودکی مرا به حضرت خود رسانیدی، و به معرفت خود مرا مشرف گردانیدی، و کسوت إحسان در من پوشانیدی، و از لطف خود مرا امکان بخشیدی، در احوال مرا نقل کردی، و در اعمال [382] بگردانیدی، و در ستر و توبه و زهد و شوق و رضا و محبت، از حیاض «14» کرم مرا آب ممدادی، و در ریاض نعم تمتع مفرمودی، و ملازم امر و مولع قول خود مسگردانیدی تا به جوانی رسیدم و کمال خود بدیدم، امروز در حال بزرگی چگونه از تو باز گردم چون در حال خردی آن الطاف از تو مشاهده کردم! و با تو باقی مانم و در دامن رحمتت آویزم و بزاری در پناه تو گریزم، زیرا که تو را دوست دارم، و هر محب که هست به محبوب خود مشعوف باشد و از غیر او مصروف.

و در دوستی حق تعالی چندان اخبار و آثار آمده است که در شمار نیاید، و آن کاری ظاهر است، و اشکال در تحقیق معنی آن است، پس باید که بدان مشغول شویم.

بیان حقیقت دوستی و اسباب آن و تحقیق معنی دوستی بنده خدای را

بدان که مطلوب در این فصل بیان معنی دوستی است و اسباب آن. و آن روشن نشود مگر به معرفت حقیقت دوستی در نفس خود، پس معرفت شرط و اسباب آن، آن گاه پس از آن در تحقیق معنی آن در حق خدای تعالی نگریم. اصل اول پس اول آن چه باید که بتحقیق دانسته شود آن است که دوستی صورت نبندد مگر پس از معرفت و ادراک، چه آدمی چیزی را که نشناسد دوست ندارد. و برای آن صورت نبندد که جمادی به دوست داشتن موصوف شود، بلکه آن خاصیت زنده در یابنده است. پس مدرکات در نفس خود سه قسم است: یکی آن که موافق طبع در یابنده، و ملایم و لذت دهنده او باشد. دوم آن که منافی و منافر و درد رساننده او بود. سوم آن که به لذت و الم در او اثر نکند. پس هر چه در ادراک آن لذت و راحت باشد نزدیک دریابنده محبوب بود، و هر چه در ادراک آن الم باشد نزدیک دریابنده مبعوض بود، و آن چه از لذت و الم خالی باشد آن را نه محبوب گویند نه مکروه. پس اکنون هر چه

512

لذیذ باشد نزدیک لذت یابنده محبوب بود.

و معنی محبوبی آن است که طبع را بدان میلی باشد، و معنی مبعوضی آن که طبع را از آن نفرت بود. پس دوستی عبارت است از میل طبع سوی چیزی موافق و لذت دهنده، پس اگر آن میل مؤکد شود و قوت گیرد آن را عشق خوانند، و دشمنی عبارت است از نفرت طبع از چیزی دردمند کننده رنج رساننده، و چون قوی شود آن را مقت گویند. پس این اصلی است در «حقیقت معنی دوستی» که از معرفت آن چاره نیست.

اصل دوم آن که دوستی چون تابع ادراک و معرفت است هر آینه بر اندازه انقسام مدرکات و حواس قسمت پذیرد. و هر حسی نوعی از مدرکات دریابد، و هر یکی را از آن لذتی است در بعضی مدرکات، و طبع را به سبب آن لذت بدان میل است، پس نزدیک طبع سلیم از محبوبات باشد. چه لذت چشم در دیدن است و ادراک دیدنیهای خوب و صورتهای

ملیح نیکو لذت دهنده است، و لذت گوش در آوازه‌های نیکوی موزون، و لذت شم در بویهای خوش، و لذت ذوق در مزه‌ها، و لذت لمس در نرمی و نازکی. و چون این مدرکات حسی لذت دهنده است محبوب است، ای، طبع سلیم را بدان میل است تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفت: حَبِّبَ إِلَىٰ مَنْ دُنِيَائِمُ ثَلَاثٌ: الطَّيِّبُ وَ النَّسَاءُ وَ قِرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ، ای، از دنیای شما نزدیک من سه چیز دوست گردانیده شد: خوشبویی، و زنان، و روشنایی چشم من در نماز است پس خوشبویی را محبوب خواند، و معلوم است که سمع و بصر را در آن نصیب نیست [383] بلکه شم راست بس. و زنان را محبوب خواند، و در ایشان جز بصر را و لمس را نصیب نیست، بیرون شم و ذوق و سمع. و نماز را روشنایی چشم خواند و آن را قویتر محبوبیات گردانید، و معلوم است که حواس خمس را از آن بهره نیست، بلکه حس ششم راست که مظنه آن دل است، و در نیابد آن را مگر کسی که دل دارد.

و در لذت پنج حس بهایم با آدمی شریک است. پس اگر دوستی بر مدرکات پنج حس مقصور باشد، تا «15» گفته آید که باری تعالی به حواس دریافته نشود و در خیال تخیل نپذیرد، پس محبوب نباشد، پس اکنون خاصیت آدمی و آن چه بدان متمیز است از حس ششم- که عبارت از آن یا عقل باشد یا نور یا دل یا آن چه خواهی از عبارتها- باطل شود، چه در آن مضایقت نیست و این بغایت دور است. چه بصیرت باطن قویتر از بصر ظاهر است، و دل قویتر از آن ادراک کند که چشم، و جمال معانی که به عقل دریافته شود بزرگتر از جمال صورتهاست که چشم را ظاهر شود. پس هر آینه لذت دلها بدانچه ادراک کند، از کارهای شریف الهی که بزرگتر از آن است که حواس آن را

513

دریابد، تامتر و کاملتر باشد، پس میل طبع سلیم و عقل صحیح بدو قویتر باشد. و دوستی را معنی نیست مگر میل بدانچه در ادراک آن لذت است، چنانکه تفصیل آن بخواهد آمد. پس اکنون دوستی خدای را منکر نشود مگر کسی که به سبب قصور در حد بهایم باشد، پس اصلا از ادراک حواس در نگذرد.

اصل سوم آن که پوشیده نیست که آدمی نفس خود را دوست دارد، و پوشیده نیست که غیر خود را برای نفس خود دوست دارد. آیا صورت بندد که غیر خود را برای ذات او، نه برای نفس خود، دوست دارد؟ و این از آن جمله است که بر ضعفا مشکل است، تا «15» پندارند که صورت نبندد که آدمی غیر خود را برای ذات او دوست دارد تا نصیبی از او بدو باز نگردد بیرون ادراک ذات او. و حق آن است که آن متصور و موجود است. پس باید که اقسام محبت و اسباب آن بیان کنیم. «16»

[در بیان اسباب دوستی] [سبب اول] محبوب اول نزدیک هر زندهای ذات و نفس اوست. و معنی دوست داشتن او نفس خود را آن است که در طبع او میل است سوی دوام وجود خود و نفرت از عدم و هلاک آن، زیرا که محبوب بطبع آن است که ملایم محب باشد، و کدام چیز ملایمتر از نفس او و دوام وجود او باشد، و کدام چیز مضادتر و منافرت از عدم و هلاک او بود. پس برای آن آدمی دوام وجود را دوست دارد و عدم گشتن و مرگ را کراهیت، نه به مجرد آن چه «17» پس از مرگ بترسد و نه به مجرد ترسیدن از سكرات موت، بلکه اگر بی دردی در ربوده شود و بی ثواب و عقاب مرانیده آید، بدان راضی نباشد و کاره آن بود. و مرگ و عدم محض را دوست ندارد مگر برای تحمل رنجی در حیات، و هر گاه که مبتلا شود به بلایی، زوال آن بلا محبوب او باشد. پس اگر عدم را دوست دارد برای آن ندارد که عدم است، بل برای آن که در او زوال بلاست. پس هلاک و عدم مقوت است، و دوام وجود محبوب.

و چنانکه دوام وجود محبوب است، کمال او نیز محبوب است، زیرا که ناقص فاقد کمال است، و نقص به اضافت «18» قدر مفقود عدم است، و آن هلاک است به نسبت آن، و هلاک و عدم در صفات و کمال وجود ممقوت است، چنانکه در اصل [384] ذات ممقوت است. و وجود صفات کمال محبوب است، چنانکه دوام اصل وجود محبوب است. و این غریزه است در طبایع به حکم سنت خدای- عز و جل- و سنت خدای را تبدیل نیایی. «19»

514

پس اکنون محبوب اول آدمی را ذات اوست، پس سلامت اعضای او، پس مال و فرزند و عشیرت و دوستان او. پس اعضا محبوب است و سلامت آن مطلوب، چه کمال وجود و دوام وجود بر آن موقوف است، و مال محبوب است، چه او نیز در دوام وجود و کمال آن آلت است، و همچنین دیگر سببها «20» پس آدمی این چیزها را دوست دارد نه برای اعیان آن، بلکه برای آن که نصیب او در دوام وجود و کمال آن بدان باز بسته است، تا به حدی که فرزند خود را دوست دارد اگر چه از او نصیبی بدو نرسد، بلکه مشقتها برای او تحمل کند، زیرا که در وجود خلف او باشد پس از عدم او، پس در بقای نسل او نوع بقایی باشد او را، پس برای افراط دوست داشتن بقای نفس خود دوست دارد بقای کسی که قایم مقام اوست، و چنانستی که جز وی از اوست، برای آن که نتواند که بقای نفس خود همیشه طمع دارد. آری میان کشتن او و کشتن فرزند او، اگر مخیر کرده شود و طبع او بر اعتدال خود باقی بود، بقای نفس خود بر بقای فرزند خود برگزیند، چه بقای فرزند مانند بقای اوست از وجهی، و بقای او محقق او نیست. و همچنین دوست داشتن او قرابتان و خویشاوندان خود را به دوست داشتن او کمال نفس خود را باز گردد، چه نفس خود را به سبب ایشان قوی و متکبر بیند و به مکان ایشان متجمل، چه مال و عشیرت و اسباب بیرونی چون جناحی است که انسان را به کمال رساند، و کمال وجود و دوام آن هر آینه بطبع محبوب است. پس اکنون محبوب اول نزدیک هر زندهای ذات اوست، و کمال ذات او، و دوام آن همه. و مکروه نزدیک او ضد آن است. پس این اول اسباب است.

سبب دوم احسان است، چه انسان بنده احسان است، و دلها سرشته شده است بر دوستی کسی که به جای او نیکی کند و دشمنی کسی که به جای او بدی کند. و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: اللهم لا تجعل لفاجر علی یدا فیحبه قلبی، ای، ای بار خدای، هیچ بد کرداری را بر من دست نیکویی مده که دل من او را دوست گیرد. این اشارت است بدان که دوست داشتن دلها نیکویی کننده را اضطراری است، دفع نتوان کرد، و آن سرشت و آفرینش آدمی است که تغییر آن ممکن نگردد. و بدین سبب آدمی [گاهی] بیگانهای را که میان ایشان قرابتی و علاقتی نباشد دوست دارد. و این چون محقق کرده شود به سبب اول باز گردد، چه نیکویی کننده آن است که مدد کند به مال و معونت و دیگر سببها که به دوام وجود و کمال وجود و حاصل شدن حظهایی که وجود بدان گواران شود رساند. و فرق آن است که اعضای آدمی محبوب است، زیرا که کمال وجود او بدان است، و آن عین کمال مطلوب است، و اما نیکویی کننده عین کمال مطلوب نیست و لیکن سبب آن باشد، چون طبیبی که در دوام صحت اعضا سبب باشد. پس فرق است میان دوستی

515

صحت و میان دوستی طبیب که سبب صحت است، که صحت به ذات خود مطلوب است، و طبیب برای سبب صحت محبوب است نه به ذات خود. و همچنین علم محبوب است، و استاد محبوب است، و لیکن علم محبوب است برای ذات

خود، و استاد محبوب است برای آن که سبب علم محبوب است. و همچنین طعام و شراب محبوب است، و دینارها برای آن که وسیلت طعام است.

پس اکنون فرق به تفاوت مرتبه باز گردد و الا رجوع هر یکی به دوست داشتن آدمی است نفس خود را، پس کسی که محسن را برای إحسان او دوست دارد، ذات او را دوست نداشته باشد بتحقیق، بلکه إحسان او را دوست داشته بود. و آن فعلی است از افعال او، اگر زایل شود دوستی زایل شود با بقای ذات او، و اگر نقصان پذیرد دوستی نقصان پذیرد، و اگر بیفزاید دوستی بیفزاید.

و زیادت و نقصان بدو راه یابد بر اندازه زیادت و نقصان إحسان.

[سبب چهارم] «21» آن که چیزی را برای ذات او دوست دارد نه برای نصیبی که از او یابد و رای ذات او، بلکه ذات او عین نصیب او باشد. این است دوستی حقیقی کامل که بر دوام آن اعتماد است.

و آن چون دوستی جمال و خوبی است. چه هر جمالی که هست نزدیک دریابنده آن محبوب است. و آن برای عین جمال است، چه در ادراك جمال لذت است، و لذت برای ذات خود محبوب است نه برای غیر آن. و گمان میر که دوستی صورتهای جمیل متصور نیست مگر برای قضای شهوت، به جهت آن که قضای شهوت لذتی دیگر است، بدرستی که صورت خوب را به جهت خوبی او دوست مدارند. و یافتن جمال نیز لذیذ است، پس روا که برای ذات خود محبوب باشد. و چگونه آن منکر باشد، که سبزه و آب روان محبوبند، نه برای آن که خورده شوند یا از آن نصیبی بیرون نفس دیدن «22» یافته شود. و پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- سبزه و آب روان خوش آمدی. و طبعهای سلیم حکم میکند که دیدن شکوفهها و مرغان نیکو رنگ خوب متناسب شکل لذیذ است، تا به حدی که آدمی به دیدن آن از غمها تفرج نماید، نه برای طلب حظی دیگر و رای دیدن.

پس این سببها لذت دهندهاند، و هر لذیذ که هست محبوب است، و هر خوبی و جمال که هست ادراك آن از لذتی خالی نباشد، و هیچ کس انکار نکند که جمال بطبع محبوب [است]. پس اگر ثابت شود که خدای- عز و جل- جمیل است، لا محاله محبوب باشد نزدیک کسی که جمال و

516

جلال او وی را منکشف شود، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: ان الله تعالى جمیل یحب الجمال.

در بیان معنی خوبی و جمال «23» بدان که کسی که در تنگنای خیالات و محسوسات محبوس بود بسیار باشد که پندارد که حسن و جمال را معنی نیست مگر تناسب خلقت و شکل و خوی لون، و آن که سفیدی به لعلی «24» آمیخته باشد، و بلندی بالا و غیر آن از آن جمله که جمال شخص آدمی را بدان صفت کردهاند. چه حسن غالبتر بر خلق حسن بینایی است و بیشتر التفات ایشان سوی صورتهای اشخاص است، پس پندارد که آن چه دیدنی و متخیل نباشد و آن را شکل و لون و مقدار نبود، حسن او صورت نبندد، و چون حسن او صورت نبندد، در ادراك او لذتی نباشد، پس محبوب نبود. و این خطایی ظاهر است. چه حسن بر مدرکات بصر و بر تناسب خلقت و آمیختن سفیدی بالعلی «25» مقصور نیست. چه ما مگویییم که این خطی خوب است و آوازی خوب است و اسبی خوب است، بلکه مگویییم که این جامهای خوب است و آوندی خوب است. پس خوبی آواز و خط و دیگر چیزها را چه معنی باشد، اگر حسن جز در صورتهای نبود؟ و معلوم است که چشم از دیدن خط خوب و گوش از شنیدن آواز خوب لذت یابد [386]، و هیچ چیز از مدرکات

نیست که نه آن دو قسم است: خوب و زشت پس چاره نباشد که از معنی خوبی که این چیزها در آن مشارکت دارد بحث کرده شود. و این بحثی دراز است و اطناب نمودن در آن لایق به علم معامله نباشد.

پس حق را صریح باز نماییم و گوییم که حسن و جمال هر چیزی در آن است که کمالی که او را ممکن است و بدو لایق او را حاصل بود. و اگر همه کمالات ممکن حاضر باشد، در غایت جمال بود، و اگر بعضی از آن حاضر باشد، حسن و جمال بر اندازه آن بود. پس اسب خوب آن است که جامع باشد همه چیزها را که به اسب لایق بود، از هیئت و شکل و رنگ و نیک دوییدن و میسر شدن کرّ و فر بر وی، و خط خوب آن است که جامع بود کل آن چیزها را که به خط لایق بود، از تناسب و توازن حرفها و استقامت ترتیب و حسن انتظام آن. و هر چیزی را کمالی است که بدو لایق است، و باشد که ضد او به غیر او لایق باشد. پس خوبی هر چیزی در کمالی است که بدو لایق است. پس خوب نباشد آدمی به چیزی که اسب بدان خوب بود، و خط خوب نشود به چیزی که آوازی بدان خوب شود، و خوبی آوند به چیزی حاصل نیاید که خوبی جامه بدان خوب بود، و همچنین [دیگر] چیزها.

سؤال این چیزها اگر چه همه به حسن بصر دریافته نشود، چون آوازا و مزهها، فاما از ادراک حسها خالی نیست، پس محسوسات باشد، و حسن و جمال محسوسات را انکار نمکنیم

517

و حصول لذت به ادراک حسن آن منکر نیست، و منکر از آن حسن چیزی است که غیر محسوس باشد. جواب بدان که حسن و جمال در غیر محسوسات موجود است، چه گفتهاند که این خلق و علم خوباند، و این سیرت نیز خوب است، و این خصلتها جمیلاند. و به اخلاق جمیله جز علم و عقل و عفت و شجاعت و تقوی و کرم و مروت و دیگر خصلتهای نیک نخواستند است. و چیزی از این صفتها به حواس خمس یافته نشود، بلکه به نور بصیرت باطن یافته شود. و این خصلتهای جمیله همه محبوبند، و موصوف بدین صفتها نزد کسی که صفات او بدانند بالطبع محبوب است. و دلیل [آن] که کار همچنان است آن که طبعها بر حب انبیا و اصحاب آنها- با آن که ایشان را ندیدهاند- آفریده شدهاند، بلکه بر دوستی ارباب مذاهب، چون شافعی و ابو حنیفه و مالک و غیر آنها، تا بغیاتی که حب صاحب مذهب مرد را از حد عشق درگذراند، و باعث باشد بر آن که همه مالهای خود در نصرت مذهب و مدافعت کردن از آن خرج کند، و جان خود در مخاطره اندازد به جنگ کسی که در امام و متبوع او طعن کند، چه بسیار خونها در نصرت ارباب مذاهب ریخته شده است! و کاشکی بدانمی که کسی [که] شافعی را دوست دارد چرا دوست دارد؟ و «24» هرگز صورت او ندیده است. اگر صورت او بدیدی باشد که استحسان «25» نکردی. پس استحسان او که او را بر افراط دوستی باعث آمده است استحسان صورت باطن اوست نه صورت ظاهر او، که صورت ظاهر او در زیر خاک غایب شده است و خاک گشته است، و او را که دوست مدارد برای صفات باطن او دوست مدارد، از دین و تقوی و بسیاری علم و محیط شدن به مدارک دین و قیام نمودن او به افاضه علم شرع و نشر او این خیرات را در عالم.

و این کارهای خوب است که خوبی آن دریافته نشود مگر به نور بصیرت، و اما حسها از آن قاصر است [387]. و همچنین کسی که ابو بکر صدیق را- رضی الله عنه- دوست دارد و او را بر غیر او ترجیح کند، یا علی را- رضی الله عنه- دوست دارد و او را بر غیر او ترجیح کند و برای او تعصب برزد «26»، دوستی او جز برای استحسان صورت باطن او نباشد، از علم و دین و تقوی و شجاعت و کرم و غیر آن. و معلوم است که کسی که صدیق را- رضی الله

عنه- مثلا دوست دارد گوشت و استخوان و پوست و اطراف [و شکل] او را دوست ندارد، چه آن همه زوال پذیرفته است و بدل شده و نیست گشته، و لیکن آن چه صدیق بدان صدیق بود باقی مانده است، و آن صفتهای پسندیده است که مصادر سیرتهای خوب است. پس دوستی باقی است به بقای آن صفتها، با زوال همه صورتها، و رجوع کل آن صفتها به علم و قدرت است، چه حقایق کارها بدانست و قدرت آن

518

داشت که نفس خود را بر قهر شهوتها بعث کند. پس همه کارهای خیر از این دو صفت شاخ زند و آن هر دو به حس دریافته نشوند، و محل ایشان از کل بدن جزء لا یتجزا است، پس او محبوب است به حقیقت، و جزء لا یتجزا را صورت و لون نیست که بصر را آن ظاهر شود تا برای آن محبوب بود.

پس اکنون جمال در سیرتها موجود است، و اگر سیرتی خوب بی علم و بصیرت صورت کرده شود، آن دوستی واجب نکند، پس محبوب مصدر سیرت خوب است. و آن اخلاق ستوده است و فضایل شریفه است. و رجوع آن همه به کمال علم و قدرت است، و آن محبوب است بطبع، و به حس مدرك نیست. تا کودکی که او را به طبع او گذاشته باشند اگر خواهیم که غایبی یا حاضری یا مردهای یا زندهای را نزدیک او دوست گردانیم نتوانیم مگر بدان که اطناب نماییم در وصف او به شجاعت و کرم و علم و دیگر خصلتهای ستوده، پس هر گاه که آن را اعتقاد کند نتواند که او را دوست ندارد. و دوستی صحابه- رضی الله عنهم- و دشمنایگی ابو جهل و ابلیس- لعنه الله- غالب نشده است مگر بدانچه اطناب رفته است در صفت محاسن و مقابح که به حواس دریافته نشود.

بلکه چون مردمان حاتم را به سخاوت و خالد را به شجاعت صفت کردند دلها ایشان را دوست گرفته، دوستی ضروری. و آن از دیدن صورت محسوس نیست، و از نصیبی که دوست دارنده را از ایشان رسد هم نیست، بلکه اگر حکایت کرده شود که یکی از پادشاهان در بعضی از اقطار زمین عدل و احسان مبرزد «26» و افاضت خیر مفرماید، دوستی او بر دلها غالب گردد، با آن چه به سبب بعد مسافت نومید باشند از آن که احسان او بدیشان رسد. پس اکنون دوستی آدمی مقصور نیست بر کسی که به جای «27» او احسان کند، بلکه محسن در نفس خود محبوب است اگر چه احسان او هرگز به محب نرسد، زیرا که هر جمال و کمال و حسن که هست محبوب است.

و صورت ظاهر است و باطن است، و حسن و جمال هر دو را شامل است. و صورت ظاهر به بصر ظاهر دریافته شود، و صورت باطن به بصیرت باطن. پس کسی که از بصیرت باطن محروم باشد آن را ادراك نکند و بدان لذت نیابد، پس آن را دوست ندارد و بدان مایل نشود. و هر که بصیرت باطن بر او غالبتر از حواس ظاهر باشد، معانی باطن را بیش از آن دوست دارد که معانی ظاهر را. و کسی که نقشی را که بر دیواری نگاشته باشد برای جمال صورت ظاهر آن دوست دارد بغایت دور باشد از کسی که پیغامبری را از پیغامبران برای جمال صورت باطن او دوست بدارد. [388]

سبب پنجم مناسبت پوشیده است میان محب و محبوب، چه بسیار دو شخص باشد که

519

دوستی ایشان با يك دیگر مؤكد باشد، نه به سبب جمالی یا نصیبی و لیکن به مجرد تناسب ارواح، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: الارواح جنود مجتدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف، ای، جانها لشكر فراهم آورده

شده است، آن چه از آن يك ديگر را بشناسند فراهم آيند و آن چه از آن نشناسند مخالفت نمايند. و ما در «كتاب آداب صحبت» آن را بياوردهايم، جايي كه دوستي را ياد کردهايم كه براي خداي باشد، پس بايد كه از آن جا طلبيده شود، چه آن نيز از عجايب اسباب دوستي است.

پس اکنون اقسام دوستی به پنج سبب باز آمد: و آن دوست داشتن آدمی است وجود نفس خود را و کمال و بقای آن را، و دوست داشتن او کسی را که به جای «27» او إحسان کند در چیزی که به دوام وجود باز گردد و بر بقای او به دفع مهلكات از او یاری دهد، و دوست داشتن او کسی را که در نفس خود محسن باشد به جای «28» مردمان، اگر چه به جای او إحسان نکرده باشد، و دوست داشتن هر چیزی را که در ذات خود خوب باشد، خواه از صورت ظاهر خواه از صورت باطن، و دوست داشتن او کسی را که با او مناسبتی پوشیده دارد در باطن. پس اگر این سببها در يك شخص جمع شود هر آینه دوستی تضاعف پذیرد. چنانکه اگر آدمی را فرزندی باشد زیبا صورت، خوش خوی، بسیار علم، خوب تدبیر، نیکویی کننده به جای خلق، و نیکویی کننده به جای پدر، هر آینه بغایت محبوب باشد. و قوت دوستی به سبب اجتماع این خصلتها بر اندازه قوت این خصلتها باشد در نفس خود. پس اگر این صفتها در غایت درجات کمال باشد، دوستی لا محاله در اعلى درجات بود.

پس اکنون بیان کنیم که کمال این همه سببها و اجتماع آن صورت نبندد مگر در حق باری تعالی، پس مستحق دوستی نباشد به حقیقت مگر باری تعالی.

بیان آن که مستحق دوستی خداي است بس

به حقیقت کسی که غیر خداي را دوست دارد نه از آن روی که نسبت او به خداي است، آن از جهل او باشد و قصور در معرفت خداي. و دوستی پیغامبر- علیه السلام- ستوده است، چه آن عین دوستی خداي است، و همچنین دوستی عالمان و پرهیزکاران، چه محبوب محبوب محبوب باشد، و رسول محبوب محبوب، و دوست دارنده محبوب محبوب است. و آن همه به دوستی اصل باز گردد و از او در نگذرد. پس در حقیقت نزدیک اهل بصیرت محبوب نیست مگر حق تعالی، و جز او مستحق دوستی نیست. و روشن کردن این سخن بدان باشد که بدان پنج سبب که یاد کردهايم باز گردیم، پس بیان کنیم که آن همه در حق باری تعالی مجتمع است، و در حق غیر

520

او جز آحاد آن دریافته نشود، و آن «28» در حق خداي حقیقت است، و وجود آن در حق غیر خداي وهم و تخیل است، و مجاز محض است که آن را حقیقت نیست. و هر گاه که این ثابت شود، ضد آن چه ضعفای عقول تخیل کردهاند از استحالت «29» دوستی خداي، هر اهل بصیرتی را بتحقیق روشن گردد و پیدا آید که تحقیق آن اقتضا کند که کسی غیر خداي را دوست ندارد.

اما سبب اول و آن دوست داشتن آدمی است نفس خود را و کمال و بقا و دوام وجود خود را، و بغض داشتن اوست هلاک و نقصان و نبودن [389] خود را و قطع کننده کمال او را. و اینها طبیعت جبلی هر حیّی راست، و خالی شدن هر حیّی از اینها صورت نبندد. و این مقتضی غایت محبت است برای حق تعالی، چه هر که نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد، بقطع بداند که او را از ذات خود وجود نیست، و وجود ذات او و دوام وجود او و کمال وجود او از خداي است و به خداي است و سوی خداي است- تبارک و تعالی- و اوست مخترع و موجد وی و بقا دهنده، و کامل گرداننده

وجود به آفریدن صفت‌های کمال، و آفریدن سبب‌هایی که بدان رساند، و آفریدن هدایت به کار بستن اسباب. و الا بنده از آن روی که ذات اوست از ذات خود وجود ندارد، بلکه محو محض و عدم صرف است اگر نه فضل حق تعالی باشد بر او به هست کردن، و از پس وجود خود هالك است اگر نه فضل حق تعالی باشد بر او به باقی گردانیدن. و پس از وجود ناقص است اگر نه فضل حق تعالی باشد به تکمیل خلقت او.

و در جمله، در وجود نیست که به نفس خود قوام دارد، مگر حی قیوم که بذات خود قایم است، و هر چه جز اوست بدو قایم است. پس اگر عارف ذات خود را دوست دارد، و وجود ذات او از غیر مستفاد است، پس بضرورت مفید» وجود خود را و دایم دارنده آن را دوست دارد، اگر او را آفریدگار و هست کننده و مخترع و مبدی «31» و قیوم به نفس خود و مقوم غیر خود داند. و اگر او را دوست ندارد، آن بدان باشد که نفس خود را و پروردگار خود را نداند «32» و دوستی ثمره معرفت است. به نیست شدن آن نیست شود، و به ضعف آن ضعیف گردد، و به قوت او قوت پذیرد. و برای آن حسن بصری گفت: هر که پروردگار خود را بشناسد او را دوست دارد، و هر کس که دنیا را بشناسد در آن کم رغبت گردد. و چگونه آدمی نفس خود را دوست دارد، و پروردگاری که قوام نفس او بدوست دوست ندارد. و معلوم است که کسی که به گرمی خورشید مبتلا شود، چون سایه را دوست دارد، بضرورت درختان را که قوام سایه بدان است دوست دارد. و کل آن چه در وجود است به اضافه «33» قدرت خدای چون سایه است به اضافه درخت، و چون نور به اضافه

521

خورشید، زیرا که همه چیز از آثار قدرت اوست، و وجود همه چیز تابع وجود اوست، چنانکه وجود نور تابع وجود خورشید است، و وجود سایه تابع شخص است. بلکه این مثال درست است به اضافه و هم‌های عوام، چه ایشان تخیل کنند که نور از خورشید است و از او فایض شده است و بدو موجود است. و این غلط محض است، چه ارباب دلها را روشن شده است، روشن شدنی ظاهرتر از دیدن چشم، که نور از قدرت حق تعالی بر سبیل اختراع حاصل شود نزدیک مقابله میان خورشید و جسم‌های کثیف، چنانکه نور خورشید و عین آن و شکل و صورت آن نیز از قدرت حق تعالی حاصل شده است، و لیکن غرض از مثالها تفهیم است، و در آن حقایق مطلوب نیست.

پس اکنون اگر دوست داشتن آدمی نفس خود را ضروری است، دوست داشتن کسی که قوام او در مرتبه اول بدوست، و دوام او در اصل و صفات و ظاهر و باطن و جواهر و اعراض او در مرتبه دوم، بدو هم ضروری است اگر آن را بر این جمله بدانند. و کسی که از این [390] دوستی خالی باشد بدان خالی بود که به نفس خود و شهوتهای آن مشغول شود، و از پروردگار و خالق خود غافل گردد، و او را حق شناختن او نشناسد، و نظر او بر شهوات و محسوسات مقصور باشد. و آن عالم شهادت است که بهایم در تنعم و توسع آن با او شریک‌اند، بیرون عالم ملکوت که عرضه آن را کسی نسپرد مگر کسی که با ملایکه مشابَهت دارد، پس به اندازه نزدیکی در صفت‌های خود به فریشتگان در آن نگیرد، و بر اندازه انحطاط او در حسیض عالم ستوران از آن قاصر شود.

و اما سبب دوم آن دوست داشتن اوست کسی را که در حق او محسن باشد، و به مال او با او مساوات به جای آرد، و به سخن ملاطفت واجب دارد، و به معاونت خود مدد کند، و در نصرت او و قمع دشمنان او ایستد، و به دفع شرّ بدان از او قیام نماید، و در همه نصیبها و غرضهای او در نفس و فرزندان و قرابتان وسیلت شود، چه او هر آینه محبوب

او باشد. و این بعینه اقتضا کند که جز خدای را دوست ندارد، چه اگر او حق المعرفة بشناسد هر آینه بداند که محسن در حق او خدای است بس. و اما انواع احسان او در حق همه بندگان، آن را نشمریم، چه شمار بدان محیط نشود، چنانکه حق تعالی گفت: **وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا. «33»** و به طرفی از آن در «کتاب شکر» اشارت کرده‌ایم. و لیکن اکنون اقتضای نمایم بر بیان آن که احسان از مردمان متصور نیست مگر بمجاز، و محسن جز خدای نیست. و باید که فرض کنیم آن را در حق کسی که همه خزاین خود تو را دهد، و حکم تو در آن مطلق گرداند چنانکه خواهی تصرف کنی، پس پنداری که آن احسانی است از او، و آن غلط است. چه احسان او بدو تمام شود، و به مال او و به قدرت او بر مال، و به داعیه او که باعث شد بر آن که مال در حق تو صرف کند، پس کیست که انعام فرمود به آفریدن او، و

522

آفریدن مال او، و قدرت او، و داعیه او که نزدیک او تو را دوست گردانید، و او را به تو مایل کرد، و در دل او انداخت که صلاح دین او و دنیای او در نیکویی کردن است به جای «32» تو؟ و اگر آن همه نبودی یک حبه از مال خود به تو ندادی.

و هر گاه که حق تعالی داعیهها بر وی مسلط کند، و در نفس او مقرر گرداند که صلاح دین و دنیای او در آن است که مال به تو دهد، در تسلیم او مقهور و مضطر باشد، و مخالفت آن نتواند.

پس محسن آن کس است که او را مضطر کرد، و مسخر تو گردانید، و داعیههایی که به فعل مضطر کند بر وی گماشت. و اما دست او واسطه است که احسان خدای در آن به تو رسد، و صاحب دست مضطر است، چنانکه مجرای آب مضطر است که آب در آن رود. پس اگر او را محسن اعتقاد کنی یا شکر او گویی از آن روی که او به نفس خود محسن است، نه از آن روی که او واسطه است، حقیقت کار ندانسته باشی. چه احسان از آدمی صورت نبندد مگر در حق «33» خود. اما احسان در حق غیری از مخلوقات محال است، چه مال خود ندهد مگر برای غرضی که او را در دادن باشد، اما آجل و آن ثواب است، و اما عاجل و آن منت و استحقاق است، یا صیت و ثنا و مشهور شدن به کرم و سخا، یا دلها خواهد در اطاعت و محبت سوی خود کشیدن. و چنانکه آدمی مال خود در دریا نه اندازد، چه او را در آن غرضی نباشد، و در دست هر آدمی نه اندازد مگر برای غرضی که او را در آن باشد، و آن غرض مطلوب و مقصد او بود. و اما تو مقصود نیستی، بل دست تو آلت اوست در قبض، تا غرض او از ذکر و ثنا یا شکر [391] و ثواب به سبب قبض تو مال را حاصل آید. پس او تو را برای قبض مسخر گرفته باشد برای آن که به غرض نفس خود برسد، پس او بر نفس خود محسن باشد، و از آن چه بداده است از مال خود عوضی است که نزدیک او از مال او راجحتر است. و اگر نه رجحان آن نصیب بودی، مال خود را برای تو اصلا نگذاشتی. پس اکنون مستحق شکر و دوستی از دو وجه خالی نباشد:

یکی آن که به واسطه مسلط گردانیدن حق تعالی دواعی را بر او در دادن مال مضطر است، و قدرت مخالفت ندارد، و او جاری مجرای خازن امیر است، و خازن بدانچه خلعت پادشاه تسلیم کند به کسی که پادشاه وی را خلعت فرماید محسن نباشد، چه مضطر است به فرمانبرداری و امتثال آن چه امیر فرماید و مخالفت آن نتواند، و اگر پادشاه او را به نفس او «34» بگذارد هر آینه ندهد. پس همچنین هر محسنی که هست، اگر حق تعالی او را به نفس خود بگذارد، یک

حبه از مال خود ندهد، تا آن گاه که داعیهها بر او مسلط کند، و در نفس او اندازد که حظ دینی و دنیاوی او در بذل آن است، آن گاه برای آن بذل کند.

دوم آن که از آن چه بداده است عوضی بسته است که نزدیک او کاملتر و دوستتر از آن است که

523

بداده است. و چنانچه بایع را محسن اعتبار نکند، که او به عوض داده است، و نزد او دوستتر است از آن چه داده است، پس همچنین بخشنده ثواب یا حمد یا ثنا یا عوضی دیگر بسته است. و از شرط عوض آن نیست که عینی و مالی باشد، بلکه همه نصیبها عوضهایند که همه مالها و عینها به اضافه «33» آن مستحق است. پس احسان در جود باشد، و جود به بذل مال است بی عوضی و نصیبی که به بخشنده باز گردد، و آن از غیر حق تعالی محال است. بل اوست که بر جهانیان انعام فرموده است به نیکویی کردن بر ایشان و برای ایشان، نه برای نصیبی و غرضی که بدو باز گردد، چه او متعالی است از أغراض و نصیبها. پس لفظ جود و احسان جز در حق او دروغ است یا مجاز، و معنی آن در حق غیر او محال و ممتنع است، چنانکه فراهم آمدن میان سیاهی و سفیدی. پس اوست که به جود و احسان و طول «34» و امتنان منفرد است. پس اگر در طبع دوست داشتن محسن است «35»، باید که عارفان جز خدای تعالی را دوست ندارند، چه احسان از غیر او محال است. پس مستحق این دوستی اوست بس. و اما غیر او بر احسان مستحق محبت باشد به شرطی که معنی احسان و حقیقت آن نداند. «36»

اما سبب سوم و آن دوست داشتن محسن است در نفس خود، اگر چه احسان او به تو نرسد، و این نیز در طبعها موجود است، چه اگر خبر دو پادشاه شنوی که یکی از ایشان عالم و عابد و عادل و نیکویی کننده باشد به جای «37» مردمان و متلطف و متواضع در حق ایشان، و دوم ظالم متکبر فاسق متهتک «38» بد کردار، و هر یکی از ایشان در قطری باشد از اقطار زمین که از تو بغایت دور بود، هر آینه آن که تفرقه در دل خود میبایی میان ایشان، در آن وقت در دل میلی یابی به اول و آن دوست داشتن بود، و بر دوم نفرتی و آن دشمنایی است، با آن که از خیر اول نومید باشی و از شر دوم آمن، بدانچه طمعت منقطع باشد از آن چه در شهرهای ایشان روی، پس این دوستی محسن است از آن روی که محسن است بس، نه از آن روی که احسان او بر تو است. و این نیز دوستی حق تعالی اقتضا کند، بلکه مقتضی آن بود که غیر او را اصلاً دوست ندارد مگر از آن روی که متعلق او باشد به سببی، چه نیکویی [392] کننده در حق همگنان و تفضل فرماینده به جای همه اصناف خلق خدای تعالی است: در مرتبه اول به هست کردن ایشان، و در مرتبه دوم به کامل گردانیدن ایشان به اعضا و سببها که ایشان را ضروری بود، و در مرتبه سوم بدانچه ایشان را در نعمت و رفاهیت دارد به آفریدن سببها که محتاج باشد، اگر چه حاجتشان بدان ضروری نبود، و در مرتبه چهارم بدانچه ایشان را بیاراید به مزیتها [و زواید] که آرایش ایشان باشد و بیرون است از ضرورات و حوایج. و

524

مثال ضروری از اعضا سر است و دل و جگر، و مثال حاجت چشم و دست و پای، و مثال زینت خمیدگی ابرو و لعلی لب و بادام چشمی و جز آن از چیزها که بدان ضرورت و حاجت نباشد، و مثال ضرورت از نعمتهایی که بیرون تن آدمی است نان و آب، و مثال حاجت دوا و گوشت و میوهها، و مثال [مزیتها و] زواید سبزی درختان و خوبی

شکوفهها و میوهها و طعامهای لذیذ که بدان حاجتی و ضرورتی نیست. و این سه قسم هر حیوانی را موجود است، بلکه هر نباتی را، بلکه هر صنفی را از اصناف خلق، از نروه «37» عرش تا حضيض ثری «38». پس اکنون محسن اوست و غیر او چگونه محسن باشد. و این محسن حسنهاست است از حسنات قدرت او، چه او آفریدگار نیکویی و آفریدگار محسن و آفریدگار احسان و اسباب نیکویی کردن است. پس دوست داشتن بدین علت هم غیر او را جهل محض است. و هر که آن را شناسد، بدین علت دوست ندارد مگر خدای را.

اما سبب چهارم و آن دوستی هر صاحب جمالی است برای ذات جمال را، نه برای حظی که از او یافته شود و رای ادراک جمال. و بیان کردیم که آن در طبعها سرشته است. و جمال دو قسم است: جمال صورت ظاهر به چشم سر دریافته شود، و جمال صورت باطن به چشم دل و نور بصیرت دریافته آید. و اول کودکان و ستوران دریابند، و دوم ارباب دل به دریافت آن مخصوص باشند، و کسی که نداند مگر ظاهری از حیات دنیا در آن شریک نباشد. پس هر جمالی که هست نزدیک مدرک جمال محبوب است. پس اگر مدرک است به دل، پس آن محبوب است در دل. و مثال این در مشاهده دوستی پیغامبران و علما و ارباب مکارم و اخلاق پسندیده است، و آن متصور است با آن چه صورت و روی و دیگر عضوها مشوش شود. و مراد از «حسن صورت باطن» این است و حسن آن را در نیابد.

آری، آثاری که از حسن صادر شود و بر وی دلالت کند، حس او را دریابد، و چون حس بر او دلالت کند دل بدان مایل شود و آن را دوست گیرد. چه کسی که دوست دارد پیغامبر را - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و صدیق را - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - یا شافعی را - رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ - جز برای خوبی آن چه از ایشان او را ظاهر شده است دوست ندارد. و آن برای حسن صورتها و حسن فعلهای ایشان نیست، بلکه حسن فعل ایشان دلیل است بر حسن صفتهایی که مصادر آن فعلهاست، چه فعلها را اثرهاست که از آن صادر شده است و بر آن دلالت کرده. چه هر که خوبی تصنیف مصنف و خوبی شعر شاعر، بلکه خوبی نقش نقاش و بنای بنا کننده ببیند، صفات خوب باطن ایشان - که حاصل آن در حال بحث به علم و قدرت باز گردد - از این فعلها وی را ظاهر شود. پس هر گاه که [معلوم] اشرف و تمام حالت را باشد و جمال آن تمامتر و عظمت آن کاملتر باشد، دانستن آن شریفتر [393] و

525

بزرگتر باشد. و همچنین مقدر، هر گاه که مرتبه آن عظیمتر و منزلت آن عالتر، مرتبه قدرت بر آن بزرگتر و قدر آن شریفتر. و بزرگتر معلومات حق تعالی است، پس لا جرم خوبتر و شریفتر علمها معرفت اوست. و همچنین چیزی که نزدیک آن باشد و بدو محیط بود شرف آن بر اندازه تعلق آن باشد بدو.

پس اکنون جمال صفتهای صدیقان که دلها ایشان را بطبع دوست دارد، رجوع آن به سه کار است:

یکی علم ایشان به خدای و فریشتگان و کتابها و پیغامبران او و شریعتهای پیغامبران.

و دوم قدرت ایشان بر اصلاح نفسهای خو و اصلاح بندگان خدای به راه نمودن و سیاست.

و سوم پاکی ایشان از رذایل و خبایث و شهوتهای غالب که از سنن خیر بگرداند و بر راه شر برد. و به مثل این،

انبیا و خلفا و علما و پادشاهان عادل و کریم را دوست دارند. پس آن صفتها را به صفتهای خدای نسبت کن.

اما علم [علم] اولین و آخرین چه ماند به علم خدای که محیط است به همه، احاطتی که اندازه ندارد، تا به حدی که

مقال نرهای در آسمانها و زمین از آن غایب نشود. و همه خلق را خطاب فرموده است و گفته: **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ**

إِلَّا قَلِيلًا،»39» ای، به شما نداده‌اند از علم مگر اندکی. بلکه اگر اهل آسمان و زمین فراهم آیند بر آن که محیط شوند به علم و حکمت او در تفصیل آفریدن مورچه یا پشه‌ای، بر عشر عشر آن اطلاع نیابند، و به چیزی از علم او محیط نشوند مگر به چیزی که خواسته است. و قدری اندک که همه آدمیان بدانسته‌اند، به تعلیم او دانسته‌اند، چنانکه حق تعالی گفت: خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ.»40» و اگر جمال علم و شرف آن کاری محبوب است، و او در نفس خود آرایش و کمال است کسی را که بدان موصوف است، پس نباید که بدین سبب کسی را دوست دارد مگر خدای تعالی را، چه علمهای عالمان به اضافة علم او جهل است. بلکه کسی که عالمتر و جاهلتر اهل عصر خود را شناسد، مستحیل باشد که به سبب علم جاهلتر را دوست دارد و عالمتر را بگذارد، اگر چه جاهل از نوع علمی به تفصیل معیشت خود خالی نباشد.»41» و تفاوت میان علم خدای و علم خلق بیش از آن است که تفاوت میان علم عالمتر خلق و جاهلتر آنها، زیرا که عالمتر از جاهلتر فاضلتر نیست مگر به علمهای معدوده منتهای، که در امکان متصور است که جاهلتر آن را به کسب و اجتهاد در یابد. و فضل علم خدای بر علمهای خلق بیرون از نهایت است، چه معلومات او نامتناهی است، و معلومات خلق منتهای.

526

و اما صفت قدرت آن نیز کمال است، و عجز نقص است. پس هر کمال و بها و عظمت و مجد و استیلا که هست محبوب است و دریافت آن لذیذ است. تا به حدی که آدمی شجاعت علی و خالد و غیر ایشان از شجاعان و قدرت و استیلا ایشان بر اقران بشنود، شادی و اهتزازی»42» ضروری در دل خود بیابد به مجرد لذت شنیدن، تا کار به مشاهده رسد»43» و آن دوست داشتن ضروری کسی را که بدان موصوف است بار آرد، چه آن نوع کمال است. پس اکنون قدرت همه خلق را به قدرت حق تعالی نسبت کن، چه منتهای قدرت شخصی که قوت او عظیمتر باشد، و ملک او واسعتر، و بطش»44» او قویتر، و قهر او شهوت را بیشتر، و قمع او خبایثت نفس را زیادت، و قدرت او بر سیاست نفس خود و سیاست دیگران کاملتر [394] معلوم است. و غایت او آن باشد که بر بعضی از صفات نفس خود و بر بعضی مردمان در بعضی کارها قادر شود. و مع ذلك مالک مرگ و زندگانی و نفع و ضرر خود نباشد، بلکه چشم خود از نابینایی، و زبان خود از گنگی، و گوش خود از کری، و تن خود از بیماری نگاه نتواند داشت. و حاجت نیست به شمار آن چه از آن در نفس خود و در غیری عاجز است، از آن جمله که متعلق قدرت اوست، بیرون آن چه قدرت او بدان تعلق ندارد از ملکوت آسمانها و افلاک و ستارگان و زمین و کوهها و دریاها و بادها و صاعقهها و معدنها و نباتها و جانوران و همه اجزای آن چه بر نرهای از آن قدرت ندارد. و آن چه بر آن قادر است از نفس خود و دیگری، قدرت [او از] نفس او و به نفس او نیست، بلکه خدای- عز و جل- آفریننده او و آفریننده قدرت او و آفریننده اسباب اوست، و تمکین دهنده اوست از آن. و اگر پشه‌ای را مسلط کند بر بزرگتر پادشاهی و قویتر شخصی از جانوران هر آینه هلاک گرداند، چه بنده را جز به تمکین مولی قدرت نیست، چنانکه در حق بزرگتر پادشاهان زمین، ذو القرنین، گفت: إِنَّا مَكْنَأُ لَهٗ فِي الْأَرْضِ،»45» ای، بدرستی که متمکن گردانیدیم او را در زمین. پس همه ملک و سلطنت او نیست مگر به تمکین خدای او را در جزوی از زمین. و کل زمین به اضافة اجسام عالم کلوخی است، و همه ولایتها که آدمیان از زمین یابند گرد آن کلوخ است، پس آن گرد نیز فضل خدای و تمکین اوست. پس مستحیل باشد که بندهای را از بندگان خدای برای قدرت و تمکین و استیلا و سیاست و کمال قدر و قوت او دوست دارد، و خدای تعالی را برای آن دوست ندارد. و هیچ

کس را حول و قوت نیست مگر به خدای علیّ عظیم، و او جبار قاهر و دانای قادر است، و آسمانها در نوشته «46»
یمین اوست، و زمین و آن چه بر آن است در قبضه قدرت او، و ناصیه همه مخلوقات در تصرف قدرت او. اگر همه را
هلاک گرداند از ملک و سلطنت او ذره‌ای کم نشود، و اگر هزار هزار چند ایشان بیافریند، در آفریدن در نماند، و در
اختراع ماندگی و سستی بدو راه نیابد. پس قدرت و

527

قادر نیست مگر اثری از آثار قدرت او. پس جمال و بها و عظمت و کبریا و قهر و استیلا او راست.
پس اگر صورت بنده که قادری برای کمال قدرت او دوست داشته شود، پس مستحق دوستی به کمال قدرت اصلا جز
او نباشد.

و اما صفت تنزه از عیبه و نقصانها و تقدس از ردیلتها و خبثها و آن یکی از موجبات دوستی و مقتضیات خوبی و
جمال است در صورت باطن. و پیغامبران و صدیقان اگر چه از عیبه و خبثها منزّه بودند، کمال تقدیس و تنزیه جز
پادشاه یگانه، حق قدّوس، ذو الجلال و الاکرام را صورت نبندد. اما هر مخلوقی که هست از نقصی و نقصها خالی
نباشد، بلکه عاجز و مخلوق و مسخر و مضطر بودن او عین عیب و نقص است، و کمال خدای راست بس، و غیر او را
کمالی نیست مگر به قدر آن چه خدای او را داده است. و در مقدور نیست که منتهی کمال «47» بر غیر خود انعام
فرماید، چه کمتر درجات منتهی کمال آن است که بنده مسخر دیگری و قایم به غیری نباشد، و آن در حق غیر او محال
است. پس اوست منفرد به کمال و منزّه از نقص و مقدس از عیب. و شرح وجوه تقدیس و تنزیه در حق او دراز است،
و این از اسرار علمهای مکاشفه است. پس به ذکر آن تطویل نکنیم.

پس این [395] وصف نیز اگر کمالی و جمالی محبوب است، حقیقت آن جز او را مطلق نیست. و کمال و تنزه غیر
او را مطلق نباشد، بلکه به اضافه آن بود که از او ناقصتر است، چنانکه اسب را کمال است به اضافه دراز گوش، و
آدمی را کمال است به اضافه اسب. و اصل نقص همه را شامل است، و تفاوت ایشان در درجات نقصان است.

پس اکنون صاحب جمال محبوب است. و صاحب جمال مطلق نیست مگر یگانه بهیمتا، و فرد بی ضد، و صمد بی
منازع، و توانگر بحاجت، و قادری که آن کند که در مشیت او باشد، و آن حکم فرماید که در ارادت او بود، حکم او را
رد کننده و قضای او را منسوخ گردانندهای نیست، عالمی است که مثقال ذره‌ای در آسمانها و زمین از علم او غایب
نشود، قاهری که ربقه جباران در ربقه قدرت او است و سرکشان از دایره قهر او پای بیرون نتوانند نهاد، ازلیی که
وجود او را اول نیست، و ابدی که بقای او را آخر نیست، واجب الوجودی که امکان عدم گرد حضرت او نگردد، و
قیومی که او به نفس خود قایم است و همه موجودات بدو قایم، جبار زمین و آسمان است، و آفریدگار جماد و نبات و
حیوان، منفرد است به عزت و جبروت، و متوحد به ملک و ملکوت، فضل و جلال و بها و جمال و قدرت و کمال او
راست، آن که عقلها در معرفت جلال او مدهوش، و زبانها در صفت او خاموش، آن که کمال معرفت او عارفان را آن
است که به عجز از معرفت او اعتراف

528

نمایند، و منتهای نبوت انبیا آن که به قصور از صفت او اقرار کنند، چنانکه سید پیغامبران گفت:

أنت كما أثبتت على نفسك لا احصى ثناء عليك. «48» و سيد صديقان «49» گفت: سبحان من لم يجعل للخلق طريقا إلى معرفته إلا بالعجز عن معرفته، فالعجز عن درك الادراك ادراك. «50»

پس کاشکی بدانمی که کسی که امکان دوستی خدای را بتحقیق منکر است و آن را مجازی مخواند چه مگوید؟ این صفتها از صفات جمال و محامد و نعوت کمال و محاسن نیست؟ یا باری تعالی بدان موصوف نیست؟ یا منکر است که بودن جمال و کمال و بها و عظمت بطبع محبوب [است] نزدیک کسی که آن را دریابد. پس پاکی از عیب آن را که از چشمهای نابینایان، از روی غیرت بر جمال و جلال خود، احتجاب فرمود، و نخواست که بر آن اطلاع یابند مگر کسانی که در ازل به سعادت ایشان حکم رفته است، و از آتش حجاب دورند. و زیانکاران را در ظلمات نابینایی بگذاشت تا حیران شوند، و در چراخوار محسوسات و شهوات بهایم بگردند: يعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون، ای، ظاهری از حیات دنیا دانند و ایشان از آخرت غافلند. و الحمد لله بل أكثرهم لا يعلمون، ای، سپاس خدای را، بلکه بیشتر ایشان ندانند.

پس دوستی بدین سبب قویتر است از دوستی به سبب احسان، زیرا که احسان کم و بیش شود.

و برای آن حق تعالی به داود وحی فرستاد که دوستتر دوستان به نزدیک من کسی است که مرا پرستد بی عطا، بلکه برای آن که حق ربوبیت بگزارد. و در زبور است که کیست ظالمتر از آن کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد؟ اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق عبادت نبودمی؟

و عیسی- صلوات الله علیه- بر طایفهای از عابدان گذشت که نزار شده بودند، و گفتند: از آتش منترسیم و بهشت امید مداریم. گفت: از مخلوقی منترسید و مخلوقی را امید مدارید.

[396] بر قومی دیگر همچون ایشان گذشت، گفتند: خدای را میپرستیم برای دوستی و تعظیم جلال او. گفت: شما اولیای خدایید، به حقیقت مرا فرمودهاند که با شما باشم.

و أبو حازم گفت: من شرم دارم که او را برای ثواب و عقاب پرستم، پس چون بنده بد باشم که اگر نترسد کار نکند، و چون مزدور بد که اگر امید مزد ندارد کار نکند. و در خبر است: لا يكون أحدكم كالاجير السوء ان لم يعط اجرا لم يعمل و لا كالعبد السوء ان لم يخف لم يعمل، ای، نباید که یکی از شما چون مزدور بد باشد که اگر مزد داده نشود کار نکند، و چون بنده بد که اگر نترسد کار نکند.

و اما سبب پنجم دوستی را مناسبت «51» و مشاکله «52» است، چه گفتهاند: و شبه الشيء منجذب

529

إليه، ای، شبه چیزی سوی آن رود. و مانند به مانند مایلتر باشد. و برای آن کودک را بینی که با کودک آلف گیرد و پیر با پیر، و مرغ با نوع خود آلف گیرد و از خلاف نوع خود برمد، و انس عالم به عالم بیش از آن باشد که به پیشهور، و انس درودگر به درودگر بیش از آن باشد که با فلاح. و این کاری است که تجربه بر آن گواه است و اخبار و آثار بر آن گواهی دهند، چنانکه در «باب برادری برای خدای» از «کتاب آداب صحبت» به استقصا بیاوردهایم، پس باید که از آن طلبیده شود.

و چون مناسبت سبب دوستی است، پس مناسبت باشد که در معنی ظاهر [بود]، چون مناسبت کودک با کودک در معنی کودکی. و باشد که در معنی پوشیده بود که بر آن اطلاع نبود، چنانچه مسببی اتحادی که میان دو شخص اتفاق

افتد بی ملاحظه جمال و طمع مال یا غیر آن، چنانکه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اشارت بدان فرمود و گفت: الارواح جنود مجتدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف، ای، جانها لشکر فراهم آورده شده است، پس آن چه از آن يك ديگر را بشناسد فراهم آید و آن چه نشناسد مختلف شود. و شناختن تناسب است، و ناشناختن تباین.

و این سبب نیز دوستی حق تعالی اقتضا کند برای مناسبت باطن که رجوع آن به شکلها و صورتها نباشد، بلکه معنیهای باطن بود که روا باشد که از آن بعضی در کتابها یاد کرده شود، و بعضی از آن روا نباشد که نوشته آید، بلکه زیر پرده غیرت گذاشته آید تا بعضی از سالکان راه بر آن اطلاع یابند، چون شرط سلوک را به کمال رسانند. پس آن چه یاد کرده شود نزدیکی بنده است به حق تعالی در صفتهایی که او را فرموده‌اند که بدان اقتدا کند و به اخلاق ربوبیت تخلّق نماید، تا به حدی که گفته: تَخَلَّقُوا بِالْخَلْقِ اللَّهُ. و آن در اکتساب صفتهای ستوده است که از صفات الهیت است، چون علم و برّ و إحسان و لطف و افاضت خیر و رحمت بر خلق و نصیحت ایشان و راه نمودن ایشان را به حق تعالی و باز داشتن از باطل، و غیر آن از مکارم شریعت. و آن همه تقرب است به حق تعالی، نه به معنی آن که نزدیکی طلبد به مکان، بلکه به صفات.

و اما آن که روا نباشد که در کتب نوشته شود از مناسبت خاصه که آدمی به آن مخصوص است آن است که اشارت بدان است در قول حق تعالی: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي، «52» ای، پرسند تو را از روح، بگو روح از امر پروردگار من است. چه بیان فرمود که امری ربانی است بیرون از حد عقول خلق. «53» و در قول او سبحانه: إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ.»

اشارت بدین است، ای، بدرستی که ما تو را خلیفه گردانیدیم [397] در زمین، چه [آدم] «55» مستحق خلافت خدای جز بدان مناسبت نشد. و بدان اشارت است قول پیغامبر- علیه السلام: انّ الله خلق آدم علی

530

صورت، ای، بدرستی که خدای- عز و جل- آدم را بر صورت خود آفرید. تا به حدی که قاصران پنداشتند که صورت جز صورت ظاهر نیست که به حس دریافته شود، پس در تشبیه و تجسیم و تصویر افتادند: تعالی رب العالمین عمّا یقول الجاهلون علواً کبیرا. و اشارت بدین است در قول حق تعالی با موسی- علیه السلام- مرضت فلم تعدنی، ای، رنجور شدم مرا نپرسیدی! گفت: الهی آن چگونه باشد؟ گفت: مرض عبدی فلان، لو عدته لعدتني، «56» ای، فلان بنده بیمار شد، اگر او را پرسیدی مرا پرسیده بودی. و این مناسبت ظاهر نشود مگر به مواظبت بر نوافل پس از احکام «57» فرایض، چنانکه حق تعالی گفت: لا یزال العبد یتقرّب الیّ بالنّوافل حتّیّ أحبّه فإذا أحبّته کنت سمعہ الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و لسانه الّذی ینطق به، ای، همیشه بنده تقرب نماید به من به نفلها تا وی را دوست گیرم، پس چون دوست گرفتم او را، گوش او باشم که به من شنود و چشم او که به من بیند و زبان او که به من گوید. و این موضعی است که در آن عنان قلم در باید کشید، چه مردمان را در آن اختلاف است.

قاصران به تشبیه مایل شده‌اند، و غالبان مسرف از حد مناسب بگذاشته‌اند به اتحاد، و حلول گفته‌اند، تا به حدی که یکی از ایشان گفت: انا الحق. و ترسایان در عیسی- علیه السلام- گمراه شدند و گفتند: او خدای است. و جماعتی گفتند که ناسوت لاهوت در پوشید. و طایفه‌ای گفتند که لاهوت با ناسوت اتحاد پذیرفت. و اما کسانی که استحالت «58» تشبیه و تمثیل. و استحالت «59» اتحاد و حلول، ایشان را منکشف شد و مع ذلك حقیقت سر روشن گشت، اندکترند. و

شاید که ابو الحسن نوری «60» از این مقام نگریست، چون در این بیت وجد بر او غالب شد:

لا زلت انزل في وداك منزلا

بِتَجَيَّرِ الْاَلْبَابِ دُونَ نَزْوَلِهِ

ای، همیشه در دوستی تو در منزلی فرود آیم که عقلها نزدیک فرود آمدن آن حیران شود. پس همواره در وجد بر نیستانی که سرهای آن «61» ببریده بودند مندوید تا تمام قدمهایش بریده شد و بیاماسید و در آن وفات کرد. و این بزرگتر و قویتر اسباب دوستی است، و آن عزیزتر و دورتر و کم وجودتر آن است.

پس این است که از اسباب دوستی معلوم است. و کل آن در حق باری تعالی متظاهر است بتحقیق نه مجاز، و در عالتر درجات نه در نازلتر آن. پس معقول و مقبول نزدیک ارباب بصیرت دوستی خدای است، چنانکه مقبول ممکن نزدیک کوردلان دوستی غیر خدای است پس.

پس هر که از خلق دوست داشته شود به سببی از این سببها، صورت بندد که غیر او بدانچه

531

مشارك او باشد در سبب دوست داشته شود. و شرکت در دوستی نقص باشد، انحطاط است از کمال، و صفت محبوب کسی را نباشد که نه او را در آن شریکی یافته شود، و اگر یافته نشود امکان یافتن [باشد]، مگر خدای تعالی را، چه او موصوف است بدین صفتهایی که نهایت جمال و کمال است، و در آن او را شریکی موجود نیست. و صورت نبندد که آن به امکان بیباشد. پس لا جرم در دوستی او شرکت نباشد و نقصان بدان راه [398] نیابد، چنانکه شرکت به صفات او راه نیابد.

پس مستحق اصل دوستی و کمال دوستی اوست، استحقاقی که در آن اصلا شرکتی نیست.

بیان آن که بزرگتر و عالتر لذتها معرفت حق تعالی است و دیدن وجه کریم او و صورت نبندد که لذتی دیگر بر آن برگزیند مگر کسی که از این لذت محروم باشد

بدان که لذتها تابع ادراکهاست، و انسان جامع همه قوتها و غریزتهاست، و هر قوتی را غریزی و لذتی است، و لذت آن در آن است که به مقتضی طبع خود که برای آن آفریده شده است بیابد، چه آن غریزتها در آدمی به هزل و عبث مرکوز نگردانیدهاند. «60» بل هر قوتی و غریزی برای کاری از کارها آفریده شده است که آن مقتضی آن است بطبع. پس غریزت خشم برای تشفی و انتقام است، لا جرم لذت او در غلبه و انتقام است که مقتضی طبع اوست. و غریزت شهوت طعام مثلا برای تحصیل غذایی که قوام بدن بر آن است آفریده شده است، لا جرم لذت او دریافتن غذایی است که مقتضی طبع اوست. و همچنین لذت سمع و بصر و شم در شنیدن و دیدن و بویدن است. پس غریزی از این غریزتها خالی نباشد از دردی و لذتی به اضافت مدرکات آن. همچنین در دل غریزی است که آن را نور الهی خوانند، برای قول حق تعالی: أَمَّنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، «61» ای، پس کسی که خدای عز و جل- سینه او را برای اسلام گشاده گردانید، پس او بر نوری باشد از پروردگار خود. و آن را عقل خوانند، و بصیرت باطن خوانند، و نور ایمان و یقین خوانند. و به نامها مشغول شدن معنی ندارد، چه اصطلاحات مختلف است، و ضعیف پندارد که اختلاف در معانی واقع شده است، زیرا که ضعیف معنیها از لفظها طلبد، و آن عکس واجب است.

پس دل از دیگر اجزای تن مفارق است به صفتی که بر آن معنیهایی دریافته شود که متخیل و محسوس نباشد، چون

دریافتن آفریدن عالم، و احتیاج آن به آفریدگار مدبر حکیم، موصوف به صفات الهیت. و باید که آن غریت را عقل نام کنیم، به شرط آن که از لفظ «عقل» چیزی مفهوم

532

نشود که طریق مجادله و مناظره بدان دریافته آید، چه اسم عقل بدان مشهور است، و برای آن جماعتی از صوفیان آن را بنکوهیدهند، و الا صفتی که آدمی بدان از بهایم ممتاز است، و معرفت حق تعالی بدان دریافته شود، عزیزتر صفتهاست، پس نباید که نکوهیده شود. و آن غریت برای آن آفریده شد که حقیقت همه کارها بدان دانسته شود. پس مقتضی طبع او معرفت و علم است، و آن لذت اوست، چنانکه مقتضی دیگر غریتها لذت آن است. و پوشیده نیست که در علم و معرفت لذتی است، تا به حدی که کسی که به علم نسبت کرده شود، اگر چه در چیزی خسیس باشد، بدان شاد شود، و کسی که به جهل نسبت کرده

آید، اگر چه در چیزی حقیر بود، غمناک گردد. تا به حدی که آدمی به علم و تمدح «61» بدان در چیزهای حقیر نزدیک است که صبر نکند، چه کسی که شطرنج بازی داند، با آن چه کار خسیس است، از تعلیم و تمدح بدو خاموش نتواند بود، و آن چه داند همواره بر زبان او برود. و آن همه به سبب افراط لذت علم است، و آن چه کمال ذات خود بدان استشعار کند، چه علم از اخص صفتهای ربوبیت است و آن نهایت کمال است. و برای آن طبع شاد شود، چون به ذکا و بسیاری علم او را بستایند. چه در حال شنیدن ثنا، کما ذات و جمال [399] علم خود استشعار کند، پس به نفس خود معجب «62» شود و بدان لذت یابد.

پس باید [دانست] که لذت دانستن کشاورزی و درزیگری چون لذت دانستن سیاست ملک و تدبیر کار خلق نیست، و لذت دانستن نحو و شعر چون لذت دانستن معرفت خدای و صفات او و گماشتگان او و ملکوت آسمانها و زمین نیست، بلکه لذت علم به اندازه شرف علم است، و شرف علم به اندازه شرف معلوم آن. تا بغایتی کسی که احوال بواطن مردمان بداند و به آن خبر دهد لذت یابد، و اگر نداند تقاضای طبع او آن است که تفحص کند. پس اگر بواطن احوال رئیس شهر و اسرار تدبیر او در ریاست بداند، آن نزدیک او خوشتر و لذیذتر از دانستن بواطن حال کشاورزی «63» و جولاهگی «64» باشد. و اگر بر اسرار وزیر و تدبیر او و آن چه بر آن عزیمت دارد در کار وزارت مطلع شود، آن نزدیک او مشتتهتر و لذیذتر از دانستن اسرار رئیس باشد. و اگر بر بواطن احوال سلطان که بر وزیر مستولی باشد وقوف یابد، آن نزدیک او خوشتر و لذیذتر از دانستن بواطن کار وزیر بود، و به مدح او بدان و حرص او بر بحث کردن از آن قویتر باشد، و دوستی او آن را بیشتر، چه لذت او در آن بزرگتر بود.

پس بدین روش شد که لذیذتر معرفتها شریفتر آن است، و شرف آن بر اندازه شرف معلوم است. پس اگر در معلومات چیزی باشد که او بزرگتر و کاملتر و شریفتر و عظیمتر بود، پس دانستن آن هر آینه لذیذتر و شریفتر علمها باشد.

533

و کاشکی بدانمی که در وجود چیزی بزرگتر و عالتر و شریفتر و کاملتر و عظیمتر از آفریدگار همه چیزها، و کمال دهنده و تزیین و ترتیب کننده و پیدا آورنده در بار اول، و باز گرداننده در بار دیگر، و تدبیر فرماینده و پرورنده آن

است؟ و هیچ صورت بندد که حضرتی در ملك و کمال و جمال و بهاء و جلال بزرگتر از حضرت ربوبیت باشد که صفت صفت کنندگان به مبادی جلال و عجایب احوال او محیط نشود! پس اگر در آن شك نداری، باید که بشك نباشی در آن که اطلاع بر اسرار ربوبیت و دانستن ترتیب کارهای الهی که به همه موجودات محیط است عالتر و لذیذتر و خوشتر و مشتتهتر همه معرفتها و اطلاعات، و سزاوارتر بدان که نفسها چون بدان متصف شود کمال و جمال خود استشعار کند. و اولی که فرح و شادی و استبشار «64» بدان بزرگتر باشد.

و بدین روشن شود که علم لذیذ است، و لذیذتر علمها معرفت باری [تعالی] و صفات و افعال او [ست]، و تدبیر او در مملکت [خود] از منتهای عرش تا تخوم «65» زمین. پس باید که دانسته شود که لذت معرفت قویتر از دیگر لذتهاست، ای لذت شهوت و خشم و لذت پنج حس دیگر. چه لذت مختلف است: اول به نوع، مثل مخالفت لذت جماع و لذت سماع، و لذت معرفت و لذت ریاست. و مختلف است به ضعف و قوت، چون مخالفت لذت کسی که شبق «66» او در مباشرت بغایت رسیده باشد به اضافت کسی که شهوت او در آن سست بود، و چون مخالفت لذت نگریستن رویی که در کمال خوبی باشد به اضافت آن در خوبی که کمتر از آن بود. و قویتر لذتها بدان شناخته شود که بر غیر او «67» برگزیده آید، چه کسی که مخیر باشد میان دیدن صورت خوب و تمتع به مشاهده [400] آن و میان استنشاق بویهای خوش، چون دیدن خوبرویان اختیار کند دانسته شود که صورتهای خوب نزدیک او لذیذتر از بویهای خوش است، و همچنین چون طعام حاضر باشد و وقت خوردن بود و شطرنج باز بر بازی استمرار نماید و خوردن بگذارد، معلوم شود که لذت غلبه شطرنج نزدیک او قویتر از لذت خوردن است. پس این معیار صادق است و در روشن گردانیدن ترجیح لذتها. پس باز گردیم و گوئیم:

لذتها دو قسم است: ظاهر، چون لذت پنج حس، و باطن، چون لذت ریاست و غلبه و کرامت و علم و غیر آن، چه این لذت مر چشم و گوش و بینی و لمس و ذوق را نیست. و معانی باطن بر اهل کمال غالبتر از لذتهای ظاهر است. چه اگر مرد را مخیر کنند میان لذت هریسه و مرغ مثنی و لوزینه و میان لذت ریاست و قهر دشمنان و یافتن درجه استیلا، پس اگر مخیر خسیس همت و مرده دل باشد و بهیمنیت بر وی غالب بود، هریسه و شیرینی اختیار کند، و اگر بلند همت و کامل عقل باشد، ریاست اختیار کند و گرسنگی و صبر کردن از ضرورت قوت روزها بسیار بر او آسان شود،

534

پس اختیار او ریاست را دلیل باشد بر آن که ریاست نزدیک او لذیذتر از هریسه و دیگر طعامهاست. آری، ناقصی که معانی باطن او هنوز کامل نشده باشد چون کودک، یا کسی که قوتهای باطن او بمرده باشد چون معنوه، دور نباشد که لذت طعام بر لذت ریاست اختیار کند. و چنانکه لذت ریاست و کرامت غالبتر لذتهاست بر کسی که از نقصان کودکی و عته «68» بگذرد، معرفت خدای و مطالعت جمال حضرت ربوبیت و دیدن اسرار کار الهی لذیذتر از ریاست [است] که آن عالتر لذات غالب است بر خلق. و نهایت عبارت از آن آن است که بگویند: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ «69» ای، نداند نفسی آن چه برای ایشان پوشیده است از روشنایی چشمها. و برای ایشان ساخته شده است ما لا عین رأی، و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، ای چیزی [که] چشمی ندیده است و گوش نشنیده است و بر دل آدمی نگشته است.

و این را نداند مگر کسی که هر دو لذت بچشد. چه او هر آینه تنهایی و ذکر و فکر اختیار کند، و در دریای معرفت غوطه خورد، و مهتری بگذارد، و خلق را که مهتری بر ایشان باشد حقیر دارد، بدانچه داند که مهتری فنا پذیرد و جماعتی که بر ایشان مهتری کند فانی شوند، و مشوب باشد به تیرگیهایی که خالی شدن از آن صورت نیندد، و مقطوع شود به مرگی که از آمدن آن چاره نیست، هر گاه که أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَ أَزْيَنَّتْ وَ ظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا» 70» حاصل آید، ای، هر گاه که زمین حسن و زینت خود گرفت و نبات آراسته شد و اهل آن پنداشتند که بر انتفاع آن قادرند. و به اضافت آن لذت معرفت حق تعالی را و مطالعه افعال و صفات او و نظام مملکت او از اعلیٰ علین تا أسفل السافلین بزرگ دارد، چه از مزاحمت و مکدرات خالی است، و بر کسانی که بر آن توارد «71» نمایند واسع است، به بسیاری از ایشان تنگ نیاید، و عرض او از روی تقدیر مثل آسمانها و زمین است. و چون نظر از مقدرات بیرون آید، عرض آن را نهایت نیست. [401] پس عارف به مطالعه آن در بهشتی باشد که عرض [آن] آسمانها و زمین است، در مرغزارها تنزه کند، و از کنار حوضهای آن آب خورد، و از میوههای آن بچیند، و از انقطاع آن آمن باشد. چه میوههای این بهشت نه مقطوع است و نه ممنوع، و ابدی و سرمدی است، مرگ آن را قطع نکند، چه مرگ محل معرفت خدای را ویران نگرداند. چه محل او روحی است که کاری ربانی سماوی است، مرگ جز احوال آن نگرداند، بدانچه قطع شواغل و علایق آن کند، و آن را از جنس خالی کند و نیست نکند، چنانکه حق تعالی گفته است: وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ. الآية، «72» ای، مپندار کسانی را که در راه خدای کشته شدند که ایشان مردگانند، بلکه زندگانند، در سرای کرامت او روزی

535

داده شوند، و شاداناند بدانچه حق تعالی ایشان را داده است از فضل خود، و شاد میباشند به کسانی که بدیشان پیوستهاند، و شهادت ایشان امید مدارند... «73» و گمان میر که این مخصوص است به کسی که در معرکه کشته شود، چه عارف را به هر نفسی درجه هزار شهید است. و در خبر است: اِنَّ الشَّهيدَ يَتَمَنَّى فِي الْآخِرَةِ ان يَرِدَ اِلَى الدُّنْيَا لِيَقْتُلَ مَرَّةً اُخْرَى لِعَظَمِ مَا يَرَاهُ مِنْ ثَوَابِ الشَّهَادَةِ. وَ اِنَّ الشَّهَدَاءَ يَتَمَنَوْنَ لو كَانُوا عِلْمَاءَ لَمَا يَرُونَهُ مِنْ عِلْوٍ دَرَجَةِ الْعِلْمَاءِ، ای، شهید در آخرت آرزو برد که به دنیا باز گردانیده آید تا بار دیگر کشته شود برای بزرگی آن چه از ثواب شهادت بیند. و شهیدان آرزو برند که علما باشند برای چیزی که از بلندی درجه علما بینند.

پس اکنون همه أقطار ملکوت آسمانها و زمین میدان عارف است، آن جا که خواهد برای خود جای سازد، بی آن که محتاج باشد بدان که حرکت کند به جسم خود و شخص خود و او از مطالعه جمال ملکوت در بهشتی بود که عرض آن آسمانها و زمین باشد و هر عارفی را مثل آن بود، بی آن که یکی از ایشان بر دیگری اصلا تنگ گرداند، الا آن است که تفاوت ایشان در وسعت متنزهات «74» به اندازه تفاوت ایشان باشد در اتساع نظر و معرفت. و ایشان را در حضرت خدای درجات است، و تفاوت درجات ایشان در حصر نیاید. پس ظاهر شد که لذت ریاست. و آن باطن است. در ارباب کمال از همه لذتهای حواس قویتر است. و این لذت ستور را نباشد، و كودك و معتوه را هم نبود. و لذت محسوسات و شهوات ارباب کمال را با لذت ریاست هست، و لیکن ریاست را بر آن اختیار کنند.

و اما آن که معرفت خدای و صفات و افعال او و ملکوت آسمانها و اسرار ملك او و لذت آن بزرگتر از ریاست [است]

بشناخت آن کسی مخصوص باشد که درجه معرفت یافته باشد و چشیده.

و نزدیک کسی که دل ندارد آن را اثبات نبود، برای آن که معدن این قوت دل است، چنانکه رجحان لذت مباشرت بر لذت بازی کردن به چوگان نزدیک کودک و نزدیک عین «75» ثابت نتوان کرد، و همچنین لذت بوییدن بنفشه نزدیک کسی که حس شم ندارد، چه صفتی که این لذت بدان دریافته شود مفقود است. و لیکن کسی که از آفات عنت «76» مسلم باشد [402] و حس بوییدن او سلیم بود، تفاوت میان این دو لذت دریابد. و بدین مقام نداند مگر آن که گفته شود که هر که بچشد بداند.

و لعمری طالبان علمها اگر چه به طلب معرفت کارهای الهی مشهور نشدهاند «77»، رایحه این لذت استنشاق کردهاند در حال کشف گشتن مشکها و حل شدن شبهتها که حرص ایشان بر طلب

536

آن قوت دارد، و آنها نیز معرفتها و علمهاست، اگر چه معلومات آن را شرف اندک باشد به اضافت شرف معلومات الهی. اما کسی که فکر او در معرفت حق تعالی دراز شد، و از اسرار ملک خدای تعالی اگر چه چیزی اندک باشد بر وی منکشف گشت، او در دل خود، در حال حاصل شدن کشف چنان شادی یابد که خواهد که بپرد، و تعجب نماید از نفس خود که ثابت ماند و قوت شادی و مسرت آن را احتمال تواند. و این از آن جمله است که دریافته نشود مگر به ذوق. و فایده حکایت در آن اندک باشد. و این قدر بر آن که معرفت خدای - عز و جل - الذ چیزهاست و لذتی فوق وی نیست تو را آگاهی دهد. و برای آن أبو سلیمان دارانی گفت که خدای را بندگانند که بیم آتش و امید بهشت ایشان را از خدای مشغول نگرداند، پس دنیا چگونه از خدای مشغول گرداند.

و یکی از دوستان معروف [کرخی] وی را پرسید که یا ابا محفوظ چه چیز تو را بر عبادت و انقطاع از مردمان برانگیخت؟ معروف خاموش بود، گفت: ذکر مرگ. گفت: چه چیز است مرگ؟ گفت: ذکر گور و برزخ. گفت: چه چیز است گور و برزخ؟ گفت: بیم آتش و امید بهشت.

گفت: چه چیز است این؟ [گفت] که پادشاهی است که این همه در تصرف اوست، اگر او را دوست داری، این همه تو را فراموش گرداند، و اگر میان تو و او معرفتی باشد، این همه از تو کفایت کند.

و در اخبار عیسی - علیه السلام - آمده است که چون پرهیزکار را در طلب پروردگار مشعوف بینی، از هر چه جز اوست او را مشغول گرداند. و یکی از پیران بشر حافی را در خواب دید، گفت «78»: ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را چه کردند؟ گفت: این ساعت ایشان را نزدیک خدای گذاشتم، مخوردند و مآشامیدند، گفتم: تو؟ گفت: خدای - عز و جل - کم رغبتی من در خوردن و آشامیدن دانسته است، مرا دیدن خود داده است.

و علی بن موفق گفت که در خواب دیدم که به بهشت داخل شدیم، دو کس را دیدیم بر خوانی آراسته نشسته، دو فریشته از راست و چپ ایشان از انواع طویات ایشان را لقمه میدادند و ایشان مخوردند، و مردی را دیدم بر در بهشت ایستاده در روی مردمان منگریست، بعضی را در مآورد و بعضی را رد میکرد. آن گاه از ایشان درگذشتم و به حضرت قدس رسیدم، در سرا پرده عرش مردی را دیدم که چشمها باز کرده بود حق تعالی را میدید و پلک بر هم نمزد، از رضوان پرسیدم که این کیست؟ گفت: معروف کرخی است که خدای را میپرستد، نه از بیم آتش و نه از امید بهشت، بلکه برای دوستی او، پس حق تعالی او را دیدار خود روزی کرده است تا روز قیامت.

و گفته که آن دو دیگر بشر بن حارث و احمد ابن حنبلاند. و برای آن أبو سلیمان دارانی گفت: هر که امروز به نفس خود مشغول باشد، او فردا به نفس خود مشغول بود، و هر که امروز [403]

537

مشغول پروردگار خود باشد، فردا مشغول پروردگار خود بود. و ثوری پرسید رابعه را که حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: او را از بیم آتش و دوستی بهشت او نپرستیدهام که چون مزدور بد باشم، بلکه برای دوستی او و شوق او پرستیدهام. و این بیتها در معنی دوستی گفت، شعر:

احبک حبین حبّ الهوی

و حبّا لآئک اهل لذاکا

فاما الّذي هو حبّ الهوی

فشغلی بذکرک عمّن سواکا

و اما الّذي أنت اهل له

فکشفک للحجب حتّى اراکا

فلا الحمد في ذا و لا ذاک لي

و لكن لك الحمد في ذا و ذاکا

ای، تو را دو نوع دوست مندارم، دوستی هوی و دوستی برای آن که تو اهل آنی، اما آن چه دوستی هوی است مشغولی من است به ذکر تو از جز تو، و اما آن چه تو اهل آنی، برداشتن تو است پرده را تا تو را بینم، پس حمد مرا نیست نه در این و نه در آن، و لیکن در این و در آن حمد تو راست. و شاید که به دوستی هوی آن خواسته است که خدای را دوست دارد برای احساسی و انعامی که در حق او فرمود به نصیبه‌های عاجل، و به دوستی اهلیت آن که او را برای جمال و جلال آن که وی را من کشف شد دوست دارد، و این عالتر و قویتر از آن دوستی اول است.

و لذت مطالعه جمال ربوبیت آن است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از آن به حکایت از خدای- عز و جل- عبارت فرمود، چون گفت: أعددت لعبادي الصّالحين ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، ای، برای بندگان شایسته خود چیزی ساختم که چشم ندیده است و گوش نشنیده و بر دل آدمی نگشته. و بعضی از این لذتها هم در دنیا بیابد کسی که صفای دل او به غایت رسد. و برای آن یکی از ایشان گفت: من یا رب و یا الله بگویم و آن را در دل خود گرانتر از کوه یابم، زیرا که ندا پس حجاب باشد، و هیچ همنشین را دیده‌ای همنشین خود را ندا کند؟ و گفت:

چون مرد در این علم به غایت رسد مردمان وی را سنگسار کنند، ای سخن او از حد عقلشان بیرون باشد، پس ایشان آن را دیوانگی یا کفر پندارند.

پس مقصد همه عارفان وصل او و لقای اوست و بس، و آن روشنایی چشم است که هیچ نفسی نداند آن را که برای او نهان داشته‌اند. و چون حاصل شد، همه همتها و شهوتها محو گردد و دل مستغرق نعمت آن شود، و اگر او را در آتش اندازند به سبب استغراق در نیابد، و اگر نعمت بهشت بر او عرضه کنند بدان التفات ننماید، برای آن که کمال نعمت یافته باشد، و به غایتی رسیده که ورای آن غایتی نیست. و کاشکی که بدانمی کسی که جز دوستی محسوسات در نیابد به لذت دیدار حق تعالی چگونه گردد، و آن را صورتی و شبهی و شکلی نیست و آن چه حق تعالی بندگان را بدان وعده فرموده است و گفته که «آن بزرگتر نعمتهاست» چه معنی دارد؟ بلکه هر که خدای را

به همه بشناسد داند که لذت‌های متواتر و شهوت‌های مختلف همه در تحت این لذت مندرج است، چنانکه یکی از ایشان گفت، شعر:

کانت لقلبي أهواء مفرّقه

فاستجمعت إذ رأتك العين أهواي

فصار يحسدني من كنت أحسده

و صرت مولی الوری مد صرت مولایی

ترکت للناس دنياهم و دينهم

شغلا بذكرک يا دینی و دنيايی

ای، امل دل مرا هواهای پراکنده بود، و چون چشم من تو را بدید آن فراهم آمد، [404] پس حسد کردن گرفت مرا کسی که من او را حسد کردم، و من خداوند مردمان شدم چون تو خداوند من شدی، دنیا و دین را به مردمان بگذاشتم، بدانچه به ذکر تو مشغول شدم، ای دین من و دنیاي من تویی. برای آن یکی از ایشان گفت:

و هجره اعظم من نارہ

و وصله اطیب من حنّته

ای، هجر او بزرگتر از آتش اوست، و وصل او خوشتر از بهشت او. و بدان نخواستهاد، مگر اختیار لذت دل را در معرفت باری تعالی بر لذت خوردن و آشامیدن و مباشرت، چه بهشت معدن تمتع حسهاست. و اما لذت دل در معرفت حق و دیدار حق تعالی است و بس.

و مثال اطوار خلق در لذت‌های ایشان آن است که یاد کنیم. و آن چنان است که در کودک در اول حرکت و تمییز غریزی پیدا آید که از بازی بدان لذت یابد تا به حدی که آن نزدیک او لذیذتر از دیگر چیزها باشد، آن گاه پس از آن زینت و پوشیدن جامه و سواری ظاهر شود، بازی را پس از آن حقیر شمرد، آن گاه پس از آن لذت مباشرت و شهوت زنان ظاهر گردد، پس کل آن چه پیش از آن بوده باشد برای آن بگذارد، آن گاه لذت ریاست و رفعت و تکاثر روی نماید، و این از آخر لذت‌های دنیا و عالتر و قویتر آن است، چنانکه حق تعالی گفت: اعْلَمُوا أَنَّ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا لَعَبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ، «79» ای، بدانید که زندگانی دنیا بازی و مشغولی و آرایش و تفاخر و تکاثر در مالها و فرزندان است. آن گاه پس از این غریزی دیگر روی دهد که بدان لذت معرفت خدای و معرفت افعال او دریافته شود، پس کل آن چه پیش از آن بود در مقابله آن حقیر شمرد، و هر چه پستر باشد قویتر بود. و این پسین است، چه دوستی بازی در سن تمییز ظاهر شود، و دوستی زنان و آرایش در سن بلوغ، و دوستی ریاست پس از بیست سال، و دوستی علمها نزدیک چهل سال، و آن غایت علیاست. چنانکه کودک بخندد بر کسی که بازی بگذارد و به زنان و طلب ریاست مشغول شود، پس همچنین اصحاب ریاست بخندند بر کسی که ریاست بگذارد و به معرفت

خدای- عز و جل- مشغول شود. و عارفان گویند: ان تسخروا منا فانا نسخر منکم كما تسخرون فسوف تعلمون، ای، اگر بر ما افسوس کنید ما بر شما افسوس کنیم، پس زود باشد که بدانید. بیان سبب در آن چه لذت نظر در آخرت زیادت از لذت معرفت است در دنیا

بدان که مدرکات دو قسم است: یکی آن که در خیال در آید، چون صورتهای متخیل و جسمهای متلون متشکل از اشخاص، حیوان و نبات. دوم آن که در خیال در نیاید چون ذات باری تعالی، و هر چه جسم نیست، چون علم و قدرت و ارادت و غیر آن.

و کسی که آدمی را ببیند، پس چشم پیش گیرد، صورت او در خیال خود حاضر یابد، چنانکه در آن منگردد، و لیکن چون چشم بگشاید و ببیند میان این دو حالت فرقی ادراک کند، و آن فرق به اختلاف صورت نباشد، که صورت دیده موافق صورت متخیل بود، و فرق به زیادت و کشف باشد. چه صورت دیده به سبب دیدن کشف و وضوح آن تمامتر شد، چون شخصی که در وقت اسفار «80» دیده شود پیش از آن که روشنایی روز انتشار پذیرد، پس در حال تمام روشنایی دیده شود، چه میان این [405] دو حالت فرقی نباشد، مگر به مزید انکشاف. پس اکنون خیال اول ادراک است، و دیدن استکمال ادراک خیال، و آن غایت کشف است. و آن را بدان رویت خوانند که غایت کشف است، نه بدان که در چشم است، چه اگر این ادراک کامل مکشوف در پیشانی یا سینه آفریده شود، نام رویت را مستحق بود. و چون این در متخیلات بدانستی، پس بدان که معلومات که در خیال تشکل نپذیرد معرفت و ادراک آن را هم دو درجه است: یکی اولی «81»، و دوم استکمال آن. و میان دوم و اول در مزید کشف و ایضاح همان تفاوت است که میان متخیل و دیده. و دوم را به اضافه «افزاد»

اول نیز مشاهده و لقا «83» و رویت گویند. و این همه تسمیه حق است، چه رویت را برای آن رویت خوانند که غایت کشف است. و چنانکه سنت باری تعالی مطرد «84» است بدان که بر هم نهادن پلکها مانع است از آن که کشف به دیدن کمال پذیرد، و میان بصر و دیدن حجاب است، و چاره نیست از برخاستن حجاب برای حصول رویت، و تا بر نخیزد ادراکی که حاصل شود مجرد تخیل بود، پس همچنان مقتضی سنت باری تعالی آن است که تا نفس به عوارض بدن و مقتضی شهوتها و آن چه بر او غالب است از صفات بشریت محجوب باشد، معلومات که در خیال نیاید به لقا و مشاهده نرسد، بلکه این حیات بضرورت از آن حجاب است، چون حجاب پلک از دیدن بصر. و سخن در سبب حجاب بودن آن

540

دراز است، و لایق این علم نیست، و برای آن حق تعالی موسی را - علیه السلام - گفت: لَنْ تَرَانِي. «84» و گفت: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ، «85» ای، در دنیا. و در رویت پیغامبر - علیه السلام - خدای را در شب معراج خلاف است، و صحیح آن است که پیغامبر - علیه الصلاة والسلام - در شب معراج حق تعالی را ندید.

و چون حجاب به مرگ برخیزد، نفس به کدورتهاى دنیا ملوث بماند و به کلیت از آن جدا نشود، اگر چه متفاوت باشد. چه بر جوهر بعضی ریم «86» و زنگ نشسته باشد، و چون آئینه گشته که از بسیاری بر هم نشستن ریم تباہ شود و اصلاح و تصقیل نپذیرد. و این آن کسانند که پروردگار خود همیشه محجوب باشند - نعوذ بالله منه - و جوهر بعضی که به حد رین «87» و طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن و روشن کردن بیرون نیامده، پس او را بر آتش عرضه کند تا ریم و زنگ از وی زایل شود. و عرضه کردن بر آتش به اندازه حاجت تزکیت بود، و کمتر آن يك لحظه سبک است، و بیشتر آن در حق مؤمنان، چنانکه اخبار بدان وارد است، هفت هزار سال. و هیچ نفسی از این عالم رحلت نکند که نه غبار و تیرگی با وی باشد، اگر چه اندک بود. و برای آن حق تعالی گفت: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ

حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا، «88» ای، هیچ کس از شما نیست که نه وارد آتش است، پروردگار تو به جزم و حکم بر خود واجب کرده است و قضا فرموده، پس پرهیزکاران را از آن برهانیم و ستمکاران را بگذاریم در آن به زانو در افتاده. و هر نفسی که هست در ورود آتش بیقین است، و در بیرون آمدن از آن بیقین نیست. پس چون حق تعالی تطهیر و تزکیت آن به کمال رساند، و حکم به مدت خود برسد، و از کل آن چه شرع وعده فرموده است، از عرض و حساب و غیر آن، فراغ حاصل شود، و وقت استحقاق بهشت [406] در رسد- و آن وقتی مبهم است که حق تعالی کسی را از خلق خود بر آن مطلع نگردانیده است، چه وقوع آن بعد از قیامت باشد، و وقت قیامت مجهول است- پس در آن حال مستعد شود به صفا و پاکی خود از کدورتها، از آن جهت که روی او را غبرهای «89» و قترهای «90» نپوشاند تا حق سبحانه و تعالی در آن تجلی نماید، و برای او متجلی گردد چنانکه انکشاف آن تجلی به اضافت آن چه دانسته است چون انکشاف تجلی دیدنیها باشد به اضافت آن چه تخیل کرده بود. و این مشاهده و تجلی آن است که آن را «رؤیت» خوانند.

پس اکنون رؤیت حق است، به شرط آن که مفهوم رؤیت استکمال خیال در متخیلی متصور که به جهتی مخصوص باشد نبود، چه رب الارباب از آن متعالی است، بلکه چنانکه او را در دنیا

541

بشناخته است به معرفت حقیقی تام، بی تخیل و تصور و تقدیر شکل و صورت و شبهه، در آخرت همچنان ببیند. بلکه گویم که معرفتی که در دنیا حاصل است بعینها آن است که کمال پذیرد و بغایت کشف و وضوح رسد و مشاهده مگردد، و میان مشاهده آخرت و معلوم دنیا اختلافی نیست مگر از روی زیادت کشف و وضوح، چنانکه مثال آن در استکمال خیال به رؤیت باز نمودیم.

پس چون اثبات شبهه و مثل و شکل و خیال در معرفت حق تعالی نیست، پس در استکمال آن معرفت بعینها و ترقی آن در وضوح به غایت کشف هم جهت و صورت نباشد، چه آن بعینها آن است مگر در زیادت کشف، چنانچه صورت مرئیه بعینه صورت متخیله است مگر در زیادت کشف «91» و بالجمله حق تعالی به ذات و همه صفات خود پاک و منزله است از مانند و همتا و از مشاکله «92» محدثات، چنانچه حق تعالی در کتاب خود وصف فرموده و پیغامبر از او خبر داده. و ذات و صفات او به سایر ذاتها و صفاتها «93» نمانند. و چگونه پروردگاری که ازلی و حی و قیوم و ابدی و فرد و وتر «94» واحد است و همیشه متصف به صفات علا «95» و مسما به اسماء حسنی و الهی است، عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر، به مخلوقی ماند که عاجز و محدث و مکون، و در اصل چیزی نبوده باشد. او را به قدرت خود آفریده و انشا کرده به نحوی که حکمت او خواسته، و صفات ناقص متزلزل بی استقامت در او حادث کرده، و انواع آفتها و فنون نقصاناتها و بلاهای گوناگون و مشقت و فتنهای متنوعه بر او گماشته، مثل گرسنگی و تشنگی و شهوت و شدت آن و حیرت و دلنتگی و بی آرامی و ادویة و مرضها و علل و اسقام «96» تا به حدی که نهایت ندارد، و بعد از آن او را به محل مرگ رساند، و تلخی کأس مرگ مآشاماند، به قبر و خاک مسپارد تا وقت عرض و حساب، و مبعوث گرداند در روزی که زبان از وصف هولهای او گنگ شود و بیان از شمردن حالهای او عاجز گردد، برای موقفی و مقاماتی که معشر «97» صدیقان و اولیا بلکه اخیار رسل و انبیا خوفناکند. و همچنین مکشد تا او را در بحبوحه جنان «98» با روح و ریحان «99» و راحت و رضوان «100» ساکن گرداند، و یا او را در تنگی جهنم و

درکات نیران»101» به خواری و رسوایی و حقارت و خذلان محبوس سازد.

کاشکی بدانستی که مماثله و مشاکله»102» میان خالقی که ما وصف کردیم و مخلوقی که یاد نمودیم چگونه صورت بندد نزد ابلهی غافل و سفیه جاهل، تا کار به صاحب عقول و ذوی الالباب

542

رسد»102» [407] و خدای- عز و جل- پاك و منزّه است از آن چه ظالمان و مشرکان و مشبهان و ممثّان»103» و معطلان»104» مگویند. آری، حکمت ازلی و ارادت احدی ایجاد و ابداع و انشا و اختراع اشیا را خواست، پس اصناف مخلوق و انواع برآیا»105» را بر وفق مراد و مشیت خود آفرید بی آن که سابقه مثال در کون و فطرت او داشته باشد. و بنی آدم را از میان همه در آن حال دو قسم گردانید- پیش از طاعت و معصیت: یکی، اشقیاء و گمراهان، و دیگر، سعدا و مهتدا»106». و اهل سعادت را در این حیات دنیا به نور معرفت و ایمان منور گردانیده، و اهل شقاوت را در شدت تاریکی کفر و طغیان گذاشته. پس فردا در آخرت و مقام رؤیت و لقا، این نور و ضیا را برای اهل سعادت به اتمام رساند»107» و قول حق تعالی نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِ لَنَا نُورَنَا»108» اشارت است بدانچه تمامت نور جز در زیادت کشف تأثیر نکند. و برای این، درجه نظر و رؤیت نیابند مگر کسانی که در دنیا عارف باشند. چه معرفت تخمی است که در آخرت منقلب»109» به مشاهده شود، چنانکه خسته خرما درختی شود، و تخم کشتی»110» گردد. و کسی که خسته خرما ندارد در زمین چگونه [او را] درخت خرما حاصل شود، و کسی که تخم نکارد چگونه کشت بدرد! و همچنان کسی که در دنیا حق تعالی را نشناسد چگونه او را در آخرت ببیند! و چون معرفت بر درجات متفاوت است، تجلی را نیز درجات متفاوت است. پس اختلاف تجلی به اضافه معارف چون اختلاف نبات است به اضافه اختلاف تخمها. چه لا محاله به کثرت و قلت و شرف و خست و قوت و ضعف آن اختلاف پذیرد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اِنَّ اللهَ يَتَجَلَّى لِلنَّاسِ عَامَةً و لَابِي بَكْرٍ خَاصَةً، ای، خدای- عز و جل- تجلی فرماید برای مردمان بعموم و برای ابو بکر بخصوص. پس نباید که پنداشته آید که غیر ابو بکر، از آن جمله که کم از اویند، از لذت نظر و مشاهده چیزی یابند که ابو بکر یابد، بلکه نیابند مگر عشر عشیر او، اگر معرفت او در دنیا عشر عشیر او باشد. و چون بر مردمان رجحان یافت به سبب سرّی که در سینه او قرار گرفت، هر آینه رجحان یافت به تجلی که بدان منفرد شد. چنانکه در دنیا کسی یابی که لذت ریاست بر منکوح و مطعوم اختیار کند، و کسی یابی که لذت علم و کشف شدن مشکلات ملکوت آسمان و زمین و دیگر کارهایی الهی بر ریاست و بر منکوح و مطعوم اختیار کند. پس همچنین در

543

آخرت گروهی باشند که لذت دیدار حق تعالی بر نعمت بهشت اختیار کنند، چه رجوع نعمت آن»111» به منکوح و مطعوم است. و این جماعت بعینهم آن کسانند که حال ایشان در دنیا آن است که صفت کردیم، از لذت علم و معرفت و اطلاع بر اسرار ربوبیت بر لذت منکوح و مشروب و دیگر چیزها که خلق بدان مشغولند اختیار کنند. و برای آن چون رابعه را گفتند: در بهشت چه گویی؟ گفت: الجار ثم الدار، نخست همسایه پس خانه. بیان کرد که در دل او به بهشت التفاتی نیست، بلکه به خداوند بهشت

است.

پس هر که خدای را در دنیا نشناسد در آخرت نبیند، و هر که لذت معرفت در دنیا نیابد لذت نظر در آخرت نیابد. چه در آخرت کسی را به ابتدا [408] چیزی ندهند که در دنیا با او نبوده باشد، و هیچ کس در آخرت ندرود مگر آن چه کاشته باشد در دنیا. و مرد برانگیخته نشود مگر بر آن چه میرد، و نمیرد مگر بر آن چه زید. پس آن چه از معرفت با او بوده باشد آن است که بدان بیاساید بعینها، الا آن است که آن به برداشتن پرده مشاهده گردد و لذات بدان تضاعف پذیرد، چون تضاعف لذت عاشق چون تخیل صورت معشوق به دیدن صورت او بدل شود. چه آن نهایت لذت اوست. و طینت بهشت آن است که هر کسی را در آن آن باشد که آرزو برد. پس کسی که آرزو نبرد مگر لقای حق تعالی، او را در غیر آن لذتی نباشد، بلکه بسیار باشد که بدان متأذی شود. پس اکنون نعمت بهشت بر اندازه دوستی خدای است، و دوستی خدای بر اندازه معرفت او. چه اصل سعادتها معرفت است که شرع از آن به ایمان عبارت فرموده است.

سؤال لذت رؤیت اگر به لذت معرفت نسبتی دارد اندک باشد اگر چه اضعاف آن باشد، چه لذت معرفت در دنیا ضعیف است، پس تضاعف آن تا به حدی نزدیک، در قوت بدان حد نرسد که دیگر لذتهای بهشت در آن حقیر شمرده آید.

جواب بدان که این استحقاق لذت معرفت را از بی معرفتی صادر شود. پس کسی که از معرفت خالی بود لذتهای آن چگونه دریابد. و اگر معرفتی ضعیف دارد و دل او به علایق دنیا مشحون باشد، لذت آن چگونه ادراک کند. چه عارفان را در معرفت و فکرت و مناجات ایشان با حق تعالی لذتهایی است که اگر بهشت بر ایشان در دنیا عرضه افتد بهشت را در بدل آن نستانند. پس این لذت با کمال آن به لذت لقا و مشاهده اصلا نسبتی ندارد، چنانکه لذت خیال معشوق به دیدن او، و لذت انبوییدن طعامهای مشتهی به چشیدن آن، و لذت بسودن دست به لذت مباشرت نسبتی ندارد. و اظهار تفاوت عظیم میان آن ممکن نشود مگر به ایراد مثال. پس گویم که لذت نگرستن در روی معشوق در دنیا به سببهای متفاوت باشد:

544

یکی کمال جمال معشوق و نقصان آن، چه لذت نظر در خوبتر لا محاله کاملتر باشد.

و در دوم کمال قوت دوستی و شهوت و عشق، چه لذت کسی که عشق او قوی باشد چون لذت کسی که شهوت دوستی او ضعیف باشد نبود.

و سوم کمال ادراک، چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از پس پرده تنک یا از دور چون لذت ادراک او نباشد در نزدیکی بپرده و در حال کمال روشنایی، و ادراک لذت مضاجعه¹»

با جامه حایل چون ادراک آن با مجرد نبود.

چهارم دفع شدن موانع که مشوش کند و المهایی که دل را مشغول گرداند، چه لذت تندرست فارغ که برای دیدن معشوق متجرد شده باشد چون لذت خائف و بیمار دردمند یا کسی که دلش به مهمی از مهمات مشغول باشد نبود.

پس تقدیر کند عاشقی ضعیف عشق که در روی معشوق نگردد از پس پرده تنک از دور چنانکه در انکشاف کمال صورت او مانع باشد، در حالتی که کژدمان و زنبوران بر او جمع شده باشند، مرنجانند و مگزنند و دل او مشغول مگردانند، چه او در این حال از نوع لذتی به مشاهده معشوق خالی نباشد، پس اگر ناگاه حالتی طاری شود «113» که پرده بدرد و روشنایی اشراق پذیرد و گزندگان و مودیان دفع شوند و او فارغ و مسلم [409] بماند و شهوتی قوی و

عشقی مفرط بر او در آید چنانکه به نهایت برسد، پس بنگر که لذت چگونه تضاعف پذیرد، تا «114» اول را بر او نسبتی نماید که آن را در حساب توان گرفت. پس نسبت لذت نظر به لذت معرفت همچین فهم کن. پس پرده رقیق مثال تن است و مشغولی آن، و کژدمان و زنبوران مثال شهوتهاست که بر آدمی مسلط است، از گرسنگی و تشنگی و خشم و غم و اندوه و ضعف شهوت، و دوستی مثال قصور نفس است در دنیا و نقصان او از اشتیاق ملاً اعلی و التفات او به اسفل السافلین، و آن مثال قصور کودک است از ملاحظه لذت ریاست و التفات او به بازی گنجشک.

پس عارف اگر چه معرفت او در دنیا قوی شود از این مشوشات خالی نباشد، و صورت نبندد که البته از آن خالی بماند. آری، این عوایق در بعضی حالها ضعیف شود و دایم نماید، پس لا جرم از جمال معرفت چیزی لایح «115» شود که عقل مبهورت بماند، و لذت آن عظیم باشد چنانکه نزدیک باشد که دل از عظمت آن بدرد، و لیکن آن چون برق خاطف «116» بود و کم باشد که دایم ماند، بلکه شواغل اندیشهها و خاطرها آن را مشوش و منغص گرداند. و این ضرورتی دایم است در این حیات فانی، پس همیشه این لذت تا به وقت مرگ منغص باشد، و حیات طیبه پس از مرگ بود. و زندگانی زندگانی آخرت است، و سرای آخرت زندگانی است، چنانکه حق تعالی گفت:

545

وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. «116».

و هر که بدین مرتبه رسد لقای خدای را دوست دارد، پس مرگ را دوست دارد و کاره آن نباشد، مگر از آن روی که کمال استکمال معرفت را چشم دارد، چه معرفت چون تخم است. و دریای معرفت ساحل ندارد، و احاطت به کنه جلال خدای محال است. و هر گاه که معرفت به خدای و صفات و افعال او و اسرار مملکت او بسیار شود و قوت گیرد، نعمت آخرت بسیار شود و عظمت پذیرد، چنانکه تخم هر گاه که بسیار باشد و نیکو، کشت بسیار و نیکو آید. تحصیل این تخم جز در دنیا ممکن نیست، و جز در زمین دل کاشته نشود، و درودن آن جز در آخرت نباشد. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: افضل السعادات طول العمر في طاعة الله تعالى، ای، فاضلتر سعادتها درازی عمر است در طاعت خدای- عز و جل- چه کمال و کثرت و وسعت معرفت در عمر دراز باشد به مداومت فکر و مواظبت مجاهده و انقطاع از علایق دنیا و مجرد شدن برای طلب. و این زمانی نخواهد لا محاله.

پس کسی که مرگ را دوست دارد از آن جهت دوست دارد که مسبب نفس را در معرفت استاده و رسیده است به نهایت چیزی که آسان شده است برای او. و کسی که مرگ را کراهیت دارد بدان کراهیت دارد که امیدوار باشد که به درازی عمر مزید معرفت حاصل آید، و نفس خود را مقصر بیند از آن چه قوت او احتمال دارد اگر عمر یابد. پس این است سبب کراهیت مرگ، و دوستی او نزدیک اهل معرفت. و اما دیگر خلق، نظر ایشان مقصور است بر شهوتهای دنیا: اگر واسع باشد بقا را دوست دارند، و اگر تنگ شود مرگ آرزو برند. و آن حرمان و زیانکاری است که از جهل و غفلت صادر شود، چه جهل و غفلت بیخ همه شقاوتهاست، [410] و علم و معرفت بنیاد همه سعادتهاست.

پس شناختی بدانچه یاد کردیم معنی دوستی، و معنی عشق که آن دوستی مفرط قوی است، و معنی لذت معرفت، و معنی رؤیت، و معنی لذت رؤیت، و معنی آن که رؤیت لذیذتر از دیگر لذتهاست نزدیک ارباب کمال، اگر چه نزدیک ارباب نقصان چنان نیست، چنانکه ریاست نزدیک کودکان لذیذتر از مطعومات نیست.

سؤال محل این رؤیت در آخرت دل است یا چشم؟

جواب بدان که مردمان در آن مختلفند. و ارباب بصیرت بدان التفات ننمایند، ای در آن ننگرند، بلکه عاقل تره تناول کند و از ترهزار نپرسد. و کسی که دیدن معشوق آرزو برد، عشق او وی را شاغل باشد از آن که التفات نماید بدان که دیدن در چشم او آفریده شود یا در پیشانی او، بلکه

546

مقصود او دیدن باشد و لذت آن، و بودن آن در چشم یا در غیر آن یکسان بود، چه چشم محل آن است و ظرف آن، و نظر سوی آن نباشد و حکم آن را نبود. و حق در او آن است که قدرت ازلی واسع است، پس روا نباشد به قصور او از یکی از این دو کار بر او حکم کرده شود، این در حکم جوازست. اما وقوع یکی از این دو جایز در آخرت جز به سمع دانسته نشود. و حق آن است که اهل سنت و جماعت را ظاهر شده است از شواهد شرع که آن در چشم آفریده شود تا لفظ رؤیت و نظر و دیگر لفظها که در شرع آمده است بر ظاهر رانده شود، چه ازالت ظاهرها روا نباشد مگر بضرورت. و الله اعلم

بیان سببها که دوستی حق تعالی را قوی گرداند

بدان که نیکو حالت مردمان در آخرت آن کس باشد که دوستی حق تعالی او را قویتر بود، چه معنی آخرت قدوم «117» است بر حق تعالی و یافتن سعادت لقای او. و در غایت بزرگی باشد نعمت محب چون پس از بسیاری اشتیاق به محبوب خود رسد، و در دوام مشاهده او ابد الابد بی منغص و مکرر و بی رقیب و مزاحم و بی بیم انقطاع تمکن یابد، الا آن است که این نعمت بر اندازه قوت دوستی باشد. پس هر چند دوستی زیادت باشد لذت زیادت بود. و بنده دوستی خدای در دنیا کسب کند.

و مؤمن از اصل دوستی خالی نباشد، چه بی اصل معرفت نبود. و اما قوت دوستی و استیلائی آن چنانکه موع آن شود و آن را عشق گویند، بیشتری از آن خالی باشند. و آن به دو چیز حاصل آید:

یکی قطع علاقه‌های دنیا و بیرون کردن دوستی غیر خدای از دل، چه دل او مثل آوندی است که مثلا هرگز سرکه در آن ننگد تا آب از آن بیرون نرود. و خدای - عز و جل - هیچ کس را دو دل نداده است، چنانکه گفته است: **مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ** «118» و کمال دوستی در آن است که خدای را به کل دل دوست دارد. و هر گاه که بغیر او ملتفت باشد، گوشه‌های از دل بغیر او مشغول شود، و به اندازه مشغول شدن بغیر حق تعالی دوستی خدای از او نقصان پذیرد. و به اندازه آن چه آب در آوند بماند سرکه‌های که در او ریزی کم شود. و قول حق تعالی: **قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمْ** «119» ای، گو خدای، پس بگذار ایشان را. و قول او: **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ تَمَّ اسْتَقَامُوا** «120» ای، کسانی که گفتند پروردگار ما خدای است، پس استقامت نمودند. اشارت بدین تفرید و تجرید است، بل معنی قول لا اله الا الله این است. ای، معبود و محبوب جز او نیست، و هر چه محبوب است معبود است،

547

چه بنده آن است که مقید باشد، و معبود [411] آن که بدو مقید بود، و هر محب که هست مقید است به محبوب خود. و برای آن حق تعالی گفت: **أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ** «121» ای، پس دیدی کسی را که خدای خود هوای خود را ساخت؟ و پیغامبر - علیه الصلاة والسلام - گفت: **أَبْغَضَ إِلَهُ عِبْدِي فِي الْأَرْضِ إِلَى اللَّهِ الْهَوَى**، ای، دشمنترین اله که

پرستیده مشهود در روی زمین- نزد خدای تعالی- هوی است.

پس پیغامبر- علیه السلام- گفت که من قال لا اله الا الله، خالصا مخلصا، دخل الجنة، ای، هر که لا اله الا الله با خلوص و اخلاص بگوید در بهشت رود. و معنی اخلاص آن است که دل خود را برای خدای خالص گرداند، پس غیر خدای را در او شرکتی نماند، پس محبوب دل او و معبود دل او و مقصود دل او خدای باشد و بس. و کسی که حال او این باشد دنیا زندان او بود، چه مانع است او را از مشاهده محبوب، و مرگ او خلاص است از زندان و رسیدن به محبوب. پس چگونه باشد حال کسی که او را جز يك محبوب نبود، و اشتیاق به غایت رسیده بود، و مدتی محبوس مانده آن گاه از زندان خلاص یابد و به محبوب رسد، و از فراق او ابد الآباد ایمن شود.

پس ضعف دوستی خدای را در دلها يك سبب قوت دوستی دنیاست. و از آن جمله دوستی اهل و مال و فرزندان و قرابتان و ستوران و نزهت جایهاست. تا به حدی که کسی که به آواز خوش مرغان و روح نسیم سحری تفرج نماید به نعیم دنیا التفات نموده باشد، و بدان سبب نقصان دوستی خدای را متعرض شده. پس بر اندازه آن چه به دنیا انس گیرد انس او به خدای کم شود. و هیچ کس از دنیا چیزی نیابد که نه به اندازه آن از آخرت بضرورت کم شود. چنانکه آدمی به مشرق نزدیک نشود که نه بر اندازه آن از مغرب دور شده باشد. و زن از شوی خوشدل نشود که نه انباغ «122» او از وی برنجد. چه دنیا و آخرت چون دو انباغانند. و چون مشرق و مغرب. و ارباب دل را آن منکشف شده است، انکشافی روشنتر از دیدن چشم. و سبیل قلع دوستی دنیا از دل سلوک راه زهد است و ملازمت صبر و منقاد شدن به آنها، به زمام خوف و رجا، چنانچه از مقامات یاد کردیم، چون توبه و صبر و زهد و خوف و رجا.

پس این مقدمات است برای کسب کردن يك رکن از محبت، و آن خالی کردن دل است از ذکر غیر خدای. و اول آن ایمان آوردن است به خدای و روز قیامت و بهشت و دوزخ، آن گاه از آن خوف و رجا شاخ زند، و آن گاه توبه و صبر کردن بر آن شاخ زند، آن گاه آن به زهد کشد در دنیا و در مال و جاه و نصیبهای دنیا، تا از کل آن حاصل گردد پاکی دل از غیر خدای تعالی بس، تا اتساع پذیرد برای نزول معرفت خدای تعالی و دوستی او، چه آن همه مقدمات تطهیر دل است. و آن يك رکن

548

است از دو رکن محبت. و قول پیغامبر- علیه السلام: الطهور شطر الايمان، ای، پاکی نیمهای از ایمان است، اشارت است بدان، چنانکه در اول «کتاب طهارت» یاد کردیم سبب دوم قوت دوستی را قوت معرفت حق تعالی است و اتساع و استیلاي آن بر دل. و آن پس از پاک کردن دل از شواغل و علایق دنیا به منزلت پراکندن تخم است در زمین پس از آن که از خس پاک کرده شود. و آن نیمه دوم است. آن گاه از این تخم شجره دوستی و معرفت زاید، و آن کلمه طیبیه است که حق تعالی آن را تمثیل فرموده است و گفته: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ [412] ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، «123» ای، ندیدی که حق تعالی چگونه کلمه طیبیه را تمثیل فرمود به درخت خرما که بیخ آن ثابت است و شاخ آن بلند. و قول او: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. «124» اشارت است بدانچه کلمه طیبیه معرفت است، و عمل صالح چون بردارنده و خادم اوست. و همه عمل صالح در تطهیر دل است اولاً از دنیا، بعد از آن در دوام پاکی اوست. پس عمل صالح جز برای این معرفت مطلوب «125» نیست.

و اما علم به کیفیت عمل برای عمل مطلوب «126» است. پس اول و آخر علم است. و اول «علم معاملات» است، و

مقصود از او عمل است. و مقصود از عمل صفای دل و پاکی آن است تا روشنایی حق در او واضح شود و به علم معرفت آراسته گردد، و آن «علم مکاشفه» است. و هر گاه که این معرفت حاصل آمد، محبت بضرورت تبع آن باشد. چنانکه کسی که معتدل مزاج باشد، چون خوبی «127» را ببیند و به چشم ظاهر آن را ادراک کند دوست گیرد و بدو مایل شود، و هر گاه که دوست گرفت لذت حاصل آید، چه لذت تبع دوستی است بضرورت، و دوستی تبع معرفت است بضرورت. و پس از انقطاع شواغل دنیا از دل، بدین معرفت نرساند مگر فکر صافی و ذکر دایم و جدّ بالغ در طلب و نظر مستمر در خدای و صفات او و ملکوت آسمانها و دیگر مخلوقات او. و رسندگان بدین مرتبه دو قسماند: اقویا، و ایشان اول خدا را شناسند، بعد از آن به خدای غیر او را شناسند. و ضعفا، و ایشان اول افعال را شناسند، آن گاه از آن به فاعل ترقی کنند.

و قول حق تعالی: أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ، «128» ای، بسنده نیست پروردگار تو که او همه چیزها را ظاهر گردانیده است. و قول او: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، «129» ای، ظاهر گردانیده است خدای - عز و جل - که نیست معبود مگر او. اشارت است به مقام اول. و از این مقام نگریست کسی که وی را سؤال کرد که پروردگار را به چه شناختی؟ گفت: پروردگار خود را به پروردگار خود شناختم، و اگر نه پروردگار بودی شناختمی.

549

و قول حق تعالی: سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ، «128» ای، زود باشد که بنماییم ایشان را آیتهای خود در آفاق و در نفسهای ایشان، اشارت است به مقام دوم. و همچنین قول او: أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ. «129» ای، ننگرید در ملکوت آسمانها و زمین؟ و قول او: قُلْ أَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ. «130» و قول او: الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ، «131» ای، آن خدای است که هفت آسمان زبر يك دیگر آفریده، در آفریده رحمان اختلافی و اضطرابی نبینی، بلکه مستوی و مستقیم یابی، پس نظر مکرر گردان، هیچ شکافی بینی در آن؟ پس کرات دوم نظر أعادت کن. و این طریق بر بیشتر مردمان آسانتر و بر سالکان واسعتر. و بیشتر دعوت قرآن به سوی آن باشد، نزد «132» امر به تدبیر و تفکر و اعتبار و نظر در آیاتی که بیرونند از شمار.

سؤال هر دو طریق مشکند، پس از این هر دو [ما] را واضح گردان که استعانت بدو خواسته شود بر تحصیل معرفت و رسیدن به واسطه او به محبت.

جواب بدان که طریق عالتر استشهاد است به خالق بر مخلوقان، و او غامض است و سخن از حد فهم بیشتر [413] خلق بیرون است، پس در ایراد آن در کتابها فایده نباشد. و اما طریق آسانتر و نزدیکتر، بیشتر آن از حد فهمها بیرون نیست، و بیشتر فهمها از آن بدان سبب قاصر شده است که از تدبیر اعراض نموده است و به شهوتهای دنیا و حظهای نفس مشغول شده. و مانع از ذکر این اتساع و کثرت آن است، و انشعاب بابهای آن از حصر و نهایت بیرون است. چه هیچ ذره‌ای از اعلاى آسمان تا اسفل زمین نیست که نه در او عجایب و آیات است که دلالت کند بر کمال قدرت و کمال حکمت خدای و نهایت جلال و

عظمت او، و آن نامتناهی است، بلکه اگر دریا مداد کلمات پروردگار باشد دریا سپری شود پیش از سپری شدن کلمات پروردگار، پس خوض کردن در آن غوطه خوردن است در دریای علمهای مکاشفه. و آن را طفیلی علمهای

معاملت نتوان ساخت، و لیکن به يك مثال بر سبیل ایجاز اشارت توان کرد تا به جنس آن تنبیه افتد.

پس گوئیم: آسانتر طریقی آن است که در افعال نگریسته شود، پس باید که در آن سخن گوئیم و عالتر را بگذاریم. پس افعال الهی بسیار است، و ما کمتر و حقیرتر و خردتر آن را بطلبیم و در عجایب آن بنگریم. و کهتر مخلوقات زمین است و آن چه بر آن است، ای به اضافت «133» فریشتگان و ملکوت آسمانها، چه اگر در آن نگری، از روی جسم و بزرگی در شخص «134»، پس خورشید بدانچه از خردی حجم او دیده میشود صد و شست و اند بار چند «135» زمین است، «136» پس در

550

خردی زمین به اضافت «135» خورشید بنگر، آن گاه در خردی خورشید به اضافت فلك آن که در آن مرکوز است، چه آن را بدو نسبت نیست، و آن در آسمان چهارم است، و آن «136» خرد است به اضافت آن چه فوق آن است از آسمانها، پس هفت آسمان در کرسی چون حلقهای در بیابان است، و کرسی در عرش همچنین. و این نظر است در ظاهر شخصها «137» از روی مقادیر. و کل زمین به اضافت آن در غایت حقارت است، بلکه زمین به اضافت دریاها نيك حقیر است. چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الارض في البحر كالاصطبل في الارض، ای، زمین در دریا چون ستورگاه است در زمین. و مصداق این به مشاهده و تجربه دانسته شده است، و معلوم گشته است که آن چه از زمین از آن برهنه است «138» چون جزیرهای خرد است به اضافت کل زمین.

پس در آدمی بنگر که از خاکی آفریده شده است که جز وی از زمین است، و دیگر حیوانات را بنگر در خردی آن به اضافت زمین. و آن همه را بگذار، چه خردتر حیوانات که آن را بدانی پشه و مورچه است و آن چه بدان ماند. پس در پشه نگر با خردی مقدار، و به عقل حاضر و فکر صافی تأمل کن در آن، و بنگر که چگونه آن را بر شکل پیل آفریده است که بزرگتر حیوانات است، چه برای او خرطومی آفریده است چون خرطوم پیل، و بر شکل خرد او دیگر عضوها آفریده است چنانکه در پیل آفریده است، با زیادت دو جناح. پس بنگر چگونه اعضای ظاهر او را قسمت کرده است، و جناح او برویانیده و دست و پای بیرون آورده، و سمع و بصر او شکافته، و در باطن او اعضا و آلات غذا را تدبیر فرموده چنانکه در دیگر حیوانات، و آن چه در حیوانات ترکیب کرده است از قوتهای غذایی و جاذبه و دافعه و ماسکه 1»

و هاضمه در وی گردانیده است. این در شکل و صفتهای اوست [414]. پس در هدایت او نگر که چگونه حق تعالی او را به غذای او راه نمود و تعریف «140» فرمود که غذای او خون آدمی است. پس چگونه برای او آلت پریدن رویانیده تا سوی آدمی پرد و چگونه برای او خرطومی دراز سر تیز آفرید، و چگونه به مسام «141» بشره «142» آدمی راه نمود تا خرطوم در یکی از آن نهد، پس چگونه قوت داد تا خرطوم در آن فرو برد، و چگونه او را مکیدن و تجرع نمودن خون بیاموخت، و چون خرطوم او را با آن چه باریک است مجوف آفرید تا خود تنك در او برود و به باطن او رسد و در دیگر اجزای او بپراکند و غذا دهد. پس چگونه تعریف «143» فرمود که چون آدمی به دست قصد او کند، پس حیلت گریختن او را چون کار بستن آلت بیاموخت. و برای او سمعی آفرید که او از حرکت دست بشنود و آن هنوز از او دور باشد، پس مکیدن بگذارد و بگریزد، آن گاه چون دست ساکن شود باز آید.

پس بنگر که چگونه برای او دو چشمخانه آفرید تا مواضع غذای خود ببیند و قصد آن کند، با آن چه حجم روی او بغایت خرد است. و بنگر که چشمخانه جانوران خرد چون احتمال «142» پلک نداشته است به واسطه خردی آن، و پلک آینه چشم را از غبار مصقله «143» است، برای پشه و مگس دو دست آفرید، پس مگس را بینی که دایم چشمخانههای خود را به دستها میزداید. و اما برای چشمخانههای آدمی و حیوانات بزرگ پلکها آفرید تا یکی از آن بر دیگری منطبق شود و اطراف آن تیز است، پس غباری که به چشمخانه رسیده باشد جمع کند و آن را به اطراف مژهها اندازد. و مژهها را سیاه آفرید تا روشنایی چشم را جمع کند و بر دیدن یاری دهد، و صورت چشم را خوب گردانید در انگیختن غبار مشبکی باشد که در آمدن غبار نگذارد و از پس مشبک بتوان دید، و مشبکه «144» در رفتن «145» غبار منع کند و دیدن نه.

و اما برای پشه دو چشمخانه مصقله «146» آفرید بپلکها، و کیفیت زدودن به دست وی را بیاموخت. و به سبب ضعف دیدن اوست که او را بینی که به چراغ در افتد، چه بصر او ضعیف است، و روشنایی روز طلبد. و چون آن بیچاره چراغ را در شب ببیند پندارد که او در خانه تاریک است، و چراغ روزنی است در این خانه تاریک سوی موضع روشن، پس روشنایی طلبد و نفس خود را سوی روزن اندازد، و چون از آن بگذرد و تاریکی ببیند پندارد که به روزن نرسید و حرکت او سوی روزن راست نرفت، پس بار دیگر معاودت نماید تا آن گاه که سوخته شود.

و شاید که پنداری که این به سبب نقصان و جهل اوست. پس بدان که جهل آدمی بزرگتر از جهل اوست، بلکه صورت آدمی در اکباب «147» او بر شهوتهای دنیا صورت پروانه است در تهافت «148» او بر آتش. چه آتش شهوت از روی ظاهر صورت در پیش آدمی بدرفشد و نداند که در زیر آن زهر قاتل است، پس همیشه نفس خود را بر آن اندازد تا در آن فرود شود و بدان مقید گردد و در هلاکت مؤبد «149» افتد. پس کاشکی جهل آدمی چون جهل پروانه بودی، چه او به سبب فریفته شدن به ظاهر روشنایی اگر سوخته شود، در حال خلاص یابد، و آدمی ابد الابد یا مدتی دراز در آتش بماند. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - ندا فرمودی و گفتی: انکم تتهافتون علی النار تهافت الفراش و انا آخذ بحجزکم، ای، شما در آتش مافتید [415] چنانکه پروانه، و من کمر گاههای شما گرفتاهم. و این لمعهای است از عجایب صنع خدای در خردتر جانوران، و در او از عجایب [صنع] خدای چیزهاست که اگر متقدمان و متأخران فراهم آیند تا بر کنه آن محیط گردند از حقیقت آن عاجز آیند، و بر کارهای روشن از ظاهر صورت او اطلاع نیابند. و اما معنیهای پوشیده آن جز

خدای بر آن مطلع نشود.

پس در هر جانوری و نباتی اعجوبهای است، و اعجوبهها که خاصه آن است دیگری را در آن شرکت نیست. پس [به] زنبور انگبین نگر و عجایب آن، که باری تعالی چگونه وی را الهام داد تا از کوهها و درختان و رزان خانهها ساخت، و چگونه از لعاب آن موم و انگبین بیرون آورد، و یکی را سبب روشنایی و دیگری را موجب شفا کرد. پس اگر عجایب کار آن تأمل کنی در تناول شکوفهها و احتراز از پلیدیها و چپلیها «149»، و فرماتبرداری نمودن یکی را از ایشان که بشخص بزرگتر بود و او امیر ایشان باشد، پس آن چه حق تعالی امیر ایشان را مسخر گردانیده است برای

ایشان از عدل و انصاف میان ایشان، تا به حدی که هر که از ایشان بر نجاستی افتاده باشد، بر در زنبور خانه وی را بکشد، هر آینه آخر عجب از آن به جا آری اگر در نفس خود بینا باشی و فارغ از اندیشه شکم و فرج و شهوتهای نفس در معادات دشمنان و موالات برادران.

پس نفس خود از همه باز دار، و در خانهها نگر که از موم بنا کند، و از همه شکلها شکل مسدس برگزیند، و مدور و مربع و مخمس بنا نکند، بلکه مسدس بنا کند برای خاصیتی که در شکل مسدس است که فهم مهندسان از ادراک آن قاصر است. و آن خاصیت آن است که واسعتر شکلها مدور است، و آن چه بدان نزدیک باشد، چه از مربع زاویهها ضایع ماند، و شکل زنبور مستدیر و مستطیل است. پس مربع را بگذاشت تا زاویهها ضایع نماند. و اگر مستدیر بنا کردی بیرون خانهها فرجهها ضایع بودی، چه شکلهای مستدیر چون فراهم آید کل آن [تلاصق] «150» نپذیرد. و در ذوات الزوایا شکلی نیست که در احتوا «151» به مستدیر نزدیک باشد و کل آن [تلاصق] پذیرد چنانکه پس از اجتماع فرجهای نماند مگر مسدس، و این خاصیت این شکل است. پس بنگر که حق تعالی چگونه زنبور را الهام داد، بر خردی جرم او از راه لطف و عنایت به وجود او، به سوی آن چه بدان محتاج است تا عیش او گواران باشد. پس پاکی از عیب او را که در غایت بزرگی است کار او و در نهایت فراخی است لطف او.

پس بدین لمعه اندک از جانوران محقر اعتبار گیر و عجایب ملکوت آسمانها و زمین بگذار، چه مقداری که فهم قاصر [ما] بدان رسیده باشد در ایضاح آن عمرها سپری شود. و آن چه علم ما بدان محیط است نسبت ندارد بدانچه علما و انبیا بدان محیطند، و آن چه همه خلائق بدان محیطند نسبت ندارد بدانچه باری تعالی داند، بلکه کل آن چه خلق دانسته است استحقاق آن ندارد که آن را در جنب علم باری تعالی علم خوانند. و معرفتی که به آسانتر طریقی از این دو طریق حاصل شود به نگرستن در این و امثال این زیادت شود، و به زیادت معرفت محبت زیادت گردد. پس اگر سعادت لقای خدای طلبی، دنیا را پس پشت انداز، و در ذکر دایم و فکر لازم مستغرق شو تا شاید که به

553

مقداری اندک بهره مند شوی [416] و لیکن بدان اندک ملك عظیم بپایان یابی.

بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی

بدان که مؤمنان در اصل دوستی شریکاند بدانچه در اصل ایمان شرکت دارند، و لیکن متفاوتند به سبب تفاوت در معرفت و در حب دنیا، برای آن که تفاوت چیزها به تفاوت اسباب باشد، و نصیب بیشتر مردمان از معرفت باری تعالی جز صفتها و نامها نیست که به سمع ایشان رسیده است و آن را تلقف «152» نموده اند و یاد گرفته. و بسا باشد که معنیهای فاسد، که رب الارباب از آن منزّه است، برای آن معرفت تخیل کرده اند. و بسی باشد که بر حقیقت آن اطلاع نیافته اند و معنی فاسد برای آن تخیل نکرده اند، بلکه بدان ایمان آورده اند، ایمان تصدیق و تسلیم، و به عمل مشغول شده اند و بحث بگذاشته اند. و این جماعت اهل سلامتاند از اصحاب یمین، و متخیلان گمراهاناند، و عارفان حقیقت مقرران. و حق تعالی حال هر سه صنف را یاد فرموده است در قول خود: فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ، فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ، فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ، وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ، فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ، وَ تَصْلِيَةٌ جَحِيمٍ. «153» و چون تو کارها فهم نکنی مگر به مثال، ما برای تفاوت دوستی مثالی بیاریم و گوئیم: اصحاب شافعی مثلا از عوام و فقها در دوستی شافعی شریکاند، چه در معرفت فضل و دین و حسن سیرت و محامد

خصال او شرکت دارند، و لیکن عامی علم او را به اجمال داند و فقیه بتفصیل، پس معرفت فقیه او را تامتر باشد و اعجاب او بدو و دوستی او وی را قویتر بود. چه کسی که تصنیف مصنفی بیند و آن را مستحسن داند و فضل او بدان بشناسد، لا محاله او را دوست گیرد و دلش بدو مایل شود، و اگر تصنیفی دیگر بیند خوبتر و عجیبتز از آن، دوستی او لا محاله متضاعف گردد، چه معرفت او به علم او متضاعف گشته است. و همچنین مردی که در حق شاعری اعتقاد داشته باشد که شعر او خوب است، او را دوست میندارد، و چون از غرایب شعر او چیزی شنود که حنق «154» او و صنعت او در آن عظیم بود، معرفت او وی را زیادت شود و دوستی او وی را بدان زیادت گردد. و همچنین دیگر صناعتها و فضیلتها. چه عامی بشنود که فلان مصنف است و تصنیف او خوب است و لیکن نداند که در تصنیف چیست، پس او را معرفتی مجمل باشد، و به اندازه آن وی را میلی به اجمال بود. و دانا چون تصانیف را تفتیش کند و بر عجایب آن اطلاع یابد، دوستی او لا محاله تضاعف پذیرد، چه عجایب صنعت و شعر و تصنیف بر کمال صفات فاعل و مصنف دلالت کند. و همه عالم صنع خدای و تصنیف اوست، و عامی آن را بداند و اعتقاد بندد،

554

اما صاحب بصیرت تفصیل صنع خدای را مطالعه نماید، تا به حدی که در پشه مثلا از عجایب صنع او چیزی بیند که عقل او بدان زایل شود، پس عظمت و جلال خدای و کمال صفات او در دلش بدان زیادت شود و دوستی او بدان زیادت گردد، و هر روز اطلاع او بر اعجاب صنع خدای زیادت شود، و عظمت و جلال صانع بدان دلیل گیرد و معرفت و دوستی او تزیاید پذیرد. و دریای معرفت عجایب صنع خدای - عز و جل - ساحل ندارد، پس لا جرم تفاوت اهل معرفت را در دوستی اندازه نیست.

و از این جمله که دوستی به سبب آن متفاوت شود اختلاف [417] پنج سبب دوستی است که آن را یاد کرده‌ایم برای حب. چه کسی که خدای را مثلا برای إحسان و انعام دوست دارد و برای ذات او دوست ندارد، دوستی او ضعیف باشد. چه به تغیر إحسان متغیر شود، پس دوستی او در حال بلا چون دوستی او در حال [رضا] و نعم «155» نباشد. و اما کسی که او را برای ذات او دوست دارد - چه به سبب جمال و مجد و عظمت مستحق دوست داشتن است - دوستی او به تفاوت إحسان متفاوت نشود.

پس این و امثال این سبب تفاوت مردمان است در دوستی، و آن سبب تفاوت است در سعادت آخرت. و برای آن حق تعالی گفت: **وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا**، «156» ای، هر آینه آخرت بزرگ درجاتتر و بزرگ تفضیلتتر [است]. بیان سبب در قصور فهمهای خلق از معرفت حق تعالی

بدان که ظاهرتر موجودات و روشنتر آن حق تعالی است. و این آن اقتضا کردی که معرفت او اول معارف بودی و سابقتر آن به فهمها و آسانتر آن به عقلا، و کار بر ضد آن مبینی. پس چاره نباشد از بیان سبب در آن. و ما او را ظاهرتر موجودات و روشنتر آن برای معنی گفتیم که آن را جز به مثال فهم نکنی، و آن مثال آن است که ما چون آدمی را ببینیم که بنویسد یا بدوزد، زنده بودن او نزدیک ما از ظاهرتر موجودات باشد. پس حیات و علم و قدرت او و ارادت او دوختن را نزدیک ما از دیگر صفات ظاهر و باطن او ظاهرتر باشد. چه صفات باطن او چون شهوت و خشم و خلق و تندرستی و مرض او و کل آن را نشناسیم، و صفات ظاهر او را بعضی نمیدانیم و در بعضی بشک باشیم، چون مقدار درازی و اختلاف رنگ و گونه و غیر آن از صفات او. و اما بودن حیات و قدرت و ارادت و علم او نزدیک ما جلی است

بی آن که حس بصر به حیات و قدرت و ارادت او متعلق شود، چه این صفتها به چیزی از پنج حس در نتوان یافت، پس امکان ندارد که حیات و قدرت و ارادت او شناخته

555

شود مگر به خیاطت و حرکت او. و اگر در کل آن چه در عالم است که جز اوست بنگریم، صفت او بدان نشناسیم. پس بر او جز يك دليل نیست، و آن مع ذلك روشن و واضح است. و وجود باری تعالی و علم و قدرت و دیگر صفتهای او گواهی میدهد برای او به ضرورت کل آن چه مشاهده میکنیم و به حسهای ظاهر و باطن در میابیم، از سنگ و کلوخ و نبات و درخت و جانور و آسمان و زمین و ستاره و بر و بحر و آتش و هوا و جوهر و عرض بضرورت شاهد است، بل اول شاهدهی بر آن، نفسها و تنها و صفتهای ماست، و تقلب احوال و تغیر دلهای ما، و همه اطوار ما در حرکات و سکناات ما. و ظاهرتر چیزها در علم ما نفسهای ماست، پس محسوسات ما به پنج حس، پس مدرکات ما به عقل و بصیرت. و هر یکی از این مدرکات يك مدرک و يك شاهد و يك دليل است، و کل آن چه در عالم است شواهد ناطق و ادله شاهد است بر وجود خالق و مدبر و مصرف «157» و محرک آن، و آن دال است بر علم و قدرت و لطف و حکمت او. و موجودات مدرکه بشمار است. پس اگر حیات نویسنده نزدیک ما ظاهر است، آن را يك شاهد است، و آن شاهد آن است که از حرکت دست او احساس کرده ایم، پس چگونه ظاهر نباشد نزدیک ما کسی که درون نفسهای [418] ما و بیرون آن هیچ چیزی نیست که نه بر عظمت و جلال او شاهد است. چه هر ذره ای از ذرات عالم بر زبان حال ندا میکند که وجود او به نفس او، و حرکت او به ذات او نیست، و محتاج است به موجدی و محرکی. و ترکیب اندامها و فراهم آمدن استخوانها و گوشتها و عصبها و منابت «158» مویها و اشکال طرفها و دیگر اعضای ظاهر و باطن ما اول بدان گواهی میدهد، چه بدانیم که آنها به نفس خود فراهم نیامده است، چنانکه بدانیم که دست نویسنده خود نجنبیده است، و لیکن چون در وجود مدرکی و محسوسی و معقولی و حاضری و غایبی نیست که نه او شاهد معرفت اوست، ظهور آن بزرگ شده است، و عقلها از ادراک آن مغلوب و مدهوش گشته. چه آن چه عقلهای ما از ادراک آن قاصر شود، آن را دو سبب است:

یکی آن که در نفس خود پوشیده و غامض باشد. و مثال آن پوشیده نیست.

دوم آن که وضوح او به نهایت رسد. و این چنان باشد که شبپرک در شب ببیند و در روز نبیند، نه برای خفا و پوشیده شدن روز، و لیکن برای شدت ظهور آن، چه بینایی شبپرک ضعیف است، نور خورشید چون روشن شود، نور او را غلبه کند. پس قوت ظهور نور با ضعف بینایی شبپرک سبب نادیدن او شود، و نبیند مگر آن گاه که تاریکی با روشنائی امتزاج پذیرد و ظهور او «159» ضعیف شود.

556

پس همچنین عقلهای ما ضعیف است و جمال حضرت الهی در غایت اشراق و استنارت «160» است، و در نهایت استغراق و شمول، تا به حدی که ذره ای از ملکوت آسمان و زمین از ظهور آن بیرون نیست، پس ظهور او سبب خفای او شده است. پس پاکی از عیب او را که به اشراق نور خود احتجاب نمود، و به کمال ظهور خود از بصیرتها و بصرها اختفا فرمود. و از پوشیده شدن او به سبب ظهور تعجب مکن، که چیزها به اُضداد آن روشن شود. و آن چه

وجود او عام باشد تا به حدی که آن را ضد نبود، ادراک او دشوار شود. پس اگر چیزها مختلف باشد. و بعضی دلالت کند و بعضی نه، فرق بزودی در توان یافت. و چون همه چیزها در دلالت بر يك نسق مشترك است، کار مشکل شده است. و مثال آن نور خورشید است که بر زمین مشرق شود. چه ما دانیم که آن عرضی است از [اعراض] که در زمین حادث شود، و در حال غیبت خورشید زایل گردد. و اگر خورشید همیشه مشرق بودی و غروب نکردی، هر آینه پنداشتی که در جسمها هینتی جز رنگهای آن نیست، و آن سیاهی و سفیدی و جز آن است، چه ما در سیاه جز سیاهی، و در سفید جز سفیدی نبینیم. و اما روشنایی جداگانه ادراک نکنیم، و لیکن چون خورشید غایب شد و جایها تاریک گشت، فرق میان آن دو حال دریافتیم، پس دانستیم که جسمها روشن گشته بود به نوری و متصف شده به صفتی که در حال غروب از او جدا شد. پس وجود نور به عدم آن بدانستیم، و اگر عدم آن نبودی جز به دشواری سخت بر آن مطلع نشدیمی، چه جسمها را متشابه دیدیمی نه مختلف در تاریکی و روشنایی، با آن چه نور ظاهرتر محسوسات است، چه محسوسات دیگر بدو دریافته شود.

پس آن چه در نفس خود ظاهر است و مظهر «161» غیر خود است، بنگر که به سبب ظهور چگونه پوشیده شدن کار او صورت بست! اگر طریان «162» ضد او نباشد، پس خدای- عز و جل- ظاهرترین [419] چیزهاست و همه چیزها بدو ظاهر شده است. و اگر او را عدمی یا غیبتی یا تغییری باشد، آسمانها و زمین نیست شود، و ملك و ملکوت باطل گردد، و میان دو حال فرق دریافته شود. و اگر بعضی چیزها بدو موجود بودی و بعضی به غیر او، هر آینه میان دو حال فرق در دلالت یافته شدی، و لیکن دلالت او در چیزها عام بر يك نسق و وجود آن در حالها دایم است، و خلاف آن مستحیل «163» پس لا جرم شدت ظهور پوشیدگی آن بار مآرد. پس سبب قصور فهمها این است. و اما کسی که بصیرت او قوی باشد و قوت او ضعیف نبود، او در حال اعتدال کار خود، جز خدای و افعال او را نبیند و غیر او نشناسد، و داند که در وجود جز خدای و افعال او نیست، و افعال او اثری است از آثار قدرت او و تابع اوست و به حقیقت وجود ندارد، و وجود یگانه حق راست که وجود همه کارها بدوست. و کسی که حال او این باشد در چیزی از افعال ننگرد که نه فاعل را در آن

557

بیند، و از فعل غافل شود و از آن روی که آسمان و زمین و حیوان و درخت است، بلکه در آن از آن روی نگرد که صنع اوست، پس نظر او از خدای در نگذرد و به غیر او نرسد. چنانکه کسی در شعر آدمی یا خط یا تصنیف او نگرد، و در آن شاعر و مصنف را بیند، و آثار او را از آن روی بیند که آثار اوست، نه از آن روی که حبر «164» و مازو «165» و زاگ «166» رقم کرده است بر کاغذ، پس در غیر مصنف ننگریسته باشد. و همه عالم تصنیف خدای است، پس هر که در آن از آن روی نگرد که فعل خدای است و از آن روی دوست دارد که فعل خدای است، ننگریسته باشد مگر خدای را، و نشناخته باشد مگر خدای را. و دوست نداشته مگر خدای را. و او موحد حق باشد که جز خدای را نبیند، بلکه در نفس خود از آن روی که نفس اوست ننگرد، بلکه از آن روی نگرد که بنده خدای است.

پس این آن باشد که او را گویند که «در توحید نیست شده است و از نفس خود فانی گشته». و بدین اشارت کرده است کسی که گفته است که ما به خود بودیم، آن گاه از خود فانی شدیم، پس بی خود «167» باقی ماندیم. پس نزدیک ارباب بصیرت آن کارها معلوم است. و مشکل شدن آن به سبب ضعف فهمها [ست] از ادراک آن، و قصور قدرت علما

از ایضاح و بیان آن به عبارتی که آن را مفهوم گرداند و غرض را به افهام رساند، یا مشغول شدن ایشان به نفسهای خود اعتقاد کردن که بیان آن برای دیگران مهم ایشان نیست.

پس سبب قصور فهمها از معرفت خدای این است و چیزی دیگر به آن ضم شده است. و آن چیز آن است که همه مدرکات که شاهد است بر خدای، آدمی آن را در کودکی درك میکند در حالی که او عقل ندارد، آن گاه غریزت عقل اندك در او پیدا میآید و اندیشه او به شهوتها مستغرق میباشد و با مدرکات و محسوسات خود انس یافته و آلف گرفته و وقع آن از دل او به سبب بسیاری انس ساقط شده است. و برای آن چون ناگهان حیوانی غریب یا نباتی عجیب یا فعلی از افعال خدای خارق عادت ببیند، زبان او طبعا به معرفت گشاده شود و گوید: سبحان الله! و او همه روز نفس خود و اعضای خود و دیگر جانوران مألوف را مبیند و آن شواهد قطعی است و شهادت آن به سبب بسیاری انس گرفتن با آن در نمیآید. و اگر نابینای مادر زاد فرض کنیم که به بلوغ رسد و عاقل باشد، پس پرده از پیش چشم او [420] خیزد و آسمان و زمین و درختان و نباتها و جانوران ناگاه به يك دفعت ببیند، بر عقل او بیم باشد که مغلوب گردد به سبب عظمت تعجب از شهادت این عجایب بر خالق خود.

پس این و امثال این از سببهاست با مولع شدن در شهوتها که [راه] روشنایی طلبیدن به انوار

558

معرفت و آشنا کردن در بحار واسع آن بر خلق مسدود گردانیده است. پس مردمان در طلب معرفت خدای چون مدهوشانند که مثل بدو سایر است که «بر دراز گوش نشسته، دراز گوش را مطلبند.» و چیزهای روشن چون طلبیده شود دشوار گردد. پس این است سرّ این کار، باید که به حقیقت دانسته شود. و برای آن گفتهاند:

لقد ظهرت فما تخفى على احد

إلا على اكمله لا يعرف القمر

لكن بطنت بما أظهرت محتجبا

فكيف يعرف من بالعرف استترا1»

ای، ظاهر شدی و پوشیده نمادی مگر بر اکمهی «169» که ماه را نشناسد، لیکن نهان شدی احتجاب نماینده بدانچه ظاهر کردی، پس چگونه شناخته شود کسی که به آشنایی پوشیده گردد؟

بیان معنی شوق به خدای عز و جل

بدان که کسی که حقیقت دوستی خدای را منکر باشد هر آینه حقیقت شوق را انکار کند، چه شوق صورت نبندد مگر به محبوبی. و ما وجوب شوق به خدای تعالی و مضطرب شدن عارف بدان اثبات کنیم، هم به طریق اعتبار و نگریستن به نور بصیرت، و هم به طریق اخبار و آثار.

اما اعتبار آن چه در اثبات دوستی گفته شده است در اثبات شوق بسنده است. چه هر چه محبوب باشد، در غیبت او بدو اشتیاق بود، چه، حاصل حاضر به او اشتیاق نباشد. چه «شوق» جستن و نگریستن کاری است تا آن را بیابد، و یافته را نجویند. و لیکن فرق میان این آن است که شوق صورت نبندد مگر به چیزی که از وجهی مدرک باشد و از وجهی نه. و اما آن چه اصلا مدرک نباشد بدان اشتیاق نبود، چه کسی که شخصی را نبیند و صفت او نشنود صورت نبندد که بدو مشتاق شود. و آن چه به کمال آن دریافته شود بدو اشتیاق نبود. و کمال ادراک به دیدن است. پس هر که دایم در مشاهده محبوب خود باشد صورت نبندد که او را بدو شوقی باشد. و لیکن شوق به چیزی تعلق دارد که از

وجهی دریافته شود و از وجهی نه. و آن از دو وجه باشد.

یکی آن است که چیزی روشن گردد به اندک روشنی، و لیکن به استکمالی محتاج است. و [آن] جز به مثالی از مشاهدات روشن نگردد. پس گوییم: مثلا که هر که معشوق او از او غایب شود و خیال معشوق در دل او بماند، پس مشتاق باشد به استکمال خیال او، و او را به دیدن استکمال کند. پس اگر ذکر و خیال و معرفت به استکمال او از دل او دور شود چنانکه او را فراموش کند، صورت نبیند که بدو مشتاق بود، و اگر او را ببیند صورت نبیند که در وقت دیدن مشتاق بود. پس

559

معنی شوق او آن است که نفس او را طلب آن باشد که خیال او را استکمال کند، و همچنین چون او را در تاریکی ببیند چنانکه حقیقت صورت او وی را روشن نشود، استکمال دیدن او را آرزو برد. و تمام انکشاف در صورت او بدان باشد که روشنایی بر وی اشراق پذیرد.

و دوم آن که روی محبوب ببیند، و موی او مثلا و دیگر عضوهای او نبیند، پس دیدن آن آرزو برد، اگر چه هرگز ندیده باشد و خیالی که از دیدن زاید در نفس او ثابت نگشته، و لیکن داند که او را اندازه اندامها خوب است [421] و تفصیل جمال آن به دیدن در نیافته است، پس آرزو برد که چیزی که هرگز ندیده است وی را منکشف شود.

و این هر دو وجه در حق باری تعالی متصور است، بلکه آن هر دو وجه بضرورت همه عارفان را لازم است.

پس آن چه از کارهای الهی عارفان را روشن شده است، اگر چه در غایت وضوح است، چنانستی که از ورای پردهای تنگ است، پس در غایت روشنی نباشد، بلکه مشوب بود به شوایب تخیلات، چه خیال در این عالم همه معلومات را تمثیل و محاکات «170» کند و در آن سستی ننماید، و آن مکدر «171» و منغص «172» معرفت است. و همچنین شوغل دنیا بدان پیوندد، چه کمال وضوح «173» دوستی به مشاهده و تمام اشراق تجلی باشد، و آن جز در آخرت نباشد، و آن بضرورت شوق اقتضا کند، چه آن منتهای محبوب عارفان است. پس یکی از دو نوع شوق این است، و آن استکمال روشنایی است در آن چه روشن شده است.

و دوم آن که کارهای الهی را نهایت نیست، و هر بندهای را از بندگان بعضی از آن روشن شود، و کارهای بنهایت غامض بماند. و عارف داند که آن موجود است و خدای را معلوم است، و داند که آن چه از علم او غایب است از معلومات بیش از آن است که حاضر است، پس همیشه مشتاق باشد بدان که او را اصل معرفت حاصل شود در چیزی که حاصل نشده است از باقی معلومات که آن را اصلا ندانسته، نه معرفت واضح و نه معرفت غامض.

و شوق اول، که برای کمال وضوح است، در سرای آخرت به نهایت رسد، به معنی که آن را «رؤیت و لقا و مشاهده» خوانند، و صورت نبیند که در دنیا ساکن شود. «174» و ابراهیم بن ادهم- رضی الله عنه- از مشتاقان بود، گفت روزی گفتم: ای پروردگار اگر کسی از محبان را چیزی دادهای که دلش پیش از دیدن تو بدان ساکن شده است، در حق من آن را انعام فرمای، چه قلق «175» مرا رنجور گردانیده است. گفت: پس در خواب دیدم که مرا در حضرت خود بایستائید و گفت:

560

ای ابراهیم، شرم نداری که از من چیزی خواهی که دل تو پیش از لقای من بدان ساکن شود، آیا هیچ مشتاق پیش از دیدن دوست خود ساکن بشود؟ گفتم: ای پروردگار، در دوستی تو حیران شده‌ام، نمیدانم چه گویم، مرا بیاموز که چه گویم. گفت: بگو، اللهم رضنی بقضائك و صبرنی علی بلائک و أوزعنی شکر نعمائك. پس اکنون این شوق در آخرت ساکن شود» [174] و اما شوق دوم را نهایت نباشد، نه در دنیا و نه در آخرت. چه نهایت او آن است که بنده را در آخرت از جلال باری تعالی و از صفات و حکمت و افعال آن منکشف شود آن چیزی که معلوم باری تعالی است. و آن محال است، چه آن را نهایت نیست. و بنده همیشه بداند که از جمال و جلال چیزها باقی مانده است که وی را روشن نشده است. پس شوق او هرگز ساکن نشود، خاصه که فوق درجه خود درجه‌های بسیار بیند. الا آن است که شوقی است به کمال وضوح و وصال با حصول اصل وصال. و برای آن شوقی لذیذ است که در او دردی نباشد. و دور نباشد که الطاف کشف و نظر متوالی بود تا بنهایت. پس لذت و نعمت ابد الابد در تزیید باشد. و لذت آن چه لطیف نعمت تجدید پذیرد شاغل بود از دریافتن شوق بدانچه حاصل نشده است. و این به شرط آن باشد که حصول کشف در چیزی که در دنیا اصلاً منکشف نشده باشد ممکن بود. و اگر آن مبذول نباشد، نعمت بر حدی که تضاعف نپذیرد بایستد [422] و لیکن دایم مستمر باشد. و قول باری تعالی: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا، «175» ای، نور ایشان در پیش و بر دست راست ایشان برود و گویند ای پروردگار ما، نور ما برای ما تمام گردان، محتمل این معنی است. و آن چنان باشد که چون اصل نور از دنیا توشه ساخته باشد به اتمام آن نور انعام فرماید. و محتمل است که مراد اتمام نور باشد در غیر آن چه در دنیا بر آن استنارت نموده است، استنارتی که محتاج باشد به مزید استکمال او و اشراق. پس مراد از اتمام آن بود. و قول حق تعالی: انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نوراً «176» دلیل است بر آن که چاره نیست که اصل انوار از دنیا توشه ساخته شود، آن گاه در آخرت زیادت اشراق پذیرد، اما تجدد نور نباشد. و در این باب به گمان حکم کردن مخاطره است، و هنوز ما را در آن چیزی روشن نشده است که بر آن وثوق باشد. پس خواهیم از باری تعالی که ما را زیادت علم و رشد بخشد و حق به حقیقت به ما نماید.

پس این مقدار از انوار بصایر حقایق و معانی شوق را کشف گرداند.

و اما شواهد اخبار و آثار

بیش از شمار است. و مشهور است که پیغامبر - علیه السلام - این دعا گفتی: اللهم انى اسألك الرضا بعد القضاء و طيب الحياة بعد الموت و لذت النظر إلى وجهك الكريم و [الشوق] إلى لقائك، ای، بار خدای از تو رضا میخواهم پس از قضا، و زندگانی خوش بعد از

561

مرگ، و لذت دیدار کریم تو، و آرزوی لقای تو. و أبو دردا، کعب اخبار را گفت که از خاصترین آیت مرا خبر کن - یعنی در تورات - گفت: باری تعالی گوید: شوق نیک مردان به لقای من بسیار است، و شوق من به لقای ایشان قویتر است. و گفت: نزدیک او نوشته است: هر که مرا بطلبد بیاید، و هر که غیر مرا بطلبد مرا نیابد. پس أبو دردا گفت: که گواهی من [نیز] شنیدم پیغامبر - علیه السلام - این میگفت.

و در اخبار داود - علیه السلام - آمده است که باری تعالی وحی به او فرستاد و گفت: ای داود اهل زمین را بگویی که

من دوست آن کسم که مرا دوست دارد، و جلیس آن که با من مجالست گزیند، و مونس آن که به ذکر من انس گیرد، و یار آن که با من مصاحبت کند، و اختیار کننده آن که مرا اختیار کند، و مطیع آن که مرا فرمان برد، بندهای مرا دوست نگرفت. که من آن را از دل او یقین دانستم. مگر او را برای ذات خود قبول فرمودم، و دوست گرفتم دوستی که کسی از خلق من بر او تقدم ننماید، هر که مرا بحق طلبد بیابد، و هر که غیر مرا طلبد مرا نیابد، پس ای اهل زمین آن چه شما بر آنید از غرور آن را بگذارید و سوی کرامت و مصاحبت و مجالست من آید و به من انس گیرید تا شما را مؤانست فرمایم و محبوب شما به شما رسانم، چه من طینت دوستان خود از طینت ابراهیم خلیل و موسی کلیم و محمد حبیب خود آفریده‌ام، و دل مشتاقان از نور خود آفریده‌ام و به جلال خود آن را در نعمت داشتم.

و یکی از سلف گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم. و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشانم، و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد فرمایم، در من نگرند و من در ایشان نظر رحمت فرمایم، پس اگر تو بر طریق ایشان روی تو را دوست دارم، و اگر از آن عدول نمایی دشمن گیرم. گفت: ای پروردگار علامت ایشان چیست؟

گفت: به روز سایشها را چنان رعایت کنند که شبان مشفق گوسفندان خود را [423]، و غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان آشیان خود را در حال غروب، و چون شب در آید و تاریکی بر آمیزد و بسترها گسترده شود و تختها نصب کرده آید و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد، برای من بایستند و رو بر زمین نهند و با من راز گویند و تملق نمایند به انعام من، بعضی در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله، و بعضی در قیام باشند و قعود و بعضی در رکوع و سجود، مبینم آن چه برای من تحمل منمایند، و مشنوم آن چه از دوستی من مگویند، آن چه به ابتدا ایشان را دهم سه چیز است: یکی آن که نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند، چنانکه من ایشان را خبر دهم. دوم آن که اگر آسمانها و زمین و آن چه در آن است در ترازوی ایشان باشد آن را برای ایشان اندک شمرم. سوم آن که به وجه خود برایشان اقبال فرمایم، پس چه پنداری کسی که به وجه خود بر او اقبال فرمایم [کسی] داند که چه خواهم که به وی دهم؟

562

و در اخبار داود- صلوات الله علیه- آمده است که حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای داود تا چند بهشت را یاد کنی و اشتیاق به حضرت من از من در خواهی؟ گفت: ای پروردگار [مشتاقان] تو کیاناند؟ گفت: مشتاقان خود را از همه کدورتها مصفی کرده‌ام و به خود بیدار گردانیده و از دلهای ایشان روزنی ساخته که مرا ببینند و من دلهای ایشان را به ید خود حمل فرمایم و بر آسمان نهم، پس نجبای فریشتگان را بخوانم، چون جمع شوند و مرا سجده کنند، پس گویم که شما را برای سجده نخوانده‌ام و لیکن برای آن خوانده‌ام که دلهای مشتاقان را به شما عرضه دارم و به شما با مشتاقان خود مباحث فرمایم، چه دلهای ایشان در آسمان برای فریشتگان روشنایی دهد چنانکه خورشید برای اهل زمین. ای داود، دلهای مشتاقان را از خشنودی خود آفریده‌ام و به نور وجه خود ایشان را در نعمت داشته و ایشان را محدث خود ساخته و تنهای ایشان را موضع نظر خود سوی زمین کرده و از دلهای ایشان راهی ساخته که از آن به من نگرند و هر روز شوق ایشان تزیاید پذیرد.

و داود گفت: ای پروردگار، اهل محبت خود را به من نمای. گفت: ای داود، به کوه لبنان آی، چه در آن چهارده

تتاند، بعضی جوان و بعضی کهل «177» و بعضی پیر، چون بدیشان رسیدی ایشان را بگوی که پروردگار شما را سلام
میرساند و مفرماید که حاجتی از من بخواهید، چه شما دوستان و اصفیای و اولیای منید، به شادی شما راضی شوم و
آن چه دوست دارید به سوی آن مسارعت نمایم. پس داود بر ایشان آمد و ایشان را نزدیک چشمهای دید از چشمهها،
در عظمت و ملکوت حق تعالی تفکر میکردند، چون داود را دیدند برخاستند تفرقه شدند. داود گفت: من رسول خدایم به
شما، آمدهام تا پیغام پروردگار به شما بگویم. پس روی به داود آوردند و اصغا نمودند، و چشم سوی زمین داشتند.
داود گفت: پروردگار شما را سلام میرساند و مگوید:

حاجتی از من بخواهید و ندایی بکنید که آواز شما و سخن شما استماع فرمایم، چه شما دوستان و برگزیدگان منید،
رضای من در شادی شماست، و مسارعت من به محبت شما، و هر ساعتی در شما نظر رحمت مفرمایم چنانکه مادر به
شفقت و رفق در فرزند نگرد. پس آب چشم بر رخسارهاشان روان شد، و پیر ایشان گفت: سبحانک سبحانک، ما بندگان
و بنده زادگان توییم، در گذار [424] از ما چیزی که دلهای ما را از ذکر تو منقطع گرداند در آن چه از عمر ما گذشت.
و دیگری گفت: سبحانک سبحانک، ما بندگان و بنده زادگان توییم، منت بر ما بگذار به حسن نظر در آن چیزی که
میان ما و تو است.

و دیگری گفت که ما بندگان و بنده زادگان توییم، ما در طلب رضای تو مقصریم، به جود خود بر آن یاری کن ما را.
و دیگری گفت: بر دعا دلیری نمایم، و دانستههای که ما را در چیزی از کارهای ما حاجت

563

نیست، پس لازم گرفتن نظر خود بر ما داریم دار، و بدان منت را بر ما تمام گردان.
و دیگری گفت: از نطفه ما را بیافریدی و به تفکر در عظمت خود بر ما منت گذاشتی، بر این سخن دلیری کند کسی
که به عظمت تو مشغول باشد و در جلال تو متفکر، و مطلوب ما هر یکی نور تو است.
و دیگری گفت: زبان ما کند شد از دعا برای عظمت کار تو، و نزدیکی تو به دوستان و منت تو بر اهل محبت تو
بسیار است.

و دیگری گفت: دلهای ما را به ذکر خود راه نمودی و برای مشغول شدن به تو ما را فارغ گردانیدی، پس تقصیر ما
در شکر خود در گذار.

و دیگری گفت: حاجت ما دانستههای که دیدار تو است.

و دیگری گفت: چگونه بنده بر خداوند خود دلیری نماید چون ما را به جود خود دعا فرمودی، نوری بخش که بدان
در تاریکیها میان اطباق «178» آسمانها راه یابیم.

و دیگری گفت: مخوانیم تو را که بر ما اقبال فرمایی و آن را بر ما داریم داری.

و دیگری گفت: اتمام نعمت تو مخواهیم در آن چه ما را بخشیدی و بر ما بدان تفضیل فرمودی.

و دیگری گفت: در چیزی از خلق تو ما را حاجت نیست، دیدار جمال خود ما را روزی کن.

و دیگری گفت: از میان ایشان من از تو آن مخواهم که چشم من از دیدن دنیا و اهل آن، و دل من از مشغول شدن
به غیر آخرت کور گردانی.

و دیگری گفت: شناختهم که تو اولیای خود را دوست داری، پس دل ما را به خود مشغول گردان از هر چه جز تو

است.

پس حق تعالی به داود وحی فرستاد که ایشان را بگوی که سخن شما شنیدم و آن چه خواستید اجابت فرمودم، پس ببايد که هر یکی از شما از یار خود جدا شود، و برای خود سمجی «179» سازد، چه من میان خود و میان شما پرده بردارم تا نور و جلال من ببینید. پس داود گفت: ای پروردگار، این مرتبه از حضرت تو به چه یافتند؟ گفت: به حسن ظن و گذاشتن دنیا و اهل آن و خلوت کردن با من و راز گفتن، چه این منزلتی است که نیابد آن را مگر کسی که دنیا و اهل آن را بگذارد و به چیزی از ذکر آن مشغول نشود و دل خود برای من فارغ گرداند و مرا از همه خلق من برگزیند، پس در این مقام بر وی عاطفت فرمایم و نفس او را فارغ گردانم و پرده میان خود و میان او بردارم تا مرا ببیند، دیدن کسی که به چشم خود چیزی را ببیند، و هر ساعتی کرامت خود بدو نمایم و به نور وجه خود وی را نزدیک گردانم، اگر بیمار شود تیمار داری کنم چنانکه مادر مشفق فرزند خود را، و اگر تشنه

564

شود سیراب گردانم و طعم ذکر خود را به مذاق او رسانم، چون آن در حق وی بگردم، نفس او از دنیا و اهل آن کور شود، و به نزدیک وی آن را دوست نگردانم تا از مشغول بودن به من سستی نکند، و خواهد از من که بزودی او را به خود رسانم، و من کراهیت دارم که وی را بمیرانم، چه او از میان خلق موضع نظر من است، غیر مرا نبیند و من غیر او را [نبینم]. «180» پس اگر او را بینی ای داود، و نفسش گداخته باشد و جسمش نزار گشته و اندامهایش شکسته و دلش از جای بشده، چون بشنود که من با فریشتگان و اهل آسمانها به او مباحثات کنم، ترس و عبادت او زیادت شود، به عزت و جلال من. ای داود، هر آینه فردوس را جای او سازم و سینه او را از دیدار [425] خود شفا بخشم تا به حدی که راضی شود و فوق رضا.

و هم در اخبار داود است- علیه السلام- که بگو بندگان مرا که به دوستی روی به من آوردهاند:

چه زیان داشت شما را از خلق احتجاب نمودید و من حجاب میان خود و میان شما برداشتم تا به چشم دلها در من نگرید؟ و چه زیان داشت شما را چیزی به شما ندادم از دنیا چون دین خود برای شما مبسوط کردم؟ و چه زیان داشت شما را خشم خلق چون رضای من جستید؟

و هم در اخبار داود است- علیه السلام- که حق تعالی بدو وحی فرستاد که تو مگویی که مرا دوست داری؟ پس اگر مرا دوست داری دوستی دنیا از دلت بیرون کن، که دوستی من و دوستی آن در یک دل جمع نشوند. ای داود، با دوستان من مخالفت کن و با اهل دنیا مخالفت کن، و دین خود از من گذار و به مردمان مگذار، «181» و اما آن چه تو را روشن شد از آن جمله که موافق محبت من است به آن تمسک نمای، و اما آن چه بر تو مشکل گشت آن را به من گذار، واجب کردم بر خود که سیاست و تقویم «182» تو به ذات خود کنم و قاید و دلیل تو باشم، بدهم تو را بی آن که از من بخواهی و بر سختیها تو را یاری دهم، چه من بر نفس خود سوگند یاد کردهام بر آن که بندهای را ثواب ندهم مگر بندهای که دانم که مطلوب و مراد او آن است که خاضع و منقاد من باشد، و داند که او را از من بی نیازی نیست، و چون چنین باشی خواری و وحشت از تو زایل کنم، و توانگری در دل تو ساکن گردانم، و من بر نفس خود سوگند یاد کردهام که هیچ بندهای بر نفس خود آرام نگیرد و در افعال خود ننگرد که نه او را بدو گذارم، «183» چیزها به من اضافه کن «184» نه به عمل خود، مباحث که رنج بینی و کسی که با تو صحبت کند از تو منفعت نگیرد، و معرفت مرا

حدی تعیین مکن که آن را غایتی نیست، و هر گاه که تو از من زیادت خواهی بدهم، و زیادت مرا حدی معین مگردان، پس بنی اسرائیل را اعلام کن که میان من و میان کسی از خلق من نسبتی نیست، پس باید که رغبت و

565

ارادت ایشان نزدیک من بزرگ باشد تا بدیشان دهم چیزی که چشمی ندیده است و گوشی نشنیده و در دل آدمی نگشته، مرا میان دو چشم خود دار، و به بینایی دل خود در من نگر، و به چشم سر خود منگر در کسانی که دلها و عقلهای ایشان از خود محجوب کردهام، پس ایشان را مهمل و معطل گذاشتهام، و به انقطاع ثواب من از ایشان راضی شده، چه من به عزت و جلال خود سوگند یاد کردهام که در ثواب خود گشاده نگردانم بر بندهای که در طاعت من برای تجربه و تسویف «185» در آید، تواضع کن متعلمان را و بر مریدان تطاول مکن، چه اگر اهل محبت من منزلت مریدان نزد من بدانند هر آینه زمین ایشان شوند که بر آن روند، ای، خاضع و منقاد ایشان گرداند.

ای داود، اگر مریدی را بیرون آری و خلاص کنی او را از مستی که او در آن باشد، تو را بنده کههد «186» نویسم، و هر که را کههد نبشتم او را وحشتی نباشد و به آدمیان حاجت نبود. ای داود، به سخن من تمسک نمای، و از نفس خود برای نفس خود ذخیره ساز، عشرت تو باید که از آن جا نباشد، چه از محبت من محجوب مانی، بندگان مرا از رحمت من نومید مکن، شهوت خود را برای من قطع کن، چه شهوتها را برای ضعفای خلق خود مباح کردهام، اقویا را چه افتاده است که به شهوتها گرایند؟ چه آن حلاوت مناجات من کم کند، و عقوبت اقویا نزدیک من بر تناول شهوتها کمتر چیزی که بدیشان رسد آن است که عقلهای ایشان را از خود [426] محجوب گردانم، چه من دنیا را برای محب خود نپسندم و او را از آن منزله دارم. ای داود، میان من و میان خود عالمی را واسطه مساز که او به مستی خود تو را از دوستی من محجوب کند. ایشان بر بندگان مریدان من راهزناند، بر ترک شهوتها به روزه پیوسته استعانت کن، و بر افطار دلیری نممای، چه من روزه پیوسته را دوست دارم. ای داود، خود را دوست من گردان به دشمنایگی نفس خود، و او را از شهوتها باز دار تا در تو نظر رحمت فرمایم، پس میان من و میان خود پردهها برداشته بینی، تو را برای آن پوشیده مدارم «187» تا بر ثواب قدرت یابی، چون بدان «188» بر تو انعام فرمایم، و در آن حال که به طاعت متمسکی از تو آن را «189» باز مدارم.

و خدای- عز و جل- به داود وحی فرستاد: ای داود، اگر روی گردانندگان از من بدانند که انتظار من ایشان را و رفق من بر ایشان و شوق من به ترک معاصی ایشان را چگونه است، هر آینه از اشتیاق من بمیرند و مفاصل ایشان از هم جدا شود از دوستی من. ای داود، این ارادت من است در حق روی گردانندگان از من، پس ارادت من در حق روی آرندگان به من چگونه باشد. ای داود، بنده من به من محتاجتر آن وقت باشد که خود را از من بنیاز داند، و من بر بنده بخشایندهتر آن گاه باشم

566

که روی از من بگرداند، و بنده بزرگتر آن وقت باشد که به من باز گردد. پس این اخبار و نظایر آن که بشمارند دلیل است بر اثبات محبت و شوق و انس. و اما تحقیق معنی آن است که بدانچه سابق شد روشن گردد.

بیان دوست داشتن حق تعالی بنده را و معنی آن

بدان که شواهد قرآن بر آن چه خدای- عز و جل- بنده را دوست دارد متظاهر است، پس چاره نباشد از دانستن معنی آن. و باید که شواهد بر محبت حق- سبحانه تعالی- بنده را تقدیم کنیم. چه حق تعالی گفت: **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، «188»** ای، دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را. و گفت: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا، «189»** ای، بدرستی که خدای- عز و جل- دوست دارد کسانی را که کارزار کنند در راه او صف کشیده. و گفت: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ النَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ، «190»** ای، بدرستی که خدای دوست دارد توبه کنندگان را و تنزه جویندگان را از پلیدیها.

و برای آن رد فرمود بر کسی که دعوی کند که او محب خدای است. چه حق تعالی گفت: **فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ، «191»** ای، چرا عذاب کند شما را به گناهان شما؟

و همچنین انس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: **إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا لَمْ يَضْرَهُ ذَنْبًا، وَ النَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ،** ای، چون خدای- عز و جل بندهای را دوست گیرد، گناهان او را زیان ندارد، و توبه کننده از گناه چون کسی باشد که گناه ندارد. پس **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ النَّوَّابِينَ «192»** بخواند، و معنیش آن است که چون خدای او را دوست دارد پیش از مرگ او را توبه دهد، پس گناهان گذشته او را زیان ندارد اگر چه بسیار باشد، چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد.

و حق تعالی محبت را شرط مغفرت گناه کرده است و گفته: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ، «193»** ای، بگو اگر خدای را دوست مدارید پسروی به من کنید تا حق تعالی شما را دوست دارد و گناهان شما بیامزد.

و زید بن اسلم گفت که خدای- عز و جل- بنده را دوست گیرد تا به حدی که دوستی بدان درجه رسد [427] که وی را گوید: **آن چه خواهی بکن که تو را بیامرزیم. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إِنَّ اللَّهَ يُعْطِي الدُّنْيَا مَنْ يُحِبُّ وَ مَنْ لَا يُحِبُّ وَ لَا يُعْطِي الْإِيمَانَ إِلَّا مَنْ يُحِبُّ،** ای، خدای- عز و جل- دنیا بدهد آن کس را که دوست دارد و آن کس را که دوست ندارد، و ایمان ندهد مگر کسی را که دوست دارد. و گفت: **من تواضع لله رفعه الله و من تكبر وضعه الله و من اكثر ذكر الله احبه الله،**

567

ای، هر که برای خدای تواضع کند خدای او را رفعت بخشد، و هر که تکبر کند خدای او را پست گرداند، و هر که خدای را بسیار یاد کند خدای او را دوست گیرد. و پیغامبر- علیه السلام- خبر داد از جانب حق تعالی: **لا يزال العبد يتقرب إلى بالنوافل حتى أحبه فإذا أحبته فأكون سمعه الذي به يسمع و بصره الذي به يبصر (الحديث)،** ای، همیشه بنده تقرب نماید به من به نفلها تا وی را دوست گیرم، و چون او را دوست گرفتم پس سمع او باشم که بدان شنود و چشم او باشم که بدان بیند ... تا آخر حدیث.

و آن چه از ألفاظ محبت آمده است از شمار بیرون است. و یاد کردیم که محبت بنده خدای را حقیقت است و مجاز نیست. چه محبت در وضع لغت عبارت است از میل نفس سوی چیزی موافق، و عشق عبارت است از میل غالب مفرط، و بیان کردیم که إحسان موافق نفس است، و جمال نیز موافق است، و جمال و إحسان گاهی به بصر دریافته

شود و گاهی به بصیرت، و دوستی هر یکی را از آن تابع است، پس مخصوص نباشد به بصر.

و اما دوستی خدای بنده را، حقیقت او را به عقل و فهم خود اصلاً در نیابیم، پس ممکن نیست که بدین معنی باشد، بلکه همه نامها چون بر حق تعالی و بر غیر او اطلاق کرده شود، اطلاق آن بر ایشان اصلاً به يك معنی نباشد. تا به حدی که نام «وجود» در اشتراك عامترین نامهاست، خالق و مخلوق را به يك وجه شامل نیست، بلکه هر چه جز خدای است وجود آن مستفاد است از وجود خدای، و وجود تابع مساوی وجود متبوع نباشد، و برابری جز در اطلاق نام نیست. نظیر آن اشتراك اسب و درخت است در نام «جسم»، چه معنی جسمیت و حقیقت آن در ایشان متشابه است، بآنکه یکی را از ایشان در آن استحقاق اصالت باشد، چه جسمیت یکی از دیگری مستفاد نیست، و نام «وجود» خدای را و خلق را چنین نیست. و این تباعد در دیگر نامها ظاهرتر است، چون «علم و ارادت و قدرت» و غیر آن، چه در آن همه خالق خلق را نماند، برای آن که خالق در ذات خود و همه صفتهای خود منزّه و مقدس است از مشابهت مخلوق، از نروه عرش تا منتهای فرش. و واضح لغت این نامها را اول برای مخلوق وضع کرده است، چه در عقلا و فهمها مخلوق پیش از خالق در آمده است، پس استعمال آن در حق خالق به طریق استعارت و تجوّز و نقل است، و چگونه همچنان نباشد.

و این محبتی که سخن ما در آن است در وضع زبان عبارت است از میل نفس به موافق مناسب.

و این جز در نفسی ناقص صورت نیندد، چه آن نفس به موافق خود میرسد و به نیل آن کمال و لذت یابد. و این بر حق تعالی محال است، چه همه جمال و کمال و بها و جلال که در الهیت ممکن است او را حاضر و حاصل است، و همیشه واجب الوجود و الحصول است، تجدد و زوال آن صورت نیندد، پس او را به غیر خود نظری نباشد از آن روی که غیر اوست، بلکه نظر او به ذات او و

568

افعال او «193» باشد بس، پس در وجود جز ذات و افعال او نیست.

و برای آن شیخ أبو سعید مهنهای چون قول حق تعالی يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ «194» بر وی بخواندند، گفت که بحق دوست دارد ایشان را، چه او دوست ندارد مگر نفس خود را، بر معنی آن که کل اوست و در وجود جز او نیست، پس کسی که دوست ندارد مگر نفس خود را. و افعال نفس خود را و تصانیف خود را، پس دوستی او از ذات خود و توابع ذات از آن روی [428] که به ذات او تعلق دارد نگذشته باشد، پس او دوست ندارد مگر نفس خود را و آن چه از ألفاظ در دوستی او مر بندگان را وارد است آن مؤول است، و رجوع معنی آن بدان است که حجاب از دل بنده بردارد تا به دل او را ببیند، و او را از نزدیک خود 1»

ممکن گرداند، و ارادت او در ازل آن بود که باطن او از حلول غیر پاک گرداند و او را از علایق و عوایق که میان او و مولایش حایل باشد فارغ و خالی سازد، تا به حدی که جز بحق و از حق نشنود، و نبیند جز بحق، و نگوید جز بحق. چنانچه- علیه السلام- از حق حکایت کرده است که لا یزال العبد یتقرّب الیّ بالتّوافل حتّیّ احبّه فإذا أحببته فأکون سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و لسانه الذی به ینطق (الحدیث). پس دوستی او کسی را که دوست دارد ازلی باشد هر گاه به ارادت ازلی، که موجب تمکین سلوک این بنده است در راه قرب، اضافه کرده شود، و چون به فعل او، که برداشتن حجاب است از دل بنده، اضافه کرده آید. پس او حادث بود که به حدوث سببی که مقتضی آن باشد حادث

شود. چنانکه گفت- سبحانه و تعالی: همیشه بنده به نوافل به من تقرب نماید تا وی را دوست گیرم. پس تقرب آن به نفلها سبب صفای باطن او باشد، و برخاستن پرده از دل او، و رسیدن او به درجه قرب پروردگار. و آن همه فعل خدای است و لطف او در حق بنده. و معنی دوستی او بنده را این است.

و این جز به مثالی مفهوم نشود. و آن چنان باشد که پادشاهی بندهای را به خود نزدیک گرداند و در همه وقتها او را دستوری فرماید که بر بساط او حاضر آید بدانچه بر او مایل باشد، یا برای آن که به قوت او نصرت پذیرد، یا به مشاهده او راحت یابد، یا برای آن که برای او مشاورت کند، یا برای آن که اسباب طعام و شراب او را مهیا گرداند، پس گویند که ملك او را دوست دارد، و معنی آن میل او باشد بدو، برای آن که در معنی موافق و ملایم او باشد. و باشد که بندهای را نزدیک گرداند و از در رفتن «196» بر او منع نفرماید، نه برای آن که بدو منفعت گیرد و از او یاری خواهد، و لیکن برای آن که بنده [به] نفس خود موصوف باشد به چیزی از اخلاق پسندیده و خصلتهای حمیده که لایق بود که در حضرت پادشاهان قربت یابد، و از قربت ایشان نصیب گیرد، با آن که پادشاه را در او اصلا غرضی نباشد، پس چون ملك حجاب از میان خود و میان او برگیرد، گویند که او را دوست گرفت، و چون از خصال حمیده چیزی کسب کند که مقتضی رفع حجاب باشد، گویند که او توصل جست

569

و خود را در حضرت ملك دوستتر وی گردانید. پس دوستی خدای بنده را به معنی دوم باشد، نه به معنی اول. و تمثیل به معنی دوم بدان شرط درست باشد که در تجدد قرب تغییری در وی فهم نکنی، چه دوست آن است که نزدیک باشد به خدای. و نزدیکی خدای دوری است از صفات ستوران و دیوان و ددگان، و تخلق به مکارم اخلاق که آن اخلاق الهی است. و آن نزدیک است به صفت، نه به مکان. و کسی که نزدیک نباشد پس نزدیک شود، بگشته باشد. و بسا که پنداشته آید بدانچه قرب چون تجدد پذیرفت صفت بنده و صفت پروردگار هر دو بگشته، چه نزدیک شد پس از آن که نبود، و آن در حق خدای- عز و جل- محال است، چه تغیر بر او محال است، بلکه نعوت «کمال و جلال» او را در لا یزال هم بر آن جمله باشد که در ازل آزال «195» بود.

و این روشن نشود مگر به مثال نزدیکی میان شخصها. چه دو شخص يك دیگر را نزدیک شوند، باشد که به تحريك «196» هر دو بود، و باشد که یکی ثابت بود و دیگری سوی او حرکت کند، پس نزدیکی به تغیر یکی از ایشان حاصل آید، به غیر تغیر دیگری. بلکه نزدیکی در صفتها نیز همچنان است. چه شاگرد نزدیکی طلبد که به درجه استاد نزدیک شود در کمال علم و جمال، و استاد ثابت باشد نه متحرك به نزول درجه شاگرد، و شاگرد متحرك و مترقی است از حضيض جهل به ذروه علم، و او همیشه در تغیر و ترقی است تا به استاد نزدیک شود، و استاد ثابت و غیر متغیر است. پس ترقی بنده در درجات قرب همچنین فهم باید کرد. چه هر گاه که صفت او کاملتر شود [429] و علم و احاطت او به حقایق کارها تمامتر، و قوت او در قهر شیطان و قمع شهوتها ثابتتر، نزهت «197» او از ردیلتها ظاهرتر، به رسیدن کمال نزدیکتر بود. و منتهای کمال باری تعالی راست، و قرب هر کسی به خدای به اندازه کمال اوست. آری، شاگرد گاهی تواند نزدیک استاد شود و مساوی گردد و از او در گذرد، و آن در حق باری تعالی محال است، چه کمال او را نهایت نیست، و سلوک بنده در درجات کمال متناهی است، و نرسد مگر به حدی محدود، پس در مساوات طمع نباشد. پس تفاوت درجات قرب نیز بنهایت است، چه نهایت از آن کمال منتفی است.

پس اکنون دوستی خدای بنده را نزدیک گردانیدن اوست از نفس خود به دفع مشغولیهها و معصیتها از او، و پاک کردن باطن او از تیرگیهای دنیا، و برداشتن پرده از دل تا چنانستی که به دل خود او را ببیند. و اما دوستی بنده خدای را میل اوست به دریافت این کمال که ندارد، پس لا جرم مشتاق آن است، و چون چیزی از آن ادراک کند لذت یابد. و شوق و دوستی بدین معنی بر خدای- عز و جل- محال است.

سؤال دوستی خدای بنده را پوشیده است، پس بنده به چه داند که او دوست خدای است؟

570

جواب به علامت آن استدلال کند به او. چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا أحب الله عبدا ابتلاه فان أحبته الحبّ البالغ اقتناه، ای، چون خدای- عز و جل- بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند، و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا «198» فرماید. گفتند: اقتنا چه باشد؟ گفت: او را مال و اهل نگذارد «199». پس علامت دوستی خدای بنده را آن است که او را از غیر خود مستوحش «200» کند، و میان او و میان غیر حایل شود.

عیسی را گفتند: چرا دراز گوشی نخری که بر آن سوار شوی؟ گفت: من بر خدای عزیزتر از آنم که مرا از نفس خود به دراز گوش مشغول کند. و در خبر است: إذا أحب الله عبدا ابتلاه و ان رضی اصطفاه، ای، چون خدای- عز و جل- بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند، اگر صبر کند اجتبا فرماید، و اگر راضی شود به اصطفا رساند.

مترجم مگوید که اجتبا آن است که حق تعالی بنده را به فیضی مخصوص گرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید. و اصطفا آن است که او را از شبهتها صافی کند.

و یکی از علما گفت: چون تو خود را بینی که تو او را دوست داری و او را بینی که تو را ابتلا فرماید، بدان که تصافی تو مخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد با یک دیگر. «201» و یکی از مریدان استاد خود را گفت که چیزی از دوستی به من نمودند. گفت: ای پسر، هیچ تو را به محبوبی جز خود ابتلا فرموده است و تو او را بر آن محبوب برگزیده‌ای؟ گفت: نه. گفت: طمع دوستی مدار، که دوستی بندهای را ندهد تا آن گاه که او را ابتلا فرماید.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا أحب الله عبدا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه یأمره و ینهاه، ای، چون حق تعالی بندهای را دوست گیرد برای او از نفس او واعظی سازد، و از دل او زاجری «202» که او را امر و نهی فرماید. و گفت: إذا أراد الله بعد خیرا بصّره بعیوب نفسه، ای، چون خدای- عز و جل- بندهای را نیکی خواهد، او را به عیبهای نفس خود بینا گرداند. و خاصترین علامت او دوست داشتن او باشد خدای را تعالی، چه آن دلیل است بر دوستی خدای او را.

و اما کاری که دلالت کند که او محبوب است آن است که باری تعالی کار او را [430] از ظاهر و باطن و نهان و آشکارا تولی «203» فرماید، پس او باشد اشارت فرمایند، و کار او را تدبیر کنند، و اخلاق او را آرایند، و جوارح او را به عمل آرند، و ظاهر و باطن او را [به راستی آرند]، «204» و اندیشههای او را یک اندیشه گردانند، و دنیا را در دل او دشمن گردانند، و از غیر خود وحشت

571

دهنده، و به لذت مناجات در خلوتها انس بخشنده، و میان او و میان معرفت خود پردهها بردارنده.

پس این و امثال این علامات دوست داشتن خدای است بنده را. و اکنون علامات دوست داشتن بنده خدای را یاد کنیم، چه این نیز علامات دوست داشتن خدای است بنده را.

سخن در علامات دوست داشتن بنده خدای تعالی را

بدان که هر کسی دعوی دوستی کند. دعوی در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری. پس نباید که آدمی به تلبیس شیطان و خداع «205» نفس فریفته شود هر گاه که دعوی محبت خدای کند، تا او را به علامتها نیازماید و به برهاتها و دلیلهای مطالبیت نکند. و دوستی شجره طیب است که بیخ آن استوار است و شاخ آن به آسمان رسیده و میوهها از آن بر دل و زبان و جوارح فایض شود. و این آثار فایضه از آن بر دل و جوارح بر محبت دلالت کند، چنانکه دلالت دود بر آتش است، و میوه بر درخت. و آن «206» بسیار است.

و یکی از آن دوست داشتن لقای حق تعالی است به طریق کشف و مشاهده در دار سلام «207». و صورت نبندد که دل محبوبی را دوست دارد که نه مشاهده و لقای او را دوست دارد. و چون داند که بر آن واصل نشود مگر به ارتحال از دنیا و مفارقت آن به مرگ، پس باید که دوستدار مرگ باشد و از او گریزان نبود، چه بر محب گران نیاید که از وطن خود سفر کند و به مستقر محبوب رود تا به مشاهده او لذت یابد، و مرگ کلید دیدار و در دخول بر مشاهده است. پیغامبر - علیه السلام - گفت: من احب لقاء الله احب لقاءه، ای، هر که دیدن خدای دوست دارد، خدای دیدن او دوست دارد. و حذیفه در حال مرگ گفت: دوست با فاقه آمد، رستگاری مباد هر که پشیمان شود. و یکی از سلف گفت: در بنده هیچ خصلتی نزدیک خدای پس از دوستی لقای او دوستتر از بسیاری سجود نیست. پس دوستی لقای خدای تعالی بر سجود تقدیم کرد.

و حق تعالی برای حقیقت صدق در دوستی «کشته شدن در راه خدای» شرط فرمود، چون جماعتی گفتند که ما خدای را دوست داریم، پس در راه خدای کشته شدن و طلب شهادت علامت آن گردانید، و گفت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا. «208» و گفت: يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ. «209»

و در وصیت ابو بکر عمر را آمده است که حق گران است و با گرانی گواران است، و باطل سبک است و با سبکی ناگوار است، پس اگر وصیت من نگاه داری، هیچ غایبی نزدیک تو دوستتر از مرگ نباشد و او رسنده است به تو، و اگر وصیت من ضایع داری، هیچ چیز نزدیک تو دشمنتر از مرگ نبود

و از او نرهی.

و اسحاق بن سعد بن ابی وقاص روایت کرد که پدرم گفت که عبد الله بن جحش وی را گفت در روز احد: بیا بید تا از خدا بخواهیم. و در طرفی خلوت گرفتند. پس عبد الله بن جحش دعا کرد و گفت: ای پروردگار به سوگند از تو در میخواهم که چون به دشمن رسم فردا، مردی را که در غایت شدت و نهایت حدت باشد به من برانی تا برای تو با وی کار زار کنم و او با من کارزار کند، پس گوش و بینی من ببرد و شکم من ببرد، و چون فردا به لقای تو رسم، فرمایی که بینی و گوش تو برای چه بریدند؟ گویم: برای تو و پیغامبر تو - علیه السلام. پس فرمایی که راست گفتی. سعد گفت: در آخر روز او را کشته دیدم و گوش و بینی او در رشتهای آویخته. پس سعید بن مسیب گفت: از خدای میخواهم که آخر سوگندش راست گرداند چنانکه اولش راست گردانید.

و ثوری و بشر حارث حافی میگفتند که مرگ را [431] کراهیت ندارد مگر صاحب ریبتی، چه دوست در همه حالهای لقای دوست کراهیت ندارد. و بویطی «209» زاهدی را گفت که مرگ را دوست داری؟ او توقف نمود. بویطی «210» گفت: اگر صادق بودی دوست داشتی. و قول حق تعالی، فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، «211» بخواند، ای، پس آرزو برید مرگ را اگر راست گویانید. آن مرد گفت که پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: لا يَتَمَنَّيَنَّ أَحَدُكُمْ الْمَوْتَ، ای، آرزو مبراد یکی از شما مرگ را. بویطی «212» گفت: تمام حدیث آن است که لَضْرَ نَزَلَ بِهِ، ای، برای سختی که به وی رسد. چه رضا به قضای حق تعالی فاضلتر از گریختن از آن.

سؤال کسی که مرگ را دوست ندارد صورت بندد که دوستدار خدای- عز و جل- باشد یا نه؟

جواب کراهیت مرگ را سببهاست:

یکی دوستی دنیا و تأسف بر فراق مال و اهل و فرزندان. و این کمال دوستی خدای را منافی است، چه دوستی کامل آن باشد که کل دل را مستغرق کند. و لیکن دور نباشد که او را با دوستی اهل و فرزند شایبهای ضعیف از دوستی خدای- عز و جل- بباشد، چه مردمان در دوستی متفاوتند. و دلیل تفاوت آن است که روایت کردهاند که أبو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس چون خواهر خود فاطمه را به سالم مولای خود به زنی داد، قرابتان قریش با او عتاب کردند و گفتند که عقیلهای «213» از عقایل قریش مولی را به زنی دادی؟ گفت: دادم، و من دانم که این مولی به از اوست. پس سخن او بر ایشان سختتر از فعل او آمد. گفتند: چگونه به از اوست که او خواهر تو است، و این مولی تو است! گفت که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که گفت: من أَرَادَ

573

ان ينظر إلى رجل يحب الله... «212» بكل قلبه فلينظر إلى سالم، ای، هر که خواهد که در مردی نگردد که خدای را... «213» به کل دل خود دوست دارد، گو در سالم نگر. پس این دلیل است بر آن که بعضی مردمان خدای را به کل دل خود دوست ندارند، پس خدای را دوست دارند و غیر او را هم، پس لا جرم نعمت او به لقای خدای چون بدو رسد بر اندازه دوستی خدای باشد، و عذاب او به سبب فراق دنیا در حال مرگ بر اندازه دوستی دنیا.

و [سبب] دوم از کراهیت آن که بنده در ابتدای مقام محبت باشد. مرگ را کراهیت ندارد، و لیکن زودی آن را کراهیت دارد پیش از آن که مستعد لقای خدای شود. پس این بر ضعف دوستی دلیل نکند. و او چون محبی باشد که خبر آمدن دوست بشنود، پس خواهد که به ساعتی پستر آید تا خانه راست کند و اسباب مهیا گرداند، پس با فراغ دل از شواغل و سبک باری از عوایق چنانکه خواهد او را ببیند. و کراهیت بدین سبب منافی کمال دوستی اصلا نباشد. و علامت او آن باشد که در کار کردن و همت را مستغرق استعداد «214» داشتن جد نماید.

و از آن جمله «215» آن است که آن چیز را که خدای تعالی دوست دارد برگزیند بر چیزی که او دوست دارد در ظاهر و باطن. آن گاه از متابعت هوی اجتناب نماید، و از تناساتی و کاهلی روی بگرداند، و بر طاعت خدای همیشه مواظب باشد و به نفلها بدو تقرب نماید، و مزیت درجات طلبد، چنانکه دوستدار مزید نزدیکی طلبد در دل محبوب خود. و خدای- عز و جل- محبین را به ایثار صفت کرد و گفت: يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْتِرُونَ [432] عَلَى أَنْفُسِهِمْ، «216» ای، دوست دارند هر که را هجرت کند به سوی ایشان، و در دلهای خود حاجتی نیابند از آن چیزی که ایشان داده شوند و بر نفسهای خود ایثار کنند. و هر که بر متابعت هوی مستمر بماند،

محبوب او آن باشد که آن را دوست دارد، بلکه محبت هوای نفس خود نیز برای هوای محبوب بگذارد، چنانکه گفته‌اند،
شعر:

أريد وصاله و يريد هجري

فاترك ما أريد لما يريد

ای، من وصال او خواهم و او هجر من، پس مراد خود برای مراد او بگذارم.
بلکه دوستی چون غالب شود هوای را قمع کند، پس تنعم او به غیر محبوب نماند. چنانکه آمده است که چون زلیخا
ایمان آورد و در عقد یوسف آمد، انفراد اختیار کرد، و برای عبادت تخلی

574

نمود «215»، و به خدای - عز و جل - منقطع شد. و چون یوسف او را در روز به فراش خواندی به شب انداختی، و
چون در شب خواندی به روز وعده دادی. پس عتاب کرد به زلیخا. چه گفت: ای یوسف، من تو را دوست مداشتم
پیش از آن که او را بشناسم، و چون بشناختم دوستی او دوستی غیر را باقی نگذاشت، آن را از او بدلی نخواهم. تا آن
گاه که او را گفت که خدای - عز و جل - مرا به آن فرموده است و مرا خبر داده است که از تو دو فرزند مشود و هر
دو را پیغامبر گرداند. پس زلیخا گفت: چون حق تعالی به تو امر کرد و مرا طریق آن گردانید، امر خدای را
فرمانبرداری نمایم.

آن گاه بر یوسف سکونت گرفت.

پس اکنون کسی که خدای را دوست دارد، معصیت نکند. و برای آن ابن المبارک - رضی الله عنه - گفت در این معنی،

شعر:

تعصى الاله و أنت تطهر حبه

هذا لعمرى في الفعال بدیع

لو كان حبك صادقا لاطعته

انّ المحبّ لمن يحبّ مطيع

ای، خدای را معصیت کنی با آن چه دوستی او ظاهر گردانی، این به زندگانی من کاری بدیع است، اگر دوستی تو
راست بودی او را طاعت داشتی، که محب محبوب را مطیع است. و در این معنی نیز گفته‌اند، شعر:

و اترك ما أهوى لما قد هويته

و ارضى بما ترضى و ان سخطت نفسى

ای، هوای خود برای هوای تو بگذارم، و آن پسندم که تو پسندی اگر چه نفس من نپسندد.
و سهل گفت: علامت دوستی آن است که او را بر نفس خود برگزینی و [گفت:] نه هر که طاعت خدای تعالی کند
دوست باشد، دوست آن است که معصیت نکند. و همچنان است که گفت: چه دوستی او خدای را سبب دوستی خدای
است او را، چنانکه گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ «216» و چون خدای - عز و جل - او را دوست دارد تولى فرماید «217» و
بر دشمنان ظفر کند و نصرت دهد، و دشمن او نفس اوست و شهوتهای او. و خدای تعالی او را مخذول «218» نکند و
به هوای و شهوتهای او او را نگذارد. و برای آن حق تعالی گفت: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَانِكُمْ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفَى بِاللَّهِ
نَصِيرًا، «219» ای، خدا دانایتر است به دشمنان شما و خدای دوست دارنده بسنده است و خدای یاریگر بسنده.

575

دوست دارد و او بیمار باشد، و صحت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آن چه داند که زیانکار است. و آن دلالت نکند بر آن که نفس خود را دوست ندارد، و لیکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت غالب، پس به حق محبت قیام نتواند نمود. و دلیل بر آن آن است که روایت کرده‌اند که نعمان انصاری را به سبب معصیتی که ارتکاب [433] نمودی همیشه به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آوردندی و حد زدندی، تا روز بیاوردند و پیغامبر- علیه السلام- او را حد زد، مردی وی را لعنت کرد و گفت: چند او را به خدمت پیغامبر [آرند]؟ فرمود: لا تلغنه فاتنه یحبّ الله و رسوله، ای، لعنت مکن او را که او خدای و پیامبر را دوست دارد. پس برای معصیت او را از محبت بیرون نیارد. آری، معصیت از کمال محبت بیرون آرد.

و یکی از عارفان گفت: چون ایمان در ظاهر دل باشد، دوستی او ناقص بود، و چون به صمیم دل رسد، دوستی کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد. و در جمله در دعوی محبت خطر است. و برای آن فضیل گفت: هر گاه از تو بپرسند که خدای را دوست داری، خاموش باش، چه اگر گویی نه، کافر شوی، و اگر گویی آری، صفت محبان نداری، پس واجب باشد که از مقت 2» بترسی.

و یکی از علما گفت: در بهشت نعمتی بزرگتر از نعمت اهل معرفت و محبت نیست، و در جهنم عذابی سختتر از عذاب کسی که دعوی محبت و معرفت کند نیست و در آن به چیزی متحقق نباشد. و از آن جمله «219» آن است که مولع ذکر خدای بود و زبانش در او سستی نکند و دلش از آن خالی نشود. چه هر که چیزی را دوست دارد، بضرورت ذکر آن و ذکر چیزی که بدان متعلق باشد بر زبان بسیار برد. پس علامت دوستی خدای دوستی ذکر اوست، و دوستی قرآن که کلام اوست، و دوستی پیغامبر او- علیه السلام- و دوستی هر چه بدو تعلق دارد. کسی که آدمی را دوست دارد سگ محلت او را دوست دارد، چه دوستی چون قوت گیرد از محبوب در گذرد به چیزهایی که گرد بر گرد او باشد و بدو محیط گردد و به اسباب او تعلق گیرد. و آن در دوستی شرکت نباشد. چه هر که رسول محبوب را برای آن دوست دارد که رسول اوست و کلام او را برای آن که کلام اوست، پس آن دوستی از او تجاوز نکند به غیری، بلکه آن دلیل کمال دوستی او بود. و کسی که دوستی خدای بر دل او غالب شد، همه خلق خدای را برای آن که خلق اویند دوست دارد، پس چگونه قرآن و پیغامبر و بندگان شایسته خدای را دوست ندارد! و تحقیق این در کتاب «آداب اخوت و صحبت» «220» یاد کرده‌ایم. و برای آن حق تعالی گفت: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، «221»** ای، بگو اگر خدای را دوست مدارید پس روی من کنید تا خدای شما را دوست دارد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: **احبوا الله لما يغذوكم به من نعمه و احبوني لله تعالی، خدای را دوست دارید برای**

576

آن چه شما را بپرورد به نعمت خود، و مرا دوست دارید برای خدای تعالی.

و سفیان گفت: هر که محبّ خدای را دوست دارد خدای را دوست داشته باشد، و هر که مکرم «220» خدای را اکرام کند خدای را اکرام کرده بود. و یکی از مریدان گفت که در شدت ارادت «221» خلوت مناجات یافتم، پس شب و روز خواندن قرآن لازم گرفتم، آن گاه فتوری در من آمد و از خواندن منقطع شدم، در خواب شنیدم که مرا گویندهای مگوید: اگر مگویی که مرا دوست مداری چرا کتاب مرا بگذاشتی، نبینی آن چه از عتاب لطیف من در اوست! پس بیدار شدم و دوستی قرآن بر دل من غالب گشت، پس به حال خود معاودت نمودم.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- [434] گفت: نباید که یکی از شما از نفس خود بپرسد مگر قرآن را، پس اگر قرآن را دوست دارد خدای- عز و جل- را دوست داشته باشد، و اگر قرآن را دوست ندارد دوست خدای نبود.

و سهل گفت: علامت حب خدای دوستی قرآن است، و علامت حب خدای و حب قرآن دوستی پیغامبر است- علیه السلام- و علامت دوستی پیغامبر دوستی سنت، و علامت دوستی سنت دوستی آخرت، و علامت دوستی آخرت دشمنی دنیا، و علامت دشمنی دنیا آن که از آن جز توشه‌های که به آخرت رساند نگیرد.

و از آن جمله آن که انس او به خلوت و مناجات خدای و خواندن کتاب او باشد. پس بر بیداری شب مواظبت «222» نماید، و آرامیدگی شب و صافی شدن وقت را بدانچه عوایق در آن منقطع شود غنیمت شمرد. چه اقل درجات دوستی آن است که به خلوت دوست لذت یابد، و به راز گفتن با او در نعمت بود. پس هر که خفتن یا مشغول بودن به حدیث «223» نزدیک او لذیذتر و خوشتر از مناجات خدای باشد، دوستی او چگونه درست آید! و ابراهیم بن ادهم چون از کوه فرود آمد وی را گفتند:

از کجا آمدی؟ گفت: از انس گرفتن با خدای. و در اخبار داود- علیه السلام- آمده است که با کسی از خلق من انس مگیر که من دو کس را از خود قطع کنم: یکی آن که رسیدن ثواب مرا دیر شمرد و بدان از من منقطع شود، و دیگر آن که مرا فراموش کند و به حال خود راضی باشد، و علامت آن آن است که او را به نفس خود گذارم تا در دنیا حیران شود.

و هر گاه که به غیر خدای انس گیرد، بر اندازه انس او به غیر خدای از خدای مستوحش باشد و از درجه دوستی او ساقط شود. و در قصه برخ- و او بندهای سیاه بود که موسی- علیه السلام- بدو استسقا کرد- آمده است که حق تعالی موسی را گفت که برخ نیکو بندهای است مرا، الا آن است که

577

در او عیبی است. گفت: ای پروردگار، آن چه عیبی است؟ گفت: نسیم سحر دوست دارد و با آن آرام گیرد، و کسی که مرا دوست دارد با چیزی آرام نگیرد.

و آمده است که عابدی در بیشه‌های مدتی جز خدای را نپرستید، پس مرغی را دید که بر درختی آشیان ساخته بود و آن جا نوا زدی، اندیشید که مسجد خود را زیر آن درخت سازد تا به آواز مرغ انس گیرد، و هم بر این جمله کرد. پس حق تعالی بر پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که فلان عابد را بگوی که بجز انس من به دیگری استیناس طلبیدی، از درجهای تو را بینداختم که به هیچ چیز از عمل خود هرگز بدان نرسی.

پس علامت دوستی کمال انس است به مناجات محبوب، و کمال تنعم به خلوت با او، و کمال استیحاش «224» از کل آن چه خلوت را بر او منغص کند و از لذت مناجات ممانع شود. و علامت کمال انس آن است که کل عقل و فهم در آن

مستغرق شود، چون کسی که در مخاطبه معشوق رسد و با او راز گوید. و این لذت بعضی را بدان حد انجامیده است که در نماز بوده است، خانه او بسوخته است و او بدان مشعر نگردیده است، و پای بعضی در حال نماز به سبب علتی بریده‌اند و او آن را ندانسته. و هر گاه که دوستی خداوند تعالی و انس به خلوت و مناجات قره عین او گردد، همه اندیشه‌ها را دفع کند. بلکه انس و دوستی دل او مستغرق کند تا به حدی که کارهای دنیا تا بر سمع او بارها مکرر نشود فهم آن نکند، چون عاشق واله که با مردمان به زبان سخن گوید و انس او در باطن به ذکر دوست او باشد. پس محب آن است [435] که آرام نگیرد جز به محبوب خود.

و قتاده گفت در تفسیر قول حق تعالی: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، ای، شاد و خوشدل شود بدو دلها، و به او انس گیرد. و صدیق- رضی الله عنه- گفت: هر که خالص محبت خدای بچشد، آن او را از طلب دنیا مشغول کند و از همه آدمیان مستوحش «225» گرداند. و مطرف بن ابو بکر گفت که دوست از حدیث دوست خود سیر نیاید.

و حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد پس چون شب در آمد از من غافل شد و بخت، آیا نه هر محب لقای محبوب خود دوست دارد؟ پس من اینک موجودم کسی را که طالب من است. و موسی گفت که ای پروردگار، مرا طریقی بنمای تا قصد تو کنم. گفت: چون قصد کردی برسیدی.

و یحیی بن معاذ گفت: هر که خدای را دوست دارد نفس خود را دشمن گیرد. و نیز گفت: هر که در او سه خصلت باشد دوست خدای بود: سخن خدای را بر سخن خلق برگزیند، و لقای خدای را بر لقای خلق، و عبادت او را بر خدمت خلق.

578

و از آن جمله آن که تأسف ننماید بر چیزی که از او فوت شود از جز حق تعالی، و تأسف او بزرگ باشد بر هر ساعتی که از ذکر خدای و طاعت او خالی ماند، آن گاه رجوع او از حال غفلتها به استعطاف «226» و استغفار و استعتاب «227» و توبه بسیار شود. و یکی از عارفان گفت که خدای را بندگانند که او را دوست دارند و بر وی آرام گیرند و تأسف بر فوایت از ایشان بشود و به حظ نفسهای خود مشغول نشوند، چه ملک پادشاه ایشان تام است، و آن چه خواهد مشود، و آن چه برای ایشان باشد بر ایشان برسد، و آن چه از ایشان فوت شود به سبب حسن تدبیر او باشد برای ایشان.

و حق دوست آن است که چون از غفلت رجوع کند، در حال روی به محبوب خود آرد و به عتاب مشغول شود و بپرسد که ای پروردگار به کدام گناه نیکویی از من قطع کردی و از حضرت خود مرا دور گردانیدی، و به نفس من و متابعت شیطان مرا مشغول کردی؟ پس بدین طریق صفای ذکر و رقت دل حاصل کند که آن غفلت سابق را مکفر «228» گرداند، و هفوت «229» او سبب تجدد ذکر و صفای دل او شود. و هر گاه که محب جز محبوب را نبیند و چیزی جز او نداند متأسف نشود و شکایت نکند و همه را به رضا تلقی نماید، و داند که محبوب برای او تقدیر نکرده است مگر چیزی که در آن خیریت اوست. و قول حق تعالی: وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، «230» یاد آرد. و از آن جمله آن که به طاعت تنعم نماید و آن را گران نشمرد و تعب آن از او ساقط شود، چنانکه یکی از ایشان گفت

که بیست سال [رنج] بیداری شب کشیدم، آن گاه بیست سال بیداری شب را آسایش یافتم. و جنید- رضی الله عنه- گفت: علامت دوستی دوام نشاط است و کوشیدن و رنج کشیدن به شهوت «231»، چنانکه تنش سست شود و دلش سستی نپذیرد. و یکی از ایشان گفت:

کاری که برای محبت باشد سستی در آن در نیاید. و بعضی علما گفتند که به خدا قسم که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود، اگر چه وسیله‌های عظیم یابد.

و مثال این همه در مشاهدات موجود است، چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد، و خدمت او را به دل لذیذ شمرد، اگر چه بر تن او گران باشد. و هر گاه که [436] تن او عاجز شود، دوستترین چیزی نزدیک او آن باشد که قدرت یابد و عجز او از او زایل شود تا بدو مشغول گردد. پس همچنین است دوستی خدای، ای، هر دوستی که غالب شد هر چه دون او باشد آن را قهر کند. پس هر که محبوب او نزدیک او دوستتر از کاهلی باشد، او کاهلی بگذارد در خدمت او، و

579

اگر دوستتر از مال باشد، مال برای دوستی او بگذارد. و یکی از محبان نفس و مال خود بذل کرد تا به حدی که او را چیزی نماند، او را گفتند که سبب این حال در دوستی چه بود؟ گفت: روزی محبی با محبوب خود خلوت کرده بود، و مشنیدم که میگفت که من به کل دل خود تو را دوست مدارم و تو به کلیت روی از من مگردانی. پس محبوب گفت: آن را که دوست مداری برای من خرج خواهی کرد؟ گفت: آن چه دارم ملك تو مگردانم، و جان برای تو در مبارز تا هلاک شود. پس گفتم که مخلوقی برای بندگی و بندگی این میکند، پس بنده برای معبود چه کند! و سبب این آن بود.

و از آن جمله آن که بر بندگان خدای مشفق باشد و بر ایشان رحیم بود، و بر دشمنان خدای و هر که مکروه او را ارتکاب نماید سخت باشد، چنانکه حق تعالی گفت: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ. «232» و از ملامت کننده‌های نترسد، و هیچ چیز او را از خشم کردن برای خدای باز ندارد. و خدای- عز و جل- اولیای خود را بدان صفت فرمود و گفت: کسانی که به دوستی من موع باشند چنانکه کودکی به چیزی موع شود، و به ذکر من باز گردند چنانکه کرکس به آشیان خود باز گردد، و برای محارم من در خشم شوند چنانکه پلنگ در خشم شود، که «233» از اندکی و بسیاری مردمان باک ندارد. پس در این مثال بنگر. چه کودک چون موع چیزی باشد اصلا از آن جدا نشود، و اگر آن را از او بستانند جز به گریستن و فریاد کردن مشغول نگردد تا آن را بدو باز دهند، و اگر بخشید آن را در جامه خواب خود برد، و اگر بیدار شود بدان باز گردد و تمسک نماید، و چون از دست وی بشود بگرید، و هر گاه که باز آید بخندد، و هر که با او در آن منازعت کند دشمن گیرد، و هر که آن را بر او دهد او را دوست گیرد. و اما پلنگ در حال خشم خود را نگاه نتواند داشت تا به حدی که از شدت خشم خود را هلاک کند.

پس این است علامت دوستی. پس هر که این همه در او موجود باشد، محبت او تمام و خالص باشد، پس شراب او در آخرت صافی باشد و مشرب او عذب. و هر که به دوستی او دوستی غیر خدای بیامیزد، تنعم او در آخرت بر اندازه دوستی او باشد، چه شراب او به مقداری از شراب مقربان آمیخته شود، چنانکه خدای- عز و جل- در حق نیک مردان گفت: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، «234» ای، نیک مردان در نعمت باشند. پس گفت: يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ، خِتَامُهُ مِسْكَ وَ

فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ، وَ مِرَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ. «235» پس شراب ابرار بدان خوش گردد که به شراب صرف مقربان آمیخته شود. و شراب عبارت است از جمله نعمتهای بهشت، چنانکه کتاب عبارت است از همه کارها. پس گفت: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ. «236» پس

580

گفت: يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ. «236» و چنانکه ابرار در حال خود و معرفت خود مزید یافتندی به نزدیکی مقربان و مشاهده ایشان، حال ایشان در آخرت همچنین باشد، چه حق تعالی گفت: مَا خَلَقَكُمْ وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةً. «237» ای، نیست آفریدن شما و برانگیختن شما مگر چون يك نفس. و گفت [437]: كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ، «238» ای، چنانکه آغاز کردیم اول آفرینش، باز گردانیم آن را. و گفت: جَزَاءً وَفَاءً. «239» ای، پاداش موافق اعمال ایشان باشد. اعمال خالص را به شراب صرف مقابله کنند و عمل مشوب را به شراب مشوب. و شایبه هر شرابی بر اندازه شایبه در دوستی و اعمال او باشد. حق تعالی گفت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، «240» ای، هر که مثل ذره‌ای نیکویی کند جزای آن بیند، و هر که ذره‌ای بدی کند جزای آن بیند. «241» و گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَ إِنَّ تَكَّ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا، «242» ای، خدای- عز و جل- مِثْقَالَ ذَرَّةٍ سِتْمَ نَكْتَد، و اگر نیکویی باشد آن را مضاعف گرداند. و گفت: وَ إِنَّ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَى بِنَا حَاسِبِينَ، «243» ای، اگر همسنگ سپندان دانه‌های باشد آن را بیاریم، و حساب کننده ما بسندھایم. «244».

پس هر که دوستی او در دنیا و امید او برای نعمت بهشت و حور و قصور باشد، وی را در بهشت ممکن گردانند تا آن جا که خواهد بباشد، و با ولدان «245» بازی کند و از زنان تمتع گیرد. و هر که مقصود او خداوند سرای و مالک الملك باشد و بر وی غالب نشود مگر دوستی او به اخلاص و صدق، منزل او در مقعد صدق «246» باشد در حضرت پادشاه مقتدر. و نیک مردان در بستان تنزه کنند و در جنان با حور و ولدان در تنعم باشند، و مقربان او مقیمان ملازمان حضرت شوند، و نعمت بهشت را به اضافت ذره‌ای از آن به چشم خود حقیر دانند. پس قومی به قضای شهوت شکم و فرج مشغول گردند، و برای مجالست گروهی دیگرند. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت:

اکثر اهل الجنة البله و علیون لذوي الالباب، ای، بیشتر اهل بهشت نادانان باشند، و علیین ارباب الالباب را بود. و چون فهم از دریافت معنی علیین قاصر است، حق تعالی کار آن را به تعظیم یاد کرد و گفت: وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عَلِيُّونَ، «2» ای، چه دانی تو که علیین چه چیز است، چنانکه گفت:

الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ، «248» ای، کوبنده دلهاست، یعنی قیامت. ما الْقَارِعَةُ استفهام است به معنی تفخیم و تعظیم، چنانکه گویی: چه مردی است زید! وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ، ای، چه دانی که قیامت چه چیز است؟

581

و از آن جمله آن است که در دوستی ترسان باشد و از هیبت و تعظیم حقیر و نزار گشته. و باشد که پندارد که ترس ضد دوستی باشد، و چنان نیست. بلکه دریافت عظمت موجب هیبت است، چنانکه دریافت جمال موجب دوستی است. و خصوص محبان را در مقام محبت ترسهاست که غیر ایشان را نیست. و بعضی از ترسهای ایشان قویتر از بعضی است، چه اول آن خوف اعراض است، و سختتر از آن خوف حجاب است، و صعبتر از آن خوف ابعاد. و این معنی است

از سوره هود که سید محبان را- علیه الصلاة و السلام- پیر گردانید، چون قول حق تعالی: **أَلَا بُعْدًا لِنُثْمُودَ أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ** «249» بشنید.

و هیبت دوری و بیم آن در دل کسی بزرگ باشد که با نزدیکی آلف گیرد و آن را بچشد و بدان آسایش یابد، چه شنیدن حدیث دوری در حق دور کردگان اهل نزدیکی را در نزدیکی پیر گرداند. و آرزومند نزدیکی نشود کسی که با دوری آلف گرفت، و از بیم دوری نگرید کسی که بر بساط نزدیکی تمکن نیابد [438].

پس «بیم و قوف» و «سلب مزید» باشد، چه ما گفتیم که درجات نزدیکی را نهایت نیست. و حق بنده آن است که در هر نفسی بکوشد تا نزدیکی او زیادت شود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: **من استوی یوماه فهو مغبون و من کان یوماه شراً من امسه فهو ملعون**، ای، هر که دو روز او یکسان شود مغبون باشد، و هر که امروز او بتر از دی باشد ملعون بود: و برای آن گفت: **انه لیغان علی قلبی فی الیوم و اللیلة سبعین مرّة فاستغفر الله**، ای، شبانه روزی هفتاد بار بر دل من پوشیده شود پس آمرزش خواهم از حق تعالی. و استغفار از قدم اول باشد، چه آن به اضافت قدم دوم دوری بود. و آن عقوبت سستی باشد در راه، و التفات به غیر محبوب، چنانکه آمده است از او که باری تعالی در بعضی کتب منزل گفته است که **ان ادنی ما اصنع بالعالم إذا أثر شهوات الدنیا علی طاعتی ان اسلبه لذیذ مناجاتی**، ای، کمتر چیزی که با عالم کنم چون شهوتهای دنیا را بر طاعت من برگزیند آن است که از لذت مناجات خود او را محروم کنم.

پس «سلب مزید» به سبب شهوتها عقوبت عوام است. و اما خواص را مجرد دعوی و عجب و میل کردن به چیزی که از مبادی لطف ظاهر شود از مزید محبوب گرداند. و آن مکر خفی است که از آن احتراز نتوانند مگر کسانی که قدم راسخ دارند در علم.

پس بیم فوت چیزی که پس از فوت دریافته نشود. **إبراهیم بن ادهم** از گویندهای شنید در آن چه در کوه سیاحت مکرد:

کلّ شیء لك مغفور سوى الاعراض عتی

قد وهبنا لك ما فات بقی ما فات متی

582

ای، همه چیزها آمرزیده شده است [برای تو] جز اعراض از من، تو را بخشیدم آن چه از تو فوت شد، آن چه از من فوت گشت باقی ماند. «250» و خود بلرزید و بیهوش شد، و شبانه روزی به هوش نیامد، و حالها بر وی تجدد پذیرفت، پس گفت: از کوه آوازی شنیدم که ای **إبراهیم**، بنده من باش. پس بنده بودم و بیاسودم.

پس خوف بی غم شدن از او، چه محب را آرزو و جستن سخت ملازم باشد، و از طلب مزید سست نشود، و جز به لطف تازه تسلی نیابد، چه اگر از آن تسلی یابد سبب ایستادن او شود یا سبب باز گشتن او. و سلوت «251» بدو در آید از آن جا که نداند، چنانچه دوستی بر وی عارض شود از آن روی که نداند، که این گشتنها دل را سببهای پوشیده آسمانی است که اطلاع آن در قوت آدمی نیست. و چون خدای- عز و جل- در حق او مکر و استدراج «252» خواهد، آن چه در سلوت در آید از او پوشیده گرداند تا با او به امید بایستد، یا به نیکو گمانی فریفته شود، یا غفلت و هوی و فراموشی وی را غلبه کند. و آن همه از لشکرهای شیطان است که لشکرهای فریشتگان را از علم و عقل و ذکر و بیان

غلبه کند. و چنانکه از اوصاف خدای تعالی چیزی ظاهر گردد [که] اقتضای هیجان حب میکند، و این اوصاف لطف و رحمت و حکمت است، پس از اوصاف او چیزی است که چون بدرفشده سلوت آرد، چون اوصاف جبریت و عزت و استعلا و استغنا، و آن از مقدمات مکر و شقاوت و حرمان است.

پس خوف بدل کردن آن، به دل از دوستی او به دوستی دیگر نقل کند. و آن مقت است. و سلوت مقدمه این مقام است، و اعراض و حجاب مقدمه سلوت. و دلالتگی به بلا، و اعراض از ذکر، و ملالت از وظایف اوراد اسباب و مقدمات این معانی است [439]. پس ظهور این اسباب دلیل است بدان که از مقام محبت به مقام مقت نقل کرده است. نعوذ بالله منه. و ملازمت او ترس از این کارها را، و نیک با حذر بودن از آن به صفای مراقبت دلیل صدق دوستی است، چه کسی که چیزی را دوست دارد از فقد آن محاله ترسان بود. پس دوستی از خوفی خالی نباشد، چون فوت محبوب ممکن بود. و یکی از عارفان گفت: هر که خدای را - عز و جل - به محض دوستی پرستد بی خوف، به بسط و ادلال هلاک شود، و هر که از طریق خوف پرستد بی دوستی، به دوری و وحشت از او منقطع شود، و هر که از طریق دوستی و خوف پرستد، خدای - عز و جل - او را دوست دارد و مقرب و ممکن گرداند و علم آموزد. پس محب از خوف خالی نباشد، و خائف از دوستی.

و لیکن کسی که محبت بر او غالب شود و بدان توسع یابد و از خوف او را جز اندکی نباشد، گویند او در مقام محبت است و از محبان شمرند. و شایبه خوف سکر محبت را اندکی تسکین

583

دهد، چه اگر دوستی غالب شود و معرفت استیلا پذیرد، طاقت آدمی را با آن ثبات نباشد، و خوف را به اعتدال آرد، و وقع او را بر دل آسان گرداند. چه آمده است که یکی از ابدال از صدیقی درخواست که از حق تعالی بخواهد که نرهای از معرفت خود وی را روزی کند. پس حق تعالی اجابت فرمود، و او در کوهها سرگردان شد و عقلش حیران و دلش واله گشت و هفت روز چشم باز بماند که به چیزی منفعت نگرفت و کسی را از او منفعت نبود. پس آن صدیق از حق تعالی درخواست که بعضی از آن نره کم کن. او را الهام فرمود که جزوی از صد هزار جزو از نره معرفت بدو دادهایم، و آن چنان بود که صد هزار بنده از من چیزی از محبت خواستند در آن حال که او بخواست، و من آن را تأخیر فرمودم تا آن گاه که تو شفاعت کردی، و چون در آن چه خواستی تو را اجابت فرمودم ایشان را نیز بدادم چنانکه وی را بدادم، پس نرهای از معرفت میان صد هزار بنده قسمت کردم، پس این است آن چه از آن بدو رسیده است. پس گفت: ای احکم الحاکمین، پاکی از عیب تو را، از آن چه وی را دادهای نقصان فرمای. پس حق تعالی جمله جزو از او زایل گردانید مگر عشر معاشیر «253» آن که در او باقی گذاشت، و آن جزوی بود از هزار جزو از نرهای. پس خوف و رجا و دوستی او اعتدال پذیرفت و ساکن شد و چون دیگر عارفان گشت. و این بیتهای در حال عارف گفتهاند:

قرب الوجد ذو مرمی بعید

علی الاحرار منهم و العبید

غریب الوصف ذو علم غریب

کأنّ فؤاده زبر الحديد

لقد عرتّ معانیه فغابت

ای، نزدیک وجد است با مقصد دور بر آزادگان و بندگان از ایشان، غریب صفت است با علم غریب، چنانستی که دلش پاره‌های آهن است، معنیهای او عزیز شد و از چشمها غایب گشت مگر حاضری را، در اوقات عیدها بینی که رود، او را هر روزی هزار عید است، دوستان را به عید شادیها باشد، و او را به عید شاد نیایی. و جنید بیتهای خواندی و به اسرار احوال عارفان بدان اشارت کردی- و بدان که آن را ظاهر نباید کرد- و آن این بیتهاست [440]:

سرت باناس فی العیوب قلوبهم

فحلّوا بقرب الماجد المتفضّل

عراصا بقرب الله فی ظلّ قدسه

تجول بها ارواحهم و تنقل

584

موارد هم

فیها علی العزّ و التّهی

و مصدرهم عنها لما هو اکمل

تروح بعزّ مفرد من صفاته

و فی حلل التّوحد تمشی و ترقل

و من بعد هذا ما تدقّ صفاته «254»

و ما کتمه اولی لیدیه و اعدل

ساکنم من علمی به ما یصونه

و أبذل منه ما أری الحقّ یبذل

و اعطی عباد الله منه حقوقهم

و امنع منه ما أری المنع افضل

علی انّ للرحمن سرّاً یصونه

الی اهله فی السرّ و الصّون أحمل

ای، [براند] مردمان را که دلهاشان در غیبهها بود، پس در جوار بزرگوار متفضّل نزول کردند، ساحتهایی در نزدیکی خدای، در سایه قدس او که جانهاشان در آن بگردد و نقل کند، مواردشان «255» در آن بر عزت و خرد است، و باز گشتن ایشان برای چیزی که [کاملتر] است، به عزّ مفرد از صفات او [شاد] گردند، [و در جامه‌های توحید راه روند و بخرامند، و پس از این آن چه از صفات او آشکار شود] و به چیزی که پوشیدن آن نزدیک او اولی و اعدل است، پوشم از علم خود بدو چیزی را که نگه دارد، و بذل کنم آن چه حق را بینم که بذل فرماید، و بدهم از آن حقوق بندگان خدای، و منع کنم از ایشان چیزی که منع آن فاضلتر است، با آن که رحمان را سرّی است که در اهل آن نگاه دارد در سر، و نگاه داشتن نیکوتر.

و امثال این معرفتها که اشارت بدان است روا نباشد که همه آدمیان در آن شریک شوند، و روا نباشد کسی که چیزی از آن بدو منکشف شود ظاهر کند کسی را که چیزی از آن منکشف نگشته است. بلکه اگر همه آدمیان در آن شریک

پس ذو النون گفت، و لیکن من مگویم که او را دوست ندارد کسی که خود را به دوستی او مشهور کند. پس آن مرد گفت: استغفر الله و أتوب إليه.

سؤال محبت نهایت مقامات است و اظهار آن اظهار خیر است، چرا مستکر «262» باشد؟

586

جواب بدان که محبت ستوده است و ظهور آن نیز ستوده است، و نکوهیده آن است که بدان تظاهر نماید، چه دعوی و استکبار در آن در آید. و حق محب آن است که دوستی پوشیده او از افعال و احوال او دانسته شود، نه از اقوال او، بلکه باید که دوستی او بی قصد اظهار آن و اظهار فعلی که بر آن دلالت کند ظاهر شود. بل باید که قصد محب اطلاع محبوب باشد و بس، و اما اگر اطلاع غیر او خواهد، شرک باشد در دوستی و قاذح آن بود. چنانکه در انجیل است که چون صدقه دهی چنان ده که دست چپ نداند که دست راست چه کرد، چه کسی که پوشیده بیند، آشکارا تو را بدان پاداش دهد، و چون روزه داری، روی بشوی و سر چرب کن تا غیر پروردگار تو آن را نداند. پس اظهار قول و فعل در آن همه نکوهیده است، مگر چون سکر محبت غالب شود و زبان در کار آید و اندامها مضطرب شود. پس صاحب آن را ملامت نکنند. و آمده است که مردی از مجنونی چیزی دید که او را در آن به جهل نسبت کرد، پس آن حال با معروف کرخی بگفت، تبسم نمود و جواب فرمود و گفت: ای برادر، او را دوستان خرد و بزرگ و عاقل و دیوانه هستند، و این کس که تو دیدی از دیوانگان است.

و از آن جمله که تظاهر به دوستی به سبب آن کراهیت دانسته شود آن است که اگر محب عارف باشد و احوال فریشتگان در دوستی دایم و شوق لازم ایشان داند که شب و روز بدان تسبیح گویند و در آن سستی نکنند و معصیت خدای را ارتکاب ننمایند و آن چه فرموده شوند به جای آرند، هر آینه از نفس خود و اظهار دوستی وی را ننگ [دارد] و بقطع بدانند که او خسیستر محبان است در مملکت او، و دوستی او کم از دوستی هر محبی [است که خدای را] هست. یکی از محبان مکاشف گفت که سی سال با اعمال دل و جوارح با صرف مجهود و بذل طاقت باری تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خدای مرا چیزی است. آن گاه از مکاشفات آیات آسمانها در قصهای دراز چیزها یاد کرد، در آخر گفت که به صنفی از فریشتگان رسیدم به عدد کل چیزها که باری تعالی آفریده است، گفتم: شما کیانید؟ گفتند: ما محبان خدای تعالییم، سیصد هزار سال است که [442] اینجا او را میپرستیم، بر دل ما هرگز جز او نگشته است، و غیر او را یاد نکرده ایم. گفت: پس من شرم داشتم از اعمال خود، و آن را به جماعتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب بود تا در دوزخ ایشان را تخفیفی باشد.

پس اکنون کسی که خود را شناسد و پروردگار خود را شناسد و از خدای چنانکه واجب است شرم دارد، زیانش گنگ شود از آن که به دعوی تظاهر نماید. آری، حرکات و سکنات و اقدام و احجام «263» و ترددات بر دوستی او شاهد باشد. چنانکه جنید گفت که استاد ما، سری «264»- رحمه الله- رنجور شد، ما علاج علت او ندانستیم و آن را سببی نشناختیم، پس طبیبی حاذق

587

شنیدیم، بول نزدیک او بردیم، دیری در آن نگریست، پس گفت: این بول عاشقی است. جنید گفت: من بیهوش شدم و

قاروره از دست من بیفتاد، چون به هوش آمدم به خدمت سریّ باز رفتم و حال بگفتم، تبسم فرمود و گفت: قاتله الله- بصارتی عظیم دارد. گفتم: ای استاد، علامت دوستی در بول پیدا آید؟ گفت: آری. و سریّ يك بار گفت: اگر خواهم بگویم که پوست مرا بر استخوان خشك نکرده است و تن مرا در کاهش نه انداخته مگر دوستی او. پس بیهوش شد. و بیهوشی صدق دلالت کند که در غلبه وجد و مقامات غشی گفت. «265» پس این مجامع علامات دوستی و ثمرات آن است. «266»

و از آن جمله انس و رضا است، چنانکه بخواهد آمد. «267»

و در جمله همه محاسن دین و مکارم اخلاق ثمره دوستی است، و آن چه دوستی بار نیارد آن متابعت هوی باشد، و آن از رذایل اخلاق است. آری باشد که خدای را برای إحسان او دوست دارد، و باشد که برای جمال و جلال او دوست دارد اگر چه إحسان نفرماید. و محبان از این دو قسم بیرون نباشند. و برای آن جنید- رضی الله عنه- گفت که مردمان در دوستی خدای عوام و خواصاند.

عوام بدان دوستی یافتند که دوام إحسان و بسیاری نعمتهای او بشناختند، پس بضرورت خشنودی او طلبیدند، الا آن است که اندکی و بسیاری محبت ایشان را بر اندازه نعمت و إحسان باشد.

و اما خواص برای عظمت قدر و قدرت و علم و حکمت و تفرد به ملك و ملکوت او را دوست گرفتند. و چون صفات کامل و اسمای حسنای او بشناختند نتوانستند که او را دوست ندارند. پس اکنون نزدیک ایشان بدان مستحق محبت است که اهل آن است اگر چه همه نعمتها از ایشان زایل کند.

آری، کسی باشد از مردمان که هوای خود و دشمن خدای ابلیس را دوست دارد، و مع ذلك بر نفس خود به حکم جهل و غرور تلبیس کند و پندارد که او محب خدای است. و او آن است که این علامات در او مفقود است، یا به نفاق و ریا در آن تلبیس کند، و غرض او حظ عاجل دنیا باشد و او از نفس خود خلاف آن ظاهر گرداند، چون عالمان و زاهدان بد که ایشان دشمنان خدایانند در زمین. و سهل چون با کسی سخن پیوستی گفتی: ای دوست. وی را گفتند که گاه بود که دوست نبود، پس چگونه وی را دوست مخوانی؟ در گوش او آهسته گفت که از دو حال خالی نیست، یا

588

مؤمن است یا منافق: اگر مؤمن است دوست خدای است، و اگر منافق است دوست ابلیس. و ابو تراب نخشی در علامات دوستی بیتهای گفته است، و آن این است:

لا تخدعنّ (443) فللمحبّ دلائل

و لدیه من تحف الحبيب وسائل

منها تنعمه بمرّ بلائه

و سروره في كلّ ما هو فاعل

فالمع منه عطية مقبولة

و الفقر اكرام و برّ عاجل

و من الدلائل ان ترى من عزمه

طوع الحبيب و ان ألحّ العاذل

و من الدلائل ان يرى متبسّما

و القلب فيه من الحبيب بلايل

و من الدلائل ان يرى متفهمّما

و من الدلائل ان یری متعشفا

لكلام من يحظى لديه السائل

متحفظا من كل ما هو قائل

ای، فریفته مشوید که محب را دلیلهاست، و نزدیک او از تحفههای دوست و سیلتهها، یکی از آن آن است که به بلای تلخ او تنعم یابد، و به کل آن چه کند شاد باشد، پس منع از او عطای مقبول بود، و درویشی اکرام و نیکویی عاجل، و یکی از دلیلهای آن است که به عزیمت فرمان دوست باشد اگر چه ملامت کننده إلحاح کند، و یکی از دلیلهای آن که متبسم دیده شود، با آن که از دوست در دل غمها بود، و یکی از دلیلهای آن که دریابنده باشد سخن کسی را که سائل از او نصیب گیرد، و یکی از دلیلهای آن که متعشّف «268» دیده شود، و متحفظ «269» از کل آن چه گوید. و یحیی بن معاذ رازی گفت- رضی الله عنه- شعر:

و من الدلائل ان تراه متشمرا

و من الدلائل حزنه و نحیبه

و من الدلائل ان تراه مسافرا

و من الدلائل زهده فیما یری

و من الدلائل ان تراه باکبا

و من الدلائل ان تراه مسلما

و من الدلائل ان تراه راضیا

و من الدلائل ضحکه بین الوری

في خرقتين على شطوط الساحل

جوف الظلام فما له من عادل

نحو الجهاد و كل فعل فاضل

من دار ذلّ و التّعیم الزائل

ان قد رآه على قبیح [فعائل]

كل الامور إلى الملیك العادل

بملیکه فی كل حکم نازل

و القلب محزون كقلب التاكل

589

ای، یکی از دلیلهای آن است که او را چست شده بینی در دو خرقه بر کنارههای ساحل، و یکی از دلیلهای غم اوست و گریستن او در دل تاریکی که او را ملامت کنندهای نباشد، و یکی از دلیلهای آن است که او را مسافر بینی سوی غزو و هر فعلی که فاضل است، و از دلیلهای زهد اوست در آن چه از سرای خواری و نعمت زایل بیند، و از دلیلهای آن است که او را گریان بینی اگر خود را بر زشتی بیند، و از دلیلهای آن است که او را بینی همه کارهای خود تسلیم ملک عادل کرده، و از دلیلهای آن است که او را به پادشاه خود راضی بینی در هر حکمی که نازل شود، و از دلیلهای خنده اوست میان مردمان با آن چه دلش اندوهگین باشد چون دل کسی که فرزندش مرده بود.

بیان معنی انس با حق تعالی

یاد کردیم که انس و خوف و شوق از آثار محبت است، الا آن است که این اثرها مختلف است، بر محب به حسب نظر او و آن چه بر او غالب شود در وقت اختلاف پذیرد. و چون غالب بر او تطّلع «270» باشد از پس پرده غیب تا منتهای جمال، و قصور خود را از اطلاع بر کنه جمال مستشعر بود، دل او را سوی طلب نشاطی و انزعاجی «271» باشد، و این حالت را در انزعاج «شوق» خوانند، و آن به اضافت «272» کاری غایب باشد.

و چون غالب بر او شادی قرب بود، و مشاهده حضور بدانچه از کشف حاصل است، و نظر او بر مطالعه جمال حاضر مکتشوف مقصور است، و به آن چه اکنون درک نکرده است غیر ملتفت است، دل بدانچه ملاحظه کند مستبشر شود، و استبشار او را «انس» گویند.

و اگر نظر او در صفات عز و بی نیازی و عدم مبالات و خطر امکان زوال و دوری [444] باشد، دلش بدین استشعار دردمند شود، و دردمندی او را «خوف» خوانند.

و این احوال تابع این ملاحظات است. و ملاحظات تابع سببیهایی است که مقتضی آن است، و حصر آن ممکن نیست. پس معنی انس و شادی استبشار دل است به مطالعه جمال، تا چون غالب شود از ملاحظه آن چه غایب است و آن چه خطر زوال بدان راه یابد مجرد ماند، نعمت و لذت آن بزرگ شود. و از اینجا بود نظر یکی از ایشان چون وی را گفتند که تو مشتاقی؟ گفت: نی، شوق جز به غایب نباشد، و چون غایب حاضر باشد به که مشتاق باشم؟ و این سخن کسی است که مستغرق باشد به شادی آن چه یافته است، و بدانچه در امکان باقی است از مزایای الطاف ملتفت نبود. و کسی که بر او حال انس غالب شود، شهوت او جز در انفراد و خلوت نبود. چنانکه آمده است

590

که ابراهیم بن ادهم از کوه فرود آمد، پرسیدند: از کجا آمدی؟ گفت: از انس با خدای - عز و جل. و آن بدان است که توحش «272» از غیر خدای ملازم انس است با خدای، بلکه هر چه از خلوت مانع شود از آن، تو را گرانتر چیزها بود بر دل. چنانکه آمده است که موسی - علیه السلام - چون پروردگار با وی سخن گفت، مدت دراز سخن کسی از مردمان نشنیدی که نه غثیان بر وی غالب گشتی. چه دوستی شیرینی سخن محبوب و شیرینی ذکر او اقتضا کند و آن شیرینی غیر او از دل بیرون آرد. و برای آن یکی از حکما گفت در دعای خود: ای کسی که مرا با ذکر خود انس بخشیدی و از خلق خود مستوحش گردانیدی. و حق تعالی داود را - علیه السلام - گفت که به من مستانس باش و از غیر من مستوحش. و رابعه را گفتند: این منزلت به چه یافتی؟ گفت: به ترك ما لا یعنی و انس به حق تعالی. و عبد الواحد بن زید گفت بر راهبی بگذشتم، گفتم: ای راهب، تنهایی تو را خوش آمده است؟ گفت: اگر حلاوت تنهایی بچشی، از نفس خود مستوحش شوی سوی تنهایی، و تنهایی سرمایه عبادت است. گفتم: کمتر چیزی که در تنهایی یابی چیست؟ گفت: راحت از مدارات مردمان و سلامت از شر ایشان. گفتم: بنده حلاوت انس کی چشد؟ گفت: چون دوستی صافی شود و معاملت خالص گردد. گفتم: دوستی کی صافی شود؟ گفت: چون اندیشهها يك اندیشه گردد در طاعت. و یکی از حکما گفت: شگفت از خلاق، چگونه از تو بدلی خواستند! شگفت از دلها، چگونه با غیر تو انس گرفتند! سؤال علامت انس چیست؟

جواب بدان که علامت خاص او دلنتگی است از معاشرت مردمان و ستوده شدن از ایشان و انس گرفتن و مولع شدن به شیرینی ذکر. پس اگر مخالطت کند چون منفردی باشد در جماعت و مجتمعی در خلوت و غریبی در حضر و حاضری در سفر و شاهی در غیبت و غایبی در حضور و مخالط به تن و منفرد به دل و مستغرق به شیرینی ذکر. چنانکه علی - رضی الله عنه - در صفت ایشان گفت که ایشان قوماند که به حقیقت کار رسیدهاند و به روح یقین پیوسته، و نرم شمرده آن چه منتعمان گذاشته، و انس گرفته با چیزی که جاهلان از آن مستوحشند، با دنیا به تنها صحبت کرده و جانهای ایشان معلق به محل اعلی، ایشان خلفای خدایند در زمین و داعیان دین او. این است معنی انس

با خدای، و این است علامت و شواهد آن.

و بعضی متکلمان انس و شوق و محبت را منکر شده‌اند، چه پنداشت‌هاند که او دلیل است بر تشبیه. و جاهلانند که جمال مدرکات بصایر کاملتر از جمال مبصرات «273» است، و لذت شناخت

591

آن بر ارباب قلوب غالبتر. و یکی از ایشان احمد بن غالب است. که او را غلام الخلیل «274» [445] خوانند، بر جنید و بر أبو الحسن نوری «275» و جماعتی حدیث دوستی و شوق و عشق انکار میکردند، تا به حدی که بعضی از ایشان مقام رضا را منکر شدند و گفتند: نباشد مگر صبر، و اما رضا صورت نبندد. و این همه سخن ناقص قاصر است که از مقامات دین جز بر پوستها قایل آن مطلع نیست، پس پندارد که جز پوست موجود نیست. چه محسوسات و کل آن چه در خیال در آید در طریق دین قشر مجرد است، و مغز مطلوب و رای آن است. و کسی که از جوز جز به پوست نرسیده است پندارد که جوز همه چوب است، و لا محاله بیرون آمدن روغن از آن نزدیک او محال باشد. او معذور است، لیکن عذر او مقبول نیست. و گفته‌اند:

الانس بالله لا یحویه بطل

و لیس یدرکه بالحوال محتال

و الانسون رجال کلهم نجب

و کلهم صفوة لله عمال

ای، انس با خدای بطلی را نباشد، و حیلت کننده آن را به فعل خود نیابد. و انس گیرندگان همه مردمان گزیده‌اند، و همه خاصگان خدایند و کار کنندگان.

بیان معنی انبساط و ادلال که ثمره غلبه انس باشد

بدان که چون انس دایم شود و غالب گردد و استحکام پذیرد و قلق شوق او را مشوش نکند و بیم تغیر و حجاب منغص نگرداند، پس او نوعی از انبساط بار آرد در اقوال و افعال و مناجات با حق تعالی. و باشد که صورت آن منکر باشد بدانچه در آن دلیری و بی هیبتی است، و لیکن از کسی که او را در مقام انس قایم گرداند محتمل است. و کسی که در آن مقام قایم نباشد و در کردار و گفتار بدیشان تشبیه نماید، بدان هلاک شود و به کفر نزدیک افتد.

و مثال آن مناجات «برخ» «276» سیاه است که حق تعالی کلیم خود موسی را- علیه السلام- فرمود که از وی التماس کند تا برای بنی اسرائیل باران خواهد پس از آن که هفت سال به قحط مبتلا بودند.

و موسی برای ایشان با هفتاد هزار کس استسقا کرد «277»، حق تعالی بدو وحی فرستاد که چگونه ایشان را اجابت فرمایم که گناه باطن ایشان را تاریک گردانیده است، سرایر ایشان پلید است، بی یقین دعا گویند و از مکر من آمن باشند! به بندهای از بندگان من که او را برخ گویند رجوع کن، و او را بگوی تا بیرون آید و دعا گوید تا اجابت فرمایم. پس موسی از حال وی بپرسید، کسی وی را نمودانست 2»

که تعریف کردی، تا آن گاه که یک روز در راهی معرفت، بندهای سیاه وی را پیش

592

آمد، اثر سجده در میان دو چشم او بود، در گلیمی که آن را در گردن خود ببسته بود. و موسی او را به نور الهی بشناخت و بر وی سلام گفت و پرسید که نام تو چیست؟ گفت: برخ. گفت: مدتی است تا تو را مطلبیم، بیرون آی و برای ما دعای استسقا کن. پس بیرون رفت «279» و از سخن او این بیرون آمد که «این از افعال تو نیست و از حلم تو نیست، چه روی داده است تو را که چشمها نقصان پذیرفته است، یا باها بفرمان شده، یا آن چه نزدیک تو بود سپری گشته، یا خشم تو بر گناهکاران قوت گرفته است، آمرزگار بودی، پیش از آن که گناهکاران را آفریدی رحمت بیافریدی و به مهربانی فرمودی، یا ما را منمایی که ممتعی، یا از فوت شدن منترسی که در عقوبت تعجیل مفرمایی؟» پس همچنین مگفت تا باران بسیار ببارید و بنو اسرائیل را آبادان کرد به قطرها، و حق تعالی در نیم روز گیاه رویانید، و چنان ببالید که به زانو برسید. آن گاه بازگشت و موسی وی را پیش آمد، گفت: چگونه دیدی که چون با پروردگار خصومت کردم چگونه [446] مرا انصاف داد! پس موسی خواست تا وی را برنجاند، حق تعالی بدو وحی فرستاد که برخ هر روز سه بار مرا به ضحك آرد، ای چیزی گوید و کند که مخلوقان را از آن جای خنده باشد.

و حسن گفت که در بصره خانههایی که از نی و خس بود بسوخت و در میان آن يك خانه نیی ناسوخته بماند، و ابو موسی آن روز والی بصره بود، وی را خبر کردند، او صاحب آن خانه را باز طلبید، پیری را بیاوردند، پرسید که چگونه بود که خانه تو سوخته نشد؟ گفت: من پروردگار خود را سوگند یاد کردم که آن را نسوزد. ابو موسی گفت که من از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که مگفت: یكون في امتی قوم شعثه رعو سهم دنسة ثيابهم لو أقسموا على الله لا بَرّهم، ای، در امت من قومی باشند که سرهایشان سپوسه گرفته باشد و جامههایشان ریمناک شده، اگر بر خدای- عز و جل- سوگند یاد کنند، هر آینه او را راست

گرداند. و وقتی بصره آتش گرفت ابو عبیده خواص بیامد، پای بر آتش منهاد، امیر بصره وی را گفت: هش دار تا به آتش سوخته نشوی. گفت: بر حق تعالی سوگند یاد کرده‌ام که مرا به آتش نسوزاند. و گفت: سوگند در آتش ده تا بمیرد. پس سوگند داد و آن آتش بمرد. و ابو حفص روزی مرفت، روستایی مدهوش وی را پیش آمد، ابو حفص گفت: تو را چه افتاده است؟ گفت: دراز گوش من گم شده است و جز آن ندارم. ابو حفص بایستاد و گفت: به عزت تو که گامی نزنم تا دراز گوش او به وی نرسانی. پس در حال دراز گوش پیدا آمد و ابو حفص برفت.

این و امثال این اصحاب انس را باشد و غیر ایشان را نرسد که بدیشان تشبه نمایند. جنید گفت: اهل انس در سخن و مناجات خویش در خلوت چیزها گویند که آن نزدیک عوام کفر باشد.

و گاهی گفتمی که اگر عوام بشنوند ایشان را تکفیر کنند و ایشان در احوال خود مزید بر آن یابند، و آن

593

از ایشان محتمل باشد و بدیشان لایق. و گوینده این بیتها بدان اشارت کرده است:

قوم نخالجهم زهو بسیدهم

و العبد يزهو على مقدار مولاه

تاهاوا برؤيته عما سواه له

يا حسن رؤيتهم في عز ما تاهاوا

ای، گروهی را عجب در آمد به سید خود و بنده بر اندازه مولا عجب آرد، به دیدن او تکبر کردند از هر چه جز اوست برای او غایت خوبی است دیدار ایشان در عز و تکبر ایشان.

و خشنودی او از بنده به چیزی که بر غیر او بدان ساخت شود مستبعد نیست، چون مقام ایشان مختلف باشد، چه در قرآن بدین معنی تشبیهات است اگر فهم کنی و دریابی. و همه قصه‌های قرآن ارباب بصایر و أبصار را تشبیهات است تا به چشم اعتبار در او بینند، و آن نزدیک فریفته شدگان از فسانه‌هاست. پس اول قصه‌ها قصه آدم و ابلیس است. نبینی که چگونه در نام معصیت و مخالفت متشاکر کند، و در اجتناب «280» و عصمت متمایز، اما ابلیس از رحمت خدای نومید شد، وی را گفتند که از راندگان است. و آدم را به معصیت و گمراهی نسبت فرمودند، پس برگزیدند و به قبول توبه و هدایت مشرف گردانیدند. و حق تعالی با پیغامبر خود- علیه الصلاة و السلام- عتاب فرمود برای روی گردانیدن از بندهای و روی آوردن به بندهای دیگر، و ایشان در بندگی برابر بودند و اما در حال مختلف بودند. در حق یکی گفت: وَ أَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَ هُوَ يَخْشَى فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى، «281» ای، کسی که دوان بر تو آمد و از خدای مترسید، تو از او مشغول مشوی! و در دیگری گفت:

أَمَّا مَنْ اسْتَعْنَى فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى، «282» ای، کسی که از مال [447] توانگر است، تو روی بدو ماری! و همچنین او را با طایفه‌های نشستن فرمود: پس گفت: وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ، «283» ای، چون بر تو آیند کسانی که به آیات ما بگروند، بر ایشان سلام گوی. و از غیر ایشان اعراض فرمود و گفت: إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ، «284» ای، چون ببینی کسانی را که در آیات ما به تکذیب و استهزا خوض کنند، روی از ایشان بگردان. و گفت: فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، «285» ای، پس از آن چه یاد کردی با ظالمان منشین. و گفت: وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ، «286» ای، نفس خود را صبر فرمای با کسانی که پروردگار خود را بخوانند.

همچنین بستاخی «287» و ادلال «288» از بعضی بندگان محتمل است و از بعضی نه. و از جمله بستاخی انس قول موسی است- علیه السلام:

594

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ، «286» ای، این است ابتلای تو، گمراه کنی آن کس را که خواهی و سخن او در تعلق و اعتذار، چون وی را گفتند: اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ، وَ كَقَوْلِكَ: وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ، «287» ای، ایشان را بر من گناه است. و قول او: إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي، «288» ای، بترسم که مرا دروغزن دارند و دل من تنگ شود. و قول او: إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى، «289» ای، ما بترسیم که در عقوبت ما تعجیل نمایند یا تکبر کنند و عاصی شوند.

و این از غیر موسی سوء ادب باشد. چه کسی را که در مقام انس داشتند با وی ملاطفت فرمایند، و از وی احتمال «290» نمایند. و از یونس کم از این احتمال فرمودند، چه او را در مقام قبض «291» و هیبت «292» داشته بودند، و معاتبیت او به زندان کرده بود در شکم ماهی، در ظلمات ثلاث، «293» و تا روز حشر بر وی ندا فرمودند: لَوْ لَا أَنْ تَدَارِكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَدْمُومٌ، «294» ای، اگر نه آنستی که نعمتی از پروردگار از وی را دریافت هر آینه در زمین بیابان انداخته شدی و او نکوهیده و گناهکار بودی. حسن گفت: «بیابان» قیامت است. و پیغامبر ما را- علیه السلام- نهی فرمودند که بدو اقتدا کند. و گفتند: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَ هُوَ مَكْظُومٌ، «295» ای، صبر کن بر حکم پروردگار خود، و چون یونس مباش که پروردگار خود را در حال پر غمی

این اختلافها بعضی به سبب اختلاف احوال و مقامات است، و بعضی از این اختلافها به سبب آن چه در ازل سابق شده است از تفاضل و تفاوت قسمت در میان بندگان. و حق تعالی گفت: «و لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ» «296» ای، بعضی پیغامبران را بر بعضی تفضیل نهادیم. و گفت: مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ، «297» ای، خدای- عز و جل- بر بعضی از ایشان سخن گفت، و درجات بعضی رفیع گردانید.

و عیسی- علیه السلام- از آن جمله مفضلان بود، به سبب ادلال سلام کرد بر نفس خود و گفت:

وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا «298»، ای، [سلام] بر من است از حق تعالی، روزی که زاده [شدم] و روزی که بمیرم و روزی که زنده برانگیخته شوم. و این انبساط بود از او به سبب لطفی که در مقام انس مشاهده کرد.

و اما یحیی بن زکریا- علیهم السلام- در مقام هیبت و شرم بود، سخن نگفت تا خالق بر وی ثنا

595

فرمود، گفت: وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ [448] يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا «297» و بنگر که چگونه از برادران یوسف احتمال «298» فرمودند بدانچه بر یوسف کردند. و یکی از علما گفت که از اول قول او تعالی: لِيُؤْسَفَ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبِنَا مِنَّا، «299» تا آخر بیست آیت، باری تعالی از ایشان اخبار فرمود که در او بی رغبت بودند، چهل و اند گناه شمردم که بعضی از آن از بعضی بزرگتر است، و در يك کلمه سه و چهار جمع میشود، پس ایشان را بیامرزید و عفو فرمود از ایشان. و از عزیز «300» که يك مسئله در قدر پرسید احتمال نکرد تا به حدی که وی را گفتند که نام تو از دیوان نبوت پاک کنیم.

و همچنین بلعم باعور از اکابر علما بود، پس دنیا به دین حاصل کرد، از وی آن را احتمال نفرمودند. و آصف از مسرفان بود و به جوارح معصیت مکرر، از وی عفو فرمودند. و حق تعالی به سلیمان- علیه السلام- وحی فرستاد که ای پیشوای عارفان و ای پسر راهنمای زاهدان، تا کی پسر خاله تو، آصف، مرا معصیت کند؟ و من بارها از وی درگذارم، به عزت و جلال من اگر او را عقوبتی از عقوبات من بگیرد، هر آینه او را بگذاریم تا عبرت باشد برای کسی که با اوست، و نکال «301» باشد برای کسی که پس از اوست. و چون آصف بر سلیمان آمد، از این حال او را اخبار فرمود. پس او بیرون رفت و بر تلی از ریگ بایستاد، پس سر خود و دستها سوی آسمان برداشت و گفت: الهی و سیدی، تو توای، و من منم، چگونه توبه کنم اگر مرا توبه ندهی؟ و چگونه عصمت طلبم اگر مرا در عصمت نداری، هر آینه معاودت کنم؟ پس حق تعالی او را الهام داد که راست گفتی، ای آصف، تو توای، و من منم، کار از سر گیر، چه توبه تو قبول فرمودم، و من توبه دهنده و من بخشاینده رحیمم. و این سخن کسی است که بر وی ادلال کند، و از وی به وی بگریزد، و از او بدو نگرد.

و در خبر است که حق تعالی بندهای را الهام داد پس از آن که بر شرف هلاک رسیده بود، رحمت او وی را دریافت، که بسیار گناه است که مرا بدان مواجعت کردی و بیامرزیدم او را از تو، و به کم از آن امتی را از امتان هلاک کردهام. پس این سنت حق تعالی است در بندگان او به ترجیح و تفضیل و تقدیم و تأخیر، چنانکه مشیت ازلای او بدان سابق شده است. و این قصهها در قرآن برای آن آورده شده است تا سنت خدای در بندگان متقدم بدانند، چه در قرآن هیچ

چیزی نیست مگر راه راست و روشنایی و تعرف از حق تعالی بندگان را. پس گاهی به تقدیس تعریف فرماید و گوید: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. «302» و گاهی به صفت جلال خود تعریف فرماید و گوید: السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ، «303» و گاهی به افعال مخوف و مرجو سنت خود در پیغامبران و

596

در دشمنان بر ایشان خواند و گوید: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ، «303» ای، ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو با عاد، ارم ذات العماد، صاحب بنای بلند؟ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ، 3» ای، ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو با اصحاب فیل؟

و قرآن از این سه قسم در نگذرد، و آن ارشاد است به معرفت ذات باری تعالی و تقدیس او، یا معرفت صفتها و نامهای او، یا معرفت افعال و سنت او با بندگان. و چون سوره اخلاص بر یکی از این سه قسم مشتمل است و آن تقدیس است، پیغامبر- علیه السلام- آن را به ثلث قرآن معادله فرمود و گفت: من قرأ سورة الاخلاص فقد قرأ ثلث القرآن [449] چه نهایت تقدیس در قرآن است که در سه کار یکی باشد: یکی آن که از یکی حاصل نیاید که از نوع و شبهه او بود، و قول او «لم یلد» بر آن دلیل است. دوم آن که او حاصل نباشد از کسی که نظیر و شبهه او بود، و قول او «و لم یولد» بر آن دلالت کند. سوم آن که در درجه او کسی نباشد که مثل او بود، و قول «و لم یکن له کفوا احد» دلیل آن است. و جامع آن همه قول حق تعالی «قول هو الله احد» است. و جمله آن تفصیل معنی «لا اله الا الله» است.

پس این است اسرار قرآن. و امثال این اسرار در قرآن نامتناهی است که هیچ تر و خشک نیست که نه در کتاب مبین است. و از این جهت ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: قرآن را بشورانید «305» و غرایب آن بطلبید، چه علم اولین و آخرین در آن است. و همچنین است که گفت: نشناسد آن را مگر کسی که در آحاد کلمات آن فکرت او بسیار شود، و فهم او صافی شود تا هر کلمهای از آن برای او گواهی دهد که سخن جبار قاهر و پادشاه قادر است، و از حد استطاعت آدمی بیرون است. و بیشتر اسرار قرآن در طی قصص و اخبار تعبیه است. پس حریص باش بر استنباط آن تا از عجایب آن تو را چیزی روشن شود که علمهای مزخرف را که از آن بیرون است با آن حقیر شمردی. این است آن چه خواستیم که آن را یاد کنیم از معنی «انس» و انبساط که ثمره آن است، و تفاوت بندگان خدای در آن.

بیان سخن در معنی رضا به قضای خدای- عز و جل- و حقیقت آن و آن چه در فضیلت آن آمده است بدان که رضا ثمرهای است از ثمرات محبت، و آن عالتر مقامات مقربان است. و حقیقت آن بر بیشتر مردمان پوشیده است. و از تشابه و ابهام که در آن است روشن نشود مگر کسی را که خدای

597

- عز و جل- وی را تأویل آموزد و در دین فقیه گرداند. چه طایفهای منکر شدهاند، که رضا به خلاف هوی صورت نبندد، و گفته: اگر رضا به هر چیزی ممکن است برای آن که فعل خدای است، پس باید که به کفر و معاصی راضی باشد. و گروهی بدین فریفته شدهاند، و راضی شدن را به فجور و فسق و گذاشتن اعتراض و انکار از باب تسلیم

دانستهاند قضای الهی را. و اگر این اسرار روشن گشتی کسی را که بر شنیدن ظواهر شرع اقتصار نمودی، پیغامبر- علیه السلام- ابن عباس را- رضی الله عنهما- نگفتی: اللَّهُمَّ فَفَهِّهْ فِي الدِّينِ وَ عَلِّمَهُ التَّأْوِيلَ، ای، بار خدای، او را در دین فقیه گردان و تأویل بیاموز.

و ما بیان فضیلت رضا اول بیاریم، پس حکایت احوال راضیان، پس حقیقت رضا و کیفیت تصور آن در چیزی که بر خلاف هوی باشد، پس آن چه پنداشتهاند که تمام رضا باشد و از آن نبود، چون ترك دعا و خاموش شدن بر معاصی.

بیان فضیلت رضا

اما آیات حق تعالی گفت: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ، «306» ای، خشنود شد خدای از ایشان، و خشنود شدند ایشان از او. و گفت: هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ، «307» ای، احسان را پاداش نباشد مگر احسان. و نهایت احسان رضای خدای است از بنده، و آن ثواب رضای بنده است از او. و گفت: وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ، «308» ای، جایهای خوش در بهشتهای عدن و خشنودی از خدای بزرگتر. پس حق تعالی رضا را فوق بهشتهای عدن گردانید، چنانکه ذکر خود را فوق نماز کرد، آن جا که گفت: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ، «309» ای، نماز از معصیتهای باز دارد، هر آینه [450] ذکر خدای بزرگتر. پس چنانکه مشاهده مذکور در نماز بزرگتر از نماز است، خشنودی خداوند بهشت عالتر از بهشت، بلکه آن غایت مطالب ساکنان بهشت است.

و در حدیث است: اِنَّ اللّٰهَ يَتَجَلَّى لِلْمُؤْمِنِينَ فَيَقُولُ تَعَالَى: سلوني. فيقولون: رضاك، ای، خدای- عز و جل- تجلی فرماید برای مؤمنان، پس گوید: از من در خواهید. گویند: خشنودی تو. پس خواستن خشنودی ایشان را پس از دیدن نهایت تفضیل است.

و حقیقت خشنودی بنده یاد خواهیم کرد. و اما خشنودی خدای تعالی از بنده معنی دیگر است نزدیک بدانچه در دوستی او بنده را گفتهایم، و روا نباشد که حقیقت آن کشف کرده شود، چه فهمهای خلق از دریافت آن قاصر است. و کسی که قوت آن دارد، به دریافت آن از نفس مستقل باشد. و در جمله مرتبهای فوق دیدار خدای نیست، و رضا بدان خواستند که سبب دوام دیدن

598

است، و چنانستی که چون نعمت دیدار یافتند به غایت غایتها و نهایت نهایتها رسیدند. و چون ایشان را خواستن فرمودند، جز دوام آن نخواستند، و دانستند که رضا سبب دوام و برداشتن حجاب بوده است. و حق تعالی گفت وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ. «310» یکی از مفسران در تفسیر آن گفت که اهل بهشت را در وقت مزید از حضرت پروردگار جهانیان سه تحفه رسد:

یکی هدیه از حق تعالی که نزدیک ایشان در بهشت مثل آن نباشد، و آن قول حق تعالی: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ، «311» ای، پس نداند نفسی آن چه نهان داشته شده است برای ایشان از روشنایی چشمها. و دوم سلام است از پروردگار ایشان بر ایشان، و آن زیادت از هدیه است، و آن قول حق تعالی است: سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ، «312» ای، سلامی است که پروردگار بخشاینده بر ایشان گوید.

سوم حق تعالی گوید: من از شما خشنودم. پس آن فاضلتر از هدیه و سلام باشد، و آن است قول حق تعالی: وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ، «313» ای، خشنودی از خدای فاضلتر از نعمتی که در آند.

پس این فضل خشنودی خدای است، و آن ثمره خشنودی بنده است.

و اما اخبار روایتی است از پیغامبر- علیه السلام- که طایفهای از یاران را پرسید که من آنتم؟

ای، شما چه کسانی؟ گفتند: مؤمنان. گفت: و ما علامه ایمانکم؟ ای، نشان ایمان شما چیست؟

گفتند: در بلا صبر کنیم، و در رخا شکر گوئیم، و به مواقع قضا راضی باشیم. گفت: مؤمنون و ربّ الکعبة، ای، شما مؤمنانید به خدای کعبه. و در روایت دیگر آمده است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: حکماء علماء کادوا من فقههم ان یكونوا انبیاء، ای، حکیمان عالمانند، نزدیک است از فقه ایشان که پیغامبران باشند. و در خبر است: طوبی لمن هدی الی الإسلام و کان رزقه کفافا و رضی به، ای، خنک آن کس را که به اسلام راه نموده شد، و روزی او کفاف بود و بدان رضا داد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من رضی به من الله تعالی بالقلیل من الرزق رضی الله منه بالقلیل من العمل، ای، هر که خشنود شود از خدای- عز و جل- به اندکی از روزی، خدای- عز و جل- از وی خشنود شود به اندکی از عمل. و نیز گفت: إذا احبّ الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه، ای، چون خدای- عز و جل- بنده را دوست گیرد مبتلا گرداند، پس اگر صبر کند او را اجتبا فرماید، و اگر رضا دهد به درجه اصطفای رساند.

مترجم مگوید که بیان اجتبا و اصطفای پیش از این سابق شده است «314» [451].

و نیز گفت: إذا کان یوم القیامة أنبت الله تعالی لطائفة من امتی اجنحة فیطیرون من قبورهم الی الجنان

599

یسرحون فیها و یتنعمون کیف شاءوا فتقول لهم الملائكة هل رأیتم الحساب فیقولون ما رأینا حسابا فتقول هل جزاتم الصراط فیقولون ما رأینا صراطا فتقول لهم هل رأیتم جهنم فیقولون ما رأینا شیئا فتقول الملائكة من امة من اتم؟ فیقولون من امة محمد صلی الله علیه و سلم فتقول لهم الملائكة نشدنا کم بالله حدثونا ما کانت أعمالکم فی الدنیا فیقولون خصلتان کانتا فینا فبلغنا الله تعالی هذه المنزلة بفضلہ و رحمته فیقولون و ما هما فیقولون کنا إذا خلونا نستحي ان نعصیه و نرضی بالیسیر ممّا قسم الله لنا فتقول الملائكة یحقّ لکم هذا، ای، چون روز قیامت باشد خدای- عز و جل- گروهی امتان مرا پر رویاند، پس ببرند از گورهای خود سوی بهشت، در آن تنزه و تنعم کنند چنانکه خواهند، پس فریشتگان ایشان را گویند: حساب دیدید؟ گویند: ندیدیم. گویند: از صراط گذشتید؟ پس گویند: صراط را ندیدیم. پس گویند:

دوزخ را دیدید؟ گویند: چیزی را ندیدیم. پس فریشتگان گویند: شما از امت کهاید؟ گویند: از امت محمد- علیه السلام- پس گویند که سوگند مدهیم شما را به خدای که بر ما بگوئید که اعمال شما در دنیا چه بود؟ گویند: در ما دو خصلت بود، پس خدای- عز و جل- به فضل و رحمت خود ما را بدین منزلت رسانید. پس گویند: آن دو خصلت چه بود؟ گویند که در خلوت شرم داشتیم که او را نافرمانبرداری کنیم، و به اندکی از آن چه برای ما قسمت شده بود راضی شدیم. پس ملایکه گویند: این حق باشد برای شما.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: أعطوا الله تعالی الرضا من قلوبکم تظفروا بثواب فقرکم و الآ فلا، ای، به دلها از خدای راضی باشید تا ثواب فقر یابید، و الا نیابید.

و در اخبار موسی- علیه السلام- آمده است که بنو اسرائیل موسی را- علیه السلام- گفتند که پروردگار خود را برای

ما از کاری بپرس که چون ما آن کنیم از ما بدان راضی شود. پس موسی- علیه السلام- گفت: الهی شنیدی آن چه گفتند؟ گفت: ای موسی، ایشان را بگوی تا از من راضی باشند تا من از ایشان راضی باشم. و شاهد این سؤال آن است که پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات و التحیات- گفت: من احب ان يعلم ماله عند الله عز و جل فلینظر ما لله عز و جل عنده فان الله تعالى ينزل العبد منه حيث أنزله العبد من نفسه، ای، هر که دوست دارد که بداند که نزدیک خدای او را چیست، گو: بنگرد که خدای تعالی را نزدیک او چیست، چه خدای بنده را در آن منزل دارد که بنده خدای را از نفس خود منزل دارد.

و در اخبار داود است- علیه السلام: اولیای مرا به اندیشه دنیا چه کار است! هر آینه اندیشه دنیا حلوت مناجات من از دلهاشان ببرد، ای داود، من آن دوست دارم که اولیای من روحانی باشند، عصیان نکنند، غم نخورند. و موسی- علیه السلام- گفت: ای پروردگار، مرا بر کاری دلالت کن که رضای تو در آن باشد تا آن را به جای آرم. حق تعالی بدو وحی فرستاد که رضای من در آن است که مکروه تو است، و تو بر

600

مکروه صبر نکنی. گفت: ای پروردگار، دلالت کن مرا بر آن تا بر آن صبر کنم: رضای من در آن است که به قضای من راضی [452] باشی.

و در مناجات موسی- علیه السلام- آمده است که ای پروردگار، کدام کس از خلق نزدیک تو دوستتر است؟ گفت: آن که چون محبوب از او بستانم بر من آشتی باشد. گفت: کدام کس است که مستوجب خشم تو است؟ گفت: آن که از من خیریت خواهد در کار، پس چون قضا کنم به قضای من راضی نباشد. و روایت کردهاند چیزی صعبتتر از این است، و آن آن است که خدای- عز و جل- گفت: انا الله لا اله الا انا من لم يصبر على بلائي و لم يشكر لنعماني و لم يرض بقضائي فليتخذ ربا سوائي، ای، منم خدای، جز من خدایی نیست، هر که بر بلای من صبر نکند و برای نعمت من شکر نکند و به قضای من راضی نشود، گو پروردگاری گیر جز من. و مثل این در صعوبت قول اوست تعالی که حکایت کرد پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- که حق تعالی گفت که مقادیر فرمودم و کارها را تدبیر کردم و صنع را محکم گردانیدم، پس هر که راضی شد، او را از من رضاست تا آن گاه که مرا ببیند، و کسی که ساخط«313» است، در ساخط«314» من است تا آن گاه که مرا ببیند.

و در خبر مشهور است که حق تعالی گفت: نیکی و بدی آفریدم: خوشا بر آن کس که او را به جهت خیر آفریدم، و خیر بر دست او روان کردم، و وای بر آن کس که او را برای بدی آفریدم و بدی بر دست او روان گردانیدم، و وای متواتر بر آن کس که چرایی و چگونگی طلبد.

و در اخبار متقدمان آمده است که پیغامبری از پیغامبران از گرسنگی و درویشی و شپش در حضرت حق تعالی بنالید، ده سال او را هیچ جواب نبود، پس از ده سال بدو وحی آمد که چند شکایت کنی؟ و من قابل نم و شکوی نیستم، و تو از من مستحقتری به نم و شکوی، آغاز کار تو نزدیک من در لوح محفوظ همچنین بود پیش از آن که دنیا را بیافرینم، میخواهی که آفرینش دنیا برای تو باز گردانم، یا میخواهی که آن چه بر تو تقدیر کردهام بدل کنم، پس آن چه تو دوست داری من آن دوست دارم، و آن چه تو خواهی من آن خواهم؟ به عزت و جلال من اگر بار دیگر در دلت این بگردد، از دیوان نبوت نام تو محو گردانم.

و آمده است که بعضی از فرزندان خرد آدم- علیه السلام- بر تن او میسرفتند و فرود میآمدند، پهلوهایی او را چون نردبانی ساخته بودند که بر سر او رفتندی و بر پهلوها فرود آمدندی، و آدم- علیه السلام- سر فرود انداخته سوی زمین منگریست و هیچ نمگفت و سر بر نمآورد، پس یکی از فرزندان بزرگ او را گفت: مبینی که چه میکنند، چرا باز نداری؟ گفت: ای پسر، من چیزی دیدهام که شما ندیدهاید و چیزی دانستهام که شما ندانید، یک حرکت کردم مرا از سرای کرامت به سرای خواری، و از سرای نعمت به سرای شقاوت انداختند، پس ترسم که اگر حرکتی

601

دیگر کنم چیزی رسد به من که آن را ندانم.

و انس بن مالک گفت: ده سال خدمت پیغامبر- علیه السلام- کردم، در هیچ کاری که کردم مرا نگفت که چرا کردی، و در ناکرده نگفت که چرا نکردی، و در چیزی که بود نگفت کاشکی نبود، و در چیزی که نبود نگفت که کاشکی بودی، و چون کسی بر من خصومت کردی گفتم: بگذارید او را، اگر چیزی حکم رفته است بخواهد بود.

و آمده است که حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که ای داود، تو خواهی و من خواهم، و آن باشد که من خواهم، پس اگر آن چه من خواهم تسلیم کنی، آن چه تو خواهی کفایت فرمایم، و اگر آن چه من خواهم تسلیم نکنی، در آن چه تو خواهی تو را در تعب مدارم، و نمشود مگر آن چه من خواهم.

و اما آثار ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: اول طایفهای را که سوی بهشت برند کسانی باشند [453] که خدای تعالی را در همه حالها حمد گویند. و عمر عبد العزیز گفت: مرا شادایی نمانده است جز در مواقع قدر. و او را پرسیدند: چه خواهی؟ گفت: آن چه خدای حکم کند. و میمون بن مهران گفت: هر که به قضا راضی نشود حماقت او را علاجی نباشد. و فضیل گفت:

اگر صلاح تو در تقدیر خدای نباشد، در تقدیر تو نبود. و عبد العزیز بن ابی رواد گفت: کار در خوردن نان جو و سرکه و تره و پوشیدن پشمینه و موینه نیست، و لیکن کار در راضی بودن است از خدای- عز و جل.

عبد الله بن مسعود- رضی الله عنه- گفت که انگشت افروخته را بلیسم که بسوزد آن چه بسوزد و باقی گذارد آن چه باقی گذارد، نزدیک من دوستتر از آن باشد که چیزی بوده را گویم کاشکی نبود یا چیزی نابوده را گویم کاشکی بودی. و مردی در پای محمد بن واسع ریشی دید، گفت: مرا به سبب این ریش بر تو بخشایش نماید. گفت: از آن روز باز که بیرون آمده است من شکر مگویم بدانچه از چشم من بیرون نیامد.

و در اسرائیلیات آمده است که عابدی مدتی دراز خدای را پرستید، پس او را به خواب نمودند که مرتبه تو در بهشت مرتبه فلان زن شبان است، چه در بهشت رفیق تو است. پس او را مطالبید تا آن گاه که بیافت، و سه روز مهمان وی بود تا عمل وی بنگرد. پس آن مرد شب در قیام بودی و آن زن بخفتی، و آن مرد روزه داشتی و زن افطار کردی. پرسید که تو را جز این چه دیدم عملی نیست؟

گفت: به خدای که جز این چه دیدی نیست، و جز آن نمودم. عابد وی را همواره میگفت: یاد کن. تا آن گاه که گفت: خصلتی مختصر هست و آن خصلت آن است که اگر در شدتی باشم آرزو نبرم که در تناسانی باشم، و اگر بیمار شوم آرزوی تندرستی نبرم، و اگر در آفتاب باشم آرزوی سایه ندارم. پس عابد دست بر سر نهاد، گفت: این را خصلتی مختصر مخوانی؟ به خدای که این

خصلتی بغایت بزرگ است که همه عابدان از آن عاجز آیند.

و یکی از سلف گفت که خدای- عز و جل- چون از آسمان قضا فرماید دوست دارد که اهل زمین بدان راضی شوند. و ابو دردا گفت: ذروه ایمان صبر است بر حکم و رضا به تقدیر. و عمر- رضی الله عنه- گفت: باک ندارم که بامداد و شبانگاه من بر چه حال باشد از سخنی و تناسانی.

و ثوری روزی پیش رابعه گفت: خدایا از من راضی باش. رابعه گفت: شرم نداری از بار خدای خشنودی خواهی و تو از او خشنود نباشی. ثوری گفت: استغفر الله. پس جعفر بن سلیمان ضبعی گفت: از خدای که راضی باشد؟ رابعه گفت: چون شادی او به مصیبت همچنان باشد که به نعمت.

و فضیل گفتی که چون منع و عطا نزدیک او یکسان شود، از خدای تعالی خشنود شده باشد. و احمد بن ابی الحواری گفت که ابو سلیمان دارانی گفت: خدای- عز و جل- به کرم خود از بندگان به چیزی راضی شده است که بنده از مولای خود بدان راضی شود. گفتم: چگونه؟ گفت: نه مراد بنده آن باشد که مولی از او راضی شود؟ گفتم: آری. گفت: خدای از بندگان خود دوستتر دارد که از او راضی شوند. و سهل گفت: حظ بندگان از یقین بر اندازه حظ ایشان است از رضا، و اندازه رضای ایشان بر اندازه زندگانی ایشان با خدای- عز و جل.

و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ بحکمہ «315» و جلاله جعل الرّوح و الفرج «316» فی الرّضا و الیقین و جعل الغمّ و الحزن فی الشکّ و السخط، [454] ای، خدای- عز و جل- آسای و گشایش در رضا و یقین نهاده است، و غم و اندوه در شک و ناپسندی.

بیان حقیقت رضا و تصور آن در چیزی که مخالف هوی باشد

بدان که کسی گوید که در مخالفت هوی و انواع بلا جز صبر نباشد و اما رضا صورت نبندد، خطای او از جانب انکار محبت باشد. و اما چون تصور دوست داشتن خدای را و مستغرق شدن هم به کلیت بدان ثابت شود، پوشیده نماند که محبت رضا را به افعال دوست باز آرد. و آن از دو وجه باشد.

یکی آن که به واسطه درد احساس نکند، تا «317» دردمند کننده بر او بگذرد و او نداند، و جراحی بدو رسد و در آن درد نیابد. مثال آن، مرد جنگی [بود] که در حال غضب و یا حال خوف او را زخمی رسد او آن را در نیابد، تا به حدی که چون خون ببیند، بر جراحت بدان استدلال کند. بلکه کسی که در شغلی قریب مدود، باشد که خاری در پای او شود و او درد آن نداند به سبب مشغولی دل

او. بلکه کسی را که حجامت کنند یا سر بسترند به آهن کند، «316» بدان دردمند شود، و اگر دلش به مهمی از مهمات مشغول باشد، از مزین «317» و حجام فارغ شود و او را شعور نباشد. و آن همه بدان است که چون دل به امری از امرها که باید آن را به جا آرد مستغرق شود، ما عدا «318» آن را درک نکند. و همچنین است عاشقی که دلش مستغرق باشد به مشاهده معشوق یا به دوستی او، باشد که بدو چیزی رسد که بدان دردمند یا غم زده شود اگر نه عشقش باشد، پس درد و غم در نیابد، بدانچه استیلائی دوستی بر دل او مفرط باشد. این آن گاه باشد که از غیر دوست

او رسد، پس چون از دوست او رسد چگونه بود. و مشغولی دل به دوستی و عشق از بزرگتر مشغولیهاست. و چون آن در المی آسان به سبب دوستی خفیف متصور است، در الم بزرگ به سبب دوستی بزرگ متصور باشد. چه تضاعف دوستی در قوت نیز متصور است، چنانکه تضاعف شود درد. و چنانکه دوستی صورتهای خوب باطن که به نور بصیرت دریافته شود قوت پذیرد. و جمال و جلال حضرت ربوبیت را هیچ جلالی و جمالی بدان قیاس نتوان کرد. پس کسی را که چیزی از آن منکشف شود او را مغلوب گرداند چنانکه سرگردان شود و بیهوش گردد، پس آن چه بر او رود در نیابد.

و آمده است که روزی زن فتح موصلی در سر آمد «319» و ناخنش بشکست، بخندید، گفتند:

درد احساس نمکنی؟ گفت: لذت ثواب آن تلخی درد از من زایل کرد. و سهل علتی داشت که غیر خود را از آن علاج کردی و نفس خود را علاج نکردی، در آن معنی با وی سخن گفتند، گفت:

ای دوست، زدن دوست دردمند نکند.

و اما وجه دوم آن است که دریا بد و درد احساس کند، و درد آن بداند و لیکن بدان راضی باشد و در آن رغبت دارد و خواهان آن بود، ای، بعقل، اگر چه بطبع کاره باشد. چون کسی که از فساد فصد و حجامت طلبد، چه او درد آن احساس کند، الا آن است که بدان راضی باشد و در آن راغب بود، و از فساد به سبب فصد منت تقلد نماید، پس حال او آن باشد که راضی باشد به المی که به او رسد. و همچنین هر کسی که در طلب سود سفر کند مشقت سفر را در میابد، و لیکن دوست داشتن او ثمره سفر را رنج سفر را نزدیک [455] او خوش گرداند و او را بدان راضی کند. و هر گاه که بلایی از حق تعالی بدو رسد و او متیقن باشد که آن ثواب که برای او متخر است فوق آن است که از او فوت شود، بدان راضی باشد و در آن راغب بود و آن را دوست دارد و خدای تعالی را بر آن شکر گزارد. این آن گاه باشد که ثوابی و احسانی را که بر آن پاداش داده شود ملاحظه نماید.

604

و روا باشد که دوستی بر او غالب شود، چنانکه حظ دوست در مراد حبیب خود و رضای او باشد، نه برای معنی دیگر و رای آن. پس مراد محبوب و رضای او محبوب و مطلوب باشد نزد او. و آن همه در مشاهدات موجود است در دوستی خلق، و صفت کنندگان به نظم و نثر آن را یاد کرده‌اند، و آن را معنی نیست مگر دیدن جمال صورت ظاهر به بصر. پس اگر در جمال تأمل کنی جز پوستی نیست که بر گوشتی و خونی کشیده‌اند، مشحون از پلیدیها، که آغاز آن نطفهای تباه است و انجام آن مرداری پلید، و در میان آن حامل نجاست است. و اگر در مدرک جمال نگری چشمی خسیس است که در آن چه بیند بسیار غلط کند، خرد را بزرگ بیند و بزرگ را خرد، و دور را نزدیک، و زشت را خوب و چون استیلائی این دوستی متصور است، چرا مستحیل باشد [آن در] دوستی جمال ازلای ابدی که کمال آن نهایت ندارد، و به چشم بصیرت در دنیا یافته شود، و غلط بدان راه نیابد، و مرگ را بدان گذر نباشد، بلکه صاحب آن پس از مردن زنده بماند در حضرت خدای و شاد بر رزق او، و به مرگ وی را مزید تنبیه و استکشاف حاصل آید. و این کاری واضح است از آن روی که به چشم اعتبار نگری. و شاهد آن وجود است و حکایت‌های احوال محبان و اقوال ایشان.

شقیق گفت: هر که ثواب شدت «320» بیند نخواهد که از آن بیرون آید. و جنید گفت: رضی الله عنه. که سری سقطی را پرسیدم که محب درد بلا دریا بد؟ گفت: نی. گفتم: اگر چه به تیغ زده شود؟ گفت: آری، اگر هفتاد بار زده شود و زخم بر زخمها باشد. و یکی از ایشان گفت:

دوست دارم هر چه را او دوست دارد، حتی اگر دوست دارد که در آتش روم، دوست دارم که در آتش روم. و بشر بن حارث گفت: مردی را دیدم که در شرقی بازار بغداد هزار تازیانه زدند و او دم نزد، پس او را به سوی حبس بردند، من در عقب او رفتم و پرسیدم که تو را برای چه زدند؟ گفت: برای آن که عاشقم. گفتم: چرا خاموش بودی؟ گفت: برای آن که معشوق در برابرم بود مرا مندید. گفتم:

اگر معشوق اکبر بینی؟ نعرهای بزد و جان بداد.

و یحیی بن معاذ رازی گفت: چون اهل بهشت خدای را بینند چشمه‌هایشان از لذت آن سوی دلها رود، هشتصد سال بدیشان باز نگردد. پس چه گمان بری در دلهایی که میان جمال و جلال او ماند؟ چون جلال او مشاهده کند مغلوب هیبت گردد، و چون جمال او ببیند مستغرق حیرت شود. و بشر گفت: در بدایت کار خود قصد عبادان کردم در انشای آن مردی نابینای مجذوم دیوانهای دیدم که در افتاده بود و مورچه گوشت او میخورد، سر او برداشتم و در کنار خود نهادم و با خود سخنی می‌گفتم، چون به هوش آمد گفت: کیست آن فضولی که میان من و پروردگار من دخیل مشود؟

605

اگر بند از بند من جدا کند جز در دوستی او نیفزایم. پس بشر گفت که پس از آن هیچ محنتی میان بنده و پروردگار ندیدم که آن را انکار کردم [456].

و ابو عمر و محمد بن اشعث گفت که اهل مصر را چهار ماه غذایی نبود مگر دیدن جمال یوسف، چون گرسنه شدند در روی او نظر کردند، جمال او ایشان را از درد گرسنگی مشغول کردی، بلکه در قرآن مذکور است که زنان در ملاحظه جمال یوسف دستهای خود بپریدند و احساس نکردند. و سعید بن احمد «321» گفت که در بصره در کاروانسرای عطاء ابن مسلم جوانی دیدم کاردی به دست گرفته و مردمان گرد وی در آمده و او به بانگ بلند می‌گفت:

يوم الفراق من القيامة اطول

و الموت من الم التفرق أجمل

قالوا الرّحيل فقلت لست براحل

لكنّ مهجتي التي ترحل

ای، روز فراق از قیامت درازتر، و مرگ از درد جدایی خوبتر. گفتند: سفر در پیش است. گفتم: من مسافر نهام، لیکن جان من است که سفر خواهد کرد. پس شکم خود را با آن کارد بدرید و جان تسلیم کرد. پس من از حال او پرسیدم، گفتند: غلام پادشاه را دوست مداشت، يك روز او را از وی در حجاب داشتند. و آمده است که یونس جبرئیل را - علیهما السلام - گفت: که عابدترین عابدان خدای را به من نمای. پس مردی به وی نمود که جذام دستها و پایهای وی بریزانیده بود و گوش و چشمهای وی باطل گردانیده، و شنیدم که می‌گفت: ای بار خدای، مرا چندان که خواستی بدان بر خورداری تو دادی، و آن چه خواستی از من تو سلب فرمودی، و امید در من باقی گردانیدی، ای نیکو کار، ای پیوند ده.

و آمده است که پسر عبد الله بن عمر رنجور گشت، و او بدان نیک اندوهگین گشت تا به حدی که طایفهای گفتند که ما بر این پیر منترسیم، از آن که این کودک را واقعه مرگ باشد. پس آن پسر وفات کرد. ابن عمر به تشییع جنازه او بیرون رفت، و مردی ظاهر شادتر از او ندیدیم، پس او را از آن پرسیدند، گفت: اندوه من برای مقتضی رحمت بود، و چون امر خدای نازل شد بدان رضا دادیم.

و مسروق گفت که مردی در بنی اسرائیل در بادیه سگی و دراز گوشی و خروسی داشت، خروس برای نماز ایشان را بیدار کردی، و دراز گوش آب آوردی و خیمه برداشتی، و سگ پاسبانی کردی، پس روباه بیامد و خروس ببرد، و اهل او دلتنگی کردند، و مرد پارسا بود، گفت: باشد که خیر بود.
پس گرگی بیامد و شکم دراز گوش بدرید و بکشت، برای آن غمناکتر شدند، گفت: شاید که خیر

606

باشد. پس سگ بمرد، گفت: روا که خیر باشد. آن گاه يك روز برخاستند و بنگریستند، مردمانی را که گرد بر گرد او بودند اسیر کردند، و ایشان سلیم ماندند. و آنها را که اسیر کرده بودند جز به دلالت آواز خروس و سگ و دراز گوش نبود. او در هلاک این جانوران راضی بود بر وفق تقدیر خدای. پس هر که لطف پوشیده خدای بشناسد به فعل او راضی شود در کل حال.

و آمده است که عیسی- علیه السلام- بر نابینایی پیس، مقعد مفلوج که گوشت آن جذام بریخته بود گذشت و او میگفت: سپاس خدای را که مرا عافیت داد از آن چه بسیار آن را از خلق خود بدان ابتلا فرمود. پس عیسی- علیه السلام- گفت: ای شیخ، کدام چیز است که از تو مصروف است؟

گفت: ای روح الله، من به از آن کسم که حق تعالی در دل او نهاده است آن چه در دل من نهاده است از معرفت خود. گفت: راست گفتی، دست خود بیار. پس دست بدو داد، در حال خوبتر و نیکو هیئتتر مردمان شد، و علتها که داشت حق تعالی از وی زایل گردانید، پس با عیسی صحبت کرد و با او خدای را پرستید.

و پای عروة بن زبیر از زانو ببریند به سبب آکلهای «322» که بدو رسیده بود، پس گفت: سپاس خدای را [457] که از من یکی بیش نیستند. و به سوگند مؤکد کرد که اگر بعضی بستدی بعضی باقی گذاشتی، و اگر ابتلا فرمودی عافیت دادی. پس ورد آن شب نگذاشت «323» و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفتی: درویشی و توانگری دو مرکب است بر هر کدام که از آن بنشینم باک ندارم، چه در درویشی صبر است، و در توانگری بذل.

و أبو سلیمان دارانی- رضی الله عنه- گفت: از هر مقامی حظی و حالی یافتهم مگر رضا، چه مرا از آن جز بویی نیست، و مع ذلك اگر همه خلق را در بهشت برد و مرا در دوزخ بدان راضی باشم.

و عارفی را پرسیدند که غایت رضا به چه چیز یافتی؟ گفت: اما غایت نی، و لیکن مقامی از رضا یافتم، اگر مرا پل دوزخ سازد که خلق بر من بگذرند و به بهشت رسند، پس دوزخ از من پر کنی برای تحقیق سوگند خود «324» و بدل آفریدگان خود، هر آینه از حکم او آن را دوست دارم و از قسمت او بدان راضی باشم. و این سخن کسی است که دانسته است که دوستی همت او را مستغرق گردانیده است تا درد آتش احساس نکند، و اگر احساس باقی ماند، لذتی از شعور حاصل شدن رضای دوست یابد بدانچه وی را در آتش اندازد آن را «325» مغمور «326» گرداند. و استیلائی این حالت در نفس خود محال نیست، اگر چه از احوال ضعیف ما دور است، و لیکن ضعیف محروم نباید که حالهای اقویا را منکر داند، و پندارد که آن چه او از آن عاجز است اولیا از آن عاجزند.

و أبو علی رودباری گفت که عبد الله بن جلاء دمشقی را گفتم که معنی قول فلان که «دوست دارم

که تن مرا به ناخن پیرای ببرند [اگر] این خلق طاعت [او] دارند» چیست؟ گفت: اگر اشفاق «326» و نصیحت خلق است دانم، و اگر از راه تعظیم و اجلال است ندانم. گفت: پس بیهوش شد. و عمران بن حصین به استسقای شکم مبتلا شده بود، و سی سال چنان مانده، بر نخاستی و ننشستی. و در سریر «327» او منفذی ساخته بودند تا موضع قضای حاجت باشد. پس مطرف و برادر او علاء بر وی در رفتند، و از شدت حال وی که دیدند گریستن گرفتند، گفت: چرا مگر یید؟

گفتند: برای آن که تو را بر این حال عظیم مبینیم. جواب گفت: مگر یید که دوستتر نزدیک خدای دوستتر آن است نزدیک من. پس گفت: چیزی را با شما بگویم شاید که حق تعالی شما را بدان منفعت رساند، آن را پوشیده دارید تا آن گاه که من بمیرم: فریشتگان به زیارت من مآیند و من بر ایشان انس مگیرم، و بر من سلام میکنند و من سلام ایشان مشنوم، پس مندانم که این بلا عقوبت نیست، چه سبب این نعمت بزرگ است، پس هر که در بلا این مشاهده کند چگونه بدان راضی نشود؟

و گفت به عیادت سوید بن ثعبه «328» رفتیم، جامه انداختهای دیدیم، ندانستیم که زیر آن چیزی است تا آن گاه که جامه از وی دور کردند، پس قوم «329» او گفت: اهل من فدای تو باد، برای تو چه طعام و شراب سازیم؟ گفت: مدت باز غلتیدن دراز شد، و استخوانهای سرین ریش گشت، و به غایت نزاری رسیدم، و تناول طعامی و شرابی نکردم، و روزها که چهل یا نحو آن بود تعیین کرد، و گفت: نخواهیم که [به قدر] قلامه «330» ناخن از این رنج کم شود.

و چون سعد بن ابی وقاص به مکه آمد و چشمش محجوب شده بود، مردمان به خدمت وی مشتافتند، هر کس از وی دعایی التماس نمود و او هر يك را دعا میگفت، و دعای او مستجاب بود. عبد الله بن سائب گفت: من به خدمت او رفتم و كودك بودم و خود را تعریف کردم3»

، بشناخت. گفت: تو قاری اهل مکهای؟ گفتم: آری. پس قصهای یاد کرد، در آخر [458] آن گفت که وی را گفتم که ای عم، برای مردمان دعا مگویی، برای خود چرا نگویی تا حق تعالی چشم تو به تو باز دهد؟ تبسم کرد و گفت: ای پسر، قضای خدای نزدیک من به از چشم من.

و فرزند صوفی گم شد، سه روز خبر وی نیافتند، وی را گفتند: چرا از خدای خواهی که فرزند را به تو رساند؟ گفت: اعتراض من بر قضای او نزدیک من صعبتر از بشدن فرزند است. و عابدی گفت: گناهی عظیم کرده‌ام، شصت سال است که بر آن مگریم. و برای توبه در عبادت

608

مبالغه منمود. پرسیدند که آن چه گناه بود؟ گفت: چیزی بوده را يك بار گفتم کاشکی نبود. و یکی از سلف گفت: اگر تن مرا به ناخن پیرای ببرند نزدیک من دوستتر از آن باشد که چیزی را که خدای قضا کرده بود گویم کاشکی قضا نکردی.

و عبد الواحد بن زید را گفتند که اینجا مردی است پنجاه سال است که تعبد میکند. بر وی رفت و گفت: ای دوست مرا خبر کن که بدو خرسند شده‌ای؟ گفت: نی. گفت: بدو انس گرفته‌ای؟

گفت: نی. گفت: از او راضی هستی؟ گفت: نی. گفت: مزید تو از او روزه و نماز است؟

گفت: آری. گفت: اگر نه آنستی که شرم مدارم، هر آینه تو را خبر کنم که معاملات پنجاه ساله تو پر عیب است، ای،

در دل بر تو گشاده نشده است که به اعمال دل سوی درجات قرب ترقی کنی و هنوز در طبقه اصحاب یمینی، چه مزید تو از او در اعمال جوارح است که آن مزید اهل عموم است.

و جماعتی از مریدان بر شبلی رفتند در بیمارستانی که در آن محبوس بود، سنگ در پیش نهاده داشت، گفت: شما کیانید؟ گفتند: دوستان تو. سنگ سوی ایشان انداختن گرفت، ایشان بگریختند، گفت: چگونه دعوی دوستی مکررید؟ اگر راست گفتید، بر بلای من صبر کنید. و شبلی گفت- رحمة الله علیه:

انّ المحبّة للرحمن اسکرنی

و هل رأيت محبّا غير سكران

ای، دوستی رحمان مرا مست گردانید، و هیچ دوستی غیر مست دیده‌ای؟ و یکی از عابدان اهل شام گفت که هر يك از شما به خدای خواهد رسید، و شاید که فعل او او را تکذیب مکرده است. و آن بدان است که اگر انگشت یکی از شما زرین باشد، همه روز بدان انگشت اشارت کند و اگر شل باشد آن را ببوشد، ای، زر نزدیک خدای نکوهیده است و شما فخر میکنید، و بلا آرایش آخرت است و شما بدان ننگ مدارید. و گفته‌اند که بازار [بغداد] سوخته شد، پس سری را گفتند که بازار سوخت و دکان تو نسوخت. گفت: الحمد لله. پس رجوع به نفس خود کرد، پس گفت: چگونه گفتم الحمد لله بر سلامت من بی سلامت مسلمانان! و بدین سبب از تجارت توبه کرد و باقی عمر دکان بگذاشت بر سبیل توبه و استغفار از قول خود: الحمد لله. پس چون در این حکایتها تأمل کنی بقطع بدانی که رضا در چیزی که مخالف هوی باشد مستحیل «330» نیست، بلکه آن مقامی عظیم است از مقامات اهل دین. و هر گاه که آن در دوستی خلق و حظوظ ایشان ممکن است در دوستی خدای تعالی و حظوظ آخرت قطعاً ممکن بود. و امکان آن از دو وجه است:

609

یکی راضی شدن به درد برای توقع ثواب مرجو، چون راضی شدن به حجامت و فصد و خوردن دارو برای انتظار شفا.

و دوم راضی شدن بدان، نه برای حظی و رای آن، بلکه برای آن که مراد محبوب است و رضای او در آن است. چه دوستی باشد که چنان غالب شود که مراد محب در مراد محبوب مغمور «331» گردد، پس لذیذتر چیزها نزدیک او شادی دل محبوب باشد و رضا و نفوذ ارادت او، اگر چه در هلاک جان او بود، چنانکه گفته‌اند: فما لجرح إذا أَرْضَاكُم [459] الم، ای، خستگی را دردی نباشد چون رضای شما در آن بود. و این با احساس الم ممکن است. و باشد که دوستی چنان مستولی شود که درد احساس نکند. و قیاس و تجربه و مشاهده بر وجود این دلیل است. پس کسی که آن را در نفس خود نمیابد، نمیاید انکار کند، چه او بدان نمیابد که سبب آن ندارد، و آن فرط دوستی است. و هر که طعم دوستی نچشد، عجایب آن نشناسد، چه محبان را عجایب است بزرگتر از آن چه صفت کردیم. و از عمرو بن حارث رافقی «332» روایت کردند که او گفت که در رقه در مجلسی بودم نزدیک دوستی، و کنیزی مطربه و جوانی که بر وی عشق داشت با ما بودند، پس آن کنیزك قضیب «333» بزد و این بیت بگفت:

علامة ذلّ الهوى على العاشقين البكا

و لا سیما عاشق إذا لم يجد مشنکی

ای، نشان خواری دوستی بر عاشقان گریه است، خاصه عاشقی که جای شکایت نیابد. پس جوان وی را گفت: ای کدبانو، به خدای که خوب گفتی، مرا دستوری مدهی که بمیرم؟ گفت:

بمیر در عافیت. او سر بر بالش نهاد و چشم و دهان پیش گرفت، پس ما او را بجنبتیدیم مرده یافتیم.

و جنید- رضی الله عنه- گفت که مردی دیدم در آستین کودکی آویخته زاری منمود و دوستی او ظاهر مکرد، کودک سوی او نگریست و گفت: تا کی تملق و نفاق ظاهر کنی؟ گفت: معلوم است که در این چه مگویی صادقم تا به حدی که اگر بگویی بمیر، بمیرم. گفت: اگر راست مگویی بمیر. پس مرد در گوشهای خزید و چشم پیش گرفت و بمرد. و سمون محب گفت که مرا همسایهای بود و او کنیزی داشت که او را بغایت دوست داشتی، پس آن کنیزك رنجور شد، و او برای وی حریره ساختن گرفت، در اثای آن که دیگ را مجنبتید کنیزك گفت: آه. پس مرد مدهوش شد و کفلیز «334» از دستش بیفتاد و به دست جنبتیدن گرفت تا انگشتانش سوخته شدند و بیفتادند، کنیزك گفت: این چه کردی؟ گفت: آه کردن تو کرد.

610

و محمد بن عبد الله بغدادی «335» گفت که در بصره جوانی دیدم بر بامی بلند، روی به مردمان آورده این بیت مسگفت:

من مات عشقا فلیمت هکذا

لا خیر فی عشق بلا موت

ای، هر که به عشق میرد باید که همچنین میرد، در عشق بی مردن نیکی نیست. پس خود را بر زمین انداخت، او را مرده برداشتند.

پس این و امثال این در دوستی مخلوقان باور دارد، پس باور داشتن آن در دوستی خالق اولی، چه بصیرت باطن از بصر ظاهر صادقتر است، و جمال حضرت ربوبیت از همه جمالها کاملتر، بلکه هر جمالی که در عالم است حسنهای از حسنات آن جمال است. آری، کسی که چشم ندارد جمال صورتها را انکار کند، و کسی که گوش ندارد لذت آوازا و نغمهای موزون را منکر شود، و کسی که دل ندارد این لذتها را که محل آن جز دل نیست انکار نماید.

بیان آن که دعا مناقض رضا نیست و صاحب آن از مقام رضا بیرون نیاید

و همچنین کراهیت معصیتها و دشمن داشتن اسباب و اهل آن، و سعی کردن در ازاله آن به امر معروف و نهی منکر نیز مناقض آن نباشد. و بعضی بطلان مغرور در این غلط کردهاند و گفتهاند که معاصی و فجور و کفر از قضا و قدر خدای است، پس رضا بدان واجب باشد. و این نادانستن تأویل است و غافل شدن از اسرار شرع.

اما دعا بدان که ما را بدان تعبد فرمودهاند. و بسیاری دعای پیغامبر ما [460] علیه افضل الصلوات و التحیات. و دیگر پیغامبران- علیهم السلام- بسیار است، چنانکه در «کتاب دعوات» آوردهایم، دلیل است بر آن. و پیغامبر- علیه السلام- در اعلی مقامات رضا بود. و حق تعالی بر بعضی بندگان خود ثنا فرمود به قول خود: وَ يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهْبًا، «336» ای، بخوانند ما را به رغبت و رهبت.

و اما انکار معاصی و کراهیت آن و رضا نادادن بدان حق تعالی بندگان را بدان تعبد فرموده است، و بر راضی شدن

بدان بنکوهیده و گفته: وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنَّنُوا بِهَا، «337» ای، راضی شدند به حیات دنیا و بر آن آرام گرفتند. و گفت: رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ، «338» ای، راضی شدند بدان که با زنان در خانهها باشند و به غزو بیرون نروند و بر دلهاشان مهر نهاده شد.

611

و در خبر مشهور است: من شهد منکرا فرضی به فکأته قد فعله، ای، هر که منکری بیند پس بدان راضی شود، چنانستی که آن بکرده باشد. و در حدیث است: الدال على الشرّ كفاعله، ای، راهنماینده به بدی چون کننده آن است. و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که بنده از منکر غایب باشد و مثل بزه صاحب آن بر او بود. گفتند: این چگونه تواند بود؟ گفت: خبر آن بشنود و بدان راضی شود. و در خبر است: لو انّ عبدا قتل بالمشرق و رضی بقتله آخر في المغرب كان شريكه في قتله، ای، اگر بندهای در مشرق کشته شود و دیگری در مغرب به کشتن آن راضی باشد، در کشتن او شریک بود. و حق تعالی در خیرات و باز بودن از بدیها به حسد و منافست و از شرور پرهیزیدن فرموده است و گفته: فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ، «339» ای، در آن منافست کنندگان با یک دیگر منافست کنند.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا حسد الا في اثنين: رجل آتاه الله تعالى حكمة فهو يبثها في الناس و يعلمها، و رجل آتاه الله تعالى مالا فيسلطه على هلكته في الحق، ای، حسد نیست مگر در دو چیز، مردی که حق تعالی او را حکمتی دهد و او آن را در میان مردمان نشر کند، و مردی که خدای- عز و جل- او را مالی دهد و بر نیست کردن آن در حق مسلط گرداند. و در لفظ دیگر و رجل آتاه الله القرآن فهو يقوم به آناء الليل و النهار فيقول الرجل لو آتاني الله تعالى مثل ما أوتي هذا لفلعت كما يفعل، ای، مردی که خدای- عز و جل- او را قرآن روزی کند، پس او در ساعت شب و روز بدان قیام نماید، پس مرد گوید: اگر حق تعالی مرا مثل آن دهد، هر آینه همان کنم.

اما دشمنیایی کافران و بد کرداران و انکار کردن بر ایشان آن چه از شواهد قرآن و اخبار در آن وارد شده است بشمار است. مثل قول او سبحانه و تعالی: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ «340» ای، مؤمنان کافران را دوستان خود نسازند. و قول او: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ، «341» و قول او: وَ كَذَلِكَ نُؤَيِّ بِغَضِ الظَّالِمِينَ بَعْضًا، «342» ای، همچنان روی بعضی از ظالمان به بعضی از ایشان گردانیم.

و در خبر است: انّ الله تعالى أخذ الميثاق على كل مؤمن ان يبغض كل منافق و على كل منافق ان يبغض كل مؤمن، ای، خدای- عز و جل- پیمان بست با همه مؤمنان که همه منافقان را دشمن دارند، و بر همه منافقان که همه مؤمنان را دشمن دارند. و گفت: المرء مع من احب، ای، مرد با آن کس باشد که وی را دوست دارد. و گفت: من احب قوما و والاهم حشر معهم يوم القيامة، ای، هر که قومی را دوست دارد و با ایشان [461] نزدیکی بطلبد، با ایشان بر انگيخته شود روز قیامت. و گفت: اوثق عرى الايمان الحب في الله و البغض في الله، ای، محکمترین رکنهای ایمان دوستی است برای خدای

612

و دشمنی برای خدای. و شواهد این در باب دوستی و دشمنی برای خدای در «کتاب آداب صحبت» و در «کتاب امر معروف و نهی منکر» یاد کردهایم، آن را عادت نکنیم.

سؤال در راضی شدن به قضای حق تعالی آیات و اخبار آمده است، پس معاصی اگر بی قضای خدای باشد محال بود، و او قادح است در توحید، و اگر به قضای خدای بود، کراهیت و دشمن داشتن آن، کراهیت به قضای خدای باشد، پس چگونه میان این هر دو جمع توان کرد که بر این وجه مناقض است، و جمع میان رضا و کراهیت در یک چیز چگونه امکان دارد؟

جواب بدان که این از آن جمله است که پوشیده شود بر ضعیفاتی که از وقوف یافتن بر اسرار علمها قاصر باشند. و بر قومی پوشیده شده است تا به حدی که خاموش بودن بر منکرات را مقامی از مقامات رضا دانسته‌اند و آن را خوشخویی نام کرده. و آن جهل محض است. بلکه گوییم که رضا و کراهیت چون به یک چیز از یک جهت بر یک وجه وارد شوند، متضاد باشند. و اگر در یک چیز کراهیت از وجهی باشد و رضا از وجهی دیگر، ضدیت نبود، چه باشد که دشمن تو بمیرد، و او دشمن بعضی از دشمنان تو باشد، یا سعی نماینده در اهلاك او، پس مرگ او را کراهیت داری از برای آن که دشمن دشمن تو مرده است، و راضی باشی از آن جهت که دشمن تو مرده است.

و همچنین معصیت را دو وجه است: وجهی به حق تعالی است، از آن روی که فعل و اختیار و ارادت اوست، پس از این وجه بدان راضی باشی بر سبیل تسلیم ملک به مالک الملک، و راضی بودن بدانچه در ملک خود کند. و وجهی به بنده است، از آن روی که کسب او وصف اوست، و علامت آن که او نزدیک خدای مقوت و مبعوض است از آن روی که اسباب دوری و مقت بر وی مسلط کرده است، پس از آن وجه منکر و مذموم است. و این تو را جز به مثالی روشن نشود.

پس باید که محبوبی از مخلوقان را فرض کنیم که او پیش محبان خود گوید که من خواهم که دوستدار و دشمندار خود را تمییز کنم، و برای آن معیاری صادق و میزانی ناطق فرمایم. و آن چنان باشد که فلان را برنجانم و بزنم چنانکه مضطر شود به دشنام زدن، تا چون مرا دشنام زند مبعوض من شود و او را دشمن خود گیرم، پس هر که او را دوست دارد بدانم که او نیز دشمن من باشد، و هر که او را دشمن دارد بدانم دوست من باشد.

پس هم بر این جمله کرد، و مراد او از دشنام که سبب بغض است حاصل آمد، و بغض که سبب عداوت است موجود شد. پس واجب باشد بر هر که در محبت او صادق باشد و شرطهای محبت داند گوید: تدبیر تو را در رنجاندن و زدن این شخص و دور کردن و در معرض بغض و عداوت آوردن او دوست دارم و بدان راضیم، چه آن رأی و تدبیر و فعل و ارادت تو است. و اما دشنام زدن او تو را عداوت است از جهت او، چه واجب بود بر او که صبر کردی و دشنام نزدی،

613

و لیکن مراد تو در آن بود، چه مقصود تو از زدن او آن بود که دشنامی که موجب مقت است به زبان آرد. پس از آن رو که بر وفق مراد و تدبیر تو حاصل آید، من بدان راضیم، و اگر حاصل نشدی، نقصانی در تدبیر و تعویقی در مراد تو بودی، و من فوت مراد تو را کار هم، و لیکن از آن روی که صفات این شخص و کسب اوست، و عداوتی [462] و اقدامی از آن اوست بر تو. به خلاف آن چه جمال تو اقتضا کند، چه مقتضی از آن آن است که زدن را از تو احتمال «342» نماید و به دشنام مقابله نکند. من آن را کار هم از آن روی که نسبت آن بدوست و از آن روی که صفت اوست، نه از آن روی که مراد تو است و مقتضی تدبیر تو.

و اما بغض تو او را به سبب دشنام زدن او تو را، بدان راضیم و آن را دوست دارم، چه مراد تو است، و من بر موافقت تو نیز او را دشمن دارم، چه شرط دوستی آن است که دوست دوست او باشد و دشمن دشمن او.

و اما دشمن داشتن تو او را، بدان راضیم از آن روی که خواستی که تو را دشمن دارد، چه او را از خود دور کردی و دواعی بغض بر وی مسلط گردانیدی. و لیکن من آن را از آن روی دشمن دارم که صفت آن مبعوض است و کسب و فعل او، و برای آن او را دشمن دارم. پس او نزدیک من مقوت تو است بدانچه دشمن داشتن و مقت او تو را نزدیک من مکروه است از آن روی که صفت اوست. و آن همه از آن روی که مراد تو است مرضی «343» است.

پس تناقض آن است که بگویی: از آن روی که مراد تو است مرضی است، [و از آن روی که مراد تو است] مکروه است. و اما چون مکروه نه از آن روی باشد که فعل و مراد اوست، بلکه از آن روی که وصف غیر او و کسب اوست، و این تناقض نیست در آن. و شاهدهی مندهد «344» برای این آن چه از وجهی مکروه باشد و از وجهی مرضی. و نظایر این بشمار است.

پس تسلیط باری تعالی دواعی شهوت و معصیت را بر او تا به حدی که آن او را به دوستی معصیت کشد، و دوستی «کردن معصیت» بار آرد، آن را ماند که محبوب شخصی را که مثال ساختهایم بزند تا زدن او را به خشم آرد، و خشم به دشنام کشد. و دشمن داشتن خدای عاصی را، اگر چه معصیت به تدبیر او کرده است، کینه مشتوم «345» شاتم «346» را ماند، اگر چه حصول شتم به تدبیر او باشد، و اختیار او اسباب آن را، و فعل خدای بر هر بندهای از بندگان او. ای، تسلط دواعی معصیت بر او دلیل است بر آن که مشیت به ابعاد «347» و مقت او سابق است، پس واجب است بر هر بندهای که خدای را دوست دارد مبعوض و مقوت خدای مبعوض و مقوت او باشد، و

614

دشمنی برزد با کسی که او را از حضرت خود دور گرداند اگر چه به قهر و قدرت خود او را به دشمنی و مخالفت مضطر کرده باشد، چه او مطرود و ملعون است از حضرت، اگر چه به ابعاد او بر سبیل قهر دور افتاده است، و به طرد او بر سبیل اضطرار مطرود شده است. و دور گردانیده از درجات نزدیکی باید که مقوت و مبعوض باشد نزدیک همه محبان برای موافقت محبوب به اظهار خشم بر کسی که محبوب بر او خشم ظاهر کرده است به دور کردن او.

و بدین متقرر شود کل آن چه اخبار بدان وارد است از دشمنی و دوستی برای خدای و تشدید بر کافران و تغلیظ بر ایشان و مبالغت در دشمنی ایشان، با آن چه به قضای خدای راضی باشد از آن روی که قضای خدای است. و مدد این همه از سر قدر است که در افشای آن رخصت نیست. و آن چنان است که شر و خیر هر دو در مشیت و ارادت داخلاند، و لیکن «شر» مراد مکروه است و «خیر» مراد مرضی «347».

پس کسی که گفت شر از خدای نیست جاهل است، و همچنین کسی که گفت هر دو از اوست و فرق میان رضا و کراهیت نیست، او نیز مقصر است. و در برداشتن پرده از آن دستوری نیست، بلکه اولی خاموش بودن است از آن، و بر ادب شرع رفتن. چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: القدر سرّ الله فلا تفشوه، ای، قدر [463] سرّ خدای است، آن را آشکارا مکنید. و آن به علم مکاشفه تعلق دارد. و غرض ما در این حال بیان امکان است در آن چه حق تعالی خلق را تعبد فرموده است به جمع کردن میان رضا به قضای خدای، و دشمن داشتن معاصی با آن چه از قضای خدای است. و غرض ظاهر شد بی آن چه به کشف سر حاجت افتد.

و هم بدین دانسته شود که دعا برای مغفرت و عصمت از معاصی و دیگر سببها که معین دین است مناقض رضا به قضای خدای نیست، چه خدای- عز و جل- بندگان را به دعا برای آن تعبد فرموده است که دعای ایشان صفای ذکر و خشوع دل و رقت تضرع بیرون آرد، و آن روشنایی دل باشد و کلید کشف و سبب تواتر مزایای لطف، چنانکه برداشتن کوزه و خوردن آب مناقض رضا به قضای خدای نیست در ازاله تشنگی. و خوردن آب طلب ازاله تشنگی است، و مباشرت سببی است که مسبب الاسباب مرتب کرده است، پس همچنین دعا سببی است که خدای تعالی مرتب کرده و بدان فرموده.

و گفتیم که تمسک به اسباب برای رفتن بر سنت خدای- عز و جل- مناقض توکل نیست، و در «کتاب توکل» به استقصا بیاورده‌ایم، و مناقض رضا هم نیست، چه رضا مقامی ملاصق «348» و متصل توکل است. آری، اظهار بلا در معرض شکایت، و انکار «349» آن به دل بر خدای- عز و جل- مناقض رضاست، و اظهار بلا بر سبیل شکر و کشف از قدرت حق تعالی مناقض نیست. و سلف

615

گفتند: از حسن رضا به قضای خدا آن باشد که نگوید که «این روزی گرم است.» ای در معرض شکایت، و آن در تابستان باشد. و اما در زمستان شکر بود. و شکایت به همه حالها مناقض رضاست. و نکوهیدن طعام و عیب کردن آن مناقض رضاست به قضا، چه نکوهیدن صنعت نکوهیدن صانع است، و آن همه از صنع خدای است. و گفتن آن که درویشی بلا و محنت است، و عیال غم و تعب است، و پیشه کردن رنج و مشقت است، آن همه در رضا قادح است، بلکه باید که تدبیر به مدبر و مملکت به مالک گذارد، و آن گوید که عمر- رضی الله عنه- گفت که باک ندارم درویش باشم یا توانگر، چه ندانم که مرا کدام بهتر.

بیان آن که گریختن از شهرهایی که مواضع معاصی است و نکوهیدن آن در رضا قادح نیست

بدان که ضعیف پندارد که نهی پیغامبر از بیرون آمدن از شهری که در آن طاعون باشد دلیل است بر نهی از بیرون آمدن از شهری که در آن معاصی باشد، چه هر يك از آنها گریختن است از قضای خدای. و آن محال است. بلکه علت آن چه پیغامبر از مفارقت شهر پس از ظهور طاعون نهی فرموده است آن است که اگر آن در گشاده شود همه تندرستان از شهر بروند، و اصحاب طاعون مهمل و بی متعهد بمانند و هلاک شوند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- در بعضی خبرها آن را به گریختن از صف کافران تشبیه فرموده. و اگر آن گریختن بودی از قضا، کسی که به شهر نزدیک رسیدی در باز گشتن دستوری نبودی. و حکم آن در «کتاب توکل» یاد کردیم.

و چون معنی دانسته شد، ظاهر گشت که گریختن از شهرها که مواضع معاصی باشد گریختن از قضا نیست، بلکه از قضاست، گریختن از چیزی که بضرورت از آن ببايد گریخت. و همچنین نکوهیدن موضعهایی که داعی باشند به معاصی و سببهایی که بدان خوانند برای تنفیر «350» [464] از معصیت نکوهیده نیست. چه آن عادت سلف صالح بوده است تا به حدی که جماعتی اتفاق کردند بر نکوهیدن بغداد و اظهار ایشان آن را و طلب گریختن از آن. ابن المبارک گفت: مشرق و مغرب بگشتم، شهری بتر از بغداد ندیدم. گفتند: چگونه؟ گفت: شهری است که نعمت خدای در آن خوار داشته شود، و معصیت خدای خرد شمرده آید در آن. و چون به خراسان آمد پرسیدند که بغداد چگونه دیدی؟ گفت: در بغداد جز شرطی «351» پر خشم و بازرگان پر اندوه و قاری متحیر و مترهد متمیز ندیدم. و نباید که آن را از معصیت

و غیبت پنداری، چه شخص معین را تعریض ننموده است تا آن شخص را بدان ضرر باشد، و مقصود تحذیر مردمان بوده است به آن.

616

و او از مکه بیرون آمدی، و مقام «352» به بغداد چندان بودی که قافله استعداد «353» کردی شانزده روز، پس شانزده دینار صدقه دادی، هر روز دیناری، برای کفارت مقام.

و عراق را جماعتی بنکوهیدانند، چون عمر عبد العزیز و کعب احبار. و ابن عمر - رضی الله عنهما - مولای خود را پرسید: کجا میباشی؟ گفت: در عراق. گفت: آن جا چه کنی؟

به من چنان رسیده است که هر که به عراق ساکن شود قرینی از بلا به وی پیوسته گردد. و کعب احبار روزی عراق را یاد کرد و گفت: نه عشر شر در آن است، و در آن درد بدرمان است. و گفتند:

خیر را قسمت کردند، نه بخش به شام رسید و يك عشر به عراق، و شر بر عکس این.

و یکی از اصحاب حدیث گفت: روزی نزدیک فضیل بن عیاض بودم، صوفی بیامد با دراعه گلیم، او را پهلوی خویش بنشانند و روی بدو آورد، پس گفت: کجا ساکنی؟ گفت: در بغداد.

روی از وی بگرداند و گفت: یکی از ایشان در زی زاهدان بر ما میآید چون پرسیم که کجا ساکنی، گوید: در آشیان ظالمان. و بشر بن حارث گفتی: مثل متعب به بغداد مثل متعب است در مبرز «354». و گفتی: در مقام «355» بغداد به من اقتدا مکنید، هر که خواهد که بیرون آید گو بیرون آید.

و احمد بن حنبل گفتی: اگر نه تعلق این کودکان باشد بیرون آمدن از این شهر در نفس من گزیدهتر بود. گفتند: کجا اختیار کنی؟ گفت: ثغرها. و بعضی از اهل بغداد سؤال کرده بودند، گفت: پرهیزکاران ایشان پرهیزکارند، و بدکاران ایشان بدکار. و این دلیل است برای کسی که به شهری مبتلا شود که معصیت در آن بسیار بود و خیر در آن اندک، در مقام به آن او را عذری نباشد، بلکه باید که هجرت کند از آن.

حق تعالی گفت: **أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا، «356»** ای، [آیا] زمین خدای فراخ نبود پس «357» در آن هجرت کنید. اگر عیال یا علاقتی او را از آن مانع آید نباید که به حال خود راضی شود و نفس او بر آن آرام گیرد، بلکه باید که دلش از آن منزع باشد، و بر دوام بگوید: **رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا، «358»** ای، پروردگار ما، بیرون آر ما را از این ده که اهل آن ظالمانند. و این بدان سبب است که چون ظلم عام شود، بلا فرود آید و همه را هلاک گرداند و مطیعان را نیز شامل شود. حق تعالی گفت: **وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً، «3»** ای، بترسید از فتنهای که بخصوص ظالمان را نرسد.

پس اکنون در چیزی از اسباب دین نقصان بود البته رضای مطلق نباشد، مگر آن جا که به فعل خدای تعالی [465] اضافت کرده شود آن. و اما این در نفس خود رضا بدان به هیچ حال وجهی ندارد.

617

و علما مختلف شدهاند در اهل سه مقام که کدام از آن فاضلتر است: یکی آن که مرگ را دوست دارد برای لقای مولا، دوم آن که بقا را دوست دارد برای خدمت مولا، سوم آن که چیزی اختیار نکند و راضی باشد بر آن چه حق تعالی

برای وی اختیار فرماید. و این مسئله از عارفی پرسیدند، گفت:

صاحب رضا فاضلتر از ایشان است، چه فضول او کمتر است از ایشان.

و روزی وهیب بن ورد و سفیان ثوری و یوسف بن أسباط فراهم آمدند. ثوری گفت: من مرگ فجأه را پیش از این کراهیت داشتمی، اما امروز خواهم که بمیرم. یوسف گفت: چرا؟ گفت: از بیم فتنه. یوسف گفت: من درازی بقا را کراهیت ندارم. سفیان گفت: چرا؟ گفت: شاید که روزی توبه و عملی صالح به جا آرم. پس وهیب را گفتند: تو چه مگویی؟ گفت: من چیزی اختیار نکنم، دوستتر نزدیک من چیزی است که نزدیک حق تعالی دوستتر است. پس ثوری میان دو چشم او ببوسید و گفت: به خداوند کعبه که این سخن روحانی است.

بیان جمله‌های از حکایات محبان و اقوال و مکاشفات ایشان

عارفی را پرسیدند که تو محبی؟ گفت: من محب نهام، من محبوبم، محب در رنج باشد. و نیز او را گفتند که مردمان مگویند که یکی از هفتگانهای. گفت: هر هفت منم. و گفت: چون مرا دیدید هفتاد کس را از ابدال «358» دیدید. گفتند: این چگونه باشد، تو يك شخصی؟ گفت: من هفتاد کس را از ابدال «359» دیدهام، و از هر کسی خوبی گرفته. او را گفتند: چنین شنیدیم که تو خضر را بینی. تبسم کرد و گفت: کسی خضر را بیند عجب نیست، و لیکن عجب از آن کس است که خضر خواهد که او را بیند و او از وی در حجاب شود.

و از خضر- علیه السلام- آمده است که گفت: هیچ روزی در نفس من نگذشت که حق تعالی را ولیی نمانده است که نه او را شناختم، و نه در آن روز چیزی دیدم که او را نشناخته بودم.

و بایزید بسطامی را- رضی الله عنه- گفتند که از حال مشاهده اول خود از باری تعالی خبر ده.

بانگ بر زد، پس گفت: وای بر شما، شما صلاحیت آن ندارید که آن بدانید. گفتند: صعبترین مجاهد‌های که با نفس خود برای خدای کردهای با ما بگوی: گفت: این هم روا نباشد که شما را بر آن مطلع کنم. گفتند: ریاضت نفس خود که در بدایت کردهای بگوی. گفت: آری، نفس خود را به حق تعالی خواندم سرکشی بر من نمود، سوگند یاد کردم که يك سال آب نخورم و يك سال خواب نچشم، بدان وفا کردم.

و آمده است که یحیی بن معاذ بایزید را دید در بعضی مشاهدات خود، پس از نماز خفتن تا

618

بر آمدن صبح، مستوفز «359»، بر سر انگشتان پای نشسته، پای با پاشنه از زمین برداشته، و زنخدان به سینه نهاده، و چشم باز مانده پلك بر هم نمزد. گفت پس نزدیک سحر سجده کرد و دراز کشید، پس بنشست و گفت: ای بار خدای، قومی تو را طلبیدند و بر آب و هوا رفتن بدیشان دادی، بدان راضی شدند، و من به تو از آن باز داشت خواهم، و گروهی تو را طلبیدند، نوشتن «360» زمین ایشان را دادی، بدان راضی شدند، و من به تو از آن باز داشت خواهم، و جماعتی خواستند گنجهای زمین، بدیشان دادی، بدان راضی شدند، و من به تو از آن باز داشت خواهم. گفت:

همچنین بیست و اند مقامات از کرامات اولیا بشمرد. پس بنگریست مرا دید. گفت: یحیی است؟

[466] گفتم: آری یا سیدی. گفت: از کی باز اینجایی؟ گفتم: دیر است. پس خاموش شد.

گفتم: سیدی چیزی به من بگوی «361» گفت: چیزی که تو را شاید بگویم: مرا در فلك اسفل و در ملکوت سفلی بگردانید و زمینها و آن چه فرود آن است تا ثری به من نمود، پس در فلك اعلى برد و در آسمانها بگردانید و آن چه

در آن است از بهشتها تا عرش به من نمود، پس مرا در حضرت خود بایستائید، گفت هر چه دیدی از من در خواه تا به تو بخشم، گفتم سیدی، چیزی ندیدم که آن را استحسان «362» کردم تا از تو آن را بخواهم، پس گفت تو بنده منی حقا، برای من مرا میپرستی، هر آینه در حق تو چنین و چنین کنم، پس چیزها یاد کرد. یحیی گفت من از آن بترسیدم و دلم پر شد، و از او شگفت داشتیم، گفتم: سیدی، چرا معرفت او نحواستی؟ و ملك الملوك تو را گفته بود که آن چه خواهی از من در خواه. گفت بانگ بر من زد و گفت: ساکت باش، بدو رشک آمد، نخواهم که او را جز او بشناسد.

و آمده است که أبو تراب نخشی مریدی را دوست داشتی و مقرب گردانیدی و به مصالح او قیام نمودی، و مرید به عبادت و مواجید «363» خود مشغول بودی. پس روزی أبو تراب او را گفت: اگر بایزید را بینی؟ مرید گفت: من از او مشغولم «364». و چون أبو تراب این سخن بسیار گفت، وجد مرید برانگیخت و گفت: و یحك، بایزید را چکنم! خدای را دیدم، از بایزید مرا بی نیاز کرد.

ابو تراب گفت پس طبع من برانگیخت و نفس خود را ضبط نیارستم کرد، گفتم: و یلك، به خدای فریفته مشوی! اگر يك بار بایزید را بینی تو را سودمندتر از آن باشد که خدای را هفتاد بار بینی.

پس جوان از سخن او حیران شد و آن را انکار نمود و گفت: آن چگونه باشد؟ گفتم: تو خدای را

619

بینی بر اندازه تو بر تو ظاهر شود، و بایزید را نزدیک خدای یابی به اندازه او بر او ظاهر باشد. پس سخن مرا پس افتاد و گفت: مرا نزدیک او بر. پس قصه یاد کرد، در آخر آن گفت که بر تلی بایستادم در انتظار بایزید تا از بیشه بیرون آید، چه شب در بیشه‌های بودی که در آن ددگان بودند، پس بر ما گذشت و پوستین باژگونه بر دوش انداخته بود، جوان را گفتم: این بایزید است، در او بنگر. پس جوان در او بنگریست، بیهوش شد، پس ما او را بجنبانیدیم مرده یافتیم، پس در دفن او هر دو یاری کردیم، پس بایزید را گفتم: نگرستی در تو کشتن است؟ گفت: نی، و لیکن یار تو صادق بود، و در دل او سرّی نهان، به صفت او بر وی منکشف نمشد، پس چون ما را بدید سرّ دل او او را منکشف شد، از حمل آن تنگ آمد، چه در مقام ضعفای مریدان بود، پس آن او را بکشت.

و چون زنگیان به بصره رفتند و مردمان را بکشند و مالها غارت کردند، دوستان سهل بر وی جمع شدند و گفتند که دفع ایشان از حق تعالی بخواه. خاموش شد، پس گفت: در این شهر بندگان خدای هستند که اگر بر ظالمان دعای بد کنند يك ظالم بر زمین نماند، همه در حال بمیرند، و لیکن نکنند. گفتند: چرا؟ گفت: برای آن که نخواهند آن چه خدای دوست ندارد. آن گاه از اجابت حق تعالی چیزها یاد کرد که ذکر آن نتوان کرد، تا گفت: اگر نخواهند قیامت را، قیامت را قیام نگرداند.

و این کارها در نفس خود ممکن است. و کسی که از آن بهره‌های ندارد نباید که از تصدیق و ایمان به امکان آن خالی باشد، چه قدرت واسع است، و فضل عظیم، و عجایب ملك و ملکوت بسیار، و مقدرات [467] باری تعالی بنهایت، و فضل او بر بندگان گزیده بغایت. و برای آن بایزید گفتی: اگر مناجات موسی و روحانیت عیسی و خلت ابراهیم تو را دهد، و رای آن بطلب، چه نزدیک او فوق آن اضعاف مضاعف هست. و اگر بیارامی تو را بدان مشغول کند. و این بلا در مثل ایشان است و کسی که در مثل حال ایشان بود، چه ایشان بهتراند، پس بهتران بهتران.

و یکی از عارفان گفت: چهل حورا به من نمودند، ایشان را دیدم که در هوا مرفتند [در] جامه‌هایی از زر و نقره و

جواهر که از آن آواز مآمد و به ایشان مپیچید، پس يك نظر در ایشان بنگریستم، چهل روز مرا عقوبت فرمودند. آن گاه پس از آن هشتاد حورا به من نمودند که در حسن و جمال فوق ایشان بودند، و مرا گفتند در ایشان نگر! من سجده کردم و در سجده چشم فرو خوابانیدم تا نگریسته نشود، و گفتم: بازداشت خواهم به تو از آن چه جز تو است، و مرا بدیشان حاجت نیست. و همواره تضرع منمودم تا ایشان را از من صرف گردانید.

پس امثال این [مکاشفتها] را نباید که مؤمن انکار کند بر آن چه از مثل آن مفلس باشد. چه اگر هیچ کس نگرود مگر بر آن چه در دل سخت و نفس تاریک خود مشاهده کند، مجال ایمان بر او نیک تنگ شود. بلکه این حالهایی است که پس از گذشتن عقبهها و دریافتن مقامهای بسیار ظاهر شود،

620

که ادنای آن اخلاص است و بیرون آوردن حظهای نفس و ملاحظه خلق از جمیع اعمال به ظاهر و باطن، و بعد از آن پوشیدن آن از خلق به پرده حال تا باقی ماند در حصار گمنامی. پس این اوایل سلوک و اقل مقامات ایشان است. و آن در مردمان متقی بغایت عزیز الوجود است. و پس از صافی کردن دل از تیرگی التفات به خلق، و نور یقین بر او فایض شود و مبادی حق او را ظاهر گردد. و انکار آن بی تجربه و سلوک راه همچنان باشد که کسی انکشاف صورت را در آهن، چون در تشکیل و تنقیت «365» و تصقیل و تصویر آن به صورت آینه مبالغت رود، انکار کند، و در آهن پارهای پر زنگ که در دست او باشد نگرد که زنگ و ریم بر او مستولی گشته باشد و او صورتی را از صورتها حکایت نکند، و بدان سبب امکان انکشاف مرئی در آن نزد ظاهر شدن جوهر او منکر شود، و انکار او آن را غایت جهل و گمراهی باشد.

پس این حکم کسی است که کرامات اولیا را منکر شود، چه او را مستند نباشد مگر قصور او از آن، و قصور کسی که او را دیده است. و آن بد مستندی است در انکار قدرت حق تعالی. بلکه بوی مکاشفه به مشام کسی رسد که سالك چیزی از آن شود، اگر چه از مبادی راه باشد. چنانکه بشر را پرسیدند: به کدام چیز بدین منزلت رسیدی؟ گفت: از خدای خواستمی که حال من مستور دارد و کار من پوشیده گرداند. و آمده است که او خضر را- علیه السلام- بدید و گفت: برای من دعایی بگو. گفت: حق تعالی طاعت خود بر تو آسان کند. گفت: زیادت فرمای. گفت: آن را بر تو پوشیده گرداناد. و در معنی سخن وی گفتهاند که بر خلق پوشیده دارد، و گفتهاند که بر تو پوشیده دارد تا بدان التفات نکنی.

و یکی از ایشان گفت که اشتیاق خضر مرا بی آرام کرد، پس درخواستم از حق تعالی که او را به من نماید تا مرا چیزی آموزد که آن مرا مهمتر چیزهاست. پس او را بدیدم، و بر فکرت و همت من غالب نشد مگر آن که او را گفتم: [468] ای ابو العباس، مرا چیزی آموز که چون آن بگویم از دلهای آفریدگان محبوب گردم و در آن مرا قدری نباشد و کسی مرا به صلاح دیانت نشناسد. پس گفت: بگو: اللهم اسبل علی کثیف سترک و احط علی سرادقات حجبك و اجعلني في مكنون غيبك و احبني من عيون قلوب خلقك. «366» گفت: آن گاه غایب شد، پس من او را ندیدم، و پس از آن بدان مشتاق نشدم، و هر روز این کلمات میگفتم. پس آمده است که چنان شد که او را مستند «367» و ممتن «368» داشتندی تا به حدی که اهل ذمت «369» با وی افسوس کردند، و در راهها او را برای

برداشتن چیزها سخره گرفتندی «370»، و کودکان او را رنجه داشتندی. و راحت او وجود دل او «371»، و استقامت حال او در خواری و خمول بود. پس همچنین باشد حال اولیای خدای.

پس در امثال این جماعت باید که طلبیده شوند. و مغروران ایشان را در مرقعها و طیلسانها مطلبند و در کسانی که میان خلق به علم و ورع و مهتری مشهورند. و باری تعالی را بر اولیای خود غیرت است، جز اخفای ایشان روا ندارد، چنانکه گفت: اولیائی تحت قبای لا یعرفهم غیری، ای، دوستان من در زیر قبههای منند، جز من ایشان را نشناسد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: رب أشعث أغبر ذي طمرین لا یؤبه له لو أقسم علی الله لآبره، ای، بسا سیوسه سر گرد آلود صاحب دو جامه کهن که از او باک ندارد، اگر بر حق تعالی سوگند یاد کند هر آینه آن را راست گرداند.

و در جمله، دورترین دلها از بوی آن معانی دلهای متکبر و معجب است که به علم و عمل خود شاد باشد. و نزدیکتر دلها بدان دلهای شکسته است که خواری خود را مستشعر باشد، و اگر او را خوار دارند و بر او ظلم کنند، خواری در نیابد چون مولا بر وی ترفع کند. و چون خواری احساس نکند و عدم التفات خود به خواری نیز نداند، بلکه نزدیک نفس خود خسیس منزلتتر از آن باشد که همه انواع خواری در حق خود خواری شمرد، بلکه نفس خود را کمتر از آن داند تا تواضع بطبع صفت ذاتی او شود، پس مثل این دل را امید باشد که مبادی این روایح استنشاق کند. پس اگر مثل این دل در نیابیم و از مثل این روح محروم شویم، پس باید که ایمان آریم که آن ممکن است اهل آن را. چه، کسی که نتواند که از اولیای خدای باشد، پس باید که دوستدار ایشان بود و بدیشان ایمان دارد، چه شاید که با کسانی که ایشان را دوست دارد بر انگیخته شود. و شاهد این است، آن چه از عیسی- صلوات الله علیه- آمده است که بنی اسرائیل را گفت که کشت کجا روید؟ گفتند:

در خاک. گفت: بحق مگویم شما را که حکمت نروید مگر در دلی مثل خاک.

و مریدان ولایت خدای در طلب شروط آن به اذلال نفس به نهایت فرومایگی و خست رسیدن تا به حدی که آمده است که ابن الکرنبی را- و او استاد جنید بود- مردی سه بار به طعام خود خواند، پس رد کرد، «372» پس باز استدعا نمود و او باز مسرفت، تا چهارم با او را درون خواند، آن گاه او را از آن حال پرسید؟ گفت: نفس خود را بیست سال بر خواری ریاضت داده‌ام تا به منزلت سگی شده است که چون او را برانند برود، پس بخوانند و لقمه یا استخوانی پیش او اندازند باز آید، و اگر پنجاه بار مرا بخوانی [پس] رد کنی، آن گاه پس از آن بخوانی، هر آینه اجابت کنم. و همچنین گفت: در محلتی نزول کردم و مرا در آن به صلاح بشناختند، دلم به سبب آن [469] پراکنده شد، پس روزی در گرمابه رفتم و قصد جامه‌های فاخر کردم و آن را دزدیده و در پوشیدم و مرقع خود بر زیر آن، و بیرون آمدم و آهسته آهسته مسرفتم تا به من در رسیدند و مرقع من در

کشیدند و جامه خود بستند و مرا سیلی زدند و دردمند کردند، پس از آن مرا «دزد گرمابه» گفتندی، آن گاه نفس من بیارامید.

پس نفسهای خود را ریاضت کردند تا حق تعالی ایشان را خلاص دادی از نگریستن به خلق، پس نگریستن به نفس، چه ملتفت به نفس خود از خدای محجوب است. و مشغولی او به نفس خود حجاب اوست، چه میان دل و خدای

حجابی دور کننده و حایل شونده نیست، و دوری دلها مشغولی آن است به غیر خود یا به نفس خود، و بزرگتر حجابها مشغولی نفس است. و برای آن آمده است که عدولی «373» رفیع منزلت از اعیان اهل بسطام از مجلس بایزید جدا نشدی، روزی بایزید را گفت: سی سال است که من صایم الدهرم، افطار نکنم، و همه شب در قیام باشم، نخسبم، و در دل خود از این علم که تو مگویی چیزی نمیبایم با آن چه بدان مصدّم و آن را دوست دارم. بایزید گفت: اگر سیصد سال روزه داری و شب در قیام گذاری ذرهای از این نیابی.

گفت: چرا؟ گفت: برای آن که به نفس خود محجوبی. گفت: این را دارویی هست؟ گفت:

آری. گفت: بگو تا بکنم. گفت: قبول نکنی. گفت: بفرمای تا فرمان به جای آرم. گفت: این ساعت بر مزین «374» رو و موی سر و روی حلق کن و این لباس برکش و از گلیمی ازار ساز و توبرهای پر جوز در گردن خود در آویز و کودکان گرد خود جمع کن و بگو هر که مرا سیلی زند جوزی بدو دهم، و در جمله بازارها بگردد، و هم بر این حال نزدیک عدول «375» رو و نزدیک کسانی که تو را شناسند. آن مرد گفت: سبحان الله، مرا مثل این مفرمایی؟ بایزید گفت: «سبحان الله» گفتن تو شرك است. گفت: چگونه؟ گفت: نفس خود را بزرگ داشتی و آن را به پاکی یاد کردی نه پروردگار خود را. گفت: این نکنم و لیکن چیزی دیگر فرمای. گفت: پیش همه چیز به این ابتدا کن. گفت: طاقت ندارم. گفت: تو را گفتم که قبول نکنی.

پس آن چه بایزید فرمود داروی کسی است که بیماری او نگریستن او باشد به خود، و درد او نگریستن مردمان باشد بدو. و از این بیماری دارویی جز این و امثال این نرهند. پس کسی که طاقت این دارو ندارد نباید امکان شفا در حق کسی که نفس خود را بدین علاج کرده باشد انکار کند پس از بیماری، یا اصلا به مثل آن بیماری ندیده باشد. و کمتر درجات صحت ایمان است به امکان آن. پس وای بر کسی که از این مقدار اندک نیز محروم است. و این کارها روشن و واضح است از شرع، و مع ذلك مستبعد است نزدیک کسی که خود را از علمای شرع شمرد. چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا يستكمل العبد الايمان حتى يكون قلة الشيء احب إليه من كثرة الشيء، و حتى يكون ان لا يعرف احب إليه من ان يعرف، ای، بنده به کمال ایمان نرسد تا اندکی چیز نزدیک او دوستتر از بسیاری آن نباشد، و تا ناشناختن مردمان او را نزدیک او

623

دوستتر از شناختن ایشان نباشد. و نیز گفت- علیه السلام: ثلاث من كنّ فيه استكمل ايمانه: لا يخاف في الله لومة لائم، و لا يرانى بشيء من عمله، و اذا عرض له امران أحدهما للدنيا و الآخر للآخرة، أثر امر الآخرة على امر الدنيا، ای، سه خصلت است که هر که را باشد ایمان او کامل بود در کار خدای: از ملامت ملامت کننده نترسد، [470] و به چیزی از عمل خود ریا نکند، و چون دو کار وی را پیش آید، یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت، کار آخرت را بر کار دنیا برگزیند. و گفت- علیه السلام: لا يكمل ايمان العبد حتى يكون فيه ثلاث خصال: إذا غضب لم يخرجه غضبه من الحق، و إذا رضى لم يدخله رضاه باطل، و إذا قدر لم يتناول ما ليس له، ای، ایمان بنده کامل نشود تا آن گاه که در او سه خصلت باشد: چون در خشم شود، خشم او او را از حق بیرون نبرد، و چون راضی شود، رضای او او را در باطل نیارد، و چون قدرت یابد، آن چه او را نباشد نگیرد. و در حدیثی دیگر است: ثلاث من اوتيهن فقد اوتي مثل ما اوتي آل داود: العدل في الرضا و الغضب، و القصد في الغنى و الفقر، و خشية الله في السرّ و العلانية، ای، سه چیز است هر که

را دادند مثل آن چه [باشد که] آل داود را داده بودند: عدل در خشنودی و خشم، و میانه روی در توانگری و درویشی، و ترس خدای در نهان و آشکارا. و این شرطهایی است که پیغامبر - علیه السلام - برای اول ایمان یاد کرده است، پس عجب از کسی که دعوی علم دین کند و در نفس خود ذرهای از این شرطها نیابد. پس نصیب او از علم و عقل او آن باشد که انکار کند چیزی را که نباشد مگر پس از گذشتن مقامهای عظیم و رای ایمان.

و در اخبار است که حق تعالی به یکی از پیغامبران وحی فرستاد که دوست کسی را گیرم که در ذکر من سستی نکند، و او را جز من نباشد، و چیزی از آفریدگان من بر من نگزیند، و اگر به آتش سوخته شود به سوختن آتش دردمند نگردد، و اگر به آلهای بریده شود بسودن آهن را المی نیابد.

پس هر که دوستی او را تا این حد غلبه نکند، پس از کجا مداند آن چه و رای دوستی است از کرامات و مکاشفات؟ و همه اینها و رای دوستی اوست، و دوستی و رای کمال ایمان است، و مقامات ایمان و تفاوت آن در زیادت و نقصان بشمار است. و برای آن پیغامبر - علیه الصلاة و السلام صدیق را - رضی الله عنه - گفت: انّ الله تعالى قد أعطاك مثل ایمان کل من آمن بی من امتی و أعطاني مثل ایمان کل من آمن به من ولد آدم، ای، خدای - عز و جل - بداد تو را مثل ایمان همگنان که به من بگرویدند از امت من، و بداد مرا مثل ایمان همگنان از فرزندان آدم. و در حدیث دیگر است:

انّ لله تعالى ثلاثمائة خلق من لقيه بخلق منها مع التوحيد دخل الجنة، ای، باری تعالی را سیصد خوی است، هر که او را به خوبی از آن ببیند با توحید، در بهشت رود. پس ابو بکر گفت: یا رسول الله، در من هیچ خوبی از آن هست؟ گفت: کلها فيك یا ابا بکر و احبها إلى الله تعالى السخاء، ای، کل آن در تو است ای ابو بکر، و دوستتر آن نزدیک خدای سخاست

624

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: رأيت ميزانا دلى من السماء فوضعت في كفة و وضعت امتي في كفة فرجحت بهم، فوضع ابو بکر في كفة و جيء بأمتي و وضعت في كفة فرجحت بهم، ای، ترازویی دیدم که از آسمان فرو هشتند، پس مرا در پلهای نهادند و امت مرا در پلهای، من راجح آمدم، پس ابو بکر را در پلهای نهادند، و امت مرا بیاوردند و در پلهای نهادند، پس ابو بکر راجح آمد.

و با این همه، استغراق رسول به خدا به نوعی بود که دل او جای خلّت دیگری نداشت. و گفت: لو كنت متخذاً من الناس خليلاً لاتخذت ابا بکر خليلاً و لكن صاحبكم خليل الله، ای، اگر از مردمان دوستی گرفتمی هر آینه [471] ابو بکر را دوست گرفتمی، و لیکن صاحب شما دوست خدای است. و به «صاحب» نفس خود را خواست.

خاتمت کتاب در سخنان متفرقه که به محبت تعلق دارد که از آن منفعت باشد.

سفیان گفت: محبت متابعت پیغامبر است. و دیگری گفت: دوام ذکر است. و دیگری گفت:

برگزیدن محبوب است. و بعضی گفتند: کراهیت بقاست در دنیا. و همه آنها اشارت است به ثمره محبت، فاما حقیقت و ماهیت محبت را متعرض نشدهاند. و بعضی گفتند: محبت معنی است از محبوب، قهر کننده به دلها که دلها از دریافت آن عاجز است و زیانها از عبارت آن ممتنع. و جنید - رضی الله عنه - گفت: حق تعالی حرام کرد دوستی را بر صاحب علاقت «375». و گفت: هر محبت که به عوض باشد چون عوض زایل شود محبت زوال پذیرد. و ذو النون گفت: بگوی کسی را که دوستی خدای ظاهر کرد: بترس از آن که غیر خدای را یاد کنی و منقاد شوی. و شبلی را

گفتند: صفت عارف و محب بیان کن. گفت: اگر عارف سخن گوید هلاک شود، و محب اگر خاموش باشد هلاک گردد. و شبلی گوید:

يا ايّها السيّد الكريم

حبّك بين الحشاء مقيم

يا رافع النّوم عن جفوني

أنت بما مرّ بي عليم

ای، ای بهتر کریم، دوستی تو میان دل مقیم است. ای بردارنده خواب از پلکهای من، تو بدانچه بر من گذشت دانایی. و دیگری گفت:

عجبت لمن يقول ذكرت ربّي

و هل انسى فاذكر ما نسيت

أموت إذا ذكرك ثمّ احیی

و لو لا حسن ظنّي ما حیيت

625

فأحيي بالمني و أموت شوقا

فكم احیی عليك و كم أموت

شربت الحبّ كأسا بعد كأس

فما نقد الشّراب و ما رویت

فلیت خیاله نصب لعیني

فان أقصرت في نظري عمیت

ای، عجب دارم از کسی که گوید یاد کردم پروردگار خود را، و هیچ فراموش نکرده‌ام که یاد کنم آن چه فراموش کرده‌ام. بمیرم، چون تو را یاد کنم پس زنده شوم، و اگر نیکو گمانی نباشد زنده نشوم. پس بزم به آرزو و بمیرم به شوق، پس برای تو چند زیم و چند میرم. بیاشامیدم دوستی را جامی پس از جامی، پس نه شراب نیست گشت و نه من سیر گشتم. پس کاشکی خیال او پیش چشمم بایستی، اگر باز باشم از نگریستن کور بادم.

و رابعه روزی گفت: که دلالت کند ما را بر دوست ما؟ کنیزك او گفت: دوست ما با ماست و لیکن دنیا ما را از او جدا کرده است. و ابن الجلاء گفت که حق تعالی به عیسی- علیه السلام- وحی فرستاد که چون بر سرّ بندهای مطلع شوم و دوستی دنیا و آخرت در آن نیابم، از دوستی خود آن را پر گردانم و متولی حفظ او شوم. و سمنون روزی در محبت سخن میگفت، مرغی پیش او فرود آمد، منقار بر زمین مزد تا خون از او روان شد و بمرد. و ابراهیم بن ادهم گفت: تو مدانی که بهشت نزدیک من پر پشهای وزن نیارد در جنب آن که مرا اکرام فرمودی به دوستی خود، و انس دادی به ذکر خود، و فارغ گردانیدی برای تفکر در عظمت خود. و سرّی سقطی گفت: هر که خدای را دوست دارد زندگانی یابد، و هر که به دنیا میل کند سرگردان شود. و احمق بامداد و شبانگاه در تأخیر باشد.

و رابعه را- رضی الله عنها- پرسیدند که دوستی تو پیغامبر را چگونه است؟ گفت: به خدای که من او را نیک دوست دارم، و لیکن دوستی خالق مرا مشغول گردانیده است از دوستی مخلوقان. و عیسی را- صلوات الله علیه- از فاضلترین عملها پرسیدند، گفت: [472] خشنود بودن از خدای و دوست داشتن او. بایزید گفت: محب دنیا و آخرت را دوست ندارد، بدرستی که از مولای خود بجز مولای خود را نخواهد. و شبلی- رضی الله عنه- گفت: دوستی دهشتی است در لذت و حیرتی است در تعظیم. و گفته‌اند که محبت آن است که اثر تو را از تو محو کند تا در تو چیزی نماند که از تو

باز گردد به تو. و گفته‌اند که محبت نزدیکی دل است به محبوب به استبشار و شادی. و خواص- رضی الله عنه- گفت: محبت محو ارادت‌هاست و سوخته شدن همه صفتها و حاجتها. و سهل را- رضی الله عنه- از محبت پرسیدند؟ گفت: گردانیدن خدای است دل بنده را سوی مشاهده خود پس از دریافتن مراد از او. و گفته‌اند: معاملات محب بر چهار منزلت است: محبت و هیبت و شرم و تعظیم. و فاضلتر آن تعظیم و محبت است، چه این دو منزلت در بهشت با اهل بهشت باقی ماند و غیر از ایشان برداشته

626

شود. و هرم بن حیان گفت: مؤمن چون پروردگار خود را بشناسد دوست گیرد، و چون دوست گرفت روی بدو آرد، و چون حلاوت روی بدو آوردن یافت، در دنیا به چشم شهوت و در آخرت به چشم فترت ننگرد، و به تن در دنیا و به جان در آخرت ماند. و عبد الله بن محمد گفت «375»: شنیدم که زن متعبد‌های مگریست و اشک بر رخسار او مرفت و میگفت: به خدای که از زندگانی سیر آدم تا به حدی که اگر مرگ را بهایی یابم هر آینه آن را بخرم برای اشتیاق خدای و حب لقای او. عبد الله محمد این بشنید، وی را گفت: تو بر عمل خود واثقی؟ گفت: نی، و لیکن او را دوست مدارم و بدو نیکو گماتم، چه پنداری مرا عذاب کند با آن چه دوستدار اویم؟

و حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که اگر روی گردانندگان از من بدانند که انتظار من ایشان را و رفق من با ایشان و شوق من به ترك معصیت ایشان چگونه است، هر آینه از اشتیاق من بمیرند و بندهانشان از همدیگر جدا شود از دوستی من. ای داود، این ارادت من است در حق روی گردانندگان از من، پس چگونه باشد ارادت من در روی آرنندگان به من! ای داود، محتاجتر آن چه بنده به من باشد آن گاه است که خود را از من بنیاز دارد، و بخشایندهتر آن چه من بر بنده باشم آن وقت است که از من روی بگرداند، و بزرگتر آن چه بنده نزدیک من باشد آن حال است که به من باز گردد.

و أبو خالد صفار گفت که پیغامبری از پیغامبران عابدی را دید، وی را گفت که شما عابدان بر وجهی کار میکنید که ما پیغامبران بر آن وجه نکنیم: شما بر خوف و رجا کار کنید، و ما بر محبت و شوق کار کنیم. و شبلی گفت: حق تعالی به داود وحی فرستاد که ای داود، ذکر من ذاکران راست، بهشت من مطیعان را، و زیارت من مشتاقان را، و من بخصوص محبان را. و حق تعالی به آدم- علیه السلام- وحی فرستاد که ای آدم، هر که دوستی را دوست دارد قول او را تصدیق کند، و هر که با دوست خود انس گیرد به فعل او راضی شود، و هر که بدو مشتاق باشد در رفتن سوی او کوشد. و خواص بر سینه خود زدی و گفتی: وا شوقاه به کسی که مرا ببند و من او را نبینم. و جنید گفت که یونس- علیه السلام- چندان بگریست که نابینا شد، و چندان ایستاد که کوژ گشت، و چندان نماز کرد که نشسته بماند. و گفت که به عزت و جلال تو، اگر میان من و تو دریایی از آتش باشد هر آینه از اشتیاق تو در آن خوض کنم.

و علی بن أبو طالب- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر را- علیه السلام- از سنت او پرسیدم، گفت: المعرفة رأس مالی و العقل اصل دینی و الحب اساسی و الشوق مرکبی و ذکر الله عز و جل أنیس و الثقة کنزی و الحزن رفیقی [473] و العلم سلاحی و الصبر زادی «376» و الرضا غنیمتی و العجز فخری و الزهد حرفتی و الیقین قوتی و الصدق شفیع و الطاعة حسبی و الجهاد خلقی و قرّة عینی فی الصلاة، ای،

معرفت سرمایه من است، و عقل اصل دین من، و دوستی اساس من، و شوق مرکب من، و ذکر حق تعالی انیس من، و واثق بودن گنج من، و اندوه رفیق من، و علم سلاح من، و صبر زاد من، و رضا غنیمت من، و عجز فخر من، و زهد پیشه من، و یقین قوت من، و صدق شفیع من، و طاعت حسب من، و جهاد خوی من، و روشنایی چشم من در نماز است.

و ذو النون گفت: پاکی آن خدای را که ارواح را لشکرهای فراهم آورده گردانید: و ارواح عارفان را جلالی و قدسی، پس برای آن به حق تعالی مشتاق شدند، و ارواح مؤمنان روحانی، برای آن به بهشت آرزومند گشتند، و ارواح غافلان هوایی، برای آن به دنیا میل کردند، و یکی از مشایخ گفت که در کوه لکام «377» دیدم مردی گندمگون، ضعیف تن، و او از سنگی به سنگی مجست و میگفت:

أَتَمَّا الشُّوقِ وَ الْهُوَى

صیرانی کما تری

ای، شوق و دوستی مرا چنین گردانیدند که مبینی. و گفتهاند که شوق آتش خدای است که در دل اولیای خود افروخته است تا آن چه در دل ایشان است از خواطر و ارادت و عوارض و حاجت بدان بسوزد. پس این قدر بسنده است در شرح «محبت و انس و شوق و رضا». پس باید که بر این اقتصار کنیم. و الله اعلم.

کتاب نیت و اخلاص و صدق

و این کتاب هفتم است از ربع منجیات احیای علوم دین شامل سه باب: باب اول در حقیقت نیت و معنی آن باب دوم در اخلاص و حقایق آن باب سوم در صدق و حقیقت آن

بسم الله الرحمن الرحيم بستاییم خدای را ستودن شاکران، و بگرویم بدو گرویدن موقنان، و اقرار کنیم به وحدانیت او اقرار صادقان، و گواهی دهیم که خدایی نیست مگر او، پروردگار جهانیان و آفریننده زمین و آسمان و تکلیف کننده پریان و آدمیان و فریشتگان مقربان که او را پرستند پرستیدن مخلصان. و گفت تبارک و تعالی: وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ، «1» ای، فرموده نشدند مگر آن چه خدای را به اخلاص دین پرستند. چه دین خالص متین جز او را نشاید، چه او از شرکت انبازان بنیازتر است از همه بنیازان.

و درود بر پیغامبر او محمد- صلی الله علیه و سلم- سید مرسلان و بر همه پیغامبران و بر اهل بیت و یاران او که از گزیدگانند و پاکان.

بدان که ارباب دلها را روشن شده است به بینایی ایمان و روشنایی قرآن که این سعادت نتوان یافت مگر به علم و عبادت. و مردمان همه هلاک شدگانند مگر عالمان، و عالمان همه هلاک شدگانند مگر عاملان، و عاملان همه هلاک شدگانند مگر مخلصان، و مخلصان بر خطری عظیماند. و عمل بنیت عناست [474]، و نیت بی اخلاص ریا، و آن نفاق را همتاست و با معصیت یکسان، و اخلاص بی صدق و تحقیق هباست. و هر عملی که به ارادت غیر خدای آلوده

است خدای- عز و جل- در حق آن فرموده است: وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا، «2» ای، قصد عمل ایشان کردیم و آن را هبَاءً منصوراً گردانیدیم.

و کاشکی بدانمی که چگونه نیت را درست گرداند کسی که حقیقت نیت نداند، و بی درست کردن آن چگونه سوی اخلاص شتابد چون حقیقت اخلاص در نیابد، و مخلص چگونه نفس خود

632

را به صدق مطالبت نماید چون معنی آن در فهم او نیاید. پس وظیفه اول بر هر بندهای که طاعت خدای- عز و جل- خواهد آن است که نیت بیاموزد برای تحصیل معرفت، آن گاه درست گرداند آن را به عمل پس از فهم حقیقت صدق و اخلاص که هر دو وسیله بندهاند به نجات و خلاص. و ما معنی نیت و صدق و اخلاص در سه باب یاد کنیم: باب اول در حقیقت نیت و معنی آن، باب دوم در اخلاص و حقایق آن، باب سوم در صدق و حقیقت آن.

633

باب اول در نیت

و در او بیان فضیلت نیت است، و بیان حقیقت نیت، و بیان آن چه نیت به از عمل است، و بیان تفضیل اعمال که به نیت تعلق دارد، و بیان بیرون آمدن نیت از اختیار.

بیان فضیلت نیت

[اخبار]

حق تعالی گفت: وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، «3» ای، مران آن کسانی را که پروردگار خود را خوانند بامداد و شبانگاه و رضای او خواهند. و مراد بدان خواستن نیت است.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انما الاعمال بالنیات و لكل امری ما نوى فمن كانت هجرته الى الله و رسوله فهجرته الى الله و رسوله و من كانت هجرته الى الدنيا يصيبها او الى امرأة يتزوجها فهجرته الى ما هاجر إليه، ای، کارها بر نیت گردد، و هر مردی آن یابد که نیت کرده بود، پس هر که هجرت او سوی خدای و پیغامبر او باشد، جزای آن بیابد، و هر که هجرت او سوی دنیا باشد که بدان رسد یا زنی که او را به زنی کند، نصیب او همان باشد. و گفت: اکثر شهداء امتی اصحاب الفرش، و رَبِّ قَتِيلٍ بَيْنَ الصَّفِّينِ، الله اعلم بنیته، ای، بیشتر شهیدان امت من اصحاب فراش باشند، و بسا کشته شده میان دو صف که خدای- عز و جل- به نیت او داناتر.

634

و حق تعالی گفت: اِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا، «4» پس نیت او را سبب توفیق کرد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَىٰ صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَ اِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ، ای، خدای- عز و جل- در صورتها و مالهای شما نظر نفرماید، و لکن در دلهای شما نظر بفرماید. و نظر در دل بدان باشد که مظنه نیت است. و گفت: اِنَّ الْعَبْدَ لِيَعْمَلُ اِعْمَالًا حَسَنَةً فَتَصْعَدُ بِهَا الْمَلَائِكَةُ فِي صَحْفٍ مَخْتَمَةٍ فَتُلْقَىٰ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ تَعَالَىٰ فَيَقُولُ الْقَوَائِدُ الصَّحِيفَةَ فَاتَّهَمَ لَمْ يَرِدْ بِهَا وَجْهِي ثُمَّ يَنَادِي الْمَلَائِكَةَ اَكْتَبُوا لَهُ كَذَا وَ اَكْتَبُوا لَهُ كَذَا فَيَقُولُونَ يَا رَبَّنَا اِنَّهٗ لَمْ

يعمل شيئا من ذلك فيقول انه نواه، اي، بدرستی که بنده عملهای نيك کند، پس فریشتگان آن را در نامه‌های مهر کرده بالا برند و به حضرت خدای برسانند، پس فرماید که این نامه بیندازید که او بدان رضای من نخواست است، پس فریشتگان را ندا فرماید که برای او چنین بنویسید، برای او چنین بنویسید، گویند ای پروردگار، او چیزی از آن نکرده است، فرماید [475] که نیت آن کرد.

و گفت- علیه السلام: النَّاسُ أَرْبَعَةٌ: رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِلْمًا وَمَالًا فَهُوَ يَعْمَلُ بِعِلْمِهِ فِي مَالِهِ فَيَقُولُ رَجُلٌ لَوْ آتَانِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِثْلَ مَا آتَاهُ لَعَمِلْتُ كَمَا يَعْمَلُ فَهَمَا فِي الْأَجْرِ سَوَاءٌ، وَرَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ تَعَالَى مَالًا وَلَمْ يُوْتَهُ عِلْمًا، فَهُوَ يَتَخَبَّطُ بِجَهْلِهِ فِي مَالِهِ، فَيَقُولُ رَجُلٌ لَوْ آتَانِي اللَّهُ تَعَالَى مِثْلَ مَا آتَاهُ اللَّهُ لَعَمِلْتُ كَمَا يَعْمَلُ، فَهَمَا فِي الْوِزْرِ سَوَاءٌ، أَي، مَرْدَمَانِ چَهَار قِسْمَانْد: مَرْدِي كَه خدای- عز و جل- او را علمی و مالی داده است پس او به علم در مال خود کار کند، پس مردی گوید اگر خدای- عز و جل- مرا آن دهد که او را داده است هر آینه همچنان کردمی که او میکند، پس ایشان در مزد برابر باشند، و مردی که خدای- عز و جل- او را مالی دهد و علمی ندهد پس او به جهل در مال خود پریشان روی کند، پس مردی گوید اگر خدای- عز و جل- مرا آن دهد که او را داده است چنان عمل کنم که او میکند، پس ایشان در بزه برابر باشند. نبینی که چگونه در مساوی «5» و محاسن اعمال به نیت شریک گردانید.

و همچنین است در حدیث انس بن مالك- رضی الله عنه- چون پیغامبر- علیه السلام- در غزو تبوك بیرون آمد، گفت: اَنَّ فِي الْمَدِينَةِ اقواما ما قطعنا واديا و لا وطننا موطننا يعيظ الكفار و لا أنفقنا نفقة و لا اصابتنا مخرصة الا شركونا في ذلك و هم بالمدينة، اي، در مدینه گروهانند که ما هیچ وادی قطع نکردیم و زمینی نسپردیم که کافران را به خشم آرد، و خرجی نکردیم و گرسنگی به ما نرسید که نه ایشان در آن با ما شریک شدند با آن چه در مدینه بودند. گفتند: یا رسول الله، آن چگونه بود و ایشان با ما نبودند؟ گفت: حسبهم العذر فشركونا بحسن النية، اي، عذر ایشان را باز داشت، پس شریک ما شدند به حسن نیت.

و در حدیث ابن مسعود- رضی الله عنه- آمده است که هر که هجرت کند برای طلب چیزی، هجرت او برای آن باشد. پس مردی هجرت گزید و زنی به زنی کرد، او را «مهاجر ام قیس»

635

خواندندی. و همچنین در خبر آمده است که مردی در راه خدای کشته شد، و او را «قتیل الحمار» گفتندی، زیرا که با مردی کارزار کرد تا سلب «5» او و دراز گوش او بستاند، پس بدان کشته شد و او را به نیت او اضافه کردند. و عبادۀ روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من غزا و هو لا ينوي الا عقالا فله ما نوي، اي، هر که به غزو رود و نیت نکند مگر زانو بندی، او را آن باشد که نیت کرد. و عبادۀ گفت که من از مردی یاری خواستم تا با من به غزو رود، او گفت: تا جعلی «6» معین نکنی نروم، جعلی وی را معین کردم. پس آن حال در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بگفتم. گفت: لیس له من دنياه و آخرته الا ما نوي، اي، از دنیا و آخرت او را نیست مگر آن چه نیت کرد. و در روایتی «الا ما جعلت له»، اي، مگر آن چه برای وی تعیین کردی.

و در اسرائیلیات آمده است که مردی در سال قحطی بر توده‌های ریگ بگذشت و در خاطر خود اندیشید که اگر این ریگ طعام بودی میان مردمان آن را قسمت کردمی. پس حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرستاد که وی را بگوی که خدای- عز و جل- صدقه تو قبول فرمود و حسن نیت تو مشکور گردانید، و ثواب آن اگر طعام بودی و به صدقه دادی

به تو داد.

و در خبرهای بسیار آمده است: من هم بحسنة و لم يعمل بها كتبت له حسنة، ای، هر که قصد [476] نیکویی دارد و آن را نکند، برای وی نیکویی نوشته شود. و در حدیث عبد الله بن عمرو «7» است که هر که دنیا نیت او باشد، حق تعالی درویشی او را پیش دو چشم او دارد. و کار او بر او پراکنده کند. و از دنیا جدا شود در حالی که در آن راغبتر بود، و هر که آخرت نیت او باشد، خدای تعالی بنیازی او در دل او دارد و کارهای او بر او فراهم آرد، و از دنیا جدا شود در حالی که در آن برغبتر بود.

و در حدیث ام سلمه است که پیغامبر- علیه السلام- لشکری را یاد کرده که در بیابان ایشان را خسف افتاد. پس من گفتم: یا رسول الله، در میان ایشان مکره «9» و مزدور باشد؟ گفت: یحشرون علی نیاتهم، ای، بر نیتهای خود بر انگیخته شوند. و عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انما يقتتل المقتتلون علی النیات، ای، کارزار کنندگان بر نیتهای کارزار کنند. و گفت: إذا التقى الصفان نزلت الملائكة تكتبون الخلق علی مراتبهم: فلان یقاتل للدنیا، فلان یقاتل بحمیة، فلان یقاتل عصبیة، الا فلا تقولوا فلان قتل فی سبیل الله، فمن قاتل لتكون كلمة الله هي العليا فهو فی سبیل الله، ای، چون دو صف جمع شوند فریشتگان فرود آیند، خلق را بر مراتب ایشان بنویسند: فلان برای دنیا کارزار میکند، فلان برای حمیت، فلان برای تعصب. آی، بدانید و

636

مگویند که فلان در راه خدای کشته شد، چه هر که برای اعلاى كلمه خدای کارزار کند، او در راه خدای باشد. و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: بیعت كل عبید علی ما مات علیه، ای، هر بندهای بر چیزی انگیخته شود که بر آن وفات کرد. و أحنف از ابو بکر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا التقى المسلمان بسيفهما فالقاتل والمقتول في النار، ای، چون دو مسلمان با شمشیرهای خود فراهم آیند، کشته و کشته شده در آتش باشند. گفتند: یا رسول الله، این کشته است، کشته شده چرا؟ گفت: لانه أراد قتل صاحبه، ای، زیرا که او کشتن یار خود خواست. و در حدیث ابو هریره است- رضی الله عنه- من تزوج امرأة علی صدق و هو لا ینوي أداءه فهو زان و من اذان دینا و هو لا ینوي قضاءه فهو سارق، ای، هر که به زنی کند زنی را بر مهریهای و او نیت ادای آن نداشته باشد، پس او زانی است، و هر که دینی کند چیزی و نیت دادن آن نداشته باشد، پس او دزد است. و گفت- علیه السلام: من تطيب لله تعالى جاء يوم القيامة و ريحه اطيب من المسك و من تطيب لغير الله تعالى جاء يوم القيامة و ريحه أنتن من الجيفة، ای، هر که خوشبویی برای خدای- عز و جل- کند روز قیامت بیاید و بوی او خوشتر از مشک باشد، و هر که خوشبویی برای غیر خدای کند روز قیامت بیاید و بوی او بتر از مردار بود.

و اما آثار

عمر خطاب- رضی الله عنه- گفت: فاضلتر کارها گزاردن فریضههاست، و پرهیزیدن از حرامها، و صدق نیت در آن چه نزدیک خدای است. و سالم بن عبد الله به عمر بن عبد العزيز نوشت: بدان که عون حق تعالی بنده را بر اندازه نیت اوست، پس اگر نیت او تمام باشد، عون خدای- عز و جل- او را تمام باشد، و اگر نیت او تمام نباشد، به اندازه آن، عون نقصان پذیرد. و یکی از سلف گفت:

بسا کار خرد که نیت آن را بزرگ گرداند، و بسا کار بزرگ که نیت آن را خرد کند. و داود طایبی گفت: همت نیکو کار

تقوی بود، پس اگر همه جوارح او به دنیا متعلق شود، نیت او روزی او را به عمل شایسته باز آرد، و همچنین جاهل بر عکس آن باشد.

و ثوری گفت: نیت برای عمل بیاموختندی چنانکه عمل آموزند. و یکی از علما گفت: نیت برای عمل پیش از عمل بطلب، تا نیت خیر داری در خیر باشی. و یکی از مریدان بر علما [477] رفتی و گفتی که راه نمایید مرا به عملی که در آن همیشه برای خدای عامل باشم، چه من دوست ندارم که ساعتی از شب یا از روز بر من گذرد که نه من عاملی باشم از عمل خدای. پس وی را گفتند: حاجت خود یافتی، چندانکه که توانی نیکویی کن، و چون سست شدی یا آن را بگذاشتی

637

قاصد آن باش، چه قاصد چون کننده آن بود. و همچنین یکی از سلف گفت که نعمت خدای بر شما بیش از آن است که آن را بشمرید، و گناهان شما پوشیده‌تر از آن است که آن را بدانید، و لیکن بامداد و شبانگاه تائب باشید، آن چه میان آن باشد شما را آرمزیده شود.

. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: خنك مر چشمی را که بخسبد و نیت معصیت ندارد، و بیدار شود نه برای بزه. و أبو هریره گفت: روز قیامت بر اندازه نیتها برانگیخته شوند. و فضیل بن عیاض چون و لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوا أَعْبَارَكُمْ» بخواندی بگریستی و آن را باز گرداندی و گفتی: اگر ما را ابتلا فرمایی رسوا گردانی و پرده ما بدری. و حسن گفت: خلود اهل بهشت در بهشت، و خلود اهل دوزخ در دوزخ به نیت است. و أبو هریره گفت که در تورات نوشته است آن چه بدان رضای من خواسته شود اندک آن بسیار است، و آن چه بدان غیر رضای من خواسته شود بسیار آن اندک بود. و بلال بن سعد گفت که بنده «قول مؤمن» گوید. خدای- عز و جل- [او را] به اقوال او نگذارد تا در عمل او نظر فرماید، و چون عمل کرد نگذارد تا در ورع او نظر فرماید، و چون ورع برزید نگذارد تا در نیت او نظر فرماید، و چون نیت کرد، اگر نیت او صالح باشد، سزاوار بود که آن چه جز از آن است به صلاح آید.

پس اکنون عماد عمل نیت است، و عمل محتاج است به نیت تا بدان خیر شود، و نیت در نفس خود خیر است اگر چه عمل به عایقی تعذر پذیرد.

بیان حقیقت نیت

بدان که نیت و ارادت و قصد عبارت‌هاست که بر يك معنى متوارد است، و آن حالتی و صفتی است دل را که دو کار آن را در گیرد: علم و عمل. علم مقدمه آن باشد، زیرا که اصل آن است و شرط آن، و عمل تابع آن، زیرا که ثمره آن است و فرع آن، زیرا که هر عمل، [ای، هر] حرکت و سکون، اختیاری [است و] تمام نشود مگر به سه کار: علم و ارادت و قدرت. زیرا که آدمی چیزی را که نداند نخواهد، پس چاره‌های نباشد از آن که بداند و بخواهد، و تا نخواهد نکند، پس چاره نباشد از ارادت. و معنی ارادت پدید آمدن نشاط دل است سوی چیزی که آن را موافق غرض بیند، یا در حال یا در مآل. چه آدمی چنان آفریده شده است که بعضی کارها غرض او را موافق و ملایم است، و بعضی مخالف و منافی، پس محتاج است که ملایم موافق را سوی خود کشد، و زیانکار منافی را از نفس دفع کند. پس بضرورت محتاج است به معرفت و ادراک چیزی مضر و نافع، تا جلب این کند و بگریزد از آن. چه کسی که غذا نبیند و آن را نشناسد

638

تناول کند، و کسی که آتش را نبیند نتواند که از آن بگریزد. پس حق تعالی هدایت و معرفت بیافرید و برای آن اسباب ساخت، و آن حسهای ظاهر و باطن است، و آن غرض ما نیست.

پس اگر غذا را ببیند و بشناسد که موافق اوست، آن تناول را کافی نبود تا او را میلی سوی آن و رغبتی در آن و شهوتی بر آن باعث نباشد. چه بیمار غذا ببیند و داند که موافق است، و تناول آن نتواند به سبب عدم میل و رغبت و فقد داعیه‌های که سوی آن حرکت [478] دهد. پس حق تعالی میل و رغبت و ارادت بیافرید، و بدان نزوعی «10» میخواهیم در نفس او سوی آن و توجهی در دل او بدان. پس آن بسنده نباشد. چه بسیار کس باشد که طعام را مشاهده کند و در آن راغب بود و تناول آن خواهد، و لیکن عاجز بود از آن، بدان که زمن «11» باشد. پس برای او قدرت و اندامهای متحرک آفریده شد تا تناول بدان حاصل آید. و اندام نجسند مگر به قدرت، و قدرت منتظر باشد داعیه باعثه را، و داعیه مترصد بود علم و معرفت را یا ظن را یا اعتقاد را، و آن چنان باشد که موافق بودن چیزی او را در نفس او قوت گیرد. پس چون معرفت جزم شود که آن چیز موافق است و چاره نیست که ببايد کرد و از معارضه باعثی دیگر که از آن مانع باشد مسلم ماند، ارادت منبعث شود و میل تحقق پذیرد. و چون ارادت منبعث شد، قدرت برای جنبانیدن اعضا برخیزد. پس قدرت خادم است ارادت را، و ارادت تابع است حکم اعتقاد و معرفت را. پس نیت عبارت است از صفت متوسط «12». و آن ارادت و انبعاث نفس است به حکم رغبت و میل سوی چیزی که موافق غرض است، یا در حال یا در مال.

پس محرك اول غرض مطلوب است و آن باعث است، و غرض باعث مقصد نیت کرده است، و انبعاث قصد و نیت است، و ایستادن «13» قدرت برای خدمت ارادت به جنبانیدن اندامها عمل است. الا آن است که ایستادن قدرت برای عمل باشد «14» گاه به يك باعث باشد و گاه به دو باعث باشد که در يك فعل اجتماع پذیرند. و چون به دو باعث بود، روا که هر یکی را از آن در کار آوردن قدرت کافی باشد. و روا که هر یکی قاصر بود از آن مگر به اجتماع. و روا که یکی از آن کافی باشد اگر آخر «15» نبود لیکن دیگری یار و معین او شود. پس از این تقسیم چهار قسم حاصل شود. پس هر یکی را مثالی و نامی بگویم:

اما اول آن که يك باعث منفرد و متجرد باشد، چنانکه ددهای ناگاه بر آدمی در آید و آدمی چون او را ببیند در حال از جای خود برخیزد. پس مزعج «16» او نباشد مگر گریختن از دده، چه او دده را ببیند و شناسد که زیانکار است، پس نفس او برای گریختن منبعث شود و در آن رغبت نماید، و

639

قدرت بر مقتضی انبعاث در کار ایستد، پس گویند نیت او گریختن است از دده، و در ایستادن «16» او را نیتی جز آن نیست. و این نیت را خالص گویند، و عملی که موجب آن باشد خالص مگویند نسبت به غرض باعث. و معنی آن آن است که خالص است از مشارکت غیری و آمیختن آن. و اما دوم آن است که دو باعث جمع شود که هر یکی از او مستقل بود بدانچه در کارها آرد اگر تنها باشد. و مثقال

محسوس از آن آن است که دو تن در برداشتن چیزی يك ديگر را ياری دهند به مقداری از قوت که بر داشتن را یکی بسنده باشد اگر تنها بود. و مثال آن در غرض ما آن است که خویشاوندی «17» درویش حاجتی خواهد، و او برای درویشی «18» و خویشاوندی «19» آن را روا کند، و معلوم باشد اگر درویش نبودی به مجرد خویشاوندی روا کردی، و اگر خویشاوندی نبودی به مجرد درویشی روا کردی، و آن را از نفس خود بداند بدانچه حاجت خویشاوند توانگر روا کند، و حاجت درویش بیگانه هم روا کند. و همچنین کسی که طبیب او را ترك طعام فرماید، و روز عرفه در آید و او روزه دارد، و داند که اگر عرفه نبودی برای احتما «20» طعام بگذاشتی، و اگر احتما نبودی برای عرفه روزه داشتی، و هر دو جمع شدند، و او بر فعل [479] اقدام نمود. پس باعث دوم رفیق اول است. پس این را مرافقت «21» بواعث نام کنیم.

سوم «آن که هر يك اگر منفرد باشد مستقل نبود و لیکن مجموع آن قدرت در کار آرد. و مثال آن در محسوس آن است که دو ضعیف يك ديگر را ياری دهند در برداشتن چیزی که تنها بر نتواند داشت. و مثال آن از غرض ما آن است که خویشاوند توانگر قصد او کند و درهمی از او طلبد و ندهد، و بیگانه‌های درویش درهمی از او طلبد و ندهد، پس خویشاوند درویش درهمی از وی طلبد بدهد. پس انبعاث داعیه او به مجموع هر دو باعث باشد، و آن خویشاوندی و درویشی است. و همچنین کسی که پیش مردمان صدقه دهد برای غرض ثواب و غرض ثنا، و چنان باشد که اگر تنها بود مجرد قصد ثواب او را بر دادن باعث نشدی، و اگر خواهنده فاسق بودی - که در دادن او ثواب نباشد - مجرد ریا هم باعث نیامدی، و چون هر دو جمع شدند مجموع آن تحریک دل بار آورد. و این جنس را مشارکت نام کنیم.

و چهارم آن که یکی از آن مستقل باشد اگر تنها بود به نفس خود، و دیگری مستقل نباشد و لیکن چون بدان پیوندد از تاثیری به یاری دادن و آسان گردانیدن خالی نباشد. و مثال آن در محسوس آن است که ضعیفی در برداشتن قوی را یاری دهد که اگر قوی تنها بودی برداشتن توانستی، و اگر آن ضعیف تنها بودی نتوانستی، چه آن، در جمله، برداشتن را آسان کند و در تخفیف مؤثر باشد. و مثال آن در غرض ما آن است که آدمی را وردی باشد در نماز و عادت در صدقه، پس اتفاق افتد که

640

در وقت آن جماعتی از مردمان حاضر آیند و این کار به سبب مشاهده ایشان سبکتر شود، و از نفس خود داند که اگر منفرد و خالی بودی در آن سستی نکردی، و داند که اگر آن طاعت نبودی مجرد ریا بر آن حمل نکردی، پس این آمیزشی باشد که به نیت راه یابد. و این جنس را معاونت نام کنیم.

پس باعث دوم یا رفیق باشد یا شریک یا معین. و حکم آن در باب اخلاص یاد خواهیم کرد. و غرض ما اکنون بیان اقسام نیتهاست. چه عمل تابع باعث است، پس او را «21» حکم باعث باشد.

و برای آن گفتهاند: اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ. زیرا که آن تابع است و در نفس خود حکمی ندارد، و حکم متبوع راست.

بیان سر قول پیغامبر علیه الصلاة والسلام: نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ،

ای، نیت مؤمن به از کار اوست بدان که گمانی برده آید که سبب این ترجیح آن است که «نیت» سرّی است که بر آن جز خدای - عز و جل - مطلع نشود و «عمل» ظاهر است، و «عمل سر» را فضل است. و این درست است، و لیکن مراد ما چنین نیست. چه اگر نیت دارد که خدای را به دل یاد کند یا در مصالح مسلمانان تفکر کند، عموم حدیث آن

اقتضا کند که «نیت تفکر» به از «تفکر» باشد. و باشد که گمان برده آید که سبب این ترجیح آن است که نیت دایم باشد تا آخر عمل، و عمل دایم نبود. و این ضعیف است، چه معنی آن بدان باز گردد که عمل بسیار به از عمل اندک، بلکه چنین نیست، چه نیت اعمال نماز روا که دایم نماند مگر در لحظهای شمرده، و عملها دایم بود، و عموم اقتضا کند که «نیت او به از عمل او باشد. و گاه گفته شود که معنی آن است که نیت بی عمل به از عمل بی نیت. و این همچنین است، و لیکن بعید است که مراد این باشد. چه در عمل بی نیت در حال غفلت اصلا خیری نیست، و نیت مجرد خیر است، و ظاهر ترجیح برای مشترکین در «اصل خیر» است. بلکه مراد از این سخن آن است که هر طاعتی که به نیت و عمل انتظام پذیرد، نیت او از جمله خیرات باشد و عمل از جمله خیرات، و لیکن نیت از جمله طاعات به از عمل باشد. ای، هر که را [480] از ایشان در مقصود اثری است، و اثر نیت بیش از اثر عمل است. پس معنی آن است که نیت مؤمن از جمله طاعات او به از عمل او که از جمله طاعات اوست. و غرض آن که بنده را در نیت و عمل اختیار است. پس آن دو عمل است، و نیت از جمله بهتر آن است. پس این است که معنی او.

و اما سبب آن که او از «عمل» راجح است و به از آن است، در نیاید مگر کسی که مقصد دین و

641

طریق آن و مبلغ «22» اثر راهها در رسیدن به مقصد دریابد، و بعضی اثرها به بعضی قیاس کند تا پس از آن او را راجحتر به اضافت مقصود ظاهر شود. چه هر که گوید «نان به از میوه»، به آن خواهد که به اضافت «23» مقصود قوت و غذا گرفتن بهتر. و در نیاید آن را مگر کسی که دریابد که غذا را مقصودی است و آن صحت و بقاست، و آثار غذاها در آن مختلف است، و اثر هر یکی دریابد، و بعضی را به بعضی قیاس گیرد.

و طاعتها غذای دلهاست، و مقصود شفای آن است، و بقا و سلامت آن در آخرت، و سعادت و تنعم آن به لقای خدای. پس مقصد لذت سعادت است به لقای حق تعالی بس. و به لقای حق هرگز تنعم نباشد مگر کسی را که بر محبت خدای تعالی بمیرد و عارف باشد به او، و دوست ندارد او را مگر کسی که بشناسد، و هرگز با او انس نگیرد مگر کسی که دایم او را یاد کند. پس انس به دوام ذکر حاصل آید و معرفت به دوام فکر، و محبت بضرورت پس از معرفت باشد. و دل برای دوام ذکر و فکر مهیا نشود مگر چون از شواغل دنیا فارغ آید، و هرگز از شواغل آن فارغ نیاید مگر چون شهوتها از نفس او انقطاع پذیرد تا مایل خیر و مرید آن باشد، و از شر متنفر گردد و آن را دشمن گیرد. و به خیرات و طاعات آن گاه مایل شود که بداند که سعادت او در آخرت بدان منوط است، چنانکه عاقل به فصد و حجامت میل کند بدانچه داند که سلامت او در آن است.

و چون اصل میل به معرفت حاصل آید، به عمل کردن بر مقتضی آن و مواظبت نمودن بر آن قوت گیرد. چه مواظبت بر مقتضی صفات دل و ارادت آن به عمل منزلت «24» غذا و قوت باشد آن صفت را، تا آن صفت استوار شود، و به سبب آن قوت گیرد. چه مایل به طلب علم یا ریاست، میل او در ابتدا جز ضعیف نباشد، پس اگر مقتضی میل را متابعت کند و به علم و تربیت ریاست و علمهایی که بدان آن را طلبند مشغول شود، میل تأکد پذیرد و راسخ شود، و باز بودن «25» از آن بر او دشوار آید. و اگر مقتضی میل را خلاف کند، میل او ضعیف و شکسته شود، و بسا که زوال پذیرد و محو شود. بلکه کسی که روی خوب بیند و طبعش بدان مایل شود میلی ضعیف، اگر آن را متابعت نماید و بر مقتضی آن عمل کند و بر دیدن و مجالست و مخالفت و مجاورت مداومت برزد، میل او قوی شود تا به حدی که کار از

اختیار شود، و باز بودن «26» از آن نتواند. و اگر نفس خود را در ابتدا باز دارد و مقتضی میل را خلاف کند، قوت و غذا را از صفت میل قطع کرده باشد، و از آن زجری و دفعی باشد او را، تا به سبب آن ضعیف شود و محو گردد. و همچنین همه صفتها و همه خیرها و طاعتها آن است که بدان آخرت خواسته شود. و همه شرها آن است که بدان دنیا برای دنیا خواسته شود نه برای آخرت. و میل نفس به خیرهای اخروی و باز گشتن آن از دنیوی آن است که او را برای ذکر و فکر فارغ گرداند، و آن جز به مواظبت بر طاعت و

642

ترك معصیت به جوارح تأکد نپذیرد. چه میان جوارح و دل علاقت است، تا «25» هر یکی از ایشان به دیگری اثر پذیرد. پس عضو را بینی که چون [481] جراحی بدو رسد، دل دردمند شود، و دل را بینی که چون به دانستن مرگ عزیزی یا در آمدن کار مخوف دردمند گردد، عضوها اثر پذیرد و میانه شان و پهلو بلرزد و گونه متغیر شود. الا آن است که دل اصل متبوع است. و چنانستی که او امیر و راعی «26» است، و جوارح چون خدم و رعایا و اتباعاند. پس جوارح خدام دلاند بدانچه صفتهای آن را در آن مؤکد گردانند. پس دل مقصود است، و اندامها آلتهای رساننده است به مقصود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ في جسد ابن آدم لمضغة إذا صلحت صلح لها سائر الجسد و إذا فسدت فسدت لها سائر الجسد، الا و هي القلب، ای، در اندام آدمی گوشت پاره‌ای است که چون آن نیکو باشد دیگر اندام به سبب او نیکو باشد، و چون او بد باشد دیگر اندام به سبب او بد شود، بدان که آن دل است. و گفت- علیه السلام: اللهم اصلح الرّاعی و الرّعیة، ای، بار خدای به صلاح دار راعی و رعیت را. و به «راعی» دل خواست.

و حق تعالی گفت: لَنْ يَنَالَ اللهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ، «27» ای، گوشتها و خونهای آن هرگز به خدای نرسد، و لیکن تقوای شما بدو رسد. و آن صفت دل است. پس از این روی هر آینه واجب باشد که اعمال دل در جمله فاضلتر از حرکات جوارح باشد.

پس واجب است که نیت از آن جمله افضل باشد، زیرا که نیت عبارت است از «میل قلب به سوی خیر و اراده او آن را.» و غرض ما از «اعمال جوارح» آن است که دل را به ارادت خیر معتاد گرداند، و میل آن را در او مؤکد کند تا از شهوتهای دنیا فارغ شود و بر ذکر و فکر اکباب «28» نماید.

پس به اضافه «29» غرض بضرورت بهتر باشد، چه او متمکن است «30» از نفس مقصود. و این چنان باشد که معده چون دردمند شود به نهادن طلا «31» بر سینه علاج کنند، و به خوردن دارویی که به معده رسد علاج کنند، و خوردن دارو خوبتر از طلای «32» سینه باشد، چه طلای سینه بدان خواهند که اثری از آن به معده سرایت کند، پس آن چه به عین معده رسد بهتر و سودمندتر. پس تأثیر همه طاعتها همچنین فهم باید کرد که مطلوب از آن گردانیدن دلها و تبدیل کردن صفتهاست و بس، بیرون «33» جوارح.

پس مپندار که در نهادن پیشانی بر زمین غرضی است از آن روی که جمع کردن است میان زمین و پیشانی، بلکه از آن روی که به حکم عادت صفت تواضع در دل مؤکد کند. چه کسی که در نفس

643

خود تواضع یابد، چون از اندامهای خود یاری خواهد و بصورت تواضع آن را مصور گرداند، تواضع او مؤکد شود.

و هر که در دل خود بر یتیمی رقت آرد، چون دست بر سر او نهد و ببوسد، رقت در دل او تأکد پذیرد. و برای این، عمل بی نیت اصلاً مفید نیست. چه کسی که دست بر سر یتیمی نهد و به دل خود از آن غافل باشد، یا پندارد که جامه‌های میبساید، از اعضای او اثری به تأکید رقت به دل نرسد. و همچنین کسی که در حال غفلت سجده کند و همتش به اغراض دنیا مشغول باشد، از پیشانی نهادن بر زمین اثری به تأکید تواضع به دل او نرسد. پس وجود آن چون عدم آن باشد، و آن چه وجود آن به اضافت «31» غرض مطلوب برابر عدم آن باشد، آن را باطل خوانند. پس گویند که عبادت بی نیت باطل است. این است معنی حدیث. و این آن گاه باشد که به غفلت کند. و اگر قصد او ریا یا تعظیم شخصی دیگر بود، و جود آن چون عدم آن نباشد، بلکه زیادت شر بود، چه او صفتی را که تأکید آن مطلوب است مؤکد نکند، بلکه صفتی که قمع آن مطلوب است مؤکد کند، و آن صفت [482] «ریا» ست که آن از میل دنیای بود.

پس این است وجه آن که نیت به از عمل است. و هم بدین دانسته شود معنی قول پیغامبر- علیه السلام: من هم بحسنة و لم يعملها کتبت له حسنة، ای، هر که قصد نیکویی دارد و آن را نکند، نیکویی برای او نوشته شود. زیرا که قصد دل میل دل است سوی خیر، و باز گشتن او از هوی و دوستی دنیا. و آن غایت نیکوییهاست. و تمام کردن آن به عمل تأکید آن زیادت کند. چه مقصود از ریختن «خون قربان» خون و گوشت نیست، بلکه میل دل است از دوستی دنیا و بذل آن برای حق تعالی. و این صفت در حال جزم نیت و همت حاصل شد، اگر چه عایقی از عمل باز داشت:

ف لَنْ يَنَالَ اللهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ،

ای، گوشتها و خونهای آن هرگز به خدای نرسد و لیکن تقوی به خدای رسد. و تقوی در دل است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت که قومی در مدینه با ما در جهاد شریک شدند، چنانکه روایت کردیم، زیرا که دلهاشان در بذل مال و جان و رغبت در طلب شهادت و اعلائی کلمه خدای چون دلهای بیرون روندگان بود در جهاد. و مفارقت میان ایشان به تنها بود، برای موانع که به اسباب بیرونی از دل مخصوص بود، و آن مطلوب نیست مگر برای تأکید این صفتها.

و بدین معانی همه احادیث که در فضیلت نیت آوردیم مفهوم شود. پس بدین معانی عرض کن تا اسرار آن تو را منکشف گردد، و ما به أعادت آن احادیث تطویل ندهیم.

بیان تفضیل عملها که به نیت تعلق دارد

بدان که اقسام عملها اگر چه بسیار است، از کردار و گفتار و جنبش و آرام و جلب و دفع و فکر و ذکر و غیر آن از آن جمله که احصا و استقصای آن صورت نبندد، سه قسم است: طاعات، و معاصی،

و مباحات.

قسم اول- معاصی

و آن به نیت از موضوعات خود نگردد «33». پس نباید که جاهل از عموم قول پیغامبر- علیه السلام: انما الاعمال بالنیات، آن فهم کند، پس پندارد که معصیت به نیت طاعت شود. چون کسی که آدمی را غیبت کند برای دل دیگری، یا درویشی را طعام دهد از مال غیری، یا مدرسه یا مسجدی یا رباطی بنا کند از مال حرام، و قصد خیر دارد. پس این همه جهل است. و نیت در بیرون آوردن آن از آن چه ظلم و عدوان و معصیت باشد اثر نکند، بلکه به بدی قصد نیکی

کردن بر خلاف مقتضای شرع شری دیگر است. پس اگر آن را داند معاند شرع باشد، و اگر نداند به جهل عاصی بود، چه طلب علم بر همه مسلمانان فریضه است. و خیریت خیرات به شرع دانسته شده است. پس هیئات! چگونه امکان دارد که «شر» خیر باشد. بلکه رواج دهنده آن بر دل شهوت پوشیده و هوای باطن است. چه دل چون به طلب جاه و استمالت دل‌های مردمان و دیگر حظ‌های نفس مایل شود، شیطان آن را وسیلت سازد به تلبیس کردن بر جاهل. و برای آن سهل گفت که هیچ معصیتی خدای را بزرگتر از معصیت جهل نیست. گفتند: یا ابا محمد، هیچ چیز بتر از جهل دانی؟ گفت: آری، نادانستن جهل. و همچنان است که گفت، چه نادانستن جهل در تعلم به کلیت مسدود گرداند، چه کسی که پندارد که عالم است چگونه تعلم کند؟

و همچنین فاضلتر طاعتی خدای را علم است. و اصل علم دانستن علم است، چنانکه اصل جهل نادانستن جهل است. چه کسی که علم نافع را از علم ضار نشناسد، بدانچه مردمان بر آن اکباب «34» نموده‌اند از علم‌های مزخرف که وسیلت‌های ایشان است، به دنیا مشغول شود، و آن ماده جهل و منبع فساد عالم است. و مقصود آن است که کسی که به معصیت قصد خیر کند از جهل معذور نباشد [483]، مگر چون نو مسلمان باشد و مهلت تعلیم نیابد. و حق تعالی گفت: **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** «35» ای، پیرسید اهل علم را اگر ندانید. و پیغامبر- علیه السلام- گفت:

لا يعذر الجاهل على الجهل ولا يحل للجاهل ان يسكت عن جهله ولا للعالم ان يسكت عن علمه، ای، جاهل بر جهل معذور نیست، و حلال نیست جاهل را که بر جهل خود خاموش باشد، و عالم را که از علم خود خاموش بود. و تقرّب کسی که از سلاطین به بنای مسجدها از مال حرام تقرّب نماید چون تقرّب علمای بد باشد به آموختن علم سفیهان و آشراز را که به فسق و فجور مشغول باشند، و همت خود مقصور دارند بر ممارات «36» عالمان و مبارات «37» سفیهان، و استمالت دل‌های مردمان، و جمع حطام دنیا، و گرفتن مال‌های سلاطین و مال‌های ایتام و مساکین. و این جماعت چون تعلم کنند

645

قاطعان راه خدای باشند. و هر یکی از ایشان در شهر خود نایب دجال باشد، بر دنیا حریصی نماید، و هوی را پسر وی کند، و از تقوی دور شود، و مردمان به سبب دیدن او بر معاصی دلیر شوند، آن گاه آن علم از او به امثال او رسد، و ایشان نیز آن را در بدی و متابعت هوی وسیلت سازند، و آن تسلسل پذیرد. و وبال همه راجع شود به معلمی که او را علم آموخت با آن چه فساد نیت و قصد او مدانست، و انواع معصیت از اقوال و افعال در طعام و لباس و مسکن او مشاهده نکرد. پس این عالم بمیرد و آثار شرّ او در عالم هزار سال و دو هزار سال منتشر بماند. و خنک کسی را که بمیرد و گناهان او با او بمیرد. پس عجب از جهل او باشد چون گوید «**أَنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**»، و مقصود من نشر علم دین بود به آن، پس اگر او آن را در فساد کار بندد معصیت از او باشد نه از من، و قصد من جز آن نبود که او بر خیر بدان استعانت کند. و دوستی ریاست و تبع گرفتن و تفاخر به رفعت علم آن را در دل خوب گرداند و شیطان به واسطه دوستی ریاست بر او تلبیس کند.

و کاشکی بدانمی که جواب او چه باشد از کسی که راهزنی را شمشیر بخشد، و اسبان و اسباب برای او ساخته کند و گوید: مراد من بدان بذل و سخا بود، و تخلّق به اخلاق خدای، و مقصود من آن که بدین شمشیر و اسب غذا کند، چه ساختن اسب و سلاح برای غازیان از فاضلترین قربتهاست، پس اگر او آن را در راه زدن صرف کند عاصی او باشد. و

فقها اجماع کرده‌اند بر آن که آن حرام است، با آن چه سخا نزدیک حق تعالی دوستترین اخلاق است، تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ لله تعالی ثلاثمائة خلق من تقرب إليه بواحد منها دخل الجنة و احبها إليه السخاء، ای، خدای- عز و جل- را سیصد خلق است، هر که به یکی از آن تقرب نماید در بهشت رود، و دوستتر آن نزدیک او سخاست.

و کاشکی بدانمی چرا این سخا حرام شد، و چرا بر او واجب گشت که در قرینه حال او «37» نگیرد، تا چون او را از عادت او روشن شود که به سلاح بر بدی استعانت کند باید که در سلب سلاح او سعی نماید، نه آن که او را به غیر آن مدد کند. و علم سلاحی است که بدان با شیطان و دشمنان خدای جنگ کرده شود. و باشد که دشمنان خدای را بدان معونت کرده آید و آن هوای است. پس هر که همیشه بر گزیننده باشد دنیا را بر دین خود، و هوای خود را بر آخرت خود، او به سبب قلت فضل خود از آن عاجز بود، پس چگونه روا باشد مدد کردن او به علمی که به واسطه آن به شهوتهای [484] خود برسد، بلکه همیشه علمای سلف تفقد کردند احوال طلبه علم را، پس اگر از ایشان در نفلی از نوافل تقصیری دیدندی آن را انکار کردندی و اکرام او بگذاشتندی، و چون از او فجوری یا استحلال حرامی دیدندی از او بیریدندی و از مجالس خود او را برانددی، و با او سخن نگفتندی

646

تا کار به تعلیم او رسد «38». بدانچه مدانستند که هر که مسئلهای بیاموزد و بر آن کار نکند و به غیر آن رسد، او جز آلت شر نمطلبد. و هم سلف از عالم فاجر به خدای نعوذ بالله نموده‌اند و از فاجر جاهل تعوذ «39» ننموده‌اند. و یکی از یاران احمد بن حنبل حکایت کرد که او سالها بر او اختلاط کردی. پس اتفاق افتاد که احمد از وی اعراض فرمود و او را دور کرد و با وی سخن نگفت، و او همیشه از سبب تغییر میپرسید، و او یاد نمکرد تا آخر الامر گفت که چنین شنیدم که دیوار خانه خود را از جانب شارع «40» گل کردی و اندازه سمک گل- و آن سر انگشتی باشد- از شارع مسلمانان بگرفتی، «41» پس تو شایسته تعلم علم نباشی. و مراقبه سلف احوال طلبه علم را چنین بود. پس این و امثال این از آن جمله است که بر احمقان و اتباع شیطان پوشیده شود، اگر چه ارباب طیلسان «42» و آستین فراخ باشند، و اصحاب زبان دراز و بسیار فضل، ای، از علمهایی که مشتمل نباشد بر ترسانیدن از دنیا و باز زدن از آن و ترغیب در آخرت و خواندن بدان، بلکه آن علمهایی است که به خلق تعلق کند و به واسطه آن به جمع حطام و تبع گرفتن مردمان و تقدم بر اقران توان رسید. پس اکنون قول پیغامبر- علیه السلام: الاعمال بالنیات مخصوص باشد از سه قسم به طاعت و مباحات، بیرون از معاصی. چه طاعت به «قصد» معصیت شود، و به «قصد» طاعت باشد، و مباح به «قصد» طاعت و معصیت گردد، و اما معصیت به «قصد» اصلا طاعت نگردد. آری، نیت را در آن مدخلی است. و آن چنان است که چون قصدهای خبیث بدان پیوندد بزه آن تضاعف پذیرد، و وبال آن بزرگ شود، چنانکه در «کتاب توبه» یاد کردیم.

قسم دوم- طاعتها

و آن به نیت باز بسته است، در اصل صحت و در تضاعف فضل آن. اما اصل آن که بدان عبادت خدای نیت کند نه غیر آن، چه اگر نیت ریا کند معصیت شود. و اما تضاعف فضل به بسیاری نیتهای خوب باشد، چه به يك طاعت امکان دارد که خیرهای بسیار نیت کرده شود.

پس او را به هر نیتی ثواب باشد، چه هر یکی از آن حسنهای است.

پس هر حسنه به ده مثل آن مضاعف کرده شود، چنانکه خبر و آیت بدان وارد است. و مثال آن نشستن است در مسجد، چه آن طاعت است، و امکان دارد که در آن نیت‌های بسیار کرده شود، تا «43» از فضایل اعمال متقیان شود، و او را به درجات مقربان رساند.

647

اول آن که اعتقاد کند که آن خانه خدای است، و در رونده آن زایر خدای. پس زیارت مولی بدان نیت کند بر امید آن. چه پیغامبر - علیه السلام - بدان وعده فرموده است و گفته: *من قعد في المسجد فقد زار الله و حقّ على المزور اکرام زائره، ای، هر که در مسجد نشست حق تعالی را زیارت کرد، و بر مزور «44» حق است که زایر خود را اکرام فرماید.* دوم آن که نماز را پس از نماز انتظار کند. پس در جمله انتظار در نماز باشد، «45» و معنی قول حق تعالی «و رابطوا» «46» آن است.

و سوم رهبانیت به باز داشتن چشم و گوش و اندامها از حرکت و ترددات، چه «اعتکاف» «47» باز بودن است [485] و آن در معنی روزه است و آن نوع رهبانیت است. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: *رهبانیه امتی القعود في المساجد، ای، رهبانیت امت من نشستن است در مسجدها.*

و چهارم موقوف کردن همت بر حق تعالی، و لازم گرفتن سر «48» اندیشه آخرت را، و دفع شواغل، که روی از آن بگرداند بدانچه عزلت گزیند و در مسجد نشیند.

و پنجم تجرد برای ذکر خدای، یا شنیدن ذکر او، یا تذکیر، چنانکه آمده است: *من غذا إلى المسجد يذكر الله تعالى او يذكر به كان كالمجاهد في سبيل الله تعالى، ای، هر که بامداد به مسجد رود خدای را یاد کند یا دیگران را یاد دهد، چون مجاهد باشد در راه خدای.*

و ششم آن که افادت علم نیت کند به «49» امر معروف و نهی منکر، چه مسجد خالی نباشد از کسی که نماز خود فراموش کند یا چیزی که حلال نباشد ارتکاب نماید، پس او را امر معروف کند و به «دین» راه نماید، پس شریک شود با او در چیزی که از او بیاموزد و خیرات او تضاعف پذیرد.

و هفتم آن که برادری الهی گیرد، چه آن غنیمت است و ذخیره سرای آخرت. و مسجد آشیان اهل دین است و جماعتی که خدای را دوست دارند و برای خدای دوستی کنند.

و هشتم آن که گناهان بگذارد از شرم حق تعالی، و شرم آن که در خانه خدای چیزی ارتکاب نماید که هتک حرمت اقتضا کند. و حسن بن علی - رضی الله عنهما - گفت: هر که پیوسته در مسجد رود، خدای - عز و جل - او را یکی از هفت خصلت روزی کند: برادری که برای خدای برادری

648

گیرد، یا رحمتی که نزول آن خواهد، یا علمی مستطرف «50»، یا کلمهای که بر راه راست دلالت کند، یا از هلاک باز دارد، یا گناهان بگذارد از بیم، یا از شرم.

پس این است طریق تکثیر نیات. و دیگر طاعات و مباحات را بر آن قیاس کن. چه هیچ طاعتی نیست که نه محتمل

است نیت‌های بسیار را، و در دل بنده بر اندازه جدّ او در طلب خیر، و تشریح «51» او برای آن، و تفکر او در آن. پس بدین عملها نما گیرد و حسنات تضاعف پذیرد.

قسم سوم - مباحات

و هیچ چیز از مباحات نیست که نه احتمال نیتی یا نیتها دارد که بدان از محاسن قربتها شود و معالی درجات بدان بیابد. پس در غایت بزرگی باشد زیانکاری کسی که از آن غافل شود و آن را چون ستوران مهمل از سهو و غفلت گیرد. و نباید که بنده خطرات و خطوات و لحظات را حقیر شمرد، چه از کل آن در قیامت وی را بخواهند پرسید که چرا کرد، و مقصود او از آن چه بود. این در مباح محض باشد که کراهیتی با وی نیامیزد. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: حلالها حساب و حرامها عذاب. و معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: انّ العبد لیسأل یوم القیامة عن کلّ شیء حتّی عن کحل عینیة و عن فتات الطّینة بإصبعیه و عن لمسہ ثوب أخیه، ای، هر آینه بنده را روز قیامت از همه چیزها بخواهند پرسید تا از سرمه چشم او، و از ریزه گل میان دو انگشت او، و بسودن جامه برادر خود را. و در خبر است: من تطیب لله تعالی جاء یوم القیامة و ریحة اطیب من المسک و من تطیب لغير الله جاء یوم القیامة و ریحة أنتن من الجیفة، ای، هر که برای حق تعالی خوشبویی کند، روز قیامت بیاید و بوی او خوشتر از مشک باشد، و هر که برای غیر خدای تعالی خوشبویی کند، روز قیامت بیاید و بوی او بتر از مردار باشد. پس استعمال عطر مباح است و لیکن از نیت در آن چاره نیست.

سؤال خوشبویی حظی است از حظوظ [486] نفس، پس چه چیز در آن نیت توان کرد؟ و چگونه برای خدای خوشبویی توان کرد؟

جواب بدان که کسی که روز آدینه مثلا و یا دیگر وقتها تعطر کند صورت بندد که مقصود او تنعم باشد به لذتهای دنیا، یا اظهار تفاخر به بسیاری مال تا اقران بر او حسد کنند، یا ریای خلق تا جاه او در دل ایشان قرار گیرد، و مذکور گردد به تعطر یا تودد زنان بیگانه چون مستحل باشد «52» دیدن ایشان را، و دیگر کارها که در شمار نیاید. و این همه تعطر را معصیت گرداند. پس بدان در قیامت بد بویتر از مردار باشد، مگر مقصود اول، و آن تلذذ و تنعم است، چه آن معصیت نیست، الا آن است که از آن پرسیده شود. و با هر که در حساب مناقشت رود معذب باشد. و هر که چیزی از مباح

649

دنیا یابد در آخرت وی را بدان عذاب نبود، و لیکن از نعیم آخرت به اندازه آن کم شود. و این زیانکاری بسنده باشد بدانچه فانی را استعجال نماید، و زیادت نعیم باقی را بدان زیان کند که فانی نمشود.

و اما نیت نیکو در «تعطر» بدان باشد که نیت کند متابعت سنت پیغامبر را - علیه السلام - روز جمعه، و تعظیم مسجد و احترام خانه «53»، چه روا ندارد که زایر خدا متعطر نباشد، و آسایش همنشینان، چه در مجاورت او در مسجد به بوی او بیاسایند، و دفع بویهای ناخوش از نفس خود که به رنجاندن همنشینان ادا کند، و مسدود کردن در غیبت بر غیبت کنندگان چون او را به بوی ناخوش غیبت کنند و به سبب او در معصیت افتند. پس هر که متعرض غیبت شود با آن چه احتراز از آن تواند در آن معصیت شریک باشد، چنانکه گفتهاند، شعر:

إذا ترخلت عن قوم و قد قدروا

ای، هر گاه رحلت کنی از قومی و توانند که از ایشان جدا نشوی، رحلت کننده ایشان باشند. و حق تعالی گفت: وَ لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ، «54» ای، دشنام مزیند بتان ایشان را پس ایشان دشنام زنند خدای را به ستم بی علم. بدین اشارت فرمود که «تسبب» 55» بدی بدی باشد». و قصد کند بدان معالجت دماغ خود را تا فطنت و ذكاء او بدان زیادت شود، و دریافت مهمات دین به فکرت بر او آسان گردد، چه شافعی- رضی الله عنه- گفت: من طاب ريحه زاد عقله، ای، هر که بوییش خوش شود عقلش زیادت گردد.

پس فقیه از این و از امثال این نیتها عاجز نیاید چون تجارت آخرت و طلب خیر بر دل او غالب بود. و چون بر دل او جز نعمت دنیا غالب نباشد، این نیتها او را حاضر نشود، و اگر بر او گفته آید، دل او را نشاطی نباشد، پس با او از آن جز حدیث نفس نبود، و این از نیت نیست در چیزی.

و مباحات بسیار است و نیتهای آن را نتوان شمرد. پس بدین یکی غیر او را قیاس کن. و برای این، یکی از سلف گفت که من دوست دارم که مرا در هر چیزی نیستی باشد تا در خوردن و آشامیدن و خفتن و قضای حاجت. و آن همه از آن جمله است که رضای خدای بدان نیت قصد توان کرد، چه هر چه سبب بقای تن و فراغ دل است از مهمات تن معین دین است. پس هر که مقصود او از خوردن قوت گرفتن باشد بر عبادت، و از مباشرت «56» تحصین «57» دین، و خوشدلی اهل «58»، و طلب فرزندی که خدای را پرستد پس از او، و امت محمد- صلی الله علیه و آله و سلم «59» بدو بسیار شود،

650

او به خوردن و مباشرت مطیع بود [487]. و غالب بر حظهای نفس خوردن و مباشرت کردن است، و نیت خیر در آن ممتنع نیست کسی را که بر دل او هم آخرت غالب شود. و همچنین باید که چون مال او ضایع شود نیت نیکو دارد و گوید: آن در راه خدای است. و چون غیبت کردن دیگری بدو رسد باید که دل خوش کند بدان که سینات او بر خواهد داشت، و حسنات او به دیوان او نقل خواهند کرد. و باید که به خاموش بودن از جواب آن نیت کند، چه در خبر است: انّ العبد لیحاسب فیتبطل اعماله لدخول الآفة فیها حتی یتوجب النار ثم ینشر له من الاعمال الحسنه ما یتوجب به الجنة فیتعجب و یقول یا ربّ هذه اعمال ما عملتها فیقال هی اعمال الذین اغتابوک و آدوک و ظلموک، ای، هر آینه با بنده حساب کرده آید، پس اعمال او باطل گردد به در آمدن آفت در آن، پس مستوجب آتش شود، آن گاه از اعمال حسنه، آن چیزی نشر کرده شود که او بدان مستوجب بهشت گردد. پس او تعجب کند و گوید: ای پروردگار، این اعمال من نکرده‌ام. گویند: این اعمال آن کس است که تو را برنجانیده و بر تو ستم کرده.

و در خبر است: انّ العبد لیوافی القیامة بحسنات امثال الجبال لو خلصت له لدخل الجنة و یأتی و قد ظلم هذا و شتم هذا و ضرب هذا فینقضّ لهذا من حسناته و لهذا من حسناته حتی لا تبقى له حسنة حتی یقول الملائكة قد فنیت حسناته و بقی طالبون فیقول الله القوا علیه من سیئاتهم ثم صکوا له صکا الی النار، ای، هر آینه بنده به قیامت رسد با حسنات چون کوهها، اگر آن او را خالص شود هر آینه در بهشت رود، و بیاید بر این ستم کرده و این را دشنام داده و آن را بزده، پس برای آن از حسنات او نقصان کرده شود تا او را حسنهای نماند تا فریشتگان گویند که حسنات او نیست شد و طالبان مانده‌اند. پس حق تعالی فرماید که سینات ایشان بدو اندازید پس او را دفع کنید سوی آتش.

و در جمله بپرهیز، و بپرهیز، که چیزی را از سکنات و حرکات خود حقیر شمردی، آن گاه از غرور و شرور آن احتراز نمایی و جواب آن را روز سؤال و حساب نشماری، حق تعالی بر تو مطلع و شهید است، و هیچ سخنی نگویی که نزدیک تو رقیبی حاضر است. و یکی از سلف گفت:

نامه‌های نوشتم، و خواستم که از خانه همسایه خاک بر آن پراکنم «60»، آن گاه از آن تحرّج «61» نمودم، پس گفتم این قدر خاک چه باشد، پس خاک برنامه کردم، هاتقی مرا آواز داد که زود باشد که بداند کسی که خاک را سبک ندارد آن چه فردا از سوء حساب بیند! و مردی با ثوری نماز گزارد، پس جامه او باژگونه دید، به او بگفت، و دست دراز کرد «62» تا آن را راست کند، پس دست باز کشید و راست نکرد، و آن مرد از این حال او را بپرسید، گفت: برای خدای بپوشیده بودم نخواستم که برای غیر خدای راست کنم. و حسن گفت که مردی روز قیامت

651

در مردی آویزد، پس گوید: میان من و تو خدای است. او گوید: به خدای که من تو را نمشناسم. او گوید: آری، که تو خشتی از دیوار من بگرفتی و رشته‌های از جامه من بگرفتی.

پس این و امثال این از اخبار دل‌های خانفان را پاره پاره کرد. پس اگر از هوشیاران و خردمندان و از فریفتگان نه ای، برای نفس خود اکنون بنگر، و با نفس خود حساب باریک کن پیش از آن که [488] بر تو باریک گرفته شود، و احوال خود را مراقبت نمای و ساکن مباش، و حرکت مکن تا اول نه اندیشی که چرا حرکت مکنی و مقصود تو چیست، و بدان از دنیا چه خواهی یافت، و از آخرت چه فوت خواهد شد، و به چه چیز دنیا را بر آخرت ترجیح مکنی. و چون بدانی که باعث جز دین نیست، عظیم است خود، و آن چه در خاطر گشت امضا کن، و الا باز باش. پس دل خود را در امساک و امتناع نیز مراقبت کن، چه ترك فعل فعلی است و آن را از نیتی صحیح چاره نیست، پس نباید که داعی هوای پوشیده باشد که بر آن اطلاع نیابی، و نباید که کارهای ظاهر و خیرهای مشهور تو را بفریبی. و غورها و سرها درباب تا از حیّز اهل اغترار «64» بیرون آیی. چه از زکریا- صلوات الله علیه- آمده است که در حایطی «65» گل کاری میکرد، مزدور قومی بود، پس دو گرده پیش او آوردند، چه نخوردی مگر از کسب دست خود، پس قومی بر او در رفتند، و او ایشان را به طعام مساعدت نطلبیدی تا فارغ شدی. پس قوم از او تعجب کردند، چرا که سخا و زهد او را مدانستند، و مدانستند که خیر در طلب مساعدت است به طعام. پس گفت که من برای گروهی به اجرت کار کنم، و ایشان دو گرده پیش من آوردند تا بر کار ایشان قوت گیرم، اگر با من بخورید، نه شما را بس کند نه مرا، و کار ایشان را نتوانم کرد. پس صاحب بصیرت همچنین به نور خدای در باطن نگرد، چه ضعف او از کارها نقصانی است در فرض، و ترك دعوت نقصان است در فضل، و فضایل را با فرایض حکم نیست.

و یکی از ایشان گفت: بر سفیان «66» در رفتم و او نان مخورد، پس با من سخن نگفت تا آن گاه که انگشتان بلیسید، پس گفت که اگر نه آنستی که مرا به وام گرفتھاند «67» هر آینه دوست داشتی که از آن بخوردی. و سفیان گفت: هر که مردی را به طعام خود خواند و رغبتی ندارد که او را اجابت نماید به خوردن، اگر آن مرد اجابت نماید و بخورد بر خواننده دو بزه باشد، و اگر نخورد يك بزه:

یکی به سبب نفاق، و دوم به سبب آن که برادر خود را در معرض چیزی دارد که اگر بداند آن را کاره باشد.

پس همچنین باید که بنده نیت خود را در کارهای دیگر تفقد کند، و اقدام و احجام «68» او نکند

مگر به نیت. پس اگر نیت حاضر نشود توقف کند به جهت آن که نیت در تحت اختیار نیابد.

بیان آن که نیت در تحت اختیار داخل نیست

بدان که جاهل را در تحسین نیت و تکثیر آن وصیت کردیم تا قول پیغامبر- علیه السلام- «الاعمال بالنیات» بشنود، پس در نفس خود در وقت تدریس یا بازرگانی یا نان خوردن گوید که نیت کردم برای خدای درس گویم یا بازرگانی کنم یا نان خورم، و پندارد که آن نیت است، و هیئات! چه آن حدیث نفس است یا حدیث زبان یا اندیشه یا انتقال از خاطری به خاطری، و نیت از آن همه دور است. و نیت انبعاث «69» نفس است و میل آن و روی آوردن آن سوی چیزی که او را ظاهر شود که در ارادت ممکن نگردد، بلکه همچنان باشد که سیر گوید که «نیت کردم که طعام آرزو برم و بدان میل کنم» یا فارغ گوید که «نیت کردم که بر فلان عاشق باشم و او را دوست دارم و به دل تعظیم کنم». و آن محال است. بلکه در اکتساب صرف دل سوی چیزی و روی آوردن او بدان، طریقی نیست مگر اکتساب سببهای آن. و او از آن جمله است که گاهی توان و گاهی نتوان.

و در نشاط آمدن دل سوی فعل برای اجابت غرض باعث باشد که موافق و ملایم نفس بود. و تا آدمی اعتقاد نکند که غرض او به فعلی از افعال منوط است، قصد او متوجه آن [489] نشود. و آن از آن جمله است که اعتقاد آن در هر وقتی نتوان. و چون اعتقاد کرد، دل روی بدان آورد چون فارغ باشد و به غرضی شاغل قویتر از آن مصروف نبود. و آن در هر وقتی ممکن نگردد او را. و دواعی و صوارف را سببهای بسیار است که بدان جمع شود، و آن به اشخاص و احوال و اعمال اختلاف پذیرد.

پس هر گاه شهوت نکاح غالب شود، و غرضی صحیح در فرزند دینا و دنیا اعتقاد نکند امکان ندارد که مباشرت او بر نیت فرزند باشد، بلکه ممکن نگردد مگر نیت قضای شهوت، چه نیت اجابت باعث است. و باعث نیست مگر شهوت، پس فرزند چگونه نیت کند؟ و چون بر دل او غالب نشد اقامت سنت نکاح برای متابعت پیغامبر- علیه السلام- فضل آن بزرگ است، امکان ندارد که به نکاح متابعت سنت نیت کند، الا آن که به زبان و به دل بگوید، و آن حدیث محض باشد و نیت نبود.

آری، طریق اکتساب این نیت مثلا آن است که اول ایمان خود به شرع قوی گرداند و ایمان خود به بزرگی ثواب کسی که در تکثیر امت محمد- علیه السلام- سعی نماید [تقویت کند]، و از نفس

خود همه منفرات «70» از فرزند- از گرانی منونت و بسیاری رنج و غیر آن- دفع کند. و چون بر این جمله کرد دل او را رغبتی پیدا آید در تحصیل فرزند برای ثواب، پس آن رغبت او را در حرکت آرد و اعضای او را برای مباشرت عقد بجنباند. و چون قدرت که محرک زبان است به قبول عقدی برای طاعت این باعث که بر دل غالب است در کار آید، نیت کرده باشد. و اگر بر این جمله نبود، آن چه در نفس خود تقدیر کند و در دل خود گرداند از قصد فرزند وسوسه و هذیان بود. و برای این جماعتی از سلف از جمله آن طاعتها که نیت آن حاضر نکردند امتناع نمودند و گفتند: نیت ما در این حاضر نشد تا به حدی که ابن سیرین بر جنازه حسن بصری- رحمة الله علیه- نماز نگذارد و گفت: مرا نیت

حاضر نیست.

و یکی از ایشان موی خود را شانه میکرد، قوم «71» خود را گفت: سر خاره «72» بیار. گفت: آینه هم بیارم. ساعتی خاموشی کرد، پس گفت: آری. وی را از آن خاموشی بپرسیدند، گفت: در سر خاره نیت داشتم، و در آینه نیت حاضر نبود، توقف کردم تا خدای- عز و جل- مهیا گردانید. و حماد ابن ابی سلیمان وفات کرد- او یکی از علمای اهل کوفه بود- ثوری را گفتند: به جنازه او حاضر نشوی؟ گفت: اگر نیت باشد هر آینه حاضر شوم. و چون او را از عملی از اعمال تن بپرسیدندی، گفتی: اگر خدای- عز و جل- ما را نیت روزی کند بکنیم.

و طاوس حدیث روایت نکردی مگر به نیت. از وی روایت در خواستندی نکردی، و نخواستندی ابتدا به روایت کردی. از این معنی او را بپرسیدند، گفت: میخواهید بی نیت روایت کنم؟ چون نیت مرا حاضر شود بکنم. و آمده است که داود بن محبر، چون کتاب عقل تصنیف کرد، احمد بن حنبل بر او آمد و آن کتاب را از او بطلبید، پس در آن اندکی بنگریست و باز داد.

گفت: چه افتاد؟ گفت: اسنادهای این ضعیف است. گفت: من بر اسنادها بیرون نیاوردهام، در او به چشم خیر بین، «73» من در او به چشم عمل نگریستم منفعت گرفتم. احمد حنبل گفت: به من باز ده تا هم بدان چشم نگرم که تو نگریستی. پس آن را بستد و دیری نزدیک وی بماند. پس گفت:

حق تعالی جزای تو به خیر کند، من از آن منفعت گرفتم. و طاوس را گفتند: برای ما دعا گوی.

گفت: تا نیت آن بیابم. و یکی از ایشان گفت که یک ماه است که من نیت مطلبم برای عیادت مردی، هنوز صحیح نشده است.

و عیسی بن کثیر گفت: با میمون بن مهران [490] برفتم، چون به در سرای او برسیدم باز گشتم، پس او «74» گفت: طعام بر او عرضه نداری؟ گفت: از نیت من نیست. و این بدان گفت که نیت تبع نظر است، و چون نظر بگردد نیت بگردد. و روا داشتندی که عملی کنند بنیت،

654

بدانچه دانستندی که نیت روح اعمال است. و عمل بی نیت صادق ریا و تکلیف است، و این سبب مقت است نه سبب قرب. و دانستندی که نیت آن نیست که گوینده به دل گوید که «نیت کردم»، بلکه انبعاث دل است که به منزلت فتوح باشد از باری تعالی، و در بعضی وقتها میسر شود و در بعضی متعذر «75» گردد.

آری، کسی که غالب بر دل او کار دین باشد در بیشتر حالها نیت خیرات او را میسر شود، چه دل او به اجمال «76» سوی اصل خیر مایل باشد، پس غالب سوی تفصیل وی را انبعاثی برد. و هر که دل او سوی دنیا میل کرد و آن بر او غالب شد، آن او را میسر نشد، بلکه در فرایض او را میسر نگردد مگر به کوشش عظیم. و غایت او آن باشد که آتش را ذکر کند و نفس خود را از عذاب آن ترساند، و نعیم بهشت را ذکر کند و نفس خود را در آن راغب گرداند. پس بسا که داعیهای ضعیف او را منبعث شود، و ثواب او به اندازه رغبت و نیت او بود.

و اما طاعت بر نیت اجلال حق تعالی، برای آن که مستحق طاعت و عبودیت است، راغب دنیا را میسر نشود. و این عزیزتر و عالتر نیتهاست. و در یابنده آن عزیز است تا کار به کننده آن رسد «77».

و نیتهای مردمان در طاعت قسمهاست. چه از ایشان کسی هست که عمل او برای اجابت «باعث خوف» است، چه

او از آتش ترسد، و کسی هست که برای اجابت «باعث رجا» است، و آن رغبت است در بهشت. و این اگر چه نازل است به اضافت «78» قصد طاعت خدای و تعظیم ذات او و جلال او، نه برای کار جز آن، از جمله نیت‌های صحیح است، زیرا که میل است به موعود آخرت، اگر چه از جنس مألوف است در دنیا. و اغلب باعثها باعث فرج و شکم است، و موضع قضای وطر «79» ایشان بهشت است. پس عمل کننده برای بهشت عمل کننده است برای بطن و فرج خود، چون مزدور بد. و درجه او درجه ابلهان است که به طاعت خود بدان مرسند بعد از فضل باری تعالی. چه اکثر اهل بهشت ابلهاناند.

و اما عبادات ارباب الباب «80» از ذکر خدای و فکر در او نگذرد برای دوستی جمال و جلال او، و دیگر کارها استوار کننده و پس رونده آن است. و این جماعت رفیع درجه‌تر از آناند که به منکوح و مطعوم در بهشت التفات نمایند، چه ایشان قصد آن ندارند. بلکه ایشان کساناند که پروردگار خود را خوانند، بامداد و شبانگاه او را خواهند پس. و ثواب مردمان به اندازه نیت‌های ایشان باشد.

پس لا جرم تنعم ایشان به دیدن وجه کریم او باشد، و افسوس کننده بر کسی که به حور عین التفات نماید، چنانکه منتعمان به دیدن حور عین افسوس نمایند بر کسی که به دیدن صورتهای گل «81» تنعم کند، بلکه قویتر. چه تفاوت میان جمال حضرت ربوبیت و جمال حور عین بسیار باشد، و اعظم

655

است از تفاوت میان جمال حور عین و صورتهای گلین، بلکه بزرگ داشتن نفسهای بهیمی شهوانی قضای وطر «80» را از مخالطت خوبان و اعراض ایشان از جمال وجه کریم خدای بزرگ داشتن خبزدوک «81» ماند یار خود را و آلف گرفتن او با آن و اعراض او از دیدن جمال روی زنان. پس کوری بیشتر دلها از دیدن جمال و جلال خدای کوری خبزدوک را ماند از ادراک جمال زنان، چه او را اصلا از آن شعور نباشد و بدان التفات ننماید، و اگر او را عقل بودی [491] و زنان را پیش او یاد کردندی، هر آینه حقیر شمردی عقل کسی را که بدیشان التفات نماید. و همیشه همه گروه شادند بدانچه ایشان را برای آن آفریده است.

احمد خضرویه پروردگار خود را به خواب دید، پس او را گفت: همه مردمان از من [بهشت] مطلبند «82» مگر بایزید که او مرا مطلبد. و بایزید پروردگار خود را در خواب دید، گفت: راه سوی تو چگونه است؟ گفت: نفس خود را بگذار و پیشتر آی. و شبلی را بعد از مرگ او در خواب دیدند، گفتند: خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟ گفت: بر دعویها از من برهان نطلبید مگر بر يك سخن. روزی گفتم: کدام زیانکاری بزرگتر از زیانکاری بهشت؟ گفت: کدام زیانکاری بزرگتر از زیانکاری لقای من.

و غرض آن است که درجات این نیتها متفاوت است، و کسی که یکی از آن بر دل او غالب شود بسی باشد که او را عدول از آن به غیر آن میسر نگردد. و معرفت این حقیقتها عملها و فعلها بهم رساند که فقهای ظاهری ظاهر آن را منکر شمردند. چه گوئیم که کسی را در مباح نیتی حاضر شود و در فضیلت حاضر نشود، پس مباح اولی باشد و فضیلت بدان نقل کند «83»، و فضیلت در حق او نقیصت شود، چه کارها به نیتهاست. و آن چون عفو باشد که فاضلتر از انتصار «84» است در ظلم، و بسا که او را در انتصار نیتی حاضر شود نه در عفو، پس از آن فاضلتر بود. و مثل آن که او را در خوردن و آشامیدن و خفتن نیتی حاضر شود تا نفس خود را آسایشی دهد و بر عبادت قوت گیرد در

مستقبل، و نیت روزه و نماز در حال او را حاضر نشود، پس خوردن و خفتن فاضلتر بود، بلکه اگر از عبادت [به سبب] مواظبت بر آن ملول شود و نشاط او ساکن و رغبت او ضعیف گردد، و داند که اگر يك ساعت به لهوی و حدیثی ترفه نماید، نشاط او باز آید، پس لهو او فاضلتر از نماز باشد.

ابو دردا- رضی الله عنه- گفت که من نفس خود را آسایش دهم به لهو، و آن یاری باشد مرا بر حق. و علی- رضی الله عنه- گفت: رَوَّحُوا الْقُلُوبَ فَإِنَّهَا إِذَا أَكْرَهَتْ عَمِيَتْ، ای، آسایش دهید دلها را، چه آن را چون اکراه کرده شود کور گردد. و این دقیقیهایی است که علما در نیابند مگر محققان،

656

بیرون حشویان «85». بلکه طبیب حاذق گاهی باشد که محرور «86» را به گوشت علاج کند با آن چه گرم است، و طبیب قاصر آن را بعید شمرد. و مقصود او از آن آن باشد که اول قوت او را باز آرد تا معالجت به ضد را احتمال «87» تواند کرد. و شطرنجی حاذق رخی و اسبی رایگان بگذارد تا به واسطه آن غالب شود، و نادان باشد که از آن بخندد و شگفت دارد. و کسی که در جنگ بصارتی دارد باشد که منهزم شود و روی از خصم بگرداند تا او را به تنگنای بکشد پس بدو باز گردد.

پس همچنین سلوک راه خدای همه کارزار است با دیو و معالجت دل. پس صاحب بصیرت موفق در آن بر لطیفیهایی از حیل واقف شود که ضعیفان آن را استبعاد کنند. پس مرید را نباید که در ضمیر خود بر پیر انکار دارد، و متعلم را نباید بر استاد خود اعراض آرد، بلکه باید که بر حد بصیرت خود بایستد، و آن چه از احوال ایشان در نیابد ایشان را تسلیم کند تا آن گاه که اسرار ایشان وی را منکشف گردد: بدان که به مرتبه ایشان رسد یا درجه ایشان در یابد.

[492]

657

باب دوم در اخلاص و فضیلت آن و حقیقت و درجات آن

بیان فضیلت اخلاص

حق تعالی گفت: وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ، «87» ای، فرموده نشدید مگر آن که خدای را پرستید به یگانهگی و غیر او را نپرستید. و گفت: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ، «88» ای، بدان که خدای راست طاعت خالص، جز وی را استحقاق آن نیست. و گفت: إِلَّا الدِّينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ، «89» ای، مگر آن کسانی که توبه کردند و عمل نیک آوردند و به خدای پناهندند و خالص گردانیدند دین خود برای خدای بی ریا. و گفت: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا، «90» ای، پس هر که لقای پروردگار خود را امید مند دارد باید که عمل صالح آرد و به عبادت پروردگار خود کسی را [انبار] نکند، در حق کسی نازل شده است که برای خدای عمل کند و خواهد که وی را بستایند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- «91» گفت: ثلاث لا یغلّ

عليهنّ قلب رجل مسلم: اخلاص العمل لله تعالی، ای، سه چیز است که دل مرد مسلمان بر آن کینه نگیرد: خالص کردن عمل برای حق تعالی.

مترجم مگوید که به فتح غین هم آمده است و معنی همین باشد، و به فتح غین با تخفیف لام هم روایت کرده‌اند، و آن از «و غول» باشد، و و غول در رفتن بود در سر، ای در شود و نرود، و به ضم یا هم آمده است از اغلال و آن خیانت باشد، ای، خیانت نکند.

658

و مصعب بن سعد روایت کرد از پدر خود که پدرم چنین گمان برد که او را فضل است بر کسانی که از او کمترند از یاران پیغامبر- علیه السلام- پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انما نصر الله عز و جل هذه الامة بضعفائها و دعوتهم و اخلاصهم و صلاتهم، ای، هر آینه خدای- عز و جل- این امت را نصرت فرمود به ضعیفان و دعا و اخلاص و نماز ایشان. و حسن روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- «91» گفت حکایة عن الله تعالی: الا خلاص سر من سرّی استودعته قلب من أحببت من عبادی، ای، اخلاص سرّی است از سرّ من، ودیعت داده‌ام آن را دل کسی را که دوست دارم از بندگان خود.

و علی- رضی الله عنه- گفت: غمناک مشوید برای اندکی عمل، و غمناک شوید برای قبول. چه پیغامبر- علیه السلام- معاذ [بن جبل] را گفت: أخلص العمل یجزک منه القلیل، ای، عمل خالص کن، اندکی از آن تو را بس کند. و گفت- علیه السلام: ما من عبد یخلص العمل لله عز و جلّ أربعین یوما الاّ ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه، ای، هیچ بندهای نیست که عمل خالص کند برای خدای چهل روز که نه چشمه‌های حکمت از دل او بر زبان او ظاهر شود. و گفت: اول من یسئل یوم القیامة ثلاثة رجل آتاه الله العلم فیقول الله تعالی ما ذا صنعت فیما علمت؟ فیقول یا رب کنت اقوم به آناء اللیل و اطراف النهار، فیقول الله کذبت و تقول الملائكة کذبت، بل ارادت ان یقال «فلان عالم» الا فقد قیل ذلك، و رجل آتاه الله تعالی مالا، فیقول الله تعالی لقد أنعمت علیک فما ذا صنعت؟ فیقول یا رب کنت اتصدّق به آناء اللیل و النهار، فیقول الله کذبت و تقول الملائكة کذبت بل أردت ان یقال «فلان جواد» الا فقد قیل ذلك، و رجل قتل فی سبیل الله فیقول الله ما ذا صنعت؟ فیقول یا رب أمرت بالجهاد فقاتلت حتی قتلت، فیقول الله کذبت و تقول الملائكة کذبت، بل أردت ان یقال «فلان شجاع» الا فقد قیل ذلك، ای، اول کسانی که روز قیامت پرسیده شوند سه کس باشند: اول مردی که خدای- عز و جل- او را علم داد، پس باری تعالی گوید: چه کردی [493] در آن چه دانستی؟ گوید: ای پروردگار، ساعات شب و روز بدان قیام نمودم. پس باری تعالی گوید: دروغ گفتی. و فریشتگان گویند: دروغ گفتی، بلکه خواستی که گویند فلان عالم است، بدان که آن گفتند. و دوم مردی که خدای- عز و جل- او را مال داد، پس حق تعالی گوید: بر تو نیکویی کردم، پس چه کردی؟ گوید: ای پروردگار، شب و روز صدقه دادمی. پس حق تعالی گوید: دروغ گفتی. و فریشتگان گویند: دروغ گفتی، بلکه خواستی که گویند فلان جوانمرد است، بدان که آن گفتند. سوم مردی که در راه خدای کشته شد، پس خدای- عز و جل- او را گوید: چه کردی؟ گوید: ای پروردگار، جهاد فرمودی، پس کارزار کردم تا کشته شدم. پس خدای- عز و جل- او را گوید: دروغ گفتی. و فریشتگان گویند: دروغ گفتی، بلکه خواستی که گویند فلان شجاع است، بدان که آن گفتند.

ابو هریره گفت: پس پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بران من خطی کشید و گفت: یا ابا هریره

659

أولئك أول خلق تسعّر بهم نار جهنم يوم القيامة، اى، ایشان اول خلقاند که آتش دوزخ بدان افروخته شود روز قیامت. پس راوی حدیث بر معاویه رفت و این حدیث برای او روایت کرد، پس چندان بگریست که جانش بیرون خواست آمد، پس گفت: راست است قول خدای: **من كان يُريدُ الحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوفًا إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُنْجَسُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ،** «91» اى، هر که حیات دنیا و آرایش آن خواهد، جزای اعمال ایشان در آن تمام بدیشان رسانیم و کم نکنیم، و ایشان آن کسانند که در آخرت ایشان را جز آتش نیست.

و در اسرائیلیات آمده است که عابدی خدای را میپرستید مدتی دراز، پس قومی بیامدند و گفتند: اینجا جماعتانند که بدون خدای «92» درختی را میپرستند. او به سبب آن در خشم شد و تبر بر دوش نهاد و قصد درخت کرد تا آن را ببرد، پس ابلیس در صورت پیری پیش وی آمد و گفت:

رحمك الله، كجا مروی؟ گفت: میخواهم که این درخت را ببرم. گفت: تو را بدان چه کار؟

عبادت خود و مشغولی به نفس خود بگذاشتهای و به غیر آن پرداختهای! گفت: این را عبادت من است. گفت: من تو را نگذارم که ببری. پس با وی جنگ کرد و عابد او را بگرفت و بر زمین زد و بر سینه او بنشست، ابلیس گفت: مرا بگذار تا کلمهای بر تو تقریر کنم. آن گاه از سینه او برخاست، و ابلیس او را گفت: خدای این از تو ساقط کرده است و بر تو فریضه نگردانیده، و تو آن را نمیپرستی، از غیر تو بر تو چه واجب آید؟ و خدای تعالی را پیغامبرانند در زمین، اگر خواهد ایشان را با اهل آن فرستد و بفرماید تا آن را ببرند. عابد گفت: مرا از بریدن آن چاره نیست. پس با او در قتال در گرفت، و عابد او را غلبه کرد و بینداخت و بر سینه او نشست، پس ابلیس - لعنه الله - عاجز شد، وی را گفت: هیچ رغبت نمایی در کاری که میان من و تو فصل کند، و آن تو را بهتر و سودمندتر باشد؟ گفت: آن چه چیز است؟ گفت: مرا بگذار تا بگویم. پس او را بگذاشت، ابلیس گفت: تو مردی درویشی و چیزی نداری، گرانبهار شدهای بر مردمان، منونت تو ایشان تحمل میکنند، شاید که دوست داری که بر برادران خود تفضلی کنی و با همسایگان مواسات نمایی و از مردمان بنیاز شوی؟ گفت: آری. گفت: از این کار باز گرد، تو را بر من که هر شبی نزدیک سر تو دو دینار بنهم، چون بامداد برخیزی آن را بگیری و بر نفس خود و عیال [494] خود نفقه کنی و برادران را صدقه دهی. پس آن تو را و مسلمانان را سودمندتر از بریدن این درخت باشد، که به جای آن دیگر نشانند، و بریدن این ایشان را چیزی زیان ندارد، و برادران مؤمن تو را، بریدن تو آن را سود ندارد. پس عابد در آن چه پیر گفت تفکر کرد و گفت: پیر راست مگوید، من پیغامبر نهادم که بریدن این درخت بر من لازم باشد، و خدای - عز و جل - مرا نفرموده است که آن را ببرم که به ترك آن عاصی شوم، و آن چه گفت منفعت آن بیشتر است. پس عابد به معبد خود

660

باز گشت. پس شب گذاشت، و چون بامداد کرد دو دینار نزدیک سر خود دید، و همچنین روز دیگر. پس روز سوم و آن چه پس از آن بود بامداد کرد و چیزی ندید. در خشم شد و تبر بر دوش نهاد، ابلیس در صورت پیری پیش او آمد، گفت: تا کجا؟ گفت: این درخت را ببرم. گفت:

دروغ گفتی، به خدای که تو قادر نهی و تو را بدان راهی نیست. پس عابد دست سوی او برد تا او را بگیرد، چنانکه اول بار کرده بود، گفت: هیهات! پس ابلیس او را بگرفت و بر زمین زد، پس او را زیر پای خود چون گنجشکی یافت، بر سینه او بنشست و گفت: از این کار باز باش و الا تو را ذبح کنم. پس عابد بنگریست، خود را طاقت آن ندید،

گفت: مرا غلبه کردی، اکنون دست از من بدار و مرا خبر ده که اول چگونه تو را غلبه کردم و اکنون تو مرا غلبه کردی؟ گفت: اول برای خدای در خشم شده بودی و نیت تو آخرت بود، پس خدای- عز و جل- مرا مسخر تو گردانید، و این بار برای نفس خود و دینار در خشم شدی، پس تو را بر زمین انداختم.

و این حکایت تصدیق قول باری تعالی است: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ» 93» چه بنده از شیطان خلاص نیابد مگر به اخلاص. و برای آن معروف کرخی نفس خود را بزدی و گفتی: ای نفس مخلص باش تا خلاص یابی. و یعقوب مکفوف گفت: مخلص آن است که حسنات خود پوشیده دارد چنانکه سینات پوشیده دارد. و أبو سلیمان گفت: خنك آن کسی که او را يك گام درست شد که بدان جز خدای تعالی را نخواهد.

و عمر بن خطاب- رضی الله عنه- به أبو موسی اشعری نوشت: هر که نیت او خالص شد، میان او و میان خدای- عز و جل- آن چه میان او و میان مردمان است کفایت فرماید. و یکی از اولیا به برادری نوشت که نیت در اعمال خود خالص کن که اندکی از عمل تو را بس کند. و ایوب سختیانی گفت: خالص کردن نیتها بر عاملان سختتر از همه عملهاست بر ایشان. و مطرف گفت: هر که صافی کند، برای او صافی گردانیده شود، و هر که بر آمیزد، بدو آمیخته شود.

و یکی را از ایشان در خواب دیدند، پرسیدند که اعمال خود چگونه یافتی؟ گفت: هر عملی که برای خدای کرده بودم بیافتم تا «94» دانه انار که از راه برچیده بودم، و تا گریه‌های از آن من که بمرده بود، آن را در پله حسنات یافتم، و در کلاه من رشته‌های از حریر بود، آن را در سینات یافتم، و دراز گوشه‌ای از من که در قیمت صد دینار سقط شده بود، آن را ثوابی ندیدم، گفتم: مردن گربه در حسنات است، مردن دراز گوش در آن نیست؟ گفتند: چون سقط شدن او به تو رسید گفتی «در لعنت خدای»، مزد تو در آن باطل شد، اگر گفتی «در راه خدای»، هر آینه در حسنات خود یافتی. و در روایتی: گفت: صدقه دادم میان مردمان، نگریستن ایشان در من خوش آمد، آن نه در بدی بود نه در نیکی. سفیان چون این سخن بشنید، گفت: در غایت خوبی بود حال او [495] چون آن

را در بدی نگرفتند.

و یحیی بن معاذ رازی گفت: اخلاص جدا کردن عمل است از عیب، چون جدا کردن شیر است از سرگین و خون. و گفتند که مردی بود در زی «94» زنان بیرون آمدی، و در عروسیه‌ها و ماتمها که زنان در آن فراهم آمدندی حاضر شدی، پس روزی در موضعی حاضر شد و درّی بدزدیدند، گفتند: در ببندید تا تفتیش کنیم. پس یگان یگان را تفتیش میکردند تا نوبت بدو، و زنی که با او بود، رسید. پس دعا خواست از خدای- عز و جل- به اخلاص و گفت: اگر از این فضیحت خلاص یابم دیگر به مثل این عمل مشغول نشوم. پس در را با آن زن یافتند و گفتند: حرّه «95» را بگذارید که در را بیافتیم.

و یکی از صوفیان گفت که با أبو عبید تستری ایستاده بودم و او زمین خود را شدیار «96» میکرد پس از نماز دیگر از روز عرفه، پس یکی از دوستان او از ابدال بر او گذشت و چیزی پوشیده با وی بگفت، او گفت: نی. پس چون او بگذشت زمین را مپیمود تا از چشم من غایب شد، ابو عبید را پرسیدم که با تو چه گفت؟ گفت: درخواست از من که با او حج کنم، گفتم: نی. گفتم: چرا نکردی؟ گفت: در حج نیت نداشتم، و نیت کرده بودم که این زمین را شبانگاه به اتمام

رساتم، پس بترسیدم اگر با او حج کنم در معرض خشم خدای آیم، چه در عمل خدای غیر آن در آورده باشم. پس آن چه من در آن بودم نزدیک من بزرگتر از هفتاد حج بود.

و یکی از ایشان گفت که به غزو رفتم، در دریا نشستم، پس یکی توبرهای عرضه داشت، گفتم بخرم و در غزو بدان منفعت گیرم، و چون به فلان شهر رسم بفروشم و در آن سود کنم، پس بخریدم، آن شب در خواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند، یکی از ایشان یار خود را گفت که غازیان را بنویس. پس بر او املا کرد و گفت: بنویس که فلان کس برای تنزه بیرون آمد، و فلان برای دنیا، و فلان برای بازرگانی، و فلان در راه خدای. پس در من نگریست و گفت: بنویس که فلان برای بازرگانی بیرون آمد. گفتم: الله الله! برای بازرگانی بیرون نیامدهام، و تجارتی ندارم که در آن بازرگانی کنم، جز برای غزو بیرون نیامدهام. مرا گفت: ای شیخ، دی توبرهای خریدی، میخواهی که در آن سود کنی؟ بگریستم و گفتم: مرا بازرگان منویس. پس در یار خود نگریست و گفت: چه مفرمایی؟ او گفت: بنویس که به غزو بیرون آمده بود، الا آن است که در راه توبرهای خرید تا در آن سود کند، تا خدای تعالی آن چه خواهد در آن حکم فرماید.

و سرّی سقطی گفت: دو رکعت در خلوت با اخلاص بگزاری به از آن هفتاد حدیث یا هفت صد اسناد عالی بنویسی. و یکی از ایشان گفت: در اخلاص ساعتی نجات ابد است، و لیکن

662

اخلاص عزیز «97» است. و گفتهاند: علم تخم است، و عمل کشت کردن، و آب آن اخلاص است. و یکی از ایشان گفت: چون خدای - عز و جل - بنده را دشمن دارد سه چیز به وی دهد و سه چیز از وی باز دارد: صحبت صالحان به وی دهد، و قبول از وی باز دارد، و عملهای صالح به وی دهد، و اخلاص از وی باز دارد، و حکمت به وی دهد و صدق از وی باز دارد.

و «سوسی» گفت: مراد خدای از عمل خلق اخلاص است و بس. و جنید - رضی الله عنه - گفت که خدای را بندگانش که بدانستند، و چون بدانستند کار کردند، و چون کار کردند اخلاص برزیدند، پس اخلاص ایشان را به همه ابواب خیر داعی شد. و محمد بن سعید مروزی گفت:

رجوع همه کار به دو اصل است: فعلی از او بر تو، و فعلی از تو [496] برای او، پس به فعل او راضی باشی، و فعل خود به اخلاص کنی، پس آن وقت که تو بدین دو نیکبخت شدی در هر دو سرا فایز گردیدی.

بیان حقیقت اخلاص

بدان که هر چیزی صورت بندد که غیر آن با آن بیامیزد، پس چون صافی شود از شایبه و خلاص یابد از آن، آن را خالص خوانند و فعل مصفای مخلص را اخلاص گویند. حق تعالی گفت: **مَنْ بَيْنَ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبِنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ.** «98» و خلوص شیر، آن باشد که از سرگین و خون و هر چه امکان دارد که با آن بیامیزد در آن شایبهای نبود. و ضد اخلاص «اشراک» «99» است. پس هر که مخلص نباشد مشرک بود، الا آن است که شرک را درجات است. پس اخلاص در توحید، ضد او تشریک است در الهیت.

و شرک دو نوع است: خفی و جلی. و همچنین اخلاص. و اخلاص و ضد آن متواردانند بر دل، پس محل آن دل است، و آن در قصدها و نیتها باشد. و حقیقت نیت را یاد کردیم، و رجوع آن به اجابت بواعث است، پس هر گاه که باعث یکی

باشد بتجرد، فعلی را که از او صادر شود اخلاص گویند به اضافه «100» آن چه نیت کند. پس هر که صدقه دهد و غرض او محض ریا باشد مخلص بود، و هر که غرض او محض تقرب باشد به خدای - عز و جل - مخلص بود، و لیکن نام «اخلاص» به تجرید قصد تقرب به خدای از همه شایبهها مخصوص شده است، به حکم جریان عادت. چنانکه «الحاد» عبارت است از «میل»، و لیکن به حکم عادت، به «میل کردن از حق» مخصوص است. و هر که باعث تجرد او ریا باشد، او در معرض هلاک بود. و ما در آن سخن نمگوییم، چه آن چه بدان تعلق دارد در «کتاب ریا» از «ربع مهلکات» یاد کردیم. و کمتر کارهای

663

او آن است که در خبر وارد است که مرایی را روز قیامت به چهار نام خوانند: ای مرایی، ای مخادع «100»، ای مشرک، ای کافر.

و ما اکنون سخن در کسی میگوییم که انبعاث او برای قصد تقرب باشد، و لیکن بدین باعث باعثی دیگر بیامیزد یا از ریا، یا از غیر آن از حظهای نفس. و مثال آن آن است که روزه دارد تا به احتما «101» منفعت حاصل آید با قصد تقرب، «102» یا بندهای آزاد کند تا از منونت و بد خوئی او خلاص یابد، یا حج گزارد تا مزاج او به حرکت سفر صحت پذیرد، یا از شری که در شهر خود متعرض آن باشد خلاص یابد، یا از دشمنی که در منزل او باشد بگریزد، یا از اهل و فرزند ستوه «103» شده باشد، یا از شغلی که او در آن بود پس خواهد که روزها از آن بیاساید، یا غذا کند برای ممارست جنگ و آموختن اسباب آن و دانستن لشکر کشی، یا به شب نماز گزارد تا خواب از خود دفع کند برای مراقبت رخت خود یا اهل خود، یا علم آموزد تا طلب آن چه کفاف او باشد از مال بر او آسان شود، یا برای آن که میان قرابتان عزیز باشد، یا برای آن که ضیاع و اموال او به عز علم از طمعها محروس ماند، یا به درس و وعظ مشغول شود تا از اندوه خاموشی خلاص یابد و به لذت سخن گفتن تفرج حاصل کند، یا خدمت علما یا صوفیان تکفل نماید تا حرمت او نزدیک ایشان و نزدیک مردمان بسیار شود، یا تا بدان در دنیا رفقی یابد، یا مصحف نویسد تا خطش خوش شود، یا پیاده حج کند تا کرای راحله نباید داد، یا وضو سازد برای تنظف و تیرد، یا غسل کند برای ازاله بوی بد، یا حدیث روایت کند تا به علو اسناد معروف شود، یا در مسجد معتکف شود تا کرای خانه نباید داد، یا روزه دارد تا از ساختن طعام تخفیف باشد، یا به کارها پردازد و خوردن او را از آن مشغول نگرداند، «104» [497] یا سائل را صدقه دهد تا ابرام او از خود منقطع گرداند، یا بیماران را بپرسد تا او را نیز بپرسند، یا تشییع جنازهای کند تا جنازه اهل او را هم تشییع کنند، یا چیزی از آن بکند تا به خیر شناخته شود و بدان مذکور گردد و به چشم صلاح و وقار در وی نگرند.

پس هر گاه که باعث او تقرب باشد به خدای - عز و جل - و لیکن خطرته «105» از این خطرات با آن ضم شود تا عمل بر او به سبب این کارها سبکتر گردد، عمل او از اخلاص بیرون آید، و خالص برای خدای نباشد، و شرک بدان راه یابد. و حق تعالی گفت: انا اغنی الشراکاء عن الشراکة، ای، من بنیازتر شریکاتم از شرکت. و در جمله هر حظی از حظوظ دنیا که نفس بدان بیاساید و دل بدان میل کند، اندک باشد یا بسیار، چون به عمل راه یابد، صفای آن مکرر شود و اخلاص او به آن زوال پذیرد. و آدمی به حظوظ خود گرفتار است، و در شهوتهای خود فرو شده. کم باشد که فعلی از

664

افعال او و عبادتی از عبادات او از حظها و غرضهای عاجل از این اجناس خالی ماند. و برای آن گفته‌اند که هر که را در عمر خود يك لحظه خالص برای رضای خدای تعالی مسلم ماند برهد. و آن به سبب عزت اخلاص است، و دشواری پاك کردن دل از این شایبهها. بلکه خالص آن است که بر او باعث نباشد، مگر طلب قرب حق تعالی. و این حظها اگر چه باعث است تنها سختی کار بر صاحب آن در آن پوشیده نماند، و نظر ما در آن است که قصد اصلی تقرب باشد و این کارها بدان پیوندد، آن گاه این شایبهها یا در مرتبه مراقت باشد یا در مرتبه مشارکت یا در مرتبه معاونت، چنانکه در باب نیت گفته شده است.

و در جمله یا «باعث نفسی» چون «باعث دینی» باشد یا قویتر از آن یا ضعیفتر. و هر یکی را حکمی دیگر است، چنانکه یاد خواهیم کرد. و «اخلاص» مخلص گردانیدن عمل است از این همه شایبهها، اندک آن و بسیار آن، تا قصد تقرب در آن مجرد شود و باعشی جز آن نباشد، و این صورت نبندد مگر از محبّی که دوستی خدای را مولع باشد و همتش به آخرت مستغرق، چنانکه دوستی دنیا را در دل او قرار نماند، تا به حدی که خوردن و آشامیدن را نیز دوست ندارد، بلکه رغبت او در آن همچنان باشد که در قضای حاجت، از آن روی که ضرورت جبلی است. پس طعام را برای آن که طعام است نخواهد، بلکه برای آن که بر عبادت حق تعالی قوت دهد، و خواهد که شر گرسنگی از وی کفایت شود تا به خوردن محتاج نباشد. پس در دل او حظی نماند در فضول زاید از ضرورت. و قدر ضرورت نزدیک او مطلوب باشد، برای آن که ضرورت دین او باشد، پس او را همتی نباشد مگر خدای تعالی. و مثل این شخص اگر بخورد و بیاشامد یا قضای حاجت کند، عملش خالص و نیتش صحیح باشد در همه حرکات و سکنت. پس اگر بخسبد تا نفس خود را راحت دهد و بر عبادت پس از آن قوت گیرد، خواب او عبادت باشد، و او را در آن درجه مخلصان بود. و کسی که نه چنان باشد در اخلاص در اعمال بر او چون مسدودی باشد مگر به نادر، چنانکه کسی که دوستی خدای و دوستی آخرت بدو غالب شود، حرکت معتاد او صفت هم او گیرد و اخلاص شود. پس کسی که بر نفس او دنیا و علو و ریاست در جمله غیر خدای غالب شود، همه حرکات او آن صفت کسب کند، پس عبادات او و روزه او و نماز و غیر آن مسلم نماند مگر به نادر.

پس علاج اخلاص شکستن [498] حظهای نفس است و بریدن طمع از دنیا و مجرد شدن برای آخرت، چنانکه آن بر دل غالب گردد، چه آن اخلاص را میسر گرداند. و بسیار اعمال که آدمی در آن رنج برد و پندارد که خالص است برای خدای و در آن مغرور باشد، برای آن که وجه آفت در آن نمداند. چنانکه آمده است که یکی از ایشان گفت که نماز سی ساله که در صف اول از مسجد گزارده بودم قضا کردم، زیرا که روزی به عنری در صف دوم ایستادم خجالتی از مردمان در من آمد از آن روی که مرا در صف دوم دیدند، دانستم که نظر مردمان در من در صف اول مسرت من بود، و

665

سبب استراحت دل من از آن روی بود که ندانستم. و این دقیق و غامض است، و کم باشد که عملها از امثال آن خالی ماند، و کم باشد که بر آن تنبیه افتد، مگر کسی را که خدای تعالی توفیق داده باشد و غافلان از آن همه، حسنات خود را در آخرت سینات ببینند، و ایشانند مراد از قول حق تعالی: وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ، «105» ای، ظاهر شد ایشان را از خدای چیزی که نمپنداشتند. و قول او: وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا، «106» ای، پدید آمد

ایشان را بديهی آن چه کردند. و قول او قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا، «107» ای، بگو هیچ بیگانه‌تر از شما را به کسانی که زیانکارترین مردمانند در اعمال؟ آن کسانی که عمل ایشان در حیات دنیا باطل شد و ایشان پندارند که به عمل خود مطیعند.

و هیچ کس در معرض فتنه چنان نیست که علما، چه باعث بر نشر علم لذت مستولی شدن و شادی تبع گرفتن و خوشدل بودن به حمد و ثنات، و شیطان آن را بر ایشان پوشیده گرداند و گوید:

غرض ما نشر دین خدای است و نصرت شرع پیغامبر- علیه السلام- و مذکر را بینی که بر حق تعالی منت نهد بدانچه خلق را نصیحت کند و پادشاهان را پند دهد، و بدانچه مردمان قبول کنند و روی بدو آرند شاد شود و دعوی کند که شادی به نصرت دین است که او را میسر میشود. و اگر از اقران او کسی پیدا آید که وعظ او خوشتر بود و مردمان از وی باز گردند و روی بدو آرند، غمناک شود. و اگر باعث او دین بودی هر آینه خدای را شکر گزاردی، چه خدای- عز و جل- این مهم را از وی به غیر وی کفایت فرمود. پس مع ذلك شیطان او را نگذارد و گوید: غم تو برای انقطاع تو است، نه برای آن که مردمان روی از تو بگردانند، و غم خوردن به سبب فوت ثواب ستوده است. و این مسکین نداند که انقیاد او حق را، و تسلیم او کار را به افضل، ثواب او بیشتر است، و نفع آن در آخرت عظیمتر از آن که بدان منفرد باشد.

و کاشکی بدانی که اگر غمناک شدی عمر بدانچه ابو بکر در معرض امامت آمد، غم او ستوده بودی یا نکوهیده. و هیچ متدین را در آن ریبت نباشد که آن نکوهیده بودی، چه انقیاد او حق را و تسلیم او کار را به کسی که آن شایسته‌تر است، فایده آن در دین بیش از آن باشد که تکفل مصالح خلق، با آن چه در او ثواب جزیل است، بلکه عمر- رضی الله عنه- به استقلال کسی که به کار از او اولی بود شاد شد. پس چرا علما بدان شاد نشوند؟ و باشد که بعضی علما به غرور شیطان فریفته گردند و با نفس خود گویند که اگر کسی پیدا آید که به کار از او سزاوارتر باشد هر آینه بدو شاد شود، و از نفس خود پیش از تجربه و امتحان بدین اخبار کردن محض نادانی و غرور باشد. چه نفس در وعده دادن به امثال آن پیش از نزول فرمانبردار است، آن گاه چون کار بدو رسد بگردد و از آن رجوع

666

نماید و به وعده [499] وفا نکند. و آن را نداند مگر کسی که مکرهای نفس دانسته باشد و به امتحان آن بسیار مشغول شده.

پس دانستن حقیقت اخلاص و کار کردن بدان دریایی ژرف است که همگان در آن غرق شوند مگر شاد نادر، و یگانه منفرد. و او مستثناست در قول حق تعالی إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ. «107» پس بنده باید که این دقیق را نیک تفقد کند و مراقبت نماید، و الا به اتباع شیاطین پیوندد و نداند.

بیان قولهای مشایخ در اخلاص

سوسی گفت: اخلاص نادیدن اخلاص است، برای آن که هر که در اخلاص خود اخلاص را ببیند، اخلاص او محتاج است به اخلاصی. و آن چه او ذکر کرده است اشارت است به صافی گردانیدن عمل از عجب به فعل خود، چه التفات به اخلاص و نگریستن در آن عجب است، و آن از جمله آفتهای اخلاص است. پس خالص آن است که از همه آفتهای صافی شود. پس این تعرض يك آفت است.

و سهل گفت: اخلاص آن است که حرکات و سکنات بنده برای خدای باشد بخصوص، و این سخنی جامع است و محیط به غرض. و در معنی آن است قول ابراهیم بن ادهم که اخلاص صدق نیت است با حق تعالی. و سهل را گفتند: کدام چیز بر نفس سختتر؟ گفت: اخلاص، چه او را در آن نصیبی نیست.

و رویم گفت: اخلاص در عمل آن است که صاحب این در هر دو سرای برای آن عوض نخواهد. و این اشارت است بدان که حظهای نفس آفت است آجلا و عاجلا، پس عابد به جهت تنعم نفس به شهوتها در بهشت معلول باشد، بلکه حقیقت آن است که به عمل جز خدای خواسته نشود. و این اشارت است به اخلاص صدیقان، و آن اخلاص مطلق است. و اما کسی که بر امید بهشت و بیم آتش عمل کند او مخلص باشد به اضافه «108» حظهای عاجل، و الا او حظ شکم و فرج مطلبد، و مطلوب حق ارباب الباب را وجه خدای است. تبارک و تعالی. بس، و آن چه گویند که آدمی جز برای حظی حرکت نکند، و بیزاری از حظها صفت الهی است، و هر که دعوی آن کند کافر باشد. و قاضی أبو بکر باقلانی حکم کرده است به کفر کسی که بیزاری از حظوظ دعوی کند. و گفت: این از صفات الهی است. و آن چه او ذکر کرده حق است، و لیکن قوم بدین، بیزاری خواستهند از آن چه مردمان آن را حظوظ خوانند، و آن شهوتهاست که در بهشت موصوف است بس.

و اما تلذذ آن چه به مجرد معرفت و مناجات و دیدن وجه الله، پس این نصیب ایشان است. و این را مردم حظ نشمرند، بلکه تعجب کنند از آن. و این جماعت را اگر از آن چه ایشان در آناند از

667

لذت طاعت و مناجات، و ملازمت شهود حضرت الهی در سر و جهر، همه نعمت بهشت عوض دهند، آن را حقیر شمرند و بدان التفات نکنند. پس حرکت ایشان برای حظی است، و طاعت ایشان برای حظی است، و لیکن حظ ایشان معبود ایشان است بس، نه غیر او. و أبو عثمان گفت:

اخلاص فراموش کردن دوستی خلق است به دوام نظر در خالق. و این اشارت به آفت ریا است بس. و همچنین است معنی قول یکی از ایشان که اخلاص در عمل آن است که بر آن مطلع نشود، نه شیطان که آن را تباه کند و نه فریشته که آن را بنویسد، چه آن اشارت است به مجرد پوشیده داشتن. و گفتهاند که اخلاص آن است که از خلاق پوشیده باشد و از علایق صافی باشد. و این مقاصد را جامعتر است.

و محاسبی گفت که آن بیرون آوردن خلق است از معامله پروردگار. و این اشارت است به مجرد نفی ریا. و همچنین قول خواص «107»: کسی که [500] از کأس ریاست شراب خورد از اخلاص عبودیت بیرون آید. و حواریان عیسی را. صلوات الله علیه. گفتند که خالص از اعمال چیست؟ گفت: آن که برای خدای عمل کند و دوست ندارد که کسی او را بر آن بستاید. و این نیز تعرض ترک ریا است، و او را به «ذکر» بدان مخصوص گردانیده است که قویتر سببهای پریشان کننده است اخلاص را.

و جنید- رضی الله عنه- گفت: اخلاص صافی گردانیدن اعمال است از تیرگیها. و فضیل گفت: ترک عمل برای مردمان ریا است، و عمل برای مردمان شرك. و اخلاص آن است که حق تعالی تو را از آن هر دو عافیت دهد.

و گفتهاند: اخلاص دوام مراقبت است و فراموش کردن همه حظهاست. و این بیان کامل است. و قولها در این بسیار است. و پس از انکشاف حقیقت در تکثیر نقل فایدهای نباشد. و بیان شافی بیان سید اولین و آخرین است. صلی الله

علیه و آله و سلم- چون او را از اخلاص پرسیدند، گفت: آن است که گویی: پروردگار من خدای است. پس بر آن استقامت نمایی، چنانکه فرموده است، ای، هوای نفس خود را نپرستی، و نپرستی مگر پروردگار خود را، و در عبادت او مستقیم باشی چنانکه مأموری بدان. و این اشارت است به قطع آن چه سوای خدای تعالی است از مجرای نظر، و اوست اخلاص حقیقی.

بیان درجات شایبها و آفتها که مکدر اخلاص است

بدان که آفتهایی که اخلاص را مشوش کند، بعضی جلی است و بعضی خفی، و بعضی ضعیف

668

است با روشنی، و بعضی قوی است با پوشیدگی. و اختلاف درجات آن در خفا و جلا فهم نکنی مگر به مثالی. و ظاهرتر مشوشات اخلاص ریا است، پس از آن مثالی یاد کنیم و گوئیم: شیطان آفت بر نماز کننده در آرد هر گاه که در نماز خود مخلص باشد. پس چون کسی در او نگرد یا بر او در آید، گوید که نماز نیکو کن تا این حاضر به چشم وقار و صلاح در تو نگرد و تو را حقیر ندارد و غیبت نکند. پس جوارح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز نیکو کند. و این ریای ظاهر است. و آن بر مریدان مبتدی پوشیده نماند.

درجه دوم آن که مرید این آفت دریابد و از آن حذر کند و شیطان را در آن فرمان نبرد و التفات ننماید، و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود. پس در معرض خیر بر او در آید و گوید: تو متبوعی و به تو اقتدا کنند و در تو نگرند، و آن چه کنی از تو روایت شود، و تو را مقتدا سازند، پس ثواب اعمال ایشان تو را باشد اگر نیکو کنی، و بزه بر تو بود اگر بد کنی، پس عمل خود پیش او نیکو کن، چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت به تو اقتدا کنند. و این غامضتر از اول است، و باشد که بر او فریفته شود کسی که به اول فریفته نشود. و این نیز عین ریا است و باطل کننده اخلاص. چه اگر او خشوع و حسن عبادت را خیری داند که ترک آن غیری را «108» نپسندد، پس چرا در خلوت برای نفس خود [پسندد] «109». و امکان ندارد که نفس غیر او بر او عزیزتر از نفس او باشد.

پس این محض تلبیس است. بلکه مقتدای به آن، باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد و دل او روشن شده و نور او به غیر او رسیده پس او را بر آن ثواب باشد، و اما این محض نفاق و تلبیس است. پس کسی که بدو اقتدا کند، او را بر آن ثواب دهند، و اما او را به تلبیس او مطالبت کنند، و بر اظهار او بر نفس خود آن چه بدان متصف نیست معاقب گردانند.

درجه سوم و آن باریکتر است از آن چه [501] پیش از آن است. آن که بنده نفس خود را در آن بیازماید و بر کید شیطان متنبه شود، و داند که مخالفت او میان خلوت و مشاهده دیگری محض ریا است، و داند که اخلاص در آن باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود در ملاً، و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که برای مشاهده خلق خشوعی زیادت از عادت خود اظهار کند، پس روی به نفس خود آرد در خلوت، و نماز نیکو کند بر وجهی که در ملاً پسندد، و در ملاً نیز همچنان کند.

پس این نیز از ریای غامض است، چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملاً نیکو کند و میان آن فرقی نبود، پس التفات او در خلوت و ملاً به خلق ریا باشد. بلکه اخلاص آن است که دیدن ستوران نماز او را و دیدن مردمان یکی باشد. پس چنانستی که نفس او مسامحت نمیکند به

بد گزاردن نماز پیش مردمان، آن گاه از نفس خود شرم دارد که او در صورت مرایبان باشد، و پندارد که آن زایل شود بدانچه نماز او در خلأ و ملأ برابر بود، هیهات! بلکه زوال بدان باشد که به خلق التفات نکند، چنانکه به جمادات در خلأ و ملأ التفات نکند، و هیهات! این شخصی است که همتش در خلأ و ملأ به خلق مشغول باشد. و این از مکرهای پوشیده شیطان است.

درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیدهتر است. آن است که مردمان بدو در نگرند و او در نماز باشد، پس شیطان عاجز شود از آن چه او را گوید برای ایشان خشوع کن، چه دانسته است که او دریابد، پس شیطان او را گوید: در عظمت خدای و جلال او و کسی که در حضرت او ایستادهای تفکر کن، و شرم دار از آن که حق تعالی به دل تو نظر فرماید و تو از او غافل باشی. پس دلش بدان حاضر شود و جوارح خاشع گردد، و پندارد که او عین اخلاص است، و «110» آن عین مکر و فریبش است. چه خشوع او اگر برای دیدن جلال او باشد، هر آینه این خطرات «111» در خلوت ملازم او بود، و حضور آن در خاطر او به وقت حضور دیگری مخصوص نشود.

و علامت امن از این آفت آن باشد که این خاطر در خلوت وی را همچنان باشد که در ملأ، و حضور دیگری سبب حضور این خاطر نشود، چنانکه حضور بهیمة سبب آن نشود. پس ما دام که در احوال خود فرق کند میان دیدن آدمی و دیدن ستوری، او هنوز از صفو «112» اخلاص بیرون باشد، و باطنش به شرک خفی از ریا آلوده بود. و این شرک در دل فرزند آدم پوشیدهتر است از نرم رفتن مورچه سیاه در شب تاریک بر سنگ سخت، چنانکه خبر بدان وارد است. و از شیطان مسلم نامد مگر کسی که نظرش باریک شود و به عصمت حق تعالی و توفیق و هدایت او سعادت یابد. و الا شیطان ملازم باشد متشمران «113» عبادت خدای را، لحظهای از ایشان غافل نشود تا ایشان را بر ریا آرد در هر حرکتی از حرکات، تا «114» در سرمه چشم و بریدن موی لب و عطر روز جمعه و پوشیدن جامه. چه این سنتهاست در وقتهای مخصوص، و نفس را در آن حظی پوشیده است بدانچه نظر خلق بدان باز بسته است، و طبع را با آن انس است. پس شیطان او را به کردن آن دعوت کند و گوید: این سنت است نباید که آن را بگذاری. و نشاط دل سوی کردن آن در باطن برای شهوتهای پوشیده است، یا آمیخته است بدان، آمیختگی که از حد اخلاص به سبب آن بیرون آید، و آن چه از این همه آفتها مسلم نامد خالص نباشد. بلکه کسی که معتکف باشد در مسجدی پاکیزه [502] خوب عمارت که طبع را با آن انسی باشد، شیطان او را در آن ترغیب نماید، و فضایل اعتکاف بسیار با وی تقریر کند. و گاهی محرک پوشیده در سر او انس گرفتن باشد به خوبی مسجد و استراحت طبع بدان. و آن

بدان ظاهر شود که به مسجدی یا موضعی میل کند که خوبتر از مسجد و موضع دیگر باشد. و آن همه آمیختن است به شایبههای طبع و کدورتهاى نفس، و باطل کننده حقیقت اخلاص است. لعمری، غشی که با زر خالص آمیخته شود، درجات آن متفاوت بود، بعضی بسیار باشد و بعضی اندک، و لیکن دریافت آن آسان بود. و بعضی چنان دقیق باشد که جز ناقد بصیر آن را در نیابد. و غش دل و دغل شیطان و دخل وی و [پلیدی نفس] به بسیاری از آن غامضتر و باریکتر بود.

و برای آن گفته‌اند: دو رکعت از عالم فاضلتر از عبادت يك ساله جاهل. و بدین عالمی را خواسته است که دقیق آفات اعمال بداند تا از آن خلاص یابد. چه نظر جاهل به ظاهر عبادت و فریفته شدن او بدان چون نظر روستایی است به سرخی و گردی دینار ممّوه 1»

که در نفس خود قلب باشد، بلکه قیراطی از زر خالص که ناقد آن را بپسندد به از دیناری که نادانی فریفته آن را قبول کند. پس همچنین کار عبادتها متفاوت باشد، بلکه سخت‌تر و بزرگتر بود. و مداخل آفتها را که به فنون عملها راه یابد شمار نتوان کرد، پس بدانچه بر سبیل مثال یاد کردیم قناعت کنیم. و هشیار را اندکی از بسیار بس کند، و بلید «114» را تطویل بسنده نباشد، پس در تفصیل فایده نبود. و الله اعلم.

بیان حکم عمل آمیخته در استحقاق ثواب به آن

بدان که عمل چون خالص برای خدای نباشد بلکه به شایبهای از ریا یا حظوظ نفس آمیخته بود، در آن اختلاف کرده‌اند که آن ثواب اقتضا کند یا عقاب، یا اصلاً چیزی اقتضا نکند، پس نه او را و نه بر او بود. اما آن چه مراد از آن جز ریا نباشد آن قطعاً بر او بود، و سبب مقت و عقاب باشد. و اما خالص برای خدای، پس آن سبب ثواب است.

و نظر در آمیخته است. و ظاهر اخبار دلیل است بر آن که آن را ثواب نباشد. و اخبار در آن از تعارضی خالی نیست. و آن چه ما را در آن منقح شود «115»- و علم خدای راست- آن است که در قدر قوت بواعث نگریسته شود: اگر «باعث دینی» مساوی «باعث نفسی» باشد، هر دو مقاومت کنند و ساقط شوند، و عمل نه او را باشد و نه بر او. و اگر «باعث ریا» غالب تر و قویتر باشد، نافع نبود، بلکه مع ذلك مضر باشد و عقوبت اقتضا کند. آری، عقاب آن سبکتر از عقاب عملی باشد که مجرد ریا بود و شایبه تقرب بدان نیامیزد. و اگر قصد تقرب به اضافت «116» باعث دیگر غالبتر باشد، آن را ثواب بود به قدر آن چه از قوت باعث دینی زیادت آید، برای قول حق تعالی: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، «117» ای، هر که همسنگ نرهای نیکی کند جزای آن ببیند. و قول او:

671

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ، «117» ای، بدرستی که خدای همسنگ نرهای ظلم نکند. پس نباید که قصد خیر ضایع شود، بلکه اگر غالب بود بر قصد ریا، آن مقدار- مساوی مقدار ریا- از او ساقط گردد، و زیاده از آن باقی ماند. و اگر مغلوب باشد، به سبب آن، چیزی از عقوبت قصد فاسد از او ساقط شود.

و برداشتن پرده از این آن است که تأثیر عمل در دل به تأکید صفات آن است. پس داعیه ریا از مهلکات است، و غذای این مهلك و قوت این، عمل کردن است بر وفق آن، و داعیه خیر از منجیات است، و قوت او [503] به عمل است بر وفق آن. پس اکنون دو صفت در دل جمع شد، و ایشان متضادند. پس چون عمل کند بر وفق مقتضی ریا، آن صفت قوی شود، و چون عمل بر وفق مقتضی تقرب کند، آن صفت نیز قوت گیرد. و یکی از ایشان هلاک کننده است و دیگر نجات دهنده. پس اگر تقویت این به قدر تقویت دیگری باشد هر دو مقاومت کنند، همچنان باشد که کسی از گرمی متضرر باشد هر گاه که تناول چیزی کند که مضر باشد، پس از آن چیزی سرد خورد که قدر قوت گرمی را مقاومت نماید، آن گاه پس از تناول هر دو همچنان باشد که هر دو را تناول نکرده است. و اگر یکی از ایشان غالب باشد، غالب از اثری خالی نماند. پس چنانکه مَثقال نرهای از طعام و شراب و دارو ضایع نشود و خالی نباشد از آن که در تن او

اثر کند به حکم سنت الهی، پس همچنین مثقال ذره‌ای از نیکی و بدی ضایع نشود و خالی نمائد از تأثیر در روشن گردانیدن دل یا سیاه کردن آن، و در نزدیک گردانیدن به خدای یا دور کردن. پس چون کاری کند که بدستی «118» او را نزدیک گرداند، یا کاری که یک بدستی او را دور کند، هم بدان باز گردد که بوده است. پس نه او را باشد و نه بر او بود. و اگر نیکی دو بدست نزدیک گرداند، و بدی یک بدست دور کند، هر آینه فاضل باشد او را لا محاله به بدستی. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: اتبع السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمَحَّهَا، ای، پس از بدی نیکی کن تا آن را محو کند. پس چون ریای محض را اخلاص محض که پس از آن باشد محو کند، چون هر دو جمع شوند هر آینه به ضرورت متدافع باشند.

و شاهد این، اجماع امت است بدان که کسی به حج رود و با او تجارتی باشد، حج او درست بود و بر آن ثواب یابد، با آن چه حظی از حظوظ با آن آمیخته است. آری ممکن است که گفته شود که ثواب بر اعمال حج یابد چون به مکه رسد و تجارت او بر آن موقوف نیست، پس آن خالص باشد. و مشترک در درازی مسافت است و در آن ثوابی نباشد هر گاه که قصد تجارت کند. و لیکن ثواب آن است که گفته شود: هر گاه که حج محرک اصلی باشد و غرض تجارت چون معین و تابع آن باشد، پس نفس سفر از ثوابی خالی نمائد. و نزدیک من، آن [نیست] که غزایان در نفس خود فرقی نمیابند میان غزو کافران در جایی که غنایم در آن باشد، و میان جایی که در آن غنیمت

672

نباشد. دور نباشد که گفته آید «119» که دریافتن آن تفرقه «120» ثواب جهاد ایشان به کلیت باطل کند. بلکه عدل آن است که گفته شود که چون باعث اصلی و مزعجی «121» قوی اعلاى کلمه خدای باشد و رغبت غنیمت به طریق تبعیت بود، پس ثواب او ضایع نشود. آری ثواب او برابر ثواب کسی نباشد که دل او اصلاً به قیمت التفات نکند، چه این التفات هر آینه نقصان است.

سؤال آیات و اخبار دلیل است بر آن که شایبه ریا باطل کننده ثواب است، و طلب غنیمت و بازرگانی و دیگر حظها در معنی آن است که طاموس و جماعتی از تابعین روایت کردند که مردی پیغامبر را - علیه السلام پرسید از کسی که نیکویی کند یا صدقه دهد و دوست دارد که ستوده شود و مزد داده آید. پس ندانست که او را چه گوید تا قول حق تعالی: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** «122» فرود آمد، ای، پس هر که امید دارد لقای پروردگار خود آن بکند. و مقصود او هم اجر بود و هم حمد. و معاذ روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: **انَّ ادْنَى الرَّيَاءِ شُرْكَ، ای، کمتر ریا شُرک است. و أبو هريرة - رضی الله عنه - روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: يقال [504] لمن أشرك في عمله خذ أجرک ممن عملت له، ای، گفته شود کسی را که در عمل خود شُرک آرد: اجر خود از آن کسی ستان که برای او کردی. و عبادة روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: انَّ الله تعالى يقول انا اغنى الاغنياء عن الشُّرك من عمل بی عملاً فأشرك معی غیرى ودعت نصيبى لشريكى، ای، خدای تعالی گوید: من بنیازتر بنیازانم از شُرک، هر که برای من کاری کند پس غیر من با من شریک گرداند، نصیب خود برای شریک خود بگذارم. و ابو موسی روایت کرد که اعرابی بیامد و گفت: یا رسول الله، مردی کارزار کند برای حمیت، و مردی کارزار کند برای شجاعت، و مردی کارزار کند برای آن که مکان خود بنماید، پس کیست که در راه خدای کارزار کند؟ پیغامبر - علیه السلام - گفت: **من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله، ای، هر که کارزار کند تا دین خدای غالب باشد، آن در راه خدای باشد. و عمر - رضی الله عنه - گفت: مگويند فلان شهيد است، و گمان مببرم که او هر دو****

طرف راحله خود پر از زر کرده است. و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: من هاجر بیتغی شیئا من الدنیا فهو له، ای، هر که هجرت کند برای آن که چیزی از دنیا طلبد، هجرت او برای آن بود.

جواب: این احادیث مناقض آن نیست که یاد کردیم، بلکه مراد آن است که بدان نخواهد مگر دنیا، چنانکه گفت: من هاجر بیتغی شیئا من الدنیا و كان ذلك هو الأغلِب علی همه، ای، هر که هجرت کند برای آن که چیزی از دنیا طلبد آن بر اندیشه او غالبتر بود. و گفتیم که آن معصیت و عداوت است، نه برای آن که طلب دنیا حرام است، و لیکن طلب آن با عمل دین حرام است، برای

673

آن که در او ریا است و تغییر عبادت از وضع آن. اما لفظ «شرکت» جایی که آمده است مطلق آن برای تساوی باشد، و بیان کردیم که چون هر دو قصد متساوی شوند با یک دیگر مقاومت کنند، نه او را باشد و نه بر او بود، پس نباید که بر آن ثوابی امید داشته باشد.

پس آدمی نزدیک «121» شرکت همیشه در خطر باشد، چه نداند که از این دو کار بر قصد او کدام غالبتر است، پس بسا که آن بر او وبال شود. و برای آن حق تعالی گفت: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا، ای، با شرکتی که بهتر حال آن تساقط است، لقا امید داشته نشود. و روا که نیز گفته آید: منصب شهادت یافته نشود مگر به اخلاص در غزو. و بعید است که گفته شود که هر که داعی دینی او چنان باشد که تحریک او کند برای مجرد غزو و اگر چه غنیمت نبوده باشد و تواند که بر دو طایفه از کافران غزو کند، یکی توانگران و دوم درویشان، پس به جانب توانگران میل کند برای اعلاى کلمه خدای و غنیمت او، بر غزو آن البته ثواب نباشد. و نعوذ بالله منها، که کار بر این جمله بود! چه این حرج است در دین، و مدخل نومیدی بر مسلمانان، زیرا که امثال این شوایب تبعیت باشد، آدمی از آن خالی نماند مگر به نادر. پس تأثیر این در نقصان ثواب باشد، و اما در إحباط «122» آن را اثری نبود.

آری، آدمی در آن بر خطری عظیم است، چه بسا که پندارد که باعث قویتر قصد تقرب است. و اغلب بر سرّ او حظ نفسی باشد، و آن از آن جمله است که پوشیده شود غایت پوشیدگی، پس امن حاصل نیاید مگر به اخلاص. و کم باشد که بنده در اخلاص خود متیقن باشد، اگر چه در احتیاط مبالغت نماید. پس برای آن باید که همیشه پس از کمال اجتهاد میان رد و قبول متردد باشد، و ترسان از آن که [505] در عبادت او آفتی بود که وبال آن بیش از ثواب آن باشد، و خائفان از ارباب بصیرت همچین بودهاند. و همه اهل بصیرت باید که همچین باشند. و برای آن سفیان گفت:

آن چه از عمل سر ظاهر است آن را چیزی نشمریم. و عبد العزیز بن ابی رواد گفت: شصت سال مجاور این خانه بودم و شصت حج کردم، پس چیزی از اعمال نیکی در نیامدم «123» که نه با نفس خود حساب کردم، پس نصیب شیطان از آن کاملتر از نصیب خدای یافتم، کاشکی نه مرا باشد و نه بر من بود.

و مع هذا نباید که در حال خوف از آفت ریا عمل گذاشته شود، چه آن نهایت بغیه «124» شیطان باشد. چه مقصود آن است که اخلاص فوت نشود، و هر گاه که عمل گذشته آید، عمل و اخلاص هر دو ضایع شود. و آمده است که درویشی خدمت أبو سعید خراز مکرد و در کارهای او مبادرت منمود. پس أبو سعید روزی در اخلاص حرکات سخن میگفت، پس درویش نزدیک هر

حرکتی دل خود را تفقد کردن گرفت و به اخلاص وی را مطالبت نمود. پس قضای حوایج «125» بر او متعذر میشد، و شیخ را آن زیان مداشت. پس درویش را از آن بپرسید، او گفت: نفس خود را به حقیقت اخلاص مطالبت میکنم، در بیشتر کارها از آن عاجز میشود و آن را مگذارد.

پس أبو سعید او را گفت: مکن که اخلاص معاملات را قطع نکند، پس بر عمل مواظبت «126» نمای و در تحصیل اخلاص بکوش، چه من تو را نگفتم که عمل بگذار، گفتم که عمل را خالص کن. و فضیل گفت: ترک عمل به سبب خلق ریا است، و فعل آن برای ایشان شرک.

باب سوم در صدق و فضیلت و حقیقت آن

فضیلت صدق

حق تعالی گفت: رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، «127» ای، مردانی که راست کردند آن چه با خدای عهد بستند. و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: اِنَّ الصَّدَقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَالْبِرَّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ وَ اِنَّ الرَّجُلَ لِيَصْدُقَ حَتَّى يَكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ صَدِيقًا، وَ اِنَّ الْكُذْبَ يَهْدِي إِلَى الْفُجُورِ وَ الْفُجُورَ يَهْدِي إِلَى النَّارِ وَ اِنَّ الرَّجُلَ لِيَكْذِبَ حَتَّى يَكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ كَذَابًا، ای، راستی راه نماید به نیکی، و نیکی راه نماید به بهشت، و مرد هر آینه راست گوید تا به حدی که نزدیک خدای صدیق نوشته شود، و دروغ راه نماید به بد کرداری، و بد کرداری راه نماید به آتش، و مرد هر آینه دروغ گوید تا به حدی که نزدیک خدای دروغزن نوشته شود. و در فضیلت صدق آن بسنده است که «صدیق» از آن مشتق است. و حق تعالی پیغامبران را در معرض مدح و ثنا بدان صفت کرد و گفت: وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ اِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا. «128» و گفت: وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا. «129»

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: چهار خصلت است که هر که را بباشد سود کند:

راستی، و شرم، و خوشخویی، و سپاسداری. و بشر حارث گفت که هر که با خدای بصدق معاملت کند از مردمان مستوحش «130» شود. و أبو عبد الله رملی گفت: منصور دینوری را در خواب دیدم، گفتم: خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید و رحمت فرمود و چیزی داد مرا که

امید نداشتم. گفتم: نیکوتر چیزی که بنده روی به خدا آرد بدان چه چیز است؟ گفت: صدق. و زشتتر چیزی که بدان روی به خدا آرد دروغ است.

و أبو سلیمان گفت: صدق را مرکب خود ساز، و حق را شمشیر خود، و خدای تعالی را غایت مطلوب خود. و مردی حکیمی را گفت: من صادقی ندیدم. [506] گفت: اگر صادق بودی صادقان را بشناختی. و محمد بن علی کتانی گفت: دین خدای را بر سه رکن بنا کرده یافتیم: حق و صدق و عدل. پس حق بر جوارح است، و عدل بر دلها، و صدق بر عقلا. و ثوری گفت در قول حق تعالی: وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وَجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ. «131» گفت: ایشان کسانند که دعوی محبت خدای کردند و بر آن صادق نبودند. و حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد.

که ای داود، هر که با من در سرپرست «132» خود را راست کند، نزدیک مخلوقان در علانیه وی را راستگوی گردانم.

و مردی در مجلس شبلی- رحمة الله علیه- نعره زد و خود را در دجله انداخت. گفت: اگر صادق است خدای- عز و جل- او را نجات دهد، چنانچه موسی را- علیه السلام- داد، و اگر کاذب است، خدای- عز و جل- غرق گرداند، چنانکه فرعون را گردانید. و یکی از ایشان گفت: علما و فقها اجماع کرده‌اند بر سه خصلت که چون آن درست شود نجات در عقب آن باشد، و بعضی از آن تمام نشود مگر به بعضی: اسلام خالص از بدعت و هوی. و صدق برای حق تعالی در اعمال، و حلالی طعام.

و وهب بن منبه گفت که بر حاشیه تورات بیست و دو حرف «133» یافتم که پارسایان بنی اسرائیل جمع شدند و آن را بخواندند: گنجی نافعتر از علم نیست، و مالی سودمندتر از حلم نیست، و حسبی فرومایه‌تر از خشم نیست، و قرینی آراینده‌تر از عمل نیست، و رفیقی بدتر از جهل نیست، و شرفی خوبتر از تقوی نیست، و کرمی عالتر از ترك هوای نیست، و عملی فاضلتر از فکرت نیست، و نیکی عالتر از صبر نیست، و بدی رسوا کننده‌تر از کبر نیست، و دارویی نرمتر از رفق نیست، و دردی دردمندتر از خرق «134» نیست، و پیغامبری عادلتر از حق نیست، و دلیلی خوبتر از صدق نیست، و فقری ذلیلتر از طمع نیست، و توانگری با رنج تر از جمع «135» نیست، و حیاتی خوشتر از صحت نیست، و معیشتی گوارانتر از عفت نیست، و عبادتی خوبتر از خشوع نیست، و زهدی به از خرسندی نیست، و پاسباتی نگاه دارنده‌تر از خاموشی نیست، و غایبی نزدیکتر از مرگ نیست.

و محمد بن سعید مروزی گفت: چون خدای تعالی را بصدق طلبی، آینه‌ای به دست تو دهد تا

677

از هر چیزی از عجایب دنیا و آخرت بینی. و أبو بکر وراق گفت: راستی میان خود و خدای نگاه دار، و رفق میان خود و مردمان. و نو النون را گفتند: بنده را سوی صلاح کارهای خود راهی هست؟ گفت:

قد بقینا مذبذبین حیارى

نطلب الصّدق ما إلیه سبیل

فداوای الهوی تخفّ علینا

و خلاف الهوی علینا ثقیل

ای، متردد و حیران بماندیم، صدق را مطلبیم سوی آن هیچ راهی هست؟ چه دعوت‌های هوی بر ما سبک است، و مخالفت هوی بر ما گران.

و سهل را- رحمة الله علیه- گفتند که اصل این کار که ما در اویم چیست؟ گفت: صدق و سخا و شجاعت. گفتند: زیادت فرمای. گفت: پرهیزکاری و حیا و طیب غذا. و ابن عباس گفت که پیغامبر را- علیه الصلاة والسلام- از کمال پرسیدند، گفت: قول الحقّ و العمل بالصدق، ای، گفتن حق است و کار کردن به صدق. و جنید در تفسیر «لِیَسْئَلِ الصّادِقِیْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ» «136» گفت: صادقان را نزدیک نفس خود بپرسند از صدق ایشان نزدیک پروردگار ایشان. و این کاری است بر خطر.

بیان حقیقت صدق و معنی آن و مراتب آن

بدان که لفظ صدق در شش معنی مستعمل است: صدق در گفتار، و صدق در نیت و ارادت، و صدق در عزم، [507]

و صدق در وفای به عزم، و صدق در عمل، و صدق در تحقیق همه مقامات دین. پس کسی که در آن همه به صدق موصوف شود صدیق باشد، چه آن مبالغت صدق است.

پس ایشان نیز بر درجاتند، و کسی که او را در چیزی از جمله نصیبی باشد از صدق، او صادق است به اضافت «137» آن چه صدق او در آن است.

صدق اول صدق زبان. و آن نباشد مگر در اخبار یا چیزی که متضمن اخبار بود و بر آن تشبیه کند. و تعلق خبر یا به ماضی باشد یا به مستقبل، و در آن وفای وعده و خلف داخل شود. و حق است بر هر بندهای که اقوال و ألفاظ خود نگاه دارد و جز صدق نگوید. و این مشهورتر و ظاهرتر از انواع صدق است. پس هر که زبان خود را نگاه دارد از خبر کردن از چیزها بر خلاف آن چه بر آن است، او صادق است. و لیکن این صدق را دو کمال است: یکی احتراز از معاریض «138». چه گفتند: در معاریض بنیازی است از دروغ. چه آن قایم

678

مقام دروغ است. چه محذور از دروغ تفهیم چیزی است بر خلاف آن چه او در نفس خود بر آن است، الا آن است که از آن جمله است که در بعضی حالها حاجت بدان ماسه باشد و مصلحت آن را اقتضا کند. و در تأدیب کودکان و زنان و کسانی که در مثبت ایشان باشند، و در ترسیدن از ظالمان و قتل دشمنان، و احتراز از اطلاع ایشان بر اسرار ملک، پس کسی که به چیزی از آن مضطر شود، صدق او در آن آن باشد که نطق او در آن برای خدای بود، و در آن چه حق فرماید و دین اقتضا کند. پس چون آن بگوید صادق باشد، اگر چه سخن او چیزی مفهوم گرداند که بر خلاف آن باشد. چه صدق برای ذات خود مطلوب نیست، بلکه برای دلالت بر حق و خواندن سوی آن مطلوب است، پس در صورت او نگریسته نشود، بلکه در معنی او نگریسته آید.

آری، در مثل این موضع باید که بنده سوی معاریض رود، ما دام که سوی آن راهی یابد.

پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- چون روی به سفر آوردی به غیر آن آن را بیوشیدی، تا خبر به دشمنان نرسد که قصد وی کنند. و این بر دروغ گذری ندارد. پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: لیس بکاذب من اصلح بین اثنين فقال خیرا، ای، دروغزن نباشد کسی که میان دو تن به صلاح آرد و برای آن نیکویی بگوید. و در گفتن، بر وفق مصلحت در سه موضع رخصت داد: کسی که میان دو تن صلح کند، و کسی که دو زن دارد، و کسی که در مصالح جنگ باشد. پس صدق اینجا به نیت باشد، و در آن جز صدق نیت و ارادت خیر رعایت کرده نشود.

پس هر گاه که قصد او صحیح باشد و نیت او صادق و ارادت او برای تجرد خیر، صادق باشد یا صدیق، هر لفظ که گوید. پس در آن تعریض اولی. و طریق او آن است که از یکی آمده است که او را ظالمی مطلبید، و او در خانه بود، اهل خود را گفت که با انگشت دایره‌های بکش، پس انگشت در آن بنه و بگو «اینجا نیست». و بدین از دروغ احتراز کرد و ظالم را از خود دفع گردانید. پس قول او صدق بود، و ظالم را چنان مفهوم گردانید که در خانه نیست.

پس کمال اول در لفظ آن است که از صریح لفظ و از معاریض نیز احتراز کند مگر در حال ضرورت.

و کمال دوم آن که معنی صدق رعایت کند در ألفاظ مناجات خدای، چون «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»، چه اگر دل او [508] از خدای منصرف باشد و به آرزوها و شهوتهای دنیا مشغول بود، پس او دروغزن بود. و چون [گفتن] «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» و «انا عبد الله»، چه اگر به حقیقت عبودیت متصف نباشد و جز خدای

مطلبی دارد، سخنش صدق نباشد. و اگر روز قیامت او را به صدق مطالبت کنند در قول او «انا عبد الله»، از تحقیق آن عاجز آید، چه اگر بنده نفس خود بود یا بنده شهوت‌های خود، صادق نباشد. و هر چه بنده بدان متفید شود، بنده آن چیز بود. چنانکه عیسی- صلوات الله علیه- گفت یا

679

عبید الدنیا. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: تعس عبد الدینار و عبد الدرهم و عبد الخمیصة، ای، هلاک شد بنده دینار، و بنده درم، و بنده حلّه، و بنده گلیم معلم «138». هر که دل او به چیزی مقید باشد او را بنده آن چیز خوانند. و بنده حق [خدای تعالی را] آن است که دل او از غیر خدای آزاد شود، پس حرّ مطلق باشد. و چون این حریت آمد دل فارغ شود، و عبودیت خدای در آن در آید، و او را به خدای و دوستی او مشغول کند، و باطن و ظاهر وی را به طاعت وی مقید گرداند. پس او را مراد نباشد مگر حق تعالی. آن گاه از این بگذرد و به مقام عالتر رسد که آن را «حریت» گویند. و آن مقام آن است که از ارادتی که به خدای دارد نیز آزاد شود، از آن روی که قانع شود بدانچه خدای او را خواسته است از تقرب یا ابعاد، پس ارادت او در ارادت خدای- عز و جل- فنا پذیرد. و آن بنده‌ای باشد که از غیر خدای آزاد شود و حر گردد، پس باز گردد و از نفس خود آزاد شود و حر گردد، و برای نفس خود مفقود باشد، و برای سید و مولای خود موجود: اگر بجنابتش بجنبد، و اگر ساکن گرداندش ساکن شود، و اگر ابتلا فرمایدش راضی بود. گنجایی طلب و التماس و اعتراض در او نماند. پس او در حضرت خدای چون مرده باشد پیش غسل. و این نهایت صدق است در عبودیت.

پس بنده حق آن است که وجود او مولای او راست نه نفس او را. و این درجات صدیقان است. و اما حریت از غیر خدای تعالی درجه صادقان است، و عبودیت خدای پس از آن [تحقق] پذیرد. و آن چه پیش از آن است صاحب آن را استحقاق اسم «صادق و صدیق» نباشد. پس این معنی صدق است در قول. صدق دوم در نیت و ارادت. و آن به اخلاص باز گردد. و او چنان باشد که در حرکات و سکنت او را باعنی نباشد مگر حق تعالی. پس اگر شایبهای از حظوظ نفس بیامیزد، صدق نیت باطل شود.

و صاحب او را روا که کاذب خوانند. چنانکه در فضیلت اخلاص از حدیث سه کس روایت کردیم، تا عالم را پرسند که چه کردی در علم خود؟ گفت: چنین و چنین کردم. پس حق تعالی گفت: دروغ گفتی، خواستی که گویند «فلان عالم است». چه وی را تکذیب نفرمود، و نگفت که نکردی، و لیکن در ارادت و نیت او تکذیب کرد.

و یکی از ایشان گفت: صدق صحت روی آوردن است در قصد. و همچنین حق تعالی گفت: وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ، «139» ای، خدای گواهی دهد که منافقان دروغ‌ناتانند. و گفته بودند که «تو رسول خدایی». و این صدق است، و لیکن تکذیب نه از روی زبان بود، بلکه از روی دل بود، و تکذیب در خبر باشد. و این سخن متضمن اخبار است به قرینه حال، چه صاحب آن از

680

نفس خود اظهار میکند که معتقد است آن را که او گوید [509]، پس در دلالت آن به قرینه حال در دل خود کاذب است، چه در آن دروغ گفت، اگر چه در لفظ نگفت. پس يك معنی از معانی صدق به خلوص نیت باز گردد، و آن

اخلاص است. و هر صادق که هست چاره نیست که مخلص باشد.

صدق سوم صدق عزم است. چه آدمی عزم را بر عمل تقدیم کند و در نفس خود گوید: اگر خدای- عز و جل- مالی دهد، کل آن یا نیمه آن به صدقه دهم، یا دشمنی در راه خدای بینم با او مقاتله کنم و باک ندارم اگر چه کشته شوم، و اگر خدای- عز و جل- مرا ولایتی دهد در آن عدالت کنم و خدای را معصیت نکنم به ظلم و میل خلق. پس این عزیمت از نفس خود بیابد، و آن عزیمت جزم صادق بود. و گاهی در عزم او نوع میل و تردد و ضعف بود که در عزیمت مخالف صدق باشد.

آری، صدق اینجا عبارت است از تمام قوت. همچنین که گویند: فلانی را شهوتی صادق است، و گویند شهوت این بیمار کاذب است، چون شهوت او از سبب ثابت قوی نبود یا ضعیف باشد. پس اطلاق صدق مگویند و بدان این معنی را خواهند. پس صادق و صدیق آن باشد که عزیمت خود در همه خیرها قوی و تمام یابد که در آن میل و تردد و ضعف نباشد، بلکه نفس او را همیشه عزم مصمم جازم باشد در خیرات. و آن چنان است که عمر- رضی الله عنه- گفت: مرا پیش آرند و گردن من بزنند در غیر حد دوستتر از آن دارم که امارت تقلد نمایم بر قومی که میان ایشان ابو بکر باشد. چه او از نفس خود عزیمتی جازم و محبتی صادق یافت که با وجود ابو بکر امارت نکند. و بر آن چه یاد کرد از «کشتن» آن را مؤکد گردانید.

و مراتب صدیقان در عزایم مختلف است. چه باشد که عزم یابد و بدان حد نه انجامد که به کشتن در آن راضی شود، و لیکن چون او را با رأی او بگذارند اقدام ننماید، و اگر حدیث کشتن یاد کرده شود، عزم او شکسته شود. بلکه در میان صادقان و مؤمنان کسی باشد که اگر او را میان کشتن خود و ابو بکر مخیر کنند، هر آینه حیات او نزدیک او دوستتر از حیات ابو بکر باشد.

صدق چهارم در وفای به عزم. چه نفس به عزیمت در حال سماحت نماید «140»، چه در وعده و عزم مشقت نیست، و مؤنت 1»

در آن سبک است. و چون تحقق پذیرد و تمکن حاصل آید و شهوتها انگیزته شود، عزیمت انحلال پذیرد و شهوت غالب شود و وفای به عزم اتفاق نه افتد. و این ضد صدق است در آن. و برای آن حق تعالی گفت: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ. «142» و روایت کرده اند [از انس که عم او] انس بن نصر «143» در جنگ بدر نبود، و آن بر دل او گران آمد،

681

گفت: اول مشهدی که پیغامبر در آن باشد من از آن غایب باشم! به خدای که اگر خدای- عز و جل- مرا مشهدی نماید خدمت پیغامبر، هر آینه خدای- عز و جل- بیند که چه کنم. پس سال دیگر در احد حاضر شد و سعد بن معاذ او را پیش آمد و گفت: کجا روی؟ گفت: چه خوش است بوی بهشت، من آن را پیش احد میابم. پس قتل کرد تا کشته شد، و در اندام او هشتاد و اند زخم دیدند، از تیر و شمشیر و نیزه. پس دختر نصر- خواهر او- گفت که برادر خود را جز به انگشت او نشناختم. و این آیت فرود آمد: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ. «142»

و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- بر مصعب بن عمیر بایستاد، و او روز احد شهید شده بود و بر وی افتاده، و او علمدار پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بود، گفت: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ (510) عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ، «143» ای، مردانی که راست کردند آن چه بر خدای عهد بسته بودند، بر آن حاجت خود روا کردند و درجه شهادت یافتند، پس بعضی از ایشان آن را انتظار میکنند.

و فضالة بن عبید گفت که از عمر خطاب- رضی الله عنه- [شنیدم] که میگفت از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- شنیدم که میگفت: الشهداء أربعة: رجل مؤمن جيد الايمان لقي العدو فصدق الله تعالى قتل، فذلك الذي يرفع الناس إليه أعينهم يوم القيامة هكذا، و رفع رأسه حتى وقعت القلنسوة من رأسه. قال الراوي فلا أدري قلنسوة عمر او قلنسوة رسول الله. و رجل مؤمن جيد الايمان إذا لقي العدو فكأنما يضرب وجهه بشوك الطلح أتاه سهم غابر فقتله فهو في الدرجة الثانية. و رجل مؤمن خلط عملا صالحا و آخر شيئا لقي العدو فصدق الله حتى قتل، فذلك في الدرجة الرابعة، ای، شهیدان چهارند:

مردی مؤمن نیکو ایمان که دشمن را دید و عهدی که با خدای کرده بود راست گردانید تا کشته شد، پس او آن کسی است که روز قیامت مردمان چشمهای خود سوی او بردارند همچنین، و سر برداشت تا کلاه از سر او بیفتاد. راوی گفت ندانم کلاه عمر بود یا کلاه پیغامبر. و مردی نیکو ایمان که چون دشمن را ببند چنانستی که خار درخت بر روی او زده شود، تیری بدو رسید و او را بکشت، پس او در درجه دوم است. و مردی مؤمن که عملی شایسته و دیگر بد در آمیخته دشمن را دید و عهد خدای راست گردانید تا کشته شد، پس آن در درجه سوم است. و مردی مؤمن که بر نفس خود اسراف کرده است، و دشمن را دید و عهد خدای- عز و جل- راست گردانید تا کشته شد. پس او در درجه چهارم است.

و مجاهد گفت: دو مرد بیرون آمدند بر گروه مردمان نشسته، پس گفتند: اگر خدای- عز و جل- ما را مالی روزی دهد، هر آینه صدقه دهیم. پس خدای- عز و جل- ایشان را روزی داد، و ایشان بدان بخیلی کردند، و این آیت منزل شد:

682

وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لِنِئْنِ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ، «143» ای، از ایشان کسی هست که با خدای- عز و جل- عهد کرد که اگر خدای- عز و جل- ما را از فضل خود بدهد، هر آینه صدقه دهیم، و در مالهای خود آن کنیم که اهل صلاح کنند. پس چون خدای- عز و جل- ایشان را از فضل خود بداد، بخیلی کردند بدان، و اصغا نکردند، و ایشان روی گردانیده بودند. پس نفاقی از پی در آورد در دلهای ایشان تا روزی که ببینند جزای عمل خود- و آن روز قیامت است- بدانچه خلاف کردند با خدای آن چه عهد کرده بودند و بر آن چه دروغ میگفتند.

و بعضی گفتند که در نفس خود نیت کرده بودند و سخن نگفته. پس عزم را عهد خواند، و خلف آن را دروغ، و وفای آن را صدق. و این صدق صعبتتر از صدق سوم است. چه نفس باشد که به عزم سخاوت نماید، پس بد دلی کند از وفا کردن برای سختی آن، و انگیختن شهوتها در حال تمکن و حصول اسباب. و برای آن عمر- رضی الله عنه- استثنا کرد، چون گفت: مرا گردن زنند دوستتر از آن دارم که امیر شوم بر قومی که میان ایشان ابو بکر باشد، ای بار خدای، مگر [511] آن که نفس من در حال کشتن چیزی بیاراید که آن را اکنون نمیبایم، چه آمن نباشم که بر من گران آید، پس بگردد عزم [من]. و این اشارت است به سختی وفای عزم.

و أبو سعید خراز گفت: در خواب دو فریشته دیدم، چنانستی که از آسمان فرود آمدند. پس مرا گفتند: صدق چیست؟ گفتیم که وفای عهد. گفتند که راست گفتی و به آسمان بر رفتند.

صدق پنجم در اعمال. و آن چنان باشد که بکوشد که اعمال ظاهر او دلالت نکند بر کاری در باطن او که بدان متصف نباشد، نه بدان که اعمال بگذارد، بلکه بدان که باطن را سوی تصدیق ظاهر مسخر کند. و این مخالف آن است که یاد کردیم از ترك ریا، چه مرایی آن است که قصد آن دارد به جهت خلق، و بسیار ایستاده بر هیئت خشوع در نماز خود، بر آن قصد مشاهده دیگری «144» ندارد، و لیکن دل از نماز غافل باشد. پس هر که در او نگردد او را پیش خدای ایستاده ببیند، و او به باطن در بازار ایستاده باشد پیش شهوتی از شهوتهای خود. پس این کارهایی است که به زبان حال از باطن خبر مدهد، اخباری که در آن کاذب است و او مطالب است به صدق در اعمال. و همچنین که مردی بر هیئت سکون و وقار رود و باطن او بدان وقار موصوف نباشد، پس این در عمل خود غیر صادق است اگر چه ملتفت به خلق و مرایی ایشان نیست، پس نرهد از این مگر به استواری «145» سریرت و علانیه، بدانچه باطن او مثل ظاهر او باشد، یا به از ظاهر او. و از بیم آن، بعضی تشویش «146» ظاهر و پوشیدن جامه بدان اختیار کرده‌اند تا به سبب ظاهر او خیری در او گمان برده نشود، پس دلالت ظاهر بر باطن کاذب باشد.

683

پس اکنون مخالفت ظاهر باطن را اگر از قصد باشد، ریا خوانند و اخلاص بدان فوت شود، و اگر از غیر قصد باشد، صدق بدان فایت گردد. و برای آن پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: اللّٰهُمَّ اجعل سریرتی خیرا من علانیتی و اجعل علانیتی صالحه، ای، بار خدای، نهان مرا به از آشکار من گردان، و آشکار مرا شایسته کن. زید بن حارث گفت که چون سر و علانیه بنده یکسان باشد، آن انصاف است، و چون سر به از علانیه باشد فضل است. و چون علانیه به از سر بود جور است. و گفته‌اند:

إذا السّرّ و الاعلان في المؤمن استوا

فقد عزّ في الدّارين و استوجب الثّنا

فان خالف الاعلان سرّاً فما له

على سعيه فضل سوى الكدّ و العنا

كما خالص الدّينار في السّوق نافع

و مغشوشه المردود لا يقتضي المنى

ای، چون سر و علانیه در مؤمن یکسان شود، در هر دو سرای عزیز باشد و مستحق ثنا گردد. پس اگر علانیه سر را خلاف کند، او را بر سعی خود فضلی نباشد جز رنج و عنا. چنانکه دینار خالص در بازار روان باشد، و مغشوش رد کرده آرزوها روا نکند.

و عطیه بن عبد الغافر گفت که چون نهان آدمی با آشکار او را موافق شود حق تعالی با فریشتگان بدو مباحات فرماید و گوید: این بنده من است حقا. و معاویه بن قره گفت که راه نمایید مرا به کسی که به شب بگرید و روز تبسم کند. و عبد الواحد گفت: حسن «147» چون به چیزی فرمودی کنندهترین مردمان بودی آن را، و چون از چیزی باز داشتی گذارندهترین مردمان بودی آن را، و هرگز کسی ندیدم که سرّ او علانیه او را ماندهتر از او بود. و عبد الرحمن زاهد گفت: الهی در آن چه [512] میان من و مردمان است به امانت عمل کردم، و در آن چه میان من و تو است به

خیانت. و بگریستی. و أبو یعقوب نهر جوری گفت: صدق موافقت حق است در سر و علانیه. پس اکنون برابری سر علانیه را یکی از انواع صدق است.

صدق ششم و آن عالتر و عزیزتر آن است، [صدق است] در مقامات دین، چون صدق در خوف و رجا و تعظیم و زهد و رضا و حب و توکل و دیگر کارها. چه این کارها را مبادی است و نام به ظهور این اطلاق کرده شود، پس آن را غایتها و حقیقتهاست. و صادق محقق آن است که حقیقت آن یابد. و چون چیزی غالب شد و حقیقت آن تمام گشت، صاحب آن را در آن صادق خوانند، چنانکه گویند فلان در قتل صادق بود، و گویند این خوف صادق است، و این شهوت صادق است. و حق تعالی گفت:

684

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ، «148» ای، مؤمنان آن کسانی که بگرویدند به خدای و رسول او، پس در شك نه افتادند و به مالها و نفسهای خود در راه خدای مجاهده کردند، ایشانند صادقان. و گفت: وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مِنْ أَمْنٍ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، «149» ای، نیکی نیکی آن کسی است که به خدای تعالی و به روز قیامت بگروید. پس بسیار صفت دیگر یاد فرمود، آن گاه گفت: أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا، «150» ای، ایشانند که راست گفتند. و أبو دردا «151» را از ایمان پرسیدند، این آیت بخواند. گفتند: تو را از ایمان پرسیدیم؟ گفت: من پیغامبر را- علیه السلام- از ایمان پرسیدم، او این آیت بخواند.

و خوف را باید که مثال سازیم، چه هیچ بنده گرویده به خدای و به روز قیامت نیست که نه او از خدای خائف است، خوفی که نام بر آن واقع شود، و لیکن خوفی غیر صادق بود، ای، به درجه حقیقت نرسیده. نبینی که چون کسی از سلطانی ترسد یا از راهزنی در سفر، چگونه زرد شود و لرزه بر او افتد، و زندگانی بر او منحص گردد، و خور و خواب او تعذر «152» پذیرد، و فکرتش در تقسیم ماند تا «153» اهل و فرزند او را از او منفعتی نباشد؟ و باشد که از وطن منزعج شود و انس به وحشت بدل کند، و راحت را به تعب و مشقت و تعرض خطرها. آن همه از بیم رسیدن محذور باشد. آن گاه او از آتش بترسد و در آن حال که بر او معصیتی رود چیزی از آن بر او ظاهر نشود.

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لم ار مثل النار نام هار بها و لم ار مثل الجنة نام طالبها، ای، مثل آتش ندیدم که گریزنده آن بخفت، و مثل بهشت ندیدم که جوینده او بخفت. پس تحقیق در این کارها نیک عزیز است. و این مقامات را غایت نیست تا تمام آن یافته شود، و لیکن هر بندهای را از آن حظی است به حسب حال او، یا قوی یا ضعیف، و چون قوی شود او را در آن صادق گویند.

پس معرفت خدای و تعظیم او و ترسیدن از او نهایت ندارد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- جبرئیل را گفت که من دوست دارم که تو را در صورتی که آن صورت تو است ببینم. گفت: طاقت آن نداری. گفت: بلی، مرا بنمای. پس در بقیع در شب مهتابناک او را وعده داد. پس بیامد و بنگریست، او را دید همه آفاق را گرفته، یعنی جوانب آسمان را. بیهوش در افتاد. پس به هوش آمد، و جبرئیل- علیه السلام- به صورت اول خود باز رفت. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: من گمان نبردم که کسی از خلق خدای چنین است. جبرئیل- علیه السلام- گفت: چگونه باشد اگر اسرافیل را بینی که عرش بر کتف اوست، و پایها از زمین فرودین در گذشته است! و او از عظمت باری خرد مشود تا به حدی که چون گنجشك [513] خرد مگردد. پس بنگر که از عظمت و هیبت چه بر وی در مآید که او را بدین حد مبرساند.

و دیگر فریشتگان چنان نهادند، بدانچه در معرفت متفاوتند. پس این است صدق در تعظیم.
و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: مررت لیلۃ اسری بی الی السماء و جبرئیل بالملأ

685

الاعلی کالحلس البالی من خشیة الله تعالی، ای، بگذشتم شب معراج من و جبرئیل بر ملا اعلی چون پلاس پوسیده‌های- یعنی کسانی که بر پشت شتر ماندازند- از بیم خدای تعالی. و همچنین صحابه ترسان بودند، و ترس ایشان به ترس پیغامبر- علیه السلام- نمرسید. و برای آن ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت: به حقیقت ایمان نرسی تا همه مردمان را در دین خدای احمق ندانی. و مطرف گفت: هیچ کس از مردمان نیست که نه او- بینه و بین الله- احمق است، الا آن است که بعضی حمق آسانتر از بعضی است. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا یبلغ عبد حقیقة الایمان حتی ینظر الی الناس کالاباعر فی جنب الله ثم یرجع الی نفسه فیجدها احقر حقیر، ای، بندهای به حقیقت ایمان نرسد تا مردمان را چون اشتران ببند در جنب خدای، پس به نفس خود باز گردد و او را «152» حقیرترین حقیر یابد.
پس صادق در جمیع این مقامات عزیز است. پس درجات صدق نهایت ندارد. و باشد که بنده را در بعضی کارها صدق بود، بیرون بعضی، و اگر در همه کارها صادق باشد به حقیقت صدیق بود. سعد بن معاذ- رضی الله عنه- گفت: سه چیز است که من در آن قوام، و در جز آن ضعیف:

نماز نگزاردم از آن روز باز که اسلام آوردم پس با نفس خود حدیث گفتم تا آن گاه که از آن فارغ شدم. و در پس جنازهای نرفتم پس با نفس خود حدیث گفتم به غیر آن چه او گوید و آن چه او را گویند «153» تا از دفن او فارغ شدیم. و نشنیدم از پیغامبر- علیه السلام- که سخنی گفت که نه بدانستم که آن حق است. پس ابن المسیب گفت: گمان نبرم که این خصلتها فراهم آید مگر در پیغامبر- علیه السلام- پس این صدق است در این کارها. و بسیار کس از بزرگان صحابه نماز گزارند و پس جنازهها رفتند و بدین حد نرسیدند.

پس این درجات صدق است و معانی آن و سخنانی که از مشایخ روایت کرده‌اند در «حقیقت صدق»، در اغلب جز احاد این معنیها را متعرض نباشد. آری، ابو بکر و راق گفت: صدق سه است: صدق توحید، و صدق طاعت، و صدق معرفت. صدق توحید عامه مؤمنان راست.

حق تعالی گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ، «154» ای، آن کسانی که بگرویدند به خدای و پیغامبران، ایشانند صدیقان. و صدق طاعت اهل علم و ورع راست. و صدق معرفت اهل ولایت را که ایشان اوتاد زمیناند. و این همه بر آن گردد که در صدق ششم یاد کردیم، و لیکن اقسام آن چه صدق در اوست یاد کرده شد، و این نیز همه قسمها را محیط نیست.

و جعفر صادق (ع) گفت: صدق مجاهده است، و آن که بر خدای جز خدای را اختیار نکنی، چنانکه بر تو جز تو را اختیار نکرد. پس گفت: هُوَ اجْتَبَاكُمْ، «155» ای، او برگزید شما را. و گفته‌اند

686

که حق تعالی به موسی- علیه السلام- وحی فرستاد که من چون بنده را دوست دارم به بلاهایی که کوه طاقت آن ندارد مبتلا گردانم تا صدق او بنگرم که چگونه است: پس اگر او را صابر یابم، ولی و حبیب خود گردانم، و اگر او را

جزع کننده یابم که از من پیش آفریدگان من شکایت کند، او را فرو گذارم و باک ندارم.
پس اکنون از علامت صدق پوشیدن مصیبتها و طاعتهاست، و کراهیت مطلع شدن خلق بر آن. و الله اعلم بالصواب
[514].

687

کتاب مراقبه و محاسبه

و این کتاب هشتم است از ربع منجیات احیای علوم دین شامل شش مقام در مراتب:
مقام اول به مشارطت مقام دوم به مراقبت مقام سوم به محاسبت مقام چهارم به معاقبت مقام پنجم به مجاهدت مقام
ششم به معایت

689

بسم الله الرحمن الرحيم حمد و ثنای کامل خدای را که بر هر کسی قایم است به افعال او، و بر هر جارحهای
رقیب «1» است بر اعمال او، و بر ضمایر که در دلها افتد مطلع است، و به خواطر که در نفسها در آید دانا.
مثقال نرهای در آسمانها و زمین، متحرک یا ساکن، از علم او دور نماند، و بر نقیر و قطمیر «2» و قلیل و کثیر از
اعمال حساب کند اگر چه پوشیده بود. و به قبول طاعت بندگان اگر چه حقیر باشد تفضل «3» نماید، و به عفو از
معاصی ایشان اگر چه بسیار بود تفضل «4» فرماید، و با ایشان حساب بر آن کند تا هر نفسی بداند که چه حاضر
گردانیده است، و بنگرد در آن چه به تقدیم و تأخیر رسانیده است. پس بداند که اگر محاسبت و مراقبت را در دنیا
ملازمت و مواظبت ننماید، در عرصه قیامت هر آینه بد بخت شود و در دایره هلاک در آید. و پس از مجاهده و محاسبه
و مراقبه و معاقبه، اگر نه فضل خدای باشد که بضاعت مزجات او قبول فرماید، هر آینه در قید نومیدی ماند و سوی
ورطه زیانکاری گراید. پس پاکی آن خدای را که نعمت او در حق همه بندگان تمام است، و رحمت او همه خلایق را در
دنیا و آخرت شامل و عام است، و به نفعات فضل او دلها برای ایمان توسع یابد و انشراح گیرد، و از یمن توفیق او
جوارح به عبادتها مقید شود و آدب پذیرد، و به حسن هدایت او ظلمات جهل از دلها منکشف و منقشع «5» شود، و به
تأیید و نصرت او مکاید شیطان منقطع و مندفع گردد، و به لطف عنایت او کفه حسنات در تَرَجَح آید، و به تیسیر او
میسر شود آن چه از طاعتها روی نماید. پس فضل و عطا و مکافات و جزا از او فایض شود، و ابعاد و ادنا «6» و
إسعاد و اشقا «7» از او

690

صادر گردد. و درود بر محمد سید انبیا، و بر آل او گزیدگان اصفیا، و یاران او بهینگان اتقیا.
بدان که حق تعالی گفت: نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا
بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ، «7» ای، ترازوی عدل به روز قیامت وضع فرماییم، پس بر نفسی چیزی ستم کرده نشود، و
اگر مثقال سپند دانه‌ای باشد آن را بیاریم، و ما بسندهایم حساب کنندگان را. و گفت: وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ
مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا

يُظَلِّمُ رَبِّكَ أَحَدًا، «8» ای، نامه هر کسی در دست راست او یا در دست چپ او نهاده شود، پس گناهکاران را بینی ترسان از اعمال خود که در آن [باشند] و بدانچه در هلاک افتند و گویند: وای بر ما، چیست این کتاب! که صغیره و کبیرهای از اعمال ما نمگذارد که نه آن را ثبت میکند، و آن چه کرده بودند در آن نامه نوشته یافتند، و پروردگار تو بر کسی ستم نکند.

و گفت: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ، «9» ای، روزی که خدای ایشان را همه بعث فرماید، پس ایشان را اخبار کند از آن چه کرده‌اند، خدای - عز و جل - بدان داناست و به عدد آن محیط، و ایشان فراموش کرده، و خدای - عز و جل - بر همه چیزها مطلع است. و گفت: يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، «10» ای، آن [515] روز مردمان از موقف حساب پراکنده باز گردند - ای، بعضی دست راست و بعضی دست چپ - تا جزای اعمالهای «11» خود را ببینند، پس هر که همسنگ نرهای نیکی کند ثواب آن ببیند - مؤمن در آخرت، و کافر در دنیا، در نفس و اهل و مال - و هر که همسنگ نرهای بدی کند جزای آن ببیند - مؤمن در دنیا به مصیبتها و غمها، و کافر در آخرت به عذاب دوزخ. و گفت - تعالی: ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ، «

ای، [پس هر تنی را جزای کسب وی تمام داده شود و بر کسی ستم نرود]. و گفت - تعالی: يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحَدِّثُكَ اللَّهُ نَفْسَهُ، «13» ای، روزی که هر نفس را حاضر آید ثواب آن چه از نیکی‌یی کرده است و آن چه از بدی کرده است، دوست دارد میان او و میان آن همچنان دوری باشد که میان مشرق و مغرب، و مترساند خدای - عز و جل - شما را از نفس خود. و گفت: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ، «14» ای، بدانید که خدای - عز و جل - بداند آن چه در نفسهای شماست، پس بترسید از او.

ارباب بصیرت را از جمله بندگان تعریف فرمود که از او چاره نیست و بزودی بر ایشان در

691

حساب مناقشت خواهد کرد، و به نره نره مطالبت خواهد فرمود از خطرات و لحظات. و به حقیقت بدانستند که ایشان را از این خطرها نرهاند، مگر لزوم محاسبیت و صدق مراقبت و مطالبت نفس در انفاس و حرکات، و محاسبیت آن در خطرات و لحظات. پس هر که با نفس خود حساب کند پیش از آن که حساب وی بکنند، روز قیامت حساب وی سبک باشد، و وقت سؤال جواب وی حاضر، و عاقبت کار وی پسندیده. و هر که با نفس خود حساب نکند حسرات او دایم باشد، و طول وقفات او در عرصات قیامت دراز، و سینات او او را به رسوایی و مقت کشد. پس چون آن ایشان را روشن شد، دانستند که از آن جز طاعت خدای نرهاند. و خدای - عز و جل - ایشان را صبر و مرابطت «15» فرمود و گفت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا، «16» پس مرابطت کردند با نفس خود: اول به مشارطت، دوم به مراقبت، سوم به محاسبیت، چهارم به معاقبت، پنجم به مجاهدت، ششم به معاتبت. پس ایشان را در مرابطت شش مقام بود. و چاره نیست از شرح آن، و بیان حقیقت و فضیلت آن، و تفصیل اعمال در آن. و اصل آن محاسبیت است، و لیکن در هر حسابی بعد از مشارطت و مراقبت است. و در حال خسران معاتبت و معاقبت لازم آید. پس شرح این مقامها باز کنیم.

مقام اول از مرابطت مشارطت است

بدان که مطلب معاملات کنندگان در تجارتها و شریکان در بضاعتها نزدیک حساب «17» سلامت سود است. و چنانکه بازرگان از شریک خود یاری طلبد و مال بدو دهد تا بازرگانی کند، پس با وی حساب کند. پس همچنین «عقل بازرگان است در راه آخرت، و مطلب او و سود او «تزکیت نفس» است، چه رستگاری او بدان است. حق تعالی گفت: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا، «18» ای، بدرستی برست کسی که آن را به علم نافع و عمل صالح پاک کرد و نما داد، و بدرستی که نومید شد کسی که آن را به جهل و معصیت نهان گردانید. و عقل در این تجارت از نفس یاری طلبد، چه او را کار فرماید و مسخر گرداند در آن چه آن را پاک کند و نما دهد، چنانکه بازرگان یاری طلبد از شریک و غلام خود که در مال او بازرگانی کند.

و چنانکه شریک خصم منازع شود، پس در ربح با او مجادبت کند، پس محتاج شود بدان که اول با او شرط کند، و در مقام [516] دوم مراقبت نماید، و در سوم حساب کند، و در چهارم معاتبت یا معاقبت واجب دارد، پس همچنین عقل محتاج باشد. اول به مشارطت نفس. پس

692

وظیفتها بر او موظف گرداند و شرطها کند و راههای رستگاری بدو نماید، و کار را بر او جزم کند به سلوک آن راهها، آن گاه از مراقبت آن لحظهای غافل نشود، چه اگر او آن را اهمال کند از او جز خیانت و ضایع کردن سرمایه نبیند، چون بنده خائن که چون مجالی یابد و مال به دست او افتد «19».

آن گاه پس از فراغ باید که با او حساب کند و به وفای آن چه بر آن شرط کرده است مطالبت نماید، چه این تجارتی است که سود آن فردوس اعلی است، و رسیدن به سدره منتهی با انبیا و شهدا. پس تدقیق حساب در این باب با نفس بسیار مهمتر از تدقیق اوست در سودهای دنیا، با آن چه محتقر است به اضافت «20» نعمت عقبی.

پس هر گونه که باشد، عاقبت آن نیست شدن و سپری گشتن است. و در خیری که دایم نباشد خیر نیست. بلکه شری که دایم نباشد به از خیری که دایم نباشد، زیرا که شری که دایم نباشد چون منقطع شود، شادی انقطاع او دایم بود، و شر گذشته باشد، و خیری که دایم نباشد، غم انقطاع او دایم باقی بود، و خیر گذشته باشد. و برای آن گفتهاند که

اشد الغمّ عندي في سرور

تبیّن عنه صاحبه انتقالا

ای، سختتر غم نزدیک من در شادی است که صاحب آن داند که از آن نقل کند «21». پس واجب است بر هر هشیاری که به خدای و قیامت گرویده است از محاسبت نفس خود و تضییق بر آن در حرکات و سکناات و خطرات و خطوات آن غافل نشود. چه هر نفسی از انفس عمر گوهری نفیس است که عوضی ندارد، و ممکن است که بدان گنجی خریده شود از گنجهایی که نعمت آن ابد الآباد به نهایت نرسد. پس ضایع گذاشتن یا صرف شدن آن در چیزی که هلاک آرد زیانکاری بزرگ هایل است که نفس هیچ عاقلی بدان رضا ندهد.

پس چون بنده بامداد کند و از فریضه صبح فارغ آید، باید که دل خود را ساعتی برای مشارطت نفس فارغ گرداند، چنانکه بازرگان بضاعت به شریک کار کن دهد و مجلس را برای مشارطه او خالی کند. پس نفس را گوید: مرا بضاعتی نیست مگر عمر، و هر گاه که نیست شد سرمایه نیست شد، و نومیدی از تجارت و طلب سود حاصل آمد، و این روز

نو حق تعالی مرا مهلت داده است و أجل من در آن تأخیر داشته و بر من بدان انعام فرموده، و اگر مرا قبض فرماید هر آینه آرزو برم که يك روز مرا به دنیا باز گرداند تا در آن عملی صالح کنم، و پندار که مردی، پس به دنیا تو را باز گردانیدند، پس بپرهیز و بپرهیز از آن که این روز را ضایع کنی، چه هر نفسی از انفس جوهری بقیمت است، و بدان که شبانه روزی بیست و چهار ساعت است، و در خیر آمده است که به هر شبانه روزی بر بنده بیست و چهار خزانه پیوسته عرضه دارند: پس یکی را از آن باز کنند، آن را پر نور

693

ببند از نیکبهای خود که در آن ساعت کرده باشد، پس چندان شادی و استبشار از مشاهده آن انوار، که وسیلت اوست در حضرت ملك جبار، بدو رسد که اگر آن را بر اهل دوزخ تخصیص فرمایند، آن شادی ایشان را چنان مدهوش گرداند که درد از آتش احساس نکنند. و خزانه دیگر وی را بگشایند سیاه تاریک، ننتی «22» از آن مخیزد و تاریکی آن را میپوشد، و آن ساعتی باشد که در آن معصیت کرده بود، پس چندان هول و فزع مشاهده کند که اگر آن را بر اهل بهشت قسمت کنند، نعمت آن بر ایشان منغص شود. و خزانه دیگر بدو نمایند تهی باشد و در آن چیزی نبود که سبب شادی یا موجب غم شود [517]، و آن ساعتی است که در آن بخفته باشد یا غافل شده یا به چیزی از مباحات دنیا مشغول گشته، پس برای خالی بودن آن غبن بنهایت و حسرت بباغیت به وی رسد، چون کسی که بر سود بشمار و ملك نامدار قادر شده باشد و آن را مهمل گذاشته و در آن مساهلت نموده تا آن فوت گشته، و این زیان و حسرت بس است تو را. و همچنین خزاین اوقات در همه عمر او بر وی عرضه دارند.

پس نفس خود را گوید که امروز بکوش تا خزاین خود را معمور کنی و تهی نگذاری از گنجهایی که اسباب ملك تو است، و به کاهلی و تناسانی مگرای که از درجات علیین از تو چیزی فوت شود که دیگری بر آن برسد، و حسرتهای آن بر تو بماند، و از تو جدا نشود اگر چه در بهشت روی، چه درد غبن و حسرت را طاقت نتوان داشت اگر چه کم از درد آتش بود. و یکی از ایشان گفت: انگار که از بد کردار در گذارند، نه ثواب نیکو کاران از وی فوت شود؟ این سخن اشارتی است به غبن و حسرت. و حق تعالی گفت: **يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ**، «23» ای، روزی که فراهم آرد شما را برای روز قیامت، آن روز تغابن است. پس این وصیت اوست برای نفس او در وقتهای او.

پس وصیتی برای هفت اندام- چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پای- از سر گیرد و آن را بدو سپارد، چه ایشان خدمتکاران اویند در بازرگانی، و اعمال این بازرگانی به آنها تمام شود. و دوزخ را هفت در است، هر دری را از آن جز وی قسمت کرده، و آن درها متعین است کسی را که بدین اعضا معصیت خدای ورزد، پس او را وصیت کند که آن را از معاصی نگاه دارد.

اما چشم را از دیدن در عورت مسلمان، یا روی نامحرم، یا در مسلمانی به چشم احتقار نگریستن، بلکه از هر فضولی که از آن مستغنی باشد، چه حق تعالی بنده را از فضول نظر بپرسد، چنانکه از فضول کلام بپرسد. آن گاه چون آن را از این بگردانید بدان بسنده نکند تا آن را مشغول گرداند به چیزی که در آن بازرگانی و سود اوست و برای آن آفریده شده است، از نگریستن در

694

عجایب صنع خدای به چشم اعتبار، و نگرستن اعمال خیر تا بدان اقتدا کند، و نگرستن در کتاب خدای و سنت پیغامبر او، و مطالعه کتب حکمت برای پند گرفتن و استفادت. و همچنین باید که کار را در یگان یگان عضو بر وی تفصیل کند، خاصه زبان و شکم.

اما زبان را بدانچه روان است بطبع، و در حرکت بر او مثنوی «24» نیست، و جنایت او عظیم است به غیبت و دروغ و سخن چینی و خود را ستودن و نکوهیدن مردمان و طعامها و لعنت کردن و دعای بد گفتن دشمنان را و ممارت «25» در سخن و غیر آن از آن جمله که در آفتهای زبان یاد کرده‌ایم، چه او در صدد آن همه است با آن چه برای ذکر و تذکیر و تکرار علم و تعلیم راه آخرت بندگان خدای را و اصلاح ذات البین و دیگر خیرات آفریده شده است. پس باید که بر نفس خود شرط کند که همه روز «26» زبان را نجنباند مگر در ذکر، چه نطق مؤمن ذکر است، و نظر او عبرت، و خاموشی او فکرت. و هیچ سخنی نگوید که رقیبی «27» حاضر نزدیک او نباشد.

و اما شکم را ترک شره تکلیف نماید، و اندک خوردن حلال، و گذاشتن شبهتها، و باز دارد او را از شهوتها، و بر قدر ضرورت اقتصار نماید، و بر او شرط کند که اگر چیزی را در آن خلاف کند او را عقوبت فرماید به منع کردن از شهوتها تا بیش از آن که از شهوتها بدو رسیده است از او فوت شود.

و همچنین در همه اندامها بر او شرط کند، و استقصای آن [518] دراز است. و معاصی و طاعات اندامها پوشیده نماند. پس از سر گیرد وصیت او را در وظایف طاعتها که در روز و شب بر او مکرر شود، پس در نقلها که بر آن قادر باشد و از آن بسیار تواند کرد، و تفصیل آن و کیفیت آن و کیفیت استعداد برای آن به اسباب آن مرتب کند. و این شرطهاست که هر روز بر آن محتاج شود، و لیکن چون آدمی شرط کردن آن بر نفس خود روزها عادت کرد، و نفس او در وفا کردن به کل مطاوعت نمود، از شرط کردن در آن مستغنی گردد. و اگر در بعضی مطیع شود، در آن چه باقیمانده باشد حاجت به تجدید مشارطه باقی بود، و لیکن هر روزی خالی نباشد از مهمی نو، و واقعه‌های حادث که آن را حکمی نو باشد، و خدای را در آن بر او حقی بود. و این بسیار باشد بر کسی که مشغول شود به چیزی از اعمال دنیا، از ولایت یا تجارت یا تدریس. چه کم باشد که روزی خالی باشد از واقعه‌های نو که محتاج باشد که حق الله را در آن بگذارد. پس بر او باشد که بر نفس خود شرط کند استقامت در آن و گردن نهادن حق را در مجاری آن، و بترساند او را از عاقبت غبن

695

اهمال، و پند دهد او را چنانکه بنده متمرّد گریخته را. چه نفس بطبع متمرّد است از طاعتها و گردن کشنده است از عبودیت، و لیکن وعظ و تأدیب در او تأثیر کند، وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذُّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ، «27» ای، یاد ده، چه یاد دادن، سود دارد مؤمنان را.

پس این و آن چه بدان ماند اول مقام مرابطت است با نفس، و آن محاسبت پیش از عمل است.

و محاسبت گاهی پس از عمل باشد، و گاهی پیش از آن برای ترسانیدن. حق تعالی گفت:

وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ، «28» ای، بدانید که خدای - عز و جل - بداند آن چه در نفسهای شماست، پس بترسید از او. و این برای مستقبل است. و هر نظری که در کثرت و مقدار باشد برای دانستن زیادت و نقصان آن را محاسبه گویند. پس نظر در آن چه پیش روی بنده است در روز او تا زیادت آن از نقصان بداند از

محاسبه باشد. و حق تعالی گفت: إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا. «29» ای، چون سفر کنید در راه خدای- عز و جل- درنگ کنید و به جا آرید. و گفت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا، «30» ای، ای کسانی که بگرویدید، اگر فاسقی خبر آرد شما را، صدق او از کذب بدانید. و گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ، «31» ای، ما آفریدیم آدمی را و بدانیم آن چه نفس او با او حدیث گوید. این بر تحذیر و تنبیه گفت تا در مستقبل از آن احتراز کند.

و عبادة بن صامت- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت، مردی را که از او درخواست که او را وصیت کند و پند دهد: إِذَا أَرَدْتَ امْرَأًا فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ فَإِنْ كَانَ رَشِدًا فَاْمُضْهُ وَ إِنْ كَانَ غِيًّا فَانْتَهُ عَنْهُ، ای، چون کاری خواهی عاقبت آن بیندیش، اگر راه راست باشد بگذران، و اگر گمراهی باشد باز ایست از او. و حکیمی گفت: چون خواهی که عقل هوی را غالب باشد، شهوت مران تا عاقبت بنگری، چه درنگ پشیمانی در دل بیش از درنگ سبکی شهوت باشد.

لقمان گفت: مؤمن عاقبت را ببیند و از پشیمانی آن ایمن باشد. و شداد بن اوس روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الْكَيْسُ مِنْ دَانَ نَفْسِهِ وَ عَمَلٌ لَمَّا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ الْإِحْمَقُ مِنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْإِمَانِيَّةَ، ای، زیرک آن کسی است که با نفس خود حساب کند و عملی که پس از مرگ را شاید به جای آورد، و احمق آن کسی است که نفس خود را پسرو هوای خود گرداند [519] و بر خدای آرزو برد آرزوها.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: حساب کنید پیش از آن که با شما حساب کرده شود، و بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید، و مستعد عرض اکبر باشید. و همو نوشت به ابو موسی اشعری که با نفس خود در تناساتی حساب کن پیش از سختی حساب. و همو کعب «32» را گفت: چگونه میایی

696

ما را در کتاب خدای؟ گفت: وای حاکم زمین را از حاکم آسمان! پس درة «32» بلند گردانید «33» و گفت: مگر کسی که با نفس خود حساب کند. کعب گفت: به خدای ای امیر المؤمنین که آن چه گفتی در تورات پیوسته آن است، در میان ایشان حرفی نیست الا آن که «نفس خود را محاسبه کند».

و این همه اشارت است محاسبه را برای مستقبل، چه گفت: مَنْ دَانَ نَفْسَهُ فَعَمَلٌ لَمَّا بَعْدَ الْمَوْتِ. و معنی آن است که کارها را باید اول سخت سنجید و تقدیر گرفت و در آن بنگریست و اندیشه کرد، پس بدان اقدام نمود و مباشر آن شد.

[مقام دوم] از مرابطت مراقبت است

چون آدمی نفس خود را وصیت نمود و آن چه گفتیم با وی شرط کرد، پس باقی نماند مگر مراقبه آن در حال خوض در اعمال، و ملاحظه آن به چشم نگاه دارنده، چه اگر گذاشته آید بفرمانی کند و تباه شود. و باید که فضیلت مراقبت بگوئیم، پس درجات آن.

اما فضیلت جبرئیل از پیغامبر- علیه السلام- از احسان پرسید. گفت: ان تعبد الله كأنك تراه، ای، احسان آن است که خدای را پرستی، چنانستی که تو او را مبینی. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت:

اعبد الله كأنك تراه فإن لم يكن تراه فاتاه يراك، ای، خدای را چنان پرست که گویی او را مبینی، و اگر تو او را

نمیبینی او تو را مبیند. و حق تعالی گفت: أَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ، «34» ای، آیا پس کسی که او قایم است بر هر نفسی بدانچه کسب کند ... و گفت: أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى «35» ای، آیا نمیداند که خدای - عز و جل - ببیند؟ و گفت: إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا، «36» ای، بدرستی و راستی که خدای - عز و جل - بر شما نگاهبان است. و گفت: وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ، «37» ای، کسانی که ایشان امانتها و عهدهای خود را نگاه دارند، و کسانی که به گواهیهای خود قیام نموده‌اند.

و ابن المبارک گفت مردی را که مراقبت کن خدای را. پس آن مرد تفسیر آن بپرسید. گفت:

چنان باشد که گویی خدای را - عز و جل - مبینی. و عبد الواحد بن زید گفت: چون سید من نگاه دارنده من باشد از غیر او چه باک دارم. و أبو عثمان مغربی گفت: فاضلترین چیزی که آدمی نفس خود را در طریقت الزام نماید محاسبیت و مراقبت است و سیاست عمل به علم. و ابن عطا

697

گفت: فاضلتر طاعتها مراقبت حق است بر دوام اوقات. و جریری گفت: این کارها مبنی است بر دو اصل: یکی، آن که نفس خود را مراقبت حق تعالی لازم گردانی. دوم، آن که علم بر ظاهر تو قایم باشد. و أبو عثمان «38» حکایت کرد که أبو حفص مرا گفت: چون برای وعظ مردمان نشینی و اعظ دل و نفس خود باش، اجتماع ایشان بر تو باید که تو را نفریبند، چه ایشان ظاهر تو را مراقبت کنند و باری تعالی رقیب «39» است بر باطن تو.

و آمده است که پیری از این طبقه «40» شاگردی جوان داشت و او را اکرام کردی، بعضی از یاران وی را گفتند: چگونه وی را اکرام مفرمایی؟ او جوان است و ما پیرانیم. پس او چند مرغ بخواست، و هر یکی از ایشان را مرغی و کاردی داد و گفت: هر یکی از شما مرغ را باید که جایی ذبح کند که کسی نبیند. و جوان را هم مثل آن داد و گفت: آن را جایی ذبح کن که کسی تو را نبیند.

پس هر یکی از ایشان مرغ خود را ذبح کرده بیاورد، و جوان مرغ را زنده باز آورد، گفت: [520] تو را چه افتاد که ذبح نکردی و یاران تو ذبح کردند؟ گفت: موضعی که کسی مرا نبیند نیافتم، چه خدای - عز و جل - در همه مکانها بر من مطلع است. پس مراقبت او را استحسان کردند و گفتند:

سزد که تو را اکرام کنند.

و آمده است که زلیخا چون با یوسف - علیه السلام - خلوت کرد برخاست و روی بت خود بپوشید، یوسف گفت: چون است، تو از مراقبت جمادی شرم مداری، من از مراقبت ملك جبار شرم ندارم؟ و آمده است که جوانی کنیزی را از نفس او مراودت منمود «41»، او گفت: شرم نداری؟ گفت: از که شرم دارم؟ مرا نمیبیند مگر ستاره. گفت: ستاره آفرین کجا شد؟ و مردی جنید را پرسید: به چه چیز از فرو خوابانیدن چشم استعانت کنم؟ گفت: بدانچه مدانی که نظر ناظر سوی تو سابقتر از نظر تو است سوی منظور الیه. و جنید - رضی الله عنه - گفت: در مراقبت، متحقق کسی باشد که بترسد از آن که حظ او از پروردگار او فوت شود.

و مالك بن دینار گفت: جنات عدن از جنات فردوس است، و در آن کنیزکاتاند از گل بهشت آفریده. گفتند: در آن که ساکن شود؟ گفت: خدای تعالی گوید: در جنات عدن کسانی ساکن شوند که چون قصد معاصی کنند عظمت من یاد آرند و مرا مراقبت نمایند، و کسانی که پشتهای ایشان از بیم من کوژ شود، به عزت و جلال من که من قصد عذاب کنم اهل

زمین را، پس چون در اهل گرسنگی و تشنگی از مخافت من نظر فرمایم، عذاب را از ایشان صرف گردانم. محاسبی را از مراقبت پرسیدند، گفت: اول آن دانستن دل است نزدیکی پروردگار - عز و جل. و مرتعش گفت: مراقبت مراعات سرّ است برای ملاحظه غیب با هر نگریشتی و گفتی. و روایت کرده‌اند که حق تعالی فریشتگان را گفت: شما موکلانید به ظواهر، و من رقیب بواطنم. و

698

محمد بن علی ترمذی گفت: مراقبت خود کسی را گردان که از نظر او تو غایب نگردی، و بگردان شکر خود را به کسی که نعمتهای او از تو منقطع نشود، و طاعت کسی را دار که از او بنیاز نباشی، و خاضع کسی را باش که از ملک و سلطنت او بیرون نیایی.

و سهل گفت: آراسته نشد دل به چیزی فاضلتر و شریفتر از دانستن بنده که باری تعالی شاهد اوست هر جا که باشد. و یکی را از ایشان پرسیدند از قول حق تعالی: رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ رَبَّهُ، گفت: معنیش آن است که آن کسی را باشد که پروردگار خود را مراقبت کند و با نفس خود حساب کند و برای معاد توشه سازد. و ذُو النون را پرسیدند که بنده به چه بهشت یابد؟

گفت: به پنج چیز: استقامتی «42» که در آن مراوغت «43» نباشد، و اجتهادی که با آن سهو نبود، و مراقبت حق تعالی در نهن و آشکارا، و انتظار مرگ به ساخته «44» آن بودن، و داشتن حساب نفس خود پیش از آن که با وی حساب کنند. و گفته‌اند:

إذا ما خلوت الدهر يوما فلا تقل

خلوت و لكن قل على رقيب

و لا تحسبن الله يغفل ساعة

و لا انّ ما تخفى عليه بغيب

ألم تر انّ اليوم أسرع ذاهب

و انّ غدا للتاظرين قريب

ای، چون روزی از روزگار خالی باشی مگو که خالی بودیم، و لیکن بگو بر من رقیبی بود، و مپندار که خدای - عز و جل - ساعتی از تو غافل شود، و آن چه پوشیده باشد از او غایب شود، و ندیدی که امروز زودتر رونده است، و فردا مر بینندگان را نزدیک است؟

و حمید طویل، سلیمان بن علی را گفت مرا پند ده. گفت: چون در خلوت معصیت خدای کنی اگر پنداری که او تو را مسبب بر کاری عظیم جرئت نمودی، و اگر پنداری که نمیبیند کافر شدی. [521] و سفیان ثوری گفت: لازم گیر مراقبت را از کسی که بر او هیچ چیز پوشیده نشود، و لازم گیر امید را از کسی که وفا تواند، و لازم گیر حذر را از کسی که عقوبت تواند. و فرقد سبخی گفت: منافق بنگرد، چون کسی را نبیند، در بدی شروع نماید، و مردمان را مراقبت کند و خدای را مراقبت نکند. و عبد الله بن دینار گفت: با عمر بن خطاب سوی مکه بیرون آمدم، پس شبی را در راه منزل کردیم، شبانی از کوه در ما فرود آمد، وی را گفت «45»: گوسفندی بر ما بفروش. گفت:

من بنده‌ام. گفت: خواجه را بگو که گرگ بخورد. گفت: پس خدای کجا باشد! پس عمر بگریست. روز دیگر او را بخريد و آزاد کرد، و گفت: این کلمه تو را در دنیا آزاد کرد، امید دارم که در آخرت نیز آزاد کند.

بیان حقیقت مراقبت و درجات آن

بدان که حقیقت مراقبت دیدن رقیب «45» است و باز گشتن اندیشه سوی او. پس هر که از کاری از کارها احتراز کند به سبب غیر، گویند که او فلان را مراقبت منماید و جانب او را رعایت نمکند. و بدین مراقبت حالتی میخواهم دل را که نوعی از معرفت آن را بار آورد، و آن حالت اعمال بار آورد در جوارح و در دل. اما حالت آن مراعات دل است رقیب را و مشغول شدن او بدین و التفات او سوی او و ملاحظت او آن را و بازگشتن سوی آن.

و اما معرفتی که مثمر این حالت است دانست آن است که باری تعالی مطلع است بر ضمائر، و عالم است به سرایر، و رقیب است بر اعمال بندگان، و قایم است بر هر نفسی به اکتساب آن. و سرّ دل در حق او مکشوف است، چنانکه ظاهر بشره خلق را مکشوف است، بلکه قویتر از آن. پس این معرفت چون یقین شود، یعنی از شك خالی ماند، آن گاه پس از آن بر دل مستولی گردد و آن را قهر کند. چه بسا علم بی شك باشد که بر دل غالب [نشود]، چون دانستن مرگ، [و چون] بر دل مستولی شود، دل را سوی مراعات جانب رقیب کشد، و همت او را سوی او برد. و موقنان این معرفت مقربان باشند. و ایشان دو قسماند: صدیقان و اصحاب یمین. پس مراقبت ایشان بر دو درجه باشد. درجه اول مراقبت مقربان است از صدیقان، و آن مراقبت تعظیم و اجلال است. و آن چنان باشد که دل به ملاحظه آن جلال مستغرق شود و در تحت هیبت منکسر گردد، پس در او گنجایی التفات به غیر او اصلا نماند. و این مراقبتی است که نظر در تفصیل اعمال آن دراز نکنیم، چه آن مقصور است بر دل.

و اما جوارح معطل باشد از التفات به مباحات، تا کار به محظورات رسد. «46» و چون به طاعات بجنبید، چون کسی باشد که او را در آن کار داشته باشد. پس محتاج نشود به تدبیری و تثبیتی در آن چه بر سنن سداد «47» نگاه دارد، بلکه رعیت را راست دارد کسی که مالک کلیت راعی باشد. و دل راعی است، چون مستولی شود، «48» جوارح را کار فرموده گردد بر سداد و استقامت بی تکلف. و این آن است که هم او یک هم شده باشد، پس خدای - عز و جل - همهای دیگر او را کفایت کند.

و کسی که این درجه یابد از خلق غافل شود تا به حدی که نبیند کسی را که نزدیک او حاضر باشد با آن چه چشمهایش گشاده بود، و نشنود آن چه او را گویند اگر چه کر نباشد. و باشد که بر پسر خود

مثلا بگذرد و با او سخن نگوید. تا «49» یکی از ایشان بود که بر او آن بگذشت، پس کسی که با او عتاب کرد او را گفت چون بر من بگذری مرا بجنبان. و این مستبعد نیست، چه نظیر آن در دلهایی که ملوک زمین را تعظیم کند بیایی. [522] تا به حدی که خدمتکاران پادشاهان باشند که احساس نکنند بر آن چه بر ایشان گذرد در مجالس ملوک، بدانچه بدیشان نیک مستغرق شده باشند. بلکه باشد که دل به مهمی حقیر از مهمات دنیا مشغول شود، پس مرد در اندیشه کردن در آن فرو شود و برود، و بسا که از موضعی که مقصود او باشد در گذرد، و شغلی را که بر آن حرکت کرده است فراموش گرداند. و عبد الواحد بن زید را گفتند که در زمان خود مردی را شناسی که به حال خود از خلق مشغول باشد؟ گفت: ندانم مگر مردی را که این ساعت بر شما در آید. پس بسی نگذشت که عتبه الغلام در آمد، و عبد الواحد

بن زید او را گفت: از کجا آمدی؟ گفت: از فلان موضع آمدم- و راه بر بازار بود- پس گفت: در راه که را دیدی؟ گفت: کسی را ندیدم.

و آمده است که یحیی بن زکریا- علیه السلام- بر زنی گذشت و دست بر وی زد، و او به روی در افتاد «50». گفتند: چرا این کردی؟ گفت: پنداشتم او را مگر دیواری است.

و یکی از ایشان گفت که بر جماعتی گذشتم که تیر ممانداختند، و یکی از ایشان دور نشسته بود، سوی او رفتم و خواستم که با وی سخن گویم. گفت: ذکر خدای خوشتر. گفتم: تو تنهایی؟

گفت: با من پروردگار من است، و دو فریشته من. گفتم: از این جماعت که سابق شد؟ «51» گفت: هر که خدای او را بیامرزد. گفتم: راه کجاست؟ سوی آسمان اشارت کرد، و برخاست و برفت، و گفت: بیشتر خلق تو مشغول کنندهاند از تو. و این سخن مستغرق است به مشاهده حق تعالی که سخن نگوید مگر از او، نشنود مگر در حق او. پس این کس به مراقبت زبان و جوارح محتاج نباشد، چه حرکت نکند مگر به چیزی که او در آن است.

و شبلی نزدیک ابو الحسین نوری «52» رفت، و او معتکف بود، پس او را خاموش با جمعیت نیکو دید که از ظاهر او چیزی نمجنید، او را گفت که این مراقبت و سکونت از کجا گرفتی؟ گفت: از گربهای که ما را بود، چون صید خواستی کرد جای موش را مرابطت نمودی «53»، چنانکه مویی بر وی نجنبیدی.

و ابو عبد الله بن خفیف گفت که از مصر به اراده رَمَله «54» بیرون آمدم برای دیدن ابو علی رودباری، پس از عیسی بن یونس مصری که به «زاهد» معروف بود شنیدم که در فلان مسجد جوانی و کهلی است که بر حال مراقبت مجتمعند، اگر ایشان را بینی شاید که از ایشان فایدهای

701

گیری. پس به صور برفتم گرسنه و تشنه، و بر میان خرهای داشتم و بر کتف من چیزی نبود، پس به مسجد در رفتم، دو شخص دیدم نشسته روی به قبله آورده، بر ایشان سلام گفتم، مرا جواب ندادند، پس بار دوم و سوم سلام گفتم، هم جواب ندادند، پس گفتم: شما را سوگند مدهم به خدای که جواب سلام من بگویید. پس جوان سر از مرقعه «54» بر آورد و سوی من نگریست و گفت:

ای پسر خفیف، دنیا اندک است، و از اندک نمانده است مگر اندکی، پس ای پسر خفیف، از اندک بسیار بگیر. هیچ مشغولی نداری که به دیدن ما آمدهای؟ پس کلیت مرا بگرفت و سوی من [ننگریست] «55» و سر بجنبانید. و من نزدیک ایشان بماندم تا نماز پیشین و نماز دیگر بگزاردیم، پس گرسنگی و تشنگی و رنج من بشد. و چون نماز دیگر بود گفتم: مرا پند ده. سر سوی من بر آورد و گفت: ای پسر خفیف، ما اصحاب مصیبتیم، ما را زبان پند نیست.

پس سه روز نزدیک ایشان بماندم، نه بخوردم و نه بیاشامیدم و نه بخفتم، و ندیدم ایشان را که بخوردند و بیاشامیدند و بخفتند. و چون روز سوم بود در سر خود گفتم که ایشان را سوگند دهم تا مرا پند دهند [523] شاید که از پند ایشان منفعت گیرم. پس جوان سر بر آورد و گفت: ای پسر خفیف، لازم گیر صحبت کسی که دیدن او خدای را یاد دهد، و هیبت او بر دل تو افتد، و به زبان فعل خود تو را پند دهد، نه به زبان قول. و السلام. بر خیز از بر ما.

پس آن درجه مراقبان است که بر دل ایشان اجلال و تعظیم غالب شود، و در ایشان غیر آن را گنجایی نباشد. درجه دوم مراقبت پرهیزکاران است از اصحاب یمین. و ایشان گروهاند که یقین اطلاع خدای بر ظاهر و باطن و بر

دل‌های ایشان غالب گشته است، و لکن ملاحظه جلال ایشان را مدهوش نگردانیده، بلکه دل‌هایشان در حد اعتدال باقی مانده است: التفات به احوال و اعمال در آن مگنجد، الا آن است که با ممارست اعمال از مراقبت خالی نباشند. آری، شرم از خدای بر ایشان غالب شده است، بر اقدام و احجام «56» نباشند مگر پس از تثبیت در آن، و امتناع کنند از کل آن چه روز قیامت بدان رسوا شوند، چه ایشان خدای را در دنیا بر خود مطلع بینند، پس محتاج نباشند انتظار قیامت را.

و اختلاف این دو درجه به مشاهدات دانسته شود. چه تو در خلوت خود کارها کنی، پس کودکی یا زنی حاضر شود و دانی که تو را مبیند، از او شرم داری، پس نیکو نشینی و احوال خود را رعایت کنی، نه از اجلال و تعظیم، بلکه از شرم. چه مشاهده او اگر چه تو را مدهوش نکند و

702

مستغرق نگرداند، شر از تو بر انگیزد. و باشد که پادشاهی از پادشاهان یا بزرگی از بزرگان بر تو در آید، تعظیم او تو را مستغرق گرداند تا کل آن چه در آنی بگذاری برای مشغول شدن به او، نه از شرم او. پس همچنین مراتب بندگان در مراقبت حق تعالی مختلف شود. و هر که در این درجه باشد محتاج بود که همه حرکات و سکنات و خطرات و لحظات و جمله اختیارات خود را مراقبت نماید. و او را در آن دو نظر باشد: نظری پیش از عمل و نظری در عمل.

اما [نظر اول] پیش از عمل تا بنگرد که آن چه او را ظاهر شد و خاطر او برای کردن آن بجنبید خاصه برای خدای است، یا در هوای نفس و متابعت شیطان است، پس در آن توقف کند و تثبیت نماید تا آن به نور حق وی را روشن گردد. پس اگر برای خدای باشد آن را امضا کند، و اگر برای غیر خدای باشد از خدای شرم دارد، و نفس خود را از او باز دارد، پس نفس خود را ملامت کند بر آن چه در آن رغبت نمود و قصد آن کرد و بدان مایل شد، و او را معلوم گرداند بدی کردار او و سعی او در فضیحت خود و آن که دشمن نفس خود است، اگر خدای تعالی به عصمت خود او را تدارک نفرماید. و این توقف در آغاز کارها تا حد بیان واجب محتوم است، که هیچ کس را از این مهرب «57» نیست.

چه در خبر است: اِنَّ يَنْشُرُ لِلْعَبْدِ فِي كُلِّ حَرَكَةٍ مِنْ حَرَكَاتِهِ وَ اِنْ صَغُرَتْ ثَلَاثَةٌ دَوَاوِينَ: الدِّيْوَانُ الْاَوَّلُ «لم»، و الثَّانِي «كيف»، و الثَّلَاثُ «لمن»، ای، برای بنده در هر حرکتی از حرکات او اگر چه خرد باشد سه دیوان نشر کرده آید: اول، چرا؟ و دوم، چگونه؟ و سوم، برای که؟

و معنی «چرا» آن است که این چرا کردی؟ برای مولی بر تو واجب بود، یا به شهوت و هوای خود بدان مایل شدی؟

پس اگر از آن بسلامت ماند بدانچه برای مولی بر او واجب بوده باشد، از دیوان دوم پرسند و گویند: چگونه کردی؟ چه خدای تعالی را در هر عملی شرطی و حکمی است که قدر آن و وقت آن و صفت آن دانسته نشود مگر به علم. پس وی را گویند: چگونه کردی؟ به علم محقق یا به جهل و ظن؟

پس اگر از این مسلم ماند، دیوان سوم نشر کنند، و آن مطالب است به اخلاص، پس وی را گویند: برای که کردی؟ خالص برای خدای تا کلمه لا اله الا الله [524] وفا کرده باشی؟ پس اجر تو بر خدای بود، یا برای ریای مخلوقی مثل خود؟ پس مزد خود از او گیر، یا برای آن که عاجل دنیا بیایی؟ پس نصیب تو از دنیا تمام بدادیم، یا به سهو و غفلت؟ پس اجر ساقط شد و عمل باطل گشت و سعی ضایع ماند. و اگر برای غیر من کردی مستوجب مقت و عقوبت من شدی،

703

و روزی من مخوردی و به نعمت من مآسودی، پس برای غیر من کار مکردی. نشنیدی که گفتم، إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ، «58» ای، کسانی را که بخوانید از دون خدای بندگانند امثال شما، و گفتم: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ، «59» ای، کسانی را که میپرستید دون خدای شما را روزی نتوانند داد. پس روزی نزدیک خدای طلبید و او را پرستید. ای بیچاره، نشنیدید از من: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ، «60» ای، بدانید که خدای را طاعت خالص است.

پس چون بنده بداند که در صدد «61» این مطالبات و توییخات است، نفس خود را مطالبت کند پیش از آن که مطالب گردانیده شود و برای سوال و جواب، و برای جواب صواب ساخته دارد. و ابداء و اعادت جز پس از تثبت نکند، «62» و پلکی و سر انگشتی نجنباند مگر پس از تأمل. چه پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - معاذ را گفت: إِنَّ الرَّجُلَ لَيَسْأَلُ عَنِ كَعْلٍ عَيْنِيهِ وَ عَنِ فَتَّةِ الطَّيْنِ بِاصْبِعِيهِ وَ عَنِ لَمَسِ ثَوْبٍ أَخِيهِ، ای، هر آینه مرد پرسیده شود از سرمه‌های چشم خود، و از ریزه کردن گل به دو انگشت خود، و از بسودن جامه برادر خود.

حسن گفت: یکی از ایشان چون خواستی که صدقه دهد، بنگریستی و تثبت نمودی، اگر برای خدای بودی امضا کردی. و گفت: رحمت خدای بر بندهای باد که نزدیک اندیشه خود بایستد: اگر او را باشد بگذارد، و اگر بر او باشد باز شود. «63» و سلمان چون سعد «64» را وصیت کرد گفت: بترس از خدای نزدیک قصد خود چون قصد کنی. و محمد بن علی «65» گفت: مؤمن توقف کننده و آهسته باشد، نزدیک قصد خود توقف کند، چون هیزم گرد کننده شب نباشد.

و این نظر اول است در این مراقبت. و از این نرهاند مگر علم استوار و معرفت حقیقی به اسرار اعمال و اغوار نفس و مکاید شیطان. پس هر گاه که نفس خود را و پروردگار خود را و دشمن خود شیطان را نشناسد، و آن چه موافق هوای او باشد نداند، و میان آن و میان آن چه خدای - عز و جل - دوست دارد تمییز نکند، در نیت و همت و فکرت و سکون و حرکت خود، در این مراقبه بسلامت نماند، بلکه بیشتر مردمان به جهل در چیزی آویزند که خدای - عز و جل - آن را کراهیت دارد، و ایشان میپندارند که کاری نیکو میکنند.

و گمان مبر که جاهل به چیزی که آن را بتواند آموخت معذور باشد. هیئات! بلکه طلب علم فریضه است بر هر مسلمانی. و برای این، دو رکعت عالم فاضلتر از هزار رکعت غیر عالم است،

704

زیرا که او آفات نفوس و مکاید شیطان و مواضع غرور بداند، از آن بپرهیزد. و جاهل نداند، پس چگونه از آن احتراز کند! پس همیشه جاهل در رنج باشد و شیطان از او در شادی و شماتت. پس باز داشت خواهیم به خدای از جهل و غفلت، و آن سر همه بدبختیهاست، و بنیاد همه زیانکاریها.

پس حکم خدای بر هر بندهای آن است که نفس خود را مراقبت کند به وقت قصد فعل، و سعی کردن به جارحه، تا نزدیک هم و سعی توقف نماید، تا به نور علم او را منکشف شود که برای خدای تعالی است تا آن را امضا کند، یا برای هوای نفس است [525] تا از آن بپرهیزد، و دل را از اندیشه و قصد آن باز دارد. چه خطرات اولی در باطل چون دفع

کرده نشود رغبت آرد، و رغبت هم آرد، و هم جزم کردن قصد آرد، و قصد فعل آرد، و فعل ثواب یا مقت. پس باید که مادت شر از منبع اول، و آن خاطر است، منقطع گرداند، چه کل آن چه و رای آن است تابع اوست. و هر گاه که آن بر بنده مشکل شود و واقعه مظلّم «66» گردد و او را منکشف نگردد، پس به نور علم در او تفکر کند، و به خدای - عز و جل - بر او استعانت نماید از مکر شیطان به واسطه هوی. پس اگر عاجز شود از اجتهاد و فکر به نفس خود، باید که از نور علمای دین روشنایی طلبد، و از علمایی که روی به دنیا دارند بگریزد، چنانکه از شیطان گریزد، بلکه قویتر. چه حق تعالی به داود - علیه السلام - وحی فرستاد که از من میپرس عالمی را که دوستی دنیا او را مست گردانیده است، «67» که تو را از دوستی من منقطع کند، چه ایشان راه میزنند بر بندگان من. چه دل‌های تاریک به دوستی دنیا و شدت شوره و حرص بر آن از نور حق تعالی محبوب است، چه مطلع انوار دلها حضرت ربوبیت است، پس چگونه از آن روشنایی طلبد کسی که پشت بدان آرد و به ضد آن عشق برزد، و آن شهوت‌های دنیاست.

پس باید که همت مرید اولاً در استوار کردن علم باشد، یا در طلب عالمی معرض از دنیا، یا ضعیف رغبت در آن اگر کسی نیابد که در آن بی رغبت باشد. و پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت: انّ الله تعالى يحبّ البصير الناقد عند ورود الشبهات و العقل الكامل عند هجوم الشهوات، ای، خدای تعالی دوست دارد بصیر ناقد را نزدیک رسیدن شبهتها، و عقل کامل را نزدیک ناگاه در آمدن شهوتها. میان دو کار جمع فرموده، و آن هر دو متلازمند به حقیقت. پس کسی که او را عقل باز دارنده از شهوتها نباشد، او را بصر ناقد در شهوتها نبود. و برای آن پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: من قارف ذنبا فارقه عقل لا يعود إليه ابدًا، ای، هر که گناهی کند عقلی از او جدا شود که هرگز بدو باز نگردد. پس عقل ضعیف که آدمی یافته است چه مقدار است تا محتاج شود به کاستن و محو کردن آن به کردن گناهها. و شناختن آفات اعمال در این عصرها مندرس شده است، چه همه مردمان از این عملها

705

ببریدهند، و به توسط «68» خلق در خصومت‌هایی که از متابعت شهوتها خاسته است مشغول شده و آن را «فقه» نام کرده. و این علم را که فقه دین است از جمله علمها بیرون کرده‌اند، و مجرد ساخته‌اند برای فقه دنیا که مقصود از آن جز دفع شواغل نیست از دلها، تا برای فقه دین فارغ شود. پس فقه دنیا به واسطه این فقه از دین میشود. و در خبر است: أنتم اليوم في زمان خيركم فيه المسارع و سيأتي عليكم زمان خيركم فيه المنتبّت، ای، امروز شما در زمانساید که بهترین شما مسارعت نمایند است، و بزودی بر شما زمانی آید که بهترین شما در آن درنگ کننده باشد. و برای این طایفهای از صحابه در قتال با اهل عراق و اهل شام توقف نمودند، چون امر بر ایشان مشکل شد، چون سعد بن ابی وقاص، و عبد الله بن عمر، و اسامه، و محمد مسلمه، و غیر ایشان.

پس هر که نزدیک «69» اشتباه توقف نکند پسر و هوی باشد، و معجب به رای خود «70» و از آن جمله است که پیغامبر - علیه السلام - صفت فرمود: فإذا رأيت شحًا مطاعًا و هوى متبعا و اعجاب كل ذي رأى برأيه فعليك بخاصة نفسك، ای، پس چون بخلی بینی که آن را فرمانبرداری نمایند، و هوایی که آن را پسروی کنند [526] و معجب شدن هر صاحب رأیی به رای خود، خاصه نفس خود را لازم گیر. چنانستی که هر که در شبهتی خائن شد»

به غیر تحقیق بدرستی که قول حق تعالی را - و لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ، «72» ای، پسر وی مکن چیزی را که تو را بدان علمی نیست - خلاف کرد. و همچنین قول پیغامبر را - علیه السلام: اياكم و الظنّ فانّ الظنّ أكذب الحديث، ای،

بپرهیزید از گمان، که گمان دروغترین حدیثی است. و بدین، گمانی خواسته است که بی دلیل باشد، چنانکه بعضی عوام از دل خود فتوا خواهند در آن چه بر ایشان مشکل شود، و ظن خود را متابعت کنند. و برای صعوبت این کار و بزرگی آن، دعای صدیق- رضی الله عنه- این بود: اللَّهُمَّ أَرِنِي الْحَقَّ حَقًّا وَ ارْزُقْنِي اتِّبَاعَهُ وَ أَرِنِي الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَ ارْزُقْنِي اجْتِنَابَهُ وَ لَا تَجْعَلَهُ عَلَيَّ مُتَشَابِهًا فَاتَّبِعَ الْهُوَى، ای، بار خدای، حق را به من حق نمای، و پسر وی آن مرا روزی کن، و باطل را به من باطل نمای، و دور بودن از آن مرا روزی کن، و بر من آن را متشابه مگردان که پسر وی هوی کنم. و عیسی- علیه السلام- گفت: کارها سه است: کاری که رشد آن روشن است، آن را پیروی کن، و کاری که گمراهی آن روشن است، از آن دور باش، و کاری که بر تو مشکل است، آن را به عالمان بگذار. و از دعای پیغامبر- علیه السلام- این بود: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَقُولَ فِي الدِّينِ بَغِيرَ عِلْمٍ، ای، بار خدای، من باز داشت میخواهم به تو که در دین چیزی گویم بی علم. پس بزرگترین نعمتی حق تعالی را بر بندگان علم است و کشف حق. و ایمان عبارت است از نوع کشف و علم. و برای

706

آن خدای- عز و جل- بر وجه امتنان بر بنده خود گفت: وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. «72» و بدان علم را خواست، و گفت: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ، «73» ای، پرسید اهل علم را اگر ندانید. و گفت: إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى، «74» ای، هر آینه بر ماست راه نمودن. و گفت: ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيِّنَاتَهُ «75» ای، پس هر آینه بر ماست بیان کردن آن. و گفت: وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ، «76» ای، بر خدای است بیان راه میانه.

و علی- رضی الله عنه- گفت: «هوی شریک نابینایی است، و از توفیق است توقف نزدیک» «77» حیرت، و نیکو رانندهای «78» است غم را یقین، و عاقبت دروغ نکوهش است، و در صدق سلامتی است، و بسا دوری که نزدیکتر از نزدیک است، و غریب است کسی که دوستی ندارد، و دوست آن است که در غیبت دوست باشد، و بدگمانی از دوست باید که تو را بی دوستی نکند، نیکو خوئی است تکرّم «79»، و شرم سبب همه نیکوییهاست، و استوارترین رکنی پرهیزکاری است، و استوارترین سببی که آن را بگیری سببی است که میان تو و خدای باشد، و تو را از دنیا آن است که منزل خود را بدان اصلاح کنی، و رزق دو است: رزقی که تو مطلبی، و رزقی که او تو را مطلبد، پس اگر تو بدو نرسی او به تو

رسد، و اگر جزع کنی بر چیزی که [از دست خود ضایع کردی جزع مکن بر چیزی که] به تو نرسد و دلیل گیر بر چیزی که نبوده است به چیزی که بوده است، چه کارها مانند یک دیگر باشد، و مرد را شاد کند دریافتن چیزی که آن را نخواستی یافت، پس به چیزی که از دنیا به تو رسد شادی بسیار مکن، و آن چه از تو فوت شود نفس خود را در غم آن مدار، و باید که شادی تو به چیزی باشد که پیش فرستی، و غم تو از چیزی بود که باز پس گذاری، و شغل تو برای آخرت باشد، و اندیشه تو در چیزی که از پس مرگ بود.»

و غرض ما از نقل این همه آن کلمه است که «از توفیق است توقف نزدیک» «80» حیرت.»

پس اکنون نظر اول مراقبت را نظر اوست در قصد و حرکت که برای خدای است یا برای هوی.

و پیغامبر [527]- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ثَلَاثَةٌ مِنْ كَرِّ فِيهِ اسْتِكْمَلُ إِيمَانَهُ: لَا يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ، وَ لَا يِرَائِي بَشِيءٍ مِنْ عَمَلِهِ، وَ إِذَا عَرَضَ لَهُ أَمْرَانِ أَحَدُهُمَا لِلدُّنْيَا وَ الْآخِرِ لِلْآخِرَةِ أَثَرُ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا، ای. سه خصلت

است که در هر که جمع شود ایمان خود را به کمال رسانیده باشد: در کار خدای از ملامت ملامت کننده نترسد، و به چیزی از عمل خود ریا نکند، و چون دو کار بر او عرضه دارند، یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت، آخرت را بر دنیا گزیند. و ظاهرتر آن چه او را در حرکات او منکشف شود آن است که مباح باشد و لیکن مهم او نبود، پس آن را بگذارد برای قول پیغامبر- علیه السلام: من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یغنیه، ای، از نیکویی مسلمانی مرد گذاشتن

707

اوست غیر مهم را.

نظر دوم مراقبت را نزدیک «78» شارع شدن «79» است در کار. و آن به باز جستن چگونگی کار باشد تا حق خدای در آن بگذارد، و در تمام کردن آن نیت نیکو کند، و صورت آن را کامل گرداند، و بر کاملترین وجهی که امکان دارد آن را به جای آرد، و این ملازم او باشد در همه حالها چه او در همه احوال خود از حرکت و سکون خالی نباشد، و چون خدای را در کل آن مراقبت نماید تواند که در آن به نیت و حسن فعل و رعایت ادب خدای را پرستد، پس اگر نشسته باشد مثلاً باید که روی در قبله نشیند برای قول پیغامبر- علیه السلام: خیر المجالس ما استقبال به القبلة و لا یجلس متریباً، ای، بهترین نشستن جایها آن است که در آن روی در قبله نشسته شود و به تربیع «80» ننشیند. چه در پیش پادشاهان چنان ننشینند و پادشاه پادشاهان بر آن مطلع «81» است. ابراهیم بن ادهم گفت که یک بار متریب بنشستم، از هاتفی شنیدم که با پادشاهان همچنین مجالست کنند؟ آن گاه پس از آن چنان ننشستم. و اگر بخسب بر دست راست بخسب روی در قبله، با دیگر ادبها که در موضع آن یاد کرده‌ایم. پس آن همه داخل مراقبت است. بلکه اگر در قضای حاجت باشد، رعایت ادبهای آن وفا کردن بود به مراقبت.

پس اکنون بنده یا در طاعت باشد، یا در معصیت، یا در مباح. پس مراقبت او در «طاعت» به اخلاص و به اكمال باشد و مراعات ادب و نگاه داشتن آن از آفتها، و در «معصیت» به توبه و پشیمانی و باز بودن و شرم و مشغول بودن به تکفیر «82»، و در «مباح» به مراعات ادب و به شهود منعم در نعمت و به شکر بر آن. و بنده در جمله احوال خود خالی نماند از بلایی که در آن از صبر چاره نباشد، و نعمتی که در آن از شکر چاره نبود. و آن همه از مراقبت است، بلکه بنده در همه حالها خالی نباشد از فرضی که خدای را بر اوست. اما فعلی که مباشرت آن او را لازم است، یا محظوری که ترک آن لازم آید یا ندبی «83» که شرع در آن تحریض فرموده است تا بدان سوی مغفرت خدای مسارعت نماید و با بندگان خدای بدان مسابقت جوید، یا مباحی که در آن صلاح تن و دل او باشد و در آن یاری او بود بر طاعت او. و هر یکی را از آن حدهاست که از مراعات آن به دوام مراقبت چاره نیست. و هر که از حدهای خدای بگذرد بر نفس خود ستم کرده باشد. «84»

پس باید که بنده نفس خود را در همه اوقات خود در این سه قسم تفقد کند. پس چون فارغ باشد از فرایض و قادر بود بر فضایل «85»، باید که افضل اعمال طلبد تا بدان مشغول شود، چه کسی را که مزید ربح فوت شود و او قادر بود بر یافت آن، مغبون بود. و سودها به مزایای فضایل توان یافت

708

[528]، پس بنده بدان از دنیای خود برای آخرت خود بگیرد، چنانکه حق تعالی گفت: وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ

الدُّنْيَا، «86» ای، نصیب خود از دنیا فراموش مکن.

و آن همه ممکن است به صبر يك ساعت. چه ساعتها سه است: ساعتی که گذشت بر بنده، در آن تعبی نیست به هر نوع که گذشت، در رنج یا تناساتی. و ساعتی که آینده است، هنوز نیامده است، بنده نداند که تا آن ساعت زید یا نه. و ساعتی که حاضر است، باید که در آن با نفس خود مجاهده کند، و پروردگار را در آن مراقبت نماید. پس اگر ساعت دوم نیاید، بر فوت آن ساعت متحسر نباشد. و اگر ساعت دوم بیاید، حق خود از آن مستوفی کند، چنانکه از اول کرد. و امل خود را به پنجاه سال دراز نکند که عزم مراقبت در آن بر او دراز شود، بلکه این الوقت «87» خود باشد، چنانستی که در آخر انفس خود است، چه شاید که آخر انفس او باشد و او نداند. و چون ممکن است که آخر انفس او باشد، پس باید که بر وجهی باشد که کراهیت ندارد که مرگ او را دریابد و او بر آن حالت باشد. و همه احوال او مقصور باشد بر آن چه ابو ذر- رضی الله عنه- روایت کرد از قول پیغامبر- علیه السلام: لا يكون المؤمن ظاعنا الا في ثلاث: تزود لمعاد، او مرمة لمعاش، أو لذة في غير محرّم، ای، مؤمن حرکت نکند مگر در سه چیز: توشه ساختن برای معاد، یا مرمت معاش، یا لذتی در غیر حرام. و به معنی آن است که بر عاقل واجب است که او را چهار ساعت باشد: ساعتی که در آن با پروردگار خود مناجات کند. و ساعتی که در آن به حساب نفس خود پردازد. و ساعتی که در صنع خدای تفکر نماید. و ساعتی که به طعام و شراب مشغول بود. چه در این ساعت او را عونی باشد بر ساعتی دیگر. پس این ساعت که جوارح او در آن به طعام و شراب مشغول است نباید که از عملی خالی باشد که فاضلتر اعمال است. و آن ذکر و فکر است، چه طعام که آن را تناول کند مثلا، در آن از عجایب چیزهایی است که اگر در آن تفکر کند و آن را دریابد فاضلتر از بسیاری از عملهای جوارح باشد. و مردمان در آن چهار قسماند:

یکی آن که در آن به چشم عبرت و بصیرت نگرند، پس در عجایب صنعت آن بینند، و چگونه بسته شدن قوام جانوران بدان، و کیفیت تقدیر خدای اسباب آن را، و آفریدن شهوتی که باعث آن است، و آفریدن آلتهایی که برای شهوت مسخر است در آن، چنانکه بعضی از آن در «کتاب شکر» مفصل کرده‌ایم. و این مقام ارباب الباب است. دوم آن که در آن به چشم مقت و کراهیت نگرند، و وجه مضطر شدن بدان بینند، و خواهند که از آن مستغنی باشند و لیکن نفس خود را در آن مقهور و مسخر شهوتهای آن بینند. و این مقام زاهدان

709

است.

سوم آن که به صنعت صانع مصنوعات نگرند و از آن جا به صفات صانع ترقی نمایند. پس مشاهده آن سبب یاد کردن بابها باشد از فکرت که به سبب آن درهای فکر بر ایشان گشاده شود. و آن عالتر مقامات است. و آن مقامات عارفان و علامات محبان است. چه محب چون صنعت محبوب خود و کتاب و تصنیف او ببیند، صنعت فراموش کند و دل او به صانع مشغول شود. و هر چه بنده در آن گردد و نگردد صنع خدای است. پس او را در نگرستن از آن به صانع مجالی واسع است، اگر درهای ملکوت برای او گشاده شود. و آن بغایت عزیز «88» است.

چهارم آن که در آن به چشم رغبت و حرص نگرند، پس بر آن چه از آن فایت شود اندوهگین شوند، و بدانچه از جمله آن بدیشان رسد شاد باشند، و آن چه از آن موافق هوای ایشان نبود آن را بنکوهند و عیب کنند و فاعل آن را بد گویند [529] و پخته و پزنده را بنکوهند، و ندانند که فاعل پخته و پزنده و قدرت او و علم آن خدای است. و هر که

چیزی بنکوهد از خلق خدای- عز و جل- بی اذن خدای بدرستی که خدای- عز و جل- را نکوهیده است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تَسْبُوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى هُوَ الدَّهْرُ، ای، روزگار را دشنام مزنید که فاعل آن افعال خدای تعالی است.

پس این مرابطت دوم است به مراقبت اعمال بر دوام و اتصال. و شرح آن دراز شود، و در آن چه یاد کردیم تنبیهی است بر طریق آن کسی که اصول ضبط کرده باشد.

مرابطه سوم محاسبه نفس است پس از عمل

پس باید که فضیلت محاسبه، پس حقیقت آن یاد کنیم.

اما فضیلت حق تعالی گفت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَنْ نُنْظِرَ نَفْسًا مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ «89» ای، ای کسانی که بگرویدید بترسید از خدای، و [باید که] بنگرد هر نفسی که چه پیش فرستاده برای فردا.

و این اشارت است به محاسبه بر آن چه گذشته است از اعمال. و برای آن عمر- رضی الله عنه- گفت: حاسبوا نفوسکم قبل ان تحاسبوا، و زنوا قبل ان توزنوا، ای، حساب کنید با نفسهای خود پیش از آن که حساب کرده شوید، و بسنجید آن را پیش از آن که سنجیده شوید.

و در خبر است که مردی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و گفت: یا رسول الله، مرا وصیت کن، گفت: أ مستوص أنت؟ آیا پذیرنده وصیتی تو؟ گفت: آری. گفت: إذا هممت بامر فتدبر

710

عاقبت، فان كان رشدا فامضه و ان كان غيا فاتته عنه، ای، چون قصد کاری کنی عاقبت آن بیندیش، پس اگر راه راست باشد آن را امضا کن، و اگر گمراهی باشد از آن باز باش.

و در خبر است: ينبغي ان يكون للعاقل أربع ساعات: ساعة يحاسب فيها نفسه، ای، باید که عاقل را چهار ساعت بود: ساعتی که در آن با نفس خود حساب کند.

حق تعالی گفت: وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، «90» ای، باز گردید به خدای ای مؤمنان. و توبه نگریستن است در فعل پس از فارغ شدن از آن به پشیمانی بدان.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انى لأستغفر الله و أتوب إليه في اليوم مائة مرة، ای، من آمرزش خواهم از خدای و باز گردم بر او، روزی صد بار.

و حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ، «91» ای، کسانی که بپرهیزند چون عارضی از وسوسه شیطان بدیشان رسد باز داشت خواهند به خدای، پس در حال موافق خطای خود بینند و از مخالفت باز باشند.

و عمر- رضی الله عنه- چون شب در آمدی قدمهای خود به دره بزدی و نفس خود را گفتی: امروز چه کردهای؟ و میمون بن مهران گفت: بنده از متقیان نباشد تا با نفس خود حساب کند سختتر از حساب شريك خود. و شریکان با يك دیگر پس از عمل حساب کنند.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که ابو بکر- رضی الله عنه- نزدیک مرگ وی را گفت: هیچ کس از مردمان نزدیک من دوستتر از عمر نیست. پس گفت: چگونه گفتم؟ گفتم: گفتی که هیچ کس نزدیک من دوستتر از عمر نیست.

پس گفت: نی، هیچ کس نزدیک من عزیزتر از عمر نیست.

پس بنگر که چگونه نظر فرمود پس از فارغ شدن از کلمه، و آن را تدبر کرد و به کلمه دیگر بدل گردانید. و حدیث ابو طلحه، چون مرغ او را از نماز مشغول گردانید، از آن مشغولی بر اندیشید، و حایط «92» خود را در راه خدای صدقه کرد برای پشیمانی، بر امید آن که از آن چه فوت شد عوض یابد. و در حدیث ابن سلام است که او پشتوارهای هیزم برداشت، او را گفتند: ای ابو یوسف، پسران تو و غلامان تو این را کفایت کردند. گفت: خواستم که دل خود را بیازمایم، هیچ آن را انکار کند. حسن گفت: مؤمن [530] قوام «93» است بر نفس خود، محاسبه به او میکند برای خدا و روز قیامت. و حساب بر قومی سبک شود روز قیامت که با نفسهای خود در دنیا حساب کنند، و بر قومی

711

گران باشد که این کار بی محاسبه بگیرند. پس محاسبه را تفسیر کرد و گفت: بر مؤمن ناگهان چیزی در آید که او را خوش آید، پس گوید: به خدای که تو مرا خوش آیی، و من به تو حاجت دارم، و لیکن هیئات! میان من و تو حایل است. و این حسابی است پیش از عمل. پس گفت: از او چیزی سابق شود، پس به نفس خود باز گردد و گوید: از این چه خواستم؟ به خدای که از این معذور نهام، به خدای که هرگز بدان باز نگردم، ان شاء الله تعالی.

و انس بن مالک گفت که روزی با عمر بن خطاب- رضی الله عنه- بیرون آمدم تا در حایطی «93» در رفت، پس شنیدم که میگفت- و میان من و او دیوار بود- عمر بن خطاب، بخ بخ، از خدای بترس، و الا هر آینه تو را عذاب کند. و حسن گفت: در قول حق تعالی: *وَ لَا أُفْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّوَّامَةِ*، «94» ای، مؤمن دیده نشود مگر در عتاب نفس خود که از این سخن چه خواستم؟ از این شربت چه خواستم؟ از این لقمه چه خواستم؟ و فاجر هر چند قدم رود با نفس خود عتاب نکند.

و مالک بن دینار گفت: رحمت کناد خدای بر بندهای که نفس خود را گوید: نه چنین کردی؟ نه چنین کردی؟ پس آن را بنگرهد، پس بشکند. پس کتاب خدای لازم او کند، و همیشه راهبر او باشد. و این از عتاب نفس است، چنانکه بخواهد آمد.

و میمون بن مهران گفت: پرهیزکار با نفس خود سخت حسابتر از سلطان ظالم باشد، و از شریک بخیل. و ابراهیم تیمی گفت: نفس خود را در بهشت صورت کردم از میوههای آن مخوردم [و از جویهای آن مآشامیدم و دوشیزگان را در کنار مگرفتم]، و در دوزخ صورت کردم. و از زرداب آن مآشامیدم و رنج سلاسل و اغلال آن مکشیدم، پس نفس خود را گفتم: ای نفس چه چیز خواهی؟ گفت: خواهم که به دنیا باز گردم و عمل صالح کنم. گفتم: تو آرزوی خود بیافتهای، پس کار باید کرد.

و مالک بن دینار گفت: از حجاج شنیدم که در خطبه میگفت: رحمت خدای بر مردی که با نفس خود حساب کرد پیش از آن که دیگری کند، [رحمت خدای بر] مردی که عنان عمل خود بگرفت و بنگریست که از آن چه میخواهد، و رحمت خدای بر مردی که در پیمان خود بنگریست، و رحمت خدای بر مردی که در ترازوی خود بنگریست. پس همواره میگفت: رحمت خدای بر مردی ... تا مرا بگریانید.

و صاحب «95» أحنف بن قیس گفت که با او صحبت داشتمی، و همه نماز او در شب دعا بودی، و سوی چراغ

712

چه بر آن آورد که فلان روز گنه کردی؟ تو را چه بر آن آورد که فلان روز گنه کردی؟

بیان حقیقت محاسبه پس از عمل

بدان که بنده را چنانکه در اول روز وقتی باشد که با نفس خود در آن شرط کند بر سبیل وصیت کردن به حق، باید که آخر روز او را ساعتی باشد که نفس را مطالبت نماید، و بر همه حرکات و سکنات وی حساب کند. چه بازرگانان در دنیا با شریکان در آخر هر سالی یا هر ماهی یا هر روزی همچنین کنند، از روی حرص دنیا و از بیم آن که از دنیای ایشان فوت شود چیزی که اگر فایده گردد، خیریت در آن باشد، و اگر حاصل آید، نماید مگر روزهای اندک. پس چگونه عاقل حساب نکند در چیزی که به خطر شقاوت و سعادت ابد الابد تعلق دارد. این مساهلت نباشد مگر از روی غفلت و خذلان و بستوفیقی. نعوذ بالله من ذلك.

و معنی حساب با شریک آن است که در سرمایه و سود و زیان بنگرد، تا زیادت از نقصان وی را روشن شود. پس اگر فضلی حاصل شود، مستوفی کند «97» و شکر بگوید، و اگر [زیانی] باشد [531]، به ضمان آن مطالبه گرداند و تکلف نماید تا در مستقبل آن را تدارک کند. پس همچنین سرمایه بنده [در دین او] فرایض است، و سود او نوافل و فضایل، و زیان وی معاصی. و موسم این بازرگانی همه روز است، و معاملات کننده آن نفس بد فرمای. پس اول باید که بر فرایض حساب کند: اگر آن را بوجه»

بگزارده است، خدای تعالی را شکر گوید، و نفس را در مثل آن ترغیب نماید، و اگر او را از اصل فوت کرده است، نفس را به قضا مطالبه کند، و اگر ناقص گزارده است، به جبر آن تکلیف کند، و اگر معصیتی ارتکاب نماید، به عقوبت و تعذیب و عتاب آن مشغول شود، تا آن چه بدان تدارک باشد از وی مستوفی گرداند، چنانکه بازرگان با شریک خود کند. و چنانکه در حساب دنیا از حبه و قیراط باز طلبد و مداخل زیادت و نقصان نگاه دارد تا در چیزی از آن مغبون نشود، پس باید که از غبن نفس و مکر آن بپرهیزد، چه او فریبنده تلبیس کننده مکار است. پس باید که او را مطالبه کند اول به تصحیح جواب از کل آن چه همه روز گفته است، و باید که به نفس خود از حساب چیزی تکفل نماید که غیر او کند در عرصه قیامت، و همچنین از نظر، آن گاه از خاطرها و اندیشهها و خاستن و نشستن و خوردن و آشامیدن و خفتن، تا به حدی که از خاموش بودن که چرا خاموش [بود]، و از ساکن شدن [که چرا ساکن شد]. و چون مجموع واجب بر نفس بدانست، و از حق آن مقدار که نگزارده است نزدیک او صحیح گشت، آن قدر او را محسوب بود. پس باقی ظاهر شود، و باید که آن را ثبت کند بر صحیفه دل خود، و بنویسد. چنانکه باقی بر شریک باشد. بر دل و جریده [حساب] خود.

713

پس نفس غریمی است که استیفای «98» و امها از او ممکن است، بعضی به غرامت و بعضی به ردعین، و بعضی به عقوبت کردن بر آن. و این ممکن نباشد مگر بعد از تحقیق حساب و تمییز باقی از حقی که بر وی واجب است. و چون آن حاصل شد، پس از آن به مطالبت و استیفا مشغول شود.

و باید که با نفس خود حساب کند بر کل عمر بر روزی روزی، و ساعتی ساعتی، در همه اندامهای ظاهر و باطن، چنانکه از توبه این صمه آمده است. و او به رقه بود و با نفس خود حساب کردی، پس روزی حساب کرد، و او شصت ساله بود، پس روز آن بشمرد، بیست و یک هزار و پانصد روز آمد، پس نعره زد و گفت: وای بر من! پادشاه را با بیست و یک هزار و پانصد گناه بینم! پس چگونه باشد چون در روزی ده هزار گناه بود! پس بیهوش در افتاده وفات کرد. و از گویندهای شنیدند که میگفت: خوش رکضتی «99» کرد سوی فردوس اعلی.

پس همچنین باید که بر انفاس حساب کند و بر معصیت خود به دل و جوارح در هر ساعتی. و اگر بنده در هر گناهی سنگی در سرای خود اندازد، هر آینه در مدت نزدیک از عمر او سرایش پر شود، و لیکن در حفظ آن «100» تساهل کرد، و فریشتگان بر وی نگاه داشتند. أحصاه الله و نسوه، ای، علم خدای- عز و جل- بدان محیط است و ایشان آن را فراموش کردند.

مرباطه چهارم در عقوبت نفس بر تقصیر آن

هر گاه که با نفس خود حساب کند و از اکتساب معصیت و ارتکاب تقصیر در حق خدای نرهد، نباید که آن را مهمل گذارد. چه اگر مهمل گذارد، کردن معصیتها بر وی آسان شود، و با آن انس گیرد و خو باز کردن او از آن دشوار شود، و آن سبب هلاک او بود، بلکه باید که آن را عقوبت کند. پس چون لقمهای شبهت به شهوت بخورد، باید که شکم را به گرسنگی عقوبت کند. و چون در غیر محرم نگرند، چشم را به منع نظر عقوبت کند. «101» و همچنین هر طرفی را [532] از اطراف «102» به منع آن از شهوتهای آنها عقوبت کند. و همچنین بود عادت سالکان راه آخرت. چه منصور بن ابراهیم گفت که مردی از عابدان با زنی سخن گفت، و بدان انجامید که دست بر ران وی نهاد، پس پشیمان شد و دست در آتش نهاد تا از سوختن آن آواز آمد، شل «103» شد و بسوخت.

و آمده است که در بنی اسرائیل مردی بود که در صومعه تعبد کردی، پس زمانی در آن بگذشت، و روزی نظر او بر زنی افتاد و مفتون او شد و قصد او کرد، پس پای بیرون آورد تا سوی او فرود آید،

714

حق تعالی او را به سابقه «104» دریافت، پس گفت: این چه [کاری است که منخواهم] بکنم! پس نفس او بدو باز آمد، و خدای- عز و جل- او را نگاه داشت. پس چون خواست که پای به صومعه باز گرداند، گفت: هیهات! هیهات! پای که به ارادت معصیت خدای بیرون آمد با من در صومعه باز رود! و الله که آن هرگز نباشد. پس آن را از صومعه معلق بگذاشت، باد و باران و برف و آفتاب بدو میرسید تا پاره پاره شد و بیفتاد، پس خدای- عز و جل- را بدان شکر گفت. و در بعضی کتب ذکر او منزل گردانیده.

و آمده است که غزوان و أبو موسی در غزوی بودند، پس کنیزی برهنه شد و غزوان سوی او نگریست، پس دست بر آورد و چشمهای خود را بزد تا بر آماسید، و گفت: تو نگریدهای در چیزی که تو را زیان دارد! و جنید گفت که از ابن الکرنتی «105» شنیدم که مرا شبی جنابتی رسید و به غسل محتاج شدم، و شبی سرد بود و در نفس خود تأخیر و تقصیری یافتم، و نفس من گفت که تأخیر باید کرد تا بامداد برخیزم و آب گرم کنم، یا در گرمابه روم و نفس خود را رنجور نگردانم. گفتم: ای عجب، من همه عمر با خدای معاملت کنم، پس او را بر من حقی واجب شود و من در خود مبادرت و مسارعت نیابم، و توقف و تأخیر یابم؟ سوگند یاد کردم که غسل نکنم مگر بر مرقع، و سوگند یاد کردم که

آن را بر نکشم و نشپیلیم» 106» و در آفتاب خشک نکشم. و یکی از ایشان يك نظر در زنی نگریست، پس واجب کرد که همه عمر آب خنک نخورد، پس آب گرم خوردی تا زندگانی بر نفس خود منحص کند. و آمده است که حسان ابن سنان بر عرفهای گذشت و گفت: این را کی بنا کرده؟ پس روی به نفس خود آورد و گفت: میپرسی از چیزی که مهم تو نیست؟ هر آینه بر روزه داشتن يك سال تو را عقوبت کنم. پس يك سال روزه داشت.

و مالك بن ضیغم گفت که ریاح قیسی» 107» بیامد و از پدرم بپرسید پس از نماز دیگر، گفتیم:

خفته است. گفت: این ساعت وقت خواب است! پس روی بگردانید و برفت. و کسی در عقب وی فرستادیم و گفتیم، او را برای تو بیدار کنیم؟ آن کسی باز آمد و گفت او مشغولتر از آن است که چیزی فهم کند، او را دیدم که در گورستان رفت و با نفس خود عتاب میکرد و میگفت: چرا گفتمی این ساعت وقت خواب است؟ این گفتن بر تو واجب بود؟ مردم هر گاه که خواهد بخشید، چه دانی تو که این وقت خواب نیست. بدان که خدای را بر من عهد است که هرگز آن را نقض نکم که يك سال تو را نگذارم که سر بر بالین نهی مگر بر بیماری هایل یا عقلی زایل یا زشتی بر تو رسد. آیا شرم

715

نداری! چند تو را سرزنش کنم، و از گمراهی خود باز نباشی! و گریستن گرفت و ندانست که من پیش او ام، و چون من چنان دیدم باز گشتم و او را بگذاشتم. و آمده است که تمیم داری شبی بخفت و برای تهجد بر نخاست، پس سالی قیام کرد که در آن نخفت برای عقوبت آن چه کرده بود.

و طلحه- رضی الله عنه- گفت که روزی مردی برفت و جامههای خود بکشید و بر ریگ تافته غلتیدن گرفت و میگفت: بچش، آتش دوزخ از این گرمتر است، شب [533] مرداری باشی و روز بکاری! در اثنای آن پیغامبر- علیه السلام- را دید در سایه درختی، و به خدمت او آمده و گفت:

نفس من مرا غلبه کرد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: أ لم يك لك بد من الذي صنعت اما لقد فتحت لك أبواب السماء لقد باهى الله بك الملائكة، ای، تو را چاره نبود از این چه کردی، بدان که درهای آسمان بر تو گشاده شد، و خدای- عز و جل- با فریشتگان به تو مباهات کرد. پس یاران او را گفت: تزودوا من أخیکم، ای، توشه بردارید از برادر خود. پس او را گفتن گرفتند: ای فلان مرا دعا گوی.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: عمهم، ای، به عموم همه را گوی. او گفت: اللهم اجعل التقوی زادهم و اجمع علی الهدی أمرهم، ای بار خدای پرهیزکاری توشه ایشان کن، و بر راه راست کار ایشان فراهم دار. پس پیغامبر- علیه السلام- گفتن گرفت و گفت: اللهم سده، ای، بار خدای، بر راه راست ثابت کن او را. پس آن مرد گفت: اللهم اجعل الجنة مأبهم، ای، بار خدای، بهشت را باز گشتن جای ایشان کن.

و حذیفة بن قتاده گفت: مردی را گفتند: با نفس خود در شهوت او چگونه کنی؟ گفت: در زمین نفسی از او بغیضتر» 108» نیست بر من، پس چگونه شهوت او بدهم! و ابن سماء بر داود طایبی رفت در وقت وفات، و او در خانه خود بود بر خاک افتاده، گفت: ای داود، نفس خود را در زندان کردی پیش از آن که در زندان کرده شود، و نفس را عذاب کردی پیش از آن که عذاب کرده شود. پس امروز بینی ثواب کسی که برای او عمل کنی.

و وهب بن منبه گفت که مردی روزگاری تعبد کرد، پس او را به خدای حاجتی ظاهر شد، پس هفتاد شنبه بایستاد،

در هر شنبه‌ی یازده خرما خوردی، پس حاجت خود بخواست و نیافت، پس به نفس خود باز گشت و گفت: از تو این مرا پیش آمد، اگر در تو خیر بودی هر آینه حاجت خود بیافتمی. پس فریشت‌های بدو آمد و گفت: ای پسر آدم، این ساعت تو به از عبادت گذشته تو، خدای- عز و جل- حاجت تو روا گردانید.

و عبد الله بن قیس «109» گفت که در غزوی بودیم، پس دشمن ما حاضر شد، مردمان را آواز دادند و سوی مصاف رفتند، و آن روز بادی صعب بود، مردی را دیدم پیش خود، و او با نفس خود خطاب

716

میکرد و میگفت: ای نفس، نه در فلان و فلان مصاف بودم؟ مرا گفتی اهل تو و عیال تو تو را فرمانبرداری نمود، باز گرد، من نیز گفت تو شنیدم و باز گشتم. همچنین دو بار یا سه بار گفت.

[پس گفت]: به خدای که امروز تو را برای خدای عرضه دارم، بگیرد تو را یا بگذارد. پس من گفتم: امروز در وی نگرم. پس در او نگریستم، مردمان بر دشمن حمله کردند و او در صف اول بود، پس دشمن بر مردمان حمله کرد و ایشان متکشف شدند «110» و باز گشتند، او بر جای خود ایستاده بود و جنگ میکرد، تا بارها منکشف شدند و او ثابت بود، جنگ نکرد. پس به خدای که همواره همچنان بود تا آن گاه که او را انداخته دیدم، پس بر او و مرکب او شصت یا بیشتر زخم نیزه دیدم و بشمردم. و حدیث [ابو] طلحه یاد کردیم که مرغی در حایط «111» او دل او را در نماز مشغول گردانید، پس آن حایط را صدقه کرد تا کفارت آن باشد.

و عمر قدمهای خود را در شب به تازیانه بزدی و گفتی: امروز چه کردی؟ و مجمع «112» سر سوی بأم بر آورد، چشم او بر زنی آمد، پس بر نفس خود لازم کرد تا در دنیا باشد سر سوی آسمان بر ندارد. و أحنف بن قیس در شب بپجراغ نبودی، و انگشت خود بر آن نهادی و نفس خود را گفتی: تو را چه بر آن داشت که فلان و فلان روز کردی؟ و وهیب بن ورد چیزی بر نفس خود انکار [534] کرد «113»، پس موی سینه خود بکند تا دردی عظیم تحمل نمود، پس نفس خود را میگفت: ای بیچاره من نیکویی تو میخواهم.

و محمد بن بشر داود طایی را دید که در حال افطار نان بی نمک مخورد، گفت: اگر نمک با آن یار کنی؟ گفت: سالی است که نفس مرا به نمک بخواند، تا داود در دنیاست نمک مچشاد! پس عقوبت اهل حزم نفس خود را چنین بود.

و عجب آن که تو بنده و پرستار و اهل و فرزند خود را عقوبت کنی بر تقصیری و بدخویی که از ایشان صادر شود، و ترسی که اگر از ایشان درگذری کار ایشان از حد اختیار بیرون شود و بر تو ظلم کنند، پس نفس خود را مهمل گذاری و «114» عداوت او تو را بزرگتر است و طغیان او بر تو صعبت، و زیان تو از طغیان او بیش از آن است که از طغیان اهل تو، چه غایت ایشان آن است که معیشت دنیا را بر تو مشوش کنند، و اگر عاقل باشی بدانی که زندگانی زندگانی آخرت است و نعیم مقیم که پایان ندارد در آن است و نفس تو است که زندگانی آخرت را بر تو منحص کند، پس به عقوبت او اولی

717

مرباطه پنجم مجاهده است

و آن چنان باشد که چون با نفس خود حساب کند و ببیند که معصیتی کرد باید که او را معاقبت کند به عقوباتی که

گذشت. و اگر ببیند که به حکم کاهلی در چیزی از فضایل و وردی از اوراد سستی کرد باید که او را اُذْب کند، بدانچه دردها را بر او گران گرداند و فنون و ظایف را الزام نماید، تا آن چه فایده جبر شود و تقصیری که گذشته است تدارک پذیرد. چه عمال خدای - عز و جل - همچنین فوت شد، نفس خود را معاقبت فرمود بدانچه زمینی که قیمت آن دویست هزار درم بود صدقه کرد.

و ابن عمر را چون نماز جماعت فوت شدی، آن شب بیدار داشتی. و چون نماز شام تأخیر کرد تا دو ستاره بر آمد، دو بنده آزاد کرد. و دو رکعت فجر از ابن ابی ربیع فوت شد، غلامی آزاد نمود.

و بعضی از ایشان روزه سال یا حج پیاده یا کل مال به صدقه دادن بر نفس خود لازم کردند. همه اینها برای مرابطت «112» نفس و مؤاخذت اوست، بدانچه نجات او در آن است.

سؤال اگر نفس من در مجاهده و مواظبت بر وردها مطواعت ننماید، طریق معالجه آن چه باشد؟

جواب علاج او آن است که اخبار فضل مجتهدان به سمع او رسانی و از سودمندترین اسباب علاج آن است که صحبت بندهای طلبی از بندگان خدای که در عبادت مجتهد باشد، پس احوال او را بینی و بدو اقتدا کنی. یکی از ایشان گفتی که چون من از عبادت سستی کنم در محمد بن واسع نگرم و در اجتهاد او، پس هفتهای بر آن کار کنم. الا آن است که این علاج تعذر پذیرفته است، چه کسی که در عبادت اجتهاد مثل اجتهاد سلف کند امروز در بندگان خدای مفقود است. پس باید که از دیدن به شنیدن عدول کنی که هیچ چیزی سودمندتر از شنیدن احوال و مطالعه اخبار ایشان و آن چه در آن بودند در کوشش بلیغ نیست. و رنج ایشان بگذشته است، و ثواب و نعیم ایشان در ابد الآباد «113» منقطع نشود و باقی ماند. پس در غایت بزرگی است ملک ایشان، و در نهایت حسرت باشد کسی که بدیشان اقتدا نکند، و نفس خود را روزهای اندک به شهوتهای مکرر ممتع «114» گرداند. پس مرگ در آید و میان او و میان مشتتهیات او ابد الآباد حایلی پیدا شود. نعوذ بالله منه.

و ما از اوصاف مجتهدان و فضایل آنان ایراد کنیم چیزی که رغبت مرید [535] در اجتهاد برای اقتدا بدیشان رساند.

پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت رحم الله اقواما يحسبهم الناس مرضى و ما هم بمرضى، ای، رحمت کناد خدای بر گروهی که مردمان ایشان را بیمار پندارند و ایشان بیمار نباشند. حسن گفت: عبادت ایشان را برنجانیده باشد.

718

حق تعالی گفت: وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ. «115» حسن گفت: در تفسیر این: میکنند از اعمال نیکی آن چه میکنند و مترسند آن ایشان را از عذاب خدای نرهاند.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: طوبی لمن طال عمره و حسن عمله، ای، خنک آن کسی را که عمر او دراز شد و عمل او نیک. و روایت کردهاند که باری تعالی فریشتگان خود را گوید: چه حال است بندگان مرا که اجتهاد میکنند؟ گویند: ای پروردگار ما، بترسانیدهای ایشان را از چیزی که از آن مترسند، و مشتاق گردانیدهای به چیزی ایشان را که آن را آرزو مبرند. گوید: اگر مرا ببیند چگونه باشد؟ گویند: هر آینه اجتهاد ایشان بیشتر باشد.

و حسن گفت: گروهی را در یافتن و با طایفههای صحبت کردم که به چیزی از دنیا چون بر ایشان رسیدی شاد

نشدندی، و بر چیزی از آن چون فوت شدی غم نخوردندی، و آن در چشم ایشان خوارتر از خاک بودی که به پای آن را مسپرید. یکی از ایشان همه عمر بزیستی، جامهای نپوشیدی، و هرگز اهل خود را ساختن طعام نفرمودی، و میان خود و میان زمین هرگز چیزی حایل نکردی. و ایشان را یافتم عمل کننده به کتاب خدای و سنت رسول- علیه السلام- و چون شب در آمدی قیام کردندی، و رویهای خود بر زمین نهادندی، اشکهاشان بر رخساره مرفتی، با پروردگار خود راز گفتندی برای خلاص و آزادی خود، چون نیکویی کردند بدان شاد شدندی و در شکر آن رنج بردندی و در خواستندی از خدای که آن را قبول فرماید، و چون بدی کردند غمناک گشتندی و درخواستندی از خدای که آن را بیامزد، همیشه همچنان بودندی، و بدین بودندی که گناه نکنند [و به خدای که] از گناه نرسند و جز به مغفرت نجات نیافتند.

و آمده است که قومی به عیادت در عمر عبد العزیز رفتند، در میان ایشان جوانی نزار بود، عمر گفت: چه چیزی تو را بدین حال رسانیدی؟ گفت: رنجوریها و بیماریها. گفت: به خدای که راست گویی؟ گفت: ای امیر المؤمنین، حلاوت دنیا بچشیدم آن را تلخ یافتم، و آرایش و شیرینی آن نزدیک من خوار شد، و زر و سنگ او نزدیک من یکسان گشت، و چنانستی که در عرش پروردگار خود منگرم و مبینم که مردمان را سوی بهشت و دوزخ مرانند، پس برای آن، روز گرسنه بودم و شب بیدار داشتم، و کل آن چه من در آنم در جنب ثواب و عقاب خدای اندک و حقیر است.

و ابو نعیم گفت که داود طایب پست «116» آشامیدی و نان نخوردی، او را از آن پرسیدند، گفت: میان خابیدن نان و آشامیدن پست چندان تفاوت است که پنجاه آیت بتوان خواند. و مردی بر وی در رفت و گفت: در پوشش «117» خانه تو تیری شکسته است. گفت: ای برادر زاده، بیست سال است که من در این خانها، در پوشش آن نگرستهام. و فضول نظر را کراهیت داشتندی چنانکه فضول

سخن را.

و محمد بن عبد العزیز گفت که از بامداد تا نماز دیگر با احمد بن رزین نشستیم، مجالست کردیم از فجر تا عصر، در چپ و راست ننگریست، پس او را از این پرسیدند. گفت: خدای- عز و جل- چشمها آفریده است تا بدان در عظمت خدای نگرند. پس هر که بی اعتبار [536] بنگرد گناهی بر وی نوشته شود. و زن مسروق گفت که مسروق را نیافتندی مگر با ساقهای آماسیده به سبب بسیاری نماز. و گفت: من پس او بنشستمی و بگریستمی از رحمتی که مرا بر وی آمدی.

و ابو دردا گفت: اگر سه چیز نباشد، يك روز زندگانی نخواهم: تشنگی در گرماها برای خدای، و سجده کردن در دل شب، و همنشینی گروهی که نیکوترین سخنان بر چینند، چنانکه نیکوترین خرما چیده شود.

و اسود بن زید در عبادت کوشیدی و در گرما روزه داشتی تا اندام او سبز گشتی و زرد گشتی، و علقمة بن قیس او را گفتی: چرا نفس خود را عذاب میکنی؟ گفتی: کرامت او را میخواهم. و روزه داشتی تا جسد او سبز شدی، و نماز گزاردی تا بیفتادی. پس انس بن مالک و حسن بر وی رفتند و او را گفتند که تو را خدای- عز و جل- این همه نفرموده است. گفت: من بندهای مملوکم، از خضوع تذلل چیزی نگذارم که نه آن را به جای آرم.

و یکی از مجتهدان هر روز هزار رکعت نماز گزاردی، چنان شد که نتوانست خاست، پس نشسته هزار رکعت

بگزاردی، پس از آن که نماز عصر گزاردی احتبا«118» کردی و گفتی: شگفت دارم از خلاق چگونه اراده بدل تو کردهاند! شگفت دارم از خلاق چگونه به ما سوای تو انس گرفتهاند! بلکه شگفت دارم از خلاق چگونه دل‌های ایشان به ذکر سوای تو روشن گشتی! و ثابت بن بنانی [که] نماز را محبوب او گردانیده بودند، میگفتی: بار خدایا، اگر کسی را دستوری دهی که در گور برای تو نماز گزارد، مرا دستوری ده که در گور نماز گزارم.

و جنید گفت: عابدتر از سری«119» ندیدم، نود و هشت سال او را غلتیده ندیدیم مگر در مرض موت. و حارث بن سعد گفت: قومی بر راهی بگذشتند، و آن چه بر نفس خود میکرد از شدت مجاهده بدیدند، در آن معنی با وی سخن پیوستند، گفت: این چه باشد در مقابله آن چه پیش خلق است از دیدن هولها، و ایشان از آن غافلند! بر حظ‌های نفس خود معتکف شده‌اند و حظ اکبر را از پروردگار خود فراموش کرده! پس همه بگریستند. و أبو محمد مغزلی«120» گفت که أبو محمد جریری«121» سالی در مکه مجاور بود، نخفت و سخن

720

نگفت و پشت به دیوار و ستونی نیارود و پای دراز نکرد، پس أبو بکر کتانی بر او مطلع شد«122» و سلام گفت و پرسید که این اعتکاف به چه توانستی کرد؟ گفت: علمی که در باطن من صادق بود مرا بر ظاهر و باطن من یاری داد. پس کتانی سر فرود انداخت و خاموش گردید، و متفکر مرفت.

و یکی از ایشان گفت که بر فتح موصلی در رستم او دستها پیش چشم خود نهاده بود و مگریست، تا اشک را دیدم که از میان انگشتان وی فرود مآمد، پس نزدیک او شدم، زردی دیدم با اشک او آمیخته، وی را گفتم: به خدای، ای فتح، خون مگریبی؟ گفت: اگر نه آنستی که مرا به خدای سوگند دادی تو را خبر نکردمی، آری، خون مگریم. گفتم: بر چه به آب چشم گریستی؟ گفت: بر تخلف خود از حقی که خدای را واجب است به آب چشم تا نادرست نباشد، خون بگریستم. آن گاه پس از وفات او را در خواب دیدم و گفتم: خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟

گفت: بیمارزید. گفتم: در آب چشم چه فرمود؟ گفت: مرا نزدیک گردانید و گفت: ای فتح، اشک بر چه بود؟ گفتم که ای پروردگار، بر تخلف از حق واجب تو. گفت: خون بر چه بود؟ گفتم که بر اشک که نادرست باشد. گفت: ای فتح، از این چه مخواهی؟ به عزت من که حافظان تو چهل سال صحیفه تو بالا آوردند، در آن گناهی نبود.

و گفتند: قومی به سفر رفتند و راه گم کردند، و بر راهی رسیدند که از مردمان انفراد گزیده بود [537]، پس از صومعه خود بر ایشان مطلع شد، پس گفتند: ای راهب، ما راه گم کرده‌ایم، راه کجاست؟ او به سر خود سوی آسمان اشارت کرد. مردمان ندانستند که چه خواست، گفتند: ای راهب، ما از تو سؤال خواهیم کرد، ما را جواب خواهی داد؟ گفت: بپرسید و بسیار مگویید، چه روز باز نگردد و عمر باز نیاید و طالب مسرع است«123» پس مردمان از سخن او شگفت داشتند و گفتند: ای زاهد، خلق فردا نزدیک پادشاه خود بر چه خواهند بود؟ گفت: بر نیت‌های خود. گفتند: ما را وصیت کن. گفت: بر اندازه سفر خود توشه سازید. چه بهترین توشه آن است که به مقصود رساند. پس ایشان را راه بنمود و سر در صومعه کشید.

و عبد الواحد بن زید گفت که به صومعه راهبی رسیدم از راهبان چین، او را ندیدم، آواز دادم و گفتم: ای راهب! جواب نداد، بار دوم آواز دادم، هم جواب نداد، بار سوم آواز دادم، از بالا در من نگریست و گفت: من راهب نهام، راهب آن باشد که از خدای آسمان بترسد، و کبریای او را معظّم باشد، و بر بلای او صابر، و به بقای او راضی، و

آلای «124» او را سپاسدار، و نعمای او را شکر گزار، و عظمت او را متواضع، و عزت او را متذلل، و قدرت او را منقاد، و مهابت او را خاضع، و در حساب و عقاب او متفکر، پس روز روزهدار باشد، و شب نماز گزارد، ذکر آتش و

721

پرسیدن جبار او را بخواب کرده، او راهب باشد، و اما من سگی گزندهام، نفس خود را در این صومعه از مردمان باز داشتهام تا ایشان را نگزم. گفتم: ای راهب خلق را از خدای چه منقطع کرد پس از آن چه وی را بشناختند؟ گفت: ای برادر، خلق را از خدای منقطع نکرد مگر دوستی دنیا و زینت آن، چه آن جای معاصی و گناهان است. پس عاقل آن است که او را از دل خود بیندازد، و از گناه خود به خدای باز گردد، و روی به چیزی آرد که او را به پروردگار خود نزدیک گرداند.

و داود طایی- رحمه الله علیه- را گفتند: اگر محاسن را شانه کنی چه شود؟ گفت: آن گاه مردی بکار باشم. و اویس قرنی شبی گفتی: این شب رکوع است، پس همه شب در رکوعی بگذرانیدی، و شبی دیگر گفتی که این شب سجود است، پس همه شب در سجدهای گذرانیدی.

و آمده است که چون عتیة الغلام توبه کرد، گوارایی طعام و شراب خود را نمگذاشت «125»، مادرش گفت: اگر با نفس خود رفقی کنی زیان ندارد. گفت: رفق او مطلبم که امروز بگذارم تا اندکی رنج بینم و فردا بسیار در نعمت باشم. و سفیان ثوری گفت، شعر:

عند الصّباح یحمد الغوم السّری

و عند الممات یحمد الغوم النّقی

ای، نزدیک بامداد مردمان شبروی را بستایند، و نزدیک مرگ مردمان پرهیزکاری را بستایند. و گفتهاند: مسروق حج کرد و بعد از آن اصلاً نخوابید مگر رو به مسجد نهاده. و عمر- خواهر زاده بشر بن حارث- گفت که از خالوی خود شنیدم که با مادرم مگفت که شکم و تهیگاهم مرا میزنند. مادرم گفت: ای، برادر رخصت ده تا اندک حلوا با یک مشت آرد که نزد ماست بپزم تا شکم تو را تسکین دهد. وی را گفت: و یحك! مترسم که بگویند تو این آرد را از کجا یافتی، پس ندانم در جوابش چه گویم. پس مادرم گریه آغاز کرد، و با هم بگریستند، و من هم با ایشان بگریستم، عمر گفت: مادرم چیزی که با بشر بود از شدت گرسنگی دید که نفسش ضعیف شد، مادرم گفت: ای برادر کاشکی مادر تو مرا نزادی، و الله جگرم پاره پاره شد از آن چیزی که با شما مبینم. و هم از او شنیدم که با مادرم مگفت: کاشکی مادر تو مرا نزادی، و چون زاد برای من در پستانش شیر نمبودی. عمر گفت: مادرم [538] شب و روز با وی گریه میکرد.

و عبد الله بن داود گفت که یکی از ایشان چون به چهل سال رسیدی بستر خود در نوشتی، ای همه شب نخفتی. و کهمس بن حسن، هر روزی هزار رکعت گزاردی، پس نفس خود را گفتی:
بر خیز ای معدن همه بدیها. و چون ضعیف شد بر پانصد اقتصار کرد1»
، پس مگریست و

722

که چنین بود و اهل او نمودارست.

و عامر بن عبد الله را گفتند: بر بخوابی شبها و تشنگی گرماها چگونه صبر میکنی؟ گفت:

بیش از آن نیست که خوردن روز را به شب انداختهام، و خفتن شب را به روز، و در آن کاری خطیر نیست. و میگفت: ندیدم مثل بهشت و طالب او [541] بخوابد، و ندیدم مثل دوزخ. و «از او گریزنده» بخوابد. و چون شب آمدی گفتم گرمی آتش خواب را ببرد، پس نخفتی تا بامداد، و چون روز آمدی گفتم گرمی آتش خواب را ببرد، پس نخفتی تا شبانگاه، و چون شب آمدی گفتم هر که بترسد شب رود، و [نزدیک] صبح مردمان شبروی را بستایند.

و یکی از ایشان گفت: چهار ماه با عامر بن عبد قیس صحبت کردم، و در شب و روز ندیدم او را که بخفت.

و مردی از اصحاب علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - گفت: نماز بامداد پس وی بگزاردم، و چون سلام گفت، از دست راست خود بازگشت و غم زده بود، پس درنگ کرد تا خورشید بر آمد، پس دست خود بگردانید و گفت: به خدای که اصحاب محمد (ص) را دیدم و امروز چیزی نمبینم که ایشان را ماند، سبوسه سر «128» و گرد آلود و زرد [روی] بامداد کردند و شب برای خدای در قیام و سجود گذرانیدند، کتاب خدای را خواندند، و میان قدمها و پیشانیها مراوحه کردند.

و «مراوحه» آن باشد که یکی را کار فرماید تا دیگری بیاساید، ای، ساعتی در سجده بودند پیشانیها بر زمین نهاده تا قدمها بیاساید، و ساعتی يك قدم برداشتندی برای آسایش و اعتماد بر دیگری کردند. و چون خدای را یاد کردند بجنبیدند، چنانکه درخت جنبد در روز باد، و اشک از چشمهاشان روان شدی تا به حدی که جامهها را تر کردند، و قوم غافل خفته بودند، ای، کسانی که گرد ایشان بودند.

724

و ابو مسلم خولانی تازیانه‌ای در مسجد خانه خود آویخته بود، پس نفس خود را بترسانیدی بدان، و نفس خود را گفتم: برخیز، و الا هر آینه کشان کشان تو را ببرم تا ماندگی از تو باشد نه از من. پس چون سستی در او آمدی، تازیانه بگرفتی و ساق خود را بزدی و گفتم: تو سزاوارتری به زدن از ستور. و گفتم: پندارند اصحاب محمد - صلی الله علیه و سلم - که خود را بدو مخصوص کنند بی ما؟ به خدای که با ایشان مزاحمت کنیم تا بدانند که پس خود مردان گذاشتهاند.

و ساقهای صفوان بن سلیم از بسیاری قیام گره «129» بسته بود، و از اجتهاد به جایی رسیده که اگر او را گفتندی که قیامت فرداست، جای مزید نیافتی. و چون زمستان آمدی بر بام خفتی تا سرما در وی اثر کند. و چون تابستان بودی در روز میان خانه خفتی تا گرمی و اندوه دریابد و نخسبد. و وفات او در سجده بود. و گفت: ای بار خدای، من لقای تو را دوست دارم، پس لقای مرا دوست دار.

و قاسم بن محمد «130» گفت: بامداد کردم روزی، چون بامداد کردم اول بر عایشه - رضی الله عنها - رفتمی و سلام گفتمی، پس روزی برافتم و او نماز چاشت مگزارد، و این آیت میخواند که فَمَنْ لَّهِ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ، «131» و گریه میکرد و دعا میگفت، و آیت را باز مگردانید، پس چندان بایستادم که ملول شدم، و او را هم بدان حال دیدم، سوی بازار رفتم، و گفتم: از حاجت خود فارغ شوم باز آیم. آن گاه از حاجت فارغ شدم و باز آمدم، و او هم بر آن قرار آیت را باز مگردانید و دعا میگفت و مگریست.

و محمد بن اسحاق گفت: چون عبد الرحمن اسود برای حج بر ما آمد، در يك پای او علت ظاهر شد، پس بایستاد بر يك قدم نماز گزارد، تا «132» نماز بامداد به وضوی نماز خفتن گزارد. و بعضی گفته‌اند: نمترسم از مردن، مگر به سبب آن که [مرگ] در میان من و «برخاستن شب» «133» مانع شود.

و علی بن أبو طالب- کرم الله وجهه- گفت: علامت صالحان زردی لون است از بخوابی، و پختگی چشمها «134» از گریه، و پژمردگی لبها از روزه. بر ایشان «گرد خاشعان» باشد. و حسن را گفتند: [542] چه حال است بیدار دارندگان شب را که نیکو روسترین مردمان باشند؟ گفت: ایشان با رحمن خلوت کرده‌اند، پس نوری از نور خود ایشان را پوشیده است. و عامر بن قیس گفتی: الهی مرا بیافریدی و با من مشورت نکردی! و بمیرانی و مرا اعلام نکنی! و با من دشمنی بیافریدی و چنان گردانیدی که در مجاری خون من مرود و مرا مبیند و من او را نبینم! پس مرا گفتی خود را نگاه دار! الهی چگونه خود را نگاه دارم اگر مرا نگاه نداری! الهی در دنیا غم و اندوه است، و در آخرت حساب و عقوبت، پس راحت و شادی کجاست؟

725

و جعفر بن محمد «134» گفت: عتبه الغلام «135»- شب [را به سه] نعره به آخر رسانیدی: چون نماز خفتن بگزاردی سر میان دو زانو نهادی تفکر مکردی، و چون ثلثی از شب بگذشتی نعرهای بزدی، پس سر میان دو زانو نهادی تفکر کردی، و چون دو ثلث شب بگذشتی نعرهای بزدی، پس سر میان دو زانو نهادی تفکر کردی، و چون وقت سحر بودی نعرهای بزدی. و جعفر بن محمد گفت که با یکی از بصریان این حدیث بگفتم، گفت: در نعره او منگر، در چیزی نگر که میان دو نعره بودی تا نعره زدی.

و قاسم بن راشد شیبانی گفت که زمعه نزدیک ما، و در محصّب «136» نزول کرده بود، و اهل و دختران داشت، پس برخاستی و شب دراز نماز گزاردی، و وقت سحر به بلندترین آواز خود بگفتی: ای مسافرانی که در راه خوابگاه ساختهاید، همه شب بخیبید؟ و بر نخیزید و رحلت نکنید؟ پس مردمان از هر جانبی برجستندی: از يك طرف گریندهای بودی، و از طرف دیگر دعا گویندهای، و از طرف دیگر خوانندهای، و از طرف دیگر وضو سازندهای. و چون صبح بدمیدی به آواز بلند بگفتی: عند الصّباح یحمد القوم السّری، ای، نزدیک صبح مردمان شبروی را بستایند.

و یکی از حکما گفت که خدای را بندگانند که بر ایشان انعام فرمود پس ایشان او را بشناختند، و سینه‌هاشان گشاده گردانید پس ایشان او را اطاعت داشتند و بر او توکل نمودند و همه کارها بدو سپردند، پس دلهاشان معدن صفا و یقین شد و خانههای حکمت و صندوقهای عظمت و خزانهای قدرت. پس ایشان میان خلائق می‌آیند و می‌روند، و دلهای ایشان در ملکوت می‌گردد و به غیبهای محبوب می‌پناهد و باز می‌آید، و با ایشان طرایف «137» باشد از لطایف فواید که هیچ واصفی آن را صفت نتواند کرد. پس ایشان در باطن کارهای خود از خوبی چون دیبا باشند، و در ظاهر از راه تواضع چون دستارهای مبذول کسی را که خواهد. و این طریقی است که بتکلف بدان نتوان رسید، و آن فضل خدای است که آن کس را که خواهد دهد.

و یکی از صالحان گفت: در اثنای آن چه مرفتم در بعضی کوههای بیت المقدس در وادی آن جا فرود آمدم، آوازی

شنیدم که بلند شد و کوهها آن را اجابت نکرد به آواز بلند، پس او را «138» متابعت کردم، مرغزاری دیدم در آن درختها بر هم پیچیده و مردی در آن ایستاده این آیت میخواند و مکرر میکرد: **يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحَضَّرًا وَ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهَا أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحَدِّثُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ،** «139» گفت: آن گاه در پس او بنشستم تا سخن وی شنوم، و او این آیه را باز میگردانید، در میان آن نعرهای بزد و بیهوش در افتاد. گفتم: وای، دریغا، این به سبب بدبختی من است. پس افاقت «140» او را چشم داشتیم، بعد از ساعتی به هوش آمد، و از او شنیدم که

726

مگفت: باز داشت خواهم به تو از مقام دروغزنان، بازداشت میخواهم [543] به تو از اعمال بطلان «140»، باز داشت میخواهم به تو از اعراض غافلان. پس گفتم: دلهای خانفان برای تو خاشع شد، و امید مقصران به تو پناهد، و دلهای عارفان عظمت تو را مذل «141» گشت. پس دستها بیفشاند و گفت: مرا در دنیا چه کار و دنیا را بر من چه کار؟ لازم گیر ای دنیا ابنای جنس را و آلف گرفتگان نعمت خود را، سوی محبان خودرو و ایشان را بفریب. پس گفتم: کجااند قرنهای گذشته! و اهل روزگارهای سابق در خاک میپوسند و بر مرور زمان نیست میشوند. پس او را آواز دادم. ای عبد الله، يك روز شد که پس تو نشستهام و فراغ تو را چشم مدارم. گفت: چگونه فارغ شود کسی که او را به اوقات و اوقات را با او مبادرت «142» باشد، ترسد که سوی نفس او به مرگ سبقت نماید، یا چگونه فارغ شود کسی که ایام او گذشت و آتام «143» او باقی ماند! پس گفتم «144»:

تویی آن را «145» و هر شدتی را که نزول آن متوقع است [مدد رساننده مرا] «146».

پس ساعتی از من غافل شد و این آیت بخواند، **وَ بَدَا لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ،** «147» ای، ظاهر شد ایشان را از خدای چیزی که چشم نمداشتند. پس نعرهای دیگر بزد قویتر از اول و بیهوش در افتاد، گفتم جان وی بیرون آمد، پس بدو نزدیک شدم، او را دیدم که اضطراب نکرد، پس به هوش آمد و مگفت: من کیستم؟ خطر «148» من چیست؟ بدی من به فضل خود بگذار و به سر خود بیوش و گناهان من چون پیش تو ایستم به کرم خود عفو فرمای. پس او را گفتم:

بدان کسی که برای نفس خود او را امید مداری و بر او واثقی که بر من سخن گوی. گفت: بر تو باد سخن کسی که سخن او تو را سود دارد، و بگذار سخن کسی که گناهان او وی را هلاک گردانید، من در این موضع از آن گاه باز که خدای خواسته است با ابلیس مجاهده میکنم، و او با من میکوشد، پس بر من عونی نیافت که مرا از آن درجه که در آنم بیرون آرد، جز تو، دور شو ای فریفته، چه زبان مرا معطل کردی، و شعبهای از دل من سوی حدیث خود مایل گردانیدی، پس من باز داشت خواهم به خدای از شر تو، پس امید دارم که مرا از سخط خود زینهار دهد، و به رحمت خود بر من تفضیل فرماید. پس من گفتم: این ولی خدای است، ترسم که او را مشغول کنم در این موضع عقوبتی به من رسد. پس باز گشتم، او را بگذاشتم.

و یکی از صالحان گفت: در اثنای آن چه به سفری مرفتم سوی درختی مایل شدم تا در سایه آن بیاسایم، پیری را دیدم که بر من اطلاع یافت و مرا گفت: خیز که مرگ نمرده است! پس سر زده برفت، و من پس او برفتم، شنیدم که مگفت: **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** «149»، **اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي**

الموت. گفتم: و فیما بعد الموت؟ گفت: هر که بگمان شد بدانچه پس از مرگ است، جامه حذر چست کند، و در دنیا او را قرار نبود. پس گفت: ای کسی که رویها برای وجه تو ضایع شد «150»، روی مرا سفید کن به دیدن خود، و دل مرا پر گردان از دوستی خود، و مرا خلاص گردان «151» از خواری سرزنش فردا نزد خود، چه وقت آن [شد] که از تو شرم دارم، و گاه آن آمد که از روی گردانیدن به تو باز گردم. پس گفت: اگر حلم تو نباشد، أجل من مرا واسع نبود، «152» و اگر عفو تو نباشد، اهل من در آن چه نزدیک تو است منبسط نشود. پس بگذشت و مرا بگذاشت. و در این معنی انشاد کرده‌اند، شعر:

نحیل الجسم مکتب الفؤاد

تراه بقنة او بطن واد

ینوح علی معاص فادحات «153»

یکدر ثقلها صفو الرقاد

فان هاجت مخاوفه و زادت

فدعوته أعثني یا عماد

فأنت بما الاقيه علیم [544]

کثیر الصّح عن زلل العباد

ای، نزار تن غمگین دل که او را پس کوهی یا جوف وادی بینی. نوحه کند بر معصیتهای گرانبار کننده، که گرانی آن خواب صافی را تیره کند. پس اگر ترسهای او برانگیزد و زیادت شود دعای او، فریاد رس ما را ای پشتوان من. چه تو دانایی بدانچه آن را مبینم، بسیار عفوی از زلل بندگان. و گفته‌اند، شعر:

الدّ من التلذذ بالغوانی

إذا أقبلن فی حلل حسان

منیب فرّ من اهل و مال

یسیح إلى مکان من مکان

لیخمل ذکره و یعیش فردا

و یظفر فی العبادة بالامان

تلذّده التلاوة این ولی

و ذکر بالفؤاد و باللسان

و عند الموت یأتی به شیر

بیشتر بالنّجاة من الهوان

فیدرک ما أراد و ما تمّنی

من الرّاحات فی غرف الجنان

ای، خوشتر از لذت یافتن است به زنان با جمال، چون در حلهای خوب پیش آیند. باز گردنده به خدای که از اهل و مال خود بگریزد، از جایی به جایی مرود. تا ذکر خود را حامل کند و تنها بزید، و در عبادت به آرزوها ظفر یابد. لذت گرفتن او تلاوت باشد هر جای که روی آرد، و یاد کردن به دل و زبان، و نزدیک مرگ بشیری بدو رسد، که بشارت دهد به نجات از خواری. پس

و کرز بن وبره هر روز سه ختم قرآن کردی، و در عبادتها با نفس خود به غایت مجاهده رسیدی.

او را گفتند: بسیار نفس خود را در مجاهده آورده‌ای. گفت: عمر دنیا چند است؟ وی را گفتند:

هفت هزار سال. گفت: مقدار روز قیامت چند است؟ گفتند: پنجاه هزار سال. گفت، پس یکی از شما چگونه عاجز شود از کار سبع روزی تا آن روز آمن باشد. ای، اگر عمر دنیا بزویی و هفت هزار سال مجاهده کنی و خلاص یابی، از يك روز که مقدار او پنجاه هزار سال باشد هر آینه سود تو بسیار بود و به رغبت در آن سزاوار باشی، پس چگونه باشد چون عمر تو کوتاه بود و آخرت بنهایت؟

پس سیرت سلف صالح در مرابطت و مراقبت نفس چنین بود. پس هر گاه که نفس تو سرکشی کند بر تو، و از مواظبت بر عبادت امتناع نماید، احوال این جماعت مطالعه کن. چه اکنون وجود مثل ایشان عزیز «153» است. و اگر مشاهده کسی که بدیشان اقتدا کند توانی، آن تو را در دل اثر کند بهتر باشد، و بر اقتدا باعثتر، چه «خبر چون معاینه نبود».

و چون از این عاجز شدی، از شنیدن احوال این جماعت غافل مشو. چه مثلی سایر است: ان لم تکن ابل فمعزی، اگر اشتر نبود گوسفندی بود. و نفس خود را مخیر کن میان اقتدا بدیشان، و در جمله ایشان بودن. و ایشان عقلا و حکما و ارباب بصیرتاند در دین. و راضی مشو که در سلك احمقان درآیی و قناعت کنی بدانچه به ابلهان تشبیه نمایی و مخالفت عقلا اختیار کنی. و اگر نفس تو گوید این نتوان کرد، احوال زنان مجتهد مطالعه کن، و او را بگویی: ای نفس، انفت نکنی!1»

که کم از زنی باشی، چه در غایت خساست باشد مردی که در کار دین و دنیا از زنی قاصر آید.

و اکنون اندکی از احوال زنان مجتهد یاد کنیم. چه آمده است که حبیبه عدویه «155» چون نماز خفتن بگزاردی، بر بام خود ایستادی و پیراهن و دامن بر خود محکم ببستی، پس گفتی: الهی ستارگان فرو شدند، و چشمها بخت، و پادشاهان درهای خود بر بستند، و هر دوستی با دوست خود خلوت گزید، و این مقام من است در حضرت تو. پس روی به نماز آوردی. و چون سحر بودی و صبح بدمیدی گفتی [545]: الهی شب روی بگردانید، و روز روشن شد، پس کاشکی بدانمی که امشب مرا قبول فرمودی تا مرا تهنیت گویند، یا رد کردی تا تعزیت کنند؟ به عزت تو که این دأب تو و دأب من است تا مرا باقی گذاشته‌ای، به عزت تو که اگر مرا از در خور باز رانی از آن دور نشوم، بدانچه در نفس من افتاده است از جود و کرم تو.

آمده است: عجرة شب بیدار داشتی و نابینا بود، و چون نزدیک سحر شدی به آواز حزین

بگفتی: الهی عابدان تاریکی شب قطع کردند تا مسابقت نمایند سوی رحمت و فضل و مغفرت تو، پس به تو یا الهی مخوام از تو، نه به غیر تو، که مرا اول در زمره سابقان کنی، و نزدیک خود در درجه مقربان رفعت بخشی، و مرا به بندگان شایسته خود رسائی، و تو بخشایندهتر بخشایندگانی و عظیمتر عظیمان و کریمتر کریمان، ای کریم. پس به سجده در افتادی چنانکه آوازی از آن شنیده شدی، پس همواره دعا میگفتی و مگریستی تا بامداد.

و یحیی بن بسطام گفت: من به مجلس شعوانه حاضر شدمی، پس دیدمی که از نوحه و گریه چه کردی، پس یاری را گفتم: اگر در خلوت بر او رویم و او را بگوییم که با نفس خود رفیق کنی؟

گفت: چنانکه فرمایی. پس بر او رفتیم، او را گفتیم: اگر با نفس خود رفیق نمایی، و از این گریه چیزی کم کنی تو را بدانچه مخواهی قویتر باشد. پس درنگ کرد، آن گاه گفت: به خدای که دوست دارم که بگریم تا اشک من نیست شود، پس خون گریم تا قطره‌های از خون من در جارحهای از جوارح من نماند، و گریه از کجا آرم؟ پس همواره میگفت گریه از کجا آرم، تا بیهوش شد.

و محمد بن معاذ روایت کرد از زنی متعبده که در خواب دیدم چنانستی که مرا در بهشت بردند، پس اهل بهشت را بر درها ایستاده دیدم، گفتم: چرا بر درها ایستاده‌اید؟ گویندهای گفت: بیرون آمده‌اند تا نظاره این زن کنند که بهشت برای آمدن او آراسته شده است. گفتم: این زن کیست؟

گفتند: کنیزی است سیاه از اهل ابله «155»، او را شعوانه خوانند. گفتم: به خدا که این خواهر من است به خدای «156» پس هم بر آن حال بودم که او را ناقهای گزیده بیاوردند، در هوا او را میپرانیدند، و چون او را بدیدم گفتم: نمیبینی جای من از جای خود؟ اگر از مولای خود در خواهی تا مرا به تو رساند؟ پس در روی من تبسم کرد و گفت: قدوم تو را وقت نیامده است، و لیکن از من دو چیز [به یاد] دار: اندوه را در دل خود لازم گیر، و دوستی خدای را بر هوای خود تقدیم کن، چون بر این جمله باشی هر گاه که بمیری تو را زیان ندارد.

و عبد الله بن حسن «157» گفت: کنیزی رومی داشتم، و او را دوست داشتمی، و شب پهلوی من خفته بود، پس بیدار شدم و دست سوی او دراز کردم، او را نیافتم، پس برخاستم و طلبیدن گرفتم، او را در سجده یافتم، میگفت: به دوستی تو مرا، گناهان من بیامری؟ او را گفتم: «به دوستی تو مرا» مگوی، و لیکن «به دوستی من تو را» گوی. گفت: نی، ای خواجه من: «به دوستی او مرا» مرا از شرک به اسلام آورد، و «به دوستی او مرا» مرا بیدار کرد و بسیاری از خلق او خفته‌اند.

و أبو هاشم قرشی گفت: زنی از اهل یمن که او را سریه گفتندی بر ما رسید و در سرایی از سرایهای ما نزول کرد، و من شب را از او نالشی و بانگی شنیدم، پس روزی کنیزی را گفتم که این

730

زن را بنگر که چه میکند. او گفت: نگریستم، ندیدم چیزی که میکند جز آن که چشم از آسمان باز نمگرداند، و روی به قبله آورده است مگوید که سریه را بیافریدی، پس به نعمتهای خود او را پپروردی از حالی به حالی، و همه احوال تو [546] او را نیکو بود، و همه بلاهای تو نزدیک او خوب بود، و مع ذلك خود را در معرض سخط «157» تو ندارد بدانچه بر معصیتهای تو اقدام منماید، و دانی که گمان نبرد که تو بد کرداریهای او نمیبینی، چه تو دانایی و آگاه از این همه چیزها و بر همه چیزها قادری.

و ذو النون مصری گفت: شبی از وادی کنعان بیرون رفتم، چون از وادی بر آمدم شخصی دیدم که سوی من مآمد و میگفت: وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ، «158» و مگریست، چون نزدیک شدم زنی دیدم جبّه صوف پوشیده و رکوهای «159» به دست گرفته، مرا گفت: تو کیستی؟ و از من نمترسید، گفتم: مردی غریبم. گفت: آیا غریبی با خدای - عز و جل - یافته مشود؟ من بدین سخن او بگریستم، گفت: تو را چه گریانید؟ گفتم: دارو به دردی رسید که ریش شده بود، بزودی منج «160» آمد. گفت: اگر صادقی چرا گریستی؟ گفتم:

یرحمك الله صادق نگرید؟ گفت: نی. گفتم: چرا؟ گفت: برای آن که گریه راحت دل است. پس خاموش شدم متعجب از

و احمد بن علی [استاد ما] گفت: از عفیره «161» دستوری خواستیم که بر او در رویم، ما را باز داشت، پس در او لازم گرفتیم، و چون او بدانست برخاست تا در بگشاید، پس شنیدم که میگفت: ای بار خدای من باز داشت خواهم به تو از کسی که مرا از ذکر تو مشغول کند. پس در بگشاد، بر او در رفتیم، گفتیم: ای پرستار خدای، برای ما دعا گوی. گفت: خدای- عز و جل- مهمانی شما در خانه ما مغفرت کند. پس ما را گفت: عطاء سلمی چهل سال در آسمان ننگریست، پس نظری از وی حاصل شد، بیهوش در افتاد و فتقی در شکم او پیدا آمد، پس کاشکی عفیره هر گاه سر سوی آسمان بردارد، خدای- عز و جل- را عصیان نکند، چون معصیت کرد معاودت ننماید.

و پارسایی گفت که روزی به بازار رفتم و کنیزی حبشهای با من بود، او را در موضعی به گوشه بازار بنشاندم و برای بعضی حاجتهای خود برفتم و گفتم: از اینجا دور مشو تا من باز آیم. پس چون باز آمدم او را در آن موضع نیافتم، پس به خانه رفتم و بر او نیک در خشم بودم، چون او مرا بدید دانست که در خشم شدهام، گفت: بر من تعجیل مفرمای، تو مرا به جایی نشانده بودی که آن جا

731

هیچ کس خدای را یاد نمکرد، ترسیدم که آن موضع را خسف کنند «162». پس من از سخن او متعجب شدم و او را آزاد کردم، گفت: بد کردی، من تو را خدمت مکردم، دو ثواب میافتم، اما اکنون یک ثواب برفت.

و ابن العلاء سعدی گفت که دختر عمی داشتم که او را بریره «163» گفتندی، تعبد کردی، و در مصحف قرآن بسیار خواندی، و هر گاه که به آیتی رسیدی که در آن ذکر آتش بودی بگریستی، پس همیشه مگریست تا چشمهایش از گریستن بشد، و عم زادگان او گفتند: بر او رویم، و او را برای بسیاری گریه ملامت کنیم. پس بر او در رفتند و گفتند: چگونهای؟ گفت: ما مهمانانیم در زمین غربت، چشم مداریم که ما را خوانند تا اجابت کنیم. پس او را گفتند: چند گری، چشمهات از گریستن بشد؟ گفت: اگر چشمهای مرا نزدیک خدای خیری است، آن چه در دنیا از ایشان بشد زیان ندارد، و اگر آن را نزدیک خدای شری است، پس زود باشد که ایشان را بیش از این گریاند. و روی بگردانید. ایشان گفتند: برویم که او در چیزی دیگر است و ما در چیزی دیگر.

و معاذه عدویه چون روز آمدی گفتی: این روز من است که در آن وفات کنم. پس چیزی نخوردی تا شب، چون شب درآمدی گفتی: این شبی است که در آن وفات کنم. پس نماز بگزاردی تا بامداد.

و أبو سلیمان دارانی گفت: شبی نزدیک رابعه [547] عدویه گذشتم، پس او در محراب خود بایستاد و من در گوشهای از خانه بایستادم، پس همواره ایستاده بود تا سحر، و در وقت سحر گفت:

چه باشد جزای کسی که ما را در قیام امشب قوت داد؟ جزای او آن باشد که فردا برای او روزه داریم.

و شعوانه، در دعای خود گفتی: الهی چه مشتاقم به لقای تو، و چه بزرگ است امید من به جزای تو! و تو کریمی که امید امیدواران نزدیک تو خائب نشود، و شوق مشتاقان نزدیک تو باطل نگردد.

الهی اگر أجل من نزدیک آمده است و عمل من مرا به تو نزدیک نگردانیده است، اعتراف گناه را وسایل علل خود ساختم، پس اگر عفو کنی، از تو بدان که سزاوارتر؟ و اگر عذاب فرمایی، از تو آن جا که عادلتر؟

الهی بر نفس خود ستم کردم در نظر کردن برای آن، و او را حسن نظر تو باقی مانده است، پس وای بر او اگر او

را نیکبخت نگردانی! الهی بر من همیشه نیکو کار بودی در ایام حیات من، پس نیکویی خود از من مپرس از وفات من، و بدرستی که امید داشتم از کسی که به کار من در ایام حیات من به احسان خود قیام نمود، به

732

نزدیک ممت من آن را به غفران خود جفت گرداند.

الهی از حسن نظر تو پس از وفات چگونه نومید شوم؟ که در حیات مرا جز نیکویی ندادی.

الهی اگر گناهان من مرا بترسانید، دوست داشتن من تو را زینهار داد، پس به چیزی قیام کن از کار من که تو اهل آنی، و به فضل خود باز گرد بر کسی که جهل او را بفریفت.

الهی اگر خواری من [خواستی مرا راه ننمودی، و اگر فصحیح من خواستی مرا نپوشیدی، پس مرا برخوردار کن] «164» بدانچه راه آن نمودی، و بر من دایم در آن چه بدان مرا بیوشیدی.

الهی نپندارم که مرا رد فرمایی در حاجتی که عمر خود در آن نیست گردانیدم.

الهی اگر گناه نکردمی از عقوبت تو نترسیدمی، و اگر کرم تو نشناخته بودمی ثواب تو امید نداشتمی.

و خواص گفت که در رحله عابده در رفتیم و او روزه داشته بود تا سیاه گشته، و بگریسته تا نابینا گشته، و نماز گزارده تا زمن «165» مانده و نشسته نماز مگزارد، پس بر وی سلام گفتیم، پس چیزی از عفو باری مذاکرت کردیم تا کار بر وی آسان شود، پس نعرهای بزد و گفت: دانستن من نفس خود را دل من ریش کرد و جگر من مجروح ساخت، به خدای دوست دارم که خدای تعالی مرا نیافریدی و چیزی نامبرده نبودمی. پس روی به نماز آورد.

پس اگر از مرابطن «166» و مراقبان نفس خود خواهی بود، بر تو باد که احوال مردان و زنان مجتهد مطالعه کنی تا نشاط تو ظاهر گردد و حرصت زیادت شود. و بپرهیز از آن که در اهل عصر خود نگری، چه اگر بیشتر کسانی را که در زمیناند فرمان بری، تو را از راه خدای گمراه کنند. و حکایتهای مجتهدان بشمار است، و در آن چه گفتیم عبرت گیرنده را کفایت است. و اگر زیادت از آن خواهی بر مطالعه کتاب حلیة الاولیا «167» مواظبت باید نمود، چه آن مشتمل است بر شرح احوال صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان بودند. و به واقف شدن بر آن، دوری خود و دوری اهل عصر از اهل دین بدانی. و اگر نفست سوی نگرستن به اهل زمان خود کشد و گوید که در آن زمان خیر به سبب بسیاری یاران میسر مشد و اکنون اگر اهل زمان خود را خلاف کنی تورا دیوانه دانند و بر تو افسوس کنند، پس موافقت کن با ایشان در آن چه بر آناند، چه بر تو نرود مگر آن چه بر ایشان رود، و مصیبت چون عام گردد آسان شود. پس بپرهیز که به رشته غرور او در چاه شوی و به تزویر وی فریفته [548] گردی، و او را بگوی: اگر سیل عظیم ناگهان در آید و اهل شهر را غرق کند، و ایشان بر مواضع خود ثابت باشند و از آن حذر نکنند، بدانچه حقیقت حال ندانند، و تو توانی که از ایشان جدا شوی و در کشتی نشینی تا نجات یابی، پس هیچ در خاطرت گردد که مصیبت چون عام

733

شود خوش شود؟ یا موافقت ایشان بگذاری و ایشان را جاهل شماری و از آن بلا حذر کنی؟ پس چون موافقت ایشان بگذاری از بیم غرق شدن بگذاری، و عذاب غرق شدن جز يك ساعت نباشد، پس چگونه از عذاب ابد نگریزی

و تو در همه حالها متعرض آنی! از کجا «مصیبت خوش شود چون عام گردد!» و برای اهل آتش شغلی باشد مشغول کننده از آن که به عموم و خصوص نگرند. و کافران هلاک نشدند مگر به موافقت اهل روزگار خود، چون گفتند: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ. «168»**

پس بر تو باد که چون به عقوبت نفس خود مشغول شوی، یا بدان که او را بر مجاهده داری، اگر او فرمان نبرد عتاب و سرزنش او نگذاری، و سوء نظر او برای نفس خود او را معلوم گردانی شاید که از بفرماتی باز باشد.

مرباطه ششم در سرزنش نفس و عتاب آن

بدان که دشمنترین دشمن تو را نفس تو است که میان دو پهلوی تو است، و او بد فرمای آفریده شده است، و میل کننده به شر و گریزنده از خیر، و تو را تزکیت و تقویم او فرموده‌اند، و کشیدن به سلاسل قهر سوی عبادت پروردگار او و خالق او، و منع او را از شهوتها و باز داشتن از لذتها. پس اگر آن را مهمل گذاری، برمد و سرکشی کند و پس از آن بر وی دست نیابی. و اگر توبیخ و معاتبت و تغییر و ملامت لازم او گردانی، نفس تو «نفس لوامه» باشد که حق تعالی بدان قسم یاد فرمود، «169» و امید داری که «نفس مطمئنه» شود که او را بدان خوانند که در زمره بندگان «راضی و مرضی» در رود. پس ساعتی از یاد دادن و عتاب او غافل مباش، و به وعظ دیگری مشغول مشو تا از وعظ نفس خود فارغ نیابی. حق تعالی به عیسی- علیه السلام- وحی فرستاد که ای پسر مریم نفس خود را پند ده، اگر پذیرفت آن گاه به وعظ مردمان مشغول شو، و الا از من شرم دار! حق تعالی گفت: **وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ. «170»** ای، یاد ده که یاد دادن مؤمنان را سود دارد.

و سبیل تو آن است که روی بدو آوری و جهل و حماقت را بدو مقرر کنی، چه او همیشه به زیرکی و دانایی خود تعزز نماید و انفش «171» قوی شود، چون به حماقتش نسبت کنی سرباز زند.

پس او را بگوی چه بزرگ است جهل تو که دعوی حکمت و ذکا و فطنت مکنی! و نادانی و حماقت تو از همه مردمان سختتر است. نمدانی آن چه پیش تو است از بهشت و دوزخ، و آن که در یکی از ایشان خواهی رفت بزودی. پس چگونه است که شاد مباشی و مبخندی و به بازی مشغول مشوی و «172» تو را برای آن کار عظیم مطلبند، و شاید که امروز یا فردا در ربوده شوی.

734

و «169» تو را مبینم که مرگ را دور مدانی! و خدای- عز و جل- آن را نزدیک مداند. و ندانی که هر چه آمدنی است نزدیک است. و دور آن است که آمدنی نیست. و ندانی که مرگ ناگهان آید، بی تقدیم رسولی و بی وعدهای و بی اتفاقی، و چنان نیست که در زمستان آید و تابستان نه، و یا در تابستان آید و در زمستان نه، و در روز آید و شب نه، و یا در شب آید و روز نه، و در کودکی آید و جوانی نه، و یا در جوانی آید و کودکی نه، بلکه هر نفس از انفاس ممکن است که مرگ در آن باشد ناگهان. و اگر مرگ ناگهان نباشد رنجوری ناگهان [549] باشد، پس به مرگ انجامد. پس تو را چه افتاده است که مستعد مرگ نشوی؟ و او به تو نزدیکتر از همه نزدیکان است. تدبیر نکنی در قول حق تعالی: **أَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مَنْ رَبَّهُمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ. «170»** ای، نزدیک آمد مردمان را وقت شمار ایشان- یعنی قیامت- و ایشان در غفلتاند، روی گردندگان از فکرت، نماید به ایشان پند نو از پروردگار ایشان، الا مشنوند، و افسوس و بازی کار ایشان، و غافل از تأمل وی

ای بیچاره جرئت تو بر معصیت خدای اگر به سبب اعتقاد تو است که «خدای تو را نبیند»، پس کفر تو بزرگ است. و اگر مدانی که بر تو مطلع است، پس وقاحت تو بغایت سخت است و شرم تو نیک اندک.

ای بیچاره اگر بندهای از بندگان تو یا برادری از برادران تو در مواجهه تو چیزی کند که تو آن را کراهیت داری، خشم و دشمنی تو بر او چگونه باشد؟ پس به کدام دلیری متعرض خشم و دشمنی تو و عقوبت سخت خدای شوی؟ پنداری که طاقت او داری؟ هیهات! هیهات! نفس خود را بیازمای، اگر شك و بطر «171» تو را از عذاب الیم او مشغول گردانیده است بدان که ساعتی در آفتاب یا در گرمابه توقف کنی، یا انگشت خود را به آتش نزدیک داری تا اندازه طاقت خود بدانی، یا به فضل و کرم خدای و بنیازی او از عبادت و طاعت تو فریفته مشوی. پس چرا بر کرم خدای در مهمات دنیای خود اعتماد نکنی؟ و چون دشمنی قصد تو کند، چرا در دفع او حیلتها بیرون آری، و آن را به کرم خدای نگذاری؟ و چون به شهوتی از شهوتهای دنیا تو را حاجت باشد از آن جمله که جز به درم و دینار بر نیاید، در طلب و تحصیل آن از وجوه حیلها چرا جان کنی؟ و چرا بر کرم خدای اعتماد نکنی، تا تو را بر گنجی مطلع گرداند، یا بندهای را از بندگان خود مسخر کند تا آن چه بدان حاجت داری به تو رساند بی سعی و طلب تو؟ آیا پنداری که خدای در آخرت کریم است و در دنیا نیست؟ و دانسته‌های که سنت خدای را تبدیل نباشد، و پروردگار دنیا و آخرت یکی است، و آدمی را نیست مگر آن چه کار کرد.

735

ای بیچاره، نفاق و دعویهای باطل تو بغایت عجب است. چه به زبان دعوی ایمان مکنی و «171» اثر نفاق بر تو ظاهر است. آیا نگفت تو را سید و مولای تو: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا، «172» ای، هیچ جنبندهای در زمین نیست که نه روزی او بر خدای است. و در امر آخرت گفت: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، «173» ای، نیست آدمی را مگر آن چه سعی کرد. پس کار دنیای تو بخصوص تکفل فرمود، و از سعی کردن تو را در آن بازداشت. پس او را به افعال خود تکذیب کردی، و در طلب آن حرص منمایی، چنانکه مدهوشی و مولعی نماید. و کار آخرت را به سعی تو گذاشت و تو از آن اعراض نمودی، چنانکه مغرور و مستحقر «174» اعراض نماید. این از علامات ایمان نیست. اگر ایمان به زبان است، پس چرا منافقان در «درك اسفل» انداز آتش؟

ای بیچاره، چنانستی که به روز حساب ایمان نداری، و پنداری که چون بمیری برهی و خلاص یابی! هیهات، پنداری که مهمل گذاشته شوی! نطفهای بودی از منی که بیرون آورده شدی، پس علقه بودی، پس تو را بیافرید و تسویه «175» فرمود. او قادر نیست بر آن چه مردگان را زنده گرداند؟ اگر این را در ضمیر داری پس بغایت کافر و جاهلی. تفکر نکنی که تو را [550] از چه آفرید؟ از نطفه بیافرید تو را، پس مقدر کرد تو را، و راه بر تو آسان گردانید، پس بمیرانید تو را، و به گورستان رسانید. دروغزن مداری او را در قول حق تعالی: ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، «176» ای، پس چون خواهد او را زنده گرداند. و اگر مکذب نهایی چرا از آن نمترسی؟ و اگر جهودی تو را گوید:

لذینتر طعامی تو را در رنجوری زیاتکار است، هر آینه از آن صبر کنی، آن را بگذاری و با نفس خود در آن بکوشی. پس قول پیغامبران که به معجزات مؤیدند، و قول حق تعالی در کتابهای منزل نزدیک تو کم تاثیرتر از قول

جهودی است که تو را از حدس و گمانی خبر دهد، با نقصان عقل و قصور علم و قلت دین؟ عجب آن که اگر طفلی تو را خبر کند که در جامه تو کژدم است، هر آینه در حال جامه را بیندازی بی آن که او را به برهان و دلیل مطالبت کنی. پس قول انبیا و علما و حکما و کافه اولیا نزدیک تو کم از قول کودکی است از جمله نادانان؟ یا گرمی دوزخ و اغلال و انکال «177» و زقوم «178» و عمودهای گران و زرداب و سموم «1» و ماران و کژدمان آن نزدیک تو کم از کژدمی است که درد آن جز یک روز یا کم از آن احساس کنی؟ این افعال عاقلان نیست، بلکه اگر بهایم را احوال تو منکشف شود هر آینه بر تو بخندند و بر عقل تو افسوس کنند. پس ای نفس اگر آن همه دانستی، و بدان ایمان آوردی، چرا عمل در تأخیر منداری و «180» مرگ بر راه تو است؟ و شاید که تو را بی مهلتی در رباید، پس به چه چیز ایمن شدهای از

736

استعجال «180» أجل؟ و انگار که صد سال مهلت یافتی، پنداری که کسی که ستور را در پای پژ «181» علف دهد پژ را بدان قطع تواند کرد «182»؟ اگر چنین میپنداری جهل تو بغایت بزرگ است! چه گویی اگر کسی سفر کند تا در غربت علم آموزد، پس سالها در عطلت «183» و بطالت گذارد و نفس خود را وعده دهد که در سال آخر که به وطن باز گردد تعلم کند، هیچ نخندی بر عقل وی؟ و گمان وی در عالم گردانیدن نفس از آن جمله است که به مدتی اندک در آن طمع توان داشت، یا پنداری که مناصب علما بی تعلم بتوان یافت بر سبیل اعتماد به کرم حق تعالی؟ پس انگار که کوشیدن در آخر عمر سودمند است و به درجات عالیه رساننده. پس شاید که امروز آخر عمر تو است، چرا بدان مشغول نشوی؟ و اگر به تو وحی رسید که تو را مهلت است، مانع تو از مبادرت و بواعث تو بر تأخیر چیست؟ هیچ سببی هست که آن را مگر عجز تو از مخالفت شهوتها، با آن چه در آن است از تعب و مشقت، و انتظار کشیدن روزی را که در آن مخالفت شهوتها دشوار نباشد! این روزی است که حق تعالی هرگز نیافریده است و نیافریند. چه بهشت هرگز نباشد مگر محفوف «184» به مکاره، و مکاره هرگز بر نفسها سبک نباشد، وجود آن محال است. آیا تأملی نکنی که چند بار است که نفس خود را وعده مدهی؟ مگویی: فردا و فردا! پس فردا آمد و امروز شد، پس چگونه یافتی آن را تو؟ ندانستی که فردایی که آمد و امروزی که شد، او حکم دی «185» است؟ لا بلکه آن چه امروز از آن عاجزی فردا از آن عاجزتر و عاجزتر باشی. چه شهوت چون درخت بیخ آور است که بنده را قلع آن فرمودهاند. پس چون از قلع آن به سبب ضعف عاجز شد و آن را در تأخیر داشت همچنان باشد که در جوانی از قلع درختی عاجز شود و آن را به سال دیگر اندازد، با آن چه مداند که درازی مدت قوت درخت را زیادت کند و در جسم آن بیفزاید، و ضعف و سستی قلع کننده را زیادت گرداند، پس آن چه در جوانی نتواند در پیری هرگز نتواند. بلکه گفتهاند: و من العناء ریاضة الهرم، ای، ریاضت پیر از رنج است. و گفتهاند: و من التَّعْذِيبُ تَهْذِيبُ [551] الذَّنْبِ، ای، تَهْذِيبُ گرگ از تعذیب است. و شاخ تر قابل خمائیدن باشد، پس چون خشك شد و روزگار بر آمد خمائیدن قبول نکند.

پس چون این کارهای روشن در نمیایی و به تأخیر مایل مشوی، چرا دعوی حکمت میکنی؟ و کدام حماقت زیادت از این حماقت است؟ و شاید که گویی که مانع استقامت مرا جز حرص من نیست بر لذت شهوتها، و قلت صبر من بر دردها و مشقتها. پس بغایت احمقی و عذر تو نیک زشت است. اگر در آن صادقی، به آن شهوتها تنعمی طلب که از کدورتها صافی است و ابد الابد دایم است، و در آن طمع نیست مگر در بهشت. پس اگر برای شهوت خود نظر میکنی،

نظر برای آن در مخالفت آن است. چه گفته‌اند: ربّ اكله تمنع اكلات، ای، بسا خوردن که خوردنها را باز دارد. چه گویی در عقل بیماری که طبیب او را فرماید که سه روز آب خنك بگذارد تا صحت ابد یابد و همه عمر گواران بخورد، و او را خبر دهد که اگر در این سه روز بخورد بیماری او مزمّن شود و همه عمر آن را نتواند خورد. پس مقتضی عقل در حق قضای شهوت چه باشد؟ سه روز صبر کند تا همه عمر در آسایش باشد، یا شهوت خود در حال بگزارد، از بیم آن که سه روز درد مخالف کشد، تا «183» درد مخالفت سیصد روز یا سه هزار روز لازم آید؟ و همه عمر تو به اضافت «184» ابد، که آن مدت نعمت اهل بهشت و عذاب اهل آتش است، کمتر از سه روز است به اضافت «185» همه عمر، اگر چه مدتش دراز باشد. و کاشکی بدانی درد صبر در شهوتها بزرگتر و مدت آن درازتر، یا درد آتش در درکات دوزخ. پس هر که درد مجاهده صبر را طاقت ندارد، عذاب خدای را چگونه طاقت دارد؟ سستی تو را از نظر برای نفس خود سببی نمودنم مگر کفر خفی یا حلق جلی:

اما کفر خفی ضعف ایمان تو است به روز حساب و [اندکی معرفت تو است به] بزرگی اندازه ثواب و عقاب.

و اما حلق جلی اعتقاد تو است بر کرم و عفو خدای، [بی توجه به مکر و استدراج «186» او]، و بی نیازی او از عبادت تو، با آن که تو بر کرم او اعتماد نکنی در حبه‌های از مال و لقمه‌های از نان و کلمه‌های که از خلق شنوی، بلکه همه حیلتها را در رسیدن به غرض خود وسیلت سازی. و بدین جهل مستحق لقب حماقت مشوی از پیغامبر- علیه السلام- آن جا که گفت: الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله الامانيّة، ای، زیرک آن است که به حساب نفس خود بپردازد و برای آن چه پس از مرگ است کار کند، و احمق آن است که نفس خود را پسر و هوای خود گرداند و بر خدای آرزو برد.

ای بیچاره، سزاوار نیست که حیات دنیا تو را بفریبد: و لا یغرّک بالله العرورُ. «187» پس برای نفس خود نظر کن، چه کار تو مهم غیر نیست، و اوقات خود را ضایع مگردان، چه انفس شمرده است.

و چون نفس تو بگذشت بعضی از تو برفت. پس غنیمت دار صحت را پیش از بیماری، و فراغ را پیش از مشغولی، و توانگری را پیش از درویشی، و جوانی را پیش از پیری، و زندگانی را پیش از مرگ. و برای آخرت ساخته شو بر اندازه بقای تو در آن، چنانچه برای زمستان بر اندازه بقای تو در مدت آن استعداد کنی «188» و هیزم و نمد و جبّه و دانه‌ها فراهم آری، و بر فضل خدای و کرم او اعتماد نکنی تا بی جبّه و نمد و هیزم سرما را از تو دفع کند، چه بر آن قادر است: پنداری که

زمهریر «189» دوزخ کم سرما تر یا کوتاه مدت تر از زمهریر زمستان است؟ [552] یا پنداری که بنده در آن بی سعی نجات یابد؟ هیهات! چنانکه سردی زمستان دفع نشود مگر به جبّه و آتش و دیگر سببها، گرمی آتش آخرت و سردی آن دفع نشود مگر به حصن توحید و طاعت. و کرم خدای- عز و جل- در آن است که طریق تحصن تو را تعریف فرمود، و اسباب آن را برای تو میسر گردانید، نه در آن که عذاب تو بدون تحصن آن دفع شود، چنانکه کرم حق تعالی در دفع سرمای زمستان آن است که آتش آفرید، و طریق بیرون آوردن آن از میان آهن و سنگ تو را بنمود، تا سرمای

زمستان بدان از نفس خود دفع کنی. و چنانکه آفریدگار تو از خریدن هیزم و جبه بی نیاز است. تو برای نفس خود آن را بخری، چه آن را سبب استراحت تو آفریده است. از همه طاعت و مجاهده تو هم بی نیاز است، و آن طریق نجات تو است. پس هر که نیکویی کرد بر خود کرد، و هر که بدی کرد بر خود کرد، و خدای بی نیاز است از عالمیان.

ای بیچاره، از جهل خود باز باش، و آخرت خود را به دنیا قیاس کن. چه بر انگیختن و آفریدن تو نیست مگر يك نفس. و چنانکه شما را به ابتدا بیافرید، باز گردید «190» و سنت خدای را تبدیل و تحویل نیابی.

ای بیچاره، تو را مسبینم با دنیا انس گرفته و بدان انس یافته‌ای! پس مفارقت آن بر تو دشوار شده است. و تو روی به مقارنت آن «191» آورده، و دوستی آن را در نفس خود استوار کرده‌ای! پس گویا که از عقاب و ثواب خدای و از أهوال قیامت غافل! به مرگ جدا کننده میان تو و میان محاببات تو «192» ایمان نداری! آیا پنداری که کسی در سرای ملکی رود تا از جانب دیگر بیرون آید، پس چشم در روی ملیحی گشاید که داند دل او را مستغرق گرداند، پس مضطر باشد لا محاله به مفارقت آن، او را از عاقلان شمرند یا از احمقان! آیا ندانی که دنیا سرایی است ملك الملوك و مالك الارباب را؟ و تو را در آن جز گذشتن نیست، و هر چه در آن است با گذشتگان آن پس از مرگ صحبت نکند. و برای آن سید بشر- علیه الصلاة والسلام- گفت: انّ روح القدس نفث في روعي أحبب ما أحببت فاتك مفارقة، و عش ما شئت فاتك ميت، و اعمل ما شئت فاتك مجزي به، ای، بدرستی که جبرئیل در دل من دمید: دوست دار آن را که دوست داری، که تو از او جدا شونده‌ای، و بزنی چنانچه خواهی که تو مرده‌ای، و بکن آن چه خواهی که تو را بدان پاداش دهند.

ای بیچاره، آیا ندانی هر که به لذتهای دنیا التفات کند و با او انس گیرد با آن که مرگ از ورای اوست، بسیاری حسرت خواسته باشد نزدیک مفارقت، و از زهر مهلك توشه ساخته و ندانسته؟ آیا نبینی کسانی که بگذاشتند چگونه بنا کردند و رفعت طلبیدند، پس برفتند و خالی گذاشتند. و

739

چگونه خدای- عز و جل- زمین و سرایهای ایشان را میراث داد به دشمنان ایشان؟ آیا نبینی چگونه جمع کنند آن چه نخورند، و بنا کنند آن چه ساکن آن نشوند، و امید دارند آن چه در نیابند؟ هر یکی از ایشان قصری مرفوع «193» سوی جهت آسمان بنا کنند و قرارگاه او گوری کاویده باشد زیر زمین! پس در دنیا هیچ حمق و نگونساری بزرگتر از این هست؟ یکی دنیا را آبادان کند و یقین داند که از آن رحلت خواهد کرد، و آخرت خود را خراب کند و داند که قطعا سوی آن رود؟ و ای نفس، شرم نداری از مساعدت این جماعت بر حماقت ایشان؟

و پندارم که تو اهل بصیرت نه‌ای که بدین کارها راه یابی و بطبع سوی تشبه و اقتدا میل کنی، پس عقل انبیا و حکما و علما را قیاس کنی به عقل این جماعت که بر دنیا! کباب «194» نموده‌اند. و از هر دو فریق به کسی اقتدا کن که نزدیک تو عاقلتر است [553] اگر در نفس خود عقل و نکا اعتقاد داری.

ای نفس، کار تو در غایت شگفتی است، و جهل تو در نهایت سختی و طغیان تو نیک ظاهر است. شگفت از تو که این کارهای واضح و روشن را چگونه نبینی! و شاید که دوستی جاه و مال تو را مست کرده است، و از دریافت آن مدهوش گردانیده. آیا تفکر نکنی که جاه را معنی نیست مگر «میل دل‌های بعضی مردمان سوی تو». پس پندار که هر که بر روی زمین است تو را سجده کرد و طاعت داشت، آیا نمدانی که پس از پنجاه سال نه تو مانی، نه کسی از آن که بر روی زمینند از عابدان و ساجدان تو. و زود باشد که زمانی آید که ذکر تو و ذکر ذاکران تو باقی نماند، چنانکه

بر پادشاهان که پیش از تو بوده‌اند گذشته است: فهل تحسنّ منهم من احد او تسمع لهم ركزا، ای، آیا هیچ کس از ایشان میبایی یا آواز پوشیده ایشان را مشنوی؟ پس چگونه چیزی که ابد الابد بماند به چیزی که اگر بماند بیشتر از پنجاه سال نماند ابدال کنی؟ این آن گاه باشد که پادشاهی باشی از پادشاهان

زمین که شرق و غرب تو را مسلم شود، تا به حدی که ربه همگان در ربه طاعت «195» تو آید و اسباب تو انتظام پذیرد. این چگونه باشد که ادبار و بدبختی تو نگذارد که تو را کار محلت تو مسلم شود، بلکه کار سرای تو، بیرون «196» کار محلت تو؟ پس اگر کار دنیا را برای آخرت نگذاری «197» به جهل و کوری بصیرت خود، چرا برای ترفع «198» از خست شرکا و تنزه از بسیاری عنا و توقی «199» از زودی فنای آن نگذاری «200»؟ یا چرا در اندک آن بی رغبت نباشی، پس از آن که بسیار آن در تو بی رغبت شده است؟ و چرا شاد باشی به دنیا که اگر تو را مساعدت نماید شهر تو خالی

740

نباشد از جماعتی از جهودان و مغان که بر تو بر آن سبقت نمایند، و در نعمت و زینت آن بیش از تو باشند؟ پس تفو بر دنیا که این خسیسان بر تو در آن سبقت کنند! پس جهل تو در غایت کثرت است و همت تو در نهایت خست، و رأی تو ساقط، چه روی بگردانیدی از آن چه در زمره مقربان در آبی از صدیقان و پیغامبران در جوار رب العالمین ابد الابدین «200»، تا در صف نعال «201» باشی میان انبوهی احمقان و جاهلان روزهای اندک. پس اندوه بر تو که در حسرت دنیا و آخرتی.

پس ای بیچاره، مبادرت کن، چه بر شرف «202» هلاک افتادهای و مرگ نزدیک است و بیم کننده وارد «203». پس برای تو پس از مرگ که نماز گزارد، و که روزه دارد، و که خشنودی پروردگار را طلبد؟ تو را جز روزهای شمرده نیست که آن بضاعت تو است، اگر در آن بازرگانی کنی، و بیشتر آن را ضایع کردهای، پس اگر در باقی عمر خود بگیری بدانچه از آن ضایع کردهای در حق نفس خود مقصر باشی. پس چگونه باشد چون باقی را نیز ضایع کنی و بر عادت خود اصرار کنی؟ آیا ندانی که مرگ موعود تو است، و گورخانه تو، و خاک بستر تو، و خشت بالین تو، و کرم مونس تو، و فزع اکبر «204» در پیش تو؟ آیا ندانی که لشکر مردگان بر در شهرند، و تو را چشم مدارند! همه سوگندان مغظه «205» یاد کرده‌اند، و با یک دیگر پیمانی بسته که از جای خود واپستر نشوند تا تو را بر خود نبرند؟

آیا ندانی که ایشان باز آمدن دنیا را یک روز آرزو برند تا به تدارک آن چه از ایشان رفته است مشغول شوند، و تو در آنی که آرزوی ایشان است، و یک روز از عمر تو اگر به همه دنیا بر ایشان فروخته شود هر آینه آن را بخرند اگر توانند، و تو روزگار خود در غفلت و بطالت ضایع مکنی! شرم نداری، ای بیچاره، [554] ظاهر خود را برای خلق منارایی، و در سر با خدای به گناهان مبادرت منمایی! پس شرم داری از خلق و از خالق شرم نداری! ای بیچاره، آیا او خوارترین بینندگان است بر تو؟ مردمان را فضایل مفرمایی و تو آلودهای به رذایل! و به نیکو کاری سخوانی و تو از آن گریزان! و خدای را بر یاد مردمان مدهی و تو او را فراموش کردهای! آیا ندانی که گناهکار بد بویتر از عذره «2»

است؟ و عذره غیر خود را پاک نکند؟ پس چرا طمع داری در پاکیزه کردن غیر تو را و تو در نفس خود پاکیزه

نهای؟ اگر نفس خود را حق المعرفة بشناسی، هر آینه گمان بری که مردمان را جز به شومی تو بلا نمرسد.
نفس تو، ای بیچاره، تو را، دراز گوش ابلیس ساخته است، آن جا که خواهد تو را بکشد و براند، و با این به عمل خود عجب مداری! و در آن آفتگاهی است که اگر در آن سر بسر بجهی سود کرده باشی. پس چگونه به عمل خود عجب آری با بسیاری گناهان؟ و حق تعالی ابلیس را به يك

741

گناه لعنت فرمود پس از آن چه دویست هزار سال وی را بپرستید، و آدم را از بهشت به يك گناه بیرون آورد با آن چه پیغامبر و برگزیده او بود.

ای بیچاره، با این گناهان به عمارت دنیا مشغول مشوی چنانستی که از آن رحلت کننده نهای! و ننگری اهل گورستان را که ایشان بسیار جمع کرده بودند و بناهای محکم بر افراشته و امید دراز داشته، پس جمع ایشان هلاک شد و بنای ایشان گورستان، و امید ایشان غرور. «206» تو بدیشان عبرت نگیری؟ و در ایشان ننگری و مپنداری که ایشان را به آخرت خواندند و تو جاوید خواهی بود؟ هیهات! هیهات! بد گمانی است که کردهای، از آن روز باز که از مادر زادهای جز در هدم عمر خود نهای. پس قصر پس زمین بنا کن، چه شکم آن بزودی گور تو خواهد بود. و نترسی که جان تو به حلق رسد که رسولان پروردگار تو فرود آیند با سیاهی لون و ترسی روی و بشارت عذاب، پس آن ساعت پشیمانی تو را هیچ سود ندارد، یا اندوه تو مقبول شود، یا بر گریه تو بخشوده آید. «207»

و عجب تمام عجب از تو که تو را به سوی نیکی مخوانند و تو از آن گریزانی! و خدای - عز و جل - را به یاد مدهند و تو او را فراموش کنندهای! با این همه دعوی بصیرت و زیرکی کنی. و از زیرکی تو آن است که هر روز به افزونی مال شاد شوی، و از کمی عمر غمناک نگردی! و چه سود کند مالی زاید و عمری ناقص؟ از آخرت روی بگردانی و «208» او روی به تو آورده، و تو روی به دنیا آری و «209» او از تو روی بگردانیده! و بسیار مستقبل روزی باشد که مستکمل آن نشود، «210» و فردا امید دارد و بدان نرسد. و تو در برادران و قرابتان و همسایگان خود مشاهده مکنی و تحسر ایشان در وقت مرگ مبینی، آن گاه از جهل خود باز نگردی! پس بترس ای بیچاره، از روزی که حق تعالی قسم یاد کرده است که بندهای را که در دنیا امر و نهی فرموده است در آن نگذارد تا «211» از عمل او، از دقیق و جلیل و سر و علانیه، بپرسد. پس بنگر که به کدام تن در حضرت او بایستی و به کدام زبان جواب گویی؟ و برای سؤال جوابی صواب ساخته دار، و کار کن باقی عمر در روزهای کوتاه برای روزهای دراز، و در سرای زوال برای سرای مقام، و در سرای غم و رنج برای سرای نعمت جاویدی. کار کن پیش از آن که نتوانی، بیرون آری از دنیا به اختیار بیرون آمدن أحرار پیش از آن که بیرون آرند تو را از زهرات دنیا «212» بر اضطرار. [و شاد مشو] «213» بر آن چه مساعدت نماید از زهرات دنیا، چه بسیار شادان که مغبون باشد، و بسا مغبون که غبن خود را نداند. و وای بر کسی که او در «وای» باشد «214» و آن را در نیابد: بخورد و

742

بیاشامد [555] و بخندد و بازی کند! و در کتاب خدای واجب شده که او هیزم دوزخ باشد.
پس ای نفس، نظر تو در دنیا باید که [به] اعتبار باشد، و سعی تو برای آن به اضطرار، و گذاشتن تو آن را به

اختیار، و جستن تو آخرت [را به ابتدار«212»] و از آن جمله مباش که از شکر آن چه یافته باشند عاجز آیند، و در ما بقی زیادت از آن طلبند، و مردمان را باز دارند و خود باز نباشند. و بدان که دین را عوضی و ایمان را بدلی و جسد را خلفی نیست. و هر که مرکوب او شب و روز باشد، او را ببرند اگر چه نرود.

پس پند پذیر ای نفس و روی آر بدین موعظت، چه هر که روی بگردانید از این موعظت به آتش راضی شده، و تو را نه به آتش رضا دهنده میندارم و نه این پند را قبول کننده. پس اگر قساوت تو را از قبول پند مانع است، استعانت کن بر آن به دوام بیداری به نماز شب، و اگر زایل نشد، به روزه پیوسته، و اگر زایل نشد، به اندکی مخالطت و کم سخنی، و اگر زایل نشد، به صلت رحم و نفقذ یتیمان، و اگر زایل نشد، بدان که خدای- عز و جل- دل تو را قفل کرده است و بر آن مهر نهاده و تاریکی گناه بر ظاهر و باطن تو تراکم پذیرفته، پس دل بر آتش نه، چه خدای- عز و جل- بهشت آفریده است و برای آن اهلی آفریده، [و آتش آفریده است و برای آن اهلی آفریده، و همه را میسر گردانیده برای آن چه آفریده شدهاند.]«213» و اگر پند را در تو مجالی نماند از نفس خود نومید شو. و نومیدی کبیرهای است از کبایر- نعوذ بالله منه. پس تو را راهی نیست به نومیدی، و راهی نیست به امیدواری با آن که راههای خیر بر تو بسته شده است، چه آن اغترار«214» باشد و رجا نبود. پس بنگر اکنون بر این مصیبت که بدان مبتلا شدهای هیچ تو را غمی«215» ندارد؟ و چشم تو بر سبیل بخشودن بر نفس خود هیچ اشک مبارد؟ مدد اشک از دریای رحمت باشد، پس موضع رجا در تو باقی است. پس مواظبت کن«216» بر نوحه کردن و گریستن، اقتدا کن به پدر خود آدم- علیه السلام- و فریاد رسی خواه از ارحم الراحمین، و بنال در حضرت اکرم الاکرمین، و پیوسته استغاثت کن. و از بسیاری نالیدن ملول مشو، شاید که بر ضعف تو ببخشاید و تو را فریاد رسد، چه مصیبت تو بزرگ است و بلای تو عظیم و گمراهی تو دراز، و حیلتها از تو منقطع است و علتها از تو زایل. پس مذهب و مطلب و مستغاث«217» و مهرب و پناه و ملجأ نیست مگر سوی مولای تو.

پس بتضرع بدو پناه«218»، و در تضرع خود بر اندازه بزرگی جهل و بسیاری گناه خاشع باش. چه بر متضرع ذلیل و طالب متلهف«219» نبخشاید مگر او.

و به خدای که مضطر شدهای و به رحمت خدای محتاج گشتهای، و راهها بر تو تنگ است و

743

مسالك بر تو منسد و حیلتها از تو منقطع و پندها در تو بی فایده و سرزنش در تو بی اثر. پس آن که از او طلبند کریم است، و آن که از او خواهند بخشنده، و آن که بدو پناهند نیکو کار و مهربان. و رحمت واسع و کرم فایض و عفو شامل است.

پس بگو: یا ارحم الراحمین یا رحمن یا رحیم یا حلیم یا عظیم یا کریم، انا المذنب المصّر، انا الجریء الذی لا اقلع، انا المتماذی الذی لا یستحیی، هذا مقام المتضرع المسکین، و البائس الفقیر، و الضعیف الحقیق، و الهالك الغریق، فعجل اغاثتی و فرجی، و ارنی آثار رحمتک و اذقنی برد عفوک و مغفرتک، و ارزقنی قوّة عصمتک یا ارحم الراحمین. تا به آدم پدر خود- صلوات الله علیه- اقتدا کرده باشی.

چه وهب بن منبه گفت: چون خدای- عز و جل- آدم را از بهشت به زمین فرستاد چند روز اشک مبارید. پس خدای- عز و جل- روز هفتم بر او اطلاع [556] فرمود، و او اندوهگین و پر غم و سر فرود انداخته بود، بدو وحی فرستاد

که ای آدم، این چه رنج است که در تو مبینم؟ گفت: ای پروردگار، مصیبت من بزرگ شده است و گناه من به من محیط گشته و از ملکوت پروردگار خود بیرون افتاده‌ام و در سرای خواری پس از کرامت، و سرای بد بختی پس از سعادت، و سرای رنج پس از راحت، و سرای بلا پس از عافیت، و سرای زوال پس از قرار، و سرای مرگ و فنا پس از خلود و بقا، مانده، پس چگونه بر گناه خود نگریم؟ پس حق تعالی بدو وحی فرستاد: ای آدم، نه تو را برای نفس خود بیافریدم، و از روح خود در تو دمیدم و فریشتگان را سجده تو فرمودم؟ پس مرا نافرمانی کردی و عهد مرا فراموش گردانیدی و متعرض سخط من شدی، پس به عزت من که اگر زمین را پر گردانم از مردمانی که مثل تو باشند، مرا پرستند و تسبیح من گویند، پس مرا بفرمانی کنند، هر آینه ایشان را در منازل عاصیان فرود آرم. پس آدم سیصد سال بگریست.

و عبید الله [بجلی] «220» بسیار گریه بود و در گریه خود همه شب بگفتی: الهی انا الذی کَلَّمَا طال عمری زادت ذنوبی. انا الذی کَلَّمَا هممت بترك خطیئة عرضت لی شهوة اخری. وا عبیداه خطیئة لم تبل و صاحبها فی طلب اخری، وا عبیداه ان کانت النار لك مقیلا و مأوی. وا عبیداه ان کانت المقامع لرأسك تهیًا. وا عبیداه قضیت حاجة الطالبین و لعن حاجتك لا تقضی.

و منصور بن [عمار] «221» گفت: شبی در کوفه از عابدی شنیدم که با پروردگار خود مناجات میکرد و میگفت: ای پروردگار، به عزت تو که به معصیت تو خلاف تو نخواستم، و چون معصیت کردم من بدان نکردم که به تو جاهل بودم و عقوبت تو را متعرض و نظر تو را سبک دارنده، و لیکن نفس من آن را برای من بیاراست و شقاوت من بر آن یاری کرد و پردهای فرو گذاشت بر من تا مرا

744

بفریفت و به فعل خود تو را خلاف کردم، و اکنون از عذاب تو مرا که رهاوند؟ یا به حبل که اعتصام نمایم چون حبل خود از من منقطع کنی؟ و ای رسوایی از ایستادن در حضرت تو فردا، چون سبک باران را گویند بگذرید، و گرانباران را گویند که فرود اندازید، ندانم که با سبک باران بگذرم یا با گرانباران فرود اندازم؟ وای بر من، هر چند زندگانی بر آمد گناه من بسیار شد، وای بر من، هر چند عمر من دراز شد گناه من بسیار گشت، پس توبه از چند کنم، و در چند باز گردم؟ «222» آیا وقت آن نیامد مرا که از پروردگار خود شرم دارم؟

پس این طریقه‌های این قوم است در مناجات خشنودی خواستن مولای خود را، و در معاتبه نفوس خود. و مطلب ایشان از مناجات استرضاست، و مقصد ایشان از عتاب بیدار شدن و نگاهبانی خواستن است.

پس هر که عتاب و مناجات مهمل گذارد نفس خود را راعی نباشد، و نزدیک است «223» که خدای- عز و جل- از او راضی نشود. و الله اعلم بالصواب تم بالخیر. [557]

745

کتاب تفکر

و این کتاب نهم است از ربع منجیات احیای علوم دین شامل سه بخش:

اول فضیلت تفکر دوم حقیقت تفکر و ثمرات آن سوم مجاری فکرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تحمید کامل و تسبیح تام خدای را که منتهای عزت او از تقدیر جهات و اقطار مقدس و میراست، و حمای «1» عظمت او از آن که مراقی «2» اقدام او هام و مرامی «3» سهام افهام بدو رسد منزله و معرّا. و دلهای طالبان در بیدای کبریای او واله و حیران است، و جانهای مشتاقان در صفات و اسمای او مدهوش و سرگردان. و هر گاه که برای نیل مطلوب و ادراک مقصود اهتزاز نماید، سبحات جلال او را به قسر «4» باز گشتن فرماید که جای جای تو نیست، و چون خواهد که نومید باز گردد، از سرادقات جمال ندا بدو رسد که چون آمدهای در مقام صبر بایست. پس بگویند که در ذلّ عبودیت فکرت را جولان فرمای، و در جلال ربوبیت تفکر منمای که قدرت آن نداری. و اگر و رای تفکر در صفات خود کاری طلبی، در نعم و ایادی او نگر که چگونه بر تو متوالی و متواتر است. و هر نعمتی را نکری و شکر می تازه سرای، اگر چه ذکر تو قاصر و شکر تو فاتر «5» است. و تأمل کن که خیر و شر، و نفع و ضرر، و یسر «6» و عُسر «7»، و فوز و خُسر، و جبر و کسر، و طی «8» و نشر، و ایمان و کفر، و عرفان و نُکر «9»، از دریای تقدیر چگونه فایض مشهود بر عالمیان. و اگر از نگریستن افعال در گذشتی و قاصد نگریدن ذات گشتی، کاری مشکل را به خود راه دادی، و خطری هایل در پیش خود نهادی، و در ظلم و جور گشادی، و از حد طاقت بشریت بیرون افتادی، چه مبادی اشراق او عقل را قاهر و باهر است، و باز گشتن او از آن به عجز و اضطراب لایح و ظاهر. و درود بر محمد مصطفی که سید اولاد آدم بود و بدان سیادت افتخار نمود، درودی که جاوید بپاید و در عرصات قیامت ما را ذخیره باشد، و بر آل و

اصحاب او که هر یکی از ایشان آسمان ایمان را بدری و طوایف مسلمانان را صدریات. بدان که سنت وارد است بدان که «تفکر ساعتی به از عبادت سالی است.» و در کتاب حق تعالی حت «10» و تحریض بر تدبر و تفکر و اعتبار و نظر بسیار آمده است. و پوشیده نیست که فکرت مفتاح انوار است و مبدأ استبصار. و او شبکه علوم است و دام معارف و مفهوم. و بیشتر مردمان فضل و رتبت او معلوم کرده‌اند، و لیکن حقیقت و ثمره و مصدر و مورد و مجرا و مسرح»

و طریق و کیفیت آن نشناخته‌اند، و ندانسته‌اند که تفکر چگونه کنند، و در چه، و برای چه، و مطلوب از آن چیست، برای خود مراد است یا برای ثمرهای که از آن مستفاد است، و اگر برای ثمره است آن ثمره چیست، آیا آن از علوم است یا از احوال یا از هر دو. و کشف همه آن مهم است. و ما اول فضیلت تفکر یاد کنیم، پس حقیقت تفکر و ثمران آن، پس مجاری فکرت و مسارح «12» آن. ان شاء الله تعالی.

بیان فضیلت تفکر

حق تعالی در کتاب عزیز خود، در مواضع بشمار امر به تفکر و تدبیر فرموده است، و متفکران را بستوده و گفته: **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، «13»** ای، آن کسان که خدای را یاد کنند ایستاده و نشسته و بر پهلو غلتیده و تفکر میکنند در آفرینش آسمان و زمین. تا بصیرتشان زیادت شود. مگویند: ای پروردگار ما، این را باطل نیافریدی [ای دلیل] «14» حکمت و کمال قدرت است.

[558] و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که قومی در خدای تفکر کردند، پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: تفکروا في خلق الله و لا تتفکروا في الله فاتکم لن تقدروا قدره، ای، در خلق خدای تفکر کنید و در خدای تفکر نکنید، چه شما هرگز او را به واجبی نشناسید.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- روزی بیرون آمد و یاران تفکر میکردند، گفت: چرا سخن نمگویید؟ گفتند: در خلق خدای تفکر میکنیم. گفت: فکذک فافعلوا، تفکروا في خلقه و لا تتفکروا فيه، فان بهذا القرب«15» أرضا بیضاء نورها بیاضها او بیاضها نورها، مسیره الشمس فيها أربعین یوما بها خلق من خلق الله، لم یعصوا الله عزّ و جلّ طرفه عین، ای، همچنین کنید، در خلق او تفکر کنید و در او تفکر نکنید، چه در این نزدیکی زمینی سفید است، و روشنایی آن سفیدی آن است، یا سفیدی آن روشنایی آن، خورشید در چهل روز آن را قطع کند، در آن خلقاند از آفریدگان خدای، طرفه العینی خدای را معصیت نکردهاند. گفتند: یا رسول الله، شیطان از ایشان

749

کجا شده است؟ گفت: ما یديرون أخلق الشيطان ام لا، ای، ندانند که شیطان آفریده شده است یا نه. گفتند: از ولد آدماند یا نه؟ گفت: لا یديرون أخلق آدم ام لا، ای، ندانند که آدم خلق شده است یا نه.

عطا«15» گفت: من و عبید بن عمیر بر عایشه رفتیم، و میان ما و میان او حجاب بود، گفت: ای عبید، از زیارت ما تو را چه مانع آمد؟ گفت: قول پیغامبر- علیه السلام- زر غبا تزد حبّا.«16» ابن عمیر گفت: عجبتر چیزی که از پیغامبر- علیه السلام- دیدی با ما بگویی. پس گریه آغاز کرد و گفت: همه کارهای او عجب بود: در شب نوبت من بیامد تا پوست من به پوست او رسید، پس گفت: نرینی اتعبد لربی، ای، بگذار مرا تا بندگی کنم پروردگار خود را. پس برخاست سوی مشک آب رفت و از آن وضو ساخت، پس به نماز پیوست و ایستاد و بگریست تا محاسن او تر شد، پس سجده کرد تا زمین تر شد، پس بر پهلو باز غلتید تا بلال بیامد باتگ نماز بامداد بگفت، پس گفت:

یا رسول الله تو را چه گریاند، خدای- عز و جل- گناه متقدم و متأخر تو بیمارزیده است؟ گفت:

ويحك يا بلال و ما يمنعي ان ابکی و قد انزل الله تعالى علیّ في هذه اللیلة «انّ في خلق السّموات و الأرض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لؤلّی الألباب»، ای، ای نیکبخت ای بلال، چه مانع [مشود] مرا از آن که بگریم و خدای- عز و جل- امشب بر من این آیت فرستاد- و پارسیش این است که بدرستی در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز آیتهاست اهل خرد را- پس گفت: ویل لمن قرأها و لم يتفکر فیها، ای، وای بر آن کس که آن را بخواند و در آن تفکر نکرد. و اوزاعی را پرسیدند که غایت تفکر در آنها چیست؟ گفت: آن که آنها را بخواند و دریابد.

و محمد بن واسع گفت که مردی از اهل بصره پس از وفات ابی ذر بر امّ ذر همسر وی رفت و از عبادت ابو ذر بپرسید، گفت: همه روز در گوشه خانه بودی و تفکر کردی. و حسن- رضی الله عنه- گفت: تفکر ساعتی بهتر است از قیام شبی. و فضیل گفت که فکرت آینهای است که نیکیها و بدیهای تو به تو نماید. و ابراهیم«17» را گفتند که فکرت بسیار مکنی. گفت: فکرت مغز عقل است. و سفیان بن عیینه بسیار تمثّل کردی و گفتی، شعر:

إذا المرء کانت له فکرة

ففي کلّ شيء له عبرة

ای، چون مرد را فکرت باشد، در هر چیزی او را عبرت بود.

و طاوس «18» گفتی که حواریان عیسی بن مریم را- صلوات الله علیه- گفتند: یا روح الله، در زمین امروز مثل تو هست؟ گفت: آری، هر که [559] سخن او ذکر است، و خاموشی او فکر، و

750

نظر او عبرت، مثل من است.

و حسن گفت: هر که سخن او حکمت نیست لغو است، و هر که خاموشی او فکرت نیست سهو است، و هر که نظر او اعتبار نیست لهو است. و در قول حق تعالی: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، «18» ای، زود باشد که بگردانم آیتهای خود کسانی را که تکبر کنند در زمین بی حق، گفت: ای دل‌های ایشان را باز دارم از تفکر در کار خود.

و أبو سعید خدری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت:

أعطوا أعينكم حظها من العبادة، ای، چشمهای خود را نصیب آن از عبادت بدهید. گفتند: یا رسول الله، نصیب آن از عبادت چیست؟ گفت: النظر في المصحف و التفكير فيه و الاعتبار عند عجايبه، ای، نگرستن در مصحف و تفکر در آن و اعتبار نزدیک عجایب آن. و زنی که ساکن بادیه بود نزدیک به مکه گفت: اگر دل‌های متقیان به فکرت خود مطالعه کند چیزی را که در حجابهای غیب نخیره کرده شده است از نیکویی آخرت، عیش ایشان در دنیا صافی نباشد و چشم ایشان روشن نبود.

و لقمان بسیار تنها نشستی، پس مولای او بر او گذشتی و گفتی: ای لقمان، بسیار تنها مننشینی، اگر با مردمان نشینی به انس نزدیکتر باشد تو را. لقمان گفت: بسیاری تنهایی فکرت را به فهم نزدیک آرند بهتر است، و بسیاری فکرت دلیل راه بهشت است. وهب بن منبه گفت: فکرت مردی بسیار نشد که نه بدانست، و هرگز مردی ندانست که نه عمل کرد. و عمر بن عبد العزيز گفت: فکرت در نعمتهای خدای از فاضلترین عبادتهاست. و عبد الله بن مبارك سهل بن علی را روزی خاموش و متفکر دید، گفت: کجا رسیدی؟ گفت: به صراط. و بشر «19» گفت: اگر مردمان در عظمت خدای تعالی تفکر کنند، خدای را عاصی نشوند. و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت:

دو رکعت میانه در تفکر به از قیام شبی بی تفکر. و أبو شریح معرفت، در اثنای آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت، گفتند: برای چه مگرایی؟ گفت: در رفتن عمر و اندکی عمل و نزدیکی أجل خود تفکر کردم. و أبو سلیمان گفت: چشمهای خود را به گریستن و دل‌های خود را به تفکر معتاد گردانید. و همو گفت: فکرت در دنیا حجاب آخرت است و عقوبت اهل ولایت، و فکرت در آخرت حکمت بار آرد و دل‌ها را زنده گرداند. و حاتم گفت: از عبرت علم افزاید و از ذکر دوستی و از تفکر خوف. و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: تفکر در خیر داعی به کردن آن باشد، و پشیمانی بر شر داعی به گذاشتن آن. و آمده است که حق تعالی در بعضی کتب خود گفت که من سخن هر حکیمی قبول نکنم، و لیکن در همت و هوای او نظر فرمایم: چون همت و هوای او برای من باشد، خاموشی او را تفکر گردانم و سخن او را حمد، اگر چه سخن نگوید. و حسن

751

گفت: اهل عقل از ذکر به فکر روند و از فکر به ذکر، تا «20» از دل‌های خود سخن خواهند، پس به حکمت سخن

گویند.

و اسحاق بن خلف گفت: داود طایی- رحمه الله- در شبی ماهتابانك بر بامی بود، در ملکوت آسمانها و زمین تفکر میکرد، و در آسمان منگریست و منگریست تا در سرای همسایه افتاد، و صاحب سرای از فراش خود برهنه بر جست که دزد است! شمشیر به دست گرفت، و چون داود را بدید باز گشت و شمشیر بنهاد، و گفت: تو را که انداخت؟ گفت: به افتادن مرا شعور نبود.

و جنید- رضی الله عنه- گفت که شریفترین [560] و عالترین مجلسها نشستن است با فکرت در میدان توحید، و تنسم «21» به نسیم معرفت، و تناول کأس محبت از دریای وداد، و نظر به نیکو گمانی با حق تعالی. پس گفت: چه خوش مجلسهاست آن، در غایت جلالت است، و شراب آن در نهایت لذت، و خنک آن کس که روزی او باشد.

و شافعی- رضی الله عنه- گفت: استعانت کنید بر سخن گفتن به خاموشی، و بر استنباط به فکرت. و نیز گفت: صحت نظر در کارها نجات است از غرور، و عزیمت در رأی سلامت است از تقصیر و پشیمانی، و رویت و فکرت حزم و فطنت را کشف کنند، و مشاورت حکیمان ثبات است در نفس و قوت در بصیرت. پس فکرت کن پیش از آن که اقدام نمایی، و تدبر کن پیش از آن که تهجم کنی، و مشاورت کن پیش از آن که پشیمان گردی. و نیز گفت: فضیلتها چهار است: یکی حکمت، و قوام آن در فکرت است، دوم عفت، و قوام آن در شهوت است، سوم قوت، و قوام آن در خشم است، چهارم عدل، و قوام آن در اعتدال قوتهای نفس است.

و این است أقاویل علما در فکرت. و کسی از ایشان در ذکر حقیقت آن و بیان مجاری آن شروع نکرده است.

بیان حقیقت فکرت و ثمره آن

بدان که معنی فکرت حاضر کردن دو معرفت است در دل تا معرفت سوم از آن حاصل کنی. و مثالش آن است که کسی بر عاجل مایل شود و حیات دنیا را بگزیند و خواهد که بشناسد که آخرت به برگزیدن از دنیا اولی. او را دو طریق باشد.

یکی آن که از دیگری بشنود که «آخرت به برگزیدن سزاوارتر»، پس او را تقلید کند و تصدیق نماید بی آن که به حقیقت کار بصیرتی دارد، پس به عمل خود سوی ایثار آخرت مایل شود بر آن چه بر مجرد قول او اعتماد کند. این را تقلید گویند و معرفت نگویند.

752

و طریق دوم آن است که بشناسد که «آن چه باقتر باشد به ایثار اولی»، پس بشناسد که «آخرت باقتر»، پس او را از این دو معرفت معرفت سوم حاصل آید، و آن معرفت آن است که «آخرت به ایثار اولی». و تحقق معرفت بر آن که «آخرت اولی است به ایثار» ممکن نگردد مگر به دو معرفت سابق، پس احضار آن دو معرفت سابق در دل برای توصل «22» است به معرفت سوم، و او را تفکر و اعتبار و تذکر و نظر و تأمل و تدبر خوانند.

و اما تدبر و تأمل و تفکر عبارتهای مترادف است بر يك معنی که تحت آن معانی مختلف نیست.

و اما اسم تذکر و اعتبار و نظر معانی آن مختلف است، اگر چه اصل مسمای آن یکی است. چنانکه اسم «صارم» و «مهند» و «سیف» بر يك چیز متوارد است، و لیکن به اعتبارات مختلف: پس «صارم» بر شمشیر برنده دلیل کند از آن روی که قاطع است، و «مهند» بر آن دلیل کند از آن روی که منسوب است به «هند»، و «سیف» بر او دلالت کند به

اطلاق بی آن که بر این زواید اشعار کند.

پس همچنین اعتبار بر احضار دو معرفت را گویند از آن روی که از آن عبور کرده شود و به معرفت سوم رسیده آید. و اگر عبور نباشد و جز بر دو معرفت وقوف نبود، آن را تذکر خوانند نه اعتبار.

و اما نظر و تفکر بر آن از آن روی افتد که در آن طلب معرفت سوم است. پس کسی که معرفت سوم نطلبد او را ناظر نگویند. پس هر که متفکر باشد متذکر بود، و هر متذکری متفکر نباشد.

و فایده تذکر تکرار معرفت است در دل تا راسخ و ثابت شود و از دل محو نگردد. و فایده تفکر تکثیر علم است و استجلاب معرفتی که حاصل نباشد. پس فرق میان تذکر و تفکر این است.

و معرفتها چون در دل فراهم آید و بر ترتیبی مخصوص ازدواج پذیرد معرفتی دیگر بار آرد. پس معرفت نتاج معرفت است [561]. و چون معرفتی دیگر حاصل شد و با معرفتی دیگر ازدواج پذیرفت، از آن نتاج دیگر حاصل آید. و آن را نهایی نبود. و طریق زیادت معارف به مرگ بسته شود یا به موانع. و این کسی را باشد که استثمار علمها تواند و طریق تفکر داند. و اما بیشتر مردمان از زیادت علمها بدان ممنوعند، که سرمایه ندارند، و آن معرفتهاست که علوم از آن استثمار کرده شود. چون کسی که بضاعت ندارد، چه سود تواند کرد؟ یا بضاعت دارد و لیکن صنعت بازرگانی نداند، پس سود نکند. پس همچنین باشد که کسی را سرمایه معارف بود، و لیکن استعمال و تألیف آن و ایقاع ازدواج که به نتاج انجامد» 23» نداند.

و دانستن طریق استعمال و استثمار گاهی به نور الهی باشد که به فطرت در دل حاصل آید،

753

چنانکه انبیا را- صلوات الله علیهم- و آن بغایت عزیز» 24» است، و باشد که به تعلم و ممارست بود، و آن بیشتر باشد. پس متفکر باشد که این معرفتها او را حاضر شود و ثمرهای او را حاصل آید، و کیفیت حصول آن نداند و از آن عبارت نتواند، بدانچه ممارستش در صناعت تعبیر و ایراد اندک بود. چه بسیار آدمی باشد که داند «آخرت به ایثار اولی»، دانستنی حقیقی، و اگر سبب معرفت آن پرسیده شود، ایراد آن و عبارت کردن از آن نتواند با آن چه معرفت او جز از دو معرفت سابق حاصل نشده، و او آن است که «هر چه باقتر به ایثار اولی» و «آخرت از دنیا باقتر»، پس معرفت سوم حاصل شود، و او آن است که «آخرت اولتر است به ایثار». پس حاصل حقیقت فکر به احضار این دو معرفت باز گردد تا به واسطه آن به معرفت سوم توان رسید.

و اما ثمره فکرت علمهاست و حالها و عملها. و لیکن ثمره آن خاصه علم است نه غیر. آری، چون علم در دل حاصل شد، حال دل بگردد، و چون حال دل گردید، اعمال جوارح بگردد. پس عمل تابع حال است، و حال تابع علم است، و علم تابع فکرت است. پس اکنون فکرت مبدأ و مفتاح همه خیرات است. و این است آن چه فضیلت «تفکر» تو را روشن کند، و معلوم گرداند که به از «ذکر» و «تذکر» است، چه در فکر ذکر است و زیاده، و ذکر دل به از عمل جوارح، بلکه شرف عمل از آن است که در او ذکر است. پس اکنون تفکر فاضلتر از همه علمهاست. و برای آن گفتهاند: تفکر ساعتی به از عبادت سالی. پس گفتهاند که آن آن است که از مکاره و محاب» 25» نقل کند، و از رغبت و حرص به زهد و قناعت. و گفتهاند که اوست که مشاهده و تقوی حادث گرداند.

و برای آن حق تعالی گفت: لَعَلَّهُمْ يَنْفَعُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا. «26»

و اگر خواهی که کیفیت تغیر حال به فکرت بدانی، مثال او آن است که از کار آخرت یاد کردیم، چه فکرت ما را در او تعریف کند که «آخرت به ایثار اولی». و چون این معرفت بیقین در دل‌های ما راسخ شد، دل‌ها روی رغبت در آخرت کردند و زهد در دنیا. و این آن است که به لفظ «حال» خواستیم، چه حال دل پیش از این معرفت به دوستی عاجل بود و مایل بدان و نفرت از آخرت و بی رغبتی در آن، و بدین معرفت حال دل متغیر شد و ارادت و رغبت او متبدل گشت، پس تغیر ارادت اعمال جوارح بار آورد در طرح «27» دنیا، و روی به اعمال آخرت آوردن. پس اینجا پنج درجه است: اول آن تذکر است. و آن حاضر کردن دو معرفت است در دل. و دوم آن تفکر. و آن طلب معرفت مقصود است از این دو. و سوم حصول معرفت مطلوب، و روشن شدن دل بدان. و چهارم تغیر حال دل از آن چه بود به سبب حصول نور معرفت.

754

و پنجم خدمت جوارح دل را به حسب حالی که او را تازه شد.

پس چنانکه سنگ بر آهن زنند و از آن آتشی بیرون آید [562] که موضع بدان روشن شود، پس چشم بیند پس از آن چه نمیدید، و اعضا در کار ایستد «28» به جهت عمل، پس همچنین آتش زنه [نور] معرفت فکرت است. پس میان دو معرفت جمع کنند، چنانکه میان سنگ و آهن جمع کنند، و به طریق مخصوص آن را تألیف دهند، چنانکه سنگ بر آهن زنند زدنی مخصوص، پس نور معرفت پیدا آید، چنانکه آتش از سنگ و آهن. و به سبب این نور دل بگردد تا میل کند به چیزی که بدان میل نمکرد، چنانکه بصر به نور آتش بگردد و چیزی بیند که نمیدید، پس اعضا به مقتضی حال دل در کار ایستد، چنانکه در کار ایستد کسی که به سبب تاریکی از عمل عاجز باشد در آن حال که چشم بیند آن چه نمیدید.

پس اکنون ثمره فکرت علمها و حالهاست، و علمها بی نهایت است، و حالها که صورت بندد بر دل بگردد، شمردن آن امکان ندارد. پس برای این اگر مریدی خواهد که فنون و مجاری فکرت را حصر کند و بداند که تفکر در چه باشد، نتواند، چه مجاری فکرت بی شمار است و ثمرات آن بی شمار. آری، ما بکوشیم در ضبط مجاری آن به اضافت «29» مهمات علمهای دینی، و به اضافت «30» حالهایی که مقامات سالکان است، و آن ضبطی [جملی] «31» باشد که تفصیل آن شرح همه علمها اقتضا کند. و جمله آن کتابها چون شرح است بعضی را، از آن چه آن مشتمل است بر علمهایی که آن همه علمها از فکرتهای مخصوص مستفاد باشد. پس باید که سوی ضبط مجامع اشارت کنیم، چه وقوف بر مجاری «فکر» بدان حاصل آید.

بیان مجاری فکرت

بدان که فکرت در کاری باشد که تعلق به دین دارد، و در کاری که تعلق به غیر دین دارد. و غرض ما آن است که تعلق به دین دارد. پس باید که قسم اخیر را بگذاریم. و به دین معاملتی نخواهیم که میان بنده و خدای باشد. پس همه فکرتهای بنده یا تعلق به بنده و صفات و احوال او دارد، و یا به معبود و صفات و افعال او. و امکان ندارد که از این دو قسم بیرون باشد.

و آن چه تعلق به بنده دارد: یا نظر باشد در آن چه نزدیک خدای محبوب است، یا نظر در آن چه نزدیک او مکروه

755

و آن چه تعلق به خدای دارد: یا نظر باشد در ذات و صفات و اسمای حسنای او، یا نظر در افعال و ملك و ملكوت او و کل آن چه در آسمانها و زمین است و آن چه میان آن است.

و انحصار فکرت در این قسمها تو را به مثالی روشن شود، و آن مثال آن است که حال روندگان سوی خدای - عز و جل - و مشتاقان لقای او حال عاشقان را ماند. پس عاشق مولع را مثال سازیم و گوئیم که عاشقی که همت او مستغرق عشق باشد: فکرت او در نگذرد از آن که به معشوق متعلق شود، یا به نفس خود. پس اگر در معشوق تفکر کند: یا در جمال و خوبی صورت او تفکر کند تا به فکرت کردن در آن و مشاهده آن بیاساید، یا در افعال لطیف خوب او که بر اخلاق و صفات او دلالت کند تا آن لذت او را مضاعف گرداند و دوستی او را قوت دهد. و اگر در نفس خود تفکر کند: فکرت او یا در آن صفتها باشد که او را از چشم محبوب ساقط گرداند تا از آن تنزه نماید، یا در آن صفتها که سبب قربت و محبت سوی او گردد تا به آن متصف شود. پس اگر در چیزی بیرون از این قسمها تفکر کند، آن از حد عشق بیرون باشد و نقصان بود در عشق. چه عشق تمام کامل آن است که عاشق را مستغرق کند و دل او را مستوفی «31»، تا دیگری در او نگنجد. پس محبت خدای باید که همچنین باشد. پس نظر او و تفکر او از محبوب او در نگذرد. و هر گاه که تفکر او در این چهار قسم محصور باشد، از مقتضی محبت اصلا [563] بیرون نبود. پس باید که به قسم اول آغاز کنیم.

[قسم اول]

و آن تفکر اوست در صفات و افعال نفس خود، تا محبوب از مکروه متمیز شود. و این فکرت است که به «علم معامله» تعلق دارد که مقصود این کتاب است، و اما قسم دیگر به «علم مکاشفه» تعلق دارد. پس هر یکی از آن چه نزدیک خدای - عز و جل - مکروه است یا محبوب دو قسم شود: ظاهر چون طاعات و معاصی، و باطن چون صفات منجیات و مهلکات که محل آن دل است. و تفصیل آن در «ربع مهلکات و منجیات» یاد کردیم.

و طاعات و معاصی دو قسم است: یکی آن که به هفت اندام تعلق دارد. «32» و دوم آن که به همه تن منسوب شود، چون گریختن از صف قتل، و عقوق مادر و پدر، و ساکن شدن در خانه حرام.

و در هر یکی از مکاره تفکر در سه کار واجب آید: اول تفکر در آن چه آن نزدیک خدای مکروه است یا نه، چه بسی چیز است که مکروهی او ظاهر نباشد، بلکه به نظر باریک دریافته شود. و دوم تفکر در آن چه اگر مکروه است، طریق احتراز از آن چیست؟ سوم آن که بدین مکروه در حال متصف است تا آن را بگذارد، یا در مستقبل متعرض آن است تا از آن احتراز نماید، یا در احوال ماضی

756

مرتکب آن بوده است تا آن را تدارک کند. و هر يك از محبوبات هم بر این جمله انقسام پذیرد. و چون این قسمها جمع کنی، مجاری فکرت در این قسمها بیش از صد باشد. و بنده [مدفوع] «33» است به تفکر، یا در کل آن یا در بیشتر آن. و شرح آحاد این قسمها دراز شود. و لیکن این قسم در چهار نوع منحصر است: طاعات و معاصی و صفات

منجیات و صفات مهلكات. و ما در هر نوعی مثالی بیاریم تا مرید دیگر کارها بر آن قیاس کند، و در فکرت او را گشاده شود، و طریق آن او را وسعت پذیرد.

نوع اول معاصی. باید بنده بامداد هر روزی هفت اندام خود را بتفصیل واری کند، پس تن خود را به اجمال تفتیش کند که در حال ملبس معصیتی هست تا آن را بگذارد، یا «دی» ملبس آن بوده است که آن را به ترک و پیشیمانی تدارک کند، یا امروز متعرض آن هست که برای احتراز و دور بودن از آن مستعد شود.

پس در زبان نگرد و گوید که او متعرض غیبت و دروغ و خویشتن ستایی و افسوس و مزاح و خوض در ما لا یعنی و غیر آن است از مکاره. پس اول در نفس خود مقرر کند که آن نزدیک حق تعالی مکروه است در شواهد قرآن و سنت بر سختی عذاب آن. پس تفکر کند در احوال خود که چگونه آن را تعرض نماید از آن روی که نداند. پس تفکر کند در آن که از آن چگونه احتراز کند، و بداند که آن او را تمام نشود مگر به عزلت و تنهایی، و بدان که مجالست نکند مگر با پارسایی و پرهیزکاری که بر او انکار کند هر گاه که چیزی گوید که مکروه خدای باشد، یا سنگی در دهان نهد چون با غیر او مجالست کند تا آن یاد دهنده باشد او را، چه همچنین باشد فکرت در حیلۀ احتراز.

و در سمع خود تفکر کند که بدان غیبت و دروغ و فضول سخن و لهُو و بدعت اصغا نماید، و آن از زید و عمر و شنود. و چگونه باید که از آن احتراز کند به دور شدن از ایشان یا به باز داشتن از منکر هر گاه که آن را بشنود. و در شکم خود تفکر کند که در آن خدای را عاصی شود به خوردن و آشامیدن، اما به بسیار خوردن از حلال، چه آن مکروه است نزدیک خدای و شهوت را که سلاح شیطان است و دشمن خدای [564] قوت دهنده، و اما به خوردن حرام و یا شبهت.

پس بنگرد که طعام و لباس و مسکن و مرکب و مکسب او از کجاست، و در طرق حلال و مداخل آن تفکر کند، پس در وجوه حیلۀ در کسب کردن آن و احتراز از حرام تفکر کند، و بر نفس خود مقرر کند که جمله عبادتها ضایع است با خوردن حرام، و خوردن حلال اساس همه عبادتهاست، و خدای - عز و جل - قبول نفرماید نماز بندهای که در جامه او یک درم حرام باشد، چنانکه در خبر است.

757

پس همچنین در اعضای خود تفکر کند در این مقدار کفایتی است از استقصا. پس هر گاه که به فکرت حقیقت معرفت این حالها حاصل آید، همه روز به مراقبت آن مشغول شود تا اندامها را از آن نگاه دارد. و اما نوع دوم طاعتهاست. پس اول در فرایض که بر او مکتوب است نگرد که آن را چگونه گزارد، و از نقصان و تقصیر چگونه نگاه دارد، و یا چگونه نقصان آن را به بسیاری نفل جبر کند.

پس به اندامها جدا جدا باز گردد و تفکر کند در فعلهایی که تعلق بدان دارد از آن جمله که [محبوب] «34» خدای است.

پس گوئیم مثلا که چشم برای آن آفریده شد که در ملکوت آسمانها و زمین نگرد بر سبیل عبرت، و در طاعت خدای کار بندد. و در کتاب خدای و سنت رسول او نگرد و گوید که قادرم که چشم را در طاعت خدای مشغول دارم به مطالعه قرآن و سنت، پس چرا نکنم؟ و قادرم بر آن که در فلان مطیع به چشم تعظیم نگرم و شادی به دل او رسانم، و در فلان فاسق به چشم خوار داشت نگرم و او را از معصیت خدای بدان باز زنم، پس چرا نکنم؟

و همچنین در سمع خود گوید که قادرم بر شنیدن سخنهای غمناک، یا شنیدن حکمتی و علمی، یا شنیدن قرآنتی و ذکری، پس چرا آن را معطل گذارم؟ و خدای- عز و جل- بدان بر من انعام فرموده است، و آن را به من ودیعت داده تا شکر آن بگزارم، پس چرا نعمت خدای را در آن تزییع و تعطیل و ناسپاسی کنم؟

و همچنین در زبان تفکر نماید و گوید: قادرم بر آن چه به خدای تقرب نمایم به تعلیم و وعظ و تودد «35» به دل اهل صلاح، و پرسیدن از احوال درویشان، و رسانیدن شادی به دل زید صالح و عمرو عالم به سخنی خوش، و هر سخن خوش که هست صدقه است.

و همچنین در مال خود تفکر کند و گوید: قادرم بر آن که فلان را مال صدقه دهم، چه من از آن مستغنام، و هر گاه که بدان محتاج شوم حق تعالی مرا به مثل آن روزی کند، و اگر این ساعت بدان محتاجم، به ثواب ایثار محتاجتر از آنم که بدین مال.

و همچنین از همه اعضای خود تفتیش کند، و از جمله بدن خود و از مالهای خود تفتیش کند، بلکه از ستوران و غلامان و فرزندان خود، چه آن همه اسباب و ادوات اوست، و تواند که خدای را بدان طاعت کند. پس به فکر باریک وجوه طاعتها که بدان امکان دارد بیرون آرد، و تفکر کند در آن چه او را راغب کند در مبادرت بدان طاعتها، و تفکر کند در اخلاص نیت در آن، و برای آن محل استحقاق طلبد تا عمل او بدان نما پذیرد. و دیگر طاعتها را بر این قیاس کن.

758

و اما نوع سوم صفتهای مهلك است که محل آن دل است و آن را از آن چه در «ربع مهلكات» یاد کرده‌ایم بدانند، چون استیلاي شهوت و خشم و بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و بدگمانی و غفلت و غرور و غیر آن، و این صفتها را از دل خود تفقد کند. پس اگر پندارد که دلش از آن منزّه است، در کیفیت امتحان او و طلبیدن علامتها که بر آن دلیل باشد تفکر کند. چه نفس همیشه از خود به نیکویی وعده دهد و دروغ گوید [565]. پس اگر دعوی تواضع و بیزاری از کبر و ریا کند، باید که او را بیازماید بر آن چه پشته هیزم در بازار برد، چنانکه سلف نفس خود را بدان آزمودندی. و چون دعوی حلم کند، خود را در معرض خشمی دارد که از دیگری بدو رسد، پس در فرو خوردن خشم بیازماید. و همچنین در دیگر صفتها. و این تفکر است در آن چه او به صفت مکروه موصوف است یا نه. و آن را علامتهاست که در «ربع مهلكات» یاد کرده‌ایم. پس چون بر وجود آن دلیل باشد، در سببهایی که آن صفات را نزدیک او زشت گرداند تفکر کند، و پیدا آرد که منشأ آن نادانی و غفلت و بد اندرونی «36» است، چنانکه اگر نفس خود را به عمل خود معجب بیند تفکر کند و گوید که عمل من به تن و جارحه من است و قدرت و ارادت من، و آن همه از من و به من نیست، بلکه از خلق خدای و فضل اوست بر من، چه اوست که مرا آفرید و جوارح و قدرت و ارادت من تحریک فرمود، پس چگونه به عمل خود با نفس خود عجب آرم؟ و «37» نفس مرا به نفس من قوام نیست.

و چون در نفس کبر احساس کند، بر نفس خود آن چه در آن است از حماقت مقرر گرداند و گوید: چرا نفس خود را بزرگتر مدانی؟ و «38» بزرگ آن است که نزدیک خدای بزرگ است، و آن پس از مرگ روشن شود. و بسیار کس باشد بدانچه حال او نزدیک سوء خاتمت تغییر پذیرد، چه بسیار از کافر در حال مردن مقرب شود نزدیک خدای- عز و جل- به بیرون آمدن از کفر، و بسیاری از مسلمانان شقی بمیرد به سبب تغییر حال او نزدیک سوء خاتمت او. پس چون

دانست که کبر مهلك است و اصل آن حماقت است، در علاج ازالت آن تفکر کند به آن که افعال متواضعان پیش گیرد. و چون در نفس خود شهوت طعام و شره آن بیافت تفکر کند که این صفت بهایم است، و اگر در شهوت طعام و مباشرت کمال باشد، آن از صفات خدای و فریشتگان بودی، چون علم و قدرت، و ستوران بر آن صفت متصف نشدی، و چون شره بر او غالب بود به ستوران ماندهتر باشد و از فریشتگان مقرب دورتر. و همچنین در نفس خود در خشم مقرر کند، پس تفکر کند در راه علاج. و همه آنها را یاد کردهام در این کتابها. و کسی که خواهد که طریق فکرت او اتساع پذیرد، او را از تحصیل آن چه در این کتابهاست چاره نباشد. اما نوع چهارم و آن منجیات است و آن توبه است و پشیمانی بر گناهان و صبر بر بلا و شکر بر

759

نَعْمًا»38 و خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص و صدق در طاعتها و محبت خدای و تعظیم او و رضا به افعال او و شوق به او و خضوع و تواضع او را. و آن همه در این ربع یاد کردیم، و اسباب و علامات آن بیاوردیم. پس باید که بنده هر روز و هر شب تفکر کند در دل خود که از این صفتها که نزدیک گرداننده است به حق تعالی چه چیز ندارد. و چون به چیزی از آن محتاج شد باید که بداند که آن حالهاست که جز از علمها او را نباشد، و علمها جز از فکرتها حاصل نشود.

پس چون خواهد که برای نفس خود حال توبه و پشیمانی به دست آرد، باید که گناهان خود را اول باز جوید و در آن تفکر کند و بر نفس خود آن را جمع گرداند و در دل خود آن را بزرگ دارد، پس باید که در وعید و تشدید نگرد که شرع بدان وارد شده است، و نزدیک نفس خود محقق کند که او بدان متعرض دشمنایگی خدای است تا از آن حال پشیمانی زاید.

و چون خواهد که از دل خود حال [566] شکر بر انگیزد، باید که در إحسان خدای نگردد نزدیک خود، و در آن چه او را در ستر جمیل خود داشته است، چنانکه بعضی از آن در «کتاب شکر» شرح کردیم، پس باید که آن را مطالعه کند. و چون حال محبت و شوق خواهد، باید که در جلال و جمال و عظمت و کبریای خدای تفکر کند. و آن به نگرستن باشد و عجایب حکمت و بدایع صنع او، چنانکه به قدری اندک از آن اشارت خواهیم کرد در قسم دوم از فکرت. و چون حال خوف خواهد، باید که اول در گناهان ظاهر و باطن خود نگردد، پس در مرگ و سكرات آن، پس در چیزی که پس از آن است، از سؤال منکر و نکیر و عذاب گور و ماران و کژدمان و کرمان، پس در هول ندا نزدیک دمیدن صور، پس در هول محشر در حال فراهم آوردن خلاق در يك موضع، پس در مناقشت حساب و مضایقت در نقیر و قطمیر، پس در صراط و باریکی و تیزی آن، پس در خطر کاری که او را سوی دست چپ برند تا از اصحاب آتش باشد، یا سوی دست راست برند و در دار قرار نزول فرمایند. پس باید که پس از أهوال قیامت صورت دوزخ و درکات و مقامع»

و أهوال و سلاسل و اغلال و زقوم و زرد آب و انواع عذاب آن در دل خود حاضر گرداند، و زشتی صورت زبانیه»40 که بر او موکل باشد، و آن چه هر گاه که پوستهاشان سوخته شود پوستهای دیگر بدل آن گردانند، و هر گاه که خواهند که از آن بیرون آیند در آن باز گردانیده شوند، و آن که چون از دور آن را بینند بانگ در خشم شدن آن شنوند، و همچنین کل آن چه از شرح آن در قرآن آمده است.

حور و ولدان «41» و نعیم مقیم و ملک دایم آن نگرد.

پس همچنین طریق فکرت که بدان علمها طلبیده شود که حالهای محبوب یا تنزه از صفات مذموم بار آرد. و در هر یکی از این حالها کتابی مفرد یاد کردیم که بدان بر تحصیل فکرت استعانت کرده شود.

اما در یاد کردن مجامع آن هیچ چیزی سودمندتر از خواندن قرآن با تفکر یافته نشود. چه او جامع مقامات و احوال است و در او شفای عالمیان است، چه در آن چیزی است که خوف و رجا و صبر و شکر و محبت و شوق و دیگر حالها بار آرد، و در آن چیزی است که از صفتهای مذموم باز دارد. پس باید که بنده آن را بخواند، و آیتی را که محتاج باشد به تفکر در آن بارها باز گرداند، اگر چه صد بار باشد، چه قرانت يك آیت با تفکر و فهم به از ختمی بغیر تدبر و تفهم باشد. و در آن تأمل و توقف کند اگر چه همه شب باشد. چه زیر هر کلمهای از آن سرهای نامحصور است، و بر آن واقف نتوان شد مگر به فکرت دقیق از صفای دل پس از صدق معاملات.

و همچنین مطالعه اخبار پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- چه او سخنان جامع یافته بود «42»، و هر کلمهای از کلمات او دریایی است از دریای حکمت، اگر عالم آن را تأمل کند، چنانکه حق تأمل آن باشد، نظر او در آن همه عمر او منقطع نگردد. و شرح آحاد آیات و اخبار دراز شود. پس بنگر در قول او- علیه السلام: انّ روح القدس نفث في روعي أحب ما أحببت فاتك مفارقة و عش ما شئت فاتك ميّت و اعمل ما شئت فاتك مجزئ به، ای، بدرستی که جبرئیل در دل من دمید که دوست دار آن را که دوست داری که تو از او جدا شوندهای، و بزی آن چه خواهی زیی که تو مردنای، و بکن آن چه خواهی کرد که تو را بدان پاداش دهند. و این کلمات [567] حکمتهای اولین و آخرین را جامع است و تأمل کنندگان را در آن همه عمر بسنده است، چه اگر بر معانی آن واقف شوند و بر دلهاشان غالب گردد، غلبه یقین، هر آینه ایشان را مستغرق گرداند، و میان ایشان و میان التفات به دنیا به کلیت حایل شود. و این است طریق فکر در «علوم معامله» و صفات بنده از آن روی که آن نزدیک خدای محبوب است یا مکروه. و مبتدی باید که وقت او در این فکرت مستغرق شود تا دل خود به اخلاق ستوده و مقامات شریف معمور کند، و ظاهر و باطن او را از مکاره منزّه دارد. و باید که بداند که این با آن که فاضلتر از دیگر عبادات است غایت مطلب نیست، بلکه مشغول آن محجوب باشد از مطلب صدیقان و آن تنعم است به فکرت در جلال و جمال حق تعالی، و مستغرق شدن دل بدان که از نفس خود فانی شود، ای، نفس خود و احوال و مقامات و صفات او را فراموش کند. پس هم او در محبوب مستغرق باشد، چون عاشق مولع در حال دیدن معشوق، چه او نپردازد که در احوال و اوصاف نفس خود نگرد، بلکه چون مبهوت غافل از نفس خود بماند، و آن نهایت لذت

عاشقان است.

و اما آن چه یاد کردیم، آن تفکر است در عمارت باطن تا شایسته قرب و وصال شود. پس چون همه عمر در اصلاح نفس خود ضایع کند، به قرب کی آساید؟ و برای آن خواص در بادیها گشتی، پس چون حسین بن منصور او را دید،

گفت: در چه کاری؟ گفت: در بادیها مگردم، حال خود در توکل صحیح منکم. گفت: «عمر خود در آبادانی باطن خود نیست گردانیدی، پس فنا در توحید کجاست؟» چه فنا در یگانه حق غایت مقصود طالبان و منتها نعمت صدیقان است. و اما تنزه از صفتهای مهلك به منزلت بیرون آمدن زن است از عدت در نکاح. و اما اتصاف به صفات منجیات و دیگر طاعتها به مثابت آن است که زن جهاز خود راست کند، و روی بیاراید و موی شانه زند، تا بدان شایسته شوی شود. پس اگر عمر به تبرئه «43» رحم و تزیین روی مستغرق گرداند، آن او را حجاب شود از دیدار محبوب. پس همچنین باید که طریق دین فهم کنی اگر از اهل مجالستی. و اگر چون بنده بدی که حرکت نکند مگر از بیم زدن و طمع در اجرت، پس رنجاندن تن به عملهای ظاهر پیش تو است، چه میان تو و میان دل حجابی کثیف است. پس چون حق اعمال بگزاری از اهل بهشت باشی، و لیکن مجالست را گروهی دیگرند.

و چون مجال فکرت در علمهای معاملت که میان بنده و خدای است شناختی باید که آن را عادت و خوی خود سازی بامداد و شبانگاه، و از نفس خود و صفتهای دور گرداننده از خدای و حالهای نزدیک آورنده بدو غافل نشوی، بلکه هر مریدی را باید که او را جریده‌های باشد که جمله صفات مهلكات و جمله صفات منجیات و جمله معاصی و طاعات بر آن ثبت کند، و نفس خود را هر روز بر آن عرضه دارد. و از جمله مهلكات او را ده بسنده است، چه اگر آن مسلم شود از غیر آن مسلم بماند. و آن کبر و بخل و عجب و ریا و بدخواهی و تیز خشمی و شره طعام و شره مباشرت و دوستی مال و دوستی جاه است. و از منجیات ده: پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا به قضا و شکر بر نعم و اعتدال خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در اعمال و خوشخویی با خلق و دوستی خدای و فروتنی او را. پس این بیست خصلت است: ده ستوده، و ده نکوهیده. پس هر گاه که یکی از نکوهیده [568] کفایت کرد و دل او را از آن پاک گردانید، در جریده خود آن را بنویسد، و فکر آن را بگذارد، و شکر خدای به جا آرد بر کفایت و تنزیه دل از او. و داند که آن تمام نشود او را مگر به توفیق و عون خدای، و اگر آن را به نفس خود بگذارد محو کمتر ردیلتی از نفس خود نتواند. پس روی بر نه باقی آرد. و همچنان کار کند تا همه را از دل پاک گرداند. و همچنین نفس خود را به اتصاف به منجیات مطالبه کند، و چون به یکی از آن متصف شود، چون توبه و پشیمانی مثلا، خط بر آن کشد و به باقی مشغول شود، و حاجت بدین مرید منشر «44» را باشد.

762

و اما بیشتر مردمان را که پارسا شمرده شوند باید که در جریده خود معاصی ظاهر ثبت کنند، چون خوردن شبهت و غیبت و سخن چینی و مرا و خود را ثنا گفتن، و افراط در معادات دشمنان و موالات دوستان، و مدهانت با خلق در ترك امر معروف و نهی منکر. چه بیشتر کسانی که خود را از وجوه پارسایان شمرند از جمله این معاصی در جوارح خود منفك نباشند، و تا جوارح از بزها پاک نشود مشغول شدن به عمارت دل و پاک کردن آن ممکن نگردد، بلکه هر فریقی از مردمان را نوعی از معصیت بر ایشان غالب باشد. پس باید که تفقد ایشان برای آن بود و تفکر ایشان در آن، نه در معصیتهایی که از آن جدا باشند.

مثال آن عالم متورع [است]، چه او در غالب الامر خالی نباشد از اظهار نفس خود به علم و طلب شهرت و انتشار صیت. یا به تدریس یا به تذکیر. و کسی که آن کند متعرض فتنهای بزرگ شده باشد، که از صدیقان نجات نیابند. پس اگر سخن او مقبول باشد و در دلها موقعی لطیف یابد، از عجب و خیلا «45» و تزیین و تصنع خالی نماند، و آن از

مهلكات است. و اگر سخن او رد شود، از خشم و حقد و انفت «46» خالی نمائد، و کینه او بر کسی که آن را رد کند بیش از آن باشد بر کسی که سخن غیر وی رد کند. و شیطان بر او پوشیده گرداند و گوید که خشم تو بر او از آن روی است که حق را رد کرد و آن را انکار نمود. پس اگر فرقی یابد میان آن که سخن او را رد کند و میان آن که سخن عالمی دیگر رد کند، مغرور باشد، و ضحکه «47» شیطان بود. پس هر گاه که او را به قبول خوشدلی باشد و به ثنا شادی و از رد و اعراض ننگ دارد، خالی نمائد از تکلف و تصنع برای آرایش لفظ و خوبی تقریر، برای حرص آن که ثنا حاصل آید. و خدای- عز و جل- متکلفان را دوست ندارد. و شیطان بر تو تلبیس کند و گوید که حرص تو بر تحسین ألفاظ و تکفل تکلف در آن برای آن است تا حق انتشار پذیرد و در دلها آن را وقتی باشد برای اعلای دین حق. پس اگر شادی او به خوبی ألفاظ و ثنای مردمان بر او بیش از آن باشد که ثنای ایشان بر یکی از اقران او، فریفته باشد. و در آن مقصد او جاه بود، و پندارد که مطلب او دین است. و هر گاه که این در ضمیر او گردد، بر ظاهر او پیدا آید تا به حدی که معظّم و معتقد فضل خود را بیشتر احترام کند، و به دیدار او خوشدلتر باشد از آن کس که در موالات غیر او غلو کند، اگر چه آن غیر مستحق موالات باشد. و بسا که کار اهل علم بدان انجامد که چون زنان بر يك دیگر رشك برند، و بر یکی از ایشان گران آید که یکی از شاگردان او بر غیر او اختلاف «48» کند، اگر چه که از او منفعت گیرد و در دین خود فایده یابد. و آن همه رَشَح «49» صفات مهلكات است که نهان است در سرّ دل او که عالم پندارد که از آن نجات یافته است، و در آن مغرور بود، و آن بدین علامتها روشن شود [569]. پس فتنه عالم بزرگ است، و او را، یا

763

مالك باشد یا هالك، در سلامت عوام طمع نتوان داشت.

پس هر که در نفس خود این صفتها بیند، تنهایی بر او واجب باشد و عزلت و طلب خمول و مدافعت «50» فتاوی هر گاه که پرسیده شود. چه در مسجدی «51» جمعی از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- بودند، همه مفتی، و فتوا را در تدافع «52» انداختندی، و هر که فتوا دادی خواستی که دیگری از او کفایت کرده بودی. و در این مقام از شیاطین انس بیاید ترسید، چون گویند که این مکن. چه اگر این در گشاده شود علمها میان خلق اندراس «53» پذیرد. و باید که ایشان را بگویند که دین اسلام از من مستغنی است، چه پیش از من معمور بود، و پس از من همچنان خواهد بود، و اگر بمیرم ارکان مسلمانی منهدم نشود، و دین از من مستغنی است و من از اصلاح دل خود مستغنی نیام.

و اما ادای آن به اندراس علم خیالی است که دلیل غایت جهل است، چه مردمان را اگر در زندان حبس کنند و مقید گردانند، و بر طلب علم به آتش تهدید نمایند، هر آینه دوستی علو و ریاست بر آن آرد که بندها بشکنند و دیوارها ویران کنند و از آن بیرون آیند و به طلب علم مشغول شوند. و علم مندرس نشود ما دام که شیطان ریاست را نزدیک خلق دوست گرداند. و شیطان تا روز قیامت در کار خود سستی نکند، بلکه برای نشر آن گروهی بایستند که ایشان را از آخرت نصیب نباشد، چنانکه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله يؤیّد هذا الدّین بأقوام لا خلاق لهم، و انّ الله تعالی يؤیّد هذا الدّین بالرجل

الفاجر، ای، خدای تعالی این دین را استوار کند به گروهی که ایشان را از اخلاق حسنه مکتسبی و نصیبی نبود، و خدای تعالی این دین را استوار کند به مردی بد کردار. پس نباید که عالم بدین تلبیسات فریفته و به مخالطت خلق مشغول گردد تا دوستی جاه و ثنا و تعظیم در دل او آراسته شود، چه آن تخم نفاق است. پیغامبر- علیه السلام- گفت:

حَبِّ الْمَالِ وَ الْجَاهِ يَثْبِتُ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يَنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ، اى، دوستی مال و جاه در دل نفاق رویاند، چنانکه آب تره رویاند. و گفت: ما ذنبان ضاریان ارسلنا في زريبة غنم بأكثر إفسادا فيها من حبِّ الجاه و المال في دين المرء المسلم، اى، دو گرگ درنده که در جای گوسفند سر داده شوند بیش فسادتر از دوستی جاه و مال نباشد در دین مرد مسلمان. و دوستی جاه از دل بر کنده نشود مگر به دور شدن از مردمان و گریختن از مخالفت ایشان و ترك هر چیزی که جاه او در دل ایشان بیفزاید. پس فکرت عالم باید که در آن باشد که خفایای این صفتها را از دل خود دریابد، به طریق خلاص از آن بیرون آید. و این وظیفه عالم متقی است.

و اما تفکر امثال ما باید که در آن باشد که ایمان ما را به روز قیامت قوت دهد. چه اگر سلف

764

صالح ما را شنودندی هر آینه گفتندی که قطعا این جماعت به روز قیامت ایمان ندارند، چه اعمال کسی نیست که به بهشت و دوزخ بگردد. چه کسی که از چیزی بترسد از آن بگریزد، و چیزی را که امید دارد آن را بطلبد. و ما دانسته‌ایم که گریختن از آتش به ترك شبهتها و حرام و ترك معصیته‌ها باشد، و ما در آن حریصیم، و طلب بهشت به تكثر نوافل طاعتها باشد، و ما در فرایض مقصریم.

پس ما را ثمره علم حاصل نیامد مگر آن که در حرص و تکالب «51» در دنیا بما اقتدا کنند و گویند: اگر این نکوهیده باشد [570] علما به اجتناب آن اولی باشند. پس کاشکی چون عوام بودیمی که چون بمردمی گناه ما بمردی. پس چه بزرگ است فتنهای که متعرض آن شده‌ایم اگر تفکر کنیم.

پس در خواهیم از حق تعالی که ما را صلاح بخشد و دیگران را به ما به صلاح آرد و پیش از وفات توفیق توبه دهد، چه او کریم و لطیف منعم است بر ما. «52»

پس این است مجاری افکار عالمان و صالحان در علم معاملات، و اگر از آن فارغ آیند التفاتشان از نفسشان منقطع گرداند، و ترقی نمایند سوی آن که تفکرشان در جلال و عظمت خدای باشد، و تعمشان به مشاهده آن به چشم دل. و آن تمام نشود مگر پس از خالی ماندن از همه مهلکات، و متصف شدن به همه منجیات. و اگر پیش از آن چیزی در او ظاهر شود، مدخول و معلول و مکدر و مقطوع باشد، و ضعیف بود، چون برق خاطف که آن را ثباتی و دوامی نباشد، چون عاشقی که با معشوق خود خلوت گزیند و لیکن در زیر جامه او کژدمان باشند و به کرات و مرات او را مگزنند، پس لذت مشاهده را بر وی منغص کنند، و در اکمال تنعم او راهی نباشد مگر بیرون کردن کژدمان از جامه. و این صفت‌های نکوهیده کژدمان و مارانند که موذی و مشوشند، و در گور، درد گزیدنشان زیادت از گزیدن کژدمان و ماران بود. پس این قدر بسنده است در تنبیه بر مجاری فکرت بنده در صفات نفس خود که نزدیک پروردگار محبوب و مکروه است.

قسم دوم- فکرت در جلال و عظمت و کبریای خدای تعالی

و در آن دو مقام است:

مقام عالیتر تفکر است در ذات و صفات خدای و معانی نامهای خدای. و این از آن جمله است که از آن منع آمده است، چه گفته‌اند «در خلق خدای تفکر کنید و در ذات خدای تفکر نکنید»، زیرا که عقلا در او حیران شود. و طاقت گشادن بصر سوی او ندارند مگر صدیقان، پس ایشان نیز

نظر داریم را طاقت ندارند. بلکه دیگر مردمان احوال ابصارشان به اضافت جلال خدای چون حال بصر شبیرك است به اضافت خورشید. چه او البته طاقت آن ندارد، بلکه روز پنهان شود و شب بگردد تا در باقی نور خورشید بنگرد چون بر زمین افتد. و احوال صدیقان چون حال آدمی است در دین خورشید، چه او در آن تواند نگریست و لیکن طاقت دوام آن ندارد و بر بینایی خود بترسد اگر دایم نگیرد. و نگریستن ناگاه بدو ضعف چشم و پراکندگی بینایی آرد. و همچنین نظر در ذات حق تعالی حیرت و دهشت و اضطراب عقل آرد. پس اکنون صواب آن است که مجاری فکرت را در ذات و صفات خدای تعرض نماییم. چه بیشتر عقلها آن را احتمال نکند، بلکه قدری کم که بعضی علما آن را تصریح کرده‌اند: چنانکه باری تعالی متفلسف است از مکان، و منزله از اقطار و جهات، و آن که نه درون عالم است و نه بیرون عالم، و نه متصل است به عالم و نه منفصل است از آن. عقلهای جماعتی را حیران گردانیده تا آن را انکار نمودند، چه طاقت شنیدن و دانستن آن نداشتند. بلکه طایفه‌ای از احتمال کم از این عاجز شدند، چه ایشان را گفتند که خدای متعالی است از آن که او را سر و پای و دست و چشم و عضو باشد، و جسمی مشخص بود با مقدار و حجم، و ایشان آن را انکار نمودند و پنداشتند که آن قدح است در عظمت و جلال خدای، تا «52» یکی از احمقان عوام گفت که این صفت [571] خریزه هندی است، نه صفت خدای، بر آن چه این بیچاره پنداشت که جلال و عظمت در این عضوهاست.

و این بدان است که آدمی نشناسد مگر نفس خود را، و جز نفس خود را بزرگ نداند، پس هر چه در صفات مساوی او نباشد آن را عظمتی نداند. آری، غایت آن است که نفس خود را خوب صورت تقدیر کند، بر تختی نشسته و غلامان پیش او فرمانبرداری نمایند، پس لا جرم غایت آن آن باشد که آن در حق خدای- عز و جل- تقدیر کند تا عظمت او در فهم او آید. پس اگر مگس را عقل باشد و گویند که آفریدگار تو دو بال و دست و پای ندارد و او را پریدن نیست، هر آینه آن را منکر شود و گوید که خالق من چگونه کم از من بود؟ آیا بریده پر است؟ یا زمن است تا نتواند پرید؟ یا مرا آلتی و قدرتی است که او را مثل آن نیست و «53» او خالق و مصور من است. و عقول بیشتر خلق نزدیک است بدین عقل. و آدمی نادان ستمکار ناسپاس است. و همچنین حق تعالی به یکی از انبیا وحی فرستاد که بندگان مرا از صفات من خبر مده که آن را منکر شوند، و لیکن با ایشان چیزی گوی که آن را دریابند.

و چون نظر در ذات و صفات خدای از این وجه محذور است، ادب شرع و صلاح خلق آن اقتضا کرد که مجاری فکرت را در آن تعرض نماییم، لیکن به مقام دوم عدول کنیم.

مقام دوم و آن نگریستن است در افعال و عجایب صنع و بدایع کار او در آفرینش، که آن دلیل است بر جلال و کبریا، و تقدس و تعالی، و کمال علم و حکمت، و نفاذ مشیت و قدرت او. پس در

صفتی از آثار صفات او بنگریم، چه طاقت نگریستن صفات او نداریم، چنانکه طاقت نگریستن در زمین داریم هر گاه که به نور خورشید روشن شود، و بدان دلیل گیریم بر عظمت نور خورشید به اضافت «52» نور ماه و دیگر ستارگان. زیرا که نور زمین از آثار نور خورشید است، و نگریستن در اثر نوع دلالتی است بر مؤثر، اگر چه قایم مقام نظر در

نفس مؤثر نباشد. و همه موجودات دنیا اثری است از آثار قدرت خدای، و نوری از انوار او، بلکه هیچ تاریکی سختتر از «عدم» نیست، و هیچ نوری ظاهرتر از «وجود» نه، و وجود همه چیزها نوری است از انوار ذات او، چه قوام وجود چیزها به ذات اوست که به نفس خود قیوم است، چنانکه قوام نور جسمها به نور خورشید است که به نفس خود روشن کننده است.

و هر گاه که بعضی از خورشید منکسف شود عادت مطرد است که طشت آب بنهند تا خورشید در او دیده شود و نگرستن به آن ممکن بود. و آب واسطه باشد تا از نور خورشید اندکی کم کند تا نگرستن در آن بتوان. پس همچنین افعال واسطه است تا صفات فاعل در آن مشاهده کنیم، و نور ذات ما را مغلوب نگرداند پس از آن که ما به واسطه افعال از او دوریم. و این سر قول پیغامبر است. علیه السلام: تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ، [ای، در خلق خدای تفکر کنید و در ذات خدای تفکر مکنید].

بیان کیفیت تفکر در خلق خدای تعالی

بدان که هر چه در وجود است، جز خدای تعالی، فعل خدای و خلق اوست. و هر ذرات از ذرات، از جوهر و عرض و صفت و موصوف، در آن عجایب و غرایب است که حکمت و قدرت و جلال و عظمت خدای بدان روشن گردد. و شمردن آن ناممکن است، چه اگر دریا مداد باشد کلمات خدای را، هر آینه دریا سپری شود پیش از آن که عشر عشر آن سپری شود. و لیکن ما به جملهها اشارت کنیم تا آن چون [572] مثال باشد آن چیزها را که بیرون است «53».

پس گوئیم: موجودات دو قسم است:

یکی آن که اصل آن دانسته نشود، پس در آن تفکر ممکن نگردد. و بسیار موجود است که ما آن را ندانیم، چنانکه خدای - عز و جل - گفت: سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ. «54» و گفت: وَ نُنشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ. «55»

و دوم آن که اصل و جمله آن دانسته شود و تفصیل آن دانسته نشود. پس ممکن باشد که در تفصیل آن تفکر کنیم. و آن دو قسم است: یکی آن که به حس بصر دریابیم، دوم آن که به بصر در

767

نیابیم.

اما آن چه به بصر در نیابیم چون فریشتگان و پریان و دیوان و عرش و کرسی و غیر آن [است]، و مجال تفکر در آن از غوامض است. پس باید که عدول کنیم به چیزی که به فهمها نزدیکتر است. و آن مدرکات حس بصر است، و آن هفت آسمان است و زمین است و ما بین آنها.

پس آسمان و ستارگان و خورشید و ماه و حرکت و دوران آن در طلوع و غروب مشاهد است.

و زمین با آن چه در آن است از کوهها و معدنها و جویها و دریاها و جانوران و نباتها مشاهد است.

و آن چه میان آسمان و زمین است، و آن هواست، مدرک است با ابرها و بارانها و برفها و رعداها و برقهها و صواعق و شهابها و بادهای تند.

پس این اجناس که مشاهد است، از آسمانها و زمین و آن چه میان آن است، و هر جنسی از آن منقسم به انواع، و هر نوعی به اقسام، و هر قسمتی به اصناف و انشعاب، و انقسام در اختلاف صفات و هیئت و معانی ظاهره و باطنه آن

نهایت ندارد، و آن همه مجاری فکرت است. پس ذره‌های در آسمانها و زمین حرکت نکند، از جمادات و نبات و حیوان و فلك و ستاره، الا که حرکت دهنده آن خدای است. عز و جل. و در حرکت آنها حکمتی است یا دو حکمت یا ده یا هزار حکمت، و همه اینها شاهدند خدای تعالی را به وحدانیت، و دال است بر جلال و کبریای او، و آن آیتها دلالت کننده است بر آن. و قرآن وارد است بدان که در این آیتها تفکر باید کرد، چنانکه حق تعالی گفت:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ، «56» ای، در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه آیتهاست اهل خرد را. و چنانچه حق تعالی گفت: وَ مِنْ آيَاتِهِ ... وَ مِنْ آيَاتِهِ ... «57» از اول قرآن تا آخر آن بیامده است. پس باید که کیفیت فکرت در بعضی آیتها یاد کنیم.

پس یکی از آیتها آدمی است

که مخلوق است از نطفه. پس نزدیکتر چیزی به تو نفس تو است. و در تو از عجایب دلالت کننده بر عظمت باری تعالی چیزهایی است که واقف شدن بر عشر عشر آن عمرها سپری شود و تو از آن غافل. پس ای کسی که از نفس خود غافل و بدان جاهل، در معرفت غیر خود چگونه طمع داری؟ و حق تعالی تو را در نفس خود تدبیر فرموده است در کتاب عزیز خود و گفته: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ، «58» ای، و در نفسهای خود، پس آیا نمیبینید؟ و یاد کرد که تو مخلوقی از نطفهای مستقدر «59»، و گفت: فَبَلِّغِ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، «60» ای، لعنت کرده شد آدمی. ای عتبه

768

أبو لهب. چه ناسپاس است او، از چه چیز آفریده او را خدای. و این بر سبیل تقریر است، پس آن را بیان فرمود. و گفت: از نطفه آفرید او را، پس طورها مقید گردانید از علقه و مضغه، پس طریق بیرون آمدن او را از شکم مادر میسر گردانید، پس جان او را قبض فرمود و برای او گوری ساخت [573] که در آن نهان کرده شود. و او را از آن جمله نگردانید که برای سباع انداخته شود. پس چون خواهد پس از مرگ زنده گرداند. و گفت: وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ، «61» ای، از آیتهای او آن است که شما را بیافرید از خاک، پس شما آدمیانی که میپراکنید و به اختیار حرکت میکنید. و گفت: أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيِّ يُمْنِي، ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى، «62» ای، آیا نبود از نطفهای که در رحم ریخته میشود، پس علقه شد، پس خدای. عز و جل. او را بیافرید تا آدمی گشت پس از آن چه علقه بود. و گفت: أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ، فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ، «63» ای، آیا نیافریدیم شما را از آب حقیر. ای نطفه. پس آن را در رحم جای ساختیم؟ و گفت: أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ، «64» ای، آیا ندانست آدمی که ما او را بیافریدیم از نطفه؟ پس او جدل کننده است به باطل. و گفت: إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ، «

ای، بیافریدیم آدمی را از نطفهای آمیخته از مرد و زن. پس یاد فرمود که نطفه را چگونه علقه گردانید، و علقه را مضغه، و مضغه را استخوانها. پس گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً. الايه. «66»

پس تکریر ذکر نطفه در کتاب عزیز، نه برای آن است که لفظ نطفه شنوده شود و تفکر در معنی آن گذاشته آید. پس بنگر اکنون در نطفه. و آن قطرهای از آب مستقدر «67» است که اگر ساعتی گذاشته شود تا هوا بر آن زند تباه شود

و بد بوی گردد. و چگونه رب الارباب آن را از پشت مازه و استخوانهای سینه بیرون آرد. و چگونه نر و ماده را جمع گردانید و آلف و دوستی در دل‌های ایشان انداخت. و چگونه ایشان را به سلسله دوستی و شهوت سوی اجتماع کشید. و چگونه نطفه را از مرد به حرکت مباشرت بیرون آورد. و چگونه خون حیض از عمق رگهای زن جلب فرمود و در رحم آن را جمع گردانید.

پس چگونه مولود را از نطفه بیافرید، و خون حیض را غذای او گردانید تا ببالید و بزرگ شد. و چگونه نطفه را - و آن سفید و روشن بود - علقه سرخ گردانید، پس چگونه آن را مضغه کرد. پس چگونه نطفه را، و آن متشابه متساوی بود، به استخوان و پی و رگ و وتر «68» و گوشت قسمت فرمود.

پس چگونه از گوشت و رگ و پی اندامهای ظاهر را ترکیب کرد. پس سر را [گرد کرد و در آن] چشم و گوش و بینی و دهان و دیگر منفذها شکافت. پس دست و پای را بکشید و سرهای آن را به انگشتان

769

و به انامل قسمت کرد. و چگونه اعضای باطن را ترکیب کرد، از دل و معده و جگر و سپرز و شش و رحم و مثانه و روده، هر یکی بر شکلی و مقداری مخصوص برای کاری مخصوص. پس چگونه هر عضوی را از این اعضا به اقسام دیگر قسمت کرد. و چشم را از هفت طبقه مرکب گردانید، و هر طبقه را صفتی مخصوص و هینتی مخصوص، اگر طبقه‌های از آن مفقود شود یا صفتی از صفات آن زوال پذیرد، چشم از دیدن معطل شود. و اگر خواهیم که آیات و عجایب که در آحاد این عضوهاست صفت کنیم عمرها در آن سپری شود.

پس اکنون بنگر در استخوانها، و این جسمهای قوی صلب است، چگونه آن را از نطفه سخیف رقیق بیافرید، پس آن را قوام تن و عماد آن گردانید، پس آن را به مقادیر و اشکال مختلف مقدر گردانید که در آن خرد و بزرگ و مستطیل و مستدیر و قصیر و مجوّف [574] و مُصنّت «68» و عریض و دقیق هست. و چون آدمی محتاج بود بدان که حرکت کند به جمله تن و به بعضی از تن، برای گشتن در حاجتها، استخوان او را یکی نگردانید، بلکه استخوانها بسیار کرد تا بدان حرکت استوار آسان شود. و شکل هر یکی از آن بر وفق حرکتی که از او مطلوب است مقدر گردانید. پس مفاصل آن را بپیوست، و بعضی به بعضی مرتبط گردانید به وترهایی که در یکی از طرف استخوان رسته و به طرف آخر ملتصق شده تا آن را چون رباطی باشد. پس یکی از دو طرف استخوان زیادتیا آفرید بیرون از آن، و در طرف دیگر مفاصل بر شکل آن زیادتیا، تا در آن در رود و بر آن منطبق شود. پس چنان شد که بنده اگر خواهد که جزئی از تن خود بجنباند بر او ممتنع نگردد. و اگر نه مفاصل بودی، بر او آن متعذر گشتی.

پس بنگر که استخوانهای سر چگونه آفرید، و چگونه آن را جمع کرد و مرکب گردانید و ترکیب گردانید آن را از پنجاه و پنج استخوان مختلف شکل و صورت، بعضی را از آن با بعضی فراهم آورد، چنانکه کُره سر بدان مستوی شد، چنانکه مسبینی. پس شش از آن مخصوص است به کاسه سر، و چهارده برای کام بالایین است، و دو برای کام فرودین، و باقی آن دندانهاست، و بعضی پهن که آس کردن را شاید، و بعضی تیز برای بریدن، و آن [نیشها] «69» و دندانهای خرد و دندانهای پیش است.

پس گردن را مرکب سر کرد و آن را مرکب گردانید از هفت مهره مجوّف مستدیر که در آن تجویفها و افزونها و کمبهاست تا بعضی از آن بر بعضی منطبق شود. و یاد کردن وجه حکمت در آن دراز شود.

پس گردن را به پشت ترکیب کرد و پشت را از فرود گردن تا نهایت استخوان سرین از بیست و چهار مهره ترکیب کرد، و استخوان سرین از سه جزء مؤلف است و متصل مشود از اسفل او

770

استخوان عُصَصُ «70»، و او نیز از سه پاره مؤلف است.

پس استخوان پشت را با استخوانهای سینه و استخوانهای پهلو و استخوانهای کتف و استخوانهای دو دست و استخوانهای زهار و استخوان سرین، پس به استخوانهای ران و ساق و انگشتان پای پیوست. به ذکر عدد آن تطویل ندهیم. و جمله استخوانها در تن آدمی دویست و چهل و هشت استخوان است، بیرون استخوانهای خرد که فرجهای مفصل بدان پر کرده شده است. پس بنگر که چگونه آن را از نطفهای سخیف رقیق بیافرید. و مقصود از ذکر اعداد استخوانها آن نیست که شمار آن بدانی، چه این علمی مترتب است که اطبا و اصحاب تشریح آن را بدانند. و غرض آن است که از آن در مدبر و خالق آن نگری که چگونه آن را تقدیر فرمود و تدبیر کرد، و اشکال و اقدار آن را مختلف آفرید، و بدین عدد معین مخصوص گردانید. چه اگر یکی زیادت از آن باشد بر آدمی وبال شود که محتاج قلع آن گردد، و اگر یکی کم از آن باشد نقصان آن به جبر محتاج بود. پس طبیب در آن نگرد تا وجه علاج در جبر آن بداند، و اهل بصیرت در آن نگرند تا بدان بر جلالت خالق و مصور آن دلیل گیرند. پس میان این دو نظر دوری عظیم است.

پس بنگر که چگونه خدای - عز و جل- برای جنبانیدن استخوانها آنها آفرید، و آن عضلات است. پس در تن آدمی پانصد و بیست و نه عضله آفرید. و عضله مرکب است از گوشت و پی و رباطها و غشاها. و مقادیر و اشکال آن مختلف است به حسب اختلاف مواضع و حاجتها. پس بیست و چهار عضله از آن برای [575] تحریک حدقه چشم و پلکهاست، که یکی اگر از آن کم باشد کار چشم اختلال پذیرد. و همچنین هر اندامی را عضلههاست به عدد مخصوص و قدر مخصوص.

و کار پیها و رگها و وریدها و شریانها و عدد آن، و جای رستن و شاخ زدن آنها از این همه عجیبت است، و شرح آن دراز شود. پس تفکر را مجال است در آحاد این جزوها، پس در آحاد این اندامها، پس در جمله تن. و کل آن نظر است در عجایب اجسام تن. و عجایب معانی و صفات که آن به حواس دریافته نشود بزرگتر است. پس بنگر اکنون در ظاهر و باطن آدمی و در تن او و صفتهای او، تا از صنعت در او چیزی بینی که در تعجب بمائی، و آن همه صنع خدای است در قطرهای آب مستقنر «71». پس کسی که در قطرهای آب صنع او این است، در ملکوت آسمان و ستارگان صنع او چه باشد؟ و در اوضاع و اشکال و مقادیر و اعداد آن و اجتماع بعضی و تفرق بعضی از آن، و در اختلاف صور و تفاوت مشارق و مغارب آن، حکمت او چه بود؟ پس گمان میر که ذرهای از ملکوت آسمانها از حکمتی و حکمی خالی باشد، بلکه خلق آن محکمر و صنع آن متیقنتر و عجایب را جامعتر از تن

771

آدمی است، بلکه کل آن چه در زمین است با عجایب آسمانها نسبت ندارد. و برای آن حق تعالی گفت: أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خُلُقًا أَمْ السَّمَاءُ بِنَاهَا، «71» ای، آیا خلقت شما سختتر است یا آسمان که بنا کرد. پس اکنون باز گرد به نطفه و تأمل کن که حال او در اول چه بود، آن گاه پس از آن چه شد. و تأمل کن که اگر پریان

و آدمیان جمع شوند بر آن نطفه سمعی یا بصری یا عقلی یا قدرتی یا علمی یا روحی آفرینند یا در او استخوانی یا رگی یا پپی یا پوستی یا مویی پیدا آرند هیچ توانند؟ بلکه اگر خواهند که کنه حقیقت آن و کیفیت خلق آن، پس از آن که خدای تعالی آن را بیافرید، بدانند، هر آینه از آن عاجز شوند.

پس عجب از تو که اگر صورت آدمی بینی بر دیوار نگاشته که نقاش در تصویر آن تکلف کرده باشد تا آن را به صورت آدمی نزدیک گردانیده که اگر بینندهای آن را ببند گوید چنانستی که آدمی است، از صنعت و حنق «72» نقاش و کمال فطنت «73» او بغایت متعجب شوی و محل او در دل تو بزرگ گردد، با آن که دانی که آن صورت به رنگ و قلم و دست و دیوار و به قدرت علم و ارادت تمام شده است، و هیچ چیز از آن از فعل نقاش و خلق او نیست، بلکه از خلق غیر است، و نهایت فعل او فراهم آوردن است میان رنگ و دیوار بر ترتیبی مخصوص، پس تعجب تو از او بسیار شود و او را بزرگ شمردی. و تو دانی که نطفه قدر «74» معدوم بوده است، پس خالق آن آن را در پشت مازهاها «75» و استخوانها بیافرید. آن گاه از آن بیرون آورد و مشگل و مقدر گردانید، و در تشکیل و تقدیر و تصویر آن احسان فرمود، و اجزای متشابه او را به اجزای مختلف قسمت کرد. پس استخوانها را

در اطراف آن محکم کرد، و اشکال اعضای آن خوب گردانید، و ظاهر و باطن آن را بیاراست، و رگها و پیههای آن را ترتیب فرمود و آن را مجرای غذای او ساخت تا سبب بقای او شود. و او را شنوا و بینا و دانا و گویا گردانید. پس پشت را اساس تن او آفرید، و شکم را فراهم آورنده آلات غذای او، و سر را جمع کننده حواس او.

پس چشمها بگشاد و طبقات آن مرتب گردانید، و نیکو ساخت شکل و لون و هیئت آن را، پس در حمایت پلک آورد تا آن را بپوشد و نگاه دارد و روشن کند و خاشها «76» را از آن دفع گرداند. پس در مقدار عدسی «77» از آن [576] صورت آسمانها با اتساع اکناف و تباعد اقطار آن ظاهر گردانید تا او در آن بنگرد. و گوش آن بشکافت و آبی تلخ در آن ودیعت نهاد که سمع او را نگاه دارد و خزندگان را از آن دفع کند. و آن را به بلندی گوش محوط گردانید «78» تا آواها را فراهم آرد و سوی سوراخ گوش فرستد،

772

و تا رفتن خزندگان را سوی آن دریابد، و در آن تجویفها «79» و کژیها ساخت تا حرکت خندهای که سوی آن رود بسیار شود و راه او دراز گردد، پس صاحب آن از خواب بیدار شود چون خزنده در خواب قصد آن کند. پس بینی را از میان روی بلند گردانید و شکل او را خوب کرد و سوراخهای او بگشاد، و حس شم در او ودیعت نهاد تا به استنشاق بویها بر خوردنیها و غذاها دلیل گیرد، و بدان منفذها روح هوا را استنشاق کند برای غذای دل او، و ترویج «80» حرارت باطن او.

و دهن را بگشاد و زبان را گوینده و ترجمه کننده و ظاهر گرداننده آن چه در دل اوست در آن ودیعت نهاد. و دهن را به دندانهها بیاراست تا آلت آس کردن و شکستن و بریدن باشد، پس بیخهای آن را استوار کرد و سرهای آن را تیز، و لون آن را سفید و صفوف آن را مرتب با تساوی سرها و تناسق «81» ترتیب، چنانستی که در منظوم است. و لبها را بیافرید و لون و شکل آن را خوب گردانید تا بر دهن منطبق شود و منفذ آن را ببندد تا حرفهای سخن بدان تمام شود. پس نای گلو را بیافرید و برای بیرون آمدن آواها آن را مهیا گردانید. برای زبان قدرت حرکات و تقطیعات آفرید تا آواز را در مخارج مختلف قطع کند تا حرفها بدان مختلف شود و به بسیاری آن طریق سخن گفتن اتساع پذیرد. پس

نایهای گلو را مختلف الاشکال آفرید، در تنگی و فراخی، و درشتی و لثنی «82»، و سختی و سستی، و درازی و کوتاهی تا آواها به سبب آن مختلف شود. پس دو آواز يك ديگر را نماند، بلکه میان هر دو آواز فرقی هست تا شنونده بعضی مردمان را از بعضی به مجرد آواز در تاریکی بشناسد.

پس سر را به مویها و زلفها بیاراست، و روی را به محاسن، و ابرو را به باریکی موی و کوژی شکل، و چشم را به مژه.

پس اعضای باطن را بیافرید و هر یکی را برای کاری مخصوص مسخر گردانید. پس معده را برای پختن غذا، و جگر را برای آن که غذا را خون گرداند، [و سپرز «83» و زهره و گرده را] برای خدمت جگر تا سپرز به کشیدن سودا او را خدمت کند، و زهره به کشیدن صفرا، و گرده به کشیدن مانیت. و مثانه گرده را خدمت کند بدانچه آب را از او قبول دارد، پس از گذرگاه احلیل بیرون آرد.

و رگها جگر را خدمت کند در رسانیدن خون به دیگر اطراف تن.

پس دستها را بیافرید و آن را دراز گردانید تا به مقاصد خود برسد. و کف را پهن کرد، و پنج انگشت را قسمت کرد، و هر انگشتی را به سه بند قسمت کرد، و چهار را در يك جانب نهاد و انگشت بزرگ را در جانی دیگر تا بر همه بگردد. و اگر متقدمان و متأخران فراهم آیند تا در وضع

773

انگشتان به اندیشه باریک وجهی دیگر در موضع انگشتها استنباط کنند سوای وضعی که هست، از دوری انگشت بزرگ، و تفاوت چهار در درازی، و ترتیب آن در يك صف، نتوانند، چه بدان شایسته گرفتن و دادن است. پس اگر آن را بگسترده طبقی باشد که آن چه خواهد بر آن نهد، و اگر فراهم آرد آلت زدن شود، و اگر تمام فراهم نیارد کفچلیزی «83» شود، و اگر بگسترده و انگشتان فراهم دارد بیلی گردد. پس ناخن بر سر آن بیافرید تا آن را آرایشی باشد و پشتوانی تا منقطع نشود، و تا چیزهای باریک که انگشتان آن را نگیرد بدان بتواند برچید، یا به وقت حاجت [577] بدان بخارد. پس ناخن که أخص اعضای آن است، اگر آدمی را نباشد و خارش پیدا آید عاجز و ضعیفتر خلق شود، و در خاریدن اندام او هیچ کس به جای او نه ایستد. پس دست را به موضع خاریدن راه نمود تا سوی آن دراز شود، اگر چه در خواب و غفلت باشد بی حاجتی به طلب. و اگر به غیر خود استعانت کند، بر موضع خاریدن اطلاع نیابد مگر پس از رنج دراز.

پس این همه را از نطفه آفرید و او در جوف رحم بود در سه تاریکی. و اگر پرده و پوشش برداشته شود و چشم سوی او رود، هر آینه تخطیط و تصویر را بیند که در او بتدریج ظاهر شود و مصور و آلت او را نبیند. پس هیچ مصوری و فاعلی دیده‌ای که آلت خود بنساید «84» و بدان نرسد و بدان تصرف نماید؟ پس پاکی از عیب او را چه بزرگ است کار او، و چه عظیم است برهان او.

پس با کمال قدرت او در تمام رحمت او بنگر که چون کودک بزرگ شد و رحم از او تنگ آمد، چگونه او را راه نمود تا نگوئسار شد و حرکت کرد و منفذ طلبید و از آن تنگی بیرون آمد، چنانستی که عاقل است که آن چه بدان حاجت دارد مداند. پس چون بیرون آمد و محتاج غذا شد، چگونه او را راه نمود که حَلْمَه «85» شیر در دهان گیرد. پس چون تن نحیف بود احتمال غذای کثیف نداشت، در آفریدن شیر لطیف چگونه برای او تدبیر فرمود، و از میان سرگین

و خون بیرون آورد گواران خالص. و چگونه حلمه‌های شیر بیافرید و شیر را در آن جمع کرد، و سر آن را برویانید بر اندازه آن چه دهن کودک در آن منطبق شود، پس در سر آن [ثقبه‌های] بغایت باریک بگشاد تا شیر از او بتدریج بیرون بیاید، چه طفل جز اندکی از آن طاقت ندارد. پس چگونه او را به مکیدن راه نمود تا در حال شدت گرسنگی شیر بسیار را از تنگی بیرون آرد.

پس در رأفت و عاطفت او نگر که چگونه آفریدن دندان را به اتمام دو سال تأخیر فرمود، چه در دو سال جز شیر غذا نگیرد و از دندان مستغنی باشد. و چون بزرگ شد شیر سخیف «86» موافق او نبود و به طعام غلیظ محتاج شود و طعام به خاییدن و آس کردن محتاج بود، پس در وقت حاجت برای او دندان رویانید، نه پیش از آن نه پس از آن. پس پاکی از عیب او را که چگونه آن استخوانهای

774

سخت از آن گوشته‌های نرم بیرون آورد! پس دل مادر و پدر او را بر او مهربان گردانید تا در وقتی که از تدبیر نفس خود عاجز بود به تدبیر او قیام نمودند. پس اگر خدای تعالی رحمت را بر دل ایشان مسلط نکردی هر آینه از تدبیر نفس خود عاجزتر خلق بودی.

پس بنگر که چگونه او را قدرت و تمییز و عقل و هدایت بتدریج روزی کرد تا کمال پذیرفت و مراهق «86» شد، پس جوان، پس کهل، پس پیر، یا سپاسدار و یا ناسپاس، مطیع یا عاصی، مؤمن یا کافر، برای تصدیق قول حق تعالی: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً، إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً، إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً، «87» ای، زمانی گذشت بر آدمی که در آن چیزی نبود، بدرستی که ما آفریدیم آدمی را از نطفه آمیخته تا به تکلیف امر و نهی اختیار فرماییم پس او را شنوا و بینا گردانیدیم، بدرستی که ما راه او را برای او بیان کردیم، یا سپاسدار شد یا ناسپاس. پس بنگر در لطف و کرم، پس بنگر در قدرت و حکمت تا عجائب حضرت ربوبیت تو را مغلوب گرداند. پس بغایت [578] عجیب است از کسی که خطی خوب یا نقشی بر دیوار ببیند، پس آن را استحسان کند، پس همه اندیشه او مصروف شود در تفکر کردن در نقاش و خطاط، و در آن که چگونه نقش کرده است و نوشته، و چگونه در آن قادر است، و همواره او را بزرگ دارد و گوید: چه حاذق است، و چه کامل صنعت، و چه خوب قدرت! پس این عجایب در نفس خود و در غیر خود بنگرد، آن گاه از صانع و مصور آن غافل شود، و عظمت او وی را مدهوش نکند، و جلال او و حکمت او وی را متحیر نگرداند! پس این اندکی است از عجایب تن تو که استقصای آن ممکن نیست. و مجال فکرت تو در آن نزدیکتر است، و شاهد آن بر عظمت خالق تو واضحت، و تو از آن غافل، مشغول به شکم و فرج خود. از نفس خود نشناسی مگر آن که گرسنه شوی و بخوری، و سیر شوی و بخشی، و آرزوبری و مباشرت کنی، و در خشم شوی و روی به جنگ آری. و همه ستوران و ددگان در شناخت آن با تو شریک‌اند. و خاصیت آدمی که ستوران از آن محجوبند شناختن خدای است به نگرستن در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب آفاق و نفسها، چه بنده بر آن در زمره فریشتگان مقرب در آید، و در جمله پیغامبران و صدیقان بر انگیخته شود، و مقرب حضرت پروردگار عالمیان باشد. و این مرتبه بهایم را، و آدمی را که از دنیا به شهوات بهایم راضی باشد، نیست، چه او به بسیاری بتر از بهایم است. چه بهیمة را بر آن قدرت نیست، و اما آدمی را قدرت آن داده‌اند، پس او آن را معطل کرده است و نعمت حق تعالی را در آن ناسپاسی نموده. پس ایشان چون ستوراناند، بلکه گمراهنتر

و چون طریق فکرت در نفس خود شناختی، در زمینی که آن مقر تو است تفکر کن، پس در جویها و دریاها و کوهها و معادن آن. پس از آن به ملکوت آسمان ارتفاع نمای.

اما زمین از آیتهای او آن است که زمین را مهاده و فراش آفرید و در آن راهها مسلوك گردانید، و آن را مذل «88» کرد تا در اطراف آن بروند، و ساکن و بحرکت گردانید. و کوهها را در آن استوار کرد تا اوتاد آن شود که از جنبیدن مانع باشد. پس اکناف آن را واسع گردانید تا آدمیان از رسیدن به همه اطراف آن عاجز آمدند، اگر چه عمرشان دراز بود و گشتنشان بسیار. حق تعالی گفت: وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ وَ الْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ، «89» ای، آسمانها به قدرت بیافریدیم و ما قادریم- و گفتهاند که ما وسعت پیدا آرند، میان آسمان و زمین- و زمین را برای شما تمهید کردیم، و نیکو ممهدها کندهایم. «90» و گفت: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا، «91» ای، آن که برای شما زمین را فراش گردانید.

و در کتاب خود زمین را بسیار یاد فرمود تا در عجایب آن تفکر کرده شود. چه پشت آن مقر زندگان است و شکم آن وطن مردگان. و برای آن گفت: أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءَ وَ أَمْواتًا، «92» ای، نه زمین را جای فراهم آورنده گردانیدیم، زندگان بر پشت آن و مردگان در شکم آن؟ پس بنگر که در زمین در آن حال که مرده باشد، چه آب بر او فرستاده شود بجنبد و ببالد و سبز شود و عجایب نبات رویند و اصناف حیوانات از او بیرون آرد.

پس بنگر چگونه جوانب زمین را به کوههای استوار بلند سخت صلب محکم کرد، و چگونه آنها را زیر آن ودیعت نهاد، و چشمها شکافت و جویها روان کرد که بر روی آن برود، و از سنگ خشك و خاك تیره آب عذب صافی زلال بیرون آورد، و همه چیزها را بدان زنده گردانید. پس فنون درختان [579] و نبات بدان بیرون آورد، از دانه و انگور و سیب و زیتون و خرما و انار و میوههای بسیار بشمار که شکلها و لونها و مزهها و صفتها و بویهای آن مختلف باشد، که بعضی را از آن بر بعضی در خوردن تفضیل نهاده شود، همه را يك آب داده شود، و همه از يك زمین بیرون آیند. و اگر گویی که اختلاف آن [به سبب اختلاف] تخمها و اصلهای آن است، پس در خسته خرما، درخت خرما، مطوق به خوشههای رطب کجا بود؟ و در دانههای هفت خوشه، در هر خوشههای صد دانه کجا بود؟

پس در زمین بادیهها نگر، و ظاهر و باطن آن را تفتیش کن که در آن چیزی بینی، بلکه آن را متشابه خاك یابی، و چون آب بر وی فرود آید بجنبد و ببالد، از هر نوعی لونهاهای مختلف و نبات

متشابه و غیر متشابه برویند، هر یکی را مزههای و بویی و لونی و شکلی مخالف يك دیگر. پس بسیاری اختلاف اصناف و کثرت اشکال آن نگر، پس اختلاف طبایع نبات و بسیاری منافع آن. و چگونه در عفاقیر»

منافع غریب ودیعت نهاد. پس این نبات غذا دهد و آن قوت، و این بزیاند و آن بکشد، و این سردی آرد و آن گرمی، و این چون در معده حاصل شود صفرا را از اعماق رگها قمع کند و آن صفرا شود، و این بلغم و [سودا] را قمع کند و آن بلغم و سودا گردد، و این خون شود و آن خون را صافی گرداند، و این خواب آرد و آن شادی آرد، و این قوت دهد

و آن ضعیف گرداند. پس برگ گاهی از زمین نرود که نه در آن منفعتها باشد که بشر قوت آن ندارد که بر کنه آن وقوف یابد [و برزگر در تربیت] هر يك از آن به عملی مخصوص محتاج باشد: خرما را گشَن دهد، و رز را ببرد، و کشت را از خس پاک کند، و بعضی از آن به پراکندن تخم باشد در زمین، و بعضی شاخهها نشانند، و بعضی در درخت ترکیب کرده شود «94». و اگر خواهیم که اختلاف نباتها و منافع و احوال و عجایب آن یاد کنیم، روزها در صفت آن سپری شود. پس بسنده باشد تو را از هر جنسی اندکی که بر طریق فکرت دلالت کند. پس این «عجایب نبات» است. و از آیتهای آن گوهرهاست که زیر کوهها مودع «95» است، و معدنها که از زمین حاصل است که در زمین قطعههای به هم پیوسته مختلف است.

پس در کوهها نگر که چگونه از آن گوهرهای نفیس بیرون آید، از زر و نقره و پیروزه و لعل و غیر آن، بعضی از آن در زیر خایسنگها «96» پهن و باز شود، چون زر و مس و ارزیز و آهن، و بعضی نشود، چون پیروزه و لعل و غیر آن. و چگونه خدای - عز و جل - مردمان را راه نمود به بیرون آوردن و پاک کردن آن، و ساختن آوندها و آلتها و نقدها و پیرایهها از آن.

پس در معادن زمین نگر، از نطف و کبریت و قیر و غیر آن. و کمینه آن نمک است، و جز برای خوش کردن طعام بر آن حاجت نیست، و اگر شهری از آن خالی باشد مردمان آن بزودی هلاک شوند. پس در رحمت خدای نگر که چگونه بعضی زمینها را به جوهر خود شورستان آفرید، چنانکه آب صافی از باران در آن جمع شود و نمک سوزنده شود که مثقالی از آن تناول نتوان کرد، تا طعام تو را خوش کند چون آن را بخوری و عیش تو گواران شود.

و هیچ جمادی و حیوانی و نباتی نیست که نه در آن حکمتی و حکمتهاست از این جنس. و هیچ چیزی از آن ضایع و بر سبیل هزل آفریده نشده است، بلکه همه بحق آفریده شده است، چنانکه باید، و بر آن جمله که باید، و چنانکه لایق به جلال و کرم و لطف او باشد. و برای آن حق تعالی

777

گفت: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ (580) وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ «97» ای، نیافریدیم آسمانها و زمین و آنچه میان آن است به بازی، نیافریدیم ایشان را مگر بحق، و لیکن بیشتر ایشان ندانند.

و از آیات آن اصناف حیوانات است و انقسام آنها به پرنده و به رونده. و انقسام رونده به چیزی که بر دو پای رود و به چیزی که به چهار رود، و به ده و به صد، چنانکه در بعضی کرمان مشاهده یافتند. پس انقسام آن در منفعتها و صورتها و شکلها و خویها و طبعها.

پس در مرغان هوا و وحشیان بیابان و ستوران اهلی نگر تا در آن از عجایب چیزی بینی که با آن در عظمت خالق و قدرت مقدر و حکمت مصور آن شك نماتد، و استقصای آن ممکن نشود. بلکه اگر خواهیم که عجایب پشهای یا مورچههای یا زنبور یا عنکبوت - و ایشان جانوران خردند - در بنا کردن خانهها و فراهم آوردن غذاها و آلف گرفتن با جفت، و ذخیره ساختن برای خود، و حنق در هندسه خانه و دانستن حاجتها یاد کرد، نتوانیم.

چه عنکبوت را بینی که بر طرف جوی خانه سازد. پس اول دو موضع متفاوت طلبد که میان آن فرجهای باشد به مقدار گزی و آن چه کم از آن بود، تا ممکن باشد که تار را به طرفین رساند، پس آغاز کند، و لعاب که رشته اوست بر

جانبی اندازد تا بدان ملتصق شود، پس به جانب دیگر رود و طرف دیگر از رشته محکم کند، پس همچنین دوم و سوم را محکم گرداند، و بعدی را که میان آن باشد به تناسب هندسی متناسب کند، تا چون معاقد «98» بندها محکم کرد و رشتهها چون پود مرتب گردانید، به تنیدن مشغول شود و تار را به پود پیوندد، و موضع التقای تار و پود را محکم کند، و در کل آن تناسب هندسه را رعایت نماید، و آن را دامی سازد که پشه و مگس در آن افتد. و در زوایای مترصد افتادن آن در دام نشیند، و چون صید در دام افتاد بزودی آن را بگیرد و بخورد. و اگر بر این جمله صید نتواند، زاویه دیواری طلبد، و دو طرف زاویه به رشتههای پیوندد، پس خود را از آن به رشتههای دیگر بیاویزد، و در هوا نگونسار بماند در انتظار پریدن مگس، چون مگس بپرد، خود را بر او اندازد و بگیرد، و رشته را بر پای او پیچد و محکم ببندد، پس بخورد.

و هیچ جانوری، خرد و بزرگ، نیست که نه در او از این عجایب چندان است که در شمار نیاید. پنداری که این صنعت از نفس خود موجود شد، یا آدمی او را هست کرد و بیاموخت، یا او را هادی و معلمی نیست؟ هیچ اهل بصیرتی بشک نباشد که او بندهای عاجز و ضعیف است. بلکه پیلی که شخص «99» او عظیم است و قوت او ظاهر، از کار نفس خود عاجز است. پس این حیوان ضعیف

778

چگونه باشد؟ آیا گواهی ندهد او به شکل و صورت و حرکت و هدایت و عجایب صنعت خود بر فاطر حکیم، و خالق قادر علیم؟ پس اهل بصیرت در این جانور خرد از عظمت خالق مدبر و جلال و کمال قدرت و حکمت او چیزی بیند که عقلا در آن حیران شود، بیرون دیگر جانوران.

و این باب نیز بشمار است، چه جانوران و اشکال و اخلاق و طباع آن نامحصور است. و تعجب دلها از آن بدان ساقط شده است که به بسیاری مشاهده با آن انس گرفتهاند. آری، چون جانوری غریب بیند، اگر چه گرمی باشد، تعجب او تجدد پذیرد، گوید: سبحان الله، چه عجب است! و آدمی عجیبت جانوران است و از نفس خود تعجب نکند. بل اگر در چهار وایانی «100» نگرد که با آن آلف گرفته است و شکلها و صورتهای آن بیند، پس فواید و منافع آن از پوست و پشم و موی که حق تعالی [581] آن را لباس مردمان و سترهای ایشان کرده است در حضر و سفر، و آوند.

شراب و انبان طعام، و پای افزار ایشان ساخته، و از شیر و گوشت که بر آن ایشان را غذا داده، پس بعضی را زینت ایشان گردانیده در حال بر نشستن و بعضی را بر دارنده متاعهای ایشان در حال قطع بیابانها، هر آینه نگرنده بسیار تعجب نماید از حکمت خالق و مصور آن، چه او را نیافریده است مگر به علمی که بر همه منافع آن محیط است و بر آفریدن آن سابق. پس پاکی آن را که کارها در علم او مکشوف است بی تفکر و بی تأمل و تدبیر، و ببیار و وزیر و مشیر. و اوست علیم خبیر و حکیم قدیر. به کمتر [کمی] از مخلوقان خود صدق گواهی بر توحید خود از دلهای عارفان بیرون آورد. پس خلق را نیست مگر منقاد قهر و قدرت او بودن، و به ربوبیت او اعتراف نمودن، و به عجز از معرفت جلال و عظمت او اقرار کردن. پس که باشد که ثنای او داند گفت، بلکه او چنان است که بر نفس خود ثنا فرمود. و غایت معرفت ما آن است که به عجز از معرفت او اعتراف نماییم. پس در خواهیم از حق تعالی که ما را به هدایت خود اکرام فرماید به رحمت و رأفت خود.

و از آیتهای او دریاهای ژرف است که اطراف زمین را در بر گرفته است، و او قطعهای است از دریای اعظم که به

همه زمین محیط است، تا به حدی که کل آن چه از آب برهنه است، از بیابانها و کوهها، به اضافه آب «101» چون جزیرهای خُرد است در دریای بزرگ، و باقی زمین به آب پوشیده است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: الارض في البحر كالاصطبل في الارض، ای، زمین در دریا چون ستورگاه است در زمین. پس ستورگاه را به همه نسبت کن و بدان که زمین به اضافه «102» دریا مثل آن است، و عجایب زمین را و آن چه در آن است مشاهده کرده‌ای، پس عجایب دریا را مشاهده کن. چه عجایب آن چه در آن است، از جانوران و جواهر، اضعاف عجایب آن است که بر روی زمین مبینی. چنانکه فراخی آن اضعاف فراخی آن است. و به

779

سبب بزرگی دریا جانورانی که در او اند بزرگاند، و پشت بعضی از ایشان در دریا چون زمین نماید، و پنداشته آید که آن جزیره است، پس اهل کشتی در آن فرود آیند، و چون آتشها اشتعال پذیرد آن جانور احساس کند و در جنبش آید، و دانسته شود که جانور است. و هیچ صنفی از اصناف جانوران بری نیست، از اسب و مرغ و گاو و آدمی، که نه امثال آن و اضعاف آن در دریا هست. و در آن جانوران که نظیر آن در خشکی نیست. و اوصاف آن در مجلدها مذکور است، و جماعتی که در رکوب کشتی و جمع عجایب آن اهتمامی داشتند تصنیف کرده‌اند.

پس بنگر که چگونه مروارید را آفرید، و در صدف زیر آب آن را مدور گردانید. و بنگر که چگونه مرجان را از سنگهای سخت که زیر آب است برویانی، و آن نباتی است بر هیئت درختی که از سنگ مروید. پس در آن چه جز آن است از عنبر و غیر اصناف نفایس که دریا آن را مماندازد و از آن بیرون گرفته میشود تأمل کن.

پس در عجایب کشتی بنگر که خدای- عز و جل- آن را چگونه بر روی آب نگاه داشت، و بازرگانان و طالبان مال را در آن روان کرد، و کشتی را مسخر ایشان گردانید تا بارهای ایشان بردارد، پس بادهای را فرستاد تا کشتیها براند، و ملاحان را موارد و مهاب «102» و اوقات بادهای تعریف فرمود. و در جمله عجایب صنع باری تعالی که در دریاست در مجلدها ننگند.

و عجایبتر از آن همه آب است که از همه [582] ظاهرها ظاهرتر است، و آن کیفیت قطره آب است. و آن جسمی تنک لطیف روان مشف «103» متصل الاجزاء است، چنانستی که يك چیز است، ترکیب آن لطیف، و قبول آن تقطیع را سریع، چنان است که منفصل است، تصرف را مسخر، و انفصال و اتصال را قابل. حیات کل آن چه بر روی زمین است از [حیوان] و نبات به اوست. پس اگر بنده به شربتی از آن محتاج شود و به وی ندهند، همه خزاین دنیا اگر ملك وی باشد در تحصیل آن بذل کند، و چون آن را تناول کرد اگر بیرون آوردن آن نگذارند، همه خزاین زمین را برای بیرون آوردن آن بدهد. پس عجب از آدمی که دینار و درم و گوهرهای نفیس را بزرگ دارد و غافل شود از نعمت خدای در شربت آب که چون به تناول آن و استفراغ آن محتاج شود، همه دنیا را برای آن بذل کند.

پس در عجایب آبها و جویها و چاهها و دریاها نگر، چه در آن فکرت را مجال واسع است. و آن همه شواهد متظاهر و آیات متناصر «104» است که به زبان حال گویاست، جلالت باری تعالی را بیان کننده، و کمال حکمت او را در آن ظاهر گرداننده، ارباب دلها را به نعمات خود ندا میکند، و به

هر صاحب دلی مگوید: نمیبینی مرا؟ صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف حالها و بسیاری فایدههای مرا بنگر، آیا پنداری مرا که به نفس خود هست شدهام، یا کسی از جنس من مرا آفریده است؟ آیا شرم نداری که در کلمه نوشته شده از سه حرف بنگری، و قطع کنی که آن صنعت آدمی عالم، قادر، مرید، متکلم است. پس بنگر در عجایب خطهای الهی که بر صفحات روی من نوشته شده است به قلم الهی که ذات و حرکت و اتصال او به محل خط به چشمها دریافته نشود.

پس دل تو از جلالت صانع آن خالی ماند.

و نطفه ارباب سمع و دل را گوید، نه کسانی را که از سمع معزولند، که مرا در تاریکی احشا تأمل کن، در خون حیض فرو برده، در وقتی که تصویر و تخطیط در روی من ظاهر شده است، پس نقاش چشمخانه و پلکها و پیشانی و رخسارها و لبهای مرا نقش کند، پس نقشها را بینی که چیزی پس آن چیز بتدریج ظاهر شود. و نقاش را نه در درون نطفه بینی و نه بیرون آن و نه در درون رحم، و نه مادر را از آن خبر و نه پدر را و نه نطفه را و نه رحم را. پس این نقاش عجبت از آن نیست که او را بینی که به قلم صورتی عجیب نقش کند که اگر يك بار دو بار در آن نگری هر آینه بیاموزی. پس هیچ توانی که این جنس نقش را، که در ظاهر و باطن نطفه و در همه اجزای آن عام است، بی بسودن نطفه و بی پیوستن بدان نه از درون و نه از بیرون، بدانی؟ پس اگر از این عجایب تعجب نمکنی و بدان در نمیابی که مصور و مقدر و نقاش آن نظیر ندارد، و هیچ نقاش و مصور مساوی او نیست، چنانکه نقش و صنع کسی مساوی نقش و صنع او نیست، و میان فعلها مابینت و مباحثت است، میان فاعلان هم آن است، و اگر از این تعجب نمنمایی، از عدم تعجب خود تعجب کن، چه آن عجبت از همه عجبهاست. چه کسی که بصیرت تو را کور گردانیده است با این روشنی، و به جای آوردن از تو باز داشته است با این بیان، سزاوار است بدان که از او تعجب نمایی.

پس پاکی از عیب آن را که هدایت و اضلال و اغوار و ارشاد و اشقا و إسعاد فرمود، و بصایر دوستان خود بگشاد تا در همه ذرات عالم و اجزای آن او را مشاهده کردند، و دلهای دشمنان کور گردانید [583] و به عز و علای خود از ایشان احتجاج فرمود. پس خلق و امر، و منت و فضل، و لطف و قهر او راست. حکم او را رد کنندهای نیست و قضای او را باطل گردانندهای نی.

و از آیتهای او هوای لطیف است که میان مقعر آسمان و محدب زمین محبوس است، به وقت وزیدن باد به حس مس جسم او دریافته شود و شخص او به چشم دیده نشود. و کل آن مثل يك دریاست. و مرغان در جو هوا بر میشوند و فرود میآیند. و در آن به بالهای خود آشنا میکنند، چنانکه جانوران دریا در آب. و جوانب و امواج آن مضطرب میشوند نزدیک جستن بادهای، چنانکه موجهای دریا. پس چون حق تعالی هوا را حرکت دهد، آن را باد جهنده گرداند.

پس اگر خواهد، آن را آورنده ابر و باردار کننده درختان گرداند، چنانکه گفت: **وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ**

«105» ای، بفرستادیم بادهای را باردار کننده. پس به حرکت او روح هوا به جانوران و نباتها رسد و مستعد نما شود. و اگر خواهد آن را عذاب گرداند بر عاصیان از خلق خود، چنانکه گفت:

إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ، تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ، «106» ای، ما فرستادیم

بر ایشان بادی سخت به آواز در روز شوم استحکام یافته شامت آن، که مردمان را بر کند، چنانستی که ایشان خرما بنان افتاده‌اند.

پس در لطف هوا نگر و در شدت و قوت آن، هر گاه که در آب ضَغَطُ «107» کرده شود، چه مردی قوی بر مشك دمیده قوت کند تا آن را در آب فرو برد، پس عاجز شود از آن، و «108» آهن صلب [را اگر] بر روی آب نهی در آن فرو شود. پس بنگر که چگونه هوا را از آب انقباض کند به قوت خود با آن چه لطیف است. و بدین حکمت، خدای - عز و جل - کشتیها را بر روی آن نگاه داشته است. و همچنین هر مجوفی که در او هوا باشد در آب فرو نرود، برای آن که هوا او را نگاه مدارد از فرو رفتن در آب، چه هوا از سطح درون کشتی جدا نشود. پس کشتی گران با قوت و صلابت خود در هوای لطیف معلق بماند. چون کسی که در چاهی افتد و او به دامن مردی قوی که فرود افتادن او در چاه ممتنع باشد دست زند. پس کشتی به مقعر خود در دامن هوای قوی آویزد تا از فرود افتادن و فرو شدن در آب امتناع نماید. پس پاکی از عیب او را که مرکب گران را از هوای لطیف در آویخت بی علاقتی که دیده شود و عقدهای که بسته آید.

پس در عجایب جوّ هوا نگر و آن چه در آن ظاهر شود از ابرها و رعدا و برقها و بارانها و برفها و شُهَب «109» - و ثوانی نجوم - «110» و صاعقهها، و آن از عجایب میان آسمان و زمین است. و قرآن به جمله از آن اشارت فرموده است. قوله تعالی: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينِ، «111» ای، نیافریدیم آسمانها و زمین را و آن چه میان آن است به بازی. و این آن است که میان زمین و آسمان است و بتفصیل در مواضع متفرق اشارت فرموده است، آن جا که گفت: وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، «112» ای، ابر مسخر میان آسمان و زمین. و آن جا که رعد و برق و شهاب و باران را تعرض نموده است. پس چون تو را از این جمله نصیبی نباشد مگر آن که باران را به چشم بینی و رعد را به گوش بشنوی، بهیمة با تو در این شریك است. پس برتر آی از حضيض عالم بهایم سوی عالم ملاً اعلی، چه چشم گشادی و ظاهر آن را بدیدی. پس چشم ظاهر پیش کن و به بصیرت باطن نگر تا عجایب باطن و غرایب اسرار آن را بینی. این نیز بابی است که فکرت در آن دراز شود، و در استقصای آن طمع نتوان داشت.

782

پس ابر کثیف تاریك را [584] تأمل کن که در جو صافی بی کدورت چگونه فراهم آید، و چگونه خدای تعالی آن را بیافریند چون خواهد و هر گاه که خواهد. او با سستی خود بردارنده آب گران است و نگاه دارنده آن در جو آسمان تا آن گاه که خدای - عز و جل - دستوری دهد در فرو گذاشتن آب و تقطیع قطرهها، هر قطرهای به اندازه‌ای که ارادت خدای - عز و جل - بود و بر شکلی که مشیت خدای بود. پس ابر را بینی که آب در زمین ریزد و آن را قطرهای متفاصل فرو گذارد که قطره قطره را در نیابد، و یکی از آن به دیگری نپیوندد، بلکه هر یکی در راهی فرود آید که او را فرموده‌اند، از آن عدول ننماید، و متأخر متقدم نشود، و متقدم متأخر نگردد تا قطره قطره به زمین رسد. و اگر اوایل و اواخر جمع شوند بر آن که از آن قطرهای بیافرینند، یا عدد آن چه از آن در يك شهر یا يك ديه فرو آیند بدانند، هر آینه محاسبات جن و انس از آن عاجز شوند. پس عدد آن نداند مگر آن کس که او را موجود گردانید. پس هر قطرهای از آن معین شد برای هر جزوی از زمین، و برای هر جانوری که در آن است، از مرغان و وحشیان و کرمان. و بر آن قطره نوشته به خط الهی، که به چشم ظاهر در نتوان یافت، که آن رزق فلان کرم است که در ناحیت کوه فلان است،

بدو رسد نزدیک تشنگی او در وقت فلان. با آن چه در انعقاد ژاله صلب از آب لطیف، و در ریختن برفهای چون پنبه زده، از عجایب چیزی است که در شمار نیاید. و آن فضلی است از جبار قادر، و قهری از خلاق قاهر، که هیچ کس را از خلق در آن شرکت و مدخل نیست، بلکه مؤمنان را از خلق او نیست مگر انقیاد و فروتنی زیر [جلال] «111» و عظمت او. و کوردلان جاحد «112» را نیست مگر نادانستن کیفیت، و گمان بردن به ذکر سبب و علت.

پس جاهل مغرور گوید که آب بدان فرود آید که به طبع خود گران است، و سبب نزول او آن است. و پندارد که این معرفتی است که وی را منکشف شده است، و بدان شاد شود. و اگر او را گویند که معنی طبع چیست؟ و چیست که او را آفریده است؟ و [کیست] که آب را آفریده است که طبع او گران است؟ و چیست که آب ریخته را از بن درختان به بالای شاخها برد و «113» او به طبع خود گران است؟ [ندانند] پس چگونه در اسفل افتاد، پس در اعلی درون تجاويف درختان اندک اندک ترقی کند به وجهی چنانکه دیده نشود و مشاهده نه افتد تا در همه اطراف برگها بپراکند. پس هر جزئی را از هر برگی غذا دهد، و سوی او رود در تجاويف رگهای شعری خرد، که از آن تنها رگی را که اصل برگها باشد ببینی. پس از آن رگ بزرگ دراز [که در درازی برگ ممدود است] رگهای خرد منتشر شده، پس گویا رگ بزرگ جویی است و آن چه از آن شاخ زده است جدولهاست، آن گاه از جدولها ساقههایی خردتر از آن منشعب شده است. پس رشتههای عنكبوتی باریک از آن انتشار پذیرفته است که از ادراك بصر بیرون است تا در همه پهنای برگها منبسط شود. پس آن در جوفهای

783

آن برای دیگر اجزای برگ برسد برای تغذیت و تنمیت و [زینت] او «113»، و طراوت و نصارت او بماند، و همچنین سوی دیگر اجزای میوهها. پس اگر به طبع خود سوی فرود حرکت کند، سوی بالا چگونه حرکت کرد؟ و اگر آن به کشیدن کشنده است، چه چیز آن کشنده را مسخر گردانید؟

پس اگر در آخر به خالق آسمانها و زمین و جبار ملك و ملکوت رسد، چرا در اول کار بدان حواله کرده نشود؟ چه نهایت جاهل بدایت عاقل باشد.

و از آیتهای او ملکوت آسمانهاست و آن چه در آن است از ستارگان. [585] و همه کار آن است. و هر که همه را دریابد و عجایب آسمانها از او فوت شود، همه از او فوت شده باشد بتحقیق. چه زمین و دریاها و هوا و هر جسمی که بیرون آسمانهاست به اضافه «114» آسمانها چون قطره است در دریا، و خردتر از آن. پس بنگر که چگونه خدای- عز و جل- کار آسمان و ستارگان را در کتاب خود بزرگ گردانیده است، چه هیچ سورتی نیست که نه بر تفخیم آن در موضعهها مشتمل است، و بدان بسیار قسم آمده است در قرآن، چون قول حق تعالی: وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ «115»- قسم یاد کرد به آسمان که دوازده برج دارد- و قول او: وَ السَّمَاءِ وَ الطَّارِقِ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ النُّجْمُ الثَّاقِبُ «116»- قسم یاد کرد به آسمان و همه ستارگان، چه طلوع ایشان به شب باشد، و هر چه شب آید او را طارق گویند، پس گفت: چه دانی تو که طارق چیست؟

مترجم مگوید: و این جایی گویند که مراد تعظیم باشد. پس آن را به قول خود النُّجْمُ الثَّاقِبُ تفسیر فرمود، ای، ستاره و نیز روشن کننده.

و قول او: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا «117»- قسم یاد کرد به خورشید و روشنی آن. و قول او: فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ

الْكَوْكَبِ «118»- و این قسم است به پنج ستاره که در مجرای خود رجوع کند و باز پس گردد، و این زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است، و «لا» مؤکده است، و این اشارت است به رجعت و انعکاس و استقامت ایشان، و معنی الْجَوَارِ الْكُوْكَبِ آن است که «روندگان در کُناس» 119» شونده»، ای، در موضعها غایب شوند. و این بدان گویند که وقتی در تحت الشعاع باشند، و وقتی ظاهر شوند، اما در مشرق و اما در مغرب- و گفت: وَ النَّجْمِ إِذَا هُوَ «120»- این سوگندی است به غروب پروین و طلوع رقیب آن 1»
 . اگر چه «نجم» مطلق ستاره را گویند، پروین را بخصوص هم گویند،

784

پس لفظ «نجم» بر پروین [از دو وجه] دلالت کند: مطابقه «121» و تَضَمَّنَ «122»، و ستارگان دیگر از يك وجه و آن تَضَمَّنَ است- و قول او: فَلَا أُفْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ «123»- و این قسم است به مشارق و مغارب ستارگان.

مترجم مگوید: و «لا» مؤکده است. و قول او: وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ اِعتراض است میان قَسَمَ و مُفَسِّمٌ علیه، و لَوْ تَعْلَمُونَ اعتراض دوم است میان موصوف و صفت. و اعتراض آن گاه شایع باشد که جمله متعرض مؤکد و مسدد اول باشد. و این اعتراض در قرآن جای دیگر مثل آن کم است. و این سخن جایی باشد که در آن کمال اعتبار بود، و پارسیش آن است که «سوگند یاد کنم به مغارب ستارگان»، و آن سوگند اگر بدانید بزرگ است.

و دانستی که اوایل و اواخر از عجایب معرفت نطفهای قدر عاجز آمد، و حق تعالی قسم بدان یاد فرمود. پس گمان تو چیست در چیزی که حق تعالی بدان قسم یاد کرد و رزق را سوی او حواله کرد و گفت: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ، «124» ای، در آسمان است روزی شما و بدانچه وعده کرده مشوید. و بر کسانی که در آن تفکر کنند ثنا فرمود و گفت: وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، «125» ای، اندیشه کنند در خلقت آسمانها و زمین تا بصیرتشان زیادت شود، و گویند: ای پروردگار ما، این خلق را که مبینیم، از آسمانها و زمین، با دلیل حکمت و کمال قدرت آفریدی. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ویل لمن قرأ هذه الآية ثم مسح بها سبلته، ای، وای بر آن کس که این آیت را بخواند و سبلت خود را بدان پاک کرد. ای، بی اندیشه از آن بگذشت.

و معرضان را از آن بنکوهیده است. وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَ هُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ، «126» ای، آسمان را سقفي محفوظ گردانیدیم [586] و ایشان از آیتهای آن روی گردانیدهاوند.

پس همه دریاها و زمین را به آسمان چه نسبت باشد، که ایشان بزودی متغیر شوند، و آسمانها صلب و سخت و محفوظند از تغیر تا نوشته به مهلت خود رسد. و برای آن حق تعالی آن را محفوظ خواند و گفت: وَ بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا، «127» ای، بیافریدیم ز بر شما هفت آسمان محکم. و گفت: أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا، «128» ای، شما سخت خلقت ترید یا آسمان که آن را بنا کرد، سقف آن را بلند گردانید و آن را تسویه فرمود. پس در ملکوت نگر تا عجایب عزّ و جبروت بینی، و گمان مبر که معنی نظر در ملکوت آن است که چشم بدان باز کنی، کبودی آسمان و روشنایی ستارگان و تفرق آن بینی، چه بهایم در این نظر با

785

تو شریکاند. پس اگر مراد این است، چرا خدای- عز و جل- ابراهیم را مدح فرمود به قول خود: وَ كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ، «128» ای، همچنین بنماییم ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمین. بلکه هر چه به حس بصر در توان یافت قرآن از آن به «ملك و شهادت» عبارت فرماید، و آن چه از بصرها غایب است از او به «غیب ملکوت». و باری تعالی داننده غیب و شهادت، و جبار ملك و ملکوت است، و به چیزی از علم او کسی محیط نیست مگر بر آن چه خواهد. و او دانای غیب است، و بر غیب خود کسی را مطلع نگرداند مگر کسی را ارتضا «129» فرماید از پیغامبری.

پس در ملکوت فکرت بسیار کن، چه شاید که درهای آسمان برای تو بگشاید، پس به دل خود در اقطار آن جولان کنی تا آن گاه که دلت پیش عرش رحمان بایستد. پس در آن حال روا که برای تو امید داشته شود که به مرتبه عمر خطاب- رضی الله عنه- رسی، چون گفت: رأی قلبی ربی، ای، دل من پروردگار مرا بدید. و این بدان است که رسیدن به اقصی نباشد مگر پس از گذشتن ادنی. و ادنی چیزی به تو نفس تو است، پس زمینی که مقرّ تو است، پس هوایی که محیط بر تو است، پس نبات و حیوان و آن چه بر روی زمین است، پس عجایب جو آن میان آسمان و زمین است، پس هفت آسمان با ستارگان، پس کرسی، پس عرش، پس فریشتگان که حمله عرش و خازنان آسمانهاند. آن گاه از آن درگذرد، و نظر در پروردگار عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آن چه میان آن است باشد. پس میان تو و میان او بیابانهای واسع و مسافتهای دور و عقبه‌های بلند است. و تو هنوز از عقبه نزدیک نازل، و آن شناختن ظاهر نفس تو است، نگذشتهای، پس بر وقاحت زبان مگشایی و دعوی معرفت پروردگار مکنی و مگویی: او را شناختم و خلق او را هم شناختم، پس در چه چیزی تفکر کنم و سوی چه چیز تطلع «130» نمایم؟

پس اکنون سر خود سوی آسمان بردار و در آن و در ستارگان آن نگر، و در دوران، و طلوع و غروب، و شمس و قمر، و اختلاف مشارق و مغارب آن، و بر آن چه دایم در حرکات میباشد بی فتوری در حرکت و بی تغییری در سیر، بل همه در منازل مرتب به حساب مقدر میروند، بزیادت و نقصان، تا آن گاه که خدای- عز و جل- آن را در نوردد، چنانکه نوشته نامهای آدمیان در نوردد. «131» و گفتهاند: چنانکه نامه در نوردد، چیزی را که در آن نوشتهاند. و در عدد ستارگان و بسیاری آن و اختلاف الوان آن تدبیر کن، چه بعضی به سرخی مایل است و بعضی به سفیدی و بعضی به رنگ رصاصی «132». پس به کیفیت اشکال آن نگر، چه بعضی بر صورت کژدم است و

786

بعضی بر صورت بره و گاو و آدمی. [587] و هیچ صورتی نیست در زمین که نه در آسمان آن را تمثالی است. پس در رفتن خورشید در فلك او نگر در مدت سالی، پس او هر روزی بر آید و فرو شود، به سیری دیگر که خالق او مسخر گردانیده است او را. و اگر نه طلوع و غروب آن باشد، شب و روز مختلف نشود و وقتها دانسته نیاید، و همیشه تاریکی یا روشنایی مبدود، و وقت معاش از وقت استراحت تمییز [نپذیرد]. پس بنگر که چگونه خدای- عز و جل- شب را لباس گردانید، و خواب را راحت، و روز را معاش. و بنگر که چگونه شب را در روز و روز را در شب در آرد، و بیبشی و کمی بر ایشان داخل گرداند بر ترتیب مخصوص. و بنگر در آن چه رفتن خورشید را از میان آسمان مایل گردانید تا به سبب آن تابستان و زمستان و بهار و [پاییز] «133» مختلف شد. پس چون از میان آسمان فرودتر رود هوا سرد شود و زمستان ظاهر گردد. و چون میان آسمان باشد گرما قوت گیرد. و چون در میان آنها باشد زمان

اعتدال پذیرد. و عجایب آسمان چندان است که در شمردن عشر عشر جزوی از اجزای آن طمع نتوان داشت. و این تنبیه است بر طریق فکرت. و بر جمله اعتقاد کن که هیچ ستاره‌های از ستارگان نیست که نه خدای را در آن حکمت‌های بسیار است در خلق آن، پس در مقدار آن، پس در شکل آن، پس در لون آن، پس در وضع آن از آسمان و نزدیکی او از میان آسمان و دوری او، و نزدیکی و دوری او از ستارگان که پهلوی اویند. و آن را قیاس کن بر آن چه از اعضای تن تو یاد کردیم، چه هیچ جزوی نیست که نه در آن حکمتی است، بل حکمت‌های بسیار است.

و کار آسمان بزرگتر است، بلکه عالم زمین را به عالم آسمان نسبت نیست، نه در بزرگی جسم و نه بسیاری معانی. و تفاوتی که میان ایشان است از بسیاری معانی به تفاوتی که میان ایشان است در بزرگی زمین قیاس کن، چه از بزرگی زمین و فراخی اطراف آن مدانی که آدمی نتواند که در همه جوانب آن بگردد. و ناظران متفقد بر آن که خورشید صد و شصت و اند بار چند زمین است.

و بلندی و دوری آن بدین طریق شناخته شود، چه به سبب دوری خرد منماید. و در اخبار وارد است آن چه دلالت کند بر عظمت آنها.

و ستاره‌هایی که مبینی، کوچکتر آنها هشت بار برابر زمین است، و بزرگتر آن نزدیک است که به صد و بیست بار برابر زمین برسد، و به این بلندی آنها دانسته میشود و دوری آن. چه به جهت دوری کوچک دیده میشوند. و برای آن قول حق تعالی به دوری آن اشارت فرمود و گفت: رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا، «134» ای، سقف آن را بلند گردانید پس آن را تسویه فرمود. و در اخبار است که از هر آسمانی تا دیگر پانصد ساله راه است. و چون مقدار يك ستاره از زمین این باشد، پس در بسیاری ستارگان نگر، پس در آسمانی که ستاره در آن مرکوز است و در بزرگی او نگر. پس در زودی «135»

787

حرکت نگر. و تو حرکت آن احساس نکنی، تا کار به زودی ادراک حرکت رسد «135». و لیکن شك نداری که در لحظ‌های مقدار عرض ستاره‌های برود، چه زمان از طلوع اول جزء از ستاره‌های [تا] تمام آن اندک است، و آن صد بار چند زمین است و زیادت، پس فلك در این لحظت زیادت از صد بار چند زمین بگشته باشد. همچنین دایم بگردد و تو از آن غافل. و بنگر که چگونه جبرئیل- علیه السلام- از زودی حرکت او عبارت کرد، چون پیغامبر او را گفت: هَلْ زَالَتْ الشَّمْسُ؟ ای، خورشید بگشت؟ گفت: لا، نَعَمْ. پیغامبر گفت: چگونه «لا و نعم» [588] گفتی؟ گفت: تا «لا» بگفتم خورشید پانصد ساله راه برفت. پس بنگر در بزرگی شخص «136» او و سبکی حرکت او، پس قدرت آفریدگار حکیم که چگونه صورت آن را با وسعت اطراف در چشم با خردی آن ثابت گردانید تا بر زمین بنشینی و چشم سوی او بگشایی و کل آن را بینی.

پس در این آسمان با بزرگی آن و بسیاری ستارگان منگر، بلکه در آفریننده آن نگر که چگونه آن را بیافرید، پس نگاه داشت آن را بی عمادی که آن را ببیند، و بی علاقتی که بدان فرود آید. و همه عالم چون يك خانه است و آسمان سقف آن. پس عجب از تو که در خانه توانگری روی، و آن را مموه «137» بینی به زر و [مزوق] «138» به رنگها، پس تعجب تو از آن منقطع نشود و همیشه آن را یاد آری، و همه عمر خوبی آن را صفت کنی. و «139» تو همیشه در این خانه‌های، و در زمین و سقف و هوای آن، و عجایب متاعها و غرایب جانوران و بدایع نقش‌های آن منگری، پس در

آن حدیث نگویی و به دل خود سوی آن التفات نکنی. پس این خانه کم از آن خانه نیست که آن را صفت کنی، بلکه آن خانه جزوی از زمین است که از اُخس جزوهای این خانه است، و مع هذا در او ننگری. آن را سببی نیست مگر آن که خانه پروردگار تو است که منفرد است به بنا کردن و آراستن آن. و تو نفس خود را و پروردگار خود را و خانه پروردگار خود را فراموش کرده‌ای و به شکم و فرج خود مشغول شده‌ای، جز شهوت خود یا حشمت خود اندیشه‌های نداری. و غایت شهوت تو آن است که شکم خود را پر کنی، و «140» نتوانی که عشر آن بخوری که ستوری خورد. پس ستور به ده درجه فوق تو باشد. و غایت حشمت تو آن است که ده کس یا صد کس از معارف روی به تو آرند و بزبان پیش تو نفاق کنند و اعتقادهای بد در حق تو پنهان دارند. و اگر در دوستی تو راستگوی باشند، سود و زیان و مرگ و زندگانی و برانگیختن از آن تو و از آن ایشان به دست ایشان نیست.

و در شهر تو از توانگران جهودان و ترسایان کسی باشد که جاه او زیادت از جاه تو بود، و تو مشغول شده‌ای بدین غرور، و غافل از نگرستن در جمال ملکوت آسمانها و زمین، پس، از تنعم به نگرستن در جلال مالک ملک و ملکوت. و مثل تو و مثل عقل تو نیست مگر چون مورچه‌های که

788

بیرون آید از سوراخی که در کوشکی از کوشکها ملکی ساخته باشد، که آن کوشک بغایت رفیع البنیان و حصین الارکان بود، آراسته به غلامان و کنیزکان و انواع نخایر و نفایس، و اگر از سوراخ خود بیرون آید و یار خود را ببیند، اگر سخن گفتن تواند، سخن نگوید مگر از خانه و غذای خود و کیفیت ذخیره کردن آن. و اما حال کوشک و پادشاهی که در کوشک است، او از آن و تفکر کردن در آن دور باشد، بلکه نتواند که نظر او از نفس او و غذای او و خانه او بگذرد و [به غیر او] رسد، و چنانکه مورچه غافل است از کوشک و از زمین و سقف و دیوارها و دگر بناهای آن و غافل است نیز از ساکنان آن، تو نیز غافلی از خانه خدای و فریشتگان او که ساکنان آسمانهاست، و ندانی از آسمان مگر آن چه مورچه داند از سقف

خانه تو، و از فریشتگان آسمانها ندانی مگر آن چه مورچه داند از تو و ساکنان خانه تو. آری، مورچه را راهی نیست سوی آن که تو را بشناسد و عجایب قصر تو و بدایع صنعت صانعان در آن بداند. و اما تو قدرت آن داری که در ملکوت جولان کنی و از عجایب آن چیزی که خلق از آن غافلند بشناسی.

و باید که عنان سخن از این نمط در کشیم. چه آن مجالی است که پایان ندارد، و اگر عمرها در آن صرف کنیم آن چه حق تعالی بر ما به معرفت [589] آن تفضل فرموده است شرح آن نتوانیم. و کل آن چه بدانستهایم اندک و حقیر است به اضافه «137» آن چه جمله علما و اولیا دانسته‌اند، و آن چه ایشان دانسته‌اند اندک است به اضافه آن چه پیغامبران دانسته‌اند، و آن چه ایشان دانسته‌اند اندک است به اضافه آن چه پیغامبر ما دانسته است، و آن چه جمله پیغامبران دانسته‌اند، اندک است به اضافه آن چه فریشتگان مقرب دانسته‌اند، چون اسرافیل و جبرئیل و غیر ایشان. پس همه علمهای فریشتگان و پریان و آدمیان به اضافه علم خدای استحقاق آن ندارند که آن را علم خوانند، بلکه آن را «دهشت و حیرت و قصور و عجز» خواندن نزدیکتر.

پس پاکی از عیب او را که بندگان خود را تعریف فرمود آن چه تعریف فرمود، پس همه را خطاب کرد و گفت: و ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا، «138» ای، داده نشدید شما از علم مگر اندکی. پس این بیان معاهد «139» جمله‌هاست که

تفکر کنندگان را در خلق خدای جولان در آن است، و در آن فکرت در ذات حق تعالی نیست، و لیکن از فکرت در خلق هر آینه معرفت خالق و عظمت و جلال و قدرت او حاصل شود. و هر چه صنع عجیب خدای را بیشتر دانی، معرفت جلال و عظمت او تمامتر حاصل آید. و این چنان باشد که تو عالمی را تعظیم کنی به سبب آن که دانی که عالم است، پس همواره بر چیزی غریب از تصنیف او یا شعر او مطلع شوی و شناختن تو او را زیادت شود، پس توقیر و تعظیم و احترام تو او را به حسب آن زیادت گردد، تا به حدی که هر کلمه‌های از کلمات او و هر بیتی عجیب از ابیات شعر او محل او در دل تو بیفزاید و مستدعی آن باشد که او را تعظیم کنی.

789

پس همچنین در خلق خدای و تصنیف او تأمل کن. پس آن چه موجود است از خلق او و تصنیف اوست. و نظر و فکرت در آن هرگز به نهایت نرسد. و هر بندهای را از آن مقدار رسد که روزی اوست. پس باید که بدانچه یاد کردیم اقتصار نماییم، و آن چه در «کتاب شکر» مفصل کرده‌ایم بر این اضافه کنیم. چه نظر ما در آن کتاب در فضل خدای است از آن روی که إحسان و انعام است در حق ما. و نظر ما در این کتاب از آن روی است که فعل اوست تنها. پس کل آن چه ما در آن نظر کردیم، [اگر] طبیعی در آن نظر کند سبب ضلالت و شقاوت او شود. و چون موافق در آن نظر کند سبب هدایت و سعادت او گردد. و هیچ نرهای در آسمان و زمین نیست که نه خدای - عز و جل - بدان آن کس را که خواهد گمراه کند و آن کس را که خواهد بدان راه نماید. پس هر که در این کارها ننگرد از آن روی که فعل خدای و صنع اوست، معرفت جلال و عظمت خدای او را حاصل آید و راه راست یابد. و هر که در آن ننگرد و نظر او از آن روی باشد که بعضی از آن در بعضی اثر کند، نه از آن روی که به مسبب الاسباب مرتبط است، بدبخت شود و هلاک گردد. پس اعتصام نماییم به خدای از گمراهی، و در خواهیم از او تا از شخیدن «139» جای اقدام ما را نگاه دارد. بمنه و فضله و کرمه و إحسانه [590]

791

کتاب ذکر مرگ و آن چه پس از آن است

و این دهمین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین در دو شطر شطر اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخ صور شامل هشت باب شطر دوم در ذکر مرگ از وقت نفخ صور تا قرار گرفتن در بهشت یا دوزخ شامل پانزده صفت

793

بسم الله الرحمن الرحيم تحمید متوالی و تسبیح متعالی خدای را که به تیغ مرگ جباران را مقهور کرد، و پشت اکاسره بدان مکسور گردانید، و دست قیاصره بدان مقصور فرمود، آن کسانی که دلشان از ذکر مرگ همیشه نفور بود تا آن گاه که وعده حق بدیشان رسید و ایشان را از تخت ملک به تخته هلاک رسانید، و از روشنایی مهد به تاریکی لحد نقل کرد، تا از ملاعبت جواری «1» و غلمان در گذشتند و به مصاحبت خزندگان و کرمان مبتلا گشتند، و نوشیدن شراب را به پوسیدن در تراب بدل کردند، و پس از انس عشرت به وحشت و حدت افتادند، و از مضجع «2» ناز و نعیم روی به مصرع «3» [وخیم] «4» نهادند. پس بنگر که برای دفع مرگ حصنی و حجابی و حرزی توانستند یافت؟ و

بنگر که هیچ میبایی از آن هلاک شدگان یکی را، یا مشنوی مرا ایشان را آواز پوشیده؟ یا هیچ کس از ایشان از چنگال مرگ خلاص یافت؟ پس پاکی از عیب او را که متفرد است به قهر و استیلا، و متوحد است در استحقاق بقاء، و ذلیل گردانید اصناف خلق را به فنا، و فنا بر همه خلق نوشته است، و اسباب هلاک در طینت ایشان سرشته. پس مرگ را مخلص اتقیا گردانید، به واسطه آن ایشان را به شرف لقا رسانید، و گور را زندان اشقیا ساخته، و برای ایشان تا روز قضا حبسی تنگ پرداخته. پس انعام منظاهر و انتقام قاهر از او صادر شود، و شکر در آسمان و زمین او را سزد، و حمد در دنیا و آخرت او را رسد. و درود بر محمد مصطفی که صاحب معجزات ظاهر و آیات باهر است، و بر اهل بیت و یاران او باد.

بدان که کسی که مرگ مصرع او باشد، و خاک مضجع او، و کرم قرین او، و منکر و نکیر

794

همنشین او، و گور آشیانه او، و شکم زمین خانه او، و قیامت موعد او، و بهشت یا دوزخ مورد او، سزاوار باشد که فکر او جز در مرگ نباشد، و جز آن را ذکر نکند، و جز برای آن آرام نگیرد، و تدبیر جز در آن نکند، و قصد جز به سوی او نکند، و جز بر وی اقامت نکند، و همت جز در آن نبندد، و جز گرد آن نگردد، و جز آن را چشم ندارد، و جز آن را انتظار ننماید. و باید که نفس خود را از مردگان شمرد و از اهل گورستان داند، چه هر چه آمدنی است نزدیک است، و دور آن است که آمدنی نیست. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الكيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، ای، زیرا که آن کس است که حساب با نفس خود بپردازد و برای آن چه پس از مرگ است کار سازد. و استعداد «4» برای چیزی میسر نشود مگر بدانچه ذکر آن در دل تجدد پذیرد، و ذکر آن تجدد نپذیرد مگر بدان که گوش به مذاکرت آن آرد و در منبّهات بر آن نگیرد.

و ما از کار مرگ، و مقدمات و لواحق آن، و احوال آخرت و قیامت، و بهشت و دوزخ یاد کنیم، آن چه بنده را چاره نباشد از یاد کردن آن به تکرار، و ملازمت آن به افتکار «6» و استبصار تا آن مستح «7» بر استعداد باشد. چه رحلت نزدیک است، و از عمر جز اندکی نمانده است و خلق غافلند، چنانکه در کتاب کریم خود فرمود: أَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ، «8» ای، نزدیک شد مردمان را حساب ایشان و ایشان در غفلتاند و اعراض کرده‌اند. و آن چه تعلق به مرگ دارد در دو شطر بیاریم.

795

شطر اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخ صور

و در آن هشت باب است، به توفیق الله تعالی بیان کرده شود:

باب اول در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب در آن [591] باب دوم در درازی امید و کوتاهی آن باب سوم در سكرات مرگ و سختی آن و آن چه از حالها نزدیک مرگ مستحب است باب چهارم در وفات پیغامبر- علیه السلام- و خلفای راشدین باب پنجم در سخن خلفا و امرا و نیک مردان نزدیک مرگ باب ششم در آقاویل عارفان در پیش جنازهها و گورستانها و حکم زیارت قبور باب هفتم در حقیقت مرگ و آن چه مرده در گور بیند تا نفخ صور باب هشتم در آن چه

از احوال مردگان دانسته شده است به مکاشفه در خواب

باب اول در ذکر مرگ و ترغیب در آن

بدان که کسی که بر دنیا حریص باشد و بر غرور آن اکباب نماید و شهوتهای آن را دوست دارد، دل او از مرگ هر آینه غافل باشد و آن را یاد نکند، و چون یاد کند کراهیت دارد و از آن بگریزد. پس ایشان آن کسانند که خدای - عز و جل- در حق ایشان گفته است: **قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**

796

«9» ای، بگو ای محمد که هر آینه مرگی که از آن گریزانید به شما رسنده است، پس باز گردانیده شوید به دانای غیب و شهادت، پس شما را خبر دهد بدانچه مکرديد.

و مردمان سه قسماند: یکی حریص مولع، دوم تائب مبتدی، سوم عارف منتهی.

اما حریص مولع مرگ را یاد نکند، و اگر کند برای آن باشد که بر دنیای خود تأسف نماید و به نکوهش آن مشغول شود. و ذکر مرگ این را از خدای دورتر گرداند.

و اما تائب مرگ را بسیار یاد کند تا از دل او خوف و خشیت زاید، و به تمام توبه وفا کند، و بسا که مرگ را کراهیت دارد از بیم آن که پیش از تمام توبه و پیش از اصلاح توشه وی را در رباید، و او در کراهیت مرگ معذور باشد، و در تحت قول پیغامبر- علیه السلام: من کره لقاء الله تعالى کره الله لقاءه در نیاید. چه او مرگ را و لقای خدای را کراهیت ندارد، و لیکن از فوت لقای وی ترسد به سبب قصور و تقصیر خود، و چون کسی باشد که از دیدار دوست توقف نماید بدانچه به استعداد دیدار او مشغول باشد تا بر وجهی بیند که پسندد. و او را کاره دیدار نشمرند. و علامت او آن است که دایم در ساختگی آن باشد، و بجز آن مشغول نشود، و الا به حریص دنیا پیوندد.

و اما عارف دایم مرگ را یاد کند، چه موعد لقای دوست است، و محب هرگز موعد دیدار دوست را فراموش نکند. و این در غالب امر آمدن مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان برهد و به جوار رب العالمین نقل کند. چنانکه آمده است که حدیقه در حال وفات گفت: دوستی بر فاقه آمده است، نجات نیابد کسی که پشیمان شود! ای بار خدای، اگر مدانی که درویشی نزدیک من دوستتر از توانگری است، و بیماری دوستتر از تندرستی، و مرگ دوستتر از زندگانی، مرگ را بر من آسان کن تا به لقای تو رسم.

پس اکنون تائب در کراهیت مرگ معذور است، و آن «10» در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور. و عالی مرتبهتر از ایشان آن است که کار خود به خدای تفویض کند، و از برای نفس خود نه مرگ اختیار کند و نه زندگانی، بلکه دوستتر چیزها نزدیک او آن باشد که نزدیک مولای او دوستتر بود. پس این به فرط محبت و ولاء به مقام تسلیم و رضا رسیده است. و آن غایت و منتهاست.

و بر همه حالها در ذکر مرگ ثواب و فضل است، چه حریص دنیا را نیز به ذکر مرگ نوع پهلوتی کردنی از دنیا حاصل آید، چه نعیم آن را منحص کند و صفای لذت آن را مکرر گرداند بر او. و هر چه لذتها و شهوتها بر آدمی منحص [592] گرداند از اسباب نجات باشد.

بیان فضیلت ذکر مرگ هر گونه که باشد

پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: أكثروا من ذکر هادم اللذات، ای، بسیار کنید یاد غارت کننده لذتها را. ای، به ذکر مرگ لذتها را منحص کنید تا میل شما از آن منقطع گردد و روی به حق تعالی آرید. و گفت: لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون، ما أكلتم منها سمينا، ای، اگر آن چه شما بدانید از مرگ بهایم بدانند، فربهی از آن جمله نخورید.

و عایشه- رضی الله عنها- از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که کسی را با شهیدان حشر کنند؟ گفت: نعم من يذكر الموت في اليوم و الليلة عشرين مرة، ای، آری، کسی که در روز و شب مرگ را بیست بار یاد کند. و سبب این همه فضیلت آن است که ذکر مرگ دور شدن از دار غرور واجب کند و متقاضی استعداد آخرت شود. و غفلت از مرگ داعی باشد سوی مولع شدن بر شهوتهای دنیا.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: تحفة المؤمن من الموت، ای، تحفه مؤمن مرگ است. و این برای آن گفت که دنیا زندان مؤمن است، چه همیشه از آن در عنا باشد از رنج نفس خود کشیدن و ریاضت شهوتها و مدافعت شیطان، و مرگ اطلاق «11» اوست، و اطلاق تحفه است. و گفت: الموت كفارة لكل مسلم، ای، مرگ كفارت است هر مسلمانی را. و بدین «مسلم» کسی را خواسته است که به حقیقت مسلمان باشد و بتحقیق مؤمن صادق. مؤمن بتحقیق آن است که مسلمانان از دست و زبان او رسته باشند، و اخلاق مؤمنان در او محقق باشد، و به معصیتها آلوده نشود مگر به صغایر.

پس مرگ او را پاک کند و مکفر گرداند پس از اجتناب کبایر و اقامت فرایض. و عطای خراسانی گفت که پیغامبر- علیه السلام- بر مجلسی گذشت که خنده بر ایشان غالب گشته بود. گفت: شوبوا مجلسکم بذکر اللذات، ای، بر آمیزید مجلس خود را به ذکر مکرر کننده لذتها. گفتند: مکرر کننده لذتها کدام است؟ گفت: مرگ.

و انس- رضی الله عنه- روایت کرده که پیغامبر- علیه السلام- گفت: أكثروا ذکر الموت فإنه يمحص الذنوب و يزهّد في الدنيا، ای، بسیار یاد کنید مرگ را، چه آن گناهان را ببرد و در دنیا زاهد گرداند. و گفت: كفى بالموت مفرقا و بالموت واعظا، ای، مرگ تفرقه کنندهای بسنده است، و مرگ وعظ دهنده است.

و پیغامبر- علیه السلام- به مسجد آمد، جماعتی را دید که سخن میگفتند و مخندیدند، گفت: اذكروا الموت اما و الذي نفسي بيده لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا، ای، مرگ را یاد کنید، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر بدانید آن چه من بدانم، هر آینه اندك خندید و بسیار گریید.

و مردی را در خدمت پیغامبر یاد کردند و در ثنای وی مبالغت نمودند، گفت: كيف كان ذكركم للموت؟ ای، چگونه بود یاد کردن صاحب شما مرگ را؟ گفتند: ذكر مرگ از او نشنیدیم. گفت: فان صاحبكم ليس هناك، ای، صاحب شما در آن مقام نیست که مسگوید.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت که در خدمت پیغامبر آمدم، و دهم آنها بودم که در خدمت او بودند، پس مردی از

انصار پرسید که زیرکتر و گرامتر مردمان کیست یا رسول الله؟ گفت: اکثرهم ذکر را للموت و اشدّهم استعدادا له أولئك هم الاکياس ذهبوا بشرف الدنيا و کرامة الآخرة، ای، آن که مرگ را بیشتر یاد کند و برای آن قویتر ساخته شود، ایشانند زیرکان، شرف دنیا و کرامت آخرت بردند.

و اما آثار حسن- رضی الله عنه- گفت: مرگ دنیا را رسوا کرد، و هیچ خردمند را شادی نگذاشت.

و ربیع بن خثیم- رضی الله عنه- [593] گفت: هیچ غایبی که مؤمن چشم دارد او را به از مرگ نیست. و گفتی: از حال من کسی را خبر مکنید و مرا به پروردگار من سپارید.

و حکیم به مردی از برادران خود نوشت که ای برادر مرگ را در این سرای یاد کن پیش از آن که به سرایی شوی که در آن مرگ آرزو بری و نیابی.

و چون پیش ابن سیرین مرگ را یاد کردند همه اندام او بلرزیدی.

و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را جمع فرمودی، پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردند و بگریستندی تا چنانستی که پیش ایشان جنازهای است.

و ربیع تیمی گفتی: لذتهای دنیا از من دو چیز منقطع گردانید: ذکر مرگ و ایستادن در حضرت خدای- عز و جل.

و کعب گفت: هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غمهای دنیا بر وی آسان شد.

و مطرف گفت: در خواب دیدم چنانستی که گویندهای میان مسجد بصره مرا مگویند که ذکر مرگ دلهای خانفان را پاره پاره کرد، پس به خدای که ایشان را جز حیران نبینم.

و أشعث گفت که بر حسن در رفتیمی، جز ذکر آتش و کار آخرت و ذکر مرگ نبود.

و صفیه گفت که زنی پیش عایشه- رضی الله عنهما- از قسوت دل خود بنالید، گفت: مرگ را بسیار یاد کن تا دلت نرم شود. او همچنین کرد و دلش نرم شد، و بر عایشه آمد و شکر او مکرد.

و چون پیش عیسی- علیه السلام- مرگ را یاد کردند خون از اندامش بچکید.

و داود- علیه السلام- چون مرگ را و قیامت را یاد کردی، چندان بگریستی که مفاصلش از جای بشدی، و چون

رحمت را یاد کردی نفسش بدو باز آمدی.

و حسن گفت: هرگز عاقلی ندیدم که نه او را از مرگ ترسان یافتم و بر آن اندوهگین.

799

و عمر بن عبد العزیز عالمی را گفت که مرا پند ده. گفت که تو اول خلیفهای که بمیری. گفت:

زیادت از این گوی. گفت: از پدران تو تا آدم- علیه السلام- کسی نیست که نه مرگ چشیده است، و نوبت به تو

رسیده است. پس عمر بگریست.

و ربیع بن خثیم در سرای خود گوری کاویده بود، و هر روز چند بار در لحد خفتی تا ذکر مرگ بدان دایم ماند، و

گفتی: اگر ذکر مرگ از دلم ساعتی جدا شود هر آینه تباه گردد.

و مطرف بن عبد الله بن شخیر گفت که مرگ بر اهل نعیم نعیم ایشان را منحص کرد، پس نعیمی طلبید که در آن

مرگ نیست.

و عمر عبد العزیز گفت عنبسه را که مرگ را بسیار یاد کن، چه اگر معیشت واسع باشد آن را بر تو تنگ کند، و اگر

تنگ باشد بر تو واسع گرداند.

و أبو سلیمان دارانی ام هارون را گفت: مرگ را دوست داری؟ گفت: نی. گفت: چرا؟
گفت: اگر آدمی را بفرمائی کرده باشم دوست ندارم که او را ببینم، پس مرگ چگونه دوست دارم که خدای را - عز و جل - بفرمائی کرده‌ام.

بیان طریق در آن که ذکر مرگ در دل محقق گردانیده شود

بدان که مرگ هایل است و خطر آن بزرگ، و غفلت مردمان از آن بدان است که در آن کم اندیشه کنند و ذکر آن نبرند. و کسی که یاد کند، به دل فارغ نکند، بلکه به دل مشغول به شهوتهای دنیا یاد کند، پس مرگ در دل او مؤثر نباشد. پس طریق در آن آن است که بنده از همه چیزها دل خود را فارغ گرداند مگر از ذکر مرگ که در پیش اوست، چون کسی که خواهد در بیاباتی مَخْطَرٌ «12» سفر کند یا در دریا نشیند، چه او تفکر نکند مگر در آن. پس چون ذکر مرگ در دل او رسد زود باشد که در او اثر کند. و در این مقام شادی و فرح او به دنیا اندک باشد و دل او شکسته شود.

و روشنتر طریقی در آن آن است که اقران و امثال را که پیش از وی [594] گذشتند بسیار یاد کند، و مردن و خفتن ایشان در خاک بر اندیشد، و صورتهای ایشان در مناصب و احوال ایشان یاد آرد، و تأمل کند که چگونه خاک حسن [صورت] ایشان را اکنون محو نمود و اجزای ایشان در گورها چگونه متفرق شد، و چگونه زنان را بیوه و فرزندان را یتیم و مالها را ضایع گذاشتند، و مجالس و مساجد از ایشان خالی شد، و آثار ایشان منقطع گشت. پس هر گاه که یگان یگان را از ایشان یاد آرد، و حال کیفیت مردن در دل خود مفصل کند، و صورت او را توهّم نماید، و نشاط و گشتن و امید داشتن او زندگانی را، و فراموش کردن او مرگ را، و فریفته شدن او به موافقت اسباب، و اعتماد بر قوت و جوانی، و میل او سوی خنده و بازی، و غفلت او از آن چه در پیش اوست از مرگ

800

ذریع «13» و هلاک سریع یاد کند، و بر اندیشد که چگونه بگشتی و اکنون پایها و بندهای او منهدم شد، و چگونه سخن گفتی و اکنون کرم زبان او را بخورد، و چگونه بخندیدی و اکنون خاک دندان وی را نیست گردانید، و چگونه تدبیر کردی برای نفس خود چیزی که در بیست سال بدان محتاج نگشتی در وقتی که میان او و میان مرگ نمانده بود مگر يك ماه، و او غافل از آن چه در حق او خواسته‌اند، تا آن گاه که مرگ در آمد در وقتی که نپنداشته بود و صورت فریخته بر وی منکشف شد و ندا به سمع او رسید: اما به بهشت و اما به دوزخ، پس در این مقام در نفس خود نگردد که مثل ایشان است، و غفلت او چون غفلت ایشان، و بزودی عاقبت او چون عاقبت ایشان خواهد بود.

ابو دردا گفت: چون مردگان را شمردی نفس خود را چون یکی از ایشان گیر.

و ابن مسعود گفت که نیکبخت آن کس است که به غیر خود پند گیرد.

و عمر بن عبد العزیز گفت: نمیبینید که هر روز روندهای بامداد یا شبانگاه سوی خدای - عز و جل - مفرستید و در شکافی از زمین منهدید از خاک بالین ساخته و دوستان را گذاشته و از اسباب منقطع شده؟

پس ملازمت این اندیشهها و امثال آن با رفتن به گورستان و دیدن بیماران آن است که ذکر مرگ را در دل تازه کند و بر وی غالب شود چنانکه پیش چشم وی بود. پس در این مقام زود باشد که به ساختگی آن پردازد و از سرای غرور

پهلوی تهی کند، و الا یاد کردن به ظاهر دل و سر زبان در ترسانیدن و بیدار گردانیدن [اندک] فایده است. و هر گاه که خوش شود دل او به چیزی از دنیا باید که در حال یاد آرد که از جدایی آن چاره نیست.

ابن مطیع روزی در سرای خود نگریست و خوبی آن وی را خوش آمد، پس بگریست و گفت:

به خدای اگر مرگ نبودی به تو شاد بودمی، و اگر نه آنستی که سوی تنگی گور مرویم، هر آینه چشمهای ما به دنیا روشن شدی. پس نیک بگریست چنانکه آوازش بلند شد.

باب دوم در درازی و کیفیت امید و فضیلت کوتاهی آن و سبب درازی و کیفیت معالجت آن
فضیلت کوتاهی امید

پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- عبد الله بن عمر را گفت: إذا أصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء و إذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح و خذ من حياتك لموتك و من صحتك لسقمك «14» فاتك يا عبد الله

801

لا تدري ما اسمك خدا، ای، چون بامداد کنی با نفس خود حدیث شبانگاه مگوی، و چون شبانگاه کنی با نفس خود حدیث بامداد مگوی، و بگیر از زندگانی خود برای مرگ خود، و از تندرستی خود برای بیماری خود، چه تو یا عبد الله ندانی [595] که فردا نام تو چه باشد.

و علی- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ان اشد ما أخاف عليكم خصلتان: اتباع الهوى و طول الامل فاما اتباع الهوى فاته يعدل عن الحق و اما طول الامل فاته يورث الحب للذنيا. ثم قال: الا ان الله يعطى الدنيا من يحب و يبغض، و إذا احب عبدا أعطاه الايمان، الا ان للدين أبناء، فكونوا من أبناء الدين و لا تكونوا من أبناء الدنيا، الا ان الدنيا قدار تحلت مؤتية، الا ان الآخرة قد ارتحلت مقبلة، الا و انكم في يوم عمل ليس فيه حساب، الا و انكم يوشك ان تكونوا في يوم حساب ليس فيه عمل، ای، سختترین چیزی که بر شما مترسم دو خصلت است، پسروی هوی و درازی امید. فاما پسروی هوی از حق بگرداند، و اما درازی امید دوستی دنیا بار آرد. پس گفت:

بدان که خدای- عز و جل- دنیا بدهد کسی را که دوست و دشمن دارد، و چون بندهای را دوست گیرد وی را ایمان دهد، بدان که دین را ملازمانند، و دنیا را ملازمان، پس از جمله ملازمان دین باشید، و از جمله ملازمان دنیا مباشید، بدان که دنیا رفت روی از شما گرداننده، و آخرت آمد روی به شما آورده، بدان که شما در روز عملید که در آن حساب نیست، بدان که بزودی در روز حساب خواهید بود که در آن عمل نباشد.

و [ام] المنذر گفت که پیغامبر- علیه السلام: شبانگاهی بر مردمان اطلاع فرمود. پس گفت:

أيها الناس اما تستحيون من الله عز و جل، ای، ای مردمان از خدای شرم نمیدارید؟ گفتند: یا رسول الله آن چیست؟ گفت: تجمعون ما لا تأكلون و تأملون ما لا تتركون و تبنون ما لا تسكنون، ای، گرد مکنید آن چه نخورید، و امید مدارید بدانچه نرسید، و بنا مکنید آن چه در آن ساکن نشوید.

و أبو سعید خدری گفت که اسامة بن زید از زید بن ثابت کنیزی خرید به صد دینار در مهلت يك ماه، پس شنیدم از پیغامبر- علیه السلام- که گفت: الا تعجبون من اسامة المشتري إلى شهر ان اسامة لطويل الامل، و الذي نفسي بیده ما طرفت عيناى الا ظننت ان شفري لا يلتقيان حتى يقبض الله روحى و لا رفعت طرفى فظننت انى واضعه حتى اقبض و لا لقت الا ظننت انى لا أسيغها حتى اغض بها من الموت.

ثم قال: يا بني آدم ان كنتم تعقلون فعذوا انفسكم من الموتى و الذي نفسي بيده انما توعدون لآت و ما انتم بمعجزين،
ای، آیا شگفت ندارید از اسامه خرنده به مهلت ماهی؟ بدرستی که اسامه دراز امید

802

است، و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که چشمهای من پلک نزد که نه پنداشتم که مژغهای من فراهم نیاید تا آن گاه که حق تعالی جان من قبض فرماید، و چشم بر نیاوردم پس گمان [بردم] که من فرود گیرنده آن باشم تا قبض کرده شوم، و لقمهای بر نداشتم که نه گمان بردم که آن را فرو نبرم تا آن گاه که در گلوی من بگیرد از مرگ. پس گفت: ای پسران آدم، اگر در مییابید، نفس خود را از مردگان شمرد، و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که آن چه وعده کرده مشوید هر آینه آینده است و شما عاجز گرداننده نیستید.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر- علیه السلام- بیرون رفت که آب بریزد «14»، پس به خاك تیمم کرد، گفتم: یا رسول الله آب نزدیک است. گفت: ما یدرینی [596] لعلي لا أبلغه، ای، چه دانم شاید که بدان نرسم.
و آمده است که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- سه چوب بگرفت و یکی از آن پیش خود فرود برد، و دیگری به پهلوی آن، و سوم دورتر، پس گفت: هذا الانسان، و هذا الاجل، و ذاك الامل، يتعاطاه ابن آدم و يختلجه الاجل دون الامل، ای، این آدمی است، و این أجل است، و آن امید است که آدمی قصد آن میکند، و أجل پیش از امید وی را مریاید. و گفت: مثل ابن آدم و الی جنبه تسع و تسعون منية ان اخطأته المنيا وقع في الهرم، ای، مثل پسر آدم و در پهلوی او نود و نه مرگ است، اگر از آن برهد در پیری افتد.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: این آدمی است، و این مرگهاست گرد بر گرد سوی او در آینده، و پیری و رای مرگهاست، و امید و رای پیری، پس امید دارد و «15» این مرگها سوی او آید، هر کدام که از آن بر او گذرد بگیرد، و اگر از آن برهد پیری وی را بکشد و «16» او در امید منگردد.

و عبد الله «17» گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- برای ما با خطی از خطها مربعی کرد، و میان آن خطی بکشید، و پهلوی آن خطها کشید، و خطی بیرون آن بکشید، پس گفت: بدانید که این چیست؟ گفتیم: خدا و رسول او داناتر. پس گفت: خط میانه آدمی است، و محیط آن أجل است، و این خطها عارضهاست که وی را بگذرد، اگر از یکی برهد دیگری بگذرد، و خط بیرونی امید است.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: یهرم ابن آدم و بقی منه اثنان: الحرص و الامل، ای، پیر شود پسر آدم و باقی ماند از او دو چیز: حرص و امل. و در روایتی: جوان میشود از او دو خصلت: حرص بر مال و حرص بر درازی امید و در روایتی دیگر: حرص بر مال و حرص بر عمر.

803

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: نجا اول هذه الامة بالیقین و الزهد و یهلك آخر هذه الامة بالبخل و الامل، ای، اول این امت به یقین و زهد برست، و آخر این امت به بخل و امید هلاک شود.

و آمده است که عیسی- علیه السلام- نشسته بود پیری بیل مزد، زمین را مشورانید. عیسی- علیه السلام- گفت: بار خدایا امل از او بر کن. پس پیر بیل را بنهاد و بر پهلوی خوابید و ساعتی درنگ کرد، پس عیسی گفت: ای بار

خدای، امید بدو بازده. پیر برخاست و کار خود کردن گرفت، پس عیسی- علیه السلام- او را از آن حال پیرسید، گفت: در اثنای آن چه کار میکردم نفس من گفت: تا کی کار کنی؟ که پیر و معمر شدهای. پس بیل بینداختم و باز غلتیدم، پس نفس من گفت: به خدای تا زندهای تو را از معیشت چاره نیست. پس برخاستم و بیل به دست گرفتم.

و حسن گفت که پیغامبر- علیه السلام- گفت: أكلکم یحبّ ان یدخل الجنّة؟ ای، آیا هر کس از شما دوست دارد که در بهشت رود؟ گفتند: آری، یا رسول الله. گفت: قَصَرُوا مِنَ الْأَمَلِ وَ ثَبَتُوا آجَالَكُمْ بَيْنَ أَبْصَارِكُمْ وَ اسْتَحْيُوا مِنَ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ، ای، کم کنید از امید، و اجلهای خود پیش چشمهای خود دارید، و شرم دارید از خدای حق شرم داشتن. و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در دعای خود گفتی: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ دُنْيَا تَمْنَعُ خَيْرَ الْآخِرَةِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ حَيَاةٍ تَمْنَعُ خَيْرَ الْمَمَاتِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَمَلٍ يَمْنَعُ خَيْرَ الْعَمَلِ، ای، بار خدای، من باز داشت خواهم به تو از دنیایی که باز دارد خیر آخرت را، و باز داشت خواهم به تو از زندگانی که [597] خیر مردن را باز دارد، و باز داشت خواهم به تو از امیدی که خیر عمل را باز دارد.

الْإِثَارَ مَطْرَفَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ كَقَوْلِهِ: إِنْ بَدَأْتُكَ أَنْ تَكُونَ مِنْ أَهْلِ الْآخِرَةِ، هر آینه بر ذهاب عقل خود بترسم، و لیکن حق تعالی بر بندگان خود نعمتی ارزانی داشته است بر آن چه ایشان را از مرگ غافل گردانیده است، و اگر غفلت نمیبود، زندگانی ایشان گواران نبود، و میان ایشان بازارها قایم نگشتی. و حسن گفت: سهو و امید دو نعمت عظیم است بر فرزندان آدم، و اگر آن دو نعمت نباشد مسلمانان در راهها نروند. و ثوری- رحمة الله علیه- گفت که به من چنان رسید که آدمی احمق آفریده شد، و اگر نه چنان بودی زندگانشان گواران نبود. و سعید بن عبد الرحمن «17» گفت که دنیا به کم عقلی اهل آن آبادان است.

و سلمان فارسی- رضی الله عنه- گفت: سه چیز مرا به شگفت آورد تا به حدی که بخندانید مرا: امید دارنده دنیا و «18» مرگ او را مطلبد، و غافلی که از او غافل نشده، و آن که نداند که باری تعالی بر او به خشم است یا از او خشنود. و سه چیز مرا اندوهگین کرد تا به حدی که بگریانید: فراق محمد و یاران او و دوستان او، و هول قیامت، و ایستادن در حضرت پروردگار، ندانم که مرا به بهشت

804

فرستد یا به دوزخ. و یکی از ایشان گفت: زرارة بن اوفی را پس از مرگ به خواب دیدم، گفتم: کدام عمل نزدیک شما مبالغت «18»؟ گفت: توکل و کوتاهی امید. و ثوری گفت: زهد کوتاهی امید است در دنیا، به خوردن درشت و به پوشیدن گلیم نیست.

و مفضل بن فضاله از پروردگار خود درخواست که امید را از او بردارد، پس طعام و شراب از او بشد، پس دعا کرد، خدای- عز و جل- امید را به وی باز داد، پس به طعام و شراب باز گشت. و حسن را گفتند: چرا پیراهن خود نمشوویی؟ گفت: مرگ از آن زودتر است. و حسن گفت: مرگ در ناصیه شما نوشته است، و دنیا از ورای شما در نوشته مشهود. و یکی از ایشان گفت: من چون مردام که گردن خود دراز کرده و شمشیر بر وی آهخته در انتظار آن که گردن او کی زده شود. و داود طایی- رضی الله عنه- گفت: اگر امید دارم که يك ماه بزیم هر آینه دانم که گناهی عظیم ارتکاب نمودم. و چگونه آن را امید دارم که مصیبتها مبینم که در ساعتی شب و روز به مردمان میرسد.

و آمده است که شقیق بلخی بر استاد خود أبو هاشم رمانی «19» رفت و در گوشه گلیم او چیزی بسته بود، استادش

پرسید که این چه چیز است به تو؟ گفت: بادامی چند است که برادری به من داده است و گفت که خواهم که بر این افطار کنی. گفت: ای شقیق تو با نفس خود آن مگویی که تا شب بمانی! هرگز با تو سخن نگویم. گفت «20»: پس در خانه رفت در را بر روی من بست.

و عمر عبد العزیز گفت در خطبه خود که هر سفری را لا محاله توشهای است، پس برای سفر خود از دنیا سوی آخرت تقوا را توشه سازی، و چون کسی باشید که معاینه کرد آن چه حق تعالی از ثواب و عقاب برای او ساخت، تا رغبت نمایی و بترسید. و نباید که امید بر شما دراز شود که دلهای شما سخت گردد و دشمن «21» خود را منقاد گردید. به خدای که امید خود نگسترانیده باشد کسی که نداند، شاید که پس از شبانگاه بامداد نکند و پس از بامداد به شبانگاه نرسد، و بسا که میان آن خطفتهای «22» مرگ باشد. و چند دیدم و دیدید کسی را که به دنیا فریفته بود! و جز چشم آن روشن نشود که واثق باشد که از عذاب [598] خدای- عز و جل- نجات یابد. و شاد کسی شود که از احوال روز قیامت آمن بود. و اما کسی که خستگی را دارو نکند که نه از جانب دیگر جراحی به وی رسد چگونه شاد شود! باز داشت خواهم به خدای آن را که شما را چیزی فرمایم که نفس خود را از آن باز دارم. پس صفا «23» من زیانکار شود و غبن من ظاهر گردد، و بیچارگی من پیدا آید در روزی که توانگری و درویشی در وی پیدا آید، و ترازوهای وی منصوب باشد. کاری در پیش شماست که اگر پیش ستارگان باشد فرو ریزند، و اگر در پیش کوهها باشد هر آینه بگدازند، و اگر در پیش زمین

805

باشد هر آینه شکافته شود. آیا ندانید که میان بهشت و دوزخ منزلی نیست و شما سوی یکی از آن روندهاید؟ و مردی به برادر خود نوشت: بدان که دنیا خواب است و آخرت بیداری، و متوسط میان هر دو مرگ است، و ما در خوابهای شوریده ایم. و السلام. و مردی دیگر به برادر خود نوشت که غم دنیا دراز است و مرگ به انسان نزدیک، و نقصان را از او هر روزی بهره ای، و بلا در جسم او روان، پس مبادرت کن پیش از وقت رحیل. و السلام. و حسن- رضی الله عنه- گفت: آدم را- علیه السلام- پیش از آن که زلت کرد امل او پس پشت او بود و مرگ در پیش چشم او، چون خطینه «24» به او رسید برگشت: امل پیش چشم او آمد و مرگ پس پشت او.

و عبید الله بن شمیط گفت که از پدر خود شنیدم که میگفت: ای فریفته به بسیاری صحت خود، هرگز مردهای ندیدی بی رنجوری، ای فریفته به درازی مهلت، هرگز کسی را ندیده ای که بی وعده بگرفته اند؟ اگر درازی عمر خود اندیشه کنی، هر آینه فراموش گردانی آن چه از لذتها پیش رفته است، آیا به صحت فریفته مشوید، یا به طول عافیت انباردگی میکنید، یا از مرگ آمن مباشید، یا بر ملك الموت دلیری منماید؟ چون ملك الموت بیاید، توانگری و بسیاری احتشام وی را مانع نشود، ندانی که ساعت مرگ با اندوه و غصه و پشیمانی است بر تقصیر! و میگفت: رحمت کناد خدای بر بندهای که کار برای پس مرگ کند، و رحمت کناد خدای بر بندهای که برای نفس خود بنگرد پیش از رسیدن مرگ.

و أبو زکریای تیمی گفت: در اثنای آن چه سلیمان بن عبد الملك در مسجد مکه بود سنگی نوشته پیش وی آوردند، پس کسی را طلبید که آن را بخواند، و هب بن منبه را آوردند، در آن دید چنین نوشته بود: «ای پسر آدم، اگر نزدیکی آن چه باقی مانده است از أجل بینی هر آینه بی رغبت شوی در درازی امل، و هر آینه در زیادی عمل رغبت نمایی، حرص و حیل را کم کنی، و اگر قدمت بشیخد «25» فردا جز پشیمانی پیش نیاید، و اهل و حشم تو را بگذارند و فرزند

و قرابت از تو جدا شوند و پدر و نسب تو را [بیندازند]، پس تو نه به دنیا معاودت نمایی و نه در نیکیها بیفزایی، پس کار کن برای روز قیامت پیش از حسرت و ندامت.» پس سلیمان نیک بگریست.

و یکی از ایشان گفت: نامهای دیدم از محمد بن یوسف به عبد الرحمن بن یوسف نوشته بود بر این جمله: سلام مرساتم بر تو، و خدای را که جز او خدایی نیست حمد مگویم، اما بعد، تو را مرساتم از انتقال تو از سرای مهلت تو به سرای اقامت تو و جزای اعمال تو، پس در قرار باطن زمین باشی پس از ظاهر آن، پس منکر و نکیر بیایند و تو را بنشانند و بانگ بر تو زنند، پس اگر خدای با تو باشد باکی و وحشتی و فاقهای نباشد، و اگر غیر آن بود خدای- عز و جل- مرا و تو را از مصرع «26»

806

بد و مضجع «25» تنگ زینهار دهد، پس به تو رسد صیحه حشر و دمیدن صور و حکم [599] جبار برای تفصیل قضا میان خلیق، و زمین از اهل آن و آسمانها از ساکنان آن خالی شود، و سرها را آشکارا گرداند، و آتش افروخته آید، و ترازو نصب گردد، و پیغامبران و شهدا را بیارند، و میان ایشان بحق حکم کرده شود، و گفته آید الحمد لله رب العالمین، پس بسیار کس رسوا شوند و بسیار مستور مانند، و بسیار هلاک گردند و بسیار نجات یابند، و بسیار در عذاب افتند و بسیار به رحمت پیوندند، پس کاشکی بدانی که حال من و حال تو آن روز چه باشد؟ پس در یاد کرد این حال هدم لذتها و سلوت «26» از شهوتها و کوتاهی امید و بیداری خفتگان و حذر غافلان باشد، خدای- عز و جل- ما را و تو را بر این خطر عظیم اعانت کند، و دنیا و آخرت را در دل من و تو همچنان گرداند که در دلهای متقیان، چه ما بدوییم و برای اویم. و السلام.

و عمر بن عبد العزیز خطبه کرد و پس از حمد و ثنای خدای گفت: ای مردمان شما را به بازی نیافریدها و مهمل نگذارند، و شما را معادی است که خدای- عز و جل- شما را در آن جمع گرداند برای حکم و فصل در چیزی که میان شماست، پس نومید شد و بدبخت گشت بندهای که خدای- عز و جل- او را بیرون آورد از رحمتی که همه چیزها را واسع است، و بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است، و امان فردا کسی را باشد که بترسد و پرهیزکاری برزد «27»، و اندک را به بسیار و فاتی را به باقی و بدبختی را به نیکیبختی بفرشد، نمیبیند که شما در سلب هالکاتید و پس از شما باقیان به جای شما خواهند بود؟ ای، نبینید که شما هر روز روندهای را در بامداد و شبانگاه سوی خدای مفرستید و فات کرده و امیدش منقطع گشته، پس او را در شکافی از زمین منهدید بی بستر و بی بالش، اسباب بگذاشته و از احباب جدا شده و روی به حساب آورده؟ و به خدای که من این سخن مگویم و نزدیک یکی از شما از گناه بیش از آن نمدانم که به نزدیک نفس خود، و لیکن سنتهای عادلته است از باری تعالی که بدان طاعت خود فرموده است و از معصیت خود باز داشته، و آمرزش میخواهم از خدای. و آستین بر روی خود نهاد و بگریست تا محاسنش تر شد. و به مجلس خود باز نیامد تا آن گاه که وفات کرد- رضی الله عنه.

و قعقاع بن حکیم گفت: سی سال است که برای مرگ ساخته شدهام، اگر به من رسد، تأخیر چیزی از چیزی دوست ندارم. و ثوری- رضی الله عنه- گفت: پیری دیدم در مسجد کوفه میگفت:

سی سال است که من در این مسجد مرگ را انتظار مبرم که به من رسد، اگر بیاید چیزی نفرمایم و از چیزی باز ندارم، و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست.

و عبد الله بن ثعلبه گفت: مخندی و شاید که کفن تو از گازر آورده باشند. و أبو محمد زاهد گفت: در کوفه مشایعت جنازه کرده بودیم، داود طایی- رحمه الله- بیامد و در گوشه‌های دورتر

807

بنشست و آن را دفن مکردند، و من نزدیک او بنشستم، گفت: هر که از وعید بترسد، دور را بر خود نزدیک کند، و هر که او را امل دراز شد، عمل او ضعیف شد، و هر آینده‌های نزدیک است، و بدان ای برادر که هر چیزی که تو را از پروردگار تو مشغول کند بر تو شوم باشد، و بدان که همه اهل دنیا از اهل گورستاناند، و اهل گورستان پشیمان شوند بر چیزی که بگذارند، و شاد گردند به چیزی که پیش فرستاده‌اند، پس چیزی که اهل گورستان بدان پشیمانند، [اهل دنیا] برای آن کارزار میکنند و در آن منافست «28» مبرزند [600] و پیش قاضیان برای آن خصومت میکنند.

و آمده است که معروف کرخی برای اقامت نماز محمد بن أبو توبه را گفت که پیش رو «29». او گفت: اگر در این نماز امامت کنم در نماز دیگر نکنم. معروف گفت: تو با نفس خود آن حدیث مگویی که نماز دیگر گزاری! نعوذ بالله از درازی امید که باز دارنده است از نیکی عمل.

و عمر بن عبد العزیز- رضی الله عنه- گفت در خطبه خود که دنیا سرای قرار شما نیست، بلکه سرایی است که خدای- عز و جل- بر وی فنا واجب گردانیده است، و انتقال و ارتحال بر اهل آن نوشته، بسیار عمارت استوار است که بزودی خراب شود، و بسیار مقیم مغبوط است که بزودی رحلت کند، پس نیکو رحلت کنید از آن به نیکوتر وجهی، خدای بر شما رحمت کند، و توشه سازید که بهترین توشه تقوی است، دنیا چون سایه کوتاه شونده رونده است، در اثنای آن چه فرزند آدم در آن منافست کند و چشمش بدان روشن باشد خدای- عز و جل- به تقدیر خود وی را بخواند، و روز هلاک بدو رساند، و آثار او و دنیا از وی بستاند، و بناهای او جای دیگران کند، یعنی که دنیا بیش از اندازه رنج زیان دارد، شادی نهد که شادیش اندک است و غمش دراز.

و آمده است که أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- در خطبه گفتی: کجااند نیکو رویان تازه دیدار که به جوانی خود معجب بودند؟ کجااند پادشاهانی که شهرها بنا کردند و به دیوارها آن را حصین گردانیدند؟ کجااند کسانی که در جنگها پیروز بودند و روزگار ایشان را نیست گردانید و در تاریکی گور ماندند؟ بشتابید، بشتابید! بگریزید، بگریزید!

بیان سبب درازی امل و علاج آن

بدان که درازی امید را دو سبب است: یکی از آن جهل و دیگر دوستی دنیا. اما دوستی دنیا آن است که چون به شهوتها و لذتها و علاقه‌های آن انس گیرد، مفارقت آن بر دل او گران آید، پس دل او امتناع نماید از اندیشیدن در مرگ که سبب مفارقت آن است. و هر که چیزی را کراهیت دارد آن را از نفس خود دفع کند. و آدمی مشغوف «30» است به آرزوهای باطل،

808

پس همیشه نفس خود را تمنیت «31» نماید بر آن چه موافق مراد او باشد. و موافق مراد او بقاست در دنیا، پس همیشه آن را توهم کند و در نفس خود مقدر گرداند و توابع بقا و آن چه بدان محتاج شود، از اهل و مال و خانه و دوستها و حیوانها و سایر اسبابهای دنیا، مقدر گرداند، پس دل او بر آن اندیشه عاکف و موقوف گردد»

و از ذکر مرگ غافل شود و نزدیکی او را تقدیر ننماید. و اگر در بعضی حالها امر مرگ و حاجت به استعداد «33» برای او در خاطر او آید، نفس را تسویف «34» و وعده دهد و گوید:

روزها در پیش دست تو است، بایست تا بزرگ مشوی، بعد از آن توبه کن. و چون بزرگ شد گوید: پیر گردی. و چون پیر شد گوید: تا از بنای آن خانه و عمارت این ضیعت «35» فارغ شوی، یا از این سفر باز گردی، یا از تدبیر این ولد و تجهیز و تدبیر مسکن او فارغ شوی، یا از قهر این دشمنی که به شما خوشحال شده است فراغت یابی. و همیشه تسویف و تأخیر میکند، و هر کاری که شروع کند ده کار دیگر به اتمام آن تعلق گیرد، و همچنان بتدریج روزی پس از روزی تأخیر دهد، و کاری به کاری، بلکه به کارها کشد تا منیّه «36» او را رباید در وقتی که او نپندارد، و در آن وقت حسرت او دراز شود. و اکثر فریاد اهل دوزخ از تسویف است، و گویند وا حزناه از تسویف. و مسوف «37» مسکین نداند که کسی که او را امروز [601] به تسویف دعوت کرده است، او فردا- و پس از فردا- با او باشد. و زیادت او نیست از جهت قوت و رسوخ مگر به درازی مدت. و پندارد که خائض «38» دنیا را و حافظ آن را فراغتی صورت بندد. و هیهات! از او فارغ نشود مگر کسی که او را بیندازد:

فما قضی احد منها لیانته

و ما انتهى ارب الّآلی ارب

ای، صاحب حاجتی حاجت خود از دنیا روا نکرد، و صاحب حاجتی نرسید جز به دایه «39». و اهل این آرزوها دوستی دنیاست و انس با آن و غفلت از معنی قول پیغامبر- علیه السلام: أحبب من أحببت فأنك مفارقة و اما جهل و او آن است که انسان بر جوانی خود اعتماد دهد، و نزدیکی مرگ با جوانی دور گیرد. و مسکین در پیرهای شهر خود تفکر نکند، اگر ایشان را بشمرند کمتر از عشر مردمان شهر میشود. و قلت ایشان بدین سبب است که مرگ در جوانی بیشتر است. تا پیر مرگ یابد هزار کودک و جوان ممیرند. و باشد که مرگ را دور شمارد به سبب صحت، و مرگ ناگهان دور گیرد و نداند که آن دور نیست، و اگر آن دور باشد، بیماری ناگهان دور نیست. و همه رنجوری که هست، وقوع آن ناگهان باشد. و چون رنجور شود مرگ بعید نبود از او. و اگر این غافل بیندیشد و داند که

809

مرگ را وقتی مخصوص نیست، از جوانی و پیری و کهولت، و از تابستان و زمستان و ربیع و خریف، و شب و روز، هر آینه ترس او بزرگ شود و به استعداد «38» آن مشغول گردد. و لیکن نادانستن این کارها و دوستی دنیا او را داعی میشود به درازی امید، و غفلت از تقدیر مرگ نزدیک، پس او همیشه پندارد که منزل مرگ در پیش اوست، و نزول به او و وقوع در آن تقدیر نکند. و همیشه پندارد که جنازهها را تشییع کند و تقدیر نکند که جنازه او را تشییع کنند، زیرا که این بر او مکرر شده است، و او با آن آلف گرفته، و آن مشاهده مرگ دیگری است. و اما مردن نفس او مألوف او نیست، و صورت نبندد که مألوف گردد، چه آن واقع نشود. زیرا که چون واقع شود، آن وقوع به بار دیگر نتواند بود، پس اول و آخر آن باشد. و سبیل او آن بود که نفس خود را بر غیر خود قیاس کند، و داند که چاره نیست که جنازه او برداشته شود، و در گور دفن کرده آید، و خشتی که در لحد او کار بندند شاید که زده شده است و از آن فراغت حاصل آمده و او نداند. پس تسویف او جهل محض باشد.

و چون دانستی که سبب او جهل محض است و دوستی دنیا، پس علاج او دفع سبب آن بود.

اما دفع جهل به فکر صافی باشد از دل حاضر و به شنیدن حکمت بالغة از دل‌های پاک.

و اما دوستی دنیا علاج بیرون آوردن آن از دل سخت است، و آن درد صعب است که متقدمان و متأخران در علاج آن درمانده‌اند، و علاجی نیست آن را مگر ایمان به خدای تعالی و به روز قیامت، و بدانچه در اوست از عقاب الیم و ثواب عظیم. و هر گاه که بدان او را یقین حاصل آید، دوستی دنیا از دل او برود، چه دوستی خطیر است که دوستی حقیر را از دل محو کند. پس چون حقارت دنیا و نفاست آخرت ببند ننگ دارد که به کل دنیا التفات نماید، اگر چه ملک زمین از مشرق تا مغرب به وی دهند، پس چگونه باشد، چون بندهای را از دنیا نبود مگر مقدار اندک، مگر منحص «39»؟ پس چگونه بدان شاد شود، یا چگونه دوستی آن با ایمان به آخرت در دل او رسوخ پذیرد؟ پس همی خواهیم از [602] حق تعالی که دنیا را به ما چنان نماید که بندگان شایسته خود را نمود. و در تقریر مرگ در دل، علاجی چون دیدن مرگ اقران و اشکال نیست، و آن که چگونه مرگ بدیشان رسید در وقتی که گمان نبردند اما کسی که مستعد بود، که فوز عظیم نصیب او آمد، و اما کسی که به درازی امید مغرور بود، خسران مبین بهره او باشد.

و باید که آدمی هر ساعت در اطراف و اعضای خود بنگرد و بر اندیشد که چگونه آن را کرمان خواهند خورد لا محاله، و چگونه استخوان ریزه خواهد شد، و تفکر کند که به چشمخانه راست او کرم آغاز کند یا چپ او، چه بر تن او چیزی نیست که نه طعمه کرم است، و از نفس او او را نیست مگر علم و عمل خالص برای حق تعالی. و همچنین تفکر کند در آن چه وی را ایراد

810

خواهیم کرد از عذاب گور و سؤال منکر و نکیر، و از حشر و نشر و أهوال روز قیامت و فرغ ندا «40» در زمان عرض اکبر. چه امثال این فکرتهاست که ذکر مرگ در دل او تازه گرداند و داعی استعداد آن شود.

بیان تفاوت مردمان در درازی امید و کوتاهی آن

بدان که خلق در آن متفاوتند. بعضی همیشه بقا امید دارند و آرزومند آن باشند. حق تعالی گفت: **يَوْمَ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعْمَرُ** **أَلْفَ سَنَةٍ**، ای، دوست دارد یکی از ایشان که هزار سال زندگانی داده شود.

و بعضی تا غایت پیری امید دارند، و آن اقصای عمر باشد که مشاهده کرده بود و دیده. و ایشان کسانی باشند که دنیا را نیک دوست دارند. و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: **الشَّيْخُ شَابٌ فِي حَبِّ طَلَبِ الدُّنْيَا وَ انِ التَّفَتُّ تَرْقُوتَاهُ** **مِنَ الْكَبْرِ إِلَّا الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ**، ای، پیر، جوان است در دوستی طلب دنیا، اگر چه هر دو چنبر گردن او درهم آمیزد از پیری، مگر کسانی که پرهیزند، و ایشان اندک‌اند.

و بعضی تا سالی امید دارند و به تدبیر آن چه ورای آن باشد مشغول نشوند، و در سال آینده برای نفس خود تقدیر نکنند، و لیکن در تابستان برای زمستان مستعد «41» باشند، و در زمستان برای تابستان. و چون کفاف سالی جمع کنند به عبادت مشغول شوند.

و بعضی تابستان امید ندارند یا زمستان، پس جامه زمستان در تابستان و جامه تابستان در زمستان نگاه ندارند.

و بعضی شبانه روزی بیش امید ندارند، پس جز برای امروز خود مستعد نشوند، و اما فردا را استعداد نکنند. عیسی- علیه السلام- گفت: **اهتمام به رزق فردا مکنید، که اگر فردا از اجلهای شماسست، رزقهای شما با اجلهای شما در آن مسآید، و اگر از اجلهای شما نباشد، اهتمام برای غیر خود مکنید.**

و بعضی از مردمان، امید او از ساعتی نگذرد، همچنان که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: یا عبد الله إذا أصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء و إذا أمسیت فلا تحدث نفسك بالصباح، ای بنده خدای، چون بامداد کنی با نفس خود حدیث شبانگاه مگوی، و چون شبانگاه کنی با نفس خود حدیث بامداد مگوی.

و بعضی ساعتی را نیز تقدیر نکنند. و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- تیمم کردی با آن که پیش از گذشتن ساعتی بر آب قادر بودی، و گفتی شاید که بدو نرسد.

811

و بعضی مرگ را پیش چشم خود نصب کنند، چنانستی که بر او واقع است و منتظر آن باشند. و این کسی باشد که نماز وداع کننده گزارد. و در او وارد شده است آن چه از معاذ [بن جبَل]- رضی الله عنه- نقل افتاده است که پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- از حقیقت ایمان پرسید.

گفت: ما خطوت خطوة الا ظننت [603] انی لا اتبعها اخری، ای، گامی نزد من که نه پنداشتم که پس آن گام دیگر نزنم. و چنانکه از اسود آمده است- و او حبشی «42» بود- که شب نماز گزاردی و به چپ و راست التفات کردی، کسی وی را گفت: چه منگری؟ گفت: ملك الموت را منگرم که از کدام جانب به من رسد.

پس این مراتب مردمان است، و هر کسی را که نزدیک خدای درجهای است. و کسی که امید او مقصور باشد بر يك ماه چون کسی نباشد که امید او يك ماه و روزی باشد، بلکه میان ایشان تفاوت باشد نزدیک حق تعالی در درجه، چه حق تعالی مثقال ذره‌ای ظلم نکند: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. «43» پس اثر کوتاهی امل در مبادرت عمل پیدا آید. و هر آدمی دعوی کند که کوتاه امل است، او دروغزن بود، و آن به اعمال او ظاهر شود، چه او غم سببها خورد که بسا که در سالی بدان محتاج نشود، پس آن دلیل درازی امید باشد. و علامت توفیق آن است که مرگ پیش چشم او باشد، ساعتی از آن غافل نشود. پس ساخته باشد برای مرگ که در وقت بر او درآید. و اگر تا شبانگاه بزید خدای تعالی را بر طاعت شکر گوید، و شاد شود بر آن چه روز خود ضایع نگردانید، بلکه حظ خود را از آن مستوفی کرد «44» و برای نفس خود ذخیره ساخت، پس مثل آن آغاز کند تا بامداد، و همچنین چون بامداد کند. و این میسر نشود مگر کسی را که دل را فارغ گرداند از فردا و آن چه در آن باشد.

پس مثل این کس اگر وفات کند نیکبخت باشد و غنیمت یابد، و اگر بقا یابد به حسن استعداد و لذت مناجات شاد شود. پس مرگ او را سعادت باشد، و حیات مزید. پس باید که مرگ در دل تو باشد ای مسکین، چه تو را به جد و مبالغت مبرند و تو غافلی از نفس خود. پس شاید که به منزل نزدیک رسیده و مسافت را قطع کرده باشی. و آن نباشد مگر بدان که در عمل مبادرت کنی «45»، و هر نفسی را که در آن مهلت یافتی غنیمت شماری.

بیان مبادرت در عمل و ترسیدن از آفت تأخیر

بدان که کسی دو برادر غایب دارد که قدوم «46» یکی از ایشان فردا متوقع باشد و قدوم دیگری پس از ماهی یا سالی. پس برای کسی که قدوم او پس از ماهی یا سالی باشد مستعد نشود، برای کسی که قدوم او فردا بود مستعد شود. پس استعداد «47» نتیجه نزدیکی انتظار است. پس هر که آمدن مرگ را

812

پس از سالی چشم دارد، دل او به مدت آن مشغول شود، و آن چه ورای مدت است فراموش کند. پس هر روز بامداد کند و او منتظر سالی تمام باشد، روزی که گذشت آن را از مهلت کم نکند. و آن همیشه مانع باشد از مبادرت عمل، چه او همیشه در آن سال نفس خود را متسع «47» ببند، پس عمل را تأخیر کند، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما ينتظر أحدكم إلا غنى مطغيا أو فقرا منسيا أو مرضا مفسدا أو هرما مقندا «48» او موتا مجهزا أو الدجال، و الدجال شرّ غائب ينتظر أو الساعة، و الساعة أدهى و امر، ای، چشم ندارد یکی از شما مگر توانگری بفرمانی کننده، یا درویشی فراموش گرداننده، یا بیماری به فساد آورنده، یا پیری به خرف «49» رساننده، یا مرگی به آخرت برنده «50»، یا دجال- و دجال بترین غایب چشم داشته است- یا قیامت- و قیامت سخت و تلختر است.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- مردی را گفت در آن حال که او را پند ممداد: اغتتم خمسا قبل خمس: شبابك قبل [604] هرمك، و صحتك قبل سقمك، و غناك قبل فورك، و فراغك قبل شغلك، و حياتك قبل موتك، ای، غنیمت دار پنج را پیش از پنج: جوانی خود را پیش از پیری خود، و صحت خود را پیش از بیماری خود، و توانگری خود را پیش از درویشی خود، و فراغ خود را پیش از مشغولی خود، و زندگانی خود را پیش از مرگ خود.

و گفت- علیه السلام: نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس: الصّحة و الفراغ، ای، دو نعمت است که بسیاری مردمان در آن مغبونند: صحت و فراغ. ای، آن را غنیمت ندارند، پس در وقت زوال قدر آن بدانند. و گفت- علیه السلام: من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل، الا انّ سلعة الله غالية الا انّ سلعة الله الجنة، ای، هر که بترسد شب رود، و هر که شب رود به منزل رسد، بدان که کالای خدای گرانبهاست، بدان که کالای خدای بهشت است.

و گفت- علیه السلام: جاءت الرّاجعة تتبعها الرّادفة و جاء الموت بما فيه، ای، دمیدن اول در صور برای میرانیدن آمد، و دمیدن دوم برای زنده گردانیدن مرگ آمد با آن چه در اوست. پس پیغامبر- علیه السلام- چون از یاران غفلتی یا غروری دیدی به آواز بلند در میان ایشان ندا فرمودی: أتتكم المنية راتبة لازمة اما بشقاوة و اما بسعادة، ای، مرگ به شما رسد ثابت و لازم یا به بدبختی یا به نیکبختی.

و أبو هريره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انا النذير و الموت المغير و الساعة الموعد، ای، من بیم کنندهام، و مرگ غارت کننده، و قیامت وعدهگاه است.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر- علیه السلام- بیرون آمد و آفتاب بر اطراف شاخه‌های خرما مانده بود، پس گفت: ما بقي من الدنيا الا مثل ما بقي من يومنا هذا في مثل ما مضى

813

منه، ای، نمانده از دنیا مگر مثل آن چه از روز ما امروز مانده است در مثل آن چه گذشته است. و گفت: مثل الدنيا مثل ثوب شقّ من اوله إلى آخره فبقي متعلقا بخيط في آخره فيوشك ذلك الخيط ان ينقطع، ای، داستان دنیا داستان جامه‌ای است که از اول تا آخر آن دریده باشد، پس متعلق به رشته‌های در آخر بمانده، پس زود باشد که آن رشته منقطع شود.

و جابر گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- چون خطبه گفتی و قیامت را یاد کردی، آواز بلند گردانیدی و رخسار ههانش سرخ شدی، چنانستی که از ورود لشکری مترساند، گفتی:

بامداد به شما رسانیدم و شبانگاه به شما رسانیدم، فرستاده شدم من، و قیامت چون این دو. و دو انگشت خود بپیوستی.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- تلاوت نمود: فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ «51» بخواند، پس گفت: اِنَّ النُّورَ إِذَا دَخَلَ الصَّدْرَ انْفَسَحَ. فقيل يا رسول الله هل لذلك من علامة تعرف؟ قال نعم التَّجَافَى عَنِ الدَّارِ الغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعَادَةَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوَلِهِ، ای، بدرستی که چون نور در سینه در آید فراخ شود. گفتند: یا رسول الله آن را هیچ علامتی هست که شناخته شود؟ گفت: آری، دور شدن از سرای غرور و بازگشتن به سرای جاوید، و ساخته شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن. و سدی گفت در تفسیر قول حق تعالی: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، «52» ای، آن که بیافرید مرگ و زندگانی را تا امتحان فرماید شما را که کدام کس از شما مرگ را بیش یاد میکند، و برای آن به ساخته میشود، و خوف و حذر او از آن قویتر بود. [605]

و حذیفة- رضی الله عنه- گفت: هیچ بامدادی و شبانگاهی نیست که نه منادی ندا کند: ای مردمان رحلت کنید. و تصدیق آن قول حق تعالی است: إِنَّهَا لِإِحْدَى الْكَبْرِ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَّقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ، «53» ای، بدرستی که دوزخ یکی از کارهای بزرگ است، برای تهدید و تخویف آدمیان را، آن کسی را که از شما خواهد که تقدم نماید یا تأخر کند در مرگ.

و سحیم، مولی بنی تمیم، گفت: نزدیکِ عامر بن عبد الله «54» نشستم و او نماز میگزارد، پس نماز سبکتر به اتمام رسانید و روی به من آورد و گفت: حاجت خود بگو و ما را برهان، چه من مبادرت کنم «55» گفتم: با که مبادرت کنی؟ گفت: با ملك الموت- رحمك الله- پس من برخاستم و او به نماز ایستاد. و داود طایبی مرفت، مردی او را از حدیثی پرسید. گفت: بگذار مرا که من بیرون آمدن جان را مبادرت منمایم. و عمر- رضی الله عنه- گفت: آهستگی در همه کارها نیک است مگر در کار آخرت. و منذر گفت که از مالک بن دینار شنیدم که نفس خود را میگفت: ای بیچاره، مبادرت نمای پیش از آن که کار به تو رسد، تا به حدی که شصت بار این کلمه را مکرر

814

گردانید، من مشنیدم و او مرا نمیدید.

و حسن در موعظت خود گفتی: پیشدستی نمایید، چه نفسها شمرده است، اگر آن را باز گیرند، اعمال شما که بدان تقرب نمایید به حضرت باری تعالی منقطع گردد، خدای رحمت کناد بر مردی که برای نفس خود نظر کند و بر گناهان خود بگرید. پس این آیت بخواند: إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا، «54» ای، نفسها برای ایشان بشمریم. آخر عدد بیرون آمدن جان است، آخر عدد جدایی اهل است، آخر عدد در رفتن گور است.

و أبو موسی اشعری پیش از وفات مجاهد های صعب کرد، وی را گفتند: اگر با نفس خود رفقی کنی خوب باشد، و بعضی از این مجاهده بگذاری. گفت: اسبان را چون بدوانند و به غایت دویدن جای نزدیک شود، کل آن چه ایشان را باشد از قوت ظاهر گردانند، و آن چه در أجل من باقی مانده است کم از آن است. پس همیشه بر آن بود تا وقت مرگ، و عیال خود را گفتی: رخت خود چُست کن که بر دوزخ معبری نیست.

و یکی از خلفا بر منبر رفت «55» گفت: ای بندگان خدای بترسید از خدای چندان که توانید، و گروهی باشید که ایشان را باتگ بر زدند، پس بیدار گشتند و بدانستند که دنیا سرای ایشان نیست، پس بدل خواستند، و ساخته مرگ

شوید، چه نزدیک است، و رحلت کنید، چه کار به جد است، و غایتی که يك لحظه آن را در هم زند و يك ساعت آن را ویران کند سزاوار باشد به کوتاهی مدت، و غایبی که شب و روز او را برانند سزاوار باشد بزودی باز آمدن، و قادمی که مقدم او بر سعادت باشد یا بر شقاوت سزاوار بود به فاضلتر ساختگی، پس بنده باید که از پروردگار خود بترسد، و نفس خود را نصیحت کند، و به توبه تقدیم نماید، و شهوت خود مغلوب گرداند، چه أجل او از وی پوشیده است، و امل او را فریبنده، و دیو بر او مؤکل است، تمنیت میکند و توبه را به تأخیر ماندازد، و معصیت را پیش وی مآراید تا آن را ارتکاب نماید، تا آن گاه که مرگ ناگاه در آید، در حالی که از آن غافلتر باشد، و میان شما و میان بهشت و دوزخ جز رسیدن مرگ نیست، پس حسرتا بر غافل که عمر او بر او حجت باشد، و روزگار او را به شقاوت رساند، خدای- عز و جل- ما را [606] و شما را از آن جمله گرداند که نعمت ایشان را انبارده نکند، و معصیت از طاعت قاصر نگرداند، و پس از مرگ در حسرت نماند، چه حق تعالی شنونده دعاست و خیر در قبضه اوست، و آن چه ارادت و مشیت او باشد آن کند.

و یکی از مفسران گفت در قول حق تعالی: **فَتَنَّتُمْ أَنْفُسَكُمْ**، «56» ای، نفس خود را به شهوتها و لذتها مفتون گردانیدند **و تَرَبَّصْتُمْ**، «57»، توبه را پس انداختند. **وَ ارْتَبْتُمْ ... حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ**، «58» ای، در

815

شك افتادند تا کار خدای- ای مرگ- برسید. **وَ عَرَّكُم بِاللَّهِ الْعَرُورُ**

ای، گرفتار درازی امل یا دیو شدند.

و حسن گفت: صبر کنید و بر استوار باشید، چه آن روزهای اندک است، و شما چون سواران منتظرید، و زود باشد که یکی از شما خوانده شود و اجابت کند و التفات ننماید، پس نیکوتر آن چه نزدیک شماست با خود برید. و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: هیچ کس از شما نیست که نه او مهمان است، و مال او عاریت، مهمان برود و عاریت باز داده شود.

و أبو عبیده ناجی «56» گفت که بر حسن رفتیم در مرض موت او، گفت: مرحبا و اهلا، خدای- عز و جل- شما را به سلامت و عافیت مکرّم کند، و دار المقام «57» محل ما و شما گرداند، این علانیهای خوب است اگر صبر کنید و صادق و متیقن باشید، پس نباید که حظ شما از این خبر- که خدای بر شما رحمت کند- آن باشد که از گوشی در آید و از گوش دیگر بیرون شود، چه هر که محمد را- صلی الله علیه و آله و سلم- دید او را بامداد و شبانگاه رونده دید، خشتی بر خشتی و نیی به نیی ننهاد، و لیکن نشانی بدو نمودند، سوی آن شتافت، بشتابید بشتابید، دریابید، بر چه مقام میکنید؟ به خداوند کعبه که هلاک شدید! چنانستی که شما و آخرت یکجایید، خدای رحمت کند بر بندهای که زندگانی را يك زندگانی سازد «58»: کسرهای بخورد، و کهنهای ببوشد، و به زمین پیوندد، و در عبادت بکوشد، و بر گناه بگریزد، و از عقوبت بگریزد، و رحمت طلبد، تا مرگ بدو رسد و او بر آن باشد.

و عاصم أحول گفت که من از فضیل رقاشی پرسیدم، مرا گفت: بسیاری مردمان باید که تو را از نفس خود مشغول نکند «59»، چه کار بی ایشان به تو رسد، و مگو که اینجا و آن جا روم، پس روز تو در لا شیء بگذرد، و کار تو بر تو نگاه دارند، هرگز چیزی خوب طلبتر و زود ادراکتر نبینی از نیکویی جدید «60» گناه قدیم را.

باب سوم در سكرات موت و شدت آن و آن چه از حالها نزدیک مرگ مستحب است

بدان که اگر پیش بنده مسکین غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مگر مجرد سكرات موت، سزاوار باشد که زندگانی بر او منحص شود و شادی بر او مكرر گردد و شهوت و غفلت از وی مفارقت

816

کند، و سزاوار بود بدان که فکرت او در آن دراز شود و ساختگی او بسیار، خاصه که هر نفسی در صدد آن است، چنانکه حکیمی گفت که اندوهی که به دست غیر تو باشد، ندانی که تو را باشد. و لقمان پسر خود را گفت: ای پسر امری است ندانی که به تو رسد، ساخته آن شو پیش از آن که ناگاه به تو رسد. و عجبتز آن که آدمی در عظیمتر لذتی و خوشتر مجلس لهوی باشد، پس مترصد آن شود که لشکری بر وی در آید و پنج چوب بر وی زند، لذت او بر وی مكرر شود و معیشت وی فاسد گردد. و او هر نفسی در صدد آن است که ملك الموت با سكرات مرگ بر وی در آید و او از آن غافل. پس این را [607] سببی نباشد مگر جهل و غرور.

و بدان که شدت الم در سكرات مرگ به حقیقت نداند مگر کسی که آن را بچشد. و کسی که نچشیده است، آن را بدان شناسد که بر دردهایی که کشیده است قیاس کند، و یا به احوال مردمان در نزع دلیل گیرد بر شدت آن چه ایشان در آن باشند. اما قیاس که شاهد آن باشد که هر عضوی که در آن روح نبود، در آن درد نیابد. و چون روح در آن باشد، دریابنده الم روح بود. پس هر گاه که عضو را خستگی یا سوختگی رسد، اثر به روح سرایت کند، پس به اندازه سرایت دردمند شود. و دردمند کننده تفرقه شود بر گوشت و خون و دیگر جزوها، پس روح را نرسد مگر بعضی از اثر. پس اگر در المها چیزی باشد که مباشر نفس روح شود و ملاقی غیر آن نبود، در غایت بزرگی و نهایت سختی باشد و نزع عبارت است از دردمند کنندهای که بر نفس روح نازل شود، پس همه اجزای آن را مستغرق گرداند، تا «61» آن که جزئی از اجزای روحی که در عمقهای بدن پراکنده است نماند که نه محل درد شود. پس اگر خاری بدو رسد، بدان دردمند شود که در جزوی از روح رود که ملاقی آن موضع است که خار بدان رسیده است. و اثر سوختن بدان عظیم باشد که اجزای آتش در اجزای بدن غوص کند «62»، پس جزوی از عضو سوخته در ظاهر و باطن نماند که نه آتش بدان رسد، پس جزوهای روحانی که در میان جزوهای گوشت پراکنده است آن را در یابد. و اما خستگی «63» زخم تیغ موضعی را باشد که آهن بدو رسد بس، و برای آن درد جراحت کم از درد آتش است. و درد نزع بر نفس روح «64» هجوم کند و همه جزوهای آن را مستغرق گرداند، چه اوست که از هر رگی از رگها، و پیی از پیها، و جزوی از جزوها، و بندگاهی از بندگاهها، و اصل هر مویی [و بشرهای] «65» از فرق تا قدم کشیده میشود. پس میپرس از اندوه و درد آن تا به حدی که گفتهاند که مرگ سختتر است از زدن به شمشیر و

817

بریدن به اره و برداشتن گوشت به ناخن پیرای، چه بریدن تن به شمشیر به سبب تعلق روح دردمند گرداند، پس چگونه باشد چون او به نفس روح رسد. و کسی را که بزنند بدان استغاثت نماید زنده را به آواز بلند به سبب بقای قوت که در دل و شراسیف «66» و زبان اوست. و بانگ و آواز میرنده با سختی درد او منقطع شده است، چه اندوه بغایت رسیده است، و به دل او تصاعد نموده، و بر همه مواضع غالب گشته، و همه قوا و جوارح او بشکسته و

ضعیف گردانیده، و قوت استغاثت باقی نگذاشته. اما عقل را ببوشیده است و در تشویش انداخته، و اما زبان را گنگ کرده، و اما اطراف «67» را ضعیف گردانیده. و دوست داشتی که به ناله و فریاد و استغاثت استراحت نمودی، و لیکن نتواند. پس اگر قوت بدو باقی باشد در وقت نزع روح، بانگی و غرغره‌های در حلق و سینه او شنیده شود. و رنگ بگشته باشد و خاکستری شده، تا چنانستی که خاکی که اصل فطرت اوست از او ظاهر گشته است، و هر رگی جداگانه از وی کشیده بود. پس درد پراکنده باشد در ظاهر و باطن او تا به حدی که در چشمخانهها سوی حدقهها بالای پلکها بر آید، و لبها ترنجد «68»، و زبان سوی اصل خود در ترنجد، و انشین «69» به اعالی خود برود، و سرهای انگشتان سبز گردد.

پس می‌پرس از تنی که هر رگی از رگهای وی کشیده شود. و اگر يك رگ [608] کشیده شدی، درد آن عظیم بودی، پس چگونه باشد چون همه کشیده شود! نفس روح متألم باشد نه از يك رگ، بلکه از همه رگها. پس هر عضوی از اعضای او بتدریج بمیرد: اولاً پایش سرد میشود، بعد از آن ساقش، بعد از آن رانش. پس هر عضوی را سکرته «70» است پس از سكرات، و اندوهی پس از اندوه تا به حلق رسد. آن گاه نظر او از دنیا و اهل آن منقطع شود و در توبه بر وی ببندد، و حسرت و پشیمانی بر وی محیط گردد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: یَقْبَلُ تَوْبَةَ مَا لَمْ یَغْرُغْ؟ ای، توبه او قبول کرده شود تا به حلق نرسد. و مجاهد گفت در تفسیر قول حق تعالی: وَ لَیْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ، «71»، چون رسولان را معاینه کند «72» و روی ملك الموت ببند.

پس می‌پرس از حال تلخی مرگ و اندوه آن در ترادف سكرات. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفتی: اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيَّ مُحَمَّدَ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ، ای، بار خدای، سكرات مرگ بر محمد آسان گردان. و مردمان به سبب جهل از آن استعاضت نکنند و آن را بزرگ ندارند، چه چیزها را پیش از وقوع به نور نبوت و ولایت در توان یافت. و برای آن خوف انبیا و اولیا از مرگ بود نه به حدی که عیسی- علیه السلام- گفت: ای گروه حواریان، از خدای بخواهید تا مرگ را بر من آسان کند، چه

818

من از مرگ چنان منترسم که مرا آن ترس در مرگ مماندازد.

و آمده است که گروهی از بنی اسرائیل به گورستان گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی بپرسند، پس مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود و گفت: ای قوم از من چه خواستید؟ پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده‌ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: من غبطت نکنم کسی را بر آسانی مرگ، پس از آن که سختی مرگ پیغامبر بدیدم.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گفتی: اللَّهُمَّ أَنْتَ تَأْخُذُ الرُّوحَ مِنْ بَيْنِ الْعَصَبِ وَالْقَصَبِ وَالْإِثْمَلِ، اللَّهُمَّ فَاعْنِي عَلَى الْمَوْتِ وَ هَوِّنْ عَلَيَّ، ای، بار خدای، تو روح از میان پی و رباط و سر انگشتان گیری، ای بار خدای، پس مرا بر مرگ یاری فرمای و آن را بر من آسان کن. و حسن گفت که پیغامبر- علیه السلام- مرگ و غصه و درد آن را یاد فرمود و گفت: هو قدر ثلاثمائة ضربة بالسيف، ای، بر اندازه سیصد زخم شمشیر است. و پیغامبر را- علیه السلام- از مرگ و سختی آن بپرسیدند، گفت: انّ أهون الموت بمنزلة حسكة في صوف فهل تخرج الحسكة من الصوف الآ و معها صوفة؟ ای، بدرستی که آسانترین مرگ به منزلت حسکه است در پشم، پس حسك «73» از پشم هیچ بیرون آید مگر با

پارهای از پشم؟ و پیغامبر- علیه السلام- بر بیماری در رفت و گفت: بدانم که چه رنج مبیند، هیچ رگی از او نیست که نه برای مرگ جداگانه دردمند مشود.

و علی- علیه السلام- بر قتل تحریض منکر و مکفّت: اگر کشته نشوید بمیرید. بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که هزار زخم شمشیر آسانتر از مردن بر فراش. و اوزاعی گفت که به ما چنان رسید که مرده به مرگ دردمند باشد تا آن گاه که از گور بر انگیخته شود. و شداد بن اوس گفت: مرگ صعبت هولی است در دنیا و آخرت بر مؤمن، و سختتر از آن است که به اره ببرند و به ناخن پیرای گوشت بردارند و بر دیگها بجوشانند، و اگر [609] مردهای بر انگیخته شود و اهل دنیا را از سختی مرگ خبر دهد، از زندگانی منفعت نبینند و از خواب لذتی نیابند. و زید بن أسلم روایت کرد که از پدر خود که چون از درجات مؤمن چیزی باقی ماند که به عمل خود بدان نرسد، مرگ بر وی سخت گردانیده شود تا به سكرات مرگ و اندوه آن، درجه خود در بهشت بیابد، و چون کافر را در دنیا نیکی باشد که جزای آن در دنیا نیافته باشد، مرگ بر وی آسان گردانیده شود تا ثواب نیکی خود استیفا کند، پس به آتش رود. و یکی از ایشان بیماران را در حال مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه میابید؟ و چون رنجور شد- و در نزع افتاد- وی را گفتند که تو مرگ را چگونه میابی؟

گفت: چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است، و چنانستی که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون میآید.

819

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: موت الفجأة راحة للمؤمن و اسف علی الفاجر، ای، مرگ ناگاه راحت مؤمن است و اندوه فاجر. و مکحول روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو أنّ شعرة من شعر الميت وضعت علی اهل السموات و الارض لماتوا بإذن الله لأنّ فی كلّ شعرة الموت و لا یقع الموت علی شیء الاّ مات، ای، اگر يك موی مرده بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه به فرمان خدای بمیرند، زیرا که در هر مویی مرگ است، و مرگ بر چیزی نیفتد که نه بمیرد. و آمده است:

لو أنّ قطرة من الم الموت وضعت علی جبال الارض كلّها لذابت، ای، اگر قطره‌ای از درد مرگ بر همه کوههای زمین نهاده شود هر آینه بگدازند.

و آمده است که چون ابراهیم- علیه السلام- وفات کرد، حق تعالی فرمود: ای خلیل من مرگ را چگونه یافتی؟ گفت: چون بابرنی «74» به آتش تافته که در پشم تر زده شود پس کشیده شود. پس گفت: بدان که ما بر تو آسان کردیم. و آمده است که چون روح موسی- علیه السلام- به حضرت خدای رسید، گفت: ای موسی مرگ را چگونه یافتی؟ گفت: نفس خود را چون گنجشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود، نه بمیرد که فارغ آید و نه نجات یابد که بپرد. و هم از وی آمده است که نفس خود را چون گوسفند زنده یافتم که قصاب پوستش بپاھنجد «75».

و آمده است که نزدیک پیغامبر- علیه السلام- در حال وفات قدحی آب بود، پس دست به آب مزرد و روی خود بدان ممالید و مکفّت: اللهم هون علی محمد سكرات الموت. و فاطمه- رضی الله عنها- مکفّت: وای اندوه برای اندوه تو ای پدر. او منفرمود: لا كرب علی أبیک بعد هذا اليوم، ای، پس از امروز بر پدر تو اندوهی نباشد. و عمر- رضی الله عنه- گفت کعب احبار را که از مرگ ما را خبر ده. گفت: ای امیر المؤمنین مرگ چون شاخی بسیار خار است که در جوف مردی زده شود، چنانکه هر خاری رگی بگیرد و به قوت عظیم کشیده آید، پس گیرد آن چه گیرد و گذارد آن چه

باقی گذارد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ العبد ليعالج كرب الموت و سكرات الموت و انّ مفاصله ليسلم بعضها على بعض، و يقول عليك السلام، يفارقتي و أفارقك إلى يوم القيامة، ای، بدرستی که بنده رنج سكرات مرگ را و اندوه آن كشد، و مفاصل او يك ديگر را بدرود كند و گوید عليك السلام [610]، تو از من جدا مشوی و من از تو جدا مشوم تا روز قیامت.

پس این است سكرات مرگ بر اولیای خدای و دوستان او، پس حال ما که در معاصی مبالغت نمودهایم چگونه باشد! و با سكرات مرگ باقی داهیها «76» بر ما متوالی گردد. چه داهیهای مرگ سه است:

820

اول سختی جان كندن، چنانکه گفتیم.

دوم مشاهده صورت ملك الموت و ترسی و بیمی که از آن در دل آید، پس اگر صورتی را که جان بنده گناهکار بر آن قبض كند قویتر مردی بیند طاقت دیدن آن ندارد. و آمده است که خلیل- علیه السلام- ملك الموت را گفت: هیچ توانی که صورتی که جان بد کردار را بر آن قبض کنی به من نمایی؟ گفت: طاقت آن نداری. گفت: بیاید نمود. گفت: روی از من بگردان. آن گاه روی بگردانید پس بدو نگریست، مردی سیاه، سیاه جامه، درشت موی، بد بوی که از دهان و بینی وی زبانه آتش و دود بیرون مآمد دید، بیهوش گشت، و چون پس از زمانی به هوش آمد، ملك الموت به صورت اول باز گشته بود، گفت: ای ملك الموت، اگر فاجر در حال مرگ نبیند مگر صورت تو، وی را بسنده باشد.

و أبو هريره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: داود مردی غیور بود، و چون بیرون آمدی درها قفل کردی، پس روزی درها قفل کرد و بیرون رفت، قوم «76» او مردی را دید در خانه، گفت: این مرد را که در آورد؟ اگر داود در آید هر آینه از او رنج بیند. پس داود بیامد، او را دید، گفت: تو کیستی؟ گفت: من آن کسم که از پادشاهان نترسم، و حاجبان مرا باز نتوانند داشت.

گفت: به خدای که تو ملك الموتی، و داود در حال خود را در جامهای پیچید.

و آمده است که عیسی- علیه السلام- به کله سری «77» گذشت، پای بر آن زد و گفت: با من سخن به فرمان خدای بگو. گفت: ای روح الله من فلان پادشاهم، در اثنای آن چه در ملك خود نشسته بودم تاج بر سر نهاده و لشکر و حشم گرد تخت من در آمده ملك الموت پیدا آمد، پس هر عضوی به انفراد از من جدا شد و جان من بیرون آمد، پس کاشکی که آن جمعیت تفرقه بودی و آن انس وحشت.

پس آن داهیهای است که عاصیان بینند و مطیعان از آن فارغ باشند. چه پیغامبران مجرد سكرات نزع حکایت کردهاند، بیرون «78» ترسی که کسی را باشد که صورت ملك الموت بر آن جمله بیند، و اگر آن را در خواب دیدی باقی عمرش منغص گشتی، پس چگونه باشد چون در مثل آن حال بیند؟

و اما مطیع او را در نیکوتر و خوبتر صورتی بیند. چه عکرمه از ابن عباس روایت کرد که ابراهیم- علیه السلام- غیور بود و خانهای داشت که در آن تعبد کردی، و چون بیرون آمدی در آن قفل کردی، پس روزی بیرون مآمد، مردی را در میان خانه خود دید. گفت: تو را در این خانه که آورد؟ گفت: مالك آن. گفت: مالك آن منم. گفت: مرا کسی در آورد که از من و تو مالکتر

است. گفت: تو کدام فریشتهای؟ گفت: ملك الموت. گفت: هیچ توانی که صورتی که جان مؤمن بر آن قبض کنی به من نمایی؟ گفت: آری، روی از من بگردان. آن گاه روی بگردانید، پس باز سوی او نگریست، جوانی دید با صورت خوب و جامه‌های نیکو و بوی خوش، گفت: ای ملك الموت، اگر مؤمن در حال وفات نبیند مگر صورت تو، وی را بسنده بود.

و از آن جمله دیدن دو فریشته نگاه دارنده است. وَهَيْبُ «79» گفت: به ما چنان رسید [611] که هیچ میرندهای نمیرد تا آن گاه که فریشتگانی که عمل او نویسند خود را بدو نمایند، پس اگر مطیع باشد گویند: جزاك الله عَنَّا خَيْرًا، بسا مجلس صدق که ما را نشاندی و بسا عمل صالح که در حضور ما کردی. و اگر فاسق بود گویند: لا جزاك الله عَنَّا خَيْرًا، بسا مجلس بد که ما را نشاندی و عمل بد که در حضور ما کردی و بسا سخن زشت که به سمع ما رسانیدی، فلا جزاك الله عَنَّا خَيْرًا. پس از این جهت چشم میرنده سوی ایشان گشاده ماند، و هرگز به دنیا باز نیاید.

داهیه سوم دیدن عاصیان باشد جای خود را در آتش و ترسیدن ایشان پیش از دیدن آن. چه ایشان در کرات باشند، قوتها کم شده و جانها رو به بیرون آمدن نهاده. و هرگز جانها بیرون نیاید تا آواز ملك الموت به یکی از دو بشارت نشنود: یا، ای دشمن خدای، بشارت تو را به آتش، و یا، ای دوست خدای، بشارت تو را به بهشت. و از این است ترس صاحبان عقول.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لَنْ يَخْرُجَ أَحَدُكُمْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّىٰ يَعْلَمَ أَيْنَ مَصِيرِهِ وَ حَتَّىٰ يَرَىٰ مِنَ الْجَنَّةِ أَوْ النَّارِ، ای، یکی از شما هرگز از دنیا بیرون نیاید تا آن گاه که بداند که مصیر او کجاست، و تا نشست جای خود از بهشت یا دوزخ نبیند. و گفت: مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ وَ مَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لِقَاءَهُ، ای، هر که لقای خدای دوست دارد، خدای لقای او دوست دارد، و هر که لقای خدای کراهیت دارد، خدای لقای او را کراهیت دارد. گفتند: ما همه مرگ را کراهیت داریم. گفت:

لَيْسَ ذَاكَ بِذَاكَ، اِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا فَرَجَ لَهُ عَمَّا هُوَ قَادِمٌ عَلَيْهِ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ وَ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ وَ اِنَّ الْفَاجِرَ إِذَا فَرَجَ لَهُ عَمَّا هُوَ قَادِمٌ عَلَيْهِ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ تَعَالَىٰ وَ كَرِهَ اللَّهُ لِقَاءَهُ، ای، آن مراد نیست، بدرستی که چون برای مؤمن چیزی گشاده شود که قدوم او بر آن خواهد بود، لقای خدای را دوست گیرد و خدای لقای او را دوست دارد، و چون برای فاسق چیزی گشاده شود که قدوم او بر آن خواهد بود، لقای خدای را دوست نگیرد و خدای تعالی لقای او دوست نگیرد. و حذیفة بن یمان در نزع بود، در آخر شب ابن مسعود «80» را گفت: خیز بنگر چه ساعت است؟

ابن مسعود برخاست و بدید، پس گفت: ستاره سرخ بر آمده. گفت: باز داشت خواهم به خدای از بامداد سوی آتش رفتن.

و مروان بر ابو هریره در رفت و گفت: ای بار خدای بر وی سبک گردان. ابو هریره گفت: ای بار خدای، سخت گردان. پس بگریست و گفت: به خدای که از غم دنیا و جزع فراق شما نمگیریم، و لیکن یکی از دو بشارت را از پروردگار خود چشم مدارم: اما به بهشت و اما به دوزخ.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله إذا رضى عن عبد قال يا ملك الموت اذهب إلى فلان فأنتي بروحه لاريحه حسبي من عمله قد بلوته فوجدته حيث أحب. فينزل ملك الموت و معه خمسمائة من الملائكة و معهم قضبان الریحان و اصول الزعفران، كلّ واحد منهم يبشّره ببشارة سوى بشارة صاحبه، و تقوم الملائكة صفین لخروج روحه، معهم الریحان، فإذا نظر إليهم ابليس وضع يده على رأسه ثم صرخ، قال فيقول له جنوده مالك يا سيدنا؟ فيقول: اما ترون [612] ما أعطي هذا العبد من الكرامة این كنتم عن هذا؟ قالوا قد جهدنا به و كان معصوما، ای، چون خدای از بندهای خشنود باشد گوید: ای ملك الموت بر فلان رو، جان وی بیاور تا وی را راحت دهم، عمل وی را بس کرد، وی را بیازمودم و آن چه میخواستم او را چنان یافتم. پس ملك الموت با پاتصد فریشته فرود آید، با ایشان شاخه‌های ریحان و اصله‌های زعفران، هر یکی از ایشان بشارت دهد جز بشارت صاحب خود، و فریشتگان دو صف بایستند برای بیرون آمدن جان او با ریجان، پس ابلیس چون در ایشان نگرد دست بر سر خود نهد و فریاد کند، پس لشکرهای او وی را گویند: چه افتاده تو را ای مهتر ما؟

گوید: آیا نمیبینید که این بنده را چه دادند از کرامت؟ شما کجا بودید که از او غافل شدید؟
گویند: با او بکوشیدیم، او معصوم بود.

و حسن گفت: مؤمن را راحت نباشد مگر در لقای خدای، و هر که راحت او در لقای خدای باشد، روز مرگ روز شادی و فرح و امن و عز و شرف او بود. و جابر بن زید را در حال وفات گفتند:

چه آرزو داری؟ گفت: دیدار حسن «81». پس حسن بر وی رفت، گفتند: اینک حسن. پس چشم سوی او داشت و گفت: ای برادران، به خدای که این ساعت از شما جدا مشوم سوی آتش یا سوی بهشت. و محمد بن واسع گفت در وقت وفات: ای برادران، شما را بدرود میکنم و سوی آتش مبروم، مگر آن که خدای- عز و جل- عفو فرماید. و بعضی از ایشان آرزو بردند که همیشه در نزع بمانند و برای ثواب و عقاب بر انگیخته نشوند.
و بیم سوء خاتمت دل‌های عارفان را پاره پاره کرد، و آن از داهیهای بزرگ است نزدیک مرگ. و

823

معنی سوء خاتمت و شدت خوف عارفان از آن در «کتاب خوف و رجا» یاد کرده‌ایم، و آن بدین موضع لایق است، و لیکن به أعادت آن تطویل نکنیم.

بیان آن چه مستحب است از محتضر در حال مردن

بدان که محبوب در وقت مردن از صورت میرنده آن است که ساکن و آرامیده باشد، و از زبان او آن که به شهادت گوید، و از دل او آن که به خدای نیکو گمان بود.

اما صورت آمده است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ارقبوا المیت عند ثلاث: إذا رشح جبینه و نرفت عیناه و بیست شفتاه فهی من رحمة الله قد نزلت به، و إذا غطّ غطیط المخنوق و احمرّ لونه و اربدت شفتاه فهو من عذاب الله قد نزل به، ای، چشم دارید مرده را در سه چیز: چون پیشانی‌ش خوی کند و اشک از چشمش روان شود و لبهایش خشک گردد، آن از رحمت خدای باشد که بر او نزول کرده بود، و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهایش خاکسترگون گون گردد، آن از عذاب خدای بود که بر او نزول کرده باشد.

و اما روانی زبان او به کلمه شهادت علامت نیکویی است. ابو سعید خدری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر-

عليه السلام- گفت: لَقِّنُوا مَوْتَكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اِي، تَلْقِينِ كُنَيْدَ مَرْدِكَانَ خُودَ رَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. و در روایت حذیفه: فَاتَّهَا تَهْدِمُ مَا قَبْلَهَا مِنَ الْخَطَايَا، اِي، چَه آن ویران کند آن چَه پیش از آن باشد از گناهان. و عثمان- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- روایت کرد که پیغامبر- عليه السلام- گفت: مَنْ مَاتَ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ. و عثمان گفت: چُون مرده در نَزَع باشد، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وِي رَا تَلْقِينِ كُنَيْدَ، چَه هیچ بندهای نزدیک مرگ [613] ختم او بر آن نباشد که نه توشه او بود سوی بهشت. و عمر- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- گفت: بَرِ مِيرِنْدِكَانَ خُودِ حَاضِرِ شُويِد و ايشان را ياد دهيد، چَه ايشان چيزی بينند که شما نبينيد، و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ايشان را تَلْقِينِ كُنَيْدَ.

و أبو هريره روایت کرد که پیغامبر- عليه السلام- گفت: حَضَرَ مَلِكُ الْمَوْتِ رِجْلًا يَمُوتُ، فَنَظَرَ فِي قَلْبِهِ فَلَمْ يَجِدْ فِيهِ شَيْئًا فَفَكَحَّ لِحَبِيْبِهِ فَوَجَدَ طَرَفَ لِسَانِهِ لِاصْفًا بِحَنَكِهِ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَعَفَرَ لَهُ بِكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ، اِي، مَلِكُ الْمَوْتِ حَاضِرُ شُد بَرِ مَرْدِي كَه مَمْرُد، پَس دَر دَلِ او نَگَرِيست و دَرِ آن چيزی نيافت، پَس کامهای او را باز کرد، زبَان او را پيوسته کام يافت که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَگفت، پَس بَه کلمه اخلاص آمرزیده شد.

و مَلَقَّنَ رَا بَايِدُ كَه دَر تَلْقِينِ إِحْلَاحِ نَکند، و لِيکِن تَلَطَّفَ نَمَايِد، چَه بَسِي بَاشد کَه زبَان بيمار روان نبود و گران شمرد تَلْقِينِ رَا، و بَه کراهيت «کلمه» را ادا کند، و بيم آن باشد که سوء خاتمت بود. و معنی اين کلمه آن است که مرد بميرد و دَر دَلِ او جَزِ خُدَايَ- عَزَّ وَ جَلَّ- نَباشد. و چُون او رَا مَطْلُوبِي

824

جَزِ يَگَانَه حَقِّ نَمَانَد، قَدُومِ او بَه مَرْدَنِ بَرِ مَحْبُوبِ خُودِ غَايَتِ نَعْمَتِ بَاشد دَر حَقِّ او. و اَگَر دَلِ مَشْغُوفِ «81» دُنْيَا بَاشد و بَدَانِ مَلْتَفَتِ، و بَرِ لَدُنْهَائِي آن مَتَأَسَفِ، و کلمه بَرِ سَرِ زَبَانِ، و دَلِ بَرِ تَحْقِيقِ آن مَشْتَمَلِ نَبُودِ، کَارِ دَرِ خَطَرِ مَشِيَّتِ بَاشد، چَه مَجْرُدِ حَرِکَتِ زَبَانِ کَمِ فَايِدَه اِست، مَگَرِ آن کَه حَقِّ تَعَالِي بَه قَبُولِ تَفْضَلِ فَرْمَايِد. اَمَا حَسَنِ ظَنِّ دَرِ اَيْنِ وَقْتِ نِيکُوسْت، و دَرِ «کتاب رجا» آن را ياد کرده‌ام. و اَخْبَارِ دَرِ فَضْلِ حَسَنِ ظَنِّ وَارِدِ اِست.

و اِثْلَةُ بِنِ اسْقَعِ بَرِ بِيْمَارِي رَفْتِ وَ كَفْتِ: مَرَا خَبِرْ دِهْ كَه ظَنُّ تُو بَه خُدَايِ چَگُونَه اِست؟ كَفْتِ:

گناهان مرا غرق گردانیده است و بر خطر هلاکم و لیکن رحمت خدای امید مدارم. پس وائلة تکبیر گفت و اهل خانه تکبیر گفتند، و گفت از پیغامبر- عليه السلام- شنیدم که گفت خدای تبارک و تعالی گفت: اَنَا عِنْدَ ظَنْ عَبْدِ بِي فَلْيُظَنَّ بِي مَا شَاءَ، اِي، مَنِ آن جَا اَمِ کَه گمان بنده من است به من، پَس گمان برد او به من آن چَه خواهد. و پیغامبر- عليه السلام- بَرِ جَوَانِي رَفْتِ- او مَمْرُد، كَفْتِ:

گمان تو چگونه است؟ گفت: از خدای امید مدارم، و از گناهان خود مترسم. پیغامبر- عليه السلام- گفت: لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبِ عَبْدِ فِي مِثْلِ هَذَا الْوَقْتِ إِلَّا أَعْطَاهُ اللَّهُ الَّذِي يَرْجُوا وَ آمَنَهُ مِنَ الَّذِي يَخَافُ، اِي، فَرَاهِمِ نِيَايِدِ دَرِ دَلِ بِنْدَهَائِي دَرِ مِثْلِ اَيْنِ وَقْتِ کَه نَه خُدَايَ- عَزَّ وَ جَلَّ- بَدَهْدِ او رَا آن چَه امید مدارد، و آمَنِ گَرْدَانَدِ از آن چَه بَتَرَسَدِ.

و ثَابِتِ بِنَائِي كَفْتِ: جَوَانِي بُوَدُ كَه نِيْزِي دَاشْتِ و مَادَرِ او وِي رَا پِنْدِ دَادِي و بَسِيَارِ كَفْتِي: اِي پَسَرِ تُو رَا رُوْزِي اِست، پَس رُوْزِ خُودِ رَا يَادِ كُن. پَس چُون اَمْرِ خُدَايِ بَرِ او نَازَلِ شُد، مَادَرِ بَرِ او اِفْتَادِ و مَگفت: اِي پَسَرِ تُو رَا از اَيْنِ رُوْزِ مَنْتَرَسَانِيْدِمِ و مَگفتم تُو رَا رُوْزِي اِست. كَفْتِ: اِي مَادَرِ، مَرَا پَرُورْدِگَارِي اِست بَسِيَارِ نِيكُويِ و مَنِ اَمِيْدِ مَدَارْمِ كَه بَعْضِي از نِيكُويِي خُودِ اَمْرُوْزِ از مَنِ مَعْدُومِ نَگَرْدَانَدِ. ثَابِتِ كَفْتِ: حَقِّ تَعَالِي بَرِ وِي رَحْمَتِ كَرْدِ بَه نِيكُو گَمَانِي خُودِ بَه خُدَايِ تَعَالِي.

و جابر بن [وداعه] گفت: جوانی بود که نوع غشیی داشت، پس در حالت نزع مادرش گفت:

ای پسر به چیزی وصیت نکنی؟ گفت: آری، انگشترین من از من مستان که در آن ذکر خدای است، پس شاید که خدای - عز و جل - بر من رحمت کند. و چون وی را دفن کردند در خواب دیدند که میگفت: مادرم را خبر کنید که آن کلمه مرا سود داشت، و خدای - عز و جل - مرا بیمارزید.

[614] و اعرابی بیمار شد، وی را گفتند که بمیری. گفت مرا کجا برند؟ گفتند سوی خدای تعالی. گفت: چه کراهیت باشد، چون بر کسی روم که نیکویی جز از او امید داشته نشود. و معتمر بن سلیمان گفت که پدرم در وقت وفات گفت: ای معتمر، رخصتها «82» بر من روایت کن شاید که با نیکو گمانی به خدای رسم. و دوست داشتندی که برای بنده در حال مرگ محاسن عمل او یاد کرده شود.

825

بیان حسرت در وقت دیدن ملك الموت به حکایتهایی که عبارت آن به زبان حال است

أشعث بن أسلم گفت که ابراهیم - علیه السلام - ملك الموت را پرسید - و نام او عزرائیل است و دو چشم دارد، چشمی در روی و چشمی در قفا - گفت: ای ملك الموت. چه کنی چون نفسی به مشرق باشد و نفسی به مغرب، و در زمینی وبا افتد، و دو لشکر فراهم آیند؟ گفت: به اذن خدای جاتها را بخوانم، پس میان این دو انگشت من باشند. و گفت: زمین برای من گسترده شود، پس پیش من چون طشتی گذاشته آید که از آن جا که خواهم بگیرم. و او بشارت ممداد وی را که او خلیل خدای است.

و سلیمان بن داود - علیه السلام - گفت ملك الموت را: چراست که تو را نمیبینم که میان مردمان عدل مکنی؟ این را مگویی و آن را مگذاری؟ گفت: من از تو بر آن عالمتر نهادم، آن صحیفههاست یا کتابها که به من مدهند، نامها در آن نوشته.

وهب بن منبه گفت: پادشاهی بود از پادشاهان زمین، خواست که بر نشیند، و جامها طلبید تا بپوشد، چند جامه بیاوردند آن را نپسندید، تا آن چه خوبتر بود آن را بیاوردند، در پوشید، و اسب خواست، چون بیاوردند آن را خوش نکرد، تا چند اسب بیاوردند، آن چه نیکوتر بود بر آن بر نشست. پس ابلیس بیامد و در بینی او بدمید و او را پر کرد. پس برفت بر موکبی عظیم، و از کبر در مردمان نمنگریست. پس مردی کهنه هیئت بیامد، بر او سلام گفت، جواب نداد، پس لگام اسب او بگرفت، گفت: دست از لگام بردار، چه قوی دلیری کردهای! و عظیم بی حرمتی ارتکاب نموده‌ای! گفت: حاجتی دارم به تو. گفت: صبر کن تا فرود آیم. گفت: نی، اکنون خواهم. و لجام را بقهر گرفت. گفت: بگو. گفت: سرّی است. ملك سر خود نزدیک کرد، خفیه گفت: من ملك الموتم. گونه ملك بگشت و زبانش مضطرب شد، گفت: بگذار تا به اهل خود باز گردم و حاجت خود روا گردانم و ایشان را وداع کنم. گفت: به خدای که اهل و متاع خود را نبینی. پس جان او قبض کرد، و او چون چوبی در افتاد. پس هم در آن حال بندهای مؤمن را دید، سلام گفت، جواب باز داد. گفت: حاجتی دارم، در گوش تو بگویم. گفت: بگو. گفت: من ملك الموتم.

گفت: مرحبا و اهلا، مدت غیبت امتداد پذیرفته است، هیچ غایبی را در زمین دوستتر از تو ندارم که بینم. ملك الموت گفت: حاجتی که برای آن بیرون آمده‌ای روا کن. گفت: نزدیک من هیچ حاجتی بزرگتر و دوستتر از لقای خدای نیست. گفت: اختیار کن بر هر حالی که خواهی جان تو قبض کنم. گفت: [توانی؟ گفت: آری] مرا چنین فرموده‌اند. گفت:

بگذار تا آبدست کنم و نماز گزارم، پس جان من بر همان حال قبض کن که ساجد باشم. پس او را در همان حال قبض کرد.

بکر بن عبد الله مزنی گفت: مردی از بنی اسرائیل مالی جمع کرد، و چون به مرگ نزدیک رسید

826

پسران خود را گفت که اَصناف اموال من بر من عرضه دارید. پس اسب و اشتر [615] و برده و غیر آن باتدازه بر وی عرضه کردند، چون در آن نگریست بگریست، و ملك الموت او را گریان دید.

گفت: برای چه مگرایی؟ به خدای که از منزل تو بیرون نیایم تا جان تو از تن تو جدا نکنم. گفت:

مهلت ده تا این مالها تفرقه گردانم. گفت: هیهات! مهلت منقطع شد، چرا پیش از حضور أجل تفرقه نکردی؟ پس جان او قبض کرد.

و آمده است که مردی مال بسیار جمع کرد و نگاه داشت، و هیچ صنفی از اموال نگذاشت که نه از آن ذخیره ساخت، و کوشکی بنا کرد و برای آن دو در محکم کرد و پاسبانان و نگهبانان نصب فرمود، مردمان را استعداد نمود «83» و برای ایشان ضیافتی ساخت، و بر تخت بنشست و یک پای بر دیگری نهاد، و مردمان به تناول طعام مشغول شدند تا آن گاه که فارغ آمدند. پس نفس خود را گفت: سالها در ناز و نعمت بزی، چه آن چه تو را بس کند جمع کردم. از این سخن هنوز فارغ نشده بود که ملك الموت بر هینت مردی جامه خرقانه پوشیده و توپره در گردن انداخته مانند درویشان بیامد و در را به شدتی عظیم و قوتی قوی بکوفت، چنانکه بترسید و از جای بشد، غلامان به سوی او شتافتند و گفتند: تو را چه افتاده است؟ گفت: خواجه را بگویند تا بیرون آید. گفتند: تو چه اهلیت داری که خواجه ما برای تو بیرون آید؟ گفت: آری، بیاید آمد. این حال با وی بگفتند.

گفت: چرا سزای وی نکردید و مالش وی واجب نداشتید؟ کرت دوم در را صعبتر از آن کوفت، سرهنگان او دویدند، گفت: مخدوم خود را خبر کنید که ملك الموت آمده است. ایشان بترسیدند، و خواری و بیچارگی بر مخدومشان ظاهر شد، گفت: او را به نرمی بگویند که کسی دیگر را بدل ستاند؟ در اثنای آن در آمد و گفت: آن چه خواهی در مال خود بکن که من از اینجا بیرون نیایم تا جانت از تن بیرون نکنم. پس بفرمود تا مال پیش وی آوردند، چون بدید گفت: لعنت بر تو باد، تو مشغول کردی مرا از عبادت پروردگار، و تو باز داشتی «84» که برای او مجرد شود. پس خدای عز و جل- مال را در سخن آورد و گفت: چرا دشنام مزنی؟ به واسطه من در مجلس سلاطین جای یافتی، و متقیان را از در باز مگردانیدی، و به سبب من زنان با ناز و نعمت در حکم تو مآمندند، و پادشاه وار مننشستی، و متقیان را آن متمشی نمشد»

، و در راه شر مرا خرج مکردی، و من امتناع نمنمودم، اگر در راه خیر مرا نفقة مکردی تو را سود داشتی، مرا و پس «86» آدم را از خاک آفریده‌اند، یکی نیکی مسبرد و یکی بدی مسبرد. پس ملك الموت جان او را قبض کرد و او در روی در افتاد.

و وهب منبه گفت که ملك الموت جان جباری از جباران که در زمین مثل او نبود قبض کرد، پس

827

به آسمان رفت، فریشتگان وی را گفتند: از جماعتی که جانشان قبض کردی بر که رحیمتر بودی؟
گفت: زنی در بیابان بود، فرمودند تا جان او قبض کنم، چون بدو رسیدم فرزندی زاده بود، بر وی به سبب غربت
رحمت آمد، و بر فرزند وی به سبب سردی و ماندن او در بیابان بی متعهدی.
فریشتگان گفتند: جباری که امروز جان او قبض کردی آن فرزند بود که بر وی ترحم نمودی.
ملك الموت گفت: سبحان الله اللطيف بما يشاء.

و عطاء بن يسار گفت: چون نیمه شعبان باشد صحیفهای به دست [616] ملك الموت دهند که هر که نام او در این
صحیفه است قبض کن در این سال. پس بنده درخت منشاند وزن مخواهد و بنا میکند، و نام او در این صحیفه نوشته
و او را از آن علم نه.

حسن گفت: هیچ روزی نباشد که نه ملك الموت هر خانهای را سه بار بنگرد، پس هر که را از اهل آن یابد که روزی
خود مستوفی کرده باشد «86» و أجل او سپری گشته، جان او قبض کند، و چون جان او قبض کرد، اهل او در فریاد و
گریستن آیند، پس ملك الموت هر دو بازوی در بگیرد و گوید:

به خدای که من روزی او نخوردم، و عمر او نیست نگردانیدم، و أجل او کم نکردم، و هر آینه با شما باز آیم پس باز
آیم تا هیچ کس از شما نگذارم. حسن گفت: به خدای اگر مقام او بینند و سخن او بشنوند هر آینه مرده را فراموش
کنند و بر نفس خود گریند.

و یزید رقاشی گفت: در اثنای آن چه جباری از جباران بنی اسرائیل در منزل خود نشسته بود و با طایفهای از
خاصگان خود خلوت گزیده شخصی را دید که از در خانه در آمد، او با فزع و خشم قصد او کرد و گفت: تو کیستی؟ و
در سرای من تو را که در آورد؟ گفت: اما کسی که مرا در سرای در آورد خداوند سرای است، و اما من کسام که
حجاب مرا باز ندارد، و از پادشاهان دستوری نخواهم، و از صولت متسلطان «87» بترسم، و هیچ جبار ستیزه کار دیو
ستنبه «88» از من امتناع نتواند نمود. پس به خضوع و تذلل سر سوی او بر آورد و گفت: تو ملك الموتی؟ گفت:
آری. گفت:

هیچ افتد که مرا مهلت دهی تا عهده تازه کنم؟ گفت: هیهات، مدت منقطع شده است، و انفاس منقرض گشته، و
ساعات نمانده. پس تو را مهلت نتوانم داد. گفت: مرا کجا خواهی برد؟ گفت:

به سوی عملی که تقدیم نموده‌ای، و خانهای که نیکو م مهد گردانیده‌ای. گفت: [اما من کار نیک نکرده‌ام و خانهای
نیکو آماده نساخته‌ام. گفت: پس] به سوی آتش سوزان خواهم برد که پوست سر بیرون کند. پس جان او قبض کرد و
او میان اهل خود در افتاد، پس بعضی فریاد مکردند و بعضی مگریستند. یزید رقاشی گفت: اگر سوء منقلب «89»
بدانستند هر آینه فریاد و زاری ایشان بر آن بیشتر بود.

و اعمش روایت کرد از خیثمه که ملك الموت بر سلیمان بن داود- علیهما السلام- در رفت، و در

مردی از همنشینان او بیشتر نگریستن گرفت، و چون بیرون رفت آن همنشین پرسید که این که بود؟
گفت: ملك الموت. گفت: او را دیدم که در من نگریست چنانستی که قصد من داشت. گفت:

اکنون چه خواهی؟ گفت: خواهم که از وی مرا خلاص دهی و باد را بفرمایی تا مرا به اقصای هند برد. پس باد او را

به اقصای هند برد. پس ملك الموت بار دیگر بر سلیمان آمد. گفت: در یکی از همنشینان من بسیار منگریستی؟ گفت: آری، از او تعجب منمودم، چه مرا فرموده بودند که هم در ساعتی نزدیک جان او در اقصای هند قبض کنم، و او را نزدیک تو مدیدم. و الله اعلم.

باب چهارم در وفات پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- و خلفای راشدین- رضی الله عنهم أجمعین

وفات پیغامبر [ص]

بدان که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در حال زیستن و مردن و در قول و فعل مقتداست، و همه احوال او عبرت ناظران و بصیرت مستبصران است، که هیچ کس بر خدای گرامتر از او نبود، چه خلیل و حبیب و نجی «90» و صفی و رسول و نبی او بود. پس بنگر که هیچ او را ساعتی مهلت دادند چون مدت او سپری شد؟ و لحظهای در تأخیر داشتند چون وفات او حاضر گشت؟ نی. بل خدای- عز و جل- رسولان گرامی که به قبض جان [617] آدمی موکلاند بفرستاد تا جان مقدس و معلای او را نقل کنند و از تن مطهر و مزگای او رحلت فرمایند سوی رحمت و رضوان و خیرات بیکران، بلکه سوی مقعد صدق «91» در جوار رحمان. پس مع ذلك در حال نزع اندوه او ظاهر شد، و این «92» او قوت گرفت، و قلق او مترادف گشت، و حنین «93» او ارتفاع پذیرفت، و تغییر لون و عرق جبین او پیدا آمد، و اضطراب او در انقباض و انبساط شمال و یمین روی نمود، تا حاضران برای مصرع «94» او بگریستند، و بنالیدند کسانی که در سختی حال او نگریستند. پس هیچ دیدی منصب نبوت را که مقدوری از وی دفع فرمود؟ یا فریشتهای در حق وی اهل و عترت او را مراقبت نمود؟ و با آن که ناصر حق و هادی خلق بود آیا با او مسامحتی در میان آورد؟ هیهات، بلکه آن چه بدان مأمور بود به امتثال رسانید، و آن چه در لوح محفوظ «95» مسطور یافت

829

آن را متابعت کرد. پس این بود حال او با آن چه در حضرت خدای صاحب مقام محمود و حوض مورود «94» است. و او اول کسی است که سر از زمین بر آرد، و روز عرض همه همت خود در شفاعت مصروف دارد. پس عجب از ما که بدو عبرت نگیریم، با آن چه واثق نهیم که چه بینیم و بر چه میریم. پس ما اسیران شهواتیم و قرینان معاصی و سینات.

پس چه افتاده است که به مصرع «95» سید پیغامبران و پیشوای متقیان و دوست پروردگار جهان پند نگیریم. شاید که پنداریم که جاوید خواهیم زیست، یا مگر توهم کنیم که به افعال بد نزدیک خدای گرامی خواهیم بود. هیهات، هیهات، بلکه بیقین مدانیم که ورود ما همه بر آتش خواهد بود، پس نجات از آن جز متقیان را نخواهد بود. پس ورود آن متیقن است و نجات در آن متوهم.

بلکه ظالم باشیم بر نفس خود اگر به غالب ظن آن را انتظار نماییم. چه ما به خدای که در زمره متقیان در نیابیم، و حق تعالی فرموده است: **وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا.** «96».

پس باید که هر بندهای در نفس خود نگرد که به ظالمان نزدیکتر است یا به متقیان. و در نفس خود نگرد پس از آن چه در سیرت سلف صالح نگرد، چه ایشان با آن چه به توفیق آراسته بودند در زمره خائفان بودند. پس در سید پیغامبران نگر، که در کار خود یقین داشت بر آن چه سید پیغامبران و راهبر متقیان بود، و عبرت گیر که اندوه او

چگونه بود در حال مفارقت دنیا، و کار او چه سختی پذیرفت در وقت بازگشتن به بهشت.

ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که چون وقت فراق نزدیک شد در خدمت پیغامبر- علیه السلام- رفتیم در خانه مادر ما عایشه- رضی الله عنها- پس در ما نگرست و آب در چشم آورد، گفت: مرحبا بكم حياكم الله و آواكم الله و نصرکم الله، أوصيكم بتقوى الله و اوصى بكم الله انى لكم منه نذير مبين الاّ تعلوا على الله في عباده و بلاده و قد دنا الاجل و المنقلب إلى الله و إلى السدرة المنتهى و إلى الجنة المأوى و الكأس الاوفى فأقروا على أنفسكم و على من دخل في دينكم بعدى منى السلام و رحمة الله، اى، وصیت میکنم شما را به ترسیدن از خدای، و وصیت میکنم خدای را به شما، من شما را از او بیم کننده ظاهر گردانندهام که ترفع کنید و امتناع ننمایید بر خدای- عز و جل- در بندگان او شهرهای او، و نزدیک شده است أجل و باز گشتن به حق [618] و به سدره منتهی و به بهشت مأوی و کأس اوفی «97»، پس بر نفسهای خود و کسی را که در دین شما پس از من در آید از من سلام و رحمت خدای تعالی رسانید.

830

و آمده است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- وقت وفات خود جبرئیل را گفت: من لامتى بعدى؟ اى، امت مرا پس از من که باشد؟ حق تعالی سوی جبرئیل وحی فرستاد که بشر حبیبی انى لا أخذ له في امته، و بشره بانّه أسرع الناس خروجا من الارض إذا بعثوا، و سيدهم إذا جمعوا، و انّ الجنة محرمة على الامم حتى تدخلها امته، اى، دوست مرا مژده ده که من امت او را فرو نگذارم، و مژده ده او را که زودترین کسی باشد که از زمین بیرون آید چون برانگیخته شوند، و سید ایشان باشد چون فراهم آیند، و بهشت بر امتان حرام باشد تا آن گاه که امت او در آن در رود. پس گفت: الآن قرّت عینی، اى، اکنون چشم من روشن شد.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- ما را فرمود که به هفت مشک از هفت چاه مرا غسل دهید. پس همچنان کردیم که فرمود، و او را راحتی حاصل شد، و بیرون آمد و امامت کرد و برای اهل احد آمرزش خواست و دعا گفت، و در حق انصار وصیت فرمود و گفت: اما بعد، یا معشر المهاجرین فاتکم تزیدون و أصبحت الانصار لا

تزيد على هيئتها التي هي عليها اليوم، و انّ الانصار عيبي التي آويت إليها فأكرموا كريمهم، یعنی محسنهم، و تجاوزوا عن مسينهم، اى، هر چون که باشد، پس از حمد خدای، اى گروه مهاجران، شما زیادت شوید و انصار بر هیئتی که امروز بر آناند زیاده نشوند، و هر آینه انصار اصحاب سرّ منند که بدیشان بازگشتم. پس گرامی دارید کریم ایشان را، اى نیکوکاران ایشان را، و در گذارید از بدکردار ایشان. پس گفت: انّ عبدا خیر بین الدنیا و بین ما عند الله فاختار ما عند الله، اى، بنده را مخیر کردند میان دنیا و میان آن چه نزدیک خدای است، پس او اختیار کرد آن چه نزدیک خدای است. پس ابو بکر بگریست، و پنداشت که نفس خود را نخواهد. پس پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: على رسلک یا أبا بکر سدوا هذه الابواب الشوارع في المسجد الاّ باب ابی بکر فاتى لا اعلم امرا افضل عندي في الصحبة من ابی بکر، اى، بر آهستگی خود باش اى ابو بکر، ببینید این درهای گشاده در مسجد مگر در ابو بکر، چه من مردی نزدیک خود در صحبت فاضلتر از ابو بکر ندانم. عایشه- رضی الله عنها- گفت: پس پیغامبر را- علیه السلام- در خانه من و در روز من و میان شش و سینه من قبض کردند، و حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن او نزدیک وفات جمع گردانید. پس برادرم عبد الرحمن در آمد مسواکی به دست، پیغامبر- علیه السلام- در آن نگرستن گرفت، دانستم که او

را خوش آمد، گفتم: برای تو آن را بستانم؟ پس اشارت فرمود که بستان. بستدم و بدو دادم، آن را در دهان گرفت، سختی داشت، گفتم: آن را برای تو نرم گردانم؟ پس اشارت فرمود که نباید کرد. پس آن را نرم کردم. و رکوه آب پیش او بود، دست دراز نکرد و میگفت: لا اله الا الله ان للموت لسكرات، ای، هر آینه مرگ را سختیهاست. پس دست برداشت و میگفت: الرفیق الاعلی الرفیق الاعلی. گفتم: اکنون به خدای که ما را اختیار [619] نکند.

831

و سعید بن عبد الله از پدر خود روایت کرد که چون انصار دیدند گرانی پیغامبر - علیه السلام - زیادت شد، گرد مسجد در آمدند، پس عباس - رضی الله عنه - بر پیغامبر در آمد و حال انصار و اشفاق ایشان باز نمود، پس فضیل در آمد و همچنان معلوم گردانید، پس علی - رضی الله عنه - در آمد بر آن جمله تقریر کرد، پس دست دراز کرد و گفت: ها، فتناولوه، ای، بگریید آن را. و گفت: ما یقولون؟ ای، چه مگویند؟ گفتند که مبترسیم از وفات تو. و زناشان بدانچه مردان بر پیغامبر گرد آمده بودند فریاد کردند. پیغامبر - علیه السلام - برخاست و بیرون آمد، بر علی و فضیل تکیه کرده و عباس پیش او، و سر را به عصا به بیسته بود، پای کشان مرفت تا بر پایه فرودین منبر بنشست، و مردمان سوی او آمدند، آن گاه حمد و ثنای باری تعالی تقریر کرد و گفت: اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّهُ بَلَّغَنِي اَنَّكُمْ تَخَافُونَ عَلَيَّ الْمَوْتَ كَاتِهَةً اسْتَنْكَارَ مِنْكُمْ لِمَوْتِ و ما تتكرون من موت نبيكم ا لم انع إليكم و تنع إليكم أنفسكم هل خلد نبي قبلي فيمن بعث فاخذ فيكم الا اتي لاحق بربي و انكم لاحقون به، و اتي اوصيكم بالمهاجرين الاولين خيرا و اوصي بالمهاجرين فيما بينهم، فان الله عز و جل قال: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ «97». و ان الامور تجري باذن الله فلا يحملنكم استبطاء امر على استعجاله فان الله عز و جل لا يعجل لعجلة احد، و من غالب الله غلبه و من خادع الله خدعه فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض و تقطعوا ارحامكم. و اوصيكم بالانصار خيرا فاتهم الذين تبوءوا الدار و الايمان من قبلكم ان تحسنوا اليهم ا لم يشاطروكم الثمار ا لم يوسعوا عليكم في الديار ا لم يوثروكم على أنفسهم و بهم الخصاصة الا فمن ولي ان يحكم بين رجلين فليقبل من محسنهم و ليتجاوز عن مسينهم الا و لا تستأثروا عليهم، الا و اتي فرط لكم و انتم لاحقون بي، الا و ان موعدكم الحوض، حوضي اعرض مما بين بصرى الشام «98» و صنعاء اليمن، يصب فيه ميزاب الكوثر ماء اشد بياضا من اللبن و ألين من الزبد و احلى من الشهد، من شرب منه لم يظمأ ابدا، حصابوه اللؤلؤ و بطحاوه من المسك، من حرمة في الموقف غدا حرم الخير كله، الا فمن احب ان يرده [على] غدا فليكف لسانه و يده الا مما ينبغي، ای، ای مردمان به من رسید که شما بر من از مرگ منترسید، چنانستی که آن استکاری است از شما مرگ را، و چه انکار میکنید از مردن پیغامبر خود؟ آیا نه شما را خبر مرگ من و خبر مرگ شما رسانیدند؟ و هیچ پیغامبری پیش از من، در آن کسان که مبعوث شدند جاوید ماند تا من در شما بمانم؟ بدانید که من به پروردگار خود خواهم رسید، و شما بدو خواهید رسید. و من وصیت میکنم شما را که در حق مهاجران اول نیکی کنید، و من وصیت میکنم مهاجران را در آن چه میان ایشان است، چه خدای - عز و جل - سوگند یاد فرمود: به روزگار که هر آینه آدمی در زیانکاری است مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند و يك دیگر را وصیت نمودند به اقامت بر ایمان و توحید، و يك دیگر را وصیت نمودند [620] به صبر

832

کردن بر طاعت حق تعالی، و کارزار در راه او. «97» و کارها به فرمان خدای رود، پس نباید که دیر شمردن کاری شما را بر استعجال آن دارد، چه خدای- عز و جل- شتاب نکند برای شتاب کسی. و هر که با خدای مبالغه کند مغلوب شود، و هر که مخادعت کند مخدوع گردد. پس نباید که شما روی بگردانید از آن چه محمد آورده است. آیا به کار جاهلیت باز گردید و تباهی در زمین کنید؟ و خویشاوندیها قطع کنید از بغی و ستم، و یک دیگر را کشتن؟ و وصیت منکم شما را که در حق انصار نیکویی کنید که ایشان کساناند که به مدینه منزل ساختند، و پیش از مهاجران ایمان قبول کردند. آیا نه میوهها را با شما مناصفه کردند؟ آیا نه در سرای خود شما را جای دادند؟ آیا نه بر نفسهای خود شما را برگزیدند؟ با آن چه حاجت داشتند. هر که را از شما ولایت دادند که میان دو مرد حکم کند باید که از نیکو کاران ایشان قبول فرمایید و از بد کردار ایشان در گذارید، و خود را به نیکوییها از ایشان مخصوص مگردانید. و بدانید که من پیش رو شما، و شما رسندهاید به من.

بدانید که مورد شما حوض است، حوض من پهنتر از آن چه میان [بصرای] شام «98» و صنعای یمن است، ناودان کوثر در آن آبی ریزد سفیدتر از شیر و نرمتر از مسکه «99» و شیرینتر از شهد، هر که از آن بخورد هرگز تشنه نشود، سنگریزه آن مروارید است و زمین واسع آن از مشک، هر که فردا در موقف از آن محروم ماند از همه خیر محروم ماند. بدانید که هر که خواهد که فردا بر من بدان رسد، گو زبان و دست خود باز دارد مگر از آن چه باید.

پس عباس گفت: ای پیغامبر در حق قریش وصیت کن. گفت: انما اوصی بهذا الامر قریشا و الناس تبع لقریش، برهم لبرهم و فاجرهم لفاجرهم. فاستوصوا آل قریش بالناس خیرا. یا ایها الناس ان الذنوب تغیر النعم و تبدل القسم. فاذا بر الناس برهم ائمتهم و اذا فجر الناس عقوهم. قال الله عز و جل: وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، «100» ای، بدین کار قریش را وصیت منکم و مردمان تبع قریشاند، نیکو کارشان نیکو کار ایشان را و بد کردارشان بدکردار ایشان را.

پس وصیت خواهید کرد که قریش در حق مردمان نیکویی کنند. ای مردمان، گناهان نعمت را تغییر دهند و قسم «101» را مبدل سازند. و چون مردمان نیکویی کنند، ائمه بر مراد ایشان روند، و چون مردمان بدی کنند ائمه بر خلاف مراد ایشان روند. و خدای- عز و جل- گفت: و همچنان ظالمان را بر بعضی ظالمان گماریم بدانچه مکردند.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- ابو بکر را گفت: سل یا ابا بکر، ای، پیرس ای ابو بکر. گفت: یا رسول الله أجل نزدیک شد؟ گفت: قد دنا الاجل و تدلی. فقال لیهنک یا نبی الله ما عند الله، ای، بدرستی که نزدیک شد أجل، و نیک نزدیک شد.

833

مترجم مگوید: و تدلی در چیزی گویند که از آن نزدیک شده و تعلق بدو گرفته است. «102» فقال لیهنک یا نبی الله ما عند الله؟ پس ابو بکر گفت: گوارا بادا تو را آن چه نزدیک خدای است، کاشکی بدانمی که بازگشت تو به چه خواهد بود؟ گفت: الی الله و الی سدرۃ المنتهی ثم الی جنة المأوی و الفردوس الاعلی و الکأس الاوفی و الرقیق الاعلی و الحظ الموقی و العیش المهنأ.

گفت: ای پیغامبر خدای، تو را که شوید؟ گفت: رجال من اهل بیتی، الادی فی الادی، ای، مردانی از اهل بیت من، نزدیک پس نزدیکتر.

گفت: در چه تو را کفن کنیم؟ گفت: فی ثیابی هذه و فی [621] حلة یمانیه و فی بیاض مصر، ای، در این جامه‌های من و در حله یمنی و در جامه سفید مصر.

گفت: چگونه بر تو نماز گزاریم؟ و بگریستیم و بگریست. پس گفت: مهلا غفر الله لکم و جزاکم الله عن نبیکم خیرا، إذا غسّلتُمونی و کفّنتُمونی فضعونی علی سریری فی بیتی هذا علی شفیر قبری، ثم اخرجوا عنی ساعة فانّ اول من یصلّی علیّ الله عزّ و جلّ هو الَّذی یصلّی علیکم و ملائکته، «103» ثم یأذن للملائکة فی الصّلاة علیّ، فأول من یدخل علیّ من خلق الله عزّ و جلّ و یصلّی علیّ جبریل ثم میکائیل ثم اسرافیل ثم ملک الموت مع جنود کثیرة ثم الملائکة بأجمعها ثم أنتم فادخلوا علیّ أفواجا فصلّوا علیّ أفواجا زمرة زمرة و سلّموا علیّ تسلیما و لا تؤذونی بتزکیة و لا صیحة و لا رنة فلیبدأ منکم الامام و اهل بیتی الادنی فالادنی ثم زمر النساء ثم زمر الصّبیان، ای، آهسته باشید خدای شما را بیامرزد! و جزای شما از پیغامبر شما بخیر کناد! چون مرا بشوید و کفن کنید، نعش من در این خانه بر در گور من بنهید، پس ساعتی بیرون روید، چه اول مصلّی بر من حق تعالی باشد- هُو الَّذی یصلّی علیکم و ملائکته. «104» مترجم مگوید که «صلوة» از باری تعالی رحمت بود.

پس فریشتگان را دستوری دهد در نماز کردن بر من، پس اول کسی از خلق خدای که بر من نماز کند جبرئیل باشد، پس میکائیل، پس اسرافیل، پس ملک الموت با لشکرهای بسیار، پس همه فریشتگان، پس شما بر من گروه گروه در آید، پس گروه گروه نماز گزارید و سلام رسانید سلام رسانیدنی، و مرا مرنجانید به ثنا گفتن و فریاد کردن و نالیدن، پس باید که از شما امام ابتدا به نماز کند، و اهل بیت من، نزدیکتر پس نزدیکتر، پس گروه زنان، پس گروه کودکان. گفت: در گور که رود؟ گفت: زمر من اهل بیتی الادنی فالادنی مع ملائکة کثیرة لا ترونهم و هم یرونکم. قوموا فادّوا عنی الی من بعدی، ای، گروهی از اهل بیت من، نزدیکتر پس نزدیکتر، با فریشتگان بسیار که شما ایشان را نبینید و ایشان شما را بینند. خیزید پس برسانید از من به کسانی که پس از من باشند.

834

و عبد الله بن زمعه گفت که بلال در اول ربیع الاول بیامد و بانگ نماز گفت. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: مروا ابا بکر یصلّی بالنّاس، ای، ابو بکر را بفرمایید تا امامت مردمان کند. پس من بیرون آمدم و بر در جز عمر را ندیدم میان مردمان، ابو بکر میان ایشان نبود، گفتم: ای عمر برخیز امامت کن. عمر برخاست و تکبیر گفت، و بلند آواز بود، پیغامبر آواز تکبیر او بشنید.

گفت: این ابو بکر؟ یا بئى الله ذلك و المسلمون، ای، ابو بکر کجاست؟ خدای- عزّ و جلّ- و مسلمانان آن را روا ندارند. این سخن سه بار گفت: مروا ابا بکر فلیصلّ بالنّاس، ای، بفرمایید ابو بکر را تا امامت کند مردمان را. پس عایشه گفت: یا رسول الله، ابو بکر مردی تنک دل است، چون بر جای تو بایستد گریه وی را غلبه کند. گفت: اَنکنّ صواحبات «103» یوسف، مروا ابا بکر فلیصلّ بالنّاس، ای، شما هم از آن نوعاید که زنان مصر بوده‌اند در عهد یوسف- که او را بر کارهای بد مداشتند- ابو بکر را بفرمایید تا امامت کند. پس ابو بکر نماز گزارد، بعد از نمازی که عمر گزارده بود. و عمر عبد الله بن زمعه را پس از آن گفتی که چه کردی با من؟ به خدای اگر نه آنستی که گمان بردم که تو را پیغامبر فرموده، امامت نکردمی. و عبد الله گفتی: [622] من بدان سزاوارتر از تو ندیدم.

عایشه- رضی الله عنها- گفت: و من آن سخن نگفتم و از ابو بکر آن را نگردانیدم مگر به سبب گردانیدن او روی از

دنیا و از آن چه در ولایت است از مخاطره و هلاک، مگر آن که حق تعالی سلیم گرداند، و نیز ترسیدم که مردمان دوست ندارند کسی را که بر جای پیغامبر نماز گزارد در حال حیات او، مگر آن که خدای خواسته باشد، او را بد خواهند و بر وی ستم کنند و بدو تشاؤم «104» نمایند. پس کار کار خدای بود، و قضا قضای خدای، نگاه داشت او را خدای از کل آن چه مترسیدم از کار دنیا و دین.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت که چون روز وفات پیغامبر بود، اول روز در او خفتی «105» دیدند، پس مردمان از او تفرقه شدند و شادان به خانهای خود رفتند و به کارها مشغول شدند، و پیغامبر را با زنان بگذاشتند. پس در اثنای آن چه ما بر آن حال بودیم، که در امید و شادی پیش از آن بر آن جمله نبودیم، پیغامبر گفت: بیرون روید، این فریشته از من دستوری در آمدن میخواهد. پس هر کسی که در خانه بود بیرون رفت جز من، و سر او در کنار من بود، پس بنشست و من در گوشه خانه نشستم. پس با فریشته دیری راز گفت، آن گاه مرا بخواند، و سر باز در کنار من نهاد، و زنان را گفت در آید. گفتیم: این حسن جبرئیل نیست؟ «106» گفت: أجل يا عیشة هذا ملك الموت جاءني فقال: ان الله عز و جل أرسلني و أمرني ان لا ادخل عليك الا بادن، فان لم تأذن لي ارجع و ان أذنت لي دخلت، و

835

أمرني ان لا أقبضك حتى تأمرني فما ذا أمرک؟ فقلت اكفف حتى يأتيني جبريل عليه السلام. فهذه ساعة جبريل، ای، آری ای عایشه، این ملك الموت است، بر من آمد و گفت که خدای- عز و جل- مرا بفرستاد و فرمود که در نیامم مگر به دستوری، پس اگر مرا دستور ندهی باز گردم، و اگر دستوری دهی در آیم. و مرا فرمود که جان تو را قبض نکنم تا آن گاه که نفرمایی، پس فرمان تو چیست؟
گفتم: دست بدار تا جبرئیل بیاید. پس این ساعت جبرئیل است.

عایشه گفت: پس کاری ما را پیش آورد که نزدیک ما آن را جوابی و رأیی نبود، و خاموش ماندیم از اندوه. و چنانستی که به چیزی کر کننده زده شدیم، او را جوابی باز نمدادیم، و کسی از اهل بیت سخن نمگفت، از اعظام آن کار و از هیبتی که دلهای ما را پر کرده بود. عایشه گفت- رضی الله عنها- جبرئیل هم در آن ساعت بیامد و سلام کرد، ما حسن «106» او را بشناختیم، و اهل خانه بیرون رفتند، و او در آمد و گفت: خدای- عز و جل- سلام میرساند و به تو مگوید: خود را چگونه میبایی؟ و او داناتر است بدانچه تو از خود یابی، و لیکن خواست که کرامت تو زیادت گرداند، و شرف تو بر خلق به اتمام رساند، و خواست که در امت تو سنتی باشد. پس گفت: خود را دردمند در میابم. گفت: شاد شو و مژده ده که خدای- عز و جل- خواست که تو را به چیزی که برای تو ساخته است برساند. پس گفت: ای جبرئیل ملك الموت از من دستوری خواست، و حال تقریر کرد. جبرئیل گفت: ای محمد پروردگار تو مشتاق است به تو. و تو را اعلام نکردم از چیزی که در حق تو میخواهد. به خدای که ملك الموت هرگز بر کسی دستوری نخواست و نخواهد الا آن است که پروردگار تو تمام گرداننده شرف تو است، و او به تو مشتاق است. گفت «107»: اکنون مرو تا بیاید.

و زنان را دستوری داد و گفت: ای فاطمه نزدیک آی. پس فاطمه بزودی بر وی در افتاد [623] و پیغامبر- علیه السلام- با وی راز گفت: پس سر بر آورد «1»
و به چشمهانش به چهار شاخ مگریست «109» و سخن نمیتوانست گفت. پس گفت: سر خود نزدیک من آر. پس بر

وی در افتاد. و با وی راز گفت «110» پس سر بر آورد و مندید و سخن نمیتوانست گفت. «111» و آن چه از او دیدند عجب بود. آن گاه پس از آن وی را پرسیدیم «112»، گفت: مرا خبر کرد که من امروز ممیرم، من بگریستم، پس گفت: از خدای درخواستم که تو را در اول اهل من به من رساند و تو را با من گرداند. پس مرا به خنده آورد. و دو پسر خود نزدیک او آوردم، ایشان را ببوید. «113»

836

عایشه گفت: ملك الموت بیامد سلام گوین و دستوری خواست، پس او را دستوری داد، و او گفت: چه مفرمایی ای محمد؟ گفت: اکنون مرا به پروردگار من رسان. گفت: بلی هم امروز پروردگار تو به تو مشتاق است و از کسی این تردد نکرد که از تو.

مترجم مگوید که «تردد» بر باری تعالی روا نباشد، و مراد از این سخن «تردید اسباب و وسایط» است، چه بعضی اسباب بقای تن محمد اقتضا نکرد و بعضی فنای آن. و این غالبتر بود، چه کمال ارواح بشری آن باشد که از تنها مفارقت کنند.

و از در رفتن بر کسی بیان مرا بازداشت مگر بر تو و لیکن ساعت تو در پیش تو است. [و بیرون رفت]. عایشه گفت: جبرئیل [آمد] و گفت: ای پیغامبر خدای، سلام بر تو، این آخر آمدن من است به زمین همیشه، وحی در نوشته شد، و دنیا در نوشته شد، و جز تو مرا در زمین حاجتی نبود، و در آن مقصودی نداشتیم مگر حضور تو، پس لازم گرفتن موقف خود. و پشت گردانید و رفت. عایشه گفت: قسم به خدایی که محمد را بحق فرستاده است، کسی در خانه نبود که بتواند در آن با پیغامبر کلمهای بگوید، و هم کسی نبود که به یکی از مردمان او بفرستد، برای بزرگ داشتن آن چه ما از حدیث او شنیده بودیم و از برای حزن و خوف ما.

عایشه گفت: پس سوی پیغامبر رفتم تا سر او پیش خود نهم، سینه او را نگاه داشتیم، و او بیهوش مشد، تا مغلوب مگشت. پیشانی او چنان خوی مکرد که از هیچ آدمی هرگز ندیده بودم. پس من آن عرق ملیسیدم و بوی چیزی خوشتر از آن هرگز ندیده بودم. پس چون به هوش مآمد او را مگفتم: مادر و پدر و اهل من فدای تو باد، این خوی است که پیشانی تو را میباشد؟

گفت: ای عایشه، جان مؤمن به خوی بیرون آید، و جان کافر از گوشه دهن او بیرون آید، چون جان دراز گوش. پس در آن مقام بترسیدم و خویشاوندان را خبر کردم. و اول مردی که بیامد برادرم بود، و پیغامبر را ندید [او را پدرم نزد من فرستاده بود]. «112» و پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد پیش از آن که کسی بیاید. و خدای- عز و جل- ایشان را از او باز داشت، چه جبرئیل و میکائیل را متولی کار او گردانیده بود. و چون بیهوش مشد. الرفیق الاعلی مگفت، چنانستی که تخیر «113» را بر وی مکرر مکردند. و چون سخن گفتن نمیتوانست مگفت: الصلوة الصلوة انکم لا تزالون متماسکین ما صلّیتم جمیعا الصلوة الصلوة، ای، نماز قایم دارید، [نماز قایم دارید]، چه شما همیشه با ثبات باشید [تا نماز به جماعت گزارید]، نماز قایم دارید. و پیوسته وصیت به نماز مکرد، تا وفات یافت مگفت: الصلوة الصلوة.

837

عایشه- رضی الله عنها- گفت: میان چاشت فراخ «114» و نیم روز از روز دوشنبه وفات کرد. فاطمه- رضی الله عنها- گفت: چه دیدم از روز دوشنبه! به خدای که همیشه امت را در این روز مصیبت‌های بزرگ رسد. و ام کلثوم «115» روزی که علی- رضی الله عنه- در کوفه شهادت یافت [624] همچنین گفت: چه دیدم از روز دوشنبه! پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در او وفات کرد، و شوی مرا در او شهید کردند، و پدرم در او شهادت یافت. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: چون پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد مردمان به اقتحام بر آمدند «116» تا فریاد «117» بر آمد. و فریشتگان پیغامبر را به جامه من بپوشیدند. پس مردمان مختلف شدند: بعضی مرگ او را استوار نداشتند، و بعضی گنگ شدند و سخن نتوانستند گفت مگر پس از دیری، و بعضی سخن بر آمیختند و چیزی بی بیان گفتند، و بعضی با عقلهای خود بماندند، و بعضی مقعد «118» گشتند. و عمر بن خطاب- رضی الله عنه- از آن جمله بود که مرگ او را استوار نداشت. و علی- رضی الله عنه- از آن جمله که نشسته بماند. و عثمان از آن جمله که سخن نتوانست گفت.

پس عمر- رضی الله عنه- بر مردمان بیرون آمد و گفت: پیغامبر- علیه السلام- نمرده است، و هر آینه خدای- عز و جل- او را باز فرستد، و هر آینه دستها و پایهای منافقان که مرگ او مخواستند بریده شود، خدای- عز و جل- با او مواعده فرمود چنانکه با موسی، و او آمدنی است بر شما. و در روایتی گفت: ای مردمان، زبانهای خود از پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- باز دارید، چه او نمرده است، به خدای که از کسی نشنوم که او بمرده است که نه به شمشیر در او گیرم.

و اما علی- رضی الله عنه- بر جای نشسته بماند و از خانه بیرون نیامد.

و اما عثمان- رضی الله عنه- با کسی از مسلمانان سخن نمگفت، دست او گرفته مآوردند و میبردند.

و هیچ کس از مسلمانان چون ابو بکر و عباس- رضی الله عنهما- نبود، چه خدای- عز و جل- ایشان را به توفیق و تسدید «119» مؤید گردانید. اگر چه مردمان باز نگشتند مگر به قول ابو بکر- رضی الله عنه- تا عباس- رضی الله عنه- بیامد و گفت: بدان خدایی که جز او خدایی نیست، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- شربت مرگ چشید، و او میان شما گفته بود: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ. «120»

و ابو بکر در خانه حارث بن خزرج بود، این خبر بدو رسید، بیامد و در رفت و پیغامبر را

838

نگریست، پس بر وی در افتاد و او را ببوسید و گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، خدای- عز و جل- تو را دو بار مرگ بچشانید. به خدای که پیغامبر خدای وفات کرد. پس بیرون آمد بر مردمان و گفت: هر که محمد را میپرستید، محمد بمرد، و هر که پروردگار محمد را میپرستید، او زندهای است که نمیرد. خدای- عز و جل- گفت: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ؟ «120» ای، نیست محمد مگر پیغامبری که پیش از او پیغامبران گذشت‌هاند، آیا اگر او بمیرد چنانکه پیغامبران پیشین مرد‌هاند یا کشته شود، از ایمان باز گردید؟ پس چنانستی که مردمان این آیت نشنیده بودند مگر آن روز. و در روایتی: چون این خبر به ابو بکر- رضی الله عنه- رسید در خانه پیغامبر در رفت و بر او درود مسگفت، و از چشمه‌اش آب مرفت، و آتشی که از دل او بر مآمد در سینه مشکست، و مع ذلك در کردار و گفتار جلالت منمود. پس بر وی در افتاد و روی مبارکش باز کرد و پیشانی و

رخسار ههانش ببوسید، و روی او پاک کرد، و مگر بیست و میگفت: مادر و پدر و نفس و اهل من فدای تو باد، در حال حیات و ممات پاک، به مرگ تو منقطع شد آن چه به مرگ کسی از پیغامبران منقطع نشد، و آن نبوت است. پس تو بزرگتر از آنی که تو را صفت کنند، و عظیمتر از آن که برای تو بگیرند. مخصوص کردی «121» تا به حدی که تسلیم دهنده شدی، و عام [625] گردانیدی تا در حق تو برابر شدیم. و اگر نه آنستی که مرگ تو به اختیار تو بود، جاتها برای غم تو بذل کردیمی، و اگر نه آنستی که تو ما را از گریه باز داشتی، آب چشم را برای تو نیست گردانیدی. و اما آن چه از خود نفی نتوانیم کرد اندوه و یاد کرد است که زایل نشوند. ای بار خدای از ما بدو رسان، ای محمد در حضرت پروردگار خود ما را یاد فرمای، و باید که سخن ما در خاطر تو باشد. و اگر نه سکینه بودی که باقی گذاشتی، با وحشتی که پس از تو است هیچ کس اقامت نتوانستی کرد. ای بار خدای، پیغامبر خود را از ما برسان، و در باب ما حق او نگاه دار.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت که چون ابو بکر در خانه رفت و درود و ثنا گفت، اهل خانه فریاد «122» بر آوردند، چنانکه اهل مصلی بشنیدند، هر گاه که چیزی یاد کرد زیادت کردند. پس بانگ ایشان نیار امید مگر بدان که مردی بلند آواز جلد «123» بر در سلام کرد و گفت: ای اهل بیت، کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، «124» ای، هر نفسی که هست چشنده مرگ است. و در بقا خدای خلف است از هر کسی «125»، و دریافت است هر رغبتی را، و نجات است از هر مخافتی، پس امید از خدای دارید و بدو واثق باشید و از او استماع نمایید و او را یاد دارید و گریه بگذارید. پس چون گریه منقطع شد آواز نشنیدند، پس بنگریستند کسی را ندیدند، پس باز در گریه شدند. منادی دیگر که صوت او

839

نمشناختند آواز داد: ای اهل بیت، خدای را یاد کنید در همه حالها و حمد او گوید تا از مخلصان باشید، چه در بقای خدای از همه مصیبتها عزاء «124» است و از همه مطلوبها عوض، پس خدای را طاعت دارید و به فرمان او کار کنید. ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: این خضر و الیسع «125» است که به حضور پیغامبر- علیه السلام- آمدهاند. و قعقاع بن عمرو حکایت خطبه ابو بکر مستوفی آورده است و گفته که چون مردمان از نوحه فارغ شدند، ابو بکر خطبهای گفت که بیشتر آن درود بود بر پیغامبر، پس خدای تعالی را در همه حالها به ثنا یاد کرد و گفت: گواهی دهم که سزای پرستش نیست مگر خدای یگانه، وعده خود را به صدق رسانید، و بنده خود را یاری کرد، و احزاب را به ذات خود مغلوب گردانید، پس حمد او راست به تفرد. و گواهی دهم که محمد بنده و رسول اوست و خاتم پیغامبران او، و گواهی دهم که کتاب آن است که فرستاد، و شرح آن است که گفت، و حدیث آن است که گفت، و قول آن است که گفت، و خدای تعالی حق مبین است. ای بار خدای، درود فرست بر محمد، بنده و رسول و نبی خود، و حبیب و امین و مختار و صفی خود، فاضلتر درودی که بر کسی از خلق خود فرستادهای. ای بار خدای، صلوات و معافات و رحمت و برکات خود تحفه سید مرسلان و خاتم پیغامبران و امام متقیان، محمد، راهبر خیر و پیشوای خیر و رسول رحمت گردان. ای بار خدای، تقریب درجه و تعظیم برهان و تکریم مقام او را ارزانی دار، و او را در مقام محمود که متقدمان و متأخران بدان غبطت کنند بر انگیز، و در روز قیامت به مقام محمود او ما را صاحب نفع گردان، و در ما در دنیا و آخرت خلیفه او باش، و او را به درجه علیا و وسیلت بهشت شدن برسان. ای بار خدای، درود فرست بر محمد و بر آل محمد، و برکت کن بر محمد و بر آل محمد، چنانکه درود فرستادی و برکت کردی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، که تو

ستوده و بزرگواری. ای مردمان، هر که محمد را میپرستید، او وفات کرد، و هر که خدای را [626] میپرستد، او زنده است که نمیرد. و خدای - عز و جل - در باب او شما را فرمان داده است آن را به جزم مگذارید که خدای - عز و جل - پیغامبر خود را آن چه نزدیک اوست بر آن چه نزدیک شماست اختیار فرمود، و او را به سوی ثواب خود برد، و کتاب خود و سنت او در میان شما گذاشت، پس هر که بر آن هر دو کار کند بشناخته باشد، و هر که میان ایشان فرق کند انکار نموده. ای مؤمنان، به عدل قیام نمایید، و نباید که شیطان شما را به مرگ پیغامبر مشغول کند و از دین بگرداند، و با شیطان به خیر معاشرت کنید، و مهلت مخواهید که به شما رسد و در فتنه اندازد.

و ابن عباس - رضی الله عنهما - گفت: چون ابو بکر از خطبه فارغ شد گفت: ای عمر، تو آنی؟

840

به من چنان رسید که مگویی پیغامبر وفات نکرده است، آیا نبینی که پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - روز فلان چنین گفت، و روز فلان چنین، و خدای - عز و جل - در کتاب خود گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ؟ «125» عمر گفت: به خدای که چنانستی که پیش از این در کتاب خدای تعالی من این شنیده بودم، به سبب آن چه بر ما نازل شد، گواهی مدهم که کتاب چنان است که فرستاد، و حدیث چنان است که او گفت، و خدای زنده نامیرنده است، إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، و درود خدای بر رسول و بنده او محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - و خدای بس است رسول را. پس پهلوی ابو بکر بنشست.

و عایشه - رضی الله عنها - گفت: چون برای شستن او جمع شدند گفتند: به خدای که نمودانیم که او را چگونه شویم؟ از جامهها برهنه کنیم، چون مردگان دیگر، یا هم در جامه بشویم؟ گفت: حق تعالی خوابی برایشان مستولی گردانید تا هیچ کس از ایشان نماند که نه سر سوی سینه خود برد و بخفت، پس گویندهای - که او را ندانیم - گفت که پیغامبر را با جامهها شویند، پس بیدار شدند، و پیغامبر را در پیراهن بشستند، و چون فارغ شدند کفن ساختند.

و علی - رضی الله عنه - گفت: خواستیم که پیراهن از سر او بر آریم، آوازی شنیدیم که «جامه پیغامبر مکشید.» پس او را در پیراهن بشستیم چنانکه مردمان را شویم [بسان خفته] و نخواستیم که عضوی از وی بگردانیم که نه از برای ما آن گردانیده شد تا از آن فارغ شدیم. و با ما در خانه آوازی بود چون آواز باد نرم، ما را مگفت که رفیق کنی با پیغامبر، چه کار بزودی مکفی خواهد شد.

پس وفات پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - بر این جمله بود. و اندک و بسیار چیزی نگذاشتند که نه با او دفن کردند. ابو جعفر «126» گفت: مفرش و قطیفه او در لحد بگسترده، و جامهها که در بیداری پوشیدی بر مفرش و قطیفه انداختند، پس او را با کفن بر آن نهادند. و پس از وفات مالی نگذاشت، و در حیات خستی بر خستی و نپی بر نی بنا نکرد. و در وفات او عبرتی بزرگ است و مسلمانان را بدان اقتدایی خوب.

وفات ابو بکر صدیق - رضی الله عنه -

و چون وقت وفات او بود، عایشه بیامد و بدین بیت تمثل نمود:

لعمرك ما بغنى الثراء عن الفتى

إذا حشرت يوما و ضاق بها الصدر

841

تنگ آید. پس روی خود بگشاد» 127» و گفت: نه چنین است، و لیکن این آیت بخوان: وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ، «128» ای، سختی مرگ کار آخرت را آورد تا آدمی آن را به عیان بدانست که از آن مگریختی و مترسیدی، یعنی مرگ. بنگرید این دو جامه من، و آن را بشوید و کفن مرا از آن بسازید، چه زنده به نو [627] محتاجتر باشد از مرده.

و عایشه در وقت وفات او گفت:

و ابيض يسنسى الغمام بوجهه

ربيع اليتامى عصمة للأرامل

ای، سفید رویی که از ابر به روی او آب خواسته شود، بهار یتیمان و پناه بیوگان بود. پس ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: آن پیغامبر خدای است- صلی الله علیه و آله و سلم.

و بر او رفتند و گفتند: برای تو طبیبی را استدعا بکنیم که تو را ببیند؟ گفت: مرا دیده است و گفت: ائی فعّال لما أريد، ای، آن کنم که خواهم.

و سلمان فارسی به عیادت او رفت و گفت: ما را وصیت کن. گفت: خدای- عز و جل- دنیا را بر شما گشاده گرداند، از آن جز توشه وار آخرت بر مگیرید، و بدان که هر که نماز بامداد بگذارد در عهد خدای باشد، پس عهد خدای مشکن، چه نگویند تو را در آتش اندازد.

و چون رنجوری او قوت گرفت، از او خواستند که کسی را خلیفه کند، عمر را خلیفه کرد، گفتند: تندى و درشتخویى را برای ما خلیفه کردی، خدای را چه جواب خواهی گفت؟ گفت:

خواهم گفت که بهترین بندگان تو را بر بندگان تو خلیفه کردم. پس عمر را بخواند و گفت: تو را وصیت منکم بدان که خدای را- عز و جل- بر تو حقی است در روز که به شب آن را قبول نفرماید، و او را حقی است به شب که به روز آن را قبول نکند. نفل را قبول نفرماید تا فریضه را نگزاری. و ترازوی جماعتی که روز قیامت راجح شود به متابعت ایشان باشد حق را در دنیا و گرانی آن بر ایشان، و ترازویی که در آن نهند مگر حق را سزا بود که راجح آید، و ترازوی طایفهای که روز قیامت سبک شود به متابعت ایشان باشد باطل را، و ترازویی که در آن جز باطل نهد سزا باشد به سبکی. و حق تعالی اهل بهشت را به نیکوترین اعمال یاد فرمود و بدیهای ایشان در گذاشت، پس گویندهای گوید که من کمتر از ایشانم و بدیشان نرسم، و اهل دوزخ را به بدترین اعمال ایشان یاد کرد و کار نیکوی ایشان رد فرمود، پس گویندهای گوید که من به از ایشانم. و خدای- عز و جل- آیت رحمت و آیت عذاب یاد کرد تا مؤمن رغبت نماید و بترسد، و خود را به دست خود در هلاک نه اندازد، و جز حق بر خدای آرزو نبرد. پس اگر این وصیت مرا نگاه داری، هیچ غایبی نزدیک تو دوستتر از مرگ نباشد، و تو را از آن چاره نیست، و اگر ضایع گردانی، هیچ غایبی نزدیک تو دشمنتر

از مرگ نباشد، و از آن نرهی.

و سعید بن مسیب گفت: چون وفات ابو بکر- رضی الله عنه- نزدیک شد، جماعتی از صحابه بیامدند و گفتند: ای خلیفه رسول خدای، ما را توشهای ده که ما تو را مستعد آخرت مبینیم.

ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: هر که این کلمات بامداد و شبانگاه بگوید پس وفات کند، خدای- عز و جل- جان او را به افق مبین برد. گفتند: افق مبین چیست؟ گفت: بیابانی است پیش عرش، در آن مرغزارهاست و جویها و درختان و مرغان، هر روز صد رحمت و صد مغفرت بدان برسد.

پس هر که بر این سخن میرد حق تعالی او را بدان جای رساند، و به تحیت خود مکرم گرداند، و درجه قربت بخشد و چشم او را روشن کند: اللَّهُمَّ أَنْتَ ابْتَدَأْتَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ بِكَ إِلَيْهِمْ بَلْ مَنْأَ مِنْكَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ جَعَلْتَهُمْ فَرِيقَيْنِ فَرِيقًا لِلنَّعِيمِ وَ فَرِيقًا لِلسَّعِيرِ فَاجْعَلْنِي لِلنَّعِيمِ وَ لَا تَجْعَلْنِي لِلسَّعِيرِ.

اللَّهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ فَرَقًا وَ مَيَّزْتَهُمْ طَرَفًا قَبْلَ أَنْ تَخْلُقَهُمْ فَجَعَلْتَ مِنْهُمْ شَقِيًّا وَ سَعِيدًا وَ غَوِيًّا وَ رَشِيدًا فَاسْعِدْنِي بِطَاعَتِكَ وَ لَا تَشَقَّنِي بِمَعَاصِيكَ. اللَّهُمَّ أَنْتَ عَلِمْتَ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ قَبْلَ أَنْ تَخْلُقَهَا فَلَا مَحِيصَ [628] لَهَا مِمَّا عَلِمْتَ فَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَسْتَعْمَلُهُ بِطَاعَتِكَ. اللَّهُمَّ أَنْ أَحَدًا لَا يَشَاءُ حَتَّى تَشَاءَ فَاجْعَلْ مَشِيَّتَكَ أَنْ أَشَاءَ مَا يَقْرَبُنِي إِلَيْكَ. اللَّهُمَّ أَنْتَ قَدِ قَدَرْتَ حَرَكَاتِ الْعِبَادِ فَلَا يَتَحَرَّكَ شَيْءٌ إِلَّا بِإِذْنِكَ فَاجْعَلْ حَرَكَاتِي كُلَّهَا فِي تَقْوَاكَ. اللَّهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَ الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ وَ جَعَلْتَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَهْلًا عَامِلًا يَعْمَلُ بِهِ فَاجْعَلْنِي مِنْ خَيْرِ الْقَسَمِينَ. اللَّهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ وَ جَعَلْتَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَهْلًا وَ سَكَانَ فَاجْعَلْنِي مِنْ سَكَنِ جَنَّتِكَ. اللَّهُمَّ أَنْتَ أَرَدْتَ بِقَوْمِ الْهُدَى وَ شَرَحْتَ صُدُورَهُمْ وَ أَرَدْتَ بِقَوْمِ الضَّلَالَةِ وَ ضَيَّقْتَ بِهِ صُدُورَهُمْ فَاشْرَحْ صَدْرِي لِلْإِيمَانِ وَ زَيِّتْهُ فِي قَلْبِي. اللَّهُمَّ أَنْتَ دَبَّرْتَ الْأُمُورَ وَ جَعَلْتَ مَصِيرَهَا إِلَيْكَ فَأَحْيِنِي بَعْدَ الْمَوْتِ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ قَرِّبْنِي إِلَيْكَ زَلْفَى. اللَّهُمَّ مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمَسَ ثَقْتَهُ وَ رَجَاؤُهُ غَيْرُكَ، فَاتَّكِ ثَقَّتِي وَ رَجَائِي. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. أَبُو بَكْرٍ- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- كَقَالَ: إِنَّ هَمَّهُ مَوْجُودٌ اسْتَدْرَكَ كِتَابَ خَدَائِ- عَزَّ وَ جَلَّ.

وفات عمر بن خطاب- رضی الله عنه

عمر بن میمون مهران گفت: بامداد که عمر را- رضی الله عنه- زخم زدند، میان من و میان او جز عبد الله بن عباس- رضی الله عنهما- نبود. و چون میان دو صف بگذشتی بایستادی، اگر فرجهای دیدی گفتمی راست ایستید تا آن گاه که خللی ندیدی پیش رفتی و تکبیر گفتمی. و بسا که سورت یوسف و یا نحل یا مثل آن در رکعت اول بخواندی، تا مردمان جمع شدند، و در این روز جز تکبیر نگفتم. پس شنیدیم از او که میگفت بکشت مرا یا بخورد مرا [سگ]، چون ابو لؤلؤة او را زخم زد. پس آن کافر رفت با کارد دو روی بشتافت «129»، و بر هیچ کس از دست راست و چپ نگذشت

843

که نه او را زخم بزد تا سیزده کس را خسته کرد، از آن جمله نه کس بمردند، و بر روایتی هفت کس بمردند. و چون مردی از مسلمانان آن بدید برنسی «130» بر وی انداخت و او را بگرفت. و چون دانست که گرفتار شد خود را بکشت.

و عمر، عبد الرحمن بن عوف را بگرفت و پیش فرستاد. و جماعتی که نزدیک عمر بودند آن چه من دیدم بدیدند، و دیگران که در اطراف مسجد بودند ندانستند که چه واقعه است، الا آن است که آواز عمر نشنیدند و سبحان الله و

سبحان الله مگفتند. پس عبد الرحمن نمازی سبک بگزارد با ایشان. و چون باز گشتند، عمر- رضی الله عنه- ابن عباس را- رضی الله عنهما- گفت که بنگر که مرا که زخم زد. ابن عباس ساعتی بگشت و معلوم کرد و باز آمد و گفت: غلام مغیره بن شعبه. گفت:

قاتله الله، من او را امر به معروف کرده بودم. پس گفت: حمد آن خدای را که مرگ من به دست مسلمانی نگردانید، تو و پدر تو دوست داشتیدی که کافران در مدینه بسیار باشند. و ابن عباس برده بیش از همه داشت. ابن عباس گفت: اگر خواهی ایشان را بکشیم. گفت: پس از آن که به زبان شما سخن گفتند و بر قبله شما نماز گزارند و حج شما به جای آوردند! پس او را به خانه بردند، و ما با او برفتمیم. بعضی مگفتند: بر مردن او مترسیم. و بعضی مگفتند: باکی نیست. و چنانستی که مردمان را پیش از آن روز مصیبتی نرسیده بود. پس نیبذی بیاوردند و او آن را تناول فرمود و از جوف او بیرون آمد، پس شیر بیاوردند و او آن را تناول کرد و از جوف او بیرون آمد، دانستند که مردنی است. پس بر او در رفتیم و مردمان مآمند و بر وی ثنا مگفتند. [629] و مردی جوان در آمد و گفت: شاد باش ای امیر المؤمنین به بشارت حق تعالی، چه تو را حق صحبت پیغامبر- علیه السلام- و قدمتی در اسلام، چنانکه مدانی، بوده است، پس ولایت به تو دادند، عدل فرمودی، پس شهادت یافتی. پس عمر- رضی الله عنه- گفت: دوست دارم که سر بسر خلاص یابم، نه بر من تبعه «131» باشد، و نه مرا فضیلتی. پس چون آن مرد روی بگردانید ازار او دید که بر زمین مسود، گفت: این کودک را بر من باز آرید. پس گفت: ای برادر زاده، جامه خود بردار، چه آن به پاکیزگی جامه تو و به تقوی نزدیکتر است. پس گفت: ای عبد الله «132» بنگر که بر من چند وام است. پس آن را حساب کردند، هشتاد و شش هزار [درهم] بود یا مثل آن. گفت: اگر مال آل عمر بدین وفا کند از مال ایشان بگذار، و الا از پسران عدی بن کعب بخواه، و اگر مال ایشان بدان وفا نکند از قریش بخواه، و از ایشان در مگذر، و به غیر ایشان رجوع مکن. و گفت: بر ام المؤمنین عایشه برو، و بگو عمر سلام مرساند، مگو امیر المؤمنین، چه من امروز امیر مؤمنان نهام، و بگو عمر بن خطاب دستوری مخواهد که او را پهلوی پیغامبر و ابو بکر

844

دفن کنند. پس بیامد و سلام گفت، پس دستوری خواست، پس بر وی در رفت و او را دید که نشسته مگریست، گفت: عمر خطاب سلام مرساند و دستوری مخواهد که او را با پیغامبر و ابو بکر دفن کنند. گفت: من آن را برای نفس خود «133» مخواستم، اما امروز او را بر نفس خود «1» بگزیدم. آن گاه چون [بازگشت، گفتند اینک] عبد الله بن عمر باز آمد. عمر گفت: مرا بنشانید. پس او را بنشانند. گفت: جواب آوردی؟ گفت: آن چه امیر المؤمنین خواهد دستوری داد. گفت: الحمد لله، چیزی از آن مهمتر نبود، پس چون جان مرا قبض [کردند] مرا بردارید، پس سلام رسان و بگو عمر دستوری مخواهد، اگر دستوری دهد مرا درون ببرید، و الا به گورستان مسلمانان آرید.

پس ام المؤمنین حفصه بیامد- و زنان او را میپوشیدند- چون ما بدیدیم برخاستیم. او در رفت و ساعتی پیش او بگریست. پس مردان دستوری مخواستند. من در رفتم و گریه او از درون مشنیدیم. پس گفتند: یا امیر المؤمنین وصیت کن، و خلیفه نصب فرمای. گفت: در این کار سزوارتر از این جماعت نمیدانم که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- خشنود از ایشان وفات کرد. پس علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد «135» و عبد الرحمن بن عوف- رضی

الله عنهم- را نام گرفت و گفت: عبد الله بن عمر با شما حاضر باشد و او را از آن کار «136» چیزی نیست، و این بر سبیل تعزیت او گفت، پس اگر امارت به سعد رسد او بدان قیام تواند نمود، و الا هر که امیر خواهد شد بدو باید که استعانت کند، چه من او را از عجز و خیانت عزل نکرده‌ام. «137»

و گفت: وصیت میکنم خلیفهای را که پس از من خواهد بود که حق مهاجران اول بشناسد و حرمت ایشان نگاه دارد، و در حق انصار که پیش از ایشان در مدینه بودند و ایمان آوردند نیکویی کند، و از نیکو کار ایشان قبول فرماید و از بد کردار ایشان درگذرد. و اهل شهرها را نیکو دارد که ایشان یاران و معینان اسلاماند و جبایت «138» مالها و قهر دشمنان بدیشان منوط است، و از ایشان نستاند مگر چیزی که از ایشان فاضل آید به خشنودی ایشان. و در حق اعراب نیکویی کند، چه ایشان اصل عرباند و مادت اسلام، از حواشی مال ایشان بستاند و به درویشان ایشان دهد. و وصیت [مکنم او را] بر نمت خدای و نمت پیغامبر او که عهدشان به وفا رساند. و خصم ایشان را مقاتله کند، [630] و زیاده بر طاقت ایشان را تکلیف نفرماید.

پس چون وفات کرد، او را بیرون آوردیم و رفتن گرفتیم. پس عبد الله عمر بر عایشه سلام کرد و گفت: عمر خطاب دستوری میخواهد، عایشه گفت: درون آرید. پس درون بردند و پهلوی

845

پیغامبر و ابو بکر دفن کردند. و از پیغامبر- علیه السلام- آمده است که جبرئیل- علیه السلام- مرا گفت: لیبک الإسلام علی موت عمر، ای، بگریه اسلام بر مرگ عمر.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که عمر را بر نعش «138» خود نهادند، پس مردمان گرد او در آمدند، دعا میگفتند و نماز مسگزارند پیش از آن که برداشته شود، و من در میان ایشان بودم.

ناگاه مردی کتف من بگرفت، چون من بنگریستم علی بن ابی طالب بود، پس بر عمر ترحم نمود «139» و گفت: کسی واپس نگذاشتی که نزدیک من دوستتر باشد که خدای را به مثل عمل او بینم از تو، «140» و به خدای که گمان میبرد که حق تعالی تو را به دو یار تو پیغامبر- علیه السلام- و ابو بکر پیوندد، چه بسیار شنیده بودم از پیغامبر- علیه السلام- که گفتی: برفتم من و ابو بکر و عمر، در آدمم من و ابو بکر و عمر، بیرون رفتم من و ابو بکر و عمر، امید مداختم و گمان میبرد که خدای- عز و جل- تو را مقارن ایشان گرداند.

وفات عثمان- رضی الله عنه

حدیث کشتن او مشهور است. عبد الله بن سلام گفت که بر برادر خود عثمان رفتم تا سلام گویم و او محصور بود، پس بر او در رفتم، گفت: مرحبا ای برادر. پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- امشب در این دریچه در خواب دیدم، گفت: ای عثمان تو را محصور کردند؟ گفتم: آری. گفت:

تشنه گردانیدند تو را؟ گفتم: آری. پس دلوی که در [آن] آب بود فرو هشت، من از آن بخوردم تا سیر شدم تا به حدی که سردی آن در میان دو پستان و میان دو کتف خود مییابم، و مرا گفت: اگر خواهی بر ایشان نصرت کرده شوی، و اگر خواهی نزدیک ما افطار کنی؟ من آن اختیار کردم که نزدیک او افطار کنم. پس آن روز کشته شد- رضی الله عنه.

و عبد الله بن سلام گفت کسی را که حاضر بود در آن حال که عثمان در خون غلتید چون وی را خسته کردند، در

حال غلتیدن در خون چه گفت؟ گفت شنیدم که میگفت: ای بار خدای، امت محمد را فراهم دار. باز این کلمه سه بار مکرر کرد و گفت: بدان خدای که نفس من در قدرت اوست، اگر دعا کردمی که هرگز فراهم نیایند، تا روز قیامت فراهم نیامندی.

و ثمامة بن حزن قشیری گفت که در «دار» حاضر شدم، چون عثمان بدیشان نگریست گفت: بر من آرید دو یار خود را که شما را ایشان بر من آغاینداند «141». پس ایشان را بیاوردند، چنانستی که دو اشتر نرند، یا دو دراز گوش. پس عثمان از بالا بر ایشان نگریست، گفت: سوگند مندم

846

شما را به خدای و به اسلام، هیچ بدانید که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در مدینه آمد و آن جا آب عذب جز در چاه رومه نبود، گفت: چاه رومه که بخرد. و دلو خود با دلو مسلماتان در آن برابر دارد، و به نیکوتر از آن در بهشت بستاند؟ پس من آن را از صلب مال خود بخریدم «142»، و امروز شما مرا باز مدارید که آب از آن نخورم و آب دریا نخورم؟ گفتند: به خدای که همچنین است. گفت: سوگند مندم شما را به خدای و اسلام، هیچ بدانید که مسجد تنگ بود و مردمان در آن نمکنجیدند، پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- فرمود: زمین آل فلان هر که بخرد و در مسجد افزایش به نیکوتر از آن در بهشت بستاند. پس آن را از صلب مال خود بخریدم «143»، و شما امروز مرا باز مدارید که در آن دو رکعت نماز گزارم؟ گفتند: آری، به خدای همچنین است.

گفت: سوگند مندم شما را به خدای [631] و اسلام، هیچ بدانید که من جیش العسرة «144» را از مال خود برگ ساختم؟ گفتند: آری، به خدای همچنین است. پس گفت: سوگند مندم شما را به خدای و اسلام، هیچ بدانید که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بر ثبیر «145» بود در مکه و ابو بکر و عمر و من در خدمت او بودیم، پس کوه بجنبید چنانکه سنگ در راه افتاد، پس پیغامبر آن را به پای خود بزد و گفت: ساکن باش ای ثبیر، چه بر تو پیغامبر است و صدیقی و دو شهید؟ گفتند:

آری، به خدای همچنین است. گفت: الله اکبر، برای من گواهی دادید که شهیدم.

و پیری از بنی ضبه «146» گفت که چون عثمان را زخم زدند و خون بر محاسن او روان شد، میگفت: لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين، اللهم انى استعيز بك عليهم و استعينك على جميع امورى و أسألك الصبر على ما ابتليتني.

وفات علی- رضی الله عنه، و وفات حسن و حسین- رضی الله عنهما

اصبغ «147» حنظلی گفت: شبی که علی را- علیه السلام- زخم زدند ابن البناج «148» وقت صبح بیامد و بانگ نماز گفت، و او باز غلتیده بود و گرانیی داشت، پس بار دوم معاودت کرد، و او همچنان بود، پس بار سوم، علی برخاست رفتن گرفت و میگفت:

اشدد حيازيمك للموت فان الموت لاقيك

و لا تجزع من الموت إذا حل بواديك

847

ای، محکم کن تنگهای خود را برای مرگ، چه هر آینه مرگ بیننده تو است، و جزع مکن از مرگ چون در وادی تو نزول کند. پس چون به در خرد رسید، ابن ملجم بر او حمله آورد و زخم زد. ام کلثوم دختر علی بیرون آمد، گفت: نماز بامداد را بر من چه افتاده است؟ شوی من امیر المؤمنین «147» نماز بامداد کشته شد، و پدر من نماز بامداد کشته شد. و پیری از قریش گفت که چون علی- رضی الله عنه- را ابن ملجم زخم زد، گفت: فزت و ربّ الکعبة، ای، به خداوند کعبه که برستم. و محمد بن علی «148» گفت که چون وی را بزدند، پسران خود را وصیت کرد، پس نگفت مگر لا اله الا الله تا قبض روح شد.

و چون حسن بن امیر المؤمنین علی- رضی الله عنهما- گران شد «149»، حسین بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما نزد او در آمد، گفت: ای برادر، برای چه جزع میکنی؟ بر پیغامبر خدای مسروی، و بر علی بن ابوطالب، و ایشان پدران تواند، و بر خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد، و ایشان مادران تواند، و بر حمزه و جعفر، و ایشان عمان تو. گفت: ای برادر، سوی کاری روم که سوی مثل آن نرفتهام.

و محمد بن حسن گفت: چون قوم به حسین رسیدند، و بییقین دانست که ایشان وی را بخواهند کشت، برخاست و میان اصحاب خود خطبه گفت، و باری تعالی را به حمد و ثنا یاد کرد، پس گفت: آن چه مسبینید از کار نازل شد، پس گفت: دنیا متغیر شد و متکّر گشت، و نیکویی آن روی بگردانید و برفت تا به حدی که از آن نماند مگر عیسی خسیس که چون چرا خوار ناگوار باشد، آیا نمسبینید که در حق کار نمکنند و از باطل باز نمباشند؟ مؤمن باید که در لقای حق تعالی رغبت نماید، و من مرگ را جز سعادت نمدانم، و زندگانی با ظالمان را جز حرمان نمشناسم.

باب پنجم

در سخن جماعتی که در نزع بودند از خلفا و امرا و نیک مردان- رضی الله عنهم چون وفات معاویه بن ابوسفیان حاضر شد گفت مرا بنشانید، بنشانند، تسبیح و ذکر خدای گفتن گرفت، پس بگریست و گفت: پروردگار خود را، ای معاویه، پس از پیری و شکستگی یاد میکنی! چرا در حالی یاد نکردی که شاخ [632] جوانی تازه و آبدار بود! و بگریست تا گریه او بلند شد و گفت: ای پروردگار بر پیر عاصی و صاحب دل قاسی «150» رحمت کن، ای بار خدای، عثرت «151» در گذار و زلت بیوش و حلم خود مبذول دار در حق کسی که جز تو را امید نداشته است و

848

به کسی جز تو واثق نبوده. و پیری از قریش گفت که در بیماری او با جماعتی بر او رفتم، و پوست او در ترنجیده «151» و شکنج افتاده دیدند، پس خدای را حمد و ثنا یاد کرد، پس گفت: اما بعد، کل دنیا جز آن نیست که بیازمودیم و بدیدیم، بدان خدای که آرایش آن با تازگی، و لذت گرفتن ما به عیش خود ما را استقبال نمود، پس درنگی نبود که حالا بعد حال و رکنا بعد رکن از ما در کمی انداخت و ما را کینهور گردانید و وعده ما خلاف کرد و خود را نزدیک ما ملوم و مذموم ساخت، پس اف بر سرای دنیا و باز اف بر سرای دنیا.

و آمده است که آخر خطبهای که معاویه کرد آن بود که گفت: ای مردمان، هر که بکارد بدرود، و من امارت شما کردم، و پس از من شما را امیری نباشد که نه بتر از من بود، چنانکه کسی که پیش از من بود به از من بود. و ای یزید، چون أجل من فراز آید، شستن من مردی خردمند را فرمای، چه خردمند را در حضرت خدای مکانتی باشد، پس باید که نیکو شوید، و تکبیر بلند گوید، پس دستاری که در خزانه است، و آن جامهای است از جامهای پیغامبر- علیه

السلام- و قراضهای «152» از موی و ناخن او، پس آن قراضه را در بینی و زبان و چشم و گوش من نه، و جامه بر پوست من انداز، بیرون «153» کفن. و ای یزید، وصیت خدای در حق مادر و پدر نگاه دار. و چون مرا در کفن پیچیدید و در گور نهادید، معاویه را با ارحم الراحمین بگذارید.

و محمد بن عتبه گفت: چون مرگ بر معاویه نازل شد گفت: کاشکی من مردی از قریش بودمی در ذی طوی «154»، و از این کار هیچ نگرفتمی.

و چون وفات عبد الملك بن مروان نزدیک شد گازی را دید بر جانب دمشق که جامه به دست خود مپیچید و بر تخته مزه، عبد الملك گفت: به خدای کاشکی که من گازر بودمی، روز بروز از کسب دست خود خوردمی، و چیزی از کار مردمان نگرفتمی. پس آن به ابو حازم رسید، گفت:

سپاس خدای را که ایشان را در حال مرگ چنان گردانید که آن چه ما در آنیم آرزو برند، و ما در حال مرگ آن چه ایشان در آناند آرزو نبریم. و عبد الملك بن مروان را در بیماری او گفتند که ای امیر المؤمنین، خود را چگونه میابی؟ گفت: چنانکه حق تعالی گفت: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرْكُكُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ، «155» ای، تنها آمدید بر ما- بی اهل و مال و چیزی که پیش فرستاده شود- چنانکه اول بار آفریدیم شما را- ای، از شکم مادران بیرون آمدید- و آن چه شما را دادیم و ملك شما گردانیدیم از مالها و بندگان و مواشی همه واپس گذاشتید.

و فاطمه دختر عبد الملك بن مروان، قوم «156» عمر عبد العزيز، گفت که از عمر در مرض موت او

849

شنیدم که میگفت: الهی مرگ من بر ایشان پوشیده گردان، اگر چه ساعتی از روز باشد. و روز وفات از پیش او بیرون آمدم، و در میان من و او دری بود، بنشستم و او در خرگاهی بود، شنیدم که میگفت: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجَعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، «155» ای، آن سرای آخرت است که آن کسان را دهیم که در زمین رفعت و فساد نخواهند، و عاقبت پرهیزکاران راست. پس بیارامید، پس هیچ حرکتی و سخنی از وی نمشنیدم. خدمتکاری را گفتم بنگر که خفته است. و او چون در رفت فریاد کرد، من برجستم [633] او را مرده یافتم. و آمده است که در وقت مرگ او را گفتند: ای امیر المؤمنین، عهدهی فرمای. گفت: شما را مترساتم از آن که چنان میرید که من ممیروم، چه از مرگ شما را چاره نیست.

و آمده است که چون گران شد «156» برای او طبیبی را بخواندند، چون بنگریست گفت: وی را زهر دادهاند، و از مرگ بر او آمن نهادم. پس عمر سر برآورد و گفت: کسی را که زهر ندادهاند هم از مرگ بر او آمن مباش. طبیب گفت: ای امیر المؤمنین، زهر را هیچ دریافتی؟ گفت: چون به جوف من رسید بدانستم. گفت: علاج کن، چه مترسم که نفس تو در این بشود. گفت: خدای بهترین کسی است که سوی او شوند، به خدای که اگر بدانم که شفای من نزدیک نرمه گوش من است، برای گرفتن آن دست بر ندارم، ای بار خدای، برای عمر لقای خود اختیار کن. پس نماند مگر روزی چند تا وفات کرد.

و گفتهاند: چون وفات او نزدیک آمد بسیار بگریست. گفتند: یا امیر المؤمنین، برای چه مگریی؟ شاد باش که خدای- عز و جل- به تو سنتها احیا فرمود، و عدل به تو ظاهر کرد. پس بگریست و گفت: نه مرا بایستاتند و از کار این خلق بپرسند؟ به خدای که اگر عدل کرده باشم هر آینه بر نفس خود ترسم که به حجت خود در حضرت خدای قیام

نتواند نمود، مگر آن که حجت او وی را تلقین فرماید، پس چگونه باشد که بسیار کارها کردیم! و آب از چشمه‌اش بدوید. پس درنگ او جز اندکی نبود تا وفات در رسید. و چون وقت مرگ او نزدیک شد گفت مرا بنشانید، بنشانیدند، گفت: من آن کسم که مرا فرمودی و تقصیر کردم، و باز داشتی و معصیت آوردم- سه بار بگفت- و لیکن لا اله الا الله. پس سر برداشت و تیز بنگریست، او را از آن پیرسیدند، گفت:

حضرتی «157» مسیّم که ایشان نه آدماد نه پری. پس وفات کرد.

و از هارون الرشید آمده است که نزدیک مرگ به دست خود کفن خود اختیار کرد و سوی آن منگریست و میگفت: ما أَعْنَى عَنِّي مَالِيَهُ هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهُ، «158» ای، چه کفایت کرد از من مال من، حجت من از من بشد و ملک و قوت من زایل گشت.

850

و مأمون خاکستر را بگسترده و بر آن باز غلتید و میگفت: یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه، ای، ای کسی که ملک او زوال نپذیرد، ببخشای بر کسی که ملکش زایل شد.

و معتصم در وقت مرگ میگفت: اگر بدانستی که عمر من چنین کوتاه خواهد بود، آن چه کردم نکردمی.

و منتصر در حال مرگ خود را مزده، گفتند: ای امیر المؤمنین اندوهگینی و «157» سختی بر تو نیست. گفت: جز

این نیست که دنیا و آخرت بشد. 1»

و عمرو بن عاص در وقت وفات در صندوقها نگریست و پسران خود را گفت که از شما که بگیرد آن را با آن چه در آن است؟ کاشکی پیشک در او بودی.

حجاج در حال مرگ گفت: ای بار خدای، مرا بیامرز، چه مردمان مگویند که «نیامرزی مرا».

و عمر عبد العزیز را این سخن از وی خوش آمدی، و او را بدان غبطت نمودی. و چون آن پیش حسن «159»

حکایت کردند، گفت: بر این جمله گفت؟ گفتند: آری. گفت: شاید!

بیان قول جماعتی از خصوص نیک مردان از صحابه و تابعین و جماعتی که از پس ایشان بودند از اهل تصوف

چون وفات معاذ نزدیک شد گفت: ای بار خدای، من از تو منترسیدم و امروز از تو امید مدارم، ای بار خدای، تو

مدانی که من دنیا و درازی بقا را در آن برای راندن جویها و نشاندن درختان دوست نداشتی، و لیکن برای [634]

تشنگی گرمگاهها و رنج کشیدن ساعتها، و مزاحمت عالمان به زانو نزد حلقه‌های ذکر. و چون نزع او قوی شد و

چنان گشت که مثل آن کسی را نبود، هر گاه که از غمرات «160» آن به هوش مآمد چشم باز نکرد، پس میگفت: ای

پروردگار، خفه کن مرا خفه کردن خود، چه به عزت تو که مدانی که دلم تو را دوست دارد.

و چون وفات سلمان نزدیک شد بگریست، وی را گفتند: چه مگریاند تو را؟ گفت: برای جزع بر دنیا نمگریم، و

لیکن پیغامبر با ما عهد فرمود که بلغه «161» یکی از ما از دنیا چون توشه اشتر سوار باشد. و چون سلمان وفات

کرد، در کل ترکه او بنگریستند و آن ده و اند درم بود.

و چون بلال را وفات خواست بود، قوم «162» او گفت: و ای اندوها. گفت: بلکه ای طربا، فردا

محمد را و گروه او را خواهم دید. و عبد الله بن مبارك نزدیک وفات چشم باز کرد و بخندید، و گفت: لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ، «161» ای، برای این باید که کار کنندگان کار کنند.

و چون وفات ابراهیم نخعی نزدیک آمد بگریست، گفتند: به چه موجب مگرایی؟ گفت:

منتظرم از حق تعالی رسولی را که مژده بهشت آرد یا مژده دوزخ. و ابن المنکدر چون از دنیا بخواست رفت بگریست، گفتند: برای چه مگرایی؟ گفت: برای گناهی که مدانم که ارتکاب نموده‌ام نمگریم، و لیکن از آن منترسم که مرتکب چیزی شده باشم و آن را آسان گرفته باشم و آن نزدیک خدای بزرگ بود. و چون عامر بن عبد قیس رحلت خواست کرد بگریست، گفتند: به چه سبب مگرایی؟ گفت: برای جزع از مرگ و برای حرص بر دنیا نمگریم، و لیکن برای آن مگریم که تشنگی گرمگاهها و قیام شب زمستان از من فوت شد. و چون وفات فضیل نزدیک شد بیهوش افتاد، پس چشمهای خود باز کرد و گفت: وای از دوری سفر و کمی توشه.

و ابن المبارک در حال وفات، نصر، مولای خود را گفت: سر من بر خاک نه. پس نصر بگریست، گفت: برای چه مگرایی؟ گفت: نعمتی که تو در آن بودی یاد کردم، و اکنون مسببم که درویش و غریب ممیری. گفت: خاموش کن، من از حق تعالی خواسته‌ام که مرا چون توانگران زیاند، و چون درویشان مراند. پس گفت: مرا تلقین کن، و تا سخن دوم نگویم بر من باز مگردان. و عطاء بن یسار گفت: ابلیس خود را به مردی نمود در وقت وفات و گفت: نجات یافتی. گفت: هنوز از تو آمن نشده‌ام. و یکی از ایشان نزدیک مرگ بگریست، گفتند: تو را چه مگریاند؟ گفت: آیتی از کتاب خدای: إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. «162»

و حسن بر مردی رفت که جان مداد، گفت: کاری که اول آن این باشد، باید که از آخر آن ترسیده شود، و کاری که آخر او این بود، مبادی زهد در اول او کنند. و جریری گفت: نزدیک جنید بودم در حال نزع، روز آدینه و روز نوروز بود، و او قرآن میخواند، ختم کرد، گفتیم: ای ابو القاسم، در چنین حالتی؟ گفت: که از من بدان سزاوارتر است؟ چه صحیفه من در نوشته میشود. و رویم گفت: در وفات ابو سعید خراز حاضر شدم، میگفت:

حَنِينَ قُلُوبِ الْعَارِفِينَ إِلَى الذِّكْرِ

و تذكّارهم وقت المناجاة للسرّ

أدبرت كئوس للمنايا عليهم

فأغفوا عن الدنيا كاغفاء ذي السكر

همومهمو جواله بمعسكر

به اهل ودا لله كالانجم الزهر

فاحسامهم في الارض قتلي بجته [635]

و أرواحهم في الحجب نحو العلى تسرى

فما عرّسوا الآ بقرب خيامهم «163»

و ما عرّجوا من مسّ بؤس و لا صرّ

852

ای، آرزومندی دل عارفان به ذکر است، و یاد کردن ایشان وقت مناجات سر را. کأسهای مرگ بر ایشان گردانیده شود، پس بیهوش شوند از دنیا چون بیهوشی مست. و همتهای ایشان گردان است در لشکر گاهی که دوستان خدای در آن چون ستارگان روشناند. پس تنهانشان در زمین کشته دوستی اوست، و جانهانشان در حجابهای سوی علی مرود. پس منزل نساختند مگر نزدیک خیمههای ایشان، و باز نگشتند از رسیدن سختی و رنج.

و جنید را گفتند که أبو سعید خراز نزدیک مرگ بسیار تواجد میکرد «164». گفت: عجب نبود که جان او از اشتیاق پیریدی. نو النون را در حال مرگ گفتند: چه آرزو داری؟ گفت: آن که پیش از مرگ او را يك لحظه بشناسم. و یکی را از ایشان در حالت نزع گفتند که بگو الله. گفت: تا کی گوئید الله، من سوخته اللهم.

و یکی از ایشان گفت: نزدیک ممشاد دینوری بودم، درویشی بیامد و گفت: السلام علیکم، اینجا موضعی پاکیزه هست که آدمی آن جا بتواند مُرد؟ سوی جانبی اشارت کردند و آن جا چشمه آب بود، درویش وضو تازه کرد و چندان که خدای خواسته بود نماز گزارد، و سوی آن جای رفت و پایها دراز کرد و به آخرت پیوست. و أبو العباس دینوری در مجلس خود سخن میگفت، زنی از راه تواجد فریاد کرد. گفت: بمیر. پس زن برخاست و چون به در سرای رسید سوی او نگرست و گفت: مردم. و مرده در افتاد.

و فاطمه خواهر أبو علی رودباری گفت که در وقت وفات سر أبو علی در کنار من بود، چشمها باز کرد و گفت: اینک درهای آسمان گشاده شده است، و اینک بهشت آراسته گشته است، و اینک گویندهای مگوئید: ای أبو علی تو را به مرتبه قصوی رسانیده‌ایم اگر چه نخواستی. پس گفتن گرفت:

و حَقَّكَ لَا نَظَرَ إِلَى سِوَاكَ

بعین مودّة حتّی اراکا

أراك معذبى بفتور لخط

و بالخذّ المورد من جنّاكا

ای، به حق تو که در جز تو به چشم دوستی ننگرم تا آن گاه که تو را بینم. تو را عذاب کننده خود مدانم به سستی چشم بر هم زدن، و به رخساره گلگون از جنایت تو. پس گفت: اول ظاهر است و دوم مشکل «165» و جنید را- رضی الله عنه- گفتند که بگو لا اله الا الله. گفت: فراموش نکرده‌ام او را که یاد کنم. و جعفر بن نصیر بکران دینوری را که خدمتکار شبلی بود- رحمة الله علیه- گفت: از او چه دیدی؟

گفت: چنین گفت که بر من يك درم مظلّمه است، و از جهت صاحب آن هزاران صدقه داده‌ام، و

853

بر دل من مشغولی از آن بزرگتر نیست. پس گفت: برای نماز مرا آبدست ده. پس دادم و خلال محاسن «166» فراموش کردم، زبان او از سخن بمانده بود، دست من بگرفت و در محاسن خود برد، پس به رحمت حق پیوست. پس جعفر بگریست و گفت: چه گوئید در مردی که در آخر عمر او ادبی از آداب شریعت فوت نشد؟ و بشر بن حارث را در حال نزع گفتند و بر او گران مآمد:

چنانستی که حیات را دوست مداری؟ گفت: قدوم بر خدای سخت است.

و صالح بن مسمار را گفتند که برای پسر و عیال خود وصیت نکنی؟ گفت: من شرم دارم از خدای که غیر او را برای ایشان وصیت کنم. و در وقت وفات أبو سلیمان دارانی اصحابش بر او گرد آمدند و گفتند: [636] شاد باش که بر پروردگار آمرزنده بخشاینده مروی. گفت ایشان را:

نگوئید بترس، که بر پروردگاری مروی که بر خرد حساب فرماید و بر بزرگ عذاب کند؟ و چون واسطی در نزع افتاد او را گفتند: وصیت کن. گفت: نگاه دارید آن چه مراد حق است در شما. و یکی از ایشان در نزع بود. قوم «167» او بگریست، [او را گفت: برای چه مگریی؟] گفت: بر تو مگریم. گفت: اگر بخواهی گریست بر نفس

خود گری، چه من چهل سال برای این روز گریسته‌ام. و جنید گفت: بر سری سقطی- رضی الله عنهما- رفتم در مرض موت او برای عیادت، و گفتم: خود را چگونه مییابی؟ پس انشاد کرد:

كيف اشكوا إلى طبيبي ما بي

و الَّذِي بِي أَصَابَنِي مِنْ طَبِيبِي

ای، چگونه شکایت کنم بر طبیب خودم؟ که آن چه با ماست و آن که با ماست از طبیبم رسیده است. پس بادبیزن برداشتم تا او را باد کنم»168»، گفت: روح»169» مروحه»170» چگونه یابد کسی که جوف او مسوزد؟ پس گفتن گرفت:

القلب محترق و الدّمع مستبق

و الكرب مجتمع و الصبر مفترق

كيف القرار على من لا قرار له

مما جناه الهوى و الشوق و الفلق

يا ربّ ان يك شيء فيه لي فرج

فامنن علىّ به ما دام بي رمق

ای، دل سوخته است و آب چشم پیشی کننده، و اندوه فراهم است و صبر تفرقه. چگونه باشد قرار بر کسی که او را قرار نیست از سبب جنایت هوی و شوق و قلق. ای پروردگار، اگر چیزی است که مرا در آن فرج است، بر من بدان منت نه تا مرا رمقی مانده است.

و آمده است که قومی از اصحاب شبلی- رضی الله عنه- بر او رفتند و او در نزع بود، گفتند: بگو

854

لا اله الا الله. این بیتها گفتن گرفت:

كلّ بيت أنت ساكنه

غير محتاج إلى السّرج

وجحك المأمول حجّتنا

يوم يأتي الناس بالحجّج

لا أتاح الله لي فرجا

يوم ادعو منك بالفرج

ای، هر خانهای که تو ساکن آنی به چراغ محتاج نیست. و روی امید داشته تو حجت ماست، روزی که مردمان حجتها آرند. خدای- عز و جل- مرا [فرج] مدهاد، روزی که از تو فرج خواهم.

و آمده است که أبو العباس بن عطا بر جنید رفت در وقت نزع او، و سلام گفت، او جواب باز نداد. پس از ساعتی جواب داد و گفت: مرا معذور دار، چه در ورد خود بودم. پس روی به قبله آورد و تکبیر گفت و به حق پیوست. و کتاتی را در وقت وفات پرسیدند که عمل تو چه بود؟ گفت:

اگر چه نه آنستی که اجلم نزدیک آمده است شما را از آن خبر ندادمی، چهل سال بر در دل خود بایستادم، پس هر چه جز خدای در آن در معرفت او را از آن باز داشتم.

و معتمر گفت: بر حکم بن عبد الملك»170» بودم چون حق بدو رسید، گفتم: ای بار خدای سكرات مرگ بر او آسان کن، چه او چنین و چنین بود- نکوییهای او یاد کردم- پس به هوش آمد و گفت: سخن گوینده کیست؟ گفتم: من. گفت:

ملك الموت- عليه السلام- مگوید که من با هر سخیی رفیقم. پس وفات کرد.

و چون یوسف بن اسباط را وفات نزدیک آمد حدیفه بر او رفت و او را قلق «171» یافت، گفت: ای ابو محمد، این چه قلق «172» و جزع است؟ گفت: ای ابو عبد الله چگونه قَلق نشوم و جزع نکنم. به خدای سوگند که نمدانم در چیزی از عمل خود با خدای صادق بودم. حدیفه گفت: ای شگفت از این مرد پارسا که در وقت مرگ سوگند [637] مخورد که نداند که در چیزی از عمل خود با خدای صادق بود.

و مغزلی گفت: بر پیری از اصحاب این قصه رفتم، و او بیمار بود و میگفت: توانی که هر چه خواهی بکنی، پس با من رفق فرمای. و یکی از مشایخ بر ممشاد دینوری رفت در وقت وفات او، و گفت: خدای- عز و جل- در حق تو چنین کناد! از جهت دعای او بخندید و گفت: سی سال است که بهشت با آن چه در آن است بر من عرضه میکنند، به چشم در آن ننگریستهام.

و رویم را در وقت وفات گفتند: بگو لا اله الا الله. گفت: غیر او نمدانم. و چون وفات ثوری «173» حاضر شد گفتند: بگو لا اله الا الله. گفت: به دست من آن جا کاری نیست.

855

و مزنی بر شافعی- رضی الله عنه- در مرض موت او در رفت و گفت: چگونه بامداد کردی؟

گفت: از دنیا رحلت نماینده، و از برادران جدا شونده، و به سوء عمل خود لقا کننده، و جام مرگ نوشنده، و بر خدای تعالی رونده، و ندانم که جان من سوی بهشت رود تا آن را تهنیت گویم، یا سوی آتش تا آن را تعزیت کنم؟ پس گفتن گرفت «174»:

فلما قسا قلبی و صاقت مذاهبی

جعلت رجائی نحو عفوك سلّما

تعاطمى ذنبى فلما قرنته

بعفوك ربّی كان عفوك أعظما

فما زلت ذا عفو من الذنب لم تزل

تجود و تعفو منّة و تکرّما

و لولاك لم یقوی «175» بابلیس عابد

فکیف و قد اغوی صغیرک آدمآ

ای، چون دل من سخت گشت و مذهب من تنگ شد، امید خود را سوی عفو تو نردبانی ساختم.

بزرگ آمد مرا گناه من، پس چون آن را به عفو تو پیوستم ای پروردگار من، عفو تو بزرگتر بود. پس همیشه عفو کنندهای از گناه، همیشه بدهی و عفو کنی به منّت و تکرّم. و اگر نه تو باشی هیچ عابدی را قوت ابلیس نبود، و چگونه بود؟ و صفیّ تو آدم را گمراه کرد.

و احمد خضرویه را در حال وفات از مسئلهای پرسیدند. چشمهایش پر آب شد و گفت: ای پسر، نود و پنج سال دری مکوفتم، و این ساعت برای من بگشایند، به سعادت یا شقاوت، مرا چه وقت جواب است! پس این است قولهای ایشان. و اختلاف آن بر اندازه اختلاف حالهای ایشان است. چه بر بعضی خوف غالب بود، و بر بعضی رجا، و بر بعضی شوق و دوستی. پس هر کسی از مقتضی حال خود سخن گفت. و همه درست است به اضافه «176» حالهای ایشان. و الله اعلم بالصواب.

در قولهای عارفان بر جنازه‌ها و مقبره‌ها و حکم زیارت گورها

بدان که جنازه «177» عبرتی است اهل بصیرت را و در آن تنبیه و تذکیر است، مگر اهل غفلت را، چه دیدن آن ایشان را جز قساوت نیفزاید، چه ایشان گمان برند که ابدًا «178» به جنازه دیگران نگرند، و گمان نبرند که ایشان را لا محاله بر جنازه حمل کنند، یا پندارند آن را و لیکن در نزدیکی تقدیر

856

نکنند. و نه اندیشند که همه کسان که ایشان را بر جنازه‌ها برداشتند ایشان همچنین می‌پنداشتند، پس پندارشان باطل گشت و روزگارشان بزودی بگذشت. پس نباید که بنده در جنازه‌های نگرد که نه نفس خود را بر آن محمول شمرد، چه بزودی او را بر آن بر خواهند داشت، و چنانستی که برداشت‌هاند، و شاید که در فردا یا پس فردا باشد. و آمده است که ابو هریره- رضی الله عنه- چون جنازه‌های دیدی گفتی: بگذر و من در عقبم. و محمول دمشقی چون جنازه‌های دیدی گفتی: بامداد کن که شبانگاه کنده‌ایم، [638] پندی بلیغ است و غفلتی سریع، اول مرود و آخر عقل ندارد «179».

و اسید بن خضیر گفت که به هیچ جنازه‌های حاضر نشدم که با نفس خود حدیثی جز آن گفتم که با وی چه خواهند کرد، و او سوی چه خواهد رفت؟ و چون برادر مالک بن دینار وفات کرد، در جنازه او بیرون آمد، مگریست و میگفت: به خدای که چشم من روشن نشود تا آن گاه ندانم که حالت چه شد، و ما دام که زنده‌ایم ندانم. و اعمش گفت: در جنازه‌ها حاضر شدیمی و ندانستیمی که تعزیت کرا گوئیم، چه همه را غمگین یافتیمی. و ثابت بنانی گفت: در جنازه‌ها حاضر شدیمی و جز جامه در سر کشیده و گرینده ندیدیمی.

و همچنان بود خوف ایشان از مرگ. و اکنون ننگری در جماعتی که در جنازه حاضر شوند که نه بیشتر ایشان می‌خندند و بازی میکنند، و سخن نگویند مگر در میراث او، و آن چه برای وارثان گذاشت. و اقران و اقارب او نه اندیشند مگر در حیلتی که بدان بعضی از ترکه وی بگیرند، و یکی از ایشان- الا ما شاء الله- در جنازه نفس خود و در حال آن چون بر آن برداشته شود نه اندیشد. و این غفلت را سببی نیست مگر قساوت دلها به بسیاری معاصی و گناهان، تا حدی که خدای و روز قیامت و هولهایی که پیش ماست فراموش کرده‌ایم، پس در بازی و غفلت مباشیم، و بدانچه مهم ما نیست مشغول مشویم. در خواهیم از حق تعالی که از این غفلت ما را بیدار گرداند، چه بهتر احوال حاضران بر جنازه‌ها گریستن ایشان است بر مرده. و اگر بدانند هر آینه بر نفس خود گریند نه بر مرده، چه به گریستن بر نفس خود سزاوارترند از گریستن بر مرده.

ابراهیم زیات «180» مردمان را دید که بر مرده ترحم می‌کردند، گفت: اگر بر نفس خود ترحم کنید شما را بهتر باشد، او از هول سه چیز نجات یافت: روی ملك الموت بدید، و تلخی مرگ بچشید، و از خوف خاتمت آمن شد. و ابو عمرو بن علا گفت: نزدیک جریر نشستم، و او به کاتب خود شعری املا می‌کرد، در آن اثنا جنازه‌های پیدا آمد، از املا باز ایستاد و گفت: به خدا این جنازه‌ها مرا پیر کرد. و این دو بیت بگفت:

فلما غاب عادت رانعات

ای، جنازهها در حال پیش آمدن ما را مترساند، و چون گردانیده مرود بازی میکنیم. چون ترس گوسفندان از گرگ که چون غایب شود باز به چرا مشغول گردند.

از آداب حضور جنازهها تفکر و تنبه است، و ساخته شدن و رفتن پیش آن بر هینت تواضع، چنانکه آداب و سنن آن در فن فقه یاد کردهایم. و از آداب آن نیکو گمانی است به مرده اگر چه فاسق باشد، و بدگمانی به نفس خود اگر چه ظاهر آن بصلاح بود، چه خاتمت مخطر است، حقیقت آن معلوم نیست. و برای آن از عمر بن زر آمده است که یکی از همسایگان او وفات کرد، و او بر نفس خود مسرف بود، پس بسیاری از مردمان از جنازه او احتراز کردند، و عمر حاضر شد و نماز گزارد، و چون در گور فرو بردند در سر گور او بایستاد و گفت: رحمت خدای بر تو باد ای فلان، چه عمر را در توحید گذرانیدی، و روی خود را در سجده بر خاک مالیدی. و اگر گویند گناهکار و صاحب خطاهاست، کیست از ما که گناهکار و صاحب خطا نیست؟

و آمده است که یکی از مولعان فساد در ناحیتی از نواحی بصره وفات کرد، پس زن [639] او کسی نیافت که در حمل جنازه او را اعانت کند، چه کسی از همسایگان به سبب کثرت فسق او گرد او نگشت. پس او دو حامل مزدور گرفت و او را به نمازگاه برد، هیچ کس بر او نماز نکرد. پس سوی صحرا برد برای دفن، و بر کوهی نزدیک موضع دفن او زاهدی بود از زاهدان بزرگ، و او را چون منتظری دیدند جنازه را، و قاصد آن که بر او نماز گزارد. پس خبر در شهر منتشر شد که «زاهد فرود آمد تا بر فلان نماز گزارد». اهل شهر بیرون رفتند، پس زاهد نماز گزارد، و ایشان نماز گزارند بر او. و مردمان از نماز زاهد تعجب نمودند، پس زاهد گفت: مرا در خواب گفتند که به فلان موضع فرود آی، جنازههای بینی که با آن جز يك زن نباشد، پس بر او نماز بگذار که او مغفور است. پس تعجب مردمان زیادت شد. و زاهد زن او را بخواند و از حال او بپرسید و گفت: سیرت او چگونه بود؟ گفت: چنانکه مشهور شده است، او همه روز در خرابات مشغول شرب خمر بودی. گفت: هیچ از اعمال خیر از وی دیدهای؟ گفت: آری، سه چیز: اول هر روز وقت صبح از مستی به هوش آمدی، جامه بدل کردی، و وضو ساختی و نماز بامداد به جماعت گزاردی. پس باز به خرابات رفتی و به فسق مشغول شدی.

و دوم آن که خانه او همیشه از يك یتیم و دو یتیم خالی نبودی، و إحسان او در حق ایشان بیش از آن بودی که در حق فرزندان خود، و در تفقد ایشان مبالغت نمودی.

858

و سوم آن که در اثنای مستی، در تاریکی شب، به هوش آمدی، بگریستی و گفتی: کدام بیغوله دوزخ خواهی که بدین خبیث پر کنی؟ و بدان نفس خود را خواستی. پس زاهد باز گشت با زوال اشکال «181».

«و از صلت بن اشیم» آمده است: برادر او را دفن کردند، و بر گور او گفت، شعر:

ای، اگر از آن برهی از کار عظیم رسته باشی، و الا من تو را رستگار نپندارم.

بیان حال گور و قولهای ایشان بر گورها

ضحاک گفت: مردی از پیغامبر - علیه السلام - پرسید که زاهدترین مردمان کیست؟ گفت: آن که گور و پوسیدن را فراموش نکند، و فضل زینت دنیا را بگذارد، و باقی را بر فانی بر گزیند، و فردا را از روزهای خود نشمرد، و خود را از اصحاب گورستان گیرد.

و علی را - رضی الله عنه - پرسیدند که چه افتاده است که در جوار گورستان مباشی؟ گفت: ایشان را بهترین همسایگان مدانم. ایشان را همسایگان صدق یافتم: زبان باز دارند و آخرت را یاد دهند. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: ما رأیت منظرا الاّ و القبر أفضح منه، ای، ندیدم منظری که نه گور هایلتر از آن بود. و عمر خطاب - رضی الله عنه - گفت که در خدمت پیغامبر - علیه السلام سوی گورستان بیرون رفتیم، و او بر سر قبری بنشست، و من نزدیکتر قوم بودم بدو، پس او بگریست و من بگریستم و مردمان بگریستند، گفت: ما بیکیکم؟ قلنا بکینا لبکائک. قال هذا قبر امی آمنه بنت وهب، استأذنت ربی فی زیارتها فاذن لی فاستأذنته فی ان استغفر لها فأبی علی فأدرکنی ما یدرک الولد من الرقة، ای، برای چه مگریید؟ گفتیم: برای گریه تو. گفت: این گور مادر من است، آمنه دختر وهب، از پروردگار خود برای زیارت او دستوری خواستم، دستوری فرمود، پس دستوری خواستم که برای او آمرزش خواهم، بدان رضا نداد، پس آن چه فرزند را رسد از رقت به من رسیده است [640].

و عثمان بن عفان چون بر گوری ایستادی بگریستی تا محاسن او تر شدی. پس او را از آن بپرسیدند، گفتند: بهشت و دوزخ را یاد مکنی و نمگری، و چون بر گوری مایستی مگری؟ گفت: از پیغامبر - علیه السلام - شنیدم که گفت: انّ القبر اول منزل من منازل الآخرة فان نجا منه صاحبه فما بعده ایسر، و ان لم ینج منه فما بعده اشدّ منه، ای، هر آینه گور اول منزلی است

859

از منازل آخرت، پس اگر صاحب آن از آن برهد، آن چه پس از آن باشد آسانتر، و اگر نرهد از آن، آن چه پس از آن باشد سختتر. و گفتند: عمرو بن عاص در گورستان نگریست، فرود آمد و دو رکعت بگذارد، گفتند: این چیزی است که دیگر نکردی! گفت: اهل گورستان و آن چه میان ایشان و میان عمل حایل شده است یاد کردم، خواستم که به حق تعالی بدین دو رکعت تقرب نمایم. و مجاهد گفت: اول سخنی که گور بر فرزند آدم گوید این است که من خانه کرمم و خانه تنهایی و خانه غربت و خانه تاریکی، این آن است که برای تو ساختم، پس تو برای من چه ساختهای؟ و ابو نر گفت - رضی الله عنه: آیا شما را خبر ندهم از روز درویشی خود، روزی که مرا در قبر گذارند؟ و ابو دردا پهلوی گورها نشست، او را از آن پرسیدند، گفت: با قومی نشینم که معاد من مرا یاد دهند، و اگر برخیزم غیبت من نکنند.

و جعفر بن محمد «180»، شب به گورستان آمدی و گفتی: ای اهل گورستانها، چه افتاده است که چون شما را بخوانم پاسخ نکنید؟ پس گفتی: به خدای که میان ایشان و میان جواب حایل است، و چنانستی که من مثل ایشان شدم. پس به نماز مشغول شدی تا دمیدن صبح. و عمر عبد العزیز گفت یکی از همنشینان خود را که دوش بیدار بودم در

اندیشه گور و ساکن آن، اگر تو مرده را پس از سوم روز در گور بینی از نزدیکی او مستوحش باشی پس از بسیاری انس تو با او، و هر آینه خانهای بینی که خزندگان در آن جولان میکنند و زرد آب در آن روان باشد، و کرمان او را مدرند، با بدبویی و پوسیدگی کفن پس از خوبی هینت و خوشبویی جامه. پس نعرهای بزد، بیهوش در افتاد. و یزید رقاشی گفت: ای دفن

کرده در حفره، و به تنهایی خود در گور خلوت جسته، و در شکم زمین به اعمال خود انس گرفته، کاشکی بدانمی که به کدام اعمال مستبشری «181» و به کدام برادران مغتبط «182»؟ پس بگریستی تا عمامه تر کردی. پس گفت: به خدای، مستبشر باشی به اعمال صالحه خود، و به خدای، مغتبط باشی به برادران یاری کننده بر طاعت خدای تعالی. و چون در گورها نگریستی بانگ کردی چنانکه گاو بانگ کند.

و حاتم اصم گفت: هر که به گورستان گذرد و برای نفس خود اندیشه نکند و برای ایشان دعا نگوید، خود را و ایشان را خیانت کرده باشد. و بکر عابد گفتی: ای مادر، کاشکی عقیم بودی، هر آینه پسر تو را در قبر حبسی بسیار است، و پس از آن رحلتی دشوار. و یحیی بن معاذ- رضی الله عنه- گفت: ای پسر آدم، پروردگار تو را به سرای سلام سخواند، پس بنگر از کجا جواب گویی، اگر از دنیا جواب گویی و به رحلت به سوی دار السلام مشغول باشی، داخل آن شوی، و اگر از گور خود جواب گویی، از آن ممنوع باشی. و حسن بن صالح چون به گورستانها مطلع شدی گفتی: ظواهر تو بغایت خوب است، و دواهی «183» جز در بواطن تو نیست. و عطاء

860

سلمی چون شب در آمدی به گورستان رفتی و بایستادی، پس گفتی: ای اهل گورستان مرید، پس ای مردناه! «1» و [اعمال] خود معاینه کردید، پس وا عملاه! پس گفتی: فردا عطا در گور است [641] و فردا عطا در گور است! و همیشه این عادت او بودی تا بامداد کردی.

و سفیان گفت: هر که ذکر گور بسیار کند، آن را مرغزاری از مرغزارهای بهشت یابد، و هر که از ذکر او غافل شود، آن را گویی از گوهای دوزخ یابد. و ربیع بن خثیم در سرای خود گوری کاویده بود، چون در دل خود قساوتی یافتی در آن رفتی و باز غلتیدی، و چندان که خدای خواسته بودی درنگ کردی، پس گفتی: ربّ ارجعون لعليّ اعمل صالحا فیما ترکت، ای، ای پروردگار، مرا باز گردان شاید که عمل صالح کنم در آن چه گذاشتم. پس آن را تردید مکردی. «185» پس نفس خود را گفتی: ای ربیع، تو را باز گردانیدم کار کن. و احمد بن حرب گفتی: شگفت دارد زمین از مردی که خوابگاه خود تمهید نماید، و فراش خود برای خواب راست کند، پس مگوید: ای پسر آدم، چرا یاد نکنی بسیاری پوسیدن خود! میان تو و میان من چیزی نیست.

و میمون بن مهران گفت: با عمر عبد العزیز به گورستان رفتم، پس چون در گورها نگریست بگریست و رو به من کرد و گفت: ای میمون، این گورهای اسلاف من است، بنی امیه، چنانستی که با اهل دنیا در لذت و زندگانی شریک نبودند. آیا نبینی ایشان را در راه افتاده، و عقوبتها بر ایشان نزول کرده، و بلی «186» در ایشان مستحکم شده، و خزندگان در تنهانشان خوابگاه ساخته؟ پس بگریست و گفت: به خدای که کسی را با نعمتتر از آن ندانم که بدین گورها رود و از عذاب خدای آمن باشد. و ثابت بنانی- رحمة الله علیه- گفت: به گورستان رفتم، و چون قصد بیرون آمدن کردم آواز گویندهای شنیدم که میگفت: ای ثابت، نباید که خاموشی اهل آن تو را بفریبید! چه بسیار نفس پر غم است

در آن.

و آمده است که فاطمه دختر حسین (ع) در جنازه شوهر خود حسن بن حسن (ع) «187» نگریست، پس روی بپوشید و گفت، شعر:

و كانوا رجاء ثم امسوا رزبة

لقد عظمت تلك الرزبا و حلت

ای، امید داشته بودند، پس شبانگاه [دچار] مصیبت شدند، هر آینه عظیم و بزرگ شد آن مصیبتها. و گفتند: بر گور او سراپردهای زد و سالی معتکف شد، و چون سال بگذشت سراپرده را قلع کردند و در مدینه رفت، آن گاه از جانب بقیع آوازی شنیدند: هل وجدوا ما فقدوا؟ ای، هیچ یافتند آن چه جستند؟ و از جانب دیگر شنیدند: بل ینسوا فانقلبوا، ای، بلکه نومید شدند و

861

باز گشتند.

و ابو موسی تمیمی گفت: حسن با اصحاب خود در جنازه «نوار» دختر اَعین صعصعه تمیمی زوجه فرزدق حاضر شد، اما به رغبت خیر، اما از بیم زبان فرزدق، پس چون نماز بگزاردند او را به لب گور بردند، و حسن با اصحاب خود در گوشه‌های بنشست، و فرزدق و اصحاب او در گوشه‌های.

پس فرزدق حسن را گفت: ای ابو سعید مردمان مگویند که در این جنازه بهترین مردمان و بترین مردمان حاضر شده است. حسن گفت: ای ابو فراس، بدین که را میخواهند؟ فرزدق گفت:

بترین مردمان مرا مگویند، و نیکوترین مردمان تو را. حسن گفت: کلاً! من بهترین مردمان نهام، و تو بترین مردمان نه. پس گفت: ای ابو فراس، برای این حفره چه پیش فرستاده‌ای؟ گفت: کلمه لا اله الا الله در مدت شصت سال. حسن گفت: خذوها من غیر فقیه، ای، بگیری آن را از غیر فقیهی.

پس گفت: این قول است، عمل کو؟ پس فرزدق را گفت: بیار که تو [642] نیکو دانی. پس این بیتها گفتن گرفت:

أخاف وراء القبر ان لم يعافنی

اشد من القبر التهابا و اضيقا

إذا جاء في يوم القيامة قاند

عنيف و سواق يسوق الفرزدقا

لقد خاب من اولاد آدم من مشى

الى النار مغلول الغلادة ازرقا

يقاد إلى نار الجحيم مسربلا

سراويل قطران لباسا محرقا

إذا شربوا فيها الصديد رأينهم

يذوبون من جرّ الصديد تمزقا»188

ای، ترسم و رای گور اگر مرا عافیت ندهد، از گور افروخته‌تر و تنگتر، چون روز قیامت به من آید قایدی، عنیف و راننده‌ای که فرزدق را براند، بدرستی که نومید شد از اولاد آدم، کسی که گردن بسته و سبز چشم سوی آتش رفت، سوی آتش دوزخ کشیده شود، پیراهن قطران پوشیده و لباسی سوزنده، چون در آن زرداب خورند ایشان را بینی، که بر گرمی زرداب بگدازند و پاره پاره شوند.

پس مردمان باز نگشتند مگر گریان از سخن فرزدق تا به حدی که محاسنهای خود تر کردند.
و در اهل گورها انشاد کرد:

قف بالقبور و قل علی ساحتها

من منکم المغموم فی ظلماتها؟

و من المکرم منکم فی قعرها

قد ذاق برد الامن من روعاتها؟

اما السکوت لدى القبور فواحد

لا یستبین الفصل فی درجاتها

لو جاوبوک لاخبروک بالسن

تصف الحقائق بعد من حالاتها

اما المطیع فنازل من روضة

یغضی الی ما شاء من راحتها

862

و المجرم الطاعی بها متقلب

فی حفرة یاوی الی حیاتها

و عقارب تسعى الیه، فروحه

من شدّة التعذیب من لداعاتها

ای، بایست بر گورها و بگو بر ساحتهای آن، کیست از شما بر غم در تاریکیهای آن؟ و کیست گرامی از شما در قعر آن؟ که راحت امن از ترسهای آن بچشیده است؟ اما خاموشی نزدیک گورها یکی است، در درجات آن فضل پیدا نشود، و اگر خوب دهند تو را هر آینه خبر کنند تو را بر زبانهایی، که حقیقتها را هنوز از حالتها آن صفت کند، اما مطیع فرود آمده است در مرغزاری، که بدانچه خواهد از راحتهای آن برسد، و گناهکار بفرمان در آن مگردد، و باز مآید [در گوی] سوی ماران، و کژدمانی که ریشههای آن بدو رسد، از سختی عذاب گزیدن آن. «189»
و داود طائی به زنی گذشت که بر گوری مگریست و میگفت،

عدمت الحیاة و لا نلتها

إذا أنت فی القبر قد الحدوکا

فکیف أذوق طعم الکرى

و أنت بیمناک قد وسدوکا

ای، نیست کردیم حیات را و بدان نرسیدیم، چون تو را در گور نهادند، پس چگونه چشائیده شوم مزه خواب را و دست تو بالش تو ساختند؟ پس گفت: ای پدر، کاشکی بدانمی که در کدام رخساره تو کرم ابتدا کند. پس داود بیهوش در افتاد زو مالک بن دینار - رحمة الله علیه - گفت که به گورستان گذشتم و گفتم گرفتم:

أتیت القبور فنادیتها:

فأین المعظمّ و المحتقر؟

و این الملبّی إذا ما دعا

و این القویّ «190» إذا ما امر «191»

و این المدلّ بسلطانه

و این الملك «192» إذا ما افتخر

ای، به گورستان آدمم و ایشان را آواز دادم: کجاست معظّم و محتقر؟ و کجاست کسی که چون بخواند وی را

فرمانبرداری نماید، و کجاست توانا تا چون بفرماید اجابت کنند؟ و کجاست نازنده به سلطنت خود؟ و کجاست پادشاه تا فخر کند. آن گاه از میان ایشان آوازی شنیدم، و شخصی را نمودم، و او میگفت [643]:

تفانوا جميعا فما مخبر

و ماتوا جميعا و مات الخبر

863

تروح و تغدو بنات النّری

و تمحوا محاسن تلك الصّور

فيا سائلی عن أناس مضوا

أ ما لك فيما ترى معتبر؟

ای، همه نیست شدند پس خبر دهندهای نیست، و همه بمرند و خیر نماند، شبانگاه و بامداد میکنند کرمان، و محو مگردانند محاسن آن صورتها، پس ای پرسنده من از مردمانی که گذشتند، آیا در آن چه مبینی تو را عبرت نیست؟ پس گفت: گریان باز گشتم.

أبیات بیتهایی که بر گورها نوشته یافتهاند.
بر گوری نوشته یافتم:

تناجيك أحداث و هنّ سکوت

و سگانها تحت التراب خفوت

أ يا جامع الدّنيا لغير بلاغه

لمن تجمع الدّنيا و أنت تموت؟

ای، راز مگویند با تو گورها با آن چه خاموشاند، و ساکنان آن زیر خاک فرو مردهاند، ای جمع کننده دنیا برای غیر بُلغهِ «192»، برای که دنیا جمع میکنی؟ و تو بمیری.
و بر گوری دیگر نوشته:

أ يا غانم اّمّا ذراك فواسع

و قبرك معمور الجوانب محکم

و ما ينفع المقبور عمران قبره

إذا كان فيه جسمه يتهدّم

ای، ای ابو غانم، اّمّا بارگاه تو واسع است، و جوانب گور تو معمور و محکم، صاحب گور را آبادانی گور چه سود دارد، چون جسم او در آن ویران شود.
و این سماک گفت: بر گورستانها گذشتم، بر گوری مکتوبی دیدم:

بمّر أقاربي جنبات قبری

كانّ أقاربي لم يعرفوني

ذوو الميراث يقسمون مالی

و ما يألون ان جحدوا ديوني

و قد أخذوا سهامهم و عاشوا

فيا لله أسرع ما نسونی

ای، اقارب من بر جوانب گور من بگذرند، چنانستی که اقارب من مرا نشناختند، خداوندان میراث مال من قسمت

کنند، و در جَحْد «193» وامهای من بآك ندارند، و نصیبهای خود بستند و بزیستند، پس استعانت به خدای، چه زود مرا فراموش کردند! و بر گوری نوشته یافتند:

864

أَنَّ الْحَبِيبَ مِنَ الْأَحْبَابِ مَخْتَلِسُ

لا يمنع الموت بؤاب و لا حرس

فكيف تفرح بالدنيا و لذتها

يا من يعدّ عليه اللَّغْظُ و النَّفْسُ

أصبحت يا غافلا في النَّقْصِ منغمسا

و أنت دهرك في اللذات منغمس

لا يرحم الموت ذا جهل لغرته

و لا الذي كان منه العلم يقتبس

كم أحرص الموت في قبر وقعت به

عن الجواب لسانا ما به حرس

قد كان قصرك معمورا له شرف

فقبرك اليوم في الاحداث مندرس

ای، بدرستی که دوست از دوستان ر بوده شده است، مرگ درباتی و پاسباتی ندارد، پس به دنیا و لذت آن چگونه شاد شوی؟ ای کسی که بر او لفظ و نفس شمرده شود، ای غافل در نقصان غوطه خوردی، و همه روزگار در لذتها گذرانیده، مرگ رحمت نکند بر جاهل برای فریفتگی او، و نه بر کسی که علم از او آموخته شود، بسیار گنگ گردانید مرگ در گوری که بر آن ایستادم، از جواب زیبایی را که در آن گنگی نیست، کوشك تو آبادان بود و با کنگره، و امروز گور تو مندرس است در گورهای دیگر.

و بر گوری دیگر نوشته:

وقفت على الاحبة حيث صفت

قبورهم كافرأس الرّهان

فلما ان بکیت و فاض دمعی

رأت عینای بینهم لی مکانی

ای، ایستادم بر دوستان [644] چون گورهای ایشان را صف زدند چون اسباتی که به دویدن آنها گرو بندند، پس چون بگریستم و آب چشم من روان شد، چشمهای من میان ایشان جای من بدید.

و بر گور طبیبی نوشته یافتند:

قد قلت لَمَا لی قائل

قد صار لقمان «194» إلى رمسه

فأین ما یوصف من طبه

و حدقه فی الماء مع حسّه

هیہات لا یدفع عن غیره

من کان لا یدفع عن نغسه

ای، گفتم چون گویندهای مرا گفت که لقمان «195» به گور رفت، پس کجا شد آن چه بدان صفت کرده مشد از طب او؟ و حدقی که در دلیل و نبض داشت، هیہات! از غیر خود دفع نکند کسی که از نفس خود دفع نکند.

و بر گوری نوشته یافتند:

يا ايّها النَّاسِ كان لي امل

فليتق الله ربّه رجل

ما انا وحدي نقلت حيث تری

قصرنی عن بلوغه الاجل

امکنه في حياته العمل

كلّ إلى مثله سينقل

ای، ای مردمان مرا امیدی بود، که از رسیدن آن، أجل مرا باز داشت، پس باید که از خدای خود بترسد مردی که در حیات خود عمل تواند، من تنها نقل کرده نشدم آن جا که مبینی، همگان سوی مثل آن بزودی نقل کنند.

پس این بیتهاست که بر گورها نوشتهاند، بدانچه سگان «195» آن در عبرت گرفتن [پس از مرگ] تقصیر نمودند. و صاحب بصیرت آن کس است که در گور دیگری نگردد جای خود میان ایشان ببیند، پس ساخته آن شود که بدیشان پیوندد، و بداند که ایشان از جای خود دور نشوند تا او بدیشان نپیوندد. و باید که بتحقیق بشناسد که اگر يك روز از ایام عمر او که مضیع است «196»، اگر بر ایشان عرضه داشته شود هر آینه آن نزدیک ایشان دوستتر از کل دنیا باشد، زیرا که ایشان قدر اعمال بشناختند، و حقایق کارها ایشان را روشن شود. پس حسرت ایشان برای روزی از عمر باشد تا مقصر تقصیر خود بدان تلافی کند، و از عقوبت خلاص یابد. و موفق بدان مرتبه زاید طلبد، پس ثواب او تضاعف پذیرد. چه ایشان قدر عمر پس ز انقطاع آن شناختند، پس حسرت ایشان در ساعتی از حیات باشد. و تو بر آن ساعت قادری، و شاید که بر امثال آن قدرت یابی، پس چرا آن را ضایع کنی؟ پس دل بر حسرت ضایع کردن آن بنه، نزدیک آن که کار از اختیار در گذرد، اگر بهره خود از ساعتها نگیری بر سبیل مبادرت.

چه یکی از صالحان گفت که برادری خدایی را در خواب دیدم، گفتم: زنده شدی؟

الحمد لله رب العالمین. گفت: قدرت آن که «الحمد لله رب العالمین» گویم نزدیک من دوستتر از دنیا و آن چه در آن است. پس گفت: آیا نبینی آن جا که مرا دفن کردند، فلان برخاست و دو رکعت نماز گزارد و گفت: قدرت آن که نماز گزارم نزدیک من دوستتر از دنیا و آن چه در آن است.

بیان قولهای ایشان در وقت وفات فرزند

حق است بر هر که فرزند او یا خویشی از خویشاوندان او بمیرد که تقدیم او در مردن بر او بدان منزلت داند که اگر در سفری باشد. پس فرزند او به شهری برود که وطن و مستقر اوست، چه

تأسف آن را بر او عظمتی نباشد، بدانچه داند که بزودی بدو پیوندد، و میان ایشان جز تقدم و تأخر نیست. و همچنین مرگ، چه معنی آن پیشدستی است در رفتن به وطن تا آن گاه که متأخر برسد. و چون این اعتقاد کرد، جزع و اندوه او کم شود، خاصه در مردن فرزند از ثواب آن وارد است که هر مصیبت زده را تعزیت کنند. پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: لان أقدم سقطا [645] احبّ إليّ من ان أخلف مائة فارس كلهم یقاتل في سبیل الله، ای، بجهای سقط شده از پیش فرستم دوستتر از آن دارم که صد پس سوار بگذارم که همه پس از من در راه خدای کارزار کنند. و «سقط»

را برای آن یاد کرد که تنبیهی باشد به ادنی بر اعلی، و الا ثواب بر اندازه قدر مصیبت فرزند باشد از دل.

زید بن اسلم گفت: داود را- علیه السلام- پسری وفات کرد، تنگدل شد، وی را گفتند:

همسنگ آن نزدیک تو چیست؟ گفت: پری زمین زر. گفتند: مزد تو مثل آن باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا يموت لاحد من المسلمين ثلاثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار، «197» پس زنی پیش او بود، گفت: او ائتان؟ گفت: او ائتان، ای، از دو هم این ثواب بیابد.

و پدر باید که دعای فرزند خود در حال مردن به اخلاص گوید، چه آن مرجوتر دعایی است و به استجابت نزدیکتر. و محمد بن سلیمان بر گور فرزند خود بایستاد و گفت: اللهم انی أصبحت أرجوك له، و أخافك عليه فحقق رجائی و آمن خوفاً، ای، ای بار خدای، من از تو امید مدارم برای او، و از تو بر او مترسم، پس امید من محقق کن و از ترس آمن گردان. و أبو سنان بر گور فرزند خود ایستاد و گفت: ای بار خدای آن چه مرا بر او واجب بود در گذاشتنم، پس آن چه تو را بر او واجب بوده است بیامرز، چه تو بخشایندهتری و کریمتری. و اعرابی بر گور پسر خود بایستاد و گفت: ای بار خدای، آن چه در بر من تقصیر کرد من بدو بخشیدم، پس آن چه در طاعت تو تقصیر کرده است بدو بخش.

و چون ذر بن عمر بن ذر وفات کرد، پدر او- عمر بن ذر- بایستاد، پس از آن که وی را در لحد نهادند، گفت: ای ذر، غمی که ما را برای تو است از غم خوردن بر فراق تو مشغول گردانید، پس کاشکی بدانم که چه گفتی و تو را چه گفتند. پس گفتند: ای بار خدای، بدرستی که این ذر است که مرا از او برخوردار دادی آن چه دادی، و أجل او و رزق او به اتمام رسانیدی، و بر او ستم نکردی. ای بار خدای، طاعت خود و طاعت من بر او لازم کرده بودی. ای بار خدای، آن چه مرا از اجر مصیبت او وعده کرده‌ای من او را بخشیدم، پس عذاب او مرا بخش و او را عذاب مفرمای. و مردمان را بدین سخن بگریانید. پس وقت باز گشتن گفت: بر ما از پس تو حاجتی نیست یا ذر، و ما را که با خدا باشیم به مردمان حاجتی نیست، و ما رفتیم و تو را گذاشتیم، و اگر اقامت نمایم سودی

867

تو را نتوانیم رسانید.

و مردی در بصره سوی زنی نگریست و گفت: مثل این تازگی «198» ندیدم، و این نباشد مگر از قلت غم. پس آن زن گفت: ای عبد الله، من در غمام که هیچ کس در آن با من شریک نیست.

گفت: چگونه؟ گفت: شوی من در روز اضحی گوسفندی ذبح کرد، و دو پسر ملیح داشتم که بازی میکردند، بزرگتر دیگری را گفت: خواهی که تو را بنمایم که پدرم گوسفند را چگونه ذبح کرد؟ گفت: آری. پس او را بگرفت و ذبح کرد. و ما را خبر نبود تا آن گاه که او را در خون غلتیده یافتیم. پس چون فریاد بر آمد، کودک بگریخت و به کوهی پناهد، پس گرگی او را بخورد. و پدر او به طلب او رفت، و از تشنگی به سبب شدت گرما وفات کرد، و روزگار مرا تنها گردانید.

پس امثال این مصیبتها باید که در وقت مردن فرزند یاد کند تا از شدت جزع بدان تسلی نماید، چه هیچ مصیبتی نیست که نه بزرگتر از آن صورت بندد، و آن چه حق تعالی در هر حالی دفع کند بیشتر است.

بیان زیارت گورها [646] و دعا مرده را و آن چه بدان تعلق دارد

گورها بر جمله مستحب است برای یاد کردن و پند گرفتن. و زیارت کردن گورهای نیک مردان محبوب است برای تبرک با پند گرفتن. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از زیارت گورها نهی فرموده بود، پس در آن دستوری داد. علی- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

كنت قد نهيتكم عن زيارة القبور الا فزوروها فان في زيارتها تذكرة للأخرة غير ان لا تقولوا هجرا، اي، شما را باز داشته بودم از زیارت گورها، بدانید که آن را زیارت مبادید کرد، چه در آن یاد کرد آخرت است، جز آن که بیهوده نگویند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گور مادر خود را زیارت کرد با هزار سوار خوددار «199». پس هیچ وقتی گرینده بیش از آن روز ندیدم. و هم در آن روز گفت: انن لي في الزيارة دون الاستغفار، اي، در زیارت مرا دستوری بود، نه در استغفار. چنانکه پیش از این روایت کردیم. و ابن ابی ملیکه گفت که عایشه- رضی الله عنها- روزی از گورستانی بیامد، گفتم: ای ام المؤمنین از کجا آمدی؟ گفت: از گورستان برادرم عبد الرحمن. گفتم: نه پیغامبر- علیه السلام- از آن نهی کرده است؟ گفت: آری، نهی کرده بود، پس بفرمود. و نباید که بر آن تماسک نموده شود «200» و زنان را در رفتن به گورستان دستوری داده شود، چه ایشان بر سر گورها بیهوده بسیار گویند، پس خیر زیارت ایشان کم از شر آن بود، و در راه از تکشف «201» خالی نمائند. و این بزهای بزرگ است، و

868

زیارت سنت است، پس برای آن چگونه احتمال آن توان کرد؟ آری، اگر زن در جامهای که چشم مردان را باز دارد بیرون آید باکی نباشد، به شرط اقتصار بر دعا و ترك سخن گفتن بر سر گورها.

و ابو ذر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: زر القبور تذكر بها الآخرة، و اغسل الموتى فان معالجة جسد خاو موعظة بليغة، و صل على الجنائز لعل ذلك ان يحزنك فان الحزين في ظل الله تعالى؟ اي، زیارت کن گورها را که آخرت را بدان یاد کنی، و بشوی مردگان را، چه معالجت تن خاوی «202» پندی بلیغ است، و نماز گزار بر جنازهها، شاید که آن تو را اندوهگین گرداند، چه اندوهگین در حفظ و منعت «203» خدای باشد. و ابن ابی ملیکه روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: زوروا موتاكم فسلموا عليهم و صلوا عليهم فان لكم فيهم عبرة، اي، زیارت کنید مردگان خود را، و بر ایشان سلام گویند، و بر ایشان نماز گزارید، چه شما را در ایشان عبرت است. و نافع گفت که ابن عمر بر گوری نگذشتی که نه بر آن بایستادی و سلام گفتی.

و جعفر بن محمد «204» از پدر خود روایت کرد که فاطمه دختر پیغامبر- علیه السلام- گور عم خود حمزه را در روزها زیارت کردی، پس نماز بگزاردی و نزدیک او بگریستی.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من زار قبر أبويه او إحداهما في كل جمعة غفر له كتب برآ، اي، هر که گور مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را زیارت کند در هر جمعه، آمرزیده شود و نیکو کار نوشته آید. و ابن سیرین روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ان الرجل ليموت والداه و هو عاقق بهما و يدعو الله لهما من بعدهما فيكتبه الله من البارين، اي، مرد را مادر و پدر میرند و او در ایشان عاقق باشد، پس برای ایشان از پس ایشان دعا گوید، خدای- عز و جل- او را از نیکو کاران ثبت فرماید.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: [647] من زار قبري فقد وجبت له شفاعتي، اي، هر که گور مرا زیارت کند شفاعت

من برای او واجب شود. و گفت: من زارنی بالمدينة محتسبا كنت له شفيعا و شهيدا يوم القيامة، ای، هر که مرا در مدینه زیارت کند بر سبیل حسبت، شفیع و گواه او باشم روز قیامت.

و کعب [أخبار] گفت: هیچ صبحی ندمد که نه هفتاد هزار فریشته فرود آیند گرد بر گرد گور «205»، بالهای خود زنند و بر پیغامبر- علیه السلام- درود فرستند، تا چون شبانگاه شود بر روند و مثل ایشان فرود آیند، تا آن گاه که زمین شکافته شود و پیغامبر- علیه السلام- بیرون آید در میان هفتاد هزار فریشته که وی را تعظیم میکنند.

869

و مستحب در زیارت گورها آن است که پشت سوی قبله و روی در روی مرده بایستد و سلام گوید، و گور را نمالد و نبوسد و نبساید، چه آن عادت ترسایان است. نافع گفت که ابن عمر را- رضی الله عنه- صد بار یا بیشتر دیدم که سوی «روضه» آمد و گفت: السلام علی النبی، السلام علی ابی بکر، السلام علی ابی. و باز گشت. و ابو امامه گفت که انس بن مالک را دیدم که به «روضه» در آمد و بایستاد و دستها بر آورد تا پنداشتم که نماز خواهد کرد، پس بر پیغامبر- علیه السلام- سلام گفت و باز گشت. و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ما من رجل یزور قبر أخیه و یجلس عنده الا استأنس به و ردّ علیه حتی یقوم، ای، هیچ مردی نیست که گور بر دار خود را زیارت کند و نزدیک آن بنشیند که نه بدو انس گیرد و جواب او باز دهد تا آن گاه که بایستد.

و سلیمان بن سحیم گفت که پیغامبر را- علیه السلام- در خواب دیدم، گفتم: یا رسول الله، این جماعت که میآیند و بر تو سلام مگویند، سلام ایشان در میآیی؟ گفت: آری، و جواب ایشان باز گویم. ابو هریره- رضی الله عنه- گفت: چون مردی به گور مردی گذرد که وی را بشناسد و بر او سلام گوید، جواب او باز دهد و او را بشناسد. و چون به گوری گذرد و او را نشناسد و بر او سلام دهد، جواب او باز دهد.

و مردی از آل عاصم جحدری گفت که عاصم را پس از مرگ او به دو سال در خواب دیدم، گفتم که نه وفات کردهای؟ گفت: بلی. گفتم: کجا مباحثی؟ گفت: به خدای که در روضهای از ریاض بهشت، من و جماعتی از اصحاب من هر شب آدینه و بامداد آن نزدیک بکر بن عبد الله مزنی جمع شویم و اخبار شما در یابیم. گفتم: تنهای شما یا جانهای شما؟ گفت: هیئات! تنها پوسیده شد، تلاقی ارواح را باشد. گفتم: زیارت ما را دانید؟ گفت: آری، شبانگاه پنج شنبه و تمامت روز آدینه و روز شنبه تا طلوع خورشید. گفتم: از دیگر روزها این چگونه مخصوص است؟ گفت: برای فضل و بزرگی روز آدینه.

و محمد بن واسع روز آدینه زیارت گورها کردی. گفتند: اگر تأخیر کنی تا دوشنبه؟ گفت:

چنان شنیدهام که مردگان زایران خود را روز آدینه بدانند، و یک روز پس از آدینه، و یک روز پیش از آدینه. و ضحاک گفت: هر که گوری را روز شنبه پیش از طلوع خورشید زیارت کند، مرده زیارت او بداند. گفتند او را: چگونه؟ گفت: به سبب روز آدینه.

و بشر بن منصور گفت: چون زمان طاعون بود، مردی به دشت رفتی و در نماز جنازها که گزاردندی حاضر شدی، و شبانگاه بر در مقبرها بایستادی و گفتی: انس الله وحشتکم و رحم الله غربتکم [648] و تجاوز عن سیناتکم و قبل الله حسناتکم. زیادت از این نگفتی. پس او گفت:

شبانگاهی سوی اهل خود آمدم و به گورستان نرفتم که دعای معتاد بگفتمی. در اثنای آن چه خفته

بودم خلقی بسیار دیدم. گفتم: شما کیانید و حاجت شما چیست؟ گفتند که ما اهل مقابریم.

گفتم: چرا آمدید؟ گفتند: هدیه‌های ما را معتاد گردانیده بودی، چون به خانه باز رفتی. گفتم: آن چه بود؟ گفتند: دعاها بود که میگفتی. گفتم: بر قرار آن دعاها بگویم. پس تا این غایت آن را نگذاشته‌ام. و بشار «205» بن غالب نجرانی گفت: رابعه عدویه عابده را در خواب دیدم، و من دعاها را بسیار گفتمی، پس مرا گفت: ای بشار «206» بن غالب، هدیه‌های تو بر طبقهایی از نور پوشیده به طبق پوشهای حریر به ما رسید. گفتم: چگونه؟ گفت: همچنین باشد، چون مؤمنان زنده برای مردگان دعا گویند و آن مستجاب شود، آن دعاها بر طبقهای نور نهند و به طبق پوشهای حریر آن را بپوشند و بر مرده آیند و گویند: هدیه فلان است که بر تو فرستاده است.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما المیت فی قبره الا کالغریق المستغیث «207» «ینتظر دعوة یلحقه من ابیه او أخیه او صدیق له فإذا لحقته کانت احبّ الیه من الدنیا و ما فیها، و انّ هدایا الاحیاء للاموات الدعاء و الاستغفار، ای، مرده در گور نباشد مگر چون غرقه شونده فریاد رس خواننده دعایی از پدر یا از برادر یا از دوستی چشم دارد، و چون بدو رسد نزدیک او دوستتر از دنیا باشد و آن چه در آن است، و هدیه‌های زندگان مردگان را دعا و استغفار است و یکی از ایشان گفت: برادری از آن من وفات کرد، پس او را در خواب به من نمودند، پرسیدم که تو را چون در گور نهادند حال تو چون بود؟ گفت: آینده‌های بیامد با عمودی از آتش، و اگر نه آنستی که دعا گوینده‌های برای من دعا گفت هر آینه دائم که مرا بدان بخواستی زد.

و از این است که پس از دفن، تلقین مرده و دعای او مستحب است.

و سعید بن عبد الله اودی «208» گفت که ابو امامه باهلی را در نزع دیدم، گفت: ای سعید، چون بمیرم به جای آرید آن چه پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: إذا مات أحدکم فسویتم علیه التراب فلیقم أحدکم علی رأس قبره ثم لیقل یا فلان بن فلانة فانه یسمع و لا یجیب، ثم لیقل یا فلان بن فلانة الثانية، فانه یستوی قاعدا ثم لیقل یا فلان بن فلانة الثالثة، فانه یقول أرشدنا یرحمک الله و لکن لا تسمعون فیقول له انکر ما خرجت علیه من الدنیا شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک رضیت بالله ربّا و بالاسلام دینا و بمحمد علیه السلام نبیا و بالقرآن اماما- فانّ منکرا و نکیرا یتأخّر کل واحد منهما فیقولان:

انطلق بنا ما یعقدنا عند هذا و قد لقن حجته. و یكون الله عزّ و جلّ حجیجه دونهما «209»، ای، چون یکی از شما بمیرد، پس خاک بر وی راست کنید، باید که یکی از شما بر سر گور او بایستد و گوید ای فلان پسر فلانه، چه او مشنود و جواب ندهد، پس بار دوم بگوید ای فلان پسر فلانه، چه او راست بنشیند، پس بار سوم بگوید: ای فلان پسر فلانه، چه او گوید: راه راست نمای، خدای بر تو

رحمت کند. و لیکن نشنود، پس او آن کلمات که نوشته شده است بگوید ... چه منکر و نکیر، هر یکی از ایشان باز بسته شود و گوید: برویم، نزدیک او چه منشینیم! حجت او او را تلقین کرده‌اند، و خدای- عز و جل- او را از ایشان در حجاب داشته باشد. پس مردی گفت: یا رسول الله، اگر نام مادر او نداند؟ گفت: باید که به حوا نسبت کند.

و در [649] قرآن خواندن بر گورها باکی نیست. و علی بن موسی حداد گفت: با احمد حنبل بودم در جنازهای، و محمد قدامه جوهری با ما بود، و چون مرده را دفن کردند مردی نابینا بیامد و نزدیک گور قرآن خواندن گرفت، احمد او را گفت: قرآن خواندن نزدیک گور بدعت است. و چون از گورستان بیرون آمدیم، محمد بن قدامه احمد بن حنبل را گفت: ای ابو عبد الله، در مبشر بن اسماعیل حلبی چه گویی؟ گفت: نقه بود. گفت: از او چیزی نوشته‌ای؟ گفت: آری. [گفت:] مبشر بن اسماعیل از عبد الرحمن علاء بن لجلاج «209» روایت کرد، او از پدر خود که او وصیت کرد که چون او را دفن کنید بر سر گور او اول و آخر سورة البقرة بخوانید. و گفت: از ابن عمر شنیدم که بدین وصیت مکرد. پس احمد گفت: برو آن مرد را بگو تا بخواند. و محمد بن احمد مروزی گفت که از احمد شنیدم که مسگفت: چون به گورستان روید فاتحه و اخلاص و معوذتین بخوانید و ثواب آن اهل گورستان را دهید، چه آن بدیشان برسد. و ابو قلابه گفت که از شام سوی بصره آمدم و به خندق نزول کردم و وضو ساختم و دو رکعت به شب بگزاردم، پس سر بر گوری نهادم و بخفتم، پس بیدار گشتم «210» صاحب گور را دیدم که از من شکایت مکرد و مسگفت: همه شب مرا رنجه داشتی. گفتم: به چه؟ گفت: شما ندانید و عمل توانید، و ما بدانیم و عمل نتوانیم. پس گفت: دو رکعت که گزاردی به از دنیا و آن چه در آن است.

پس گفت: خدای- عز و جل- جزای اهل دنیا بخیر کند، سلام من بدیشان برسان، چه از دعای ایشان بر ما نوری چون کوهها در مآید.

پس مقصود از زیارت گورها زایر را اعتبار است، و مزور «211» را منفعت دعا. پس باید که زیارت کننده از دعای نفس خود و دعای مرده و اعتبار بدو غافل نشود. و اعتبار بدان حاصل آید که در دل خود مرده را صورت کند که اجزای وی چگونه متفرق شده است، و این زیارت کننده بزودی به وی رسد. چنانکه مطرف بن ابو بکر هذلی گفت که در بنی عبد القیس زالی متعبده بود که چون شب در آمدی به نماز مشغول شدی، و چون روز آمدی به گورستان بیرون رفتی. پس شنیدم که به سبب بسیاری رفتن به گورستان با وی عتاب کردند، گفت: دل سخت را نرم نکند مگر آثار پوسیده، و من در گورستان مروم چنانستی که ایشان را مسببم بیرون از گور، و چنانستی که آن رویهای پر خاک

872

و تنهای متغیر و کفنه‌های آلوده مسببم، پس آن چه بزرگ دیدنی است! اگر بندگان در دل خود آن را متمکن گردانند بغایت تلخ است نفسها را، و تلف گرداننده است تنها را، بلکه باید که از صورت مرده آن حاضر آرد که عمر عبد العزیز گفت، چون فقیهی بر وی در رفت و از تغییر صورت او به سبب کثرت مجاهده و عبادت تعجب نمود، گفت: ای فلان، اگر مرا پس از سه روز بینی از دفن- دیده‌ها بیرون آمده باشند و بر رخسارها دویده، و لبها در ترنجیده، و دندانها پیدا شده، و دهان باز بمانده و ریم از آن دویده، و شکم بر آماسیده و از سر بلندتر گشته، و رودگان از أسافل بیرون افتاده، و کرم و زرداب از سوراخهای بینی روان گشته- هر آینه عجبت از آن بینی که اکنون دیدی.

و نیز مستحب است که بر مرده ثنا گفته شود و جز نیکی وی یاد کرده نیاید. و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم گفت: إذا مات صاحبکم فدعوه و لا تقعوا فیه، [650] ای، چون یار شما وفات کند او را بگذارید2»

و در او وقیعت «212» مکنید. و گفت: لا تسبوا الاموات فاتهم أفضوا إلى ما قدموا، ای، دشنام مزیند مردگان را، چه

ایشان بدانچه پیش فرستادند رسیدند. و گفت: لا تذکروا موتکم الا بخیر فاتّهم ان یکنوا من اهل الجنّة تأتموا و ان یکنوا من اهل النار فحسبهم ما هم فیہ، ای، یاد مکنید مردگان را مگر به نیکی، چه اگر از اهل بهشت باشند بزه آن بگذارید»213»، و اگر از اهل آتش باشند آن چه در آناند ایشان را بسنده است.

و انس بن مالک- رضی الله عنه- گفت: جنازهای بر پیغامبر- علیه السلام- گذشت، او را بد گفتند، پیغامبر- علیه السلام- گفت: وجبت «214» و دیگری گذشت او را نیکو گفتند. گفت:

وجبت «215» پس عمر- رضی الله عنه- او را از این سخن پرسید. گفت: انّ هذا اثیتم علیه خیرا فوجبت له الجنّة، و انّ هذا اثیتم علیه شرّا فوجبت له النار، و انتم شهداء لله فی الارض، ای، یکی را نیکو گفتید، بهشت او را واجب شد، و دیگری را بد گفتید، آتش او را واجب گشت، و شما گواهان خدااید در زمین.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ العبد لیموت فیثنی القوم التّناء یعلم الله منه غیره فیقول الله تعالی للملائکته أشهدکم انّی قد قبلت شهادة عبیدی علی عبدی و تجاوزت عن علمی فی عبدی، ای، بدرستی که بنده بمیرد، پس مردمان وی را نیکو گویند و خدای- عز و جل- جز آن داند، پس خدای- عز و جل- فریشتگان خود را گوید: شما را گواه مکنم که من گواهی بندگان خود در حق بنده خود قبول کردم، و از آن چه در علم من است از بنده خود تجاوز فرمودم. و الله اعلم.

873

باب هفتم در حقیقت مرگ و آن چه مرده در گور بیند تا نفخ صور

بدان که مردمان را در حقیقت مرگ ظنهای کاذب است که در آن خطا کردهاند:

بعضی پنداشتند که مرگ نیستی است، و حشر و نشر نیست، و خیر و شر را عاقبتی نه، و مردن آدمی چون مردن جانوران دیگر است و چون خشک شدن نبات. و این رأی ملحدان است و کل کسانی که به خدای و روز قیامت ایمان ندارند.

و گروهی پنداشته که او به مرگ نیست شود، و درد عقاب و لذت ثواب در نیابد ما دام که در گور باشد تا آن گاه که در وقت حشر باز گردانیده شود.

و دیگران گفتند که روح باقی است که به مرگ نیست نشود، و مثاب «215» و معاقب «216» ارواح است نه اجساد، و اجساد را اصلا بعث و حشر نیست.

و این همه گمناهای فاسد است و مایل است از حق، بلکه آن چه اعتبار آن را شاهد است بس، و روح پس از مفارقت جسم باقی است: یا معذب یا منعم. و معنی مفارقت او تن را منقطع شدن تصرف اوست از تن بر آن چه از طاعت او بیرون آید. چه اعضا دست افزارهای روح است که آن را کار بدهد، تا اینکه به دست بگیرد، و به گوش بشنود، و به چشم ببیند، و به دل حقیقت چیزها بداند. و دل اینجا عبارت است از روح. پس روح چیزها را به نفس خود بداند بی آلت، و همچنین به نفس خود دردمند شود به انواع غم و اندوه، و به انواع فرح و شادی لذت یابد، و آن همه به اندامها متعلق نیست. پس کل آن چه صفت روح است به نفس خود، پس از مفارقت تن با او باقی ماند، و آن چه او را به واسطه اعضا دست دهد، به مرگ تن معطل شود تا آن گاه که روح به جسد باز آورده شود. و دور نباشد [651] که در گور به تن باز آورده شود، و دور نباشد که آن در تأخیر باشد تا روز بعثت. و خدای داناتر بدانچه هر بندهای از

بندگان را حکم فرموده است.

و معطل شدن تن به مرگ معطل شدن عضو زمین «217» را مانند به فساد مزاجی که در او حاصل آید، و به سدهای «218» که در اعصاب افتد که نفوذ روح را در آن مانع باشد. پس روح عالم عاقل مدرک باقی باشد، و بعضی اعضا را کار فرماید و بعضی اعضا از فرمان او بیرون شده. و مرگ عبارت است از بیرون شدن همه عضوها از فرمان او. همه اندامها دست افزارهاست، و روح کار بندنده آن است. و به روح معنی «مدرک» را میخواهم از آدمی که علمها و دردها و غمها و لذتها و شادیها دریابد. و اگر تصرف او از اندامها باطل شود، علمها و ادراکها از او باطل نشود، و شادیهها و

874

غمها و قبول او دردها و لذتها را باطل نگردد. و آدمی به حقیقت معنی دریابنده است علمها و دردها و لذتها را، و آن نمیرد و نیست نشود. و معنی مردن منقطع شدن تصرف اوست از تن، و بیرون آمدن تن از آن چه آلت کار او باشد. چنانچه معنی «زمانت» بیرون آمدن دست است از استعمال. پس مرگ زمانت مطلق است در همه اندامها. و حقیقت آدمی نفس و روح اوست، و آن باقی است. آری، حال او تغیر پذیرد از دو وجه:

یکی آن که چشم و گوش و زبان و دست و پای و همه اندامها از او بستانند، و اهل و فرزندان و خویشاوندان و سایر معارف از او بریابند، و اسبان و ستوران و غلامان و سرایها و عقارها «219» و دیگر ملکها از او سلب کنند. و فرق نیست میان آن که این چیزها را از آدمی بریابند یا آدمی را از این چیزها بریابند، چه دردمند کننده فراق است. و فراق گاهی بدان حاصل شود که مال مرد غارت کنند، و گاهی بدان که مرد را برده گیرند، و درد در هر دو حال یکی است. و معنی مرگ آن است که آدمی از مالهای خود ربوده شود، بدان که از عاج «220» کرده آید سوی عالمی دیگر که با این عالم مناسبت ندارد. پس اگر او را در دنیا چیزی باشد که بدان انس گیرد و استراحتش بدان باشد و به وجود آن شاد شود، تحسر او بر آن پس از مرگ عظیم باشد، و رنج او در مفارقت آن صعب، بلکه دل او به یکان یکان از مال و جاه و عقار ملتفت شود، تا پیراهنی مثلا که ببوشیدی و بدان شاد شدی. و اگر شاد نشدی مگر به ذکر خدای و انسش نبودی مگر با آن، تنعم او بزرگ شود و سعادت او کامل، چه او را با محبوب او گذاشتند و عوایق و شواغل از او قطع کردند، چه همه اسباب دنیا شاغل است از ذکر خدای. عز و جل. پس یکی از این دو وجه مخالفت است میان حال مرگ و حال زندگانی.

دوم آن که به مرگ او را منکشف شود چیزی که در حیات مکشوف نبوده است، چنانکه بیدار را مکشوف شود چیزی که در خواب مکشوف نبوده است. و مردمان خفتهاند چون بمیرند بیدار شوند. و اول چیزی که او را منکشف شود زیانکاری سینات و سودمندی حسنات باشد. و آن مسطور بود در کتابی که در سر دل او منطوی است، و شواغل دنیا او را از اطلاع بر آن مشغول گردانیده. پس چون شواغل منقطع شد، همه اعمال او منکشف گردد. پس در سینههای ننگرد که نه او را حسرتی حاصل آید که خواهد که برای خلاص از آن حسرت غمرات «221» آتش را خوض کند «222». و در آن حال او را گویند: كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا، [652] ای، نفس تو امروز بر تو حساب کنندهای بسنده است. و آن همه در حال انقطاع نفس پیش از دفن منکشف شود، و آتش فراق در وی اشتعال پذیرد. ای، فراق چیزی که بر

875

بیرون آن چه از آن برای زاد و بلغۀ «222» مخواست. چه کسی که زاد برای بلغۀ خواهد چون به مقصد رسد به مفارقت باقی زاد شاد شود، چه زاد را برای عین او نمخواست. و این حال کسی است که از دنیا نگیرد مگر به قدر ضرورت، و دوست دارد که ضرورت او انقطاع پذیرد تا از آن بنیاز شود، چه آن چه دوست مداشت حاصل آمد و از آن مستغنی شد.

و این انواع عظیم است از عذاب و درد که پیش از دفن بر وی در آید. پس در حال دفن، باشد که روح به تن باز گردانیده شود برای نوع دیگر از عذاب، و باشد که عفو کرده آید. و حال متنعم به دنیا و بر آن آرام گرفته چون حال آن است که [در] غیبت ملکی از ملوک در سرای ملک و حریم او تنعم کند، و اعتماد آن که ملک در کار او تساهل نماید، یا به اعتماد آن که ملک نمودار آن چه او از افعال زشت ارتکاب منماید، پس ملک او را ناگاه بگیرد و عرضه کند بر او جریدهای که همه فواحش و خیانات او «223» زره زره و گام گام در آن جا نوشته باشد. و ملک قاهر و متسلط باشد، و غیور بر حرم، و منتقم از جنایت کنندگان بر ملک، و غیر ملتفت به کسی که در حق عاصیان پیش او شفاعت کند.

پس بنگر در این گرفتاری که حال او چگونه باشد پس از آن که عذاب ملک به وی رسد از بیم و خجالت و شرم و حسرت و پشیمانی. پس این حال مرده بد کردار است که مغرور باشد به دنیا و دلش بر آن آرام گیرد پیش از آن که عذاب گور بدو رسد [بل نزدیک مرگ او]- نعوذ بالله منه- چه، رسوایی و فضیحت و پرده دریدگی بزرگتر از همه عذابهاست که به تن رسد از زدن و بریدن و غیر آن. پس این اشارتی است به حال مرده نزدیک مردن که ارباب بصیرت آن را بینند به مشاهده باطن، قویتر از مشاهده چشم. و شواهد کتاب و سنت بدان ناطق است.

آری، از کنه حقیقت مرگ پرده برداشتن امکان ندارد، چه مرگ را نداند کسی که حیات را نداند، و دانستن حیات به دانستن حقیقت روح باشد در نفس خود، و ادراک ماهیت ذات او. و پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- دستوری نبود که در آن سخن گوید، و زیادت از آن که الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي «224» بیان کند. پس کسی را از علمای دین نرسد که سرّ روح کشف کند، اگر چه بر آن مطلع شود. و دستوری در آن است که حال روح پس از مرگ یاد کند. و دلایل بدان که مرگ عبارت از انعدام روح و ادراک آن نیست از آیات و اخبار بسیار است.

اما آیات آن چه در [شهادت] «225» وارد شده. چه حق تعالی گفت: وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ، «226» ای، کسانی را که در راه خدای کشته شدند مرده مپندارید، بلکه زندگانند نزدیک پروردگار خود.

876

[اخبار] و چون روز بدر صنادید «227» عرب کشته شدند، پیغامبر- علیه السلام- ایشان را فرمود: یا فلان یا فلان! قد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدتم ما وعد ربكم حقاً، ای، بدرستی که بیافتم آن چه پروردگار من مرا وعده فرموده بود، آیا هیچ یافتید آن را به حقیقت که پروردگار شما وعده کرده بود؟

گفتند: یا رسول الله، ایشان را آواز مدهی با آن چه مردگانند؟! گفت: و الذی نفسی بیده انهم لا سمع [653] لهذا

الكلام منكم إلا أنهم لا يقدرّون على الجواب، اى، بدان خدای كه نفس من در قدرت اوست كه ایشان این سخن را شنوندهتر از شمااند، الا آن است كه جواب نتوانند گفت.

پس این نصّ است در بقای روح بدبختان و بقای ادراك و معرفت آن، و آیت نصّ است در بقای روح شهیدان، و مرده از شقاوت یا از سعادت خالی نماند.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: القبر اما حفرة من حفر النّيران او روضة من رياض الجنّة، اى، قبر یا حفرهای است از حفرهای آتش، یا مرغزاری است از مرغزارهای بهشت. و این نصی صریح است در آن چه معنی مرگ تغییر حال است تنها، و آن چه بعد از آن از شقاوت یا سعادت مرده حاصل شود، در حال مردن معجل «228» بی تأخر است. و بعضی از انواع عذاب و ثواب است كه در تأخیر باشد نه اصل آن.

و انس روایت كرد كه پیغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: الموت القيامة، من مات فقد قامت قيامته، اى، مرگ قیامت است، هر كه مُرد قیامت او قیام شد. و گفت: إذا مات أحدكم عرض عليه مقعده غدوة و عشية ان كان من اهل الجنّة فمن الجنّة و ان كان من اهل النار فمن النار، يقال هذا مقعدك حتى يبعثك الله يوم القيامة، اى، چون یکی از شما بمیرد جای او بر او عرضه داشته شود بامداد و شبانگاه: اگر از اهل بهشت باشد از بهشت است، و اگر از اهل دوزخ باشد از آتش. گویند: این جای تو است تا آن گاه كه خدای- عز و جل- روز قیامت تو را بر انگیزد. و آن چه از مشاهده این دو جای از عذاب و نعمت باشد در حال پوشیده نماند. و أبو قیس گفت كه با علقمه بودیم در جنازهای، گفت: اما این را قیامت قیام شد.

و علی- رضی الله عنه- گفت: حرام است بر هر نفسی كه از دنیا بیرون آید، تا آن گاه كه بداند كه از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ. و أبو هريره روایت كرد كه پیغامبر- علیه السلام- گفت: من مات مریضا مات شهيدا و وقى فتانى القبر، و غدي و ریح عليه برزقه من الجنّة، اى، هر كه بیمار میرد شهید میرد، و از دو فتان گور «229» نگاه داشته آید، و بامداد و شبانگاه رزق او از بهشت بدو رسانیده آید.

و مسروق گفت: هیچ كس را از آن غبطت نكنم كه مؤمن را كه در لحد از رنج دنیا رسته و از

877

عذاب خدای آمن باشد.

و یعلی بن ولید گفت كه روزی با أبو دردا مرفتم، او را گفتم: چه دوست داری؟ گفت:

مرگ. گفتم: اگر نمیری؟ گفت: قلت مال و فرزند. مرگ را بدان دوست داشت كه مرگ را جز مؤمن دوست ندارد، و مرگ خلاص یافتن مؤمن است از زندان. و قلت مال و فرزند بدان دوست داشت كه مال و فرزند فتنه است و سبب انس گرفتن با دنیا، و انس گرفتن با کسی كه از فراق او نزدیک مرگ چاره نباشد غایت بدبختی بود، و كل آن چه جز خدای است و ذكر و انس گرفتن با او، نزدیک مرگ از فراق آن چاره نباشد. و برای آن عبد الله بن عمر- رضی الله عنهما- گفت: مثل مؤمن چون نفس او یا جان او بیرون آید مثل مردی است كه در زندان باشد، پس از آن بیرون آورده شود و او در زمین توسع منماید و چنانكه خواهد در آن مگردد. و این چه گفت حال کسی باشد كه از دنیا پهلو تهی کرده بود و بدان تبرّم نموده «230» و او را انسی نباشد مگر با خدای، و شواغل دنیا او را از محبوب باز دارد، و از مقاسات «231» شهوتها [654] رنج بیند، پس در مرگ خلاص او باشد از همه رنجها، و انفراد او با محبوب كه انس

او بدان است بی حایلی و مانعی، و بغایت سزاوار باشد که منتها نعمتها و لذتها بود.

و کاملتر لذتها شهیدان راست که در راه خدای کشته شدند، زیرا که ایشان بر جنگ اقدام نمودند مگر در آن حال که التفات خود از علایق دنیا ببردند، و به لقای خدای مشتاق شدند، و به کشتن راضی شده برای طلب رضای او. پس اگر در دنیا نگرد آن را بطوعاً «232» به آخرت بفروخته است، و دل بایع به مبیع التفات نکند، و اگر در آخرت نگرد آن را بخریده است و آرزومندی خود بدان ظاهر گردانیده. پس شادی او چه عظیم است چون ببیند آن چه خریده است، و چه کم التفات است بدانچه فروخته چون از او مفارقت نماید، بدانچه در نهایت قلت است. و مجرد دل برای دوستی خدای، باشد که در بعضی حالها اتفاق افتد و لیکن مرگ او را بر آن حال در نیابد پس بگردد، و قتل سبب مرگ است، پس سبب ادراک مرگ باشد بر مثال این حالت. پس برای این «نعیم» را بزرگ گردانید، چه نعیم آن است که آدمی آن چه خواهد بیابد. حق تعالی گفت: وَ لَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ. «233» پس معنی لذتهای بهشت را این جامعتر عبارتی بود. و بزرگتر عذابی آن است که آدمی از مراد خود باز داشته آید، چنانکه حق تعالی گفت: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ. «234» پس این جامعتر عبارتی است عقوبتهای دوزخ را. و چون نفس شهید منقطع شود این نعیم را بی تأخیر ادراک کند. و این کاری است ارباب دلها را به نور یقین منکشف شده. و اگر از جانب سمع شاهدهی طلبی، همه احادیث شهدا شاهد

878

آن است، و هر حدیثی مشتمل است بر عبارت کردن از منتها نعمت ایشان به لفظی دیگر. چه عایشه- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- جابر را گفت: أَلَا أَبْشُرُكَ يَا جَابِرُ وَ كَانِ قَدْ اسْتَشْهَدَ أَبُوهُ، قَالَ: بَلَى بَشْرُكَ اللَّهُ بِالْخَيْرِ. قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ أَحْيَا أَبَاكَ فَأَقْعُدْهُ بَيْنَ يَدَيْهِ.

فَقَالَ تَمَنَّ عَلَى عَبْدِى مَا شِئْتَ حَتَّى أُعْطِيكَ فَقَالَ يَا رَبِّ مَا عِبَدْتِكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ أَتَمَّنِّي عَلَيْكَ أَنْ تَرْتَنِي إِلَى الدُّنْيَا فَأَقَاتِلَ مَعَ نَبِيِّكَ فَاقْتُلْ فِيكَ مَرَّةً أُخْرَى فَقَالَ تَعَالَى لَهُ إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي أَنَّكَ إِلَيْهَا لَا تَرْجِعُ، أَيْ، أَيَا مَرْدَهُ دَهْمُ تُو رَا أَيْ جَابِرُ؟ وَ پَدْرُ اُو شَهَادَتِ يَافْتَه بُوَد. كُفْتُ: بَلَى، خُدَاى تُو رَا بَه نِيكِي مَرْدَه دَهَاد.

گفت: خدای تعالی پدر تو را زنده گردانید و در محل قرب خود بنشانید، پس گفت: بنده من آن چه خواهی از من آرزو بر تا تو را بدهم. او گفت: ای پروردگار، تو را سزای پرستیدن تو نپرستیده‌ام، آرزو میبرم که مرا به دنیا باز گردانی و با پیغامبر تو کار زار کنم، و بار دیگر برای تو کشته شوم. گفت: از من سابق شده است که تو سوی آن باز نگردی.

و کعب گفت که در بهشت مردی «235» گریان یافته شود، او را پرسند چرا مگرایی با آن چه در بهشتی؟ گوید: برای آن مسگریم که در راه خدای جز يك بار کشته نشدم، و خواستمی که مرا باز گردانیدند و بارها کشته شدمی.

و بدان که مؤمن را پس از مرگ از سعت جلال خدای چیزی منکشف شود که دنیا به اضافه آن «236» چون زندانی و تنگنایی باشد. و مثال او چون محبوسی است در خانه تاریک که برای او دری گشاده شود سوی بستانی که اکناف و اطراف آن بغایت واسع باشد چنانکه بصر بدان محیط نشود، در آن انواع درختان و مرغان و شکوفهها و میوهها بود، پس او بخواهد که به زندان تاریک باز رود. و پیغامبر- علیه السلام- برای این مثلی زده است. مردی را که بمرد، گفت: أَصْبَحَ هَذَا مَرْتَحِلاً مِنَ الدُّنْيَا [655] وَ تَرَكَهَا لَاهِلَهَا، فَانْ كَانِ قَدْ رَضِيَ فَلَا يَسْرَهُ اِنْ يَرْجِعُ إِلَى الدُّنْيَا كَمَا لَا يَسْرُ أَحَدُكُمْ اِنْ

یرجع الی بطن امه، ای، این رحلت کرد از دنیا و آن را برای اهل آن بگذاشت، پس اگر راضی باشد خوشش نیاید که به دنیا باز گردد، چنانکه باشد یکی را از شما خوش نیاید که به شکم مادر خود باز رود. پس بدین تعریف فرمود تو را که نسبت فراخی آخرت به دنیا چون نسبت فراخی دنیاست به تاریکی رحم. و نیز گفت: انّ مثل المؤمن فی الدنیا کمثل الجنین فی بطن امه إذا خرج من بطنها بکی علی مخرجہ حتی إذا رأى الصّوء و رضع لم یحبّ ان یرجع الی مکانه، و كذلك المؤمن یجزع من الموت فإذا اقضى الی ربّه لم یحبّ ان یرجع الی الدنیا کما لا یحبّ الجنین ان یرجع الی بطن امه، ای، بدرستی که مثل مؤمن در دنیا چون مثل بچه است در شکم مادر خود، چون از شکم او بیرون آید بر بیرون آمدن خود بگرید، تا چون روشنایی ببیند و شیر خورد دوست ندارد که به جای خود باز گردد، و همچنین مؤمن از مرگ جزع میکند، و چون به لقای پروردگار رسد دوست ندارد که باز به دنیا آید،

879

چنانکه جنین دوست ندارد به شکم مادر خود باز گردد.

و پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- گفتند که فلان کس بمرد. گفت: مستریح او مستراح منه. اشارت به «مستریح» سوی مؤمن است، ای، از رنج دنیا بیاسود. و به «مستراح منه» سوی فاسق است که اهل دنیا از رنج او بر آسایند.

و أبو عمر صاحب سفیاء «236» گفت که ابن عمر بر ما بگذشت، و ما کودکان بودیم، پس سوی گوری نگریست، کله سری ظاهر دید، مردی را بفرمود تا آن را بپوشید، پس گفت: این تنها را این خاک نمدار چیزی زیان ندارد، و جانهاست که معاقب «237» و مثاب باشد تا روز قیامت.

و عمرو بن دینار گفت: هیچ مرده نیست که بمیرد که نه آن چه در اهل او پس از او باشد نداند. و ایشان او را مشویند و کفن میکنند و او سوی ایشان منگردد.

و مالک بن انس گفت: به من چنان رسید که جانهای مؤمنان آزاد گذاشته شدهاند، آن جا که خواهد رود.

و نعمان بن بشیر گفت که از پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- شنیدم که بر منبر میگفت: الا انه لم یبق من الدنیا الا مثل الذباب تمور فی جویها فالله الله فی إخوانکم من اهل القبور فإنّ أعمالکم تعرض علیهم، ای، بدانید که از دنیا نماند مگر مثل مگسی که در هوا بگردد، پس بترسید، بترسید از خدای در حق برادران خود از اهل گورستان، چه عملهای شما بر ایشان عرضه داشته شود.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: لا تفضحوا موتاکم بسیئات أعمالکم فإنّها تعرض علی أولیائکم من اهل القبور، ای، رسوا کنید مردگان خود را به بدیهای اعمال خود، چه آن عرضه داشته شود بر دوستان شما از اهل گورها. و برای آن أبو دردا گفت که ای بار خدای، باز داشت خواهم به تو که عملی کنم که بدان نزدیک عبد الله بن رواحه رسوا شوم- و او بمرده بود و خال او بود.

عبد الله بن عمرو بن عاص را پرسیدند که مؤمنان چون بمیرند ارواح ایشان کجا باشد؟ گفت:

در صورتهای مرغان سفید در سایه عرش، و ارواح کافران در زمین هفتم.

ابو سعید خدری گفت که از پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- شنیدم که میگفت: انّ المیت یعرف من یغسله و من

[656] یحمّله و من یدلّیه الی قبره، ای، مرده، شوینده و بردارنده و در گور نهاده خود را بشناسد.

و صالح مرّی گفت: به من چنان رسید که ارواح مؤمنان نزدیک مرگ فراهم آیند، پس ارواح مردگان گویند روحی را که سوی ایشان بیرون آید: جای تو چگونه بود؟ در تن پاک بودی یا در تن پلید؟

880

و عبید بن عمیر گفت: اهل قبور خبرها چشم دارند، و چون مردهای بدیشان رسد گویند: فلان چه کرد؟ او گوید: بر شما نیامد؟ گویند: نی. گوید: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، او را به راهی دیگر بردند.
و جعفر بن سلیمان روایت کرد از سعید «237» که چون مرد بمیرد فرزند او وی را استقبال کند چنانکه غایب را. و مجاهد گفت: مرد را به صلاح فرزند او در گور بشارت داده شود.
و ابو ایوب انصاری روایت کرد که پیغامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: **إِنَّ نَفْسَ الْمُؤْمِنِ إِذَا قَبِضَتْ تَلَقَّاهَا أَهْلُ الرَّحْمَةِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ كَمَا يَتَلَقَّى الْبَشِيرُ فِي الدُّنْيَا، يَقُولُونَ انظروا!**
**أَخَاكُم حَتَّى يَسْتَرْجِحَ، فَاتَّهَ كَانِ فِي كَرْبٍ شَدِيدٍ، فَيَسْأَلُونَهُ مَاذَا فَعَلَ فُلَانٌ وَ مَاذَا فَعَلَتْ فُلَانَةٌ وَ هَلْ تَزَوَّجَتْ فُلَانَةٌ؟ فَاِذَا سَأَلُوهُ عَنْ رَجُلٍ مَاتَ قَبْلَهُ، وَ قَالَ مَاتَ قَبْلِي، قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ ذَهَبَ بِهِ إِلَى أُمَّةِ الْهَاطِيَةِ، أَيِ، نَفْسِ مُؤْمِنٍ چُونِ قَبْضِ كَرْدِه شُود، أَهْلِ رَحْمَتِ از نَزْدِيكِ خُدَايِ او را پيش آيند، چنانکه مبشر را پيش آيند در دنيا، گویند:
مهلت دهید برادر خود را تا بیاساید، چه در اندوهی سخت بود. پس او را پرسند: فلان مرد چه کرد؟ و فلان زن چه کرد؟ و فلان زن به شوی رفت؟ و چون از مردی که پیش از او مرده باشد بپرسند، گوید: پیش از این مرده است. گویند: **إِنَّا لِلَّهِ**، او را به اصل خود، هاویه، بردند.**

بیان سخن گور با مرده

و سخن مردگان اما به زبان مقال و اما به زبان حال باشد، که در تفهیم مردگان فصیحتر از زبان قال است در تفهیم زندگان. پیغامبر - علیه السلام - گفت: **يَقُولُ الْقَبْرِ لِلْمَيِّتِ حِينَ يَوْضَعُ فِيهِ، وَيَحْكُ! يَا ابْنَ آدَمَ مَا عَرَّكَ بِي؟ أَمْ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّي بَيْتِ الْفِتْنَةِ وَ بَيْتِ الظُّلْمَةِ وَ بَيْتِ الْوَحْدَةِ وَ بَيْتِ الدَّوْدِ؟ مَا عَرَّكَ بِي؟**
إِذْ كُنْتَ تَمْرَبِي فَذَادَا فَاِنْ كَانَ مَصْلِحًا أَجَابَ عَنْهُ مَجِيبٌ لِلْقَبْرِ فَيَقُولُ: أُرَأَيْتَ إِنْ كَانَ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، فَيَقُولُ الْقَبْرِ: أَنِّي إِذَا اتَّحَوَّلَ عَلَيْهِ خَضْرَاءُ وَ يَعُودُ جَسَدُهُ نُورًا وَ يَصْعَدُ رُوحُهُ إِلَى اللَّهِ، أَيِ، گُورِ مَرْدِه رَا [آن گاه که وی را در گور بنهند] گوید: ای نیکبخت، ای پسر آدم، تو را چه فریفته گردانید به من؟ و ندانستی که من خانه فتنه‌ام، و خانه تاریکیم، و خانه تنهایی، و خانه کرم؟ چه مغرور گردانید تو را به من چون بر من خرامان مگذاشتی؟ پس اگر مصلح باشد، پاسخ دهندهای گور را پاسخ دهد و گوید: چه گویی، اگر امر معروف و نهی منکر به جای آوردی؟ پس گور گوید: من بر او سبز گردم، و تن او نوری گردد، و روح او به حضرت الهی ترقی کند. و فداد آن است که «پای پش برود و پای دیگر پس». «239» همچنین راوی تفسیر کرده است.

و عبید بن عمیر لیشی گفت: هیچ مردهای نباشد که [نه] حفره او که وی را آن جا دفن کنند او را

881

آواز دهد: من خانه تاریکی و تنهایی و جداییم، اگر در حیات خود خدای را مطیع بودی، من بر تو امروز رحمت کنم و مطیع باشم، و اگر خدای را عاصی بودی، من بر تو امروز ندمت «240» بدهم و مطیع نباشم. من آنم که هر مطیعی

که در من در آید مسرور از من بیرون آید، و هر عاصی که در من در آید هلاک شده از من بیرون آید.

و محمد بن صبیح گفت: به من چنان رسید که مرد را چون در گور نهند و عذاب کنند، یا بعضی از آن چه [657] که کراهیت دارد به وی رسد، همسایگان او از مردگان او را آواز دهند که ای واپس گذاشته در دنیا پس از برادران «241» و همسایگان خود، آیا از حال ما عبرتی نبود تو را؟ در پیش رفتن ما تو را فکرتی نبود؟ آیا ندیدی که اعمال ما منقطع شد از ما و تو مدتی در مهلت بودی؟ چرا آن چه از برادرانت فوت شد تلافی نکردی! و بقاع زمین او را آواز دهد: ای مغرور به ظاهر دنیا، چرا پند نگرفتی به کسی که از اهل تو در شکم زمین رفت، از آن جمله که دنیا ایشان را پیش از تو بفریفت، پس أجل در بردن ایشان به گور سبقت نمود، و تو او را دیدی که دوستانش برداشته سوی منزلی که از آن چاره نیست مبردند! و یزید رقاشی گفت: به من چنان رسید که مرده چون در گور نهاده شود، اعمال او وی را در بر گیرد، پس خدای- عز و جل- عمل او را در سخن آرد و گوید: ای بنده تنها در حفره خود، دوستان و اهل تو از تو منقطع شدند، پس امروز جز ما تو را مونس نیست.

و کعب گفت: چون بنده صالح را در گور نهند، اعمال صالحه گرد بر گرد وی در آید: نماز و روزه و جهاد و حج و صدقه، و فریشتگان عذاب از جانب پاهای او در آیند، پس نماز گوید، دور شوید از او، شما را بر او سبیلی نیست، چه برای خدای تعالی قیامهای دراز کرده است. آن گاه از جانب سر او در آیند، روزه گوید: شما را بر او سبیلی نیست، چه در سرای دنیا بسیار برای خدای تشنه بوده است. آن گاه از جانب تن او در آیند، پس حج و جهاد گویند که او به تعب حج و جهاد اقامت نموده است، شما را بر او سبیلی نیست. آن گاه از جانب دستهای او آیند، پس صدقه گوید:

دست از او بدارید و یار مرا بگذارید، چه بسیار صدقه است که از این دستها بیرون آمده است، و به «ید الله» رسیده است برای طلب رضای وی، پس شما را بر او سبیلی نیست. پس او را گویند: گواران باد تو را، در حیات و وفات نیک بودی. پس فریشتگان رحمت بیایند، فراشی و دثاری برای وی از بهشت بیارند، و گور او واسع گردانیده شود برای وی تا آن جا که چشم محیط گردد، و قندیلی از بهشت بیارند، پس تا روز بعث در روشنایی آن باشد.

و عبد الله بن عبید بن عمیر گفت: در تشییع جنازهای به من چنان رسید که پیغامبر- علیه السلام-

882

گفت که مرده را بنشانند و او گام زدن مُشِیعان «242» مشنود، پس چیزی با او سخن نگوید مگر گور او گوید: و یحک ای پسر آدم، نه تو را از من بترسانیدند، و از تنگی و بدبویی و هول و کرم من، پس برای من چه ساختهای؟

بیان عذاب گور و سؤال منکر و نکیر

براء بن عازب- رضی الله عنه- گفت که بر خدمت پیغامبر- علیه السلام- بر جنازه مردی از انصار بیرون رفتیم، پس پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بر گور او بنشست سر فرود انداخته، پس گفت: «اللهم انی أعوذ بك من عذاب القبر.» ثلاثا. پس گفت: چون مؤمن در استقبال آخرت باشد، حق تعالی فریشتگان فرستد که رویهای ایشان خورشید را ماند، و حنوط «243» و کفن او با ایشان باشد، و تا آن جا که چشم او رسد بنشینند، و چون جان او بیرون آید، هر فریشتهای که میان آسمان و زمین است و هر فریشتهای که در آسمان است بر وی نماز گزارند، و درهای آسمان گشاده شود، پس در آن دری نباشد که نه دوست دارد که جان او از آن برده شود، و چون جان او به بالا برند گویند:

ای پروردگار، بنده تو فلان است. گوید: باز برید او را و آن چه برای او ساختیم از کرامت بدو رسانید، چه او را وعده [658] کرده‌ام: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى، «244» ای، از آن [آفریدیم] شما را و باز گردانیدیم شما را در آن و از آن بیرون آریم شما را بار دیگر. و او آواز نعلین ایشان بشنود چون باز گردند تا وی را بگویند: من ربك و ما دينك و من نبيك؟ و او گوید: پروردگار من خدای من است، و دین من اسلام است، و پیغامبر من محمد- صلی الله علیه و آله و سلم- و او را بانگ سخت بر زنند، و آن آخر فتنهای باشد که بر مرده عرضه داشته شود. و چون آن گفت، منادی آواز دهد که راست گفتی. و معنی قول حق تعالی: يَنْبُتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ این است. پس آیندهای خوبروی، خوشبوی، نیکو جامه بیاید و گوید: به رحمت پروردگار خود و بهشتهایی که نعیم آن مقیم است خوش باش. او گوید: خدای- عز و جل- تو را به نیکی مژده دهد، تو کیستی؟ گوید: من عمل صالح توأم، به خدای که شتابنده بودی در طاعت خدای، و درنگ کننده از معصیت، و خدای- عز و جل- جزای تو خیر کند. گفت: پس منادی ندا کند که فرش بهشت برای وی بگسترید، و دری سوی بهشت برای وی بگشایید. پس فرشهایی از بهشت برای وی گسترده شود، و دری سوی بهشت او را گشاده آید. او گوید: ای بار خدای، قیامت را بزودی قایم گردان تا به اهل و مال خود باز گردم.

و اما کافر چون در استقبال آخرت و انقطاع دنیا باشد، فریشتگان غلاظ و شداد سوی او آیند با جامه‌های آتشین و پیراهنی از قطران، و چون جانش بیرون آید هر فریشتهای که میان آسمان و

883

زمین باشد و هر فریشتهای که در آسمان بود او را لعنت کند، و درهای آسمان بسته شود، و هیچ دری از آن نباشد که نه کراهیت دارد که جان او را از آن راه برند، پس چون جان او را بالا برند، بیندازند و گویند: ای پروردگار، بنده تو فلان است، آسمان و زمین او را قبول نکرد. گوید: باز برید او را و آن چه برای او ساختیم از بدی بدو نمایید، چه من او را وعده کرده‌ام: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى، «244». و او آواز نعلین ایشان بشنود چون روی بگردانند تا وی را گویند: من ربك و ما دينك و من نبيك؟ گوید: ندانم. گویند: ندانی! پس آیندهای زشت روی، بدبوی، زشت جامه بیاید، و بشارت سخط خدای و عذاب الیم به وی رساند. گوید: خدای تو را به بدی بشارت دهد، تو کیستی؟ گوید: من عمل خبیث توأم، به خدای که شتابنده بودی در معصیت خدای- عز و جل- و درنگ کننده از طاعت خدای- عز و جل- پس خدای تو را به بدی مکافات کند. گوید: خدای تو را پاداش دهد به بدی «245». پس کری، گنگ، کور بر وی مسلط گردانیده شود که عمودی آهنین با او باشد، اگر جن و انس فراهم آیند که آن را بردارند نتوانند، و اگر بر کوهی بدان بزنند خاک شود، پس يك زخم او را بزنند و او خاک شود، پس باز روح به او در آید، زخم دیگر او را بزنند که هر که بر زمین است آن را بشنود، مگر جن و انس، پس منادی آواز دهد که دو تخته از آتش برای او بگیرند و فرش کنند، و دری سوی آتش برای وی گشاده آید.

و محمد بن علی «246» گفت: هیچ میرنده نمیرد که نه اعمال نیک و بد او نزدیک مرگ برای او ممثل «247» گردانیده شود، پس در نیکیها چشم او باز شود، و از بدیها پلك او پیش آید.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا احْتَضَرَ أَتَتْهُ الْمَلَائِكَةُ بِحَرِيرَةٍ فِيهَا مَسْكٌ وَ ضِبَانِرُ الرِّيحَانِ فَتَسَلُّ رُوحَهُ كَمَا تَسَلُّ الشَّعْرَةَ مِنَ الْعَجِينِ [659] و يقال ایتها النفس

المطمئنة اخرجى راضية مرضية و مرضيا عنك إلى روح الله و كرامته فإذا أخرجت روحه وضعت على ذلك المسك و الریحان و طويت عليها الحريرة و بعث بها إلى عليين. و انّ الكافر إذا احتضر أتته الملائكة بمسح فيه جمرة فتزرع روحه انتزاعا شديدا و يقال ايّتها النفس الخبيثة اخرجى ساخطة و مسخوطا، عليك إلى هو ان الله و عذابه، فإذا أخرجت روحه وضعت على تلك الجمرة فانّ لها نشيشا و يطوى عليها المسح و يذهب بها إلى سجين، اي، چون مرگ مؤمن حاضر شود، فریشتگان حریری بیارند که در آن مشک و دستهای سپر غم باشد، پس جان او به نرمی بیرون کشیده شود، چنانکه موی از آرد سرشته، و گفته آید: ای نفس مطمئنه، بیرون آی خشنود از خدای و خدای از تو خشنود سوی رحمت خدای و کرامت او، و چون جان او بیرون آید بر آن مشک و سپر غم نهند و حریر را در نورند و به علیین فرستند. و چون مرگ کافر حاضر گردد، فریشتگان پلاسی بیارند که

884

در آن انگشت باشد، پس جان او بسختی بکشند و گویند: ای نفس پلید، بیرون آی ناخشنود از خدای و خدای از تو ناخشنود سوی خواری و عذاب او، و چون جان او بیرون آرد بر آن انگشت نهند و آن را آواز جوشیدن باشد و پلاس در آن پیچند و سوی سجين برند.

و آمده است که محمد بن کعب قرظی، قول حق تعالی: حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً «248» بخواند. گفت «249»: چه چیز خواهی؟ در چه چیز رغبت نمایی؟ آیا خواهی که رجوع شوی «250» تا مال جمع کنی و [درختهای نیکو غرس نمایی] «251» و بناها بنا کنی و جویها برکنی؟ گفت: نه، خواهم که شاید کاری شایسته کنم در آن چه ترك کرده‌ام. جبار گوید: کلاً آنها کلمة هو قائلها، ای، هرگز! این کلمهای است که او گوینده آن است. ای، هر آینه نزدیک مرگ آن را بگوید.

و أبو هريره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: المؤمن في قبره في روضة خضراء، و یرحّب له في قبره سبعون ذراعا و یضیء حتى یكون كالقمر في ليلة البدر، و هل تدرون فیما ذا أنزلت «فانّ له معیشة ضنکاً»؟ «252» ای، مؤمن در قبر خود در مرغزاری سبز باشد، و هفتاد گز به فراخی گور او افزوده شود، و روشن تا چون ماهی بدر نموده شود در شب چهارده، و آیا هیچ دانید که «فانّ له معیشة ضنکاً» در چه نازل شده است؟ گفتند: خدای و رسول او داناتر. گفت:

عذاب الكافر في قبره یسلط علیه تسعة و تسعون تتینا، هل تدرون ما التّین؟ گفتند: خدای و رسول او داناتر. گفت: التّین تسعة و تسعون حیة، لكلّ حیة سبعة رعوس یخدشونه و یلحسونه و ینفخون فی جسمه إلى یوم یبعثون، ای، عذاب کافر در گور، بر او نود و نه تین مسلط گردانیده شود. آیا هیچ دانید تین چیست؟ نود و نه مار است، هر ماری هفت سر دارد، او را مخراشند و ملیسند، و در تن او مدمند تا روزی که بر انگیخته شود.

و نباید که از این عدد مخصوص تعجب نموده شود، چه اعداد این کژدمان و ماران به قدر اعداد خویهای نکوهیده است از کبر و ریا و حسد و غل «253» و حقد و دیگر صفتهای مذموم، چه آن را اصلهای شمرده است، آن گاه فرعهای شمرده از آن انشعاب پذیرد، آن گاه فرعهای آن قسمها شود.

و آن صفتها به اعیان خود «254» این مهلکات است و به اعیان خود کژدمان و مار شود، پس قوی از آن همچنان گزد [660] که تین، و ضعیف همچنان که کژدک، و میانه چون مار. و ارباب دلها و بصیرتها این مهلکات و شاخ زدن

فرعهای آن را به نور بصیرت مشاهدهند، الا آن است که مقدار عدد آن جز به نور نبوت دریافته نشود. پس امثال این اخبار را ظاهرهای صحیح است و سرهای

885

پوشیده، و لیکن نزدیک ارباب بصیرت واضح است. پس کسی که حقایق آن او را منکشف نشود باید که ظواهر آن را انکار نکند، بلکه اقل درجات ایمان تصدیق و تسلیم است.

سؤال ما کافر را در گور مدتی مبینیم و چیزی ازین مشاهده نمکنیم، پس تصدیق بر خلاف مشاهده چه وجه دارد؟ جواب بدان که تو را در تصدیق امثال این سه مقام است:

اول و آن ظاهرتر و سلیمتر است که تصدیق کنی که آن موجود است و مرده را مگزد و لیکن تو نمبینی، چه این چشم مشاهده کارهای ملکوتی را نشاید، و کل آن چه تعلق به آخرت دارد از عالم ملکوت است. آیا نبینی که صحابه چگونه ایمان آوردند به نزول جبرئیل و او را مشاهده نمکردند، و ایمان مآوردند که پیغامبر- علیه السلام- او را مبیند؟ پس اگر ایمان نیاوردهای، تصحیح در اصل ایمان به فریشتگان و وحی تو را مهمتر. و اگر آوردهای، روا مداری که پیغامبر خدای چیزی بیند که امت نبیند. پس این در مرده چرا نباشد؟ و چنانکه فریشته آدمیان و حیوانات را نماند، ماران و کژدمان که در گور گزند از جنس ماران عالم ما نهاند، بلکه آن جنسی دیگر است و به حسی دیگر دانسته شود.

مقام دوم آن که کار «خفته» یاد کند، و آن که در خواب ماری بیند که او را بگزد، و او بدان دردمند شود تا به حدی که بینی در خواب فریاد کند و پیشانیش خوی گیرد و از جای خود منزعج شود، همه آن از نفس خود درک نماید و بدان متأدی شود چنانکه بیداری متأدی شود بدانچه بیند، و تو ظاهر او را ساکن بینی و نزدیک او ماری نبینی، و در حق او مار موجود و عذاب حاصل، و لیکن در حق تو غیر مشاهده است، و چون عذاب آن در درد گزیدن باشد، میان مار متخیل یا مشاهده فرق نبود.

مقام سوم آن که دانی که مار به نفس خود دردمند نکند، بلکه آن چه به تو رسد از او زهر است. پس زهر نیز درد نیست، چه عذاب تو از اثری است که از زهر در تو حاصل شود. پس هر گاه مثل آن اثر، بی زهر در تو حاصل شود، آن عذاب به تمام و کمال به تو رسیده باشد. و تعریف آن نوع از عذاب ممکن نباشد مگر بدان که اضافه کرده شود «255» به سببی که در عادت بدان انجامد. چه اگر در آدمی لذت مباشرت «256» آفریده شود مثلاً، بی مباشرت صورت مباشره، تعریف آن ممکن نگردد مگر به اضافه آن، تا اضافه برای تعریف باشد به سبب. و ثمره سبب حاصل آید اگر چه صورت سبب حاصل نشود. و سبب برای ثمره مطلوب است نه برای ذات خود. و این صفت‌های

886

مهلك مودى «257» و دردمند کننده شوند در نفس نزدیک مرگ.

پس دردهای آن چون دردهای گزیدن ماران باشد بی وجود ماران. و مودى گشتن صفت آن را ماند که عشق نزدیک مرگ معشوق مودى شود، چه او لذیذ بود، پس حالتی در آمد که لذیذ به نفس خود دردمند کننده شد، تا «258» از انواع عذاب در دل آن نازل گردد که با آن آرزو برد که به عشق و وصال تنعم ننموده بودی. بلکه این بعینه یکی از

انواع عذاب مرده است، چه او در دنیا عشق را بر نفس خود مسلط کرد، و مال و عقال و جاه و فرزند و خویشاوندان و آشنایان خود را دوست داشتن گرفت، و اگر آن همه از او در حیات او استده شود [661] چنانکه رجوع آن به خود امید ندارد، پس چه گویی حال او چگونه باشد؟ نه رنج او بزرگ شود و عذاب او صعب گردد و آرزو برد و گوید: کاشکی مرا هرگز مال و جاه نبودی تا به فراق آن رنجور نشدمی؟ پس مرگ عبارت است از جدایی از کل محبوبات دنیا به يك دفعه. و چه باشد حال کسی که او را يك کس باشد، آن يك کس را از او بستانند، چنانکه گفته‌اند:

ما حال من كان له واحد

يُؤخذ «259» عنه ذلك الواحد

پس چه شود حال کسی که شاد نشود مگر به دنیا، پس دنیا از او بستانند و به دشمنان او سپارند؟ پس با این عذاب و غم و حسرت، آن چه از نعیم آخرت است از او فوت شود، و حسرت محبوب ماندن از خدای [با آن] ضم گردد. چه دوستی غیر خدای باز دارنده است از لقای خدای و تنعم بدان. پس درد جدایی از همه محبوبات و حسرت آن چه از نعیم آخرت از او ابد الابد فوت شود، و ذلّ رَدّ و حجاب از خدای بر او متوالی گردد. آن است که بدان معذب شود، چه پس از آتش فراق جز آتش دوزخ نبود، چنانکه حق تعالی گفت: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ. «260»

و اما کسی که به دنیا انس نگیرد، و جز خدای را دوست ندارد، و مشتاق لقای خدای باشد، از زندان دنیا و مقاسات «261» شهوتهای آن خلاص یابد، و به محبوب خود رسد، و عوایق و صوارف از او منقطع شود، و کمال نعمت با امن از زوال ابد الابد حاصل آید. و برای مثل آن باید که عمل کنندگان عمل کنند. و مقصود آن است که مرد باشد که اسب خود را چنان دوست دارد که اگر او را مخیر کنند میان آن که اسب او بستانند و میان آن که کژدم وی را بگذرد، صبر بر گزیدن کژدم اختیار کند. پس اکنون درد جدایی اسب نزدیک او بزرگتر از گزیدن کژدم باشد. و دوستی اسب باشد که او را بگذرد چون

887

اسب از او بستانند. پس باید که برای این گزیده‌ها ساخته شود «260»، چه مرگ از او اسب او و مرکب او و سرای او و عقال او و اهل و فرزندان او و دوستان او و آشنایان او و جاه و قبول او بستانند، بلکه چشم و گوش و اندامهای او بستانند، و نومید شود که بدو باز رسد. پس چون جز آن را دوست ندارد و آن همه از او بستانند، آن بر او بزرگتر از گزیدن کژدمان و ماران باشد. و چنانکه آن از او اگر در حال حیات استانند عقوبت او بزرگ باشد، در حال مرگ همچنان باشد. چه بیان کردیم که معنی که دریابنده دردها و لذتهاست نمرده است، بلکه عذاب او پس از مرگ سختتر است، زیرا که در حیات تسلی نماید به امید باز گشتن آن بدو، و تسلی نماید به امید عوض یافتن از آن. و پس از مرگ تسلی نبود، چه راه تسلی بر او مسدود شود و نومیدی حاصل آید. پس اکنون هر پیراهنی و دستاری که آن را دوست دارد. چنانکه اگر آن را از او بستانند بر او گران آید، هر آینه بر آن متأسف شود و بدان در عذاب بود. پس اگر سبک بار باشد، از دنیا بسلامت ماند. و مراد از قول پیغامبر- علیه السلام- نجا المخفون «261» آن است. و اگر گرانبار باشد، عذاب او عظیم بود. و چنانکه حال کسی که دیناری از او بدزدند سبکتر از حال کسی باشد که ده دینار او بدزدند، پس همچنین حال صاحب يك درم خفیفتر از حال صاحب دو درم بود. و مراد از قول پیغامبر- صلوات الله علیه- صاحب

الدرهم اخفت حسابا من صاحب الدرهمين آن است. و هیچ چیز از دنیا نیست که به مرگ آن را بگذاری که نه آن بر تو حسرت باشد [662] پس از مرگ. پس اگر خواهی بسیار گیر و اگر خواهی اندک. و اگر بسیار گیری جز حسرت بسیار نگرفته باشی، و اگر اندک گیری جز پشت خود را سبک بار نکرده باشی. و در گورهای توانگران که حیات دنیا را به آخرت برگزیده‌اند و بدان شاد شده و بدان آرام گرفته‌اند و کژدمان بسیار شوند.

و این مقامات ایمان است در ماران و کژدمان گور و در دیگر انواع عذاب آن. ابو سعید خدری پسر خود را که وفات کرده بود در خواب دید، گفت: ای پسر مرا پند ده. گفت: خدای را مخالفت مکن در آن چه ارادت کنی. گفت: زیادت گوی. گفت: ای پدر طاقت نداری. گفت: بگو.

گفت: میان خود و خدای پیراهنی مگذار. پس سی سال پیراهن نپوشید.

سؤال صحیح از این سه مقام کدام است؟

جواب بدان که در مردمان کسی هست که جز اول را انکار نموده است، و کسی هست که اول را انکار نموده است و دوم را اثبات کرده، و کس هست که جز سوم را اثبات نکرده. و حقی که ما را به طریق استبصار منکشف شده است آن است که آن همه در حیّز امکان است. و آن که بعضی را از آن انکار کند، از تنگی حوصله اوست، و نادانستن او اتساع قدرت خدای. عز و جل- و عجایب

888

تدبیر او را، پس انکار کند از افعال خدای تعالی آن چه با آن انس نگرفته است و مألوف او نبوده. و آن جهل و قصور است. بلکه این سه طریق در تعذیب ممکن است و تصدیق به آن واجب. چه بسا بندهای که به يك نوع از آن معاقب باشد، و بسا بندهای که این سه نوع بر او جمع شود. باز داشت خواهیم به خدای از اندک و بسیار عذاب او.

حق این است آن را بتقلید باور دار، چه بر بسیط زمین کم است کسی که آن را بتحقیق بشناسد.

و آن چه تو را بدان وصیت کنم آن است که در تفصیل آن بسیار نظر نکنی و به معرفت آن مشغول نشوی، بلکه به تدبیر دفع عذاب مشغول شوی از هر نوع که باشد. پس اگر عمل و عبادت بگذاری و به بحث کردن از آن مشغول شوی، چون کسی باشی که سلطان او را بگیرد و حبس فرماید تا دست او و بینی او ببرند، پس همه شب تفکر کردن گیرد که آیا به کارد خواهند برید یا به شمشیر یا استرّه «262»، و طریق حیلت در دفع اصل عذاب از نفس خود بگذارد. و این غایت جهل است، چه بقطع معلوم است که بنده پس از مرگ از عقاب عظیم یا نعیم مقیم خالی نماند، پس باید که استعداد «263» برای آن باشد. و اما بحث از تفصیل عقاب و ثواب فضول محض است و تضييع روزگار. پس سودمند دنیا و آخرت اختیار باید کرد، و فضول بگذاشت.

بیان سؤال منکر و نکیر و صورت ایشان و افشارش گورها و باقی سخن در عذاب گور

ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: إذا مات العبد أتاه ملكان أسودان أزرقان، يقال لاحدهما منکر و لآخر نکیر فيقولان له، ما كنت تقول في النبي؟ فان كان مؤمنا قال: هو عبد الله و رسوله، اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. فيقولان له: انا كنا لنعلم أنك تقول ذلك، ثم يفسح له في قبره سبعون ذراعا في سبعين ذراعا و ينور له في قبره، ثم يقال له: نم. فيقول:

دعوني ارجع إلى اهلي فأخبرهم. فيقال له: نم. فينام كنومة العروس الذي لا يوقظه الا احب اهله إليه حتى يبعثه الله

تعالی من مضجعه ذلك. و ان كان منافقا قال: لا أدري كنت اسمع الناس يقولون شيئا و كنت أقوله، فيقولان [663] أنا كنا لنعلم أنك تقول ذلك، ثم يقال للأرض التمتي عليه فتلتم عليه حتى يختلف فيها اضلاعه فلا يزال معذباً حتى يبعثه الله تعالى من مضجعه ذلك، ای، چون بنده بمیرد دو فریشته سیاه سبز چشم بر او آیند: یکی را «منکر» خوانند و دیگری را «نکیر» پس وی را گویند: در پیغامبر چه گویی؟ پس اگر مؤمن باشد گوید که او بنده خدای و پیغامبر اوست. گواهی دهم که سزای پرستش نیست مگر خدای، و محمد پیغامبر خدای است. گویند او را که مدانستیم که تو آن میگفتی.

889

پس هفتاد گز در هفتاد گز [در فراخی] گور او افزوده شود، و برای او در گور او روشنایی کرده شود، پس او را گفته آید: بخسب. گوید: مرا بگذارید تا به اهل خود باز گردم و ایشان را آگاه کنم. پس او را گفته شود: بخسب. پس بخسب، خفتن عروسی که وی را کسی بیدار نکند مگر آن که دوستترین اهل او باشد نزدیک او، تا آن گاه که حق تعالی او را از آن خوابگاه او برانگیزد. و اگر منافق باشد گوید: ندانم، از مردمان شنیدمی که چیزی میگفتندی، من آن را بگفتمی. پس گویند که مدانستیم که تو آن میگفتی. پس زمین را گفته شود: فراهم آی بر او. پس زمین فراهم آید بر او تا پهلوهاش به هم در شود، پس همیشه معذب باشد تا آن گاه که حق تعالی او را از آن خوابگاه برانگیزد.

و عطاء بن یسار روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- عمر بن خطاب را گفت: یا عمر کیف بك إذا مت أنت فاتطلق بك قومك فقاموا لك ثلاثة أذرع «263» في نراع او شبر، ثم رجعوا إليك فغسلوك و كفنوك و حنطوك، ثم احتملوك حتى يضعوك فيه ثم يهيلوا عليك التراب و يدفنوك. فإذا انصرفوا عنك أتاك فتانا القبر، منكر و نکیر، أصواتهما كالرعد القاصف و أبصارهما كالبرق الخاطف، يجزان اشعارهما و يحثيان «264» القبر بأنيابهما فتلتاك و تتراك «265» كيف بك عند ذلك يا عمر؟ ای، ای عمر چگونه باشی چون بمیری و قوم تو بروند، سه گز در گزی یا بدستی برای تو قیاس گیرند، پس به تو باز گردند، و بشویند و کفن کنند و حنوط سازند، پس بردارند تو را تا در آن نهند، پس خاک بر تو فرو ریزند و دفن کنند، و چون از تو باز گردند دو فتان گور «2»

، منکر و نکیر، به تو آیند، آوازه‌اشان چون رعد قاصف «267» و چشمه‌اشان چون برق خاطف، مویهای خود میکشند، و گور را به انیاب خود بر مخراشند، پس تو را بجنبانند، و باتگها بر تو در آرند، چگونه باشی در آن حال یا عمر؟ گفت:

مثل عقلی که امروز دارم با من باشد؟ گفت: نعم. گفت: پس ایشان را کفایت کنم.

و این نص صریح است در آن که عقل به مرگ متغیر نگردد، و تن و اعضا بگردد. پس مرده، عاقل و در یابنده و عالم باشد، دردها و لذتها دریابد چنانکه بود، از عقل او چیزی متغیر نگردد. و عقل دریابنده از این اندامها نیست، بلکه او چیزی باطن است که آن را طول و عرض نیست، بلکه در نفس خود قسمت نپذیرد. اوست دریابنده چیزها. و اگر همه اعضای آدمی بریزد و نماید مگر جزء دریابنده که متجزی و منقسم نشود، هر آینه آدمی عاقل به کمال خود قایم و باقی باشد. و او پس از مرگ همچنان بود، چه در آن جزو مرگ حلول نکند، و عدم بر او طاری نشود «268» و محمد بن منکدر گفت که به من چنان رسید که بر کافر در گور جنبندهای کر و کور مسلط شود،

890

در دست او تازیانه آهنین، در سر آن چون رکاب [664] اشتر، تا روز قیامت او را بدان میزند، نبیند او را که از آن بپرهیزد، و آوازش نشنود که بر او ببخشد.

و ابو هریره- رضی الله عنه- گفت: چون مرده را در گور نهند، اعمال صالح او بیاید و او را برگرد. پس اگر عذاب از جانب سر او در آید، قرائت قرآن آن را دفع کند، و اگر از جانب پای آید، قیام. و اگر از جانب دست، دستها گویند: به خدای که ما را در صدقه و دعا مبسوط داشتی «268»، تو را بر او سبیلی نیست، و اگر از جانب دهان او آید، ذکر او و روزه او آید، و همچنین نماز و صبر در گوشه‌های باشد، گوید: اما من، اگر خللی بینم، یار او باشم. و سفیان گفت: اعمال صالح از او مدافعت کند، چنانکه مرد از برادر خود و اهل و فرزند خود. پس در آن حال او را گفته شود: خدای در خوابگاه تو برکات کند، که نیکو دوستاناند دوستان تو، و نیکو برادراناند برادران تو.

و حذیفه- رضی الله عنه- گفت که با پیغامبر- علیه السلام- در جنازهای بودیم، پس بر سر گور بنشست، پس در آن نگریستن گرفت، پس گفت: يَضْطُّ الْمُؤْمِنُ فِي هَذَا ضَغْطَةَ نَرْدٍ مِنْهَا حَمَانِلُهُ «269»، ای، افشرده شود بر مؤمن در گور افشردنی که حمایلش جدا شود.

مترجم مگوید که حمایل را به رگهای آتشین تفسیر کرده‌اند، و احتمال دارد که بدان وضع حمایل شمشیر خواسته شود.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ لِلْقَبْرِ ضَغْطَةَ و لَوْ سَلِمَ او نَجَا مِنْهَا اُحْدَ لِنَجَا سَعْدُ بِنِ مَعَاذِ، ای، بدرستی که گور را ضغظهای «270» است و اگر کسی از آن مسلم مانی یا برستی، سعد بن معاذ رستی. و انس بن مالک- رضی الله عنه- روایت کرد که زینب دختر پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد، و او زنی بیمارگین بود، پس پیغامبر- علیه السلام- پس او رفت، پس حال او ما را اندوهگین کرد، و چون به گور رسیدیم، پیغامبر- علیه السلام- در گور او رفت و روی او از زردی بدرفشید. و چون بیرون آمد رویش روشن شد. گفتند: یا رسول الله، از تو کاری دیدیم، آن از چه بود؟ گفت:

ذَكَرْتُ ضَغْطَةَ ابْنَتِي وَ شِدَّةَ عَذَابِ الْقَبْرِ، فَأَوْتَيْتُ فَأُخْبِرْتُ اِنَّ اللَّهَ قَدْ خَفَّفَ عَنْهَا وَ لَقَدْ ضَغَطْتُ ضَغْطَةَ سَمْعِ صَوْتِهَا مَا بَيْنَ الْخَافِقِينَ، ای، ضغظ گور دخترم و سختی عذاب آن یاد کردم، پس بیامدند و خبر کردند که خدای- عز و جل- از وی تخفیف فرمودند، و بدرستی که چنان ضغظهای بود او را که آواز آن میان مشرق و مغرب شنیده شد.

891

باب هشتم در آن چه از احوال مردگان به مکاشفه در خواب روشن شود

بدان که انوار بصایر که از کتاب خدای و سنت پیغامبر او مستفاد است و از طرق اعتبار، حال مردگان بر سبیل اجمال و انقسام ایشان به نیکبختان و بدبختان ما را تعریف میکند، و لیکن حال زید و عمر و بعینه از آن اصلا روشن نشود، چه اگر بر ایمان زید اعتماد کنیم، ندانیم که وفات او بر چه بود، و خاتمت او چگونه باشد؟ و اگر بر صلاح ظاهر او اعتماد کنیم، محل تقوی دل است، و آن غامض است، بر صاحب تقوی پوشیده شود، پس بر غیر او چگونه بود؟ پس ظاهر صلاح را بی تقوای باطن حکمی نیست. و حق تعالی گفت: اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ «270»، ای، خدای- عز و جل- از متقیان قبول فرماید. پس شناختن حکم زید و عمر و امکان ندارد مگر به مشافهه «271»، او، و مشاهده آن چه بر او رود. و چون مُرد، از عالم ملک و شهادت به عالم غیب و ملکوت رفت، به چشم ظاهر دیده نشود و

به چشمی دیگر دیده شود [665] که آن چشم در دل هر آدمی آفریده شده است، و لیکن آدمی پرده‌های کثیف «272» از شهوات و اشغال دنیوی بر آن فرو هشته است، و بدان نمیبیند. و صورت نبندد که بدان چیزی از عالم ملکوت ببیند تا آن پرده از چشم دل او باز نشود. و چون آن پرده از چشم انبیا- صلوات الله علیهم أجمعین- باز شده بود، لا جرم در ملکوت نگریستند، و عجایب آن را مشاهده کردند. و مردها در عالم ملکوتند، و ایشان را مشاهده کردند و از آن اخبار فرمودند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- ضغظه گور در حق سعد بن معاذ بدید، و در حق زینب دختر خود. و همچنین حال پدر جابر چون شهادت یافت، چه خبر کرد که خدای- عز و جل- او را در قرب خود بنشانند که میان ایشان ستی نبود.

و طمع در مثل این مشاهده جز انبیا را و جز اولیا را که درجه ایشان به ایشان نزدیک است نباشد. و ممکن در امثال ما مشاهده دیگر است ضعیف، الا آن است که آن نیز مشاهده نبوی است. و بدان مشاهده خواب را میخواهم، و آن از انوار نبوت است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: الرَّؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ أَرْبَعِينَ جُزءٌ مِنَ النَّبُوَّةِ، ای، خواب نیک جزوی است از چهل و شش جزو پیغامبری. و آن نیز انکشافی است که جز به باز شدن پرده از دل حاصل نشود. و برای آن وثوق نباشد مگر به خواب مردی صالح و صادق. و کسی که دروغش بسیار شود خواب او راست نبود. و کسی که فساد و معاصی او بسیار شود دلش تاریک گردد، پس آن چه بیند اضغاث احلام «273» باشد. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در وقت خواب به طهارت امر فرمود، تا پاک خسبد. و آن

892

اشارت به طهارت باطن است نیز، چه اصل آن است، و طهارت ظاهر به منزله تتمه و تکمله آن است. و هر گاه که باطن صافی شود، آن چه در مستقبل خواهد بود در چشم دل پیدا آید، چنانکه دخول مکه پیغامبر را- علیه السلام- در خواب پیدا آمد، تا قول حق تعالی لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُوْلَهُ الرَّؤْيَا بِالْحَقِّ «274» نازل شد. و کم باشد که آدمی خالی ماند از خوابهایی که بر کارها دلالت کند و آن را صحیح یابد.

و خواب دیدن و دانستن غیب در خواب از عجایب صنع خدای است و بدایع فطرت آدمی، و آن از واضحترین دلیلهاست بر عالم ملکوت، و خلق از آن غافلند، چون غفلت ایشان از دیگر عجایب دل و عجایب عالم. و سخن در حقیقت «خواب دیدن» از دقائق علمهای مکاشفه است، پس آن را بر سربراری علم معاملات «275» یاد نتوان کرد، و لیکن آن مقدار که ذکر او اینجا امکان دارد مثالی است که مقصود به فهم تو رساند.

و آن مثال آن است که بدانی که مثال دل مثال آینه است که در آن صور و حقایق امور پیدا گردد.

و کل آن چه حق تعالی تقدیر کرده است از ابتدای خلق عالم تا آخر آن مسطور و مثبت است در هر آفریده‌های که حق تعالی آفریده است. و از آن گاهی به «لوح» عبارت کنند، و گاهی به «کتاب مبین»، و گاهی به «امام مبین»، چنانکه در قرآن آمده است. پس کل آن چه در عالم رفت و آن چه رود در آن نوشته و نقش کرده است، نقشی که بدین چشم دیده نشود. و گمان مبر که آن لوح محفوظ از چوب یا از آهن یا از استخوان یا از کاغذ است، بلکه باید قطعا فهم کرده شود که لوح خدای- عز و جل- لوح خلق را، و کتاب او کتاب خلق را نماید، چنانکه ذات و صفات او ذات و صفات خلق را نماید، بلکه اگر آن را مثالی طلبی که آن را به فهم تو نزدیک گرداند بدان که ثبوت مقادیر در «لوح» ثبوت [666] کلمات و حروف قرآن را ماند در دل و دماغ حافظ قرآن، چه آن در آن مسطور است، تا «276» چنانستی که وقتی که

آن را بخواند در آن منگرد، و اگر دماغ او را جزء جزء تفتیش کنی از آن خط حرفی نیایی.

پس از این نمط باید که منقوش بودن لوح به کل آن چه باری تعالی تقدیر کرده است و قضا فرموده فهم کرده شود. و لوح در مثال چون آینه است که صورتها در آن پیدا آید. پس اگر در مقابل آینه‌های دیگر نهاده شود، هر آینه صورت آن آینه در این پیدا آید، مگر آن که میان ایشان حجابی باشد. پس دل آینه‌ای است که رسمهای علمها قبول کند، و لوح آینه‌ای است که محل رسوم علمهاست «277»، کل آن در آن موجود است. و مشغولی دل به شهوات و مقتضی حواس پرده‌های فرو هشته است میان او و میان مطالعه لوح که آن از عالم ملکوت است. پس اگر بادی بوزد که این پرده را بجنباند و بردارد، در آینه دل چیزی از عالم ملکوت چون برق خاطف بدرشد. و باشد که ثابت و دایم بوده

893

باشد، و باشد که ثابت و دایم نبوده باشد و آن غالب است. و ما دام که بیدار باشد، او مشغول بود بدانچه حواس بر او ایراد کند «277» از عالم ملك و شهادت، و آن حجاب است از عالم ملکوت.

و معنی خواب آن است که حواس فرو ایستد، و بر دل چیزی ایراد نکند. و چون از او و از خیال خلاص شود و در جوهر خود صافی باشد، حجاب میان او و لوح محفوظ برخیزد، پس در دل او از آن جمله که در لوح محفوظ است چیزی در افتد، چنانکه صورت از آینه‌های در آینه‌های افتد، چون حجاب میان ایشان برخیزد. الا آن است که خواب دیگر حسها را از عمل باز دارنده است، و خیال را از عمل او و از تحرك او باز دارنده نیست. پس آن چه در دل افتد خیال پیشدستی نماید و آن را حکایت کند به مثالی که مقارب او باشد. و متخیلات در حفظ ثابت تر از غیر آن باشد. پس خیال در حفظ بماند، و چون بیدار شود جز خیال یاد نکند. پس معبر محتاج باشد که بنگرد که این خیال حکایت کدام معنی است از معانی پس به معانی باز گردد به مناسبتی که میان متخیل و معانی باشد.

و مثالهای آن ظاهر است نزدیک کسی که در علم تعبیر نگیرد. و يك مثال تو را بس کند. و آن مثال آن است که مردی ابن سیرین را گفت که چنان دیدم که در دست من انگشتری است که بدان دهنهای مردان و فرج زنان مهر میکنم. گفت: تو مؤذنی که در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز مگویی؟ گفت: همچنین است. پس بنگر که «روح ختم» منع است، و خاتم برای آن خواسته شود. و حال شخص از لوح محفوظ برای دل منکشف شود چنانکه او بر او باشد. و آن مانع بودن اوست مردمان را از خوردن و آشامیدن و مباشرت کردن، و لیکن خیال آلف گرفته با آن که منع به مهر کردن باشد به خاتم. پس آن را به صورت خیالی که متضمن روح معنی باشد تمثیل کند، و در حفظ جز صورت خیالی نماند.

پس این قطرهای است از دریای «علم خواب» که عجایب آن منحصر نیست و چگونه نباشد؟ و خواب برادر مرگ است، و مرگ عجیتر عجایب است. و خواب بدان که مرگ را ماند از وجه ضعیف، در برداشتن پرده از عالم غیب اثر میکند، تا خفته آن چه در مستقبل خواهد بود بداند. چه گویی در مرگ که حجاب بدراند و پرده به کلیت بردارد تا آدمی در وقت انقطاع نفس- که بی تأخیر نفس خود را بداند- یا محفوف «278» بیند به عقوبتها و رسواییها و فضیحتها، نعوذ بالله از آن، و یا مکنوف «279» به نعمت مقیم و ملك کبیر که آن را آخر نیست. و در این حال اشقیا را گفته شود و پرده برداشته شده باشد: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا [667] عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ، «280» ای، هر آینه که در غفلت بودی از این، پس پرده از تو برداشتیم، پس بینایی تو امروز تیزتر است. و گفته شود: أَسِحْرٌ هَذَا

894

«281» ای، آیا این جادوی است یا شما نمیبینید، بسوزید به آتش، پس صبر کنید یا نکنید یکسان است بر شما، پاداش داده نشوید مگر آن چه مکردید. و اشارت بدیشان است در قول حق تعالی: وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْسَبُونَ، «282» ای، ظاهر شد ایشان را از خدای آن چه نمیپنداشتند.

پس عالمتر علما و عارفتر حکما را پس از مرگ از عجایب و آیات چیزی روشن شود که هرگز در دلش نگشته باشد و در ضمیرش نه افتاده. پس اگر عاقل را غمی و اندیشه‌های نباشد مگر فکرت در خطر آن حال که حجاب از چه چیز برخیزد و از چه پرده چه چیز منکشف شود، از شقاوت لازم یا سعادت دایم، هر آینه آن پسندیده باشد در استغراق همه عمر. و عجب از غفلت ما با آن که این کارهای بزرگ در پیش ماست. و عجبت از آن شاد شدن است به مال و اهل و اسباب و ستوران، بلکه به اندامها و شنوایی و بینایی، با آن که بیقین مدانیم که آن همه از ما جدا شود. و لیکن کسی که روح قدس «283» در دل او دمد؟ با او بگوید آن چه با سید پیغامبران گفت: أحبب ما أحببت فأنك مفارقة! و عش ما شئت فأنك ميت و اعمل ما شئت فأنك مجزی به، ای، دوست دار آن چه را دوست داری که از آن جدا خواهی شد، و بزی چنانچه خواهی، چه تو میرندهای، و بکن آن چه خواهی که تو را بدان پاداش دهند. پس لا جرم چون آن او را منکشف بود به عین الیقین در دنیا، چون رهگذری بود که خشتی بر خشتی و نیی بر نیی بنا نکرد، و درمی و دیناری واپس نگذاشت، و حبیبی و خلیلی نگرفت. آری، گفت: لو كنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابا بكر خلیلاً و لكن صاحبكم خلیل الرحمن، ای، اگر دوست گرفتمی هر آینه ابو بكر را دوست گرفتمی، و لیکن صاحب شما دوست رحمن است. پس روشن شد که دوستی خدای در باطن دل او رفته بود، و محبت او در حبه دل او متمکن گشته. پس خلیلی و حبیبی را در آن گنجایی نگذاشته بود. و امت خود را گفت: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، «284» ای، بگو: اگر خدای را دوست مدارید، مرا پسروی کنید تا خدای شما را دوست دارد. و امت او متابع او باشند. و متابع او نباشد مگر کسی که پشت به دنیا آرد و روی به آخرت، چه او دعوت نکرد مگر به خدای و روز قیامت، و رو نگردانید مگر از دنیا و نصیبهای عاجل.

پس به قدر آن چه او را متابعت نمودی از دنیا اعراض کنی و روی به آخرت آری، پس در راهی رفته باشی که او سالک آن بود، و به قدر آن چه سالک راه او شدی او را متابعت کرده باشی، و به قدر آن چه متابعت او کرده باشی از امت او گردیده باشی، و به قدری که اعتراض کرده باشی از آخرت و بر دنیا اقبال کرده باشی از راه او بر گردیده باشی، و به قدر آن چه سالک غیر راه او شدی از متابعت او اعراض کردی و به کسانی پیوستی که حق تعالی در شأن ایشان فرمود:

895

فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى، «284» ای، فاما کسی که بفرماتی کرد و حیات دنیا را برگزید، آتش افروخته جایگاه اوست. [668]
پس اگر از غار غرور بیرون آیی ای مرد، و نفس خود را انصاف دهی- و ما همه آن مردیم- هر آینه بدانی که از

بامداد تا شبانگاه جز در نصیبه‌های عاجل سعی نمکنی، و حرکت و سکون تو جز از برای عاجل دنیا نیست، پس طمع مداری که فردا از امت و اتباع او باشی! در غایت دوری است گمان تو، و در غایت سردی است طمع تو. أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ «285» ای، پس مسلمانان را چون مجرمان کنیم؟ چه شده است شما را چگونه حکم میکنید؟

و باید که باز گردیم به چیزی که در صدد آن بودیم، چه عنان سخن فرو گذاشتیم تا به غیر مقصد آن، و اکنون باید که یاد کنیم از خوابهایی که کاشف احوال مردگان باشد، آن چه منفعت به آن بزرگ بود. چه نبوت رفته است و مبشرات «286» مانده، و آن جز خوابها نیست.

بیان خوابهایی که حال مردگان و کارهایی که مردگان را در آخرت نافع باشد کشف کند و از این است خوابهای پیغامبر- علیه الصلاة و السلام. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من رأني في المنام فقد رأني، فان الشيطان لا يتمثل بي، ای، هر که در خواب مرا دید، به حقیقت مرا دید، چه شیطان به من تمثل ننماید. و عمر بن خطاب- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر را- علیه السلام- در خواب دیدم معرض از من، گفتم: یا رسول الله، کار من چیست؟ در من نگریست و گفت: أ لست المقبل و أنت صائم؟

ای، آیا نه تو قبله «287» دهندهای در حال روزه؟ پس بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که هرگز در حال روزه زنی را قبله ندهم.

و عباس- رضی الله عنه- گفت که من دوست عمر بودم- رضی الله عنه- پس آرزو بردم که او را در خواب بینم و ندیدم مگر قریب يك سال، پس او را دیدم که خوی از پیشانی میچکید و میگفت: این وقت فراغ من است، کار من باطل خواستی شد اگر نه آنستی که او را مهربانی کننده و بخشاینده دیدم. و حسن بن علی- رضی الله عنهما- گفت: که مرا علی- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر

896

- علیه السلام- دوش مرا در خواب پیش آمد، گفتم: یا رسول الله، چه دیدم از امت تو! گفت: دعای بدگوی ایشان را. گفتم: ای بار خدای، مرا از ایشان بدل ده کسی که به از ایشان باشد، و ایشان را از من بدل ده کسی که ایشان را بتر از من بود. پس بیرون آمد و پسر ملجم او را زخم زد. و یکی از مشایخ گفت که پیغامبر را- علیه السلام- در خواب دیدم، گفتم: برای من آمرزش خواه. روی بگردانید، گفتم: یا رسول الله سفیان بن عیینه مرا حدیث گفت، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبد الله که از تو هرگز [چیزی] نخواستند که تو «لا» گفتی. پس روی به من آورد و گفت: عَفَرَ اللَّهُ لَكَ.

و عباس بن عبد المطلب گفت که در مؤاخات و مصاحبت ابو لهب بودم، «288» و چون او بمرد و حق تعالی از او اخبار فرمود «289»، بدان اندوهگین شدم و از جهت او اندیشه‌مند بودم، پس سالی از حق تعالی درخواستم که او را در خواب به من نماید، پس او را دیدم آتش در او افتاده، آن گه از حال او پیرسیدم، گفت: سوی آتش رفتم در عذابی که آن را تخفیف نباشد، و از آن آسایش نبود مگر شب دوشنبه در همه شبها و روزها. گفتم: آن چگونه است؟ گفت: محمد را- صلوات الله و سلامه علیه- در آن شب بزادند، پس امیمهای «290» بر من آمد و مرا بشارت داد که آمنه

محمد را بزد. پس شاد شدم و از آن شادی کنیزکی را آزاد کردم. پس خدای- عز و جل- پاداش آن این فرمود که هر شب دوشنبه عذاب از من بردارند.

و عبد الواحد بن زید گفت که برای حج بیرون آمدم، و مردی با من همراه شد که نخاستی و ننشستی و نجنبیدی و نیارامیدی [669] که نه بر پیغامبر- علیه السلام- درود گفتی. او را از آن پرسیدم، گفت: تو را خبر دهم از این: بار اول سوی مکه بیرون آمدم و با پدر بودم، و چون باز گشتم شبی در منزلی بخفتم، در خواب آیندهای بیامد و مرا گفت: خیر که خدای- عز و جل- پدرت را بمیرانید و روی او سیاه گردانید. ترسان برخاستم و جامه از روی پدر برداشتم، او را دیدم مرده و روی او سیاه گشته، پس رعبی از آن در دل من آمد. و در اثنای آن چه در آن غم بودم خواب چشم را غلبه کرد و در خواب شدم. بر سر پدر چهار سیاه بدیدم با عمودهای آهنین. و در این بودم که نیکو رویی با دو جامه سبز بیامد و ایشان را گفت: دور شوید. پس دست خود بر روی او مالید، پس سوی من آمد و گفت که خیز، که خدای- عز و جل- روی پدرت سفید گردانید. او را گفتم:

مادر و پدر من فدای تو باد، تو کیستی؟ گفت: من محمد. پس برخاستم و جامه از روی پدر برداشتم، روی او سفید دیدم. آن گاه از آن روز باز تا امروز درود پیغامبر نگذاشتم.

و عمر بن عبد العزیز- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- را در خواب دیدم أبو بکر و

897

عمر- رضی الله عنهما- نزدیک وی نشسته، پس سلام گفتم و بنشستم، در اثنای آن چه نشسته بودم علی و معاویه را بیاوردند و در خانه بردند و در بیستند، و من منگریستم، پس هر چه زودتر علی بیرون آمد و گفت: به خداوند کعبه که حکم افتاد بدانچه من محق بودم. و معاویه بر پی او زود بیرون آمد و گفت: به خداوند کعبه مرا بیمارزیدند! و ابن عباس- رضی الله عنهما- یک بار از خواب بیدار شد و گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، به خدای که حسین کشته شد. و این پیش از کشتن او بود. اصحاب او این را انکار نمودند. گفت:

پیغامبر- علیه السلام- را دیدم شیشه پر خون در دست، گفت: نمودانی که امت من پس از من با من چه کردند؟ پسر من حسین را بکشتند، و این خون او و اصحاب اوست که به خدای برمدارم.

آن گاه پس از بیست و چهار روز خبر کشتن او رسید از روزی که خواب دیده بود.

و صدیق را- رضی الله عنه- به خواب دیدند، گفتند: تو همیشه در حق زبان خود گفتی که این مرا در موردها در آورد، پس خدای با تو چه کرد؟ گفت: بدان کلمه طیبه لا اله الا الله که گفتم، مرا در بهشت در آورد.

بیان خوابهای مشایخ

یکی از مشایخ گفت که متمم دورقی را در خواب دیدم، گفتم: خدای- عز و جل- با تو چه کرد، ای سیدی؟ گفت: مرا در بهشتها بگردانیدند، پس گفتند: هیچ چیزی در آن خوش کردی؟ گفتم:

نی، یا سیدی. گفت: اگر چیزی در آن خوش کردی تو را بدان خوشی بگذاشتمی و به خود نرسانیدی.

و یوسف بن حسین را در خواب دیدند، گفتند که خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیمارزید.

گفتند: به چه چیز؟ گفت: جد را به هزل نیامیختم.

و منصور بن اسماعیل گفت که عبد الله بزاز «291» را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟

گفت: مرا پیش بایستاید، گناهی که اقرار کردم عفو فرمود، الا يك گناه که شرم داشتیم که بدان اقرار کنم، پس مرا در عرق بایستاید تا آن گاه که گوشت رویم بیفتاد. گفتم: آن چه بود؟ گفت: در کودکی خوبروی نگرستم و مرا خوش آمد.

و ابو جعفر صیدلانی گفت که پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- به خواب دیدم و گرد بر گرد او جمعی از درویشان بودند، پس در اثنای آن چه بر آن بودیم آسمان بشکافت و دو فریشته نزول نمودند [670] در دست یکی طشتی و در دست یکی ابریقی، پس طشت پیش پیغامبر نهادند، و دست بشست و بفرمود تا دستها بشستند، پس طشت پیش من نهادند، و یکی از ایشان دیگری را

898

گفت: آب بر دستهای او مریز، که او از ایشان نیست. گفتم: یا رسول الله، نه از تو روایت کردند که گفته‌ای: المرء مع من احب. گفت: بلی. گفتم: یا رسول الله، من تو را دوست دارم و این درویشان را دوست دارم. گفت: بر دست او بریز، چه او از ایشان است.

و جنید- رضی الله عنه- گفت: در خواب دیدم چنانستی که بر مردمان سخن مگویم، پس فریشته‌های بر من بایستاد، گفت: نزدیکتر چیزی که بدان تقرب نمایند چیست؟ گفتم: عملی نهان به ترازوی گران. پس فریشته روی بگردانید و گفت: به خدای که سخن موفق است.

و مجمع «292» را در خواب دیدند، گفتند: کار را چگونه دیدی؟ گفت: زاهدان دنیا را دیدم که خیر دنیا و آخرت را با خود ببرند.

و یکی از اهل شام به علاء بن زیاد گفت: تو را در خواب چنان دیدم که در بهشتی. آن گاه از مجلس فرود آمد و روی بدو آورد، گفت: شاید که شیطان کاری خواست کرد، من آن گاه نگاه داشته شدم، «293» پس شخصی را بفرستاد تا مرا بکشد.

و محمد بن واسع گفت: خواب مؤمن را شاد کند و نفریبد.

و صالح بن بشیر «2»

گفت: عطاء سلمی را در خواب دیدم، گفتم: رحمك الله، در دنیا دراز اندوه بودی. گفت: بدان، به خدای که از آن راحت دراز و شادی دایم حاصل آمد. گفتم: در کدام درجه‌های تو؟ گفت: مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ (الایه)، «295» ای، با کسانی که خدای- عز و جل- بر ایشان انعام فرمود از پیغامبران.

و زرارة بن ابی اوفی را در خواب پرسیدند که کدام عمل نزدیک شما فاضلتر؟ گفت: رضا و کوتاهی امل.

و یزید بن مذعور گفت: اوزاعی را به خواب دیدم، گفتم: ای ابو عمرو، مرا بر عملی دلالت کن که بر آن تقرب نمایم به حق تعالی. گفت: آن جا بلندتر از درجه علما ندیدم، پس درجه اندوهگنان. [راوی] گفت: یزید پیری دیرینه بود، پس همیشه مسگریست تا چشمهایش تاریک شد.

و ابن عیینه گفت: برادر خود را در خواب دیدم، گفتم: ای برادر، خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟ گفت: هر گناهی که از آن آمرزش خواستم بیامرزید، و آن چه از آن آمرزش نخواستم نیامرزید.

و علی طلحی گفت: در خواب زنی را دیدم که زنان دنیا را نماند، گفتم: تو کیستی؟ گفت:

حوراء. گفتم: نفس خود را به زنی من ده. گفت: از سید من مرا بخواه و مهر بده. گفتم: مهر تو

899

چیست؟ گفت: باز داشتن نفس خود از آفتهای آن.

و ابراهیم بن اسحاق حربی گفت: زبیده را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت:

بیامرزید. گفتم: بدانچه در راه مکه نفقه کردی؟ گفت: ثواب آن نفقات به ارباب آن بازگشت، و خدای مرا به نیت من بیامرزید.

و سفیان ثوری چون وفات کرد او را در خواب دیدند و گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: يك قدم بر صراط نهادم و دوم در بهشت.

و احمد بن ابی الحواری گفت: کنیزی را در خواب دیدم که از او خوبتر ندیده بودم، روی او چون نور مندرفشید، او را گفتم: نور روی تو از چه چیز است؟ گفت: آن شب که منگریستی یاد داری؟ گفتم: آری. گفت: آب چشم تو بگرفتم و بر روی بمالیدم، پس نور روی من از آن این چنین است.

و کتانی گفت: جنید را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: همه اشارتها هلاک شد و آن عبارتها برفت، و جز دو رکعت که در شب گزاردمی به دست من [671] نماند.

و زبیده را در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید مرا بدین چهار کلمه:

لا اله الا الله افنى بها عمرى، لا اله الا الله ادخل بها قبرى، لا اله الا الله اخلو بها وحدي، لا اله الا الله القى بها ربى «295».

و بشر را در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: ببخشود، و گفت: ای بشر [از من] شرم نداشتی چندان از من منت رسیدی؟

و أبو سلیمان را در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: رحمت کرد بر من، و چیزی مرا زیانکارتر از اشارت قوم نبود به من.

و أبو بکر کتانی گفت: در خواب جوانی را دیدم که از او خوبتر ندیدم، گفتم: تو کیستی؟

گفت: تقوی. گفتم: کجا باشی؟ گفت: در دل غمگین. پس بنگریستم زنی سیاه در غایت وحشت دیدم، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من بیماری خنده. گفتم: کجا باشی؟ گفت: در دل شادان انبارده «296». پس بیدار شدم و اعتقاد کردم که نخندم مگر آن که خنده مرا غلبه کند.

و أبو سعید خراز گفت: در خواب چنان دیدم که ابلیس بر من جست، عصا بر گرفتم تا وی را بزنم، او از آن نترسید. آواز دهندهای مرا گفت که از این نترسد، از نوری ترسد که در دل باشد.

و مسوحی گفت: ابلیس را در خواب برهنه دیدم، گفتم: شرم نداری از مردمان. گفت: اینان مردمان نهاند، اگر از مردمان باشند اول و آخر روز بر ایشان بازی نکنم، چنانکه کودکان به گوی

900

بازی کنند، بلکه مردمان غیر این جماعتاند که تن مرا بیمار کردهاند. به دست خود سوی اصحاب ما صوفیان اشارت

کرد.

و أبو سعيد خراز گفت: به دمشق بودم، پیغامبر را در خواب دیدم، بیامد بر ابو بکر و عمر تکیه کرده، پس بر من بایستاد و من صوتی مگفتم و بر سینه مکوفتم. گفت: شر این بیش از خیر این است.
و ابن عیینه گفت: سفیان ثوری را در خواب دیدم، چنانستی که در بهشت از درختی به درختی میپرد و مگوید: لمثل هذا فلیعمل العاملون، ای، برای مثل این باید که کار کنندگان کار کنند.
گفتم: مرا وصیت فرمای، گفت: از معرفت مردمان کم کن.
و أبو حاتم رازی «297» روایت کرد از قبیصة بن عقبه که سفیان ثوری را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت:

نظرت إلی ربّی کفاحا فقال لی

هنینا رضائی عنک یا ابن سعید

فقد كنت فوّاما إذا أظلم الدّجی

بعبرة مشتاق و قلت عمید «298»

فدونك فاحتر ایّ قصر أردته

و زرنی فاتی منک غیر بعید

ای، پروردگار خود را معاینه دیدم مرا گفت، گواران باد رضای من از تو ای پسر سعید. چه نماز گزارنده بودی چون شب تاریک شدی، به اشک مشتاق و دل شکسته. پس پیش تو است اختیار کن هر قصری که خواهی، و مرا زیارت کن، چه من از تو دور نهام.

و شبلی را پس از وفات به سه روز در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت:

مناقشت فرمود تا به حدی که نومید شدم، و چون نومیدی من بدید مرا به رحمت خود پیشوید.

و مجنون بنی عامر را به خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید، و مرا بر مجانین حجت ساخت.

و ثوری را در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: رحمت فرمود. گفتند: حال عبد الله بن مبارک چیست؟

گفت: او از آن جمله است که هر روز بر پروردگار خود دو بار در رود.

و یکی را از ایشان در خواب دیدند و از حال او پرسیدند. گفت: حاسبونا فدققوا، ثمّ منّوا علینا فاعتقوا، ای، حساب

کردند و باریک گرفتند [672] پس منت نهادند بر ما و آزاد گردانیدند.

و مالک بن انس را در خواب دیدند، و گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید به کلمهای که عثمان بن عفان در

وقت دیدن جنازه گفتی: سبحان الحیّ الذی لا یموت.

و شبی که حسن بصری - رضی الله عنه - وفات کرد، چنان دیدند که درهای آسمان گشاده است و

901

منادیی ندا میکند که حسن بصری به خدای رسید و خدای از او خشنود.

و جاحظ را دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت:

و لا تکتب بخطک غیر شیء

یسرک فی القیامة ان تراه

ای، به خط خود جز چیزی منویس که روز قیامت تو را شاد کند که آن را بینی.

و جنید- رضی الله عنه- ابلیس را برهنه در خواب دید، گفت: شرم نداری از مردمان؟ گفت:

این جماعت مردمانند! مردمان قوماند در مسجد شونیزیه «299» که تن من نزار کردند و جگر من بسوختند. گفت: چون بیدار شدم به مسجد رفتم، جماعتی را دیدم سر بر زانو نهاده، چون مرا دیدند گفتند که نباید که تو را حدیث خبیث «300» بفریبد.

و نصرآبادی را به مکه پس از وفات در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: با من عتاب کردند، عتاب اشراف، پس ندا کردند: ای أبو القاسم، آیا پس از اتصال انفصال باشد؟

گفتم: نی، یا ذا الجلال. پس مرا در لحد نهادند تا آن گاه که با خدای پیوستم.

و عتبه الغلام حورایی را که صورتی بغایت خوب داشت به خواب دید، آن حورا گفت: من عاشق توأم، پس بنگر که کاری نکنی که میان من و تو حایل شود. عتبه گفت: دنیا را سه طلاق دادم، مرا بدان رجوعی نیست تا آن گاه که به تو رسم. و آمده است که ایوب سختیانی جنازه عاصی دید، در دهلیز رفت تا بر او نماز نباید کرد. پس یکی از ایشان آن مرد را در خواب دید، گفت:

خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیمارزید. و گفت: ایوب را بگوی قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ، «301» ای، بگو اگر خزانهای رحمت پروردگار [مرا] شما مالک باشید، هر آینه از بیم نفقه کردن نگاه دارید. و یکی از ایشان گفت که شبی که داود طایی وفات کرد نوری دیدم، و فریشتگان فرود آینده و بر رونده، گفتم: کدام شب است این؟ گفتند: شبی است که داود طایی در آن وفات کرده است، بهشت را برای قدوم روح او بیاراستهاند.

و أبو سعید شحام گفت: ابو سهل صعلوکی را در خواب دیدم، گفتم: ایها الشیخ. گفت:

شیخ خواندن بگذار. گفتم: آن حالها که مشاهده کردم؟ گفت: هیچ سود نداشت. گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیمارزید به مسئلههایی که زالان «302» پرسیدندی.

و أبو بکر رشیدی گفت: محمد طوسی معلم را در خواب دیدم، گفت: ابو سعید صفار مؤدب «303» را بگوی:

ای، بر آن بودیم که از دوستی نگریم، و به حیات دوستی که شما بگشتید و ما نگشتیم. گفت:

پس بیدار شدم و این با او بگفتم، گفت: هر آدینه گور او را زیارت کردمی، در این آدینه زیارت نکردم.

و ابن راشد گفت: ابن المبارک را پس از وفات به خواب دیدم، گفتم: نه وفات کردهای؟ گفت:

بلی. گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیمارزید آمرزیدنی که به همه گناهان محیط شد. گفتم:

حال سفیان ثوری چیست؟ گفت: خنک او را، او از آن کسان است که خدای- عز و جل- بر ایشان انعام فرموده است،

از پیغامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و ایشان رفیقان نیکاند.

و ربیع بن سلیمان گفت: شافعی را- رضی الله عنه- پس از وفات به خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ [673]

گفت: بر کرسی زرین بنشاند، و مروارید آبدار بر من نثر «305» فرمود.

و شبی که حسن بصری- رضی الله عنه- وفات کرد، مردی از اصحاب او در خواب دید چنانستی که منادی ندا میکند که خدای- عز و جل- آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید، و حسن أبو الحسن بصری «306» را بر اهل زمان خود برگزید.

و أبو یعقوب قاری دقیقی گفت: در خواب مردی سیاه دراز دیدم، مردم از پی او مسرفتند، گفتم: این کیست؟ گفتند: اویس قرنی. پس او را متابعت کردم و گفتم: رحمك الله مرا وصیت کن. در روی من روی ترش گرفت. گفتم: مستر شدم «307»، مرا راه نمای، خدای تعالی تو را راه نماید. پس روی به من آورد و گفت: رحمت پروردگار خود نزدیک دوستی او طلب، و از انتقام او نزدیک معصیت او بترس، و امید خود را از او در این میان قطع مساز. پس روی بگردانید و مرا بگذاشت.

و أبو بکر بن أبو مریم گفت: و رقاء بن بشر حضرمی را در خواب دیدم، گفتم: چه کردی ای ورقا؟ گفت: برستم پس از همه جهد. گفتم: کدام کار را فاضلتر یافتی؟ گفت: گریه از بیم خدای.

و یزید بن نعمه گفت که در طاعون جارف «308» کنیزی وفات کرد، پس پدر او او را در خواب دید، گفت: ای دخترک، از کار آخرت مرا خبر ده. گفت: ای پدر، بر کاری عظیم قدم نمودیم، ما دانیم و نمکنیم، و شما مکنید و نمدانید، به خدای که يك تسبیح یا دو تسبیح، و يك رکعت

903

یا دو رکعت، و يك درم صدقه یا دو درم در نسخه عمل من نزدیک من دوستتر از دنیا و آن چه در آن است.

و یکی از اصحاب عتبه الغلام گفت: او را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت:

در بهشت رفتم بدان دعا که در خانه نوشته است. چون بیدار شدم به خانه رفتم، بر دیوار خانه به خط عتبه این دعا نوشته دیدم که یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدك ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم أجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین أنعمت علیهم من النبیین و الصّدّیقین و الشّهداء و الصّالحین. آمین یا ربّ العالمین.

و موسی بن حماد گفت: سفیان ثوری را در بهشت دیدم، مسپرید از درختی بر درختی، گفتم:

ای أبو عبد الله، این به چه یافتی؟ گفت: به ورع. گفتم: حال علی بن عاصم چیست؟ گفت: او نزدیک است که دیده نشود مگر چون ستارگان.

و مردی از تابعین، پیغامبر را- علیه السلام- به خواب دید، گفت: یا رسول الله، مرا پند ده.

گفت: آری، هر که نقصان را تفقد «308» ننماید او در نقصان است، و هر که در نقصان باشد مرگ او را بهتر.

شافعی- رضی الله عنه- گفت: مرا در این ایام کاری هایل رسید که بسوخت و دردمند گردانید، و بر آن جز خدای مطلع نبود. پس دوش در خواب، آیندهای بر من آمد و گفت: ای محمد بن ادریس، بگو: اللّهم انی لا املك لنفسی ضراً و لا نفعاً و لا موتاً و لا حیاة و لا نشوراً و لا أستطیع ان آخذ الاّ ما أعطیتنی و لا اتقی الاّ ما وقیتنی اللّهم فوقتی لما تحبّ و ترضا من القول و العمل فی عاقبة. پس چون بامداد کردم این دعا باز گردانیدم، و چون روز بزرگ شد حق تعالی مطلوب من به من رسانید، و خلاص از آن چه در آن بودم آسان گردانید، پس این دعا را لازم گیرید و از آن غافل مباشید.

پس این جمله‌های است [674] از مکاشفات که بر احوال مردگان دلالت کند، و بر کارهایی که به خدای عز و جل- نزدیک گرداند. پس باید که پس از این یاد کنیم آن چه در پیش مردگان باشد، از ابتدای نفخ صور تا آخر قرار، اما در بهشت و اما در آتش.

904

شطر دوم از کتاب ذکر مرگ

در احوال مرده از وقت نفخ صور تا آخر قرار گرفتن در بهشت یا در آتش و تفصیل آن چه در پیش اوست از هولها و خطرها بیان دمیدن صور، و صفت ارض محشر و اهل او، و صفت عرق اهل محشر، و صفت درازی روز قیامت، و صفت روز قیامت و داهیهای «308» آن و نامهای آن، و صفت پرسیدن از گناهان، و صفت ترازو، و صفت خصمان و ردّ مظالم، و صفت صراط، و صفت شفاعت، و صفت حوض، و صفت دوزخ و أهوال و انکال و ماران و کژدمان آن، و صفت بهشت و اصناف نعیم آن، و عدد بهشتها و درها و غرفهها و دیوارها و جویها و درختان آن، و لباس اهل بهشت و فراشها و تختهای ایشان، و صفت طعام ایشان، و صفت حور العین و ولدان، و صفت نظر در وجه الله، و بابی در فراخی رحمت که ختم کتاب بر آن است.

صفت نفخ صور

سختی حالهای مرده در سكرات مرگ، و خطر او در بیم عاقبت، پس رنج تاریکی و کرمان گور، پس رنج منکر و نکیر و سؤال ایشان، پس عذاب گور و خطر آن اگر مستوجب غضب باشد، در آن چه پیش از این تقریر افتاده است شناختی. و از آن بزرگتر خطرهایی است که پیش اوست از دمیدن صور، و بر انگیختن روز نشور، و عرضه کردن بر جبار، و پرسیدن از قلیل و کثیر، و در آویختن ترازو برای معرفت مقادیر، پس گذشتن بر صراط با غایت باریکی و نهایت تیزی آن، پس منتظر بودن آواز در حال فصل قضا تا تو را به اسعاد رساند یا به اشقا. پس این احوال و أهوال است که تو را چاره نیست از شناختن آن، پس گرویدن بدان بر سبیل جزم و تصدیق، پس بسیار

905

تفکر کردن در آن تا دواعی استعداد آن از دل تو انبعاث «309» پذیرد.

و بیشتر مردمان را ایمان به روز قیامت در صمیم دلشان «310» در نرفته است، و در ضمیرشان متمکن نگشته. و دلیل بر این آن است که برای گرمای تابستان و سرمای زمستان استعداد میکنند، و در آن مبالغت منمایند، و گرمی و زمهریر «311» دوزخ را آسان میندازند، با آن چه از صعوبتها و هولها آن را در بر گرفته است. آری، چون از روز قیامت پرسیده شوند، زبانهایشان بدان ناطق باشد، و دلهاشان از آن غافل. و کسی را که اخبار کنند که طعامی که پیش اوست زهر آلوده است، او مخبر را گوید که راست گفתי و دست دراز کند تا آن طعام را تناول نماید! به زبان مصدق باشد و به عمل مکذب. و تکذیب عمل بلیغتر از تکذیب زبان است. و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که حق تعالی گفت: شتمنی ابن آدم و ما ینبغی له ان یشتمنی و کذبنی و ما ینبغی له ان یکذبنی. اما شتمه ایای فیقول ان لی ولدا، و اما تکذیبه فقولہ لن یعیدنی کما بدانی، ای، دشنام داد مرا پسر آدم، و نباید و نسزد او را که مرا دشنام دهد، و به دروغ نسبت کرد مرا، و نباید و نسزد که مرا دروغزن دارد.

اما دشنام او مرا آن است که گوید مرا فرزندی است. اما دروغزن داشتن او گفتن اوست که هرگز مرا باز نگرداند چنانکه اول آفرید.

و سستی باطنها از قوت یقین و تصدیق به بعث و نشور از اندکی فهم است در این عالم امثال آن کارها را. و اگر توالد جانوران [675] مشاهده نکردی و او را گفتندی که صاعی است که از نطفهای مستقدر «312» مثل آن آدمی مصور عاقل متکلم متصرف کند، نفرت باطن او از این در غایت قوت بودی. و برای آن حق تعالی گفت: أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ «313» ای، آیا ندید آدمی که ما از نطفه او را بیافریدیم پس او خصومت کننده پیدا گرداننده است. و گفت: أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنِي، «314» ای، آیا پندارد آدمی که مهمل گذاشته شود! آیا نه نطفهای بود از منی که از او حیوان تقدیر کرده آید. چه در آفرینش آدمی با بسیاری عجایب و اختلاف ترکیب اندامهای آن، عجایبهایی است زیادت از عجایبهای بعث و أعادت او. پس چگونه آن را از قدرت و حکمت خدای- عز و جل- انکار کند کسی که در صنع و قدرت او آن را ببیند؟ و اگر در ایمان تو ضعفی است، آن را به نگرستن در آفریدن اول قوی گردان، چه دوم مثل آن است و آسانتر از آن. و اگر ایمان بدان قوی است، از خوفهای و خطرهای در دل خود در آر، و در آن تفکر و اعتبار بسیار کن، تا از دل تو آرام و قرار بشود، و برای مهیا شدن عرض بر ملك جبار مشغول شوی.

906

و اول در چیزی اندیشه کن که سمع ساکنان گور را بگوید از سختی دمیدن صور، چه آن از يك بانگ است که گورها از محل سر مردگان بدان شکافته شود. پس همه به يك دفعت برانگیخته شوند. پس نفس خود را توهم کن که از گور بر جستی با روی متغیر و تن گرد آلود از فرق تا قدم در خاک گور، مبهوت از شدت صعقه، «315» چشمها باز مانده سوی ندا، و خلق به يك بار برشورند از گورهایی که بلای ایشان در آن دراز بود، و بیم و ترس ایشان را از جای برده، و با غمها و اندیشهها که ایشان را بود ضم گشته، و سختی انتظار که عاقبت کار چه باشد، چنانکه حق تعالی گفت: وَ نَفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ، «316» ای، دمیده شود در صور، پس بمیرد هر که در آسماتها و زمین بود، مگر آن کس که خدای خواست، پس دمیدن دیگر در او دمیده شد، پس ایشان بایستادند، منگرنند که فرمان خدای بر ایشان چه باشد؟ و گفت: فَإِذَا نَقَرَ فِي النَّاقُورِ فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ، «317» ای، پس چون دمیده شود در صور، آن روز روزی دشوار باشد و بر کافران غیر یسیر «318» است. وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ، مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ، فَلَا يَسْتَنْطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ، وَ نَفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ، «319» ای، گویند: کی خواهد بود این وعده؟- ای مگویند که ما را بر خواهند انگیخت- اگر راست گویانید، چشم ندارند مگر يك بانگ را- و آن دمیدن اسرافیل است در صور- که ایشان را بگیرد، و ایشان را با يك دیگر خصومت باشد- قیامت قایم شود و ایشان از آن غافل باشند- پس نتوانند که در کارهای خود به چیزی وصیت کنند و از بازارها به خانههای خود نتوانند باز گشت- بر جای خود بمیرند- و نفخت «320» بعث در صور دمیده شود، پس ایشان از گورها بیرون آیند و سوی پروردگار خود بزودی مدوند، گویند [676] ای وای بر ما، که برانگیخت ما

را از این خوابگاه ما؟ این آن است که رحمان وعده فرموده، و راست گفتند پیغامبران که «اقرار کنند وقتی که سود ندارد».

پس اگر در پیش میرندگان نباشد مگر هول آن دمیدن، سزاوار باشد که از آن ترسیده آیند، چه آن يك دمیدن و يك بانگ است که همه اهل آسمانها و زمین بدان بمیرند، مگر آن کسان که خدای خواهد، و آن بعضی فریشتگان باشند. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- چنین گفت: كيف أنعم و صاحب الصور قد التقم القرن و حنى الجبهة و أصغى بالاذن متى يؤمر فينفخ، ای، چگونه خوش عیش باشم؟ و صاحب صور، صور در دهن گرفته و پیشانی بجنبانیده و گوش داشته که کی فرماید تا بدمد.

907

و مقاتل گفت: صور قَرْنِي «321» است و اسرافیل دهان خود بر صور نهاده است بر هینت بوقی که بدمند، و دایره سر آن شاخ چون عرض آسمانها و زمین است، و چشم باز مانده است سوی عرش منگرد تا کی فرموده شود که نفخه اول بدمد، و چون بدمید هر که در آسمان و زمین باشد از شدت فرح آن بمیرد، مگر کسی که خدای- عز و جل- خواهد، و آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملك الموت باشند، پس ملك الموت را فرماید که جان جبرئیل قبض کند، پس جان میکائیل، پس جان اسرافیل، پس ملك الموت را بفرماید تا بمیرد. پس خلق بعد از دمیدن اول، چهل سال در برزخ بماند، پس خدای- عز و جل- اسرافیل را زنده گرداند، و فرماید که نفخه دوم بدمد. و آن است قول حق تعالی: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ، «322» ای، پس دمیده شود در آن دمیدن دیگر، پس ایشان بر پای ایستاده سوی بعث نگرند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: وقتی که ما مبعوث شویم، صاحب صور هم مبعوث شود، و شاخ را سوی دهن اشارت فرماید، يك پای پیش بگذارد و پای دیگر پس در انتظار آن که کی فرموده شود تا بدمد پس از آن دمیدن بترس. و در خلاق تفکر کن، و در خواری و شکستگی و فروتنی ایشان در حال بر انگیخته شدن از بیم این صعقه، 3»

و انتظار آن چه بدیشان حکم فرموده است از سعادت یا شقاوت، و تو میان ایشان شکسته و متحیر باشی چون شکستگی و تحیر ایشان، بلکه اگر در دنیا از مترفهان باشی و از توانگران منتعم. پس پادشاهان زمین آن روز خوارتر و کمینتر و حقیرتر اهل جمع باشند، چون مورچهای زیر پای مالیده شوند. و در آن مقام وحشیان از بیابانها و کوهها بیایند سر فرود انداخته، پس از توحش با خلاق آمیخته شده برای روز نشور، بگناهی که بدان آلوده باشند، و لیکن شدت صعقه و هول نفخه ایشان را فراهم آرد، و از گریختن از خلق و توحش از ایشان مشغول گرداند. و آن قول حق تعالی است: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ. «324» پس دیوان بعد از گردنکشی و بفرمائی بیایند، و از هیبت عرض بر حق تعالی خاضع و منقاد، برای تصدیق قول حق تعالی: فَو رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا، «325» ای، پس به پروردگار تو قسم، هر آینه فراهم آریم ایشان را و دیوان را، پس هر آینه حاضر گردانیم ایشان را گرد بر گرد دوزخ به روی در افتاده. پس در حال خود و حال دل خود آن جا بنگر.

صفت زمین محشر و اهل آن

پس بنگر که پس از بعث و نشور چگونه برهنه و بی پای افزار رانده شوند سوی زمین محشر [677]، زمین سپید،

908

پنهان شود، و نشیبی نه که از چشمها در آن پوشیده ماند، بلکه تختهای بسیط باشد بی تفاوت، گروه گروه سوی آن رانده شوند. پس پاکی از عیب او راست که همه خلائق را بر اختلاف اصناف ایشان از اقطار زمین جمع فرمود، به راجفهای که در پس آن رادفه باشد ایشان را براند. و «راجفه» دمیدن اول باشد، و «رادفه» دمیدن دوم. و سزاوار است که در آن روز دلها تپان باشند و چشمها خاشع بوند.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: *يَحْشُرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى أَرْضٍ بِيضَاءِ عَفْرَاءٍ كَقِرْصَةِ النَّقَى لَيْسَ فِيهَا مَعْلَمٌ لِأَحَدٍ، أَيْ، بَرَانْغِيخْتَه شُونَد مَرْدَمَان رُوز قِيَامَت بَر زَمِين سَفِيد، كَه سَفِيدِي اَن خَالص بَاشَد چُون قِرص مِيدَه* «324» که پاك باشد. راوی گوید: [«عُفْرَة» سفیدی خالص باشد، و «نقی» پاك است] از قشر و نخاله، و «لیس فیها معلم لاحد»، ای، برای هیچ کس در آن بنایی نباشد که پیوشد، و تفاوتی نبود که چشم را باز دارد. و گمان مبر که آن زمین مثل زمین دنیا باشد، بلکه مساوی آن بود، مگر در نام. حق تعالی گفت: *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ.* «325» این عباس گفت که در آن کم و بیش کرده آید، و درختان و کوهها و وادیا و هر چه در آن است بشود، و چون اَدیم عکاظی «326» کشیده گردد، و آن زمین سفید باشد چون نقره، که خونی در آن نریخته باشد، و گناهی بر او نکرده، و از آسمانها «خورشید و ماه و ستارگان» بشوند.

پس بنگر ای بیچاره در هول و شدت آن روز، چه خلائق چون در این تخته جمع شوند، ستارگان از فوق ایشان بریزند، و خورشید و ماه بی نور شوند، و زمین تاریک گردد بدان که چراغ آن منطقی شود، پس در اثنای آن که تو همچون باشی آسمان بر سر ایشان بگردد، و با استبری و شدت خود که پانصد ساله راه است شکافته شود، و فریشتگان بر اطراف و اکناف ایستاده باشند. پس ای هولی که شکافتن آن را باشد در گوش تو! و ای هبیتی که روزی را بود که آسمان با صلابت و شدت در آن شکافته گردد! پس در افتد و چون نقره گداخته روان شود زردی با آن آمیخته، پس گلگون شود و زمین چون مس گداخته گردد، و کوهها چون پشم زده رنگین، و مردمان چون پروانه منتشر به هم آمیزند، برهنه و بی پای افزار مروند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: *يَبِيعُ النَّاسُ حَفَاةَ عَرَاةٍ غَزَلًا قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ وَ بَلَغَ شَحُومُ الْأَذَانِ، أَيْ، بَر اَنْغِيخْتَه شُونَد مَرْدَمَان پَای بَرهنه و اندام برهنه بی ختنه، عرق ایشان را لگام کرده و به نرمه گوش رسیده. سوده قوم* «327» پیغامبر که روایت کننده این حدیث است گفت: *مَنْ كَفْتُمْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَ أَيْ بَر مَا! بَعْضِي اَز مَا بَعْضِي رَا بَنْگَرَنْد؟*

گفت: *شَغَلَ النَّاسَ عَن ذَلِكَ «لِكُلِّ امْرئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»*، «328» ای، مردمان از آن مشغول

909

باشند: هر مردی را از ایشان روزگاری بود که از دیگری مشغول گرداند. پس در غایت بزرگی باشد روزی که عورتها در آن مکشوف بود، و مع ذلك از نگرستن و التفات در آن آمن باشند. و چگونه بر این جمله نباشند که بعضی از ایشان بر شکم روند و بعضی بر روی، و ایشان را قدرت التفات به غیري نباشد. ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: *يَحْشُرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثَةَ*

أصناف ركباتا، و مشاة، و على وجوههم، اى، مردمان روز قیامت بر سه صنف انگیخته شوند: بعضی [678] سوار باشند، و بعضی پیاده، و بعضی بر روی روند. و مردی گفت: یا رسول الله بر روی چگونه روند؟ گفت: الذي أمشاهم على اقدامهم قادر ان یمشیهم على وجوههم، اى، آن که ایشان را بر قدمها روان کرد قادر است بر آن که ایشان را بر رویها روان گرداند. و انکار کل آن چه ندیده باشد و با آن انس نگرفته، در طبع آدمی است. و اگر آدمی مار را ندیدی که بر شکم خود چون برق خاطف مرود، تصور رفتن را بی پای انکار نمودی. و رفتن آن به پای نیز مستبعد است نزدیک کسی که آن را ندیده است. و بپرهیز از آن که چیزی را از عجایب روز قیامت انکار کنی برای آن که مخالف قیاس دنیا باشد، چه اگر عجایب دنیا مشاهده نکردی، پس بر تو پیش از مشاهده بگفتندی، انکار تو آن را قویتر بودی. پس صورت خود در دل خود [یاد آر] از ایستادن برهنه، خوار، رانده، حیران، مبهوت، منتظر آن که بر تو چه رود از حکم نیکبختی یا بدبختی. و بزرگ دار این را، چه بغایت بزرگ است.

صفت عرق

پس تفکر کن در زحمت خلاق و فراهم آمدن ایشان تا به حدی که اهل هفت آسمان و هفت زمین در موقف جمع شوند، از فریشتگان و پریان و دیوان و آدمیان و وحشیان و ددگان و مرغان. و خورشید بر ایشان بتابد، گرمی آن تضاعف پذیرفته، و آن چه بر آن بوده است از سبکی کار بدل گشته، و به سرهای عالمیان نزدیک آورده شده بر اندازه دو کمان و بر زمین سایه نمانده مگر سایه عرش رب العالمین، و پناهندن به سایه آن جز مقربان را ممکن نه. پس بعضی در سایه عرش باشند، و بعضی پیش آفتاب که ایشان را به گرمی مگدازد، و غم و اندوهشان به سبب درخشیدن آن قوت گرفته. پس خلاق به شدت زحام «328» و اختلاف «329» اقدام یک دیگر را دفع کنند. و قوت خجالت و شرم آن رسوایی و فضیحت در حال عرض بر جبار آسمان با آن اضافت پذیرد. پس تافتن خورشید و گرمی نفسها و سوختگی دلها به آتش خوف و شرم جمع شود، و از بیخ هر مویی عرق گشاده گردد تا «330» بر زمین قیامت روان شود. پس بر اندازه منازل ایشان نزد خدای، بر اندامها بر آید: بعضی را تا کمر، و بعضی را تا نرمة گوش، و بعضی را نزدیک باشد تا عرق شوند.

910

و ابن عمر - رضی الله عنهما - روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: يوم يقوم الناس لرب العالمين حتى يغيب أحدهم في رشحه إلى انصاف اذنيه، اى، روزی که مردمان برای پروردگار جهانیان بایستند تا یکی از ایشان در خوی خود غایب شود تا نیمه گوش. و أبو هريره - رضی الله عنه - روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: يعرق الناس يوم القيامة حتى يذهب عرقهم في الارض سبعين ذراعا و يلجمهم و يبلغ أذانهم، اى، روز قیامت مردمان عرق کنند تا به حدی که عرقشان در زمین هفتاد گز برود، و ایشان را لگام کند و به گوشهانشان برسد. بخاری و مسلم در صحیح همچنین آوردهاند. و در حدیثی دیگر: قیاما شاخصة أبصارهم أربعين سنة إلى السماء فيلجمهم العرق من شدة الكرب، اى، ایستاده چشم سوی آسمان باز مانده چهل سال، پس عرق ایشان را لگام کند از سختی اندوه.

و عقبه بن عامر روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: تدنو الشمس من الارض يوم القيامة فيعرق الناس: فمن الناس من يبلغ عرقه عقبه، و منهم من يبلغ نصف ساقه، و منهم من يبلغ ركبته [679] و منهم من يبلغ فخذ، و منهم من يبلغ خاصرته، و منهم من يبلغ فاه - و أشار بيده فالجمها فاه - و منهم من يغطي عرقه، و ضرب بيده على رأسه

هكذا، ای، روز قیامت خورشید نزدیک آید به زمین، پس مردمان عرق کنند: بعضی را عرق به پاشنه رسد، و بعضی را به نیمه ساق، و بعضی را به زانو، و بعضی را به ران، و بعضی را به تهیگاه، و بعضی را به دهن- پس به دست خود اشارت فرمود و آن را در دهان خود لگام ساخت- و بعضی را عرق بیوشاند، و دست خود بر سر نهاد همچین! پس تأمل کن ای مسکین در خوی اهل محشر، و شدت اندوه ایشان، و از ایشان کسی باشد که ندا کند و گوید: ای پروردگار، مرا از این اندوه و انتظار برهان، اگر چه سوی آتش باشد. و آن همه پیش از حساب و عقوبت باشد، و تو یکی از ایشان و ندانی که عرقت تا کجا رسد.

و بدان که هر عرقی که رنج بردن در راه خدای، از حج، و غزو، و روزه، و نماز، و سعی کردن در قضای حاجت مسلمانان، و تحمل مشقت در امر معروف و نهی منکر، آن را بیرون نیارد، زود باشد که شرم و ترس در صعيد «330» قیامت بیرون آرد، و اندوه بدان دراز شود. و اگر آدم از جهل و غرور مسلم مانده هر آینه داند که رنج عرق در تحمل مصاعب «331» طاعتها آسانتر و کوتاه مدتتر از عرق اندوه و انتظار است در قیامت، چه آن روزی است که شدت آن عظیم است و مدت آن دراز.

صفت درازی روز قیامت

روزی که خلائق در آن بایستند چشمها باز مانده و دلها پاره پاره شده، سخن گفته نشوند و در کارشان نگریسته نیاید، سیصد سال بایستند، لقمهای و شربتی تناول نکنند، و روح نسیمی بر

911

ایشان نرسد. کعب و قتاده گفتند در تفسیر یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ «332»: سیصد سال بایستند. عبد الله بن عمر- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- این آیت بخواند، پس گفت: کیف بکم إذا جمعکم الله كما تجمع النّبل فی الکناة، خمسين ألف سنة لا ینظر إلیکم، ای، چگونه باشد حال شما چون خدای- عز و جل- شما را جمع کند، چنانکه تیر در ترکش جمع کرده شود، پنجاه هزار سال در شما نظر رحمت نفرماید؟ و حسن گفت: چه گمان مبرید در قومی که پنجاه هزار سال بر قدمها بایستند، لقمهای و شربتی تناول نکنند در آن، تا چون گردنهایشان از تشنگی منقطع شود، و جوفهایشان از گرسنگی سوخته گردد، ایشان به آتش برگردانیده شوند و ایشان را از چشمهای که گرمی آن به نهایت رسیده باشد و سوزندگی آن سخت شده آب دهند، و چون به حدی انجامد که طاقت آن ندارند، بعضی مر بعضی را گویند که کسی باید طلبید که در حضرت مولی گرامی باشد تا در حق ما شفاعت کند.

پس به هیچ پیغامبری تعلق نسازند که نه او ایشان را دفع کند و گوید: نفسی! نفسی! چه مرا امری است که از کار دیگران مشغول کرده. و همه به شدت خشم حق تعالی بهانه گیرند و گویند: پروردگار ما امروز آثار خشم اظهار فرموده است، چنانکه پیش از این نفرموده بود، و پس از این مثل آن نفرماید، تا پیغامبر ما- صلی الله علیه و آله و سلم- شفاعت کند کسی را که در حق او دستوری یابد: لا یملکون الشّفاعه الا من اذن له الرّحمن و رضی له قولا، ای، شفاعت نتوانند کرد مگر کسی را که رحمن برای او دستوری داد و قول او بیسندید، ای کلمه طیبه گفت، و آن سخن پسندیده است.

پس درازی روز بنگر و سختی انتظار بدان، تا انتظار [680] صبر از معاصی در عمر مختصر بر تو آسان شود. و

بدان که کسی که مرگ را در دنیا بسیار انتظار نمود به سبب رنج صبر از شهوتها، انتظار او در آن روز بخصوص کوتاه شود. پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- چون از درازی آن روز بپرسیدند، گفت: و الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ اِنَّهُ لِيُخَفِّفُ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَتَّى يَكُونَ اَهْوَنَ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ يَصَلِّيْهَا فِي الدُّنْيَا، اَي، بدان خدای که نفس من در قدرت اوست، که آن بر مؤمن سبک گردانیده شود، تا بر او آسانتر از نماز فریضه باشد که در دنیا بگذارد. پس جهد کن که از آن مؤمنان باشی، چه ما دام که تو را يك نفس از عمر بماند، کار تو به توبه تو مفوض است، و استعداد به دست تو است. پس در روزهای کوتاه کار کن برای روزهای دراز، تا سودی یابی که شادی آن را نهایت نباشد. و حقیر دان عمر خود را، بلکه عمر دنیا را که آن هفت هزار سال است، چه اگر هفت هزار سال مثلا صبر کنی هر آینه سود تو بسیار باشد و رنج تو اندک بود.

صفت روز قیامت و داهیهای «333» آن و نامهای آن

912

پس ساخته شو، ای بیچاره، برای این روز که شأن آن عظیم است و زمان او دراز و سلطان آن قاهر و اوان «333» او نزدیک. روزی بود که آسمان در او شکافته شود، و کواکب از هول آن فرو ریزند، و نجوم زواهر «334» در افتند، و خورشید را بی نور گردانند، و کوهها را برانند، و ماده شتران ده ماهه آبستن را مهمل گذارند در آن.

مترجم مگوید که ذکر شتران بدان تخصیص فرمود که عزیزتر مالی است نزدیک عرب.

و وحشیان «335» را برای قصاص فراهم آرند، و دریاها را بتابند تا آتش باشند، و نفوس را در ابدان در آن روز جمع کنند- در عمل بد کردار را با بد کردار و نیکو کار را با نیکو کار- و دوزخ را بر افروزند، و بهشت را نزدیک آرند، و کوهها را در آن پراکنند و به باد بر دهند، و زمین را دراز بکشند. روزی که زمین را سخت بجنبانند، و گنجهها و مردگان آن را بیرون آرند. روزی که مردمان پراکنده و مختلف باز گردند- بعضی بر دست راست و بعضی بر دست چپ- تا جزای اعمال خود بینند. روزی که زمین و کوهها بر دارند، و به يك دفعت بشکنند و پست گردانند. روزی که قیامت قائم باشد، و آسمان بشکافد و او در آن روز سست و ضعیف باشد، و فریشتگان بر اطراف آسمان باشند، و عرش پروردگار تو را زیر ایشان آن روز هشت فریشته بردارند. روزی که عرضه داشته شوید برای حساب. هیچ کس از شما پوشیده نماند. روزی که کوهها رانده شود، و روزی که زمینها نیک جنبانیده شود، و کوهها ریزه ریزه کرده آید، پس غبار متفرق شوند. روزی که مردمان بر زمین چون پروانه پراکنده باشند، و کوهها چون پشم رنگین نداف «336» زده. روزی که هر شیر دهندهای از بچه خود غافل شود، و شیر دادن بگذارد- از ترسیدن و مشغول شدن به نفس خود- و هر بار دار بار خود بیندازد- از هول آن روز- و مردمان را از شدت خوف مست پنداری، و ایشان از شراب مست نباشند، و لیکن عذاب خدای سخت است. روزی که زمین و آسمان را بدل گردانند، و همه خلائق از بهر محاسبیت يك بار به صحرا آیند، برای خدای یگانه قهار. روزی که کوهها در آن شکافته شوند، و زمین را دشت هموار خالی بگذارند، و در آن بلندی و نشیبی نبینی.

روزی که کوهها را ایستاده پنداری. و آن چون ابر مرود.

مترجم مگوید که این بدان باشد [681] که هر چه بزرگ بود یا بسیار چنانکه چشم از آن قاصر شود، در پندار

روزی که آسمان در آن بشکافد، پس گلگون شود. روزی که پری و آدمی از گناه خود پرسیده نشود- ای از روی استفهام- بلکه از روی تقریر «337» و توبیخ پرسیده آید. روزی که عاصیان در آن از سخن ممنوع باشند، و از جرما در آن روز پرسیده نشود، بلکه موی پیشانی ایشان به قدم جمع

913

کرده آید و در آتش انداخته شوند. روزی که هر نفسی آن چه حاضر کرده است بداند از خیر و شر، اگر چه میان آن و او مدتی دور باشد. روزی که آن چه تقدیم و تأخیر کرده است ببیند و بداند. روزی که زبانها گنگ شود، و جوارح در سخن آید. روزی که نکر او سید پیغامبران را پیر کرد، چون صدیق او را گفت: تو را مبینم که پیر شدی. گفت: سوره هود و واقعه و مرسلات و عم يتساءلون و إذا الشمس كورت مرا پیر گردانید.

پس ای خواننده عاجز، نصیب تو از خواندن قرآن آن است که قرآن را نامبین بخوانی و زبان را بدان بجنباتی؟ و اگر در آن چه مخوانی اندیشه کنی، هر آینه سزاوار باشی بدان که زهرهات بدر از بیم چیزی که سید کاینات را، که او بشیر و نذیر بود، پیر گردانید. و چون به حرکت زبان قانع شدهای از ثمره آن محروم گشتهای. پس «قیامت» یکی از آن است که در آن مذکور است، و حق تعالی بعضی دواهی آن را صفت فرموده است، و اسامی آن بسیار گردانیده، تا به بسیاری اسامی بر بسیاری معانی آن وقوف یابی. چه مقصود تکرار اسامی و القاب نیست، بلکه مقصود تنبیه و تثبیت «1» ارباب الباب است، چه زیر هر نامی از نامهای قیامت سرّی است، و در هر صفتی از صفتهای قیامت معنی، پس حریص باش بر دانستن معانی آن.

و ما اکنون اسامی آن برای تو جمع کنیم. و آن اسامی این است: «2» روز قیامت، روز حسرت، روز پشیمانی، روز محاسبه، روز مسألت، «3» روز مسابقت، روز مناقشت، «4» روز منافست، «5» روز زلزله، روز قارعه، «6» روز هلاک کردن، روز صاعقه، روز واقعه، روز آشفه، «7» روز حافه، «8» روز طامه، «9» روز صاخه، «10» روز راجفه، «11» روز رادفه، «12» روز غاشیه،»

روز داهیه، روز فراهم آمدن، روز فراق، روز مساق، «14» روز قصاص، روز تناد، «15» روز لقا، روز قضا، روز حساب، روز مآب، روز عذاب، روز فرار، روز جزا، روز بلا، روز بکا، روز حشر، روز وعد، روز عرض، روز وزن، روز حق، روز حکم، روز فصل، «16» روز جمع، روز بعث، روز فتح،

914

روز خزی، «17» روز عظیم، روز عقیم، «18» روز عسیر، «19» روز دین، روز یقین، روز نشور، روز مصیر، «20» روز نغمه «21» روز صیحه، «22» روز نفخه، روز رجه، «23» روز رجه، «24» روز زجره، «25» روز سکره، «26» روز فزع، روز جزع، روز منتهی، روز مأوی، روز میقات، روز میعاد، روز مرصاد، «27» روز فلق، «28» روز عرق، روز افتقار، «29» روز انفطار، «30» روز انکدار، «31» روز انتشار، روز انشقاق، «32» روز وقوف، روز خروج، «33» روز خلود، روز وعید، روز تغابن، روز عبوس، «34» روز معلوم، روز موعود، روز مشهود، «35» و روزی که در آن شك نیست، و روزی که سرها آزموده شود، و روزی که نفسی از نفسی چیزی

نگذارد، و روزی که در آن چشمها باز ماند، و روزی که دوستی از دوستی چیزی کفایت نکند، و روزی که نفسی نتواند که نفسی را [682] از عذاب برهاند، و روزی که سوی آتش دوزخ دفع کرده شوند، و روزی که در آتش گردانیده شوند، و روزی که رویهای ایشان در آتش گردانیده شود، و روزی که پدر فرزند را بگذارد، و روزی که مرد از برادر خود بگریزد، و روزی که سخن نگویند، و روزی که دستوری «36» نیابند که عذر خواهند، و روزی که هیچ باز دارنده نباشد از خدای، و روزی که ایشان بیرون آینده باشند، و روزی که ایشان بر آتش آزموده شوند، و روزی که مال و پسران سود ندارد، و روزی که ظالمان را معذرت ایشان سود ندارد و ایشان را لعنت باشد و بدی سرای، و روزی که معاذیر مردود شود، و مقادیر مکشوف گردد، و سرها پیدا کنند، «37» و ضمیرها آشکار گردانند، و پردهها برد، و [روزی که] چشمها خاشع شود، و آوازهها بیارآمد، و التفات کم ماند، «38» و خفیات بارز باشد، و خطینات ظاهر، روزی که بندگان را برانند، و گواهان را بخوانند، و کودکان از فرع پیر شوند، و پیران از ترس مست گردند، و ترازوها در آویزند، و دیوانها باز کنند، و دوزخ را بارز گردانند، و حمیم «39» را بجوشانند، و دوزخ در بانگ آید، و کافران را نومیدی روی نماید، و آتوها افروختن گیرد، و لونها تغیر پذیرد، و

915

زبانها گنگ شود، و جوارح در سخن آید، پس گوید: ای آدمی، چه فریفته بودی به پروردگار کریم خود، چون درها ببستی و پردهها فرو هشتی، و از مردمان پنهان شدی و به فجور ارتکاب نمودی! پس آن چه سود دارد تو را چون جوارح تو بر تو گواهی داد؟ پس وای همه! وای بر ما گروه غافلان! که خدای- عز و جل- سید پیغامبران را- علیه السلام- بر ما فرستد، و قرآن را منزل گرداند بر او، و ما را از صفات روز قیامت اخبار فرماید، پس غفلت ما به ما نماید و گوید: *اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ*، ما یأتیهم من ذکر من ربهم مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ، لاهیه قلوبهم، «340» ای، نزدیک آمد مردمان را وقت آن که حق تعالی با ایشان حساب فرماید، و ایشان غافلند از استعداد آن روی گردانیده، هیچ چیزی خدای- عز و جل- از تنزیل قرآن حادث نگرداند که نه آن را بشنوند تا آن چه بدان استهزا کنند، و دلهاشان از آن غافل.

پس نزدیکی قیامت تعریف کند و گوید: *اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ*، «341» ای، قیامت نزدیک آمد و شکافتن ماه- که علامت آن است- ظاهر شد. و گوید: *انهم یرونه بعیداً وَ نراه قریباً*، «342» ای، ایشان آن را دور میدانند و ما آن را نزدیک میدانیم. و گفت: *ما یدرک لعل الساعه تکون قریباً*، «343» ای، چه دانی تو؟ شاید که قیامت نزدیک است. پس بهتر احوال ما آن باشد که خواندن این قرآن را عملی سازیم، و به تدبیر معانی آن نپردازیم، و در بسیاری نامها و صفتهای این روز ننگریم، و برای گریختن از شداید آن ساخته نشویم. پس باز داشت خواهیم به خدای از این غفلتی که مافزاید، اگر حق تعالی به رحمت واسع خود ما را تدارک نفرماید.

صفت پرسیدن

پس تفکر کن، ای بیچاره، پس از این حالها در آن چه بر تو متوجه شود از سؤال مشافهه «344» بی ترجمان، و از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر پرسیده شوی. پس در اثنا آن چه در اندوه و عرق قیامت و شداید و دواهی آن باشی که فریشتگان از اطراف آسمان فرود آیند با جسمهای عظیم و شخصهای جسیم، با غایت درشتی و نهایت شدت، و عصیان نکنند بدانچه مأمور شوند و مأمور باشند که موی پیشانی مجرمان بگیرند و سوی [683] موقف عرض بر جبار کشند.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَلَكًا مَا بَيْنَ شَفْرِي عَيْنِيهِ مَسِيرَةَ مِائَةِ عَامٍ، اى، بدرستی که خدای- عَزَّ وَ جَلَّ- را فریشتهای است که میان جایگاههای مژه چشمهایش صد ساله راه است. پس در نفس خود چه گمان بری چون مثل آن فریشتگان را بینی که به تو فرستادهاند تا تو را در مقام عرض

916

بگیرند؟ و تو ایشان را بینی بر بزرگی جسمهای خود که برای شدت آن روز شکسته، و از آن چه از خشم جبار- جل جلاله- بر بندگان او ظاهر شده است ترسان. و در وقت نزول ایشان هیچ پیغامبری و صدیقی و صالحی نماند که نه به روی در افتند از بیم آن که گرفتار او شوند. پس حال مقربان این باشد، در بنده گناهکار چه گمان بری؟

و در آن مقام گروهی از شدت فرع مبادرت نمایند3»

و فریشتگان را گویند: پروردگار ما میان شما هست؟ و آن به سبب عظمت موكب و شدت و هیبت ایشان باشد. پس فریشتگان از این سوال بترسند، برای اجلال خالق خود از آن چه در میان ایشان باشد. پس به آوازه‌های خود ندا کنند و منزله دارند پادشاه خود را از آن چه اهل زمین توهم کردند و گویند: پاکی از عیب پروردگار ما را، او در میان ما نیست»345». و در آن حال فریشتگان در صف بایستند، گرد بر گرد مردمان در گرفته از همه جوانب، و بر همه شعار ذل و خضوع و خوف و مهابت برای شدت آن روز. و در آن حال خدای- عز و جل- تصدیق فرماید قول خود را: *فَلَسَّنَلْنَا الَّذِيْنَ اُرْسِلَ اِلَيْهِمْ وَ لَنَسَّنَلَنَّ الْمُرْسَلِيْنَ فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَ مَا كُنَّا غَانِبِيْنَ*، «346» اى، پس هر آینه بپرسیم آن کسان را که سوی ایشان رسول فرستاده شد که چه کردید در آن چه پیغامبران آوردند؟ و هر آینه بپرسیم پیغامبران را که آن چه بدان فرستاده شدید به امتان رسانیدید؟ پس هر آینه خبر دهیم ایشان را بدانچه کردند به علم خود و ما غایب نبودیم از پیغامبران در آن چه رسانیدند، و از امتان در آن چه جواب پیغامبران گفتند. و قول خود را: *فَوَرَبِّكَ لَنَسْنَلَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ عَمَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ*، «347» اى، پس پروردگار تو هر آینه ایشان همه را از آن چه مکردند بپرسید، پرسیدن تقریب «348» و توبیخ. پس ابتدا به پیغامبران باشد، روزی که خدای- عز و جل- پیغامبران را جمع فرماید و گوید: شما را چه جواب دادند؟ گویند: ما را علم نیست.

پس چه صعب باشد آن روز که عقلهای پیغامبران در آن زایل شود، و علمهایشان از شدت هیبت محو گردد، چون ایشان را بپرسند که شما را چه جواب گفتند، چه، شما را به خلق فرستاده بودند.

و ایشان آن را مدانستند و لیکن عقلهایشان مدهوش شود و ندانند چه جواب دهند. و از شدت و هیبت گویند که «ما را علم نیست، علام الغیوب تویی» و ایشان در آن وقت صادق باشند. چه عقلهایشان بپریده و علمهایشان محو شده تا آن گاه که خدای- عز و جل- ایشان را قوت بخشد.

پس نوح را بخوانند و گویند: رسانیدی؟ گوید: آری. پس امت او را گویند که به شما رسانید؟

گویند: ما اَتَانَا مِنْ نَذِيْرٍ، اى، بیم کننده‌های بر ما نیامد. و عیسی را- علیه السلام- بیارند، و حق تعالی فرماید: *اَ اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِيْ وَ اُمِّي الْهَيْبَةَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ؟* اى، تو گفتی مردمان را که مرا و مادر مرا به خدایی گیرید جز خدای؟ پس سالها در هیبت این سوال بماند. پس چه عظیم روزی باشد که

917

برای پیغامبران [684] به مثل این سؤال سیاست قایم کنند. پس فریشتگان بیایند و یگان یگان را آواز دهند: ای فلان پسر فلان، به موقف عرض آی. و در آن حال دلها بتپد و جوارح مضطرب شود و عقلها مبهوت گردد. و گروهی خواهند که ایشان را به آتش برند و قبايح اعمال ایشان بر جبار عرضه ندارند، و بر ملاً خلق پرده ایشان کشف نکنند. و پیش از ابتدای سؤال، نور عرش ظاهر گردد، و زمین به نور پروردگار روشنایی پذیرد، و در دل هر بنده متیقن شود که جبار بندگان را بخواهد پرسید. و هر کسی پندارد که جز او را نمخواهد، و مقصود پرسیدن و گرفتن اوست نه غیر او. پس جبار در آن مقام فرماید: ای جبرئیل آتش را بیار. جبرئیل دوزخ را گوید که آفریدگار و پادشاه خود را اجابت کن. و جبرئیل آتش را در خشم یابد. چون ندای جبرئیل بشنود بر جوشد سوی مردمان و در زفیر «348» و شهیق «349» آید، و مردمان بانگ کردن و در خشم شدن او بشنوند، و خازنان آن در مردمان جهند از روی خشم، بر کسی که خدای را معصیت نمود و فرمان او را مخالفت کرد.

پس در خاطر خود در آر و در دل خود حاضر کن دلهای مردمان را در آن حال که پر شود از ترس و بیم، و روی بگردانند و بر زانو در افتند. چنانکه در قرآن آمده است: یَوْمَ ... تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً. «350» بعضی نگونسار در روی در افتند، و ظالمان و عاصیان فریاد و وای بر آرند، و صدیقان نفسی و نفسی گفتن گیرند. پس در اثنای آن باشند که آتش بانگ دوم بکند و خوف ایشان متضاعف شود و قوتها تخاذل «351» پذیرد، و پندارند که گرفتار گشتند. پس بانگ سوم بکند و خلق به روی در افتند، و چشمها باز مانند، پوشیده با خشوع منگرند. پس دلهای ظالمان از جای بشود و به حلق رسد، و عقلهای همگنان از نیکبختان و بدبختان ذاهل «352» بماند. و پس از آن باری تعالی بر پیغامبران اقبال نماید و گوید که شما را چه پاسخ دادند؟ و چون سیاستی که بر پیغامبران اقامت نموده شود بینند، ترس عاصیان قوت گیرد. پس پدر از فرزند، و برادر از برادر، و شوی از زن بگریزد، و هر کسی منتظر کار خود بماند. پس یگان یگان کس گرفته شود، و خدای- عز و جل- از اندک و بسیار، و نهان و آشکار، از کل جوارح و اعضا به مشافهه «353» بپرسد.

ابو هریره- رضی الله عنه- گفت که گفتند: یا رسول الله، روز قیامت پروردگار خود را ببینیم؟

گفت: هل تضارون في رؤية الشمس في الظهيرة ليست في سحابة؟ قالوا: لا. قال فهل تضارون في رؤية القمر ليلة البدر ليس في سحابة؟ قالوا: لا، ای، آیا در دیدن آفتاب در وقت ظهر که در ابر نباشد هیچ يك دیگر را گزند رسانید؟ گفتند: نی. گفت: آیا در دیدن ماه شب چهارده که در ابر نباشد هیچ يك دیگر را گزند رسانید و خلاف کنید؟ گفتند: نی. گفت: فو الذي نفسي بيده لا تضارون في رؤية

ربكم فيلقى العبد فيقول له: أ لم أكرمك و أسودك و أزوجك و أسخر لك الخيل و الإبل و أدرك ترأس و تربع؟ فيقول العبد: نعم. فيقول: أ فظننت أنك ملاقي؟ فيقول: فاني أنساك كما نسيتني، ای، پس بدان خدای که نفس من در قدرت اوست، در دیدن پروردگار خود يك دیگر را گزند نرسانید- ای، به تراحم حاجت نباشد که گزند شود، و خلاف نکنید، چه پوشیده نماند که سبب اختلاف بینندگان گردد.

مترجم مگوید که در روایت دیگر «لا تضامون» آمده است، ای، نزدیک يك دیگر نشوید، ای، به تراحم حاجت نباشد، و پوشیده نبود که نزدیک يك دیگر شوید و از يك دیگر [685] بپرسید و در آن خلاف کنید. و «تضارون و تضامون»

(به تخفیف «را و میم») هم آمده است، از «ضمیر» (زبان رسانیدن) و «ضمیم» (ستم کردن)، ای، زیان رساننده نشوید و ستم کرده نیابید، ای، تراحم نباشد که موجب زیان رسانیدن باشد و ستم کردن گردد.

پس بنده ببند، و خدای- عز و جل- او را گوید: نه تو را مکرم و مهتر گردانیدم و برای تو جفت آفریدم و اسبان و اشتران را در تسخیر تو آوردم. و بگذاشتم تو را که مهتری کنی و ربع مال بستانی؟
مترجم مگوید که این بدان گفته است که معتاد عرب آن بود که چون در جنگ مالی گرفتندی، رئیس قوم از اتباع ربعی بستدی.

پس بنده گوید: آری. حق تعالی فرماید: آیا پس پنداشتی که ملاقات باشد؟ گفت: نی. پس فرماید: من تو را فرو گذارم چنانکه مرا فراموش کردی.

پس نفس خود را توهم کن ای بیچاره، که فریشتگان بازوت گیرند و در حضرت خدای بایستانند، پس باری تعالی گوید: نه بر تو انعام فرمودم به جوانی، آن را در چه چیز کهن کردی؟ و نه مهلت دادم تو را در عمر، آن را در چه چیز نیست گردانیدی؟ نه مالها تو را روزی گردانیدم، پس آن را کجا الفختی «353»، و در چه وجه نفقه کردی؟ نه تو را به علم اکرام فرمودم، پس از آن چه دانستی چه کردی؟ پس شرم و خجالت خود چگونه بینی در این حال که نعمتهای خود و معاصی تو و ایادی «354» خود و مساوی «355» تو بر شمرد؟ اگر انکار کنی چگونه توانی، که او به حال تو از تو دانتر است، و جوارح تو بر تو گواهی دهد! انس- رضی الله عنه- گفت که در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودیم، پس بخندید، آن گاه گفت: بدانید که از چه خندیدیم؟ گفتیم: خدای و رسول او دانتر. گفت: «من مخاطبة العبد ربّه، يقول: يا ربّ أ لم تجرني من الظلم؟ قال يقول: بلى. قال فيقول: انى لا أجيز على نفسي الاّ شاهدا منى. فيقول: كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا و بالكرام الكاتبين شهودا. قال فيختم على فيه و يقال

919

لاركانه انطقى. فتتطق بأعماله ثم يخلى بينه و بين الكلام. فيقول لأعضائه بعدا لكنّ، و سحقا فعنكّ كنت أناضل.»
فنعوذ بالله تعالى من الافتضاح على ملاً الخلق بشهادة الاعضاء الاّ انّ الله تعالى وعد للمؤمن ان يستر عليه و لا يطلع عليه غيره، ای، از خطاب بنده پروردگار خود را، گوید: ای پروردگار، نه مرا زنهار دادی از ظلم؟ گفت: آری. پس گوید: من بر نفس خود گواهی روا ندارم مگر از خود. پس گوید: نفس تو بر تو حساب کند و کرام الکاتبین بر تو گواهی دهند. گفت: پس دهان او مهر کرده شود و ارکان او را گفته آید که سخن گوی. پس اعمال او بگوید «356» آن گاه او را به سخن گفتن گذارند، پس اعضای خود را گوید: دوری و هلاکی شما را من از شما دفع کردم. پس باز داشت خواهیم به خدای از رسوا شدن بر ملاً خلق به گواهی اندامها. الاّ آن است که حق تعالی مؤمن را وعده فرموده است که گناه او را ببوشد و غیر او را بدان مطلع نگرداند.

و مردی از ابن عمر پرسید که راز گفتن از پیغامبر- علیه السلام- چگونه شنیدی؟ گفت: پیغامبر- علیه السلام- گفت: یدنو أحدکم من ربّه حتّى يضع كتفه عليه. فيقول: عملت كذا و كذا؟ فيقول: نعم فيقول: عملت كذا و كذا؟ فيقول: نعم. ثمّ يقول: انى سترتها عليك في الدنيا و انا اغفرها لك اليوم، ای، نزدیک شود یکی از شما به پروردگار خود تا به حدی که وی را، به نهایت قرب رساند.

مترجم مگوید: وضع کتف [686] عبارتی است از نهایت قرب. و بعضی «کنفه» به «نون» گفتهاند، ای در حفظ و

پس گوید: چنین و چنین کردی؟ و او گوید: آری. پس گوید: چنین و چنین کردی؟ و او گوید:

آری. پس گوید: من در دنیا آن را بپوشیدم، و امروز آن را بیامرزیدم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من ستر علی مؤمن عورته ستر الله عورته یوم القیامة، ای، هر که بر مؤمنی عیب او بپوشد، خدای- عز و جل- روز قیامت عیب او بپوشد. و این بنده مؤمن امید دارد که عیبهای مردمان پوشیده باشد، و تقصیر ایشان در حق خود احتمال نموده، و زبان به مساوی «357» مردمان نگشاده، و در غیبت ایشان را به چیزی یاد نکرده که اگر بشنوند کراهیت دارند آن را. پس او سزاوار باشد بدان که روز قیامت به مثل آن پاداش کرده آید. و انگار که از غیر تو پوشیده شود، نه فرع ندای عرض به گوش تو رسد؟ پس آن ترس و بیم جزای گناهات بسنده باشد، چه موی پیشانیت بگیرند، و دلت مضطرب، و عقلت زایل، و میان کتف و سینه لرزان، و جوارح پریشان، و گونه بگشته، و عالم از شدت هول بر تو تاریک شده. پس نفس خود را تقدیر کن که بر این صفت باشی: پای بر گردن مردمان منهی، و صفتها مدری، و تو را همچنان مکشند که اسب نجیبت را مکشند، و چشمها سوی تو مانده. پس نفس خود را در دست موکلان [بر خود بدین صفت توهم کن تا آن گاه که] تو را به عرش رحمان برند و از دست

920

ببندازند. و خدای- عز و جل- به عظیم کلام خود تو را ندا فرماید که ای پسر آدم، نزدیک آی، و تو نزدیک شوی با دل تپان و ترسان و شکسته، و چشم خاشع ذلیل فرود انداخته، و نامه تو که بر خرد و بزرگ اعمال مشتمل باشد به تو دهند. پس بسیار فاحشه که فراموش کرده باشی یاد آری، و بسیار طاعت که از آفتهای آن غافل شدهای، پس عیبهای آن بر تو منکشف گردد، و بسیار باشد از خجالت و جبن بر تو، و بسیار [باشد] از حصر عجز. و کاشکی بدانستی که به چه قدم پیش او مایستی، و به چه زبان جواب دهی، و به چه دل تعقل کنی آن چه با تو گوید.

پس تفکر کن در شرم عظیم خود، چون گناهان تو به مشافهه «357» تو را یاد دهد و گوید: ای بنده مؤمن، شرم نداشتی از من که به زشتی با من مبادرت نمودی، و از آفریدگار من شرم داشتی و برای ایشان خوبی ظاهر گردانیدی، من خوارتر بندگان بودم بر تو، نظر مرا سوی خود حقیر شمردی و باک نداشتی، و نظر دیگران را بزرگ پنداشتی؟ آیا ما بر تو انعام نکردیم؟ و به چه مغرور شدی؟ آیا پنداشتی که من تو را نبینم و تو به من نرسی! پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: ما منکم من احد الا و یسائله رب العالمین لیس بینة و بینة حجاب و لا ترجمان، ای، هیچ کس نیست از شما که نه پروردگار جهانیان از او مسائله فرماید که میان او و میان پروردگار حجاب و ترجمان نباشد. و گفت: لیقفن احدکم بین یدی الله لیس بینة و بینة حجاب، فیقول له: ا لم اوتک مالا؟ فیقول: بلی. فیقول: ا لم ارسل الیک رسولا؟ فیقول: بلی. ثم ینظر عن یمینه فلا یری الا النار ثم ینظر عن شماله فلا یری الا النار. فلیتق احدکم النار و لو بشق تمره فان لم یجد فکلمة طيبة، ای، هر آینه یکی از شما در حضرت خدای بایستد، میان او و میان خدای حجاب نباشد، پس او را گوید: نه مال دادم تو را؟ گوید: بلی. پس گوید: نه رسول فرستادم بر تو؟ گوید:

بلی. پس بنگرد از دست راست خود و نبیند مگر آتش، و بنگرد از دست چپ خود و نبیند مگر آتش. پس باید که یکی از [687] شما بپرهیزد از آتش، اگر چه به نیمه خرما باشد، و اگر نیابد به سخن خوش.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: هیچ کس از شما نیست که نه حق تعالی با او خلوت فرماید، چنانکه یکی از شما

با ماه شب چهارده خلوت کند، پس گوید: ای پسر آدم، تو را به من چه فریفت؟ ای پسر آدم، در آن چه دانستی چه کردی؟ ای پسر آدم، پاسخ پیغامبران را چه دادی؟

ای پسر آدم، آیا نه بر چشم تو رقیب بودم و تو در غیر حلال من منگریستی؟ نه بر گوش تو رقیب بودم؟ و همچنین دیگر اعضاها بشمرد.

و مجاهد گفت: قدم بنده روز قیامت از حضرت خدای دور نشود تا آن گاه که او را از چهار چیز بپرسند: از عمر او که در چه چیز نیست گردانید، و از علم او که در آن چه کرد، و از تن او که آن را در چه پوسانید، و از مال او که آن را کج الفخت «358» و در چه خرج کرد. پس ای بیچاره، شرم تو را و

921

خطر تو را در آن مقام بباندازه باشد. چه از دو بیرون نبود: یا تو را گوید که در دنیا آن را بپوشیدم و در آخرت بیمارزم، و در آن حال شادی و فرح تو در غایت بزرگی باشد، و پیشینیان و پسینیان تو را غبطت نمایند. و یا گوید فریشتگان را: بگیرید این بنده بد را، و غل «357» بر گردنش نهید و به دوزخ برید. و در این حال اگر آسمانها و زمینها بر تو بگریند سزا باشد، برای بزرگی مصیبت و شدت تحسر تو بر آن چه تقصیر کردی در طاعت خدای، و آخرت را بفروختی به دنیای دنی که با تو نماند.

صفت ترازو

پس غافل مشو از اندیشه کردن در ترازو و پریدن نامها سوی دست چپ و دست راست. چه مردمان پس از سؤال سه فریق باشند.

فریقی که نیکویی ندارند: گردنی سیاه از آتش بیرون آید، و ایشان را همچنان چیند که مرغ دانه را، و بر ایشان در نوشته شود و در آتش ایشان را فرود برد. و بر ایشان ندا کرده شود به شقاوتی که پس از آن سعادت نباشد.

و فریقی دیگر که بدیی ندارند: منادی آواز دهد که ستاینندگان خدای باید که در همه حالها برخیزند. پس ایشان بایستند و سوی بهشت روند، پس همچنین کنند با اهل قیام شب، پس با کسی که تجارت دنیا و بیع آن او را از ذکر خدای مشغول نگرداند. و بر ایشان ندا کرده شود به سعادت که پس از آن شقاوت نبود.

و فریق سوم بماند و ایشان بیشتر باشند: عمل نیک با عمل بد آمیختهاند، و بر ایشان پوشیده باشد، و بر خدای پوشیده نشود که غالب حسنات ایشان باشد یا سینات، و لیکن خدای روا ندارد مگر آن که حقیقت آن ایشان را تعریف فرماید، تا فضل او در حال عفو، و عدل او در حال عقوبت ظاهر گردد. پس صحیفهها و نامهها که مشتمل باشد بر حسنات و سینات پریدن گیرد، و ترازو در آویخته شود، و چشمها باز ماند سوی نامهها که در دست راست افتد یا در دست چپ، پس سوی زبانه ترازو که بر جانب سینات میل کند یا بر جانب حسنات. و این حال هایل است، و عقلهای خلاق از آن سرگردان شود.

و حسن بصری - رضی الله عنه - گفت: سر پیغامبر - علیه السلام - در کنار عایشه - رضی الله عنها - بود، در خواب شد، و عایشه آخرت را یاد کرد، پس بگریست، چنانکه اشک بر رخساره مبارک او روان شد و بیدار گشت. گفت: ای عایشه از چه مگرایی؟ گفت: حال اهل آخرت یادم آمد، آیا روز قیامت هیچ اهل خود را یاد کنند؟ گفت: نعم، و الّذی نفسی بیده ثلاث مواطن: فانّ أحدا لا یذکر فیها الاّ نفسه: إذا وضعت الموازين و وزنت الاعمال، حتّی ینظر ابن آدم أ

عند الصّحف حتّى ينظر أ بيمينه يأخذه او بشماله، و عند الصّراط، ای، آری، بدان خدای که نفس من در قدرت اوست، مگر در سه جای که کس جز نفس خود را یاد نکند: چون ترازوها در آویزند و اعمال را بسنجند تا پسر آدم بنگرد که ترازوی او سبک آید یا گران، و نزدیک نامها که به دست راست آن را بگیرد و یا به دست چپ، و نزدیک صراط. و انس- رضی الله عنه- گفت که پسر آدم را روز قیامت ببارند تا در میان پلههای ترازو بایستاند، و فریشتهای بر او مؤکل باشد: پس اگر ترازوی او گران آید، فریشته ندا کند با آوازی که همه خلائق آن را بشنوند، و اگر سبک آید، ندا کند به آوازی که همه خلائق آن را بشنوند که فلان بدبخت شد، بدبختی که پس از آن هرگز نیکبخت نشود. و نزدیک سبکی پله حسنات، زبانیه «358» با عمودهای آهنین و جامههای آتشین بیابند و نصیب آتش را «359» سوی آتش برند.

پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: در روز قیامت آنه یوم ینادی الله تعالی فیه آدم فیقول: قم یا آدم، فابعث بعث النّار. فیقول: و کم بعث النّار؟ فیقول: من کلّ ألف تسعمائة و تسعة و تسعون فی النّار و واحد فی الجنّة، ای، بدرستی که آن روزی است که حق تعالی در آن آدم را ندا کند و گوید: بر خیز ای آدم، گروه آتش را نامزد کن. پس گوید: گروه آتش چندند؟ گوید: از هر هزار، نهصد و نود و نه در آتشانند و یکی در بهشت. پس چون صحابه آن بشنیدند نومید شدند تا به حدی که کسی دندانی سفید نکردند. پس چون پیغامبر- علیه السلام- آن را بدید، گفت: اعملوا و أبشروا، فو الّذی نفس محمّد بیده انّ معکم لخلیقتین ما کانتا مع احد قطّ الا کثرتاه مع من هلك من بنی آدم و بنی ابلیس. قالوا و ما هما یا نبیّ الله؟ قال یأجوج و مأجوج، ای، کار کنید و شاد باشید، بدان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که با شما دو خلقتند که هرگز با هیچ کس نبودند که نه بیش از ایشان آمدند با هلاک شدگان از فرزندان آدم و ابلیس. گفتند: یا رسول الله ایشان کیاناند؟ گفت:

یأجوج و مأجوج. پس صحابه بی غم شدند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اعملوا و أبشروا فو الّذی نفس محمّد بیده ما أنتم فی النّاس یوم القيامة الا کالشّامة فی جنب البعیر او کالرّقمة فی نراع الدّابة، ای، کار کنید و شاد باشید، بدان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که شما در میان مردمان روز قیامت نباشید مگر چون خالی در پهلوی شتر، یا چون نشانی در پای ستور.

صفت خصمان و رد مظالم

هول ترازو و خطر آن شناختی، و دانستی که چشمهای مردمان سوی زبانه ترازو مانده باشد. پس هر که ترازوی او گران شود، او در عیش پسندیده باشد، و هر که ترازوی او سبک آید، باز گشت او به هاویه بود. و چه دانی که هاویه چیست! آتش سوزان است. و بدان که از خطر حساب و ترازو

نرهد مگر کسی که در دنیا با نفس خود حساب کند، و اعمال و اقوال و خطرات و لحظات خود به ترازوی شرع بسنجد. چنانکه عمر- رضی الله عنه- گفت: حاسبوا أنفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا، ای، با نفس خود

حساب کنید پیش از آن که حساب کرده شوید، و بسنجید آن را پیش از آن که سنجیده شوید. و حساب او با نفس خود آن باشد که از همه معصیت‌هایش از مرگ توبه نصوح «360» کند، و تدارک باز دهد، و از هر که تعرض او کرده باشد، به زبان و دست و بد اندیشی به دل، بحلی خواهد، دل‌هاشان خوش کند، تا آن گاه که [689] بمیرد و بر او فریضه و مظلمتی نمانده باشد. پس این بی حساب در بهشت رود.

و اگر پیش از رد مظالم بمیرد خصمان بدو محیط شوند: یکی دست او گیرد، و دیگری موی پیشانی او، و دیگری گریبان او، و یکی گوید مرا ستم کردی، و دیگری گوید مرا دشنام زدی، و دیگری گوید بر من افسوس کردی، و دیگری از غیبت شکایت کند، و دیگری از بد همسایگی، و دیگری از خیانت در معاملات، و دیگری از غبن در خرید و فروخت و پوشیده داشتن عیب کالا، و دیگری از دروغ گفتن در بهای متاع و دیگری از آن که من محتاج بودم و تو توانگر مرا طعام ندادی، و دیگری از آن که مرا مظلوم یافتی و دفع ظلم متوانستی و نکردی، با ظالم مداهنت «361» کردی و جانب من رعایت نمودی. پس در اثنا آن که در این حال باشی و خصمان چنگال در تو آویخته، و گریبان تو به دستهای خود محکم گرفته، و تو

از بسیاری ایشان مبهوت و متحیر مانده‌ای، تا آن که در عمر تو احدی نمانده که بر درمی با تو معامله نکرده باشد یا در مجلسی ننشسته مگر که او را بر تو مظلمتی باشد به غیبت یا خیانت یا به چشم استحقار نگریستن، و تو از مقاومت ایشان عاجز آیی، و چشم امید در سید و مولای خود بگشایی شاید که از دست ایشان تو را برهاند، که ندای جبار: **الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ، لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ»** «362» به گوشت رسد، ای، امروز پاداش داده شود هر نفسی بدانچه کسب کرد، امروز ظلم نیست. پس دلت از هیبت در این مقام از جای بشود، و نفس تو بیقین بداند که در هلاک است، و یاد کنی آن چه خدای تو را بدان بیم کرد به زبان پیغامبر خود، چون گفت: **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُنْعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْنَدْتُهُمْ هَوَاءً،»** «363» ای، غافل میندار خدای را از آن چه مشرکان کردند که ایشان را در تأخیر مندارد. و در دنیا عقوبت نمینماید. برای روزی که از دهشت و حیرت چشم‌هاشان در هوا باز بماند، و بشتاب روان شود سوی خواننده، سر سوی آسمان برداشته، کسی در کسی ننگرد. چشم‌هاشان از شدت نظر سوی ایشان نیاید و باز مانده باشد. و دل‌هاشان از عقل خالی بود بدانچه از ترس ذاهل «364» شده باشد.

924

پس بغایت شادی امروز بدانچه در اعراض مردمان قدح مکنی و مال ایشان بخوری، و در نهایت حسرت باشی آن روز چون تو را در بساط عدل بایستاند و در مشافهه خطاب سیاست فرمایند، و تو درویش و مفلس و عاجز و خوار باشی، نتوانی که جواب باز دهی یا عذر ظاهر گردانی. پس در آن وقت نیکوییهای تو که عمر خود را در آن صرف کرده باشی از تو بستانند و در عوض حقها به خصمان دهند. ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: **هل تدرن من المفلس؟ ای، هیچ دانید که مفلس کیست؟ گفتند: مفلس میان ما آن کس است که او را درمی و متاعی نیست. گفت: المفلس من امتی من یأتی یوم القیامة بصلاة و صیام و زکاة، و یأتی قد شتم هذا و قذف هذا و اکل مال هذا و سفک دم هذا و ضرب هذا. فیعطی هذا من حسناته و هذا من حسناته فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه أخذ من خطایهم و طرحت علیه ثم طرح فی النار، ای، مفلس از امت من کسی است که روز**

قیامت با نماز و روزه و زکات آید، و بعضی را دشنام زده باشد [690] و بعضی را قذف گفته و مال بعضی بخورده و خون بعضی بریخته و بعضی را بزده، پس داده میشود به این از حسنات او، و به این از حسنات او، پس اگر حسنات او نیست گردد پیش از آن که گزارده شود آن چه بر اوست، از گناهان ایشان گرفته شود و بر او نهاده آید، پس در آتش انداخته شود.

پس بنگر در مصیبت خود در مثل این روز، چه تو را از آفات ریا و مکاید شیطان حسنهای مسلم نماید. پس اگر در مدت دراز يك حسنه مسلم شود، خصمان مبادرت نمایند و آن را ببرند. و شاید که اگر بر نفس خود حساب کنی، و بر صیام روز و قیام شب مواظبت نموده باشی، هر آینه بدانی که روزی بر تو نگردد که نه بر زبان تو از غیبت مسلمانان چیزی گذشته باشد که همه حسنات تو را مستوفی کند، پس باقی سینات چگونه باشد از خوردن حرام و شبهتها و تقصیر در طاعتها، پس چگونه خلاص از مظالم امید داری! در روزی که در آن بی سرون «364» از سرون آور «365» قصاص خود بستاند. ابو ذر- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- دو گوسفند را دید که سرون میزدند، گفت: ای ابو ذر، دانی که برای چه سرون میزنند؟ گفت: نی. گفت: و لکن ربك یدری و سیقضي بینهما یوم القیامة، ای، و لیکن پروردگار تو داند، و زود باشد که میان ایشان روز قیامت حکم فرماید که بی سرون را سرون دهند تا او را بکشد.

و ابو هریره- رضی الله عنه- گفت: در تفسیر قول حق تعالی: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحِهِ إِلَّا أُمَّمٌ أُمَّتَالِكُمْ، «366» همه خلق روز قیامت بر انگیخته شوند، دهن بستگان و جنبندگان و مرغان و همه چیزها، پس عدل خدای آن اقتضا کند که انصاف بی سرون از سرون آور بستاند، پس گوید: خاك شوید. پس در آن حال کافر گوید: یا لیتنی کنت ترابا، ای، کاشکی خاك بودمی.

925

پس تو چگونه باشی ای بیچاره، در روزی که نامه خود را خالی بینی از نیکیهایی که در آن رنج تو بسیار باشد. و چون گویی: نیکیهای من کجا شد؟ گویند: به نامه خصمان تو نقل افتاد. و صحیفه خود را پر بینی از بدیها که در صبر از آن مشقت بسیار تحمل کرده باشی به سبب باز بودن از آن و رنج بشمار کشیده، و گویی: یا رب، این بدیهای است که من هرگز نکردهام. گویند: این بدی کسانی است که ایشان را به غیبت و دشنام و قصد بدی برنجانیهای، و در خرید و فروخت و همسایگی و مخاطبه و مناظره و مدارس و مذاکره و دیگر انواع معاملات بر ایشان ظلم کردهای.

ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ يَنْسُ اَنْ يَعْبُدَ الْاَصْنَامَ بِأَرْضِ الْعَرَبِ، و لکن سیرضی منکم بما هو دون ذلك من المحقرات و هي الموبقات. فاتقوا الظلم ما استطعتم فان العبد لیجیء یوم القیامة بأمثال الجبال من الطاعات فیری اَنْهَنْ سینجینه. فما یزال عبد یجیء فیقول یا رب اَنْ فلانا ظلمنی فی مظلمة فیقول امح من حسناته شیئا فما یزال كذلك حتی ما یبقی له من حسناته شیء و اَنْ مثل ذلك مثل سفر نزلوا بفلاة من الأرض لیس معهم حطب ففترق القوم فحطبوا فلم یلبثوا ان أعظموا نارهم و صنعوا ما أرادوا و كذلك الذنوب، ای، دیو نومید شد از آن که در زمین عرب بتان پرستیده شوند، و لیکن زود باشد که از شما راضی شود بدانچه کم از آن است از محقرات، و آن هلاک کنندگاناتند. پس بپرهیزید از ظلم تا توانید، چه بنده روز قیامت [691] از طاعت مانند کوهها بیارد و پندارد که آن او را برهاند. پس همیشه بندهای بیاید و گوید: ای پروردگار، فلان بر من ستم

کرد. گوید: چیزی از حسنات او محو کن. پس همچنین باشد تا از حسنات او چیزی نماند. و مثل آن مثل مسافران است که در بیابانی از زمین فرود آمدند، پس با ایشان هیزم نبود، پس پراکنده شدند و هیزم گرد کردند، پس درنگ ننمودند که آتش عظیم بر افروختند و آن چه خواستند کردند. و همچنین است گناهان.

و چون قول حق تعالی: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ** «366» فرود آمد، زبیر گفت: یا رسول الله، آن چه میان ما در دنیا باشد بر ما مکرر گردانیده شود از گناهان خاص؟
گفت: نعم لیکررن علیکم حتی تؤدوا إلی کلّ ذی حقّ حقّه، ای، آری، هر آینه بر شما باز گردانیده شود تا آن گاه که حق هر صاحب حقی بگزارند. زبیر گفت: به خدای که کار سخت است.

پس در غایت بزرگی باشد شدت روزی که در آن به خطوتی مسامحت نرود، و تپانچهای و سخنی در او گذاشته نشود تا داد مظلوم از ظالم استده آید. انس گفت که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که میگفت: یحشر الله تعالی العباد عراة غرلا بهما، «367» ای، بر انگیزد خدای- عز و جل- بندگان را برهنه و ختنه ناکرده بهم «368» گفتیم: یا رسول الله «بهم» چه باشد؟ گفت: لیس معهم شیء ثم ینادیهم ربهم بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب: انا الملك الدیان، لا ینبغی لاحد من اهل

926

الجنة ان یدخل الجنة، و لا لاحد من اهل النار عنده مظلمة حتی اقتصه منه و لا لاحد من اهل النار ان یدخل النار و لا لاحد من اهل الجنة عنده مظلمة حتی اقتصه منه، حتی اللطمة، ای، «بهم» آن است که با ایشان چیزی نبود، پس ندا فرماید ایشان را پروردگار ایشان به آوازی که دور آن را همچنان شنود که نزدیک: من پادشاه پاداش دهندام، نباید و نسزد کس را از اهل بهشت که در بهشت رود، و نه کسی را از اهل آتش که نزدیک او مظلمتی بود تا که آن را قصاص فرمایم. و [نسزد] احدی را از اهل آتش که در آتش رود، و نه احدی را از اهل جنت که نزدیک او مظلماهای باشد تا که آن را قصاص فرمایم، تا 3»

تپانچهای. گفتیم: آن چگونه باشد؟ چون مردمان برهنه و بچیز باشند.

گفت: بالحسنات و السیئات، ای، به نیکیها و بدیها مقاصه «369» فرماید.

پس بترسید ای بندگان خدای از ظلم بر بندگان به گرفتن مالها و تعرض عرضها و تنگ گردانیدن دلها و بدخویی کردن در معاشرت ایشان. چه آن چه میان بنده و خدای باشد بخصوص، آمرزش بدان نزدیکتر بود. و هر که مظلوم بر او جمع شود و او از آن توبه کند و استحلل ارباب مظلوم بر او تعذر پذیرد، باید نیکوییهای بسیار کند برای روز قصاص. و باید که بعضی نیکوییها نماند بینه و بین الله به کمال و اخلاص، چنانکه هیچ کس بدان مطلع نشود مگر خدای، چه شاید که آن او را مقرب گرداند، و بدان سبب لطفی که برای دوستان مؤمن خود ذخیره فرموده است در دفع مظلوم بندگان از ایشان بیابد.

انس- رضی الله عنه- روایت کرد که در اثنای آن چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- نشسته بود او را دیدیم که بخندید، چنانکه دندانهای پیشین او ظاهر شد، عمر گفت: یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، چه چیز تو را میخنداند؟ گفت: رجلان من امتی جثیا بین یدی ربّ العزّة فقال أحدهما یا ربّ خذ لی مظلمتی من اخی. فقال [692] الله تعالی أعط أذاك مظلمته فیقول: یا ربّ لم یبق من حسناتی شیء، فقال الله تعالی للطالب کیف تصنع؟ و لم یبق شیء من

حسناته. قال يا رب ليحمل عني من أوزاري. قال الراوي وفاضت عينا رسول الله بالبكاء ثم قال: إن ذلك ليوم عظيم، يوم يحتاج فيه الناس إلى أن يحمل عنهم من أوزارهم. قال، فقال الله تعالى للطالب: ارفع رأسك فانظر في الجنان، فيرفع رأسه فيقول يا رب أرى مدائن من فضة مرتفعة و قصورا من ذهب مكلّنة باللؤلؤ، لاي نبي هذا او لاي صديق هذا او لاي شهيد هذا؟ قال لمن اعطى الثمن. قال: يا رب و من يملك ثمنه، قال أنت تملكه. قال ما هو، قال: عفوك عن أخيك. قال يا رب قد عفوت عنه. قال الله عز و جل: خذ بيد أخيك فادخله الجنة. ثم قال رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم- اتقوا الله و أصلحوا ذات بينكم، فإن الله عز و جل يصلح بين المؤمنين، اي، دو مرد از امت من به زانو در آمدند در حضرت رب العزة. پس یکی از ایشان گفت: ای پروردگار مظلمت من از برادر من بستان. پس باری تعالی گفت: مظلمت برادر خود بده. پس او گوید: ای

927

پروردگار، از حسنت من چیزی نماند. پس حق تعالی طالب را گفت: چگونه کنی- و از حسنت او چیزی نماند. گفت: ای پروردگار گناهان من تحمل نماید. راوی گفت: چشمهای پیغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- پر آب شد به گریه، پس گفت که آن روزی عظیم است که مردمان محتاج باشند گناهان از ایشان برداشته شود. پس طالب را گفت: سر بردار و در بهشتها نگر. پس گوید: ای پروردگار، شهرها مبینم از سیم بلند، و کوشکها از زر مکلل به مروارید، کدام پیغامبر را یا کدام صدیق را یا کدام شهید راست این؟ پس گفت: این کسی راست که بها بدهد. گفت:

بهای آن که تواند داد؟ گفت: تو بتوانی داد. گفت: آن چه باشد؟ گفت: عفو کردن تو از برادر خود. گفت: ای پروردگار، من از او عفو کردم. خدای- عز و جل- گفت: دست برادر خود گیر، در بهشت بر. پس پیغامبر- عليه السلام- نزدیک آن گفت: بترسید از خدای، و آن چه میان شماست به اصلاح آرید، چه خدای- عز و جل- میان مؤمنان اصلاح فرماید. و این تنبیه است بر آن که آن به تخلق به اخلاق خدای یافته شود، و آن اصلاح ذات البین است، و دیگر اخلاق.

پس اکنون تفکر کن در نفس خود اگر صحیفه تو از مظالم خالی باشد، یا لطیفهای سازند که از تو عفو شود و به سعادت ابد متیقن شوی، شادی تو چگونه باشد در حال باز گشتن از مفصل قضا «370»، و تو را خلعت رضا داده باشند، و وعده فرموده به سعادت که پس از آن شقاوت نباشد، و نعمتی که فنا در حواشی آن نگردد. و در آن حال دل از شادی و فرح ببرد، و روی تو سفید شود، و روشنایی و اشراق پذیرد، چنانکه ماه شب چهارده. پس تو هم کن خرامیدن میان مردمان، سر افراخته و پشت از گناه سبک بار، و تازگی نسیم نعمت و راحت خشنودی از پیشانی درفشان، و خلق اولین و آخرین در حال تو نگران، و بر حسن و جمال تو غبطه کنان، و فریشتگان در پس و پیش مروند و بر سر حاضران ندا میکنند که این فلان پسر فلان است، خدای از او خشنود شد و او را خشنود گردانید، و نیکبختی شد که هرگز پس از آن بدبخت نشود. آیا پنداری که این منصب بزرگتر از مکاتبی نیست که در دلهای مردمان یابی در دنیا به ریا و مدهانت و تصنع و تزین؟ [693] پس اگر دانی که به از آن است، بلکه آن را بدین نسبت نیست، پس در ادراک آن مرتبه به اخلاص صافی و نیت صادق، در معاملت با خدای وسیلت ساز، چه این جز بدان نیایی.

و اگر- عیاذا بالله- غیر این باشد، بدین که از این صحیفه تو گناهی بیرون آید که آن را آسان پنداری، و آن نزدیک خدای عظیم باشد، و تو را بدان دشمن گیرد و گوید: لعنت من بر تو باد ای بنده بد، هرگز از تو عبادت قبول نکنم. پس

آن ندا نشنوی که نه رویت سیاه شود. پس فریشتگان در خشم شوند برای خشم حق تعالی و گویند: لعنت ما و لعنت همه خلق بر تو باد و در آن حال زبانیه «371» از هر جانب سوی تو روان شوند، و برای خشم آفریدگار خود در خشم شده باشند، و به

928

درشتی و بدخویی و صورتهای منکر خود بر تو اقدام نمایند، و موی پیشانی تو را بگیرند در ملا خلق بر روی میکشند، و ایشان در سیاه رویی و ظهور رسوایی تو منگردند. و تو وای ویلی «371» مگویی، و ایشان تو را گویند: يك وای مگوی امروز، وایهای بسیار گوی.

و فریشتگان لعنت کنند و گویند: این فلان پسر فلان است، خدای- عز و جل- فضیحتها و رسواییهای وی کشف گردانید، و به زشتیها و بدیها لعنت فرمود، لعین و بدبخت شد، بدبختی که هرگز پس از آن نیکبخت نشود. و بسا که آن گناهی باشد که از بیم بندگان خدای ارتکاب نموده باشی، یا برای طلب مکانت در دلهای ایشان، یا از بیم رسوایی نزدیک ایشان. پس جهل تو بغایت عظیم باشد که از رسوایی نزدیک طایفه‌های اندک از بندگان خدای در دنیا که مدت آن اندک است منترسی، و از عذاب الیم و راندن زبانیه سوی جحیم نترسی! پس احوال و احوال تو این است، و تو هنوز خطر اعظم را، و آن خطر صراط است، ندانسته‌ای.

صفت صراط

پس تفکر کن پس از این هولها، در قول حق تعالی: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدًا. «372» ای، روزی که متقیان را سوار به اعزاز و اکرام سوی رحمان بریم، و گناهکاران را به اذلال و اهانت تشنه سوی دوزخ رانیم. و در قول او: فَأَهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ، «373» ای، پس دلالت کنید که ایشان را از اقوال و افعال بخواهند برسید. پس مردمان از این هولها سوی صراط رانده شوند. و آن پلی است بر متن آتش کشیده، تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی. هر که در این عالم بر صراط مستقیم استقامت نماید، بر صراط آخرت سبک رود و نجات یابد، و هر که در دنیا از استقامت عدول نماید و پشت خود را به گناه گرانبار کند و عاصی شود، بر اول قدم از صراط در سر آید و بیوفتد.

پس تفکر کن اکنون در آن چه از فزع به دلت آید چون صراط و باریکی آن را بینی، پس چشمت از فرود آن بر سیاهی دوزخ افتد، پس بانگ آتش و بر جوشیدن آن به سمعت رسد، و تو را تکلیف کرده باشد که بر صراط روی با ضعف حال و اضطراب دل و لرزانی قدم و گرانباری پشت به گناهان که از رفتن بر بساط زمین تو را مانع باشد تا کار به تیزی صراط رسد «374»! پس چگونه باشد چون يك پای خود بر آن نهی و تیزی آن احساس کنی، و مضطر باشی بدان که قدم دوم برادری، و خلاق پیش تو ملغزند و در سر مآیند، و زبانیه دوزخ ایشان را به کژکها «375» و شکار آهنگها «376» و چنگالها بگیرند. و تو در ایشان منگری که چگونه نگونسار میشوند، و بر سر فرود مافتند سوی

929

آتش، و پای ایشان در بالا [694] مشود. پس چه زشت منظری است آن، و چه دشوار جای بالا رفتن، و چه تنگ مجالی.

پس در حال خود نگر، و تو بر آن مخزی و سوی آن بر مروی «377» و به گناه گرانبار، چپ و راست سوی خلق منگری که پیاپی مافتند، و رسول- علیه السلام- گوید: یا رب! یا رب! سلّم سلّم. و آواز و افغان به ویل و هلاک از قعر دوزخ به تو رسد از بسیاری لغزیدن خلیق بر صراط. پس چگونه باشد اگر قدمت بلغزد و ندامت سود ندارد، و گویی وای ویلی «378»، و این آن است که از آن منترسیدم. پس کاشکی برای حیات خود خیری تقدیم کردمی. کاشکی راهی با رسول بگرفتمی. کاشکی فلان را دوست نگرفتمی. کاشکی خاک بودمی. کاشکی مادر مرا نزادی. و نزدیک آن آتش تو را در رباید- عیاذا بالله منها- و منادی آواز دهد که اُخْسُوا فِیْهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ، «379» ای، در شوید در آن و سخن مگویید با من. پس طریق فریاد کردن و نالیدن و تنفس و استغاثت مسدود شود.

پس اکنون عقل خود را چگونه بینی و این خطرها پیش تو باشد. پس اگر بدان ایمان نداری، چه دراز باشد مقام تو با کافران در درکات دوزخ! و اگر ایمان داری و از آن غافل و ساخته شدن را برای آن خوار مداری، چه بزرگ باشد زیانکاری و نافرمانبرداری تو! و چه سود دارد تو را ایمان تو چون باعث سعی نباشد در طلب رضای حق به طاعت او و ترک معاصی! پس اگر پیش تو نباشد مگر هول صراط و ترسیدن دلت از خطر گذشتن آن، اگر چه مسلّم مانی، هولی عظیم و فزعی هایل و رعبی قوی بود که تو را بسنده باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یضرب الصّراط بین ظهري جهنّم.

فأكون أول من يجوز بأمته من الرّسل، و لا يتكلم يومئذ إلا الرّسل. و دعوى الرّسل يومئذ «اللّهم سلّم سلّم» و في جهنّم كلابيب مثل شوك السّعدان. هل رأيتم شوك السّعدان؟ قالوا: نعم، یا رسول الله- قال:

فإنها مثل شوك السّعدان، غير أنه لا يعلم قدر عظمها إلا الله تعالى. يختطف النّاس بأعمالهم فمنهم من يوبق بعمله و منهم من يخر دل ثمّ ينجو، ای، صراط میان دوزخ زده شود. پس اول کسی باشم از پیغامبران که امت خود را بگذرانند، و آن روز سخن نگویند مگر پیغامبران. و دعای پیغامبران آن روز اللّهم سلّم سلّم باشد. و در دوزخ کلبتینهاست «380» چون خار سعدان. «381» هیچ دیده‌اید خار سعدان را؟ گفتند: آری، یا رسول الله. گفت: آن چون خار سعدان است، الا آن است که قدر بزرگی آن نداند مگر خدای- عز و جل. مردمان را به اعمال ایشان مریداید، پس کسی باشد از ایشان که به عمل خود هلاک گردانیده آید، و کسی باشد که بسیار رنجانیده آید، پس نجات یابد.

و أبو سعید خدری روایت کرد پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: يمرّ النّاس علی جسر

930

جهنم و علیه حسك و كلابيب و خطاطيف، تخطف النّاس یمینا و شمالا، و علی جنبیه ملائكة يقولون «اللّهم سلّم سلّم». و من النّاس من يمرّ مثل البرق و منهم من يمرّ كالرّیح، و منهم من يمرّ كالفرس المجري، و منهم من یسعی سعیا، و منهم من یمشی مشیا، و منهم من یحبو حبوا، و منهم من یزحف زحفا. فأما اهل النار الذّین هم أهلها فلا یموتون و لا یحیون. و اما ناس فیؤخذون بذنوب و خطایا فیحترقون فیکونون فحما ثمّ یؤذن فی الشّفاعه (الی آخر الحدیث) [695]، ای، مردمان بر پل دوزخ بگذرند، و بر آن حسك و کلبتینها و کژکها باشد که از چپ و راست مردمان را در ربایند، و بر دو جانب آن فریشتگان باشند که الهّم سلّم سلّم مگویند. و از مردمان بعضی چون برق خاطف مگذرند، و بعضی چون باد، و بعضی چون اسب در تک، و بعضی مدوند، و بعضی مروند، و بعضی چون کودکان مخزند، و بعضی چون شتر مانده پای میکشند، و اما اهل آتش که اهل آناند نمیرند و نه زیند. و اما گروهی از مردمان

که به گناهان و خطاها گرفتار شوند، پس بسوزند و انگشت گردند، پس در شفاعت دستوری «381» داده شود (تا آخر حدیث).

ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: یجمع الله الاولین و الآخین لمیقات یوم معلوم قیاما، أربعین سنة شاخصة أبصارهم إلى السماء ينتظرون فصل القضاء، ای، خدای- عز و جل- اولین و آخرین را برای هنگام روزی معلوم جمع کند ایستاده، چهل سال چشمها باز مانده سوی آسمان فصل قضا را انتظار منمایند. و حدیث را تا ذکر سجده مؤمنان یاد کرد، گفت: ثمّ یقول ارفعوا رءوسکم فیرفعون رءوسهم. فیعطیهم نورهم علی قدر أعمالهم، فمنهم من یعطى نوره مثل الجبل العظیم یسعی بین یدیه، و منهم من یعطى نوره اصغر من ذلك، و منهم من یعطى نوره مثل النخلة بيمينه، و منهم من یعطى اصغر من ذلك، حتّى یكون آخرهم رجلا یعطى نوره علی إبهام قدمه فیضیء مرّة و یطفأ مرّة فإذا أضاء قدمه قدمه فمشى، فإذا طفئ قام، ای، پس گوید: سرها بر آرید. و سرها بر آرند. پس بر اندازه اعمال ایشان را نور دهد: یکی را از ایشان چون کوه عظیم که پیش او مدود، و یکی را خردتر از آن، و یکی را چون درخت خرما به دست راست او، و یکی را خردتر از آن، تا آخر ایشان مردی باشد که بر انگشت قدم او نور داده شود، پس گاهی روشن شود و گاهی فرو میرد، و چون قدم او روشن شود آن را پیش نهد و برود، و چون فرو میرد بایستد. پس گذشتن بر صراط بر اندازه نور ایشان یاد کرد: و منهم من یمرّ کطرف العین، و منهم من یمرّ کالبرق الخاطف، و منهم من یمرّ کالسحاب، و منهم من یمرّ کانقضاض الكواكب، و منهم من یمرّ کالریح، و منهم من یمرّ کشدّ الفرس، و منهم من یمرّ کشدّ الرّجل، حتّى یمرّ الّذی اعطى نوره علی إبهام قدمه، یحبو علی وجهه و یدیه و رجليه، یجرّیدا و یعلّق یدا و یجرّ رجلا و یعلّق رجلا، و یصیب جوانبه النّار. قال: فلا یزال كذلك حتّى یخلص. فإذا خلص وقف علیها ثمّ قال: الحمد لله لقد أعطانی الله عزّ و جلّ ما لم یعط أحدا إذ نجاتی

931

منها بعد إذ رأيتها فینطلق به إلى غدیر عند باب الجنّة فیغتسل، ای، یکی از ایشان چون بر هم زدن چشم رود، و یکی چون برق خاطف، و یکی چون ابر، و یکی چون افتادن ستاره، و یکی چون باد، و یکی چون دویدن اسب، و یکی چون دویدن مرد، تا کسی که نور او بر سر انگشت قدم یافته باشد بگذرد، مخزد بر روی و دستها و پایهای خود، دستی منکشد و دستی در مآویزد، و پای منکشد و پای در مآویزد، و آتش جوانب او مگیرد. گفت: پس همواره همچنان باشد تا خلاص یابد. و چون خلاص یابد بایستد، پس بگوید: الحمد لله خدای مرا چیزی داد که کسی را نداد [696] چون برهانید مرا، پس از آن که آن را بدیدم، پس او را سوی حوض برند نزدیک در بهشت، پس غسل کند.

و انس بن مالک گفت که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که میگفت: الصّراط کحدّ السّیف او کحدّ الشّعرة و أنّ الملائكة تنجون المؤمنین و المؤمنات و أنّ جبریل- علیه السلام- لآخذ بحجزتی و أنّی لا قول «یا ربّ سلّم سلّم» فالزّالون و الزّالّات یومئذ کثیر، ای، صراط چون حدّ شمشیر است یا حدّ موی و فریشتگان مؤمنین و مؤمنات را خلاص کنند، و جبرئیل کمر گیر من است، و من مگویم: یا ربّ سلّم سلّم پس مردان و زنان لغزیده [آن روز] بسیار باشند.

و این هولها و شدتهای صراط است. پس فکرت در آن بسیار کن، چه مسلمترین مردمان از هولهای قیامت آن است که در حیات دنیا از آن بسیار اندیشد. چه خدای- عز و جل- بر بنده دو خوف جمع نکند. پس هر که در دنیا از این هولهای قیامت بترسد در آخرت از آن آمن باشد. و به خوف رقتی چون رقت زنان نمخواهم که در حال شنیدن آب از

چشم بدود و دل نرم شود، پس بزودی آن را فراموش کند و به بازی و مشغولی باز گردد، چه این بر خوف گذری ندارد، بلکه هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد، و هر که امید چیزی دارد آن را بطلبد. و تو را نرهاند مگر خوفی که از معاصی خدای مانع شود و بر طاعت او باعث آید. و دورتر از رقت زنان ترس احمقان است که چون هولها بشنوند، زبان به استعانت سبقت نماید. و یکی از ایشان گوید: استعنت بالله نعوذ بالله اللهم سلم سلم. و هم مع ذلك بر معصیتهایی که سبب هلاک ایشان است مصر باشند. پس شیطان از استعانت او بخندد، چنانکه بخندد بر کسی که ددهای ضاری «382» در صحرا قصد او کند و در پیش او حصنی استوار باشد، پس او چون [انیاب و] صولت دده از دور ببیند به زبان بگوید «باز داشت میخواهم بدین حصن حصین، و استعانت منکم به استواری بنا و محکمی رکنهای او.» به زبان این کلمه بگوید و از جای خود نجنبد. و آن چگونه شرّ دده را از وی دفع کند؟ و همچنین هولهای آخرت را حصنی نیست مگر گفتن لا اله الا الله به صدق. و معنی صدق آن است که تو را مقصودی جز خدای و معبودی غیر او نباشد. و کسی که هوای خود را خدای سازد، از صدق در توحید دور

932

بود، و کار او در نفس خود با خطر باشد.

پس اگر آن همه نتوانی، دوستدار پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- باش، و حریص بر تعظیم سنت او، و مشتاق به رعایت دل صالحان از امت او، و متبرک به دعای ایشان. چه شاید که شفاعت او یا شفاعت ایشان بیابی، و به شفاعت برهی اگر کم بضاعت باشی.

صفت شفاعت

بدان که چون آتش بر جماعتی از مؤمنان واجب شود، باری تعالی در باب ایشان شفاعت پیغامبران و صدیقان، بلکه شفاعت عالمان با عمل و صالحان، به فضل خود قبول فرماید. و هر که او را نزدیک خدای جاهی باشد، به حسن معاملت او را در اهل و قرابت و دوستان و آشنایان خود شفاعت بود. پس حریص باش بر آن که نفس خود را نزدیک ایشان رتبت شفاعت کسب کنی. و آن بدان باشد که آدمی را اصلاً حقیر نداری، چه حق تعالی ولایت خود میان بندگان نهان کرده است، پس شاید که کسی که در چشمت حقیر منماید ولیّ خدای تعالی باشد. و معصیت خود را اصلاً خرد نشمری، چه خدای خشم خود در معصیتهای نهان کرده است، پس شاید که غضب خدای تعالی در آن باشد، و طاعتی را اصلاً [697] حقیر ندانی، چه خدای تعالی رضای خود در طاعتها نهان کرده است، پس شاید که رضای او در آن باشد، اگر چه سخنی خوش باشد یا لقمهای یا نیتی نیک یا آن چه بدان ماند. و شواهد شفاعت در قرآن و اخبار بسیار است. حق تعالی گفت: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى «383» ای، هر آینه زود باشد که پروردگار تو تو را در آخرت مقام شفاعت دهد، پس خشنود شوی.

و عمرو بن عاص گفت که پیغامبر- علیه السلام- قول ابراهیم و قول عیسی بخواند. قول ابراهیم: رَبِّ إِنِّهِنَّ أَضَلُّنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «384» و قول عیسی: إِنَّ تَعَذُّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنَّ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ «385» پس دستها برداشت و گفت: امتی، امتی! پس بگریست. پس حق تعالی گفت: ای جبرئیل، بر محمد رو، بپرس که او را چه مگر یاند. پس بیامد و بپرسید، و پیغامبر او را از آن اخبار کرد، و خدای بدان داناتر بود، پس گفت: ای جبرئیل، برو محمد را بگو که ما تو را خشنود کنیم در باب امتان تو و اندوهگین

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: أعطیت خمسا لم يعطهنّ احد قبلي: نصرت بالرّعب مسير شهر، و احلّنت لي الغنم و لم تحلّ لاحد قبلي، و جعلت لي الارض مسجدا و ترابها لي طهورا. فأیما رجل من امتی أدركته الصلاة فليصل، و أعطيت الشفاعة، و كلّ نبی بعث إلى قومه خاصّة و بعثت إلى

933

النّاس عامّة. ای، مرا پنج چیز دادند که کسی را پیش از من نداده بودند: یاری کرده شدم به رعب در مسافت يك ماهه راه، «386» و غنیمتها برای من حلال کرده شد، و کسی را پیش از من حلال نبود، و زمین برای من مسجد گردانیده آمد و خاک آن پاك گردانیده، پس هر مردی از امت من که در هر جا نماز او را در یابد باید که نماز گزارد، و مرتبه شفاعت داده شدم، و هر پیغامبری سوی قوم خود مبعوث بود بخصوص، و من سوی همه مردمان مبعوثم. و گفت: إذا كان يوم القيامة كنت امام النّبیین و خطیبهم، و صاحب شفاعتهم من غير فخر، ای، چون روز قیامت باشد من پیشوای پیغامبران و خطیب ایشان باشم، و صاحب شفاعت ایشان باشم بی فخر.

و گفت: انا سيّد ولد آدم و لا فخر، و انا أوّل من تنشق عنه الارض، و انا أوّل شافع و أوّل مشفّع، بيدي لواء الحمد تحته آدم و من دونه، ای، من مهمتر فرزندان آدمم و این بر وجه فخر نمگویم، و من اول کسام که زمین شکافته شود برای من «387» و من اول شفاعت کنندهام، و اول کسی که شفاعت او مقبول شود منم، لواءي حمد به دست من باشد، آدم و کسانی که دون اویند تحت آن باشند.

و گفت: لكلّ نبیّ دعوة مستجابة فأريد ان أختبئ دعوتی شفاعة لامتی يوم القيامة، ای، هر پیغامبری را دعایی مستجاب است، پس خواهم که دعوت «388» خود را پنهان دارم برای شفاعت [امتم در روز قیامت].

و ابن عباس- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: للانبیاء مناير من ذهب فيجلسون عليها و يبقى منبري لا اجلس عليه، قائما بين يدي ربّي، منتصبا مخافة ان يبعث بي إلى الجنة و تبقى امتي بعدی فأقول يا ربّ امتي. فيقول الله عزّ و جلّ: يا محمد و ما تريد ان اصنع بامتك؟ فأقول يا ربّ عجل حسابهم فما أزال اشفع حتّى اعطى صكاكا برجال [698] قد بعث بهم إلى النار، و حتّى انّ مالكا خازن النار يقول يا محمد ما تركت للنار و لغضب ربك في امتك من بقية، ای، پیغامبران را منبرها باشد از زر، پس بر آن بنشینند. و منبر من بماند، بر آن ننشینم، در حضرت پروردگار خود ایستاده و بر پای خاسته از بیم آن که مرا به بهشت فرستد و امت من پس از من بمانند. پس گویم: ای پروردگار، امت من. خدای- عز و جل- گوید: ای محمد، چه میخواهی که با امت تو بکنم؟

گویم: ای پروردگار حسابشان بزودی فرمای، پس همیشه شفاعت منکم تا مرا صکها «389» دهند برای مردمانی که نامزد آتش باشند. و حتّى مالك خازن آتش گوید: ای محمد، برای آتش خشم

934

پروردگار خود در امت خود بقیتی نگذاشتی. و گفت: انّی لأشفع يوم القيامة لاكثر ممّا على وجه الارض من حجر و مدر. ای، هر آینه من شفاعت کنم روز قیامت برای مردمان بیشتر از آن که بر روی زمین است از سنگ و کلوخ. و أبو هريره- رضی الله عنه- گفت که بر پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گوشت آوردند، آن گاه از آن جمله «بازو»

پیش او داشتند و آن او را خوش آمد، دندان مبارك يك بار بر آن نهاد، پس گفت:

من مهتر مردمانم روز قیامت، و هیچ دانید که آن چیست؟ خدای تعالی اولین و آخرین را جمع کند در يك تخته زمین که آواز خواننده بشنوند، و بصر در ایشان نافذ شود، و خورشید نزدیک آید. پس مردمان را از غم و اندوه چیزی رسد که طاقت آن ندارند، و آن را احتمال نتوانند کرد، پس يك دیگر را گویند: نبینید که شما را چه رسید؟ آیا ننگرید کسی را که برای شما شفاعت کند در حضرت پروردگار شما؟ پس بعضی مردمان بعضی را گویند که بر آدم- صلوات الله علیه- باید رفت.

پس بر آدم روند و گویند: پدر بشر تویی، خدای- عز و جل- تو را به ید خود آفرید، و از روح خود در تو دمید، و فریشتگان را بفرمود تا تو را سجده کردند، برای مادر حضرت پروردگار خود شفاعت کن. آیا نمیبینی که ما در چه حالیم و چه چیز به ما رسیده است؟ پس آدم ایشان را گوید که پروردگار من امروز در خشم شده است، چنانکه پیش از این مثل آن نشده بود و پس از این هرگز مثل آن نشود، و او مرا از درخت باز داشت و من معصیت کردم: نفسی! نفسی! بر نوح روید.

پس بر نوح روند و گویند: تو اول مرسلانی سوی اهل زمین، و خدای- عز و جل- ترا بنده شکور خوانده است. شفاعت از پروردگار ما در خواه، آیا نمیبینی که ما در چه حالیم؟ او گوید: پروردگار من امروز چنان در خشم شده است که پیش از این مثل آن نبود، و من بر قوم خود دعای بد کرده‌ام: نفسی! نفسی! بر ابراهیم خلیل الله روید.

پس بر ابراهیم خلیل الله روند، گویند: تو پیغامبر خدایی و دوست اوئی از اهل زمین، برای ما در حضرت پروردگار ما شفاعت کن. آیا نمیبینی که ما در چه حالیم؟ او گوید: پروردگار من امروز چنان در خشم شده است که پیش از این مثل آن نشده بود و پس از این مثل آن نشود، و سه کلمه بر لفظ من رفته است که چنان نبود: نفسی! نفسی! بر موسی روید.

پس بر موسی روند و گویند: تو رسول خدایی و تو را بر مردمان فضل داده است به رسالت خود و کلام خود، برای ما شفاعت کن. آیا نمیبینی که ما در چه حالیم؟ او گوید: پروردگار من امروز در خشم شده است، چنانکه پیش از این نبود و پس از این نباشد، و من نفسی را کشته‌ام [699] که به کشتن او مأمور نبودم: نفسی! نفسی! بر عیسی روید. پس بر عیسی روند، گویند: تو رسول خدایی و روح او، و کلمه اوئی که بر مریم القا کرد، و در مهد با مردمان سخن گفتی، برای ما شفاعت کن. آیا نمیبینی که ما در چه حالیم؟ او گوید:

935

پروردگار من امروز در خشم شده است، چنانکه پیش از این نبود و پس از این نباشد، و گناهی یاد نکرد، گفت: نفسی! نفسی! بر محمد- صلی الله و سلم- روید.

پس بر محمد- صلی الله علیه و سلم- روند و گویند: تو رسول خدایی و خاتم پیغامبرانی. و خدای- عز و جل- گناه «ما تقدم و ما تأخر» تو بیامرزیده است، برای ما شفاعت کن. آیا نمیبینی که ما در چه حالیم؟ پس من زیر عرش روم و پروردگار خود را سجده کنم، پس خدای- عز و جل- از محامد حسن و ثنای خود چیزی بر من گشاده گرداند که بر کسی پیش از من نگردانیده بود، پس گوید: ای محمد سر بردار، و بخواه که داده مشوی، و شفاعت کن که شفاعت تو

قبول است.

پس سر بردارم و گویم: امتی! امتی! یا رب. پس گفته میشود: ای محمد، از امت خود کسی که بر او حساب نیست از در «ایمن» «390» از درهای بهشت درون بر، و ایشان شرکای مردمانند در دیگر درها. پس گفت: بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که میان دو طبق از طبقهای در بهشت چنان است که میان مکه و هَجْر «391» و میان مکه و بَصْرَى «392». و در حدیثی دیگر این سیاق بعینه با یاد کردن خطاهای ابراهیم آمده است، و آن: قول اوست ستارگان را: هَذَا رَبِّي وَ قَوْلِ اَوْ بَتَانِ رَا: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا «393». و قول او: اِنِّي سَقِيمٌ «394» پس این شفاعت پیغامبر است. صلی الله علیه و آله و سلم و آحاد امت او را از عالمان و صالحان نیز شفاعت است، تا به حدی که پیغامبر علیه الصلاة و السلام- گفت: يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَةِ رَجُلٍ مِنْ اُمَّتِي اَكْثَرُ مِنْ رِبِيعَةَ وَ مَضْر، اِي، به شفاعت مردی از امت من بیشتر از ربیعه و مضر در بهشت روند.

و گفت: يَقَالُ لِلرَّجُلِ قَمِ يَا فُلَانًا، فَاشْفَعْ! فَيَقُومُ الرَّجُلُ فَيُشْفَعُ لِلْقَبِيلَةِ وَ لِاهْلِ بَيْتِهِ وَ لِلرَّجُلِ وَ لِلرَّجُلَيْنِ عَلَى قَدْرِ عَمَلِهِ، اِي، گفته شود مرد را که برخیز ای فلان، شفاعت کن. پس مرد برخیزد و برای قبیله و برای اهل بیت و برای يك مرد و برای دو مرد بر قدر عمل خود شفاعت کند.

و انس مالك- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ يَشْرَفُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى اَهْلِ النَّارِ فَيُنَادِيهِ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ النَّارِ وَ يَقُولُ: يَا فُلَانُ هَلْ يَعْرِفُنِي؟ فَيَقُولُ: لَا وَ اللّٰهُ مَا اَعْرَفَكَ، مِنْ اَنْتَ؟ فَيَقُولُ: اَنَا الَّذِي مَرَرْتُ بِكَ فِي الدُّنْيَا يَوْمًا فَاسْتَسْقَيْتَنِي شَرْبَةَ مَاءٍ فَسَقَيْتَنِي. قَالَ: قَدْ عَرَفْتُ. قَالَ: فَاشْفَعْ لِي بِهَا عِنْدَ رَبِّكَ. فَيَسْأَلُ اللّٰهُ تَعَالَى، وَ يَقُولُ: اَنْتَى اَشْرَفْتَ عَلَى اَهْلِ النَّارِ فَنَادَانِي رَجُلٌ مِنْ اَهْلِهَا فَقَالَ: هَلْ تَعْرِفُنِي؟ فَقُلْتُ لَا، مِنْ اَنْتَ؟ قَالَ: اَنَا الَّذِي اسْتَسْقَيْتَنِي فِي الدُّنْيَا فَسَقَيْتَكَ فَاشْفَعْ لِي بِهَا فَشَفَعَنِي فِيهِ. فَيُشْفَعُهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَيُؤَمِّرُ بِهِ وَ يُخْرِجُ مِنَ النَّارِ، اِي، مردی از اهل بهشت روز قیامت بر اهل آتش نزدیک گردد، و یکی از اهل آتش وی را آواز دهد و گوید: ای فلان، مرا مشناسی؟ گوید: نی، به خدای که تو را نمشناسم، تو کیستی؟ گوید: من آن کسم که در دنیا بر من گذشتی

936

روزی و از من شربت آب خواستی، بدادم. گفت: شناختم. گفت: برای من بدان نزدیک پروردگار خود شفاعت کن. پس بخواهد از خدای تعالی و گوید: من بر اهل آتش مطلع گشتم، مردی از اهل آن مرا آواز داد و گفت: مرا مشناسی؟ [700] گفتم: نی، تو کیستی؟ گفت: من آن کسم که در دنیا از من آب خواستی و من بدادم، برای من بدان شفاعت کن، پس شفاعت من در حق او قبول فرمای. خدای- عز و جل- شفاعت او قبول کند، و بفرماید تا او از آتش بیرون آورده شود.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اَنَا اَوَّلُ النَّاسِ خُرُوجًا اِذَا بَعَثُوا، وَ اَنَا خُطِيبُهُمْ اِذَا وَفَدُوا، وَ اَنَا مَبْشَرُهُمْ اِذَا يَنْسَوُا، لَوَاءِ الْحَمْدِ يَوْمَئِذٍ بِيَدِي وَ اَنَا اَكْرَمُ وُلْدِ اَدَمَ عَلَى رَبِّي وَ لَا فَخْرَ، اِي، من اول مردمان باشم در بیرون آمدن چون برانگیخته شوند، و خطیب ایشان چون نزد خدای روند، و مژده دهندام ایشان را چون نومید شوند، لَوَايَ حَمْدِ اَنْ رُوزَ بِه دَسْتِ مِنْ بَاشَدِ، وَ مِنْ كَرَامَتِ رِزْنَدَانِ اَدَمِ بَرِ پَرُورْدِگَارِ خُودِ، وَ فَخْرٌ نَيْسَتْ. وَ پِيْغَامْبِرِ- عَلَيْهِ السَّلَامِ- كَقْت: اَنْتَى اَقُومُ بَيْنَ يَدِي رَبِّي عَزَّ وَ جَلَّ فَاَكْسِي حَلَّةً مِنْ حَلَلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ اَقُومُ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ لَيْسَ اِحْدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ يَقُومُ ذَلِكَ الْمَقَامَ غَيْرِي، اِي، من در پیشگاه پروردگار خود بایستم، پس به حلهای از حلهای بهشت پوشانیده

شوم، آن گاه از دست راست عرش بایستم، هیچ کس از خلق جز من در آن مقام نهاییست.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: که طایفهای از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- او را انتظار نمودند، پس بیرون آمد تا چون بر ایشان نزدیک شد شنید که مذاکرت میکنند، پس سخنان ایشان بشنید. یکی از ایشان گفت: عجب! خدای- عز و جل- از خلق دوستی گرفت، ابراهیم را دوست خود گردانید! دیگری گفت: این عجبتر از آن نیست که با موسی سخن گفت. و دیگری گفت: عیسی کلمه خدای و روح اوست. و دیگری گفت: آدم را به اصطفای مکرم گردانید. پس پیغامبر ایشان را سلام گفت و فرمود: سمعت کلامکم و عجبکم من أن ابراهیم خلیل الله، و هو كذلك.

موسی کلیم الله، و هو كذلك. و عیسی روح الله و کلمته، و هو كذلك. و آدم اصطفاه الله و هو كذلك، الا و انا حبیب الله و لا فخر. و انا حامل لواء الحمد یوم القیامة و لا فخر. و انا اول شافع و انا اول مشفع و لا فخر. و انا اول من یرک حلق الجنة فیفتح الله لی فادخلها و معی فقراء المؤمنین، و لا فخر. و انا اکرم الاولین و الاخرین و لا فخر، ای، سخن شما شنیدم و تعجب شما از آن که ابراهیم خلیل خدای است و او چنان است، و موسی کلیم الله است و او چنان است، و عیسی روح الله است و او چنان است.

و آدم را خدای- عز و جل- برگزید و او چنان است، بدانید که من حبیب خدایم برای فخر نمگویم، و من بردارنده لوائ حمدم در قیامت و برای فخر نمگویم، و من اول شفاعت کنندهام، و اول کسی که شفاعت او مقبول شود، و من اول کسی ام که حلقههای بهشت بجنباتد و خدای تعالی برای من بگشاید، پس من در روم و درویشان مؤمن با من باشند، و من گرامتر اولین و

آخرینم فخر نمکنم.

صفت حوض

بدان که حوض مکرمتی بزرگ است که خدای- عز و جل- پیغامبر ما را بدان مخصوص گردانیده است. و اخبار بر صفت آن مشتمل است. و ما امید داریم که خدای- عز و جل- در دنیا ما را علم آن روزی گرداند، و در آخرت ذوق آن. و از صفات او آن است که هر که از آن خورد هرگز تشنه نشود.

و انس گفت که پیغامبر- علیه السلام- اندکی بخت، پس متبسم سر بر آورد، گفتند: یا رسول الله، چرا خندیدی؟ گفت: آیه انزلت علی آنفا، ای، آیتی اکنون بر من فرو فرستاده شد، و بخواند: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ... «395» تا سوره ختم کرد. پس گفت: هیچ دانید که کوثر [701] چیست؟ گفتند: خدای و رسول او دانتر. گفت: اِنَّ نَهْرًا وَعَدْنِیْہِ رَبِّیْ عَزَّ وَجَلَّ فِی الْجَنَّةِ عَلَیْہِ خَیْرٌ کَثِیْرٌ، عَلَیْہِ حَوْضٌ تَرِدُ عَلَیْہِ اُمَّتِیْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، اَنْبِیَئِہِ عَدَدُ الْکَوَکِبِ، ای، بدرستی که آن جویی است که خدای- عز و جل- مرا در بهشت وعده فرموده است، بر آن خیر بسیار است، بر آن حوض است که ورود امت من روز قیامت بر آن باشد، آندهای آن به عدد ستارگان است.

و انس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: بینما انا اُسیر الجنة اِذَا انا بِنَهْرٍ حَافَتَاهُ قِبَابُ اللُّوْلُوِّ الْمَجْوَفِ. قُلْتُ مَا هَذَا یَا جَبْرِیْلُ؟ قَالَ هَذَا الْکُوْثَرُ الَّذِیْ اَعْطَاکَ رَبُّکَ. فَضْرَبَ الْمَلِکَ بَیْدَہُ فَاِذَا طَیْنُہُ مَسْکٌ اَذْفَرُ، ای، در اثناي آن چه در بهشت مرفتم جویی دیدم که در کناره او قبههای مروارید مجوف بود. گفتم: ای جبرئیل این چیست؟ گفت: این کوثر است که پروردگار تو تو را داده. پس فریشته دست خود در آن زد، گل آن مشک اذفر «396» بود. و

گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفتی: ما بین لابتی حوضی مثل ما بین صنعاء و المدینة او مثل ما بین المدینة و عمان، «397» ای، میان دو کنار حوض من مثل آن است که میان صنعا و مدینه، یا مثل آن که میان مدینه و عمان.

مترجم مگوید که «لابة» سنگلاخ را گویند، و بدان که کنارهای حوض سنگلاخ باشد، از کنارها بدان عبارت فرمود.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- روایت کرد که چون قول حق تعالی: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فرود آمد، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: هو نهر في الجنة حافتاه من ذهب، شرابه اشدّ بياضا من اللبن و احلى من العسل و اشدّ ريحا من المسك تجرى على جنادل اللؤلؤ و المرجان، ای، آن جویی است در بهشت، دو کنار او از زر، و شراب آن سفیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین، و خوشبوتر از مشک، بر سنگهای مروارید و مرجان رود.

ثوبان مولى 3»

روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ حوضی ما بین عدن إلى عمان البلقاء ماؤها اشدّ بياضا من اللبن و احلى من العسل و أكوابه عدد النجوم السماء، من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها أبدا أول الناس ورودا عليه فقراء المهاجرين، ای، حوض من از میان عدن تا عمان بقاء «399» است، آب آن سفیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین، کوزههای گوشه آن به عدد ستارگان آسمان است، هر که از آن شربتی بخورد هرگز پس از آن تشنه نشود، اول وارد آن درویشان مهاجران باشند. عمر بن خطاب- رضی الله عنه- گفت: یا رسول الله، ایشان کیاناند؟ گفت: هم الشعث رؤسا الغیر الذنس ثيابا الذین لا ینکحون المتنعمات و لا یفتح لهم أبواب السدد، ای، ایشان گرد آلوده سران ریمگین جامهاند که متنعمان زنان را بدیشان به زنی ندهند، و در کارها بر ایشان نگشایند. این حدیث به عمر عبد العزیز رسید، گفت: به خدای که زن متعنه را به زنی کردم، ای فاطمه دختر عبد الملك را، و در کارهای [بسته را] برای من گشادند، مگر خدای- عز و جل- بر من ببخشاید، لا جرم روغن در سر نکنم تا گرد آلوده شود [702] و جامهای که بر تن من است نشویم تا ریمگین نشود.

و ابو ذر گفت که پیغامبر را از آوردهای حوض پرسیدم، گفت: و الذی نفس محمد بیده لا نیته اکثر من عدد نجوم السماء و کواکبها في الليلة المظلمة المصحیة، من شرب منها لم يظمأ آخر ما علیه، یشخب فيه میزابان من الجنة. عرضه مثل طولہ ما بین عمان و ايلة و ماوه اشدّ بياضا من اللبن و احلى من العسل، ای، بدان خدایی که نفس محمد در قدرت اوست که آوردهای آن بیش از عدد نجوم و کواکب آسمان است در شب تاریک بمیغ.

مترجم مگوید: ستاره را «نجم» به اعتبار طلوع گویند و «کوکب» به اعتبار ظهور، ای، به عدد ستارگان طالع و ظاهر آن است.

و هر که از آن خورد تا آخر آن چه بدان باشد تشنه نشود، دو ناودان از بهشت در آن رود، پهنای آن چون درازی او، آن چه میان عمان و ايله «400» است، آب آن سفیدتر از شیر، و شیرینتر از انگبین.

و سمره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ لكلّ نبیّ حوضا و انهم یتباهون ایتهم اکثر و ائی أرجو ان اکون اکثرهم واردة، ای، هر پیغامبری را حوضی است، و ایشان به بسیاری واردان مباحات کنند، و من امید دارم که

واردان من بیشتر باشند. و این امید پیغامبر است- صلی الله علیه و آله و سلم. پس هر آینه بنده باید که امید دارد که در جمله واردان باشد.

و باید که بترسد که متمنی و فریفته شده باشد و او پندارد که راجی است. چه راجی درودن آن

939

کس باشد که زمین را پاك کند و تخم پراکند و آب دهد، پس بنشیند فضل خدای را به رویانیدن و دفع صاعقهها تا هنگام درودن امید دارد. و اما کسی که حراثت و زراعت و پاك کردن زمین و آب دادن بگذارد و از فضل خدای امید داشتن گیرد که برای او دانه و میوه رویاند، فریفته و متمنی باشد، بر امید داران او را چیزی نبود. و امید بیشتر خلق همچنین است. و آن غرور احمقان است.

باز داشت خواهیم به خدای از غرور و غفلت، چه فریفته شدن به خدای بزرگتر از فریفته شدن است به دنیا. حق تعالی گفت: **فَلَا تَغُرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ، «401»** ای، مفریبید شما را حیات دنیا، و مفریبید شما را فریبندهای به خدای.

سخن در صفت دوزخ و أهوال و انکال «402» آن

ای غافل از نفس خود، و مغرور بدانچه در آنی از مشغولیهای این دنیا که بر شرف نیست شدن است، تفکر کردن در چیزی که از آن رحلت کنی بگذار، و در مورد خود تفکر کن. چه تو را گفتهاند که آتش مورد همه است: و ان منکم الا واردها کان علی ربك حتما مقضیا، ثم ننجي الذين اتقوا. «403»

پس تو در «ورود» به یقینی و در «نجات» به شك. پس هولهای آن مورد که بر یقینی در دل خود آر، شاید که برای نجات مستعد شوی به آراسته شدن برای اعمال آن.

و تأمل کن در حال خلق که از شداید قیامت کشیده باشند آن چه کشیده باشند. پس در اثناى آن چه در غمها و هولهای آن باشند ایستاده، حقیقت خبرهای آن و قبول شفاعت شفیعان چشم مدارند، آن گاه که تاریکیهای سه شاخ «404»، گرد بر گرد گناهکاران در آید، و آتش زبانه زننده سایه بر ایشان اندازد و روی بدیشان نماید، و از آن بانگی هایل و آوازی با فزع شنوند که بدان بر شدت خشم دلیل گیرند، و در هلاک خود متیقن شوند. و امتان به زانو در افتند تا به حدی که بگناهان از سوء [703] منقلب «405» بهراسند. و منادی از زبانیه «406» بیرون آید و مسگوید: کجاست فلان پسر فلان که نفس خود را در تسویف مباداخت «407» به درازی آمال؟ و عمر خود را ضایع مکرد در بترین اعمال؟

پس با عمودهای آهنین روی بدو آرند، و تخویفهای بی قیاس و تهدیدهای بیکران واجب دارند، و سوی عذاب سخت رانند، و در قعر دوزخ بگردانند، و گویند: بچش این عذاب الیم که تو نزدیک خود عزیزى و کریم. پس در سرای تنگ ساکن کنند که مسالك آن تاریک است و مهالك آن باریک، و أسیر آن مخلد و سعیر «408» آن مؤید، و شراب ایشان در آن حمیم، و قرارگاه ایشان جحیم. زبانیه

940

ایشان را قمع کند، و ویل «407» ایشان را جمع گرداند. هلاک ایشان را مطلوب و مقصود باشد، و طریق خلاص بر

ایشان مسدود. اقدامشان باز بسته به نواصی «408»، و رویه‌اشان سیاه از تاریکی معاصی. از اکناف آن آواز دهند، و از نواحی و اطراف آن فریاد کنند: ای مالک، عذاب را سزاوار شدیم. ای مالک، از آهن گرانبار گشتیم. ای مالک، پوستهای ما سوخته شد، و ما آسیب دیدیم.

ای مالک، ما را از این بیرون آر که به معصیت باز نگردیم. و زبانیه گوید: هیهات! وقت امان نیست، بلکه امان مفقود است، و طریق بیرون آمدن شما از سرای خواری مسدود. دور شوید و با من به سخن میانید، و اگر از آن بیرون آورده شوید هر آینه به معصیت معاودت نمایید.

و در این وقت چه نومید شوند، و بر آن چه در فرمان خدای تقصیر کردند پشیمان گردند. لیکن پشیمانی سود ندارد و تأسف نافع نباشد، بلکه مغلول و نگونسار انداخته شوند: بالای ایشان آتش باشد، و در زیر ایشان آتش، و بر راست ایشان آتش، و بر چپ ایشان آتش. پس ایشان غرق باشند در آتش، و سوخته از آتش. طعام ایشان از آتش و شرابشان از آتش، و بسترشان از آتش. و پیراهنهای قطران پوشیده، و زخم عمودهای آهن چشیده، و گرانی زنجیرها کشیده. و در مضایق آن در میشوند، و در درکات آن خرد مگردند، و در غواشی «409» آن برهم مگردند. آتش ایشان را مجوشاند، جوشیدن دیگ، و به گریه و وا ویلی آواز بر مآورند. و هر گاه ذکر هلاکت برند، آب سوزان حمیم از بالای سر ایشان ریخته شود، بدان روده‌هایشان گداخته گردد و پوستهایشان بریان شود و بیفتند. و تارک سرشان به عمودهای آهنین بشکنند، و زرداب از دهنهایشان چون چشمه آب روان گردد، و جگرهایشان از تشنگی پاره پاره شود، و دیدهایشان بگدازد، و بر رخسارها برود، و از رویشان گوشت برود، و از اطراف مویها بلکه پوستها بریزد. و هر گاه که پوستهایشان سوخته شود پوستهای دیگر ایشان را بدل دهند. و استخوانهایشان از گوشت برهنه شود، و جانهایشان به عروق و عروق اعصاب منوط «410» بماند، و از سوختن بدان آتشها آواز برآید. و ایشان با آن حال مرگ را به آرزو خواهند و نمیرند. کاشکی بمیرند تا نجات یابند. و تخفیفی نباشد که بدان بیاسایند، بلکه عذاب ایشان در تزیید باشد بدآنچه کافر شدند.

و چگونه باشی چون ایشان را بینی رویها سیاهتر از انگشت، و چشمهایشان کور، و زبانه‌هایشان گنگ گردانیده، و پشتهایشان شکسته، و استخوانها خرد مُرد گشته، و گوشها بریده، و پوستها دریده، و دستها با گردن در غل «411» کشیده، و قدمها به موی پیشانی بسته، و ایشان به روی بر آتش

941

مروند. و خشک آهنین را به دیده‌ها مسپرند، و زبانه آتش تا بواطن اجزایشان مآمیزد، و مار [704] و کژدم در ظواهر اعضایشان مآویزد. این جمله احوال ایشان است.

پس اکنون در تفصیل احوال ایشان بنگر و تفکر کن. اول در وادیهای دوزخ و در دره‌های آن.

چه، پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: انّ فی جهنّم سبعین ألف واد، فی کلّ واد سبعون ألف شعب، فی کلّ شعب سبعون ألف شعبان و سبعون ألف عقرب، لا ینتهی الکافر و المنافق یلدغون حتی یواقع ذلک کله، ای، در دوزخ هفتاد هزار وادی است، در هر وادی هفتاد هزار دره است، در هر دره هفتاد هزار مار و هفتاد هزار کژدم است، کافر و منافق را بگزد، و به پایان نرسد تا آن گاه که بر آن همه بگذرد.

و علی- رضی الله عنه- روایت کرد که از پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: تعوذوا بالله من جبّ الحزن و وادی

الْحَزَن، اى، بازداشت خواهید به خدای از چاه غم و از وادی غم. گفتند: یا رسول الله، آن چیست؟ گفت: واد فی جهنم يتعوذ منه جهنم كل يوم سبعين مرة أعدّه الله تعالى للقرء المرائين، اى، وادى است در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار بازداشت مىخواهد، حق تعالى برای عالمان مرانى ساخته است.

پس این صفت دوزخ، و درها و وادیهای آن است. و این بر اندازه عدد وادیهای دنیا و شهوتهای آن است. و عدد دره‌های آن به عدد هفت اندام است که بنده بدان معصیت کند، بعضی از آن فوق بعضی. از آن همه عالتر جهنم است، پس سقر، پس، لظى، پس حطمة، پس سعیر، پس جحیم، پس هاویه. «411»

پس بنگر اکنون در عمق هاویه که عمق آن را حدی نیست، چنانکه شهوتهای دنیا را. و چنانکه حاجتی از دنیا نه انجامد مگر به حاجتی دیگر بزرگتر از آن، پس هاویهای از جهنم نه انجامد مگر به هاویهای ژرفتر از آن. و أبو هریره - رضی الله عنه - گفت که در خدمت پیغمبر - علیه الصلاة والسلام - بودیم، پس آوازی شنیدیم، پیغمبر گفت: ا تدرن ما هذا؟ دانید این چیست؟ گفتیم: خدا و رسول او دانتر. گفت هذا حجر أرسل فی جهنم منذ سبعین عاما الآن انتهى إلى قعرها، اى، این سنگی است که هفتاد سال است که در دوزخ فرود فرستاده شده است، اکنون به قعر آن رسد. پس در تفاوت درکات بنگر، چه آخرت بزرگ درجانتتر و بزرگ تفضیلتتر است.

پس چنانکه اکباب «412» مردمان بر دنیا متفاوت است: بعضی بغایت حریص و مستکثرنند چون غرق شده در آن، و بعضی خائضاند در آن تا به حدی معین، پس همچنین گرفتن آتش ایشان را

942

متفاوت است، چه حق تعالى مثقال ذره‌ای ظلم نکند. پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف «413» نشود، بلکه هر يك را از ایشان حدی معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او، الا آن است که اگر کل دنیا بر کم عذابتر از ایشان عرضه کرده شود، هر آینه آن را فدا کند از سختی آن چه در آن باشد. پیغمبر - علیه السلام - گفت: انّ ادنی اهل النار عذابا یوم القيامة ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حرارة نعلیه، اى، کم عذابتر اهل آتش را [روز قیامت] دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد. پس بنگر اکنون در کسی که بر او تخفیف است، و قیاس کن بر این کسی که بر او تشدید است، حال او چه باشد! و هر گاه که در سختی عذاب آتش به شك افتی، انگشت خود به آتش نزدیک برو آن را بر آن قیاس کن. پس بدان که در قیاس خطا کردی، چه آتش دنیا متناسب آتش دوزخ نیست، و لیکن چون سختتر عذابی در دنیا عذاب این آتش است، عذاب دوزخ را بدان تعریف کرده‌اند. و چه دور است این تعریف. چه اگر اهل [705] آتش مثل این آتش را مییافتند، از ترس آن آتشی که در آناند به رضای خود خود را به این آتش رساندند. و در بعضی خبرها از این عبارت فرمود، چون گفت: انّ نار الدنیا غسلت بسبعین ماء من میاه الرّحمة حتّی اطاقها اهل الدنیا، اى، آتش دنیا به هفتاد آب از آبهای رحمت شسته شد تا اهل دنیا طاقت آن داشتند.

بلکه پیغمبر - علیه السلام - صفت آتش دوزخ تصریح فرمود و گفت: أوقدت تلك النار ألف سنة حتّی احمرت ثمّ أوقد علیها ألف سنة حتّی ابیضت ثمّ أوقد علیها ألف سنة حتّی اسودت فهي سوداء مظلمة، اى، آن آتش هزار سال فروخته شد تا سرخ گشت، پس هزار سال فروخته شد تا سیاه گشت، پس آن سیاه تاریک است. و پیغمبر - علیه السلام - گفت: اشتکت النار إلى ربّها فقال یا ربّ اکل بعضی بعضا. فاذن لها فی نفسین: نفس فی الشّتاء و نفس فی الصّیف، فأشدّ ما تجدونه [فی الصّیف من حرّها و اشدّ ما تجدونه] فی الشّتاء من

زمهریرها، ای، آتش بنالید به پروردگار خود و گفت: ای پروردگار، بعضی از من بعضی را بخورد. پس او را در دو نفس دستوری داد: نفسی در زمستان و نفسی در تابستان، پس سخت آن چه در تابستان میباید از گرمی او، و سخت آن چه در زمستان میباید از زمهریر اوست. و بدین اشارت کرده است که گرمای تابستان و سرمای زمستان از نفس اوست.

و انس بن مالک گفت: خوش عیشتترین مردمان را در دنیا از کافران بیارند، پس گویند: او را به آتش فرو برید. پس او را گویند: هرگز هیچ نعمتی دیده‌ای؟ گوید: نی. و سخت رنجترین مردمان را در دنیا از مؤمنان بیارند و گویند: او را در بهشت فرو برید. پس گویند: هرگز هیچ رنجی دیده‌ای؟ گوید: نی. و ابو هریره- رضی الله عنه- گفت: اگر در مسجد صد هزار کس باشند یا

943

بیش از آن، پس مردی از اهل آتش دم زند، همه بمیرند.

و یکی از علما گفت: در تفسیر قول حق تعالی: تَلْفَحُ وُجُوهُهُمُ النَّارُ «414» يك دفعه از سوختن بدیشان رسد، هیچ گوستی بر استخوان نگذارد که نه آن را بر پاشنه اندازد. آن گاه پس از این، در رفتن زرداب بین که از تنهای ایشان رود تا در آن غرق شوند، و آن غَسَاقُ «415» است.

ابو سعید خدری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو انّ دلوا من غَسَاقِ جَهَنَّمَ الْقَى فِي الدُّنْيَا لَاتَنَّ الْاَرْضُ، ای، اگر يك دلو از آن چه از تنهای دوزخیان رود در دنیا انداخته شود، اهل زمین هر آینه منتن «416» شوند. پس شراب ایشان این باشد [اگر به سبب تشنگی آب بخواهند] فَيَسْقَى [أَحَدُهُمْ] مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَ لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ، «417» ای، آب داده شود [یکی از ایشان]- از آن چه از خستگی «418» رود، آمیخته به خون و ریم- و آن را به جرعه‌ها بیاشامد نه به يك بار، به سبب شدت تلخی نخواهد که آن را به حلق فرو برد مگر پس از دیگری. و اسباب مرگ از هر مویی که در تن او باشد بدو آید- ای رنجها- و او نمیرد. وَ اِنْ يَسْتَعِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهُ بِسُّنِّ الشَّرَابِ وَ سَاعَتٌ مُرْتَفَقًا، «419» ای، اگر فریاد رسی بخواهند از آن چه در آن باشند از عذاب و تشنگی، فریاد رسیده شوند به آبی چون ارزیز «420» گذاخته در گرمی که رویها را بریان کند، بد شرابی است آن، و بد منزلی است آتش.

پس در طعامهاشان نگر و آن زقوم است، چنانکه حق تعالی گفت: [706] ثُمَّ اِنَّكُمْ اَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمَالِؤُنْ مِنْهَا الْبُطُونَ فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ، فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ، «421» پس شما ای گمراهان مکذبان، هر آینه خورندهاید از درخت زقوم و پر کنندهاید از آن شکمها را، پس آشامنده بر آن از آب گرم، پس آشامندهای چون اشتران تشنه.

و حق تعالی گفت: اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي اَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ فَاتَّهَمُ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِؤُنْ مِنْهَا الْبُطُونَ ثُمَّ اِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ، «422» ای، آن درختی است که بیخ آن در قعر دوزخ است، میوه آن- در زشتی و کراهیت دیدار- چون سرهای دیوان است، پس ایشان هر آینه خورندهاند از آن، پس پر کننده از آن شکمها را، پس ایشان را بر آن آمیزشی و امتزاجی است از آب گرم. و گفت: تَصَلُّى نَارًا حَامِيَةً، تُسْقَى مِنْ عَيْنِ اَنبِيَةٍ، «423» ای، در آید به آتش تیز، آب داده شود از چشمه به غایت گرمی رسیده. و گفت: اِنَّ لَدَيْنَا اُنْكَالًا وَ جَحِيمًا وَ طَعَامًا ذَا عَصَّةٍ وَ

بگیرد، و عذابی دردمند کننده.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لو ان قطرة من الزقوم قطرت في بحر الدنيا أفسدت على اهل الدنيا معاشهم، فكيف من يكون طعامه ذلك! ای، اگر قطره‌های از زقوم در دریا‌های دنیا بچکد، معیشت‌های اهل دنیا بر ایشان تباه گرداند، پس چگونه بود کسی که طعام او آن بود! و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ارغبوا فيما رغبتكم الله تعالى و احذروا و خافوا ما خوفكم الله به من عذابه و من عقابه و من جهنم، فاتها لو كانت قطرة من الجنة معكم في دنياكم التي أنتم فيها طيبتها لكم و لو كانت قطرة من النار معكم في دنياكم التي أنتم فيها خبيثتها عليكم، ای، رغبت کنید در آن چه خدای- عز و جل- شما را ترغیب فرموده، و بر حذر باشید و بترسید از آن چه شما را بدان تخویف کرد از عذاب و عقوبت خود و از دوزخ. چه اگر قطره‌های از بهشت با شما باشد در دنیا، از آن چه شما در آنید آن را بر شما خوش گرداند، و اگر قطره‌های از آتش با شما باشد در دنیا، از آن چه شما در آنید آن را بر شما ناخوش گرداند.

و أبو دردا- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: يلقى على اهل النار الجوع حتى يعدل ما هم فيه من العذاب فيستغيثون بالطعام فيغاثون بالطعام من ضريع لا يسمن و لا يغني من جوع، و ايضا فيغاثون بطعام ذي غصة فيذكرون أنهم كانوا يجيزون الغصص في الدنيا بالشراب فيستغيثون بالشراب، فيدفع إليهم الحميم بكلايب الحديد: فإذا دنت من وجوههم شوت وجوههم فإذا دخلت بطونهم قطعت ما في بطونهم فيقولون ادعوا خزنة جهنم. قال فيدعون خزنة جهنم ان ادعوا ربكم يخفف عنا يوما من العذاب. فيقولون: أ و لم تك تأتيكم رسلكم بالبينات؟ قالوا بلى، قال فادعوا و ما دعاء الكافرين الا في ضلال. قال فيقولون ادعوا مالكا فيدعون له يا مالكا ليقتض علينا ربك قال: فيجيبهم انكم ماكثون، ای، بر اهل آتش گرسنگی انداخته شود، تا برابری [77] کند چیزی را که ایشان در آناند از عذاب، پس فریاد رسی خواهند به طعام، پس فریاد رسیده شوند به طعام از خار خشک که فربه نکند و از گرسنگی فارغ نگرداند، و نیز به طعامی که در گلو گیرد، پس یاد کند در دنیا طعامی را که در گلو گرفتگی، به شراب گذرانیدی، پس فریاد رسی خواهند به شراب، پس آب گرم بدیشان داده شود با کلبتین آهنین، و چون به رویه‌اشان نزدیک شود رویه‌اشان را بریان کند، و چون در شکم‌هاشان رود ببرد آن چه بدان باشد، پس گویند: خازنان دوزخ را بخوانید که پروردگار خود را بخوانند تا از ما يك روز از عذاب تخفیف فرماید. ایشان گویند: نه پیغامبران بر شما حجتها مآوردند؟ گویند: بلى. گویند: پس بخوانید که دعای کافران جز ضایع نباشد. گفت: پس گویند: مالک را بخوانید. پس او را گویند: پروردگار تو باید که ما را بمیراند. گفت: پس جواب دهد ایشان را که داریم در عذاب خواهید بود.

اعمش گفت که خبر کرده شدم که میان دعای ایشان و اجابت مالک هزار سال باشد. پس گویند: پروردگار خود را بخوانید، چه، کسی به از پروردگار شما نیست. پس گویند: ربنا غلبت علينا شقوتنا و كنا قوما ضالين. ربنا أخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون، ای، پروردگار ما، بدبختی ما ما را غلبه کرد، و گروهی گمراه بودیم، ای پروردگار ما، ما

را از آن بیرون آر، پس اگر بفرماتی کنیم از ظالمانیم. گفت: پس جواب دهد ایشان را: اَخْسُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ، «422» ای، دور شوید، دوری خشم، و با من سخن مگوئید. پس در آن حال از همه نیکوییها نومید شوند و در بانگ کردن و وا ویلی گفتن در آیند.

و ابو امامه روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در قول حق تعالی: وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَ لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ، «423» گفت: یقرب إليه فيتكرهه فإذا أدنى منه شوى وجهه و وقعت فروة رأسه فإذا شربه قطع أمعاءه حتى تخرج من دبره. يقول الله تعالى: وَ سُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ، «4»

ای، پیش او یا نزدیک او آورده شود و او آن را کراهیت دارد، و چون نزدیک او رسانیده آید روی او را بریان کند و پوست سرش بیفتد، و چون بخورد روده‌هایش را پاره پاره کند تا از پس او بیرون آید، چنانکه حق تعالی گوید: آب گرم داده شوند، پس روده‌هایشان پاره پاره گرداند.

و خدای- عز و جل- گوید: وَ إِنْ يَسْتَعْجِلُوْا يُعَاتُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ، «425» ای، اگر فریاد رسی خواهند، فریاد رسیده شوند به آبی چون مس گداخته.

پس طعام و شرابشان در حال گرسنگی و تشنگی آن باشد. پس بنگر اکنون در ماران و کژدمان دوزخ، و شدت زهر و بزرگی شخصها «426» و زشتی منظرهای آن، و بر اهل آن مسلط باشند و بر ایشان آغاییده «427». پس يك ساعت از گزیدن و نهس «428» سستی نکنند.

و ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من آتاه الله تعالى مالا فلم يؤدّ زكاته مثل له يوم القيامة شجاعا اقرع له زبيبتان، و يطوقه يوم القيامة ثم يأخذ بلهazمه- ای اشداقه- فيقول: انا مالك انا كنزك، ای، هر که خدای او را مالی دهد و او زکات آن نگذارد، روز قیامت برای او چون ماری گردانیده شود که از بسیاری [708] زهر پوست سرش بیفتاده باشد و در پیشانی بر زیر چشمها دو نکته سیاه دارد.

مترجم مگوید که آن بترین ماران بود، و گفته‌اند: بر دو گوشه دهنش دو کف باشد از قوت خشم. روز قیامت طوق گردانیده شود، پس گوشه‌های ذهن او بگیرد و گوید: من مال توأم، من گنج توأم. پس قول حق تعالی:

946

وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ «429» بخواند، ای، مپندار آن کسانی که بخیلی میکنند بدانچه خدای- عز و جل- ایشان را داده است از فضل خود که بخل ایشان را نیک است، بلکه بد است ایشان را، چه بدان مستحق عذاب شوند. زود باشد که آن چه بدان بخیلی کرده‌اند ماری گردانیده شود از سر تا پای ایشان.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ فِي النَّارِ لَحَيَاتٍ مِثْلَ اَعْنَاقِ الْبَخْتِ يَلْسَعْنَ اللَّسْعَةَ فَيَجِدُ حَمْتَهَا «430» اربعين خريفا و اِنَّ فِيهَا لَعَقَارِبٌ كَالْبَغَالِ الْمُؤَكَّفَاتِ يَلْسَعْنَ اللَّسْعَةَ فَيَجِدُ حَمْتَهَا اربعين خريفا، ای، بدرستی که در آتش ماران باشند، چون گردن شتران بختی بزرگ، بگزند، پس گزیده چهل سال زهر آن بیابد. و بدرستی که در آن کژدماناند، مثل استرهای پالان دار، بگزند، پس گزیده چهل سال زهر آن بیابد. و این کژدمان و ماران بر کسی مسلط گردانیده شوند که در دنیا بخل و بدخویی و ایدای مردمان بر او مسلط گردانیده شود، و هر که در دنیا از آن «431» نگاه داشته شود، از

این ماران مصون باشد، و برای او متمثل نشوند»432».

آن گاه پس از این همه، تفکر کن در بزرگ گردانیدن اجسام اهل آتش، چه خدای- عز و جل- در طول و عرض شخصهای «433» ایشان بیفزاید تا عقوبتشان به سبب آن زیادت شود، و سوختن آتش و گزیدن مار و کژدم از همه اجزای خود به یک دفعه بر توالی احساس کنند. ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ضرس الکافر فی النار مثل احد و غلط جلده مسیره ثلاث، «434» ای، دندان کافر در آتش چون احد «435» باشد، و ستبری پوست او مسافت سه روزه راه. و گفت- علیه السلام: شفته السفلی ساقطة علی صدره و العلیا قالصة قد غطت وجهه، ای، لب زیرین او بر سینه افتاده، و لب زیرین با هم آمده و بالاتر شده و روی را بپوشیده. و گفت- علیه السلام: انّ الکافر لیجر لسانه فی سجین یوم القيامة يتوطؤه الناس، ای، کافر، هر آینه روز قیامت زبان خود در سجین «436» مکشد، مردمان آن را مسپرند. و با بزرگی تنها همچنان آتش ایشان را بارها بسوزد، پس گوشتها و پوستهای ایشان تازه گردانیده شود. و حسن گفت در تفسیر کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا، «437» ای، آتش هر روز هفتاد هزار بار ایشان را بخورد، هر گاه که ایشان را بخورد، گویند: باز پس شوید. پس باز همچنان شوند که بودند.

پس اکنون تفکر کن در گریستن و بانگ کردن و وا ویلی گفتن اهل آتش، چه آن در اول دیدن آتش بر ایشان مسلط گردانیده شود. پیغمبر- علیه السلام- گفت: يرسل علی اهل النار البكاء فیکون حتی یقطع الدموع، فیکون الدم حتی یری فی وجوههم کهيئة الاخدود، لو أرسلت فیها السفن

947

لجرت، ای، بر اهل آتش گریه فرستاده شود، پس بگریند تا اشکها نماند، پس خون بگریند تا در روی ایشان چون هیئت شکاف دیده آید اگر کشتیها در آن فرستاده شود برود.

و ما دام که ایشان را در گریستن [709] و بانگ کردن و وا ویلی گفتن دستوری باشد، ایشان را در آن استرواحی «437» باشد، از آن نیز باز داشته شوند. محمد بن کعب گفت: اهل آتش را پنج دعاست: در چهار، حق تعالی ایشان را اجابت فرماید، و چون پنجم باشد، پس از آن هرگز سخن نگوید. گویند: رَبَّنَا أُمَّتَنَا ائْتَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا ائْتَيْنِ فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ؟ «438» ای، پروردگار ما، بمیراندی ما را دو بار و زنده گردانیدی ما را دو بار، و از آیتها ما را چیزی نمودی که واجب گردانید که به گناهان خود اعتراف نمایم. پس سوی بیرون آمدن از آتش هیچ راهی نیست؟ پس قول حق تعالی در جواب ایشان گوید: ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكَ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ، «439» ای، آن عذاب بدان است که چون خدای به وحدانیت یاد کرده مشد کافر مشدید، و اگر او را شریک گفته مآدم ایمان مآوردید، پس حکم برای خدای بزرگ است. پس گویند: رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً، «440» ای، پروردگار ما، بدیدیم و بشنیدیم، پس باز گردان ما را تا عمل صالح کنیم. پس خدای- عز و جل- ایشان را جواب فرماید: أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ؟ «441» ای، نه سوگند یاد میکردید پیش از اینکه شما را به آخرت انتقال نباشد؟ گویند: رَبَّنَا أَخْرَجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلْ، «442» ای، پروردگار ما، بیرون آر ما را تا عمل صالح کنیم، نه چنانکه میکردیم. پس خدای- عز و جل- فرماید: أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ، «443» ای، نه شما را عمری دادهایم که در آن یاد

کند، و به خدای باز گردد کسی که یاد کند- و آن شصت سال است- و پیغامبر بر شما آمد- و بر قولی دیگر پیروی به شما رسید- پس بچشید عذاب، و ظالمان را هیچ یاریگر نیست.

پس گویند: رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ، «444» ای، ای پروردگار ما، بدبختی ما بر ما غالب شد، و گروهی گمراه بودیم، ای پروردگار ما، بیرون آر ما را، پس از آن اگر به معصیت باز گردیم ما ستمکار باشیم. پس حق تعالی گوید: اٰخِسُوْا فِيْهَا وَ لَا تُكَلِّمُوْنَ، «445» ای، دور شوید در آن و با ما سخن مگویید. پس از آن هرگز سخن نگویند. و آن غایت سختی عذاب است.

مالك بن انس روایت کرد که زید بن اسلم در تفسیر قول حق تعالی: سَوَاءٌ عَلَيْنَا اَمْ جَزَعْنَا اَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ، «446» گفت: صد سال صبر میکنند و صد سال دیگر جزع، پس مگویند: سَوَاءٌ عَلَيْنَا اَمْ جَزَعْنَا اَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ، «447» ای، صبر و جزع هر دو بر ما یکسان است و ما را جای

948

خاصی نیست.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: یوتی بالموت يوم القيامة كأنه كبش أملح فيذبح فيقال: يا اهل الجنة خلود لا موت، و يا اهل النار خلود لا موت، ای، مرگ را روز قیامت آورده شود، چنانستی که کبش «444» است، پس ذبح کرده آید و گفته شود: ای اهل بهشت، جاوید بودن است بی مرگ، و ای اهل آتش، جاوید بودن است بی مرگ. و حسن گفت که مردی از آتش پس از هزار سال بیرون آورده شود، و کاشکی من آن مرد باشم. و حسین «445» را دیدند در زاویهای نشسته مگریست، گفتند: چرا مگریی؟ گفت: ترسم که مرا در آتش اندازد و پاک ندارد.

پس این اصناف عذاب دوزخ است به اجمال و تفصیل [710] غمها و اندوهها و محنتها و حسرتهای آن را نهایت نیست. پس بزرگتر کاری بر ایشان با آن چه از سختی عذاب بینند حسرت فوت نعمت بهشت، و فوت نقای خدای، و فوت رضای اوست، با دانستن آن که آن همه به بهای کم فروختها و به درمهای اندک، چه نفروختها مگر به شهوتهای حقیر در دنیا و روزهای کوتاه. و آن شهوتهای صافی نبود، بلکه مکرر و منغص بود. پس در نفس خود گویند: دردا، و دریغا، چگونه نفسهای خود را هلاک کردیم به معصیت پروردگار خود! و چگونه تکلیف نفرمودیم نفسهای خود را که روزهای اندک صبر کند! و اگر صبر کردمی هر آینه روزهای آن بر ما گذشته بودی، و اکنون در جوار خدای رحمان به تنعم رضا و رضوان بماندیمی! پس ای حسرت این جماعت، «446» که فوت شد ایشان را آن چه فوت شد، و مبتلا شدند بدانچه شدند، و از نعمتهای دنیا و لذتهای آن با ایشان چیزی نماند. پس ایشان اگر نعمت بهشت را مشاهده نکردندی، حسرتشان قوی نبودی، لیکن بدیشان عرضه کرده شود. چه پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: یومر يوم القيامة بنس من النار إلى الجنة حتى إذا دنوا منها و استنشقوا برانحتها و نظروا إلى قصورها و إلى ما أعد الله لاهلها فيها، نودوا ان اصرفوهم عنها و لا نصيب لهم فيها. فيرجعون بحسرة ما رجع الاولون بمثلها فيقولون: يا ربنا، لو أدخلتنا النار قبل ان ترينا ما أریننا من ثوابك و ما أعددت فيها لاوليانك كان أهون علينا. قال ذاك أردت بكم كنتم إذا خلوتم بارزتمونی بالعظام و إذا القیتم الناس لقیتموهم محبتین تراعون الناس بخلاف ما تعطونی بقلوبكم هبتم الناس و لم تهابونی و اجللتم الناس و لم تجلونی و تركتم للناس و لم تتركوا لي فاليوم انيقم العذاب الالیم مع ما حرمتكم من الثواب المقیم، ای، فرموده شود روز قیامت که گروهی از مردمان را [از آتش] سوی بهشت برند،

تا چون نزدیک آن شوند و بوی آن استنشاق کنند، و بنگرند در کوشکها و در چیزی که خدای- عز و جل- در آن برای اهل آن ساخته است، آواز داده شوند که بگردانید ایشان را از آن، ایشان را در آن نصیب نیست. پس باز گردند به حسرتی که پیشینیان به مثل آن باز نگشته باشند،

949

پس گویند: ای پروردگار ما، اگر ما را در آتش مبردی پیش از آن که به ما نمودی آن چه نمودی از ثواب خود و آن چه ساخته‌ای در آن برای اولیای خود، بر ما آسانتر بودی. گفت: آن خواستم در حق شما بدان که چون از آن خالی شدید با من به کاری عظیم مبارزت نمودید، و چون مردمان را مدیدید، با فروتنی مبودید، با مردمان ریا مکردید به خلاف آن چه مرا مدیدید به دل‌های خود، بترسیدید از مردمان و از من نترسیدید، و بزرگ داشتید مردمان را و مرا بزرگ نداشتید، و بگذاشتید برای مردمان و برای من نگذاشتید، پس امروز شما را عذاب دردمند کننده چشام، با آن چه از ثواب محروم گردانم.

و احمد بن حرب گفت: یکی از ما سایه را بر آفتاب برگزیند و بهشت را بر آتش برنگزیند. و عیسی- علیه السلام- گفت: بسیار تن درست و روی خوب و زبان فصیح که فردا در اطباق آتش بنالد. و داود- علیه السلام- گفت: الهی بر گرمی خورشید تو مرا صبر نیست، پس بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم! و آواز رحمت «447» تو را طاقت نمدارم، پس آواز [711] عذاب تو را چگونه طاقت دارم! پس بنگر ای بیچاره، در این هولها، و بدان که حق تعالی آتش را با هولها بیافرید، و برای آن اهلی آفریده که نیفزاید و کم نشود. و این کاری است قضا کرده شده، و مفروغ عنه گشته «448». حق تعالی گفت: وَ أَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ، «449» ای، و بترسان- ای مهتر- ایشان را از روز حسرت چون کار استوار کرده شده- و مفروغ عنه گشته «450»- و ایشان در غفلت بودند. و لعمری اشارت بدین، سوی روز قیامت است. و لیکن کار روز قیامت پرداخته نشده است، بلکه در ازل آزل «4»

پرداخته شده است، و لیکن آن چه قضا بدان سابق شده بود روز قیامت ظاهر گردانیده شد. و عجب از تو که بخندی و بازی کنی، و به محقرات دنیا مشغول شوی، و ندانی که قضا در حق تو، به چه سابق شده است؟

و اگر گویی: کاشکی بدانمی که مورد من چیست؟ و مال و مرجع من کدام چیز است؟ و قضا در حق من به چه سابق شده است؟ پس تو را علامتی است که بدان انس گیری، و به سبب آن امید تو صادق شود. و آن علامت آن است که به احوال و اعمال خود نگری، چه بر هر کسی آسان گردانیده‌اند آن چه برای آن آفریده شده است. پس اگر راه خیر برای تو آسان شده است، شاد باش که از آتش دوری. و اگر چنان است که قصد خیری نکنی که نه عوایق «452» بدان محیط شود و آن را دفع کند، و قصد شری نکنی که نه اسباب آن میسر گردد، بدان که این بر تو قضا کرده‌اند، چه دلالت این بر عاقبت چون دلالت باران است بر نبات، و دلالت دود بر آتش. حق تعالی گفت:

950

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، «452» ای، هر آینه نیکو کاران در نعمت باشند، و هر آینه بدان در آتش افروخته. پس نفس خود را بدین دو آیت عرضه کن تا قرارگاه خود از دو سرای بدانی.

سخن در صفت بهشت و اصناف نعمتهای آن

این سرایی که غموم و شرور آن بدانستی در مقابله سرایی دیگر است، پس در نعیم و سرور آن تأمل کن، چه هر که از یکی از آن دور شد، جای او لا محاله در دیگری باشد. پس خوف از دل خود بر انگیز به بسیاری فکرت در هولهای جحیم، و رجا به بسیاری فکرت در نعیم مقیم موجود برای اهل بهشت. و نفس خود را در ابتدا به تازیانه خوف و زمام رجا سوی صراط مستقیم بران، چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی.

پس تفکر کن در اهل بهشت که در روی ایشان تازگی نعمت باشد: شراب خالص بدیشان مدهند، نشسته بر منبرهای یاقوت سرخ، در خیمه‌های [آراسته به] مروارید آبدار سفید، بساط عبقری «453» سبز در آن [گسترده]، و تکیه زده بر تختهای آراسته بر اطراف جویهای روان از خمر و انگبین نصب کرده، غلمان و ولدان گرد آن در آمده، و حور عین از خیرات حسان «454» به جمال خود آن را بیاراسته، یاقوت و مرجان از خوبی ایشان رشک برده، و چشم آدمی و پری برایشان نه افتاده، و دست کسی بدیشان نرسیده، در درجات بهشت میروند. چون یکی از ایشان در رفتار خود بخرامد، هفتاد هزار کس از ولدان اعطاف «455» او بردارند، از طرایف حریر سفید چیزی پوشیده که چشمها در آن حیران ماند، تاجهای مکمل مرصع به مروارید و أصناف گوهرها بر سر، در جمال صورت و کمال سیرت و غایت خوشبویی که مشک را از بوی ایشان رشک آید، امن «456» از آن که پیری [712] و درویشی روی بدیشان نماید، پرورده در قصرهای یاقوت میان روضه‌های بهشت افراشته، در چشمهای چون آهو جز از شوهران خود نگاه داشته، «457» پس خدام و ولدان چون لؤلؤ مکنون در خدمت ایستند، و کوزه‌ها و ابریقیهای معین «458» و کأسها و جامهای تسنیم «459» بر ایشان گردان کنند، و در آن مقام امین جزای اعمال خود بینند، و در حضرت پادشاه مقتدر به مقعد صدق نشینند، در وجه کریم منگردند، و تازگی نعمت بر رویشان متابد، و گرد خواری بدیشان راه نیابد، بلکه اکرام و اعزازشان متواتر باشد، و انواع تحف از حضرت پروردگارشان متظاهر، و در

951

دریافت آرزوهای خود جاوید باشند، و از ترس و اندوه فارغ، و از حوادث روزگار آمن، و اسباب تنعم مهیا، و انواع طعامها مهنا، از جویهای آن شیر و خمر و انگبین تناول میکنند، جویهایی که زمین آن نقره باشد و سنگریزه آن مرجان، و خاک آن مشک اذفر، «459» و نبات آن زعفران، و از ابر آن آب نسرین بر تلهای کافور مبارد، و کوزه‌ها پیش ایشان مبارند، چه کوزه‌های سیمین مرصع به درّ و یاقوت و مرجان، کوزه‌های که در آن ریحی مختوم به سلسبیل «460» عذب ممزوج باشد، کوزه‌های که از صفای جوهر نور از آن متابد و رقت و لعلی شراب از ورای آن منماید، از صنعت آدمی نباشد که تقصیر را در آن مجال بود، بر دست خادمی که روشنی روی او اشراق خورشید را حکایت کند، و لیکن خورشید را حلاوت صورت و خوبی بنا گوش و ملاحظت چشم او از کجا باشد! پس ای عجب از کسی که ایمان دارد به سرایی که این صفت آن است، و متیقن باشد بدان که اهل آن نمیرد، و فنا راه نیابد به کسی که در فناء «461» آن نزول کند، و حوادث به چشم تغیر در ساکنان آن ننگرند، چگونه انس گیرد با سرایی که خدای - عز و جل - در خرابی آن فرمان داد است! و چگونه بی آن به معیشتی خوش باشد. به خدای که اگر در آن نباشد مگر سلامت تنها، با امن از مرگ و گرسنگی و تشنگی و قحط و دیگر أصناف حوادث، هر آینه سزاوار باشد بدان که دنیا برای آن گذاشته شود، و چیزی که گذشتن و گشتن از ضرورت آن باشد بر آن اختیار کرده نیابد. پس چگونه بود؟ چون اهل آن پادشاهان آمن باشند، به انواع شادی ممتع منتعم، و آن چه آرزو برند ایشان را میسر، هر روز در پیش عرش حاضر

شوند و در وجه کریم خدای بنگرند، و بدان نگرستن آن لذت یابند که به دیگر نعمتهای بهشت التفات ننمایند، و همیشه میان اصناف این نعمتها گردند، و از زوال آن امن مباشند. ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: یُنَادِي مُنَادٍ: اِنَّ لَكُمْ اَنْ تَصْحَوْا فَلَا تَسْقُمُوا اَبَدًا و اِنَّ لَكُمْ اَنْ تَحْيُوا فَلَا تَمُوتُوا اَبَدًا و اِنَّ لَكُمْ اَنْ تَشْبُوا فَلَا تَهْرَمُوا اَبَدًا و اِنَّ لَكُمْ اَنْ تَتَعَمَّوْا فَلَا تَيَاسُوا اَبَدًا، فَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: «وَأُوذُوا أَنْ تَلْكُمُ الْجَنَّةَ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» «462»، ای، منادی ندا کند که هر آینه شما راست که تندرست باشید و هرگز بیمار نشوید، و هر آینه شما راست که زندگانی یابید و هرگز نمیرید، و هر آینه شما راست که خوش عیش باشید و هرگز درویش نشوید، پس آن قول حق تعالی است که «آواز داده شدند که آن بهشت است که شما را میراث دادند بدانچه مکردید».

و هر گاه که خواهی که صفت بهشت بدانی قرآن بخوان، چه وراى بیان خدای تعالی بیان نباشد. و از قول حق تعالی وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ [713] رَبِّهِ جَنَّاتٍ «463» بخوان تا آخر سوره رحمن و سوره واقعه و غیر آن سورتها بخوان. و اگر خواهی که تفصیل صفتهاى آن بدانی، از اخبار طلب. پس

952

اکنون در تفصیل آن تأمل کن، پس از آن که بر جمله آن مطلع شدی.

عدد بهشتها اول تأمل کن پیغمبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: در قول حق تعالی: وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ كُنتُمْ مِنْهُنَّ مُخْرَجِينَ، و جَنَّاتٍ مِنْ دَهَبٍ أَنْبِيئُهُمْ و مَا فِيهِنَّ، و مَا بَيْنَ الْقَوْمِ و بَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى رَبِّهِمْ إِلَّا رِءَاءَ الْكِبْرِيَاءِ عَلَى وُجُوهِهِمْ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ، ای، دو بهشت است که از نقره است آوندهای آن و آن چه در آن هر دو است، و دو بهشت است که از زر است آوندهای آن و آن چه در آن هر دو است، میان قوم و میان آن که بنگرند به پروردگار خود، نیست مگر ردای کبریا بر وجه او در بهشت عدن.

پس سوی درهای بهشت نگر چه بسیار است، بر اندازه اصول طاعتها، چنانکه درهای دوزخ بر اندازه اصول معصیتهاست. ابو هریره روایت کرد که پیغمبر- علیه السلام- گفت: من أنفق زوجين من ماله في سبيل الله دعي من أبواب الجنة، و للجنة ثمانية أبواب، فمن كان من اهل الصلاة دعي من باب الصلاة و من كان من اهل الصيام دعي من باب الصيام، و هو باب الريان، و من كان من اهل الصدقة دعي من باب الصدقة، و من كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد، ای، هر که دو گونه از مال خود در راه خدای نفقه کند، از درهای بهشت خوانده شود- و بهشت را هشت در است- پس هر که از نماز باشد از در نماز خوانده شود، و هر که اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود، و آن در ریان «464» است، و هر که از اهل صدقه باشد از در صدقه خوانده شود، و کسی که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود. پس ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: به خدای که بر کسی ضرورت نیست که از کدام در خوانده شود. آیا خوانده شود احدی را از همه در؟

گفت- علیه السلام: نعم. و أرجو ان تكون منهم، ای، آری. و امید دارم که از آن جمله باشی.

و عاصم بن ضمره گفت: علی- رضی الله عنه- آتش را یاد کرد و کار آن را تعظیم نمود- من آن را یاد نماورم- پس گفت: وَ سَبَقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا، «465» ای، رانده شوند کسانی که از پروردگار خود بترسیدند سوی بهشت گروه گروه. تا چون به دری رسیدند از درهای بهشت، نزدیک آن درختی یافتند که از زیر ساق آن دو چشمه

ظاهر مشد و معرفت. پس قصد یکی کردند، چنانستی که بدان فرموده شدند، و از آن آب خوردند، پس آن چه در جوف ایشان بود از رنج و بیم آن را ببرد. پس قاصد دیگری شدند و از آن غسل کردند، پس تازگی نعمت بر رویشان روان گشت، و مویشان هرگز پس از آن گرد آلود نشد و سرشان کالیده «466» نگشت، چنانستی که روغن در خود مالیدند. پس به بهشت رسیدند، و ایشان را گفتند: **سَلَامٌ عَلَیْكُمْ طِبْتُمْ فَأَدْخُلُوها خَالِدِیْنَ**، ای، سلام

953

بر شما که پاک بودید در دنیا، پس در آیین در آن جاوید باشندگان. پس ولدان ایشان را بیند، گرد ایشان در آیند، چنانکه ولدان اهل دنیا گرد خویشاوندی در آیند که از سفری بر ایشان باز آید، گویند او را: شاد باش، خدای- عز و جل- برای تو از کرامت چنین و چنین ساخته است. پس غلامی از ولدان برود سوی بعضی از جفتان او از حور عین، پس گوید: فلان بیامد به نامی که او را در دنیا گفتند. او گوید: تو دیدی؟ گوید: من دیدم و بر اثر من [714] مآمد. پس شادی یکی را از ایشان سبک گرداند تا بر آستانه در آن بایستد. پس چون به منزل خود رسد در اساس آن بنگرد، صخرهای بینداز مروارید، زیر آن کوشکی سبز و سرخ و زرد و هر رنگی، پس سر برآرد و در سقف آن نگرد، چون برق رخشان بیند. و اگر نه آنستی که خدای- عز و جل- او را قدرت دهد، نزدیک باشد که چشم او بشود! پس سر بجنباتد، ازواج خود را بیند کوزهها نهاده، و بالشتهای متصل یک دیگر مرتب کرده، و بساطها در هر مجلسی گسترده. پس تکیه کند و گوید: **الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله**. پس منادی آواز دهد که زندگی یابید و هرگز نمیرید، و مقیم باشید و هرگز رحلت نکنید، و تندرست باشید و هرگز بیمار نشوید.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: **آتی یوم القيامة باب الجنة فاستفتح فيقول الخازن: من أنت؟ فأقول محمد فيقول: بك أمرت ان لا افتح قبلك لاحد، ای، روز قیامت به در بهشت آیم و گشادن خواهم، خازن گوید: کیستی تو؟ گویم: محمد. گوید: فرموده شدهام که پیش از تو برای کسی نگشایم.**

و تأمل کن اکنون در عرفه‌های بهشت، و اختلاف درجات بلندی در آن، چه آخرت بزرگ درجاتتر و بزرگ فضیلتتر است. و چنانکه میان مردمان در طاعت ظاهر و اخلاق پسندیده باطن تفاوت ظاهر است، پس همچنان در آن چه پاداش داده شوند تفاوت ظاهر باشد. پس اگر عالتر درجات مطلبی باید که در طاعت خدای- عز و جل- جهد بکنی تا کسی بر تو سبقت نکند. چه خدای تعالی تو را در آن مسابقت و منافست «466» فرموده و گفت: **سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، ای، با یک دیگر مسابقت نمایید سوی مغفرت از پروردگار شما. و گفت: وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ** «468»، ای، در آن باید که با یک دیگر منافست کنند منافست کنندگان. و عجب آن که اگر یاران و همسایگان بر تو به درمی یا بلندی بنایی تقدم نمایند، بر تو گران آید، و تنگ آیی، و زندگانت به سبب حسد منحص شود. و بهتر احوال تو آن است که در بهشت قرار گیری، و در آن مسلم نباشی از آن که جماعتی بر تو سابق باشند به لطیفههایی که کل دنیا برابر آن نباشد.

چه ابو سعید خدری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: **ان اهل الجنة لیتراءون اهل الغرف فوقهم كما تتراءون الكواكب الغائر في الافق من المشرق و المغرب، لتفاضل ما بينهم، ای، هر آینه اهل بهشت اهل غرفهها را فوق خود همچنان بیند که شما ستاره در رفته «469» را**

در افق ببینید، از مشرق و مغرب، برای [تفاضل] «470» آن چه میان ایشان است. گفتند: یا رسول الله، آن منازل پیغامبران است، جز ایشان را نرسد؟ گفت: بلی، و الّذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله و صدقوا المرسلین، ای، بلی، بدان خدای که نفس من در قدرت اوست، مردانی که به خدای بگرویدند و پیغامبران را تصدیق نمودند، ایشان هم به آن مرتبه میرسند. و نیز گفت: انّ اهل الدّرجات العلی لیراهم من تحتهم كما ترون النّجم الطالع في افق من آفاق السّماء انّ أبا بكر و عمر لمنهم و أنعماء، ای، هر آینه اهل درجههای بلند، کسی که در تحت ایشان است ایشان را همچنان ببیند که شما ستاره بر آینده را ببینید در افقی از آفاق آسمان، و أبو بكر و عمر از ایشانند، و زیادت از آن.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- ما را گفت: الا احدثکم بغرف الجنّة؟ ای، حدیث نگویم شما را در غرفههای بهشت؟ گفت، گفتم: بلی یا رسول الله، مادر و پدرم [715] فدای تو باد. گفت- علیه السلام: انّ في الجنّة غرفا من أصناف الجواهر كلّه يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها و فيها من النّعم و اللذات و السّرور ما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، ای، هر آینه در بهشت غرفههاست از اصناف همه گوهرها که ظاهر آن از باطن آن و باطن آن از ظاهر آن بنماید، و در آن از نعمتها و لذتها و شادیهایی چیزی است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بر دل آدمی نگذشته. گفتم: یا رسول الله، این غرفهها که راست؟ گفت- علیه السلام: لمن أفضى السّلام و اطعم الطّعام و ادام الصّیام و صلّى باللیل و النّاس نیام، ای، آن کس را که سلام آشکارا کرد، و طعام داد، و پیوسته روزه داشت، و شب نماز گزارد و مردمان خفته. گفتم: یا رسول الله، طاقت آن که دارد؟ گفت: «امتّی تطیق ذلك و سأخبرکم عن ذلك: من لقی أخاه فسلمّ علیه أو رده علیه فقد أفضى السّلام. و من اطعم اهله و عیاله من الطّعام حتّی یشبعهم فقد اطعم الطّعام. و من صام شهر رمضان و من كلّ شهر ثلاثة ایام فقد ادام الصّیام. و من صلّى العشاء الآخرة في جماعة و صلّى الغداة في جماعة فقد صلّى باللیل و النّاس نیام.» یعنی الیهود و النّصارى و المجوس، ای، امت من طاقت آن دارد، زود باشد که شما را از آن آگاه کنم: هر که برادر خود را دید و بر او سلام گفت یا جواب او باز داد، سلام آشکار کرد، و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد، اطعام طعام کرد، و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماه روزه داشت، پیوسته روزه داشت، و هر که نماز خفتن و نماز بامداد به جماعت گزارد، شب نماز گزارده و مردمان خفته. یعنی جهودان و ترسایان و مغان.

و پیغامبر را- علیه السلام- از قول حق تعالی: وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتِ عَدْنٍ، پرسیدند؟ گفت:

قصر من لؤلؤ، في ذلك القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء، في كلّ دار سبعون بیتا زمرد خضراء، في كلّ بیت سریر، علی كلّ سریر سبعون فراشا من كل لون، علی كلّ فراش زوجة من الحور العین، و في

كلّ بیت سبعون مائدة، علی كلّ مائدة سبعون لونا من الطّعام، في كلّ بیت سبعون وصیفة و يعطى المؤمن في كلّ غداة من القوّة ما یأتی علی ذلك اجمع، ای، کوشکی است از مروارید، در آن کوشک هفتاد سرای است از یاقوت سرخ، در هر سرایی هفتاد خانه از زمرد سبز، در هر خانههای تختی، بر هر تختی هفتاد بستر از هر لونی، بر هر فراشی زنی از حور عین، در هر خانههای هفتاد مائده، بر هر مائدهای هفتاد لون از طعام، در هر خانههای هفتاد وصیفت «471»، و مؤمن را هر بامدادی آن قوت داده شود که بر کل آن بیاید.

صفت دیوار بهشت و زمین بهشت و درختان و میوهها و جویهای آن

تأمل نمای در صورت بهشت و تفکر کن در غبطن ساکنان آن، و در حسرت کسی که از آن محروم شد بدان که قناعت کرد که دنیا را در بهای آن بستند. چه ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ حائط الجنة لبنة من ذهب و لبنة من فضة، ترابها زعفران و طینها مسك، ای، دیوار بهشت خشتی از زر است و خشتی از سیم، خاک آن زعفران است و گل آن مشک. و پیغامبر را- علیه السلام- از تربت بهشت پرسیدند، گفت: در مکه بیضاء [716] بمسك خالص، ای، نان میده «472» سفید است به مشک خالص.

و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت، من سره ان یسقیه الله عزّ و جلّ الخمر فی الآخرة فلیترکه فی الدنيا و من سره ان یکسوه الله تعالی الحریر فی الآخرة فلیترکها فی الدنيا. انهار الجنة تفجرت من تحت تلال او تحت جبال المسك. و لو کان أدنی اهل الجنة حلّیة عدلت بحلیة اهل الدنيا جمیعا لکان ما یحلیه الله عزّ و جلّ به فی الآخرة افضل من حلّیة اهل الدنيا جمیعا، ای، هر که شاد گرداند او را آن که خدای- عز و جل- در آخرت او را بیاشاماند خمر [باید] ترک کند در دنیا آن را، و هر که شاد گرداند او را آن که خدای- عز و جل- در آخرت او را حریر پوشاند، باید که در دنیا آن را بگذارد، جویهای بهشت از زیر تله یا از زیر کوههای مشک روان شده است، و اگر حلّیت کمترین اهل بهشت با حلّیت کل اهل دنیا سنجیده شود، هر آینه آن حلّیهای که خدای- عز و جل- در آخرت مبخشد از حلّیه کل اهل دنیا افضل است.

و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ فی الجنة شجرة یسیر الراكب فی ظلّها مائة عام لا یقطعها، فاقرعوا ان شنتم «و ظلّ ممدود» «473»، ای، در بهشت درختی است که اشتر سوار در سایه آن صد سال برود آن را قطع نکند، پس بخوانید اگر خواهید «و ظلّ ممدود» و ابو امامه گفت: اصحاب پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفتند که خدای- عز و جل- نفع به ما

956

میرساند به سبب اعراب و به مسئله ایشان. اعرابی پیش آمد و گفت: یا رسول الله، خدای- عز و جل- در قرآن درختی رنج رساننده را یاد فرمود، و من ندانستم که در بهشت درختی باشد که رنج رساند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: آن چیست؟ گفت: سدرهای که آن را خار است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیس كما ظننت. أ لم تسمع قول الله تعالی «فی سدرٍ مَخضودٍ»؟ «474» یخضد الله شوکه، فیجعل مکان کل شوکه ثمره ثم ینفتق الثمرة منها عن اثنين و سبعین لونا من طعام، ما منها لون یشبه الآخر، ای، کار همچنان نیست که تو پنداشتی، آیا قول حق تعالی را نشنیده‌ای که «فی سدرٍ مَخضودٍ» گفت؟ خدای تعالی خار آن بزند، پس به جای هر خاری میوه‌های قایم کند، آن گاه از هر میوه‌های از آن هفتاد و دو لون شکافته شود، که از آن لونی نباشد که لونی دیگر را ماند.

و جریر بن عبد الله گفت که در صفّاح نزول کردیم، و مردی دیدیم در زیر درخت خفته، نزدیک بود که آفتاب بدو رسد، غلام را گفتم: این نطع ببر، او را سایه کن. پس غلام برفت و سایه کرد. و او چون بیدار شد معلوم گشت که او سلمان است، پس بر او رفتم و سلام گفتم، گفت: ای جریر، تواضع کن برای خدای، چه هر که برای خدای تواضع کند در دنیا، خدای- عز و جل- او را روز قیامت رفعت بخشد، و هیچ دانی که ظلمات روز قیامت چیست؟ گفتم: ندانم. گفت: ظلم مردمان بر یک دیگر. پس چوبکی بگرفت که از خردی نزدیک بود که دیده نشود، گفت: ای جریر، اگر تواضع کنی برای

خدای، رفعت یابی. و گفت: ای جریر، اگر در بهشت مثل این بطلبی، نیابی. گفتیم: ای ابا عبد الله، «475» پس خراسان و درختان کجاند؟ گفت: اصول آن مروارید و زر است و بالای آن میوه.

صفت لباس اهل بهشت و فرشها و تختها و حجلهها و خیمههای ایشان

و چنانکه حق تعالی فرمود: يُحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ «476» ای، با زیور کرده شوند در آن از دست ورنجنها «477» از زر و مروارید، و لباس ایشان در آن حریر باشد. و آیتها در تفصیل آن بسیار است.

و اما تفصیل آن در اخبار

ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من يدخل الجنة ينعم و لا يبأس لا تبلى ثيابه و لا يفنى شبابه في [717] الجنة ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، ای، هر که در بهشت رود خوش عیش باشد، و درویش نبود، جامههاش کهن نگردد، و جوانیش نیست نشود، در بهشت آن است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و در دل آدمی نگشته.

957

مردی گفت: یا رسول الله، ما را خبر ده از جامههای اهل بهشت که آفریده شود یا بافته گردد؟

پس پیغامبر- علیه السلام- خاموش بود، بعضی از قوم بخندیدند، پس رسول الله گفت: مم تضحكون، من جاهل سأل عالماً؟ ای، از چه میخندید، از نادانی که بپرسید از دانایی؟ پس گفت: يتشقق عنها ثمر الجنة مرتين، ای، میوههای بهشت از آن شکافته شود دو بار.

ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: أول زمرة تلج الجنة صورتهم على صورة القمر ليلة البدر لا يبصقون فيها و لا يمتخطون و لا يتغوطون فيها، آنتهم و امشاطهم من الذهب و الفضة و رشحهم المسك، لكل واحد منهم زوجتان، يرى مخ ساقيهما من وراء اللحم من الحسن، لا اختلاف بينهم و لا تباعض قلوبهم على قلب واحد، يسبحون الله بكرة و عشية، ای، اول گروهی که در بهشت در آید صورت ایشان بر صورت ماه شب چهارده باشد: به انداختن آب دهن و پاک کردن بینی و حدث کردن محتاج نشوند، آوردها و شانههای ایشان از زر و نقره باشد، و خوی ایشان مشک، و هر یکی را از ایشان دو زن باشد که مغز دو ساقشان از پس گوشت دیده شود از خوبی، میان ایشان اختلاف و دشمنیگی نبود، دلهاشان بر يك دل باشد، خدای را تسبیح گویند بامداد و شبانگاه. و در روایتی: على كل زوجة سبعون حلة، ای، بر هر زنی هفتاد حله باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- در معنی قول حق تعالی: يُحَلُّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ، «477» گفت: انّ عليهم التيجان انّ ادنى لؤلؤة فيها تضيء ما بين المشرق و المغرب، ای، بر ایشان تاجها باشد که کمتر مروارید آن میان مشرق و مغرب را روشن کند. و گفت: الخيمة درة مجوفة طولها في السماء ستون ميلا في كل زاوية منها للمؤمن اهل لا يراه الآخرون، خیمه درّی میان تهی باشد، طول آن در ارتفاع شصت میل، در هر زاویهای از آن مؤمن را اهلی باشد که دیگران او را نبیند. این حدیث بخاری در صحیح آورده است. ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: خیمه درّی میان تهی است فرسنگی در فرسنگی، آن را چهار هزار تخته در است از زر.

ابو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت در قول حق تعالی «وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ» «478»: ما بین

الفراشين كما بين السماء و الارض، اى، میان دو بستر چندانى باشد که میان آسمان و زمین.

صفت طعام اهل بهشت و بیان آن بیان طعام اهل بهشت در قرآن مذکور است، از میوهها و مرغان فربه و من و سلوی و انگبین و شیر و أصناف بسیار، که در شمار نیاید. حق تعالی گفت: كَلَّمَا رَزَقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَ أَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا، 4»
ای، هر گاه که از بهشت

958

میوه‌های بدیشان داده شود گویند: این آن است که پیش از این یافتیم، در صورت و لون متشابه.

حق تعالی شراب اهل بهشت را جایهای بسیار در قرآن ذکر کرده است. و ثوبان، مولای رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: در خدمت پیغامبر- علیه السلام- ایستاده بودیم، دانشمندی از دانشمندان جهودان بیامد و مسنلهها پرسید، تا گفت که بر صراط اول که [718] گذرد؟ گفت:

فقراء المهاجرین. گفت: چون در بهشت روند تحفه ایشان چه باشد؟ گفت: زیاده کبد النون، «480» ای، جگر گوشه ماهی. گفت: غذای ایشان پس از آن چه بود؟ گفت: ينحر لهم ثور الجنة الذي كان يأكل من أطرافها، ای، کشته شود برای ایشان گاو بهشت که از اطراف آن مخورد. گفت، شراب ایشان چه باشد؟ گفت: من عين فيها تسمى سلسبيلًا، ای، از چشمهای در آن که آن را سلسبیل خوانند. گفت: راست گفتی.

و زيد بن ارقم گفت که مردی از جهودان بر پیغامبر- علیه السلام- آمد، گفت: ای أبو القاسم، نمگویی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند؟ و اصحاب خود را گفت: اگر بدین اقرار کند او را غلبه کنم. پیغامبر- علیه السلام- گفت: بلی، و الذي نفسي بيده انّ أهدم ليعطى قوة مائة رجل في المطعم و المشرب و الجماع، ای، بلی. بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در طعام و شراب و مباشرت. گفت: کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد؟ پیغامبر- علیه السلام- گفت: حاجتهم عرق يفيض من جلودهم مثل المسك فإذا البطن قد طهر «481»، ای، حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهانشان روان شود چون مشک، پس شکم پاک شود. و ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انك لتنظر إلى الطير في الجنة فتشتهيها فيخر بين يديك مشويًا، ای، هر آینه تو در بهشت در مرغان نگری و آن را آرزو مبری، پس بریان شده پیش تو افتد. و حذیفه- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ في الجنة طيرا امثال البخاتي، ای، در بهشت مرغانند چون شتران بختی. ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: آن نرم و نازک باشد؟ گفت: نازکتر از آن کسی باشد که آن را بخورد، و تو از آن جمله‌ای که آن را بخوری.

و عبد الله بن عمر گفت: در قول حق تعالی: يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ، «482» هفتاد کاسه زرین بر ایشان آورده شود، در هر کاسهای لونی که در دیگری نباشد.

عبد الله بن مسعود- رضی الله عنه- در قول حق تعالی: وَ مِرْآةٍ مِنْ تَسْنِيمٍ، «483» گفت که برای اصحاب یمین آمیخته شود، و مقربان آن را صرف «484» خورند.

959

و أبو دردا در قول حق تعالی: خِتَامُهُ مِسْكٌ، «484» گفت که آن شرابی سفید است مثل نقره، که آخر شرابها بدان ختم کنند. اگر مردی از اهل دنیا دست خود در آن کند پس بیرون آرد، هیچ جانور نماند که نه بوی خوش آن بیابد.

صفت حور عین و ولدان و جز آن

در قرآن صفت ایشان مکرر است، و اخبار به زیادت شرح آن وارد. انس روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: غُدوةٌ فی سبیل اللّٰه أو رُوحةٌ خیر من الدّٰنیا و ما فیها. و لقب قوس أحدکم او موضع قدمه من الجنّة خیر من الدّٰنیا و ما فیها. و لو أنّ امرأةً من نساء اهل الجنّة اطلّعت إلى الارض لا ضاعت و لملاّت ما بینهما ریحاً و لنصیفها علی رأسها خیر من الدّٰنیا و ما فیها، یعنی الخمار، ای، یک بامداد کردن در راه خدای یا یک شبانگاه کردن به از دنیا و آن چه در آن است. و هر آینه مقدار کمان یکی از شما یا موضع قدم او از بهشت به از دنیا و آنچه در آن است. و اگر زنی از زنان اهل بهشت بر زمین اطلاع یابد «485»، هر آینه روشن گرداند و میان آن را پر بوی خوش گرداند. و هر آینه سر اندازی که بر سر آن است خیرتر از دنیا و آن چه در آن است.

و أبو سعید خدری روایت کرد که [719] پیغامبر- علیه السلام- در قول حق تعالی: کَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَ الْمَرْجَانُ «486»، گفت: ینظر إلى وجهها فی خدرها أصفی من المرآة، و أنّ ادنی لؤلؤة علیها لتضییع ما بین المشرق و المغرب، و أنّه تكون علیها سبعون ثوباً ینفذها بصره حتی یری مَخَّ ساقها من وراء ذلك، ای، روی او در پرده نگریسته شود، صافتر از آینه است، و کمتر مروارید او میان مشرق و مغرب را روشن کند، و بر او هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق او از پس آن دیده شود.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لَمَّا اسرى بی، دخلت فی الجنّة موضعا یسمی البیدخ علیہ خیام اللؤلؤ و الزبرجد الاخضر و الیاقوت الاحمر، فقلن: السلام علیک یا رسول اللّٰه: فقلت یا جبریل ما هذا النداء؟ قال: هؤلاء المقصورات فی الخیام استأذن ربّهنّ فی السلام علیک فاذن لهنّ.

فطفقن یقلن نحن الرّاضیات فلا نسخط ابداً و نحن الخالدات فلا نظعن ابداً. و قرأ رسول اللّٰه قوله تعالی:

«حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ» «487» ای، آن گاه که مرا به شب بردند، در بهشت رفتیم موضعی که آن را «بیدخ» خوانند، بر آن خیمه‌های مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود، پس گفتند: السلام علیک یا رسول اللّٰه. گفتیم: ای جبرئیل، این چه آواز است؟ گفت: «مقصورات خیام» اند، از پروردگار خود دستوری خواستند تا تو را سلام گویند، و دستوری داد، پس ایشان گفتن گرفتند: ما خشنودانیم، هرگز در خشم نشویم، و جاوید باشندگانیم، هرگز رحلت نکنیم. و پیغامبر- علیه السلام- «حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ» «488» بخواند.

960

و مجاهد در قول حق تعالی: أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ «488» گفت: پاک کرده از حیض و غایط و بول و خیم «489» و بلغم و منی و فرزندان.

و اوزاعی در قول حق تعالی: فِی شَعْلِ فَاكِهُونَ، «490» گفت که شغل ایشان افتضاض «491» دوشیزگان باشد. و مردی گفت: یا رسول اللّٰه، اهل بهشت مباشرت کنند؟ گفت: یعطی الرّجل منهم من القوّة فی الیوم الواحد افضل من سبعین منکم، ای، مردی از ایشان در یک روز بیش از هفتاد کس از شما قوت داده شود. و عبد اللّٰه بن عمر گفت: ادنی منزلت تر اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتکار رود، و هر خدمتکاری برای

کاری که صاحبش بر آن نباشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ الرَّجُلَ مِنْ اهل الجنة لیتروّج خمس مائة حوراء و أربعة آلاف بكر و ثمانية آلاف ثیب يعانق كل واحدة منهم مقدار عمره في الدنيا، ای، مردی را از اهل بهشت به زنی داده شود: پانصد حور و چهار هزار بكر و هشت هزار کالم «492»، هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد.

گفت: اِنَّ فِي الجنة سوقا ما فيها بيع و لا شراء الا الصّور من الرجال و النساء فاذا انتهى الرجل صورة دخل فيها و اِنَّ فيها لمجتمعاً للهور العين يرفعن بأصوات لم يسمع الخلاق مثلها، يقلن: نحن الخالدات فلا نبید، و نحن الناعمات فلا نبأس، و نحن الراضيات فلا نسخط، فطوبى لمن كان لنا و كنا له، ای، در بهشت بازاری است که در آن فروختنی و خریدنی نیست، مگر صورت مردان و زنان، پس چون صورتی را مرد آرزو برد، در آن رود، و در آن جای فراهم آمدن حور و عین است، بر دارند آوازهایی [720] که خلق مثل آن نشنیده است، گویند: ما جاوید باشندگانیم و جدا نمشویم، و ما خوشحال شوندگانیم و فقیر نمشویم، و ما راضی شوندگانیم و به خشم نمشویم، پس خنک آن کس را که او برای ماست و ما برای اویم.

و یحیی بن کثیر در قول حق تعالی: فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ، «493» گفت: که آن سماع است در بهشت. و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت اِنَّ الحور في الجنة يتغتنن، يقلن نحن الجوار الحسن خبنا لزوج كرام، ای، حوران در بهشت بسریند، مگویند: ما کنیزکان خوب روییم، برای شوهران گرامی ما را پنهان داشتهاند. و ابو امامه باهلی روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما من عبد يدخل الجنة الا و تجلس عند رأسه و عند رجله تثنان من الحور العين تغنيانه بأحسن صوت سمعه الانس و الجن و ليس بمزامير

961

الشيطان و لكن بتحميد الله و تقديسه، ای، هیچ بندهای در بهشت نرود که نه دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند، و برای او سرود گویند به نیکوتر آوازی که آدمیان و پریان شنوند، و به مزار شیطان نباشد، و لیکن به تحمید و تقدیس خدای بود.

بیان جمله متفرق از اوصاف اهل بهشت که اخبار بدان وارد است

اسامة بن زید روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- اصحاب خود را گفت: الاهل مشمر للجنة، اِنَّ الجنة لا نظير «492» لها هي و رب الكعبة نور يتلألأ و ريحانة تهتز و قصر مشيد و نهر مطرد «493» و فاكهة كثيرة نضيجة، و زوجة حسناء جميلة في حبرة و نعمة في مقام ابداء و نضرة في دار عالية بهية سليمة، ای، تنبیه میکنم، هیچ سبکی نمایندهای «494» هست برای بهشت، بدرستی که بهشت را نظیری نیست، به خداوند کعبه که آن نوری است که مدرفشد، و اسپر غمی است که مجنبد، و کوشکی است بر افراشته، و جویی است روان و میوه بسیار پخته، و زنی با حسن و جمال در شادی و نعمت، در مقامی همیشه و تازگی در سرای عالی زیبایی سلیم. گفتند: یا رسول الله، ما «سبکی نماینده» ایم برای آن؟

گفت: بگویند: ان شاء الله. پس جهاد را یاد کرد و بر آن تحریض فرمود.

و مردی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد- و گفت: آیا در بهشت اسب خواهد بود؟ چه من آن را دوست دارم. گفت: ان أحببت ذلك أتيت بفرس من ياقوتة حمراء فيطير بك في الجنة حيث شئت، ای، اگر آن را دوست داری، اسبی از

یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت، آن جا که خواهی تو را بزودی ببرد.

و مردی دیگر گفت: من اشتر را دوست دارم، در بهشت اشتر هست؟ گفت: یا عبد الله ان ادخلت الجنة فلك فيها ما اشتهدت نفسك و لذت عينك، ای، اگر در بهشت برده شوی، آن چه نفس تو آرزو برد و چشمهای تو را لذت دهد تو را در آن میسر شود.

و أبو سعید خدری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ان الرجل من اهل الجنة ليولد له الولد كما يشتهي، يكون حمله و فصاله و شبابه في ساعة واحدة، ای، بدرستی که مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو ببرد، حمل او و زادن او و جوانی او در يك ساعت باشد.

و گفت: إذا استقرّ اهل الجنة في الجنة اشتاق الاخوان إلى الاخوان فيسير سرير ذا إلى سرير ذا فيلتقيان فيتحدّثان ما كان بينهما في دار الدنيا، فيقول يا اخي تذكر في يوم كذا في مجلس كذا فدعونا الله عزّ و جلّ فغفر لنا؟ ای، چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند برادران شوند، پس تخت یکی [721] سوی دیگری رود و فراهم آیند و آن چه در سرای دنیا میان ایشان بود بگویند، پس

962

بگوید: ای برادر، روز فلان را در مجلس فلان یاد منداری که حق تعالی را بخواندیم و ما را بیامرزید؟

و گفت- علیه السلام اهل الجنة جرد مرد بیض جعاد مکملون أبناء ثلاث و ثلاثين سنة على خلق آدم طولهم ستون ذراعاً في عرض سبعة أذرع، ای، اهل بهشت بی موی اندام و بی موی روی باشند، سفید پوستان شکسته موی، سرمه کرده سی و سه ساله، بر آفرینش آدم، طول ایشان شصت گز در عرض هفت گز.

و گفت- علیه السلام: ادنى اهل الجنة الذي له ثمانون ألف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و ياقوت كما بين الجابية إلى صنعاء و انّ عليهم التيجان، و انّ ادنى لؤلؤة منها لتضيء ما بين المشرق و المغرب، ای، کمتر اهل بهشت آن کس است که او را هشتاد هزار خدمتکار باشد، و هفتاد و دوزن، و برای او قبهای از مروارید و زبرجد نصب کرده گردد، چندانی که از جابیه تا صنعا است، و بر ایشان تاجها باشد، و کمتر مرواریدی از آن میان مشرق و مغرب را روشن کند. و گفت- علیه السلام: نظرت إلى الجنة فإذا الرمانة من رمانها كجلد البعير المقتب، و إذا طيرها كالبخت، و إذا فيها جارية، فقلت: يا جارية لمن أنت؟ فقلت: لزيد بن حارثة. و إذا في الجنة ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، ای، سوی بهشت نگریستم يك انار را از انارها چون پوست اشتر قبه کرده دیدم، و مرغان را چون اشتر بختی، و کنیزکی دیدم، گفتم: ای کنیزك تو کرایبی؟ گفت:

زيد بن حارثة را. و در بهشت چیزها دیدم که چشمی ندیده است و گوشی نشنیده و بر دل آدمی نگذشته.

و كعب گفت: حق تعالی آدم را به يد خود آفرید و تورات را به يد خود نوشت و بهشت را به يد خود نهال کرد، پس او را گفت: سخن گوی. گفت: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، «495» ای، بدرستی نیکبخت شدند گرویدگان.

پس این صفتهای بهشت است. جمله آن را یاد کردیم، پس تفصیل آن را بیاوردیم. و حسن بصری جمله آن را یاد کرد و گفت: انار آن مثل دلوهاست، و جویهای آن از آبی که از حال خود نگشته باشد، و جویهایی که از شیر که مزه آن تغییر نپذیرفته، و جویهایی از انگبین مصفی که آدمیان آن را صافی نکرده باشند، و جویهایی از خمر که پر لذت برای خورندگان باشد و عقل را زایل نکند و درد سر نیارد. و در آن چیزهایی است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و

بر دل آدمی نگشته در آن پادشاهانی خوش عیش باشند، سی و سه ساله در يك سن، طول ایشان در بلندی شصت گز، سیاه چشمان بی موی اندام و بی موی روی، از عذاب آمن و در سرایهای خود مطمئن. و جویهای آن بر سنگریزه یاقوت و زبرجد رود، و بیخهای درخت خرما و رز آن مروارید است، و میوههای آن را

963

نداند مگر حق تعالی، و بوی آن از پانصد ساله راه یافته شود. و ایشان را در آن اسبان و اشتران زود رو باشد، و پالانها و مهارها و زینهای آن از یاقوت. يك دیگر را زیارت کنند در آن. و زنان ایشان حور عین، چنانستی که بیضهای سفیدند. و زن هفتاد حله میان دو انگشت خود گیرد پس [آن را] در پوشد و مغز ساق او از پس آن هفتاد حله دیده شود. خدای- عز و جل- خویهای ایشان را از بدی و تنهای ایشان را از مرگ پاك [722] گردانیده، و به بول و غایط و پاك کردن بینی محتاج نشوند، و دفع آنها جز به آروغ و ترشح مشک نباشد.

بامداد و شبانگاه رزقشان مهیا و مهنا بود، اما شبی نباشد که بامداد بر شبانگاه باز گردد و شبانگاه بر بامداد. و آخر کسی که در بهشت رود و کم منزلتتر آن است که ملك او پانصد ساله راه باشد، در کوشکهای زر و نقره و خیمههای مروارید، و بصر او را آن وسعت دهند که اقصای آن را همچنان بیند که ادنای آن را. و هر بامداد و شبانگاه هفتاد هزار کاسه زرین پیش ایشان آرند، در هر کاسهای لونی که در دیگری نباشد، مزه آخر او همچنان یابد که مزه اول. و در بهشت یاقوتی است که در آن هفتاد هزار سرای است، در هر سرایی هفتاد هزار خانه که در آن شکافی و رخنهای نباشد.

و مجاهد گفت که کم منزلتتر اهل بهشت کسی باشد که در ملك خود هزار سال برود، اقصای آن را همچنان بیند که ادنای آن را. و بیش درجه آن کسی که هر بامداد و شبانگاه پروردگار خود را بیند. و سعید بن مسیب گفت: هیچ کس از اهل بهشت نباشد که نه در دست خود سه دستورنجن «493» دارد: زرین و سیمین و مروارید.

و أبو هریره- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت که در جنت حورایی است که او را «عیناء» «494» گویند، چون برود بر دست راست و چپ او هفتاد هزار وصیفت «495» باشند و او مگوید: کجاند کسانی که امر معروف و نهی منکر کردهاند؟

و یحیی بن معاذ گفت: ترك دنیا سخت است، و فوت بهشت سختتر. و ترك دنیا مهر آخرت است. و نیز گفت: در طلب دنیا خواری نفسهاست، و در طلب آخرت عزت است نفسها را، پس ای عجب از کسی که مذلت اختیار کند در طلب فانی، و عزت بگذارد در طلب باقی!

صفت دیدن و نظر در وجه حق تعالی

باری تعالی گفت: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ. «496» و این زیادت نظر است در وجه حق تعالی. و آن لذت کبری است که نعمت بهشت در آن فراموش کرده شود. و حقیقت آن در «کتاب محبت» یاد کردهایم، و کتاب و سنت شاهد آن است، بر خلاف اعتقاد اهل بدعت «497»

جریر بن عبد الله بَجَلَى «498» گفت: در خدمت پیغامبر- علیه السلام- نشستیم بودیم، در شب چهارده، پس ماه را دید و گفت: انکم لترون ربکم كما ترون هذا القمر لا تضامون في رؤيته، فان استطعتم ان لا تغلبوا على صلوة قبل طلوع الشمس و قبل غروبها فافعلوا، ای، شما پروردگار خود را مسبینید، چنانکه این ماه را مسبینید، ستم کرده نشوید در دیدن آن، پس اگر توانید که غلبه کرده نشوید بر نمازی پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن، بکنید. پس بخواند: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا. «499» و این حدیث در «صحيحین» آمده است. و مسلم در صحيح روایت کرد از صهیب که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- قول حق تعالی: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ، «500»، بخواند و گفت: إذا دخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار، نادى مناد يا اهل الجنة ان لكم عند الله موعدا يريد ان ينجزكموه، قالوا ما هذا الموعد؟ أ لم يثقل موازيننا و يبيض وجوهنا و أدخلنا الجنة و يجرنا من النار. قال فيرفع الحجاب و ينظرون إلى وجه الله عز و جل، فما أعطوا شيئا احب إليهم من النظر إليه، ای، چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش، منادی آواز دهد:

ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای [723] موعودی است، اراده دارد که او شما را به جا آرد.

گویند: آن موعود چیست؟ نه ترازوهای ما گران کرد، و رویهای ما سفید گردانید، و ما را در بهشت آورد، و از آتش زینها داد؟ گفت: پس حجاب برداشته شود و وجه خدای- عز و جل- را ببیند، پس داده نشدندی چیزی دوستتر نزدیک ایشان از دیدن او.

و حدیث «رؤیت» را جماعتی از صحابه روایت کردهاند، و آن غایت حسنی است و نهایت نعیم. و کل آن چه مفصل کردیم از نعمتها نزدیک آن منسی «501» و ملغی. و شادی اهل بهشت را نزدیک سعادت لقا نهایت نیست، بلکه چیزی از لذتهای بهشت به لذت لقا نسبت ندارد. و ما اینجا سخن کوتاه کردیم بدانچه در «کتاب محبت و رضا» تفصیل آن گفتهایم. پس نباید که همت بنده از بهشت چیزی باشد جز لقای مولی. و اما دیگر نعمتهای بهشت، بهایم در چراگاه در آن شریکاند.

و کتاب را ختم کنیم به بابی در سعت رحمت خدای- عز و جل بر سبیل تَفَال

بدان پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- تَفَال را دوست داشتی. و ما را از اعمال چیزی نیست که بدان امید مغفرت داریم. پس به پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- اقتدا کنیم در تَفَال. و امید داریم که ختم عاقبت ما در دنیا و آخرت به خیر کند، چنانکه کتاب را به ذکر «رحمت خدای»- عز و جل- ختم

965

کردیم. پس بدرستی که حق تعالی گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ، «501» ای، نیامرزد خدای تعالی شرك آوردن را بدو، و آن چه دون اوست بیامرزد آن کس را که خواهد. و گفت: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ، «502» ای، بگو: ای بندگان من، کسانی که بر نفسهای خود اسراف کردید از رحمت حق تعالی نومید مباشید که خدای- عز و جل- همه گناهان را مآمرزد، که او آمرزگار رحیم است.

و گفت: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا، «5»

ای، هر که معصیتی ارتکاب نماید یا بر نفس خود ظلم کند پس از حق تعالی آمرزش خواهد، خدای- عز و جل- را

و ما از حق تعالى آمرزش خواهيم از همه زلتهای قدم و طغيانهای قلم در اين كتاب و در ديگر كتابها، و آمرزش مخواهيم از اقوال خود که اعمال موافق آن نيست، و آمرزش مخواهيم از آن چه دعوی کرديم و ظاهر گردانيديم از علم و بصيرت در دين حق تعالى با آن چه در آن مقصريم، و آمرزش مخواهيم از هر علمی و عملی که بدان قصد رضای او کرديم پس جز آن با آن بيامیخت، و آمرزش مخواهيم از هر وعدهای که از نفسهای خود داديم پس در وفای آن تقصير کرديم، و آمرزش مخواهيم از هر نعمتی که در حق ما فرمود و ما آن را در معصيت کار بستيم، و آمرزش مخواهيم از هر تصریح و تعريض به نقصان ناقصی و تقصير مقصری که بدان متصف بوديم، و آمرزش مخواهيم از هر خطرتی که ما را داعی تکلف و تصنع شد تا در پيش مردمان خود را بياراييم در کتابی که نوشتيم يا سخنی که گفتيم و فراهم آورديم يا علمی که فايده داديم يا فايده گرفتيم. و پس از استغفار از کل آن، اميد مداريم برای خود و برای کسی که کتاب ما را مطالعه کند، يا نويسد يا بشنود، آن که مکرم گرداند خدای تعالی به مغفرت و رحمت، و تجاوز از همه بديهای ظاهر و باطن [724]، چه کرم او عام است و رحمت او واسع وجود او بر اصناف خلق فايض.

و ما خلقايم از آفريدگان خدای- عز و جل- که ما را بدو وسيلتی نيست مگر به فضل و کرم او.

چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: **انّ لله عزّ و جلّ مائة رحمة، انزل منها رحمة بين الجنّ و الانس و البهائم و الهوامّ فبها يتعاطفون و بها يتراحمون، و آخر تسعا و تسعين رحمة يرحم بها عباده يوم القيامة، اى، بدرستی که خدای را صد رحمت است، يك رحمت از آن فرو فرستاده ميان پريان و آدميان و چهار**

966

پايان و خزندگان، پس بدان بر يك ديگر مهربانی کنند و بر يك ديگر ببخشاييند، و تأخير کرد نود و نه ديگر را که ببخشاييد بندگان خود را در روز قيامت بدان.

و آمده است که إذا كان يوم القيامة اخرج الله كتابا من تحت العرش و فيه: **انّ رحمتی سبقت غضبی و انا ارحم الراحمين، فيخرج من النار مثل اهل الجنة، اى، چون روز قيامت باشد خدای- عز و جل- نامهای از زير عرش بيرون آرد و در او اين باشد که رحمت من سابق است بر غضب من، و من بخشايند بهتر بخشايندگانم، پس مثل «504» اهل بهشت از آتش بيرون آورده شوند.**

و پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: **يتجلى الله عزّ و جلّ لنا يوم القيامة ضاحكا فيقول أبشروا معشر المسلمين فاتّه ليس منكم احد الاّ و قد جعلت مكانه في النار يهوديا او نصرانيا، اى، خدای- عز و جل- روز قيامت برای ما تجلی فرمايد در حال رضا و اجزال «505» عطا، پس گويد: شاد باشيد اى گروه مسلمانان که از شما کس نيست که نه به جای او جهودی يا ترسايی را به آتش نفرستادم. و گفت (ع): يشفع الله آدم يوم القيامة من جميع ذريّته في خمسمائة ألف ألف و عشرة آلاف ألف، اى، خدای- عز و جل- روز قيامت قبول فرمايد شفاعت آدم را از همه فرزندان او پانصد هزار هزار و ده هزار هزار.**

و گفت- عليه السلام: **انّ الله عزّ و جلّ يقول يوم القيامة للمؤمنين: هل أحببتم لقائي؟ فيقولون: نعم يا ربّنا. فيقول: لم؟ فيقولون: رجونا عفوك و مغفرتك فيقول: قد أوجبت لكم مغفرتي، اى، خدای- عز و جل- روز قيامت مؤمنان را گويد: هيچ دوست داشتيد لقای مرا؟ گويد: آری، اى پروردگار ما. گويد: چرا؟ گويند: عفو و مغفرت تو را اميد داشتيم.**

گوید: مغفرت خود شما را واجب گردانیدم.

و گفت- علیه السلام: يقول الله عزّ و جلّ يوم القيامة اخرجوا من النار من نكرني يوما او خافني في مقام، اي، خدای- عز و جل- گوید روز قیامت: بیرون آرید از آتش هر که يك روزی مرا یاد کرد، یا در يك مقام از من بترسید.

و گفت- علیه السلام: إذا اجتمع اهل النار في النار، و من شاء الله معهم من اهل القبلة، قال الكفار للمسلمين أ لم تكونوا مسلمين؟ قالوا: بلى. قالوا: فما اغنى عنكم إسلامكم إذ أنتم معنا في النار:

فيقولون: كانت لنا ذنوب فأخذنا بها. فيسمع الله عزّ و جلّ ما قالوا فيأمر بإخراج من كان في النار من اهل القبلة فيخرجون فلما رأى ذلك الكفار قالوا يا ليتنا كنّا مسلمين! فنخرج كما اخرجوا، اي، چون اهل آتش در آتش فراهم آیند و کسی که خدای خواست با ایشان از اهل قبله، کافران مسلمانان را گویند: آیا نه شما مسلمان بودید؟ گویند: بلى. گویند: چه باز داشت از شما اسلام شما که با ما در

967

آتشید؟ گویند: گناهان داشتیم، ما را بدان بگرفتند. پس خدای- عز و جل- آن چه گفتند بشنود و بفرماید تا هر که از اهل قبله [725] در آتش است بیرون آرند. پس بیرون آیند. چون کافران آن را دیدند گویند: کاشکی که ما مسلمان بودیمی که از آتش بیرون آمدیمی، چنانکه مسلمانان بیرون آمدند. پس قول حق تعالی را خواند: رَبِّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ، «506» ای، بسا که آرزو برند کافران که مسلمان بودندی.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الله ارحم بعبده المؤمن من الوالدة الشفيقة بولدها، اي، هر آینه خدای- عز و جل- بر بنده مؤمن خود مهربانتر است از مادر مشفق بر فرزند خود.

و جابر بن عبد الله گفت: هر که نیکیهای او روز قیامت زیادت از بدیهای او باشد، بی حساب در بهشت رود، و هر که نیکیها و بدیهای او برابر باشد، حساب وی به آسانی کنند، پس در بهشت رود، و شفاعت پیغامبر- علیه السلام- کسی را باشد که نفس خود را هلاک و پشت خود را گرانبار کرده است.

و آمده است که خدای- عز و جل- موسی را گفت: ای موسی، قارون از تو فریاد رسی خواست او را فریاد رسی نکردی، به عز و جلال من، اگر از من فریاد رسی خواستی به فریادش رسیدمی و از او عفو فرمودمی.

و سعید بن بلال «507» گفت: روز قیامت بفرمایند تا دو مرد را از آتش بیرون آرند، پس خدای- عز و جل- گوید: بدانچه کردید مستوجب آتش گشتید، و من هرگز بر بندگان ستم نکنم. و بفرماید تا ایشان را سوی آتش برند. پس یکی از ایشان در رفتن سرعت نماید و دیگری در رفتن درنگ کند، پس فرماید تا ایشان را باز آرند و از فعل ایشان بپرسد. پس کسی که سوی آتش دوید گوید: از وبال معصیت خود حذر کردم تا بار دوم متعرض خشم تو نشوم. و کسی که درنگ نمود گوید: نیکو گمانی من به تو مشعر آن است که مرا بدان باز نگردانی پس از آن که مرا از آن بیرون آوردی. پس فرماید تا هر دو را به بهشت برند.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ینادی مناد من تحت العرش يوم القيامة يا امة محمد، اما ما كان لي قبلکم فقد وهبته لكم، و بقيت التبعات، فتواهبوها و ادخلوا الجنة برحمتي، اي، منادی روز قیامت از زیر عرش آواز دهد: ای محمد، اما آن چه مرا بر شما بود بخشیدم، و تبعات «508» مردمان باقی ماند، پس به يك دیگر ببخشید و به رحمت من در بهشت روید.

وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةِ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا، «509» ای، بر کران حفرهای بودید شما از آتش، پس شما را از آن برهانید. گفت: به خدای که ما را از آن نرهانید با آن چه خواهد که مرا در آن اندازد. پس ابن عباس گفت: بگیریید این کلمه از غیر فقیهی.

و صنابحی «510» گفت: بر عبادۀ بن صامت در رفتم، و او در حال مرگ بود، پس بگریستم، گفت:

آهسته باش، چرا مگریی؟ به خدای که هیچ حدیثی از پیغامبر نشنیدم که در آن خیر شما بود که نه آن با شما گفتم مگر يك حدیث، و زود باشد که امروز آن با شما بگویم، چه اسباب مرگ به من محیط شده است، از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که میگفت: من شهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله، حرم الله عليه النار، ای، هر که شهادتین آرد، حق تعالی آتش را بر وی حرام گرداند.

و عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ان الله يستخلص رجلا من امتی علی رعوس الخلائق یوم القيامة فینشر علیه تسعة و تسعين سجلا کلّ سجلا مثل مدّ البصر، ثمّ یقول: أ تکر من هذا شیئا؟ أ ظلمتک کتبتی الحافظون؟ [726] فیقول: لا یا ربّ.

فیقول: أ فک عذر؟ فیقول: لا یا ربّ. فیقول: بلی انّ لک عندنا حسنة و انه لا ظلم علیک الیوم فیخرج له بطاقة فیها «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله». فیقول: یا ربّ ما هذه البطاقة مع هذه السجلات؟ فیقول: انک لا تظلم. قال: فتوضع السجلات فی کفة و البطاقة فی کفة، فطاشت السجلات و ثقلت البطاقة فلا یثقل مع الله شیء، ای، بدرستی که خدای مردی را از امت من روز قیامت به حسابگاه برد بر سر خلیق و نود و نه سجل بر او باز کند، هر سجل چندان که مسافت رسیدن چشم باشد، پس گوید: آیا چیزی را از این انکار میکنی؟ آیا نویسندگان حافظ من بر تو ستم کردهاند؟ گوید: نی، ای پروردگار من. گوید: آیا عذری داری تو؟ گوید: نی یا رب. گوید: پس بدرستی که تو را به نزدیک ما حسنه‌ای است، و امروز بر تو ظلم نیست. پس ورقی بیرون آرند که در آن کلمه طیبه باشد، پس گوید: ای پروردگار، این ورق با این سجدات چه باشد؟ پس گوید: بدرستی که ظلم کرده نشوی تو. گفت: پس سجدات در پلهای نهاده شود و ورق در پلهای، پس سجدات سبک شود و ورق گران آید، و با خدای چیزی را رجحان نباشد.

مترجم میگوید که بطاقه در اصل ورقی را گویند که بهای جامه در آن نویسند و بر جامه بندند، و چنین گفتهاند: بدان آن را بطاقه گویند که به طاقهای از جامهها بسته شود. و بعضی «نطاقه» به نون گفتهاند، ای ناطق باشد به بهای جامه.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت، در آخر حدیثی دراز که در آن قیامت و صراط را صفت کرد: انّ الله تعالی یقول للملائكة: من وجدتم فی قلبه مقال دینار من خیر، فأخرجوه من النار: فیخرجون خلقا کثیرا، ثمّ یقولون: ربنا لم نذر فیها أحدا ممّن أمرتنا بإخراجه، ثمّ، یقول: ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه

مقال نصف دینار من خیر فأخرجوه من النار، فیخرجون خلقا کثیرا، ثمّ یقولون: یا ربنا لم نذر فیها أحدا ممّا أمرتنا

به، ثم يقول: ارجعوا فمن وجدتم في قلبه مثقال ذرة من خير فأخرجوه، فيخرجون خلقا كثيرا، ثم يقولون: يا ربنا لم نذر فيها أحدا ممن أمرتنا به اى، بدرستی که خدای- عز و جل- فریشتگان را گوید: هر که در دل او همسنگ دیناری از خیر یابید او را از آتش بیرون آرید. پس خلقی بسیار بیرون آرند. پس گویند: اى پروردگار ما، نگذاشتیم در آن کسی از آن جمله که ما را فرمودی که بیرون آریم. پس گوید: باز روید، هر که در دل او همسنگ نیم دینار از خیر باشد از آتش بیرون آرید. پس خلق بسیار بیرون آرند. پس گویند: اى پروردگار ما، نگذاشتیم در آن احدی از آن جمله که ما را فرمودی. پس گوید: باز گردید و هر که در آن در دل او همسنگ مثقال ذره‌ای خیر یابید او را بیرون آرید. پس خلقی بسیار بیرون آرند. پس گویند: اى پروردگار ما، نگذاشتیم در آن احدی از آن جمله که فرمودی.

پس أبو سعید گفت: اگر مرا بدین حدیث استوار ندارید، بخوانید إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُّضَاعِفْهَا وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا، «510» اى، بدرستی که خدای تعالی بر کسی همسنگ ذره‌ای ظلم نکند- اگر مؤمن باشد رزق دنیا و اجر آخرت او را پاداش دهد، و اگر کافر بود در دنیا او را بدان پاداش دهد- و اگر حسنهای باشد از مؤمن، آن را ده نویسد، و از نزدیک خود مزدی بزرگ دهد.

پس حق تعالی گفت: شفعت الملائكة و شفعت النبیون و شفعت المؤمنون و لم یبق الا ارحم الراحمین. فیقبض قبضة فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط، قد عادوا حمما، «511» فیلقیهم فی نهر فی أفواه الجنة یقال له نهر الحیاة، فیخرجون منها کما تخرج الحبة [727] من حمیل السیل «512» الا ترونها تكون ممّا یلی الحجر أو الشجر؟ ما یكون منها إلی الشمس اصفر و ابیض، «513» و ما یكون منها إلی الظلّ ابیض، اى، شفاعت فریشتگان و شفاعت پیغامبران و شفاعت مؤمنان قبول افتد، و نماند مگر ارحم الراحمین. پس قبضهای قبض فرماید و قومی از آن بیرون آرد که هرگز خیری نکرده باشند، و انگشت گشته باشند، پس ایشان را در جویی اندازد، در آبدنهای بهشت که آن را «جوی حیات» گویند، آن گاه از آن بیرون آیند چون تخمهای دشتی که از سیل بیرون آید. آیا نبینید آن را که نزدیک سنگ یا درخت باشد؟ آن چه از آن، سوی آفتاب بود، زرد و سفید، و آن چه سوی سایه بود، سفید باشد. گفتند: یا رسول الله، چنانستی که تو در بادیه میجرانیدی.

گفت: فیخرجون كاللؤلؤ فی رقابهم الخواتیم یعرفهم اهل الجنة یقولون هؤلاء عتقاء الله الذین

970

أدخلهم الله الجنة بغير عمل عملوه و لا خیر قدموه. ثم یقول ادخلوا الجنة فما رأیتم فیها فهو لکم. فیقولون: ربنا أعطیتنا ما لم تعط أحدا من العالمین. فیقول الله تعالی: لکم عندي افضل من هذا، فیقولون: یا ربنا، اى شیء افضل من هذه؟ فیقول الله: رضائی. فلا أسخط علیکم بعده ابداء، اى، پس بیرون آورده شوند چون مروارید، در گردنهایشان خاتمه‌ها، اهل بهشت ایشان را بشناسند، گویند:

این جماعت آزاد شدگان خدایند که در بهشت آورده است، بی عملی که کرده‌اند، و بی خیری که تقدیم نموده. پس گوید: در بهشت روید، آن چه ببینید در آن پس او شما راست. پس گویند: اى پروردگار ما، ما را چیزی دادی که کسی را از عالمیان ندادی. پس حق تعالی گوید: شما را نزدیک من فاضلتر از این است. گویند: اى پروردگار ما، کدام چیز از این فاضلتر؟ پس خدای- عز و جل- گوید: رضای من، که پس از این بر شما در خشم نشوم. این حدیث را بخاری و مسلم در «صحیحین» روایت کرده‌اند.

و بخاری نیز روایت کرد از ابن عباس- رضی الله عنهما- که روزی پیغامبر- علیه السلام- بیرون آمد، پس گفت: عرضت علی الامم، يمرّ النَّبِيُّ معه الرَّجُلُ و النَّبِيُّ معه الرَّجُلَانِ، و النَّبِيُّ ليس معه احد، و النَّبِيُّ معه الرَّهْطُ، و رأيت سوادا كثيرا فرجوت ان تكون امتی، فقيل لي هذا موسى و قومه، ثم قيل لي انظر فرأيت سوادا كثيرا قد سدّ الأفق، فقيل لي انظر هكذا. فرأيت سوادا كثيرا فقيل لي هؤلاء امتك و مع هؤلاء سبعون ألفا يدخلون الجنة بغير حساب، ای، امتان بر من عرضه کردند، پیغامبری مگذشت با يك مرد، و پیغامبری با دو مرد، و پیغامبری با او کسی نی، و پیغامبری با او گروهی، پس جمعی بسیار دیدم، امید داشتم که ایشان امت من باشند، مرا گفتند که این موسی است با قوم خود. پس مرا گفتند بنگر. همچنین و همچنین. پس جمعی بسیار دیدم، مرا گفتند: این جماعت امتان تواند، و با این جماعت هفتاد هزار کساند که بی حساب در بهشت روند. پس مردمان پیراکنند و پیغامبر- علیه السلام- برای ایشان بیان نفرمود. پس اصحاب او با يك دیگر یاد کردند، گفتند: اما، ما در شرك زادهایم، و لیکن به خدای و پیغامبر او بگرویدهایم، و این جماعت پسران مايند. پس آن به پیغامبر رسید، گفت: هم الذين لا یسترقون و لا یکتون [728] و لا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون، ای، ایشان کسانند که افسون کردن نخواهند و خود را داغ نکنند و فال بد نگیرند و بر پروردگار خود توکل کنند. پس عکاشه برخاست، گفت: یا رسول الله، من از ایشان هستم؟ گفت: آری. پس دیگری برخاست و گفت: یا رسول الله، من از ایشان هستم؟ گفت: سبقك بها عكاشة، ای، عکاشه در این بر تو سبقت نمود.

و عمرو بن حزم انصاری گفت که پیغامبر از ما سه روز غایب شد، بیرون نمآمد مگر برای نماز فرض، پس باز مگشت. و چون روز چهارم بود بیرون آمد. گفتیم: یا رسول الله، سه روز از ما پوشیده بودی، ما پنداشتم که حادثهای زاد؟ گفت: لم يحدث الا خيرا، ان ربی عزّ و جلّ وعدني ان

971

یدخل من امتی الجنة سبعین ألفا لا حساب علیهم، و اتی سألت ربی في هذه الثلاثة ایام المزید، فوجدت ربی واجدا ماجدا کریمًا. فأعطانی ربی مع کلّ واحد من السبعین ألفا سبعین ألفًا. قال: قلت یا رب، و یتبلغ امتی هذا العدد؟ قال اکمل لك العدد من الاعراب، ای، حادث نشد مگر خیر، پروردگار من مرا وعده کرد که از امت من هفتاد هزار را در بهشت برد که بر ایشان حساب نباشد، و من در این سه روز از پروردگار خود مزید خواستم، پروردگار خود را توانگر، بزرگوار، کریم یافتم، پس با هر یکی از آن هفتاد هزار، هفتاد هزار به من داد، گفتم: ای پروردگار، امت من بدین رسد؟ گفت: از اعرابیان برای تو عدد کامل کنم.

و ابو ذر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: عرض لي جبریل في جانب الحرّة فقال: بشر امتك انه من مات لا یشرك بالله شینا دخل الجنة. فقلت یا جبریل: و ان سرق وزنا؟ قال:

نعم، و ان سرق وزنا. فقلت: و ان سرق وزنا؟ قال: و ان سرق وزنا و شرب الخمر، ای، جبرئیل در جانب حرّة «512» مرا پیش آمد و گفت: امت خود را مژده ده که هر که بمیرد بدان که چیزی را با خدای شریک نکند، در بهشت رود. گفتم: ای جبرئیل اگر چه دزدی و زنا کند؟ گفت: آری اگر چه دزدی و زنا کند. گفتم: اگر چه دزدی و زنا کند؟ گفت: اگر چه دزدی و زنا کند و خمر خورد.

و ابو ذر- رضی الله عنه- گفت که روزی پیغامبر- علیه السلام- آیه وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ «513» بخواند.

ای، کسی را که از مقام پروردگار خود بترسد دو بهشت باشد. گفتیم: یا رسول الله، اگر چه زنا کند و دزدی کند؟ گفت: وَاَمِنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ. گفتیم: یا رسول الله، اگر چه دزدی و زنا کند؟ گفت: و ان رغم أنف ابی الدرداء، ای، اگر چه ابو دردا خوار شود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت، إذا وقع يوم القيامة دفع إلى كل مؤمن رجل من اهل الملل، فقيل: هذا فداؤك من النار، ای، چون روز قیامت باشد به هر مؤمنی مردی از اهل ملتها داده شود و او را گفته آید که این فدای تو است از آتش.

و مسلم در صحیح از ابو برده روایت کرد که او عمر بن عبد العزیز را این حدیث روایت کرد از پدر خود ابو موسی «514» که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا يموت رجل مسلم الا ادخل الله تعالى مكانه النار، یهودیا او نصرانیآ، ای، مردی مسلمان نمیرد که نه خدا به جای او جهودی یا ترسایی را در آتش برد. پس عمر بن عبد العزیز او را سوگند داد بدان خدای که جز او خدایی نیست، سه بار، که پدر او آن را حدیث کرد از پیغامبر- علیه السلام؟ پس سوگند یاد کرد.

و روایت کردهاند که در بعضی مغازی کودکی بایستاد در من یزید «515»، بر وی فریاد میکردند در روز [729] گرمی نیک گرم، پس زنی او را از خیمه بدید، سوی او دوید، و اصحاب آن زن پس او، تا کودک را بگرفت و به شکم خود پیوست، پس پشت خود را بر گرمی بطحا انداخت و او را بر

972

شکم خود نهاد تا از گرما نگاه دارد، و گفت: پسر من، پسر من، پس مردمان بگریستند، و آن چه در آن بودند بگذاشتند. پس پیغامبر- علیه السلام- بیامد، بر ایشان بایستاد، پس آن با او تقریر کردند، او به رحمت ایشان شاد شد، پس بشارت داد ایشان را، گفت: اعجبتم من رحمة هذه لابنها؟ قالوا:

نعم، ای، شگفت داشتید از بخشودن این زن بر پسر خود؟ گفتند: آری، یا رسول الله. گفت: فان الله تعالى ارحم بكم جميعا من هذه بابنها، ای، پس خدای- عز و جل- بر شما رحیمتر است از این زن بر پسر خود. پس مسلماتان بر فاضلتر شادی و بزرگتر بشارت پیراکنند.

پس این احادیث و آن چه در «کتاب رجا» آوردهایم به سعت رحمت خدای- عز و جل- ما را مژده میدهد. پس امید داریم از حق تعالی که بر ما بدانچه مستحق آنیم معامله نفرماید، و بدانچه او سزاوار آن است تفضل نماید، به عطای خود و سعت رحمت خود.

973

مؤید الدین محمد خوارزمی، مترجم این کتاب است- حقق الله تعالی بالخیر اعماله- مگوید که سپاس بی حد و ستایش بی عد باری سبحانه و تعالی را که مواد رشد و توفیق ارزانی داشت، و امداد تأیید و تسدید کرامت گردانید تا این ضعیف ترجمه این کتاب را که کاشف اسرار طریقت است و مظهر انوار حقیقت به اتمام رسانید. حقایق به مدد لطایف قدسی از پرده عربیت بیرون آورد، و بر افهام خواص و عوام جلوه داد، و در حل اشکالات و ازاله شبهه «1» که در معانی و ألفاظ آن بود غایت مجهود و نهایت وسع خود

مصروف داشت. و از حضرت ذو الجلال به تضرع و ابتهال «2» مخواهد كه ميامن و بركات آن را موجب ثبات سلطنت و مقتضى مزید مملكت سلطان السلاطين- على الدين و الدنيا- گرداند، و مثوبات آن را به ايام دولت صاحبى مؤيد الملكى رساند. و از فوايد آن نصيب گیرند و در دعای دولت پادشاه اسلام اين ضعيف را يارى دهند. و از بارى- حق سبحانه تعالى- ارتفاع اعلام ايام إحسان او در خواهند، و آن را به دعای صاحبى مؤيد الملكى مثنى گردانند. و الله ولى التوفيق.

تم «ربع المنجيات» من ترجمة كتاب احياء علوم الدين بعون الله و لطفه و حسن توفيقه.

و وافق الفراغ منه في يوم الأربعاء الواحد و العشرون من شهر صفر المظفر، عام تسع و ثمانين و ألف من الهجرة النبوية المصطفوية- عليه و على آله افضل الصلوات و اكمل التحيات- على يد اقل عبيد الله و أحوجهم إلى عفوه و مغفرته و رحمته «اسماعيل المراغي» غفر الله له و لوالديه و لمن دعا له بالمغفرة و لمن قرأ فيه و لمن نظر إليه و لجميع المسلمين و المسلمات و المؤمنين و المؤمنات الاحياء منهم و الاموات، انك قريب مجيب الدعوات. آمين يا رب العالمين. و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله و صحبه، و سلم تسليما دائما ابدًا إلى يوم الدين. الحمد لله على إتمامه و الصلاة و السلام على خير خلقه محمد و آله.

قد واقف الفراغ من تحرير كتابته و مقابله مع أصله و ترجمته و تصحيح سقيميه بحسب اطلاع الذهن الفاتر عليه، في القصة الطيبة المسماة ساوج بلاغ كردستان- صانها الله تعالى عن الآفات- على يد الفقير الراجي عفوه ربه الباري، اسماعيل ابن ملا بخشى المراغي، للأمر المكرم اعلى الله شأنه «بوادق سلطان ابن شيرخان المكرى» جعل الله يومه خيرا من امسه، و جعل هذا الكتاب وسيلة لزيادة دولته، و نجات له عن هفواته، بمحمد و آله و أصحابه، حامدا و شاكرا لله و مصليا مسلما على رسوله و آله الطيبين الطاهرين.

فهرست اعلام «ربع منجيات»

آدم (ع): 3، 4، 8، 16، 17، 23، 86، 127، 143، 259، 288، 340، 3- 342، 357، 411، 432، 433، 593، 600، 626، 742، 743، 799، 802، 805، 902، 922، 934 آسيه: 339 آصف: 595 آمنه (دختر وهب): 858، 896 ابا سعيد (حسن بصرى): 278 ابان بن أبو عياش: 251، 1261» إبراهيم ادهم، ابو اسحاق: 09، 261، 341- 342، 383، 390، 421، 466، 467، 560، 590، 625، 666، 707، 722، 749 إبراهيم بن اسحاق حربى: 899 إبراهيم اطروش: 265 إبراهيم تيمى: 355، 711 إبراهيم خليل (ع): 43، 134، 263، 292، 310، 313، 400، 408، 421، 449، 456، 509، 561، 619، 785، 819، 820، 825، 839، 932، 934، 935 إبراهيم خواص: 144، 318، 344، 411، 425، 458، 459، 461، 463، 477، 484، 625، 626، 676، 732، 761 إبراهيم زيات: 856 إبراهيم نخعى: 851 ابته: 729 ابليس: 23، 24، 129، 139، 164، 168، 260، 309، 315، 502، 518، 588، 593، 659، 660، 726، 740، 822، 851، 855، 899، 901، 922 ابن ابى ربيعه: 717 ابن ابى ليلى: 374 ابن ابى مليكه: 867، 868 ابن ابى ميسره: 316 ابن ابى نجيج: 126 ابن ام كلثوم: 737 ابن البناج (مؤذن على (ع): 846 ابن الجلاء: 49، 88، 625 ابن راشد ازدي: 902 ابن زبير، عبد الله: 902 ابن سلام، ابو يوسف: 710 ابن سمك، ابو العباس: 212، 318، 320، 715، 863

ابن سيرين: 38، 798، 892 ابن شبرمه: 374، 398 ابن صمّه: 713 ابن عامر: 341، 399 ابن عباس، عبد الله: 29، 53، 106، 123، 169، 225، 227، 229، 260، 315، 340، 380، 381، 460، 597، 601، 675، 677، 748، 750، 802، 812، 820، 839، 842، 843، 845، 897، 908، 933، 936، 944، 957، 967، 968، 970 ابن عطا: 344، 345، 349، 696 ابن العلاء سعدي: 731 ابن عمر: 24، 29، 280، 296، 309، 312، 332، 399، 402، 486، 605، 616، 685، 705، 717، 798، 800، 812، 838، 843، 844، 868-178، 877، 879، 910، 911، 937، 957، 960 ابن عمرو بن علوان: 89 ابن عمير- مصعب بن عمير ابن عيينه: 405، 898، 900 ابن كثير: 215 ابن الكرتي (شيخ خراسان): 714 ابن الكرنبي (استاد جنيد): 621 ابن المبارك، عبد الله: 229، 316، 372، 574، 615، 696، 750، 902 ابن مسعود، عبد الله: 24، 29، 89، 141، 342، 403، 420، 494، 576، 596، 601، 606، 611، 634، 672، 800، 802، 813، 815، 829، 832، 920، 925، 930، 958 ابن المسيب: 378، 685 ابن مطيع: 800 ابن ملجم: 314، 847، 896 ابن المنكر- محمد بن منكر ابو اسحاق- ابراهيم ادهم ابو امامه باهلي: 869، 870، 945، 955، 960 ابو ايوب انصاري: 880 ابو برده: 395، 971 ابو بكر ابو مریم: 902 ابو بكر باقلاني (قاضی): 666 ابو بكر رشیدی: 901 ابو بكر، صديق: 91، 228، 230، 280، 293، 313، 331، 348، 455، 462، 492، 510، 517، 524، 542، 571، 577، 623، 624، 636، 665، 680، 682، 705، 710، 9-807، 830، 832-834، 840-846، 869، 897، 900، 913، 952، 954، 958 ابو بكر بن عياش (عباس): 723 ابو بكر كتاني: 720، 854، 899 ابو بكر مروزي: 463 ابو بكر مطوعي: 722 ابو بكر وراق: 685 ابو تراب نخشي: 470، 588، 618 ابو جعفر حداد: 364 ابو جعفر صيدلاني: 897 ابو جعفر محمد بن علي (امام باقر ع): 255، 703، 840، 847، 883 ابو جهل: 941، 273، 518 ابو جهيم: 397 ابو حاتم رازي (داراني): 900 ابو حازم: 91، 383، 528، 848، 900 ابو الحسن ثوري (نوزي): 700 ابو الحسن (ابو الحسين) نوري: 368، 530، 591، 700 ابو الحسن ضرير: 278 ابو حذيفه: 125، 572 ابو حفص نيشابوري: 316، 592، 697 ابو حمزه خراساني: 468، 469 ابو حنيفه: 374، 517 ابو خالد صفار: 626

ابو دردا: 106، 229، 294، 310، 340، 342، 349، 492، 561، 655، 684، 719، 800، 859، 877، 879، 944، 959، 971 ابو ذر: 313، 336، 343، 399، 404، 492، 708، 749، 859، 868، 924، 938، 971 ابو رافع: 335، 404 ابو رزين عقيلي: 508 ابو زكريا تيمي: 805 ابو سعيد خدری: 30، 63، 91، 258، 380، 750، 801، 823، 879، 887، 929، 943، 953، 957، 961، 969 ابو سعيد خراز: 456، 468، 673-476، 682، 685، 851-852، 899، 900 ابو سعيد شحام: 901 ابو سعيد صفار: 901 ابو سعيد فهمي: 148 ابو سعيد مهنهائي: 568 ابو سليمان خواص: 399 ابو سليمان دراني: 20، 68، 88، 278، 280، 285، 330-331، 348، 390، 399، 400، 405-407، 411، 412، 465، 485، 510، 536، 602، 606، 660، 676، 731

750، 799، 853، 899 ابو سنان: 866 ابو سهل زجاجي: 264 ابو سهل صلوكي: 264، 901 ابو شريح: 750
 ابو طالب مكي: 29، 34، 477 ابو طلحه: 125، 126، 710، 716 ابو العباس (كنيه خضر)- خضر ابو العباس
 دينوري: 852 ابو العباس بن سريح: 264 ابو العباس عطا: 240، 854 ابو عبد الله خفيف: 700 ابو عبد الله رملي:
 576 ابو عبد الله قرشي: 456 ابو عبيد تستري: 661 ابو عبيده جراح: 314 ابو عبيده خواص: 592 ابو عبيده
 ناجي: 815 ابو عثمان: 667 ابو عثمان حيري: 697 ابو عثمان مغربي: 79، 696 ابو العلاء معري: 97 ابو علي
 دفاق: 456 ابو علي رودباري: 470، 606، 700، 852 ابو علي فارمدي: 304 ابو عمر (ابو عمرو) صاحب سقيا
 (سقا): 879 ابو عمرو بن علا: 856 ابو عمرو محمد بن أشعث: 605 ابو غانم: 863 ابو فراس فرزدق- فرزدق ابو
 القاسم (كنيه پيغامبر (ص)): 958 ابو القاسم حكيم: 267 ابو القاسم گرگاني: 304 ابو قلابه: 871 ابو قيس: 876
 ابو لؤلؤة: 842 ابو لهب: 896 ابو محمد جريري: 719 ابو محمد زاهد: 806 ابو محمد مغازلي: 719 ابو مسعود
 بلخي: 230 ابو مسلم خولاني: 724 ابو معاويه اسود: 400 ابو موسى اشعري: 106، 255، 592، 660، 672،
 695، 714، 715، 814، 971

984

ابو موسى تميمي: 801 ابو موسى دبيلي (ديلي)- دبيلي ابو موسى بن عبد الرحيم: 385 ابو نصر تمار: 536 ابو
 نعيم اصفهاني: 718، 732 ابو هاشم رُماني: 804 ابو هاشم قرشي: 729 ابو هريره: 36، 336، 340، 636،
 637، 658، 672، 812، 820-823، 856، 869، 872، 876، 879، 883، 888، 890، 909، 910، 917،
 924، 934، 941، 942، 945، 946، 951، 952، 955-957، 963 ابو يزيد: 385 ابو يعقوب اقطع بصري:
 764 ابو يعقوب سوسي: 460 ابو يعقوب قاري دقيق: 902 ابو يعقوب نهر جوري: 683 ابي بكر- ابو بكر ابي نر-
 ابو نر ابي عمرو بن علوان: 89 ابي مسعود عقبه بن عمرو: 821، 822 اخذ: 572، 681 احمد بن ابي الحواري:
 86، 231، 411، 465، 602، 899 احمد بن حارث: 722 احمد بن حرب: 860، 949 احمد بن حنبل: 285، 317،
 356، 391، 412، 463، 492، 501، 536، 616، 646، 653، 871 احمد خضرويه: 655، 855 احمد بن
 رزين: 719 احمد بن علي: 730 احمد بن عيسى خراز: 473 احمد بن غالب: 591 احنف بن قيس: 230، 636،
 711، 716 اردن: 312 ارم ذات العماد (عاد): 596 ازهرى: 396 اسامة بن زيد: 478، 705، 801، 961 اسحاق
 بن خلف: 751 اسحاق بن سعد بن ابي وقاص: 572 اسرافيل: 111، 169، 381، 788، 833، 906، 907
 اسكندريه: 396 اسماعيل (ع): 342 اسود بن زيد: 719 اسود بن سالم: 261 اسيد بن حضير: 856 أشعث بن أسلم:
 528 أشعث بصري (مولى عثمان): 798 اصبع حنظلي: 846 اعمش: 827، 856، 945 أعين صعصعه تميمي: 861
 اقرع بن حابس تميمي: 337 اليسع: 839 ام ايمن: 479 ام نر: 749 ام ربيع: 722 ام سلمه: 289، 635 ام كلثوم
 (دخت علي (ع) و همسر عمر): 835، 837 ام المنذر: 801 ام هارون: 799 ابيج: 397 انجيل: 123، 134 انس
 بن مالك: 124، 125، 227، 252، 256-258، 309، 345، 497، 566، 601، 634، 711، 719، 797،
 802، 869، 872، 876، 890، 918، 922، 925، 926، 931، 935-937، 942، 944، 959، 960

985

انس بن نصر: 680 اوزاعی، ابو عمرو: 400، 749، 818، 898، 960 اویس قرنی: 319، 389، 391، 421، 721، 722، 902 ایله (بندر): 938 ایوب: 141، 210، 229، 234، 502 ایوب سختیانی: 660، 910 بایزید بسطامی: 455، 617-619، 622، 655 بخاری: 910، 957، 970 براء بن عازب: 882 برخ زاهد: 576، 591، 592 بریره: 396، 397، 730 بست: 397 بسطام: 622 بشار بن غالب نجرانی: 870 بشر بن حارث حافی: 348، 355، 364، 367، 389، 464، 480، 501، 503، 536، 572، 604، 605، 616، 620، 675، 721، 750، 853، 899 بشر بن مروان (غزوان): 399 بشر بن منصور بصری: 869 بصری: 831، 832، 935 بصره: 92، 592، 605، 610، 619، 730، 749، 798، 857، 871، 867 بطحا: 971 بغداد: 89، 265، 355، 608، 615، 616 بکر بن سلیم صواف: 263 بکر عابد: 859 بکر بن عبد الله مُزنی: 825، 855، 869 بلال: 333، 336، 338، 380، 749، 834، 850 بلال بن سعد (سعید): 637، 637، 382، 637، 967 بلخ: 368 بلعام (بلعم بن باعور): 513، 595 بلقاء: 8-937 بنان حمال: 467 بنیامین: 373 بنی امیه: 860 بنی ضبّه: 846 بنی ظفر: 380 بنی عبد قیس: 871 بو خذیفه- ابو خذیفه بو دردا- ابو دردا بو نر- ابو نر بو رافع- ابو رافع بو سلیمان- ابو سلیمان بُویط: 572 بُویطی، ابو یعقوب: 572 بیت المقدس: 312، 316، 321 تاريس (از فرزندان آدم (ع): 259 تأویل (از فرزندان آدم (ع): 259 تبوك: 634 تمیم داری: 715 تورات: 134، 288، 432، 637 تهامه (کوه): 381 تهذیب: 693 ثابت بن أسلم بنانی: 719، 723، 724، 824، 856، 860 ثبیر (کوهی در بیرون مکه): 846 ثمامة بن حَزَن قُشیری: 845 ثمود: 185، 290، 492، 493 ثوبان بجدد (مولی رسول الله ص): 938، 958 ثوری- سفیان ثوری جابر بن حیان: 636

986

جابر بن زید بصری: 822 جابر بن عبد الله: 105، 126، 378، 397، 684، 813، 891، 896، 954، 967 جابر بن وداعه (وداع): 824 جابییه (محل): 9-498، 962 جاحظ: 901 جبرئیل: 86، 94، 124، 168، 184، 242، 251، 252، 256، 261، 292، 309، 313، 334، 351، 381، 421، 442، 454، 456، 605، 684، 685، 696، 760، 787، 788، 830، 833-836، 845، 885، 907، 917، 931، 932، 937، 959، 971 جریر بن عبد الله بجلي: 856، 956، 964 جُریری: 697، 851 جعفر بن سلیمان بصری: 880 جعفر بن سلیمان (سلیم) ضبعی: 602 جعفر طیار: 847 جعفر بن محمد (امام صادق ع) 81، 685، 859، 868 جعفر بن محمد الواسطی: 725 جعفر بن نصیر (خدمتکار شبلی): 258، 853 جنید، ابو القاسم: 89، 146، 240، 261، 344، 355، 368، 406، 463، 473، 578، 586، 587، 591، 592، 603، 609، 621، 624، 626، 662، 667، 677، 697، 714، 719، 751، 851-858، 901 چین: 720 حاتم اصم: 229، 315، 750، 859 حارث بن خرج: 837 حارث بن سعد: 719 حارثة بن مالك انصاری: 377 حامد لفاف: 305 حبشی: 23 حبیب بن ابی حبیب: 106، 148 حبیب بن ثابت: 24 حبیبیه عدویه: 827 حجاج: 319، 487، 711، 850 خذیفه: 283، 296، 380، 428، 813، 796، 958 خذیفه، ابو عبد الله: 458، 890 خذیفه بن قتاده: 715 خذیفه مرعشی: 466 خذیفه بن یمان: 821، 823 حرورا (محل): 284 حروریه: 482 حرّه (جایی در مدینه): 971 حَسّان بن ابی سنان: 714 حَسّان بن ثابت: 396 حسن- حسن بصری حسن

بصری، ابو سعید: در بسیاری از صفحات حسن بن حسن (حسن مثنی): 860 حسن بن صالح: 859 حسن بن علی (ع): 71، 119، 647، 846، 847، 895 حسین بن علی (ع): 846، 847، 897، 948 حسین بن منصور حلاج: 821، 425، 761 حفصه: 354، 379، 380، 844 حکم بن عبد الملك: 854 حلیة الاولیا: 732 حماد بن ابی سلیمان: 653 حماد بن عبد الله: 315 حمدون قنار: 146، 456 حمزة (سید الشهداء): 847، 868 حمص (محل): 404 حمید طویل: 698 حنظله: 280، 281 حنیف: 711- أحنف بن قیس حورا: 898 خالد بن ولید: 61، 388، 526

987

خَبَاب بن اَرْت: 226، 336 خثعم (محل): 314 خدیجه (دختر خویلد): 339، 847 خراسان: 342، 368 خضر (ع)، ابو العباس (کنیه خضر): 87، 91، 364، 463، 617، 620، 839 خفیف: 701 خلیل- ابراهیم خلیل خلیل بن احمد نحوی- احمد بن غالب خَواص، ابراهیم بن احمد- ابراهیم خَواص خَواص، ابو سلیمان- ابو سلیمان خَواص خویلد: 748 خیثمه: 827 داود (ع): 106، 124، 125، 251، 285، 287، 310-312، 421، 561-565، 576، 577، 590، 599، 601، 623، 626، 676، 704، 798، 820، 866، 949 داود طایی: 317، 392، 393، 411، 636، 715-718، 721، 751، 804، 806، 813، 862، 901 دایرة المعارف فارسی: 549 دبیلی أبو موسی: 455 دجال أعور: 111 دجله: 676 دمشق: 848، 900 دیلی- دبیلی نَر بن عمر بن نر: 318، 866 نو النون مصری: 25، 267، 278، 343، 456، 585، 627، 677، 698، 730 ذی طوی (وادیی در مکه): 848 رابعه عَدویه: 51، 78، 81، 537، 590، 602، 625، 870 رافع بن خُدیج: 399 ربعی بن حراش: 261 ربیع تیمی: 798 ربیع خَیثم: 217، 487، 492، 493، 742، 798، 799، 860 ربیع بن سلیمان: 902 رحله عابدة: 237 رساله قشیریة: 231 رقه (شهر): 89، 609 رُمیصا، ام سلیم (همسر طلحه): 125، 126 روج (نام فرشته): 344 رومه (چاه): 846 رُویم بغدادی: 666، 851، 854 ریاح قیسی: 714 زبور: 134 زبیده: 899 زبیر: 844، 925 زرارة بن ابی اوفی: 317، 898 زکریا (ع): 230، 313، 651 زلیخا: 573، 574، 697 زمعه: 725 زُهری: 252 زید بن ارقم: 958 زید بن أسلم: 345، 353، 566، 818، 866، 947 زید بن ثابت: 495، 801 زید بن حارث: 683 زید بن حارثه: 963 زینب (دختر پیغامبر ص): 890 سالم: 125 سالم (مولای أبو حذیفه): 572، 573

988

سالم بن عبد الله: 636 سامری: 436 سحول (دهی در یمن): 396 سُحیم (مولی بنی تمیم): 813 سدّی (مفسر کوفی): 813 سرّی سقّی: 316، 355، 356، 364، 412، 413، 510، 586، 587، 604، 608، 625، 661، 719، 853 سریّه: 729، 730 سعد بن ابی وقاص: 572، 607، 703، 705، 844 سعد بن بلال- سعید بن بلال سعد بن زراره: 489 سعد بن عامر: 340 سعد بن مُعاذ: 489، 681، 685، 890، 891 سعید بن احمد سعید بن یحیی سعید بن بلال: 967 سعید بن جبیر: 319-421 سعید بن عبد الرحمن: 803 سعید بن عبد الله اودی: 831، 870 سعید بن مسیب: 24، 572، 842، 880، 963 سعید بن یحیی: 605 سفیان ثوری، ابو عبد الله ابن سعید: 052، 261، 285، 295، 305، 314، 317، 340، 352-355، 382، 383، 389، 398، 403، 412، 537

572، 576، 602، 617، 624، 636، 650-653، 660، 673، 676، 698، 722، 803-806، 854، 860، 890، 899، 900-903 سفیان بن عیینہ: 749، 896، 898، 900 سلمان فارسی، ابو عبد الله: 336، 400، 703، 803، 841، 850، 956 سليمان تيمى: 285 سليمان بن داود (ع): 86، 87، 125، 183، 229، 231، 234، 311، 312، 336، 346، 364، 595، 825، 828 سليمان بن سَحِيم: 869 سليمان بن عبد الملك: 319، 805 سليمان بن علي: 698 سمرقند: 468 سمره: 938 سمونون محب: 231، 609، 625، 722 سنان بن سعد (سهل بن سعد): 397 سوده: 908 سوسى: 662، 666 سويد بن مَثْعَبه: 607 سهل بن عبد الله تسترى، ابو محمد: 6، 78، 119، 170، 222، 271، 278، 294، 295، 346، 383، 402، 403، 405، 444، 450، 461، 465، 477، 574، 576، 587، 602، 619، 625، 644، 666، 677، 698 سهل بن سعد: 397 سهل بن علي: 750 شافعى، محمد بن إدريس: 36، 160، 517، 524، 553، 649، 751، 855، 902، 903 شام: 397، 402، 498، 608، 616، 627، 705، 871، 898 شبلى، تاج الدين أبو نصر: 124، 136، 144، 210، 608، 624، 625، 655، 676، 700، 852، 900 شَدَاد بن اوس: 818 شعوانه: 729، 731 شعيب: 239 شقيق بلخى: 349، 358، 368، 603، 804 شَن: 80 شونيزيه (مسجدى در بغداد): 901 شيرين (كنيز حبشى): 396 شيطان: 154، 320، 335، 357، 367، 372، 374، 391، 426، 427

989

صاحب صور (- اسرافيل): 907 صالح بن بشير: 898 صالح بن مرى: 317، 318، 879 صالح بن مسمار: 853 صحف: 134 صحيح بخارى و مسلم: 63، 397، 910، 957، 964، 971 صحيحين: 964، 970 صديق- ابو بكر صديق سعيد الادنى: 572 صفا: 381 صُفاح (محل): 956 صفوان بن سليم: 724 صفوان بن محريز (محرز): 402 صِفِين: 89، 284 صفيه، بنت شيبه: 798 صلت بن اشيم: 858 صنابجى مرادى: 968 صنعا (محل): 831، 832، 937 صور (شهر): 701 صهيب: 336، 489، 964 ضحاك بن مزاحم: 858 طاعون جارف: 902 طاوس بن كيسان يمانى: 319، 502، 653، 749 طب النبى: 489 طبقه: 80 طلحه: 313، 705، 844 طلق بن حبيب: 24 طوى (محل): 432 عاد، قوم: 290، 492، 493، 596 عاصم أحول: 815 عاصم جحدري: 869 عاصم بن ضميره: 952 عام بن عبد قيس: 342، 723، 724، 851 عام بن عبد الله بن زبير: 723، 813 عايشه: 50، 59، 90، 140، 151، 280، 308، 313، 341، 351، 354، 379، 394-398، 403، 405، 492، 497، 710، 724، 749، 797، 798، 818، 829، 830، 834-837، 840، 844، 867، 869، 872، 878، 890، 921 عبّادان: 604 عبادة بن صامت: 635، 672، 695، 968 عباس بن عبد المطلب: 225، 401، 831، 832، 837، 895، 896 عباس بن مرداس سُلَيْمى: 337 عبد الرحمن بن أبو بكر صديق: 830، 867 عبد الرحمن أبو القاسم: 24 عبد الرحمن بن اسود: 724 عبد الرحمن زاهد: 683 عبد الرحمن طبيب: 501 عبد الرحمن علاء بن لجاج: 871 عبد الرحمن بن عوف: 184، 234، 336، 338، 346، 498، 843، 844 عبد الرحمن بن يوسف: 805 عبد الرحيم دمشقى: 24 عبد الرزاق: 252 عبد العزيز بن ابى رواد: 601، 673 عبد العزيز بن عمر (عمير): 310 عبد الله بَجَلَى (بلخى): 347 عبد الله بزاز: 897 عبد الله ثعلبه: 806 عبد الله جلاء دمشقى: 606

عبد الله جَحش: 572 عبد الله بن حسن: 729 عبد الله بن داود: 721 عبد الله بن دينار: 698 عبد الله بن رواحه: 978 عبد الله بن زمعه: 834 عبد الله سايب: 607 عبد الله بن سلام (برادر عثمان): 24، 845 عبد الله بن عامر بن ربيعه- ابن عامر عبد الله بن عباس- ابن عباس عبد الله بن عبيد بن عمير: 881 عبد الله بن عمر ابن عمر عبد الله بن عمرو عاص: 29، 280، 317، 635، 879، 968 عبد الله بن قيس: 715، نيز- ابو موسى اشعري عبد الله بن مبارك: 851، 900 عبد الله بن محمد: 626 عبد الله بن مسعود- ابن مسعود عبد الملك بن مروان: 319، 369، 848 عبد الواحد بن زيد: 314، 510، 590، 608، 683، 696، 700، 720، 896 عبد الوهاب بن عبد المجيد ثقيفي: 462 عبد الوهاب وراق: 536 عبيد الله بلخي- عبد الله بَجَلَى عبيد الله شَمَيْط: 705 عبيد الله بن عامر ربيعه- عبد الله بن عامر بن ربيعه عُبيد بن عُمير: 383، 749، 880 عُتبه أبو لهب: 767 عُتبه الغلام: 306، 700، 721، 725، 901، 903 عثمان بن عَفان: 823، 837، 844-846، 858، 900 عثمان بن مظعون: 289 عُجره زاهد: 728 عدن: 938 عدى بن اريطاة: 92 عدى بن كعب: 843 عدى (نام قبيله): 728 عراق: 255، 496، 616، 705 عرفه: 639 عروة بن زبير: 606 عُزير: 230 عزيز بن شاروخا: 595 عطا: 140، 354 عطاء بن ابي رباح: 749 عطاء خراساني: 335، 797 عطاء سُلَيْمى: 316، 730، 859-60، 898 عطاء بن مسلم: 605 عطاء بن يسار: 728، 851، 889 عطية بن عبد الغافر: 683 عفيره زاهد: 730 عقبه (خليج): 938 عقبه بن عامر: 228، 280، 910 عطاشه: 420، 970 عكرمة: 820 علا (برادر مطرف): 607 علاء بن زياد: 898 علقمة: 876 علقمة بن قيس: 709 على (ع): 73، 97، 98، 106، 182، 226، 228، 230، 253، 260-61، 282-5، 289، 314، 339، 341، 347، 352، 378، 400-398، 405، 478، 489، 496، 502، 517، 526، 590، 626، 655، 658، 706، 723، 724، 741، 801، 814، 818، 831، 837، 840، 844، 846، 858، 867، 876، 895، 897، 941، 952 على بن حسين (ع): 314

على طلحي: 898 على بن عاصم: 903 على بن فضيل: 488 على بن موسى حداد: 871 على بن موفق: 536 عمّار ياسر: 98، 336، 497 عمان: 937 عمان: 8-937 عمر بن خطاب: 24، 106، 141، 222، 3-282، 14-313، 331، 3-340، 61-360، 82-379، 5-394، 400-398، 402، 404، 465، 468، 484، 498، 509، 571، 602، 615، 6-635، 665، 672، 82-680، 695، 698، 11-709، 716، 785، 813، 819، 823، 834، 837، 46-839، 857، 872، 889، 895، 897، 900، 923، 926، 938، 954 عمران (پدر حضرت مريم): 339 عمران حصين: 314، 339، 491، 607 عمر (خواهر زاده بشر): 721 عمر (عمرو) بن نُر: 813، 857، 866 عمر بن عبد العزيز: 91، 92، 124، 146، 229، 312، 315، 317، 319، 372، 601، 616، 636، 400، 718، 750، 780-798، 804-807، 50-848، 859، 860، 872، 896، 938، 971 عمرو بن اسود عنسي: 395، 396 عمرو بن حارث رافقى (وافقى): 609 عمرو بن حزم انصارى: 970 عمرو بن دينار: 403، 879 عمرو بن عاص: 170، 850، 859، 932 عمرو بن ميمون مهران: 842 عمير بن سعد: 404 عنبرى: 318 عنبسه: 799 عيسى (ع): 19، 106، 123، 222، 262، 229، 293، 295، 313، 321، 334

336، 347، 381، 383، 391، 394، 403، 410، 412، 431، 460، 496، 510، 528، 530، 536، 570، 594، 606، 619، 621، 625، 637، 678، 705، 733، 749، 798، 803، 810، 817، 820، 916، 932، 934، 936، 949 عیسی بن کثیر: 653 عیسی بن مالک خولانی: 321 عیسی بن یونس مصری: 700 عیینة بن بدر فزاری: 337 غامد (قبیلہای در عربستان): 61 غامدیہ: 61 غزوان: 714 غلام الخلیل: 591، نیز خلیل بن احمد فاطمہ زہرا (ع): 339، 397، 398، 404، 407، 819، 835، 837، 847، 868 فاطمہ (خواہر ابو حذیفہ): 275 فاطمہ (خواہر ابو علی رودباری): 852 فاطمہ (دختر امام حسین (ع)): 860 فاطمہ (دختر عبد الملك بن مروان): 848، 938 فتح موصلی: 125، 354، 480، 603، 720 فرات: 89 فرزدق (ابو فراس): 851 فرعون: 401، 402، 436، 439، 442، 454، 480، 603، 720 فرات: 89 فرزدق (ابو فراس): 851 فضالة بن عبید: 399 فضیل بن عیاض: 24، 86، 124، 217، 229، 269، 277، 310، 315، 318، 383، 389، 394، 403، 413، 503، 575، 601، 602، 616، 637، 667، 674، 749، 831، 851

992

فلسطين: 700 قارون: 967 قاسم جوعی: 389 قاسم بن راشد شیبانی: 725 قاسم بن محمد: 724 قبیصة بن عقبه: 900 قتاده: 577، 911 قتیبة بن مسلم: 400 قتیل الحمار: 635 قصر الرمان (محل): 804 قعقاع بن حکیم: 608 قعقاع بن عمر: 839 کتانی أبو بکر کتانی کرامیہ: 91 کرز بن وبرہ: 728 کعب أبحار: 280، 335، 616، 695، 696، 798، 819، 868، 878، 881، 911، 962 کنعان: 730 کوفہ: 399، 743، 806، 837 کھمس بن حسن: 721 کیمیای سعادت: 336، 348، 386، 387، 515، 646، 551، 563 لبنان: 562 لبید: 444 لسان العرب: 338، 396 لقمان: 21، 91، 230، 340، 695، 750، 816، 864 لکام (کوه): 627 ماریہ: 396 ماعز بن مالک: 60، 61 مالک بن انس، ابا عبد الله: 160، 263، 390، 517، 879، 900، 947 مالک بن دینار، ابو یحیی: 162، 331، 315، 485، 697، 711، 813، 856، 862 مالک بن ضیغم: 714 مأجوج: 922 مأمون عباسی: 058 مبشر بن اسماعیل حلبی: 871 متمم دورقی: 897 مجاهد: 310، 502، 681، 859، 920، 960، 963 مجمع بن صمغان التیمی: 716، 898 مجنون بنی عامر: 900 محاسبی: 667، 697 محبة البيضاء: 397 محصب (محل): 527 محمد بن ابی توبہ: 807 محمد بن احمد مروزی: 871 محمد بن إدريس - شافعی محمد بن اسحاق: 724 محمد بن بشر: 716 محمد بن حسن (ع): 847 محمد بن خوله حنفیہ: 260، 289 محمد بن سعید مروزی: 662، 676 محمد بن سلیمان: 866 محمد بن صبیح: 881 محمد طوسی معلم: 901 محمد بن عبد العزیز: 719 محمد بن عبد الله، پیغامبر (ص) در بسیاری از صفحات محمد بن عبد الله بغدادی: 610 محمد بن عتبہ: 848 محمد بن علی (ع) - ابو جعفر

993

محمد بن علی ترمذی: 698 محمد بن علی کتانی: 676 محمد قدامه جوهری: 871 محمد بن کرام: 91 محمد بن کعب قرظی: 316، 884، 947 محمد مسلمہ: 705 محمد بن معاذ: 729 محمد بن مصعب: 261 محمد بن منکدر: 082، 309، 851، 889، 896 محمد بن واسع: 89، 90، 343، 400، 601، 717، 749، 869، 898 محمد بن

يوسف: 805 مدين: 380 مدينه: 634، 846، 937 مرجنه: 284 مروان: 822 مريم: 339، 457، 733 مزني:
558 مسروق: 262، 379، 605، 719، 721 مسلم: 910، 964، 970، 971 مسوحى: 899 مسور بن مخرمه:
413 مصر: 399، 467، 572، 700 مصعب بن سعد: 658 مصعب عمير: 509، 681 مضر قارى: 314 مطرف
بن أبو بكر هذلى: 871 مطرف بن عبد الله: 92، 230، 305، 607، 685، 660، 798، 799، 803 معاذ جبل:
852، 319، 648، 672، 703، 811، 850 معاذ رازى: 90 معاذة عدويه: 731 معاويه: 90، 284، 340، 847،
848، 897 معاوية بن قره: 683 معتصم عباسى: 850 معتمر بن سليمان: 824 معروف كرخى، ابا محفوظ: 265،
536، 660، 807 معمر: 252 مغازلى: 854 مغيرة بن شعبه: 331، 485، 843 مفضل بن فضاله: 804 مقاتل:
709 مقوقس: 396 مكحول نسفى دمشقى: 284، 819، 856 مكه: 381، 467، 486، 616، 698، 719، 750،
805، 848، 901، 935 ملا محسن فيض: 397 ملتزم (محل): 261 ملك الموت: 497، 509 ممشاد دينورى:
764، 852، 854 منبج (محل): 397 منتصر عباسى: 850 منذر: 813 منصور بن إبراهيم: 713 منصور بن
اسماعيل: 897 منصور بن عمار (عماد): 264، 743 منصور بن معتمر: 722 منسك: 259 موسى (ع): 87، 91،
122، 143، 147، 185، 239، 276، 288، 293، 309، 315، 334-336، 347، 353، 358، 364، 380،
432، 436، 477، 481، 489، 490، 496، 510، 530، 540، 561، 576 577، 590-594، 599، 600،
619، 676، 686، 819، 934، 936، 967، 970 موسى بن حماد: 903 موسى بن مسعود: 314

994

موصل: 480 مؤمل: 340 مهاجر ام قيس: 634 ميكائيل: 261، 309، 833، 836، 907 ميمون بن مهران:
713، 601، 653، 710، 860 نافع: 868، 869 نصر (مولاي ابن المبارك): 851 نصرآبادى: 412، 901 نعمان:
468 نعمان بن بشير: 879 نعيمان انصارى: 575 نمرود: 43، 44 نوار (زوجه فرزديق): 861 نوح (ع): 20،
149، 402، 421، 441، 902، 916، 934 وائلة بن اسقع: 824 واسط (محل): 804 واسطى: 572، نيز- بويطى
ورقاء بن بشر حضرمى: 902 وليد بن عبد الملك: 319 وهب بن منبه: 382، 676، 715، 743، 750، 805،
825، 826 وهيب بن ورد: 473، 503، 617، 716، 821 هارون الرشيد: 803، 849 هامان: 402 هجر (محل):
539 هرم بن حيان: 421، 510، 636 هند جگر خوار: 16 هند (كشور): 828 هود، قوم: 290 ياجوج: 259، 922
يحيى بن أكرم: 252 يحيى بن بسطام: 729 يحيى بن زكريا: 312، 313، 391، 594، 700 يحيى بن كثير: 311،
960 يحيى بن معاذ رازى: 249، 263، 277، 278، 284، 340، 394، 412، 421، 510، 511، 577، 588،
604، 617، 618، 661، 859، 963 يحيى بن معين: 400 يزيد بن اسود: 319 يزيد رقاشى: 312، 317، 827،
859، 881 يزيد بن مذعور: 898 يزيد بن معاوية: 848، 902 يزيد بن نعامه: 902 يسار (بشار) بن غالب نجرانى:
078 يعقوب (ع): 60، 87، 250، 502 يعقوب مكفوف: 660 يعلى بن وليد: 877 يمن: 396، 403، 729 يوسف
(ع): 60، 87، 229، 371، 373، 573، 574، 595، 605، 697، 834 يوسف بن أسباط، ابو محمد: 250،
382، 390، 617، 854 يوسف بن حسن: 897 يونس (ع): 594، 605، 626

995

14	و سوف ترى إذا انجلى الغبار = افرس تحنك ام جمار
16	فلا تحسبن هندا لها العدر وحدها = سحبة نفس كل غانية هند
41	و في فؤاد المحب نار هوى = احتر نار الحميم ابردها
97	قال المنجم و الطيب كلاهما = لا تبعث الاموات قلت اليكما
97	ان صح قولكما فليست بخاسر = او صح قولى فالخسار عليكما
117	و لم ار في عيوب الناس عيبا = كنفص القادرين على التمام
137	الصبر عنك فمذموم عواقبه = و الصبر في سائر الاشياء محمود
137	الصبر يحمد في المواطن كلها = الا عليك فانه لا يحمد
144	و من بك ذا فم مريض = يحد مرآ به الماء الزلالا
150	لكل إلى شأ و العلى حركات = و لكن عزيز في الرجال ثبات
167	شربنا شرابا طيبا عند طيب = كذاك شراب الطيبين بطيب
167	شربنا و اهرقنا على الارض فضلة = و للأرض من كأس الكرام نصب
185	إذا لم يكن عون من الله للفتى = فأكثر ما يحيى عليه اجتهاده
215	من شاء عيشا رحيبا يستطيل به = في دينه ثم في دينه اقبالا
215	فلينظر إلى من فوقه ورعا = و لينظر إلى من دونه مالا
215	إذا القوت تأتي لك = و الصحة و الامن
215	و أصحبت أجا حزن = فلا فارقك الحزن
225	اصبر نكن بك صابرين فانما = صبر الرعية بعد صبر الرأس
225	خير من العباس أجرك بعده = و الله خير منك للعباس
231	و ليس لي في سواك حظ = فكيف ما شئت فاختبرني
232	أريد وصاله و يريد هجرى = فاترك ما أريد لما يريد
249	ترجو النجاة و لا تسلك مسالكها = ان السفينة لا تجري على اليبس
300	احسنت ظنك بالآتام إذ حسنت = و لم تخف سوء ما يأتي به القدر
300	و سالمك الليالى فاعتبرت بها = و عند صفو الليالى يحدث الكدر
343	اصرع إلى الله لا تضرع إلى الناس = و افجع بئاس فان العز في اليأس
343	و استغن عن كل ذي قرى و ذي رحم = ان الغنى من استغنى عن الناس
343	يا جامع مانعا و الدهر يرمقه = مقدر اى باب منه يعلقه
343	مفكرا كيف تأتيه منيته = اغاديا ام بها يسرى فطرقة
343	جمعت مالا ففكر هل جمعت له = يا جامع المال اتاما تفرقه
343	المال عندك مخزون لوارثه = ما المال مالك الا يوم تنفقه
343	ارفه ببال فتى تغدوا على نقة = ان الذي قسم الارزاق يرزقه
343	فالعرض منه مصون ما يدنسه = و الوجه منه جديد ليس يخلفه
344	ان القناعة من يحلل بساحتها = لم يلق في ظلها همًا يؤرقه
409	ا لم تر ان المرء طول حياته = معنى بامر لا يزال يعالجه
409	كدود»208» كدود القز ينسج دائما = و يهلك غما وسط ما هو ناسجه
430	مهما ترحلت عن قوم و قد قدروا = ان لا تفارقهم فالراجلون هم
466	انا حامد انا شاكر انا ذاك = انا جانع انا نايح»186» انا عارى
466	هي سنة فانا الضمين لنصفها = فكن الضمين لنصفها يا جارى
466	»187» مدحى لعيرك لهب نار خصتها = فاجر عبيدك من دخول النارى
469	اهابك ان ابدى اليك الذي اخفى = و طرفك بدرى ما يقول له طرفى
469	نهاني حيانى منك ان اكنم الهوى = و أغنيني بالفهم منك عن الكثيف
469	تلطفت في امرى فأدبنت شاهدى = الى غائبي و اللطف يدرك باللطف
469	ترأيت لي بالغيب حتى كأنما = تبشيري بالغيب انك في الكف
469	أراك و بى من هينتى لك وحيثه = فتؤنسني باللطف منك و بالعطف
469	و تحبى محبا أنت في الحب حنفة = و ذا عجب كون الحياة مع الحنف
472	جرى فلم القضاء بما يكون = فسببان التجرى و السكون
472	جنون منك ان تسعى لرزق = و يرزق في غشاوته الجنين»203»
474	و يزعم انه من قريب = و انا لا نصنع من اتانا
474	و بسألنا القرى جهدا و صرا»210» = كأننا لا نراه و لا يرانا
530	لا زلت انزل في وداك منزلا = بنجى الالباب دون نزوله
537	احتك حنين حب الهوى = و حيا لانتك اهل لذاكا
537	فاما الذي هو حب الهوى = فشغلى بذرك عم سواكا
537	و اما الذي أنت اهل له = فكشفك للحب حتى اراكا
537	فلا الحمد في ذا و لا ذاك لي = و لكن لك الحمد في ذا و ذاكا
538	كانت لقلبي أهواء مفرقة = فاستجمعت إذ رأتك العين أهواى
538	فصار بحسنى من كنت أحسده = و صرت مولى الورى مد صرت مولابى
538	تركت للناس دنياهم و دينهم = شغلا بذرك يا دينى و دنياى
538	و هجره اعظم من ناره = و وصله اطيب من حننه
558	لقد ظهرت فما تخفى على احد = إلا على اكمه لا يعرف القمر

558	لكن بطنت بما أظهرت محتجبا = فكيف يعرف من بالعرف استترا1»
573	أريد وصاله و يريد هجرى = فاترك ما أريد لما يريد
574	تعصى الاله و أنت تطهر حبه = هذا لعمرى في الفعال بدع
574	لو كان حبتك صادقا لاطعته = انّ المحب لمن يحب مطيع
574	و اترك ما أهوى لما قد هويته = و ارضى بما ترضى و ان سخطت نفسى
581	كلّ شئ لك مغفور سوى الاعراض عنى = قد وهينا لك ما فات بقي ما فات منى
583	قريب الوجد ذو مرمى بعيد = على الاحرار منهم و العبيد
583	غريب الوصف ذو علم غريب = كأنّ فؤاده زير الحديد
583	لقد عرت معانيه فغابت = عن الابصار الا للشهيد
583	توى الاعياد في اوقات تحرى = له في كل يوم ألف عيد
583	و للأحباب افراح بعيد = و لا تجد السرور له بعيد
583	سرت باناس في الغيوب قلوبهم = فجلوا بقرب الماجد المتفضل
583	عراسا بقرب الله في ظلّ قدسه = تحول بها ارواحهم و تنقل
584	فيها على العزّ و النهى = و مصدرهم عنها لما هو اكمل
584	تروح بعز مفرد من صفاته = و في حلال التوحيد تمشي و ترقل
584	و من بعد هذا ما تدق صفاته «254» = و ما كتبه اولى لديه و اعدل
584	ساكنم من علمى به ما بصونه = و أيدل منه ما أرى الحق يذل
584	و اعطي عياد الله منه حقوقهم = و امنع منه ما أرى المنع افضل
584	على ان للرحمن سرا بصونه = الى اهله في السرّ و الصون أجمل
585	و قالوا قريب قلت ما انا صانع = بقرب شعاع الشمس لو كان في حجرى
585	فما لي منه غير ذكر بخاطرى = بهيج نار الحبّ و الشوق في صدرى
585	يخفى فيبدي الذمع اسراره = و بظهر الوجد عليه النفس
585	و من قلبه مع غيره كيف حاله؟ = [441] و من سرّه في جفنه كيف يكتم؟
588	لا تخدعنّ (443) فللمحبّ دلائل = و لديه من تحف الحبيب وسائل
588	منها تنعمه بمرّ بلائه = و سروره في كلّ ما هو فاعل
588	فالمنع منه عطية مقبولة = و الفقر اكرام و برّ عاجل
588	و من الدلائل ان ترى من عزمه = طوع الحبيب و ان ألحّ العادل
588	و من الدلائل ان يرى متبسّما = و القلب فيه من الحبيب بلابل
588	و من الدلائل ان يرى متفهّما = لكلام من يحطى لديه السائل
588	و من الدلائل ان يرى متفتّفا = متحفظا من كلّ ما هو قائل
588	و من الدلائل ان تراه متشمرّا = في خرقتين على شطوط الساحل
588	و من الدلائل حزنه و نحبه = جوف الظلام فما له من عادل
588	و من الدلائل ان تراه مسافرا = نحو الجهاد و كلّ فعل فاضل
588	و من الدلائل زهده فيما يرى = من دار ذلّ و التّعيم الزائل
588	و من الدلائل ان تراه باكيا = ان قد رآه على قبيح [فاعتل]
588	و من الدلائل ان تراه مسلّما = كلّ الامور الى المليك العادل
588	و من الدلائل ان تراه راضيا = بمليكه في كلّ حكم نازل
588	و من الدلائل ضحكه بين الورى = و القلب محزون كقلب الثاكل
591	الانس بالله لا يحويه بطال = و ليس يدركه بالحوّل محتال
591	و الأنسبون رجال كلّهم نجب = و كلّهم صفوة لله عمال
593	قوم نخالجهم زهو بسيدهم = و العبد يزهو على مقدار مولاه
593	ناهوا برؤيته عمّا سواه له = يا حسن رؤيتهم في عزّ ما ناهوا
605	يوم الفراق من القيامة اطول = و الموت من الم التفرّق أجمل
605	قالوا الرّحيل فقلت لست براحل = لكنّ مهجتي التي ترحل
608	ان المحبّة للرحمن اسكرنى = و هل رأيت محبّا غير سكران
609	علامة ذلّ الهوى على العاشقين البكا = و لا سيّما عاشق إذا لم يجد مشتكى
610	من مات عشقا فليمت هكذا = لا خير في عشق بلا موت
624	يا ايّها السيّد الكريم = حبتك بين الحشياء مقيم
624	يا رافع النّوم عن جفونى = أنت بما مرّ بي علم
624	عجبت لمن يقول ذكرت ربّي = و هل انسى فاذكر ما نسيت
624	أموت إذا ذكرتك ثمّ احبى = و لو لا حسن ظنى ما حبيت
625	فأحبي بالمنى و أموت شوقا = فكم احبى عليك و كم أموت
625	شربت الحبّ كأسا بعد كأس = فما نفذ الشراب و ما رويت
625	فليت خياله نصب لعيني = فان أقصرت في نظرى عميت
627	إنّما الشوق و الهوى = صيرانى كما ترى
649	إذا ترحلت عن قوم و قد قدروا = ان لا تفارقهم و الرّاحلون هم
677	قد بقينا مذبيين حيارى = نطلب الصدق ما إليه سبيل
677	فدعاوى الهوى تخفّ علينا = و خلاف الهوى علينا ثقيل
683	إذا السرّ و الاعلان في المؤمن استوا = فقد عزّ في الدارين و استوجب الثنا
683	فان خالف الاعلان سرا فما له = على سعيه فضل سوى الكدّ و العنا

683	كما خالص الدّينار في السّوق نافع = و مغشوشه المردود لا يقتضي المنى
692	اشدّ الغمّ عندي في سرور = تيقن عنه صاحبه انتقالا
698	إذا ما خلوت الدّهر يوما فلا تغلّ = خلوت و لكن قل على رقيب
698	و لا تحسبن الله يغفل ساعة = و لا إن ما تخفى عليه يغيب
698	أ لم تر إن اليوم أسرع ذاهب = و أنّ غدا للناظرين قريب
721	عند الصّباح يحمد القوم السّرى = و عند الممات بحمد القوم التّقى
727	نحيل الجسم مكتئب الفؤاد = تراه بغنة او بطن واد
727	ينوح على معاص فادحات«153» = يكدّر ثقلها صفو الرّقاد
727	فإن هاجت مخاوفه و زادت = فدعوته أغثنى با عماد
727	فأنت بما الإقبه عليم [544] = كثير الصّفح عن زلل العباد
727	الدّ من التّلذذ بالغواني = إذا أقبلن في حلل حسان
727	منيب فرّ من اهل و مال = يسبح إلى مكان من مكان
727	ليجمل ذكره و يعيش فردا = و يطفر في العبادة بالامان
727	تلذذه التّلاوة ابن ولى = و ذكر بالفؤاد و باللسان
727	و عند الموت يأتيه بشير = يشير بالنّجاة من الهوان
727	فيدرك ما أراد و ما تمنى = من الرّاحات في غرف الجنان
749	إذا المرء كانت له فكرة = ففي كلّ شيء له عيرة
808	فما قضى احد منها لبانته = و ما انتهى ارب الأ إلى ارب
840	لعمرك ما يغنى الثراء عن الفتى = إذا حشرت يوما و ضاق بها الصّد
841	و ابض يستسقى العمام بوجهه = ربيع البنامى عصمة للأرامل
846	اشدد حيازيمك للموت فإن الموت لاقبك = و لا تجزع من الموت إذا حل بواديك
851	حين قلب العارفين إلى الذّكر = و تذكّارهم وقت المناجاة للسير
851	أدبرت كنوس للمنايا عليهم = فأغفوا عن الدّنيا كاغفاء ذى السّكر
851	همومهمو جوّالة بمعسكر = به اهل وداً لله كالانجم الزّهر
851	فاحسامهم في الارض قتلي بجنّه [635] = و أرواحهم في الحجب نحو العلى تسرى
851	فما عرسوا الأ بقرب خيامهم«163» = و ما عرجوا من مسّ يؤس و لا ضرّ
852	و حقك لا نظرت إلى سواكا = بعين مودة حتّى اراكا
852	أراك معذّبي بفتور لحظ = و بالخذّ المورد من جثّاكا
853	كيف اشكوا إلى طبيى ما بى = و الذى بى أصابني من طبيى
853	القلب محترق و الدّمع مستيق = و الكرب مجتمع و الصّبر مفترق
853	كيف القرار على من لا قرار له = ممّا جناه الهوى و الشّوق و الفلق
853	يا ربّ إن بك شيء فيه لي فرج = فامنن علىّ به ما دام بى رمق
854	كلّ بيت أنت ساكنه = غير محتاج إلى السّرج
854	وجهك المأمول حجتنا = يوم يأتي الناس بالحجّ
854	لا أتاح الله لي فرجا = يوم ادعو منك بالفرج
855	فلمّا قسا قلبى و ضاقت مذاهبي = جعلت رجائى نحو عفوك سلّما
855	تعاطمنى ذنبي فلمّا قرنته = بعفوك ربّى كان عفوك أعظما
855	فما زلت ذا عفو من الذّنب لم تزل = تجود و تعفو منّة و تكرّما
855	و لولاك لم بقوى«175» بابليس عابد = فكيف و قد اغوى صغيبك أدما
857	تروّعنا الجنائر مقبلات = و نلهو حين تذهب مديرات
857	كروعة ثلّة«180» بمغار ذنب = فلمّا غاب عادت رائعات
858	فإن تنج منها تنج من ذى عظمة = و الأ فأتى لا إخالك ناجيا
860	و كانوا رجاء ثم امسوا رزية = لقد عظمت تلك الرّزايا و جلت
861	أخاف وراء القبر ان لم يعافنى = اشدّ من القبر النّهايا و اضيقا
861	إذا جاء في يوم القيامة قائد = عنيف و سواق يسوق الفرزدقا
861	لقد خاب من اولاد آدم من مشى = إلى النّار مغلول الفلادة ازرقا
861	يقاد إلى نار الحميم مسريلا = سرايل قطران لباسا مخرقا
861	إذا شربوا فيها الصّديد رأيتهم = يذوبون من حرّ الصّديد نمزقا«188»
861	فب الفيور و قل على ساجتها = من منكم المغموم في ظلماتها؟
861	و من المكرّم منكم في قعرها = قد ذاق برد الامن من روعانها؟
861	أمّا السّكوت لدى الفيور فواحد = لا يستنين الفصل في درجاتها
861	لو جاوبوك لاخبروك بالنسن = تصف الحقائق بعد من حالانها
861	أمّا المطيع فإزل من روضة = بفضي إلى ما شاء من راجاتها
862	و المحرم الطاعى بها منقلب = في حفرة بأوى إلى حباتها
862	و عقارب تسعى إليه، فروجه = من شدة التعذيب من لدعاتها
862	عدمت الحياة و لا نلتها = إذا أنت في القبر قد الجدوكا
862	فكيف أذوق طعم الكرى = و أنت بيمينك قد وسّدوكا
862	أنت الفيور فناديتها: = فأين المعظم و المحتقر؟
862	و ابن المليى إذا ما دعا = و ابن القوي«190» إذا ما امر«191»
862	و ابن المدلّ بسلطانه = و ابن الملك«192» إذا ما افتخر

862	تفانوا جميعا فما مخير = و ماتوا جميعا و مات الخير
863	تروح و تغدو بنات الثرى = و تمجوا محاسن تلك الصور
863	فيا سائلى عن أناس مضوا = أ ما لك فيما ترى معتبر؟
863	تناجيك أجدات و هنّ سكوت = و سكاّنها تحت التراب خفوت
863	أ يا جامع الدنيا لغير بلاغه = لمن تجمع الدنيا و أنت تموت؟
863	أ يا غانم أما ذراك فواسع = و قبرك معمور الجوانب محكم
863	و ما ينفع المقبور عمران قبره = إذا كان فيه جسمه يتهدّم
863	بمرّ أقاربي جنات قبرى = كانّ أقاربي لم يعرفونى
863	ذوو الميراث يقتسمون مالى = و ما يألون ان جحدوا ديونى
863	و قد أخذوا سهامهم و عاشوا = فيا لله أسرع ما نسونى
864	ان الحبيب من الاحباب مختلس = لا يمنع الموت بوّاب و لا حرس
864	فكيف تفرح بالدنيا و لذّتها = يا من بعدّ عليه اللفظ و النّفس
864	أصبحت يا غافلا في النّقص منغمسا = و أنت دهرك في اللذات منغمس
864	لا برجم الموت ذا جهل لغرّته = و لا الذى كان منه العلم يقتبس
864	كم أحرص الموت في قبر و قفت به = عن الجواب لسانا ما به حرس
864	قد كان قصرك معمورا له شريف = فقبرك اليوم في الاحداث مندرس
864	وقفت على الاحبّة حيث صفت = قبورهم كافرأس الرّهان
864	فلما ان يكبت و فاض دمعي = رأيت عيناى بينهم لي مكانى
864	قد قلت لّمّا لي قائل = قد صار لقمان «194» إلى رمسه
864	فأين ما بوصف من طيّه = و حذقه في الماء مع جسّه
864	هيهات لا يدفع عن غيره = من كان لا يدفع عن نفسه
865	يا أيّها النّاس كان لي امل = قصّرني عن بلوغه الاجل
865	فليتّق الله ربّه رجل = امكنه في حياته العمل
865	ما انا وحدى نقلت حيث ترى = كلّ إلى مثله سينتقل
886	ما حال من كان له واحد = يؤخذ «259» عنه ذلك الواحد
900	نظرت إلى ربّي كفاجا فقال لي = هنيئا رضائى عنك يا ابن سعيد
900	فقد كنت قواما إذا أظلم الدّجى = بعيرة مشناق و قلت عميد «298»
900	فدونك فاختر اىّ قصر أردته = و زرنى فاتى منك غير بعيد
901	و لا تكتب بخطك غير بشيء = بسرك في القيامة ان تراه
902	و كنا على ان لا تحول عن الهوى = فقد و حياة الحب «304» حلتم و ما حلنا